

شرح عقیده طحاویہ

(جلد اول و دوم)

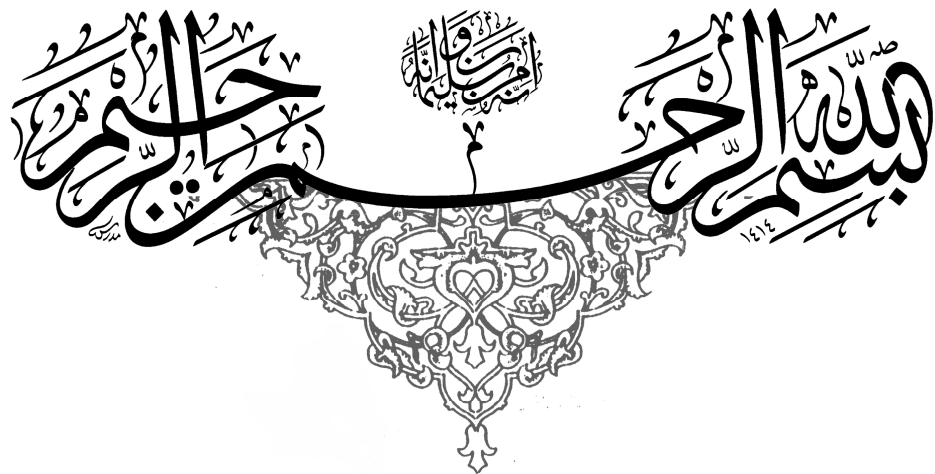
تألیف:

علی بن أبی العز دمشقی

متوفی ۷۹۲ھ . ق

ترجمہ:

اسحاق دبیری رحمہ اللہ



فهرست موضوعات

عنوان	صفحه
مقدمه.....	۱
مضامین شرح عقیده‌ی طحاوی.....	۷
۱- قرآن، مصدر ادله نقلی و عقلی است.....	۱۰
۲- پیروی از سلف صالح در تفسیر نصوص قرآن و سنت.....	۱۱
۳- ایمان به غیب در خبر انسان صادق محصور است.....	۱۲
۴- تقسیم توحید به توحید ربوبیت و توحید الوهیت، و وجوب تصدیق به آنها.....	۱۲
۵- اثبات اسماء و صفات خدا همراه با اقرار به معنای آنها و متعرض نشدن به کیفیت آنها.....	۱۳
۶- جمع میان اثبات صفات خدا و منزّه داشتن خدا از بعضی صفات.....	۱۵
۷- مردود بودن تأویل کلامی.....	۱۵
۸- مقید کردن عقل و توجه نکردن به آن در غیر محدودده‌اش.....	۱۶
۹- عمل به قیاس اولی در اثبات و نفی در حق خداوند متعال.....	۱۸
۱۰- مشخص کردن الفاظی که در آنها اختلاف نظر وجود دارد و تعیین معانی آنها.....	۱۹
۱۱- مشخص کردن معنای متشابه و بیان اینکه قرآن همه‌اش واضح و روشن و تفسیر آن ممکن است.....	۲۲
۱۲- تأثیر اسباب طبیعی در مسیبتشان به اذن و خواست خداوند.....	۲۴
۱۳- حسن و قبح افعال، عقلی و شرعی هستند.....	۲۶
۱۴- اثبات فروع عقیده به وسیله‌ی خبر واحدی که تلقی به قبول شده، هم به صورت عملی و هم به صورت تصدیقی.....	۲۷
۱۵- موافقت نقل صحیح با عقل صریح.....	۲۷

۱۶- جایز نبودن تکفیر مسلمان به خاطر ارتکاب گناه غیر از شرک اکبر، که در این گناه	
اختلاف نظر وجود دارد، و همچنین به خاطر خطائی که مرتکب شده است	۲۸
مأخذ مدرسه‌ی ابن تیمیه	۳۱
مدرسه‌ی ابن تیمیه در عصر جدید	۳۴
عقیده‌ی جامع	۳۶
شرح‌های عقیده‌ی طحاوی	۴۰
زندگینامه‌ی امام طحاوی، مؤلف کتاب عقیده طحاوی	۴۵
اسم و نسب او	۴۵
ولادت و بزرگ شدن او	۴۵
نبوغ وی و رسیدن به درجه‌ی اجتهاد	۴۶
سفر طحاوی	۴۷
اساتید طحاوی	۴۸
شاگردان طحاوی	۴۹
سخنان اهل علم راجع به امام طحاوی	۴۹
تألیفات امام طحاوی	۵۱
منصب‌های امام طحاوی	۵۳
وفات طحاوی	۵۴
زندگینامه‌ی شارح عقیده‌ی طحاویه	۵۵
نام و نسب او	۵۵
ولادت او	۵۷
خانواده‌ی او	۵۷
برخی از عموزاده‌هایش	۵۹
چگونگی رشد و نشأت ابن ابی العزّ	۶۱
اساتید ابن ابی العزّ	۶۳
شاگردان وی	۶۵

مذهب او	۶۶
منصب‌های علمی که ابن ابی العزّ عهده‌دار آنها بوده است	۶۹
تألیفات او	۷۲
رنج‌ها و سختی‌های او	۷۴
عین ماجرا و تفصیل و توضیح آن	۷۵
حاشیه و توضیح مسائلی که شارح ابن العزّ در آنها مورد اعتراض و انتقاد قرار گرفته است	۷۹
وفات او	۹۸
منابعی که شرح حال و زندگینامه شارح عقیده طحاوی، ابن ابی العزّ را آورده‌اند	۱۰۰
چاپ‌های قبلی این شرح	۱۰۱
توصیف اصل نسخه‌های خطی که در تحقیق بدانها تکیه شده است	۱۰۴
ویژگی‌های این چاپ	۱۱۱
جلد دوّم	۱۱۵
حسبی الله و نعم الوکیل	۱۱۵
وجوب ایمان اجمالی بر هر فردی	۱۱۸
معرفی ابو جعفر طحاوی	۱۲۶
پیامبر ما محمد (ص) خاتم پیامبران است	۱۲۷
هر آنچه پیامبر (ص) از طرف خدا آورده، هر حقی در آن وجود دارد و دینی کافی و کامل است	۱۲۹
سخنانی را از سلف صالح راجع به نکوهش علم کلام نقل می‌کنیم	۱۳۰
سلف صالح، گفتن الفاظی که مشتمل بر حق و باطل بود، ناپسند می‌دانستند	۱۳۴
انواع توحید و معانی آنها	۱۴۰
اوّل: توحید صفات	۱۴۰
دوّم: توحید ربوبیت	۱۴۲
توحید الوهیت، در بردارنده‌ی توحید ربوبیت است	۱۴۵

- ۱۵۲..... ادله عقلی بر صدق و راستی آنچه پیامبر(ص) آورده است
- ۱۵۴..... قرآن مملو از آیاتی است که توحید الوهیت را بیان می نمایند
- ۱۵۶..... مثل های زده شده در قرآن، مقیاس های مفید عقلی برای مطالب دینی است
- ۱۵۷..... محال بودن شریک برای خداوند متعال
- ۱۶۰..... توحید الوهیت در بردارنده ی توحید ربوبیت است اما عکس آن صادق نیست
- ۱۶۱..... توحید در اثبات و شناخت، و توحید در درخواست و قصد
- ۱۶۲..... بیشتر سوره های قرآن در بردارنده هر دو نوع از توحید می باشند
- ۱۶۴..... معنای شهادت و مراتب آن
- استدلال به وسیله اسماء و صفات و افعال خداوند برای اثبات وحدانیت و یکتایی خداوند
- ۱۷۴.....
- ۱۷۶..... کامل ترین انسانها در زمینه توحید، پیامبران و فرستادگان خداوند است
- ۱۷۸..... انسان صاحب احساس و عقل تشخیص دهنده، نیازی به طریقه اهل کلام ندارد
- ۱۸۰..... مذمت و نکوهش غلو و افراط در دین
- ۱۸۱..... معنای فرموده خداوند متعال: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾
- ۱۸۵..... اثبات صفات برای خدا مستلزم تشبیه و تجسم نیست
- ۱۸۷..... منتفی بودن تماثل و همانندی میان خالق و مخلوق
- مطلق کلی در ذهن ایجاد می شود نه در واقعیت امر، و چیزی که در واقعیت امر به وجود می آید مختص به خود است و چیزی با آن اشتراکی ندارد
- ۱۸۸..... فهم معانی ای که با لفظ از آن تعبیر می شود، به معرفت و شناخت عین آن معانی وابسته است
- ۱۹۰.....
- ۱۹۳..... امور غیبی که پیامبر(ص) از آنها خبر داده، دو نوع اند
- ۱۹۴..... کمال قدرت خداوند متعال و منتفی بودن ناتوانی از او
- منهج سلف صالح، اثبات صفات خدا به طور مفصل و نفی برخی صفات از خدا به طور مجمل و مختصر می باشد
- ۱۹۶.....
- ۱۹۸..... تعبیر نمودن از حق با الفاظ شرعی، روش اهل سنت است

- کلمه‌ی توحید «لا إله إلا الله» ۲۰۰
- تقدیر خبر در «لا إله إلا الله» ۲۰۰
- بیان دو صفت قدم و بقا ۲۰۳
- آنچه از روش‌های متکلمین درست است، به مطالبی بر می‌گردد که در قرآن ذکر شده
است ۲۰۵
- متکلمان، «قدیم» را جزو نام‌های خدا دانسته‌اند در حالی که آن جزو نام‌های زیبای
خداوند نیست ۲۰۶
- هر آنچه در هستی به وجود می‌آید، به خواست پروردگار بوده است ۲۰۸
- فرق میان اراده و محبت ۲۰۸
- انواع اراده ۲۰۹
- آیا امر مستلزم اراده است ۲۱۱
- انسان‌ها، پروردگارشان را از راه اسماء و صفاتش می‌شناسند اما از درک کنه و حقیقت
او ناتوان‌اند ۲۱۴
- تنزیه خداوند از شباهت با مخلوقات ۲۱۶
- علامت جهمیه ۲۱۷
- اعتقاد اهل سنت در نفی تشبیه ۲۱۸
- در علم الهی استدلال به قیاس تمثیلی که اصل و فرع در آن مساوی‌اند و استدلال به قیاس
شمولی که افرادش در آن مساوی‌اند، جایز نیست ۲۱۹
- در حق خداوند متعال قیاس اولی به کار برده می‌شود ۲۱۹
- بیان دو صفت حیات و قیومیت (پایداری) ۲۲۱
- مدار تمامی اسماء الحسنی بر دو اسم «حی» و «قیوم» می‌باشد ۲۲۵
- بیان دو صفت خلق و رزق ۲۲۵
- میراندن و زنده‌گرداندن ۲۲۷
- متصف بودن پروردگار به صفات ازلی و ابدی کمال ۲۳۲
- حکم الفاظی مجمل که در قرآن و سنت، نفی و اثبات آن وارد نشده است ۲۳۳

- انفصال صفات از ذات به هیچ وجه قابل تصور نیست ۲۳۶
- آیا اسم عین مسمی است یا غیر مسمی است؟ ۲۴۰
- ادعای جهیمه مبنی بر اینکه چیزهای حادثی که ابتدا و مبدئی ندارند، ممتنع و غیر ممکن است ۲۴۱
- اقوال اهل نظر راجع به ممکن بودن دوام نوع امور حادث ۲۴۳
- بیان دو صفت خالق و باری ۲۴۷
- معانی استنباط شده از آیه: ﴿فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾ ۲۴۸
- اختلاف نظر علما راجع به اینکه اول این عالم چه بوده است؟ ۲۵۰
- متعلقات قدرت و ردّ نظر معتزله ۲۵۶
- چیز ممکن که معدوم است، در خارج «شیء» نیست ۲۵۷
- مثل اعلی (بهترین وصف) در بردارنده اثبات کمال برای خداوند یکتاست ۲۵۸
- اختلاف عبارات و اقوال مفسران راجع به مثل اعلی (صفت برتر) ۲۵۹
- بیان صورتهای اعراب «کمثله» ۲۶۱
- آفرینش مخلوقات توسط خدا در حالی که خدا نسبت به آنها علم داشت ۲۶۶
- مدتهای معین مخلوقات، مقدر و مشخص شده‌اند و اسباب آنها مختلف است ۲۶۹
- دعای مشروع و آثار آن ۲۷۲
- تأویل و تفسیر آیه‌ی: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ مَا يُرِيدُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ ۲۷۵
- شمول و فراگیری علم خدا ۲۷۶
- هر چه خدا خواهد، می‌شود و هر چه نخواهد نمی‌شود ۲۷۸
- داستان حجت آوردن آدم برای موسی و بیان معنای آن ۲۸۱
- مسأله هدایت و گمراهی ۲۸۴
- کمال مخلوق در تحقق بخشیدن عبودیتش برای خداوند متعال است ۲۸۷
- دلایل نبوت پیامبران، زیاد و متنوع است ۲۸۸
- گاهی قرآنی همراه خبر واحد می‌آید که با آن علم ضروری و بدیهی حاصل می‌شود ۲۹۲

- ۲۹۳..... صدق خبر دهنده به وسیله قرائتی که همراهش است، معلوم می‌شود
- ۳۰۳..... انکار رسالت محمد(ص)، عیب گرفتن از خداست
- ۳۰۵..... فرق میان نبی و رسول
- ۳۰۸..... ختم نبوت به وسیله محمد(ص)
- ۳۱۱..... جواز برتری دادن میان پیامبران مگر زمانی که از روی تعصب باشد
- ۳۱۸..... ثبوت خلیل بودن برای پیامبر ما
- ۳۲۲..... هر کس پس از پیامبر(ص) ادعای پیامبری بکند، دروغگوست
- ۳۲۳..... بعثت پیامبر(ص) برای عموم جن و انس است
- ۳۲۹..... قرآن کلام خدا مخلوق نیست
- ۳۳۰..... علما در خصوص قضیه کلام، نه قول دارند
- ۳۳۳..... مذهب اهل سنت و جماعت در خصوص صفت کلام
- ۳۳۸..... کلام خدا، صفت خداست و مخلوق نیست
- ۳۴۰..... واهی و بی اساس بودن استدلال‌های مریسی راجع به خلق قرآن
- ۳۴۲..... منظور از آیه «خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»
- ۳۴۲..... فساد و بطلان استدلال قائلان به خلق قرآن
- ۳۴۶..... اتفاق نظر اهل سنت و جماعت مبنی بر اینکه کلام خدا، مخلوق نیست
- کلام خدا در سینه‌ها حفظ شده، به وسیله زبانها خوانده شده و در مصحف‌ها نوشته شده
- ۳۵۲..... است
- ۳۵۸..... ناتوانی عقل از ادراک کیفیت تکلم خداوند سبحان به قرآن
- ۳۶۱..... ردّ بر کسانی که قائل به کلام نفسی هستند
- ۳۶۲..... مذاهب علما راجع به مسمای کلام و قول
- ۳۶۹..... کفر کسانی که انکار می‌کنند که قرآن، کلام خداست
- ۳۷۰..... اعجاز قرآن از جهت لفظ و معنی است
- ۳۷۲..... صفات خدا همانند صفات بشر نیست
- ۳۷۴..... ثبوت رؤیت خدا برای بهشتیان بدون احاطه بر آن

- ۳۷۵.....جنایت تأویل فاسد بر دین و دینداران.....
- ۳۷۶.....معنای «نظر» به تناسب کاربردهایش فرق می کند.....
- ۳۸۰.....ردّ بر معتزله راجع به نفی رؤیت خدا برای اهل بهشت.....
- ۳۸۴.....متواتر بودن احادیث رؤیت خدا در بهشت.....
- ۳۸۸.....اصول دین فقط از راه قرآن و سنت پیامبر (ص) دانسته می شود.....
- ۳۹۰.....عجز و ناتوانی چشم از دیدن خداوند متعال در دنیا.....
-اتفاق نظر امت اسلامی بر اینکه هیچ کس در دنیا خداوند متعال را با چشمانش نمی بیند
- ۳۹۲.....
- ۳۹۸.....راههایی که مراد متکلم به وسیله آنها شناخته می شود.....
- ۴۰۰.....میان نقل صحیح و عقل صریح هیچ گونه تعارضی نیست.....
- ۴۰۱.....وجوب تسلیم کامل شدن به پیامبر(ص).....
- ۴۰۱.....دو توحیدی که بنده فقط و فقط به وسیله آن دو، از عذاب خدا نجات می یابد.....
- ۴۰۵.....عقل همراه نقل مانند مقلد همراه مجتهد است.....
- ۴۰۸.....نهی از سخن گفتن بدون علم در امور دینی.....
- ۴۱۰.....نقص توحید کسی که خودش را تسلیم خدا و پیامبر (ص) نکرده است.....
- ۴۱۰.....فساد و تباهی جهان، از سه گروه نشأت گرفته است.....
- ۴۱۲.....سخنان امام غزالی راجع به علم جدل و کلام.....
- ۴۱۴.....نکوهش سلف صالح از علم کلام به خاطر اشتغال آن بر اموری دروغ و مخالف حق
-آنچه خدا و پیامبر(ص) فرموده اند، اصل است برای توضیح و تبیین الفاظ مجمل در
- ۴۱۶.....سخنان انسان ها.....
- ۴۱۸.....سبب انحراف، روی گردانی از تدبیر و تأمل در کلام خدا و رسول خدا می باشد.....
- ۴۲۸.....ردّ بر کسانی که رؤیت خدا را انکار یا آن را تأویل نموده اند.....
- ۴۳۰.....اصطلاح متأخرین در خصوص معنای تأویل.....
- ۴۳۲.....معنای تأویل در قرآن و سنت.....
- ۴۳۴.....تأویل از نظر مفسرین، تفسیر کلام و بیان معنای آن می باشد.....

۴۳۷..... تأویل صحیح آن است که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، موافق باشد
 ۴۴۰ نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق، ناشی از امراض قلوب است ...
 ۴۴۱..... دو نوع تشبیه
 منزله دانستن پروردگار و اوصاف او آن گونه که خود را به صورت نفی و اثبات توصیف
 ۴۴۲..... نموده است
 الفاظی که نفی و اثبات آنها در قرآن و سنت وارد نشده، اطلاق نمی شوند تا اینکه به
 ۴۴۴..... مقصود گوینده شان نگاه شود
 اتفاق سلف صالح بر اینکه آنان برای خدا حدّ و مرز قائل نیستند و خدا را به مخلوق تشبیه
 ۴۴۵..... نمی کنند
 ۴۴۷..... تحقیقی راجع به معنای حدّ
 سخنان ابوحنیفه راجع به اثبات دست و چهره و نفس برای خداوند متعال بدون کیفیت
 ۴۴۸..... آنها
 از لفظ جهت، هم آنچه که موجود است و هم آنچه که معدوم است، اراده می شود.. ۴۵۱
 بیان مراد گفته طحاوی «لا تحویه الجهات الست کسائر المبتدعات»: «جهات شش گانه خدا را
 شامل نمی شوند مثل دیگر پدیده ها که جهت شش گانه آن را شامل می شوند»..... ۴۵۱
 ثبوت اسراء و معراج در حالت بیداری برای پیامبر(ص)..... ۴۵۶
 نص حدیث اسراء و معراج..... ۴۵۹
 بیان منظور از آیه (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى)..... ۴۶۳
 حوض کوثر و توصیف آن ۴۶۵
 توصیف حوض کوثر با توجه به احادیث وارده راجع به آن ۴۶۹
 شفاعت، حق است و بیان انواع شفاعت..... ۴۷۲
 ثبوت شفاعت پیامبر(ص) برای اهل کبائر از امتش..... ۴۸۳
 حکم طلب شفاعت از پیامبر(ص) و دیگران در دنیا ۴۸۹
 جایز نبودن سوگند به غیر خدا..... ۴۹۳
 شفاعت نزد خدا، همانند شفاعت نزد بشر نیست ۴۹۸

- پیمان مؤکدی که خدا از آدم و فرزندانش گرفته، حق است ۵۰۱
- بیان منظور از گواه گرفتن بر بنی آدم ۵۰۸
- اقرار به ربوبیت، امری فطری است و شرک، امری عارضی است ۵۱۶
- اسلام خانگی و اسلام اختیاری ۵۱۸
- علم ازلی خدا نسبت به اهل بهشت و اهل دوزخ ۵۱۹
- اصل قدر، راز خداوند در مخلوقاتش است ۵۲۵
- عقیده اهل سنت و جماعت راجع به قضیه قدر ۵۲۵
- اسباب خیر سه چیزند: ایجاد (به وجود آوردن)، اعداد (آماده کردن) و امداد (یاری کردن) ۵۴۰
- آنچه که از جانب خداوند مقرر کننده، مورد رضایت و پسند است و آنچه که مورد رضایت و پسند نیست و باید آن را زشت و ناپسند دانست ۵۴۴
- فساد و تباهی دین، ناشی از شبهات و شهوات است ۵۴۸
- مبنای عبودیت و ایمان بر تسلیم و انقیاد است ۵۵۰
- عدم تکفیر کسی که حکم قرآن را به خاطر شبهه ای که برای پیش آمده، تأویل می کند ۵۵۳
- ایمان به لوح محفوظ و قلم ۵۵۵
- اختلاف نظر علما راجع به اینکه قلم و عرش کدام یک، اول آفریده شده اند ۵۵۶
- قلم به آنچه که تا روز قیامت می باشد خشک شده است ۵۵۹
- قلم های چهارگانه ۵۶۱
- واجب است که فقط از خدا خشیت و ترس و تقوا را داشت ۵۶۲
- اخذ اسباب، هیچ منافاتی با توکل ندارد ۵۶۶
- پیشی بودن علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها ۵۶۸
- احادیثی راجع به مذمت و نکوهش قدریه ۵۷۳
- قدر دربردارنده اصول عظیمی هست ۵۷۶
- حیات قلب، بیماری و شفای آن ۵۷۷

..... ما لجرح بمیت ایلام	۵۷۸
..... سودمندترین غذا، ایمان و سودمندترین دارو، قرآن است	۵۸۱
..... عرش و کرسی	۵۸۳
..... بحث فوق بودن	۵۹۷
..... سخنان سلف صالح در خصوص اثبات صفت علو و بلندی خدا	۶۱۳
..... ثبوت علو و بلندی خداوند سبحان به وسیله عقل از چندین راه	۶۱۷
..... خطای کسی که گمان کرده که آسمان قبله‌ی دعاست	۶۱۹
..... محبت و دوستی خدا آن گونه که لایق اوست	۶۲۵
..... خله اخص محبت است	۶۲۶
..... پاسخ به اشکال و ابهام وارده در خصوص سلام ابراهیمی	۶۲۷
..... خصایص و ویژگیهای خانه ابراهیم	۶۳۰
..... وجوب ایمان به فرشتگان و پیامبران و کتابهای آسمانی	۶۳۱
..... انکار حقیقت ایمان به خدا و کتابها و فرستادگان خدا از جانب فلاسفه	۶۳۲
..... اصول پنجگانه معتزله	۶۳۴
..... اصول اهل سنت تابع رسالتی است که پیامبر ﷺ از جانب خدا آورده است	۶۳۴
..... اصناف فرشتگان و متنوع بودن اعمالی که به آنها واگذار شده‌اند	۶۳۶
..... فرشته برای تنفیذ و اجرای فرمان خدا فرستاده شده است	۶۳۹
..... آیات زیادی راجع به ذکر فرشتگان و اصناف و مراتب آنان وارد شده‌اند	۶۴۲
..... آرای علماء در خصوص برتری میان فرشتگان و انسانهای خوب	۶۴۴
..... وجوب ایمان به پیامبران و فرستادگان خدا که خداوند در قرآن نامشان را برده است	۶۶۱
..... پیامبران اولوالعزم	۶۶۲
..... ایمان به کتابهای آسمانی که خدا نامشان را برده است	۶۶۳
..... اهل قبله، مسلمان و مؤمن‌اند	۶۶۷
..... نهی از مجادله و ستیز راجع به قرآن	۶۶۹

- بزرگترین گناه و سرکشی این است که بر شخص معینی گواهی داده شود که خداوند او را نمی‌بخشاید ۶۷۸
- اتفاق نظر بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان و اسلام خارج نمی‌شود ۶۸۶
- کفر دو نوع است کفر اعتقادی و کفر عملی ۶۸۹
- آنچه بر انسان مؤمن واجب است که نسبت به خود و نسبت به غیر خود بدان معتقد باشد ۶۹۴
- هر کس به چیزی امید دارد، امیدواری او مستلزم اموری چند است ۶۹۷
- ساقط شدن عقوبت و مجازات از انسان بدکار به وسیله یازده سبب ۶۹۹
- جمع میان خوف و رجاء ۷۰۵
- اختلاف در مفهوم ایمان ۷۱۰
- اختلاف نظر میان ابوحنیفه و سایر ائمه در مفهوم و معنای ایمان، اختلافی صوری و ظاهری است ۷۱۳
- سخن درباره زیادبودن اجمالی و تفصیلی ایمان ۷۱۸
- اختلاف در قضیه کم و زیاد شدن ایمان، لفظی است و هیچ پروای ندارد ۷۲۳
- ادله اصحاب امام ابوحنیفه ۷۲۳
- احادیث دال بر اینکه اعمال، داخل مفهوم و مسمای ایمان است ۷۲۸
- ادله قرآن و سنت بر کم و زیاد بودن ایمان ۷۳۳
- سخنانی از صحابه راجع به کم و زیاد شدن ایمان ۷۳۷
- اقوال علما در مفهوم و معنای اسلام ۷۴۷
- حالت همراه بودن اسلام به ایمان غیر از حالتی است که هر کدام به تنهایی و جدا از دیگری بیایند ۷۴۹
- اقوال علماء در خصوص مسأله استثناء در ایمان ۷۵۵
- اهل سنت از نص صحیح عدول نمی‌کنند ۷۶۳
- خبر واحد هرگاه امت اسلامی آن را تلقی به قبول نموده باشند، مفید علم یقینی است ۷۶۴

سنت دو نوع است: سنتی که از همان نخست تشریح است و سنتی که بیان و توضیح و	
تفسیر تشریح خداوند در قرآن است.....	۷۶۹
معنای «ولایت».....	۷۷۲
اولیاء و دوستان کامل خدا.....	۷۷۵
گرامی ترین مؤمنان نزد خدا.....	۷۷۷
ارکان ایمان.....	۷۸۰
حکم ایمان ثابت نمی شود مگر با عمل همراه تصدیق.....	۷۸۲
ایمان به قدر خیر و شر خدا.....	۷۸۴
خداوند شر محض را نمی آفریند.....	۷۸۷
سودمندترین دعا، دعای موجود در سوره فاتحه است.....	۷۸۹
محقق ساختن توحید ربوبیت و توحید الوهیت.....	۷۹۳
و جوب ایمان به تمامی پیامبران.....	۷۹۵
گناهکاران از اهل گناهان کبیره در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی بمیرند، تا	
ابد در جهنم نمی مانند.....	۷۹۷
اقوال علماء در خصوص گناهان صغیره، مختلف است.....	۷۹۸
جایز بودن نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و فاجری از اهل قبله.....	۸۰۴
نماز خواندن پشت سر کسی که حال و وضعیتش پوشیده است.....	۸۰۶
نماز خواندن پشت سر مبتدع و فاسق.....	۸۰۶
کسانی که در موارد اجتهاد، از رأی آنان اطاعت می شود.....	۸۱۰
برای هیچ فرد معینی از اهل قبله به بهشت و جهنم قطع و یقین نمی شود مگر به وسیله نصی	
.....	۸۱۳
بر هیچ یک از اهل قبله، به کفر گواهی نمی دهیم تا زمانی که کفر از او ظاهر نشود...۸۱۵	
و جوب اطاعت و پیروی از حاکم مگر در گناه.....	۸۱۷
امر به پیروی از سنت و جماعت.....	۸۲۳
حب و دوست داشتن اهل عدل، از کمال ایمان است.....	۸۲۷

- ۸۳۴..... مسح بر موزه‌ها در سفر و حضر
- ۸۴۰..... حج و جهاد تا برپایی قیامت، مقرر و فرض هستند
- ۸۴۹..... ایمان به ملک‌الموت
- ۸۵۰..... حقیقت نفس و روح
- ۸۵۰..... روح، حادث و مخلوق است
- ۸۵۲..... چیزی که به خداوند متعال اضافه شده، دو نوع است
- ۸۵۳..... ماهیت روح
- ۸۵۴..... ادله برای اینکه نفس، جسم است و ماهیت آن با این جسم محسوس فرق دارد
- ۸۵۷..... اختلاف نظر در مسما و مفهوم نفس و روح
- ۸۶۰..... نفس یکی است و صفاتی دارد
- ۸۶۱..... اختلاف نظر علما راجع به مرگ روح
- ۸۶۵..... ایمان به عذاب قبر و خوشی‌ها و نعمت‌های قبر
- ۸۷۵..... روابط روح با بدن
- ۸۷۶..... سؤال در قبر از روح و جسم است
- ۸۷۷..... سراها سه تا هستند و هر کدام احکامی برای خود دارند
- ۸۷۸..... سؤال منکر و نکیر
- ۸۷۹..... عذاب قبر دو نوع است
- ۸۸۰..... اختلاف نظر علما درباره محل استقرار ارواح پس از مرگ
- ۸۸۲..... تفاوت منازل ارواح در برزخ
- ۸۸۸..... ایمان به زنده شدن پس از مرگ و پاداش و جزای اعمال
- ۹۰۸..... عرضه شدن و محاسبه اعمال
- ۹۲۱..... ایمان به ترازو و حقیقت آن
- ۹۳۰..... بهشت و جهنم، مخلوق‌اند و اکنون موجود می‌باشند و هرگز فانی و نابود نمی‌شوند
- ۹۴۴..... اقوال و آرای دانشمندان اسلامی در خصوص ابدی بودن جهنم
- ۹۵۴..... هیچ موجودی جز به وسیله ایجاد به وجود نمی‌آید

- ۹۵۷..... استطاعت هم همراه فعل است و هم پیش از فعل
- ۹۶۵..... افعال بندگان، خلق خداوند است و بندگان فاعل آن هستند
- ۹۶۷..... ردّ بر عقیده جبریه و معتزله در مسأله افعال بندگان
- ۹۷۰..... در عموم «کل» فقط مخلوقات داخل می شود
- ۹۷۹..... انسان فاعل حقیقی فعل خود است اما این فعل، مخلوق خداست
- ۹۸۰..... خداوند انسان را مجبور به انجام کاری نمی کند
- ۹۸۳..... تکلیف به اندازه توانایی است
- ۹۸۸..... تفاوت میان قضای تشریحی و قضای تکوینی
- ۹۹۳..... خداوند رحمت را بر خویش مقرر نموده است
- ۱۰۰۰..... بهره بردن مردگان از تلاش زنده ها
- ۱۰۱۱..... دستمزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن و هدیه نمودن آن به مرده
- ۱۰۱۳..... قرائت قرآن و هدیه ثواب آن به مرده بدون مزد
- ۱۰۱۴..... اختلاف نظر علما راجع به حکم قرائت قرآن در کنار قبرها
- ۱۰۱۶..... خداوند دعای بنده اش را اجابت می نماید
- ۱۰۱۹..... رد بر کسانی که می پندارند که دعا هیچ فایده ای ندارد
- بیان حکمت در اینکه گاهی چیزی به دعاکننده داده نمی شود یا غیر از آنچه که خواسته، به او داده می شود
- ۱۰۲۲.....
- ۱۰۲۶..... خشم و خشنودی خدا
- ۱۰۳۳..... نصوصی که درباره ستایش صحابه وارد شده اند
- ۱۰۴۳..... اعلام بیزاری و براءت از هیچ یک از صحابه جایز نیست
- ۱۰۴۵..... ثبوت خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه با نص
- ۱۰۴۶..... دلیل برای اثبات خلافت ابوبکر با نص، چندین حدیث است
- ۱۰۵۶..... خلاصه
- ۱۰۵۹..... خلافت عمر فاروق رضی الله عنه
- ۱۰۷۱..... خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه و فضایل او

- خلفای چهارگانه، خلفای راشدین و هدایت یافته هستند ۱۰۷۷
- ده نفری که به بهشت مژده داده شدند (عشره مبشره) ۱۰۷۹
- اتفاق نظر اهل سنت بر احترام و بزرگداشت این ده نفر ۱۰۸۴
- امامان دوازده گانه در نزد امامیه ۱۰۸۸
- اصل رفض را منافقی بی دین، ابداع کرد ۱۰۹۲
- و جوب دوستی با مؤمنان به ویژه اهل علم ۱۰۹۴
- مجموعه عذر ها سه نوع اند ۱۰۹۵
- هیچ یک از اولیاء بر هیچ یک از پیامبران برتری داده نمی شود ۱۰۹۶
- کفر ابن عربی و امثال او ۱۱۰۰
- ثبوت کرامات اولیاء ۱۱۰۲
- امور خارق العاده پسندیده و ناپسند و مباح ۱۱۰۴
- کلمات خداوند دو نوع اند: تکوینی و تشریحی ۱۱۰۶
- نوع اول - کلمات تکوینی ۱۱۰۷
- نوع دوم - کلمات تشریحی (دینی) ۱۱۰۸
- امور خارق العاده سودمند، پیرو و خدمتگزار دین است ۱۱۰۹
- انواع فراست ۱۱۱۲
- نوع اول - فراست ایمانی ۱۱۱۲
- نوع دوم - فراست ریاضت ۱۱۱۳
- نوع سوم - فراست خلقتی و آفرینشی ۱۱۱۳
- ایمان به نشانه های قیامت ۱۱۱۴
- دروغ فالگیر و پیشگو ۱۱۲۰
- اختلاف نظر علما راجع به حقیقت جادو و انواع آن ۱۱۲۶
- اعتقاد ولایت در برخی از ابلهان، بدعت و ضلالت است ۱۱۳۲
- مبتدع بودن کسانی که موقع شنیدن نغمه ها و صداهای زیبا بی هوش می شوند ۱۱۳۴
- جماعت، حق است و جدایی، انحراف ۱۱۴۰

- ۱۱۴۳..... وجوب برگرداندن مسائل اختلافی به خدا و پیامبر ﷺ
- ۱۱۵۱..... اختلاف در قرآن، دو نوع است
- ۱۱۵۶..... اسلام، همان دین خداست که در آسمان و زمین، یکی است
- ۱۱۵۷..... سهولت یادگیری اسلام
- ۱۱۶۱..... دین اسلام، حد اعتدال میان جبر و قدر است
- ۱۱۶۲..... دین اسلام، حد اعتدال میان امنیت و ناامیدی است
- ۱۱۶۲..... براءت و بیزاری از فرقه‌های گمراه
- ۱۱۶۳..... اصول پنجگانه معتزله
- ۱۱۶۶..... جهمیه و اساس مذهبشان
- ۱۱۶۹..... جبریه و اساس اعتقادشان
- ۱۱۷۵..... فرقه‌های گمراه، راجع به وحی دو طریقه دارند

مقدمه

إن الحمد لله، نحمده و نستعينه و نستغفره، ونعوذ بالله من شرور أنفسنا، ومن سيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مضل له، ومن يضلل فلا هادي له. وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (آل عمران: ١٠٢)

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَجَدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً

وَآتَقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ (نساء: ١)

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾ (٧٠) ﴿يُصَلِّحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ

وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾ (٧١) (احزاب: ٧٠-٧١)

اما بعد:

امام ابو جعفر احمد بن محمد طحاوی، متوفی سال ۳۲۲ هجری قمری کتابی را تألیف کرده که در برگیرنده‌ی مسائلی از اصول دین است که انسان مسلمان به معرفت و اعتقاد و تصدیق آن نیاز دارد؛ مسائلی از قبیل توحید، صفات خدا، قدر، نبوت، معاد و قضایا و مسائل اعتقادی دیگر و آنچه که بنا به باور اهل سنت و جماعت از سلف صالح به عقیده بر می‌گردد. تمام دانشمندان گذشته و حال، کتاب مذکور را تأیید و قبول نموده‌اند و این کتاب زبانزد عام و خاص شده و از شهرت والایی برخوردار است و دانشمندان زیادی به شرح و توضیح آن پرداخته‌اند. البته تنها شرحی که مطابق منهج سلف صالح؛ این منهج بهتر و صحیحتر است، شرح علامه ابن ابی العز می‌باشد. همین شرحی که پیش روی خوانندگان قرار می‌دهیم. این کتاب با تحقیقی استوار تحقیق شده و از غلط و تحریف و افتادن کلمات و عبارات که در چاپهای قبلی بود، به دور است.

ابن ابی العز رحمة الله در این شرح خود بر منهج سلف صالح تکیه کرده، منهجی که دانشمندان سه قرن نخست (قرن صحابه، تابعین و تبع تابعین) پایه‌ها و تارهای آن را محکم و استوار ساخته و به گرمی و با تمام توان از آن دفاع کرده‌اند و در راه تقریر و توضیح آن و آوردن براهین و دلایل محکم بر صحت و سلامتی آن، و نقد مناہج دیگر که با منهج سلف صالح مخالفت دارد، و برملا کردن عیب آنها و بیان سقوط آنها و

۱- از مهمترین تألیفاتی که در باب عقیده بر اساس مذهب سلف صالح، در قرن دوم و سوم و قرنهای بعد تألیف شده، کتاب «الفقه الأكبر» اثر دانشمند و فقیه عراق، ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی، متوفی سال ۱۵۰ هجری قمری؛ کتاب «الإیمان» اثر ابو عبید قاسم بن سلام بغدادی، متوفی سال ۲۲۴ هجری قمری؛ کتاب «الرد علی الجهمیة» اثر عبدالله بن محمد بن عبدالله جعفی، استاد بخاری، متوفی سال ۲۲۸ هجری قمری؛ کتاب «الإیمان» اثر حافظ ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی شیبہ عسبی، متوفی سال ۲۳۵ هجری قمری؛ کتاب «السنة» و «الرد علی الجهمیة» اثر امام احمد بن حنبل شیبانی، متوفی سال ۲۴۱ هجری قمری؛ کتاب «أفعال العباد و الرد علی الجهمیة» اثر امام حافظ ابو عبدالله محمد بن اسماعیل بخاری، شاگرد امام احمد، متوفی سال ۲۷۳ هجری قمری؛ کتاب «السنة» اثر ابوداود سلیمان بن اشعث سیستانی، متوفی سال ۲۷۵ هجری قمری؛ و کتاب «الرد علی الجهمیة و الرد علی بشر المریسی» تألیف عثمان بن سعید دارمی شاگرد یحیی بن معین، متوفی سال ۲۸۰ هجری قمری؛ کتاب «السنة» اثر حافظ ابوبکر احمد بن عمرو ضحاک بن مخلد شیبانی، متوفی سال ۲۸۷ هجری قمری؛ کتاب «السنة» نوشته ابوبکر احمد بن علی بن سعید مروزی، متوفی سال ۲۹۲ هجری قمری؛ کتاب «التوحید» اثر حافظ بزرگ ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه، متوفی سال ۳۱۱ هجری قمری؛ کتاب «الإبانة» اثر امام ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری، متوفی سال ۳۲۴ هجری قمری؛ کتاب «الشريعة» نوشته امام محدث ابوبکر محمد بن حسین بن عبدالله بغدادی آجری، متوفی سال ۳۶۰ هجری قمری؛ کتاب «السنة» اثر حافظ ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب لخمی طبرانی، متوفی سال ۳۶۰ هجری قمری؛ کتاب «الإبانة» اثر محدث ابو عبدالله عبیدالله بن محمد بن حمدان عکبری معروف به ابن بطه، متوفی سال ۳۸۷ هجری قمری؛ کتاب «الإیمان» و «التوحید» اثر حافظ ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن منده، متوفی سال ۳۹۵ هجری قمری؛ کتاب «شرح أصول اعتقاد أهل السنة و الجماعة» نوشته حافظ ابوالقاسم هبة الله بن حسین لالکائی، متوفی سال ۴۱۸ هجری قمری؛ کتاب «الأصول» اثر ابو عمرو احمد بن محمد بن عبدالله طلمنکی اندلسی، متوفی سال ۴۲۷ هجری قمری؛ و کتاب «الاعتقاد» و «الأسماء و الصفات» هر دو اثر حافظ بزرگ ابوبکر احمد بن حسین بن علی بیهقی، متوفی سال ۴۵۸ هجری قمری می‌باشند.

تناقض و مخالفتشان با حق و دور بودن از صواب، با دلایل نقلی و عقلی برگرفته از نصوص قرآن و سنت از هیچ کوششی دریغ نورزیده‌اند. این کتاب با وجود حجم متوسطش از لحاظ سلیس و روان بودن عبارات و قوت حجت و فراوانی معلومات و زیاد بودن براهین و دلایل و خالی بودن از جملات مذموم و ناپسند، بی‌نظیر است.

این امر جای شگفتی نیست، چو در تداوم مدرسه‌ی شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله است؛ مدرسه‌ای که فضل و برتری در بیداری اندیشه‌ها و تصحیح مفاهیم و بازگرداندن مردم به اصل و سرچشمه دین و رهائی از تقلید و پیروی، بدان بر می‌گردد.

نویسنده کتاب تمام مطالبی که صاحب این مدرسه و شاگردش علامه ابن قیم رحمه الله در زمینه عقیده نوشته‌اند، خوانده و آنها را درک کرده و بدان قانع گشته و اکثر آن مطالب را روشن نموده، سپس همه آنها را یک جا و به طور واضح خلاصه نموده و آن را در این شرح باارزش و استوار به ودیعت نهاده است.

این مدرسه توانسته که ادعای دیگران مبنی بر اختلاف میان نصوص ثابت شریعت و معقولات صریح را ابطال و اختلافات موهوم میان آنها را زایل گرداند و گره‌هایی که پیرامون مسائل مهم اعتقادی همچون صفات سمعیه و قائم بودن صفات به ذات، افعال اختیاری انسان و قائم بودن آنها به ذات خداوند متعال و دیگر مسائلی که بسیاری از متکلمان در درک آنها راه خطا را پیموده‌اند، باز گرداند؛ منظور متکلمانی است که منطق ارسطویی را مبنا و اساس کار خود قرار داده و بدان اعتنا نموده و در حل اختلافات آن را به عنوان حکم و داور قرار داده‌اند.^۱

۱- استاد گرانمایه ابوالحسن ندوی در کتاب «رجال الفکر و الدعوة فی الاسلام»، ج ۲، صفحات ۲۹۰ و ۲۹۱ چنین می‌نویسد: از شگفتی‌های کار متکلمان اسلامی که قصد رد فلسفه و دفاع از اسلام داشته‌اند این است که اصطلاحات فلسفه و خود فرضیات فلسفه را گرفته و با تکیه بر آنها شروع به بحث درباره ذات و صفات خدا نموده‌اند. گوئی آنان راجع به یک شخصیت محسوس و قابل مشاهده و راجع به یک مسأله طبیعی سخن می‌گویند. این متکلمان آمدند که فلاسفه را رد کنند و آراء و نظراتشان را نفی کنند اما خود در قعر فلسفه و فرضیات و اصطلاحات غلط فلسفه افتادند. آنان فراموش کردند که در قالب جدال و مناظره، فلسفه را به خاطر اشتباهات اساسی نکوهش کنند. آنان فراموش کردند که فلاسفه

علم منطقی در نتیجه دسیسه پلید جهت از بین بردن عقیده اسلامی، وارد پیکره عقلی و لغوی تمدن اسلامی شده است. بعضی از ناآگاهان چنین پنداشته‌اند که منطقی میزان علوم عقلی است و استدلال و استنتاج و رسیدن به علم یقینی بدان وابسته است و مراعات آن ذهن را از خطای فکر باز می‌دارد. اینها ادعاهایی بی اساس است، چون علوم عقلی از طریق وسایل ادراک که خداوند در سرشت انسان قرار داده، فهمیده می‌شود. و به میزان قراردادی فرد معین وابسته نیست. امتهای پیشین حقایق اشیا را بدون این منطقی می‌دانستند و همه امتهای حقایق را بدون آنکه از ارسطو بیاموزند، می‌دانستند. اینان هم اگر در خودشان تأمل و تدبر کنند، می‌بینند که حقایق را بدون منطقی می‌دانند و آنچنان که ابن تیمیه می‌گوید در ورای این علم بجز ضایع کردن زمان و خسته کردن ذهن و کثرت هذیان و ادعای تحقیق با دروغ و بهتان و مشغول نمودن انسان به چیزهای غیر مفید و بلکه گاهی گمراه کردن حتمی او، و اثبات جهل و نادانی ای که ریشه نفاق در دلهاست، چیز دیگری نیست هر چند آنان ادعا کنند که این علم، اساس معرفت و رسیدن به حق می‌باشد.

مبالغه نمودن در علم منطقی منجر به نتایجی ناگوار شده که به طور خلاصه عبارتند از:

۱- اهانت به منهج سلف صالح که بر اساس نصوص قرآن و سنت نبوی (صلی الله علیه وسلم) استوار است. و مسخره نمودن به کسانی که منهج سلف صالح را گرفته‌اند و نسبت دادن جهل و تقلید کورکورانه و دشمنی با عقل به آنان؛ در حالی که تمام مسائل اصول دین همچون توحید، صفات خدا، قدر، نبوت و معاد که انسان بدانها نیاز دارد، خدا و پیامبر (صلی الله علیه وسلم) به طور کامل و واضح و به شیوه‌ای که هر گونه عذر و بهانه‌ای را از بین برد، با ادله شرعی و عقلی بیان نموده‌اند. ادله‌ای که به لحاظ استحکام و

را با این خطاب بلیغ قرآن مورد خطاب قرار دهند: ﴿ هَاتَمْتُمْ هَوَالَاءَ حَجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۱۳﴾ (آل عمران: ۶۶) : «هان! شما (ای یهودیان و مسیحیان) ای گروهی که درباره چیزی که (به گمان خود) نسبت بدان آگاهی و اطلاعی دارید، مجادله و مناظره کردید، ولی چرا درباره چیزی که آگاهی و اطلاعی از آن ندارید مجادله و مناظره می‌نمائید؟ و خدا (چگونگی دین ابراهیم را) می‌داند و شما نمی‌دانید».

قوت و وضوحی به درجه‌ای رسیده که دلایل متکلمان که پس از نقد و بررسی همانند خانه عنکبوت سست است، در برابر آنها دوام نمی‌آورد.

۲- ادعا به اینکه سلف صالح به خاطر مشغول شدن به امور جهاد و نشر دعوت، در مسائل اعتقادی بحث ننموده‌اند؛ زیرا آنان عقل لازم برای بحث در آن را نداشتند. در این ادعایشان، ظلم و ستم به سلف صالح و جهل نسبت به منزلت و شأن آنان است. چون سلف صالح از همه افراد نسبت به زبان و مقاصد قرآن علم و شناخت بیشتری داشتند و در محکمت و متشابهات قرآن از همه دقیق‌تر بودند و بیشتر از همه به فرق و جدایی میان حق و باطل آگاه بودند و نسبت به حقیقتی که محمد (صلی الله علیه وسلم) با آن مبعوث شد، از همه محبت بیشتری داشتند و بر پیروی از حق و تحمل اذیت و آزار به خاطر دین خدا، از همه شکیباتر بودند. آنان بر این باور بودند که حجت‌های عقلی برآمده از قرآن و سنت آن قدر کافی هستند که نیازی به روش قیاسی کلام نیست. نکوهش ذات کلام و استدلال و رأی و جدلی که خدا و پیغمبر (ص) بدان امر نموده یا استدلال به چیزی که خدا و پیامبر (ص) آن را تبیین نموده‌اند، و همچنین نکوهش کلامی که حق است از آنان سر نزده بلکه نکوهش کلام باطل و مخالف کتاب و سنت و عقل از آنان سر زده است. آنان در کنار اینکه علمای حدیث و روایت بودند، اهل نظر و استدلال و درایت هم بودند.

۳- اعلای شأن عقل در عالم غیب و شهادت و مقدم کردن عقل بر نص، یا تأویل نص به گونه‌ای که با عقل سازگار باشد. در حالی که عقل در شناخت حقیقت امور غیبی که نبوت آن را اثبات نموده، راهی ندارد. اگر عقل به تنهایی کافی می‌بود، پیامبران - علیهم السلام - مبعوث نمی‌شدند و عذاب آخرت به بعثت آنان مرتبط نمی‌شد. چنین افراطی در ارزشگذاری عقل منجر به انحراف از حقایق قرآنی شده است. همچنین منجر به حکم قرار دادن عقل در آیاتی که گمان می‌کنند در ظاهر آنها تعارض وجود دارد، و تأویل آیاتی که با رأی و عقیده آنان سازگاری ندارد، شده است. همه اینها سبب شده که در بحث و بررسی و نتایج آن دچار خطا شوند. از جمله بزرگترین خطاهایی که این دسته از افراد به خاطر تبعیت از این منهج مرتکب شده‌اند این است که آنان نصوص مربوط به

صفات خدا و امور غیبی را تأویل نموده‌اند به گونه‌ای که مدلول و معانی آنها را به تعطیلی کشانده و آنها را از اهداف و مقاصد خود دور کرده‌اند، در نتیجه باب تحریف در آیات قرآن و انحراف در معانی آنها باز شده است. اینان می‌بایست صفات خدا را آن چنان که در قرآن و سنت پیامبر (ص) آمده، بدون هیچ تحریف و تأویل و تشبیه و کیفیت قائل شدن، اثبات می‌کردند؛ زیرا عقل از درک حقیقت در این زمینه ناتوان است پس معقول است که عقل را در غیر مجال خود به کار نگیریم.

۴- پابندی اینان به تفصیل در نفی مشابهت و تمثیل، و اجمال در زمینه‌ی اثبات. که این مخالف منهج قرآن است، چون قرآن صفات خداوند متعال را به طور تفصیل اثبات می‌کند و تمثیل در زمینه صفات خدا را به طور اجمال نفی می‌کند. همچنین این عملشان مخالف روش پیامبران است، چون پیامبران امور اثباتی را به طور مفصل و امور سلبی را به طور اجمال آورده‌اند.

۵- تنها گذاشتن اسلام از ادله‌ی نقلی‌اش و منحصر کردن آن در مضامین عقلی و فلسفی که خشک و بی‌روح است و خالی از سخت‌گیری و افراط در زمینه تأویل نیست. این به گوشت شتری می‌ماند که بر بالای کوهی ناهموار تباه شده که هیچ همواری وجود ندارد تا بالای کوه رفت. در حالی که قرآن کریم مطالبی را آورده که به بهترین وجه، رساتر و کاملتر است و در عین حال از غلط‌ها و اشتباهات بزرگ در آنها به دور است.

۶- به کارگیری قیاس تمثیل و تشبیه در حق خداوند متعال، در حالی که خداوند صراحتاً در قرآن می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (شوری: ۱۱) «چیزی همانند او نیست» پس چگونه درست است که خدا را به غیر او تعالی تشبیه کرد، یا خدا و غیر خدا را زیر قضیه‌ای کلی داخل کرد که افراد آن قضیه در حد یکسانی قرار دارند. شایسته بود که آنان قیاس اولی را به کار گیرند آن چنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ﴾ (نحل: ۶۰) «و بهترین صفت از آن خداست».

مضمون این قیاس، اثبات حکم ادنی برای اعلی است چون اعلی به آن حکم اولویت دارد. مانند اینکه گفته شود: هر کمالی که برای ممکن الوجود یا برای چیزی حادث ثابت شده و به هیچ وجه و از هیچ لحاظی نقصی در آن نیست- و این برای وجودی که به هیچ وجه مستلزم عدم نیست، کمال است- خداوند متعال به آن کمال اولی تر و شایسته تر است، و هر کمالی که به هیچ وجه نقصی در آن نیست و برای مخلوق و بندگان خدا ثابت شده، مخلوق این کمال را از آفریدگار و پروردگار و تدبیر کننده امورش گرفته و آفریدگارش نسبت به این کمال، از او مستحق تر است.

۷- آوردن اصطلاحات برای الفاظی که هیچ رابطه‌ای با مدلول لغوی‌شان ندارند و سپس تفسیر نصوص به مقتضای آن اصطلاحات و حجت قرار دادن آنها در هنگام تعارض و اختلاف.

۸- محدود بودن بحث‌هایشان در امور فلسفی و شبهات وهمی که بدانها روی آورده‌اند و اکثر عمر خود در پاسخ به آن شبهات گذرانده‌اند. بدین صورت تبلیغ اسلام و شرح عقاید آن در پرتو کتاب و سنت به مناظره‌ها و مجادله‌های کلامی خشک و نفرت‌انگیز تبدیل شده است.

مضامین شرح عقیده طحاوی

شارح این کتابش را با مقدمه‌ای زیبا آغاز کرده که در بردارنده‌ی منزلت علم اصول دین در میان علوم، و بیان نیاز بندگان به آن بیشتر از هر چیز می‌باشد. همچنین بیان می‌دارد که دل حیات و آرامش ندارد مگر زمانی که پروردگار و آفریدگارش را با نامها و صفات و افعالش بشناسد. و خداوند متعال پیامبرانش را فرستاده تا پروردگار و صفات وی را به مردم معرفی کنند و مردم را به سوی او فرا خوانند و پیامبران به نسبت کسانی که به این دعوت لیک گفته‌اند، بشارت دهنده و نسبت به کسانی که آن را نپذیرفته‌اند، انذار دهنده هستند؛ چون غیرممکن است که عقل انسان به تنهایی، این مطالب را به طور تفصیل درک کند. و در مقدمه‌ی کتاب اظهار می‌دارد که مسلمانان سه قرن نخست، تابع سنت و روش

پیامبر (صلی الله علیه وسلم) بودند و پس از این سه قرن، کسانی بوده‌اند که در زمینه‌ی مسائل اعتقادی از جاده‌ی حق منحرف گشته و از هواهای نفسانی‌شان پیروی کرده‌اند، و خداوند کسانی را برای این امت، هدایت کرده تا به وسیله‌ی آنها اصول دین را حفظ کنند. از جمله دانشمندان مسلمان که به این مهم روی آورده‌اند، ابوجعفر طحاوی است. همچنین در مقدمه این شرح آمده آنچه که موجب شده شارح، عقیده طحاوی را شرح نماید، این است که وی دیده بسیاری از علما به شرح آن روی آورده‌اند اما بنا به طریقه‌ی نکوهیده‌ی اهل کلام و مشتمل بر امور مخالف با حقی که خداوند پیامبرانش را با آن فرستاده است، از این رو شارح متعهد گردید که عقیده طحاوی را بنا به منهج و طریقه‌ی سلف صالح شرح نماید.

سپس شروع به ذکر مسائل عقیده بر اساس ترتیب طحاوی نموده است. در آغاز حقیقت توحید و معانی و انواع توحید که پیامبران آن را آورده‌اند، بیان کرده سپس منظور از آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ را بیان کرده است. آنگاه به ذکر صفات و اسماء خداوند متعال و تقسیم آنها به صفات ذاتی و صفات افعالی پرداخته است. سپس بیان داشته که در مسائل صفات خدا واجب است که بدون آنکه برای صفات خدا کیفیت قائل شویم، آنها را اثبات کنیم و واجب است که به نبوت محمد (ص) که رسالت‌های آسمانی با آمدن وی خاتمه می‌یابند، ایمان داشته باشیم و بیان کرده که بعثت پیامبر (ص) عام بوده و انس و جن را در بر می‌گیرد. پس از آن، قرآن را تعریف کرده و بیان کرده که قرآن هم لفظ و هم معنایش کلام خداست و نظر قائلین به خلق قرآن را مردود دانسته و پاسخ آنها را داده است. سپس رؤیت خداوند متعال در آخرت را اثبات کرده و نصوصی که در این زمینه آمده، آورده و پاسخ منکران رؤیت خدا در آخرت و تأویل کنندگان نصوص وارده در این زمینه را داده است. آنگاه به ذکر اسراء و واقعه‌ی معراج پرداخته و بیان داشته که معراج در حالت بیداری پیامبر (ص) روی داده است. سپس نصوصی را که در زمینه‌ی حوض و شفاعت و انواع شفاعت وارد شده، ذکر کرده، و بیان کرده که اقرار به ربوبیت امری فطری و شرک، امری عارضی است. پس از آن به تعریف قضا و قدر و

اینکه قضا و قدر سرّ خداوند در میان مخلوقاتش است، پرداخته و خاطر نشان ساخته که منشأ گمراهی در این مسأله؛ یکسان قلمداد کردن اراده و مشیت، و محبت و رضاست. سپس بیان کرده که افعال بندگان، خلق خداست و بندگان در حقیقت فقط انجام دهنده‌ی افعال هستند نه آفریننده‌ی آنها. پس از آن به ذکر عرش و کرسی و اثبات برتری و علو، و تعریف ایمان و بیان ارکان و حقیقت ایمان و بیان اقوال دانشمندان در تعریف ایمان و اینکه ایمان زیاد و کم می‌شود، پرداخته است. سپس شارح، روح و حقیقت ایمان را کاملاً بیان کرده و اختلاف علما را در خصوص قرار گرفتن روح پس از مرگ تا قیامت را آورده و احوال و سختی‌های روز رستاخیز، و مسأله‌ی حشر و حساب و پل (صراط) و بهشت و دوزخ را ذکر کرده و به بیان فضائل خلفای راشدین و سایر عشره مبشره رضی الله عنهم پرداخته است. پس از آن بیان کرده که تصدیق کرامات اولیا جزو عقیده‌ی اهل سنت است. سپس به تعریف ولی و کرامت و تفاوت میان آن دو و تفاوت کرامت با معجزه پرداخته و بیان کرده که یک پیامبر از تمامی اولیا برتر است. آنگاه مسلمانان را از تصدیق پیشگویان و غیب‌گویان و ساحران برحذر داشته و بیان کرده که دین خدا (که همان اسلام است) در زمین و آسمان، یکی است و شریعت‌های آسمانی از بعضی جهات با همدیگر فرق دارند و در نهایت برخی از فرق ضاله و منحرف از حق را معرفی و شناسانده است.

و در ضمن ابحاث فوق به مسائل دیگری نیز بطور ضمنی اشاره کرده که در برگیرنده‌ی فوائد بی‌شمار می‌باشد.

ابن ابی العز این شرح خود را بر اساس قواعد و پایه‌های استنباط شده از قرآن و سنت و روش سلف صالح که در نهایت قوت و دقت و استحکام است، پایه‌گذاری کرده است. او این قواعد و پایه‌ها را از علمای سلف گرفته؛ ابتدا از یاران و همراهان رسول خدا (ص) کسانی که دین را از پیشوا و مربی و استادشان محمد بن عبدالله (ص) دریافت کردند، و سپس از تابعین و پیروان صحابه امثال مجاهد، طاوس، محمد بن مسلم زهری، عطاء، سفیان ثوری، مالک بن انس، عبدالله بن مبارک، فضیل بن عیاض، سفیان بن عیینه،

شافعی، ابن ماجشون، یحیی بن معین، ابوبکر بن ابی شیبه، احمد بن حنبل، بخاری، ابوبکر اثرم، عثمان بن سعید دارمی، ابن جریر طبری، ابن خزیمه و دیگر امامان سلف، گرفته است.

شارح، شرح خود را به طور ویژه از شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله مجدّد علوم سلف گرفته، کسی که در جاهای گوناگونی از کتابها و تألیفاتش، علوم و آموزشهای سلف را آورده و در توضیح و تقریر و تقویت و ربط دادن آنها به منهج اصیل سلف بیش از حد کار کرده است.

شیخ الاسلام همیشه به سوی منهج اصیل سلف دعوت، و از آن پشتیبانی می‌کرد و بر این باور بود که منهج سلف صالح بر تمامی منهج‌ها برتری دارد- و درست همین است- و کسانی را که برخلاف روش سلف صالح عمل می‌کردند و حق را در غیر آن جستجو می‌کردند، تخطئه می‌نمود. این قواعد عبارتند از:

۱- قرآن، مصدر ادله نقلی و عقلی است

قرآن، به سوی توحید و یکتاپرستی دعوت کرده و دلایل توحید را در سراسر هستی و در درون انسانها گسترانیده و نظر انسان را بدانها جلب، و او را به تأمل و تدبیر در آنها تشویق نموده و با براهین و دلایل عقلی، صفات خدا و صدق و راستی فرستادگان خدا و قضیه‌ی آخرت و دیگر مسائل اصول دین را تبیین و توضیح داده و به مخالفت و معارضه مشرکان پاسخ داده و شبهات آنان را برملا نموده و اقوال و نظراتشان را نقص، و پندارهایشان را رد کرده است.

این ادله، شرعی هستند؛ زیرا شریعت آنها را آورده و عقلی هم هستند، زیرا صحت و درستی آنها به وسیله‌ی عقل معلوم و محرز می‌شود. پس وقتی خداوند به چیزی خبر داده و با دلالت‌های عقلی آن را معرفی کرده، آن چیز هم از راه خبر و هم از راه عقل ثابت شده است؛ یعنی هم به وسیله‌ی دلیل سمعی و نقلی و هم به وسیله‌ی دلیل عقلی به اثبات رسیده است و عقل و سمع هر دو در دلالت قرآن که دلالت شرعی نام دارد، داخل می‌شوند. انتقاد سلف از علم کلام، به انتقاد آنان از منهج عقلی بر نمی‌گردد ولی آنان مقیاسهای

شرعی را ارجح نهاده چون این مقیاسها عقلی هم بودند و اینها از ادله‌ی متکلمان رساتر و کامل‌تر هستند و در عین حال از اشتباهات و خطاهایی که ادله آنها دارد، به دورند. این ادله با اسلوبی زیبا آمده و راجع به زندگانی انسانی و آنچه که پیرامون انسان است هر چند جنس یا محیط و یا عصر او متفاوت باشد، مثالهایی را زده است. این اسلوب رساتر از هر اسلوبی است و از هر اسلوب دیگری تأثیر بیشتری در درون دارد و در آن میدان وسیعی برای عقل است که تمایل آن را برآورده ساخته و حرصش را سیر گرداند در عین حال حرکت در مسیر صحیح را تضمین می‌نماید بدون آنکه دچار انحراف و لغزشی شود.

خداوند برای عقول انسانی ویژگی عمومی جهت ادراک آنچه که از نظر شرعی مطلوب است، آماده کرده و برای آن، طبیعتی که هواهای نفسانی آن را تباه نگرداند و نشانه‌های آشکار در کرانه‌های زمین و درونها، قرار داده سپس اینها را با شریعتی که برگرفته از قرآن و سنت نبوی است، کامل گردانیده است.

سلف صالح در کنار سنت، به قرآن کریم به عنوان راهنما و هدایتگر اکتفا نموده و از آیات قرآن قواعد استدلال عقلی را استنباط کرده‌اند. از این رو آنان در توضیح مسائل اعتقادی و مستند ساختن آنها به دلیل و برهان و پاسخگویی به هر سؤال یا تشکیک در عقیده بیشتر از همه مردم توانا بودند.

۲- پیروی از سلف صالح در تفسیر نصوص قرآن و سنت

منظور از سلف صالح، صحابه و تابعین از سه قرن نخست است که پیامبر(ص) آنان را ستوده و آنان پایبند به قرآن و سنت هم از نظر متن و هم از نظر محتوا بودند نه کسانی که به بدعت متصف شده‌اند همچون خوارج، قدریه، معتزله و دیگر گروهها.

از رأی و نظر سلف صالح تبعیت و بدان اعتنا می‌شود، چون آنان دل‌هائی پاک تر، دانشی عمیق‌تر، تکلفی کمتر و نزدیک تر به حق و صواب بودند؛ زیرا خداوند ذهن قوی و روشن، علم وافر، درک قوی، قصد و نیت خالص و نیک، تقوای خدا، نزدیک بودن به

نور نبوت بدانان اختصاص داده بود. به همین خاطر طریقه آنان، تنها طریقه پسندیده است و طریقه دیگران با آنان برابری نمی‌کند.

۳- ایمان به غیب در خبر انسان صادق محصور است

همانا مسائلی که محسوس و قابل تجربه نیستند و مقدماتی عقلی هم وجود ندارند تا عقل به وسیله‌ی آنها به شناخت کنه و حقیقت آنها برسد، در چنین مسائلی مصدر علم به آنها فقط از راه خبر انسان صادق که به وسیله معجزاتی که از داننده‌ی غیب و آفریننده‌ی هستی و مخلوقات به مردم رسیده تأیید شده است.

پس هر غیبی که خدا و پیغمبر(ص) بدان خبر داده باشند، بدون هیچ کم و زیادی بدان ایمان می‌آوریم.

یکی از مسائلی که مورد نهی قرار گرفته، بحث کردن درباره‌ی امور غیبی است که شریعت ایمان به آنها را واجب کرده اما کیفیتشان را بیان نکرده است. برخی از این امور در عالم محسوسات، نمونه‌ای عینی ندارد مانند سؤال کردن درباره‌ی وقت قیامت، روح، مدت عمر امت اسلام و دیگر مسائلی که جز نقل صرف، علم بدانها ممکن نیست. این گونه مسائل واجب است که بدون هیچ بحثی بدانها ایمان آورد.

۴- تقسیم توحید به توحید ربوبیت و توحید الوهیت، و وجوب تصدیق به آنها توحید از نظر سلف صالح دو نوع است:

اول: توحید ربوبیت: یعنی اعتقاد به اینکه پروردگار و آفریدگار جهان یکی است و دو تا نیست، و او هم خداوندی است که اقرار به خدا و خضوع و فرمانبرداری در برابر او و ایمان به اسماء و صفات خدا را بر اساس آنچه که در قرآن و سنت آمده، در فطرت‌های سالم سرشته است. پس توحید اسماء و صفات در زیر توحید ربوبیت مندرج است.

دوم: توحید الوهیت: توحید الوهیت بدین معناست که خداوند یگانه پرستش شود و هیچ یک از مخلوقاتش شریک وی قرار داده نشود. معنای کلمه‌ی توحید (لا إله الا الله) با توحید الوهیت تحقق می‌یابد.

این نوع از توحید، دعوت تمام پیامبران از آدم(ع) تا محمد(ص) به سوی قومشان است. خداوند به خاطر آن، مخلوقات را آفریده و بهشت و دوزخ را خلق کرده و انسانها را به دو دسته بدبخت و خوشبخت جدا نموده و ایمان هیچ شخصی پذیرفته نمی‌شود مگر آنکه قولاً و عملاً بدان اقرار کند. توحید الوهیت، توحید ربوبیت را هم در بر می‌گیرد. قرآن، این نوع از توحید را به خوبی بیان کرده و بدان اهمیت زیادی داده و با ادله عقلی و برهانهای درست، آن را اثبات نموده، زیرا شرکی که در میان تمامی امتها روی داده، در زمینه الوهیت است؛ چون همه مشرکان امتهای مختلف، ربوبیت خداوند را قبول داشته و بدان اقرار نموده اما در عین حال در پرستش خداوند، مرتکب شرک شده و دیگری را شریک وی قرار می‌دادند.

۵- اثبات اسماء و صفات خدا همراه با اقرار به معنای آنها و متعرض نشدن به کیفیت آنها

مسأله‌ی صفات از مهمترین و بزرگترین مسائل اصول اعتقادی است که از آن بحث می‌شود، و فلاسفه و متکلمین در آن اختلاف نظر دارند؛ عده‌ای آن را نفی محض کرده، برخی همه اسماء خدا را قبول داشته و صفات خدا را نفی نموده، و دسته‌ای دیگر به اسماء و صفات خدا اقرار نموده ولی برخی از آن اسماء و صفات را رد نموده و آن را تأویل و از ظاهرش دور کرده‌اند.

مذهب سلف صالح در این مسأله، ایمان به تمامی اسماء و صفات خدا که در قرآن و سنت آمده، می‌باشد بدون آنکه کم و زیادتی در آنها صورت گیرد و بدون آنکه آنها را تأویل نمود به گونه‌ای که مخالف ظاهرشان باشد. پیشینیان صالح و ائمه‌ی عصر صحابه و تابعین همگی به آنچه که راجع به ذات و صفات خدا در قرآن و سنت آمده، به طور مطلق تسلیم بودند و حتی در یک مسأله از مسائل اسماء و صفات و افعال خدا اختلاف و نزاع نداشتند بلکه هدفشان آنچه را که در این خصوص در قرآن و سنت آمده، اثبات می‌کردند. سخن همه‌شان از اول تا آخر یکی بود و آیات و احادیث وارده در این باب را تأویل نمی‌کردند و آنها را از جایگاه خود تغییر نمی‌دادند.

پیشینیان صالح معتقد بودند که اسماء و صفات خداوند متعال توقیفی اند و اطلاق چیزی از اسماء و صفات به صورت اثبات یا نفی بر خداوند جایز نیست مگر به اجازه‌ی شرع. پس چیزی از اسماء و صفات را برای خدا اثبات نمی‌کردند مگر آنکه خداوند برای خودش اثبات نموده و رسول خدا(ص) برای او اثبات نموده باشد و به همان صورت چیزی از اسماء و صفات را از خدا نفی نمی‌کردند مگر آنکه خداوند از خودش نفی نموده یا رسول الله(ص) از او نفی کرده باشد. آنان معتقد بودند که آنچه از اسماء و صفات برای خدا ثابت شده، با هیچ یک از مخلوقات خدا شبیه نیست و هیچ یک از مخلوقات هم با آنها شباهتی ندارد بلکه آنچه از صفات کمال که در نصوص صریح برای خدا ثابت شده، به خدا اختصاص داشته و هیچ یک از مخلوقاتش در آن صفات شریک خداوند نیستند. و اگر نامهایی هست که هم بر صفات خدا و هم بر صفات مخلوقات خدا اطلاق می‌شود، این تنها اشتراک آنها در اسم است. اینکه آنها در مسمای صفت یکی هستند به این معنا نیست که در حقیقت صفت هم یکی هستند. پس وقتی که ذات خداوند متعال مانند هیچ یک از ذاتها نیست به همان صورت صفات او هم مانند هیچ یک از صفات نیست؛ زیرا خداوند متعال در ذات و صفاتش شبیه هیچ یک از مخلوقاتش نیست.

هیچ یک از سلف صالح نگفته که معنای آیات وارده درباره‌ی صفات خدا را بجز خداوند کسی نمی‌داند؛ بدین دلیل که آنان صفاتی را برای خداوند اثبات می‌کردند و اگر معنای آیات و احادیث صفات خدا برای آنان به طور قطع نامعلوم می‌بود، آنان صفات خدا را اثبات نمی‌کردند، چون چگونه چیزی را اثبات می‌کنند که معنایش معلوم نیست. نهایت امر این است که آنان در ورای این ظواهر درباره‌ی کنه و حقیقت این صفات یا کیفیت قائم به ذات بودن این صفات بحث نکرده‌اند، زیرا شناخت چنین امری فراتر از عقل بشری بوده و جزو غیبی است که تنها در علم خداوند است و کسی غیر از خدا بدان علم پیدا نمی‌کند. پس خداوند متعال بزرگتر از این است که حقیقت ذات و صفاتش درک شود یا بدان احاطه علمی پیدا کرد: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری: ۱۱) «چیزی همانند او نیست و او شنوا و بیناست».

بدین صورت معلوم می‌شود که سلف صالح نسبت به اصحاب فرقه‌ها و گروه‌های اسلامی هوشیاری و ذکاوت بیشتری داشتند، زیرا آنان دانسته‌اند که به هیچ وجه عقل نمی‌تواند کنه و حقیقت صفات خدا را درک کند، چون چنین امری از جمله امور غیب است که در محدوده قدرت عقل نیست.

۶- جمع میان اثبات صفات خدا و منزّه داشتن خدا از بعضی صفات

قرآن در یک آیه که در ارتباط با صفات خدا وارد شده میان اثبات صفات خدا و منزّه داشتن خدا از بعضی صفات، جمع کرده آنجا که می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری: ۱۱) پس خداوند شنوا و بیناست و هیچ یک از مخلوقاتش مانند او نیست با وجودی که می‌شنوند و می‌بینند. در بقیه صفات نیز به همین صورت است، زیرا همانند بودن در صفات، فرع همانند بودن در ذاتها است و اینجا ذات خدا و ذات مخلوقات، مختلف‌اند پس صفات خدا و صفات مخلوقات هم مختلف هستند. بنابراین قادر بودن خدا و قادر بودن انسان، مستلزم همانند بودن قدرت خدا و قدرت انسان نیست. همچنین تسمیه خدا به عالم (دانا)، مُرید (اراده کننده)، حیّ (زنده)، سمیع (شنوا)، بصیر (بینا) و متکلم (دارای صفت کمال) و تسمیه بندگان خدا به این صفات، مستلزم این نیست که علم و اراده و حیات بندگان خدا مثل علم و اراده و حیات خدا است.

و اسمائی که در خارج هستند، به طور مطلق و کلی وجود ندارند بلکه به صورت معین و مختص به چیزی وجود دارند و این اسماء اگر برای خداوند به کار برده شوند، مسمای آنها، معین و مختص به خداست و اگر برای بنده به کار روند، مسمای آنها مختص به بنده است و صفاتی که خدا و بندگان خدا بدانها موصوف می‌شوند، خدا به صفاتی که لایق و شایسته اوست، موصوف و بندگان خدا به صفاتی که لایق و شایسته آنهاست، موصوف می‌شوند.

۷- مردود بودن تأویل کلامی

تأویل در نزد عموم متکلمان مقتضی این است که عقل انسانی در تفسیر نصوص به عنوان یک اصل و مقدم بر شرع اتخاذ شود، از این رو هرگاه تعارض میان عقل و شرع به وجود آمد، باید نصوص را به گونه‌ای که موافق اقتضای عقل است تأویل نمود؛ مانند تأویل ادله رؤیت و علو خدا و آیات صفات و امثال آنها.

سلف صالح این نوع از تأویل را ردّ و قائلان به آن را تخطئه می‌کنند و به شدت از آن نهی می‌کنند، زیرا چنین امری مقتضی تعطیل نصوص دینی و تفسیر کردن آنها به معانی و آرای دخیل است که هدفشان از بین بردن شریعت و گمراه کردن معتقدان به شریعت و آشفته کردن عقاید پاک و روشن که در دل‌هایشان جای گرفته و با درونشان آمیخته است، می‌باشد؛ عقایدی که هیچ ابهام و غموضی در آنها نیست. تأویل صحیح و مقبول نزد سلف صالح، تأویلی است که موافق چیزی است که نصوص قرآن و سنت بر آن دلالت دارد و سنت آن را آورده است و هر تأویلی غیر از آن، باطل است.

۸- مقید کردن عقل و توجه نکردن به آن در غیر محدوده‌اش

عقل وسیله‌ی محدودی از وسایل معرفت است که غیر از محسوسات را به طور یقین درک نمی‌کند و امور غیبی را تنها به صورت تصور نه یقین درک می‌کند.

سلف صالح در امور غیبی آنچه را که نصوص قرآن و سنت بدان خبر داده اثبات می‌کردند و بدان ایمان می‌آوردند و آن را تصدیق می‌کردند و اصلاً راجع به کیفیت و چگونگی آن بحث نمی‌کردند، زیرا چنین امری در محدوده عقل بشری نیست و عقل هرگز نمی‌تواند بدان علم پیدا کند.

توجه نکردن به عقل در غیر محدوده‌اش به معنای الغای عقل به طور کلی نیست؛ چون دانشمندان اسلامی اتفاق نظر دارند بر اینکه کودک و دیوانه مکلف نیستند، و اینکه باید به وسیله عقل تأمل و تدبر کرد. به همین خاطر خداوند به تدبر و اندیشیدن در قرآن امر نموده و این تدبر و اندیشیدن جز به وسیله‌ی عقل تحقق پیدا نمی‌کند. فقط منع شده

که عقل را در غیر محدود و حوزه‌ی خود به کار گیرد یا در استدلال و بحث از منهج و روشی پیروی شود که مخالف منهج و روشی است که در قرآن و سنت آمده است. سلف صالح شأن عقل را بالا نمی‌بردند و عقل را در غیر محدود خود به کار نمی‌گرفتند و قائل به استقلال و کفایت آن نبودند، بلکه آن را در جای خود قرار می‌دادند و در تأمل در ملکوت آسمانها و زمین و اجتهاد در مسائل عملی و اکتشاف علوم مادی که هدفشان پیشرفت و متریقی کردن جامعه است، عقل را در حوزه محدود توانائی و امکانات آن به کار می‌گرفتند. این امر ناشی از علم تمام و دوراندیشی و سلامت فکرشان است. اگر عقل به گونه‌ای می‌بود که به وسیله آن همه چیزها تفسیر می‌شد، نیازی به فرستادن پیامبران و نازل کردن کتابهای آسمانی از جانب خدا نمی‌بود.

ابن خلدون در «مقدمه‌ی خود»، صفحه ۳۶۴-۳۶۵ می‌نویسد: «عقل، میزانی صحیح است. احکامش یقینی بوده و دروغی در آنها نیست اما طمع پیدا نکنی که امور توحید و آخرت و حقیقت نبوت و حقایق صفات الهی و تمامی آنچه که خارج از محدوده‌اش است، به وسیله آن بسنجی؛ زیرا چنان طمع، طمع در امری محال و غیرممکن است. این به مردی می‌ماند که ترازویی را که به وسیله‌ی آن طلا وزن می‌شود، می‌بیند و می‌خواهد که کوهها را به وسیله آن، وزن کند. این بدان معنا نیست که این ترازو در کار خود، راست نمی‌گوید. عقل گاهی در نزد خود می‌ماند و از محدوده‌اش تجاوز نمی‌کند چه برسد به اینکه به ذات و صفات خدا احاطه پیدا کند. به راستی عقل تنها ذره‌ای از ذرات وجود است که خداوند آفریده است».

امام سرهندی در «الرساله» شماره‌ی ۳۶، مجموعه سوم می‌گوید:

«همانا دامنه‌ی نبوت، ماورای عقل و تفکر است. حقایقی که عقل از درک آن ناتوان است، نبوت جهت تثبیت و تحقق آنها آمده، و اگر عقل به تنهایی کافی می‌بود، پیامبران - علیهم السلام - مبعوث نمی‌شدند و عذاب آخرت به بعثت آنان مرتبط نمی‌شد: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾ (إسراء: ۱۵) «و ما عذاب کننده نیستیم تا اینکه رسولی بفرستیم».

عقل، حجت است اما حجتی کامل نیست. حجت کامل با بعثت پیامبران - علیهم السلام - تحقق پیدا کرده و عذر و بهانه مکلفان را از بین برده و حرفی برایشان نگذاشته است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾ (نساء: ۱۶۵) «پیامبرانی که مژده‌رسان و هشدار دهنده بودند، تا مردم را پس از [فرستادن] پیامبران، در مقابل خدا دستاویزی نباشد [و حجت تمام شود] و خداوند شکست‌ناپذیر حکیم است» وقتی ناتوانی عقل در برخی قضایا ثابت شد، دیگر نیکو نیست که همه احکام شرعی با ترازوی عقل سنجیده شوند. تلاش سنجش همه احکام شرعی با عقل و ملتزم شدن به آن، حکم به کافی بودن و بی‌نیازی عقل و انکار نبوت است - خدا ما را از آن پناه دهد!.

وی می‌افزاید: «همانا مطیع کردن اخبار راستین پیامبران در برابر روش عقلی جهت بحث و تأمل و تحقیق و وفق دادن میان اخبار پیامبران و روش عقلی، در حقیقت به معنای انکار نبوت است. بنابراین در این قضایائی که خارج از حوزه‌ی عقل است، باید به اتباع کامل از اخبار پیامبران و ایمان راستین به آنان بدون چون و چرا، تکیه کرد». نباید کسی گمان کند که روش پیامبران با روش عقلی متعارض است، بلکه روش عقلی - که همان نظر و استدلال است - بدون تقلید و تبعیت از پیامبران به این مقصد والا نمی‌رسد. تعارض چیزی است و قصور و ناتوانی چیزی دیگر؛ زیرا تعارض تنها پس از قدرت و توانائی و امکان، تحقق می‌یابد.

۹- عمل به قیاس اولی در اثبات و نفی در حق خداوند متعال

همانا بهترین وصف از آن خداست، خداوند متعال در سه جای قرآن چنین امری را برای خود اثبات نموده است:

اول - آیه: ﴿لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوِّءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

﴿نحل: ۶۰﴾ «صفات زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان نمی‌آورند و بهترین وصف از آن خداست و او مقتدر و حکیم است».

دوم- آیه: ﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَتُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (روم: ۲۷) «او است آن کس که آفرینش را آغاز می‌کند سپس آن را باز می‌گرداند و این [کار] برای او آسان‌تر است. و برای اوست صفت برتر در آسمان‌ها و زمین، و اوست شکست‌ناپذیر حکیم».

سوم- فرموده‌ی الله متعال: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری: ۱۱) «چیزی همانند او نیست و او شنوا و بیناست».

بنابراین قیاس اولی، تنها راه اثبات کمال برای خداست؛ پس هر چیزی که برای غیر خدا کمال باشد، خدا به آن چیز مستحق‌تر از غیر است، زیرا بهترین صفت در هر کمالی که خالی از نقص است، از آن خدا می‌باشد.

کمال و نقص، در موضع‌گیری سلف صالح در قبال نفی و اثبات صفات، به مانند دو ستون سنگ آسیا هستند. پس هر کمالی که خالی از نقص باشد، خدا بدان مستحق‌تر است و هر صفتی از صفات مخلوقات که نقصی در آن باشد یا کمالی باشد که به نحوی نقصی در آن باشد، خداوند از آن منزّه و پاک است.

معنای کمال و نقص باید از شرع گرفت تا ما به گونه‌ای توصیف نکنیم که گمان شود چیزی در حق کسی به نسبت مخلوقات کمال است اما به نسبت خداوند متعال کمال نیست.

از این رو هر چیزی که شرع هم از جهت نفی و هم از جهت اثبات از آن سکوت کرده و در شأن عقل نیست که آن را اثبات یا نفی کند، ما هم از آن سکوت می‌کنیم و تنها چیزی را اثبات یا نفی می‌کنیم که ثبوت یا نفی آن از شرع برای ما معلوم و محرز شده باشد.

۱۰- مشخص کردن الفاظی که در آنها اختلاف نظر وجود دارد و تعیین معانی آنها سلف صالح در مشخص کردن الفاظ و تعیین معانی آنها، عنایت زیادی به خرج داده‌اند؛ زیرا بسیاری از فرقه‌ها به الفاظی متشابه و مجمل استدلال کرده و به وسیله‌ی آنها با

نصوص قرآن و سنت، معارضه می‌نمایند. آن الفاظ در قرآن و سنت و کلام انسانها به معانی غیر از معانی که آنان مدنظر دارند، آمده است. به عنوان مثال، لفظ توحید و واحد از نظر متکلمین یعنی: چیزی صفتی ندارد و چیزی از آن دانسته نشود و قابل رؤیت هم نیست، اما توحیدی که پیامبران آورده‌اند، در بردارنده هیچ یک از این نفی‌ها نیست بلکه در بردارنده اثبات الوهیت برای خداوند یکتاست؛ به این معنا که گواهی شود که معبود برحق جز الله نیست و تنها او پرستش شود، و تنها به او توکل شود، و تنها به خاطر او با کسی دوستی یا دشمنی شود، و تنها به خاطر خدا کار شود و این در بردارنده اسماء و صفاتی است که خداوند برای خود اثبات نموده است.

الفاظ دو دسته‌اند:

۱- دسته‌ای که در قرآن و سنت آمده، که بر هر مؤمنی واجب است که به مقتضای آنها اقرار کند در نتیجه آنچه را که خدا و پیامبر(ص) اثبات نموده‌اند، اثبات نماید. و باید با علم و آگاهی کامل راجع به مراد پیامبر خدا از آن الفاظ تحقیق و تفحص نماید تا اثبات نماید چیزی را که پیامبر(ص) اثبات نموده و نفی کند چیزی را که پیامبر(ص) نفی کرده است.

۲- دسته‌ی دیگر از الفاظ در قرآن و سنت نیامده و سلف صالح هم بر اثبات یا نفی آنها اتفاق نکرده‌اند. هیچ کس حق ندارد با کسی که آنها را نفی یا اثبات کرده، موافقت کند تا اینکه راجع به منظور و مرادش از آنها از وی توضیح بخواند؛ اگر منظورش از آنها معنایی باشد که موافق خبر پیامبر(ص) است، آن را بپذیرد و بدان اقرار نماید و اگر منظورش از آنها معنایی باشد که مخالف خبر پیامبر(ص) است، آن را انکار نماید. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درء تعارض العقل و النقل»، ج ۱، صفحه ۲۳۸-۲۳۹ می‌گوید: «هرگاه فردی در مقام پاسخگوئی به کسی باشد که به وسیله‌ی عقل با او معارضه می‌کند و فرد مزبور ادعا نماید که عقل با نصوص دینی در تعارض است، در این صورت وی ممکن است به حل شبهه‌اش و بیان بطلان آن نیاز داشته باشد. اگر نفی کننده شروع به ذکر الفاظی مجمل کند، مثل اینکه بگوید: اگر استواء بر عرش برای خدا می‌بود، خدا

جسم یا وجودی مرکب می‌بود و حال خدا از آن منزّه است؛ و اگر علم و قدرت برای خدا می‌بود، خدا جسم یا وجودی مرکب می‌بود و حال خداوند از آن منزّه است؛ و اگر خداوند می‌آفرید و می‌نشست و می‌آمد، حادث می‌بود و حال آنکه خدا از آن منزّه است، و اگر صفات قائم به ذات خدا می‌بود، اعراض برای خدا پیش می‌آمد و حال آنکه خداوند از آن منزّه است. در اینجا سائل از او تفصیل و توضیح می‌خواهد و به او می‌گوید: منظورت از این الفاظ مجمل چیست؟

اگر منظورش از ذکر آن الفاظ، حق و باطل باشد، حق از وی پذیرفته و باطل ردّ می‌شود. مانند اینکه بگوید: منظوم از نفی جسم، نفی قائم بودن خداوند به ذاتش و قائم بودن صفات به ذات خدا و نفی مرکب بودن خداست. در این صورت می‌گوییم: خداوند قائم به ذاتش است و او صفاتی دارد که قائم به ذاتش است و اگر تو این را جسم قائل شدن برای خدا نام می‌نهی، میل خودت است و من حقی را که نقل صحیح و عقل صریح بر آن دلالت دارد به خاطر آنکه تو چنین باوری داری، ترک نمی‌کنم.

اما اینکه می‌گویی «خدا مرکب نیست»، اگر منظورت این است که کسی خدا را ترکیب کرده یا اینکه خدا پراکنده بوده و ترکیب یافته، و پراکندگی و جدا شدن خدا ممکن است، باید گفت که خداوند از آن منزّه و پاک است. اما اگر منظورت این است که خداوند دارای صفاتی غیر از صفات مخلوقات است، این معنا حق و درست است و ردّ آن جایز نیست به این خاطر که تو خدا را مرکب نام می‌نهی. در جواب او باید بدین صورت جواب داد.

همچنین ابن تیمیه در کتاب «مجموعه الرسائل و المسائل»، ج ۲، ص ۲۲۲-۲۲۳ چنین می‌نویسد: «هیچ کس نمی‌تواند بگوید: الفاظی که در قرآن آمده برای چندین معنا وضع شده، سپس بخواهد مراد خداوند را به آن معانی تفسیر کند. این عمل، کار مبتدعان و منحرفان است. آنان به معانی چند تکیه کرده و آنها را ثابت پنداشته‌اند.

آنگاه این معنا را به معنای واحد، وجوب، بی‌نیازی، قدم و نفی همانندی قرار داده‌اند سپس به قرآن مراجعه کرده و دیده‌اند که خداوند خودش را أحد و واحد نام نهاده و هر

گونه همانندی و نظیر برای خودش را نفی کرده آنگاه گفته‌اند: این الفاظ در قرآن به همان معانی به کار گرفته که ما برای آنها قرار داده‌ایم. و این از بزرگترین افتراهاست».

۱۱- مشخص کردن معنای متشابه و بیان اینکه قرآن همه‌اش واضح و روشن و تفسیر آن ممکن است

محکم سه قسم است و هر یک در مقابل نوعی از متشابه است.

احکام گاهی در تنزیل است و مقابل آن القاءات و وسوسه‌های شیطانی است که خدا آن را از بین برده است.

و گاهی در ابقای تنزیل است و مقابل آن منسوخ است که آن هم برداشتن حکم چیزی است که قبلاً مشروع گردیده است.

و گاهی در تأویل است. احکام در این قسم، یعنی تشخیص حقیقت مقصود تا اینکه با غیر آن مشتبه نگردد. مقابل آن، آیات متشابه است. یعنی آیه‌ای که احتمال این معنا را دارد. امام احمد می‌گوید: محکم، آن است که اختلافی در آن نیست و متشابه آن است که در جایی به این معناست و در جایی دیگر به آن معنا.

تشابه، امری نسبی است. ممکن است چیزی بر یک شخص مشتبه گردد که برای دیگری چنین نباشد. ممکن است در قرآن آیات زیادی وجود داشته باشند که بسیاری از دانشمندان معنایشان را ندانند چه برسد به دیگران. تشابه در آیه‌ای معین نیست بلکه گاهی معنای آیه‌ای برای کسی نامعلوم است اما دیگری معنای آن را می‌داند. تشابه گاهی به خاطر غرابت لفظ است، و گاهی به خاطر مشتبه شدن معنای یک لفظ با لفظی دیگر می‌باشد، و گاهی به خاطر شبهه‌ای در درون انسان است که او را از شناخت حق منع می‌کند، و گاهی به خاطر عدم تدبر کامل، و گاهی به خاطر اسباب و عللی دیگر می‌باشد. ولی این بدان معنا نیست که شناخت معنای مقصود از این آیات، محال است که درک آن ممکن نیست آن گونه که متکلمین ادعا می‌کنند.

کلمه «تأویل» در عرف سلف صالح دو معنی دارد:

اول- تفسیر کلام و بیان معنای آن، چه موافق ظاهرش باشد و چه مخالف آن. پس تأویل و تفسیر با این معنا، نزدیک به هم یا مترادف‌اند. و این همان منظور مجاهد از تأویل است که می‌گوید: دانشمندان، تأویل (تفسیر) آن را می‌دانند.

محمد بن جریر طبری در تفسیر خود می‌گوید: تأویل گفته‌اش، چنین و چنان است. و اهل تأویل در این آیه و امثال آن اختلاف نظر دارند. منظور ابن جریر از تأویل، تفسیر است و با این معنا قرآن همه‌اش اعم از محکم و متشابه، تأویلش ممکن است و چیزی در آن نیست که معنایش قابل درک نباشد، و رسول خدا(ص) وفات نیافت مگر وقتی که یارانش علم کامل به تمامی معانی آیات قرآنی و احادیث نبوی داشتند.

مجاهد می‌گوید: «قرآن را از اول تا آخرش برای ابن عباس خواندم و در کنار هر آیه‌ای توقف می‌کردم و معنایش را از او می‌پرسیدم».

ابن مسعود می‌گوید: «در قرآن آیه‌ای نیست مگر آن که می‌دانم که آن آیه در چه رابطه‌ای نازل شده است».

حسن گوید: «خداوند آیه‌ای را نازل نکرده مگر آن که دوست دارد که مراد منظور از آن، دانسته شود».

به همین خاطر سلف صالح قرآن را بر تمام علوم دینی محیط می‌دانستند همچنان که مسروق می‌گوید: ما از یاران محمد(ص) از چیزی سؤال نمی‌کنیم مگر اینکه علم آن در قرآن است اما علم ما از درک آن، ناتوان است.

آنان مخالف کسی هستند که می‌گویند: تشابه در معنای لفظ است به گونه‌ای که مراد آن را کسی جز خدا نمی‌داند. و بر این باورند که لازمه‌ی این قول، این است که خدا کلامی را بر پیامبرش نازل فرموده که معنایش را نه او و نه جبرئیل و نه دیگران نمی‌دانند. و این نسبت دادن نقص به پیامبر(ص) و قرآن است، چون خداوند قرآن را نازل کرده و خبر داده که آن را بیان و هدایت و نور و شفا قرار داده و به ما امر فرموده که در آن تدبیر کرده و همه‌اش را درک کنیم.

چیزی از آن استثنا نکرده که قابل تدبر و درک نباشد، و به پیامبر(ص) دستور داده که آنچه را که به سوی انسانها نازل شده، برایشان تبیین و پیام روشن الهی را بدانان ابلاغ نماید.

اگر در قرآن چیزی می‌بود که معنایش قابل فهم نباشد، امر به تدبر و تعقل آن، بی‌معنی است و در این صورت پیامبر(ص) آنچه را که به سوی انسانها نازل شده، برایشان تبیین ننموده و پیام روشن الهی را بدانان ابلاغ نکرده است.

- و اما معنای دوم تأویل، عبارت است از خود مراد از کلام. پس اگر کلام امر یا نهی باشد، تأویل آن، خود انجام دادن عملی است که بدان امر شده یا خود ترک کردن عملی است که از آن نهی شده همچنان که عایشه رضی الله عنها می‌گوید:

رسول الله(ص) در رکوع و سجود می‌گفت: «سبحانک اللهم ربنا و بحمدک، اللهم اغفر لی» «پروردگارا، تو پاک و منزهی و ستایش مخصوص توست. خدایا مرا ببخشای»، او با این فرموده‌اش قرآن را تأویل می‌کرد. یعنی این فرموده، تأویل این آیه است: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْهُ﴾ (نصر: ۳) «پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و آمرزش خواه».

و اگر کلام، خبر باشد، تأویل آن، خود چیزی است که از آن خبر داده شده است. پس تأویل آنچه که خداوند راجع به خودش و روز آخرت خبر داده خود حقیقتی است که از آن خبر داده که این به نسبت خداوند، کنه و حقیقت ذات و صفاتش است که غیر خدا آن را نمی‌داند. و این همان متشابهی است که تأویل آن کسی جز خدا نمی‌داند. همانا احدی کیفیت آنچه را که خداوند راجع به خودش خبر داده، نمی‌داند و کنه و حقیقت ذات و صفاتش را درک نمی‌کند. و این چیزی است که واگذار کردن علم درباره آن به خداوند - عز و جل - واجب است.^۱

۱۲- تأثیر اسباب طبیعی در مسبباتشان به اذن و خواست خداوند

۱- نگا: مجموع فتاوی ابن تیمیه، ج ۶، صفحه ۴۳۴.

خداوند ابرها را به وسیله‌ی بادهای می‌آفریند و آب را به وسیله‌ی ابرها فرو می‌فرستد و گیاهان را به وسیله‌ی آب می‌رویاند و ...

قائل شدن به اینکه خداوند موقع اسباب، فعلی را انجام می‌دهد و به وسیله‌ی اسباب این کار را نمی‌کند، منجر به ابطال حکمت خدا در آفرینش مخلوقات است و اینکه خدا در چشم نیرویی قرار نداده که با آن از رخسار جدا شود و به وسیله‌ی آن ببیند و در آتش نیرویی قرار نداده که با آن از خاک جدا شود و به وسیله‌ی آن بسوزاند. صرف نظر از اینکه این قول، مخالف قرآن و سنت است؛ چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَنْزَلْنَا بِهِ أَلْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ﴾ (اعراف: ۵۷) «و آب از آن فرود آورده، با آن همه گونه محصولات بر آوریم» همچنین می‌فرماید: ﴿وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ (بقره: ۱۶۴) «و آبی که خدا از آسمان فرو فرستاد پس زمین مرده را با آن زنده نمود».

باز می‌فرماید: ﴿قَتَلُوهُمْ يَعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ﴾ (توبه: ۱۴) «با آنها بجنگید تا خدا به دست شما عذابشان کند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَحْنٌ نَتَرَبِّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا﴾ (توبه: ۵۲) «ما انتظار داریم که خدا از جانب خویش و یا به دست ما شما را عذابی برساند»

همچنین می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبْرَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ﴾ (ق: ۹) «و از آسمان آبی پربرکت نازل کردیم و به وسیله‌ی آن، باغها و حبوبات درو کردنی را رویاندیم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ ﴿١٥﴾ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ﴾ (مائده: ۱۵-۱۶) «از جانب خدا نور و کتاب روشنگری

برای شما آمده است، خدا هر کس را که در پی جلب رضایت اوست به وسیله آن [کتاب] به راه‌های امن و سلامت رهنمون می‌کند.

امثال اینها در قرآن زیاد هستند. در سنت پیامبر(ص) هم موارد زیادی از این قبیل وجود دارند؛ از جمله این حدیث که آن حضرت می‌فرمایند: «لَا يَمُوتَنَّ أَحَدٌ مِنْكُمْ إِلَّا آذَنْتُمُونِي حَتَّى أُصَلِّيَ عَلَيْهِ: فَإِنَّ اللَّهَ جَاعِلٌ بِصَلَاتِي عَلَيْهِ بَرَكَةً وَرَحْمَةً»: «هر یک از شما بمیرد به شرطی که به من اطلاع دهید، حتماً بر وی نماز جنازه می‌خوانم، چون خداوند نماز مرا بر وی، سبب برکت و رحمت می‌گرداند، در جای دیگری می‌فرماید: «إِنَّ هَذِهِ الْقُبُورَ مَمْلُوءَةً عَلَى أَهْلِهَا ظِلْمَةً، وَإِنَّ اللَّهَ جَاعِلٌ بِصَلَاتِي عَلَيْهِمْ نُورًا»: «همانا درون آن قبرها پر از ظلمت و تاریکی برای صاحبانشان است و خداوند به سبب نماز خواندنم بر آنها، درون آن قبرها را پر از نور و روشنایی قرار می‌دهد».

پس خداوند متعال اسباب و مسببات را خلق نموده و فلان چیز را سبب فلان چیز قرار داده است. اگر کسی بگوید: اگر چیزی مقدر شده باشد، بدین سبب هم حاصل می‌شود و اگر مقدر نباشد، حاصل نمی‌شود؛ در جواب باید گفت: آن چیز با سبب مقدر شده و بدون سبب مقدر نشده است.

اینکه می‌گویند: خداوند متعال عادت را به وسیله‌ی این اسباب جاری کرده و اینها به اذن خدا تأثیری در مسببات ندارند، این گفته از مقتضای حکمت خداوندی خیلی دور است بلکه حکمت خدا را باطل می‌گرداند، چون اگر مسببات امکان داشته باشد که بدون این اسباب به وجود آیند، پس حکمت وجود این اسباب چیست؟

۱۳- حسن و قبح افعال، عقلی و شرعی هستند

سلف صالح در این قضیه، مذهب میانه‌ای دارند و آن، این است که افعال ذاتاً حسن و قبح دارند یعنی حُسن و قُبح افعال ذاتی هستند همچنان که در افعال، نفع یا ضرر وجود دارد، و عقل حسن و قبح اشیاء را درک می‌کند و خداوند بندگان را بر نیک دانستن صدق و راستی و عدالت و عفت و نیکی کردن و شکرگزاری از نعمت دهنده سرشته است همچنان که آنان را بر زشت دانستن دروغ و ظلم و بی‌عفتی و بدی کردن و ناسپاسی از

نعمت دهنده سرشته است. اما پاداش و عقاب شرعی هستند و بر امر و نهی شارع متوقف‌اند و از راه عقل واجب نمی‌شوند.

۱۴- اثبات فروع عقیده به وسیله‌ی خبر واحدی که تلقی به قبول شده، هم به صورت عملی و هم به صورت تصدیقی
سلف صالح در مسائل صفات خدا، قضا و قدر، عذاب و نعمتهای قبر، سؤال نکیر و منکر، نشانه‌های قیامت، شفاعت برای مرتکبین گناهان کبیره، میزان و ترازوی اعمال، پل صراط، حوض کوثر، بسیاری از معجزات، مسائل مربوط به کیفیت قیامت و حشر و نشر، و جزم به جاودان نبودن مرتکبین گناهان کبیره در آتش جهنم به خبر واحدی که تلقی به قبول شده، استدلال و احتجاج نموده‌اند.

۱۵- موافقت نقل صحیح با عقل صریح

هر مسأله‌ای از مسائل اعتقادی که در قرآن و سنت و وحی و نبوت ثابت شده، عقل کامل و سالمی که به دقت و احتیاط در خدمت گرفته شده آن را تصدیق می‌کند؛ زیرا عقل صریح در دلالتش بر مقصود امکان ندارد که با نقل صحیح و ثابت مخالفت کند، چرا که عقل و نقل دو وسیله هستند برای یک هدف و آن هم رسیدن به خداست. و وسائلی که به یک هدف منجر می‌شوند، امکان ندارد که با هم تعارض و تضاد داشته باشند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: عقل صریح هرگز با نقل صحیح تعارض ندارد. در مسائلی که علما در آن اختلاف نظر داشته‌اند، تأمل کرده‌ام شبهات فاسدی را که با نصوص صریح مخالفت دارند، دیده‌ام که بطلان آنها با عقل هم محرز است و بلکه به وسیله‌ی عقل، معلوم می‌شود که با شرع تناقض و تعارض دارند. و من اینها را در مسائل مهم اصولی همچون توحید و صفات خدا، قدر و قضا، نبوت، معاد و امثال آنها تأمل نموده‌ام، دیده‌ام مسائلی را که به وسیله عقل صریح معلوم می‌شود، نقل صحیح با آن

مخالفت نمی‌کند. مسائلی که گفته شده که نصوص دینی مخالف آن است، پس از تأمل، پی برده‌ام که این نصوص یا حدیث موضوع است و یا دلالتی ضعیف؛ که اینها اگر خالی از معارضه و مخالفت عقل صریح هم باشند، اصلاً نمی‌توانند دلیل و حجت باشند، پس اگر عقل صریح با آنها مخالفت کند، وضعیت چگونه باید باشد؟! و ما می‌دانیم که پیامبران از مسائلی که عقلاً محال و غیرممکن هستند، خبر نمی‌دهند. پس از مسائلی که عقل، بطالانشان را می‌داند خبر نمی‌دهند، بلکه از مسائلی خبر می‌دهند که عقل از معرفت و شناخت آنها، ناتوان است.

۱۶- جایز نبودن تکفیر مسلمان به خاطر ارتکاب گناه غیر از شرک اکبر، که در این گناه اختلاف نظر وجود دارد، و همچنین به خاطر خطائی که مرتکب شده است

شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «مجموعه الرسائل و المسائل»، ج ۲، ص ۳۷۸-۳۸۰ هنگام سخن از قاعده‌ی اهل سنت و جماعت در خصوص اهل بدعت می‌گوید: تکفیر مسلمانان به سبب ارتکاب گناه یا خطا جایز نیست، از قبیل مسائلی که اهل قبله در آنها اختلاف نظر دارند؛ چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ءَاَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَاَمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَكَاتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿٣٨٥﴾ (بقره: ۲۸۵) «پیامبر(ص) به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان دارد و مؤمنان [نیز] همگی به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران او ایمان دارند [و می‌گویند] میان هیچ یک از پیامبران او فرق ننهیم، و گویند: شنیدیم و اطاعت کردیم. بارالها! آمرزش تو را خواهیم، و بازگشت به سوی توست.»

در حدیث صحیح به ثبوت رسیده که خداوند متعال این دعا را اجابت فرموده و خطای مؤمنان را بخشوده است.

و خوارج منحرفی که پیامبر(ص) به جنگ با آنها دستور داده، امیرمؤمنان علی بن ابی طالب یکی از خلفای راشدین با آنان جنگیده، و پیشوایان دینی از صحابه و تابعین

پس از آنان به جنگ با آنها اتفاق نظر داشته‌اند، در حالی که علی بن ابی طالب و سعد بن ابی وقاص و دیگر صحابه آنان را تکفیر نکرده‌اند بلکه در عین اینکه به جنگ با آنها متفق‌اند، آنان را مسلمان دانسته‌اند. و علی (رضی الله عنه) به خاطر ریختن خون حرام و غارت اموال مسلمانان با آنان نجنگید، بلکه به خاطر دفع ظلم و سرکشی و تجاوزشان با آنان جنگید نه بدین خاطر که آنان کافرند. از این رو حریم و ناموسشان را به اسارت نبرد و اموالشان را به غنیمت نبرد.

وقتی این خوارجی که گمراهی و ضلالتشان با نص و اجماع ثابت شده و با وجود دستور خدا و پیامبر (ص) به جنگ با آنان، تکفیر نشده‌اند، پس وضعیت طوایف و گروه‌هایی که حق - در مسائلی که عالم‌تر از آنها در آن مسائل به خطا رفته‌اند - بر آنها مشتبه شده، چگونه باید باشد؟ پس برای هیچ یک از این گروه‌ها حلال نیست که گروه‌های دیگر را تکفیر کرده و خون و مالشان را حلال بدانند هر چند بدعت آنان محقق باشد؛ پس وضعیت چگونه است اگر کسانی که آنان را تکفیر می‌کنند، خودشان مبتدع باشند و چه بسا بدعت اینان، شدیدتر باشد. معمولاً همه این طوایف و گروه‌ها نسبت به حقایقی که در آن اختلاف نظر دارند، جاهل‌اند.

اصل این است که خون و مال و ناموس مسلمانان بر یکدیگر حرام است و جز به اجازه‌ی خدا و پیامبر (ص) حلال نمی‌شوند. پیامبر (ص) در خطبه‌ی حجة الوداع به مسلمانان فرمود: «إن دماءکم و أموالکم و أعراضکم علیکم حرام، کحرمة یومکم هذا، فی بلدکم هذا، فی شهرکم هذا»: «همانا خون و مال و آبرویتان بر شما حرام است همانند حرمت این روزتان در این شهرتان و در این ماه».

در جای دیگری فرمودند: «کلّ المسلم علی المسلم حرام: دمه، وماله، وعرضه»: «خون و مال و آبروی هر مسلمانی بر مسلمان دیگر حرام است». همچنین می‌فرمایند: «من صلّی صلاتنا، واستقبل قبلتنا، وأکل ذبیحتنا فهو المسلم له ذمة الله ورسوله»: «هر کس همانند ما نماز بخواند و رو به قبله‌ی ما بکند و ذبیحه‌ی ما را بخورد، مسلمان است و ذمه و عهد خدا و پیامبر (ص) برای او هست». آن حضرت در جای دیگری فرمودند: «إذا التقى المسلمان

بسیفیهما فالقاتل والمقتول فی النار، قیل: یا رسول الله، هذا القاتل، فما بال المقتول؟ قال: «إنه أراد قتل صاحبه»: «هرگاه دو مسلمان با شمشیرشان به جان یکدیگر افتادند، قاتل و مقتول هر دو در آتش دوزخ اند. صحابه عرض کردند: قاتل به هر حال، ولی گناه مقتول چیست؟ پیامبر(ص) فرمودند: «چون او قصد قتل حریفش را داشت». پیامبر(ص) در حدیث دیگری می فرماید: «لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض»: «پس از من به کفر برنگردید که گردن همدیگر را بزنید». در جای دیگری فرمودند: «إذا قال المسلم لأخیه: یا کافر، فقد باء بها أحدهما»: «اگر مسلمان به برادر دینی اش بگوید: ای کافر، یکی از آن دو گرفتار کفر می شوند». این احادیث همه شان در کتابهای صحیح آمده اند.

و اگر مسلمان در جنگ یا تکفیر برای خود تأویل و دلیلی داشته باشد، به سبب آن تکفیر نمی شود همچنان که عمر بن خطاب راجع به حاطب بن ابی بلتعه گفت: ای رسول خدا، بگذار گردن این منافق را بزنم. پیامبر(ص) فرمود: «إنه شهید بدرأ، وما یدریک، لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال: اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم»: «او در جنگ بدر حضور داشته، و تو چه می دانی شاید خداوند به کسانی که در جنگ بدر حضور داشته اند اطلاع دهد و بگوید: هر کاری می خواهید بکنید، چون گناهان شما را آمرزیده ام». این حدیث، در صحیح بخاری و مسلم آمده است. همچنین در صحیحین درباره ماجرای افک آمده که اُسَید بن حُضَیر به سعد بن عُباده گفت: تو منافقی و از منافقان دفاع می کنی. دو نفر با هم درگیر شدند پیامبر(ص) میانشان صلح و آشتی ایجاد کرد. اینان اهل بدر بودند که یکی از آنها به دیگری می گوید: تو منافقی، و پیامبر(ص) هیچ کدام را تکفیر نکرد بلکه برای همه شان به بهشت گواهی داد.

همچنین در صحیحین ثابت شده که اسامه بن زید مردی را پس از آنکه لا إله إلا الله گفت، به قتل رساند. پیامبر(ص) وقتی از آن اطلاع یافت، این کار را گناهی بزرگ دانست و گفت: «یا أسامة أقتلته بعدما قال: لا إله إلا الله!»: «ای اسامه! آیا او را پس از آنکه لا إله إلا الله گفت، کشتی؟» و این فرموده را تکرار فرمود تا جائی که اسامه گفت: آرزو داشتم که اسلام نمی آوردم مگر آن روز و با وجود آن، پیامبر(ص) قصاص و دیه و

کفاره‌ای بر اسامه واجب نکرد، چون او در این قتل برای خود تأویل و دلیلی داشت و به گمانش قتل او جایز است، چون گمان کرد که آن فرد از ترس جانش لا اله الا الله گفته است.

همچنین پیشینیان صالح از اهل جنگ جمل و صفین و دیگران با همدیگر جنگیدند، و همه‌شان مسلمان و مؤمن‌اند همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبَغَىٰ حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٩﴾ (حجرات: ۹)

«هرگاه دو گروه از مؤمنان با هم به جنگ پرداختند، در میان آنان صلح برقرار سازید. اگر یکی از آنان در حق دیگری ستم کند و تعدی ورزد (و صلح را پذیرا نشود)، با آن دسته‌ای که ستم می‌کند و تعدی می‌ورزد بجنگید تا زمانی که به سوی اطاعت از فرمان خدا بر می‌گردد و حکم او را پذیرا می‌شود. هرگاه بازگشت و فرمان خدا را پذیرا شد، در میان ایشان دادگرانه صلح برقرار سازید و (در اجرای مواد و انجام شرایط آن) عدالت به کار برید، چرا که خدا عادلان را دوست دارد».

خداوند متعال بیان کرده که آنان در عین اینکه با همدیگر می‌جنگند و بر همدیگر سرکشی می‌کنند، برادران ایمانی هم هستند و دستور داده که عادلانه میانشان صلح و آشتی ایجاد شود. و به همین خاطر پیشینیان صالح ما در عین جنگ و پیکار با یکدیگر، روابط دوستانه با هم داشتند و همانند کافران به همدیگر دشمنی نمی‌ورزیدند، پس شهادت یکدیگر را می‌پذیرفتند و از همدیگر علم کسب می‌کردند و از هم ارث می‌بردند و میان خود نکاح می‌کردند و با همدیگر معامله می‌کردند همچنان که مسلمانان با یکدیگر معامله می‌کنند با وجودی که میانشان جنگ و درگیری و... بود.

مأخذ مدرسه‌ی ابن تیمیه

امام ابن تیمیه (رحمه الله) منهج اهل سنت و جماعت را در علم و اعتقاد و فهم و عمل و رفتار گرفته و آن را زنده کرده و به صورتی بدیع تحریر نموده که مشخصه‌ی آن، فراوانی علم و قوت امانت و دقت ضبط است.

اما ابن تیمیه در این زمینه به وسیله جهاد راستین و مستمر علمی، گوی سبقت برده است و هم چنین راه پیشینیان را ادامه داده است.

شایسته است که در اینجا دو حقیقت بزرگ را بیان کنیم:

اول- اهل سنت و جماعت که عقیده‌ی صحیح و نجات بخش در توحید خدا- و دیگر فروع اعتقادی که به آن ملحق می‌شود- را تبیین می‌کنند، در همان وقت مطابق منهجی که بدان تکیه داده و در همان سیاق، اعتقاد محکم و راستین را در مسائل عدالت صحابه، برتری دادن خلفای راشدین: ابوبکر و عمر و عثمان و علی، برتری سه قرن نخست، امامت، سپری شدن وقت جنگ، دست کشیدن از تکفیر مسلمانان به خاطر ارتکاب گناهان غیر از شرک اکبر، وحدت جماعت، و پایبند بودن به منهج صحیح در فهم دین، آشکار می‌کنند.

این رابطه موضوعی و منهجی میان توحید و این مسائل نشان می‌دهد که:

الف) توحید تنها منهج حاکمی است که باید هر مسأله‌ی ای در سایه‌ی آن فهم شود.
ب) انحراف در این مسائل، منجر به جرح توحید و نسبت عیب دادن به آن می‌شود؛ مثلاً در قضیه‌ی عدالت صحابه، قدح در این عدالت، منجر به ردّ آیات قرآنی می‌شود که از فضل و برتری و عدالت صحابه خبر داده‌اند، و ردّ قرآن هم، نوعی از الحاد و انحراف از دین است.

ج) کسانی که در گذشته و حال در این مسائل، راه باطل را پیموده‌اند، عقیده‌شان صحیح نیست.

دوم- جمهور دانشمندان اهل سنت و جماعت و پیشوایان مذاهب چهارگانه و دیگر ائمه بر یک عقیده‌اند هر چند در مسائل فرعی و اجتهادی با هم اختلاف نظر دارند. علمای مشهور از مذاهب مختلف در این زمینه کتابهایی نوشته‌اند؛ از جمله امام طحاوی حنفی

مذهب که این کتاب عقیده‌ی طحاوی را نوشته، امام احمد که نامه‌ها و جوابیه‌هایی درباره‌ی عقائد نوشته، امام بخاری، ابوزید قیروانی مالکی که آن رساله‌ی مشهورش را نوشته، امام عبدالقاهر بن طاهر بغدادی که کتاب «الفرق بین الفرق» را در این زمینه نوشته، و دیگران.

خداوند در جهاد و تلاش ابن تیمیه برکت نهاده و آن را اثری خوب و ماندگار و نمونه در «مدرسه‌ی علمی و فکری متکامل» قرار داده که منهج و اسلوب خاص خود را دارد.

از جمله این اثر خوب و ماندگار، شاگردانش و در پیشاپیش همه شیخ الاسلام ابن قیم جوزیه می‌باشد.

حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: «بر کسی که مشغول علم است و عقل و فهم دارد، واجب است که در سخنان این مرد (ابن تیمیه) از طریق تألیفات مشهورش یا از زبان ناقلان معتمد و مطمئن تأمل کند. و اگر برای شیخ الاسلام ابن تیمیه اثری نباشد جز شاگردش، شمس‌الدین ابن قیم جوزیه (صاحب تألیفات سودمندی که همه اعم از موافقان و مخالفانش از آن بهره و سود برده‌اند)، این خودش بزرگترین دلیل برای منزلت والایش است»^۱.

شیخ الاسلام تفهنی حنفی می‌گوید: «انسان اگر با کسی رفت و آمد و معاشرت نکند، از طریق آثارش، به احوال و اوصاف و خصوصیاتش پی برده می‌شود. اگر اثری برای ابن تیمیه نباشد جز علم و دانشی که شاگردش، ابن قیم جوزیه بدان متصف شده، این خودش دلیلی کافی برای گفته‌ی ماست».

و از نتایج دیگر این اثر خوب و ماندگار، کتابهای زیاد و ارزشمندی است که در تمام نقاط عالم انتشار یافته‌اند.

یکی دیگر از اثرات خوب و ماندگار ابن تیمیه، ستایش و تمجید مؤمنان از وی در هر زمان و مکانی است.

۱- الشهادة الزکیة فی ثناء الأئمة علی ابن تیمیه، اثر مرعی بن یوسف کرمی حنبلی، ص ۷۴.

مدرسه‌ی ابن تیمیه در عصر جدید

تقریباً چهار قرن از عصر ابن تیمیه گذشته و در این چهار قرن کسانی بوده‌اند که به سوی حق دعوت کرده‌اند و عقیده‌ی اهل سنت و جماعت را تبلیغ نموده‌اند.

اما در نیمه‌ی دوم قرن دوازدهم هجری واقعه‌ای پیش آمد که اثر بزرگی در انتشار عقیده اهل سنت و جماعت و پایبندی به منهجشان در فهم و عمل داشت. این واقعه، قیام دولت سعودی در جزیره‌ی العرب، یاریگر دعوت اصلاح‌گری که امام محمد بن عبدالوهاب رحمه الله شروع کرده بود و مردم را به بازگشت به قرآن و سنت و پایبندی به منهج و روش سلف صالح و پیروی از شریعت خدا دعوت می‌کرد، بود.

این دعوت موفقیت‌هایی کسب کرد که دعوت‌های زیاد قبل و بعد از آن کسب نکرده بودند. این از لطف خدا بود.

این دعوت توانست حکومت را به دست گیرد.

بدین وسیله، این دعوت قوی شد و در زمان بنیانگذار دولت سعودی امام مجاهد محمد بن سعود رحمه الله و در زمان پسران و نوه‌هایش تا آغاز قرن چهاردهم هجری مورد نصرت و یاری حکومت سعودی قرار گرفت تا جائی که عبدالعزیز بن عبدالرحمن آل سعود کاری کرد که عقیده‌ی اهل سنت و جماعت میان مردم گسترش یابد و مردم را به پیروی از شریعت خدا ملزم نمود و میان مردم، حکم و برنامه خداوند را اجرا می‌کرد.

این بزرگان: محمد بن عبداللطیف، سعد بن عتیق، عبدالله بن عبدالعزیز عنقری، عمر بن محمد بن سلیم و محمد بن ابراهیم بن عبداللطیف می‌گویند: «وقتی بسیاری از مردم قدر این نعمت را ندانستند، اختلاف و تفرقه میانشان ایجاد شد و دشمنان بر آنان تسلط یافتند و به عقاید منحرف گذشته‌شان برگشتند تا اینکه خداوند در اواخر این دوران به لطف و مرحمت خود، امام عبدالعزیز بن عبدالرحمن آل فیصل را فرستاد و او را مؤید و موفق گردانید. و به لطف خدا در زمان حکومت وی، این دعوت اسلامی در سرزمین‌های اسلام انتشار یافت و ملتی مسلمان و پاک و موحد به وجود آمد و مخالفان این دعوت همگی ریشه کن شدند و بسیاری از بادیه‌نشینان و شهرنشینان به دین اسلام گرویدند و از عقاید و افکار باطل خود دست کشیدند. همچنین به یاری ملک عبدالعزیز گنبد‌ها ویران و

آثار و مظاهر شرک و بدعت از بین رفتند؛ مبتدعان و مخالفان این دعوت شکست خوردند و دین خدا را در حرمین شریف، مکه و مدینه - خداوند به شرف و بزرگی شان بیفزاید! - حاکم شد.^۱

قضیه‌ی عقیده‌ی اسلام نزد ملک عبدالعزیز آشکار بود، چون می‌فرماید: «دیگران ما را وهابی و مذهب ما را، مذهب وهابی نام می‌نهند به این دلیل که مذهب ما، مذهب ویژه‌ای است و این خطای بس آشکار است که از تبلیغات و شایعات دروغ غرض ورزان و کینه‌توزان نشأت گرفته است.

ما صاحب مذهب و عقیده‌ای جدید نیستیم. عقیده‌ی ما، عقیده‌ی سلف صالح است و ما به پیشوایان چهارگانه (مالک، ابوحنیفه، شافعی و احمد) احترام می‌گذاریم و آنان از نظر ما هیچ فرقی ندارند و همه‌شان از نظر ما محترم‌اند.

این عقیده، عقیده‌ای است که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب بدان فرا می‌خواند. این عقیده، عقیده‌ی ماست که بر اساس توحید خالص خداوند، خالی از هر نوع شائبه و دور از هر بدعتی بنا شده است.^۲

چون ملک عبدالعزیز، حکومت خود را در راه گسترش توحید و عقیده‌ی نجات بخش اسلامی در بلاد خود به کار می‌گرفت، از این رو او عقیده‌ی اسلامی را در خارج از بلاد خود به دو وسیله زیر منتشر می‌کرد:

۱- فرستادن دعوتگران.

۲- پخش کتابهای توحید خالص و عقیده‌ی اهل سنت و جماعت.

از جمله کتابهای عقیدتی که ملک عبدالعزیز به انتشار و پخش آن دستور داد، عبارتند از: عقیده‌ی واسطیه، توسل و وسیله، منهاج السنه، و عبودیت اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، مجموعه التوحید که مجموعه‌ای از نامه‌های ابن تیمیه، محمد بن عبدالوهاب، عبدالرحمن بن حسن، سلیمان آل شیخ - نوه‌ی محمد بن عبدالوهاب -، عبدالله عنقری،

۱- الدرر السنیه، ۴/۲۸۴-۲۸۵.

۲- الملک الراشد، ص ۳۶۹.

عبداللطیف بن عبدالرحمن و سلیمان بن سحمان است، لمعه الاعتقاد اثر ابن قدامه و دیگر کتابهایی که بر اساس عقیده اهل سنت و جماعت نوشته شده‌اند. به وسیله‌ی نصرت و یاری دولت سعودی به اسلام، این دعوت موفقیت‌هایی را در زمینه گسترش در نقاط مختلف به دست آورد که دعوت‌های زیاد دیگر چه فردی و چه جمعی به دست نیاوردند.

گسترش این دعوت در تمام عالم اسلام در مدارس فکری و فعالیت‌های دعوتی و تلاش‌های پیگیر جهت احیای فرهنگ اهل سنت و جماعت، بروز یافت. دعوت اسلامی در تاریخ جدید مسلمانان و حیات معاصرشان، اسباب متعددی دارد، که مهمتر از همه دعوت عمومی احیای منهج اهل سنت و جماعت است. منهجی که شیخ الاسلام محمد بن عبدالوهاب بدان قیام نمود و خاندان سعود یکی پس از دیگری از زمان محمد بن سعود تاکنون آن را یاری کرده‌اند. پس منهج اسلامی در زمینه‌ی اعتقاد، اجتهاد و عمل در زمان حیات حکومت سعودی پیوسته حکم می‌کند.

عقیده‌ی جامع

چرا در قرون نخست اسلامی و پس از آن، قرنهای چهارم و پنجم و ششم هجری و سپس در عصر ابن تیمیه و عصرهای بعدی تا به امروز به عقیده اهتمام شده و از منابع و مسیر تاریخی‌اش بحث شده است؟

در پاسخ باید گفت:

۱- تنها اصول حق است که مردم را جمع می‌گرداند هر اندازه مکان‌هایشان متعدد باشد و از نظر زمانی با هم فاصله زیادی داشته باشند و هر اندازه در فروع فقهی با هم اختلاف نظر داشته باشند.

همانا نصوصی که بدان اشاره کردیم و نصوصی که از مفهوم عقیده در نظر حنفی‌ها و حنبلی‌ها و مالکی‌ها و شافعی‌ها و ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب و ملک عبدالعزیز بحث می‌کند، این نصوص تنها در مفهوم با هم مطابقت نمی‌کنند و بس، بلکه در لفظ نیز با هم مطابقت می‌کنند.

این برهان آشکار بر امور زیر است:

(الف) صدور از دو اصل معصوم و خطاناپذیر قرآن و سنت.

(ب) صحت منهج علمی در اعتقاد و فهم.

(ج) دقت پایبندی به این منهج.

حق در هر زمان و مکانی، حق است. وقتی شیوه‌ی برداشت و شیوه‌ی فهم صحیح باشد و صداقت و راستی در پایبندی بدان حاصل شود، مردم بر حق جمع می‌شوند هر چند زمان و مکان میانشان فاصله ایجاد کنند.

پیامبران و فرستادگان الهی - درود و سلام خداوند بر همه شان باد - بر اصل دیانت اتفاق داشته‌اند هر چند یکدیگر را ندیده و در زمانهائی ظهور یافته‌اند که خیلی دور از هم بوده‌اند: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ (شوری: ۱۳) «خداوند آئینی را برای شما (مؤمنان) بیان داشته و روشن نموده است که آن را به نوح توصیه کرده است و ما آن را به تو وحی و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نموده‌ایم (به همه آنان سفارش کرده‌ایم که اصول) دین را پابرجا دارید و در آن تفرقه نکنید».

مسلمانان هم به اقتدا و پیروی از پیامبران در اتفاق و جمع شدن بر اصول، امر شده‌اند.

۲- عقیده، مذهبی اجتهادی نیست بلکه میزان ثابتی است که تغییر و دگرگونی

هیچ‌گاه بدان راه نمی‌یابد.

همانا عقیده، شناخت مقصود خداوند متعال در دیانت و فرستادن پیامبران و فرو فرستادن کتابهای آسمانی و آفرینش جن و انسان، سپس استقامت بر آن و عمل به مقتضای آن است.

پیامبرگرمی اسلام (ص) در علم به مقصود خداوند و عمل به مقتضای آن، پیشوا و

پیشقدم است.

صحابه و قرون برتر اسلامی در اعتقاد به حق، به پیامبر(ص) اقتدا نموده‌اند.

خداوند متعال هم در هر عصری، پیشوایانی را جهت تبیین و روشن نمودن اعتقاد صحیح که همان عقیده جامع است، هدایت نموده است. بهترین دلیل که نشان می‌دهد اعتقاد صحیح، جدا کننده‌ی حق از باطل می‌باشد، این است که:

کسانی که پایبند این عقیده‌اند، بر مسیر درست دین استقامت ورزیده و در علم و دعوت و حکم و عمل و جهاد، اصلاح شده دیگران را اصلاح کرده‌اند. و کسانی که از این عقیده دوری گرفته‌اند، هر کدام راهی را در پیش گرفته و از هم فاصله گرفته‌اند و فهم و درکشان بی‌فایده شده و گفتار و کردارشان متضاد شده و خودشان فاسد شده و دیگران را به فساد کشانده‌اند: ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ (یونس: ۳۲) «آیا سوی حق جز گمراهی است؟».

ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: «طریقه‌ی آنان - یعنی اهل سنت و جماعت - دین اسلامی است که خداوند، حضرت محمد (ص) را با آن مبعوث نموده، اما از آنجایی که پیامبر (ص) خبر داده که: «امتش به هفتاد و سه فرقه، تبدیل می‌شوند که جز یک فرقه همه‌شان در آتش دوزخ‌اند» و آن یک فرقه هم اهل سنت و جماعت می‌باشد، و در حدیث دیگری از پیامبر (ص) آمده که آن حضرت فرمودند: «هُم مَن كَانَ عَلَي مِثْلِ مَا عَلَيهِ الْيَوْمَ وَأَصْحَابِي»: «آن یک فرقه، کسانی‌اند که بر روشی هستند که امروز من و یارانم بر آنیم» از این رو کسانی که به اسلام خالص و دور از هر نوع شائبه‌ای پایبندند، اهل سنت و جماعتند که در میانشان، صدیقین و شهداء و صالحین وجود دارند و بعضی از آنان پیشوایان و چراغ‌های هدایت و صاحب مناقب و فضائل‌اند، و در میان این گروه، پیشوایان و بزرگانی هستند که همه مسلمانان بر هدایت و درایتشان اتفاق نظر دارند.

اینان طائفه‌ی پیروزی هستند که پیامبر (ص) درباره‌شان فرموده: «لا تزال طائفة من أمتي على الحق ظاهرين، لا يضرهم من خذلهم، ولا من خالفهم حتى تقوم الساعة»^۱: «پیوسته

گروهی از امت من آشکار بر راه حق هستند که کسانی که از آنان شکست خورده‌اند و کسانی که مخالف آنان‌اند، به ایشان هیچ ضرری نمی‌رسانند تا اینکه قیامت برپا می‌شود». ابن تیمیه می‌افزاید: «سپس نایب سلطان راجع به اعتقاد پرسید، ابن تیمیه در جواب گفت: اعتقاد از من و از کسی که بزرگتر از من است، گرفته نمی‌شود، بلکه اعتقاد از خداوند متعال و رسول خدا (ص) و اجماع سلف صالح گرفته می‌شود، یعنی از قرآن و احادیث بخاری و مسلم و دیگر احادیث معروف، و آنچه از سلف صالح به ثبوت رسیده، گرفته می‌شود».^۱

وی در جای دیگری می‌گوید: «گویم نه به خدا، این عقیده اختصاص به احمد بن حنبل ندارد بلکه این عقیده‌ی سلف صالح و پیشوایان اهل حدیث است. همچنین گویم: این عقیده، عقیده‌ی رسول خدا (ص) است و هر چیزی که درباره‌ی عقیده می‌گویم، آیه‌ای یا حدیثی یا اجماعی از سلف صالح را درباره‌ی آن می‌آورم و کسانی را که اجماع را از سلف صالح نقل کرده‌اند از تمامی گروه‌های مسلمانان و فقهای چهارگانه و متکلمین و محدثین و اهل تصوف ذکر می‌کنم».^۲

۳- همانا روی آوردن اسلامی معاصر به سوی بازگشت به دین باید بر اساس این عقیده‌ی جامع پایه‌گذاری شود و باید به اصول دور از هر گمراهی و انحراف برگردانده شود.

بنیان هر اندازه بلند باشد، فرو خواهد ریخت و افق هر اندازه گسترده باشد، تاریک خواهد شد مادام که بنیان بر اساس عقیده‌ی پاک و نجات‌بخش بنا نشود مادام که افق گسترده از نور این عقیده، روشنائی برنگیرد.

همانا این عقیده‌ی حق است که به بیداری جدید اسلامی نشان می‌دهد که: چگونه ایمان بیاورد، چگونه فهم کند و چگونه عمل نماید؟

۱- همان.

۲- همان، ۳/۱۸۹.

این عقیده‌ی است که به دعوت‌گران و مصلحان نشان می‌دهد که چگونه مطابق منهج صحیح به سوی اسلام دعوت کنند در نتیجه آنان از روی علم و آگاهی فتوا می‌دهند و به نرمی، دیگران را به سوی اسلام فرا می‌خوانند و به دانشمندان و پیشوایان گذشته خود احترام می‌گذارند و به آنان اقتدا می‌نمایند و آنان را به نیکی نام می‌برند.

همچنین این عقیده است که به مسلمانان نشان می‌دهد که چگونه بر وحدت جماعت محافظت کنند. امام دعوت‌گر، ابن تیمیه رحمه الله تقریباً در هر مجلس بحث و مناظره‌ای خیلی زیاد این جملات را تکرار می‌کرد: «همانا خداوند متعال ما را به جماعت و وحدت و توافق امر کرده و از تفرقه و اختلاف نهی نموده است. پروردگار ما یکی است، پیامبر ما یکی است، کتاب ما یکی است. و اصول دین هم، سلف صالح و پیشوایان اسلام در آن هیچ اختلافی ندارند و اختلاف در آن جایز نیست، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ (آل عمران: ۱۰۳) «و همگی به رشته‌ی (ناگسستی قرآن) خدا چنگ زیند و پراکنده نشوید».

باز ابن تیمیه می‌گوید: «بر هر مسلمانی که به شهری از شهرهای مسلمانان می‌رود، واجب است که همراه مسلمانان آن شهر نماز جمعه و نمازهای جماعت را بخواند، با آنان دشمنی نکند هر چند بعضی از آنان را گمراه یا منحرف بداند. اگر توانست آنان را هدایت کند، این کار را بکند و اگر نتوانست تکلیفی بر او نیست چون خداوند کسی را جز به اندازه‌ی توانایی‌اش مکلف نمی‌کند».

در منهج اسلام، میان توحید خدا و وحدت مسلمانان ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. پیامبر(ص) توحید خدا و وحدت مسلمانان را با هم آورده می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَرْضِي لَكُمْ ثَلَاثًا، وَيَكْرَهُ لَكُمْ ثَلَاثًا: يَرْضِي لَكُمْ أَنْ تَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تَشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، وَأَنْ تَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا...»: «خدا سه چیز را برای شما می‌پسندد و سه چیز را برایتان نمی‌پسندد: برایتان می‌پسندد که خدا را پرستش نمایید و چیزی را شریک او نسازید و همگی به رشته‌ی الهی در آویزید و پراکنده نشوید...».

شرح‌های عقیده‌ی طحاوی

تعداد زیادی از دانشمندان اسلامی، چه قبل از مؤلف آن کتاب و چه بعد از وی به شرح عقیده‌ی طحاوی همت گماشته‌اند. و به احتمال زیاد اکثر شارحان در شرح‌های خود از منهج اصیل و برگرفته از قرآن و سنت صحیح و فهم این دو بر اساس فهم صحابه و تابعین که از زبان پیامبر (ص) بهترین مردمان هستند، پیروی نکرده‌اند بلکه فقط از منهج اهل کلام پیروی نموده‌اند؛ کلامی که به منطق یونانی تکیه دارد و بسیاری از مسلمانان فریب آن را خورده و بدان اهتمام و توجه خاصی داشته و آن را در مسائل عقیدتی برای رفع اختلافات، به عنوان حکم قرار داده‌اند در نتیجه دچار انحرافات و گمراهی‌ها و سرگردانی‌هایی شده‌اند که بسیاری از آنان تنها در اواخر حیاتشان، بیدار شده‌اند.

از جمله کسانی که عقیده طحاوی را شرح نموده‌اند، عبارتند از:

۱- اسماعیل بن ابرهیم بن احمد شیبانی، ابوالفضائل و یکی از قاضیان و فقیهان دمشق. وی به ابن موصلی معروف است. قرشی در «طبقات» خود، ج ۱ ص ۱۴۴ راجع به وی می‌گوید: او سیرت و رفتاری پسندیده داشت. حافظ رشید عطار در محضر او سماع نموده و به منذری اجازه‌ی فتوا داد.

او در چهاردهم ربیع الآخر به سال ۵۰۴ هجری قمری در بصری متولد و روز چهارشنبه نهم جمادی الاولی به سال ۶۲۹ هجری قمری وفات یافت.

شرح حال وی در «مرآة الزمان»، ۶۷۴/۸؛ «ذیل الروضتین» ص ۱۶۱؛ «البدایة و النهایة»، ۱۳۶/۱۳؛ «الجواهر المضية» ۱۴۴/۱؛ «النجوم الزاهرة» ۲۷۸/۶؛ «شذرات الذهب»، ۱۲۹/۵-۱۳۰؛ و «التکلمة الوفیات النقلة»، ۳۰۹/۳ آمده است.

تعدادی از نسخه‌های خطی این شرح در کوبریلی (۲/۸۴۷)؛ رئیس‌الکتاب (۳/۳۰۴)؛ پرتوپاشا (۲۴/۶۴۷)؛ تشسرتبتی (۳/۴۴۴۶)؛ و قاهره الحاقی (۵۰/۲) شماره (۲۲۸۹۶ب) وجود دارند.

۲- نجم‌الدین منکوبرس بن یلنقلج عبدالله ترکی متوفای سال ۶۵۲ هجری قمری. او شرح خود را «النور اللامع و البرهان الساطع» نام نهاده است. نسخه‌ای خطی از این شرح در کتابخانه‌ی لاله لی (۲۳۱۸) وجود دارد که در ۷۵ برگ و به سال ۷۱۴ هجری نوشته شده

است. نسخه‌های دیگری از این شرح در ینی (۱/۷۶۰)؛ کوبریلی (۸۴۸) و (۲/۸۶۱)؛ جوتا (۶۶۴)؛ و رئیس‌الکتاب (۵۶۳) وجود دارند.

۳- هبة الله بن احمد بن معلی بن محمد، شجاع‌الدین ترکستانی حنفی مذهب طرازی (منسوب به طراز، شهری در منطقه‌ی ترکستان)، متوفای سال ۷۳۳ هجری قمری.

قرشی در «الجواهر المضية»، ۲/۲۰۴-۲۰۵ راجع به وی می‌گوید: او فقیه، اصولی و نحوی بود. اخلاقی نیکو داشت و همیشه مشغول علم و کتابت بود. با وجود سن و فراوانی علمش، محفوظاتش را تکرار می‌کرد. شرح حالش در «الجواهر المضية» ۲/۲۰۴-۲۰۵؛ «تاج التراجم»؛ ۹/۵ و «الفوائد البهية» ص ۲۲۳ آمده است.

نسخه‌ای از این شرح در مراد ملاً (۱۳۹۴) وجود دارد که در ۱۴۹ برگ به سال ۱۰۷۰ هجری قمری نوشته شده، و نسخه دیگر این شرح در جاریت (۱۵۴۳) وجود دارد که در ۹۱ برگ در قرن نهم هجری نوشته شده است.

۴- محمود بن احمد بن مسعود قونوی اهل دمشق و حنفی مذهب، معروف به ابن سراج. او فقیه، اصولی و متکلم بود که به سال ۷۷۱ هجری قمری در دمشق از دنیا رفت. صاحب کتاب «كشف الظنون» می‌گوید: او شرح خود را «القلاند فی شرح العقائد» نام نهاد.

شرح حالش در «الدرر الكامنة»، ۴/۳۲۲-۳۲۳؛ «قضاء دمشق» اثر ابن طولون، ص: ۲۰۰؛ «الفوائد البهية» ص ۲۰۷؛ و «الجواهر المضية»، ۲/۱۵۶-۱۵۷ آمده است.

نسخه‌هایی از این شرح در اسکوریال (۳/۱۵۶۳)؛ بلدیة الإسكندرية (توحید ۳۰)؛ و الأزهر (۳/۳۰۰) توحید ۳۳۸) وجود دارند. این شرح در سال ۱۳۱۱ هجری قمری در قازان چاپ شده است.

۵- سراج‌الدین عمر بن اسحاق هندی غزنوی حنفی مذهب. او دانشمند و اهل فن و صاحب تصنیفات زیادی است. در سال ۷۷۳ هجری قمری وفات یافت. او شرحش را از یک مقدمه و مسائلی مهم و یک تمه تشکیل داده و در مقدمه، ۱۰ تنبیه آورده است.

شرح حالش در «الدرر الكامنة»، ۳/۱۵۴-۱۵۵؛ «النجوم الزاهرة»، ۱۱/۱۲۰-۱۲۱؛ «شذرات الذهب»، ۶/۲۲۸-۲۲۹؛ «حسن المحاضرة»، ۱/۲۶۸؛ «البدر الطالع»، ۱/۵۰۵؛ و «الفوائد البهية»، صص ۱۴۸-۱۴۹ آمده است.

نسخه‌ای از این شرح در دارالکتب المصریة به شماره ۲۳۵ علم الکلام و نسخه دیگر در کتابخانه‌ی شیخ الاسلام عارف حکمت در مدینه منوره وجود دارد.

۶- محمد بن محمود اکمل الدین بآبرتی. او امامی اهل فن و صاحب تصنیفات متعددی است. به سال ۷۸۶ هجری قمری درگذشت. او معاصر ابن ابی العز بود. رساله‌ای تألیف کرد که در آن تقلید مذهب ابوحنیفه رحمه الله را ترجیح داد. ابن ابی العز جاهای مشکلی را در رساله مذکور پیدا کرد و در رساله‌ی خود به نام «الاتباع» آنها را گوشزد نمود.

شرح حالش در «إنباء الغمر»، ۲/۱۷۹-۱۸۱؛ «الدرر الكامنة»، ۴/۲۵۰-۲۵۱؛ «بغیة الوعاء»، ۱/۲۳۹؛ «شذرات الذهب»، ۶/۲۹۳-۲۹۴؛ و «الفوائد البهية»، صص ۱۹۵-۱۹۹ آمده است.

نسخه‌ای از شرح بآبرتی در أسعد أفندی (۲/۱۲۵۹) وجود دارد که در ۵۷ برگ به سال ۱۰۹۹ هجری قمری نوشته شده و نسخه‌ی دیگر از این شرح در لاله إسماعیل (۲/۶۸۹) وجود دارد که در ۸۰ برگ به سال ۱۱۴۸ هجری قمری نوشته شده است.

۷- مولی ابو عبدالله محمود بن محمد بن ابی اسحاق. او فقیه و حنفی مذهب و اهل قسطنطنیه بود. بنا به گفته‌ی حاجی خلیفه در کتاب «کشف الظنون» ص: ۱۱۴۳ او این شرح را در سال ۹۱۶ هجری قمری به پایان رساند.

- ۸- کافی حسن أفندی آقحصاری^۱، متوفای سال ۱۰۲۵ هجری قمری. او شرحش را «نورالیقین فی أصول الدین» نام نهاد که هنگام محاصره زیر قلعه‌ی استربون به سال ۱۰۱۴ هجری قمری آن را به اتمام رساند. نگا: بروکلیمان (۲/۴۴۳)؛ و لیستج (۲/۱۹۰).
- ۹- شرحی که مؤلف آن ناشناس است و سیف الدین ناصری بر آن حاشیه نوشته که در جوتا (۶۶۵)؛ و المکتب الهنندی أول (۴۵۶۹) وجود دارد.
- ۱۰- شرحی که مؤلف آن ناشناس است و در برنستون (۱۵۵ب) وجود دارد.
- ۱۱- شرحی از مؤلف ناشناس، که در تشیستریتی (۵۲۱۹) در ۸۳ برگ و جود دارد و در قرن هشتم هجری تحریر یافته است.
- ۱۲- شرحی از مؤلف ناشناس، که در برلین (۱۹۴۰) وجود دارد. این شرح در ۴۱ برگ به سال ۷۷۵ هجری قمری نوشته شده است. نگا: «کشف الظنون»، ص ۱۱۴۳؛ و «تاریخ التراث العربی» اثر سزکین، ۱/۹۷۳-۹۸.
- ۱۳- محمد بن ابی بکر غزّی حنفی مذهب معروف به ابن بنت حمیری؛ از جمله‌ی شاگردان حافظ سخاوی است. او این شرح را «شرح عقائد الطحاوی» نام نهاد. این شرح نسخه‌ای با خط مؤلف در کتابخانه‌ی آجریه دمشق دارد، که در ۵۰ صفحه نوشته شده و مؤلف به سال ۸۸۱ هجری قمری نوشتن آن را به پایان رساند.
- کتابخانه‌ی آجریه در حی العقیبه شرقی مسجد توبه واقع شده که به وسیله راهی میانشان فاصله ایجاد شده است. این کتابخانه تا به امروز، آباد بوده و طالبان علم به آن روی آورده و در آنجا دروس دینی تدریس می شود.
- ۱۴- امام علامه فقیه شیخ عبدالغنی بن طالب بن حماده غنیمی دمشقی حنفی مذهب مشهور به میدانی، متوفای سال ۱۲۹۸ هجری قمری. شرح وی در دمشق با تحقیق محمد مطیع حافظ و محمد ریاض مالح چاپ شده است.

۱- از مؤلفات این دانشمند بزرگوار، کتاب «أصول الحکیم فی نظام العالم» است. این کتاب در باب خود، کتابی عظیم و بسیار ارزشمند است. دانشگاه اردن این کتاب را به تحقیق استاد مفضل نوفان رجالحمود، منتشر نمود.

زندگینامه‌ی امام طحاوی، مؤلف کتاب عقیده طحاوی

اسم و نسب او

او امام ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامت بن سلمه بن عبدالملک ازدی حَجری مصری طحاوی است. طحاوی منسوب به «طحاء» روستایی از روستاهای صعید^۱ مصر می‌باشد. ازد، از بزرگترین قبایل عرب و مشهورترین آنها از لحاظ گروه و طولانی‌ترین آنها از لحاظ شاخه می‌باشد. ازد از قبایل قحطانی می‌باشد. حَجری، طایفه‌ای از طوایف ازد است. که منصوب به حجر بن جزیه بن لخم است. به آنان حَجرازد می‌گویند تا از حَجْرُ عین جدا و مشخص شوند.

ولادت و بزرگ شدن او

امام طحاوی بنا به روایت شاگردش، ابن یونس در سال ۲۳۹ هجری قمری متولد شد. اکثر کسانی که شرح حالش را نوشته‌اند، چنین آورده‌اند، که درست همین است. همه آنان جز این ندیم اتفاق نظر دارند که وفاتش سال ۳۲۱ هجری قمری بوده، اما به نظر ابن ندیم، تاریخ وفاتش، سال ۳۲۲ هجری قمری می‌باشد. طحاوی در خانه‌ی علم و فضل بزرگ شد. پدرش از دانشمندان شعر و روایت بود. مادرش از زمره‌ی اصحاب شافعی به حساب می‌آید که در مجلس ایشان حضور داشته‌اند. دایی‌اش (مامایش)؛ امام مزنی فقیه‌ترین شاگرد امام شافعی و ناشر علم وی می‌باشد. امام طحاوی معاصر ائمه و حافظین حدیث از صاحبان کتابهای ششگانه حدیثی و کسانی که در طبقه‌ی آنان بوده‌اند، بود و با برخی از آنان در روایتهایشان مشارکت داشته است.

او فرهنگ نخستش را از خانواده‌ی علمی‌اش گرفته، سپس به حلقه‌های علم که در مسجد عمرو بن عاص برپا می‌شد، روی آورد. قرآن را نزد ابوزکریا یحیی بن محمد بن

۱- قسمتی از جمهوری عربی مصر.

عمروس حفظ نمود؛ کسی که درباره‌اش گفته اند: در مسجد جامع هیچ ستونی وجود ندارد مگر آنکه او قرآن را نزد آن ختم نموده است.

امام طحاوی نزد دایی‌اش (مامایش)، مزنی علم فقه آموخته و قسمتهایی از «مختصر مزنی» که از علم شافعی و مفهوم گفته‌اش گرفته، از وی شنیده است. مزنی اولین کسی بوده که طحاوی از وی فقه آموخته است. امام طحاوی، از مزنی حدیث شنیده و آن را نوشته و روایتها و نقل‌هایش از شافعی به سال ۲۵۲ هجری قمری شنیده است. طحاوی به خدمت اکثر کسانی که هم کیش مزنی بوده‌اند، رسیده و از اکثرشان، روایت نموده است.

نبوغ وی و رسیدن به درجه‌ی اجتهاد

وقتی طحاوی به سن بیست سالگی رسید، مذهبش را تغییر داد و به مذهب امام ابوحنیفه گروید. علت این تحول، مواردی چند به قرار زیر بود:

۱- او می‌دید که دایی‌اش کتابهای امام ابوحنیفه را مطالعه می‌کرد و در آنها تأمل و تدبر می‌کرد و از آنها تأثیر می‌پذیرفت. محمد بن احمد شروطی از طحاوی پرسیده که چرا مذهب دایی‌ات را کنار نهاده و مذهب ابوحنیفه را اختیار کردی؟ در جواب گفت: زیرا من دایی‌ام را می‌دیدم که در کتابهای ابوحنیفه زیاد تأمل و تدبر می‌نمود و آنها را مطالعه می‌کرد، از این رو مذهب ابوحنیفه را برگزیدم.

۲- گفتگوها و مناظره‌های علمی میان بزرگان اصحاب شافعی و اصحاب ابوحنیفه که در حضور وی روی می‌دادند.

۳- تصنیفاتی که در هر دو مذهب تألیف شده و در آنها هر طرف در مسائل اختلافی نظر طرف دیگر را رد کرده است. مزنی کتابش «المختصر» را تألیف کرد و در چند مسأله نظر ابوحنیفه را رد کرد، آنگاه قاضی بگار بن قتیبه با او هم‌چشمی کرد و در اعتراض و رد نظر مزنی، کتابی را تألیف کرد.

۴- حلقه‌های علم با مشربهای مختلف که در مسجد جامع عمرو بن عاص در مجاورت هم برپا می‌شدند. طحاوی چنین صلاح دانست که از همه حلقه‌ها استفاده کند و به مناقشات و بحث و استدلال هر گروهی گوش فرا دهد.

۵- بزرگانی که خودشان را به مذهب ابوحنیفه نسبت می‌دادند و برای به دست گرفتن قضاوت به مصر و شام می‌آمدند؛ مانند قاضی بَگَار بن قتیبه، ابن ابی عمران و ابو خازم.

همه این امور همراه استعداد فطری و خدادادی و دستاوردهای متعدد علمی طحاوی و رسیدن به درجه‌ی اجتهاد، باعث شدند که وی هر دو مذهب (مذهب شافعی و مذهب ابوحنیفه) را مطالعه و بررسی کرده و آنها را با هم مقایسه نموده سپس به اجتهاد خود، مذهبی را انتخاب کرده و خودش را به آن نسبت دهد و از آن دفاع نماید.

تغییر مذهب ابو جعفر طحاوی، کاری عجیب و غریب نبود، چون دانشمندان زیادی چه پیش از وی و چه در عصر وی، تغییر مذهب داده‌اند و هیچ یک از دانشمندان زمانشان بر آنان اعتراض نگرفته و آنان را از این کار نهی نکرده‌اند.

اکثر اصحاب امام شافعی از اهل مصر جزو پیروان امام مالک بوده، و بعضی از آنان استاد طحاوی بوده‌اند؛ چون این کارشان از روی تعصب یا تقلید یا هم‌چشمی نبوده بلکه تنها از روی دلیل و آگاهی و بصیرت بوده است.

ابن زولاق گوید: از ابوالحسن علی بن ابی جعفر طحاوی شنیدم که می‌گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: - او از فضل و بزرگی و فقه ابو عبید بن حربویه نام می‌برد - ابوالحسن علی بن ابوجعفر طحاوی گفت: پدرم در مسائل مختلف با من بحث و مذاکره می‌کرد. روزی در مسأله‌ای جوابش را دادم، به من گفت: این، که گفته‌ی ابوحنیفه نیست. به او گفتم: ای قاضی! آیا هر چیزی که ابوحنیفه گفته باید من هم بگویم؟ گفت: به نظر من تو مقلدی بیش نیستی. به او گفتم: آیا جز فرد متعصب کسی تقلید می‌کند؟ به من گفت: یا جز فرد کودن و نادان کسی تقلید می‌کند. ابن زولاق گوید: این کلمه در مصر پخش شد تا جایی که به عنوان ضرب المثل در آمد و مردم آن را حفظ کردند.

سفر طحاوی

اما طحاوی زیاد سفر نکرده است. او از مصر دور نشده جز زمانی که والی مصر احمد بن طُولون او را راجع به وثیقه‌ی اموال وقفی که ابو جعفر در خصوص آنها اعتراض کرده و

گفت: در آنها اشتباه روی داده است، به شام فرستاد. لازم به ذکر است که نوشتن اموال وقفی ابن طولون قاضی دمشق، به عهده‌ی ابو خازم عبدالحمید بن عبدالعزیز سکونی اهل بصره بود.

امام طحاوی فرصت بودنش در شام را که در فاصله سالهای ۲۶۸ تا ۲۶۹ هجری قمری بود، غنیمت شمرد و در اثنای این سالها به غزه و عسقلان و طبریه و بیت المقدس و دمشق رفت و از بزرگان و دانشمندان کسب علم نمود و از آنان استفاده نمود و نزد قاضی ابو خازم فقه آموخت. او فقه عراق را از طریق عیسی بن ابان، از محمد بن حسن، از ابوحنیفه، و از طریق بکر بن عمی، از محمد بن سماعه، از محمد بن حسن، از ابوحنیفه کسب کرد.

اساتید طحاوی

امام طحاوی از بسیاری از دانشمندان بزرگ کسب علم نموده؛ از جمله:

- ۱- امام علامه اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل مزنی شافعی مذهب (وفات ۲۶۴هـ ق).
- ۲- امام قاضی احمد بن ابی عمران بغدادی (وفات ۲۸۰هـ ق).
- ۳- فقیه و علامه قاضی ابو خازم عبدالحمید بن عبدالعزیز بغدادی (وفات ۲۹۲هـ ق).
- ۴- قاضی بزرگ ابوبکره بگار بن قُتیبه (وفات ۲۷۰هـ ق).
- ۵- قاضی علامه ابو عبید بن حسن بن حَرَبُویَه (وفات ۳۱۹هـ ق).
- ۶- قاضی علامه ابو عبید علی بن حسین بن حَرَبُویَه (وفات ۳۱۹هـ ق).
- ۶- امام و حافظ ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب نسائی (وفات ۳۰۳هـ ق).
- ۷- امام و حافظ یونس بن عبدالأعلی مصری (وفات ۲۶۴هـ ق).
- ۸- امام ربیع بن سلیمان مرادی، رفیق امام شافعی (وفات ۲۷۰هـ ق).
- ۹- شیخ و امام ابو ژرعه عبدالرحمن بن عمرو دمشقی (وفات ۲۸۱هـ ق).
- ۱۰- امام و حافظ شیخ الحرم علی بن عبدالعزیز بغوی (وفات ۲۸۰هـ ق).
- ۱۱- امام محمد بن عبدالله بن عبدالحکم دانشمند دیار مصر (وفات ۲۶۸هـ ق).
- ۱۲- امام و حافظ ابوبکر بن ابی داود سیستانی (وفات ۳۱۶هـ ق).

- ۱۳- امام ابو یشر محمد بن سعید دولابی (وفات ۳۱۰ هـ ق).
 ۱۴- امام و حافظ ابوامیه طرسوسی (وفات ۲۷۳ هـ ق).
 و علمای زیاد دیگر.

شاگردان طحاوی

تعداد زیادی از علماء به سوی طحاوی سفر کرده‌اند تا از محضر وی کسب علم کنند. در میان آنان تعداد زیادی از حافظان مشهور بوده‌اند که از طحاوی شنیده و از علمش بهره برده و علوم دینی را از وی برای دیگران نقل کرده‌اند.

برخی از این دانشمندان عبارتند از:

- ۱- حافظ ابوالفرج احمد بن قاسم بن خَشَّاب (وفات ۳۶۴ هـ ق).
 - ۲- امام و فقیه ابوبکر احمد بن منصور دامغانی.
 - ۳- امام و حافظ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (وفات ۳۶۰ هـ ق).
 - ۴- امام و ناقد ابواحمد عبدالله بن عدی (وفات ۳۶۵ هـ ق).
 - ۵- امام و حافظ ابوسعید بن یونس مصری (وفات ۳۴۷ هـ ق).
 - ۶- شیخ و عالم ابوسلیمان محمد بن زَبر دمشقی (وفات ۳۷۹ هـ ق).
 - ۷- شیخ و حافظ محمد بن مظفر بغدادی (وفات ۳۷۹ هـ ق).
 - ۸- محدث مسلمة بن قاسم قرطبی (وفات ۳۵۳ هـ ق).
 - ۹- امام و حافظ ابوبکر بن مقرئ (وفات ۳۸۱ هـ ق).
 - ۱۰- قاضی مصر ابوعثمان آزدی (وفات ۳۲۹ هـ ق).
- و دانشمندانی دیگر.

سخنان اهل علم راجع به امام طحاوی

ابن یونس بنا به نقل ابن عساکر در «تاریخ» خود، ج ۷، ص ۳۶۷ راجع به امام طحاوی می‌گوید: او انسانی ثقة و مورد اعتماد، ثابت، فقیه، خردمند و بی‌نظیر بود. مسلمة بن قاسم در کتاب «الصلة» بنا به نقل ابن حجر در کتاب «اللسان»، ج ۱، ص ۲۷۶ می‌گوید: طحاوی

انسانی ثقه و مورد اعتماد، ثابت دل و ثابت زبان، جلیل القدر و فقیه بود. از اختلاف نظرهای علما آگاه و نسبت به تألیفات و تصنیفات دانشمندان باخبر بود.

ابن ندیم در کتاب «الفهرست»، صفحه ی ۲۰۶ می گوید: طحاوی از لحاظ علم و زهد یگانه‌ی زمان خود بود.

ابن عبدالبر - آن گونه که در کتاب «الجواهر المضية» آمده - می گوید: طحاوی نسبت به سیرت و اخلاق و اوضاع و فقه کوفی‌ها، از همه آگاه‌تر بود در عین حال در تمامی مذاهب فقهاء مشارکت داشت.

امام سمعانی در کتاب «الأنساب»، ج ۸، ص ۲۱۸ گوید: طحاوی، امام، ثقه، ثابت، فقیه، دانشمند و بی نظیر بود.

ابن جوزی در کتاب «المنتظم»، ج ۶، ص ۲۵۰ راجع به طحاوی گوید: او ثابت، فهیم، فقیه و خردمند بود. نوه ابن جوزی هم چنین گفته و افزوده که: علما راجع به فضل و صداقت و زهد و ورع طحاوی اتفاق نظر دارند.

ابن اثیر در کتاب «اللباب»، ج ۲، ص ۲۷۶ می گوید: طحاوی، امام، فقیه حنفی مذهب، ثقه و ثابت بود.

امام ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۵، ص ۲۷ راجع به طحاوی می گوید: او امام، علامه، حافظ بزرگ و محدث و فقیه دیار مصر بود... در ادامه افزود: هر کس به تألیفات این بزرگوار نظری بیفکند، به جایگاه علمی و فراوانی معارفش پی می‌برد.

همچنین در کتاب «تاریخ بزرگ» خود در طبقه ی ۳۳ می گوید: طحاوی، فقیه، محدث، حافظ، یکی از دانشمندان بزرگ، ثقه، ثبت، فقیه و خردمند بود. و در کتاب «تذکره الحفاظ»، صفحه ی: ۸۰۸ شرح حالش را آورده است.

صفدی در کتاب «الوافی بالوفیات»، ج ۸، ص ۹ گوید: طحاوی، ثقه، هوشیار و زیرک، ثابت، فقیه، خردمند و بی نظیر بود.

یافعی راجع به وی می گوید: او در فقه و حدیث خیلی آگاه و متبحر بود و تصنیفات مفیدی را تألیف نمود.

ابن کثیر در کتاب «البدایه و النهایه»، ج ۱۱، ص ۱۸۶ گوید: طحاوی، فقیه حنفی مذهب، دارای تصنیفات مفید، ثقه، ثابت دل و ثابت زبان و حافظ بود. سیوطی در «طبقات الحفاظ»، صفحه ۳۳۷ راجع به طحاوی می گوید: او امام، علامه، حافظ، دارای تصنیفات بدیع،... ثقه، ثابت دل و زبان، فقیه و بی نظیر بود. داودی در کتاب «طبقات المفسرین»، ج ۱، ص ۷۴ راجع به وی می گوید: طحاوی، امام، علامه، حافظ و ... بود.

محمود بن سلمیان کوفی در کتاب «طبقات» خود بنا به نقل لکنوی در «الفوائد البهیة»، صفحه ۳۱ گوید: طحاوی، امامی جلیل القدر، و مشهور در تمامی نقاط جهان بود. یاد زیباش در میان صفحات پُر است. او در احادیث و روایات، امام بود و تصنیفات بزرگ و معتبری دارد.

تألیفات امام طحاوی

امام طحاوی به سبب حافظه‌ای قوی و معارف متنوع و حضور ذهن و استعداد کاملی که خداوند به او اعطا کرده بود، در تألیف و تصنیف تواناترین و ماهرترین علما بود. او در زمینه‌ی عقیده، تفسیر، حدیث، فقه و تاریخ کتابهای گوناگونی را تصنیف کرده که بی نهایت خوب، اصیل و دارای فواید زیاد هستند.

مورخان تصنیفاتش را بر شمرده‌اند که بیش از سی کتاب می‌باشد. برخی از کتابهایش به قرار ذیل هستند:

۱- «شرح معانی الآثار». اولین تألیف طحاوی است که در هند و مصر به چاپ رسیده است. این کتاب در باب خود بی نظیر است که جوینده‌ی علم را به کسب دانش و می‌دارد و او را از صورتهای اختلاف میان علما، آگاه و ملکه‌ی استنباط او را زیاد می‌کند و شخصیت مستقلی را برایش به وجود می‌آورد.

۲- «شرح مشکل الآثار». کتابی بزرگ که در بردارنده‌ی معانی نیک و فوایدی بی‌شمار است. این کتاب مشتمل بر مسائل فقهی و علمی است. انگیزه‌ی طحاوی از تألیف این کتاب- آن گونه که در مقدمه‌ی کتاب می‌گوید- این بوده که او در احادیث روایت

شده از پیامبر (ص) که روایانش مقبول و همه‌شان اشخاصی محقق و امانتدار هستند و به وجه احسن آنها را نقل کرده‌اند، نظر انداخته و چیزهایی را در آنها مشاهده نموده که سبب شده شناخت آنها و علم به آنها از اکثر مردم پنهان بماند. از این رو دلش خواست که در آنها تأمل و تدبر نموده، عبارات مشکل و نامفهوم آنها را توضیح و روشن نموده، احکام موجود در آنها را استخراج و ابهامات آنها را رفع نماید.

بخشی از این کتاب در چهار جلد که یک سوم کتاب را تشکیل نمی‌دهد، در هند به چاپ رسیده که علاوه بر نقص، پر از تحریف و اشتباه است.

۳- «مختصر الطحاوی فی الفقه الحنفی». این کتاب مشابه مختصر مزنی در مذهب شافعی است. در سال ۱۳۷۰ هجری قمری در انتشارات دارالکتاب العربی در قاهره به چاپ رسیده است. محقق کتاب در مقدمه‌ی چاپ می‌گوید: طحاوی نخستین کسی است که در میان اصحاب ما، مختصری در فقه حنفی جمع آوری نموده که در آن مسائل مهم و اساسی و روایات معتبر این مسائل و اقوال برگزیده و روشن که فقها بر آن تکیه نموده‌اند، در آن آورده است... سپس در ادامه می‌افزاید: این کتاب - همان طور که می‌بینی - اولین و تازه‌ترین کتاب مختصر در مذهب ما و از لحاظ صحت و درستی، بهترین کتاب مختصر است. نقل قولهایش از اصحاب ما از همه کتابهای مختصر، صحیح‌تر و از لحاظ درایت از همه قوی‌تر و فتوایش از همه کتابهای مختصر مذهب حنفی، راجح‌تر است.

می‌بینی که مسائل آن، معروف و اسناد داده شده به کسانی که از پیشوایان مذهب حنفی همچون ابویوسف و محمد و زُفر و حسن بن زیاد، می‌باشد. اگر در یک مسأله، چند قولی وجود داشته باشد، آنها را با هم مقایسه کرده و یکی از آن اقوال را برگزیده و گفته که «وبه نأخذ»: «به این قول عمل می‌کنیم» همان طور که شیوه‌ی اصحاب امام ابوحنیفه در کتابهایشان همین بوده است.

۴- «سنن الشافعی». طحاوی، مسائلی که از دایه‌اش (مامایش)، مزنی و او هم از شافعی شنیده، در سال ۲۵۲ هجری قمری در این کتاب جمع آوری نموده است. کتاب

مذکور به سال ۱۳۱۵ هجری قمری در مصر منتشر شده سپس در سال ۱۴۰۶ هجری قمری در بیروت به چاپ رسیده است.

سه نفر از حافظان به نامهای میمون بن حمزه بن حسین معدل، محمد بن مظفر بن موسی بن عیسی بزّار و محمد بن ابراهیم بن علی بن عاصم مقری، مسائل موجود در کتاب فوق الذکر را از طحاوی روایت کرده‌اند. با وجودی که کار اصلی امام طحاوی در تألیف این کتاب، نقل احادیث شافعی که از طریق دایی‌اش، مزنی شنیده، بوده است، با این وجود حاشیه‌هایی را به آن افزوده است.

۵- «العقیده الطحاویة». یعنی اصل این شرح. این کتاب از شهرت وافری برخوردار بوده و مورد قبول و خوشایندی مذاهب مختلف اهل سنت قرار گرفته، و آنان هم، کتاب مذکور را شرح و توضیح داده‌اند.

۶- «الشروط الصغیر». این کتاب، مختصری در زمینه قضایایی است که مردم نیاز دارند که کتابهایی راجع به آنها نوشته شود، از قبیل خرید و فروش، شفعه، اجاره، زکات و وقف.

کتاب مذکور به سال ۱۹۷۴ میلادی در دو جلد در شهر بغداد چاپ شده و مسائلی را که از کتاب «الشروط الکبیر» اثر خود امام طحاوی به دست آمده در حاشیه‌ی آن آورده شده است. یکی از مستشرقان به نام یوسف ساخت، مبحث «الشفعة» از کتاب «الشروط الکبیر» را در سال ۱۹۲۹-۱۹۳۰ میلادی و مبحث «إذکار الحقوق و الرهون» از همان کتاب را در سال ۱۹۲۶-۱۹۲۷ میلادی منتشر کرده است.

منصب‌های امام طحاوی

قاضی محمد بن عبده، ابوجعفر طحاوی را به عنوان کاتب خود انتخاب کرد، چون خصوصیات و توانایی‌هایی را در او مشاهده کرده بود که اهلیت و صلاحیت این پُست را داشت. رابطه‌ی طحاوی با قاضی آن قدر محکم بود که قاضی، او را جانشین و نایب خود کرد و بسیار به او می‌بخشید و او را بی‌نیاز می‌کرد. امام طحاوی تا سال ۲۹۲ هجری قمری همراه قاضی ابوعبدالله در این پُست کار می‌کرد سپس منصب دیگری را به عهده گرفت

و آن هم شهادت در حضور قاضی بود. آنچه که سبب شد این منصب را به دست آورد، اقرار علما به علم و معرفت و عدالت و پاکی و شأن والای او بود. قبل از آن، شاهدان در زمینه‌ی شهادت با ابوجعفر طحاوی رقابت می‌کردند تا علم و دانش زیاد و قبول شهادت در او جمع نگردد. قاضی ابو عبید علی بن حسین بن حرب - که در استدلال از روش امام شافعی پیروی می‌کرد - در سال ۳۰۶ هجری قمری، طحاوی را عادل دانست و او را برای منصب شهادت در حضور قاضی تعیین کرد. امام طحاوی تا آخر عمرش این منصب را در اختیار داشت.

از جمله ویژگی‌های امام طحاوی این بود که او راجع به حقیقتی که بدان معتقد بود، صریح و رُک بود و با هیچ احدی هر اندازه شأن و منزلتش والا بوده باشد، کنار نمی‌آمد. این ویژگی زمانی آشکار می‌شود که از مذهب شافعی به مذهب ابوحنیفه تغییر مذهب داد آن هم در منطقه‌ای که مذهب ابوحنیفه رواج نداشت. صراحت گویی امام طحاوی در وقایع زیر، خیلی نمایان است:

شکایتش از احمد بن طولون - والی مصر - راجع به ملکی که داشت و بحث و مناظره با وی در این خصوص، و در اشتباه گویی به ابو خازم در نوشتن سندهای وقف ابن طولون، و در انتقاد از قاضی ابو عبید بن حَرَبُویَه که امام طحاوی اصرار می‌کرد تا امنای خود را مورد محاسبه و بازخواست قرار دهد و استناد کرد که پیامبر (ص) یکی از کارگزارانش به نام ابن تُتیبَه را به خاطر زکات مورد محاسبه قرار داد و این امر خشم امنای قاضی را برانگیخت و آنان مدام، طحاوی و قاضی ابو عبید را به جنگ تحریک می‌کردند تا جایی که رأی هر کدام علیه دیگری تغییر یافت.

وفات طحاوی

امام طحاوی رحمه الله در شب پنجشنبه اوایل ذی القعدة به سال ۳۲۱ هجری قمری در مصر دار فانی را وداع گفت و در «قَرافه» در قبرستان بنی اشعث به خاک سپرده شد.

زندگینامه‌ی شارح عقیده‌ی طحاویه

نام و نسب او

او امام و علامه صدرالدین، ابوالحسن علی بن علاءالدین علی بن شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن شرف‌الدین، ابوالبرکات محمد بن عزالدین، ابوالعز صالح بن ابی‌العز بن وهیب بن عطاء بن جئیر بن جابر بن وهب أذرعی الأصل، اهل دمشق، صالحی و حنفی مذهب، معروف به ابن ابی‌العز می‌باشد.

أذرعی، منسوب به «أذرعات» از سرزمینهای شام است که در هفتاد مایلی دمشق و در جنوب آن واقع شده و امروزه به آن «درعا» می‌گویند که یکی از استان‌های (ولایت‌های) سوریه است.

کتابهای شرح حالی که بدانها دسترسی داشته‌ایم، مرد اول این خانواده را که از أذرعات به دمشق نقل مکان کرده، نیاورده‌اند تنها قرشی صاحب کتاب «الجواهرالمضیة» در شرح حال پدر پدرزرگ شارح گفته که محل تولدش دمشق به سال ۶۴۵ هجری قمری بوده است. این گفته نشان می‌دهد که تغییر مکان این خانواده از أذرعات به دمشق و استقرارشان در آنجا، پیش‌تر بوده است.

صالحی، منسوب به «صالحیه»، شهری نزدیک به دمشق که در منطقه «سفح قاسیون» واقع شده که این شهر در سال ۵۵۳ هجری قمری تأسیس شد. در سال ۵۵۱ هجری قمری افرادی از طایفه‌ی بنی‌قدامه مقدسی‌ها به دمشق پناهنده شدند پس از آنکه ناچار شدند از قدس که صلیبی‌ها بر آنجا سیطره یافته بودند، فرار کنند و به مدت دو سال بیرون از در شرقی مسجد ابوصالح مستقر شدند. سپس از آنجا به سفح قاسیون در نزدیکی رودخانه

۱- نامش در کتاب «إبناء الغمر» اثر حافظ ابن حجر، «محمد» آمده که اشتباه است. شاگردش ابن حجر حافظ سخاوی در کتاب «وجیز الکلام» این را تصحیح کرده و در پایان شرح حال وی می‌گوید: استاد ما، اسم او را «محمد» گفته و درست، آن است که ما در اینجا آورده‌ایم. ابن عماد در کتاب «التذرات» و ابن طولون در کتاب «التغرالبسام»، اشتباه ابن حجر را تکرار کرده‌اند.

یزید نقل مکان نمودند. آنجا خانه‌ای که اتاقهای زیادی داشت و به دیر حنبلی‌ها معروف شد، برای خود ساختند. پس از آن شروع به ساختن اولین مدرسه در کوه نمودند. این همان مدرسه عمریه^۱ است که در نهایت استحکام و زیبایی ساخته شده است. سپس ساختمایهای دیگری در اطراف آن ساخته شدند و این مکان بعدها به خاطر سکونت مقدسی‌ها در آنجا و مشهور بودنشان با صالحین، به «صالحیه» معروف شد.

«صالحیه» در عصر سلطنت عباسیان، مرکزی عظیم و مستقل از خود شهر دمشق بود. ابن بطوطه که سال ۷۷۶ هجری قمری آنجا را دیده، گفته که این شهر، شهری بزرگ است؛ بازاری دارد که در زیبایی بی نظیر است؛ مسجد جامع دارد. مردم صالحیه همگی حنبلی مذهب هستند.

این مقدسی‌ها در شام، مذهب امام را انتشار داده و پیروان این مذهب در آنجا به ویژه در دوما، رُحیه، بعلبک و ضُمیر زیاد شدند. آنان چندین مدرسه را در شام تأسیس کردند. در انتشار علوم حدیث چه روایتی و چه درایتی و در تألیف کتابهای علم الحدیث و نوشتن آنها، پیشقدم و در نشر و شکوفایی فرهنگی اسلامی سهم وافری داشتند. همچنین در نهضت زن خواهر مرد و بهره‌مند کردن زن از علم سودمند، تأثیر آشکاری داشتند.

۱- ابو عمر محمد بن احمد بن محمد بن قدامه مقدسی جماعیلی حنبلی مذهب، متوفای سال ۶۰۷ هجری قمری، برادر موفق صاحب کتاب «المغنی» آن را ساخته است. حافظ ضیاء می‌گوید: خداوند متعال، علم فقه، فرائض و نحو، زهد، عمل نیک و برآوردن نیازهای مردم را در وجود او جمع گردانید. ابومظفر نوه ابن جوزی گوید: ابو عمر ابن قدامه مقدسی، بر مذهب سلف صالح بود. عقیده‌ی پاک و خوبی داشت. به قرآن و سنت و آثار روایت شده از صحابه و تابعین تمسک می‌جست و این آثار را به همان صورتی که روایت شده بدون آنکه از پیشوایان دین و دانشمندان مسلمان خُرده‌گیری و انتقاد نماید، مطالعه و مرور می‌کرد. شرح حال وی در کتاب «السیر»، ج ۲۲، ص ۵-۹ آمده است.

در این مدرسه گنجینه‌ای از کتابها وجود دارد که بی نظیر است. دست اختلاس کنندگان و سارقان به آن رسید و کتابهای زیادی برده شد، سپس بقیه کتابها- که به نسبت آنچه قبلاً آنجا بوده، ناچیز است- به کتابخانه ظاهریه منتقل شد.

آثار این مدرسه تا امروز باقی است اما از علم هیچ اثری در آن دیده نمی‌شود.

آنان زن را در حلقه‌های علم و مجالس حدیث می‌آوردند و از میان زنان، دانشمندان و محدثان و فقیهان برخاسته‌اند. امام ذهبی در «مشیخه‌ی» خود، بیشتر از شصت عالم و استاد زن را آورده که از آنان فایده و بهره برده است.

مدارس مقدسی‌ها در زمینه‌ی حدیث و فقه امام احمد و شرح حال پُر از کتابهای ارزشمند خطی است. همچنین تألیفات زیادی از آنان و اکثر نسخه‌های خطی که در کتابخانه‌ی ظاهریه در دمشق وجود دارند و از دست اختلاس کنندگان و سارقان و نابودی از آن مدارس که مقدسی‌ها تأسیس نمودند سالم مانده، در مدارس آنان در شام وجود دارند.

آنان در نشر مذهب سلف صالح و محکم نمودن قواعد این مذهب در شام، نقش بارزی داشتند به گونه‌ای که اثرشان تا زمان ابن تیمیه ادامه داشته، کسی که حقیقت این مذهب به دست وی تبلور یافت و پرچمدار و انتشار دهنده و مدافع این مذهب است.

ولادت او

کتابهای شرح حال همگی متفق‌اند که ابن ابی العزّ در بیست و دوم ذی الحجّه سال ۷۳۱ هجری قمری متولد شده و به احتمال قوی در دمشق به دنیا آمده است، چون پدر و پدربزرگش مقیم دمشق بودند ولی کسانی که شرح حالش را نوشته‌اند، بدان تصریح نکرده‌اند.

خانواده‌ی او

شارح عقیده‌ی طحاوی در خانواده‌ای بزرگ شد که در زمینه‌ی علم و دانش و فضل و دانشمندان، مشغول کارهای تدریس و قضاوت و افتاء بوده‌اند.

۱- پدرش، قاضی علاءالدین علی بن ابی العز حنفی، متوفای سال ۷۴۶ هجری قمری، ابن کثیر در شرح حال پدرش، در جلد ۱۴ صفحه ۱۰۶ آورده که او پس از وفات پدرش

در «مُعْظَمِيَّة»^۱ و «قَلِيْجِيَّة»^۲ تدریس نموده و خطیب مسجد جامع افرم بوده است. ذهبی در کتاب «ذیل العبر» صفحه‌ی ۲۵۱ گوید: در دوازدهم جمادی الآخر سال ۷۴۶ هجری قمری، قاضی امام علاءالدین علی بن محمد بن محمد بن ابی العز حنفی، خطیب مسجد جامع افرم و نایب حاکم قاضی عماد الدین طرسوسی^۳ وفات یافت.

۲- پدر بزرگش، قاضی القضاة، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن محمد بن ابی العز، یکی از اساتید و پیشوایان و بزرگان حنفی در شاخه‌های متعددی از علوم است. حدود بیست سال به نیابت از حاکم، حکم می‌کرد و اولین خطیب مسجد جامع افرم بوده است. در «مُعْظَمِيَّة» و «لیغموریة»^۴ و «قَلِيْجِيَّة» و «ظاهریة»^۵ تدریس نموده و ناظر اوقاف «ظاهریة»

۱- در شهر «صالحیه» در سفح قاسیون غربی کنار مدرسه عزیزیه واقع شده که پادشاه شام، فقیه و ادیب، شرف الدین عیسی بن عادل حنفی مذهب، متوفای سال ۶۲۴ هجری قمری آن را تأسیس نمود.

۲- در جلو «خضراء» در شمال «صدریه»، غرب قبر قاضی جمال الدین مصری واقع شده است. قبر جمال الدین مصری در میان قبرهایی قرار دارد که به گمان مردم، قبر امیر معاویه رضی الله عنه از جمله‌ی آنهاست. این مکان، امروزه «کوچه معاویه» نام دارد که در جلو مسجد جامع اموی تقریباً ۲۰۰ متر دور از آن واقع شده است. امیر سیف الدین علی بن قلیج بن عبدالله ظاهری امیری، متوفای سال ۶۴۳ هجری قمری آن را وقف نموده است.

اکنون جز دیوار جلوی و دروازه‌ی مدرسه از سمت غرب چیزی از آن باقی نمانده است. این دروازه، به گونه‌ی زیبایی طراحی شده و اکنون به دو در برای دو خانه تقسیم شده است. بنای قدیمی در قسمت بالایی این دروازه آشکار است. در قسمت شرقی کنار این دروازه، قبر وقف کننده آن قرار دارد.

۳- البدایة و النهایة، ۲۲۸/۱۴.

۴- لیغموریة شهر «سکه» در غرب شهر صالحیه در نزدیکی «خان السبیل» از سمت غرب واقع شده است. امروزه اثری از آن باقی نمانده و به خانه‌های مسکونی تبدیل شده است. موقعیت این مدرسه، غرب راه سکه در نزدیکی ایستگاه اتوبوس به نام ابورمانه می‌باشد.

۵- این مدرسه داخل دروازه «فرج» و «فرادیس» (امروزه دروازه مناخلیة و دروازه عمارة نام دارند) و در بین آن دو، در کنار مسجد جامع اموی و شمال دروازه «برید» و شرق «عادلیه کبری» قرار دارد که راهی در بین این دو دروازه فاصله انداخته است. این مدرسه، خانه «عقیقی» بوده که ایوب پدر صلاح الدین آن را از ترکه «عقیقی» خریداری نمود و خانه‌ی او شد.

بوده و به دیگران اجازه فتوا می داد. چند روز پس از بازگشت از حج به سال ۷۲۲ هجری قمری وفات یافت و در مسجد جامع افرم، نماز جنازه اش خوانده شد و در «معظمیه» نزد خویشاوندانش به خاک سپرده شد. مردمان زیادی اطراف جنازه اش را گرفته بودند و همگی به خیر و صلاح و خوبی اش گواهی دادند.^۱

۳- پدر پدربزرگش، محمد بن ابی العز صالح بن ابی العز اذرعی الأصل، صالحی، چهارمین مدرس در «مرشدیه»^۲ از زمانی که وقف شده، می باشد. به سال ۶۴۵ هجری قمری در دمشق به دنیا آمد و از ابن عبدالدائم و دیگران کسب علم نموده و انسان صالح و نیک رفتار بود. او نوهی قاضی شرف الدین عبدالوهاب حورانی می باشد. سرانجام به سال ۷۲۳ هجری قمری در دمشق دار فانی را وداع گفت.

برخی از عموزاده هایش عبارتند از:

۱- قاضی القضاة صدرالدین بن ابی العز، یکی از کسانی که در زمان خود از بزرگان و دانشمندان مذهب حنفی بود. او از علمای بزرگ به شمار می آید و در مذهب حنفی

ابن کنیر گوید: در سال ۶۷۶ هجری قمری شروع به ساختن خانه ای در سمت «عادلیه» شد که به خانه عقیقی معروف است تا مدرسه و قبر ملک ظاهر گردد. این مدرسه قبلاً خانه «عقیقی» بوده که در مجاورت حمام عقیقی واقع شده، و در پنجم جمادی الآخر همان سال پایه های قبر ساخته شد و مدرسه نیز برای تحصیل و تدریس حنفی ها و شافعی ها تأسیس شد. بنیانگذار آن، ملک سعید بن ملک ظاهر است. این مدرسه تاکنون باقی مانده اما در داخل مدرسه جز قسمت جلویی چیزی از بنای قدیمی باقی نمانده و قسمتهای دیگر تغییر یافته است. در سال ۱۲۹۶ هجری قمری والی سوریه، «مدحت پاشا» باقیمانده کتابهای خطی که به طالبان علم وقف شده و در چند مدرسه دمشق بودند، جمع آوری نمود و به این مدرسه آورد و در آنجا قرارشان داد که امروزه به دارالکتب الظاهریه معروف است.

۱- البدایة والنهاية، ۱۰۶/۱۴؛ الدرر الكامنة، ۴۹/۱۴؛ و شذرات الذهب، ۵۸/۶.

۲- مرشدیه در کنار رودخانه یزید در صالحیه دمشق در مجاورت دارالحدیث الأشرفیه واقع شده و تا امروز باقی مانده است. بدران در کتاب «منادمة الأطلال»، صفحه ۲۰۰ می گوید: در کنار این مدرسه ایستادم و دیدم که دروازه عظیمی دارد. دیوار شمالی آن، بنای خیلی عجیبی دارد فقط داخل آن، خراب شده و عده ای آن را غضب و محل سکونت خود قرار دادند.

تألیفاتی دارد. در مصر و شام و سرزمینهای اسلامی، منصب قضاوت را عهده‌دار بود و به هر سرزمینی می‌رفت، اجازه حکم دادن به وی داده می‌شد.

در روزگار ملک ظاهر «بیرس»، قاضی القضاة بود. او همراه ملک ظاهر، حج را به جای آورد و ملک ظاهر را دوست می‌داشت و به او احترام می‌گذاشت و در جنگها او را تنها نمی‌گذاشت. بعدها در قاهره از قضاوت استعفا داد و به دمشق بازگشت و در مدرسه‌ی «ظاهریه» تدریس نمود. قبل از وفاتش دوباره منصب قضاوت را به عهده گرفت و به مدت سه ماه قضاوت نمود. وی به سال ۶۷۷ هجری قمری در دمشق از دنیا رفت.^۱

۲- محمد بن سلیمان بن ابی العز، امام و مفتی، شمس‌الدین از علمای بزرگ مذهب حنفی است. وی سی و چند سال فتوا داد و به نیابت پدرش در دمشق قضاوت نمود و در مدارس «نوریه»^۲ و «عذراویه» تدریس نمود. وی به سال ۶۹۹ هجری قمری درگذشت.^۳

۳- یوسف بن محمد بن سلیمان بن ابی العز، ابوالمحاسن، به سال ۶۵۱ هجری قمری متولد شد. وی در مدارس «عذراویه» و «اقبالیه»^۴ تدریس نمود، سپس در آخر عمرش تدریس آنجا را به پسرش علی واگذار کرد و نظارت مسجد جامع را عهده‌دار شد. در

۱- العبر، ۳۱۵/۵؛ البدایة و النهایة، ۲۹۷/۱۳؛ الوافی بالوفیات ۴۰۴/۱۵-۴۰۵؛ الدارس، ۵۴۳/۱؛ الجواهر المضية، ۲۵۵/۱؛ و الفوائد البهية ص ۸۰.

۲- مدرسه نوریه منسوب به بنیانگذارش، پادشاه عادل و زاهد، نورالدین ابوالقاسم محمود بن زنگی است. او این مدرسه را به حنفی‌ها وقف نمود. مدرسه نوریه در وسط بازار «خیاطین» نزدیک مسجد کبیر در دمشق واقع شده و تا امروز پابرجاست. اما بعضی از همسایگان، برخی از اتاقهایش را غصب نموده‌اند.

۳- الوافی بالوفیات، ۱۳۷/۳؛ الجواهر المضية، ۵۷/۲؛ الدلیل الشافی، ۶۲۵/۲؛ و الفوائد البهية، ص ۱۷۰.
۴- نعیمی و دیگران می‌گویند: مدرسه اقبالیه داخل دروازه‌های فرج و فرادیس، در شمال مسجد جامع و مدرسه ظاهریه و الجوانیه، در شرق جاروخیه و غرب تقویه واقع شده است.

بنیانگذار این مدرسه، جمال الدوله فرمانده لشکر شرف‌الدین ابوالفضل اقبال بن حبشی مستنصر و شرابی، یکی از خادمان صلاح‌الدین، متوفای سال ۶۰۳ هجری قمری می‌باشد. امروزه جز دروازه‌اش چیزی از آثار آن باقی نمانده، و در قسمت بالایی آن، سنگ بزرگی هست که نام واقف، زمینهایی که وقف شده و تاریخ ساختش روی آن نوشته شده است.

سال ۶۷۳ هجری قمری در قدس تدریس نمود. وی به سال ۷۲۸ هجری قمری در مدرسه‌ی اقبالیه وفات یافت و در مسجد جامع دمشق نماز جنازه‌اش خوانده شد.^۱

۴- علی بن یوسف بن محمد بن سلیمان بن ابی العز، او فقیه حنفی مذهب و عالم بود. در دمشق تدریس نمود و در قاهره به نیابت از حاکم، حکم می کرد. در سال ۷۳۷ هجری قمری در قاهره از دنیا رفت و در «قرافه» به خاک سپرده شد.^۲

۵- اسماعیل بن ابی البرکات محمد بن ابی العز بن صالح. او حنفی مذهب و معروف به ابن الککشک بود. پس از قاضی جمال الدین بن سراج، قاضی دمشق بود و کمتر از یک سال قضاوت نمود آنگاه قضاوت در آنجا را به پسرش، نجم الدین واگذار کرد و در مدارس متعدد دمشق تدریس نمود. او جامع علم و عمل بود. انسانی خوش رفتار و خوش اخلاق بود و در کارها مصمم و جدی بود. در سال ۷۸۳ هجری قمری در سن بیش از نود سالگی وفات یافت.^۳

۶- نجم الدین احمد بن اسماعیل بن محمد بن ابی العز. به سال ۷۲۰ هجری قمری به دنیا آمد. از «حجار» کسب علم نموده و برخی از اقوالش را نقل نموده است. او علم فقه را یاد گرفت و در سال ۷۷۷ هجری قمری قضاوت مصر را به عهده گرفت اما قضاوت در مصر برایش خوشایند نبود. در نتیجه از آن استعفا داد و بارها قضاوت دمشق را عهده‌دار شد که آخرین بار در سال ۷۹۲ هجری قمری بود و پس از آن در خانه ماندگار شد. او در مذهب حنفی، خیلی آگاه بود و در مدارس متعددی تدریس نمود. سرانجام در ذی‌الحجه سال ۷۹۹ هجری قمری دار فانی را وداع گفت.^۴

چگونگی رشد و نشأت ابن ابی العزّ

۱- الجواهر المضیة، ۲۳۲/۲؛ الدلیل الشفی، ۸۰۶/۲؛ و الدرر الکامنة، ۴۶۹/۴.

۲- الدرر الکامنة، ۱۴۳/۳.

۳- اِنباء الغمر، ۶۶/۲؛ الدرر الکامنة، ۳۷۹/۱؛ و شذرات الذهب، ۲۷۹/۶.

۴- اِنباء الغمر، ۳۳۹/۳-۳۴۰؛ الدرر الکامنة، ۱۰۷/۱؛ و شذرات الذهب، ۳۵۷/۶.

ابن ابی العز در سایه‌ی این خانواده علمی بزرگ شد و مشغول کسب علم و تدریس شد. به همین خاطر این امر - علاوه بر استعداد فطری و تشنگی شدید برای معرفت و علم و ذهن تیز که خداوند به او ارزانی بخشیده بود - اثر بزرگی در دستیابی به منزلت عظیم در علم و معرفت داشت و فرصت تدریس و خطابه و تألیف را به او داد. وی مناصب علمی را عهده‌دار شد که تنها، کسی که معرفت و عملش کامل، منزلتش عظیم و در کنار علم و دانش، خردمند باشد به آن مناصب علمی دست می‌یابد.

دمشق در زمان ابن ابی العز مرکز مهمی از مراکز علمی بود که طالبان علم از هر نقطه‌ای از نقاط این گیتی پهناور بدان جا پناه می‌بردند تا علوم و معارف اسلامی را یاد بگیرند و این به خاطر وجود مدارس زیاد و آبادی بود که به دست فرماندهان ایوبی و حاکمانی که به حبّ علم و دانش، تشویق طالبان علم و احترام به آنان و فراهم نمودن شرایط مناسب برای آنان مشهور بودند، تأسیس شده‌اند.

دمشق شاهد نهضتی گسترده و همه‌جانبه‌ی علمی بوده که در وجود دانشمندان امت اسلامی نمود یافته است. آنان در غنی ساختن کتابخانه‌ی اسلامی با کتابهای ارزشمند و تصنیفات گرانبها در زمینه‌ی تفسیر، حدیث، لغت، تاریخ، زندگینامه، شرح و توضیح کتابها و موضوعات فقهی و علمی، تلاشهای بی‌دریغ و تأثیرات زیادی داشتند.

از بارزترین نشانه‌های علمی در این عصر، آن غوغایی است که شیخ‌الاسلام ابن تیمیه رحمه الله دارای شخصیت قوی علمی و موهبتهای متعدد که با تألیفات متنوعش برپا کرده است؛ تألیفاتی که در بردارنده‌ی دعوت به سوی احیای مذهب سلف صالح، ردّ و نقض مذاهب مخالفان این مذهب از متکلمین و فلاسفه، سرزنش فقهای مقلدی که به نصوص امامشان چسبیده و از آن تجاوز نمی‌کنند هر چند حق در جانب مذاهب دیگر باشد. سرزنش شدید منحرفان افراطی که خود را به تصوف نسبت می‌دهند، و فتوا دادن در مسائل مهمی که اجتهادش بدان منجر شده که این فتواها، مخالف فتوای فقهای معاصرش است، می‌باشد. ابن تیمیه از جانب مخالفانش زیاد مورد سرزنش قرار گرفته و میان او و آنان در بسیاری از مسائل، گفتگوها و مناظراتی صورت گرفته که به نفع ابن تیمیه تمام

شده و آنها را مسکوت کرده و این خودش سبب شد که بسیاری از نابغه‌های زمانش به او پیوندند و معتقد به سالم بودن منهجش باشند و از علمش بهره ببرند و آراء و نظراتش را آشکار کنند و از وی دفاع نمایند؛ مانند حافظ ابوالحجاج یوسف مزی (وفات ۷۴۲هـ ق)، امام محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (وفات ۷۴۸هـ ق)، علامه ابن قیم جوزیه (وفات ۷۵۱هـ ق) - کسی که بیشتر از همه ملازم و همراه ابن تیمیه بود و از او تأثیر پذیرفته -، فقیه ابو عبدالله بن مفلح مقدسی صاحب کتاب «الفروع» (وفات ۷۶۴هـ ق)، عماداسماعیل بن کثیر صاحب کتاب «التفسیر» (وفات ۷۷۴هـ ق)، امام و حافظ محمد بن احمد بن عبدالهادی مقدسی صاحب کتاب «العقود الدریه فی مناقب شیخ الاسلام ابن تیمیه» (وفات ۷۴۴هـ ق) و بسیاری از دانشمندان دیگر از همان طبقه‌ای که در احیای منهج سلفی و رشد و شکوفایی آن نقش بزرگی داشتند. شارح عقیده طحاوی رحمه الله معاصر این دانشمندانی بوده که از شیخ الاسلام ابن تیمیه تأثیر پذیرفته‌اند. و به احتمال قوی در جلسات درس آنان حضور داشته و از علومشان فایده برده و از تألیفاتشان بهره برده است. این امر در شکل‌گیری مسیرش و رشد و پیشرفت علمی‌اش و ترجیح دادن منهج سلف صالح بر دیگر منهج‌ها و اثبات حقانیتش و پیروی کردن از آن در این شرح زیبایی که ما درصدد شناساندن آن هستیم، اثر بزرگی داشته است.

اساتید ابن ابی العزّ

در عصر شارح و سالهای قبل از آن، طالب علم می‌بایست به سوی اساتید و بزرگان برود، کتابها را بر آنها بخواند، علم را از آنان یاد بگیرد، از هر استاد فوایدی را که در اثنای درس در رابطه با موضوع خاصی بر او القا می‌کرد، کسب کند و نصوص کتابی که می‌خواند، حفظ کند و از آن استاد توضیح معنای اصطلاحات علمی که تدریس می‌کرد، بخواند، و او کتاب را باز کند به گونه‌ای که مضامین و محتویات آن را به طور کامل و دقیق بداند. در نتیجه این کتابهایی که بر اساتید می‌خواند، در مطالعه کتابهای دیگر در علوم گوناگونی که به آنها ربط داشت، بهترین کمک بود. و هیچ کس به علم کسانی که مستقیماً از کتابها می‌گرفتند بدون آنکه به اساتید مراجعه نمایند، کمترین اعتنا نمی‌کرد به

کسی که این کار را می‌کرد، صحفی می‌گفتند، چون او علمش را از صحیفه و کتاب می‌گرفت. بدون شک شارح ابن ابی العزّاز جمله کسانی است که در حلقه‌های علم نشسته و علم را از دهان دانشمندان و متخصصان دریافت می‌کرد و از هر کدام علم خاصی که در آن تخصص داشت می‌گرفت.

ولی کتابهای شرح حالی که ما بدانها دسترسی داشته‌ایم نامی از این اساتیدی که ابن ابی العزّاز در خدمتشان شاگردی نموده، نبرده‌اند. به احتمال قوی او دانش‌های اولیه‌اش را از پدرش در خانه کسب کرده، سپس به مدارس روی آورده تا علوم مختلف اسلامی از تفسیر، حدیث، فقه، عقیده و علوم عربی که به آنها مربوط است، را یاد بگیرد. پس حتماً او در مذهب حنفی مطالعات زیادی داشته و از مسائل آن باخبر بوده و از علمای متبحر و متخصص در آن بوده است. آنچه این امر را تقویت می‌کند، این است که او قضاوت حنفی‌ها در دمشق و مصر را عهده‌دار بود. ظاهراً او در سن جوانی علوم را خوب بلد بوده است.

ابن قاضی شهبه در «تاریخ» خود آورده که او در سال ۷۴۸ هجری قمری در «قیمازیه» تدریس نمود. که سنش آن موقع از هفده سال نگذشته بود. و این نشان‌دهنده‌ی زیرکی سرشار و گیرندگی قوی و برتری‌اش بر هم‌سن و سالانش می‌باشد. توجه و اهتمام خانواده‌اش که مشهور به علم بود، خود عاملی قوی بود تا او در این سن جوانی مُدرّس شود.

به اعتقاد ما شاگردان شیخ‌الاسلام ابن تیمیه به ویژه علامه ابن قیم و حافظ ابن کثیر، تأثیر بزرگی در جذب و انتقال ابن ابی العزّاز به منهج سف صالح و آزاد اندیشی‌اش در بحث و تحقیق و مقید نبودن به آرای دیگران و کشف انحرافات و بیداری آنان و برحذر داشتن از آن، داشته است. تأثیر علامه ابن قیم در نقلهای زیادی از کتابهایش در این شرح، واضح است. به گمانم او با ابن قیم رابطه داشته و از او بهره برده اما صراحتاً و مستقیماً از او و شیخ‌الاسلام ابن تیمیه نقل نمی‌کند. شاید بدین خاطر باشد که فایده کتابش برای همه باشد و موافقان و مخالفان از آن نفع ببرند. اما راجع به حافظ ابن کثیر در سه جا از

این شرح از او نام برده و اظهار داشته که او استادش بوده است. (نگا: شرح عقیده‌ی طحاوی، صص ۲۷۷، ۴۸۰ و ۶۰۳).

شاگردان وی

همچنین طلبه‌هایی که به سوی ابن ابی العز روی می‌آوردند و در مدارس مختلف از او علم و دانش کسب می‌کردند، در کتابهای شرح حالی که به دست ما رسیده، نامی از آنها نمی‌بینیم بجز آنچه که امام سخاوی در کتاب «وجیز الکلام» و «الضوء اللامع» آورده که ابن دیری^۱ - که یکی از اساتید امام سخاوی بوده - شارح ابن ابی العز به او اجازه فتوا داده است.

۱- در کتاب «الضوء اللامع»، ج ۳ ص ۲۴۹-۲۵۳ راجع به شرح حال ابن دیری آمده است: او، سعد بن محمد بن عبدالله بن سعد بن ابی بکر بن مصلح بن ابی بکر بن سعد، قاضی سعدالدین، شیخ مذهب، عالم بزرگ، پرچمدار تفسیر، ابوسعادات ابن القاضی شمس‌الدین نابلسی الأصل، مقدسی، حنفی مذهب، مقیم قاهره، معروف به ابن دیری است. دیری، منسوب به مکانی در «مردا» در کوه «نابلس» یا منسوب به دیری است که در «حارة المرادویین» بیت المقدس واقع شده است.

وی به سال ۷۶۸ هجری قمری به دنیا آمد. قرآن و بسیاری از کتابهای مختصر فقهی و اصول را حفظ نمود. در محضر پدرش و بسیاری از دانشمندان کسب علم نموده و جماعتی از علما از جمله علی بن علی بن محمد بن ابی العز به او اجازه فتوا داده‌اند. او به حفظ مسائل فقهی و سبب نزول وقایع و آگاهی از دلایل و مدارک و اطلاع از اختلاف نظرهای علما، معروف بود و مردم از درس‌ها و فتوایش بهره می‌بردند. سپس به مصر رفت و آنجا در سال ۸۴۲ هجری قمری به جای «بدرعینی» قضاوت حنفی‌ها را به مدت ۲۵ سال به عهده گرفت. پس از آن، بینایی‌اش ضعیف شد و شش ماه قبل از وفاتش از قضاوت کنار کشید. وی به سال ۸۶۷ هجری قمری در مصر وفات یافت.

ابن دیری، امام، دانشمند و علامه بود. وی در آگاهی از مذهبش به مانند کوه بود. دارای حافظه‌ای قوی حتی در سن پیری و دارای ادراک سریعی بود. در مباحثه و گفتگو و علم و بحث با بزرگان و پیشوایان، تمایل زیادی داشت و در استدلال خیلی توانا بود تا جایی که همیشه بر طرف مقابلش غالب می‌شد. به تفسیر به ویژه معانی آیات قرآن، عنایت خاصی داشت و احادیث زیادی حفظ می‌کرد که قابل توصیف نیست.

مذهب او

از سنتهای اجتناب ناپذیر این است که انسان از محیط اطرافش و مذهبی که در کودکی به او تلقی شده تأثیر می‌پذیرد و براساس آن مذهب، بزرگ می‌شود و بدان اعتنا می‌نماید و تا آخر عمرش طرفدار آن است. افراد کمی هستند که در مذهبی که به آنها تلقین شده، فکر کنند و آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهند و آن را با مذاهب دیگر مقایسه کنند و مسیر و مذهب آزادی انتخاب نمایند که آنها را به معرفت صحیح و منهج راست و درست بکشاند.

شارح عقیده‌ی طحاوی رحمه الله از این معدود افراد است. او در آغوش خانواده‌ای بزرگ شد که تمامی افرادش حنفی مذهب بودند و اکثرشان قضاوت در مذهب حنفی را عهده‌دار بودند. او هم در محضر پدرش، در این مذهب آگاهی و شناخت کامل و دقیقی کسب کرد به گونه‌ای که این اهلیت را یافت که قضاوت در آن را عهده‌دار شود. اما وی به توفیق خداوند و سپس به سبب استعداد فطری و تشنگی شدید به علم و دانش و آگاهی وسیع از مذاهب علماء و دریافت کامل آنها و توانائی سرشار در مقایسه میان آنان توانست که از زنجیر تقلید رهائی یابد و از میان آراء و نظرات و مذاهب دانشمندان آنچه را که به خاطر دلیل قوی و سالم بودن از معارض درست می‌داند، ترجیح دهد هر چند خلاف آن مذهبی باشد که بدان منتسب بوده است.

او در بیان، فصاحت و نطق عجیبی داشت که در وصف نمی‌گنجد اما در عین حال، عبارات و سخنانش سهل بود... شاگردان زیادی داشت و بزرگان از هر مذهب و هر نقطه‌ای به سوی او روی می‌آوردند و از او علم و دانش کسب می‌کردند تا جایی که مردمان نسل به نسل از او علم می‌گرفتند. فتوهایش در سایر نقاط کره زمین پخش می‌شد. من چیزهایی بر او خواندم و خلاصه‌ای از فواید و نظم او نوشتم و بسیاری از آن را در «معجم» خود و «الذیل علی رفع الإصر» آوردم.

وی در رساله‌ی «الاتباع» صفحه: ۸۸ می‌گوید: بر هر کسی که طالب علم سودمند است، واجب است که کتاب خدا را حفظ نموده و در آن تدبر نماید. همچنین واجب است که هر اندازه برایش میسر باشد از سنت پیامبر (ص) حفظ نماید و از آن سیراب شود و همراه آن معلوماتی از لغت و نحو که کلامش را اصلاح می‌نماید و برای فهم قرآن و سنت و معانی کلام سلف صالح کمکش می‌کند، یاد بگیرد. سپس به سخنان همه علما: صحابه و علمای بعد از آن هر اندازه برایش میسر باشد بدون آنکه کسی یا کسان خاصی را در نظر داشته باشد، نگاه کنند اگر مسائلی را دید که علما بر آن اتفاق نموده‌اند، از آن تجاوز ننماید و اگر مسائلی را دید که در آن اختلاف نظر داشته‌اند، به ادله‌ی آنان بدون تعصب و تبعیت از هوای نفسانی نگاه کند. سپس بعد از اینها، هر کس را که خداوند هدایتش کند، هدایت یافته و هر کس را که گمراهش کند، دوست و هدایت کننده‌ای برایش نمی‌یابی.

او معتقد بود که علت تفرقه و اختلاف و ضعفی که مسلمانان عصرش بدان گرفتار شده‌اند، تعصب مذهبی و اعتقاد هر یک از پیروان مذهب به اینکه مذهب خودش بر حق است، و وجوب تقلید از یک مذهب در تمامی مسائل فرعی و فقهی بدون آنکه از آرای مذاهب دیگر پیروی شود، می‌باشد. او معتقد بود که آنچه سبب گسترش این اختلاف و دوام و استمرار آن شده، شروط وقف کنندگان مدارس است، چون آنان از آنجایی که شرط کرده‌اند که این مدرسه وقف فلان گروه، و آن مدرسه وقف فلان گروه باشد، در نتیجه هر طایفه به مذهب خود تمسک جسته و از مذاهب دیگر رویگردان می‌شود، تا آن وقف حرام نشود. علاوه بر آن، این شبهه وجود دارد که این شروط و امثال آن صحیح‌اند و معتقدند که شرط واقف همانند نص شارع است. پس وقتی شبهه به شهوت و هواهای نفسانی اضافه شود، درد محکم و دوچندان می‌شود. اغلب وقف کنندگان، انسانهای نادانی هستند، چون چیزی که باعث می‌شود آنان طایفه‌ی خاصی را تعیین کنند، تعصب صرف به آن طایفه و امامش است. البته اصل نیتشان، که احیای علم شریعت است، درست می‌باشد. بنابراین تخصیص علما به آن وقف از جانب وقف کنندگان، صحیح و تخصیص

فلان طایفه از علما از جانب وقف کنندگان باطل است؛ زیرا واجب است که شروط وقف کنندگان بر شریعت اسلام عرضه شود: هر چه موافق شریعت باشد، قبول و هر چه مخالف آن باشد، مردود است همچنان که پیامبر (ص) می‌فرماید: «ما بال أقوام یشرطون شروطاً لیست فی کتاب الله، وکل شرط لیس فی کتاب الله باطل ولو کان مائة شرط»: «چه شده اقوامی را که شرطهایی تعیین می‌کنند که در کتاب خدا نیست، و هر شرطی که در کتاب خدا نباشد، باطل است هر چند صد شرط هم باشد».

همچنین او معتقد بود که آنچه باعث افزایش اختلاف و تفرقه شده، منصوب کردن قاضی از هر مذهب معینی می‌باشد که به سبب این امر، حقوق زیادی پایمال می‌شوند. وی بر این باور بود که مصلحت‌های مردم به وسیله‌ی عمل به قول امام معینی که هرگز از قول وی به قول دیگران عدول نمی‌شود، تحقق پیدا نمی‌کند. این کاری است که باعث می‌شود آنان بر تفرقه و اختلاف پافشاری کنند. منصوب کردن قاضی از هر مذهب معینی در صدر اسلام نبوده، بلکه در سال ۶۶۴ هجری قمری در زمان حکومت ملک ظاهر بیبرس روی داده است.

همچنین یکی دیگر از عوامل تفرقه و افزایش آن، منصوب کردن امام جماعت از هر مذهبی در بیت الحرام^۱، مسجد جامع در دمشق و دیگر مساجد است. و هر امام نماز را با کیفیت خاصی که از آن تجاوز نمی‌نمود، می‌خواند در حالی که نماز خوف با وجودی که اعمالی در آن انجام می‌شود که با نماز منافات دارد، اما با این وجود به خاطر اینکه جماعت باشد و همه مسلمانان پشت سر یک امام، نماز را به صورت جماعت بخوانند، مشروع گردیده است. همین مشروعیت نماز خوف، دلیلی است بر بطلان تعیین بیشتر از یک امام در هر مسجد.

خلاصه عواملی که بنا به اعتقاد ابن ابی العز، علل تفرقه و اختلافی است که میان امت اسلامی را ضعیف نموده و باعث فروپاشی و انحلال آن شده عبارتند از: تعصب

۱- از کارهای خوب ملک عبدالعزیز بن عبدالرحمن آل سعود رحمه الله این بود که مسلمانان را در حرم مکه بر یک امام، متحد گردانید و تعدد ائمه بر حسب مذاهب را ملغی نمود.

مذهبی، تأسیس مدارس برای هر مذهب جداگانه، تعیین قاضیان از هر یک از مذاهب چهارگانه (یعنی هر مذهبی برای خود قاضی جداگانه‌ای داشته باشد)، تعیین امام جماعت از هر مذهبی در مسجد.

منصب‌های علمی که ابن ابی العزّ عهده‌دار آنها بوده است

حیات شارح پُر از تلاشهای پاک و ثمردار در زمینه علم و خدمت به علم به صورت تعلیم و درس و تألیف بوده است. می‌توان خلاصه‌ای از کارهای وی بر اساس آنچه در کتابهای شرح حال آمده، به صورت زیر بیاوریم:

۱- او در سال ۷۴۸ هجری قمری موقعی که سنش از هفده سال تجاوز نمی‌کرد، در مدرسه‌ی «قیمازیّه» تدریس نموده است. این مدرسه از آن حنفی‌ها بوده که متولی اسباب و وسایل صلاح‌الدین ایوبی در اردوگاه و خانه‌اش، صارم‌الدین قایماز نجمی متوفای سال ۵۹۶ هجری قمری آن را تأسیس نمود. این مدرسه داخل دو دروازه‌ی نصر و فرج، در شرق قلعه‌ی دمشق، نزدیک دارالحدیث اشرفیه واقع شده است. و فعلا هیچ اثری از آن وجود ندارد و در همان جا مسجد زیبایی درست شده که شاید یادگار آن باشد.

۲- پس از آن به سال ۷۷۷ هجری قمری عهده‌دار تدریس در مدرسه‌ی «رُکنیه» بود. این مدرسه هم از آن حنفی‌ها است که امیر رکن‌الدین منکورس حنفی مذهب فلکی خدمتکار فلک‌الدین برادر مادری ملک عادل در سال ۶۲۱ هجری قمری آن را تأسیس نمود. امیر رکن‌الدین فلکی از بهترین فرماندهان بود، بر نمازها در مسجد مواظبت می‌نمود، کم حرف می‌زد و زیاد صدقه می‌داد. در سرزمین مصر نایب ملک عادل بود. وی به سال ۶۳۱ هجری قمری وفات یافت و در این مدرسه‌ای که تأسیس کرد، به خاک سپرده شد.

این مدرسه در محله‌ی «صالحیه» در وسط قبیله گُردها در جلو راه واقع شده است. حیاطی که در کنار این مدرسه است، حیات رکن‌الدین نام دارد. این مدرسه تا به امروز آباد است اما تبدیل به مسجد شده و نمازهای پنجگانه در آن خوانده می‌شود. این مدرسه

با همان طراحی و معماری اولش محفوظ مانده و قسمت شمالی آن از راه دیده می شود. خطهای کوفی در آن وجود دارند که زیبایی و شوکت آن را دو چندان کرده‌اند.

۳- سپس در ربیع‌الآخر سال ۷۸۴ هجری قمری به جای قاضی همام حنفی پس از مرگش، در مدرسه‌ی «العزیه البرائیه» تدریس نمود. این مدرسه را امیر مجاهد ابوالفضل عزالدین ابیک رفیق صرخد متوفای سال ۶۴۵ هجری قمری، وقف شاگردان امام ابوحنیفه و محصلان و محدثان و کسانی که به درس فقها گوش فرا می‌دادند، نمود. این مدرسه در شرف اعلی، شمال میدان قصر بیرون از دمشق واقع شده است. شرف اعلی در منطقه وسیع امروزی بین دبیرستان جودت هاشمی و قصر ضیافت قرار دارد. بدین خاطر اعلی نامیده شده که بر میدان اخضر مسلط است. میدان هم چمن سرسبزی است که در غرب «تکیه» واقع شده است. تکیه منطقه‌ای است که امروز نمایشگاه بین‌المللی دمشق در آنجا و قسمتهای دور و بر آن برگزار می‌شود. نشانه‌های این مدرسه از بین رفته و جز دروازه‌اش چیزی از آن باقی نمانده است. بر روی سنگی از آن، نام وقف کننده و جهتی که برای آن وقف شده، حک شده است.

۴- ابن ابی العزّ در مدرسه‌ی «جوهریه» هم تدریس نموده است، این مدرسه از مدارس حنفی‌هاست که صدر نجم‌الدین ابوبکر بن محمد بن ابی طاهر بن عباس بن ابی المکارم تمیمی جوهری حنفی مذهب، متوفای شوال ۶۹۴ هجری قمری آن را وقف نموده است. واقف در همین مدرسه‌ای که تأسیس نمود، به خاک سپرده شد.

این مدرسه در شرق قبر ام‌الصالح داخل دمشق در حاره‌ی بلاطه واقع شده، اما متأسفانه غصب شده و به خانه‌های مسکونی تبدیل شده و قبر بنیانگذارش به حال خود باقی مانده است. سالی که ابن ابی العزّ در آنجا شروع به تدریس نموده، معلوم نیست اما قطعاً قبل از ۷۷۷ هجری قمری بوده، به این دلیل که در شرح حالش آمده که وی در این سال از مصر به دمشق بازگشت و دوباره در آنجا شروع به تدریس نمود. این نشان می‌دهد که وی قبل از این تاریخ در آن مدرسه تدریس نموده است.

به احتمال قوی شارح رحمه الله تنها به تدریس مذهب حنفی در این مدارس مخصوص حنفی‌ها بجز مدرسه‌ی «عزیه» که صاحبش آن را وقف حنفی‌ها و دیگران نموده، در علوم مختلف اکتفا نکرده است، زیرا وی به وجوب تقلید از آنچه واقف مشخص و معین نموده در صورتی که مخالف نصوص شریعت باشد، معتقد نبوده و بر این باور بود که وقفی که برای طایفه معینی باشد و تنها منحصر به آن طایفه باشد، از چندین جهت باطل و مردود است:

الف) این امر از جمله عوامل استحکام تفرقه میان مردم است.

ب) اساتیدی که عهده‌دار تدریس در آن مدارس هستند، تنها پایبند تدریس مذهبی هستند که وقف آن شده، و این باعث می‌شود که او ادله‌ی این مذهب را مورد بررسی و مطالعه عمیق قرار دهد و بدان تعصب داشته باشد و از اشتباهات و خطاهای آن مذهب که دچارش شده با دلایل ضعیف، دفاع نماید.

ج) این طلبه‌هایی که در این مدارس، فقه مذهبی که در آنها تدریس می‌شود، یاد می‌گیرند، تعصب مذموم در آنان تقویت و ملکه نقد و مقایسه و ترجیح در آنها ضعیف می‌شود و در طول عمرشان پیوسته مقلد می‌مانند.

پس بعید نیست که ابن ابی العزّ در تدریسش اقوال ائمه را در مسائلی که با آنها روبرو می‌شد، بررسی و ارائه نماید، ادله و براهین آنان را بخواند و آنها را با هم مقایسه نموده سپس از میان آن اقوال، قولی را که دلیلش قوی‌تر و با نصوص دینی سازگارتر است، ترجیح دهد تا ملکه درک صحیح در آنان پرورش دهد؛ ملکه‌ای که آنان را از مرتبه تقلید به اتباع می‌برد و شخصیت مستقلی برای آنان به وجود می‌آورد.

۵- از آنجایی که خطابه نقش مهمی در پرورش اسلامی مردم و آگاه‌سازی رأی عمومی و هدایت درست آن دارد، از این رو شارح ابن ابی العزّ در مسجد جامع افرم که امیر عادل جمال‌الدین آقوش افرم نایب حاکم دمشق، متوفای هفتصد و بیست هجری به بعد در شهر همدان آن را تأسیس کرده، عهده‌دار خطابه بود. مسجد جامع افرم در غرب صالحیه واقع شده است. امروزه تجدید بنا شده و نمازها در آنجا اقامه و خطبه در آنجا

خوانده می شود. اولین کسی که آنجا خطبه خوانده، پدر بزرگ شارح، شمس‌الدین محمد بن محمد بن ابی العزّ است. پس از شمس‌الدین، پسرش علاء‌الدین علی عهده‌دار خطابه در آنجا بود. سالی که شارح خطبه را در این مسجد شروع نموده، برای ما نامعلوم است و آنچه در شرح حالش آمده، این است که وی در سال ۷۹۱ هجری قمری یعنی یک سال قبل از وفاتش در آنجا خطبه خوانده، پس از آنکه مسؤولیت‌هایش به او برگردانده شد. از جمله دلایلی که نشان می‌دهد وی قبل از این تاریخ خطبه خوانده، این است که در شرح حالش آمده وی هنگامی که به سال ۷۷۷ هجری قمری از مصر به دمشق بازگشت، به وظایف و مسؤولیت‌هایش در «قیمازیه» و «جوهریه» و خطابه بازگشت.

۶- او همچنین عهده‌دار خطابه در «حُسبان» پایتخت بلقاء بود. «حُسبان» شهری است که در جنوب غربی عمان، تقریباً در فاصله ۱۵ مایلی آن واقع شده است. این شهر در زمان پادشاهان نقش بارزی داشته است.

۷- ابن ابی العزّ در اواخر سال ۷۷۶ هجری قمری به نیابت از عموزاده‌اش نجم‌الدین، قضاوت حنفی‌ها در دمشق را به عهده گرفت. نجم‌الدین در ماه محرم سال ۷۷۷ هجری قمری به قضاوت در مصر منتقل شد. سپس نجم‌الدین پس از صد روز از قضاوت استعفا داد و به دمشق منتقل شد و شارح به جایش قضاوت حنفی‌ها را در مصر در جمادی الآخر همین سال، به عهده گرفت. وی دو ماه کار قضاوت را ادامه داد سپس استعفا داد و استعفایش پذیرفته شد، و به دمشق برای به پیش بردن وظایف و مسؤولیت‌هایش در «قیمازیه» و «جوهریه» و خطابه بازگشت.

تالیفات او

کتابهای شرح حال تعدادی از تالیفاتش را آورده‌اند، برخی از تالیفاتش به قرار زیر است:

- ۱- همین شرح گرانبها که در بردارنده ی بحثها و بررسی‌های دقیق و عمیق، و تحقیقات بدیع و محکم در عقیده اسلامی بر اساس منهج سلف صالح است.
- ۲- کتاب «التنبیه علی مشکلات الهدایه». سخاوی و دیگران آن را گفته‌اند و ما به آن دسترسی نداشتیم. کتاب «الهدایه» از جمله کتابهای معتبر و معتمد حنفی‌هاست. مؤلف

آن، امام و فقیه، نظار علی بن ابی بکر فرغانی مرغینانی، متوفای سال ۵۹۳ هجری قمری می باشد. چندین نفر از دانشمندان، کتاب «الهدایة» را شرح نموده‌اند که بهترین و زیباترین شرح، «فتح القدیر» اثر کمال ابن همام است. کتاب فتح القدیر در مصر چاپ شده، و امام و حافظ جمال‌الدین ابومحمد عبدالله بن یوسف حنفی مذهب، و زیلعی متوفای سال ۷۶۲ هجری قمری احادیث آن را در کتابی بزرگ و قطور تخریج نموده است. این کتاب در چهار جلد با عنایت مجلس علمی در سال ۱۳۵۷ هجری قمری در مصر چاپ شد.

۳- رساله‌ای که در بردارنده پاسخ به برخی مسائل فقهی از قبیل «صحت اقتدا به کسی که مذهبش با مذهب مقتدی فرق می کند» و «حکم چهار زانو نشستن پس از خواندن نماز جمعه» این رساله در کتابخانه «تطوان» از شهرهای مراکش، موجود است و در کتابخانه استاد بزرگوار حماد انصاری در مدینه منوره، نسخه‌های عکس داری به شماره ۲۸۰ وجود دارد.

در صفحه ی عنوان این رساله آمده است: این تعلیق دقیق و محکمی است که در بردارنده «صحت اقتدا به کسی که مذهبش با مذهب مقتدی فرق می کند»، «حکم چهار زانو نشستن پس از خواندن نماز جمعه» و «حکم آب وضویی که به لباس برخورد کرده» می باشد، تألیف استاد علامه برحق و محقق، علی بن علی بن محمد بن محمد بن ابی العزّ حنفی رحمه الله. او خیلی خوب نوشته و آنچه را نگاشته، مفید و سودمند است.

۴- «النور اللامع فی ما یعمل به فی الجامع». منظور مسجد جامع اموی است. ما به این کتاب دسترسی نیافتیم.

۵- «الاتباع» این کتاب دو بار چاپ شده: بار اول در لاهور پاکستان به سال ۱۴۰۱ هجری قمری، و بار دوم در عمان به سال ۱۴۰۵ هجری قمری.

این کتاب، ردّی است بر رساله‌ای که هم عصرش، اکمل الدین محمد بن محمود بن احمد حنفی متوفای سال ۷۸۶ هجری قمری تألیف نموده که در آن تقلید مذهب ابوحنیفه رحمه الله را ترجیح داده و دیگران را به آن تشویق و ترغیب نموده است. ابن ابی العزّ

مطالب مبهم و مشکلی را در این کتاب دید و دوست داشت از ترس تفرقه مذموم و پیروی از هواهای نفسانی، آنها را گوشزد نماید و در این ردّ، خیلی موفق بود. وی در این ردّ به روش علمی برخورد نموده که از ادب و نزاکت، حجت قوی، آزاداندیشی، سعه صدر، دور از تعصب مذموم، و با رغبتی گیرا و جذاب در به دست آوردن دلها و از بین بردن موانع خبر می‌دهد.

رنج‌ها و سختی‌های او

ابن ابی العزّ رحمه الله همچون شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش، ابن قیم و دیگران مورد اذیت و آزار قرار گرفت؛ کسانی که راه اصالت و نوگرایی و بازگرداندن امت اسلامی به راه درستش که در قرآن و سنت نمود یافته و بازگرداندن مسلمانان به منهج سلف صالح در پیش گرفتند.

حاکمان به خاطر تعلیقی که ابن ابی العزّ بر قصیده ابن اَبیک^۱ در جاهای مبهم و مشکلی از آن نوشت و خطاها و اشتباهات را برایش آشکار کرد، بر وی هجوم بردند و

۱- او علی بن اَبیک بن عبدالله علاءالدین تقصباوی ناصری اهل دمشق، و شخصی ادیب است. ابن حجر در کتاب «انباء الغمر»، ج ۴، ص ۶۷ می‌گوید: او به نظم قدیم مشهور بود. او مدح‌هایی راجع به پیامبر (ص) دارد. ناامیدی‌های نادری برایش پیش آمده مانند این ابیات:

ملیح قام یجذب غصن بان فمال الغصن منعطفاً علیه

«خوشگلی برخاست و شاخه درخت بان (درختی است که از آن روغن خوش بوی برآید) را به طرف خود می‌کشید. شاخه به طرف وی خم شد».

و میل الغصن نحو أخیه طبع و شبه الشیء منجذب إلیه «خم شدن شاخه به طرف برادرش، حتمی است. و هر چیزی که شبیه چیزی دیگر باشد، به طرف آن جذب می‌شود».

وی به سال ۷۲۸ هجری قمری متولد و در دوازدهم ربیع الاول سال ۸۰۱ هجری قمری وفات یافت. وی تاریخ رویدادهای زمان خود را نگاشته است. همچنین شرح حالش در «الدلیل الشافی» اثر ابن تغری بردی، ج ۱، ص ۴۵۲؛ الضوء اللامع، ج ۵، صص ۱۹۴-۱۹۵؛ و شذرات الذهب، ج ۷، ص ۸ آمده است. کسی که بر کتاب «انباء الغمر» تعلیق نوشته، خطای مؤلف کتاب را بیان کرده چون او گمان کرده که این فرد، خلیل بن ابیک صفدی صاحب کتاب «الوافی» است.

بدین خاطر از تمامی وظایف و مسؤولیت‌هایش برکنار و به مدت چهارماه زندان شد و علاوه بر آن تعزیر هم شد. و او را وادار کردند که از آن اعتراضات برگردد با وجودی که حق به او بود همچنان که بعداً برایت معلوم خواهد شد. این اعتراضات از روی اجتهاد نبوده بلکه به پیروی از علما به ویژه شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش، ابن قیم بوده است. این قاضیانی که با ابن ابی العزّ در آن مسائل بحث کرده‌اند، می‌بایست این حکم سخت و غیرمنصفانه که نشان دهنده دشمنی و کینه و حسادت و تعصب آنان است، برای او صادر نکنند؛ چون این اعتراضات بیشتر از این نیست که مسائلی اجتهادی هستند که در آنها، هر کس به خطا رود، یک اجر و هر کس به حق اصابت کند، دو اجر دارد. و این اعتراضات از کسی صادر شده که اهلیت اجتهاد در وی تحقق یافته است. اما قضیه چیز دیگری است همچنان که امام احمد رحمه الله بر اساس نقل بیهقی در کتاب «مناقب الشافعی»، ج ۲، ص ۲۵۹ گفته است: هر فردی از اهل علم که خداوند مقداری از علم به او عطا کرده اما به امثال او و هم عصرانش عطا نکرده، آنان به او حسادت می‌ورزند و تهمتهای ناروا را به وی می‌زنند. و این بد خصلتی است که راجع به علما اعمال می‌کنند. و همچنان که امام شوکانی رحمه الله در کتاب «البدر الطالع»، ج ۱، ص ۵۶ در دفاع از شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله می‌گوید: این قاعده‌ای کلی راجع به هر دانشمندی که در علوم و معارف تبحر و بر هم عصرانش برتری دارد و تسلیم قرآن و سنت است، می‌باشد. چنین فردی حتماً از جانب افرادی که چنین بهره‌ای از علم و دانش و معرفت ندارند، مورد سرزنش و تهمت قرار می‌گیرد و آنان روز به روز اذیت و آزار و سختی را برایش فراهم می‌کنند و به او فشار می‌آورند اما در نهایت علمای راستین سربلند و پیروز و سخنشان غالب می‌شود.

و با این زلزله‌ها و تکانها، او آوازه نیکو و زبان صدق در میان آیندگان خواهد داشت و علمش، بهره و فایده‌ای دارد که دیگران ندارند.

عین ماجرا و تفصیل و توضیح آن

در کتاب «تاریخ ابن قاضی شهبه» صفحه‌ی ۸۹ چنین آمده است: در سال ۷۸۴ هجری قمری، قضیه قاضی صدرالدین ابن ابی العزّ حنفی روی داد. ماجرا از این قرار بود که علی بن أبیکک؛ شاعر معروف، پیامبر(ص) را با قصیده‌ای زیبا مدح و ثنا نمود. ادیبان و بزرگان حاشیه‌هایی را روی این قصیده نوشتند که این قصیده به دستشان رسیده، آن را مطالعه نموده و گوینده آن را مدح و ستایش نمودند. تقدیر چنین بود که در این موقع قصیده‌ی مذکور به دست قاضی صدرالدین ابن ابی العزّ رسید او هم مطالب زیبایی بر آن قصیده نوشت. سپس بعد از آن، در صفحه جداگانه‌ای شروع به اعتراض و انتقادی عالمانه از برخی قصیده نمود و در آن زیاده‌روی نمود و عبارات رکیکی آورد. ابن أبیکک بعضی از فقها را از آن مطلع ساخت آنان هم شروع به سرزنش و ناپسند دانستن این کار نمودند. قضیه بخش شد و به اطلاع حاکم وقت رسید. در نتیجه در نوزدهم شوال همان سال نامه‌ای با این مضمون نوشته شد: «به ما خبر رسیده که علی بن أبیکک، پیامبر(ص) را با قصیده‌ای مدح نمود و علی بن ابی العزّ بر آن اعتراضات و انتقاداتی وارد کرده و مواردی از آن را همچون توسل به پیامبر(ص) و رخنه در عصمتش و امثال آن انکار و ردّ نموده است. دانشمندان سرزمینهای مصر به ویژه حنفی‌های هم‌مذهب خودش، مقاله‌ی علی بن ابی العزّ را مورد انتقاد و انکار قرار دادند، و بدین وسیله به درخواست قاضیان و علما و فقهای مذاهب فرد نامبرده باید احضار شود و به مقتضای شریعت، با تعزیر و دیگر مجازات شرعی با وی برخورد شود».

در این نامه آمده است: «به ما خبر رسیده که در دمشق جماعتی هستند که خودشان را به مذهب ابن حزم و داود ظاهری نسبت می‌دهند و به سوی آن دعوت می‌کنند و سخنان ایشان را در میان مردم انتشار می‌دهند. از جمله این جماعت، قرشی، ابن جابی، ابن حُسبانی و یاسوفی هستند. بدین وسیله افراد نامبرده باید احضار شوند. اگر چیزی از این گفته‌ها علیه آنان اثبات شود، به وسیله آنچه شریعت اقتضا کند از زدن و تبعید و تعزیر و از بین بردن آثارشان با آنها برخورد می‌شود و کسانی که از اهل سنت و جماعت هستند، این اعمال را در حق آنان انجام می‌دهند. همچنین به ما خبر رسیده که در دمشق، گروهی

از شافعی‌ها و مالکی‌ها و حنبلی‌ها، بدعتها و مذهب ابن تیمیه‌ها را انتشار می‌دهند» یا عباراتی از این قبیل.

نامه برای قاضیان و علما خوانده شد. شاعر، صفحه‌ای را که ابن ابی العزّ نوشته بود، آماده کرد و از جمله مواردی که ابن ابی العزّ بر آن اعتراض و انتقاد کرده بود، عبارات زیر بود:

- «حسی رسول الله»: «رسول خدا(ص) برای من بس است». ابن ابی العزّ گفت که این عبارت فقط برای خدا گفته می‌شود.

- «اشفع لی»: «ای رسول خدا برای من شفاعت کن».

ابن ابی العزّ گفت که شفاعت از او طلب نمی‌شود.

- «المعصوم من زلّ»: «پیامبر(ص) [از لغزش و خطا معصوم است».

ابن ابی العزّ گفت: بجز لغزش سرزنش.

- «یاخیر خلق الله»: «ای برترین مخلوق خدا». به گمان ابن ابی العزّ، راجح آن است

که فرشته برترین مخلوق خداست.

همچنین چیزهای دیگری را مورد انتقاد و انکار قرار داد. ابن ابی العزّ به همه آنها اعتراف کرد و بازگشت و گفت: حالا من غیر از آنچه شاعر در این قصیده گفته، اعتقاد دارم. مجلس خاتمه یافت. سپس جلسه دوم تشکیل داده شد و همان سخنان جلسه اول تکرار شد. بعضی از قاضیان و علماء گفتند: باید تعزیر شود و عده دیگری گفتند: سخنانی که در این زمینه به او گفته شده، برای تعزیر وی کافی است. سپس جلسه سوم و چهارم برایش تشکیل داده شد و قاضیان و علما، اکثر سخنان علی ابن العزّ را نپذیرفتند و آن را مورد انکار قرار دادند...

سپس جلسه پنجم تشکیل شد و از ابن ابی العزّ سؤال شد: منظورت از آنچه نوشتی، چه بود؟ گفت: جز احترام به پیامبر(ص) قصد دیگری نداشتم. قاضی شافعی او را به زندان محکوم کرد و اظهار داشت که در «عذراویه» زندانی شود. سپس به قلعه منتقل شد

همچنین حکم شد که غیر از زندانی انواع تعزیر از وی برداشته شود و بقیه قاضیان حکمش را تنفیذ کردند.

نوشته‌ای با خط قاضی شهاب‌الدین زهر رحمه الله دیدم که مسائلی که بر ابن ابی العزّ انتقاد شده به دو دسته تقسیم می‌شوند: (۱) مسائلی که در کتابهای مشهور اصولی آمده‌اند.

(۲) مسائلی که در کتابهای اصول نیامده‌اند.

در دسته اول دو مسأله وجود دارد:

اول- برتری دادن انسانهای صالح بر فرشتگان.

دوم- قضیه عصمت.

دسته دوم، شامل هشت مسأله است.

اول- جایز نیست که به کس دیگری غیر از خداوند متعال گفته شود: «حسبی»:

«برایم بس است».

دوم- جایز نیست به پیامبر(ص) گفته شود: «اشفع لی»: «برایم شفاعت کن» بلکه

فقط باید گفته شود: «اللهم شفعه فی»: «خدایا! شفاعت پیامبر(ص) را نصیب کن».

سوم- گفته شاعر: «لولا ه ما كان فُلک ولا مَلک»: «اگر پیامبر(ص) نبود، زمانه و

فرشتگان نمی‌بود» در گفتن چنین چیزهایی باید سکوت کرد و چیزی در این خصوص

گفته نشود.

چهارم- مژده دادن به آمدن پیامبر(ص) در زبور، نامعلوم است.

پنجم- لفظ عشق در خصوص پیامبر(ص) گفته نمی‌شود، چون عشق، تمایل همراه

با شهوت است.

ششم- سخن ابن ابی العزّ که سوگند به غیر خدا جایز نیست.

هفتم- صرف امیدواری به پیامبر(ص)، مانع ترس در صورت پیروی نکردن از او

نیست.

هشتم- مال پیامبر(ص) به همه انسانها داده نشده است.

حاشیه و توضیح مسائلی که شارح ابن العزّ در آنها مورد اعتراض و انتقاد قرار گرفته است

مسأله برتری دادن انسانهای صالح بر فرشتگان، نگارنده در این شرحش صفحه ۴۱۰ آورده و گفته است: «علما راجع به برتری میان فرشتگان و انسانهای صالح سخن رانده‌اند و برتری دادن انسانهای صالح و انبیاء بر فرشتگان به اهل سنت و برتری دادن فرشتگان بر همه حتی انسانهای اصلح و انبیاء به معتزله نسبت داده شده است. پیروان اشعری در این زمینه دو قول دارند: بعضی از آنان انبیاء و اولیاء را بر فرشتگان برتری می دهند و عده‌ای در این زمینه چیزی به طور قطع نمی گویند. از برخی از آنان نقل شده که به برتری دادن فرشتگان تمایل دارند. این قول از غیر اشعری‌ها، از اهل سنت و برخی از اهل تصوف نقل شده است. اهل تشیع معتقدند که همه امامان از تمامی فرشتگان برترند. بعضی از دانشمندان در این زمینه تفصیل زیبایی دارند و از هیچ یک از آنان که گفته‌اش مؤثر باشد، نگفته که فرشتگان، فقط بر بعضی از پیامبران برتری دارند و بر بعضی دیگر برتری ندارند. من در این قضیه به خاطر اینکه بی نتیجه و بی معناست، چیزی نمی گویم. و «از خوبی‌های اسلام شخص، ترک کردن چیزی است که فایده‌ای برایش ندارد». استاد گرانقدر، امام طحاوی در این مسأله نه به صورت نفی و نه به صورت اثبات عمداً چیزی در این خصوص نگفته است، چون امام ابوحنیفه رحمه الله بر اساس آنچه که کتاب «مآل الفتاوی» آورده، در این مسأله چیزی نگفته است. کتاب مذکور مسائلی را که ابوحنیفه جواب قطعی راجع به آنها نداده، آورده است. از جمله این مسائل برتری دادن میان فرشتگان و پیامبران است. حق هم، همین است؛ چون آنچه بر ما واجب است ایمان به فرشتگان و پیامبران می‌باشد و واجب نیست که معتقد باشیم کدام یک از آنان برترند. چون اگر این اعتقاد بر ما واجب می‌بود، به صورت نص و روشن برای ما بیان می‌شد؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (مائدة: ۳) «امروز دین شما را برای شما کامل کردم...» در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ (مریم: ۶۴) «و پروردگار تو فراموش کار نیست».

سپس حدیثی را که ابو ثعلبه از پیامبر (ص) روایت نموده، آورده که آن حضرت فرمودند: «إن الله فرض فرائض فلا تضيعوها، وحدّ حدوداً، فلا تعتدوها، وحرم أشياء فلا تنتهكوها، وسكت عن أشياء رحمة بكم غير نسيان، فلا تسألوا عنها»: «همانا خداوند فرائض و واجبات را فرض نموده، پس آنها را ضایع نگردانید و حدود را مشخص و معین کرده، پس از آنها تجاوز نکنید و چیزهایی را حرام نموده پس حرمت آنها را نبرید و از چیزهایی به خاطر رحمت و مهربانی بر شما نه از روی فراموشی، سکوت کرده، پس راجع به آنها سؤال نکنید». ابن ابی العزّ در ادامه افزود: پس سخن نگفتن در این قضیه به صورت نفی و اثبات در این حالت، بهتر است.

سپس فصل طولانی را از کتاب «الإشارة في البشارة في تفضيل البشر على الملك» اثر استاد شافعی‌ها در زمان خود، عبدالرحمن بن ابراهیم بن ضیاء فزاری معروف به فرکاح اصلیت مصری، مقیم دمشق و مشهور و وفات در دمشق، نقل کرده که ادله هر دو دسته: کسانی که قائل به برتری پیامبران بر فرشتگان هستند و کسانی که قائل به برتری فرشتگان بر پیامبران‌اند، را آورده است.

سپس در آخر این فصل می‌گوید: خلاصه سخن اینکه این مسأله از مسائل اضافی است به همین خاطر بسیاری از اصول دانان متعرض آن نشده‌اند و ابوحنیفه رحمه الله در جواب آن سکوت کرده، همچنان که قبلاً گفته شد و خداوند از حقیقت امر، آگاه‌تر است».

شیخ الاسلام ابن تیمیه، در کتاب «الفتاوی»، ج ۴ صفحات ۳۵۰-۳۹۲ راجع به مسأله برتری میان پیامبران و فرشتگان بحث و تحقیق نموده و حق مطلب را ادا نموده است، به آنجا مراجعه شود.

اما راجع به مسأله عصمت پیامبران، از سخن شیخ الاسلام چنین فهم می‌شود که قولی که شارح عقیده طحاوی ابن ابی العزّ اظهار داشته، قول اکثر دانشمندان از تمامی مذاهب است. ابن تیمیه در فتاوی خود، ج ۴، ص ۳۱۹ می‌گوید: این قول که پیامبران فقط از گناهان کبیره معصوم‌اند و از گناهان صغیره معصوم نیستند، قول اکثر دانشمندان اسلامی و

تمامی مذاهب می‌باشد. حتی قول اکثر متکلمین است همچنان که ابوالحسن آمدی گفته که این قول، قول اکثر اشعری‌هاست. همچنین قول اکثر مفسران و محدثان و فقهاء می‌باشد. بلکه از سلف صالح و ائمه و صحابه و تابعین و تبع تابعین چیزی نقل نشده مگر اینکه موافق این قول است.

ابن ابی العزّز رحمه الله در رساله خود «فی التوبه» که در کتاب «جامع الرسائل» صفحات ۲۶۸-۲۷۹ درج شده، راجع به این مسأله به تفصیل سخن رانده و گفته است: دسته دوم، جماعتی از متکلمین معتزله و پیروان آنان گمان کرده‌اند که پیامبران علیهم السلام از گناهانی که از آنها توبه می‌شود، معصوم‌اند و هیچ یک از پیامبران از هیچ گناهی توبه نکرده‌اند. اینان نصوص قرآن و سنت را تحریف کرده‌اند همچنان که عادت منحرفان و هواپرستان در تحریف سخنان از جای خود و تحریف در اسماء و آیات خدا، همین است.

سلف صالح و پیشوایان امت اسلامی و پیروانشان متفق‌اند بر آنچه که خداوند در قرآن بدان خبر داده و از رسول خدا(ص) ثابت شده که پیامبران علیهم السلام از گناهان توبه کرده‌اند. و خداوند به وسیله‌ی این توبه درجات آنان را بلند گردانیده، چون خداوند توبه کنندگان و پاک شدگان را دوست می‌دارد و عصمت آنان این است که از اصرار بر گناهان و خطاها معصوم‌اند. چون غیر از پیامبران، گناه و اشتباه بدون توبه جایز است که از آنان سرزند. خداوند، پیامبران علیهم السلام را اصلاح می‌کند و توبه آنان را می‌پذیرد و خطاها و اشتباهاتشان را به آنان گوشزد می‌کند؛ همان طور که می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَّيَّ أَلْفَى الشَّيْطَانَ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ۝٥٢﴾ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبَهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿٥٣﴾ (حج: ۵۲ - ۵۳) «و پیش از تو نیز هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هرگاه آرزو می‌کرد [و طرحی برای اهداف رسالت خود می‌ریخت] شیطان در طرح او القای [شبهه] می‌کرد، [اما] خدا آنچه شیطان القا می‌کرد محو می‌گردانید، سپس خدا آیات خود را

استوار می ساخت. و خدا دانای حکیم است. تا آنچه را شیطان القا می کند، آزمونی برای بیمار دلان و سنگ دلان قرار دهد، و ستمگران در ستیز بزرگی [با حق] گرفتارند.

خداوند متعال داستان آدم و نوح و داود و سلیمان و موسی و دیگر پیامبران را در قرآن آورده همچنان که برخی از آن آیات را قبلاً آوردیم و در آنها آمده که پیامبران از گناهان و اشتباهات خود توبه و از خدا طلب مغفرت نموده اند؛ مانند آیات زیر:

﴿فَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ﴾ (بقره: ۳۷) «پس آدم از پروردگار خویش سخنانی دریافت کرد [و توبه نمود] پس خدا توبه اش را پذیرفت».

- سخن نوح که فرمود: ﴿رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمَنِي أَكُنَ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾ (هود: ۴۷) «پروردگارا! من به تو پناه می برم که از تو چیزی بخواهم که بدان علم ندارم، و اگر مرا نیامرزی و بر من ترحم نکنی از زیان کاران می شوم».

- سخن ابراهیم که فرمود: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾ (ابراهیم: ۴۱) «پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را در آن روز که حساب برپا می شود، بیامرز».

- همچنین سخن او که فرمود: ﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾ (شعراء: ۸۲) «و کسی که امید دارم روز جزا خطایم را بر من ببخشد».

- این آیه که خداوند سبحان می فرماید: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذُنُوبِكُمْ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ (محمد: ۱۹) «پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست، و برای گناه خویش و برای مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

- خداوند متعال می فرماید: ﴿وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْضَبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَكَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا أَنَا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ (انبیاء: ۸۷ - ۸۸) «و فاستجبنا له، ونجيناه من الغم، وكذلك ننجي المؤمنين» (و

صاحب ماهی (یونس) را [یاد کن] آنگاه که خشمگین [از میان مردم خود] رفت و پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نمی گیریم، [که ماهی او را بلعید،] پس درون تاریکی ها ندا در داد که معبودی جز تو نیست. منزهی تو. به راستی که من از ستمکاران بودم. پس دعایش را اجابت کرد و او را از اندوه رها نمودیم، و مؤمنان را چنین نجات می دهیم».

- در جای دیگری می فرماید: ﴿وَطَنَ دَاوُدُ أُمَّا فَنَنَّهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ، وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ ﴿۲۴﴾ فَعَفَّرْنَا لَهُ، ذَلِكُ وَإِنَّ لَهُ، عِنْدَنَا لَ لُزْفِي وَحُسْنِ مَنَابٍ ﴿۲۵﴾ ... تا آنجا که می فرماید: ﴿وَأَذَكَّرَ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِي إِنَّهُ أَوَّابٌ ﴿۱۷﴾ إِنَّا سَخَرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ، يُسَبِّحُنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ ﴿۱۸﴾ ... تا آنجا که می فرماید: ﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ، وَأَلْقَيْنَا عَلَيَّ كُرْسِيَهُ، جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ ﴿۲۴﴾ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ﴿۳۵﴾ (ص: ۱۷ - ۳۵) «و داود بنده‌ی ما را که دارای قدرت بود یاد کن. که او بسی توبه کار بود. ما کوه‌ها را با او مسخر ساختیم که شامگاهان و بامدادان [خدا را] نیایش می کردند... تا آنجا که می فرماید: و داود فهمید که او را [با این ماجرا] آزموده‌ایم، پس از پروردگارش آمرزش خواست و خاکسارانه به رو در افتاد و توبه کرد پس بر او بخشیدیم و بی شک او را نزد ما تقرب و سرانجامی نیکوست... تا آنجا که می فرماید: و همانا سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی افکندیم، سپس به [درگاه خدا] توبه کرد. گفت: پروردگارا! مرا ببخش و حکومتی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد. همانا این تویی که بسیار بخشنده‌ای».

سپس در ادامه افزود: قائلان به عصمت پیامبران از توبه کردن از گناهان، دلیلی از قرآن و سنت و قول امامی از سلف صالح و پیشوایان امت اسلامی ندارند، بلکه اساس گفته‌شان از منحرفان و هواپرستان همچون رافضی‌ها و معتزله می باشد. و دلیلشان، آرای ضعیفی از جنس گفته کسانی است که در دل‌هایشان بیماری وجود دارد و سنگ دل اند؛ کسانی که خداوند متعال درباره‌شان می فرماید: ﴿لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ ﴿۵۳﴾ (حج: ۵۳) «تا

آنچه را شیطان القا می کند، آزمونی برای بیمار دلان و سنگ دلان قرار دهد، و ستمگران در ستیز بزرگی [با حق] گرفتارند».

دلیل اصلی اینان که برخی از فقها با آن موافق اند این است که اقتدا به پیامبر (ص) در فعالش، جایز است و اگر پیامبر (ص) معصوم نمی بود، اقتدا به او جایز نبود. این دلیل، ضعیف است، چون همان طور که گفته شد پیامبران بر گناه اصرار نمی ورزند بلکه حتماً از آن توبه می نمایند و خداوند هم گناه و اشتباهشان را بیان می کند. به علاوه اقتدا هم تنها در چیزی است که استقرار یافته و از بین رفته است، پس قولی که نسخ شده یا از آن نهی به عمل آمده یا از آن توبه شده، بنا به اتفاق همه علماء، اقتدا در آن، درست نیست. پس وقتی اقتدا در اقوال منسوخ نیست، افعالی هم که مورد تأیید قرار نگرفته اند، به طریق اولی، اقتدا در آنها درست نیست.

اما مذهب سلف صالح و ائمه و اهل سنت و جماعت که قائل به چیزی هستند که قرآن و سنت بر آن دلالت می کند و آن هم توبه پیامبران از گناهان است، بعضی از آیات قرآنی را ذکر کردیم که دلیلی بر مدعای آن است.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم از طریق ابوموسی اشعری از پیامبر (ص) روایت شده که آن حضرت دعا می کرد: «اللهم اغفر لی خطیبتی و جهلی و إسرافی فی امری، و ما أنت أعلم به منی، اللهم اغفر لی جدی و هزلی، و خطئی و عمدی، و کلُّ ذلک عندی، اللهم اغفر لی ما قدّمت و ما أخرت و ما أسررت و ما أعلنت، و ما أنت أعلم به منی، أنت المقدم و أنت المؤخر، و أنت علی کلّ شیء قدير»؛ «پروردگارا! گناه و جهل و زیاده روی ام در کارهایم و آنچه که تو از من به آن آگاه تری، بر من ببخشای. خدایا! جدی و شوخی مرا، خطا و عمدم را و هر چیزی که از من سرزند بر من ببخشای. پروردگارا! گناهان گذشته و آینده ام را، گناهانی که پنهانی مرتکب شدم و گناهانی که آشکارا مرتکب شدم و گناهانی که تو نسبت به آنها از من آگاه تری بر من ببخشای. تو مقدم و مؤخری و تو بر هر چیزی توانایی».

در حدیث صحیح از پیامبر (ص) روایت شده که آن حضرت در آغاز نماز می فرمود: «اللهم أنت الملك لا شريك لك، أنت ربى وأنا عبدك، ظلمت نفسى، واعترفت بذنبي فاغفرلى ذنوبى جميعاً، فإنه لا يغفر الذنوب إلا أنت، واهدنى لأحسن الأخلاق، فإنه لا يهدى لأحسنها إلا أنت، واصرف عني سيئها، فإنه لا يصرف عني سيئها إلا أنت»: «پروردگارا! تو فرمانروای بدون شریک هستی. تو پروردگار منی و من بنده تو، به خود ظلم کردم و به گناهم اعتراف می نمایم، پس همه گناهانم را ببخشای، زیرا کسی جز تو گناهان را نمی بخشاید. و مرا به نیکوترین اخلاق هدایت کن، زیرا کسی جز تو به نیکوترین اخلاق هدایت نمی کند و بدترین اخلاق را از من دور گردان، زیرا کسی جز تو بدترین اخلاق را از من دور نمی گرداند».

راوی گوید: سپس از جمله دعاهایی که آن حضرت در آخر نماز میان تشهد و سلام دادن نماز می فرمود: این دعا بود: «اللهم اغفرلى ما قَدَّمْتُ وما أَخَّرْتُ، وما أَسْرَرْتُ وما أَعْلَنْتُ، وما أنت أعلم به مِنِّي، أنت المقدم وأنت المؤخر، لا إله إلا أنت»: «خدایا! گناهان و خطاهای گذشته و آینده ام و گناهانی که پنهانی و گناهانی که آشکارا مرتکب شده ام و گناهانی که تو به آنها از من آگاه تری بر من ببخشای. تو مقدم و مؤخر هستی و معبودی جز تو نیست».

همچنین در صحیحین از ابوهریره روایت شده که گفته: رسول خدا (ص) میان تکبیر و خواندن سوره فاتحه مقداری ساکت می ماند. گفتم: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد موقع سکوت میان تکبیر و خواندن سوره فاتحه چه می گویی؟ فرمودند: «أقول: اللهم باعد بيني وبين خطاياي كما باعدت بين المشرق والمغرب، اللهم نقني من الخطايا كما ينقى الثوب الأبيض من الدنس، اللهم اغسل خطاياي بالماء والثلج والبرد»: «می گویم: پروردگارا! میان من و گناهان و خطاهایم فاصله خیلی دوری بینداز همچنان که میان مشرق و مغرب فاصله خیلی دوری انداخته ای. خدایا! مرا از گناهان و خطاهایم پاک گردان همچنان که لباس سفید از کثافت و چرک پاک می شود. پروردگارا! گناهان و خطاهایم را با آب و برف و تگرگ / ژاله بشوی».

باز در صحیحین از عایشه رضی الله عنها روایت است که گوید: رسول خدا(ص) در رکوع و سجده بسیار این دعا را تکرار می فرمود: «سبحانک اللهم ربنا و بحمدک، اللهم اغفر لی»: «پروردگارا! تو پاک و منزهی و ستایش مخصوص توست. خدایا! مرا ببخشای» او با این دعا، معنای قرآن را تفسیر می کرد.

همچنین در حدیث صحیح از ابوهریره روایت شده که گفته: رسول الله(ص) در سجده می فرمود: «اللهم اغفر لی ذنبی کله دقة و جلله و اوله و آخره، و علانته و سره، و قلیله و کثیره»: «پروردگارا! تمام گناهانم را کوچک و بزرگش را اول و آخرش را، آشکار و پنهانش را، و کم و زیادش را بر من ببخشای».

در حدیث صحیح آن حضرت می فرمایند: «انی لأستغفر الله و أتوبُ إليه فی الیوم أكثر من سبعین مرّة»: «من در روز بیشتر از هفتاد بار از خداوند طلب آمرزش می کنم و به سوی او باز می گردم و از گناهانم توبه می نمایم».

در جای دیگری می فرمایند: «یا أيها الناس تُوبوا إلی ربکم فإنی أتوبُ إليه فی الیوم مائة مرّة»: «ای مردم! به سوی پروردگارتان توبه کنید، به راستی من در روز صدبار به سوی او توبه می کنم».

همچنین می فرماید: «إنه لیغان علی قلبی و إنی لأستغفر الله فی الیوم مائة مرّة»: «همانا قلب من هم در معرض گمراهی و انحراف قرار دارد و من در روز صدبار از خداوند طلب مغفرت می نمایم». صحابه در یک مجلس که پیامبر(ص) حضور داشت، صد بار این دعا را از پیامبر(ص) می شمردند که می فرمود: «ربّ اغفر لی، وثب علیّ، إنک أنت التّوابُ الغفور»: «پروردگارا! مرا ببخشای و توبه‌ام را بپذیر، چرا که تو بسیار توبه‌پذیر و آمرزنده‌ای».

در صحیحین از ابن عمر روایت است که گوید: رسول خدا(ص) هرگاه از غزوه یا حج یا عمره‌ای باز می گشت، بر هر نقطه بلندی از زمین سه بار «الله اکبر» می گفت، سپس می فرمود: «لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك وله الحمد، وهو علی کلّ شیء قَدیر، آیون، تائبون، عابدون لربنا حامدون، صدق الله وَعَدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ، وَهَرَمَ الْأَحْزَابَ وَحَدَهُ»: «آیون، تائبون، عابدون لربنا حامدون، صدق الله وَعَدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ، وَهَرَمَ الْأَحْزَابَ وَحَدَهُ»:

«هیچ معبودی جز خداوند یکتا نیست، شریکی ندارد و فرمانروایی و ستایش مخصوص اوست و او بر هر چیزی تواناست، ما به سوی خدا باز می‌گردیم و توبه می‌کنیم و او را پرستش می‌نماییم و شکر گزار و سپاسگزار پروردگارمان هستیم خداوند وعده‌اش را راست گردانید و بنده‌اش را یاری کرد و به تنهایی همه گروه‌ها را شکست داد».

در کتابهای «سنن» از علی روایت شده که چهارپایی برایش آورده شد تا سوار آن شود. وقتی پایش را در رکاب قرار داد گفت: «بسم الله» وقتی بر پشت چهارپا سوار شد، گفت: «الحمد لله، سبحان الذی سخر لنا هذا وما كنا له مقرنین، وانا اِلی ربنا لمنقلبون»: «ستایش مخصوص خداست. پاک است خدایی که این را مسخر ما کرد و [گرنه] ما را توان رام کردن آن نبود. و بی‌تردید ما به سوی پروردگارمان باز خواهیم گشت». سپس گفت: «الحمد لله - ثلاثاً - سبحانک اِیّی ظلمت نفسی فأغفرلی، فَإِنَّهُ لَا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ»: «ستایش مخصوص خداست - سه بار این عبارت را تکرار نمود - [خدایا] تو پاک و منزهی، همانا من به خود ظلم کردم پس مرا ببخشای، زیرا جز تو کسی گناهان را نمی‌بخشاید». سپس خندید. گفتند: به چه می‌خندی ای امیرمؤمنان! گفت: رسول خدا (ص) را دیدم که این کاری را که من کردم او هم کرد و سپس خندید. گفتم: به چه می‌خندی ای رسول خدا؟ فرمود: «إِنَّ رَبَّکَ لَیَعْجَبُ مِنْ عِبْدِهِ إِذَا قَال رَبِّ اغْفِرْ لِي ذُنُوبِي»: «همانا پروردگارت از بنده‌اش خوشحال می‌شود وقتی می‌گوید: پروردگارا! گناهانم را بر من ببخشای» پروردگار می‌گوید: «یَعْلَمُ أَنَّ الذُّنُوبَ لَا یَغْفِرُهَا أَحَدٌ غَیْرِي»: «[بنده‌ام] می‌داند که احدی غیر از من گناهان را نمی‌بخشاید».

در کتاب «الشفاء» اثر قاضی عیاض، ج ۲، ص ۱۴۴ آمده است: اما گناهان صغیره، جماعتی از سلف صالح و دیگران، صدور گناهان صغیره را از پیامبران جایز دانسته‌اند، رأی ابو جعفر طبری و برخی از فقها و محدثین و متکلمین همین است.

در کتاب «التیسیر التحریر»، ج ۳، ص ۲۱ آمده است: عمدی انجام دادن گناهان غیر از گناهان کبیره و گناهان صغیره فرومایه، بدون اصرار و پافشاری بر آنها از جانب پیامبران به

نظر اکثر شافعی‌ها و معتزله جایز است. حنفی‌ها آن را جایز ندانسته و تنها لغزش و گناهان اتفاقی را از پیامبران جایز دانسته‌اند.

در کتاب «شرح مسلم الثبوت»، ج ۲، ص ۹۹ می‌خوانیم: عمدی انجام دادن گناهان صغیره غیر از گناهان صغیره‌ای که فرومایه هستند، از جانب پیامبران در نزد اکثر شافعی‌ها و معتزله جایز است و حنفی‌ها آن را جایز ندانسته و همگی لغزش و گناهان اتفاقی را از پیامبران چه بعد از نبوت و چه پیش از نبوت، جایز دانسته‌اند.^۱

با این نقل‌ها برایت روشن می‌شود که گفته‌ی شارح ابن ابی العزّ در این خصوص حق و درست است که جمهور علماء بر همین باورند. و مخالفانش با صادر کردن آن احکام ظالمانه در حق وی، توفیقی نصیبشان نشده است، چون شارح در این مسأله از جماعت علمای اسلامی جدا نشده بلکه هم رأی و هم نظر آنان است.

اما اعتقاد ابن ابی العزّ به اینکه جایز نیست به غیر خداوند متعال گفته شود: «حسیی»: «برایم بس است»، در این اعتقاد، پیرو علامه ابن قیم است که این قول را برگزیده و آن را با ادله و حجت‌های کافی و قوی در کتابش، «زادالمعاد»، ج ۱، صفحات ۳۵-۳۷ تأیید و مستند نموده و نظر مخالفانش را ابطال نموده است.

وی پس از ذکر آیه: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (انفال: ۶۴) «ای پیامبر! خداوند برای تو و برای مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند، بس است». گفته است:

یعنی تنها خداوند برای تو و پیروان تو بس است.

پس با وجود خدا، نیازی به احدی ندارید. در این آیه دو احتمال وجود دارد: اول- «واو» در اینجا برای عطف است که به وسیله آن «مَنْ» بر «کاف مجرور» که به کلمه «حسبک» چسبیده، عطف می‌شود. و بنا به رأی راجح، عطف بر ضمیر مجرور

۱- نگا: الإحکام فی أصول الأحکام، اثر آمدی، ۲۴۴/۱؛ شرح مختصر المنتهی، ۲۲/۲؛ التقریر و التخبیر،

۲۲۴/۲؛ نهایة السؤل، ۶/۳-۱۵ و إرشاد الفحول، صص ۳۳-۳۵.

بدون تکرار عامل جر جایز است. ادله و شواهد آن، زیاد است و شبهه جایز نبودن این امر، واهی و بی اساس است.

دوم- «واو» در این آیه، واو معیه است و کلمه «مَنْ» محلاً منصوب است. چون «حسبک» به معنای «کافیک» (تو را بس است) می باشد؛ یعنی خداوند برای تو کسانی و که از تو پیروی کرده اند، بس است. همچنان که عرب می گوید: «حَسْبُكَ وَ زَيْدًا دِرْهَمًا»: «یک درهم برای تو و زید کافی است» شاعر می گوید:

إِذَا كَانَتْ الْهَيْجَاءُ وَ انشَقَّتِ الْعَصَا
فَحَسْبُكَ وَ الضَّحَاكَ سَيْفٌ مُهْنَدٌ

«وقتی جنگ شروع شود و جمع متفرق شوند، شمشیری هندی برای تو و ضحاک بس است».

این احتمال اخیر، صحیح ترین احتمال است.

البته احتمال سومی هم وجود دارد و آن اینکه کلمه «مَنْ» مبتدا و محلاً مرفوع است؛ یعنی کسانی از مؤمنانی که از تو پیروی کرده اند خداوند برای آنان بس است.

احتمال چهارمی هم وجود دارد که از لحاظ معنا اشتباه است، این احتمال، این است که کلمه «مَنْ» محلاً مرفوع است و بر اسم «الله» عطف می شود، که در این صورت معنای آن چنین است: خداوند و پیروانت برای تو بس است. این رأی هر چند برخی از علماء بر آنند اما خطای محض است که نمی توان آیه را چنان معنا کرد؛ چون کفایت و بس بودن فقط برای خداوند است همانند توکل و تقوی و عبادت که فقط مخصوص خدا می باشند. خداوند متعال می فرماید: ﴿وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ (أنفال: ۶۲) «و اگر بخواهند تو را بفریبند، خداوند تو را بس است، او کسی است که تو را به نصرت خویش و به مؤمنان نیرو بخشد».

در این آیه، خداوند میان کفایت و نیرو بخشیدن، فرق نهاده، یعنی کفایت را تنها برای خودش قرار داده اما نیرو بخشیدن به پیامبر(ص) را به وسیله نصرت خویش و به وسیله بندگانش قرار داده است. خداوند سبحان بندگان موحد و متوکل خود را مورد

ستایش و تمجید قرار داده، چون تنها خداوند را برای خود کافی می‌دانند، می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ

وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿۱۷۳﴾ (آل عمران: ۱۷۳) «کسانی که وقتی مردم به آنها گفتند: مشرکان

در برابر شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید، [به جای ترس] بر ایمانشان افزود و گفتند:

خداوند ما را بس است و نیکو حمایتگری است» و نگفتند: «حسبنا الله ورسوله» «خدا و

پیامبرش ما را بس است» وقتی این سخن مؤمنان موحد است و خداوند به خاطر آن، آنان

را ستایش نموده، پس چگونه به پیامبرش می‌گوید: خدا و پیروانت تو را بس است در

حالی که پیروان پیامبر(ص) تنها خداوند را کافی می‌دانند و پیامبر(ص) را در این مورد

شریک خداوند نساخته‌اند پس چگونه خداوند، پیروان پیامبر(ص) را در کفایت وی

شریک خود می‌سازند؟ این از محال‌ترین محالات و باطل‌ترین باطل‌هاست. همچنین

خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ

وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ ﴿۵۹﴾ (توبه:

۵۹) «و اگر آنها به آنچه خدا و پیامبرش [از صدقات] که به ایشان داده راضی می‌شدند و

می‌گفتند: خدا ما را بس است، زودا که خدا از فضل خویش و نیز پیامبرش به ما عطا کند

و ما مشتاق خداوندیم [بہتر بود]».

بنگر که چگونه خدا، دادن را برای خود و پیامبر(ص) قرار داده می‌فرماید: ﴿وَمَا

ءَاتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ ﴿حشر: ۷﴾ «و آنچه پیامبر(ص) به شما داد بپذیرید...».

و کفایت را تنها برای خودش قرار داده و نفرمود: و قالوا: «حسبنا الله ورسوله»:

«می‌گفتند: خدا و پیامبرش ما را بس است» بلکه کفایت را برای خودش قرار داد.

همچنان که در جای دیگری می‌فرماید: ﴿إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ ﴿توبه: ۵۹﴾ «ما

مشتاق خداوندیم» و نفرمود: «إلى رسول» (و مشتاق رسول خدا هستیم) بلکه رغبت و

اشتیاق را تنها به سوی خودش قرار داد. همچنان که فرموده: ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ ﴿۷﴾ وَإِلَىٰ رَبِّكَ

فَارْتَبِ ۸ ﴿ (الانشراح: ۷ - ۸) «پس چون فراغت یافتی به [عبادت] بکوش. و با اشتیاق به سوی پروردگارت روی آور» پس رغبت و اشتیاق، توکل، بازگشت و کفایت همچون پرستش، تقوی، سجود، نذر و سوگند فقط برای خداست. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ۙ ﴾ (زمر: ۳۶) «آیا خداوند [در حمایت] بنده‌اش کافی نیست؟» پس حسب به معنای کافی است و خداوند سبحان خبر داده که تنها او برای حمایت بنده‌اش کافی است؛ پس چگونه پیروان پیامبر(ص) همراه خداوند در این کفایت قرار داده می‌شود؟! البته ادله و براهین دال بر بطلان این تأویل فاسد، بیشتر از آن هستند که اینجا آورده شوند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «الفتاوی»، ج ۱، ص ۳۰۶ آیه «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبَكَ اللَّهُ وَ مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» را چنین تفسیر نمود: همانا تنها خداوند برای تو و مؤمنانی که از تو پیروی کرده‌اند، بس است و این تفسیر را به جمهور دانشمندان گذشته و حال نسبت داده است. همچنین به کتاب «تفسیر المنار»، ج ۱۰، ص ۷۴ مراجعه شود.

راجع به گفته ابن ابی العزّ که جایز نیست به پیامبر(ص) گفته شود: «اشفع لی»: «برایم شفاعت کن» بلکه فقط باید گفته شود: «شَفِّعْهُ فِیَّ»: «شفاعت پیامبر(ص) را نصیبم کن»، این گفته بر اساس روایت عثمان بن حنیف است که امام احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۱۳۸، ترمذی در سنن ترمذی به شماره ۳۵۷۳ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۳۱۳ روایت کرده‌اند که مرد نایبانی نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: از خداوند بخواه که شفایم دهد. آن حضرت فرمودند: «إِنْ شِئْتَ دَعَوْتُ لَكَ، وَإِنْ شِئْتَ أَخَّرْتُ ذَاكَ، فَهُوَ خَيْرٌ»: «اگر خواستی برایم دعا کنم و اگر خواستی آن را به تأخیر اندازم، این بهتر است» مرد نایبانی گفت: برایم دعا کن. پس پیامبر(ص) به آن مرد دستور داد که وضو بگیرد و این دعا را بخواند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ، وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، يَا مُحَمَّدُ إِنِّي تَوَجَّهْتُ بِكَ إِلَى رَبِّي فِي حَاجَتِي هَذِهِ فَتَقْضِ لِي، اللَّهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِیَّ...» «پروردگارا! من از تو می‌خواهم و با [دعای] پیامبرت، محمد پیامبر رحمت به سوی تو روی می‌آورم. ای محمد! من با [دعای]

تو به پروردگارم در خصوص این حاجتم روی آوردم پس حاجتم برآورده شد. خدایا شفاعت پیامبر(ص) را نصیبم گردان...».

اسناد این روایت، صحیح است که ترمذی و حاکم آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است.

در فتاوی ابن تیمیه، ج ۱، ص ۱۶۰-۱۶۱ آمده است: بدان که در شأن پیامبر(ص) و هیچ یک از پیامبران پیش از خود نبوده که برای مردم تجویز کنند که فرشتگان و پیامبران و صالحان را در زمان وفاتشان و در غیاب آنان به فریادرسی بطلبند و از آنان درخواست شفاعت نمایند. پس کسی نمی‌گوید: ای فرشتگان خدا! پیش خدا برایم شفاعت کنید، از خدا بخواهید که ما را یاری دهد یا به ما روزی رساند، یا ما را هدایت نماید و... هیچ یک از اصحاب و یاران پیامبر(ص) و کسانی که به نیکی از آنان پیروی نموده‌اند، این کار را نکرده و هیچ یک از پیشوایان مسلمانان نه پیشوایان مذاهب چهارگانه و نه دیگران، این کار را مستحب ندانسته و هیچ یک از ائمه در مناسک و اعمال حج و در غیر آن، نگفته که برای کسی مستحب است که از پیامبر(ص) کنار قبرش بخواهد که برایش شفاعت کند.

همچنین در فتاوی ابن تیمیه، ج ۱، ص ۲۳۳ می‌خوانیم: اما دعا کردن از پیامبر(ص) و درخواست نیاز از وی و درخواست شفاعتش کنار قبرش، یا پس از وفاتش، هیچ یک از سلف صالح این کار را نکرده، و معلوم است که اگر دعا کردن و درخواست نیاز از پیامبر(ص) کنار قبرش جایز می‌بود، صحابه و تابعین این کار را می‌کردند پس چگونه دعا کردن و درخواست نیاز از پیامبر(ص) پس از وفاتش درست است؟

شفاعت پیامبر(ص) برای امتش، حق است همچنان که در احادیث و روایات صحیح از پیامبر(ص) این امر ثابت شده است. شارح عقیده طحاوی، ابن ابی العزّ آن را در همین کتابش آورده و انواع شفاعت را برشمرده و گفته که اهل سنت و جماعت قائل به شفاعت پیامبران(ص) در حق کسانی که مرتکب گناهان کبیره شده [و از آن توبه نموده‌اند] و قائل به شفاعت غیر پیامبر(ص) هستند اما هیچ کس شفاعت نمی‌کند تا اینکه خدا به وی

اجازه دهد و حد و مرز آن را مشخص نماید همچنان که در حدیث صحیح آمده است... پس ابن ابی العزّ در این مسأله از اهل سنت و جماعت جدا نشده بلکه پیرو آنان و موافق و هم نظرشان است.

اما اینکه ابن ابی العزّ در خصوص قول شاعر: «لولاہ ما کان فلک ولا ملک»: «اگر پیامبر (ص) نمی بود، زمانه و فرشتگان نبود»، گفته که: اطلاق چنین گفته‌ای نیاز به سکوت دارد و نباید در این مورد چیزی گفت، این گفته حق و درست است؛ زیرا این مسأله از مسائلی است که به وسیله عقل درک نمی‌شود و نیاز به دلیل سمعی صحیح از پیامبر معصوم در آنچه که از جانب پروردگارش تبلیغ نموده، دارد. و در این مسأله حدیث صحیح و معتبری که بتوان بدان اعتماد نمود، وجود ندارد و آن عبارتی که بر زبان برخی از مردم مشهور شده که: «لولاک لولاک ما خلقت الأفلاک»: «اگر تو نمی‌بودی، هستی را نمی‌آفریدم» و نسبت دادن آن به پیامبر (ص) ساختگی است که امام صغانی در «موضوعات خود» به شماره: ۷۸ و علامه شوکانی در کتاب «الفوائد المجموعه»، صفحه ۳۲۶ به تبعیت از وی، بر موضوع بودن آن تصریح نموده‌اند. صاحب کتاب «اللاکلی المصنوعه» این روایت را ضمن حدیثی طولانی از سلمان با لفظ «لولاک لما خلقت الدنیا»: «اگر تو نمی بودی دنیا را نمی‌آفریدم» روایت نموده و به جعل بودن آن حکم کرده است. گفته ابن ابی العزّ که: «بشارت به آمدن پیامبر (ص) در زبور نامعلوم است»، بدین خاطر است که این مسأله نیز باید بر اساس حدیث صحیح و ثابتی از معصوم باشد و در نظر شارح حدیث صحیحی در این خصوص ثابت نشده است. آنچه در قرآن آمده، بشارت به آمدن پیامبر (ص) در تورات و انجیل است. همچنین در احادیث، بشارت به آمدن پیامبر (ص) در تورات آمده است. از جمله احادیثی که عبدالله بن عمرو، و عبدالله بن سلام از پیامبر (ص) روایت نموده‌اند. و در قرآن و سنت صحیح وارد نشده که بشارت به آمدن پیامبر (ص) در زبور آمده است. آری، در کتاب «دلایل النبوة» اثر بیهقی، ج ۱، صص ۳۸۰-۳۸۱ آمده که وهب بن منبه داستان پیامبر خدا، داود (ص) و آنچه در زبور بر او وحی شده که: «ای داود! پس از تو پیامبری خواهد آمد که نامش احمد و محمد است.

انسانی راستگو و بزرگ است. هرگز از او خشمگین نمی‌شوم و او هم هرگز مرا خشمگین نمی‌کند. پیش از آنکه مرا نافرمانی کند تمام گناهان گذشته و آینده‌اش را بخشوده‌ام»، آورده است.

اما باید گفت که روایت وهب بن منبه، به ندرت متصل و صحیح است و علم و آگاهی‌اش در اسرائیلیات و صحیفه‌های اهل کتاب زیاد است.

راجع به گفته ابن ابی العزّ: «همانا لفظ عشق در خصوص پیامبر (ص) اطلاق نمی‌شود، چون عشق تمایل قلبی همراه با شهوت است»، باید گفت که ما این سخن را از وی در تألیفاتش که به دست ما رسیده، ندیده‌ایم و آنچه در همین شرحش، آمده، این است که پروردگار به عشق توصیف نمی‌شود یعنی گفته نمی‌شود خداوند عشق ورزیده و بنده هم در محبت پروردگارش، به عشق توصیف نمی‌شود، یعنی گفته نمی‌شود بنده به پروردگارش عشق ورزیده است. بعضی گفته‌اند: علت منع، عدم اطلاع و آگاهی از این امر است و برخی دلایل دیگری را اظهار داشته‌اند. شاید علت منع آن، این باشد که عشق محبت همراه با شهوت است.

ابن قیم در کتاب «روضه‌المحیین» صفحه ۲۸ گفته است: علماء اختلاف نظر دارند که آیا لفظ عشق در حق خداوند متعال اطلاق می‌شود یا خیر. گروهی از اهل تصوف معتقدند که اطلاق آن در حق خدا اشکالی ندارد و روایتی را در این زمینه آورده‌اند که ثابت و صحیح نیست. قسمتی از روایت، این عبارت است: «فإذا فعل ذلك عَشِيقِي وَعَشِيقْتُهُ»: «هرگاه آن کار را کرد، به من عشق ورزیده و من هم به او عشق می‌ورزم».

جمهور دانشمندان بر این باورند که لفظ عشق در حق خداوند متعال، اطلاق نمی‌شود. پس گفته نمی‌شود: خداوند مورد عشق قرار گرفته و گفته نمی‌شود: بنده خدا به خدا عشق ورزیده است. اما دانشمندان راجع به علت منع چنین اطلاقی سه قول دارند:

اول- عدم اطلاع و علم از آن برخلاف محبت. (که در خصوص محبت به خدا، این علم و اطلاع وجود دارد، که به خداوند محبت ورزیده می‌شود).

دوم- عشق، زیاده‌روی محبت است، و زیاده‌روی محبت در حق پروردگار ممکن نیست؛ زیرا خداوند متعال به افراط و زیاده‌روی در چیزی توصیف نمی‌شود و بنده خدا به درجه‌ای نمی‌رسد که مستحق محبت زیاد پروردگارش باشد تا گفته شود: خداوند در محبت وی زیاده‌روی نمود.

سوم- کلمه عشق از «تغیر» گرفته شده همچنان که به درخت لرزانی که سبز و سپس زرد می‌شود و به درختان نزدیکش آویزان است، «العَشْقَةُ» گفته می‌شود. از این رو لفظ عشق بر خداوند سبحان اطلاق نمی‌شود.

در کتاب «مدارج السالکین»، ج ۳، ص ۲۹ آمده است: راجع به اینکه کلمه عشق از چه چیزی گرفته شده، دو قول وجود دارد:

اول- از عَشْقَه (مُحَرَّكٌ) گرفته شده است. عشقه گیاه زردی است که به درخت می‌پیچد از این رو انسان عاشق بدان تشبیه شده است.

دوم- عشق از افراط و زیاده‌روی در چیزی گرفته شده است.

بر اساس هر دو قول، خداوند متعال بدان توصیف نمی‌شود، یعنی نباید گفت: خدا به بنده‌اش عشق ورزید، همچنین بنده خدا در محبت پروردگارش بدان توصیف نمی‌شود، یعنی نباید گفت: بنده‌ی خدا به پروردگارش عشق ورزید.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الفتاوی»، ج ۵ ص ۸۰ گفته: امام طبری در رساله‌اش به نام «التبصیر» که برای مردم طبرستان نوشته و برخی از مسائل اصول دین را در آن شرح داده اظهار داشته است: از جمله اعتقادات ما، اطلاق نکردن لفظ عشق بر خداوند متعال است و بیان داشته که این امر، هم از جهت اشتقاق آن و هم از آن جهت که شریعت آن را نیاورده، جایز نیست و گفته که: کمترین چیزی که در اطلاق لفظ عشق بر خداوند متعال وجود دارد، این است که این امر، بدعت و گمراهی می‌باشد و اینکه خداوند، لفظ محبت را به صراحت ذکر کرده، کافی است و نیازی به آوردن، لفظ عشق نیست. شاید شارح ابن ابی العزّ پیامبر(ص) را در جایز نبودن توصیفش به لفظ عشق، بر خداوند قیاس

نموده است؛ از آن رو که احترام و ادب با پیامبر (ص) واجب است. ناگفته نماند که اطلاق لفظ عشق برای افراد عادی سنگین است چه برسد برای بزرگانشان.

اما راجع به گفته‌ی شارح: «سوگند به غیر خدا جایز نیست» باید گفت که این اعتقاد از مواردی است که اهل علم اختلاف نظری در این باره ندارند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الفتاوی»، ج ۱، ص ۳۳۵ گفته است: علماء متفق القول اند که سوگند به غیر خدا منعقد نمی‌شود. چون این سوگند به آفریده‌های خدا است. پس اگر کسی به کعبه یا فرشتگان یا پیامبران یا یکی از بزرگان یا حاکمان سوگند بخورد، سوگندش منعقد نمی‌شود، و این سوگند برایش مشروع و جایز نیست، بلکه از آن نهی شده است.

راجع به اینکه این نهی، نهی تحریمی است یا نهی تنزیهی، علماء دو قول دارند: عده‌ای می‌گویند، نهی تحریمی است و برخی معتقدند که نهی تنزیهی می‌باشد اما صحیح این است که نهی تحریمی می‌باشد. در حدیث صحیح از پیامبر (ص) آمده که آن حضرت فرمودند: «مَنْ كَانَ حَالِفًا فَلْيَحْلِفْ بِاللَّهِ أَوْ لِيَصْمِتْ»: «هر کس می‌خواهد سوگند بخورد یا باید به خدا سوگند بخورد و یا ساکت باشد [و به غیر خدا سوگند نخورد]». و در سنن ترمذی از پیامبر (ص) روایت شده که فرمودند: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ» «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، شرک ورزیده است». و هیچ یک از دانشمندان گذشته نگفته‌اند که سوگند به یکی از پیامبران منعقد می‌شود جز پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد (ص) که در یکی از دو روایت از امام احمد آمده که سوگند به پیامبر اسلام (ص) منعقد می‌شود. برخی از اصحاب امام احمد همچون ابن عقیل اختلاف نظر علما درباره سایر پیامبران را نقل کرده‌اند و این ضعیف است، و اصل قولی که سوگند به پیامبر (ص) منعقد می‌شود، ضعیف و شاذ است و تا آنجا که می‌دانیم هیچ یک از علما آن را نگفته‌اند، آنچه که جمهور علما از جمله امام مالک، شافعی، ابوحنیفه، و یکی از دو روایت از امام احمد برآند، این است که سوگند به پیامبر اسلام (ص) منعقد نمی‌شود، و این، صحیح است.

راجع به منع ابن ابی العزّاز توسل به خود پیامبر(ص) باید گفت که وی دلیل منع را در همین شرحش، آورده، برای اطلاعات بیشتر بدانجا مراجعه شود. ابن تیمیه در این زمینه کتابی به نام «قاعده جلیله فی التوسل و الوسیله» دارد که بی نهایت ارزشمند است. او در این کتاب معتقد است که توسل به ذات پیامبر(ص) جایز نیست و شارح رحمه الله در این مسأله از وی پیروی نموده است.

بنابراین، در بسیاری از این مسائلی که ابن ابی العزّاز به شدت از جانب فقها و علمای عصر خود مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفته، حق با اوست. اینها مسائلی هستند که غیر از شارح دانشمندان دیگر آن را مورد بحث و بررسی قرار داده و در آنها موافق و هم رأی اهل سنت و جماعت اند. ابن ابی العزّاز در انتقاد خود، مدافعی قوی از شریعت اسلامی، خدمتگزار مخلص قرآن و سنت و دانشمندی آگاه است که به دنبال حق از منابع اصلی اش است و حکمش را صادر نمی کند مگر پس از آگاهی و بصیرت و مقایسه آراء و مذاهب دیگران با هم. و کسانی که با او مخالفت ورزیده و به او انتقاد و اعتراض نمودند، به درجه وی از علم و دانش عمیق و تدبر و رأی دقیق نرسیدند. پس اگر این قاضیان، سخنان ابن ابی العزّاز را با ترازوی عدل می سنجیدند و تعصب به خرج نمی دادند، هرگز روا نمی دیدند که چنین حمله ناپسندی در حقش روا دارند و او را به پیش حاکم بکشاند و وی را از منصب هایی که به بهترین درجه اداره اش می کرد، برکنار کنند و میان او و تعلیم و ارشاد و هدایت مردم، منع ایجاد کنند. اما به نظر می رسد که این نقشه را برای خود کشیدند و آن را اساس مجازات و عقوبت کسانی قرار دادند که پیرو شیخ الاسلام ابن تیمیه بودند و به اقوال و آرای او که اجتهادش بدانها منجر شده، فتوا می دادند.

در کتاب «الدرر الکامنه»، ج ۱، ص ۳۷۴ در شرح حال حافظ ابن کثیر متوفای سال ۷۷۴ هجری قمری آمده است: (ابن کثیر) از ابن تیمیه پیروی کرد، پس به خاطر حب و دوستی او مورد اذیت و آزار قرار گرفت و به سبب او سختی ها و رنج ها و مصیبت های زیادی دید.

در کتاب «إنباء الغمر»، ج ۲، صفحات ۶۱ و ۹۸ آمده است: استاد شمس الدین محمد بن خلیل جزری حنبلی مذهب و نصفی، امام مدرسه «الضیاء»، متوفای سال ۷۸۳ هجری

قمری، به خاطر فتوا دادن به برخی از آرای ابن تیمیه، تعزیر و مورد ضرب و شتم قرار گرفت و از فتوا محروم شد.

در کتاب مذکور، ج ۲، ص ۸۳ آمده است: فقیه یوسف بن ماجد ولی الدین مرداوی، متوفای ۷۸۳ هجری قمری، به خاطر فتوا دادن به برخی از آرای ابن تیمیه، مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفت.

همچنین در همان کتاب، ج ۳ ص ۴۲ آمده است: زین الدین عمر بن سعید قرشی بلخی کتانی، متوفای سال ۷۹۲ هجری قمری، به خاطر انتساب به مذهب ابن تیمیه، مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفت.

باز در کتاب مذکور، ج ۳ ص ۱۷۶ می خوانیم: حافظ ابن رجب حنبلی، متوفای سال ۷۹۵ هجری قمری به خاطر فتوا دادن به برخی از اقوال ابن تیمیه، مجازات شد.

در کتاب «الدرر الکامنه»، ج ۳، ص ۳۰ آمده است: امام علاء الدین بن ایوب مقدسی ملقب به «غلیان» متوفای سال ۷۴۸ هجری قمری، سخنان ابن تیمیه، را دوست می داشت و بسیاری از آرایش را نقل کرد. او در طریقه و روشش در مسائل اعتقادی، اشعاری دارد. به همین خاطر مورد اذیت و آزار و مجازات قرار گرفت.

شارح رحمه الله پس از این ماجرا تا سال ۷۹۱ هجری قمری در خانه ماندگار شد. در ربیع الأول همان سال پیش امیر سیف الدین یلبغا بن عبدالله ناصری اتابکی، یکی از فرماندهان بزرگ، درخواست و ظایف و مسئولیتهايش را نمود و از او خواست که اعتبارش به او بازگردانده شود. این فرمانده نامه ای را مبنی بر بازگرداندن وظایف و مسئولیتهايش به او، نوشت. رقیبش علی اکبر، کسی که مدرسه «جوهریه» را از او گرفت، با این امر مخالفت نمود و کوشید تا فرمانده از نامه ای که نوشته بود، منصرف شود اما تلاش بی نتیجه ماند و فرمانده به سخنش اعتنایی ننمود. بدین صورت شارح به وظایف و مسئولیتهايش بازگشت و در مسجد جامع أفرم خطبه خواند و در مدرسه «جوهریه» تدریس نمود.

وفات او

امام و علامه صدرالدین علی بن ابی جعفر در ذی القعدة سال ۷۹۲ هجری قمری دار فانی را وداع گفت و در «سفح قاسیون» به خاک سپرده شد. خداوند او را مورد رحمت واسعه خویش قرار دهد!

منابعی که شرح حال و زندگینامه شارح عقیده طحاوی، ابن ابی العزرا آورده‌اند

- ۱- «تاریخ ابن قاضی شهبه»، ص ۲۱، ۸۲، ۸۹-۹۱، ۱۳۹، ۲۷۱، ۳۵۸-۳۵۹، تألیف تقی‌الدین ابوبکر بن احمد بن قاضی شهبه اسدی اهل دمشق، متوفای سال ۸۵۱ هجری قمری با تحقیق دکتر عدنان درویش.
- ۲- «إنباء الغمر بأبناء العمر»، ۲/۹۵-۹۸ و ۳/۵۰، تألیف حافظ شهاب‌الدین ابوالفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی، متوفای سال ۸۵۲ هجری قمری. ابن حجر نام شارح را احمد آورده اما اشتباه کرده و ابن عماد در کتاب «شذرات الذهب» و ابن طولون در کتاب «الثغر البسام» در این اشتباه از او پیروی کرده‌اند.
- ۳- «الدلیل الشافی علی المنهل الصافی»، ۱/۴۶۵، تألیف جمال‌الدین ابوالحسن یوسف بن تغری بردی، متوفای سال ۸۷۴ هجری قمری.
- ۴- «وجیز الکلام»، در ذیل کتاب «دول الإسلام» اثر ذهبی، تألیف شمس‌الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی، متوفای سال ۹۰۲ هجری قمری. این کتاب نسخه خطی است که در کتابخانه کوبریلی در استانبول به شماره ۱۱۸۹ نگهداری شده است. کتاب فوق در ۲۲۸ صفحه و در زمان حیات مؤلف نوشته شده و چندین جا به خط مؤلف نوشته شده است.
- ۵- «حسن المحاضرة فی تاریخ مصر والقاهرة»، تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی، متوفای سال ۹۱۱ هـ. ق.
- ۶- «الثغر البسام فی ذکر من ولی قضاء الشام»، ص ۲۰۱ تألیف شمس‌الدین محمد بن علی بن طولون دمشقی صالحی حنفی، متوفای سال ۹۵۳ هـ. ق.
- ۷- «کشف الظنون»، ص ۱۱۴۳، تألیف مصطفی بن عبدالله اهل قسطنطنیه رومی و حنفی مذهب، حاجی خلیفه، متوفای سال ۱۰۶۷ هـ. ق.
- ۸- «شذرات الذهب فی أخبار من ذهب»، ۶/۳۲۶، تألیف ابوالفلاح عبدالحمی بن احمد ابن عماد دمشقی حنبلی مذهب، متوفای سال ۱۰۸۹ هـ. ق.

۹- «هدیة العارفین»، ۷۲۶/۱، تألیف اسماعیل پاشا بغدادی، متوفای سال ۱۲۴۸ هـ ق. همچنین شرح حالش را در همین کتاب، ج ۱، ص ۷۱۹ آورده و او را با پدرش قاطی کرده و شرح عقیده طحاوی را به پدرش علی بن محمد نسبت داده و او تاریخ وفاتش را سال ۷۴۶ هجری قمری آورده است.

چاپهای قبلی این شرح

۱- چاپ اول، سال ۱۳۴۹ هـ ق در چاپخانه سلفیه مکه مکرمه بوده است. این کتاب با عنایت و حمایت دانشمند علامه شیخ عبدالله بن حسن آل شیخ - خداوند او را مورد رحمت خویش قرار دهد و پاداشش را چند برابر کند - چاپ شد. ناشر کتاب می گوید: از آنجایی که نسخه خطی شرح عقیده طحاوی که به چاپ رسیده، اشتباه و غلط و تحریف زیادی دارد و تصحیح نشده و اصل صحیح و سالمی برای آن وجود نداشته تا با آن مقایسه شود، از این رو استاد بزرگوار عبدالله بن حسن بن حسین آل شیخ به تصحیح آن عنایت ورزیده، بدین خاطر انجمنی از اساتید و طالبان علم از اهل نجد و حجاز که بالغ بر ده نفر بودند، تشکیل داد. پس نسخه خطی مذکور با حضور استاد شیخ عبدالله و افراد مذکور خوانده، و در حد توان و تلاش تصحیح شد.

گوییم: این تصحیحاتی که بنا به اجتهادشان انجام داده‌اند، چیزی راجع به آنها نمی‌دانیم، زیرا در تعلیقات و حواشی چیزی نیامده که بر آن دلالت کند یا به آن اشاره نماید. و اگر اصلی که افراد مذکور بدان تکیه نمودند، در اختیار ما می‌بود، می‌توانستیم از این تصحیحات اطلاع حاصل کنیم و منزلت و ارزش آنها را بدانیم.

۲- چاپ دوم، سال ۱۳۷۳ هـ ق در مصر در دارالمعارف با تحقیق بزرگ محققان عصر خود، استاد احمد محمد شاکر رحمه الله بوده است. در مقدمه کتاب آورده که نسخه خطی معتبر و قابل اعتماد برای کتاب نیافته، حتی اصل نسخه خطی که چاپ قبلی بر اساس آن بوده، بدان دسترسی نداشت؛ از این رو به نسخه چاپ شده در مکه تکیه نموده و در حد توان کوشیده تا سخنان شارح را تصحیح نماید و احادیث و روایت موجود در آن را با اصول و ضوابط علم احادیث مطابقت داده است.

استاد احمد محمد شاکر آرزو می‌کرد که خداوند او را توفیق دهد تا اصل معتبر و قابل اطمینانی برای این کتاب به دست آورد که در تحقیق و تصحیحش بدان تکیه نماید تا اینکه در نهایت کتابی سالم و صحیح در آید.

۳- چاپ سوم، در سال ۱۳۸۱هـ ق در دمشق. کتابخانه اسلامی با تحقیق جماعتی از علما و تخریح احادیث توسط شیخ ناصرالدین آلبانی آن را منتشر کرد. در این چاپ به اصل نسخه خطی که به سال ۱۳۲۲هـ ق نوشته شده بود، تکیه شده است.

این نسخه خطی، اشتباهات و تحریفات زیادی دارد حتی آیات قرآنی موجود در آن، غلط نوشته شده است. به عنوان مثال به صفحه ۱۰ از عکس اصل نسخه خطی که همراه کتاب چاپ شده، نگاه کنید که چقدر اشتباه و غلط در آن وجود دارد. این اشتباهات و تحریفات اصل نسخه خطی آن قدر زیاد بود که انجمن مذکور که اقدام به تصحیح و چاپ کتاب نمودند، مجبور شدند که به نسخه استاد احمد شاکر رحمه الله تکیه کنند و اضافات اندک و غلطها و اشتباهات و تحریفاتی که در این اصل نسخه خطی آمده، دوباره مورد بررسی قرار دهند. سپس در پایان همه اشتباهات و غلطها و تحریفات و اضافات موجود در اصل نسخه خطی با تکیه بر نسخه استاد احمد شاکر، تصحیح شدند. اما در حواشی کتاب به این امر اشاره‌ای نشده است.

۴- چاپ چهارم که در سال ۱۴۰۱هـ ق در شام با تحقیق و تخریح استاد شعیب ارناؤوط صورت گرفت. شعیب ارناؤوط در این چاپ به نسخه استاد احمد شاکر تکیه کرده، اما به اشتباهات و غلطهایی پی برد که در نسخه استاد احمد شاکر موجود بود. وی در تصحیح آنها به منابع و مآخذی که در اختیارش بود و نگارنده کتاب از آنها نقل کرده بود، تکیه نمود اما در حواشی کتاب به آن تصحیحات و منابعی که تصحیح را از آن نقل نموده، اشاره نکرده است که این خود باعث از بین بردن ارزش علمی آن شده است.

۵- چاپ پنجم که در سال ۱۴۰۲هـ ق در مصر با تحقیق دکتر عبدالرحمن عمیره، صورت گرفت. کتابخانه معارف در ریاض آن را منتشر کرد. محقق کتاب آورده که وی

اصل نسخه خطی این شرح را در کتابخانه جلال‌الدین سیوطی در استان / ولایت «أسیوط» در کشور مصر کشف کرده و گفت: این نسخه خطی نسبت به دیگر نسخه‌های خطی، بسیار دقیق‌تر و الفاظ و عبارات آن صحیح‌تر است. با این وجود آن را اصل قرار نداد بلکه آن را در مرتبه دوم قرار داد و با حرف (ب) آن را علامت‌گذاری کرد، و نسخه چاپ شده توسط کتابخانه اسلامی را به عنوان اصل قرار داد و آن را با حرف (أ) علامت‌گذاری کرد، و هر دو نسخه را با هم آورد. در حالی که روش علمی معمول در تحقیق، این است که اصل نسخه خطی به عنوان اصل قرار داده شود و بدان تکیه شود و به آنچه چاپ شده اعتنا نشود مگر اینکه در اصل نسخه خطی، تحریف و اشتباهی موجود باشد یا عبارتی از آن افتاده باشد که در این صورت می‌توان با مراجعه به نسخه چاپ شده آن را جبران و از آن استفاده و بدان اشاره شود.

عجیب اینکه، محقق این نسخه خطی را که بدان تکیه نموده، به گونه‌ای دقیق توصیف ننموده که از ارزش و منزلت و تاریخ‌نگارش آن خبر دهد و عکس نمونه‌هایی از آن نسخه خطی را نیاورده تا پژوهشگر را از آن مطلع سازد.

با مطابقت و بررسی برخی از صفحات کتاب در این چاپ، معلوم شد که محقق، نسخه چاپ شده توسط کتابخانه اسلامی را به عنوان اصل قرار نداده بلکه هر دو نسخه را با هم تلفیق کرده و آنها را اصلاح نموده و به جای آنها عبارات دیگری را آورده بدون آنکه اشاره‌ای به آن کرده باشد.

۶- چاپ ششم که در سال ۱۴۰۵ هـ.ق در بیروت توسط انتشارات دارالبیان به چاپ رسید. در صفحه عنوان کتاب آمده است: بشیر محمد عیون آن را تحقیق کرده و احادیث آن را تخریج نموده و بر آن حاشیه نوشته است.

ما این چاپ را با اصل نسخه‌ای که ناشر بدان تکیه نموده، مطابقت کردیم، دیدیم که میان اصل نسخه خطی که بدان تکیه شده و نسخه چاپ شده فرق بزرگی وجود دارد که نشان می‌دهد تحقیق علمی و معتبر در این چاپ رعایت نشده و ناشر، آن را از اصل نسخه‌ای که بدان تکیه نموده، و نسخه احمد شاکر، و نسخه چاپ شده در مکه تلفیق

نموده، و در حواشی کتاب به خطاها و غلط‌های زیاد و نقص بسیاری از کلمات و احیاناً اضافه‌هایی که فقط در اصل نسخه خطی آمده، هیچ اشاره‌ای نکرده است. اما راجع به تعلیقات و تخریج احادیث این چاپ باید گفت اکثر آنها از تحقیقات و تعلیقات استاد شعیب ارناؤوط که در چاپ چهارم تدوین شده، گرفته شده‌اند. همچنان که این امر با مطابقت میان دو چاپ معلوم می‌شود.

توصیف اصل نسخه‌های خطی که در تحقیق بدانها تکیه شده است

۱- نسخه اول: که به عنوان نسخه اصلی قلمداد شده، زیرا قدیمی‌ترین نسخه و بهترین و واضح‌ترین نسخه است که با حرف (أ) علامت‌گذاری شده است. این نسخه کپی نسخه اصلی موجود در کتابخانه مدرسه «قادریه»^۱ در بغداد به شماره: ۵۳۹ می‌باشد. تعداد برگ‌های این نسخه، ۳۳۹ برگ در مقیاس ۱۴×۱۹ می‌باشد. تعداد سطرهایش در هر صفحه ۱۷ سطر است و هر سطر تقریباً ۱۲ کلمه دارد.

این نسخه، نسخه‌ای گرانبها است، با خط درشت و اعراب‌گذاری زیبا نوشته شده، و از نسخه مؤلف که در زمان حیاتش کنترل نموده، نقل شده است.^۲ سپس با نسخه مؤلف پس از وفاتش مطابقت داده شده و بر اساس آن تصحیح شده است. همچنان که در حاشیه برگ‌های ۵، ۷، ۹، ۱۰، ۱۵، ۱۸، ۲۵، ۳۰، ۳۴، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۶۳، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۸۶

۱ منسوب به امام و عالم و زاهد، شیخ عبدالقادر گیلانی، امام و بزرگ حنبلی‌ها در عصر خود می‌باشد. این مدرسه در شهر بغداد محله «باب الشیخ» که در تاریخ عباسیان به «باب الأزج» معروف است، واقع شده است. این مدرسه در اصل مدرسه بزرگ حنبلی‌ها، ابوسعید مبارک بن علی مُخرَمی بغدادی بوده که شاگردش شیخ عبدالقادر گیلانی تا زمان وفاتش (یعنی سال ۵۶۱هـ.ق) عهده‌دار تدریس در آنجا بوده و به همین خاطر به او منسوب شده است.

اینجا نهایت تشکر و سپاسگزاری می‌نماییم از سرپرست اوقاف مدرسه قادریه، جناب آقای یوسف گیلانی که اقدام به کپی این نسخه و نسخه (ج) نموده و آن را به عنوان سهمی در خدمت و نشر علم به ما هدیه داد.

۲- نویسنده این نسخه در سال ۷۸۲هـ.ق یعنی ده سال قبل از وفات مؤلف آن را تمام کرده همان طور که در صفحه آخر نسخه آمده است.

و ۱۹۰ این نکته قید شده است. در حاشیه برگه ۱۸۶ آمده است: «این نسخه با نسخه مصنف که با خط خود نوشته و بر او خوانده شده، مطابقت داده شده است. خداوند او و ما را مورد رحمت خویش قرار دهد آمین!».

در حواشی این نسخه، تصحیحات زیادی وجود دارد و کلمات و عباراتی که در اثنای نسخه برداری افتاده، آورده شده و اکثر نصوص احادیث اعراب گذاری شده است. در برگه آخر نسخه مذکور آمده: «این نسخه در روز پنجشنبه دوازدهم ربیع الاول سال ۷۸۲ هـ ق به دست بنده نیازمند به بخشش پروردگار توانایش، عمر بن محمد بن احمد بن یحیی حنفی به پایان رسید. خداوند با لطف و مرحمت خویش با وی برخورد نماید و پدر و مادرش و همه مسلمانان را مورد مغفرت قرار دهد آمین!».

یکی از اشکالات و معایب این نسخه، آن است که در صفحه عنوان، نام شرح و مؤلف قید نشده،^۱ و صفحه‌ای از آن، که قسمتی از برگه نهم است، افتاده، و تحریفات و اشتباهات زیادی در ۴۰ برگ آخر وجود دارد که نشان می‌دهد مطابقت به طور دقیق انجام نشده است.

۲- نسخه دوّم که با حرف (ب) علامت گذاری شده است. این نسخه، کپی اصل نسخه خطی موجود در کتابخانه «لاله لی» چسبیده به کتابخانه «سُلیمانیه» در استانبول زیر شماره: ۲۳۲۰ در ضمن مجموعه‌ای از نسخه‌ها می‌باشد. این نسخه، ۱۷۷ برگ در مقیاس ۲۱×۱۵ است. تعداد سطرهایش در هر صفحه، ۱۹ سطر است و هر سطر تقریباً ۲۰ کلمه دارد. در صفحه اول، نام سه کتاب: «النور الساطع فی شرح العقیة الطحاویة» اثر امام بزرگوار منکوبرس، و «شرح العقیة الطحاویة» اثر دانشمند گرامی ابن العزّ حنفی، و

۱- شاید علت قید نشدن نام مؤلف بر روی اکثر نسخه‌های خطی این شرح، این باشد که شارح رحمه الله همان طور که گفته شد از وی نزد حاکم وقت بدگویی شد و چیزهایی را به او نسبت دادند که به گمانشان، او از اهل سنت خارج شده، این امر باعث شد حاکم او را به تعزیر و برکنار شدن از وظایف و مسئولیت‌هایش محکوم کند به گونه‌ای که عامه مردم از اطراف او دور می‌شدند و از خواندن تألیفاتش می‌ترسیدند. از این رو نویسندگان آن نسخه‌ها عمداً نامش را حذف می‌کردند تا مردم به سوی آنها روی آورند و نفع و فایده آنها فراگیر باشد و میان عامه مردم پخش شوند.

«الجواهر المضیة فی عقائد الحنفیة» قید شده است پس از مراجعه به آن برای ما معلوم شد که کتاب سوم در آن نیست و این نسخه تنها شامل دو شرح اول می‌باشد. «شرح ابن ابی العزّ» از برگه ۷۵ شروع می‌شود که در این صفحه با خط درشت نوشته شده: «شرح الطحاوی» اثر ابن العزّ. سپس لفظ «أبی» با خطی دیگر و باریک و متفاوت با خط قبلی و با رنگ آبی میان کلمه «ابن» و «العزّ» داخل شده است و در برگه ۱۷۹ به پایان می‌رسد. «شرح طحاوی» ۱۰۴ برگ از این مجموعه را اشغال کرده، و با خطی باریک و نزدیک به هم نوشته شده است. خواندن بعضی از جملات برای افراد ناوارد به خاطر واضح نبودن و تداخل با همدیگر، سخت است.

این نسخه، نسخه‌ای مطمئن و خوب و قابل اعتماد است که یکی از علما اقدام به نوشتن آن از روی نسخه‌ای که از خط مؤلف نقل شده، نمود و با آن مطابقت داده شد. در برگه آخر نسخه مذکور آمده است: «این نسخه در شب جمعه هفتم ماه محرم آغاز ماه‌ها به سال ۸۸۳ هـ ق از روی نسخه‌ای که از خط مؤلف رحمه الله نقل شده، نوشته شد. سپس و ستایش مخصوص خداست. خداوند ما را بر قرآن و سنت همراه محمد و پیروان و یاران و همسران و فرزندان و امتش بمیراند! نیازمند بخشش خداوند، هبة الله ابونصر عبدالوهاب بن احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن ابی نصر محمد بن عربشاه بن ابی بکر عثمان انصاری^۱ حنفی آن را نوشته است.

۱- او عبدالوهاب بن احمد بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم، تاج بن شهاب طرخانی، سپس دمشقی و حنفی مذهب، مقیم قاهره است و همچون پدرش به ابن عربشاه معروف است. وی در روز سه‌شنبه هیجدهم شوال سال ۸۱۳ هـ ق در شهر «حاج طرخان» از صحرای «قیحاق» به دنیا آمد. سپس همراه پدرش به «توقات» و پس از آن به «حلب» و سپس به شام از آنجا نقل مکان نمود. قرآن را خواند و در محضر پدرش علوم عربی و فقه و دیگر علوم دینی را آموخت. او به قرائت صحیح مسلم توسط پدرش برای قاضی شهاب ابن الحبال گوش فرا داد. همچنین از عایشه دختر شرائحی، و حافظ ابن حجر کسب علم نمود. او مدتی در قضاوت در شهر دمشق و قاهره، نایب قاضی بود. سپس به سال ۸۸۴ هـ ق در دمشق به طور مستقل قضاوت نمود. سپس در شوال سال بعدی از آن دست کشید و به قاهره آمد و از دست قرض‌های که به سبب قضاوت در دمشق بدهکار شد، زیاد شکایت نمود.

خداوند متعال با کرم جلیه و الطاف خفیه خود با آنان برخورد نماید آمین!». در حاشیه این صفحه نیز آمده است: «این نسخه با نسخه‌ای که از آن نقل شده، مطابقت داده شده و بر اساس آن تصحیح شده، ستایش و سپاس مخصوص خداوند است».

این نسخه گرچه بعد از نسخه (أ) نوشته شده اما از لحاظ خوبی و دقت و بررسی چیزی از آن کمتر ندارد اگر قلم نویسنده‌اش منحرف نمی شد چون در چندین جا، کلمه یا جمله‌ای افتاده است. او بعضی از آنها را با مطابقت این نسخه با اصل نسخه جبران نموده اما موارد زیادی را جبران نکرده، که ما در تعلیقات و حواشی که آورده‌ایم، آنها را خاطر نشان ساخته‌ایم.

چه بسا این نسخه از نسخه (أ) نقل شده است. آنچه این امر را تأیید و تقویت می کند، تطابق و توافق و مثل هم بودن دو نسخه در حاشیه‌ها می باشد:

۱- در پاورقی برگه ۱۰ از نسخه (أ) این متن آمده است: «لیس فی النسخة الأصل «إن» و الظاهر أن نظم الکلام یحسن بها أو یتعین»: «در نسخه اصلی کلمه «إن» وجود ندارد. ظاهراً نظم کلام با بودن آن، زیباست، حتماً باید این کلمه باشد تا نظم کلام درست باشد». عین همین تعلیق در نسخه (ب) برگه ۸۱ آمده است.

۲- در پاورقی برگه ۱۵ نسخه (أ) آمده است: نسخة الأصل: «الله مخلصین له الدین» صح.

همین متن در نسخه (ب) برگه ۸۳ وجود دارد. و بالای کلمه «و قال»، کلمه «صح» قید شده است.

مدتی نگذشت که در مدرسه «صرغتمشیه» در قاهره فقه را تدریس نمود. و تا زمان وفاتش به سال ۹۰۱هـ ق در قاهره ماند. از جمله تألیفاتش کتاب «دلائل الإنصاف نظم مسائل طریقه الخلاف» که بیشتر از بیست و پنج هزار بیت شعر است، کتاب «الإرشاد المفید لخالص التوحید» و کتاب «الجواهر المنصّد فی علم الخلیل بن احمد» می باشد.

شرح حال وی در «الضوء اللامع» اثر سخاوی، ج ۵ صص ۹۷-۹۸؛ «کشف الظنون»، صفحات ۶۷، ۶۲۰، ۷۵۹، ۹۲۵، ۱۰۵۶، ۱۴۰۵، ۱۷۹۶؛ و «شذرات الذهب»، ج ۸ ص ۵ آمده است.

۳- در پاروقی برگه ۴۰ نسخه (أ) تعلیقی طولانی آمده و عین همین تعلیق در پاروقی برگه ۹۲ نسخه (ب) آمده است.

۴- در پاروقی برگه ۵۰ نسخ (أ) دو حاشیه وجود دارد. متن حاشیه اولی این است: «فی نسخة الأصل دؤاد بالهمز، والصواب تركُ الهمز»: «در نسخه اصلی کلمه «دؤاد» با همزه آمده و درست آن است که بدون همزه باشد». متن حاشیه دوم این است: «أوس بن حَجْر بفتح الحاء و الجیم، و وائل بن حُجر بضم الحاء و سکون الجیم»: «أوس بن حَجْر با فتح «حاء» و «جیم»، و وائل بن حُجر با ضم «حاء» و سکون «جیم»». عین هر دو حاشیه در برگه ۹۵ نسخه (ب) هم آمده است.

۵- در پاروقی برگه ۱۱۵ نسخه (أ) حاشیه ای طولانی از سُهیلی نقل شده که عین این حاشیه در پاروقی برگه ۱۱۵ نسخه (ب) موجود است.

۶- در برگه ۱۹۱ نسخه (أ) حاشیه‌ای آمده که نص آن چنین است:

«بخط المؤلف رحمه الله في اشتقاق اسم المرجئة قولان، أحدهما: أنه من الإرجاء، والثاني: أنه من الرجاء، ولكن المشهور مرجئة بالهمز، وهو من الإرجاء، والمعنى قريب لاجتماع الكلمتين في الإشتقاق الأكبر»: «به خط مؤلف رحمه الله آمده که راجع به اینکه کلمه «مرجئه» از چه گرفته شده، دو قول هست: اول- از إرجاء گرفته شده، دوم- از «رجاء» (امید) گرفته شده است. اما مشهور آن است که مرجئه با همزه آمده، که از «ارجاء» گرفته شده است. معنای هر دو نزدیک به هم است چون دو کلمه در اشتقاق بزرگتر به هم می‌رسند». عین این حاشیه در پاروقی برگه ۱۳۷ نسخه (ب) آمده است.

این نسخه از میان تمامی نسخه‌ها، نام شارح را صراحتاً در چندین جا آورده است که دیگر نسخه‌ها هیچ کدام نام شارح را نیاورده‌اند. از جمله جاهایی که این نسخه نام شارح را آورده، اینها هستند:

اول- صفحه اول مجموعه نسخه.

و دوم- در آغاز شرح.

این امر، فایده بسیار زیادی دارد، چون شناخت شارح که شخصیت و وضع و حالش بر بسیاری از اهل علم پوشیده بود را برای ما میسر می‌کند، و نسبت دادن شرح به او را مطمئن‌تر و محکم‌تر می‌کند.

۳- نسخه سوم که با حرف (ج) علامت‌گذاری شده است: این نسخه، کپی اصل نسخه خطی موجود در کتابخانه قادریه در بغداد می‌باشد. تعداد برگ‌هایش ۲۳۳ برگ در مقیاس ۲۱×۱۴ است. تعداد سطرهایش در هر صفحه، ۲۱ سطر است و هر سطر تقریباً ۱۳ کلمه دارد. و با خطی واضح نوشته شده است. این نسخه از نظر زمانی پس از دو نسخه قبلی نوشته شده و به احتمال قوی از نسخه (أ) گرفته شده، چون صفحاتی که از نسخه (أ) افتاده از همین نسخه نیز افتاده است. جای صفحه افتاده از این نسخه در وسط روی دوم برگه ۶ است. همچنین در صفحه عنوان این نسخه، نام کتاب و مؤلف آن قید نشده همان طور که در نسخه (أ) نیز به همین صورت بود و در آن اشاره‌ای نشده که این نسخه با اصل نسخه‌ای که از آن گرفته، مطابقت داده شده است. همچنین بعضی اشتباهات و غلط‌ها در آن موجود است و کلمات و عباراتی در جاهای زیادی از این نسخه افتاده که باعث شده این نسخه از لحاظ خوبی و دقت و درستی پایین‌تر از نسخه (أ) و (ب) باشد.

در برگه آخر این نسخه عبارتی آمده که نص آن چنین است: «قد وقع الفراغ من کتابته یوم الأحد وقت الظهر یوم الحادی والعشرین من شهر شوال علی یدِ أفقر العباد، وأحوجهم إلی الله، محمد بن الحاج شهاب بن الحاج محمد بن یحیی تکریتی، اللهم اغفر له ولین علمه، ولمشایخه، ولمستکتبه، ولین نظر فیه، ولجمیع المسلمین، وذلك سنة ألف ومنتین وسبعة عشر سنة!» «نوشتن این نسخه، ظهر یکشنبه بیست و یکم شوال سال ۱۲۱۷ هـ ق توسط نیازمندترین بنده به خداوند، محمد بن حاج شهاب بن حاج محمد بن یحیی تکریتی به پایان رسید. پروردگارا! او و معلمان و اساتید او و کسی که بر او املا کرده و کسانی که به آن نگاه کرده‌اند را ببخشای.»

در دنباله آن در همان برگه آمده است: «انتقلت بالشراء الشرعی إلی أقلّ عباد الله الفقیر المقرّ بالذنب والتقصیر أحمد السویدی، عُفی عنه.» «این نسخه با معامله شرعی به حقیرترین

بنده خدا، نیازمند [بخشش خدا] معترف به گناه و تقصیر، احمد سويدی منتقل شده است. گناهانش مورد بخشایش قرار گیرد!».

برگه‌های ۱۸۹، ۲۲۲ و ۲۲۳ مرطوب شده و چند سطری از آنها از بین رفته و بسیاری از کلمات پاک شده‌اند.

در برگه‌های ۱۴، ۵۵، ۶۱، ۶۸، ۷۹، ۸۶، ۸۷ و ۱۰۱ تعلیقات و توضیحاتی بر اساس آنچه در شرح آمده، وجود دارد که اکثر آنها از شیخ الاسلام ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم نقل شده‌اند و این تعلیقات و توضیحات ممکن است از نویسنده نسخه یا کسانی که به این شرح نگاه کرده‌اند، باشد.

۴- نسخه چهارم که با حرف (د) علامت گذاری شده است. این نسخه، کپی اصل نسخه خطی موجود در کتابخانه «دخنه» در ریاض زیر شماره ۳۵۲ می باشد که شیخ محمد بن ابراهیم آن را وقف نموده است. در این نسخه، نام مؤلف نیامده است. در صفحه عنوان آن، این عبارت آمده است: «شرح الطحاویة فی العقیدة السلفیة» شارح آن، استادش عمادالدین اسماعیل بن کثیر است. در بحث ایمان آورده: از استاد ما شیخ عمادالدین بن کثیر سؤال شد.

تعداد برگه‌های این نسخه، ۲۰۲ برگه در مقیاس ۲۰×۱۴ است. تعداد سطرهایش در هر صفحه ۱۷ سطر می باشد. هر سطر تقریباً ۱۲ کلمه دارد.

خط این نسخه واضح و خوانا و زیباست، اما نویسنده اش دقت و محکم کاری به خرج نداده و اشتباهات و غلط‌های زیادی در نسخه موجود است که کسی آن را خوانده آنها را تصحیح نموده یا آن را با اصل نسخه اش که نسخه مذکور از آن گرفته شده، مطابقت داده سپس آن را در حواشی آورده است. برای ما معلوم نشد که صاحب این تصحیحات کیست اما به هر حال از درک و علم و معرفت خبر می دهد.

این نسخه، آخرین نسخه این شرح است، که سلیمان بن ملّا محمد بن ملّا عبدالرحمن بن ملّا عبدالله بن مرعی بن ناصر بن حسین مشهور به سويدی، در سال ۱۲۱۷هـ ق نسخه برداری آن را به اتمام رساند. همچنان که در برگه آخر نسخه آمده است.

در چندین جا از آن نسخه استفاده کرده‌ایم همچنان که در تعلیقات و توضیحات ما بیان شده است.

ویژگیهای این چاپ

۱- شناخت یقینی و قطعی شارح که هر گونه تردیدی را از بین می‌برد و این شناخت به خاطر موارد زیر حاصل می‌شود:

(الف) با آمدن نامش بر روی یکی از نسخه‌های خطی که بدان تکیه نمودیم و آن هم نسخه (ب) است.

(ب) شرح حالی که در کتاب «وجیز الکلام» اثر سخاوی آمده و در آن به منسوب بودن این شرح به او تصریح شده است.

(ج) وجود تشابه در افکار، اسلوب و دلیل میان مطالب رساله «الاتباع» او و میان برخی از محتویات این شرح.

(د) متنی که در کتاب «شرح الإحیاء»، ج ۲، ص ۱۴۶ اثر مرتضی زبیدی آمده که در آن به منسوب بودن این شرح به ابن ابی العزّ تصریح شده است. و این را شیخ محمد نصیف رحمه الله کشف کرده و استاد احمد شاکر بدان اشاره کرده است.

(ه) تصریح صاحب «کشف الظنون» در صفحه ۱۱۴۲ به منسوب بودن شرح به او. صاحب «هدیة العارفين» به اشتباه این شرح را به پدر ابن ابی العزّ علی بن محمد متوفای سال ۷۴۶هـ ق نسبت داده و پدرش را به صدرالدین ملقب نموده در حالی که این لقب، لقب پسرش، ابن ابی العزّ می‌باشد.

(و) مسائل و مطالبی که به خاطر آنها، ابن ابی العزّ مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفت و این مسائل که در کتاب «تاریخ ابن قاضی شهبه» آمده، اکثرشان در این شرح موجود است.

۲- حواله دادن اکثر مبحث موجود در این چاپ به منابعی که از آنها استفاده نموده است.

۳- آوردن متون و عبارات کتاب به شیوه صحیح و دقیق و مطمئن آن گونه که مؤلف نوشته است و آن هم با تکیه بر چهار نسخه خطی که یکی از این نسخه‌ها، نسخه‌ای است که در زمان حیات مؤلف نوشته شده و با نسخه مؤلف مطابقت داده شده است. این نسخه با حرف (أ) علامت گذاری شده است- و با مراجعه به منابعی که مؤلف از آنها گرفته است، می باشد- بدین صورت تعداد زیادی از اشتباهات و غلط‌هایی که در چاپ قبلی بوده، جبران شده است. گذشته از آن، از تعلیقات و توضیحات مفیدی که در این چاپ آمده، استفاده می شود.

۴- تخریج کامل احادیث و روایتهای موجود در آن و حکم صحت یا حسن یا ضعف به هر حدیث متناسب با وضعیت آن و وضعیت راویان آن. چه بسا همراه تخریج، عبارت حدیث را آن گونه که تخریج کنندگانش آورده‌اند، ذکر می کنیم؛ زیرا شارح رحمه‌الله غالباً این احادیث و روایتهای را مستقیماً از منابع اصلی‌شان نقل نمی کند بلکه غیرمستقیم آنها را نقل می کند. چه بسا آن کسی که شارح از او نقل نموده، از حفظ آن احادیث را آورده در نتیجه در روایت آنها تقدیم و تأخیر و اختصار و دست کاری در لفظ روی داده باشد.

۵- آیات قرآنی در اصل نسخه‌ای که در زمان حیات شارح نوشته شده، بر اساس قرائت امام عرب زبان و قاری، ثقه و مورد اعتماد و صادق، ابوعمر و بن علاء بصری متوفای سال ۱۵۴هـ ق نوشته شده‌اند؛ زیرا مردم شام در عصر شارح و قبل از عصر او از قرائت ابوعمر و بن علاء بصری پیروی می کردند. ولی ما در این چاپ آیات قرآنی را بر اساس قرائت حفص بن سلیمان کوفی که از عاصم بن ابی نجود روایت نموده، آورده‌ایم؛ زیرا این قرائت، قرائت رایج در اکثر کشورهای شرقی است و مصحف‌های مناطق مختلف جهان بر اساس آن قرائت می باشد. و در حاشیه، قرائت ابوعمر و را به خاطر حفظ اصل آورده‌ایم. البته هر دو قرائت صحیح و ثابت است همچنان که نزد دانشمندان این فن، معروف است.

۶- آوردن تعلیق و حاشیه بر بعضی از مواردی که مؤلف به اشتباه برخی از احادیث را به غیرمصنفان آنها نسبت داده است. همچنین آوردن تعلیق و حاشیه بر برخی از اجتهادات و آراء مؤلف که معلوم شده، خلاف آنها، راجح‌تر و بهتر است. در این خصوص از راهنمایی‌های استاد شیخ عبدالعزیز بن عبدالله بن باز - خدا جزای خیرش بدهد - استفاده کرده‌ایم. برخی از مطالب و مسائل مبهم و مشکل برای او خوانده شد او هم ضروری دانست که تعلیق و حاشیه بر آنها نوشته شود. البته این موارد، در جاهای کمی از کتاب وجود دارند.

۷- اشاره به منابع و مآخذی که شارح از آنها اقتباس نموده، گاهی به عین آنها اشاره شده و گاهی به مفهوم آنها.

۸- معرفی و شناساندن مختصر نام‌های اشخاص و حواله دادن آنها به منابع شرح حالشان.

۹- حواشی و تعلیقاتی متنوع که شامل توضیح معنای مقصود از برخی از آیاتی که بدانها استناد و استشهاد شده، شرح و توضیح کلمات و عبارات ناآشنا و الفاظ اصطلاحی، تخریج شعر، معرفی بعضی اماکن و دیگر فواید می باشد.

۱۰- آوردن عناوین فرعی در پاورقی که بحثی را که شارح آورده، معرفی می کند.

۱۱- آوردن فهرست آیات، احادیث، اشعار، فرقه‌ها، اشخاص، کتب و کشورها.

جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

حسبى الله و نعم الوكيل^۱

الحمد لله، نستعينه و نستغفره، و نعوذ^۲ بالله من شرور أنفسنا و من سيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مضل له، و من يضلل فلا هادي له. و أشهد أن لا إله إلا الله و حده لا شريك له، و أشهد أن سيدنا محمداً عبده و رسوله، صلى الله عليه و على آله و صحبه، و سلم تسليماً كثيراً. علم به اصول دين اشرف علوم است

أما بعد، از آنجایی که علم اصول دین، بهترین علم است، چون بزرگی علم به خاطر بزرگی چیزی است که بدان علم حاصل می‌شود، و علم اصول دین به نسبت علم فقه، فقه اکبر است و به همین خاطر امام ابوحنیفه رحمه الله کتاب خود را راجع به اصول دین، «الفقه الأكبر»^۳ نامیده است. و نیاز بندگان به آن، بالاتر از هر نیاز و ضرورت دیگری است، زیرا دلها حیات و آرامشی ندارند مگر زمانی که پروردگار و معبود و آفریدگارشان

۱- در نسخه (ب) «بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله، و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه و سلم» آمده و در نسخه (ج) «بسم الله الرحمن الرحيم، و به نستعين» آمده است.

۲- در نسخه (ب) «نعوذ» آمده است.

۳- رساله کوچکی است که به امام ابوحنیفه منسوب است. این رساله در بردارنده اعتقادات اهل سنت و جماعت است. رساله مذکور به تنها و همراه با شرحش اثر امام علم الهدی ابومنصور محمد بن محمد ماتریدی سمرقندی، متوفای سال ۳۳۳هـ ق در هند به چاپ رسید. همچنین همراه با شرح دیگرش اثر امام و علامه، فقیه و محدث علی بن سلطان قاری هروی مکی، متوفای سال ۱۰۱۴هـ ق در مصر چاپ شد. در این شرح، نقلهای زیادی از همین شرح ابن ابی العز هست اما او نام ابن ابی العز را به صراحت نیاورده است.

را با اسماء و صفات و افعالش بشناسند و همه آنها دوست داشتنی تر از چیزهای دیگر نزدشان باشند و تلاش دلها در راستای چیزی باشد که آنها را به خداوند- و نه چیزهای دیگر از سایر آفریده‌های خدا- نزدیک گرداند.

محال است که عقل به تنهایی بتواند بدانها معرفت حاصل کند و به طور تفصیل آنها را درک نماید؛ از این رو رحمت پروردگار عزیز رحیم اقتضا کرد که پیامبران را مبعوث گرداند تا مسائل اصول دین را به بندگان خدا بشناساند و به سوی آن دعوت کنند و به کسانی که به دعوت پیامبران لبیک می‌گویند، مژده دهند و کسانی را که به دعوت پیامبران پاسخ نگفته و با آنان مخالفت می‌ورزند، بترسانند. کلید دعوت پیامبران و خلاصه رسالتشان، شناخت پروردگار معبود با اسماء و صفات و افعالش است، چون تمام مطالب رسالت از اول تا آخر، بر اساس این شناخت بنا می‌شود.

سپس به دنبال آن، دو اصل زیر می‌آید:

اول- شناساندن راه رسیدن به خدا، که آن هم شریعت و دین خداوند است که در بردارنده اوامر و نواهی اوست.

دوم- شناساندن نعمتهای جاودان به سالکان و رهروان این راه پس از آنکه به خداوند رسیدند.

کسانی خداوند را بهتر می‌شناسند که بیشتر از همه از راهی که به خدا می‌رسد، پیروی کنند:

پس کسانی خداوند عزّ وجل را بیشتر و بهتر می‌شناسند که بیشتر از همه از راهی که به خدا می‌رسد، پیروی کنند و بیشتر از همه حال و وضعیت سالکان را موقع رسیدن به خدا می‌دانند؛ به همین خاطر خداوند آنچه را بر پیامبرش نازل فرموده، روح نامیده، چون حیات حقیقی بر آن متوقف است و نور نامیده، چون هدایت بر آن متوقف است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ...﴾ (غافر: ۱۵) «روح را از امر خویش بر هر کس از بندگان که بخواهد، می‌فرستد» در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي

بِهِ مَن نَشَاءُ مِن عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿٥٢﴾ صِرَاطَ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۗ أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ ﴿٥٣﴾ (شوری: ۵۲-۵۳) «همان گونه که به پیغمبران پیشین وحی کرده ایم، به تو نیز به فرمان خود جان را وحی کرده ایم (که قرآن نام دارد و مایه حیات دلها است. پیش از وحی) تو که نمی دانستی کتاب چیست و ایمان کدام، ولیکن ما قرآن را نور عظیمی نموده ایم که در پرتو آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می بخشیم. تو قطعاً (مردمان را با این قرآن) به راه راست رهنمود می سازی، راه خدائی که متعلق بدو است همه چیزهائی که در آسمانها و زمین است. هان! همه کارها به خدا بازمی گردد (و هر کاری تحت نظارت دقیق او و با اطلاع و اجازه او انجام می پذیرد، و هر چیزی بدو مربوط است)».

پس روحی وجود ندارد مگر دین و رسالتی که پیامبر(ص) آورده و نوری وجود ندارد مگر در صورت روشنایی گرفتن از دین.

۱- ابن جوزی در کتاب «زادالمسیر»، ج ۷، ص ۲۹۸ می گوید: آیه «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا أَلَكْتُبُ» بدین خاطر بوده که پیامبر(ص) پیش از وحی، قرآن را نمی دانست و راجع به عبارت «وَلَا الْإِيمَانُ» سه قول وجود دارد:

اول- به معنای دعوت به سوی ایمان است.

دوم- منظور از آن، تمام نشانه های ایمان است. که همه اینها ایمان هستند. نماز هم ایمان نامیده شده آنجا که خداوند می فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ﴾ (بقره: ۱۴۳): «و خدا بر آن نیست که ایمان شما را ضایع کند». این رأی ابن قتیبه و محمد بن اسحاق بن خزیمه است.

سوم- به این معناست که پیامبر(ص) موقعی که در گهواره بود، هیچ آشنایی با ایمان نداشت چون قبل از بلوغ کودک بوده است. واقدی این قول و قولی را که ابن قتیبه و ابن خزیمه اختیار کرده اند، نقل نموده است. در حدیث از آن حضرت مشهور است که ایشان خداوند را یکتا می دانست و از بت های لات و عزی متنفر بود، حج و عمره را به جای می آورد و پیرو آیین ابراهیم علیه السلام بود. امام احمد بن حنبل رحمه الله می گوید: هر کس گمان می کند که پیامبر(ص) بر آیین قوم خود بوده، حرف بدی زده است مگر نه این است که او گوشت حیواناتی که برای پرستش بتها قربانی می شدند، نمی خورد....

دین و آیینی که پیامبر(ص) از طرف خدا آورده شفاست همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ الَّذِي ءَامَنُوا هُدًى وَشِفَاءً﴾ (فصلت: ۴۴) «بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و درمان است».

پس دین اسلام- هر چند به طور مطلق هدایت کننده و شفا دهنده است- اما از آنجایی که فقط مؤمنان از آن بهره می‌برند، از این رو فقط مؤمنان را ذکر کرده که برای آنان هدایت کننده و شفا دهنده است.

خداوند متعال پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاده، پس هدایتی نیست مگر در آنچه پیامبر(ص) از طرف خدا آورده است.

وجوب ایمان اجمالی بر هر فردی

بدون شک بر هر فردی واجب است که به آنچه پیامبر(ص) آورده، ایمانی کلی واجمالی داشته باشد، و بدون شک شناخت تفصیلی درباره آنچه پیامبر(ص) آورده، فرض کفایی است، چون این امر مشمول تبلیغ آنچه خداوند بر پیامبرش نازل فرموده و مشمول تدبیر در قرآن و درک آن، دانستن کتاب و حکمت، حفظ و نگهداری ذکر، فرا خواندن و دعوت به سوی نیکی، امر به معروف و نهی از منکر، دعوت به سوی راه خدا با حکمت و موعظه حسنه و مجادله به بهترین روش^۱ و دیگر چیزهایی که خداوند بر مؤمنان واجب کرده، می‌باشد؛ از این رو شناخت تفصیلی دین خدا بر مؤمنان فرض کفایی است.

۱- انسان از سه حال خارج نیست: ۱) حق را می‌داند و بدان عمل می‌کند. ۲) حق را می‌داند و بدان عمل نمی‌کند. ۳) حق را انکار می‌کند. کسانی که حق را می‌داند و بدان عمل می‌کنند، با حکمت، به سوی دین خدا دعوت می‌شوند، زیرا حکمت، به معنای شناخت حق و عمل به آن است. کسانی که حال دوم را دارند، یعنی حق را می‌دانند اما بدان عمل نمی‌کنند، این افراد با موعظه حسنه به سوی دین خدا دعوت می‌شوند. عامه مردم نیاز به این دارند، زیرا نفس انسان هواهایی دارد که او را به مخالفت با حق می‌کشاند هر چند حق را شناخته باشد. اما جدل، با آن به سوی دین خدا دعوت نمی‌شود؛ چون جدل برای دفع معارض حق است یعنی هرگاه کسی با حق معارضه نمود، آن وقت به بهترین روش با او مجادله می‌شود.

اما آنچه بر تک تک مؤمنان فرض عین است، به تناسب توانایی و نیاز و معرفتشان و آنچه که تک تک مؤمنان بدان امر شده، متنوع است و آنچه بر کسی که توانایی کسب علم و فهم دقیق آن دارد واجب است بر کسی که چنین توانایی را ندارد، واجب نیست. بر کسی که نصوص دینی را شنیده و با علم تفصیلی آنها را فهم کرده، چیزهایی است که بر کسی که آنها را نشنیده واجب نیست. و بر مفتی و محدث و حاکم چیزهایی واجب است که بر دیگران واجب نیست.

اکثر کسانی که در بحث عقاید گمراه شده‌اند، به خاطر کوتاهی در پیروی کردن از آیین و رسالتی است که پیامبر(ص) از طرف خداوند آورده است:

باید دانست^۱ که اکثر کسانی که در زمینه مسائل اعتقادی گمراه شده یا از شناخت حق درمانده‌اند، تنها به خاطر کوتاهی‌شان در پیروی کردن از آیین و رسالتی که پیامبر(ص) از طرف خداوند آورده است و به خاطر ترک تأمل و استدلالی که آنها را به شناخت حق می‌رساند، می‌باشد. پس وقتی که از قرآن رویگردان شدند، گمراه می‌شوند، همان گونه که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا هُدَايَ فَلَا يَضِلُّوْا وَلَا يَسْتَقْبِلُوْا عَصِيَانَ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى ﴿١٣٤﴾ قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِيْ أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا ﴿١٣٥﴾ قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْنَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى ﴿١٣٦﴾﴾ (طه: ۱۲۳ - ۱۲۶) «و هر گاه هدایت و رهنمود من برای

خداوند متعال می‌فرماید: «بالتی هی أحسن»: «به نیکوترین شیوه» و فرمود: «بالحسنة» همچنان که راجع به موعظه فرمود؛ زیرا در مجادله، دفاع و ستیزه است از این رو نیاز دارد که به بهترین روش صورت گیرد تا اینکه مخالفت و ستیزه‌ای که در مجادله وجود دارد، اصلاح شود.

مجادله از روی علم و آگاهی است همان طور که حکمت هم از روی علم و آگاهی است و خداوند متعال در چندین جا از قرآن کسانی را که بدون علم و آگاهی مجادله می‌کنند، نکوهش نموده است؛ «الرد علی المنطقیین» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ص ۴۶۸. همچنین به کتاب «مدارج السالکین»، ۴۴۵/۱-۴۴۷؛ و «مفتاح دارالسعادة»، ۱۷۱/۱-۱۷۲ مراجعه شود.

۱- عبارت «أن يعرف» که در این چاپ آمده، از نسخه (ب) افتاده است.

شما آمد، هر که از هدایت و رهنمودم پیروی کند، گمراه و بدبخت نخواهد شد و هر که از یاد من روی بگرداند (و از احکام کتابهای آسمانی دوری گزیند)، زندگی تنگ (و سخت و گرفته‌ای) خواهد داشت؛ (چون نه به قسمت و نصیب خدادادی قانع خواهد شد، و نه تسلیم قضا و قدر الهی خواهد گشت) و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصه قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می آوریم. خواهد گفت: پروردگارا! چرا مرا نابینا (برانگیخته‌ای و به عرصه قیامت گسیل داشته و در آنجا) جمع آورده‌ای؟ من که قبلاً (در دنیا) بینا بوده‌ام، (خدا) می گوید: همین است (که هست و بچش نتیجه نافرمانی را). آیات (کتابهای آسمانی، و دلائل هدایت جهانی) من به تو رسید و تو آنها را نادیده گرفتی؛ همان گونه هم تو امروز نادیده گرفته می شوی (و بی نام و نشان در آتش رها می گردی)».

ابن عباس رضی الله عنهما می گوید: خداوند، کسی را که قرآن می خواند و به آن عمل می کند ضمانت کرده که در دنیا گمراه نمی شود و در آخرت تیره روز نمی گردد. سپس آیه فوق را خواند.^۱

۱- حاکم در «المستدرک»، ج ۲، ص ۳۸۱ آن را روایت کرده و صحیحش دانسته است. ذهبی با آن موافقت کرده اما از طریق محمد بن فضیل بن غزوان، از عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عباس با این لفظ: «أَجَارَ اللَّهُ تَابِعَ الْقُرْآنَ مَنْ أَنْ يَضِلَّ فِي الدُّنْيَا، أَوْ يَشْقَى فِي الْآخِرَةِ: (خداوند، پیرو قرآن را از اینکه در دنیا گمراه شود یا در آخرت تیره روز شود، محفوظ می دارد). سپس این آیه را خواند: ﴿فَمَنْ أَتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى﴾ (طه: ۱۲۳): «هرکس از راهنمایی من پیروی کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت». ابن عباس گفت: در دنیا گمراه نمی شود و در آخرت تیره روز نمی گردد». سیوطی هم در «الدر المنثور»، ج ۴ ص ۳۱۱ آن را آورده و نسبت آن را به ابن ابی شیبیه و فریابی و سعید بن منصور و عبد بن حمید و محمد بن نصر و ابن منذر و ابن ابی حاتم افزوده است. همچنین بیهقی در «شعب الایمان» از چند طریق از ابن عباس آن را آورده است. عبدالرزاق در «المنصف» به شماره ۶۰۳۳ از طریق ابن عیینه، از عطاء بن سائب آن را آورده که عطاء بن سائب گوید، ابن عباس گفت: هر کس قرآن را بخواند و از آن پیروی نماید، خداوند او را از گمراهی دنیا نجات و از محاسبه روز قیامت او را محفوظ می گرداند، زیرا خداوند متعال می فرماید: ﴿فَمَنْ أَتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى﴾ (طه: ۱۲۳).

همچنان که در حدیثی که ترمذی و دیگران از علی رضی الله عنه روایت کرده‌اند، آمده است که علی رضی الله عنه گوید: رسول الله (ص) فرمود: «إِنَّمَا سَتَكُونُ فِتْنًا»: «به زودی فتنه‌هایی برپا می‌شود».

گفتم: پس ای رسول خدا! چگونه می‌توان از آن نجات یافت؟ فرمودند: «کتابُ اللهِ، فيه نَبَأٌ ما قبلکم، وخبرٌ ما بعدکم، وحکمٌ ما بینکم، هو الفصل لیس بالهزل، من ترکه من جبار قصمه الله، و من ابغى الهدى فی غیره أضله الله، وهو حبلُ الله المتین، وهو الذکرُ الحکیم، وهو الصراطُ المستقیم، وهو الذی لا تریحُ به الأهواء، ولا تلئیسُ به الألسن، ولا تنقضی عجايبه، ولا یشیعُ منه العلماء، من قال به صدق، ومن عمل به أجر، ومن حکم به عدل، ومن دعا إليه هدی إلى صراطٍ مستقیم»^۱ «کتاب خدا، در آن خبر کسانی که پیش از شما بودند و بعد از

۱- ترمذی به شماره ۲۹۰۸؛ دارمی، ۴۳۵/۲؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۱۱۸۱ آن را روایت کرده‌اند. در سند این روایت، حارث به عبدالله أعور هست که جمهور محدثان او را ضعیف دانسته‌اند. حافظ این کثیر در «فضائل القرآن» صفحه ۱۵ می‌گوید: «این حدیث از روایت حارث أعور مشهور است و محدثان راجع به وی سخن گفته‌اند. حتی بعضی از محدثان از جهت رأی و اعتقادش دروغ را به او نسبت داده‌اند اما اینکه در حدیث عمداً دروغ گفته باشد، نه چنین نیست. نهایت امر این است که این روایت از سخنان امیرمؤمنان علی رضی الله عنه است و بعضی از علما اشتباه آن را مرفوع می‌دانند. البته این روایت از لحاظ معنی، صحیح است با توجه به اینکه روایت دیگری که شاهی برای آن است از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه از پیامبر (ص) روایت شده است. ابو عبید قاسم بن سلام در کتابش «فضائل القرآن» می‌گوید: ابویقظان به ما خبر داد که عمار بن محمد ثوری او از کسی دیگر به ما خبر داده که از ابواسحاق هجری از ابواحوص از عبدالله بن مسعود از پیامبر (ص) روایت شده که آن حضرت فرمودند: «إن هذا القرآن مأدبةُ الله، فتعلموا من مأدبته ما استطعتم، إن هذا القرآن حبلُ الله، وهو النور المبین، والشفاء النافع، عصمة لمن تمسک به، ونجاة لمن تبعه، لا یعوجُ فیقوم، ولا یزیغُ فیستعجب، ولا تنقضی عجايبه، ولا یخلقُ عن كثرة الرد، فاتلوه، فإن الله یأجرکم علی تلاوته بكل حرف عشر حسنات، أما إنی لأقول: «ألم» حرف ولكن ألف عشر، ولام عشر، ومیم عشر»: «این قرآن، سفره خداست، پس در حد توان از سفره او بهره‌گیرید. همانا این قرآن، ریسمان الهی و نور روشنایی بخش و شفا دهنده سودمند است. حافظ و نگهدارنده کسی است که به آن تمسک می‌جوید و نجات دهنده کسی است که از آن پیروی می‌کند. این قرآن کج نمی‌شود تا لازم باشد راست گردد و منحرف نمی‌شود تا لازم باشد به حالت اولیش باز گردانده شود. و شگفتی‌هایش پایان نمی‌پذیرد و در اثر مرور زمان کهنه نمی‌شود پس

شما می‌آیند، آمده است و میان شما حکم می‌کند. قرآن داور و جدا کننده حق از باطل است و شوخی نیست. هر کس از ستمگران آن را دور اندازد، خداوند او را شکست می‌دهد. و هر کس هدایت را در غیر قرآن بجوید، خدا او را گمراه می‌گرداند. قرآن ریسمان محکم الهی است. ذکر حکیم و راه راست است. قرآن، کلامی است که نفس انسانی با آن منحرف نمی‌شود و زبانها با آن دچار آمیختگی نمی‌شوند و شگفتی‌های آن هرگز پایان نمی‌پذیرد و دانشمندان از آن سیراب نمی‌شوند. هر کس بر اساس آن بگوید، راست گفته و هر کس به آن عمل کند، پاداش به وی داده می‌شود و هر کس به آن حکم کند، عدالت ورزیده و هر کس به سوی آن دعوت کند، به راه راست هدایت می‌شود». و دیگر آیات و احادیثی که دلالت بر این مطلب می‌نمایند.

خداوند از هیچ کس دینی را که بدان معتقد است^۱ نمی‌پذیرد مگر اینکه موافق دین خودش باشد که به زبان پیامبرانش علیهم السلام تشریح فرموده است.

خداوند متعال، خودش را از صفاتی که بندگان، او را به آن صفات توصیف می‌کنند، پاک و میرا دانسته مگر صفاتی که پیامبران، او را به آن صفات توصیف

آن را بخوانید، زیرا خداوند برای تلاوت آن به ازای هر حرف، ده پاداش به شما می‌دهد. من نمی‌گویم: «الم» یک حرف است بلکه الف [یک حرف است که] ده پاداش دارد و لام [یک حرف است که] ده پاداش دارد و میم [یک حرف است که] ده پاداش دارد. ابواسحاق هجری - که همان ابرهیم بن مسلم است - در روایت حدیث کمی نرم است و احادیث موقوف را مرفوع می‌داند. پس احتمال دارد که در مرفوع بودن این حدیث به پیامبر(ص) اشتباه کرده باشد و این روایت، فقط از سخنان ابن مسعود است و بس.

طبرانی در «المعجم الکبیر»، ۸۴/۲۰ (۱۶۰) آن را آورده، و در کتاب ابوادریس خولانی، از معاذ بن جبل آورده که معاذ گفت: رسول خدا (ص) روزی از فتنه‌ها نام برد و آنها را خطیر خواند. علی بن ابی طالب گفت: ای رسول خدا! راه نجات از آن چیست؟ آن حضرت فرمود: «کتاب الله...». در سند این روایت عمرو بن واقد هست که روایتش متروک است همچنان که هیثمی در «مجمع الزوائد» ۱۶۵/۷ گفته است.

۱- عبارت «یدینونَه» که در اینجا آمده، در نسخه (د) با عبارت «یدینون به» آمده است.

می‌کنند، آنجا که می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿۱۸۰﴾ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۸۱﴾ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۸۲﴾ (صافات: ۱۸۰ - ۱۸۲): «منزه است پروردگار تو، صاحب عزت و بزرگی، از آنچه وصف می‌کنند، و سلام بر فرستادگان، و ستایش ویژه‌ی خداوند، پروردگار جهانیان است».

پس خداوند، خودش را از چیزهایی که کافران او را به آنها توصیف می‌کنند، پاک و مبرا نموده، سپس بر پیامبران و فرستادگان درود و سلام فرستاده، به خاطر اینکه صفاتی که خداوند را به آن توصیف نموده‌اند، از هر عیب و نقصی سالم هستند. سپس خودش را ستایش نموده، به خاطر اینکه اوصاف و صفاتی که شایسته خداست، تنها مخصوص اوست و هیچ موجود دیگری آن اوصاف را ندارد.

بهترین قرن‌ها که قرن صحابه و تابعین و تبع تابعین است، بر سنت و روش پیامبر(ص) سپری شد. همه به تبعیت از سنت پیامبر(ص) یکدیگر را سفارش می‌نمودند و در آن به همدیگر اقتدا می‌نمودند، و همه‌شان در این امر به پیامبرشان محمد(ص) اقتدا نموده و سالکان راه وی بودند. همچنان که خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي ﴿۱۰۸﴾: «بگو: این راه من است. من و پیروانم از روی بصیرت [مردم را] به سوی خدا دعوت می‌کنم». اگر عبارت «وَمَنِ اتَّبَعَنِي» عطف بر ضمیر موجود در «أدعو» باشد، نشان می‌دهد که پیروان پیامبر(ص) داعیان به سوی خدا هستند و اگر عطف بر ضمیر منفصل باشد، به صراحت نشان می‌دهد که تنها پیروان پیامبر(ص) نسبت به آنچه که پیامبر(ص) از طرف خدا آورده، بصیرت و آگاهی دارند و دیگران چنین بصیرت و آگاهی ندارند. و هر دو معنی درست است.^۱

۱- ابن قیم در «مفتاح دارالسعادة» ج ۱ ص ۱۵۴ می‌گوید: هر دو سخن، ملازم همدیگرند. چون انسان، پیرو حقیقی پیامبر(ص) نیست مگر اینکه به سوی دینی که پیامبر(ص) به آن دعوت کرده، دعوت کند و این دعوت از روی بصیرت و آگاهی باشد. قول اول- که قول فراء است- بهتر و نزدیک‌تر به فصاحت و بلاغت است. نگا: «معانی القرآن»، اثر فراء، ۵۵/۲؛ و «زاد المسیر» ۲۹۵/۴.

پیامبر(ص) پیام روشنگر الهی را تبلیغ نمود و حجت خدا را برای حق‌جویان و صاحبان بصیرت، بیان کرد و بهترین قرن‌ها راه او را پیمودند. سپس بعد از آنان کسانی آمدند که از هواهای نفسانی خود پیروی نموده و فرقه فرقه شدند. پس خدا برای این امت، کسی را هدایت کرد تا اصول و پایه‌های دین را برای آنان حفظ گرداند همچنان که پیامبر راستگوی(ص) فرمودند: «لَا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ عَلَى الْحَقِّ، لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ»^۱ «پیوسته گروهی از امت من، بر حق‌اند و بر دیگران پیروزند و کسانی که آنان را رها کرده‌اند، ضرری به آنان نمی‌رساند».

۱- صحیح مسلم، شماره ۱۹۲۰؛ سنن ترمذی، شماره ۲۲۳۰، سن ابن ماجه، شماره ۱۰ از روایت ثوبان رضی الله عنه. همچنین احمد در مسند خود، ج ۴، صفحات ۲۴۴، ۲۴۸ و ۲۵۲؛ بخاری به شماره‌های ۳۶۴۰ و ۷۳۱۱ و ۷۴۵۹؛ مسلم به شماره ۱۹۲۱؛ طبرانی، در ج ۲۰، ص ۴۰۲ به شماره‌های ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱ و ۹۶۲ از روایت مغیره بن شعبه از پیامبر(ص) آن را آورده‌اند که در این روایت پیامبر(ص) می‌فرماید: «لَا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي ظَاهِرِينَ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ» «پیوسته گروهی از امت من پیروزند تا اینکه امر خدا می‌آید در حالی که ایشان هنوز پیروزند». همچنین بخاری به شماره‌های ۳۶۴۱، ۷۳۱۲ و ۷۴۶۰؛ مسلم در صحیح خود، ج ۳ ص ۱۵۲۴؛ احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۱۰۱، و طبرانی در ج ۱۹ ص ۳۲۹ به شماره‌های ۷۵۵، ۸۴۰، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۹۳، ۸۹۹، ۹۰۵، ۹۰۶ و ۹۱۷ از روایت معاویه رضی الله عنه آن را آورده‌اند. در این روایت معاویه رضی الله عنه گوید، از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: «لَا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي قَائِمَةٌ بِأَمْرِ اللَّهِ لَا يَضُرُّهُمْ مَنْ خَذَلَهُمْ حَتَّى يَأْتِيَ أَمْرُ اللَّهِ وَهُمْ ظَاهِرُونَ عَلَى النَّاسِ» «پیوسته گروهی از امت من بر امر و برنامه خدا پایدارند، کسانی که آنان را رها کرده‌اند یا با آنان مخالفت ورزیده‌اند، ضرری به آنان نمی‌رساند تا اینکه امر خدا می‌آید در حالی که آنان هنوز بر دیگران پیروزند». مسلم به شماره ۱۷۴ از روایت جابر بن سمره آن را با این لفظ آورده است: «لَنْ يَبْرَحَ هَذَا الدِّينَ قَائِمًا يُقَاتِلُ عَلَيْهِ عَصَابَةٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ» «این دین پیوسته پابرجاست و عده‌ای از مسلمانان به خاطر آن [با دشمنان و مخالفان] بیکار می‌کنند تا اینکه قیامت برپا می‌شود». همچنین مسلم به شماره ۱۹۲۳ از روایت جابر بن عبدالله آن را با این لفظ آورده است: «لَا تَزَالُ مِنْ أُمَّتِي يُقَاتِلُونَ عَلَى الْحَقِّ ظَاهِرِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» «پیوسته گروهی از امت من به خاطر حق [بامخالفان و دشمنان] بیکار می‌کنند و تا روز قیامت پیروز هستند». این روایت در «المنتقى» اثر ابن جارود، به شماره ۱۰۳۱؛ «شرف أصحاب الحديث» به شماره ۵۱ آمده است. همچنین مسلم به شماره ۱۹۲۴؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» ج ۱۷، ص ۳۱۴ به شماره ۸۷۰ از روایت عقبه بن

عمر آن را با این لفظ آورده‌اند: «لاتزال عصابة من أمتي يقاتلون على أمر الله قاهرين لعدوهم، لا يضرهم من خالفهم حتى تأتيهم الساعة وهم على ذلك»: «پیوسته عده‌ای از امت من به خاطر دین خدا [با مخالفان و دشمنان] پیکار می‌کنند و بر دشمنشان پیروز و چیره‌اند. کسانی که آنان را رها کرده، ضرری به آنان نمی‌رسانند تا اینکه قیامت فرا می‌رسد در حالی که آنان بر مخالفان و دشمنان پیروزند». در همین باب از طریق عمر بن خطاب روایتی مشابه این روایات وجود دارد که حاکم در «المستدرک»، ج ۴، ص ۲۴۹ آن را آورده و این روایت را صحیح دانسته است. همچنین طیالسی، در کتاب خود، ص ۹، و دارمی در سنن خود، ج ۲، ص ۲۱۳ همین روایت را ذکر کرده‌اند. همچنین از طریق ابوهریره روایتی مشابه آن آمده که ابن ماجه در سنن خود، به شماره ۷ آن را روایت نموده است. از طریق قره بن ایاس روایتی مشابه این روایات آمده که ترمذی در سنن خود به شماره ۲۱۹۲؛ ابن ماجه در سنن خود به شماره ۶؛ احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۴۳۶ و ج ۵ صفحات ۳۴ و ۳۵ و خطیب در کتاب «شرف أصحاب الحديث» به شماره‌های ۱۱، ۴۴ و ۵۰ آن را آورده که ابن حبان به شماره ۶۱ آن را صحیح دانسته و ترمذی راجع به آن می‌گوید: حدیثی حسن صحیح است. همچنین روایتی مشابه این روایات از طریق عمران بن حصین نقل شده که احمد در مسند خود، ج ۴، ص ۴۳۷؛ ابوداود در سنن خود، به شماره ۲۴۸۴؛ خطیب به شماره ۴۶؛ طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۱۸، ص ۱۱۱ به شماره‌های ۲۱۱ و ۲۲۸؛ و حاکم در المستدرک ج ۴، ص ۴۵۰ آن را آورده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت کرده است.

لفظ این روایت بدین صورت است: «لا تزال طائفة من أمتي يقاتلون على الحق ظاهرين على من ناوهم حتى يقاتل آخرهم المسيح الدجال»: «پیوسته گروهی از امت من به خاطر حق پیکار می‌کنند و بر کسانی که با آنان مخالفت ورزیده‌اند، پیروزند تا اینکه آخرین فرد از این گروه، مسیح دجال را به قتل می‌رساند».

همچنین امام احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۲۶۹ از طریق ابوامامه روایتی را با این لفظ آورده است: «لاتزال من أمتي على الدين ظاهرين لعدوهم قاهرين لا يضرهم من خالفهم إلا ما أصابهم من لأواء يأتيهم أمر الله و هم كذلك، قالوا: يا رسول الله و أين هم؟ قال: ببيت المقدس و أكناف بيت المقدس»: «پیوسته گروهی از امت من بر دین هستند و بر دشمنانشان چیره‌اند. کسانی که با آنان مخالفت می‌ورزند ضرری به آنان نمی‌رسانند مگر سختی و رنجی که به آنان می‌رسد تا اینکه امر خداوند می‌آید در حالی که آنان بر همان حالت هستند. صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! آنان کجایند؟ فرمود: در بیت المقدس و اطراف بیت المقدس».

اما راجع به اینکه این گروه چه کسانی هستند، امام بخاری در صحیح خود گفته آنان اهل علم هستند.

معرفی ابوجعفر طحاوی

از جمله دانشمندان اسلامی که برای آشکار کردن این حق برخاسته‌اند، امام ابوجعفر احمد بن محمد بن سَلَامَةُ اَزْدی طحاوی- خداوند او را غرق رحمت خویش نماید- پس از قرن دوم هجری است، چون تاریخ تولدش سال ۲۳۹هـ.ق و تاریخ وفاتش ۳۲۱هـ.ق می‌باشد.

امام طحاوی رحمه الله از آنچه سلف صالح بر آن بوده‌اند، خبر داده و از امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی^۱ و دو شاگردش، ابویوسف بن ابراهیم حَمِیرِی انصاری و محمد بن حسن شیبانی-رضی الله عنهم- آنچه راجع به اصول دین بدان معتقد می‌بودند و پروردگار جهانیان را با آن می‌پرستیدند، نقل نموده است.

هر اندازه زمان از قرون اولیه دورتر می‌شد، بدعتها آشکار و تحریف زیاد می‌شد؛ تحریفی که صاحبانش آن را تأویل نام می‌نهادند تا مورد پذیرش قرار گیرد و کمتر کسی بود که میان تحریف و تأویل فرق نهد، چون بردن کلام از ظاهرش به معنای دیگری که لفظ در جمله احتمال آن معنا را داشت، هر چند قرینه‌ای برای این کار وجود نداشته باشد، تأویل نامیده می‌شد. از اینجا فساد و انحراف ایجاد شد. و هرگاه تحریف را تأویل نام می‌نهادند، از جانب کسانی که فرق میان تحریف و تأویل نمی‌دانستند مورد پذیرش قرار گرفت.

امام احمد گفته که اگر اهل حدیث نباشند، نمی‌دانم چه کسانی هستند. قاضی عیاض می‌گوید: منظور امام احمد اهل سنت و جماعت و کسانی که معتقد به مذهب اهل حدیث‌اند، می‌باشد. امام نووی می‌گوید: جایز است امر کننده به معروف و نهی کننده از منکر، زاهد و عابد باشد. نگا: «شرح المسلم»، ۶۶/۱۳ و ۶۷.

۱- او امام ثقه و فقیه امت اسلام، دانشمند عراق، ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی تیمی کوفی است. در سال ۸۰ هجری قمری در حیات صغار صحابه به دنیا آمد و انس بن مالک را موقعی که به کوفه آمد، دید. حتی حرفی از یکی از اصحابی را که دیده از وی ثابت نشده است. وی به سال ۱۵۰ هجری قمری دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ۳۹۰/۶-۴۰۳ آمده است.

بنابراین مؤمنان پس از آن عصرها، نیاز به توضیح ادله و دفع شبهات وارده بر آن پیدا نمودند. سخن و غوغا و داد و فریاد زیاد شد. علت این امر هم، گوش فرادادن مؤمنان به شبهات باطل گرایان و فرورفتنشان در سخنان مذموم و هیچ و پوچ بود؛ سخنانی که سلف صالح آنها را نکوهش نموده و از تأمل و تفکر در آنها و مشغول شدن و گوش فرادادن به آنها نهی نمودند و این هم به پیروی از فرمان پروردگارشان است که می‌فرماید: ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ﴾ (انعام: ۶۸). «و چون کسانی را ببینی که در آیات ما [به سوءنیت] پرگویی می‌کنند، از آنان روی برتاب تا به سخنی غیر از آن پردازند». مفهوم آیه آنان را هم در بر می‌گرفت.

هر کدام از این تحریف و انحراف درجاتی دارد. گاهی کفر، گاهی فسق، گاهی گناه و گاهی خطا هستند.

پیامبر ما محمد(ص) خاتم پیامبران است

پس آنچه بر همگان واجب است، تبعیت از فرستادگان خدا و پیروی از دین و برنامه‌ای است که خداوند به سوی آنان نازل فرموده است. خدا، فرستادگانش را به وسیله محمد(ص) ختم نموده و او را آخر پیامبران قرار داده و کتابش را گواه بر دیگر کتابهای آسمانی که در پیش رو دارد، قرار داده^۱ و کتاب و حکمت را بر او نازل فرموده و

۱- حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۲، ص ۶۵ در تفسیر آیه «و مُهِمَّنَا عَلَيْهِ» گفته که ابن عباس گوید: به معنای «مؤتمناً علیه» است. او در ادامه افزود: قرآن نگهبانی بر هر کتاب قبل از آن است. از عکرمه و سعید بن جبیر و مجاهد و محمد بن کعب و عطیه و حسن و قتاده و عطاء خراسانی و سدی و ابن زید مانند این گفته روایت شده است.

ابن جریر گوید: قرآن نگهبان بر کتابهای پیش از آن است. پس هر مطلبی از مطالب کتابهای پیشین موافق قرآن باشد، حق است و هر مطلبی مخالف قرآن باشد، باطل و مردود است. از ابن عباس نقل شده که وی گفته است: «مُهِمَّنَا عَلَيْهِ» یعنی حاکم بر کتابهای پیش از آن است. تمامی این اقوال معنایشان نزدیک به هم است، چون اسم «مهمین» در بردارنده تمامی این معانی است. به معنای نگهبان، قابل اعتماد، شاهد و حاکم بر هر کتاب پیش از آن است. خداوند متعال این کتاب عظیم را که نازل فرموده،

دعوتش را عام برای جن و انسان و ماندگار تا روز قیامت قرار داده و به وسیله آن بر بندگان خدا اتمام حجت شده است. خداوند در آن هر چیزی را تبیین و روشن نموده و دین اسلام را چه در مسائل اخباری و اعتقادی و چه در مسائل خبری و عملی برای او و امتش کامل گردانیده، و اطاعت از او را به منزله اطاعت از خدا و نافرمانی از او را به منزله نافرمانی از خدا قرار داده و به خودش سوگند یاد کرده که آنان ایمان نمی آورند مگر زمانی که پیامبر را در اختلافات و نزاع‌های میان خود حکم و داور قرار دهند، و خبر داده که منافقان می‌خواهند غیر پیامبر (ص) را حکم و داور قرار دهند و منافقان هرگاه به سوی خدا و پیامبر (ص) فرا خوانده شوند - که این هم دعوت به سوی قرآن و سنت پیامبر (ص) است - مانع ایجاد می‌کنند و گمان می‌کنند که آنان کار خوبی را انجام می‌دهند.

همچنان که بسیاری از متکلمان و فلاسفه و دیگران گفته‌ی منافقان را تکرار نموده می‌گویند: همانا ما می‌خواهیم که حقیقت اشیاء را احساس و درک کنیم و بدانها معرفت حاصل نماییم، و می‌خواهیم میان دلایلی که عقلیات نامیده‌اند - که در حقیقت جهلیات هستند - و میان دلایل نقلی و منقول از پیامبر (ص) توفیق و جمع حاصل نماییم، یا می‌خواهیم میان شریعت و فلسفه توفیق و جمع حاصل نماییم.

همان طور که بسیاری از مبتدعان از گوشه‌گیران و متصوفه آن را تکرار کرده می‌گویند: قصد ما انجام دادن اعمال به شیوه نیکو،^۱ و توفیق و جمع میان شریعت و میان

آخر و خاتم و فراگیر و عظیم‌ترین کتابها قرار داده به گونه‌ای که تمامی محاسن و خوبیهای کتابهای پیشین در آن جمع نموده و محاسن و کمالات دیگری را بدان افزوده که در کتابهای پیشین نیامده است. به همین خاطر آن را شاهد، نگهبان و قابل اعتماد و حاکم بر تمامی آن کتابها قرار داده، و خداوند خودش ضامن حفظ و نگهداری آن نموده است. آنجا که می‌فرماید: ﴿ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ۝۱ ﴾ (حجر: ۹) «بی‌تردید ما خود، این قرآن را نازل کردیم و قطعاً ما خود نگهدار آنیم».

۱- همچنین در نسخه‌های اصلی آمده شاید درست هم همین باشد که: قصد ما کاری خوب به وسیله جمع میان علم و یقین است.

باطلی که ادعایش می‌کنند و آن را حقایق می‌نامند - که در حقیقت جهل و گمراهی است - می‌باشد.

همچنان که بسیاری از پادشاهان و حاکمان می‌گویند: قصد ما کار خوب به وسیله سیاست خوب، و توفیق و جمع میان سیاست و شریعت است.

هر آنچه پیامبر(ص) از طرف خدا آورده، هر حقی در آن وجود دارد و دینی کافی و کامل است

هر کس به دنبال آن است که در یک مسأله دینی، غیر از آنچه را که پیامبر(ص) آورده، حکم قرار دهد و بدان تکیه نماید و گمان کند که این، کار خوبی است و این، جمع میان آنچه پیامبر(ص) آورده و میان آنچه مخالف آن است، می‌باشد او بهره‌ای از این گمان بد را دارد. در حقیقت، قضیه این گونه نیست بلکه آنچه پیامبر(ص) آورده، کافی و کامل است و هر حقی در آن وجود دارد. همانا تقصیر و کوتاهی از جانب بسیاری از مدعیان دین روی داده، چون آنان در بسیاری از مسائل کلامی و اعتقادی و بسیاری از احوال بندگان و در بسیاری از امور سیاسی و حکومتی به آنچه که پیامبر(ص) آورده، آگاه نیستند یا به گمان خود و تقلید از دیگران مطالبی را به شریعت خدا نسبت می‌دهند که ربطی به دین ندارد و مطالب زیادی را از شریعت خدا دور انداخته‌اند که در حقیقت جزو شریعت خداست.

پس به سبب جهل و گمراهی و کوتاهی این مدعیان و منتسبان دین و به سبب دشمنی و جهل و نفاق باطل‌گرایان و دشمنان دین، نفاق زیاد شده و بسیاری از علم و دانش دین از بین رفته است.

بلکه تحقیق کامل و تأمل قوی و اجتهاد کامل در آنچه پیامبر(ص) آورده، لازم است تا بدان علم و اعتقاد حاصل شود و در آشکار و پنهان بدان عمل شود، تا به گونه‌ای باشد که حق مطلب ادا شود و چیزی از آن اهمال نشود.

اگر بنده خدا از معرفت بعضی از مطالب دین، یا از عمل به بعضی از مطالب دین ناتوان باشد، نباید از آن دوری گیرد بلکه او را بس است که ملامت و سرزنش از وی به

خاطر ناتوانی اش، ساقط می‌شود؛ اما بر او لازم است که به اقدام دیگران به آن خوشحال و بدان راضی و خوشنود باشد و دوست داشته باشد که خودش هم به آن اقدام نماید. و طوری نباشد که به برخی از مطالب دین ایمان داشته باشد و برخی از آن را رها کند، بلکه باید به همه مطالب دین ایمان داشته باشد و اجتناب نماید از اینکه چیزی از روایت یا رأی در دین داخل کند که جزو دین نیست و اجتناب کند از اینکه به چیزی معتقد باشد یا به چیزی عمل نماید که خداوند آن را به رسمیت نشناخته است، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْفُرُوا بِالْحَقِّ وَأَنْتُمْ تَعْمُونَ﴾ (بقره: ۴۲) «و حق را به باطل نیامیزید و حقیقت را پنهان نکنید در حالی که می‌دانید».

این روش، روش پیشگامان نخستین و روش تابعین و پیروان آنها است. که اول آنها، پیشینیان قدیم از تابعین اولین، و پس از آنان ائمه و پیشوایان دین - کسانی که امامشان برای امت میانه^۱ مشهود بوده - می‌باشد.

سخنانی را از سلف صالح راجع به نکوهش علم کلام نقل می‌کنیم

از ابویوسف^۲ رحمه الله، روایت است که او به بشر مریسی^۳ گفت: علم به کلام، جهل و جهل به کلام، علم است. هرگاه کسی در علم کلام زیاد خبره می‌بود، به او زندیق

۱- وسط (میانه) در اینجا به معنای بهترین مردم و انسانهای عادل است همچنان که در این آیه آمده است: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾ (بقره: ۱۴۳) «و بدین سان شما را امتی میانه قرار دادیم». شاعر می‌گوید:

هم وسط یرضی الأنام بحکمهم إذا نزلت إحدى اللیالی بمعظم

آنها بهترین قوم هستند که مردم فیصله‌ی ایشان را قبول دارند...

۲- او امام و مجتهد و علامه و محدث، بزرگ قاضیان ابویوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری کوفی است. هفده سال ملازم و همراه امام ابوحنیفه بود و در خدمت ایشان فقه را یاد گرفت. او زیرک ترین و عالم ترین شاگردان ابوحنیفه بود. به سال ۱۸۲ هـ قات یافت؛ «سیر أعلام النبلاء»، ۵۳۵/۸-۵۳۹.

۳- او بشر بن غیاث مریسی، ابو عبدالرحمن عدوی، برده آزاد شده عدوی‌ها و اهل بغداد است. او فقیه و متکلم و معتزلی، رئیس طایفه مریسی بود.

می گفتند یا به زندقه متهم می شد. منظور امام ابویوسف از جهل به علم کلام، اعتقاد به عدم صحت آن است، چون علم سودمند این است که اعتقاد به عدم صحت علم کلام داشت. یا منظورش از آن، رویگردانی از علم کلام و بی‌اعتنایی به اعتبار آن است، چون این امر علم و عقل انسان را مصون نگه می‌دارد؛ پس این کار به این اعتبار، علم است. همچنین از امام ابویوسف روایت است که گوید: هر کس به دنبال کسب علم از کلام باشد، زندیق شده و هر کس به دنبال کسب مال از علم شیمی / کیمیا باشد، ورشکست شده، و هر کس به دنبال احادیث غریب باشد، دروغ گفته است.^۱

امام شافعی رحمه الله می‌گوید: حکم من راجع به اهل کلام این است که با شاخه خشک درخت و کفش زده شوند و در میان عشیره‌ها و قبائل مختلف گردانده شوند و گفته شود این سزای کسی است که قرآن و سنت را کنار گذاشته و به علم کلام روی آورده است.^۲

فقه را از ابویوسف، رفیق ابوحنیفه رحمهما الله یاد گرفت. حماد بن سلمه و دیگران از او روایت نموده‌اند. وی به سال ۲۱۸ هـ ق در نزدیکی‌های هشتاد سالگی وفات یافت.

ذهبی راجع به او در کتاب «میزان الاعتدال» می‌گوید: او انسانی مبتدع و گمراه است که نباید از او چیزی نقل کرد. او جهم بن صفوان را ندیده، اما فقط راجع به خلق قرآن از سخنانش تقلید و بدان استناد نموده و به سوی آن دعوت کرده است؛ این شرح حال در «سیر أعلام النبلاء» ۱۰/۱۹۹ آمده است.

۱- خطیب بغدادی در کتاب «شرف أصحاب الحدیث» به شماره ۴ از طریق جعفر بن محمد فریابی روایت کرده که جعفر بن محمد گوید، بشر بن ولید به ما خبر داد و گفت: از ابویوسف شنیدم که می‌گفت: هر کس به دنبال اخذ دین از علم کلام باشد، زندیق شده و هر کس به دنبال احادیث غریب باشد، دروغ گفته و هر کس به دنبال کسب مال از علم شیمی / کیمیا باشد، ورشکست شده است. امام ذهبی در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ ص ۵۳۷ در قسمت شرح حال ابویوسف آن را آورده است. همچنین این نقل در کتاب «ذم الکلام»، ۶/۱۰۴/۱ از هروی آمده است.

۲- بیهقی در «مناقب الشافعی»، ج ۱، ص ۴۶۲؛ خطیب در «شرف أصحاب الحدیث» به شماره ۱۶۸؛ ابن حجر در «توالی التأسیس» ص ۶۴؛ و ذهبی در «السیر»، ج ۱۰ ص ۲۹ آن را آورده‌اند.

باز امام شافعی رحمه الله می گویند:

كَلَّ الْعُلُومَ سِوَى الْقُرْآنِ مَشْغَلَةً

إِلَّا الْحَدِيثَ وَإِلَّا الْفَقْهَ فِي الدِّينِ

«همه علم‌ها غیر از قرآن، سرگرمی و بیهوده است، بجز علم حدیث و فقه و کسب

دانش در دین».

الْعِلْمُ مَا كَانَ فِيهِ قَالَ حَدَّثَنَا

وَمَا سِوَى ذَلِكَ وَسِوَأَسْ الشَّيَاطِينِ^۱

«علم آن است که در آن «قال حَدَّثَنَا» باشد. هر چیزی غیر از آن، وسوسه‌های شیاطین

است».

اصحاب شافعی در فتاوی آورده‌اند که اگر کسی برای علمای شهرش وصیتی بکند، متکلمین مشمول این وصیت نمی‌شوند و اگر کسی وصیت کند که از میان کتابهایش، کتابهای علمی وقف شود، پیشینیان صالح فتوا داده‌اند که کتابهایی که در زمینه علم کلام است مشمول این وقف نشده و می‌توان آنها را فروخت. مفهوم این عبارات در کتاب «الفتاوی الظهیریة»^۲ نیز آمده است. پس چگونه بدون تبعیت از رسالت محمد(ص) می‌توان به علم اصول رسید. شاعر چه خوب گفته است:

امام شافعی، دانشمند زمان و ناصر حدیث، فقیه امت اسلام، ابو عبدالله محمد بن ادريس قریشی مطلبی اهل مکه و متولد شهر غزه، یکی از پیشوایان مذاهب چهارگانه متوفای سال ۲۰۴هـ ق است؛ «السير»، ۹۹-۵/۱۰

۱- این دو بیت در طبقات سبکی، ۲۹۷/۱؛ البداية، ۲۵۴/۱۰؛ و الأملی الشیخونیه اثر مرتضی زبیدی بنا به آنچه صدیق حسن خان در کتاب «الحطه» ص ۴۶ نقل نموده، به امام شافعی منسوب است. دو بیت فوق الذکر در کتاب شرف أصحاب الحدیث، ص ۷۹؛ الإلماع ص ۴۱، و صون المنطق و الکلام اثر سیوطی، ص ۱۴۷ به برخی از علمای شاش منسوب است.

۲- این کتاب اثر ظهیرالدین ابوبکر محمد بن احمد بن عمر بخاری است، او فقیه و اصولی و قاضی بوده که در بخارا عهده‌دار حسبه بوده است. به سال ۶۱۹هـ ق وفات یافت؛ «الفوائد البهیة»، ص ۱۵۶-۱۵۷.

أَيُّهَا الْمُتَعَدِّي لِيَطْلُبُ عِلْمًا
كُلُّ عِلْمٍ عَبْدٌ لِعِلْمِ الرَّسُولِ

«ای کسی که بامدادان به خاطر کسب علم به راه افتاده‌ای! هر علمی غلام علم پیامبر (ص) است.»

تَطْلُبُ الْفَرْعَ كَيْ تُصَحِّحَ أَصْلًا
كَيْفَ أَغْفَلْتَ عِلْمَ أَصْلِ الْأَصُولِ

«به دنبال فرع هستی تا اصل را تصحیح کنی. چگونه از علم اصل اصول غافل ماندی؟!»

اول و آخر و جامع کلام‌ها به پیامبر ما (ص) داده شده است. او با علوم کلی و علوم اولی و آخری به کامل‌ترین صورت مبعوث شده، اما هر چه کسی بدعتی را ایجاد کند، علما مفصلاً پاسخ وی را داده‌اند. به همین خاطر سخنان علمای متأخر زیاد، و کم برکت بوده برخلاف سخنان علمای متقدم که کم ولی برکت زیادی داشت. نه آن گونه که متکلمان گمراه و نادان می‌گویند: طریقه فقها و علما، سالم‌تر و طریقه ما محکم‌تر و

۱- بخاری در صحیح خود، به شماره‌های: ۲۹۷۷، ۶۹۹۸، ۷۰۱۳ و ۷۲۷۳؛ مسلم به شماره: ۵۲۳؛ نسائی در سنن خود، ج ۶ صص ۳-۴ و ترمذی در سنن خود، به شماره ۱۵۵۵ از روایت ابوهریره آورده‌اند که رسول خدا (ص) فرمود: «بُعِثْتُ بِجَوَامِعِ الْكَلِمِ»: «با جامع کلام‌ها مبعوث شدم». در روایت مسلم به جای «بُعِثْتُ»، «أُوتِيتُ» آمده، که در مسند امام احمد، ج ۲، صفحات ۲۵۰، ۴۴۲ و ۵۰۱ نیز چنین آمده است. در روایت دیگری به جای «بُعِثْتُ»، «أُعْطِيتُ» آمده که در مسند امام احمد، ج ۲، ص ۴۱۲ نیز چنین آمده است.

زهري، حدیث فوق را چنین تفسیر کرده که پیامبر (ص) با کلام مختصر و الفاظ کم اما معانی زیاد سخن می‌گفت. کسان دیگر معتقدند که منظور از «جوامع الكلم» قرآن است با توجه به قرینه «بُعِثْتُ». و قرآن در اختصار الفاظ و گستردگی معانی در اوج است.

در صحیح مسلم (۲۰۰۱) (۷۱) از ابوموسی اشعری روایت شده وی گفت: به رسول خدا (ص) جامع و خاتم کلام‌ها داده شده است. و امام احمد در مسند خود، ج ۱، صفحات ۴۰۸ و ۴۳۷؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ج ۱ ص ۲۶۳؛ عبدالرزاق به شماره ۳۰۶۳؛ و طیالسی از روایت ابن مسعود آورده‌اند که به رسول خدا (ص) آغاز و جامع خیرها یا جامع و آغاز نیکی‌ها یاد داده شده است.

علمی تر است. و نه آن گونه که بعضی از منتسبین به فقه که به درجه فقهای متقدم نرسیده‌اند، می‌گویند: فقهای متقدم به خاطر مشغول بودن به کارهای دیگر، فرصت استنباط فقه و مرتب کردن و تعدیل نمودن قواعد و احکام فقه نداشتند، اما فقهای متأخر فرصت چنین کاری را داشتند، بنابراین اینان فقیه‌تر و عالم‌ترند!!

همه اینان از شناخت قدر و منزلت سلف صالح و عمق علم و کمی تکلف و کمال بصیرتشان محروم‌اند. به خدا قسم، متأخرین از آنان جدا نمی‌شوند مگر به خاطر تکلف و مشغول شدن به فروعاتی که تمام تلاش متقدمین آن بوده که اصول آن مسائل فرعی را مراعات کرده و قواعد آن را مرتب و تعدیل نمایند. و تلاشهای آنان به سوی مطالب علمی و ارزشمند در هر چیزی بوده است. پس علمای متأخر شأن و منزلتی دارند و علمای متقدم شأن و منزلتی دیگر. به راستی خداوند برای هر چیزی اندازه مشخصی قرار داده است.

تعداد زیادی از دانشمندان اسلامی، عقیده طحاوی را شرح نموده اما بعضی از شارحین را دیده‌ام که به اهل کلام مذموم گوش فرا داده، از مطالب آنان استفاده کرده و عبارات و اقوال آنان را تکرار نموده‌اند.

سلف صالح، گفتن الفاظی که مشتمل بر حق و باطل بود، ناپسند می‌دانستند

سلف صالح از آوردن جوهر، جسم، عرض و امثال آن تنها به این خاطر که اصطلاحاتی جدید برای معانی صحیح همانند الفاظ مصطلح برای علوم و دانش‌های صحیح بوده‌اند، بدشان نیامده، همچنین از آوردن اصطلاحات فوق به خاطر دلالت بر حق و استدلال به آنها علیه باطل‌گرایان بدشان نیامده، بلکه از آن جهت که اصطلاحات مذکور در بردارنده اموری کاذب و مخالف حق از جمله مخالفتشان با قرآن و سنت بوده‌اند، از آنها بدشان آمده است. به همین خاطر علم و یقینی که مؤمنان عوام صرف نظر از عالمانشان دارند، طرفداران این اصطلاحات و طرفداران علم منطق و کلام و فلسفه و دیگر علوم یونانی ندارند.

به خاطر اینکه اصطلاحات مذکور در بردارنده حق و باطل هستند، جدال و ستیزه و قیل و قال زیاد شدند و اقوال و سخنانی مخالف شرع صحیح و عقل صریح از آنان سرزد که در اینجا نمی‌گنجد و هنگام شروع این گفته طحاوی: «فمن رام علم ما حُطِرَ عنه علمه...»^۱: «هر کس به دنبال علم به چیزی باشد که دانستن آن حرام شده...» مقداری بیشتر در این رابطه بحث می‌شود.

دوست داشتم که این کتاب عقیده (عقیده طحاوی) را به پیروی از سلف صالح در عبارات و اقوالشان شرح نمایم و سخنانم را به روش آنان بیاریم تا شاید در مسلک آنان درآیم و از زمره آنان به حساب آیم و همراه آنان محشور شوم: ﴿مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ (نساء: ۶۹) «همراه کسانی [خواهند بود] که خدا موهبتشان داده [که عبارتند از: پیامبران و راستی پیشگان و شاهدان و صالحان، و آنان چه خوب همدمانی هستند».

وقتی دیدم که نفس‌ها به اختصار و خلاصه گویی تمایل دارند، در نتیجه اختصار را بر اطاله کلام و درازگویی ترجیح دادم: ﴿وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ (هود: ۸۸): «و هو حسبنا و نعم الوکیل»^۲.

قوله: «نَقُولُ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ مَعْتَقِدِينَ بِتَوْفِيقِ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ لَا شَرِيكَ لَهُ». ترجمه: «در خصوص توحید خدا، به توفیق خداوند با اعتقاد می‌گوییم: خدا یکتاست و شریکی ندارد».

۱- به صفحه ۲۳۳ همین کتاب مراجعه کنید.

۲- در نسخه (أ) علامت حذف روی عبارت: «و هو حسبنا و نعم الوکیل» وجود دارد و بالای آن نوشته شده: این عبارت در نسخه مؤلف وجود ندارد.

توحید، اولین دعوت پیامبران است:

شرح عبارت: بدان که توحید، اولین دعوت پیامبران، نخستین مراحل راه و اولین جایگاهی است که سالک راه خدا آنجا می ایستد؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِن إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ (اعراف: ۵۹) «همانا نوح را به سوی قومش فرستادیم. پس گفت: ای قوم من! خدا را پرستید که برای شما معبودی جز او نیست» هود (ع) به قومش گفت: ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِن إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ (اعراف: ۶۵) «خدا را پرستید که برای شما معبودی جز او نیست». صالح (ع) به قومش گفت: ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِن إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ (اعراف: ۷۳) «خدا را پرستید که برای شما معبودی جز او نیست».

شعيب (ع) به قومش گفت: ﴿اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِن إِلَهٍ غَيْرُهُ﴾ (اعراف: ۸۵) «خدا را پرستید که برای شما معبودی جز او نیست». خداوند متعال در جای دیگری می فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ (نحل: ۳۶) «و ما در میان هر امتی رسولی برانگیختیم که [بگوید]: خدا را پرستید و از طاغوت دوری کنید». در جای دیگری فرموده اند: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ﴾ (انبیاء: ۲۵)^۱ «و پیش از تو هیچ پیامبری نفرستادیم جز اینکه به او وحی می کردیم که: معبودی جز من نیست، پس مرا پرستید». پیامبر (ص) هم

۱- این قرائت حمزه و کسائی و حفص از عاصم است. نافع وابن کثیر و ابو عمرو بن علاء و ابن عامر دمشقی خوانده اند: «یوحی» با یاء و فتح «حاء» که فاعلش معلوم نیست، و در اصل نسخه های خطی، این قرائت بود. نگا: «زاد المسیر»، ۳۴۶/۵؛ «حجة القراءات»، ۴۶۶؛ و «الکشف عن وجوه القراءات»، ۱۴/۲-۱۵.

مردم شام- که شارح هم از آنهاست- پس از قرن پنجم تا پس از قرن نهم هجری قمری از قرائت ابو عمرو بن علاء پیروی می کرده اند. نگا: «غایة النهایة»، ۲۹۲/۱.

می فرماید: «أَمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»: «به من امر شده که با مردمان پیکار کنم تا اینکه گواهی دهند که معبودی جز الله نیست و محمد، فرستاده‌ی خداست».

۱- بخاری به شماره ۲۵؛ مسلم به شماره ۲۲؛ ابن حبان به شماره‌های ۱۷۵ و ۲۱۹؛ ابن منده در «الإيمان» به شماره: ۲۵؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۳۳ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند، که دنباله حدیث این است: «وَيَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ إِلَّا بِحَقِّ الْإِسْلَامِ وَحَسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ»: «و نماز را بر پای دارند و زکات بدهند. پس اگر آن کار را کردند، از جانب من، خونشان را محفوظ نگه داشته‌اند؛ مگر به خاطر حق اسلام و حسابشان بر خداوند است».

بخاری به شماره‌های: ۱۳۹۹، ۱۴۵۷، ۶۹۲۴ و ۷۲۸۴؛ مسلم به شماره: ۲۱؛ ترمذی به شماره‌های ۲۶۰۶ و ۲۶۰۷؛ نسائی در سنن خود، ج ۵، ص ۱۴؛ ابوداود به شماره‌های: ۱۵۵۶ و ۲۶۴۰؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۱۹ و ۴۷-۴۸ و ج ۲ صفحات ۳۱۴، ۳۸۴، ۴۲۳، ۴۵۷، ۴۸۲، ۵۰۲، ۵۲۷ و ۵۲۸؛ طیالسی به شماره: ۲۴۴۱؛ شافعی در مسند خود، ج ۱، صفحات ۱۱-۱۲ و ۲۲۳؛ ابن حبان در صحیح خود به شماره‌های: ۱۷۴، ۲۱۶، ۲۱۷ و ۲۲۰؛ ابن منده در کتاب «الإيمان» به شماره‌های: ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۴۰۲ و ۴۰۳؛ طحاوی در کتاب «شرح معانی الآثار» ج ۳، ص ۲۱۳؛ دارقطنی، ج ۲، ص ۸۹؛ ابونعیم در کتاب «الحلیة»، ج ۲، ص ۱۵۹ و ج ۳ صفحات ۲۵ و ۳۰۶؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۱۲، ص ۲۰۱؛ و بغوی در کتاب «شرح السنة» به شماره‌های: ۳۱ و ۳۲ آن را از طریق روایت ابوهریره آورده‌اند که وی گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «أَمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَمَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَقَدْ عَصَمَ مِنِّي مَالَهُ وَنَفْسَهُ إِلَّا بِحَقِّهِ، وَحَسَابُهُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى»: «به من امر شده که با مردمان پیکار کنم تا اینکه «لا اله الا الله» گویند: پس هر که «لا اله الا الله» گفت: از جانب من ما و جانش را محفوظ نگه داشته مگر به خاطر حق آن گفته، و حسابش بر خداوند متعال است». در روایتی از مسلم آمده است: «حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَيُؤْمِنُوا بِي وَبِمَا جِئْتُ بِهِ...» «تا اینکه گواهی دهند که معبودی جز الله نیست، و به من و به آنچه آورده‌ام ایمان بیاورند...» ابوداود به شماره‌های ۲۶۴۱ و ۲۶۴۲؛ ترمذی به شماره ۲۶۰۸؛ نسائی در سنن خود، ج ۷ ص ۷۵ و ج ۸ ص ۱۰۹؛ طحاوی، ج ۳، ص ۲۱۵؛ احمد در مسند خود ج ۳، ص ۲۲۴؛ ابونعیم در «الحلیة» ج ۸، ص ۱۷۳؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۱۰، ص ۴۶۴؛ ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های: ۳۱، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳ و ۱۹۴؛ و بغوی در کتاب «شرح السنة» به شماره‌های ۳۴ آن را از طریق روایت انس بن مالک آورده‌اند که وی گفت: رسول خدا(ص) فرمودند: «أَمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَشْهَدُوا أَنْ لَا

اولین چیزی که بر فرد مکلف واجب است، شهادتین (شهادت به اینکه معبودی جز خدا نیست و شهادت به اینکه محمد(ص)، فرستاده خداست) می‌باشد:

به همین خاطر صحیح این است که اولین چیزی که بر فرد مکلف واجب است، شهادت به اینکه معبودی جز خدا نیست، می‌باشد؛ نه نظر و تأمل و تدبر و نه قصد نظر و تأمل داشتن و نه شک آن گونه که اهل کلام مذموم می‌گویند. بلکه پیشوایان سلف

إله إلا الله، وأن محمداً عبده ورسوله، وأن يستقبلوا قبلتنا، وأن يأكلوا ذبيحتنا، وأن يصلوا صلاتنا، فإذا فعلوا ذلك، حُرمت علينا دماؤهم وأموالهم إلّا بحقها؛ لهم ما للمسلمين، وعليهم ما على المسلمين: «به من امر شده که با مردمان بیکار کنم تا اینکه گواهی دهند که معبودی جز الله نیست، و محمد بنده و فرستاده خداست، و به قبله ما رو کند و ذبیحه ما را بخورد مگر به خاطر حق آنها. هرگاه این کار را کردند، خون و مالشان بر ما حرام است مگر به خاطر حق آنها. و حقوقی که برای مسلمانان هست، برای آنان هم هست و واجباتی که بر عهده مسلمانان است، بر عهده آنان نیز است». اسناد این روایت، صحیح است و ترمذی گوید: اسناد آن، حسن صحیح است. بخاری به شماره ۳۹۲ روایت مذکور را بدون عبارت «لهم ما للمسلمين وعليهم ما على المسلمين» آورده است. در همین باب روایتی مشابه اینها از طریق جابر نزد مسلم به شماره‌های ۲۱ و ۳۵، ترمذی به شماره: ۳۳۳۸، احمد در مسند خود، ج ۲، ص ۵۲۲؛ ابن ماجه به شماره ۳۹۲۸؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ج ۳، ص ۲۱۳؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۴، ص ۴۴؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۲۹ و ۳۰؛ و طبرانی به شماره ۱۷۴۶ روایت شده است. همچنین نسائی در سنن خود، ج ۷، صفحات ۷۹ و ۸۰؛ و بزار به شماره ۱۵، نسائی در سنن خود، ج ۷، صفحات ۸۰-۸۱، روایتی در همین باب را از طریق نعمان بن بشیر آورده‌اند. دارمی در سنن خود، ج ۲، ص ۲۱۸؛ طیالسی به شماره ۱۱۱۰؛ احمد در مسند خود، ج ۴، صفحات ۸ و ۹؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۲۹؛ و طبرانی به شماره‌های ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴ و ۵۹۵ روایتی را در همین باب از طریق اوس بن اوس آورده‌اند، که اسناد آن صحیح است. مسلم هم به شماره ۲۳ روایتی در همین باب را از طریق طارق بن أشیم اشجعی روایت نموده است. و ابن ماجه به شماره: ۷۲؛ احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۲۴۵-۲۴۶؛ بزار به شماره‌های: ۱۶۵۳ و ۱۶۵۴؛ و طبرانی، ج ۲۰، ص ۱۱۵ روایتی در همین باب را از معاذ نقل کرده‌اند. گفته شیخ ناصرالدین آلبنی که این روایت از طریق ابن عباس متفق علیه است، اشتباه است چون نه بخاری و مسلم و نه یکی از آن دو، این روایت را نیاورده‌اند، بلکه تنها در طبرانی به شماره: ۱۱۴۸۷ وجود دارد، که هیثمی در «مجمع الزوائد» ج ۱، ص ۲۵؛ و سیوطی در «الأزهار المتناثرة» صص ۶ و ۷ روایت مذکور را به طبرانی نسبت داده‌اند.

صالح همگی متفق‌اند که اولین چیزی که بنده بدان امر می‌شود، شهادتین است و متفق‌اند که هر کس شهادتین را قبل از رسیدن به سن بلوغ بر زبان آورد، پس از بلوغ به تکرار آن امر نمی‌شود بلکه هنگام بلوغ یا رسیدن به سن تمییز نزد کسانی که بدان معتقدند، به طهارت و نماز امر می‌شود و هیچ کدام از فقهاء بر ولی کودک واجب نکرده‌اند که هنگام بلوغ کودک را به تکرار شهادتین ملزم کند هر چند اقرار به شهادتین به اتفاق مسلمانان واجب است و وجوب آن قبل از وجوب نماز است، چون او قبلاً این واجب را ادا نموده است.

اینجا مسائلی وجود دارند که فقهاء راجع به آنها بحث کرده‌اند: هر کس نماز بخواند و شهادتین را بر زبان جاری نسازد یا یکی دیگر از خصایص اسلام را انجام دهد و شهادتین را بر زبان نیاورد، آیا چنین فردی مسلمان است یا خیر؟ صحیح آن است که چنین فردی به انجام دادن هر کدام از خصایص اسلام مسلمان می‌شود.

پس توحید اولین چیزی است که انسان با آن داخل اسلام کرده می‌شود و آخرین چیزی است که انسان با آن از دنیا خارج کرده می‌شود همچنان که پیامبر(ص) فرموده‌اند: «مَنْ كَانَ آخِرَ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ!»؛ «هر کس آخرین سخنش لا اله الا الله باشد، داخل بهشت می‌گردد» پس توحید، اولین و آخرین واجب است.

۱- ابن حبان به شماره: ۷۱۹ آن را از طریق روایت ابوهریره آورده است که وی گفت: پیامبر(ص) فرمود: «مَنْ كَانَ آخِرَ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عِنْدَ الْمَوْتِ، دَخَلَ الْجَنَّةَ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ، وَإِنْ أَصَابَهُ مَا أَصَابَهُ»: «هر کس آخرین سخنش هنگام مرگ لا اله الا الله باشد، روزی از روزگار داخل بهشت می‌گردد هر چند سختی‌ها و شکنجه‌های زیادی متوجه او شده باشند». این روایت شاهی با سند حسن از طریق روایت معاذ بن جبل به طور مرفوع دارد که ابوداود به شماره: ۳۱۱۶؛ احمد در مسند خود، ج ۵، صفحات ۲۳۳ و ۲۴۷؛ طبرانی ج ۲۰ ص ۱۱۲ به شماره: ۲۲۱؛ خطیب در تاریخ خود، ج ۱۰، ص ۲۳۵؛ فسوی در تاریخ خود ج ۲، ص ۳۱۲؛ و بیهقی در کتاب «الأسماء و الصفات» ص ۹۹ آن را آورده‌اند. لفظ روایت بدین صورت است: «مَنْ كَانَ آخِرَ كَلَامِهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ»: «هر کس آخرین سخنش لا اله الا الله باشد، داخل بهشت می‌گردد». حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۳۵۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت نموده است. در همین باب روایتی از طریق طلحه بن عبیدالله وجود دارد که احمد در

انواع توحید و معانی آنها

توحید، اولین و آخرین تکلیف است. منظورم از توحید، توحید الوهیت است، چون توحید، سه نوع می‌باشد:

اوّل: توحید صفات.

دوّم: توحید ربوبیت، و بیان اینکه فقط خداوند آفریننده هر چیزی است.

سوّم: توحید الوهیت. یعنی تنها خداوند استحقاق پرستش را دارد و شریکی در پرستش ندارد.

اوّل: توحید صفات

نفی کنندگان صفات، نفی صفات را در مسمای توحید داخل کرده‌اند مانند جهّم بن صفوان^۱ و موافقانش، آنان می‌گفتند: اثبات صفات، مستلزم تعدد واجب است. فساد و

مسند خود، ج ۱، ص ۱۶۱ با سندی صحیح آن را آورده، و ابن حبان به شماره ۲۰۵ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ صفحات ۳۵۰ و ۳۵۱ آن را صحیح دانسته‌اند. لفظ روایتی که احمد آورده، این است: «إِنِّي لِأَعْلَمُ كَلِمَةً لَا يَقُولُهَا عَبْدٌ عِنْدَ مَوْتِهِ إِلَّا أَشْرَقَ لَهَا لَوْنُهُ، وَنَفَسَ اللَّهُ عَنْهُ كُرْبَتَهُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»: «من کلمه‌ای یاد می‌دهم که بنده هنگام مرگش آن را نمی‌گوید مگر اینکه رنگش برای آن نورانی می‌شود و خداوند او را از غم و ناراحتی رهایی می‌بخشد و آسایش می‌دهد. این کلمه، لا اله الا الله است». احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۶۳ و ابونعیم در «الحلیة» ج ۲، ص ۲۹۶ این روایت را از طریق روایت عمر آورده‌اند که ابن حبان به شماره ۲۰۴؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۷۲ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است. لفظ روایت این است: «إِنِّي لِأَعْلَمُ كَلِمَةً لَا يَقُولُهَا عَبْدٌ حَقًّا مِنْ قَلْبِهِ فَيَمُوتُ عَلَى ذَلِكَ إِلَّا حَرَمَهُ اللَّهُ عَلَى النَّارِ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»: «من کلمه‌ای یاد می‌دهم که بنده آن را حقیقتاً از ته دلش نمی‌گوید و بر آن نمی‌میرد مگر اینکه خداوند او را بر آتش جهنم حرام می‌گرداند. این کلمه لا اله الا الله می‌باشد» مسلم به شماره ۲۶؛ ابن حبان به شماره ۲۰۱ احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۶۵ این روایت را از طریق روایت عثمان بن عفان آورده‌اند که لفظ آن چنین است: «مَنْ مَاتَ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ»: «هر کس بمیرد در حالی که می‌داند که مبعودی جز الله نیست، داخل بهشت می‌گردد».

۱- کنیه‌اش، ابومحرز است. وی در شهر سمرقند در خراسان بزرگ شد. سپس مدتی از اوایل حیاتش را در «ترمذ» سپری نمود و برده‌ی آزاد شده بنی راسب از طایفه ازد بود. از آن جهت که صفات خدا را

بطلان این اعتقاد، به طور بدیهی معلوم است، چون اثبات ذاتی مجرد از تمامی صفات که برای آن وجودی در خارج تصور نمی‌شود و ذهن فقط چیزی محال را فرض و تخیل می‌کند. و این، اوج تعطیل است.

این سخن، جماعتی را به قائل شدن به حلول یا اتحاد کشانده است، که از کفر نصارا قبیح‌تر و زشت‌تر است، زیرا نصارا حلول را فقط به عیسی علیه السلام منحصر می‌دانستند، ولی اینان، حلول را به همه مخلوقات نسبت داده‌اند.

از فروعات توحید این جماعت، این است که فرعون و قومش، ایمان کاملی داشتند و به حقیقت عارف به خداوند بودند.

همچنین از فروعات این توحید، این است که بت پرستان بر حق و راه راست بوده‌اند و آنان تنها خدا را پرستیده‌اند و لاغیر.

باز از فروعات این توحید این است که در تحریم و تحلیل میان مادر و خواهر و بیگانه فرقی نیست. و میان آب و خمر و زنا و نکاح فرقی وجود ندارد. چون همه از یک عین هستند و بلکه آن عین واحد می‌باشد.

همچنین از فروعات این توحید، این است که پیامبران، مردم را در تنگنا قرار داده‌اند. خداوند از آنچه می‌گویند، بلندتر و پاک‌تر است.

انکار می‌کرد و آنها را به گونه‌ای تأویل می‌نمود که منجر به تعطیل شدنشان می‌شد، سلف صالح همگی او را مورد مذمت و نکوهش قرار داده‌اند. اولین کسی که گفته تعطیل در اسلام از او حفظ شده، جعد بن درهم است. جهم بن صفوان این گفته را از او اخذ نموده و آن را آشکار نمود و این گفته به او منسوب شد. در سال ۱۲۸ هـ ق همراه حارث بن سریج در جنگ علیه بنی امیه به قتل رسید. نگا: «الطبری»، ۲۲۰/۷، ۲۲۱، ۲۳۶ و ۲۳۷؛ «سیر أعلام النبلاء»، ۶/۲۶-۲۷ و «تاریخ الجهمیه و المعتزله»، اثر قاسمی، صفحه ۱۰ و بعد از آن.

دوم: توحید ربوبیت

توحید ربوبیت، مانند اقرار به اینکه خدا آفریننده هر چیزی است و در جهان دو سازنده که در صفات و افعال مثل هم باشند، وجود ندارد. این توحید، حق است و شکی در آن نیست. و به نظر بسیاری از متکلمان و جماعتی از صوفی‌ها، غایت است.

هیچ گروه مشخص و هیچ کس از انسانها، معتقد به ضد این توحید نبوده‌اند، بلکه دلها بر اقرار به آن بیشتر از اقرار به دیگر موجودات سرشته شده است. همچنان که پیامبران علیهم السلام می‌فرمایند: ﴿قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ شَكُّ فَأَطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (ابراهیم: ۱۰) «پیامبرانشان گفتند: مگر درباره خدا، پدید آورنده آسمانها و زمین شکی هست؟!».

مشهورترین کسی که به تجاهل و تظاهر به انکار صانع معروف بوده، فرعون است که در درون بدان یقین داشت همچنان که موسی به او گفت: ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هُنَا لَيْلًا إِلَّا رُبَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَآئِرٍ﴾ (اسراء: ۱۰۲) «تو نیک می‌دانی که این آیات را که مایه بینش هاست جز پروردگار آسمانها و زمین نازل نکرده است». و خداوند متعال راجع به فرعون و قومش می‌فرماید: ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾ (نمل: ۱۴) «و با آن که باطنشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند». به همین خاطر از روی تجاهل و انکار گفت: پروردگار جهانیان چیست؟ موسی به او گفت:

﴿رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ﴾ (۲۴) قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْمَعُونَ ﴿۲۵﴾ قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ﴿۲۶﴾ قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ﴿۲۷﴾ قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۲۸﴾ (شعراء: ۲۴ - ۲۸) «او پروردگار آسمانها و زمین و پدیده‌های میان آن دو است، اگر اهل یقین باشید، فرعون به اطرافیان خود گفت: آیا نمی‌شنوید [چه می‌گوید]؟! [موسی دوباره] گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران

پیشین شماست. [فرعون] گفت: واقعاً این پیامبری که به سوی شما فرستاده شده، دیوانه است.»

گروهی پنداشته‌اند که فرعون از موسی راجع به ماهیت سؤال نمود و از آنجایی که آنچه درباره آن سؤال شده بود، ماهیت نداشت، در نتیجه موسی از جواب دادن ناتوان ماند.

این، اشتباه است؛ چون این سؤال، فقط استفهام انکاری است همان طور که سایر آیات قرآنی نشان می‌دهند که فرعون منکر و نفی کننده خدا بوده، و قائل به وجود خدا نبوده، تا راجع به ماهیتش سؤال کند به همین خاطر موسی برای فرعون و اطرافیان روشن نمود که خدا شناخته شده است و آیات و دلایل ربوبیت پروردگار آشکارتر و مشهورتر از آن است که راجع به ماهیت او سؤال شود. بلکه خداوند متعال شناخته شده‌تر و آشکارتر و روشن‌تر از آن است که شناخته شده نباشد. بلکه معرفت خدا بیشتر از معرفت هر چیز شناخته شده‌ای در فطرتها مستقر شده است.

از هیچ یک از طوایف و گروه‌ها، شناخته نشده که گفته باشند: عالم دو آفریدگار مثل هم در صفات و افعال دارد. و بت پرستان مجوس و مانوی‌ها قائل به دو اصل نور و

۱- مانوی‌ها- که طایفه‌ای از بت پرستان‌اند- منسوب به بنیانگذارش مانی بن فانتک است. وی در حوالی سال ۲۱۵ میلادی به دنیا آمد. در بابل در زمینه ادیانی قدیمی فارسی به ویژه عقیده زردشت و کتابهای زردشت و نصرانیت و غنوصیت، درس خواند. وقتی به سن بیست و چهار سالگی رسید، اعلام کرد که او «فارقلیط» است، کسی که حضرت عیسی مژده آمدنش را داده است. مذهبش بر این اساس است که مبدأ عالم دو چیز است: نور و ظلمت. هر کدام از این دو جدا از همدیگرند. نور، موجود عظیم نخستین است که متعدد نیست. و آن، خدای حق و فرمانرواست و پنج صفت دارد: حلم، علم، عقل، غیب و هوشیاری. همچنین پنج صفت روحانی دارد: حب، ایمان، وفا، مروت و حکمت. این صفات، قدیمی و ازلی هستند. با این وجود این هستی دو چیز ازلی و مادی است: جوّ و زمین. جوّ پنج صفت دارد: حلم، علم، عقل، غیب و حکمت. و زمین پنج عنصر دارد، که چهار عنصرش، حسی است. این چهار عنصر عبارتند از: نور، آب، آتش و باد. روح اینها نسیم می‌باشد. هستی دوم (ظلمت) هم پنج عنصر دارد: مه، گرما، باد

ظلمت هستند. و معتقدند که عالم از آن دو اصل سرچشمه گرفته است. یعنی مبدأ عالم، نور و ظلمت است. اینان متفق‌اند که نور، بهتر از ظلمت است و نور، خدای ستوده است و متفق‌اند که ظلمت، بد و مذموم است. آنان راجع به ظلمت اختلاف نظر دارند که آیا ظلمت، قدیم است یا حادث. بنابراین قائل به وجود دو پروردگار مثل هم نیستند.

اما مسیحیانی که قائل به تثلیث (سه خدایی) هستند، برای عالم قائل به وجود سه خدا که از همدیگر جدا باشند، نیستند. بلکه متفق‌اند که آفریدگار عالم، یکی است و به پدر، پسر، روح القدس، یک اله می‌گویند.

اعتقاد نصاری به تثلیث، در ذات خود متناقض است و اعتقادشان به حلول، باطل‌تر از آن است. به همین خاطر در فهم این اعتقاد و تعبیر کردن از آن، آشفته هستند و هر کدام فهم و تعبیر مختلفی از آن دارد. چه بسا یکی از آنها نتواند به معنای معقول از آن اعتقاد تعبیر نماید و چه بسا دو نفرشان بر یک معنای واحد متفق نباشند؛ چون آنان می‌گویند: خدا، ذاتاً یکی است و در اقنوم، سه تاست.

اقانیم را هم گاهی به خواص، گاهی به صفات و گاهی به اشخاص تفسیر می‌کنند. خداوند بندگان را بر بطلان و فساد این اقوال پس از تصور کامل، سرشته است. به طور خلاصه، آنان قائل به وجود دو آفریننده مثل هم نیستند.

در اینجا، مقصود این نکته است که در میان گروه‌ها و طایفه‌های متعدد، کسی نیست که برای عالم، دو سازنده مثل هم اثبات نماید. با این وجود بسیاری از متکلمان و فلاسفه در اثبات و بیان این مقصود خسته شده‌اند و بعضی از آنان اعتراف به ناتوانی در میان آن با عقل نموده‌اند و خیال کرده‌اند که از طریق وحی، دریافت می‌شود.

مشهور در نزد متکلمان و فلاسفه و عقل‌گرایان این است که این امر با دلیل تمانع اثبات می‌شود. و آن هم بدین صورت است که اگر عالم دو آفریننده می‌داشت، هنگام اختلافشان با همدیگر مثلاً یکی‌شان بخواهد جسمی را حرکت دهد و دیگری عکس آن

گرم، تاریکی و دود که دود روح چهار عنصر دیگر است؛ نگا: «الملل و النحل»، اثر شهرستانی،

۱/۲۴۴-۲۴۹؛ و «درء تعارض العقل و النقل»، ۶/۱۹۵، و ۹/۳۴۴.

را بخواهد، یا یکی‌شان بخواهد جسمی را زنده کند و دیگری بخواهد آن را بمیراند- در این صورت، قضیه از سه حالت خارج نیست: (۱) مراد هر دو حاصل می‌شود، (۲) مراد یکی از آن دو حاصل می‌شود. (۳) مراد هیچ کدام حاصل نمی‌شود. حالت اولی، غیرممکن است، چون مستلزم جمع میان دو ضد است که ممتنع می‌باشد. حالت سوّمی هم غیرممکن است، چون مستلزم خالی بودن جسم از حرکت و سکون می‌باشد که ممتنع است. همچنین مستلزم ناتوانی هر کدام از دو آفریننده است و موجود ناتوان هم نمی‌تواند خدا باشد. در حالت دوّمی، که تنها مراد یکی از دو آفریننده حاصل می‌شود، آن آفریننده‌ای که مرادش حاصل شده، خداوند قادر و تواناست و آفریننده دیگر ناتوان است و صلاحیت خدایی را ندارد. و همه سخن بر این اصل در جای خود، شناخته شده است.

توحید الوهیت، دربردارنده‌ی توحید ربوبیت است

بسیاری از متکلمان و فلاسفه^۱ می‌پندارند که دلیل تمنع، معنای این فرموده خداوند متعال است: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ (انبیاء: ۲۲) «اگر در زمین و آسمانها غیر از خدای یگانه، خدایان دیگری می‌بود، قطعاً زمین و آسمان تباه می‌شدند». چون آنان معتقدند که توحید ربوبیتی که بیان داشته‌اند، همان توحید الوهیتی است که قرآن بیانش فرموده و پیامبران علیهم السلام به سوی آن دعوت کرده‌اند. در حالی که قضیه چنین نیست، بلکه برعکس، توحیدی که پیامبران به سوی آن دعوت کرده‌اند و در کتابهای آسمانی آمده، توحید الوهیتی است که دربردارنده توحید ربوبیت است. که توحید الوهیت به معنای پرستش خداوند یگانه و بی‌شریک است؛ زیرا مشرکان عرب اقرار به توحید ربوبیت می‌کردند، و معتقد بودند که آفریننده آسمانها و زمین، یکی است همچنان که خداوند متعال از آنان خبر داده: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (لقمان: ۲۵) «و اگر از آنها بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده

۱- نگا: «منهاج السنة»، ۲/۷۳؛ و «درء تعارض العقل والنقل»، ۹/۳۴۸-۳۷۶.

است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا». در جای دیگری می فرماید: ﴿قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (۸۴) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿۸۵﴾ (مؤمنون: ۸۴ - ۸۵) «بگو: اگر می دانید [بگویی] زمین و هر که در آن است به چه کسی تعلق دارد؟ به زودی خواهند گفت: از آن خداست. بگو: پس آیا متذکر نمی شوید؟» امثال این آیات در قرآن، زیاد هستند.

مشرکان در خصوص بتها، معتقد نبودند که آنها در آفرینش عالم، شریک خداوند هستند بلکه حال و وضعیتشان همچون حال و وضعیت مشرکان امتهای دیگر از قبیل هند، ترک، بربر و دیگران بود که گاهی معتقد بودند این بتها، مجسمه های پیامبران و صالحان است و آنان را شفیع و واسطه قرار می دادند و به وسیله آنان به خداوند توسل می جستند. اصل شرک عربها، همین بود؛ خداوند متعال از زبان قوم نوح می فرماید: ﴿وَقَالُوا لَا نَدْرَأُ ۗ الْهَتَكُ ۗ وَلَا نَدْرَأُ وِدًّا وَلَا سُوعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا﴾ (نوح: ۲۳) «و گفتند: زنها، خدایان خود را رها مکنید، و هرگز «وَدِّ» و «سُوع» و «يَغُوث» و «يَعُوق» و «نَسْر» را وا نگذارید».

در صحیح بخاری و کتابهای تفسیر و داستانهای انبیاء و... از ابن عباس رضی الله عنهما و دیگر سلف صالح به ثبوت رسیده که این نامها، نامهای افراد صالح در میان قوم نوح بود که وقتی وفات یافتند، بر سر قبرهایشان ایستادند، سپس مجسمه های آنان را ساختند و سپس به مرور زمان، افراد نسل های بعدی آنان را پرستیدند. و عین این بتها وارد قبائل عرب شد. ابن عباس آنها را قبیله قبیله نام برده است.^۱

۱- بخاری به شماره: ۴۹۰ در تفسیر سوره نوح آن را آورده که: ابراهیم بن موسی به ما گفت که هشام از ابن جریج به ما خبر داد که عطاء از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده است که: بتهایی که در میان قوم نوح بود، بعدها وارد قوم عرب شد.

در این سند، انقطاعی وجود دارد، زیرا عطا نامبرده، عطاء خراسانی است و ابن عباس را ندیده است. عبدالرزاق این حدیث را در «تفسیر» خود از ابن جریج آورده که وی گوید: عطای خراسانی از ابن عباس به من خبر داد. ابومسعود گوید: این حدیث در تفسیر ابن جریج از عطا خراسانی، از ابن عباس

در صحیح مسلم از ابوالهیاج اسدی آمده که وی گوید: علی بن ابی طالب رضی الله عنه به من گفت: «آیا تو را مأمور کاری نکنم که پیامبر(ص) مرا مأمور آن نمود؟ آن حضرت به من دستور داد که هیچ قبر بلندی را رها نکنم مگر اینکه آن را با زمین برابر کنم و هیچ مجسمه‌ای را رها نکنم مگر اینکه آن را نابود کنم».^۲

آمده، و ابن جریر، این تفسیر را از عطا خراسانی نشنیده بلکه آن را از پسرش عثمان بن عطاء گرفته است. صالح بن احمد بن حنبل در کتاب «العلل» از علی بن مدینی آورده که وی گوید: از یحیی قطان راجع به روایت ابن جریر از عطاء خراسانی پرسیدم، در جواب گفت: این روایت، ضعیف است. گفتم: ابن جریر می‌گوید: به ما خبر داد. یحیی قطان گفت: چیزی نیست، این تنها نوشته‌ای است که عطاء به ابن جریر داده است. حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: ابن جریر، اطلاق عبارت «أخبرنا» (به ما خبر داد) را در نوشتار جایز می‌دانست. سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ج ۶ ص ۲۶۹ روایت مذکور را به ابن منذر و ابن مردویه نسبت داده است. و طبری در تفسیر خود ۶۲/۲۹ این روایت را به طور موقوف از طریق بشر از یزید از قتاده آورده و این روایت بر قتاده موقوف است.

۱- او حیّان بن حصین کوفی، تابعی ثقه و مورد اعتماد است. از عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب و عمار بن یاسر، حدیث را روایت نموده است؛ نگا: «تهذیب الکمال»، ۴۷۱/۷.

۲- مسلم به شماره: ۹۶۹؛ ابوداود به شماره: ۳۲۱۸؛ ترمذی به شماره ۱۰۴۹؛ نسائی در سنن خود، ج ۴، ص ۸۸ و ۸۹؛ احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۹۶ و ۱۲۹؛ ابوداود طیالسی، به شماره ۱۵۵؛ حاکم در المستدرک، ج ۱، ص ۳۶۹؛ بیهقی ج ۴، ص ۳؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ج ۱، ص ۵۷ آن را آورده و همه‌شان از طریق حبیب بن ابی ثابت، از ابوائل، از ابوالهیاج اسدی... آن را روایت نموده‌اند. این روایت دو طریق دیگر از علی دارد که احمد در مسند خود، ج ۱، صفحات ۸۷، ۸۹ و ۹۰؛ و طیالسی به شماره ۹۶ آن را آورده‌اند.

امام شوکانی در کتاب «نیل الأوطار» راجع به گفته حضرت علی: «هیچ قبر بلندی را رها نکنم مگر اینکه آن را صاف کنم» این حاشیه را نوشته است: سنت این است که قبر نباید زیاد بلند شود و هیچ فرقی نیست که شخص مرده انسان بزرگی باشد یا نه. و ظاهراً بلند کردن قبر بیشتر از اندازه مجاز، حرام است. اصحاب امام احمد و جماعتی از اصحاب شافعی و مالک، بدان تصریح نموده‌اند. گنبدها و بارگاه‌هایی که بر سر قبرها ساخته شده‌اند، مشمول بلند کردن قبرها می‌شود. به علاوه، این کار جزو مسجد کردن قبرهاست که پیامبر(ص) کننده این کار را نفرین نموده است.

در «صحیحین» آمده که پیامبر(ص) در بیماری اش که در آن وفات یافت، فرمودند: «لعن الله اليهود والنصارى، اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد»: «نفرین بر یهودیان و مسیحیان! آنان قبر پیامبرانشان را به مسجد مبدل ساختند». آن حضرت، مسلمانان را از کردار آنان بر حذر می داشت. عایشه رضی الله عنها گفت: اگر چنین نمی بود، قبر پیامبر(ص) برجسته می شد. اما آن حضرت ناپسند می داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود.^۱

در صحیحین برای آن حضرت به هنگام بیماری که در آن وفات نمود، کنیسه ای در سرزمین حبشه و زیبایی و تصاویر موجود در آن نام برده شد آن حضرت فرمود: «إن أولئك إذا مات فيهم الرجل الصالح بنوا على قبره مسجداً، وصوروا فيه تلك التصاویر، أولئك شرار الخلق عند الله يوم القيامة»^۲: «آنان موقعی که انسان صالحی میانشان فوت

۱- بخاری به شماره های: ۱۳۳۰، ۱۳۹۰ و ۴۴۴۱؛ و مسلم به شماره: ۵۲۹؛ احمد در مسند خود، ج ۶ صفحات ۸۰، ۱۲۱، ۱۴۶، ۲۵۲ و ۲۵۵ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده اند. و بخاری به شماره: ۴۳۵، ۳۴۵۳، ۴۴۴۳ و ۵۸۱۵؛ مسلم به شماره: ۵۳۱؛ ابوعوانه ج ۱، ص ۳۹۹؛ دارمی در سنن خود، ج ۱، ص ۳۲۶؛ احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۲۱۸ و ج ۶ صفحات ۳۴، ۲۲۹ و ۲۷۵؛ بغوی، ج ۱، ص ۴۱۵؛ و عبدالرزاق به شماره: ۱۵۸۸ از طریق روایت ابن عباس و عایشه آن را آورده اند. عبارت «و لكن کره أن يتخذ مسجداً» «اما آن حضرت ناپسند می داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود» با این لفظ در هیچ یک از منابع مذکور نیامده، بلکه تنها با لفظ: «غير أنى أخشى أن يتخذ مسجداً»: «فقط می ترسم که قبرم به مسجد تبدیل شود» و لفظ: «غير أن خشى أو خشى أن يتخذ مسجداً»: «فقط آن حضرت ترس داشت یا این ترس وجود داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود» و لفظ: «غير أنه خشى - فقط با ضم -»: «فقط این ترس بود» و لفظ «ولكنه خشى أن يتخذ مسجداً»: «ولی آن حضرت ترس داشت که قبرش به مسجد تبدیل شود» آمده است. عبارت روایت عایشه و ابن عباس این است: «لعنة الله على اليهود والنصارى اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد»: «نفرین خدا بر یهودیان و مسیحیان که قبر پیامبرانشان را به مسجد مبدل ساختند»: آن حضرت مسلمان را از کردار و اعمال آنان بر حذر می داشت.

۲- بخاری به شماره های: ۴۲۷، ۴۳۴، ۱۳۴۱ و ۳۸۷۳؛ مسلم به شماره: ۵۲۸؛ ابوعوانه در مسند خود، ج ۱، ص ۴۰۰ و ۴۰۱ ابن ابی شیبیه، ج ۳، ص ۳۴۴ و ۳۴۵؛ احمد در مسند خود، ج ۶، ص ۵۱؛ ابن سعد در طبقات خود، ج ۲ ص ۲۳۹ و ۲۴۰؛ و نسائی در سنن خود، ج ۲ ص ۴۱ و ۴۲ آن را آورده اند. بغوی

می کرد، بر سر قبرش مسجدی را می ساختند و آن عکس‌ها و مجسمه‌ها را در آن به تصویر می کشاندند. آنان در روز قیامت بدترین مخلوقات در نزد خداوند هستند».

در صحیح مسلم آمده که آن حضرت پنج روز قبل از وفاتش فرمودند: «إِنَّ مِنْ كَان قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ وَصَالِحِيهِمْ مَسَاجِدَ، أَلَا فَلَاتَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ، فَإِنِّي أَنهَأَكُم عَنْ ذَلِكَ»^۱: «همانا امت‌های قبل از شما قبر پیامبران و صالحانشان را به مسجد مبدل می ساختند. هان آگاه باشید که قبرها را به مساجد تبدیل نکنید، همانا من شما را از آن نهی می کنم».

یکی دیگر از اسباب شرک، پرستش ستارگان و قرار دادن بتها بنا به گمان خود به عنوان اینکه به هیأت ستارگان تناسب دارند، می باشد که گویا شرک قوم ابراهیم علیه السلام از این قبیل بود. همچنین یکی دیگر از اسباب شرک، شریک قرار دادن فرشتگان و جن‌ها با خدا و قرار دادن بتها برای آنان است.

این مشرکان، به وجود خداوند آفریدگار اعتراف می کردند و معتقد بودند که جهان دو سازنده را ندارد اما این واسطه‌ها را به عنوان شفیع و وسیله قرار می دادند؛ همچنان که خداوند متعال راجع به آنان می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾ (زمر: ۳) «و کسانی که جز خدا سرپرستانی گرفته‌اند [می گویند]: ما آنها را عبادت نمی کنیم جز برای اینکه ما را به خدا نزدیک کنند». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ وَيَقُولُونَ هَؤُلَاءِ شَفَعُونََاعِنْدَ اللَّهِ ۗ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي

هم به شماره: ۵۰۹ از مالک از طریق روایت ابومصعب از هشام بن عروه از پدرش از عایشه؛ و بیهقی ج ۴، ص ۸۰ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده است.

۱- مسلم به شماره: ۵۳۲؛ ابوعوانه در مسند خود، ج ۱، ص ۴۰۱؛ ابن سعد در طبقات خود، ج ۲، ص ۲۴۰ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۶۸۶ از طریق روایت جندب بن عبدالله بجلی آن را آورده‌اند.

الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ، وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۱۸﴾ (یونس: ۱۸) «و غیر از خدا چیزهایی را می پرستند که نه سودشان می رساند و نه زیان، و می گویند: اینان شفیعان ما نزد خدایند. بگو: آیا خدا را از چیزی خبر می دهید که در آسمانها و زمین سراغ ندارد؟ او منزه و برتر است از آنچه شریک وی می سازند».

اوضاع امتهای مشرک پیشین که پیامبران را تکذیب نمودند، نیز چنین بود همان طور که خداوند متعال در قصه صالح علیه السلام از نه نفر آنان نقل نموده که آنان به خداوند سوگند خوردند که صالح و خانواده اش را از بین خواهیم برد. این مفسدان مشرک به خداوند سوگند یاد کردند که پیامبر خدا و خانواده اش را به قتل خواهند رساند. این نشان می دهد که اینان همانند مشرکان به خداوند ایمان داشتند.

پس معلوم شد که توحید مطلوب و مورد نظر، توحید الوهیتی است که توحید ربوبیت را هم در بر می گیرد. خداوند می فرماید: ﴿فَأَقْمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ تا آنجا که می فرماید: ﴿إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ﴾ (روم: ۳۰-۳۶) «پس حق گرایانه، به سوی این آیین روی آور، [با همان] فطرتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. تغییری در آفرینش خدا نیست. آیین پایدار همین است و لیکن بیشتر مردم نمی دانند... تا آنجا که می فرماید: به ناگاه آنان [از رحمت حق] نومید می شوند».

در جای دیگری می فرماید: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (ابراهیم: ۱۰) «مگر درباره ی خدا- پدید آورنده آسمانها و زمین- شکی هست!؟»

و پیامبر(ص) می فرماید: «کل مولود یولد علی الفطرة، فأبواه یهودانه أو ینصرانه أو یمجسانه»^۱: «هر کودکی بر اساس فطرت [خداپرستی] به دنیا می آید. این پدر و مادرش

۱- مالک در موطای خود، ج ۱، ص ۲۴۱؛ بخاری به شماره های: ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۸۵، ۴۷۷۵ و ۶۵۹۹؛ مسلم به شماره: ۲۶۵۸؛ ابن حبان به شماره های ۱۲۹، ۱۳۰ و ۱۳۳؛ و عبدالرزاق به شماره ۲۰۸۷ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند. دنباله حدیث این است: «كما تنتج البهيمة بهيمة

هستند که وی را یهودی یا مسیحی یا مجوسی می‌کنند». گفته نمی‌شود: معنای حدیث این است که کودک، براساس سادگی و سلامت به دنیا می‌آید که توحید و شرک را نمی‌فهمد - همچنان که بعضی از علما گفته‌اند - به خاطر آیه‌ای که ذکر کردیم،^۱ و به خاطر فرموده پیامبر(ص) که از پروردگارش روایت می‌کند: «خلقت عبادی حنفاء

جمعاء هل تحسون فیها من جدعاء»: «همچنان که چهارپا، چهارپای سالم را به دنیا می‌آورد آیا در آن چهارپا، نقصی را مشاهده می‌کنی؟» سپس ابوهریره می‌گوید: اگر خواستید این آیه را تلاوت نمایید: ﴿فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا بُدَّیْلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ (روم: ۳۰). همچنین احمد در مسند خود، ج ۲، صفحات ۲۷۵، ۳۹۳، ۴۱۰ و ۴۸۱؛ ترمذی به شماره ۲۱۳۸؛ طیالسی به شماره ۲۳۵۹ و ۲۴۳۳؛ ابوداود به شماره ۴۷۱۴؛ و بغوی به شماره ۸۴ آن را روایت کرده‌اند. در اصل نسخه‌های خطی «یُهوِّدانه و يُمَجِّسانه و يُمَجِّسانه» با واو به جای او آمده، اما آنچه در بالا ذکر شد در منابع مذکور چنان آمده است. در همین موضوع احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۴۳۵ و ج ۴ ص ۲۴؛ دارمی در سنن خود، ج ۲، ص ۲۲۳؛ بیهقی در سنن خود، ج ۹، صفحات ۷۸، ۷۷ و ۱۳۰؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴ و ۸۳۵ از طریق روایت اسود بن سریع آن را آورده‌اند که ابن حبان به شماره ۱۳۲ و حاکم در «المستدرک»، ج ۲، ص ۱۲۳ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. همچنین احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۳۵۳ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده است.

۱- منظورش این است که آیه مذکور نشان می‌دهد که فطرت، همان اسلام است. این تفسیر نزد اکثر مفسران سلف صالح، مشهور است. آنان در تفسیر فرموده خداوند: ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا﴾ اتفاق نظر دارند که فطرت خدا، دین اسلام است و برای تأیید نظرشان به سخن ابوهریره که در حدیث قبلی ذکر شد، استدلال نموده‌اند که در آن حدیث ابوهریره گفت: اگر خواستید این آیه را بخوانید: ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا﴾ (روم: ۳۰). علما از عکرمه، مجاهد، حسن، ابراهیم نخعی، ضحاک و قتاده نقل کرده‌اند که راجع به آیه ﴿فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا﴾ گفته‌اند: فطرت خدا، همان دین اسلام می‌باشد. و راجع به عبارت: ﴿لَا بُدَّیْلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ گفته‌اند: منظور از خلق خدا، دین خداست. برای اطلاعات بیشتر به رساله شیخ الاسلام ابن تیمیه به نام «الکلام علی الفطرة» که در ضمن «مجموعه الرسائل الکبری»، ج ۲، ص ۳۱۷ آمده؛ و کتاب «درء تعارض العقل والنقل» ج ۸، صفحات ۳۵۹-۳۹۵؛ و کتاب «شفاء العلیل» اثر شاگردش علامه ابن قیم، ص ۲۸۳ و بعد از آن مراجعه کنید.

فَاجْتَالْتَهُمُ الشَّيَاطِينَ»^۱: «بندگانم را حق گرایانه آفریدم این شیاطین اند که آنان را از راه بدر کردند».

در حدیث قبلی، عبارت «يُهوِّدانه أو يُنصرّانه أو يُمجسانه»^۲ بر این مطلب دلالت دارد، چون نگفت: «و يُسلمانه»: «او را مسلمان می کنند». در روایت دیگر آمده است: «يُولد علی الملة»: «بر اساس آیین [اسلام] متولد می شود». و در روایتی دیگر آمده است: «علی هذه الملة»: «بر اساس این آیین [اسلام] متولد می شود».

ادله عقلی بر صدق و راستی آنچه پیامبر(ص) آورده است

این خبری که پیامبر(ص) آورده، ادله عقلی بر صدق و راستی آن گواهی می دهند. از جمله این ادله عبارتند از:

۱- شکی نیست که انسان گاهی اعتقادات و باورهایی دارد که حق است و گاهی باطل، و انسان موجودی با احساس و بااراده است و به سبب اراده در حرکت و تکاپو می باشد، پس به ناچار باید یکی از این دو اعتقاد (اعتقاد درست و اعتقاد نادرست) داشته باشد و به ناچار باید به وسیله دلیلی یکی از آن دو اعتقاد را بر دیگری ترجیح دهد. و ما می دانیم که اگر از هر فردی خواسته شود که چیزی را تصدیق کند و در نتیجه نفع ببیند و چیزی را تکذیب نماید در نتیجه ضرر ببیند، با فطرت خود به سوی تصدیق نمودن آن چیز و در نتیجه نفع بردن از آن تمایل پیدا می کند. بنابراین، اعتراف به وجود آفریدگار و ایمان به او یا حق است یا باطل. دومی که به طور قطع باطل است در نتیجه تنها این می ماند که اعتراف به وجود آفریدگار و ایمان به او حق و فطری است. پس واجب است

۱- این حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: ۲۸۶۵ در میحث «الجنة و صفة نعیمها»؛ احمد در مسند خود، ج ۴، صفحات ۱۶۲، ۱۶۳ و ۲۶۶ عبدالرزاق به شماره: ۲۰۰۸۸؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۷، به شماره‌های: ۹۸۷، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵ و ۹۹۶ از طریق روایت عیاض بن حمار مجاشعی آن را آورده‌اند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی و يُنصرّانه و يُمجسانه آمده است.

۳- هر دو روایت در صحیح مسلم آمده است.

که در فطرت انسان چیزی باشد که مقتضی معرفت آفریدگار و ایمان به او باشد. سپس یا محبت خدا سودمندتر برای بندگان است یا سودمندتر نیست. دومی که به طور قطع باطل است؛ بنابراین واجب است که در فطرت انسان، محبت چیزی باشد که به وی نفع می‌رساند.

۲- فطرت انسان بر جلب منافع و دفع ضررها به تناسب خود سرشته شده است. در این حال هر چند فطرت هر فردی به تنهایی نمی‌تواند آن را به دست آورد بلکه به سبب و وسیله دیگری همچون آموزش و امثال آن نیاز دارد که به فطرت کمک کند، پس هرگاه شرایط تحقق یابد و مانع منتفی شود، مقتضای آن تحقق می‌یابد.

۳- معلوم است که هر نفسی قابلیت علم و اراده درست را دارد و اگر در نفس نیرویی که قابلیت علم و اراده را دارد، نمی‌بود، صرف تعلیم و تشویق موجب علم و اراده نمی‌شد چون در غیر این صورت اگر جمادات و حیوانات، آموزش می‌یافتند و تشویق می‌شدند باز علم و اراده را کسب نمی‌کردند و معلوم است که حصول اعتراف نفس به آفریدگار، بدون سبب منفصلی از خارج ممکن است و ذات نفس در این امر کافی است. پس هرگاه مقتضی در نفس وجود داشته باشد و عدم معارض به فرض گرفته شود، پس مقتضی سالم از معارض، موجب مقتضای حصول اقرار به سازنده می‌شود. پس معلوم می‌شود که فطرت سالم اگر چیزی برایش پیش نیاید که آن را به فساد کشاند، به وجود سازنده اعتراف کرده و عبادتگذار اوست.

۴- اگر در خارج از فطرت انسان، امر فاسد کننده یا اصلاح کننده وجود نداشته باشد، فطرت انسان مقتضی اصلاح است، چون در فطرت مقتضی علم و اراده موجود است و مانع، منتفی می‌باشد.

از امام ابوحنیفه رحمه الله نقل شده که جماعتی از متکلمان خواستار بحث و گفتگو با وی راجع به توحید ربوبیت بودند. امام به آنان گفت: پیش از سخن راجع به این موضوع، از کشتی‌ای در دجله، به من خبر دهید که حرکت می‌کند و خود به خود پر از غذا و وسایل و... می‌شود و به تنهایی در لنگرگاه می‌ایستد و بار را خالی می‌کند و بر می

گردد، همه اینها بدون تدبیر و دخالت کسی باشد. جماعت گفتند: این محال است و هرگز امکان نمی‌یابد. آنگاه ابوحنیفه رحمه الله به آنان گفت: اگر این امر در خصوص کشتی محال است، پس در خصوص کل این جهان چطور است؟ این ماجرا از غیر ایشان هم نقل شده است.

پس اگر کسی اقرار به توحید ربوبیت نمود- توحیدی که مشرکان بدان اقرار می‌نمایند و بسیاری از متصوفان در آن گمراه شده و آن را هدف غایی سالکان راه خدا می‌دانند همچنان که نویسنده کتاب «منازل السائرین»^۱ و دیگران می‌گویند- اما او با این وجود در صورتی که خداوند یگانه را نپرستد و از پرستش غیر خدا بیزاری نجوید، همانند دیگر مشرکان، مشرک محسوب می‌شود.

قرآن مملو از آیاتی است که توحید الوهیت را بیان می‌نمایند

قرآن مملو از بیان توحید الوهیت و آوردن مثل‌هایی برای آن است.

قرآن توحید ربوبیت را بیان می‌کند و تبیین می‌نماید که جز خدا آفریدگاری نیست. و این مستلزم آن است که جز خدا پرستش نشود. یعنی توحید ربوبیت را دلیلی برای توحید الوهیت قرار می‌دهد، چون مشرکان توحید ربوبیت را قبول داشتند و معتقد بودند که آفریدگاری جز خدا نیست اما توحید الوهیت را قبول نمی‌کردند و خدایان دیگری را پرستش می‌نمودند؛ از این رو خداوند متعال برایشان روشن می‌کند که شما وقتی می‌دانید که خالق جز خدا نیست و خداست که منفعت را برای بندگان جلب و ضرر را از آنان

۱- او ابواسماعیل عبدالله بن محمد بن علی هروی حنبلی مذهب، متوفای سال ۴۸۱ هجری قمری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» اثر ذهبی، ج ۱۸ صص ۵۰۳-۵۱۸ آمده است. ابن قیم این کتابش را در سه جلد شرح نموده و آن را «مدارج السالکین» نام نهاده است. این کتاب از بهترین کتابهایی است که در زمینه تهذیب و تزکیه نفس و عادت دادن آن بر انجام کارهای خیر و متأدب شدن به آداب متقین و صادقین نوشته شده‌اند. ابن قیم در این شرح آراء و نظراتی که مخالف قرآن و سنت پیامبر(ص) و روش سلف صالح از صحابه و تابعین است با قلم رسا و علم واسع و فهم درستش گوشزد نموده است. نگا: مدارج السالکین، ج ۱، صص ۱۴۶-۱۶۹.

دور می‌نماید و در این امر شریکی ندارد، پس چرا غیر او را می‌پرستید، و خدایان دیگری را همراه او قرار می‌دهید؟ مانند این آیه که می‌فرماید: ﴿قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَىٰ ۗ اللَّهُ خَيْرٌ مَّا يُشْرِكُونَ﴾ (۵۹) ﴿أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتِ بَهْجَةٍ مَّا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنبِتُوا شَجَرَهَا ۗ أَلَيْسَ اللَّهُ بِذِي بَلَدٍ هُمْ قَوْمٌ يَعِدُونَ﴾ (۶۰) ﴿(نمل: ۵۹ - ۶۰)﴾^۱ «بگو: سپاس برای خداست، و سلام بر آن بندگانش که برگزیده است. آیا خدا بهتر است یا آنچه [با او] شریک می‌کنند؟ یا آن کس که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد و برای شما آبی از آسمان نازل نمود، سپس به وسیله آن باغ‌های باشکوهی رویانیدیم که رویانیدن درختانش کار شما نبود؟ آیا با این خداوند خدایی است که این کار را بکند؟ بلکه آنها گروهی هستند که [از حق] عدول می‌کنند».

خداوند متعال در آخر هر آیه می‌فرماید: «أَلَيْسَ اللَّهُ بِذِي بَلَدٍ» یعنی آیا با این خداوند خدایی است که این کار را بکند؟ این جمله استفهام انکاری است که در بردارنده نفی آن است. آنان اقرار می‌کردند که جز خداوند کسی آن کار را نمی‌کند، پس خداوند علیه آنان دلیل آورد. و معنای آن تنها استفهام صرف نیست که به این معنا باشد آیا با خداوند خدایی است؟ آن گونه که بعضی علما چنین پنداشته‌اند؛ زیرا این معنا با سیاق کلام تناسب ندارد. این جماعت با خداوند خدایان دیگری را قرار می‌دادند همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَيُّكُمْ لَتَشْهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ ۚ قُلْ لَا أَشْهَدُ﴾ (انعام: ۱۹) «آیا شما گواهی می‌دهید که با خداوند خدایان دیگری هست؟ بگو: من گواهی نمی‌دهم». آنان می‌گفتند: «آیا او همه خدایان را یک خدا قرار داده است؟ این واقعاً چیز عجیبی است!» اما نمی‌گفتند: همراه او خدایی است. ﴿جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا﴾ (نمل: ۶۱) «زمین را قرار گاه کرد

۱- نگا: «الطبری»، ۲۰/۳-۶؛ «تفسیر اَبی السعود»، ۶/۲۹۴؛ و «الآلوسی»، ۲۰/۵.

و در آن رودخانه‌ها پدید آورد و برای آن کوه‌های استوار قرار داد و میان دو دریا حایلی گذاشت».

بلکه آنان اعتراف می‌کردند که تنها خداوند این کار را کرده است. آیات دیگری هم این نکته را بیان می‌دارند.

همچنین خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿٢١﴾﴾ (بقره: ۲۱) «ای مردم! پروردگارتان را بپرستید که شما و کسان قبل از شما را آفرید، باشد که پرهیزگار شوید». همچنین در سوره انعام می‌فرماید: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَمَّ عَلَى قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلَهُ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ﴾ (أنعام: ۶۶) «بگو: چه می‌گویید، اگر خدا چشم و گوش شما را بستاند و بر دل‌هایتان مهر نهد، کدام معبودی غیر از خداوند آنها را به شما بر می‌گرداند؟».

وقتی توحید ربوبیتی که این مناظره کنندگان و پیروانشان از اهل تصوف، هدف نهایی توحید قرار می‌دهند، مشمول توحیدی است که پیامبران علیهم السلام آورده‌اند و در کتابهای آسمانی آمده است، باید دانست که دلایل آن همچون دلایل اثبات آفریدگار و دلایل صدق و راستی پیامبر(ص) زیاد است؛ زیرا علم هر اندازه مردم نیاز بیشتری بدان داشته باشند، ادله آن به خاطر رحمت خداوند نسبت به مخلوقاتش، آشکارتر و زیادتر است.

مثل‌های زده شده در قرآن، مقیاس‌های مفید عقلی برای مطالب دینی است
خداوند در قرآن از هر مثلی برای مردم آورده، و این مثل‌ها مقیاس‌های عقلی برای مطالب دینی است. اما قرآن حق را در حکم و دلیل تبیین و روشن می‌نماید، پس بعد از حق جز گمراهی چیست؟ و هر کدام از مقدمات معلوم و ضروری که مورد اتفاق همه است، بدانها استدلال شده و هیچ نیازی نبوده که برضد آن مقدمات استدلال شود. و طریقه فصیح در بیان، همان طریقه قرآن است. برخلاف ادعای جاهلان که گمان می‌کنند

در قرآن طریقه برهانی نیست. اما در آنچه که اشتباه و جنجال در آن پیدا می‌شود آن را واضح می‌سازد.

از آنجا که شرک در ربوبیت در میان همه مردم ممتنع و منتفی است با این اعتبار که نمی‌توان دو خالق مثل هم در صفات و افعال اثبات نمود. فقط برخی از مشرکان بر این باور بودند که غیر از الله خالق دیگری وجود دارد که قسمتی از جهان را خلق نموده همان طور که بت پرستان راجع به ظلمت، و قدری‌ها راجع به افعال حیوان و فلاسفه دهریه^۱ راجع به حرکت افلاک یا حرکات جان‌ها یا اجسام طبیعی می‌گویند. اینان امور تازه‌ای را اثبات می‌کنند اما خدایی را برای آن امور اثبات نمی‌کنند. پس آنان در بخشی از ربوبیت دچار شرک شده‌اند و بسیاری از مشرکان عرب و دیگران گاهی گمان می‌کردند که خدایان، نفع می‌رسانند و ضرر را دور می‌کنند بدون اینکه خداوند آن نفع و ضرر را بیافریند.

محال بودن شریک برای خداوند متعال

از آنجا که این شرک در ربوبیت میان مردم وجود داشت، قرآن بطلان آن را روشن نمود همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ﴾ (مؤمنون: ۹۱) «خدا فرزندی اختیار نکرده و با او معبود دیگری نیست، و اگر چنین می‌بود قطعاً هر خدایی آنچه آفریده بود با خود می‌برد، و حتماً بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌جستند».

در این برهان روشن با این لفظ مختصر و واضح تأمل کن؛ همانا خدای حقیقی باید خالق و فاعل باشد، به بندگانش نفع برساند و ضرر و زیان را از آنان دور نماید. پس اگر با

۱- منسوب به دهری است. در کتاب «القاموس» و «شرح آن» آمده است: دهری با فتح و ضمه دال، ملحدی است که به آخرت ایمان ندارد و قاتل به بقای روزگار است. ثعلب گوید: هم دهری و هم دُهری منسوب به دهر است. بعضی از لغت‌شناسان دهری و دُهری را به چیز دیگری نسبت داده‌اند همچنان که گفته‌اند: سهیلی، منسوب به زمین هموار است. زمخشری دهری را تنها با فتح آورده است.

خداوند متعال، خدای دیگری می‌بود و در ملک خداوند با او شریک می‌بود، حتماً آفرینش و تدبیر امور به دستش می‌بود، و در این صورت تنها به آن شرکت راضی نمی‌بود، بلکه اگر توان غلبه بر آن شریک و ستاندن ملک از وی داشت و الوهیت تنها از آن خودش بود، حتماً این کار را می‌کرد. و اگر این توان را نمی‌داشت، از شریکش جدا می‌شد و آفرینش مربوط به خود را اعمال می‌کرد و آنچه آفریده بود با خود می‌برد، همچنان که پادشاهان دنیا وقتی نتوانند بر دیگری غلبه و برتری یابند، ممالک و سرزمینهای خود را از همدیگر جدا می‌کنند. پس حتماً باید یکی از این سه چیز باشد:

- یا هر خدایی آفرینش و سلطه خود را با خود ببرد.

- یا بر همدیگر برتری یابند.

- یا همه خدایان زیر سلطه یک فرمانروا^۱ باشند که او به خواست و میل خود در آنان تصرف نماید و آنان در او تصرف نمایند، بلکه تنها او اله و معبود باشد.^۲ آنان همگی از هر لحاظی بنده و زیردست و تحت سلطه او باشند.

نظم و هماهنگی همه جهان و محکم بودن امور آن، بزرگترین و روشن‌ترین دلیل است بر اینکه تدبیر کننده جهان، یک معبود و یک فرمانروا و یک پروردگار است، که غیر از او هیچ معبود و پروردگاری برای مخلوقات نیست. همچنان که دلیل تمنع نشان داد که آفریننده جهان، یکی است. پروردگاری جز او نیست، پس معبودی جز او نیست. اینکه پروردگاری جز او نیست، دلیل تمنع در فعل و ایجاد امور است و اینکه معبودی جز او نیست، دلیل تمنع در عبادت^۳ و الوهیت می‌باشد. پس همان طور که محال است عالم

۱- در سه اصل نسخه خطی چنین آمده، اما در «مختصر الصواعق المرسله»، إله آمده است.

۲- در کتاب «مختصر الصواعق المرسله» ج ۱ ص ۹۵ آمده است: آن خدا مانع از حکم خدایان دیگر باشد ولی آنان مانع از حکم خداوند نباشد.

۳- در کتاب «مختصر الصواعق المرسله»، ج ۱، ص ۹۶ به جای عبادت، غایت آمده است.

دو پروردگار و آفریننده مثل هم داشته باشند به همان صورت نیز محال است که مخلوقات دو معبود داشته باشند.^۱

پس علم به اینکه وجود دو آفریننده مثل هم در جهان ذاتاً ممتنع و محال است، در سرشت انسان وجود دارد و بطلان آن عقلاً معلوم است، پس به همین صورت الوهیت دو خدا باطل است.

این آیه شریفه با توحید ربوبیت که در سرشت‌ها وجود دارد، موافق است و توحید الوهیت را اثبات می‌نماید.

همچنین خداوند می‌فرماید: ﴿لَوْ كَانَ فِيهَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ (انبیاء: ۲۲) «اگر در زمین و آسمان غیر از خدای یگانه خدایان دیگری می‌بود، قطعاً زمین و آسمان تباه می‌شد». بعضی از فرقه‌ها چنین پنداشته‌اند که این آیه دلیل تمنعی است که قبلاً ذکر شد و از مضمون آیه غافل مانده‌اند؛ چون خداوند سبحان خبر داده که اگر در زمین و آسمان غیر از خدای یگانه خدایان دیگری می‌بود و نگفته اگر در زمین و آسمان غیر از خدای یگانه پروردگارهای دیگری می‌بود.

به علاوه، این امر پس از وجود زمین و آسمان است؛ یعنی آیه بیان می‌دارد اگر در زمین و آسمان - در حالی که وجود دارند - غیر از خدای یگانه خدایان دیگری می‌بود، قطعاً زمین و آسمان تباه می‌شد».

گذشته از این، خداوند فرمود: «لَفَسَدَتَا» (قطعاً زمین و آسمان تباه می‌شد) و این تباهی پس از وجود است و نفرموده «لم يوجد» (زمین و آسمان به وجود نمی‌آمدند).

آیه فوق دلالت دارد بر اینکه جایز نیست در زمین و آسمان معبودهای متعددی باشند، بلکه معبود تنها یکی است. و از آنجایی که جایز نیست که این معبود یکتا کسی جز خداوند متعال باشد، و از آنجایی که تباهی آسمان‌ها و زمین به خاطر وجود خدایان

۱- مخصر الصواعق المرسله، از ابن قیم، ج ۱، صص ۹۵-۹۶. شیخ الاسلام ابن تیمیه این برهان را در کتابش، «منهاج السنة»، ج ۲، صص ۶۸-۷۲ و در کتاب «درء تعارض العقل والنقل» ج ۹ صص ۳۵۹-۳۶۸ به طور مفصل آورده است.

متعدد در زمین و آسمان، و به خاطر وجود یک معبود غیر از خداوند متعال می‌باشد، و از آنجایی که به صلاح آسمانها و زمین نیست جز اینکه خدای آنها تنها الله باشد و لا غیر، پس اگر جهان دو تا خدای معبود می‌داشت، همه نظام آن تباه می‌شد چون پایداری جهان به سبب عدالت است و به خاطر عدالت است که آسمانها و زمین پایدار مانده‌اند. و بزرگترین ظلم به طور مطلق، شرک و بزرگترین عدالت، توحید می‌باشد.

توحید الوهیت در بردارنده‌ی توحید ربوبیت است اما عکس آن صادق نیست

توحید الوهیت در بردارنده‌ی توحید ربوبیت است اما عکس آن صادق نیست، یعنی توحید ربوبیت در بردارنده توحید الوهیت نیست. پس کسی که توانایی خلق و آفرینش را ندارد، ناتوان است و ناتوان صلاحیت خدا بودن را ندارد.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَشْرِكُونَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ﴾ (اعراف: ۱۹۱) «آیا موجوداتی را شریک او می‌سازند که چیزی نمی‌آفرینند و خود آفریده می‌شوند.»
در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (نحل: ۱۷) «پس آیا آن که می‌آفریند مانند کسی است که نمی‌آفریند؟ چرا متوجه نمی‌شوید؟».

باز می‌فرماید: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ مَعَهُ آلِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ إِذًا لَأَبْنَعُوا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا﴾ (اسراء: ۴۲) «بگو: اگر با او چنان که می‌گویند خدایان دیگری بود، در آن صورت حتماً به سوی صاحب عرش راهی می‌جستند.»

راجع به عبارت: «لَأَبْنَعُوا إِلَىٰ ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا»، علمای متأخر دو قول دارند: اول- به سوی صاحب عرش راهی می‌جستند تا بر او غلبه یابند و قدرت را به دست گیرند.

دوم- که قول صحیح است و از علمای سلف همچون قتاده و دیگران نقل شده و تنها ابن جریر^۱ آن را ذکر نموده و دیگران آن را نیاورده‌اند. تفسیر دوم این است: به سوی صاحب عرش راهی می‌جستند تا به او نزدیک شوند. ماند این آیه که می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾ (انسان: ۲۹) «مسلماً این [آیات] یادآوری است، پس هر که خواهد راهی به سوی پروردگار خود پیش گیرد»، این بدان خاطر است که خداوند می‌فرماید: ﴿لَوْ كَانَ مَعَهُ ءِالِهَةٌ كَمَا يَقُولُونَ﴾ (اسراء: ۴۲) «اگر با او چنان که می‌گویند خدایان دیگری بود...» و آنان نگفتند: جهان دو آفریننده دارد بلکه آنان همراه پروردگار، خدایانی را به عنوان شفیع و واسطه قرار دادند و گفتند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَىٰ اللَّهِ زُلْفَىٰ﴾ (زمر: ۳) «ما آنها را عبادت نمی‌کنیم جز برای اینکه ما را به خدا نزدیک کنند». بر خلاف آیه اول.^۲

توحید در اثبات و شناخت، و توحید در درخواست و قصد

توحیدی^۳ که پیامبران خدا به سوی آن دعوت کرده‌اند و در کتابهای آسمانی آمده، دو نوع می‌باشد: ۱- توحید در اثبات و شناخت. ۲- توحید در درخواست و قصد.

اینکه به توضیح هر یک از آنها می‌پردازیم:

اول- توحید در اثبات و شناخت: به معنای اثبات حقیقت ذات و صفات و اسماء و افعال پروردگار می‌باشد؛ پروردگاری که در تمامی این موارد، چیزی همانند او نیست

۱- او دانشمند بزرگوار و جلیل‌القدر و مجتهد، ابوجعفر محمد بن جریر بن یزید طبری است. او دارای تألیفات بدیعی است که نشان دهنده فراوانی علم و اطلاعش و ذکاوت و تیزهوشی او است. وی به سال ۳۱۰ هـ ق وفات یافت. «السير»، ۲۶۷/۱۴-۲۸۲. و نگا: تفسیر آیه در «جامع البيان» اثر او، ج ۱۵، ص ۹۱.

۲- نگا: «درء تعارض العقل والنقل»، ۳۴۹/۹-۳۵۰؛ و «زاد المسیر»، ۳۸/۵.

۳- از اینجا تا عبارت «دربردارنده الزام است» واقع در صفحه ۳۸۴ به طور خلاصه همراه با بعضی اضافات، برگرفته از کتاب «مدارج السالکین» اثر ابن قیم، ج ۳، صص ۴۴۹-۴۵۵ می‌باشد.

همچنان که خداوند راجع به خودش خبر داده و پیامبر(ص) راجع به او خبر داده است. قرآن در نهایت صراحت و روشنی راجع به این نفع از توحید سخن گفته همان طور که در اوایل سوره‌های «حدید»، «طه»، «سجده» و «آل عمران»، و اواخر سوره «حشر»، و در کل سوره «اخلاص» و دیگر سوره‌ها آمده است.

دوم- توحید در درخواست و قصد: این نوع از توحید در سوره «کافرون» اوایل و اواخر سوره «سجده»، اوایل و اواسط و اواخر سوره «یونس» اوایل و اواخر سوره «اعراف»، کل سوره «انعام» و آیه ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ﴾ (آل عمران: ۶۴) «بگو: ای اهل کتاب! بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما مشترک است بایستیم...» آمده است.

بیشتر سوره‌های قرآن در بردارنده هر دو نوع از توحید می‌باشند

اغلب سوره‌های قرآن و بلکه هر سوره‌ای از قرآن، در بردارنده هر دو نوع از توحید می‌باشد.^۱ زیرا قرآن یا خبری از خدا و اسماء و صفات و افعال اوست، که این، توحید معرفتی و خبری (یعنی نوع اول توحید) می‌باشد.

یا دعوت به پرستش خدای یگانه و بی‌شریک، و دور انداختن هر چیزی که غیر از خداوند پرستش می‌شود، است که این، توحید درخواستی (یعنی نوع دوم توحید) می‌باشد.

یا امر و نهی و ملزم نمودن اطاعت از خدا می‌باشد. که این، از حقوق و تکمیل کننده‌های توحید است.

۱- عین عبارت «مدارج السالکین» این است: اغلب سوره‌های قرآن و بلکه هر سوره‌ای از قرآن، در بردارنده هر دو نوع از توحید می‌باشد. بلکه می‌توانیم به طور کلی بگوییم: هر آیه‌ای در قرآن، در بردارنده توحید، گواهی بر آن و دعوت کننده به سوی آن می‌باشد.

یا خبر از تجلیل خداوند از موحدان و یکتاپرستان، و لطف و عنایتی که در دنیا نسبت به آنها دارد و تجلیل و بزرگداشتی که در آخرت از آنها می نماید، می باشد. که این، پاداش توحید خداوند است.

و یا خبر از مشرکان، و مذمت‌ها و نکوهش‌هایی که در دنیا از آنان به عمل می آورد و عذاب و شکنجه‌هایی که در آخرت دامگیرشان می شود که این، سزای کسانی است که از زیر بار توحید در رفته و از حکم توحید خارج شده‌اند.

پس همه قرآن راجع به توحید و حقوق و جزای توحید، و راجع به شرک و مشرکان و سزای آنان می باشد. به عنوان مثال، ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْكَالِمَاتِ﴾^۱ راجع به توحید بحث می کند. ﴿الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾^۲ هم در خصوص توحید می باشد. ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾^۳ و ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾^۴ هم راجع به توحید بحث می کنند. ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^۵ در خصوص توحیدی است که در بردارنده درخواست هدایت به راه موحدانی است که خداوند آنان را از نعمت توحید و هدایت بهره مند کرده است. ﴿صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾^۶ کسانی که از توحید فاصله گرفته‌اند.

همچنین خداوند به این توحید برای خودش گواهی داده و فرشتگان و پیامبران و فرستادگان خدا هم به آن گواهی داده‌اند: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾^(۱۸) **إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ** ﴿(آل

۱- آیه ۲ از سوره فاتحه (بر این اساس که «بسم الله الرحمن الرحيم» اولین آیه سوره فاتحه می باشد).
«ستایش مخصوص پروردگار جهانیان است».

۲- آیه ۳ از سوره فاتحه. «مهربانِ مهرورز».

۳- آیه ۴ از سوره فاتحه. «مالک روز جزا».

۴- آیه ۵ از سوره فاتحه. «تنها تو را می پرستیم و تنها از تو یاری می جوئیم».

۵- آیه ۶ از سوره فاتحه. «ما را به راه راست هدایت فرما».

۶- آیه ۷ از سوره فاتحه. «نه راه کسانی که بر آنان خشم گرفته شده و نه راه گمراهان».

عمران: ۱۸ - ۱۹) «خدا که همواره نگهبان عدل [و درستی] است گواهی می‌دهد که جز او معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند]؛ جز او معبودی نیست که شکست‌ناپذیر حکیم است. در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است.»

پس این آیه شریفه، دربردارنده اثبات حقیقت توحید و ردی بر تمامی گروه‌های ضاله و گمراه است. دربردارنده بزرگترین و عظیم‌ترین و عادل‌ترین و راستین‌ترین شهادت از جانب بزرگترین شاهد راجع به بزرگترین امر مورد شهادت می‌باشد.

معنای شهادت و مراتب آن

عبارات و اقوال سلف صالح راجع به کلمه «شَهِدَ» بر حکم، قضاوت، اعلام، بیان و خبر دادن دور می‌زند. همه این اقوال حق‌اند و منافاتی با هم ندارند، چون شهادت دربردارنده سخن و خبر شاهد، و دربردارنده اعلام و بیان و خبر دادن شاهد می‌باشد. پس شهادت چهار مرحله دارد:

اول- علم و شناخت و اعتقاد به صحت و ثبوت چیزی است که مورد شهادت قرار گرفته است.

دوم- بر زبان آوردن این علم و باور، هر چند آن را به اطلاع دیگران نرساند، بلکه در درون خود آن را یادآوری کند و آن را بر زبان بیاورد یا آن را بنویسد.

سوم- چیزی را که درباره‌اش شهادت می‌دهد، به اطلاع دیگران برساند و برایشان تبیین و روشن سازد.

چهارم- دیگران را به مضمون شهادتش ملزم کرده و آنها را بدان امر نماید.

پس شهادت خداوند متعال به وحدانیت خودش و قیام به قسط، دربردارنده هر چهار مرحله‌ی شهادت است: علم خداوند به آن، بر زبان آوردن آن، اعلام آن و به اطلاع رساندن آن به مخلوقاتش، و ملزم نمودن و امر کردن مخلوقاتش به آن.

راجع به مرحله علم باید گفت که شهادت به طور بدیهی و ضروری دربردارنده آن است در غیر این صورت، شهادت دهنده، به چیزی شهادت می‌دهد که نسبت به آن علم

ندارد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (زخرف: ۸۶) «مگر کسانی که به حق شهادت می‌دهند در حالی که می‌دانند». و پیامبر (ص) می‌فرماید: «علی مثلها فاشهد»^۱: «به مانند آن شهادت ده». که آن حضرت به خورشید اشاره کردند.

راجع به مرحله تکلم و خبر، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ إِنِّئِنَّا أَشْهَدُوا خَلَقَهُمْ سَتَكُنُّبُ شَهِدَهُمْ وَسُئِلُونَ﴾ (زخرف: ۱۹) «و فرشتگانی را که بندگان رحمانند، مؤنث پنداشتند. آیا در آفرینش آنها حضور داشته‌اند؟ زودا که گواهی ایشان نوشته می‌شود و بازخواست شوند». خداوند، آن را از فرشتگان، به عنوان شهادت قرار داده هر چند لفظ شهادت را به زبان نیاورده و آن را نزد دیگران ادا نکرده باشند.

مرحله اعلام و خبردادن دو نوع است: (۱) اعلام با قول، (۲) اعلام با فعل. این مرحله، کار هر اعلام کننده‌ی چیزی به دیگری است؛ گاهی با قول و گاهی با فعلش، چیزی را به دیگری اعلام می‌کند. از این رو کسی که خانه‌اش را در مسجد قرار داده و درش را باز نموده و راهش را آزاد نموده و به دیگران اجازه داخل شدن و نماز خواندن در آن داده، اعلام نموده که آن خانه، وقف است هر چند آن را به زبان نیاورده است.

به همین صورت هر کس یافت شود که به هر طریقی به دیگری نزدیک شود، به او و دیگران اعلام کرده که دوستش دارد هر چند آن را به زبان نیاورده است. عکس این قضیه هم صادق است.

۱- حاکم در المستدرک، ج ۴، ص ۹۸؛ بیهقی ج ۱۰، ص ۱۵۶؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۴، ص ۱۸؛ ابن عدی در «الکامل»، ج ۶ ص ۲۲۱۳؛ و عقیلی در «الضعفاء»، ج ۴ ص ۷۰ آن را از طریق روایت ابن عباس، آورده‌اند که مردی راجع به شهادت از پیامبر (ص) سؤال نمود، آن حضرت فرمودند: «هل ترى الشمس؟» «آیا خورشید را می‌بینی؟» آن مرد گفت: آری. پیامبر (ص) فرمود: «علی مثلها فاشهد أو دع»؛ «به مانند آن شهادت ده یا ترک کن». در سند آن، محمد بن سلیمان مسمولی وجود دارد که نسائی و ابوحاتم و ابن عدی و حمیدی او را ضعیف دانسته، و حاکم او را صحیح دانسته اما در این امر اشتباه کرده، همچنان که حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «بلوغ المرام» به آن اشاره کرده است.

همچنین شهادت پروردگار و اعلام او، گاهی با قول و گاهی با فعلش است. قول، آن است که به پیامبرانش وحی نموده و در کتابهای آسمانی آورده است. و بیان و اعلامش با فعل آن گونه است که ابن کيسان^۱ می گوید: خداوند با تدبیر شگفت خود و امور محکمش نزد آفریده‌هایش شهادت داده که: معبودی جز او نیست.^۲ شاعر می گوید:

و فی کل شیء له آیهٌ تدلُّ علی أنه واحدٌ^۳
«در هر چیزی برای او نشانه‌ای است که نشان می دهد که او یکتاست».

۱- او، ابوالحسن محمد بن احمد بن کيسان بغدادی نحوی، صاحب تألیفاتی در نحو و غریب و معانی قرآن است. ابوبکر بن مجاهد او را مورد تجلیل قرار داده می گوید: او از دو استاد یعنی «ثعلب» و «مبرد» در علم نحو، آگاه تر و عالم تر است. وی در ذی القعدة سال ۲۹۹ هـ ق و وفات یافت؛ «معجم الأدباء»، ۱۳۷/۱۷-۱۴۱؛ «تاریخ بغداد»، ۳۳۵/۱؛ «شذرات الذهب»، ۲۳۲/۲؛ «تزهة الألباء»، صص ۳۰۱-۳۰۲ و «الوافی بالوفیات»، ۳۱/۲-۳۲.

۲- ابن جوزی، این گفته را از ابن کيسان در «زادالمسیر»، ج ۱، ص ۳۶۲ آورده است.
۳- نویسنده کتاب «الوفیات» در ج ۷ ص ۱۳۸ این شعر را به ابونواس نسبت داده، اما ابوالفرج در کتاب «أغانی» خود، ج ۴، ص ۳۵ این بیت شعر را همراه سه بیت دیگر به ابوالعتاهیه اسماعیل بن قاسم نسبت داده است. این سه بیت شعر عبارتند از:

ألا إنا کُلُّنا بآئدٌ و أئیُّ بنی آدمَ خالدٌ

«آگاه باش که همه ما رفتنی هستیم و کدام بنی آدم ماندگار است».

و بدوهم کانَ من ربِّهم و کُلُّ إلی ربِّه عائِدٌ

«سراغازشان از جانب پروردگارشان است و هر یک به سوی پروردگارش بر می گردد».

فیا عجبا یُعصی إلا لهُ أم کَیفَ یجحدُهُ الجاحِدُ

«جای بسی تعجب است چگونه پروردگار نافرمانی می شود یا چگونه کسی او را انکار می نماید».

و فی کُلِّ شیءٍ له آیهٌ تدلُّ علی أنه واحدٌ

«در هر چیزی برای او نشانه‌ای است که نشان می دهد که او یکتاست».

به دیوانش در صفحه ۶۲ مراجعه کنید.

از جمله دلایلی که نشان می‌دهد شهادت، با فعل هم می‌باشد، این آیه است: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسْجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَيْهِ أَنْفُسِهِمْ بِالْكَفْرِ﴾ (توبه: ۱۷) «مشرکان که شاهد کفر خویشند حق ندارند مسجدهای خدا را آباد کنند».

پس این شهادت، مشرکان بر خودشان نسبت به کارهایی است که انجام داده‌اند.^۲ منظور این است که خداوند متعال به چیزهایی شهادت می‌دهد که آیات خود را دال بر آنها قرار داده و دلالتشان تنها به وسیله آفرینش خداست.

مرحله امر به شهادت و ملزم نمودن دیگری به آن - هر چند صرف شهادت، مستلزم این امر نیست، اما شهادت در اینجا بر آن دلالت می‌کند و دربردارنده آن است - بدین صورت است که خداوند متعال به وحدانیت خود شهادت داده و بدان حکم و امر نموده و بندگانش را به آن ملزم نموده است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ (إسراء: ۲۳) «و پروردگار تو مقرر داشته که جز او را نپرستید». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَقَالَ اللَّهُ لَا نَتَّخِذُ إِلَّا الْهَيْبَةَ الْهَيْبَةَ﴾ (نحل: ۵۱) «و خدا فرمود: دو معبود برای خود نگیرید». همچنین می‌فرماید: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا﴾ (توبه: ۳۱)^۳ «به آنان امر نشده جز اینکه تنها یک معبود پرستند». باز می‌فرماید: ﴿وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ﴾ (إسراء: ۳۹) «و با خدا معبود دیگری را قرار

۱- در اصل نسخه خطی «مسجد» بوده که بنا به قرائت ابوعمر و ابن کنیر است. و دیگر قراء «مساجد الله» قرائت نموده‌اند. نگا: «حجة القراءات»، ص ۳۱۶.

۲- نگا: «مدارج السالکین»، ۴۵۳/۳.

۳- در پاورقی نسخه (أ) و (ب) به نقل از نسخه مؤلف مطلبی آمده که نشان می‌دهد آیه‌ای که بدان استناد شده، این آیه است: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ (بینه: ۵) «و آنها دستور نداشتند جز اینکه خدای یگانه را مخلصانه پرستند».

مده». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ﴾ (قصص: ۸۸) «و با خداوند معبود دیگری مخوان». تمام قرآن، گواه بر این مطلب است.

دلیل مستلزم بودن شهادت خداوند متعال به این امر، این است که خدا وقتی شهادت داده که معبودی جز او نیست، خبر و بیان و اعلام و حکم نموده که غیر خدا، معبود نیست و الوهیت غیر خدا باطل است؛ از این رو غیر خداوند مستحق پرستش نیست همچنان که غیر خداوند صلاحیت الوهیت را ندارد. این مستلزم امر به این نکته است که تنها خداوند به عنوان معبود اتخاذ شود و مستلزم نهی از این نکته است که غیر خداوند به عنوان معبود اتخاذ نشود.

این چیزی است که مخاطب از این نفی و اثبات، آن را فهم می‌کند. همان طور که وقتی کسی را دیدی که از دیگری استفتا می‌نماید، یا او را به گواه و شاهد می‌گیرد، یا او را پزشک / طبیب می‌داند در حالی که او اهلیت اینها را ندارد و آن کس، فردی را که اهلیت اینها را دارد، رها می‌کند، می‌گویی: او مفتی، یا شاهد، یا پزشک نیست؛ فلانی مفتی، یا شاهد، یا پزشک است. همانا این، امر و نهی از جانب توست.

به علاوه، آیات قرآن بر این نکته دلالت دارند که تنها خداوند یگانه، استحقاق و شایستگی پرستش را دارد. پس وقتی خداوند خبر داده که تنها او استحقاق پرستش را دارد، این خبر دادن دربردارنده امر کردن به بندگان و ملزم نمودن آنها به این است که کاری نکنند که پروردگار استحقاق آن را دارد، و همانا اقدام به آن، حق خالص خداوند بر بندگانش است.

گذشته از این، الفاظ «حکم» و «قضاء» در جمله خبری استعمال می‌شوند و به جمله خبری، قضیه و حکم و اینکه در این جمله چنین حکم شده، گفته می‌شود. خداوند متعال

می‌فرماید: ﴿أَلَا إِنَّهُمْ مِّنْ أَفْكَهَمَ لَيَقُولُونَ ﴿١٥١﴾ وَلَدَّ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿١٥٢﴾ أَصْطَفَى الْبَنَاتِ

عَلَى الْبَسِينِ ﴿١٥٣﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾﴾ (صافات: ۱۵۱ - ۱۵۴) «آگاه باش که اینان از دروغ‌پردازیشان می‌گویند: خدا فرزند آورده است. در حالی که آنها قطعاً دروغ‌گویند. آیا [خدا] دختران را بر پسران ترجیح داده است؟ شما را چه شده؟ چگونه داوری می

کنید». می‌بینیم که خداوند این خبر دادن صرف راجع به احوال و اوضاع آنها را حکم قرار داده است.

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَفَجَعَلَ الْمُسْلِمِينَ كَالْجُرْمِينَ﴾ (۳۵) ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾ (قلم: ۳۵ - ۳۶) «پس آیا ما مطیعان را چون بدکاران قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده است؟ چگونه داوری می‌کنید». اما این حکمی است که الزام، همراهش نیست. و حکم به اینکه معبودی جز پروردگار نیست، دربردارنده الزام است.

اگر مراد از شهادت، تنها صرف شهادت می‌بود، بندگان نمی‌توانستند بدان علم و آگاهی حاصل نمایند و از آن سودی نمی‌برند و به وسیله آن بر آنان اقامه حجت نمی‌شد، بلکه تنها دربردارنده بیان شهادت به بندگان و آشنا کردن آنان با چیزی است که بدان شهادت داده‌اند. همچنان که اگر بنده‌ای شاهد ماجرای باشد، آن را تبیین و ادا ننماید بلکه شهادتش را کتمان نماید، در این صورت احدی از آن شهادت سود نمی‌برد و این شهادت نمی‌تواند حجت باشد و هیچ سودی در بر ندارد.

از آنجا که شهادت تنها با بیانش، سود دارد، از این رو خداوند متعال به سه طریق آن را به طور کامل بیان نموده است. این سه طریق عبارتند از: سمع، بصر و عقل.

سمع: باشنیدن آیات روشن الهی، می‌باشد. که از این طریق تمامی صفات کمال خدا همچون وحدانیت و دیگر صفات در نهایت روشنی، اثبات می‌شود. نه آن گونه‌ای که جهمیه و موافقان ایشان از میان معتزله و تعطیل‌کنندگان برخی از صفات به گمان خود، احتمالاتی را ادعا می‌کنند که انسان را به حیرت و شگفتی وا می‌دارند و با بیان روشنی‌ای که خدا، قرآن و پیامبرش را بدان توصیف نموده، منافات دارد؛ چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿حَمَّ ۙ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ (زخرف: ۱ - ۲) «حا، میم، سوگند به [این] کتاب روشنگر».

﴿الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾ (یوسف: ۱) «الف، لام، را. اینها آیات کتاب روشنگر است». ﴿الرَّ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَقُرْآنٍ مُّبِينٍ﴾ (حجر: ۱) «الف، لام،

را. این آیات کتاب و قرآن روشنگر است. ﴿ هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ ﴾ (آل عمران: ۱۳۸) «این بیانی برای مردم، و هدایت و پندی برای پرهیزکاران است». ﴿ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَي رَسُولِنَا الْبَلِغُ الْمُبِينُ ﴾ (مائده: ۹۲) «بدانید که پیامبر ما فقط عهده‌دار ابلاغ روشن است». ﴿ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَنْفَكِرُونَ ﴾ (نحل: ۴۴) «و این قرآن را به سوی تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه به سویشان نازل شده بیان کنی با این امید که بیندیشند».

همچنین سنت پیامبر (ص) آمده و دلالتها و رهنمودهای قرآن را تبیین یا تأکید نموده است. از این رو خداوند متعال ما را به رأی و ذوق و احساس فلانی در اصول دینمان نیازمند نموده است.

به همین خاطر می‌بینیم کسانی که با قرآن و سنت مخالفت کرده‌اند، آراء و نظرات مختلف و متضاد دارند. دین اسلام دینی کامل است و نیاز به رأی و اندیشه دیگران ندارد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا ﴾ (مائده: ۳) «امروز دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و دین اسلام را برای شما پسندیدم» و بنابراین نیازی به چیز دیگری خارج از قرآن و سنت جهت کامل گردانیدن دین اسلام، نیست.

شیخ ابو جعفر طحاوی رحمه الله به همین نکته اشاره کرده آنجا که می‌گوید: «لاندخل فی ذلک متأولین بآرائنا، ولا متوهّمین بأهوائنا، فإنه ما سلم فی دینه إلا من سلّم لله عزّوجلّ ولرسوله صلّى الله علیه وسلّم»: «در این خصوص وارد تأویل و پیروی از هواهای نفسانی خود نمی‌شویم. به راستی کسی در دینش سالم نیست مگر اینکه تسلیم خدا و پیامبر (ص) شده باشد».

آیات و نشانه‌های موجود در هستی به گونه‌ای هستند که تأمل و تدبیر در آنها و استدلال به آنها، بر چیزی دلالت می‌کنند که آیات سمعی بر آنها دلالت دارند. و عقل

این دو را با هم جمع می‌گرداند. پس به صحت و درستی آنچه که پیامبران آورده اند، یقین دارد. بنابراین شهادت سمع و بصر و عقل و فطرت با هم متفق و سازگارند. خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده مگر اینکه همراه او معجزه‌ای مبنی بر صداقت و راستگویی اش وجود دارد:

خداوند متعال به خاطر کمال عدالت و رحمت و لطف و حکمت و اقامت حجتش، پیامبری را مبعوث نکرده مگر اینکه همراه او معجزه‌ای مبنی بر صداقت و راستگویی اش وجود دارد؛ خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾ (حدید: ۲۵) «به راستی ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان [حق و باطل] نازل نمودیم تا مردم به عدل و انصاف برخیزند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجُلًا نُوحِيَ إِلَيْهِمْ فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿٤٣﴾ يَا بَيِّنَاتٍ وَالزُّبُرِ﴾ (نحل: ۴۳ - ۴۴) «و پیش از تو نفرستادیم جز مردانی را که به ایشان وحی می‌کردیم، پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر (و آگاهان) بپرسید. [آنها را] با حجت‌ها و کتاب‌ها [فرستادیم]».

همچنین می‌فرماید: ﴿قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِ يَأْتِيَنَّكُمْ وَيَأْتِيَنَّكُمْ قُلْتُمْ﴾ (آل عمران: ۱۸۳) «بگو: پیش از من پیامبرانی با معجزه‌ها و با آنچه گفتید به سوی شما آمدند...». در دنباله می‌فرماید: ﴿فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ ﴿١٨٤﴾﴾ (آل عمران: ۱۸۴) «پس اگر اینها تو را تکذیب کردند [غم مخور]، همانا پیامبرانی قبل از تو تکذیب شدند که معجزات و نوشته‌ها و کتاب‌های روشنگر آورده بودند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ

۱- در اصل نسخه خطی، «یوحی» به ضم یاء که فاعلش معلوم نیست، آمده است. که این قرائت اکثر قراء بجز حفص می‌باشد. حفص، «نوحی» با نون و کسر «حاء» قرائت نموده است؛ نگا: «حجة القراءات»، ص ۳۹۰.

يٰلٰحِقَ وَالْمِيْزَانَ ﴿ شوری: ۱۷ ﴾ «خداست که کتاب و ترازو [ی اعمال و ایمان] را به حق نازل کرد».

حتی از میان آیات نازل شده در خصوص پیامبران، آیاتی که از همه وضوح کمتری دارند، آیاتی هستند که راجع به هود نازل شده‌اند که قومش به او گفتند: ﴿يٰهُودُ مَا جِئْنَا بِبَيِّنَةٍ﴾ (هود: ۵۳) «ای هود! برای ما دلیل روشنی نیاورده‌ای». با این وجود، دلیل هود از روشن‌ترین دلایل برای کسی است که خداوند توفیق تدبیر و تأمل را به وی ارزانی داده باشد. هود هم به همین نکته اشاره کرده می‌فرماید: ﴿إِنِّيْ اُشْهَدُ اللّٰهَ وَاَشْهَدُ اَنِّيْ

بَرِيْءٌ مِّمَّا تُشْرِكُوْنَ ﴿۵۴﴾ مِنْ دُوْنِيْءٍ فَاَكِيْدُوْنِيْ جَمِيْعًا ثُمَّ لَا تُنظِرُوْنَ ﴿۵۵﴾ اِنِّيْ تَوَكَّلْتُ عَلٰى اللّٰهِ رَبِّيْ

وَرَبِّيْكُمْ مَّا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اَخِذْ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّيْ عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ ﴿۵۶﴾ (هود: ۵۴ - ۵۶)

«من خدا را گواه می‌گیرم و [شما نیز] شاهد باشید که من از آنچه شریک او می‌کنید بیزارم از غیر او، پس همگی [درباره] من نیرنگ کنید سپس مهلتم ندهید. بی‌گمان، من بر خداوند که پروردگار من و شماست توکل کردم. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر اینکه زمام هستی‌اش به دست اوست. به راستی پروردگار من بر راه راست است».

این از بزرگترین معجزات است که یک شخص، امتی عظیم را با چنین خطابی بدون هیچ ترس و واهمه‌ای و در نهایت اطمینان و اعتماد به نفس مورد خطاب قرار می‌دهد و ابتدا خدا را گواه می‌گیرد که از دین و آیین و کیش آنان بیزار است سپس آنها را به صراحت به گواهی می‌گیرد که از آیین و خدایانشان که به آنها پشت بسته‌اند و به خاطر آنها دوستی یا دشمنی می‌کنند و خون و مالشان را در جهت نصرت و یاری آنان بذل می‌نمایند، بیزار است. سپس از روی حقیر شمردن و ناچیز دانستن آنان، گفته‌اش را مؤکد می‌سازد و بیان می‌دارد که آنان همگی بر نیرنگ او جمع شوند و بر او خشم گیرند سپس مهلتش ندهند. آنگاه دعوتش را به زیبایی هر چه بیشتر بیان داشته و روشن نموده که زمام هستی‌شان به دست پروردگار ایشان است. خداوند، دوست و پشتیبان اوست و او را مورد نصرت و یاری قرار می‌دهد و همانا پروردگارش بر راه راست است. بنابراین هر کس به

او توکل نماید و به او باور داشته باشد، شکست نمی خورد و دشمنانش بر او غلبه نمی یابند.

پس کدام آیه و برهان بهتر از آیات و براهین و ادله پیامبران است؟ و این آیات شهادتی از جانب خداوند متعال برای پیامبران است که در نهایت روشنی آن را برای بندگانش بیان نموده است.

یکی از نامهای خداوند متعال «مؤمن» است که بر اساس یکی از دو تفسیر، به معنای تصدیق کننده‌ای است که راستگویان را با آوردن دلایل و شواهدی بر صدق و راستی‌شان تصدیق می‌نماید؛ زیرا خداوند باید آیات آفاق و انفس را به بندگان نشان دهد تا بدین وسیله برایشان روشن شود که وحی و رسالتی که پیامبرانش ابلاغ نموده‌اند حق است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿سُرِّيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾ (فصلت: ۵۳) «به زودی آیات قدرت خود را در اطراف [جهان] و در درونشان به آنها نشان می‌دهیم، تا برایشان روشن گردد که قرآن حق است». در این آیه ضمیر «آنه» به قرآن بر می‌گردد، چون در آیه قبلی از قرآن نام برده شده آنجا که می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ (فصلت: ۵۳) «آیا کافی نیست که پروردگار تو بر همه چیز شاهد است؟» پس خداوند متعال با فرموده خود برای پیامبرش گواهی داده که آنچه آورده، حق است و وعده داده که آیات و نشانه‌های خود را به بندگان نشان دهد که این آیات و نشانه‌ها هم گواهی دهند که آنچه پیامبر(ص) آورده، حق است. سپس چیزی را آورده که از تمام آنها عظیم‌تر و بزرگتر است و آن هم شهادت و گواهی خداوند متعال بر هر چیز است؛ زیرا یکی از نام‌های او «شهید» است که چیزی از او پنهان و دور نمی‌ماند، بلکه او بر هر چیزی آگاه و ناظر است و به جزئیات آن چیز آگاه است.

این استدلال به اسماء و صفات خداوند است که ابتدا به گفته و کلماتش استدلال می‌نماید و سپس با آوردن آیات و نشانه‌های آفاق و انفس، به افعال و آفریده‌های خود استدلال می‌نماید.

استدلال به وسیله اسماء و صفات و افعال خداوند برای اثبات وحدانیت و یکتایی خداوند

اگر بگوییم: چگونه به وسیله اسماء و صفات خدا استدلال می‌شود، چون استدلال به وسیله آنها ممکن نیست؟

در جواب باید گفت: خداوند متعال در فطرت‌هایی که به انکار و تعطیل و تشبیه و تمثیل آلوده نشده‌اند، این مطلب را به ودیعت نهاده که خداوند متعال در اسماء و صفاتش کامل است و به چیزهایی موصوف است که خود را بدان توصیف نموده و پیامبرانش او را بدان توصیف نموده‌اند و آنچه از کمال خدا از مخلوقات پنهان است، بسیار عظیم‌تر از چیزی است که مخلوقات شناخته‌اند.

از جمله کمال پاک خداوند، گواهی و اطلاع او بر هر چیز است به گونه‌ای که ذره‌ای در آسمانها و زمین چه در ظاهر و چه در باطن از وی پنهان نمی‌ماند. کسی که شأن و منزلتش چنین است چگونه شایسته بندگان است که برایش شریک قائل شوند و غیر او را پرستند و با او خدایان و معبودهای دیگری قرار دهند؟ و چگونه شایسته کمال خداوند است که کسی را تأیید نماید که بزرگترین دروغ را به خدا نسبت داده و پیام و رسالت او را برخلاف واقعیت امر به انسانها برساند سپس او را در راستای این کار مورد نصرت و یاری قرار دهد، شأن و منزلت وی را والا گرداند، دعایش را اجابت بنماید، دشمنانش را نابود گرداند و آیات و نشانه‌ها و معجزات و براهینی را در اختیار او قرار دهد که نیروها و قوای بشر از آوردن آن ناتوانند و او با این وجود دروغگو و افترازننده است؟!

معلوم است که گواهی و آگاهی خداوند بر هر چیز و قدرت و حکمت و عزت و کمال پاکش این را نمی‌پذیرد و هر کس آن را جایز بداند، هرگز خداوند را نشناخته و نسبت به همه انسانها از معرفت پروردگار دور است.

قران پُر از این روش - که روش خواص است - می‌باشد. آنان برای اثبات افعال خدا و اینکه چه کارهایی در شأن خداست و چه کارهایی در شأن خدا نیست به اسماء و

صفات خداوند استدلال می نمایند. خداوند می فرماید: ﴿وَلَوْ نَقُولُ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقْوَابِلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ ﴿٤٧﴾﴾ (حاقه: ۴۴ - ۴۷) «و اگر او حتی یک کلمه بر ما دروغ می بست، ما دست راستش را می گرفتیم سپس شریان قلبش را قطع می کردیم. آنگاه احدی از شما مدافع او نبود». انشاءالله بعداً این موضوع با تفصیل بیشتری بیان می شود.

همچنین به وسیله اسماء و صفات خدا برای اثبات وحدانیت او و بطلان شرک، استدلال می شود؛ همچنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِيبُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٢٢﴾﴾ (حشر: ۲۳) «او خدایی است که جز او معبودی نیست، فرمانروای پاک، عاری از هر نقصی، ایمنی بخش، نگاهبان، شکست ناپذیر، قدرت مدار و باکبریاست. منزّه است خداوند از هر چه شریک او کنند». امثال این مطلب در قرآن فراوان است.

رهروان این راه کم اند و تنها خواص بدان راه می یابند. عموم مردم به آیات و نشانه های موجود در هستی استدلال می نمایند، زیرا این کار آسان تر است و انسان زودتر به مقصد می رسد، و خداوند برخی از مخلوقاتش را بر برخی دیگر برتری می دهد.^۱ سپس چیزهایی در قرآن کریم جمع شده که در غیر قرآن جمع نشده است، چون قرآن هم دلیل است و هم دلیل برای آن آورده شده، هم شاهد و گواه است و هم برای آن شهادت و گواهی داده شده است. خداوند متعال به کسانی که خواستار آیه ای شده اند که نشان دهنده صدق و راستگویی پیامبرش باشد، فرموده است: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥١﴾﴾

۱- در کتاب «مدارج السالکین» افزوده است: «و درجات هر که را بخواهد بلند می گرداند و او دانای حکیم است».

(عنکبوت: ۵۱) «آیا ایشان را کافی نیست که این کتاب را که بر آنها تلاوت می شود بر تو نازل کردیم؟ بی گمان در این [کار] برای مردمی که ایمان می آورند، رحمت و یادآوری است».

کامل ترین انسانها در زمینه توحید، پیامبران و فرستادگان خداوند است

وقتی معلوم شد که توحیدالوهِیت است که پیامبران به خاطر آن مبعوث شده‌اند و در کتابهای آسمانی آمده - همان طور که بدان اشاره شد - پس به گفته کسانی که توحید را به سه نوع تقسیم نموده‌اند، توجهی نمی‌شود و گفته‌شان از درجه اعتبار ساقط است. سه نوع توحید از نظر آنان این است: ۱- نوع اول، توحید الوهِیت است که برای عموم مردم می‌باشد. ۲- نوع دوم، توحیدی است که به وسیله حقایق اثبات می‌شود. این نوع از توحید برای خواص است. ۳- نوع سوم، توحید قائم به قدم است. که این نوع از توحید، توحید خاصه خواص می‌باشد. همان طور که گفته شد این تقسیم‌بندی کمترین اعتبار را ندارد، زیرا کامل ترین انسانها در زمینه توحید، پیامبران است و از میان پیامبران، رسولان و فرستادگان توحید کامل تری دارند و از میان رسولان و فرستادگان، پیامبران اولوالعزم توحید کامل تری دارند. پیامبران اولوالعزم اینان هستند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد - درود و سلام خدا بر همه‌شان باد!

در میان پیامبران اولوالعزم هم، حضرت محمد و حضرت ابراهیم علیهماالسلام توحید کامل تری داشتند، زیرا آنان در زمینه علم و معرفت به توحید و دعوت انسانها به سوی آن و جهاد به خاطر آن کاری کردند که دیگر پیامبران نکردند. پس هیچ توحیدی کامل تر از توحید پیامبران که در زندگی داشته‌اند و انسانها را به سوی آن دعوت نموده‌اند و بر سر آنها با امتهای دیگر جهاد و مبارزه نموده‌اند، نیست. به همین خاطر خداوند متعال به پیامبرش دستور داده که در توحید به پیامبران اقتدا نماید همان طور که پس از بیان مناظره ابراهیم با قومش در خصوص بطلان شرک و صحت توحید و نام بردن پیامبران از نسل و فرزندان ابراهیم می‌فرماید: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَتْهُمْ أَقْتَدَهُ﴾ (انعام: ۹۰) «آنان

کسانی بودند که خدا هدایتشان کرد، پس به هدایت آنان اقتدا کن». پس کامل تر از توحید کسانی نیست که رسول خدا(ص) به اقتدا نمودن به آنان دستور داده شده است. پیامبر(ص) به یارانش یاد می داد که موقع فرا رسیدن صبح بگویند: «أَصْبَحْنَا عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ، وَكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ، وَدِينِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ، وَمِلَّةِ أَبِينَا إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱: «بر فطرت اسلام و کلمه اخلاص و دین پیامبرمان محمد(ص) و آیین ابراهیم که حق گرا و مطیع بود و از زمره مشرکان نبود، صبح کردیم».

آیین ابراهیم، توحید است و دین محمد(ص)، رسالت و برنامه‌ای است که از جانب خدا آورده و شامل گفتار و کردار و اعتقادات او است. منظور از کلمه اخلاص، شهادت و گواهی دادن اینکه جز خدا معبودی نیست، می باشد و منظور از فطرت اسلام، محبت و پرستش خدای یگانه و بی شریک و تسلیم پروردگار به وسیله پرستش او و ذلت و خواری در برابرش و فرمانبرداری از اوامر و فرامین او و بازگشت به سوی او می باشد که بندگانش را بر آنها سرشته است.

این همان توحید خاصه خواص است که هر کس از آن روی گرداند، از نادان ترین نادانان است؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَنْ يَرْعُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ، وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾ (۱۳۰) إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّي الْعَلَمِينَ ﴿۱۳۱﴾ (بقره: ۱۳۰ - ۱۳۱) «و چه کسی از آیین ابراهیم روی می گرداند جز کسی که سبک مغزی کند؟ در حالی که ما او را در دنیا برگزیدیم و او در آخرت مسلماً از شایستگان است. آنگاه که پروردگارش به او گفت: سر به فرمان خدا نه. گفت: تسلیم پروردگار جهانیان شدم».

۱- احمد در مسند خود، ج ۳، ص ۴۰۶ و ۴۰۷ دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۲۹۲؛ نسائی در سنن خود، مبحث «عمل الیوم و اللیلة»؛ مزی در کتاب «تحفة الأشراف» ج ۷ صص ۱۸۹-۱۹۰؛ و ابن سنی به شماره ۳۳ از طریق روایت عبدالرحمن بن ابزی آن را آورده اند. سند آن صحیح است و سیوطی در کتاب «الجامع الصغیر» آن را به طبرانی نسبت داده است.

انسان صاحب احساس و عقل تشخیص دهنده، نیازی به طریقه اهل کلام ندارد

هر کس احساس سالم و عقلی داشته باشد که به وسیله آن حق و باطل و درست و غلط را از هم تشخیص دهد به طور قطع در استدلال، نیازی به اوضاع و احوال و اصطلاحات و طریقه اهل کلام ندارد. بلکه چه بسا به خاطر طریق آنان در شک و تردید و شبهاتی بیافتد که به سبب آنها دچار سرگشتگی و گمراهی و شک گردد، زیرا توحید تنها زمانی سود می‌بخشد که قلب انسان از این شک و تردیدها و شبهات، سالم و به دور باشد. و این همان قلب سلیمی است که رستگار نمی‌شود جز کسی که با آن نزد خداوند می‌آید.

بدون شک نوع دوم و نوع سوم که برخی ادعا نموده‌اند که توحید خاصه و توحید خاصه خواص است، به فنا می‌انجامد که اغلب صوفی‌ها بدان گرویده‌اند. این راه خطرناکی است که منجر به اتحاد می‌شود. بین شیخ الاسلام ابواسماعیل انصاری رحمه الله چه گفته است:

ما وَّحَدَ الْوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ

إِذْ كُلٌّ مِنْ وَحْدِهِ جَاهِدٌ

«هیچ کس خداوند یکتا را یگانه نگردانیده، چون هر کس او را یگانه گردانده، منکر

خداست».

توحيد من ينطق عن نعته

عَارِيَّةً أَبْطَلَهَا الْوَاحِدُ

«توحید هر کس که خدا را ستایش نماید، بی‌اثر است و خداوند یکتا آن را باطل

می‌گرداند».

توحيدية إياه توحيدية

و نعت من ينعتة لآحدًا

۱- ابن قیم رحمه الله در کتاب «مدارج السالکین» ج ۳، ص ۵۱۸ بر ابیات فوق تعلیقی نوشته می‌گوید:

گفته «هیچ کس خداوند یکتا را یگانه نگردانیده» کجا و این آیه کجا که می‌فرماید: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا

«یگانگی دانستن خداوند تنها زمانی تحقق می‌یابد که خداوند خودش، خود را یگانه بداند و هر کس او را توصیف و ستایش نماید، بی‌دین است».

هر چند سراینده این اشعار -رحمت خدا بر او باد- قصد اتحاد نداشته اما لفظ مجمل و احتمالی را ذکر نموده که فرد قائل به اتحاد را به سوی آن جذب کرده و به خداوند سوگند محکمی یاد کرده که سراینده این اشعار نیز با او است. اگر او الفاظی دینی را که اجمالی در آنها نیست می‌آورد، بهتر و شایسته‌تر بود. با این وجود اگر معنا و مفهومی که پیرامون اشعار فوق است از ما خواسته می‌شد، حتماً شارع آن را گوشزد می‌نمود و مردم را به سوی آن دعوت می‌کرد و آن را تبیین می‌نمود، زیرا ابلاغ پیام و برنامه روشنگر بر عهده پیامبر(ص) است. پس کجا پیامبر(ص) فرموده: این توحید عامه است، این توحید خاصه است، و آن یکی توحید خاصه خاصه است؟ یا کجا چیزی را فرموده که نزدیک به این موضوع باشد؟ یا در کجا بدان اشاره نموده است؟

این نقل‌هایی از علماء، و عقل هم در اختیار انسان است، این کلام خداوند متعال است که بر پیامبرش نازل کرد، و این سنت پیامبر(ص) و این سخنان انسانهای بهترین

إِلَهُ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَكُ وَالْأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ ﴿۱۸﴾ (آل عمران: ۱۸) «خدا که همواره نگهبان عدل [و راستی] است گواهی می‌دهد که جز او معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران او را یگانه می‌گردانند و تنها او را معبود می‌دانند و لا غیر. همچنین راجع به پیامبران و فرستادگانش و پیروان آنان خبر داده که آنان هم پروردگار را یگانه گردانیده و تنها او را مبعود دانسته و چیزی را شریک او نگردانیده‌اند، همچنان که از نوح و مؤمنان همراهش و از تمامی فرستادگان و پیروانشان خبر داده است. بلکه حتی خداوند سبحان از آسمانهای هفتگانه و زمین و موجودات میان آنها خبر داده که همگی از روی یگانه دانستن خدا و معرفت وی، خداوند را تسبیح و ستایش می‌نمایند. پس آیا درست است گفته شود: هیچ یک از فرستادگان و پیامبران و مؤمنان خدارا یگانه نگردانیده‌اند و آسمان و زمین و چیزی او را تسبیح و ستایش نموده است؟ سخن باطل‌تر این است که گفته شود: هر کس خداوند را یگانه گرداند، منکر خدا و توحید خداست و در حقیقت موحد خدا نیست و توصیف و ستایش خداوند از جانب تمامی فرستادگان و پیامبران و پیروانشان، الحاد و بی‌دینی است و هر کس خداوند را توصیف و ستایش نماید، بی‌دین است. به تمام سخنان این قیم در این باره نگاه کنید که بی‌نهایت گرانبها و باارزش است.

قرن‌ها پس از پیامبر(ص) و این سخنان ائمه بزرگوار است آیا در آنها نامی از فناء وجود دارد؟

آیا چنین تقسیم‌بندی برای توحید از یکی از آنان نقل شده است؟

مذمت و نکوهش غلو و افراط در دین

این مطالب بر اثر غلو و افراط در دین که شبیه غلو خوارج و بلکه شبیه غلو افراط مسیحی‌ها در دینشان می‌باشد، به وجود آمده است. خداوند متعال غلو و افراط در دین را مورد نکوهش قرار داده و از آن نهی نموده است؛ می‌فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ (نساء: ۱۷۱) «ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید و درباره خدا جز حق نگویید» در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قُلْ يَا أَهْلَ

الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ

وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ ﴿۷۷﴾ (مائده: ۷۷): «بگو: ای اهل کتاب! در دین خود به ناحق زیاده‌روی و غلو نکنید، و از هوا و هوس قومی که پیش از این، هم خود گمراه شدند و هم بسیاری را گمراه کردند و از راه راست به دور افتادند، پیروی نکنید». پیامبر(ص) می‌فرماید: «لَا تُشَدِّدُوا فَيُشَدِّدَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ، فَإِنَّ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ شَدَّدُوا، فَشَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، فَيَلِكُ بَقَايَاهُمْ فِي الصَّوَامِعِ وَالْدِّيَارَاتِ، رُهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبَهَا عَلَيْهِمْ» رواه أبوداود^۱. «سخت‌نگیرید که در نتیجه خدا بر شما سخت‌گیرد؛ زیرا افراد پیش از

۱- ابوداود در سنن خود، مبحث «فی الأدب» باب «فی الحسد» به شماره ۴۹۰۴ آن را روایت کرده است. همچنین ابویعلی به شماره ۳۶۹۴ از طریق روایت سعید بن عبدالرحمن بن ابی العمیاء آورده که سهل بن ابی‌امامه به او خیر داد که او و پدرش نزد انس بن مالک در مدینه رفتند- کیفیت نماز عمر بن عبدالعزیز را بیان کرد- آنگاه گفت: رسول خدا(ص) می‌فرمود: «لَا تُشَدِّدُوا...» سند این روایت قابلیت حسن دانستن را دارد.

سیوطی در کتاب «جامع الکبیر»، ج ۲، ص ۸۹۳ آن را ذکر نموده و نسبت آن را به ضیاء افزوده است. بخاری در تاریخ خود، ج ۴، ص ۹۷ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره ۵۵۵۱ و در «معجم

شما سخت گرفتند در نتیجه خدا هم بر آنان سخت گرفت. این بقایای آنان در صومعه‌ها و کلیساهاست، اینها ترک دنیایی است که از خود ساختند ما آن را بر ایشان مقرر نکردیم».

قوله: «ولا شئء مثله».

ترجمه: «چیزی مانند خدا نیست».

معنای فرموده خداوند متعال: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾

شرح عبارت: اهل سنت اتفاق نظر دارند که چیزی همانند خدا نه در ذات، نه در صفات و نه در افعالش نیست. اما لفظ تشبیه در کلام مردم به عنوان لفظی مجمل شده و معنای درستی از آن اراده می‌شود. همانند خدا بودن در ذات، صفات و افعالش مطلبی است که قرآن آن را نفی نموده و عقل بر آن دلالت دارد که ویژگی‌های خداوند متعال در هیچ یک از مخلوقات نیست و هیچ یک از مخلوقات در هیچ یک از صفات خدا همانند او نیستند: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (شوری: ۱۱) «چیزی همانند او نیست»، ردی است بر کسانی که خدا را به مخلوقات تشبیه می‌کنند. و ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری: ۱۱) «او شنوای بیناست»، ردی است بر کسانی که صفات خدا را نفی کرده و آن را تعطیل نموده‌اند. پس هر کس صفات خالق را همانند صفات مخلوق قرار دهد، او مشبّه و باطل‌گرا و مذموم است و هر کس صفات مخلوق را همانند صفات خالق قرار دهد، چنین فردی همانند نصارا در کفرشان است.

نفی کنندگان و تعطیل کنندگان صفات خدا بر این باورند که هیچ صفتی برای خدا ثابت نمی‌شود. پس گفته نمی‌شود خداوند، قدرت، علم و حیات دارد؛ چون انسان متصف به این صفات است. لازمه این قول این است که به خدا گفته نمی‌شود: حی

الأوسط» به شماره ۸ از طریق روایت سهل بن حنیف آن را آورده‌اند. در سند این روایت، عبدالله بن صالح کاتب لیث وجود دارد که ضعیف است و بقیه راویان حدیث، ثقه‌اند.

(زنده)، علیم (دانا) و قدیر (توانا)، چون انسان این نام‌ها را دارد. همچنین است دیگر صفات از قبیل کلام و سمع و بصر و رؤیت و امثال آنها.

آنان با اهل سنت هم رأی‌اند که خدا، موجود و دانا و توانا و زنده است و به مخلوق گفته می‌شود: موجود زنده دانای توانا. و گفته نمی‌شود: این تشبیه است و باید آن را نفی کرد. این چیزی است که قرآن و سنت و عقل صریح بر آن دلالت دارند و هیچ عاقلی مخالف آن نیست، چون خداوند خودش را با نام‌هایی نامگذاری کرده و برخی از بندگانش را با آن نام‌ها نامگذاری نموده است. همچنین نام‌هایی را برای صفاتش انتخاب نموده و برخی از آن نام‌ها را برای صفات مخلوقاتش انتخاب کرده است اما این مسمی همانند آن مسمی نیست. پس خداوند خودش را حی (زنده)، علیم (دانا)، قدیر (توانا)، رؤوف (مهربان)، رحیم (مهرورز)، عزیز (شکست ناپذیر)، حکیم (با حکمت)، سمیع (شنوا)، بصیر (بینا)، ملک (فرمانروا)، مؤمن (ایمن بخش یا تصدیق کننده)، جبار (قدرت مدار)، متکبر (باکبریا) نام نهاده و این نام‌ها را به برخی از بندگانش نسبت داده است؛ مثلاً می‌فرماید: ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ﴾ (انعام: ۹۵ و روم: ۱۹) «زنده را از مرده بر می‌آورد».

﴿وَبَشَّرُوهُ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ﴾ (ذاریات: ۲۸) «و او را به [تولد] پسری دانا مژده دادند».

﴿فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ﴾ (صافات: ۱۰۱) «پس پسری بردبار را به او مژده دادیم».

﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (توبه: ۱۲۸) «نسبت به مؤمنان دلسوز و مهربان است».

﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ (إنسان: ۲) «پس وی را شنوا و بینا گردانیدیم».

﴿قَالَتْ أَمْرَأَتُ الْعَزِيزِ﴾ (یوسف: ۵۱) «زن عزیز گفت».

﴿وَكَانَ وِرَاءَهُمْ مَلِكٌ﴾ (کهف: ۷۹) «و پشت سرشان پادشاهی بود».

﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا﴾ (سجده: ۱۸) «پس آیا کسی که ایمان دارد...»

﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾ (غافر: ۳۵) «این گونه خدا بر دل هر متکبر زورگویی مَهر می‌نهد». و معلوم است که زنده بودن و دانا بودن و عزیز بودن خداوند متعال همانند زنده بودن و دانا بودن و عزیز بودن مخلوقات نیست.

سایر اسماء هم به همین صورت است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ﴾ (بقره: ۲۵۵) «و به چیزی از علم او راه نمی‌یابند». ﴿أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ﴾ (نساء: ۱۶۶) «آن را به علم خویش نازل کرده است». ﴿وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ﴾ (فاطر: ۱۱) «و هیچ زنی باردار نمی‌شود و بار نمی‌نهد مگر با علم او». ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾ (ذاریات: ۵۸) «همانا خداوند، همو روزی‌رسان و صاحب قدرتی استوار است». ﴿أُولَئِكَ يَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾ (فصلت: ۱۵) «آیا ندانسته‌اند، آن خدایی که خلقشان کرده، از ایشان نیرومندتر است؟».

از جابر رضی الله عنه روایت شده گوید: رسول خدا(ص) استخاره را در همه کارها به ما یاد می‌داد همان طور که سوره‌ای از قرآن را به ما یاد می‌داد. آن حضرت می‌فرمود: «إِذَا هَمَّ أَحَدُكُمْ بِالْأَمْرِ، فَلْيَرْكَعْ رَكَعَتَيْنِ مِنْ غَيْرِ الْفَرِيضَةِ، ثُمَّ لِيَقُلْ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ، وَأَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ، وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ، فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا أُقْدِرُ، وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ، اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أَمْرِي - أَوْ قَالَ: عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ - فَاقْدُرْهُ لِي، وَيَسِّرْهُ لِي، وَتَمَّ بَارِكْ لِي فِيهِ، وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ شَرٌّ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أَمْرِي - وَقَالَ: عَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ - فَاصْرِفْهُ عَنِّي، وَاصْرِفْنِي عَنْهُ، وَاقْدِرْ لِي الْخَيْرَ حَيْثُ كَانَ، ثُمَّ رَضِّنِي بِهِ^۱ قَالَ: وَيُسَمَّى حَاجَتَهُ^۲: «هرگاه

۱- در روایت دیگری «أَرْضَنِي» آمده، یعنی مرا به آن راضی گردان. در بعضی از طرق روایت ابن مسعود در نزد طبرانی در کتاب «المعجم الأوسط» «وَرَضَّنِي بِقَضَائِكَ» آمده یعنی مرا به قضای خود راضی گردان در روایت ابویوب آمده است: «وَرَضَّنِي بِقَدْرِكَ»: «مرا به تقدیر خود راضی گردان». حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» ج ۱۱ ص ۱۸۷ می‌گوید: راز این گفته در این است که دلش وابسته به آن نماند که در نتیجه خیالش راحت نباشد. رضا، به معنای آرامش درون به قضا و تقدیر خداوند است.

۲- بخاری به شماره‌های ۱۱۶۲، ۶۳۸۲ و ۷۳۹۰؛ نسائی در «سنن الکبری»؛ ترمذی در سنن خود به شماره ۴۸۰؛ ابوداود به شماره ۱۵۳۸؛ ابن ماجه به شماره ۱۳۷۳؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره ۷۰۳ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج ۱، ص ۲۸۵؛ و بغوی به شماره ۱۰۱۶ آن را روایت کرده‌اند.

یکی از شما قصد انجام کاری را داشت دو رکعت نماز غیر فرض بخواند سپس در پایان نماز بگوید: خدایا! من به وسیله‌ی علمت از تو طلب خیر می‌نمایم و به وسیله قدرتت از تو طلب توانایی می‌نمایم و لطف و بخشش عظیم تو را می‌خواهم، زیرا به راستی تو می‌توانی و من نمی‌توانم، و تو می‌دانی و من نمی‌دانم، و تو داننده غیب‌ها و امور پنهانی. پرودگارا! اگر می‌دانی که این کار در دین و زندگانی و عاقبتم - یا فرمود: اول و پایان کارم - برایم خیر است، پس آن را برایم مقدر و آسان گردان سپس آن را برایم مبارک گردان و اگر می‌دانی که این کار در دین و زندگانی و عاقبتم - یا فرمود: اول و پایان کارم - برایم شر است، پس آن را از من و مرا از آن دور گردان و خیر را هر جا باشد برایم مقدر گردان، سپس مرا بدان راضی گردان. پیامبر (ص) فرمود: آنگاه حاجت و نیاز خود را نام ببرد.

در روایت عمار بن یاسر این دعا را می‌خواندند: «اللَّهُمَّ بَعْلِمِكَ الْغَيْبِ، وَقُدْرَتِكَ عَلَيِ الْخَلْقِ، أَحْيِنِي مَا كَانَتْ الْحَيَاةُ خَيْرًا لِي، وَتَوَفَّنِي إِذَا كَانَتْ الْوَفَاةُ خَيْرًا لِي، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ خَشْيَتِكَ فِي الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، وَأَسْأَلُكَ كَلِمَةَ الْحَقِّ فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَا، وَأَسْأَلُكَ الْقَصْدَ فِي الْغِنَى وَالْفَقْرِ، وَأَسْأَلُكَ نَعِيمًا لَا يَنْفَدُ، وَقُرَّةَ عَيْنٍ لَا تَنْقَطِعُ، وَأَسْأَلُكَ بَعْدَ الْقَضَاءِ، وَأَسْأَلُكَ

طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره‌های ۱۰۰۱۲، ۱۰۰۵۲ و ۱۰۴۲۱ و در «المعجم الأوسط» ۹۷ «مجمع البحرين»، و در «المعجم الصغير»، ج ۱، ص ۱۹۰ آن را از طریق روایت ابن مسعود به طور مرفوع آورده و ابن حبان به شماره ۲۴۲۹ آن را صحیح دانسته است. عبدالرزاق به شماره ۲۰۲۱۰؛ ابن ابی شیبه، ج ۱۰، ص ۲۸۵ به طور موقوف بر ابن مسعود آن را روایت کرده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۴۲۳ از طریق ابویوب روایتی را آورده، و ابن حبان به شماره ۶۸۵ در کتاب «الموارد» و حاکم در «المستدرک» ج ۱ ص ۳۱۴ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است. همچنین در همین باب طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره ۱۱۴۷۷ روایتی را از طریق ابن عمر و ابن عباس آورده است اما در سند آن، عبدالله بن هانی، وجود دارد که متهم است. در همین باب ابن حبان به شماره ۶۸۶ روایتی را از طریق ابوسعید خدری، و به شماره ۶۸۷ روایتی را از طریق ابوهریره آورده است. در هیچ یک از این روایات بجز روایت جابر نماز ذکر نشده فقط در روایت ابویوب آمده است: «اكتب الخطبة و توضأ فأحسن الوضوء، ثم صل ما كتب الله بك»: «گفتار و دعایت را آهسته بگو و وضوی کاملی بگیر، سپس نمازی را که خداوند بر تو فرض نموده، بخوان». و نگا: «مجمع الزوائد»، ۲/۲۸۰-۲۸۱؛ و «فتح الباری»، ۱۱/۱۸۴.

بَرَدَ الْعَيْشِ بَعْدَ الْمَوْتِ، وَأَسْأَلُكَ لَذَّةَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَالشُّوقَ إِلَى لِقَائِكَ، فِي غَيْرِ ضَرَاءٍ مُضْرَّةٍ، وَلَا فِتْنَةٍ مُضِلَّةٍ، اللَّهُمَّ زَيِّنَا بِزِينَةِ الْإِيمَانِ وَاجْعَلْنَا هُدَاةً مُهْتَدِينَ»^۱ «خدایا، با علم غیبت و قدرت و تواناییات بر مخلوقات، اگر حیات و زندگی در این دنیا برای من بهتر است، مرا زنده نگه دار و اگر مرگ برای من بهتر است، مرا بمیران. خدایا! من ترس همراه با خشوع از تو را در پنهان و آشکار و سخن حق در حالت خشم و آرامی را از تو می خواهم. از تو می خواهم که در بی نیازی و نیازمندی همیشه رو به درگاه تو آورم. و نعمتی را که تمام نمی شود و چشم روشنی ای که منقطع نمی شود از تو می خواهم. رضایت و خوشنودی پس از قضا، و زندگی دلنشین پس از مرگ را از تو می خواهم. و لذت نگاه کردن به چهره ارجمندت و اشتیاق به دیدارت بدون هیچ مصیبت زیان آور و بلای گمراه کننده را از تو می خواهم. پروردگارا! ما را به زینت ایمان مزین گردان و ما را از زمره هدایت کنندگان هدایت یافته قرار ده.»

اثبات صفات برای خدا مستلزم تشبیه و تجسم نیست

خدا و پیامبر(ص) صفاتی را از قبیل علم، قدرت، قوه و ... را برای الله متعال اثبات نموده اند، و خداوند متعال می فرماید: ﴿ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفِ قُوَّةٍ﴾ (روم: ۵۴) «آنگاه

۱- نسائی در سنن خود، در مبحث «فی السهو»، باب «نوع آخر من الدعاء»، ج ۳، ص ۵۴-۵۵ از طریق روایت حماد آن را آورده است. حماد گوید: عطاء بن سائب از پدرش به ما خبر داد که وی گفت: عمار بن یاسر برای ما امامت نماز نمود و خیلی مختصر و کوتاه آن را خواند. برخی از حاضرین گفتند: نماز را خیلی مختصر و کوتاه خواندی. عمار گفت: اما با این وجود در این نماز دعاهایی را خواندم که از رسول خدا شنیدم... اسناد این روایت صحیح است. حماد، پسر زید است که از عطاء حدیث شنیده است. حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۵۲۴ این روایت را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. ابن ابی عاصم به شماره های ۱۲۹ و ۴۲۵ این منده در کتاب «الرد علی الجهمیه» به شماره ۸۶؛ عثمان دارمی در کتاب «الرد علی الجهمیه» ص ۴۰؛ و لالکائی در کتاب «السننه» به شماره ۸۴۵ از طرقی از حماد آن را روایت کرده اند. احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۲۶۴؛ و ابن ابی عاصم به شماره های ۱۲۸ و ۳۷۸ از طریق دیگری از عمار آن را آورده اند.

پس از ناتوانی قوت بخشید.» در جای دیگری می فرماید: ﴿وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ﴾ (یوسف: ۶۸) «و او با تعالیم ما بسیار دانا بود.» معلوم است که علم و قوت مخلوقات همانند علم و قوت خداوند نیست. امثال اینها فراوانند. و این چیزی است که همه عاقلان به طور بدیهی می دانند. پس هر کس صفتی از صفات خدا را که خود را بدان موصوف نموده از قبیل رضا و خشم، محبت و دشمنی و امثال آنها را نفی کند و گمان کند که اثبات این صفات برای خدا مستلزم تشبیه و تجسیم است، به وی گفته می شود: تو اراده (خواست)، کلام (تکلم)، سمع (شنوایی) و بصر (بینایی) را برای خدا اثبات می کنی در حالی که آنچه تو برای خدا اثبات می کنی همانند صفات مخلوقات نیست. پس راجع به صفاتی که تو آنها را نفی کردی اما خدا و پیامبر (ص) آنها را اثبات نموده اند، همانند صفاتی که برای خدا اثبات نمودی عمل کن، چون اینها با هم فرقی ندارند.^۱

اگر گفت: من هیچ صفتی را برای خدا اثبات نمی کنم، در جواب به وی گفته می شود: تو نام های نیکویی همچون حی (زنده)، علیم (دانا) و قدیر (توانا) را برای خدا اثبات می کنی در حالی که انسان هم، چنین نام هایی دارد اما نام هایی که برای پروردگار ثابت شده همانند نام هایی که برای انسان ثابت شده، نیست؛ پس تو هم راجع به صفات خدا همانند آنچه که در نام های خدا عمل کردی، عمل کن.

۱- علامه فقیه ابن عابدین رحمه الله در کتاب «رد المحتار» ج ۱، ص ۷ می گوید: اینکه آیا وصف رحمت برای خدا از روی حقیقت است یا مجاز زیرا رحمت از اعراض نفسانی است که برای خداوند محال است در نتیجه غایت آن مد نظر است، در این زمینه دو قول وجود دارد که قول مشهور آن است که از روی مجاز است اما قول صحیح و مستدل آن است، که از روی حقیقت است؛ زیرا رحمتی که از اعراض و اوصاف ماست، لازم نیست که با همین کیفیت برای خداوند هم باشد تا اینکه بگوئیم از روی مجاز است. مانند علم و قدرت واراده و دیگر صفات که از اعراض و اوصاف ماست اما در حق خداوند متعال فرق می کند و کسی نگفته که اینها به نسبت خداوند مجاز هستند.

اگر گفت: من نام‌های نیکو را برای خدا اثبات نمی‌کنم بلکه می‌گویم: این نام‌ها مجازی هستند و اینها نام‌هایی برای برخی از افعال خداست همان‌گونه که افراطی‌های باطنیه و فلسفه زدگان چنین می‌گویند!

در جواب به وی گفته می‌شود: پس حتماً باید معتقد باشی که خداوند، موجود و حق و قائم به ذاتش است، و جسم هم، موجود و قائم به ذاتش است در حالی که جسم مانند خداوند نیست. اگر گفت: من چیزی را اثبات نمی‌کنم، بلکه وجود واجب را انکار می‌کنم. در جواب به وی گفته می‌شود: با عقل صریح معلوم و روشن است که موجود یا ذاتاً واجب است، یا ذاتاً واجب نیست، یا قدیم و ازلی است، یا حادث است و بعد از آنکه وجود نداشته به وجود آمده، یا مخلوق است که به خالق نیازمند است، یا غیرمخلوق است که به خالق نیازمند نیست، یا نیازمند به غیر خود است، و یا از غیر خود بی‌نیاز است.

موجودی که ذاتاً واجب نیست، فقط به وسیله موجودی که ذاتاً واجب است، به وجود می‌آید؛ موجودی که حادث است فقط به وسیله موجودی که قدیم است، به وجود می‌آید؛ مخلوق فقط به وسیله خالق به وجود می‌آید؛ موجودی که نیازمند غیر خود است فقط به وسیله موجودی که از غیر خود بی‌نیاز است، به وجود می‌آید. پس بنا به تقدیر نقیضین، وجود موجودی که ذاتاً واجب است و قدیم و ازلی و خالق و بی‌نیاز از غیر خود است، لازم می‌آید. و غیر این برخلاف این مطلب می‌باشد.

به وسیله حواس و به طور بدیهی وجود موجودی که حادث است و پس از آنکه نبوده، به وجود آمده، معلوم است. و موجود حادث ذاتاً واجب نیست و قدیم و ازلی و خالق غیر خود نیست و از غیر خود بی‌نیاز نیست. بنابراین به طور ضروری و بدیهی وجود دو تا موجود ثابت می‌شود: یکی از آن‌ها واجب الوجود است و دیگری ممکن الوجود. یکی شان قدیم است و دیگری حادث. یکی شان بی‌نیاز است و دیگری نیازمند. یکی شان خالق است و دیگری مخلوق.

متنfi بودن تماثل و همانندی میان خالق و مخلوق

همچنین معلوم است که این دو موجود در حقیقت مثل هم نیستند، چون اگر چنین می‌بود در آنچه که واجب و جایز و محال است مثل هم می‌بودند در حالی که یکی از این دو قدیمی‌بودنش واجب است که این یکی ذاتاً موجود است و دیگری قدیمی‌بودنش واجب نیست که این یکی ذاتاً واجب نیست. یکی از این دو موجود خالق است و دیگری خالق نیست. یکی‌شان از غیر خود بی‌نیاز است و دیگری نیازمند.

پس اگر این دو موجود مثل هم می‌بودند، مستلزم آن می‌بود که هر یک از اینها هم قدیمی‌بودنش واجب باشد و هم قدیمی‌بودنش واجب نباشد؛ هم ذاتاً موجود باشد و هم ذاتاً موجود نباشد؛ هم خالق باشد و هم خالق نباشد؛ هم بی‌نیاز از غیر باشد و هم نیازمند غیر، در نتیجه به فرض تماثل و همانندی‌شان اجتماع دو ضد لازم می‌آید؛ بنابراین معلوم می‌شود که تماثل و همانندی‌شان با عقل صریح منتفی است همان‌طور که با نصوص شرع^۱ منتفی است.

پس با این ادله معلوم می‌شود که این دو موجود از یک جهت با هم متفق هستند و از جهت دیگر با هم فرق دارند. کسی که جهت مورد اتفاق این دو موجود را نفی کند، تعطیل‌کننده و قائل به باطل است و کسی که دو موجود را از هر لحاظ مثل هم بداند، تشبیه‌کننده و قائل به باطل است. زیرا این دو موجود گرچه در یک جهت با هم اتفاق دارند، اما خداوند متعال، وجود و علم و قدرت و دیگر صفات مختص به خود را دارد و بنده در هیچ یک از این صفات با خدا شریک نیست، و بنده هم وجود و علم و قدرت و دیگر صفات مختص به خود را دارد و خداوند متعال منزله است از اینکه در ویژگی‌های بنده، با وی مشارکت داشته باشد.

مطلق کلی در ذهن ایجاد می‌شود نه در واقعیت امر، و چیزی که در واقعیت امر به وجود می‌آید مختص به خود است و چیزی با آن اشتراکی ندارد:

۱- در نسخه (ب) با صریح شرع آمده و در پاورقی آمده (با نصوص) صحیح است اما با خطی غیر از خط نویسنده نوشته شده است.

اینکه این دو موجود در مسمای وجود و علم و قدرت با هم اشتراک دارند، این اشتراک مطلق کلی است که در ذهن ایجاد می‌شود نه در واقعیت امر، و چیزی که در واقعیت امر به وجود آید مختص به خود است و چیزی با آن اشتراکی ندارد.

این، مطلبی است که بسیاری از اهل نظر در آن گیج و پریشان‌اند به گونه‌ای که گمان کرده‌اند اتفاق و اشتراک در مسمای این صفات، موجب آن است که وجودی که برای پروردگار است همانند وجودی است که برای بنده است.

گروهی گمان کرده‌اند که لفظ وجود، اشتراک لفظی با هم دارند. اینان از عقل کار نمی‌گیرند و ستیزه می‌کنند، چون این نام‌ها عام است و قابل تقسیم. همچنان که گفته می‌شود: موجود به واجب الوجود و ممکن الوجود، قدیم و حادث تقسیم می‌شود. و مورد تقسیم میان این اقسام مشترک است. اما لفظ مشترک چنین نیست و معنای آن قابل تقسیم نیست، مثلاً لفظ «مشری» مشترک میان خریدار و سیاره مشتری است که معنایش قابل تقسیم نیست، اما گفته می‌شود: لفظ «مشری» به این و آن گفته می‌شود، و امثال این مقاله‌ها که هر یک در جای خود توضیح داده شده‌اند.

ریشه خطا و اشتباهشان در این است که آنان گمان می‌کنند این نام‌های عام و کلی، مسمای مطلق و کلی شان، عیناً در این چیز و آن چیز ثابت است در حالی که چنین نیست، چون آنچه در خارج موجود است به عنوان چیزی مطلق و کلی موجود نیست و تنها زمانی در خارج به وجود می‌آید که معین و مختص به خود باشد. این نام‌ها وقتی برای خدا به کار برده شوند، مسمايشان معین و مختص به خداست و وقتی برای بنده به کار برده شوند، مسمايشان مختص به بنده است. پس وجود و حیات خداوند، غیر خدا مشارکتی در آنها ندارد. بلکه حتی وجود فلان موجود معین، غیر آن موجود مشارکتی در آن ندارد حالا برای وجود خالق چطور؟

می‌گوییم: این فلان چیز است که مشارک‌الیه یکی است اما با دو جهت متفاوت. بدین صورت برایت روشن می‌گردد که تشبیه کنندگان این معنا را گرفته‌اند که صفات خدا و مخلوقات را از هر لحاظ مثل هم می‌دانند و چیزهای دیگری را بدان

افزوده‌اند در نتیجه گمراه شده‌اند، و تعطیل کنندگان هم تماثل و همانندی میان خدا و مخلوقات را از هر جهتی نفی می‌کنند و چیزهای دیگری را بدان افزوده‌اند در نتیجه گمراه شده‌اند. همچنین برایت روشن می‌شود که قرآن حقّ محض و مسلمی را که عقل‌های سالم آن را درک می‌کنند، به ما نشان می‌دهد. و این حقی است که انحرافی در آن نیست.

پس نفی کنندگان و تعطیل کنندگان صفات خدا از این جهت که آفریدگار را از تشبیه نمودن به مخلوقات منزّه و مبرا دانسته‌اند، کار خوبی کرده‌اند اما از این جهت که معانی و صفات ثابت برای خداوند متعال در واقعیت امر را نفی نموده‌اند، کاری بدی کرده‌اند. و تشبیه کنندگان از این جهت که صفاتی را برای خدا اثبات نموده‌اند، کار خوبی کرده‌اند اما از این جهت که آفریدگار را به مخلوقات تشبیه نموده‌اند، کار بدی کرده‌اند.

فهم معانی‌ای که با لفظ از آن تعبیر می‌شود، به معرفت و شناخت عین آن معانی وابسته است

بدان که مخاطب، معانی‌ای که با لفظ از آن تعبیر می‌شود، درک نمی‌کند مگر زمانی که عین آن معانی یا چیزی که با عین معانی تناسب دارد و میانشان در اصل معنا، قدر مشترک و شباهتی هست، بشناسد، و گرنه بدون این امر تفهیم مخاطبین امکان ندارد. مثلاً در آغاز آموزش معانی کلام همراه با آموزش تکّ تکّ الفاظ، این امر لازم است. مثلاً موقعی که زبان و بیان به یک کودک آموزش داده می‌شود، ابتدا تکّ تکّ الفاظ به او آموزش داده می‌شود و سپس معنای این الفاظ به وی آموزش داده می‌شود؛ مثلاً به او گفته می‌شود: شیر، نان، مادر، پدر، آسمان، زمین، خورشید، ماه و آب. سپس همراه تکّ تکّ این الفاظ، به معنای اینها اشاره می‌شود، در غیر این صورت کودک معنای لفظ و مراد گوینده لفظ را فهم نمی‌کند. هیچ یک از انسانها از آموزش شنیداری بی‌نیاز نیست. چگونه بی‌نیاز است در حالی که آدم، پدر بشریت اولین چیزی که خداوند متعال به او یاد

داد، اصول ادله سمعی یعنی همه نام‌ها بود. و با او سخن گفت و با خطاب وحی چیزهایی را به او یاد داد که عقل صرف به او یاد نداد.

پس دلالت لفظ بر معنا، به واسطه دلالت لفظ بر منظور و مراد متکلم می باشد. اراده و قصد و منظور متکلم هم در قلبش است. پس مراد و قصد متکلم در وهله اول به وسیله لفظ، فهم نمی شود اما معنا و مفهوم بدون لفظ فهم می شود تا اینکه معلوم شود که این معنایی است که از آن لفظ اراده شده و مدنظر متکلم بوده است. وقتی مخاطب این را دانست، سپس برای بار دوم لفظ را شنید، آن وقت معنای اراده شده را بدون اشاره به آن می داند. هر چند الفاظ از جمله چیزهایی باشد که انسان در درون آنها را احساس می کند مانند گرسنگی و سیری، تشنگی و سیرابی، غم و شادی، باز انسان در آغاز معنای اینها را درک نمی کند تا اینکه خودش در درونش آنها را احساس کند وقتی آنها را در درون احساس کرد، این الفاظ به او آموزش داده و به وی فهمانده می شود که نام فلان حالت این است.

اشاره و فهماندن یک مطلب گاهی به گرسنگی یا تشنگی خود شخص است مثلاً وقتی او را گرسنه می بیند، به او می گوید: گرسنه شدی، تو گرسنه ای. در این حال او لفظ را می شنود و معنا و منظور گوینده را درک می کند، و گاهی به وسیله قرائتی است که تعیین کننده مراد و منظور هستند؛ مانند نگاه مادر به کودک موقع گرسنگی کودک که کودک با نگاه مادر می فهمد که منظورش این است که او گرسنه اش است یا از دیگران شنیده که آنان با این نگاه، خواسته اند که گرسنگی کسی را یادآور شوند.

وقتی این مطلب دانسته شد، پس متکلم وقتی خواست معنایی را بیان کند، این معنا از دو حال خارج نیست: (۱) یا از مواردی است که شنونده با احساس و مشاهده یا با عقلش آن را درک می کند. (۲) و یا این چنین نیست. اگر معنا از قسم اول باشد، در این صورت شنونده تنها به معرفت لغت نیاز دارد؛ یعنی معانی تک تک الفاظ و معانی ترکیب الفاظ را بداند. اگر پس از آن به وی گفته شد: ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ

شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۷۸﴾ (نحل: ۷۸) «و

خداوند شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی‌دانستید، و برای شما گوش و دیدگان و دل‌ها قرار داد تا شکر گزارید»، در این صورت مخاطب معنا و مفهوم اینها را که با احساسش درک نموده، فهم می‌کند.

و اگر معانی‌ای که متکلم می‌خواهد به فردی آموزش دهد، اگر از مواردی نباشد که شنونده با احساس و مشاهده یا به وسیله عقل آن را درک کند و از مواردی است که با حواس باطن و ظاهر قابل درک نیست، در این صورت حتماً باید از طریق قیاس و تمثیل و تشابه و تناسبی که میان آن معانی و میان امور معقولی که شنونده آنها را مشاهده نموده، معانی مورد نظر به وی آموزش داده شود. که هر چه تمثیل و قیاس قوی‌تر باشد، بیان، زیباتر و فهم، کامل‌تر است.

پیامبر(ص) وقتی چیزهایی را برای ما بیان می‌کرد که از پیش شناخته شده نبود و در زبان عربی لفظی نبود که بر عین آن چیزها دلالت کند، الفاظی را می‌آموزد که معانی‌شان با معانی آن چیزها تناسب داشت و نام‌هایی را برای آن معانی قرار می‌داد آن وقت میان آنها قدر مشترکی بود؛ مانند الفاظ الصلاة (نماز)، الزکاة (زکات)، الصوم (روزه)، الإیمان (ایمان) و الکفر (کفر).

همچنین وقتی آن حضرت حقایقی را که مربوط به ایمان به خدا و روز آخرت بود برای ما باز می‌گفت و مخاطبین از پیش آنها را نمی‌دانستند و الفاظی نبود که بر عین آن حقایق دلالت کند، آن حضرت الفاظی را می‌آورد که معانی‌شان با آن حقایق تناسب داشت و میان حقایقی غیبی و معانی شهودی که می‌دانستند قدر مشترک و تناسبی بود. و به همراه آن، اشاره و امثال آن را می‌آورد تا حقیقت اراده شده به وسیله آنها معلوم شود، درست مانند تعلیم و تربیت کودک، همچنان که ربیعہ بن ابی عبدالرحمن^۱ می‌گوید: مردم در دامن دانشمندان‌شان همانند کودکان در دامن پدران‌شان هستند.

۱- او ربیعہ بن ابی عبدالرحمن فروخ، ابوعثمان مدنی عالم و فقیه مدینه است. به وی می‌گفتند: ربیعۃ الرأی، وی از انس و ابن مسیب کسب علم و دانش نمود. او حلقه فتوا داشت. مالک و دیگران از او کسب علم و دانش نموده‌اند. ربیعہ، عده‌ای از صحابه را دیده است. وی به سال ۱۳۶هـ ق در شهر

امور غیبی که پیامبر(ص) از آنها خبر داده، دو نوع اند

امور غیبی که پیامبر(ص) از آنها خبر داده، دو نوع اند: ۱- گاهی از مواردی است که نظیر آن را با حس و عقلشان درک کرده اند، مانند خبر دادن به آنها که باد، قوم عاد را نابود کرد. که «عاد» از جنس خودشان بود و باد هم از جنس بادشان، هر چند بادی که قوم عاد را نابود کرد شدیدتر از بادی بود که آنان تا آن موقع مشاهده کرده اند. و مانند غرق شدن فرعون در دریا. همچنین دیگر اخبار از امتهای گذشته. به همین خاطر در این گونه اخبار برای ما درس عبرتی است همچنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿لَقَدْ كَانَتْ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (یوسف: ۱۱۱) «البته در سرگذشت آنها برای خردمندان درس عبرتی است».

۲- و گاهی امور غیبی که پیامبر(ص) از آنها خبر داده، از اموری است که مسلمانان نظیر آنها را که از هر جهت موافق این امور باشد درک نکردند اما در الفاظ این امور غیبی، چیزهایی وجود داشتند که از بعضی جهات شبیه الفاظ آنان بود؛ مثلاً وقتی راجع به امور غیبی مربوط به خدا و روز آخرت به آنان خبر داد، حتماً معنای مشترک و مشابهی میان الفاظ آن امور و میان الفاظی که در دنیا از راه حس و عقل شان یاد گرفتند، می دانستند.

اگر آن معنایی که در دنیا بود هنوز مشاهده اش نکرده بودند و می خواست آنان را وا دارد که به طور کامل شاهد آن باشند تا قدر مشترک میان آن و میان امور غیبی را بفهمند، آنان را بر آن معنا به شاهد می گرفت و نشانشان می داد و کاری را می کرد که شبیه آن بود که در آن صورت شنوندگان می دانستند که شناخت آنان نسبت به حقایق مشهود تنها راهی است که به وسیله آن نسبت به امور غیبی شناخت پیدا می کنند. پس باید این درجات شناخته شوند.

اول- انسان معانی محسوس و مشهود را درک کند.

هاشمیه (نام شهری است که سفاح در انبار بنا نمود) وفات یافت. مالک در روز وفاتش گفت: شیرینی فقه رفت. جماعت محدثان، روایت وی را آورده اند؛ «سیر أعلام النبلاء»، ۸۹/۶.

دوم- معانی کلی آنها را درک نماید.

سوم- شناساندن الفاظ دال بر آن معانی محسوس و عقلی.

این سه درجه باید در هر خطابی باشد. پس وقتی از امور غیبی خبر دادیم، باید معانی مشترک و تشابه میان آن امور غیبی و میان حقایق مشهود را بشناسانیم. و این هم از راه شناساندن امور مشهود می باشد. سپس اگر حقایق مشهود مثل امور غیبی باشد، نیازی به وجه افتراق میان آنها نیست همچنان که در سرگذشت امتهای پیشین ذکر شد و اگر حقایق مشهود مثل امور غیبی نباشد، آن وقت وجه افتراق میان آنها بیان می شود؛ مثلاً گفته می شود: این امر مثل آن نیست و عباراتی از این قبیل. و اگر انتفای تماثل و همانندی به فرض گرفته شود، خود اضافه در بیان وجه افتراق کافی است، و وجود قدر مشترکی که مدلول و لفظ مشترک است مانع از انتفای تساوی نمی شود. بدین صورت ما امور غیبی را فهم می کنیم و اگر معنای مشترک میان امور غیبی و حقایق مشهود نبود، هرگز چنین فهمی حاصل نمی شد.

قوله: «ولا شیء یعجزه».

کمال قدرت خداوند متعال و منتفی بودن ناتوانی از او

شرح عبارت: به خاطر کمال قدرت خداوند چیزی نمی تواند او را ناتوان گرداند، خداوند متعال می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (بقره: ۲۰) «همانا خداوند بر هر چیز تواناست». ﴿وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا﴾ (کهف: ۴۵) «و خدا بر هر چیزی قادر است». ﴿وَمَا كَانَتِ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِن شَيْءٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا﴾ (فاطر: ۴۴) «و هیچ چیز نه در آسمان ها و نه در زمین خدا را ناتوان نمی سازد، چرا که او دانای تواناست». ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ (بقره: ۲۵۵) «قلمرو علم و قدرتش آسمان ها و زمین را فرا گرفته است و نگاهداشت آنها بر او دشوار نیست، و او والای بزرگ است». ﴿وَلَا يَئُودُهُ﴾ یعنی برای

او دشوار و سخت نیست و او را ناتوان نمی‌سازد. این نفی به خاطر ثبوت کمال ضد آن است. همچنین هر نفی‌ای که در قرآن و سنت راجع به صفات خدا آمده، به خاطر ثبوت کمال ضد آن است؛ مثلاً خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾ (۴۹) (کهف: ۴۹) «پروردگار تو به احدی ظلم نمی‌کند». به خاطر کمال عدل خداوند. در جای دیگری می‌فرماید: ﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾ (سبأ: ۳) «هم وزن ذره‌ای، نه در آسمان‌ها و نه در زمین، از او پوشیده نیست»، که این هم به خاطر کمال علم خداوند است. یا آیه‌ی (وما مسنا من لغوب) (ق: ۸، ۳): «و ما را هیچ ضعف و خستگی نرسید». که به خاطر کمال قدرت خداست. و آیه ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ (بقره: ۲۵۵) «نه چرت می‌گیردش نه خواب»، که به خاطر کمال حیات و پایداری خداوند می‌باشد. آیه ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ (أنعام: ۱۰۳) «دیدگان او را در نیابند»، که به خاطر کمال بزرگی و عظمت و کبریائی خداست و گرنه نفی صرف هیچ مدح و ستایشی نیست. مگر نمی‌بینی که گفته شاعر:

قُبَيْلَةٌ لَا يَغْدُرُونَ بِذِمَّةِ

وَلَا يَظْلِمُونَ النَّاسَ حَبَّةَ خَرْدَلٍ^۱

«قبیله‌ای کوچک که در عهد و پیمان خیانت نمی‌کند و به اندازه دانه گندمی به مردم ظلم نمی‌کند».

۱- این بیت از آن نجاشی است. نام او قیس بن عمرو بن مالک است. بیت فوق از قصیده‌ای است که با آن قصیده قبیله بنی عجلان را هجو نموده است. ابن سید در کتاب «أبیات المعانی» برخی از این قصیده را آورده است. او شاعری هجوگو بود و از بزرگان عرب محسوب می‌شود، فقط انسانی فاسق بود. مادرش اهل حبشه بود و او به حبشه منسوب شد؛ نگا: «الشعر و الشعراء»، ص ۳۲۹؛ و «سمط اللالی»، ص ۸۹۰.

از آنجا که نفی خیانت و ظلم را در کلام خود قبل و بعد از این بیت آورده و آنان را با لفظ «قُبَيْلَه» به صورت تصغیر آورده، معلوم می‌شود که منظور از آن، ضعف و ناتوانی شان است نه کمال قدرتشان. و گفته شاعر دیگر:

لكنّ قومي وإن كانوا ذوی عدد

لیسوا من الشرّ فی شیء وإن هانا^۱

«اما قوم من هر چند تعدادشان زیاد است، اما اصلاً در شر و بدی نیستند هر چند به آنان خیانت شود».

از آنجا که نفی شر و بدی از قومش را که بر مذمت و نکوهش آنان دلالت دارد، در کلام خود آورده معلوم می‌شود که منظور ضعف و ناتوانی شان می‌باشد.

منهج سلف صالح، اثبات صفات خدا به طور مفصل و نفی برخی صفات از خدا به طور مجمل و مختصر می‌باشد:

به همین خاطر در قرآن اثبات صفات به طور مفصل و نفی صفات به طور مجمل می‌آید برعکس طریقه‌ی مذموم اهل کلام، که آنان نفی صفات را به طور مفصل و اثبات صفات را به طور مجمل می‌آورند. می‌گویند: خداوند جسم، روح، جثه، عکس، گوشت، خون، شخص، جوهر، عرض، رنگی، باطعم، بودار، دارای حرارت و سردی و رطوبت و خشکی و طول و عرض و عمق نیست؛ وجود او جمع و جدا نمی‌شود، حرکت نمی‌کند، ساکن و بی‌حرکت نیست، جزء جزء نمی‌شود؛ دارای ابعاض و اجزاء و جوارح و اعضا و دارای جهات نیست؛ راست و چپ و جلو و پشت و بالا و زیر ندارد؛ زمان و مکان ندارد؛ تماس و دوری بر او جایز نیست؛ در هیچ مکانی واقع نمی‌شود؛ به هیچ صفتی از صفات مخلوق

۱- این بیت در کتاب «حماسة ابي تمام» ج ۱ ص ۳۰ با شرح مرزوقی آمده است. «حماسة ابي تمام» اثر برخی از شعرای بنی‌عنبر است. به نظر می‌رسد مرزوقی شاعری بود که قصدش، مذمت و نکوهش نبوده، بلکه آنان را به ایثار جان و گذشت از جنایتکاران توصیف می‌کند. اگر آنان قصد انتقام می‌داشتند، مسلماً به خاطر تعداد و نیروهایشان می‌توانستند این کار را بکنند اما تقوی و ترس از خدا آنان را از این کار منع کرد.

که دلالت بر حادث بودنشان دارد موصوف نمی شود؛ نامتناهی است؛ به مساحت و رفتن در جهات موصوف نمی شود؛ محدود نیست؛ نزاده و زاده نشده است؛ مقدار و اندازه بر او احاطه نمی یابد و چیزی او را نمی پوشاند. تا آخر گفتاری که ابوالحسن اشعری رحمه الله از معتزله نقل نموده است.^۱

در این جملات، حق و باطل با هم در آمیخته است. کسی که آشنایی با قرآن و سنت داشته باشد این را به خوبی درک می کند. این نفی مجرد گذشته از اینکه مدح و ستایشی در آن نیست، در آن بی ادبی نسبت به خداوند است؛ چون تو اگر به پادشاه می گفتی: تو حقیر و زباله و خاکروبه و حجامت کننده و بافنده نیستی، قطعاً تو را به خاطر این توصیفات تنبیه و تأدیب می کرد هر چند در آن صادق باشی. تو زمانی مدح کننده هستی که نفی را به طور مجمل بیاوری مثلاً بگویی: تو همانند هیچ یک از زیردستان نیستی، تو از آنان والاتر و بزرگ تر و عظیم تر هستی. پس اگر نفی را به طور مجمل بیاوری، ادب را رعایت نموده ای.

۱- در کتاب «مقالات الإسلامیین»، صص ۱۵۵-۱۵۶ آمده است. نام او ابوالحسن، علی بن اسماعیل بن ابی بشر اشعری یمانی بصری است. او علامه، امام متکلمین و صاحب تألیفات سودمندی است که نشان دهنده فراوانی علم و درک قوی و استقامت و پایداری در مسیرش می باشد. وی به سال ۳۲۴هـ ق وفات یافت. امام ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۵، ص ۸۸ شرح حالش را آورده و آنجا گفته است: سخنی راجع به ابوالحسن اشعری شنیدم که بسیار از آن خوشم آمد و این سخن، ثابت و صحیح است که بیهقی آن را نقل نموده است: از ابو حازم عبدوی شنیدم که گفت از زاهر بن احمد سرخسی شنیدم که می گفت: وقتی مرگ ابوالحسن اشعری در خانه ام در بغداد نزدیک شد، مرا صدا زد، نزدش آمدم. گفت: گواه باش که من احدی از اهل قبله را تکفیر نمی کنم، چون همه شان به یک معبود واحد رو می کنند، و این اختلافات همه شان اختلاف در تعابیر و الفاظ است و گرنه مقصود و هدفشان یکی است. ذهبی گوید، گویم: من هم چنین اعتقادی دارم. همچنین استاد ما ابن تیمیه در اواخر حیاتش می گفت: من احدی از امت اسلام را تکفیر نمی کنم. بعد اضافه می کند: پیامبر (ص) فرمودند: «لا یُحافظ علی الوضوء إلا مؤمن»؛ «کسی جز مؤمن بر وضو محافظت نمی کند. پس هر کس با وضو مراقب نمازها باشد، مسلمان است».

تعبیر نمودن از حق با الفاظ شرعی، روش اهل سنت است:

سخن گفتن از حق با الفاظ شرعی و الهی، روش اهل سنت و جماعت می‌باشد. تعطیل کنندگان صفات خدا از گفتار شارع راجع به اسماء و صفات روی می‌گردانند و در معانی آن نمی‌اندیشند و معانی و الفاظی را که خود ابداع نموده‌اند، امر محکم و حقی می‌دانند که اعتقاد و باور به آن واجب است.

اما اهل حق و سنت و ایمان، گفتار خدا و پیامبر(ص) را حقی می‌دانند که اعتقاد و باور به آن واجب است. و چیزی را که تعطیل کنندگان صفات خدا گفته‌اند یا به طور اجمالی از آن روی می‌گردانند و یا وضعیت آن را به طور تفصیل تبیین و روشن می‌نمایند و قرآن و سنت را بر آن حاکم می‌کنند و آن را بر قرآن و سنت حاکم نمی‌کنند.

منظور این است که اکثر عقاید تعطیل کنندگان صفات خدا، امور سلبی است و مدام می‌گویند: چنین نیست و چنان نیست، و امور اثباتی را بسیار به ندرت می‌آورند؛ مثلاً می‌گویند: خدا قادر و زنده است. و اکثر نفی‌هایی را که می‌آورند، از قرآن و سنت و راه‌های عقلی که اثبات کنندگان صفات پیموده‌اند، گرفته نشده است؛ چون خداوند

متعالم می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری: ۱۱)

«چیزی همانند او نیست و او شنوای بیناست». در این آیه، اثباتی وجود دارد که معنای نفی را بیان می‌کند. پس از آن فهم می‌شود که مراد آیه این است که خداوند سبحان به صفات کمال موصوف است و صفات کمال منحصر به اوست. بنابراین خداوند متعال موصوف به صفاتی است که خود را بدان توصیف نموده و پیامبرش، او را بدان توصیف نموده است. بر اساس آنچه خداوند راجع به صفاتش به ما خبر داده هیچ چیزی همانند خدا نه در صفات، نه در اسماء و نه در افعالش نیست. و او صفاتی دارد که احدی از آفریده‌هایش از آن مطلع نیستند همچنان که پیامبر راستگوی(ص) در دعایی می‌فرماید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ، أَوْ أَنْزَلْتَهُ فِي كِتَابِكَ، أَوْ عَلَّمْتَهُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ أَوْ اسْتَأْثَرْتَ بِهِ عِلْمَ الْغَيْبِ عِنْدَكَ، أَنْ تَجْعَلَ الْقُرْآنَ رَبِيعَ قَلْبِي، وَتُورَ صَدْرِي

وَجَلَاءَ حُزْنِي وَذَهَابَ هَمِّي وَغَمِّي^۱: «خدایا! من به وسیله هر نامی که بر خود نهاده‌ای یا در کتابت نازل نموده‌ای، یا آن را به کسی از آفریده‌هایت یاد داده‌ای، یا در علم غیب نزد خودت آن را برگزیده‌ای، از تو می‌خواهم که قرآن را بهار دلم و روشنایی سینه‌ام و از بین رفتن غم و غصه و پریشانی‌ام، قرار ده».

فساد و بطلان منهجشان راجع به صفات بعداً بیان می‌شود.

گفته طحاوی رحمه الله: «ولا شيء يُعجزه» از جمله نفی مذموم نیست، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَتْ أَلْفٌ لِّعِجْزِهِ مِنْ شَيْءٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيمًا قَدِيرًا﴾ (فاطر: ۴۴) «و هیچ چیزی نه در آسمان‌ها و نه در زمین خدا را ناتوان نمی‌سازد، چرا که او دانای تواناست». پس خداوند متعال در آخر آیه، دلیل متنفی بودن

۱- احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۳۹۱ و ۴۵۲؛ ابن سنی به شماره ۳۴۲؛ ابویعلی ج ۲ ص ۲۴۶؛ بزار، ج ۱، ۳۰۴؛ ابن ابی شیبه در مسند خود، ج ۱۰ ص ۲۵۳ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره ۱۰۳۵۲ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده‌اند، که اسناد آن صحیح است و ابن حبان به شماره ۲۳۷۳ و حاکم در المستدرک ج ۱ ص ۵۰۹ آن را صحیح دانسته‌اند. هیثمی در «مجمع الزوائد» ج ۱۰ صفحات ۱۳۶ و ۱۸۷ آن را آورده و آن را به احمد و ابویعلی و بزار نسبت داده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «تخریج الأذکار»؛ و ابن قیم در «شفاء العلیل» ص ۲۷۴ آن را حسن دانسته‌اند: تمام حدیث این است: «مأصاب أحداً قطُّ همٌّ و لا حزن، فقال: اللهم إنی عبدک، ابن عبدک، ابن أمتک، ناصیتی بیدک، ماض فی حکمک، عدلٌ فی قضاؤک، أسألک بكل اسم هولک، سمیت به نفسک، أو أنزلته فی کتابک، أو علمته أحداً من خلقک أو استأثرت به فی علم الغیب عندک أن تجعل القرآن ربیع قلبی، و نور صدری، و جلاء حُزنی و ذهاب همی إلا أذهب الله همّه و حزنه، و أبدله مکانه فرحاً». «هرگز به احدی غم و اندوه نمی‌رسد اگر بگویند: خدایا! من بنده تو پسر بنده و کنیز تو هستم، زمام هستی‌ام به دست توست، حکم تو راجع به من مقدر شده و قضا و تقدیرت راجع به من، عدل است. به وسیله هر نامی که برای خود نهاده‌ای، یا در کتابت نازل نموده‌ای، یا آن را به کسی از آفریده‌هایت یاد داده‌ای، یا در علم غیب نزد خودت آن را برگزیده‌ای، از تو می‌خواهم که قرآن را بهار دلم و روشنایی سینه‌ام و از بین رفتن غم و غصه و پریشانی‌ام، قرار ده، مگر اینکه خداوند غم و اندوهش را می‌برد و به جای آن شادی قرار می‌دهد». راوی گویند: صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! آیا آن را یاد نگیریم؟ فرمودند: «چرا، هر کس آن را می‌شنود، باید آن را یاد بگیرد».

عجز و ناتوانی را ذکر کرده، که آن هم کمال علم و قدرتش می‌باشد. چون عجز و ناتوانی یا به خاطر ضعف از انجام آنچه که کننده کار می‌خواهد می‌باشد و یا به خاطر عدم علم و آگاهی‌اش از آن؛ اما خداوند متعال کسی است که هم وزن ذره‌ای از وی پنهان نیست و او بر هر چیز تواناست. و کمال قدرت و علم خدا عقلاً و فطرتاً معلوم است؛ بنابراین عجز و ناتوانی منتفی است، زیرا میان عجز و قدرت تضاد هست و بدین خاطر است که موجود ناتوان صلاحیت معبود بودن و خدا بودن را ندارد. خداوند از آن، برتر و منزله است.

قوله: «ولا إله غيره»

ترجمه: «معبودی جز خدا نیست».

کلمه‌ی توحید «لا إله إلا الله»:

شرح عبارت: لا إله إلا الله کلمه توحیدی است که همه پیامبران به سوی آن دعوت کرده‌اند. اثبات توحید با این عبارت به اعتبار نفی و اثبات مقتضی حصر است، چون اثبات صرف، احتمال بدان راه می‌یابد. به همین خاطر وقتی خداوند می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ﴾ (بقره: ۱۶۳) «معبود شما یکی است» پس از آن می‌فرماید: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾ (بقره: ۱۶۳) «جز او معبودی نیست که هستی بخش مهربان است»، چون ممکن است و سوسه شیطانی به ذهن کسی خطور کند که: فرض کن معبود ما یکی است، اما دیگران معبود دیگری دارند؛ از این رو خداوند فرمود: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ «جز او معبودی نیست».

تقدیر خبر در «لا إله إلا الله»:

نویسنده کتاب «المنتخب»^۱ بر نحوی ها اعتراض کرده که قائل به تقدیر خبر در «لا إله إلا الله» هستند و می‌گویند: خبر آن، «فی الوجود» است، یعنی هیچ معبودی جز الله در هستی نیست.

آنگاه نویسنده کتاب «المنتخب» می‌گوید: این تقدیر، نفی وجود معبود است، و معلوم است که در توحید صرف، نفی ماهیت قوی‌تر از نفی وجود است؛ بنابراین عبارت بر ظاهر خود جاری می‌شود و نیاموردن این تقدیر، بهتر است.

ابوعبدالله محمد بن ابی الفضل مُرسی^۲ در کتاب «ری الظمان» در جواب وی گفته است: این سخن کسی است که زبان عربی را نمی‌داند، چون کلمه «إله» بنا به قول سیبویه، مبتدا و بنا به قول دیگر نحوی ها، اسم «لا» می‌باشد و بر اساس هر دو قول، حتماً باید خبری برای مبتدا باشد و گرنه آنچه راجع به بی‌نیاز بودن از تقدیر خبر گفته، سخن باطل و بی‌اساس است.

اما اینکه گفته: اگر خبر به تقدیر گرفته نشود، آن موقع عبارت، نفی ماهیت می‌باشد، این گفته بی‌اساس است؛ زیرا نفی ماهیت همان نفی وجود است. ماهیت بدون وجود تصور نمی‌شود؛ بنابراین میان «لاماهیة» و «لاوجود» فرقی نیست. این مذهب اهل سنت است اما معتزلی‌ها برخلاف این را قبول دارند، زیرا آنان ماهیتی عاری از وجود را اثبات

۱- شاید او، حسن بن صافی بن عبدالله ابونزار، اهل بغداد و شافعی مذهب باشد. وی ملقب به «ملک النحاة» (سلطان نحوی‌ها) است. به سال ۵۶۸ هـ ق وفات یافت. علما در شرح حالش، «المنتخب» را از جمله تصنیفات وی در نحو آورده‌اند و گفته‌اند: این کتاب، کتابی گرانها است که در یک جلد نوشته شده است. او شرح حالی طولانی در کتاب «تهذیب تاریخ ابن عساکر»، ج ۴ صفحات ۱۶۹-۱۷۳ و «معجم الأدباء» ج ۸ صفحات ۱۲۲-۱۳۹ و «إنباه الرواة»، ج ۱ ص ۳۰۵ دارد.

۲- او امام و علامه متبحر، مفسر و محدث و نحوی، شرف الدین ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن ابی الفضل سلمی مُرسی اندلسی متوفای سال ۶۵۵ هـ ق می‌باشد. کتابش «ری الظمان» راجع به تفسیر قرآن می‌باشد که کتابی خیلی بزرگ است و هدفش از نوشتن این کتاب، ارتباط دادن آیات به یکدیگر است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۳ صفحات ۳۱۲-۳۱۸ آمده است.

می‌نمایند. عبارت «إلا الله» مرفوع و بدل «لا إله» است که خبر «لا» و خبر «مبتدا» نیست و دلیل آن را ذکر کرده است.^۱

۱- شیخ علامه عبدالعزیز بن باز تعلیقی بر این قسمت از کتاب «شرح الطحاوی» آورده می‌گوید: آنچه صاحب «المنتخب» گفته نظر خوبی نیست همچنین آنچه نحوی‌ها گفته‌اند، نظر خوبی نیست. و اینکه شیخ ابو عبدالله مرسی، خبر را «فی الوجود» مقدر دانسته صحیح نیست، زیرا خدایان مبعود جز الله زیاد و موجودند. و در تقدیر خبر با لفظ «فی الوجود» مقصود از بیان حق بودن الوهیت خداوند و بطلان غیر آن تحقق پیدا نمی‌کند، زیرا کسی می‌تواند بگوید: چگونه می‌گویی: هیچ معبودی در وجود جز الله نیست؟ در حالی که خداوند سبحان از خدایان زیادی که مشرکان داشته‌اند خبر داده، همچنان که می‌فرماید: ﴿وَمَا ظَلَمْنَهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (هود: ۱۰۱) «و ما به آنها ستم نکردیم، بلکه آنها به خودشان ستم کردند، پس خدایانی که به جای خدا می‌خواندند هیچ مشکلی را از آنها دور نکردند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَصْرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً﴾ (احقاف: ۲۸) «پس چرا خدایانی که به جای خدا برای تقرب گرفته بودند، یاریشان نکردند».

پس نمی‌توان از این اعتراض و بیان عظمت این کلمه و اینکه این کلمه، کلمه توحیدی است که خدایان مشرکان و پرستش آن خدایان به جای خدا توسط مشرکان نجات پیدا کرد مگر با تقدیر خبر غیر از آنچه که نحوی‌ها گفته‌اند و آن هم، کلمه «حق» است، زیرا این کلمه بطلان تمامی خدایان را آشکار می‌سازد و روشن می‌کند که خدا و معبود حق، فقط الله است و لاغیر. همچنان که عده‌ای از علما همچون ابوالعباس ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم و دیگران رحمهم الله بدان اشاره کرده‌اند.

از جمله دلایل این رأی، این آیه است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنْتَ مَا تَكْفُرُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ﴾ (حج: ۶۲) «این از آن روست که خدا خود حق و آنچه به جای او می‌خوانند باطل است...» خداوند متعال در این آیه بیان داشته که او حق و آنچه مردم به جای او می‌خوانند، باطل است. این آیه تمامی خدایان پرستش شده غیر از خدا از بشر و فرشتگان و جن و سایر مخلوقات را در بر می‌گیرد و بدین صورت روشن می‌گردد که معبود حقیقی تنها الله است. به همین خاطر مشرکان این کلمه را به شدت مورد انکار قرار داده و از اقرار بدان امتناع ورزیدند، چون می‌دانستند این کلمه خدایانشان را باطل می‌نماید؛ زیرا آنان فهمیدند که مراد از این کلمه، نفسی الوهیت حقیقی از غیر خداوند سبحان می‌باشد. به همین خاطر در جواب پیامبر ما حضرت محمد(ص) وقتی که به آنان می‌گفت: «قولوا: لا إله

در اینجا منظور ذکر اعراب نیست بلکه منظور، دفع اشکالی است که در این زمینه بر نحوی‌ها وارد شده و منظور بیان این نکته است که اشکال مذکور از طرف معتزلی‌هاست که این اشکال، باطل و بی‌اساس است؛ زیرا اینکه می‌گویند: «فی الوجود» قید نیست، زیرا عدم، چیزی نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلِ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا﴾ (مریم: ۹) «و خودت را نیز پیش از این من آفریدم که چیزی نبودی». و گفته نمی‌شود: عبارت «غیره» همانند عبارت «إِلَّا اللَّهُ» نیست، زیرا کلمه «غیر» اعراب اسم بعد از «إِلَّا» را می‌گیرد، از این رو تقدیر خبر در هر دو عبارت (یعنی «غیره» و «إِلَّا اللَّهُ») یکی است. به همین خاطر این اشکال و جوابش در اینجا ذکر نمودم.

قوله: «قدیم بلا ابتداء، دائم بلا انتهاء»

ترجمه: «خداوند قدیم است و ابتدائی ندارد، همیشگی است و انتهائی ندارد».

بیان دو صفت قدم و بقا:

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾ (حدید: ۳) «او اول و آخر است»^۱. و پیامبر (ص) می‌فرماید: «اللهم أنت الأول فليس قبلك شيء وأنت الآخر فليس

إِلَّا اللَّهُ»: «بگویند: هیچ معبود حقی جز الله نیست» می‌گفتند: ﴿أَجْعَلُ الْأَلْهَةَ إِلَهًا وَجِدًّا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ مُجَابٌ﴾ (ص: ۵) «آیا او همه خدایان را یک خدا قرار داده است؟ این واقعا چیز عجیبی است!». همچنین می‌گفتند: ﴿أَيْنَا لَتَأْرِكُوا إِلَهَاتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ﴾ (صافات: ۳۶) «آیا ما خدایان خویش را برای گفته شاعری دیوانه رها کنیم؟» با این بیان تمامی اشکال از بین می‌رود و حق مطلوب روشن می‌گردد.

۱- او در چهار نسخه اصلی نیامده و ما از روی نسخه چاپ شده در مکه آن را در اینجا آورده‌ایم.

بعدک شیء»^۱: «خدایا! تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نبوده و آخر هستی پس بعد از تو چیزی نخواهد بود».

بنابراین گفته طحاوی رحمه الله: «خدا قدیم است و ابتدائی ندارد، همیشگی است و انتهائی ندارد»، همان معنای نام‌های خداوند: اول و آخر می‌باشد.

علم به ثبوت این دو وصف در سرشت انسان هست، چون موجودات باید به ناچار به موجودی که ذاتاً واجب الوجود است منتهی شوند تا تسلسل علل قطع شود؛ زیرا ما پدید آمدن حیوانات، گیاهان، معادن، حوادث جو از قبیل ابر و باران و امثال آنها را مشاهده می‌کنیم و این حوادث و امثال آنها غیرممکن نیستند، چون غیرممکن به وجود نمی‌آید و ذاتاً واجب الوجود نیستند، چون موجودی که ذاتاً واجب الوجود است، عدم و نیستی را نمی‌پذیرند در حالی که این پدیده‌ها نبوده‌اند و سپس به وجود آمده‌اند؛ پس عدمشان،

۱- بخشی از حدیثی است که مسلم به شماره ۲۷۱۳ در مبحث «الذکر» باب «ما يقول عند النوم وأخذ المضجع» از طریق روایت ابوهریره آورده است. عبارت کامل حدیث این است: «كان رسول الله (صلى الله عليه وسلم) يأمرنا إذا أخذنا مضجعنا أن نقول: اللهم رب السموات والأرض، ورب العرش العظيم، ربنا ورب كل شيء فائق الحب والنوى، ومنزل التوراة والإنجيل والفرقان، أعوذ بك من شر كل شيء أنت آخذ بناصيته، اللهم أنت الأول، فليس قبلك شيء، وأنت الآخر، فليس بعدك شيء، وأنت الظاهر، فليس فوقك شيء، وأنت الباطن، فليس دونك شيء، اقض عنا الدين واغننا من الفقر»؛ «رسول خدا(ص) به ما امر می‌فرمود که موقع رفتن به بستر خواب بگوییم: خدایا! ای پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار عرش بزرگ، ای پروردگار ما و پروردگار هر چیز! ای شکافنده دانه و هسته! و ای نازل کننده تورات و انجیل و فرقان (جداکننده حق از باطل)! به تو پناه می‌برم از شر هر چیزی که زمام هستی‌اش به دست توست. خدایا! تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نبوده و آخر هستی پس بعد از تو چیزی نیست، تو پیدا و آشکاری، پس بالای تو چیزی نیست و نهان هستی پس پایین تو چیزی نیست. بدهی ما را پرداخت کن و ما را از فقر، بی‌نیاز گردان». و بخاری در «الأدب المفرد» به شماره ۱۲۱۲؛ ابوداود به شماره ۵۰۵۱ در مبحث «الأدب» باب «ما يقول عندالنوم»؛ ترمذی به شماره ۳۳۹۷ در مبحث «الدعوات» باب «من الأدعية عندالنوم»؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۷۳ در مبحث «الدعاء» باب «ما يقول عندالنوم»؛ احمد در مسند خود، ج ۲، صفحات ۳۸۱ و ۴۰۴؛ و نسائی در «السنن الکبری» آن را آورده‌اند چنانچه در التحفه ۴۲۰/۹ آمده است.

واجب الوجود بودنشان را نفی می کند و وجودشان غیر ممکن بودنشان را نفی می کند و موجودی که قابل وجود و عدم است، وجودش ذاتی نیست همچنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ (طور: ۳۵) «آیا آنها از هیچ خلق شده اند یا خود خالق [خویش] اند؟» که در این آیه خداوند می فرماید: آیا از هیچ به وجود آمده اند یا خود را به وجود آورده اند؟ و معلوم است که چیزی که به وجود آمده، خودش را به وجود نمی آورد. پس ممکن الوجودی که ذاتاً وجود و عدمی ندارد، ذاتاً موجود نیست بلکه اگر چیزی آن را به وجود آورد، وجود پیدا می کند و در غیر این صورت معدوم است و هر چیزی که وجودش به جای عدمش و عدمش به جای وجودش ممکن است، از خودش وجود و عدمی که لازم او باشد ندارد.^۱

آنچه از روش های متکلمین درست است، به مطالبی بر می گردد که در قرآن ذکر شده است:

اگر انسان در نهایت روش های عقلی که متکلمان و فلاسفه ذکر می کنند، بیندیشد، می بیند که مطالب درست آنها به روش های عقلی که با فصیح ترین و مختصرترین عبارت در قرآن ذکر شده اند، بر می گردد. در روش هایی که قرآن در پیش گرفته، بیان و تحقیق کاملی وجود دارد که متکلمان و فلاسفه مانند آن را ندارند؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا﴾ (فرقان: ۳۳) «و برای تو هیچ مثلی نمی آورند مگر آن که [پاسخی] حق و تفسیری نیکوتر برایت می آوریم».

و ما نمی گوئیم: استدلال به مقدمات خفی و ادله طولانی سودمند نیست، چون خفاء و ظهور از امور نسبی هستند و چه بسا چیزی برای برخی از مردم ظاهر و آشکار باشد اما برای برخی دیگر مخفی و پنهان باشد و برای انسان در یک وقت چیزی آشکار است و همان چیز در وقتی دیگر پنهان است.

۱- نگا: «الصواعق المرسله»، اثر امام ابن قیم رحمه الله، ۱۱۰/۱.

به علاوه، مقدمات هر چند خفی هستند اما برخی از مردم آنها را می پذیرند و چیزهای دیگری را نمی پذیرند که روشن تر و آشکارتر از آنها هستند. و گاهی نفس به علم و شناختی که از طریق بحث و تأمل به دست آورده، شاد می شود که به علم و شناختی که از امور ظاهر و آشکار دارد، شاد نمی شود. بدون شک علم به اثبات آفریدگار، و علم به واجب الوجود بودنش امری ضروری و فطری است هر چند برای برخی از مردم، شبهات و شک‌هایی ایجاد می شود که آنها را به روش‌های نظری می کشاند.

متکلمان، «قدیم» را جزو نام‌های خدا دانسته‌اند در حالی که آن جزو نام‌های زیبای خداوند نیست:

متکلمان، «قدیم» را جزو نام‌های خدا دانسته‌اند در حالی که آن جزو نام‌های زیبای خداوند نیست؛ زیرا «قدیم» در زبان عربی که قرآن با آن زبان نازل شده، چیزی است که متقدم بر غیرش باشد؛ مثلاً به چیزی قدیم گفته می شود: این قدیم است و به چیزی تازه، گفته می شود: این جدید است. و عربها این اسم را تنها بر چیزی که متقدم بر غیرش باشد، به کار برده‌اند و در موجودی که عدم بدان راه نمی یابد به کار نبرده‌اند؛ همچنان که خدا می فرماید: ﴿حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾ (یس: ۳۹) «تا [به صورت هلال] چون شاخه خشک خرما [باریک شود و] به حال قبل باز گردد». «عرجون قدیم»، چیزی است که تا زمان وجود «عرجون دوم» باقی می ماند، پس وقتی که چیزی جدید به وجود آید، به چیز اولی، قدیم گفته می شود. و خداوند متعال می فرماید: ﴿وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ، فَسَيَقُولُونَ هَذَا آيَاتُ الْفَكِّ الْقَدِيمِ﴾ (أحقاف: ۱۱) «و چون خود به وسیله آن هدایت نیافته‌اند خواهند گفت: این یک دروغ کهنه است». که در این آیه، قدیم به معنای چیزی است که از نظر زمانی متقدم باشد. خداوند متعال در جای دیگری می فرماید: ﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ﴾ (۷۵ - ۷۶) «آیا در آنچه می پرستیده‌اید تأمل کرده‌اید؟ شما و نیاکان گذشته شما؟» اقدام مبالغه در قدیم است. همچنین قول قدیم

و جدید شافعی از همین معنی است. خداوند متعال در آیه دیگری می‌فرماید: ﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ﴾ (هود: ۹۸) «روز قیامت پیشاپیش قومش می‌رود و آنها را به آتش وارد می‌کند...». و فعل آن لازم و متعدی به کار برده می‌شود، مثلاً گفته می‌شود: «أخذني لما قَدُمَ و ما حدث»: «آنچه قبلاً بود و آنچه تازگی به وجود آمده، مرا گرفت» و گفته می‌شود: «هذا قَدَمَ هذا وهو يقدمه»: «این، مقدم بر این است و آن، از آن چیزی پیشی می‌گیرد». همچنین، در زبان عربی به پا، «قَدَم» می‌گویند، چون پا مقدم بر سایر اعضای بدن انسان است. اما داخل کردن «قدیم» در نام‌های خداوند متعال در نزد متکلمان مشهور است و بسیاری از دانشمندان گذشته و حال از جمله ابن حزم این امر را انکار کرده و «قدیم» را جزو نام‌های خدا نمی‌دانند.

بدون شک اگر «قدیم» در خود «تقدم» استعمال شود، در آن صورت هر چه بر تمامی پدیده‌ها مقدم باشد، آن چیز از غیر خود به تقدم مستحق‌تر است. اما نام‌های خدا، نام‌های زیبایی هستند که بر امر مخصوص دلالت می‌کنند که به وسیله آن مدح و ستایش می‌شود، و تقدم در لغت، مطلق است و مختص به تقدم بر تمامی پدیده‌ها نیست، از این رو جزو اسماء الحسنی نیست. شریعت اسلام، نام «الأول» را برای خدا آورده که این نام از «قدیم» زیباتر و بهتر است، چون این نام نشان می‌دهد که موجوداتی که پس از او به وجود آمده‌اند همگی به وی بر می‌گردند و پیرو او هستند برخلاف «قدیم» که چنان نیست و خداوند متعال اسماء الحسنی (نام‌های زیباتر) دارد نه اسماء الحسنه (نام‌های زیبا).

قوله: «لا يفني ولا يبید»

ترجمه: «خدا فانی و نابود نمی‌شود».

شرح عبارت: این عبارت، اقرار به دوام بقای خداوند سبحان است، همچنان که می‌فرماید: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ﴿٢٦﴾ وَبَقِيَ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ﴿٢٧﴾﴾ (رحمن: ۲۶ - ۲۷) «هر آن کس که بر روی زمین است فناپذیر است. و تنها ذات باشکوه و ارجمند

پروردگارت باقی می ماند». فنا و نابودی، معنایشان نزدیک به هم است و اینکه با هم آمده اند برای تأکید می باشد. همچنین عبارت فوق، بیان کننده و تأکیده کننده عبارت «دائم بلا انتها» (همیشگی است و انتهائی ندارد) می باشد.

قوله: (ولا یكون إلا ما یرید)

ترجمه: «چیزی به وجود نمی آید مگر آنکه خداوند بخواهد».

هر آنچه در هستی به وجود می آید، به خواست پروردگار بوده است:

شرح عبارت: این عبارت ردی است بر گفته قدری ها و معتزلی ها؛ چون آنان گمان کرده اند که خداوند ایمان را از تمامی انسانها خواسته است و انسان کافر، کفر را خواسته است.

این گفته شان، باطل و بی اساس است؛ زیرا مخالف قرآن و سنت و عقل سلیم می باشد. این موضوع همان مسأله مشهور قدر است و به خواست خدا بعداً بیشتر در این باره بحث می شود.

قدری ها بدین خاطر «قدریه» نامیده شده اند که قدر را انکار می کردند، و به گروه دیگری «جبریه» می گفتند از آن رو که به قدر احتجاج و استناد می کردند.

فرق میان اراده و محبت:

اما اهل سنت معتقدند که خدا هر چند گناهان را تقدیر نموده اما آن را دوست ندارد و آن را نمی پسندد و بدان امر نمی کند، بلکه از آن بدش می آید و آن را ناپسند می داند و از آن نهی می کند. این، قول همه سلف صالح است. آنان می گویند: هر چه خدا بخواهد می شود و هر چه نخواهد نمی شود. به همین خاطر فقها اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی سوگند خورد: به خدا، إن شاء الله فلان کار را انجام می دهم، اگر آن کار را انجام

ندهد، سوگندش شکسته نمی‌شود هر چند آن کار واجب یا مستحب باشد.^۱ و اگر بگوید: به خدا، اگر خدا دوست داشته باشد، فلان کار را انجام می‌دهم، اگر آن را انجام ندهد، سوگندش شکسته می‌شود در صورتی که آن کار واجب یا مستحب باشد.

انواع اراده:

محققان اهل سنت بر این باورند که اراده در قرآن دو نوع است: ۱- اراده تکوینی ۲- اراده تشریحی.

اراده تشریحی، در بردارنده‌ی محبت و رضاست.

اراده تکوینی، مشیتی است که شامل تمامی پدیده‌هاست و مانند این آیه که می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ﴾ (أنعام: ۱۲۵) «پس هر کس را خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام بگشاید، و هر که را بخواهد در گمراهی وانهد، سینه‌اش را تنگ و تنگ‌تر گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می‌رود». خداوند از

۱- اصل این مسأله فقهی، حدیث مرفوع ابن عمر است که: «من حلف علی یمین، فقال: إن شاء الله فقد استثنی»: «هر کس سوگند بخورد و بگوید: اگر خدا بخواهد، استثنایی در سوگندش آورده [و در صورت عدم انجام کار، سوگندش شکسته نمی‌شود]». ابوداود به شماره‌های: ۳۲۶۱ و ۳۲۶۲؛ و نسائی در سنن خود، ج ۷ ص ۲۵ آن را روایت کرده‌اند که ترمذی به شماره ۱۵۳۱ آن را حسن دانسته و ابن حبان به شماره ۱۱۸۳ آن را صحیح دانسته است. این حدیث لفظ دیگری بدین صورت دارد: «من حلف فاستثنی، فإن شاء رجع، وإن شاء ترک غیر حنث»: «هر کس سوگند بخورد و استثنا بیاورد، اگر خواست می‌تواند از سوگندش برگردد و اگر خواست آن کار را ترک می‌کند بدون آنکه سوگندش شکسته شود». گفته ترمذی که: جز ایوب سختیانی کسی را نمی‌شناسد که این حدیث را مرفوع دانسته باشد، و ایوب سختیانی هم مردود است، عبدالله عمری و موسی به عقبه و کثیر بن فرقد و ایوب بن موسی و حسان بن عطیه با وی هم نظرند. همان طور که در «فتح الباری»، ج ۱۱، ص ۵۴؛ و سنن بیهقی ج ۱۰، ص ۴۶ آمده است. مرفوع بودن این حدیث، راجح است چون اگر قائل به موقوف بودن آن باشیم، باز حکم مرفوع را دارد، چون امثال چنین حدیثی از روی رأی و نظر گفته نمی‌شود. نگا: «المغنی» اثر ابن قدامه، ج ۸، صص ۷۱۵-۷۱۶ و «شرح السنه» ۱۹/۱۰-۲۰.

زبان نوح (ع) می‌فرماید: ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ﴾ (هود: ۳۴) «و اگر من بخواهم شما را اندرز دهم، در صورتی که خداوند [به سزای کفرتان] بخواهد گمراهتان کند، اندرز من شما را سودی نخواهد بخشید». یا در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾ (بقره: ۲۵۳) «و لیکن خدا آنچه اراده کند انجام می‌دهد [تا آنها در انتخاب راه آزاد باشند]».

اراده دینی و تشریحی مانند این آیه که خداوند می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْاِسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمْ الْعُسْرَ﴾ (البقره: ۱۸۵) «خدا برای شما آسانی می‌خواهد و سختی نمی‌خواهد».

یا در جای دیگری می‌فرماید: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (۲۱) «و خداوند می‌رشد آن توبت علیکم و یرید الذین یتتبعون الشهورات ان تمیلوا میلاً عظیماً» (۲۷) «یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفاً» (۲۸) (نساء: ۲۶ - ۲۸) «خدا می‌خواهد [حکم خویش را] برای شما بیان کند و راه و رسم پیشینیان [صالح] را به شما ارائه دهد و بر شما ببخشد، و خدا دانای حکیم است و خدا می‌خواهد بر شما ببخشد، و کسانی که پیرو شهوراتند می‌خواهند شما دستخوش انحراف بزرگی شوید. خدا می‌خواهد بر شما آسان گیرد، و آدمی ناتوان آفریده شده است». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ﴾ (مائده: ۶): «خدا نمی‌خواهد برای شما دشواری بیافریند، بلکه می‌خواهد شما را پاک و نعمتش را بر شما تمام کند». همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ (احزاب: ۳۳) «جز این نیست که خدا می‌خواهد آلودگی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را كاملاً پاکیزه گرداند».

این اراده هما چیزی است که در امثال گفته‌های انسان به کسی که کارهای زشت را انجام می‌دهد، می‌آید، مثلاً می‌گویند: این فرد کاری را می‌کند که خداوند آن را نمی‌خواهد یا آن را دوست ندارد و آن را نمی‌پسندد و بدان امر نمی‌کند. اما اراده تکوینی، اراده‌ای است که در گفته مسلمانان می‌آید، که می‌گویند: هر چه بخواهد می‌شود و هر چه نخواهد نمی‌شود.

فرق میان اراده کسی که اراده می‌کند کاری انجام دهد و میان اراده وی بدون آنکه کاری انجام دهد، ثابت و روشن است. پس هرگاه کسی خواست کاری انجام دهد، این اراده، معلق به کارش است و اگر از دیگری خواست کاری انجام دهد، این اراده برای کار دیگری است. و هر دو نوع اراده برای مردم معقول است و امر مستلزم اراده دوم یعنی اراده تشریحی است و مستلزم اراده اول یعنی اراده تکوینی نیست.

پس خداوند متعال هرگاه بندگان را به کاری امر کند، گاهی می‌خواهد شخص امر شده را بر کاری که بدان امر شده یاری دهد و گاهی آن را نمی‌خواهد هر چند از او خواسته که آن کار را انجام دهد.

آیا امر مستلزم اراده است:

آیا امر مستلزم اراده خدا است یا نه؟ خداوند سبحان بر زبان پیامبرانش علیهم السلام بندگان را به کاری که به آنان نفع می‌رساند امر کرده و آنان را از کاری که برایشان ضرر دارد نهی نموده است اما بعضی از بندگان می‌خواهند کاری بکنند پس خدا هم اراده می‌کند که آن کار را بکنند و آنها را کننده آن کار قرار دهد و برخی از بندگان نمی‌خواهند کاری را انجام دهند.

پس جهت خلق افعال بندگان و دیگر مخلوقات توسط خدا غیر از جهت امر کردن بندگان از جانب خداست با توجه به مصلحت و مفسده‌ای که در آن کار هست. خداوند سبحان وقتی به فرعون و ابولهب و دیگر کفار امر نمود که ایمان بیاورند، برایشان تبیین و روشن نمود که اگر این کار را بکنند به آنان نفع می‌رساند و به مصلحتشان است و وقتی آنان را به ایمان امر کرده لازم نیست، که حتماً آنان را برای تحقق این امر یاری کند،

بلکه ممکن است در خلق آن فعل برای آنان و یاری دادنشان بر آن، نوعی مفسده باشد از آن جهت که این فعل، فعل خداوند است، چون خدا فعلی را به خاطر حکمتی خلق می‌کند. و وقتی فعلی که بدان امر شده مصلحتی برای شخص مأمور در صورت انجام آن دارد لازم نیست که برای آمر وقتی که خودش آن را انجام دهد، یا شخص امر شده را کننده آن قرار دهد، مصلحت باشد. چون جهت خلق فعل کجا و جهت امر کجا؟ پس انسانی دیگری را امر و نهی می‌کند و منظورش از آن، خیرخواهی و بیان نمودن چیزی است که به وی نفع می‌رساند هر چند با وجود آن نخواهد آن فرد را بر انجام آن فعل یاری کند، چون هر چه برای مصلحت باشد که دیگری را امر کنم و وی را نصیحت و خیرخواهی نمایم، به معنای آن نیست که مصلحت است من او را بر انجام آن کار یاری دهم، بلکه چه بسا مصلحت من اراده ضد آن باشد. پس جهت امر کسی به دیگری به عنوان خیرخواهی غیر از جهت انجام آن کار برای خودش است و وقتی فرق در حق مخلوقات ممکن است، در حق خداوند به طریق اولی ممکن است.

قدریه مثالی را می‌آورند و آن اینکه کسی دیگری را به کاری امر کند، در این صورت آمر باید کاری بکند که شخص مأمور به انجام آن کار نزدیک‌تر باشد مانند گشاده‌روئی و تهیه پستی و صندلی و امثال آن.

به آنان گفته می‌شود: این کار دو جهت دارد:

اول- مصلحت امر به آمر برگردد؛ مانند امر پادشاهان به سربازانشان برای انجام کاری که حکومتش را تقویت کند و مانند امر صاحب برده به برده برای انجام کاری که به صلاح ملکش است، و یا مانند امر انسان به شرکای خود برای انجام کاری که به صلاح ملکش است و امثال آن.

دوم- آمر معتقد است که به مأمور یاری کند چون برایش مصلحت دارد؛ مانند امر به معروف و وقتی مأمور را به نیکی و تقوا امر می‌کند که خداوند او را بر طاعت یاری

می‌کند و تا زمانی که انسان در یاری برادر خویش باشد، خداوند هم در یاری‌اش می‌باشد.

اگر به فرض امر، مأمور را تنها به خاطر مصلحتش امر می‌کند نه به خاطر نفعی که بر اثر فعل مأمور بر آمر بر می‌گردد؛ همانند خیرخواه هدایت‌کننده، و به فرض گرفته شده که اگر آمر، مأمور را یاری کرده و این یاری مصلحتی برای آمر نیست. و اینکه برای مأمور مصلحت اما برای آمر ضرر دارد؛ مانند کسی که از آن طرف شهر آمد و به موسی گفت: ﴿إِنَّكَ الْمَلَأُ يَا تَمْرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَأَخْرَجَ إِلَيَّ لَكَ مِنَ التَّنْصِيحِ﴾ (قصص: ۲۰) «سران قوم در مورد کشتن تو به مشورت نشستند، پس از شهر خارج شو که من از خیرخواهان تو هستم». این مصلحت اوست در اینکه به موسی (ع) امر کند که از شهر خارج شود و چنین نیست که در یاری دادن مأمور به انجام آن کار، مصلحتی وجود ندارد؛ چون اگر او را برای انجام آن کار یاری دهد، قومش به او ضرر می‌رسانند. امثال این آیه زیاد است.

اگر گفته شود: همانا خدا بندگان را به کاری امر نموده که به صلاحشان است. از این لازم نمی‌آید که بندگان را به کاری که امر نموده، یاریشان دهد به ویژه از نظر قدریه خدا نمی‌تواند کسی را برای کاری یاری دهد که به وسیله آن کننده کار باشد. و هرگاه علت افعال خداوند حکمت می‌باشد، این امر در واقعیت امر ثابت است هر چند ما آن را نمی‌دانیم.

پس اینکه در واقعیت امر در کاری حکمت خداوندی هست لازم نیست که در یاری دادن به مأمور جهت انجام کاری که بدان امر شده، حکمت خداوندی هم باشد؛ بلکه ممکن است حکمت مقتضای آن باشد که او را بر انجام آن کار یاری ندهد، چون وقتی به نسبت مخلوق ممکن است که مقتضای حکمت و مصلحت چنین باشد که به کاری امر کند که در آن مصلحت مشخص امر شده وجود دارد و مقتضای حکمت و مصلحت برای شخص آمر چنین باشد که شخص امر شده را بر انجام آن کار یاری ندهد، پس امکان آن به نسبت خالق سزاوارتر و اولی‌تر است.

منظور این است که نسبت مخلوق با حکمت ممکن است که دیگری را به کاری امر کند و او را برای انجام آن کار یاری ندهد، پس امکان آن به نسبت خالق به طریق اولی است. پس خدا به هر کس امری کند و او را بر انجام آن کار یاری دهد، خلق و امر خدا به مأمور تعلق گرفته، یعنی کاری که بدان امر شده هم از جهت خلق و هم از جهت امر، مراد خدا بوده است و اگر خدا به کسی امری کند و او را بر انجام کار یاری ندهد، تنها امر خدا به مأمور تعلق گرفته و خلق او بدان تعلق نگرفته است؛ زیرا حکمت مقتضی جهت تعلق گرفتن خلق به آن، معدوم و حکمت مقتضی برای خلق ضد آن موجود است، و خلق یکی از دو ضد با خلق دیگر منافات دارد، چون مثلاً خلق بیماری ای که به سبب آن ذلت و خواری بنده برای پروردگارش، و دعا و توبه و استغفار، و چشم پوشی از گناهانش حاصل می شود و به سبب آن دلش نرم می شود و تکبر و خودبینی و دشمنی از او دور می شود، با خلق سلامتی ای که با آن این مصلحت ها تحقق نمی یابد، منافات دارد. به همین خاطر خلق ظلم ظالم که برای مظلوم حاصل می شود از جنس بلایایی است که در صورت بیماری حاصل می شود که این هم با خلق عدالتی که با آن، این مصلحت ها تحقق نمی یابد منافات دارد هر چند مصلحت فرد در این است که عدالت به خرج دهد. عقل بشری از معرفت تفصیل حکمت خدا در خلق و امرش، عاجز و ناتوان است و قدریه به روشهای باطلی وارد تعلیل شده و بر اساس این روشها خدا را به مخلوقاتش تشبیه می نمایند و حکمتی را که به خدا بر می گردد اثبات نکرده اند.

قوله: «لا تبغوه الأوهام، ولا تدرکه الأفهام»

ترجمه: «اوهام بشری به خدا نمی رسند، و فهمها حقیقت او را درک نمی نمایند».

انسان ها، پروردگارش را از راه اسماء و صفاتش می شناسند اما از درک کنه و حقیقت او ناتوان اند:

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ (طه: ۱۱۰) «و آنان به او احاطه علمی ندارند». در «الصحاح»^۱ آمده است: «تَوَهَّمْتُ الشَّيْءَ»: «یعنی آن چیز را چندان پنداشتم» و «فَهَمْتُ الشَّيْءَ»: «یعنی آن چیز را دانستم». مراد علامه طحاوی از عبارت فوق این است: هیچ وهم و ظن و گمانی به خدا نمی‌رسد و هیچ علمی به او احاطه ندارد، بعضی گفته‌اند: «وهم»، چیزی است که امید به بودنش هست.

یعنی گمان می‌رود که آن چیز بر فلان صفت و کیفیت است. و «فهم»، چیزی است که عقل آن را به دست می‌آورد و بدان احاطه پیدا می‌کند. کسی نمی‌داند که خداوند متعال بر چه کیفیتی است جز خود خدا، و ما تنها او را از طریق صفاتش می‌شناسیم، مثلاً او یکتا و بی‌نیاز است، نزاده و زاده نشده و چیزی همانند او نیست: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ (بقره: ۲۵۵) «خدا یکتاست و جز او معبودی نیست. زنده و پاینده است. نه چرت می‌گیرد نه خواب. هر چه در آسمان‌ها و زمین است از آن اوست». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّبُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (۲۳) ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَلِيقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (۲۴) «او خدایی است که جز او معبودی نیست، فرمانروای پاک، عاری از هر نقصی، ایمنی بخش، نگاهبان، شکست‌ناپذیر، قدرت‌مدار و باکبریاست. منزّه است خداوند از هر چه شریک

۱- صحاح، ۲۰۰۵/۵ و ۲۰۵۴ مؤلف کتاب «الصحاح»، ابونصر اسماعیل بن حماد ترکی اتراری جوهری، متوفای سال ۳۹۳ هـ ق است. یاقوت حموی در «معجم البلدان» می‌گوید: جوهری از لحاظ ذکاوت و زیرکی از اعجوبه‌های زمان بود. او در زبان و ادبیات عرب، امام بود. آن قدر خوش خط بود که ضرب المثل همگان بود. او با وجود آن، در کلام و اصول صاحب نظر و متبحر بود. سفر را بر حضر ترجیح می‌داد و اطراف کره زمین و همه مناطق را دیدن می‌کرد و بیشتر در غربت زندگی‌اش را به سر می‌برد؛ شرح حالش در «السير»، ج ۱۷ ص ۸۰ آمده است.

او کنند. او خدای هستی بخش صورتگر است که بهترین نام‌ها و صفات از آن اوست، آنچه در آسمان‌ها و زمین است تسبیح او گویند، و او شکست‌ناپذیر حکیم است.»

قوله: «و لایشبه الأنام»

ترجمه: «خدا شبیه مردمان نیست.»

تنزیه خداوند از شباهت با مخلوقات:

شرح عبارت: این عبارت ردی است بر قول تشبیه کنندگان که خالق را به مخلوق تشبیه می‌کنند. خداوند از این تشبیه پاک و برتر است. خدا می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ۗ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ۝﴾ (شوری: ۱۱) «چیزی همانند خدا نیست و او شنوای بیناست.»

مراد از این آیه نفی صفات خدا نیست آن گونه که مبتدعان می‌گویند: از جمله سخنان ابوحنیفه رحمه الله در کتاب «الفقه الأكبر» این است: «خداوند شبیه هیچ یک از مخلوقاتش نیست و هیچ یک از مخلوقاتش شبیه او نیست. سپس در ادامه می‌گوید: تمام صفات خدا برخلاف صفات مخلوقات می‌باشد. خدا می‌داند اما علمش همانند علم ما نیست، می‌تواند اما قدرتش همانند قدرت ما نیست، می‌بیند اما رؤیتش همانند رؤیت ما نیست.»^۱

نُعیم بن حمّاد^۲ می‌گوید: هر کس خدا را به یکی از مخلوقاتش تشبیه کند، کفر ورزیده، و هر کس یکی از صفاتی که خداوند خود را بدان موصوف نموده، انکار نماید،

۱- «الفقه الأكبر» به شرح علی قاری، صفحات ۱۵، ۳۱ و ۳۲.

۲- او نعیم بن حماد خزاعی مروزی ابو عبدالله است. وی اولین کسی بود که کتاب مسند در زمینه احادیث را جمع‌آوری نمود. عالم‌ترین مردم نسبت به علم فرائض (ارث) بود. مدتی در عراق و حجاز در طلب حدیث اقامت کرد سپس در مصر سکونت گزید. وی به سال ۲۲۸ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۰، ص ۵۹۵ آمده است. این گفته‌اش را ذهبی در کتابش «العلو» ص ۱۱۶ نقل نموده، همچنین در کتاب «شرح السنة» اثر لالکائی به شماره: ۹۳۶ این گفته‌اش آمده است.

کفر ورزیده است. و در صفاتی که خداوند خود را بدان موصوف نموده یا پیامبر(ص) خدا را بدان موصوف نموده، تشبیهی نیست.

اسحاق بن راهویه^۱ گوید: هر کس خدا را توصیف کند و صفاتش را به صفات یکی از مخلوقاتش تشبیه نماید، به خداوند عظیم کفر ورزیده است.

وی در جای دیگری می گوید: علامت جهم و اصحابش این است که آنان به خاطر آزمندی و حرصشان بر دروغ ادعا می کنند که اهل سنت و جماعت، «مُشَبَّه» بلکه «مُعْطَلَه» هستند.

علامت جهمیه:

همچنین بسیاری از پیشوایان سلف صالح گفته اند: علامت جهمیه آن است که آنان اهل سنت را مُشَبَّه می نامند؛ زیرا هر کس چیزی از اسماء و صفات خدا را نفی کند، به کسی را که آن را اثبات می نماید، مُشَبَّه می گوید.

پس کسانی همچون زندیقان افراطی، یعنی قرامطه و فلاسفه که اسماء خدا را به طور کلی انکار می نمایند و می گویند به خدا، عالم و قادر گفته نمی شود اینان چنین می پندارند

۱- او اسحاق بن ابراهیم تمیمی مروزی، ابویعقوب، دانشمند خراسان در عصر خود می باشد. امام احمد می گوید: کسی مانند اسحاق در خراسان در زمینه فقه و دانش سر بلند نکرده، هر چند در بعضی مسایل با ما مخالفت می کرد، چون مردم پیوسته با همدیگر مخالفت دارند و اختلاف در مسایل فقهی و علمی، امری اجتناب ناپذیر است. خطیب بغدادی راجع به وی می گوید: حدیث و فقه و حفظ و صداقت و ورع و زهد و پارسائی در وجود او جمع شده است. بخاری و مسلم و ترمذی و دیگران از وی حدیث را روایت کرده اند. وی به سال ۲۳۸ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱، صفحات ۳۵۸-۳۸۳ آمده است. این گفته اش در کتاب «شرح السنة»، اثر لالکائی به شماره: ۹۳۷ آمده است.

که هر کس به خدا، عالم و قادر گوید، مُشَبَّه است؛ زیرا اشتراک در اسم موجب اشتباه و اختلاط در معنای آن اسم می‌شود. و کسی که اسمی را برای خدا اثبات نماید و بگوید: آن مجاز است همچون افراطی‌های جهمیه، گمان می‌کند که هر کس بگوید: خداوند در حقیقت عالم و قادر است، مشبَّه است. و هر کس صفات خدا را انکار نماید و بگوید: خدا علم و قدرت و کلام و محبت و اراده ندارد، به کسی که صفات خدا را اثبات نماید، می‌گوید: او مشبَّه و مُجَسَّمه است. به همین خاطر کتابهای نفی کنندگان صفات خدا از جهمیه و معتزله و رافضه و امثال آنان، همه‌شان پر از نامگذاری اثبات کنندگان صفات خدا به مُشَبَّه و مُجَسَّمه است. آنان در کتابهایشان می‌گویند: گروهی از مُجَسَّمه وجود دارند که به آنان، مالکیه می‌گویند. اینان منسوب به مردی به نام مالک بن انس هستند. و گروه دیگری هستند که به آنان شافعیه می‌گویند. اینان هم منسوب به مردی به نام محمد بن ادریس شافعی هستند. حتی مفسران قرآن از میان نفی کنندگان صفات خدا همچون عبدالجبار^۱ و زمخشری^۲ و دیگران، هر کسی را که صفتی برای خدا اثبات کند و قائل به رؤیت خدا باشد، مُشَبَّه می‌نامند. و این استعمال نزد متأخرین از اغلب گروه‌ها، زیاد شده بود.

اعتقاد اهل سنت در نفی تشبیه:

۱- او عبدالجبار بن احمد بن عبدالجبار همدانی اسدآبادی، متوفای سال ۴۱۵ هـ ق است. او در مسائل فرعی و فقهی خود را به مذهب شافعی و در مسائل اصولی و اعتقادی به مذهب معتزله منسوب می‌کرد. در مباحث اصولی و اعتقادی تصنیفات زیادی دارد. در شهر «ری» منصب قاضی القضاة را عهده‌دار بود. وی به بغداد آمد و در آنجا زندگانی‌اش را به سر برد و عمر طولانی بیش از ۹۰ سال داشت. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۷، ص ۲۴۴ آمده است.

۲- او ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد خوارزمی زمخشری معتزلی، صاحب تألیفات در تفسیر و غریب الحدیث و علوم عربی است که بیشترشان چاپ شده و در دسترس همگان قرار دارند. وی به سال ۵۳۸ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۰، صفحات ۱۵۱-۱۵۶ آمده است.

اما آنچه از نظر دانشمندان مشهور اهل سنت، مشهور است، این است که آنان، از نفی تشبیه، نفی صفات مدّ نظر نداشتند بلکه منظورشان این است که خدا در اسماء و صفات و افعالش شبیه مخلوق نیست همچنان که سخن ابوحنیفه ذکر شد که خداوند متعال می‌داند اما علمش همانند علم ما نیست، می‌تواند اما قدرتش همانند قدرت ما نیست، می‌بیند اما رؤیتش همانند رؤیت ما نیست. این معنای فرموده خداست که می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری: ۱۱) «چیزی همانند خدا نیست و او شنوای بیناست». که در این آیه، خدا همانندی و مشابهت خدا با بنده را نفی نموده و صفاتی را برای خود اثبات کرده است.

بعداً در سخنان علامه طحاوی، اثبات صفات می‌آید که این نکته را بیان می‌کند که نفی تشبیه مستلزم نفی صفات نیست.

در علم الهی استدلال به قیاس تمثیلی که اصل و فرع در آن مساوی‌اند و استدلال به قیاس شمولی که افرادش در آن مساوی‌اند، جایز نیست:

از جمله دلایلی که این مطلب را روشن می‌سازد، این است که در علم الهی جایز نیست به قیاس تمثیلی که اصل و فرع در آن مساوی‌اند و جایز نیست به قیاس شمولی که افرادش در آن مساوی‌اند، استدلال شود؛ زیرا خداوند متعال موجودی است که چیزی همانند او نیست، پس جایز نیست به غیر خود تشبیه شود و جایز نیست خدا و غیر خدا زیر یک قضیه کلی که افرادش مساوی‌اند، قرار گیرند. به همین خاطر گروهی از فلاسفه و متکلمان امثال چنین قیاسهائی را به کار برده‌اند و به وسیله آن به یقین و هدف مورد نظر نرسیده‌اند بلکه ادله آنان متناقض و متضادند و پس از رسیدن به بن‌بست، گرفتار سرگشتگی و پریشانی شده‌اند چون می‌دیدند که ادله‌شان فاسد و بی‌اساس‌اند.

در حق خداوند متعال قیاس اولی به کار برده می‌شود:

اما در حق خدا قیاس اولی به کار برده می‌شود خواه این قیاس، تمثیلی باشد یا شمولی؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ﴾ (نحل: ۶۰) «و بهترین

وصف از آن خداست». مانند اینکه معلوم است که هر کمالی برای ممکن الوجود یا موجود حادثی ثابت شود و به هیچ وجه نقصی در آن نباشد، و آن هم موجود کاملی است که به هیچ وجه مستلزم عدم نیست - پس واجب الوجود و قدیم، به آن اولی تر و شایسته تر می باشد.

هر کمالی که به هیچ وجه نقصی نداشته باشد، و نوع آن برای مخلوق مربوط مدبر ثابت شده باشد، فقط آن را از خالق و پروردگار و مدبرش گرفته است، پس پروردگارش به آن کمال مستحق تر می باشد. و هر عیب و نقصی در درونش - که در بردارنده سلب این کمال است - اگر نفی آن از یکی از مخلوقات و پدیده‌ها واجب باشد، نفی آن از پروردگار به طریق اولی واجب است.^۱

از شگفتی ترین شگفتیها این است که بعضی از افراطی‌های نفی کنندگان صفات، به این آیه برای نفی صفات یا اسماء استدلال می کنند و می گویند: واجب الوجود چنین و چنان نمی باشد. سپس می گویند: فلسفه اصلی این امر، شبیه بودن به خدا به اندازه توان است. اینان چنین کاری را نهایت حکمت و کمال انسانی می دانند. برخی از کسانی که این عبارت را بر سر زبان می آورند، با آنان در این خصوص موافق هستند. از پیامبر (ص) روایت شده که فرمودند: «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»^۲: «به اخلاق خداوند متخلق و آراسته شوید». اگر اینان صفات خدا را نفی می کنند پس به گمان آنان بنده به چه چیزی متخلق شود؟ همچنان که خداوند متعال شبیه هیچ یک از مخلوقاتش نیست، هیچ یک از مخلوقاتش هم شبیه او نیست. اما نصاری و اهل حلول ارواح و اهل اتحاد - لعنت خدا بر همه‌ی شان باد - مخالف این امرند.

۱- نگا: «مختصر الصواعق المرسله»، ۲۱۵/۱-۲۱۷.

۲- این روایت در هیچ یک از کتابهای حدیثی، اصل و اساسی ندارد. سیوطی آن را در کتاب «تأیید الحقیقة العلیة»، ج ۱، صفحه ۸۹ آورده و به کسی نسبتش نداده است.

نفی مشابهت مخلوق با خالق مستلزم نفی مشابهت خالق با مخلوق است؛ به همین خاطر طحاوی رحمه الله به عبارت «لایشبه^۱ الأنام»: «شیه مرممان نیست». بسنده کرده است.

والأنام: مردم، و بعضی می گویند: یعنی تمام مخلوقات. عده‌ی دیگری بر این باورند که انام، به هر موجود صاحب روحی گفته می‌شود. برخی دیگر انام را به معنای جن و انس دانسته‌اند. ظاهر آیه ﴿وَالْأَرْضُ وَصَعَهَا لِلْأَنَامِ﴾ (رحمن: ۱۰) «و زمین را برای آدمیان آفرید»، بیشتر قول گروه اول که می‌گویند به معنای مردمان است، تأیید می‌نماید.

قوله: «حی لا یموت، قیوم لاینام»

ترجمه: «خدا زنده‌ای است که نمی‌میرد و پاینده‌ای است که نمی‌خوابد».

بیان دو صفت حیات و قیومیت (پایداری):

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ (بقره: ۲۵۵) «خدا یکتاست و جز او معبودی نیست. زنده و پاینده است. نه چرت می‌گیرد نه خواب». نفی چرت و خواب، دلیلی بر کمال حیات و پایداری خداوند است. در جای دیگری می‌فرماید: ﴿الْمَلِكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ (زلّ علیک) ﴿الْكِتَابَ بِالْحَقِّ﴾ (آل عمران: ۱ - ۳) «الف، لام، میم. خداست که هیچ معبودی جز او نیست و زنده پاینده است. این کتاب را به حق بر تو نازل کرد». همچنین می‌فرماید: ﴿وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ﴾ (طه: ۱۱۱) «و در آن روز چهره‌ها در برابر [خدای] زنده پاینده خاضع شوند». در جای دیگری فرموده: ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ

۱- در نسخه (ب) «و لا یشبهه» آمده است.

بِمَعْدِهِ ﴿﴾ (فرقان: ۵۸) «و بر آن زنده‌ای که نمی‌میرد تکیه کن و به ستایش او تسبیح گوی». همچنین می‌فرماید: ﴿هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ...﴾ (غافر: ۶۵) «او زنده [ی حقیقی] است. معبودی جز او نیست». و پیامبر (ص) می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنَامُ، وَلَا يَبْغِي لَهٗ أَنْ يَنَامَ»: «خدا نمی‌خوابد و شایسته او نیست که بخوابد».^۱

وقتی طحاوی مشابَهت خالق به مخلوق را نفی کرد، به چیزی که میان خدا و مخلوقاتش جدائی می‌اندازد اشاره کرد؛ چیزی که تنها خداوند متعال به آن متصف است و مخلوقاتش بدان متصف نیستند، از آن جمله عبارت: «او زنده‌ای است که نمی‌میرد» می‌باشد؛ زیرا صفت حیات ماندگار فقط مختص به خداوند متعال است و مخلوقاتش در آن سهمی ندارند، چون مخلوقات خدا همگی می‌میرند.

یکی دیگر از صفات مختص به خدا این است که او پاینده‌ای است که نمی‌خوابد، چون خواب و چرت به خداوند راه ندارد اما مخلوقات چنین نیستند و می‌خوابند. این هم اشاره به این نکته دارد که منظور از نفی تشبیه، نفی صفات نیست، بلکه خداوند متعال به خاطر کمال ذاتش موصوف به صفات کمال می‌باشد.

۱- مسلم به شماره‌های ۱۷۹ و ۲۹۳ در مبحث «الإيمان» باب قوله عليه السلام: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنَامُ»: آن را آورده است. لفظ کامل حدیث این است: «يَخْفِضُ الْقِسْطَ وَيَرْفَعُهُ، يَرْفَعُ إِلَيْهِ عَمَلَ اللَّيْلِ قَبْلَ عَمَلِ النَّهَارِ، وَعَمَلُ النَّهَارِ قَبْلَ عَمَلِ اللَّيْلِ، حِجَابَهُ النُّورِ، لَوْ كَشَفَهُ، لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ»: «ترازو را پایین می‌آورد و آن را بلند می‌گرداند. اعمال شب قبل از اعمال روز و اعمال روز قبل از اعمال شب به سوی او بلند می‌شود. حجاب او، نور است اگر آن را کنار نهد، انوار باری تعالی خواهد سوخت».

ابن ماجه به شماره‌های ۱۹۵ و ۱۹۶ در مبحث «المقدمة»، باب «فِيمَا أَنْكَرَتِ الْجَهْمِيَّةُ»، احمد در «المسند» ج ۴ صفحات ۳۹۵، ۴۰۱ و ۴۰۵ طیالسی به شماره ۴۹۱؛ ابن خزیمه در کتاب «التوحيد»، صص ۱۹ و ۲۰؛ ابن حبان در «صحيح خود» به شماره ۲۶۶؛ آجری در کتاب «الشريعة» ص ۳۰۴؛ بیهقی در کتاب «الأسماء والصفات» صص ۱۸۰-۱۸۱؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۹۱ آن را روایت کرده‌اند.

پس زنده‌ای که حیات ماندگار و ابدی دارد شبیه زنده‌ای که حیات فانی دارد، نیست. به همین خاطر حیات دنیا، سرگرمی و بازیچه است و حیات حقیقی مربوط به سرای آخرت است؛ ﴿وَلَيْتَ الدَّارَ الْآخِرَةَ لِيَهِيَ الْحَيَوَانُ﴾ (عنکبوت: ۶۴) «و حیات حقیقی همانا سرای آخرت است». پس حیات دنیا همانند خواب است و حیات آخرت همانند بیداری. البته گفته نمی‌شود: حیات آخرت، کامل است در حالی که مخلوق است، چون می‌گوییم: زنده‌ای که حیات جزو صفات ذاتی او باشد، کسی است که آن حیات دائمی را به مخلوق بخشیده است. پس آن مخلوق زمانی حیاتش باقی می‌ماند که خداوند آن را پایدار بگذارد و چنین نیست که دوام و ماندگاری وصف لازم و ذاتی آن باشد، برخلاف حیات پروردگار که وصف لازم و ذاتی اوست. سایر صفات خدا هم چنین است. بنابراین صفات خالق به گونه‌ای است که در شأن اوست و صفات مخلوق هم به گونه‌ای است که در شأن اوست.

بدان که این دو اسم، یعنی حی (زنده) و قیوم (پاینده) در سه سوره قرآن با هم ذکر شده‌اند همچنان که ذکر شد. این دو اسم از بزرگترین نام‌های زیبای خداوند است. حتی بعضی می‌گویند: این دو اسم، اسم اعظم^۱ هستند، چون این دو اسم در بردارنده اثبات

۱- از اسماء بنت یزید روایت است گوید: از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌گفت: «إن فی هاتین الآتین اسم الله الأعظم: «وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» و «الم، الله لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ»: (در این دو آیه اسم اعظم خداوند هست. «و معبود شما یکی است معبودی جز او نیست که بخشنده و مهربان است» و «الف، لام، میم. خداوند کسی است که معبودی جز او نیست و او زنده و پاینده است»). ابن ابی شیبیه در «المصنف» ج ۱۰ ص ۲۷۲؛ احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۴۶۱؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۴۵۰؛ ابوداود به شماره ۱۴۹۶؛ ترمذی به شماره ۳۴۷۸؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۱ ص ۶۴؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۴، صص ۱۷۴-۱۷۵؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۱۲۶۱ از چندین طریق از عبیدالله بن ابی زیاد، از شهر بن حوشب از اسماء بنت زید آن را روایت کرده‌اند. در عبیدالله بن ابی زیاد و شهر بن حوشب ضعف خفیفی وجود دارد. این روایت شاهدی صحیح دارد که آن را تقویت می‌گرداند. این شاهد هم از طریق روایت انس می‌باشد که ابوداود به شماره ۱۴۹۵؛ نسائی در

صفات کامل است. صفت «قیوم»، دلالت بر معنای ازلی و ابدی بودن دارد که لفظ قدیم بر آن دلالت ندارد. همچنین صفت قیوم بر واجب الوجود بودن دلالت دارد. به علاوه «قیوم»، بلیغ‌تر و رساتر از «قیام» است، چون «واو» قوی‌تر از «الف» است و بنا به اتفاق مفسران و اهل لغت، قیوم قائم به ذات بودن خدا را می‌رساند، این امر به طور بدیهی و ضروری معلوم است. اما در اینکه آیا «قیوم» این را می‌رساند که برپادارنده غیر خود باشد و غیر به وسیله آن برپا باشد یا نه؟ دو قول هست که قول صحیح‌تر آن است که بله، قیوم، این را می‌رساند که برپادارنده غیر خود است. همچنین «قیوم» دوام و کمال قیامش را می‌رساند به خاطر مبالغه‌ای که در آن هست. پس خداوند سبحان از بین نمی‌رود و ناپدید هم نمی‌شود، چون موجود ناپدید قطعاً از بین می‌رود. به عبارت دیگر خداوند متعال ناپدید و فانی و معدوم نمی‌شود و نقص به او راه ندارد، بلکه ماندگار و پابرجا و باقی است که پیوسته متصف به صفات کمال است.

اینکه صفت «قیوم» همراه صفت «حی» آمده مستلزم سایر صفات کمال است و نشان دهنده بقا و دوام این صفات و نشان دهنده منتفی بودن نقص و عدم از این صفات در ازل و ابد می‌باشد. به همین خاطر آیه ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ بزرگ‌ترین آیه در قرآن است.

همچنان که این مطلب در حدیث صحیح از پیامبر (ص) به ثبوت رسیده است.^۱

سنن خود ج ۳ ص ۵۲؛ ابن ماجه به شماره ۳۸۵۸؛ ابن حبان به شماره ۲۳۸۲؛ و حاکم در «المستدرک» ج ۱ صص ۵۰۳-۵۰۴ آن را آورده‌اند.

۱- مسلم به شماره ۸۱۰ در مبحث «فی صلاة المسافرين و قصرها»، باب «فضل سورة الكهف و آية الكرسي» از طریق روایت ابی بن کعب آن را آورده است. لفظ حدیث از این قرار است: «یا ابا المنذر أتدری أی آیه من کتاب الله معک أعظم؟» قال: قلت: الله و رسوله أعلم. قال: «یا ابا المنذر أتدری أی آیه من کتاب الله معک أعظم؟» قال: قلت: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ قال: فضرب فی صدری و قال: «والله لیهنک العلم یا ابا المنذر»: «ای ابومنذر! آیا می‌دانی کدام آیه قرآن که همراه داری بزرگ‌تر است؟» ابومنذر گوید، گفتیم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. آن حضرت دوباره فرمود: «ای ابومنذر! آیا می‌دانی کدام آیه قرآن که همراه داری بزرگ‌تر است؟» ابومنذر گوید، گفتیم: آیه ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾

مدار تمامی اسماء الحسنی بر دو اسم «حی» و «قیوم» می باشد:

بنابراین مدار تمامی اسماء الحسنی بر این دو اسم (حی و قیوم) است و معانی اسماء الحسنی به این دو اسم بر می گردد، چون حیات مستلزم تمامی صفات کمال است. چون هر ضعفی در صفتی از صفات باشد به خاطر ضعف حیات است. پس از آنجایی که حیات خداوند متعال کامل ترین حیات است، از این رو اثبات آن، مستلزم اثبات هر کمالی است که نفی آن با کمال حیات تضاد و تناقض دارد.

«قیوم» در بردارنده کمال بی نیازی و قدرت خداوند است، چون خدا قائم به ذاتش است و به هیچ وجهی نیاز به غیر خود ندارد. و برپادارنده غیر خود است که غیر خود برپا نمی ماند مگر اینکه خداوند او را برپا دارد. بنابراین، این دو اسم، صفات کامل را به کامل ترین صورت نظم و انتظام بخشیده است.

قوله: «خالق بلاحاجة، رازق بلا مؤونة»

ترجمه: «خدا آفریدگاری است که در آفرینش خود نیازی به کسی ندارد و بدون هیچ سختی و رنجی رزق و روزی می رساند».

بیان دو صفت خلق و رزق:

شرح عبارت: خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴿٥٦﴾ مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونِ ﴿٥٧﴾ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ ﴿٥٨﴾﴾ (ذاریات: ۵۶ - ۵۸) «و جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا پرستش نمایند. از آنان هیچ رزقی

إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴿٥٦﴾ . ابومنذر گفت: آنگاه پیامبر(ص) دستی بر سینه ام زد و فرمود: «ای ابومنذر! حتماً علم گوارایت می شود». احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۴۲؛ عبدالرزاق به شماره ۶۰۰۱؛ طیالسی به شماره ۵۵۰؛ حاکم در «المستدرک»، ج ۳ ص ۳۰۴؛ و ابوداود به شماره ۱۴۶۰ در مبحث «فی الصلاة» باب «ما جاء فی آية الكرسي» آن را روایت کرده اند و ترمذی پس از حدیث شماره ۲۸۸۳ اشاره به روایت ابی بن کعب راجع به ثواب قرآن نموده است.

نمی‌خواهم، و نمی‌خواهم که مرا اطعام کنند. همانا خداوند، همو روزی‌رسان و صاحب قدرتی استوار است». ﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿١٥﴾﴾ (فاطر: ۱۵) «ای مردم! شما به خداوند نیازمندید، و خداست که بی‌نیاز و ستوده است». ﴿وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ﴾ (محمد: ۳۸) «خدا بی‌نیاز است و شما نیازمندید». ﴿قُلْ أَعْيَرَ اللَّهُ اتِّخَذُ وَلِيًّا فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ﴾ (انعام: ۱۴) «بگو: آیا غیر خدا را که آفریدگار آسمان‌ها و زمین است سرپرست خود گیرم، در حالی که اوست می‌خوراند و خورنده نمی‌شود».

پیامبر(ص) در حدیثی قدسی که از طریق ابوذر رضی الله عنه روایت شده می‌فرماید: «یا عبادی لو أن أولکم و آخرکم و إنسکم و جنکم کانوا علی اتقی قلب رجل واحد منکم مازاد ذلک فی ملکی شیئاً، یا عبادی لو أن أولکم و آخرکم و إنسکم و جنکم کانوا علی أفجر قلب رجل واحد منکم، ما نقص ذلک من ملکی شیئاً، یا عبادی لو أن أولکم و آخرکم و إنسکم و جنکم قاموا فی صعيد واحد، فسألونی، فأعطیت کل انسان مسألته، ما نقص ذلک مما عندی إلا كما ينقص المحيط إذا أدخل البحر». رواه مسلم: «ای بندگان من! اگر اول و

۱- کلمه «واحد» از نسخه خطی (أ) و (ج) و (د) افتاده است.

۲- مسلم به شماره ۲۵۷۷ در مبحث «فی البر والصله والأدب»، باب «تحریم الظلم» از طریق روایت ابوذر آن را روایت کرده است. دنباله حدیث در نزد مسلم این است: «... یا عبادی إنما هی أعمالکم أحصیها لکم، ثم أوفیکم إیّاهما، فمن وجد خیراً فلیحمدالله، ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن إلا نفسه»: «... بندگانم! این اعمال و کردارتان است که برایتان شمارش می‌کنم سپس آنها را به شما پس می‌دهم [و همه اعمال و کردارتان را در نامه اعمال خواهی یافت] پس هر کس عمل خوبی را یافت، خدا را سپاس گوید و هر کس عمل خوب را نیافت، فقط خودش را سرزنش نماید». همچنین احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۶۰ بدون زیادت مسلم؛ طیالسی به شماره ۴۶۳؛ ترمذی به شماره ۲۴۹۵؛ ابن ماجه به شماره ۴۲۵۷؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۴ ص ۲۴۱ آن را روایت کرده‌اند. حاکم گوید: این روایت بنا به شرط بخاری و مسلم صحیح است و آنان، روایت فوق را با این سیاق نیاورده‌اند. اما ذهبی گوید: این روایت در صحیح مسلم آمده است. همچنین بخاری در کتاب «الأدب المفرد» به شماره ۴۹۰ و بیهقی در «الأسماء والصفات» ص ۲۱۳ و کتاب «السنن»، ج ۶ ص ۹۳ آن را روایت نموده‌اند. خطیب بغدادی هم

آخرتان و انس و جن تان همگی باتقواترین قلب یک شخص را داشتید، این امر چیزی به ملک من نمی‌افزود. بندگانم! اگر اول و آخرتان و انس و جن تان همگی فاجرترین و بدترین قلب یک شخص را داشتید، این امر چیزی از ملک من نمی‌کاست. بندگانم! اگر اول و آخرتان و انس و جن تان همگی در یک جا می‌ایستادید و نیازهای خود را از من می‌خواستید و من هم نیاز هر کس را برآورده می‌کردم، این امر چیزی از آنچه نزد من است کم نمی‌کرد مگر مانند آنچه سوزن از آب دریا کم می‌کند وقتی که به دریا انداخته شود».

عبارت «بلامؤونة» یعنی بدون سختی و رنج.

قوله: «مُهِيتَ بِالْمَخَافَةِ، بَاعَثَ بِالْمَشَقَّةِ».

ترجمه: «بدون ترس می‌میراند و بدون سختی و مشقت (مردگان) را زنده می‌گرداند».

میراندن و زنده گردانیدن:

شرح عبارت: برخلاف نظر فلاسفه و موافقانشان، مرگ صفتی وجودی است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ (ملک: ۲) «کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان عملش نیکوتر است و عدم، صفتی وجودی نیست. در حدیث آمده است: «إِنَّهُ يُؤْتِي بِالْمَوْتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى صُورَةِ كَبْشٍ»

در «تاریخش» ج ۷ صص ۲۰۳-۲۰۴ قسمتی از روایت مذکور را آورده است. امام نووی رحمه الله در کتاب «الأذکار» ص ۳۵۵ با اسناد خود این روایت را به ابوذر متصل نموده و گوید: راویان اسناد من به ابوذر رضی الله عنه همگی اهل دمشق‌اند.

عبارت «كما ينقص المخيط» لفظ «نقص» هم به صورت لازم می‌آید، مانند «نقص المال»: «مال کم شد» و هم به صورت متعدی مانند اینجا که به صورت متعددی آمده و مفعول به، حذف شده است که تقدیر آن چنین است: «ينقص المخيط ماء البحر»: «سوزن از آب دریا کم می‌کند».

أَمْلَح، فَيَذِيعُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ^۱: «روز قیامت، مرگ در شکل قوچی کبود آورده می شود و آنگاه میان بهشت و جهنم، ذیخ می شود». پس مرگ هر چند عرض است اما خداوند متعال عین آن را نابود می گرداند همان طور که راجع به عمل صالح آمده است: «أَنَّهُ يَأْتِي صَاحِبَهُ فِي صُورَةِ الشَّابِّ الْحَسَنِ، وَالْعَمَلُ الْقَبِيحُ عَلَى أَفْحِصِ صُورَةٍ^۲»: «عمل صالح در شکل

۱- احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۹؛ بخاری به شماره ۴۷۳۰؛ مسلم به شماره ۲۸۴۹ در مبحث «فی الجنة وصفة نعيمها وأهلها»، باب «النار يدخلها الجبارون، والجنة يدخلها الضعفاء»؛ و ترمذی به شماره ۳۱۵۶ در مبحث «فی أبواب تفسیر القرآن» باب «من سورة مریم» از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده اند. لفظ بخاری این است: «يُؤْتِي بِالْمَوْتِ كَهَيْئَةِ كَبِشِ أَمْلَحٍ، فَيُنَادِي مُنَادًا: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ، فَيُشْرِبُونَ وَيَنْظُرُونَ، فَيَقُولُ: هَلْ تَعْرِفُونَ هَذَا؟ فَيَقُولُونَ: نَعَمْ، هَذَا الْمَوْتُ، وَكُلُّهُمْ قَدْ رَأَاهُ، فَيَذِيعُ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ خُلُودَ فِلا مَوْتٍ، وَيَا أَهْلَ النَّارِ خُلُودَ فِلا مَوْتٍ، ثُمَّ قَرَأَ: ﴿وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (مریم: ۳۹)»: «مرگ در شکل قوچی کبود آورده می شود آنگاه کسی ندا در می دهد ای بهشتیان! آنان گردنشان را می کشند و نگاه می کنند. ندا دهنده می گوید: آیا این را می شناسید؟ بهشتیان می گویند: آری، این مرگ است. همه بهشتیان آن را دیده اند. سپس نادهنده می گوید: ای بهشتیان! اینک در بهشت جاودان هستید و دیگر مرگی نیست. و ای دوزخیان! اینک در دوزخ جاودان هستید و دیگر مرگی نیست. سپس این آیه را خواند: «و آنها را از روز حسرت آنگاه که کار از کار بگذرد بترسان، در حالی که آنها غافلند و ایمان نمی آورند». در همین باب احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۳۷، ۴۲۳ و ۵۱۳؛ و دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۳۲۹ روایتی را از طریق ابوهیریره آورده اند و احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۱۱۸، ۱۲۰ و ۱۲۱؛ بخاری به شماره ۶۵۴۸؛ مسلم به شماره (۲۸۵۰) (۴۳)؛ طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره ۱۳۳۳۷؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۸ ص ۱۸۳ روایتی را از طریق ابن عمر آورده اند.

۲- معنای قسمتی از روایت براء بن عازب رضی الله عنه است که احمد در «المسند»، ج ۴ صفحات ۲۸۷، ۲۹۵ و ۲۹۶ آن را روایت نموده است. لفظ حدیث این است: «قال: و يَأْتِيهِ رَجُلٌ حَسَنُ الْوَجْهِ، حَسَنُ الثِّيَابِ، طَيِّبُ الرَّيْحِ، فَيَقُولُ: أَبْشُرْ بِالذِّي يَسْرُكُ، هَذَا يَوْمُكَ الَّذِي كُنْتَ تُوَعِّدُ، فَيَقُولُ لَهُ: مَنْ أَنْتَ؟ فَوْجَهَكَ الْوَجْهَ يَجِيءُ بِالْخَيْرِ، فَيَقُولُ: أَنَا عَمَلُكَ الصَّالِحِ...»: «گوید مردی خوش سیما، خوش لباس و خوشبو نزد وی می آید و می گوید: مزده باد تو را به چیزی که تو را خوشحال و مسرور می گرداند. این روزی است که به تو وعده داده شده بود. وی به او می گوید: تو کی هستی؟ که چهره تو چهره ای است که خیر و خوبی را می آورد. در جواب می گوید: من عمل صالح تو هستم». سند این روایت حسن است. و

جوان خوش سیما پیش صاحبش می آید و عمل بد در زشت ترین شکل پیش صاحبش می آید». و راجع به قرآن آمده است: «أنه يأتي على صورة الشاب الشاحب اللون»^۱:

حاکم در «المستدرک»، ج ۱ صفحات ۳۷ و ۴۰ آن را صحیح دانسته است. این روایت در «مسند الطیالسی» به شماره ۷۵۲ آمده است.

۱- قسمتی از حدیثی است که احمد در «المسند» ج ۵ صص ۳۴۸ و ۳۵۲؛ ابن ماجه به شماره ۳۷۸۱؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ صص ۴۵۰ و ۴۵۱؛ ابن ابی شیبیه در مسند خود، ج ۱۰ صص ۴۹۲-۴۹۳؛ و بغوی به شماره ۱۱۹۰ از طریق روایت بریده آن را آورده اند.

لفظ کامل این حدیث در مسند امام احمد این است: «تعلموا سورة البقرة، فإن أخذها بركة، وتركها حسرة ولا يستطيعها البطلة، قال: ثم مكث ساعة، ثم قال: تعلموا سورة البقرة وآل عمران، فإنهما الزهراوان يُظلان صاحبهما يوم القيامة كأنهما غماتان أو غياتان أو فرقان من طير صواف، وإن القرآن يلقي صاحبه يوم القيامة حتى ينشق عنه قبره كالرجل الشاحب، فيقول له: هل تعرفني؟ فيقول: ما أعرفك، فيقول أنا صاحبك القرآن، الذي أظمأتك في الهواجر، وأسهرت ليلك، وإن كل تاجر وراء تجارته، وإنك اليوم من وراء كل تجارة، فيُعطي الملك بيمينه و الخلد بشماله، ويُوضع على رأسه تاج الوقف، ويكسى والداه حلتين لا يقوم لهما أهل الدنيا، فيقولان: بم كسينا هذه؟ فيقال: يأخذ ولدكما القرآن، ثم يقال له: اقرأ واصعد في درج الجنة وغرفها، فهو صعود مادام يقرأ هذاً كان أو ترتيلاً» «سوره بقره را یاد بگیرید، زیرا گرفتن آن، برکت و رها نمودن آن، مایه حسرت و ندامت است و باطل گرایان نمی توانند آن را یاد گیرند. راوی گوید: پیامبر (ص) مدتی مکث نمود آنگاه فرمود: سوره بقره و آل عمران را یاد بگیرید، زیرا این دو سوره همانند دو گلی هستند که در روز قیامت صاحبشان را در سایه خویش قرار می دهند گویی این دو سوره ابر یا دو دسته از پرندگان اند که موقع پرواز بالهای خود را می گسترانند و همانا قرآن در روز قیامت در شکل مردی رنگ پریده صاحبش را دیدن می کند و به او می گوید: آیا مرا می شناسی؟ وی در جواب گوید: تو را نمی شناسم. می گوید: من رفیق تو، قرآن هستم. آن که در نیمه های شب تو را تشنه (خواندن قرآن) گردانیدم و باعث شدم که تو (برای خواندن من) شب زنده داری کنی. و همانا هر تاجری به دنبال تجارت خود است و تو امروز در تجارت خود سود برده ای. آنگاه در سمت راستش، بزرگی و در سمت چپش جاودانگی به وی داده می شود و تاج و قار بر سرش نهاده می شود، و دو جامه به پدر و مادرش پوشانده می شود که در دنیا خیری از این دو جامه نبود. پدر و مادرش می گویند: به خاطر چی این جامه ها به ما پوشانده شده؟ گفته می شود: به خاطر اینکه فرزندت قرآن را خوانده است. سپس به صاحب قرآن گفته می شود: بخوان و در پله ها و اتاقهای بهشت بالا برو.

«خواندن قرآن در شکل جوانی رنگ پریده می آید». و راجع به اعمال آمده است: «أَمَّا تَوْضِيعُ فِي الْمِيزَانِ»: «اعمال در ترازو گذاشته می شوند». معلوم است که اعیان وزن می شوند نه اعراض. راجع به سوره بقره و آل عمران آمده است که این دو سوره در روز قیامت «يُظْلَانُ صَاحِبَهُمَا كَأَمَّا غَمَامَتَانِ أَوْ غَيَايَتَانِ أَوْ فِرْقَانِ مِنْ طَيْرِ صَوَافٍ»^۱: «صاحبشان را

وی تا زمانی که سبک و یا شمرده شمرده می خواند، از نردبان‌های بهشت بالا می‌رود». در سند این روایت بشیر بن مهاجر است که سندش قابلیت حسن دانستن را دارد.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که احمد در «المسند» ج ۲ صفحات ۲۱۳ و ۲۲۱-۲۲۲؛ ترمذی به شماره ۲۶۴۱؛ ابن ماجه به شماره ۴۳۰۰؛ و بغوی به شماره ۴۳۲۱ از طریق روایت ابوعبدالرحمن سعد، از عامر بن یحیی، از ابوعبدالرحمن حبلی آن را آورده اند. در این روایت، ابوعبدالرحمن حبلی گوید: از عبدالله بن عمرو شنیدم که می‌گفت: رسول خدا(ص) فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَسْتَخْلَصُ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِي عَلَى رُؤُوسِ الْخَلَائِقِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَيُنْشِرُ عَلَيْهِ تِسْعَةَ وَتِسْعِينَ سَجَلًا، كُلُّ سَجَلٍ مَدَّ الْبَصَرِ...»: «همانا خداوند در روز قیامت فردی از امتم را در برابر دیدگان مخلوقات بیرون می‌آورد و نود و نه دفتر ثبت را بر او باز می‌گرداند، هر دفتر ثبتی به اندازه بُرد چشم بزرگ است...». شارح در ص ۶۰۹ کل حدیث را آورده است. ترمذی آن را حسن دانسته و ابن حبان به شماره ۲۲۵ و حاکم در «المستدرک» ج ۱ ص ۵۲۵ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است.

۲- احمد در «المسند»، ج ۵ صفحات ۳۴۸ و ۳۵۲ و دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۴۵۰ و ۴۵۱ از طریق روایت بریده آن را با این لفظ آورده‌اند. در حاشیه صفحه ۵۰۹ تمام حدیث آورده شد. مسلم به شماره ۸۰۴ در مبحث «صلاة المسافرين و قصرها» باب: «فضل قراءة سورة البقرة» از طریق روایت ابوامامه باهل آن را روایت نموده، ابوامامه باهل گوید: از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: «اقْرَأُوا الْقُرْآنَ، فَإِنَّهُ يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَفِيعًا، اقْرَأُوا الزَّهْرَاوِينَ: الْبَقْرَةَ وَآلِ عِمْرَانَ، فَإِنَّهُمَا تَأْتِيَانِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَأَنْهُمَا غَمَامَتَانِ أَوْ كَأَنْهُمَا غَيَايَتَانِ، أَوْ كَأَنْهُمَا فِرْقَانِ مِنْ طَيْرِ صَوَافٍ تُحَاجَّانِ عَنْ أَصْحَابِهِمَا، اقْرَأُوا سُورَةَ الْبَقْرَةِ، فَإِنَّ أَخْذَهَا بَرَكَةٌ، وَتَرْكُهَا حَسْرَةٌ وَلَا تَسْتَطِيعُهَا الْبَطَلَةُ»^۲: «قرآن را بخوانید، زیرا قرآن در روز قیامت به عنوان شفیع می‌آید. این دو گل یعنی سوره بقره و آل عمران بخوانید، زیرا این دو سوره در روز قیامت به مانند دو ابر یا دو گروه از پرندگان‌اند که موقع پرواز بالهای خود را می‌گسترانند و از صاحبشان حمایت می‌کنند. سوره بقره را بخوانید، زیرا گفتن آن، برکت و رها کردن آن، مایه حسرت و ندامت است، و باطل‌گرایان نمی‌توانند آن را بخوانند». این حدیث در مصنف عبدالرزاق به شماره: ۵۹۹۱ و «شرح

در سایه خود قرار می‌دهند گویی ابر یا دو دسته از پرندگان‌اند که موقع پرواز بالهای خود را می‌گسترانند».

در حدیث صحیح آمده است: «أَنَّ أَعْمَالَ الْعِبَادِ تَصْعَدُ إِلَى السَّمَاءِ»^۱: «اعمال بندگان به سوی آسمان بالا می‌روند». در مبحث مردن و زنده شدن، در این باره بحث می‌شود.

السنة» به شماره: ۱۱۹۳ آمده است. در همین باب طبرانی به شماره ۱۱۸۴۴ روایتی را از ابن عباس آورده است.

راجع به لفظ «غیایان» اهل لغت می‌گویند: غمامة و غیایة هر چیزی است که برای انسان سایه باشد از قبیل ابر و امثال آن. علما گویند: منظور این است که ثواب این دو سوره مثل دو ابر نزد اصحابشان می‌آیند. «فرقان» به معنای دو گروه است که مفرد آن «فرق» می‌باشد. «صَوَافٍ» یعنی بالهای خود را موقع پرواز می‌گسترانند.

۱- مالک در «الموطأ» ج ۱ صص ۲۱۱-۲۱۲ آن را روایت نموده، و احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۳۴۰؛ بخاری به شماره ۷۹۹ ابوداود به شماره ۷۷۰؛ نسائی در سنن خود، ج ۲ ص ۱۹۶؛ و بغوی در «شرح السنة»، به شماره ۶۳۲ از طریق روایت رفاعه بن رافع زرقی آن را آورده است. در این روایت رفاعه گوید: «ما روزی پشت سر پیامبر(ص) نماز می‌خواندیم وقتی آن حضرت سرش را از رکوع بلند نمود، فرمود: «سمع الله لمن حمده»: «شنید خداوند از کسی که او را ستایش نمود». مردی گفت: «رَبَّنَا وَلَكِ الْحَمْدُ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مَبْرُورًا» «پروردگارا! حمد و ستایش زیاد و پاک و مبارک مخصوص توست». وقتی پیامبر(ص) از نماز فارغ شد، فرمود: «من المتكلم؟»: «چه کسی این عبارت را گفت؟» گوینده آن گفت: من آن را گفتم. پیامبر(ص) فرمود: «رَأَيْتَ بَضْعَةَ وَثَلَاثِينَ مَلَكًا يَبْتَذِرُونَهَا أَيُّهُمْ يَكْتَبُهَا أَوْلَى؟»: «سی و چند فرشته را دیدم که برای آن پیشدستی می‌کردند که کدام یک، اول آن را بنویسد». و ترمذی به شماره ۴۰۴؛ و ابوداود به شماره ۷۷۳ از طریق دیگری از رفاعه با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «لَقَدْ ابْتَدَرَهَا بَضْعَةُ وَثَلَاثُونَ مَلَكًا أَيُّهُمْ يَصْعَدُ بِهَا»: «سی و چند فرشته برای آن پیشدستی می‌کردند که کدام یک آن را به بالا ببرد». سند این روایت، قوی است و ترمذی آن را حسن دانسته است.

این روایت شاهی از روایت عبدالله بن ابی اوفی با این لفظ دارد: «وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ كَلَامَكَ يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ حَتَّى فُتِحَ بَابُ فِدْخَلٍ فِيهِ»: «به خدا قسم، دیدم که سخنت به آسمان بالا رفت، تا اینکه دری باز شد و از آن در داخل شد». احمد در «المسند» ج ۴ صص ۳۵۵ و ۳۵۶ آن را روایت نموده و سند آن با

قوله: «ما زال بصفاته قدیماً قبل خلقه^۱، لم یزدد بکونهم شیئاً لم یکن قبلهم من صفته، وکما کان بصفاته ازلماً کذلک لایزال علیها ابدیاً».

ترجمه: «خداوند پیوسته با صفات کمالش، قدیم است و قبل از آفریده‌هایش بوده، با بودنشان چیزی از صفات خدا را اضافه نکرده‌اند. همان طور که خداوند با صفاتش ازلی است به همان صورت هم با صفاتش ابدی می‌باشد».

متصف بودن پروردگار به صفات ازلی و ابدی کمال:

شرح عبارت: خداوند سبحان پیوسته متصف به صفات کمال اعم از صفات ذاتی و صفات افعالی می‌باشد. و جایز نیست که چنین اعتقاد داشت که خدا متصف به صفتی شده پس از آنکه متصف به آن نبوده است، زیرا صفات خداوند بلندمرتبه، صفات کمال و نبود آن صفات، صفت نقص است و جایز نیست که کمال برای خدا حاصل شده پس از آنکه متصف به ضد کمال بوده است. این امر راجع به صفات افعالی و صفات اختیاری و امثال آن از قبیل خلق (آفرینش)، تصویر (صورت بخشی یا هستی بخشی)، احیاء (زنده کردن)، إمامت (میراندن)، قبض (گرفتن)، بسط (دادن، وسعت بخشیدن)، استواء (حاکم شدن و مستولی شدن)، اتیان (آوردن)، معجیء (آوردن)، نزول (پایین آمدن)، غضب (خشم)، رضا (خشنودی) و دیگر صفاتی که خدا، خود را بدان موصوف نموده یا پیامبرش (ص) او را بدان موصوف نموده، وارد نمی‌شود. یعنی راجع به هیچ کدام از این صفات گفته نمی‌شود که کمال برای اینها حاصل شده پس از آنکه متصف به ضد کمال بوده است. هر چند ما کنه و حقیقت این صفات را درک نمی‌کنیم. و در این خصوص راه تأویل را در پیش نمی‌گیریم و از هواهای نفسانی پیروی نمی‌کنیم اما اصل معنای صفات برای ما معلوم

توجه به شواهد، حسن می‌باشد. همچنین روایت فوق شاهد دیگری از روایت ابن عمر دارد که ترمذی به شماره ۳۵۹۲ آن را آورده و گوید: این روایت از این طریق حسن صحیح غریب است.

۱- در نسخه خطی (ب)، «خلقهم» آمده است.

است همچنان که امام مالک رضی الله عنه وقتی راجع به آیه ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾ (اعراف: ۵۴)^۱ مورد سؤال قرار گرفت که استوا چگونه است؟ در جواب گفت: استواء معلوم است و کیفیت آن، مجهول^۲. و هر چند این حالتها در زمانی ایجاد می شود و در زمان دیگری ایجاد نمی شود؛ همان طور که در حدیث شفاعت آمده است: «إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ، وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ»^۳: «همانا پروردگارم در این روز (روز قیامت) خشمگین می شود که پیش از آن، چنان خشمگین نشده و پس از آن هم، هرگز چنان خشمگین نمی شود». زیرا این حالات با این اعتبار، غیرممکن است و گفته نمی شود که این حالات پس از آنکه نبوده اند، به وجود آمده اند. مگر نمی بینی کسی که امروز سخنی گفته و دیروز هم نیروی سخن گفتن داشته، گفته نمی شود: کلام برای وی حادث شده است. و اگر به خاطر دلایلی همچون کودکی و لالی قادر به سخن گفتن نباشد و بعداً سخن گوید، گفته می شود: کلام برایش حادث شده است. پس کسی که ساکت و بی صداست و مشکل تکلم ندارد، به وی متکلم بالقوه می گویند به این معنی که اگر بخواهد می تواند سخن گوید. و موقع سخن گفتن به وی متکلم بالفعل می گویند. همچنین نویسندگانی که مشغول نوشتن است، نویسندگانی بالفعل است و در حالتی که مشغول نوشتن نیست، از نویسندگی خارج نمی شود.

حکم الفاظی مجمل که در قرآن و سنت، نفی و اثبات آن وارد نشده است:

۱- «سیس بر عرش استیلا یافت».

۲- مؤلف به این قسمت از جواب امام مالک اکتفا نموده است. بقیه آن، چنین است و ایمان به آن واجب، و سؤال از آن، بدعت است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳۳۴۰، ۳۳۶۱ و ۴۷۱۲؛ مسلم به شماره: ۱۹۴؛ احمد در مسند خود، ج ۲، ص ۴۳۵ و ۴۳۶؛ ترمذی به شماره: ۲۴۳۴ این ابی عاصم در «السننه»، ج ۲ ص ۳۷۹ به شماره: ۸۱۱؛ ابن خزیمه در «التوحید» صص ۲۴۲-۲۴۳؛ و ابوعوانه در مسند خود، ج ۱ ص ۱۷۱ از طریق روایت ابوهریره رضی الله عنه آن را آورده اند.

پیش آمدن حوادث و حالات مختلف برای پروردگار که در علم مذموم کلام، نفی شده و در قرآن و سنت، نفی و اثبات آن وارد نشده و در آن اجمال هست؛ اگر منظور این باشد که چیزی از مخلوقات به وجود آمده، در ذات پاک خداوند جایز نیست، یا وصف تازه‌ای که قبلاً نبوده برای خدا پیش نمی‌آید، این نفی، نفی صحیح است. و اگر منظور از آن، نفی صفات اختیاری باشد به این معنی که خدا آنچه را که می‌خواهد، انجام نمی‌دهد و هر وقت خواست، به خواست خود سخن نمی‌گوید و خشمگین و خوشنود نمی‌شود، و به اوصافی از قبیل نزول (پایین آمدن)، استواء (حاکم شدن و مستولی شدن)، ایتیان (آوردن) آن گونه که لایق جلال و عظمت خداست، متصف نمی‌شود این نفی، نفی باطل و مردود است.

اهل کلام، به طور مطلق پیش آمدن حوادث و حالات را برای خداوند نفی می‌کنند در نتیجه فرد اهل سنت تسلیم گوینده آن می‌شود با این گمان که وی از خداوند بلندمرتبه چیزهایی را نفی کرده که لایق جلال و عظمت پروردگار نیست. وقتی اهل کلام، این نفی را به فرد اهل سنت قبولاند، آن وقت وی را ملزم به نفی صفات اختیاری و صفات افعالی خداوند که ملازم و جزء لاینفک خداست، می‌نماید. در اینجا فرد اهل سنت تسلیم این نفی مجمل شده و گرنه اگر از اهل کلام توضیح و تفصیل می‌خواست، تسلیم او نمی‌شد. در خصوص مسأله صفات هم، این سؤال وجود دارد که آیا صفات زائد بر ذات است یا خیر؟ لفظ «صفت» مجمل است و لفظ «غیر» هم مجمل است.

گاهی چیزی از آنها اراده می‌شود که در شأن خدا نیست و گاهی چیزی از آن اراده می‌شود که جدائی آن از پروردگار جایز است.

به همین خاطر پیشوایان اهل سنت رحمهم الله راجع به صفات و کلام خدا نمی‌گفتند که صفات خدا، غیر خداست یا صفات خدا غیر خدا نیست، چون آوردن اثبات گاهی این تصور را به وجود می‌آورد که آن صفات، غیر خداست و آوردن نفی گاهی این تصور را به وجود می‌آورد که آن صفات، عین ذات خداست، چون در لفظ «غیر» اجمال وجود دارد پس تنها در صورت بیان و تفصیل، لفظ «غیر» آورده می‌شود. که در

آن صورت اگر منظور از غیر این باشد که ذاتی مجرد و قائم به خود وجود دارد که از صفات زائد بر خود، جداست، این امر، صحیح نیست و اگر منظور آن باشد که صفات، زائد بر ذاتی است که از معنای آن چیزی فهم می‌شود که با آنچه از معنای صفت فهم می‌شود، فرق دارد، این امر، درست است؛ اما در خارج، ذاتی وجود ندارد که مجرد و جدا از صفات باشد بلکه ذات متصف به صفات کمال و ثابت برای آن، از آن صفات جدا نمی‌شود. این تنها ذهن است که ذات و صفتی جدا از هم را فرض می‌کند اما در خارج ذات غیر موصوف یا ذاتی مجرد از صفات وجود ندارد؛ چون این محال است و اگر هیچ صفتی جز صفت وجود نباشد، معلوم است که وجود از موجود جدا نمی‌شود هر چند ذهن یک ذات و یک وجود را فرض کند و تصور نماید که این یکی تنهاست و آن یکی تنها، اما در خارج این دو از همدیگر جدا نیستند.

برخی از متکلمان می‌گویند: صفت نه عین موصوف است و نه غیر موصوف. این گفته، معنایی صحیح دارد و آن، اینکه صفت عین ذات موصوفی که ذهن به تنهایی آن را تصور می‌کند، نیست بلکه غیر آن است و از طرف دیگر، غیر موصوف هم نیست بلکه موصوف به صفاتش یک چیز است و متعدد نیست.

قول درست آن است که میان گفته کسی که می‌گوید: صفات غیر ذات است و میان این گفته‌اش که صفات خدا، غیر خداست، فرق نهاد. چون گفته دوم مبنی بر اینکه صفات خدا غیر خداست، باطل است؛ زیرا در مسمای الله، صفات الله هم داخل می‌شود برخلاف مسمای ذات الله که صفات الله در آن داخل نمی‌شود؛ زیرا مقصود آن است که صفات، زائد بر ذات است و خداوند متعال، آن ذات متصف به صفات ذاتی‌اش است. به همین خاطر شیخ طحاوی رحمه الله گفته: «لازال بصفاته» و نگفته: «لازال و صفاته»، زیرا عطف نشان دهنده مغایرت است. همچنین امام احمد رضی الله عنه در مناظره‌اش با جهمیّه گفته است: نمی‌گوییم: خدا و علمش، خدا و قدرتش، خدا و نورش، بلکه می‌گوییم: خدا با علمش، خدا با قدرتش و خدا با نورش. و خداوند متعال یک اله و معبود حقیقی است.

اگر گفتی: پناه می‌برم به خدا، به ذات پاکی که متصف به صفات ثابت کمال پاک که به هیچ وجه قابل انفصال و جدائی نیست، پناه برده‌ای.
و اگر گفتی: پناه می‌برم به عزت خدا، به صفتی از صفات خداوند متعال پناه برده‌ای و به غیر خدا پناه نبرده‌ای.

این معنا از لفظ «ذات» فهم می‌شود، چون «ذات» در اصل معنایش تنها به صورت مضاف استعمال می‌شود. یعنی ذات وجود (دارای وجود)، ذات قدره (صاحب قدرت)، ذات عز (صاحب عزت)، ذات علم (دارای علم)، ذات کرم (دارای کرم) و دیگر صفات. پس «ذات فلان» یعنی «صاحب فلان». «ذات» تشبیه «ذو» است. این اصل معنای این کلمه بود.

انفصال صفات از ذات به هیچ وجه قابل تصور نیست:

پس معلوم شد که انفصال صفات از ذات به هیچ وجه قابل تصور نیست هر چند ذهن ممکن است ذاتی مجرد و جدا از صفات را فرض کند همان طور که چیز محالی را هم فرض می‌کند. و پیامبر (ص) فرموده‌اند: «أعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما أجد وأحاذر»^۱: «پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه احساس می‌کنم و بدان توجه دارم».

۱- مسلم به شماره ۲۲۰۲ در بحث «فی السلام» باب «استحباب وضع یدیه علی موضع الأثم مع الدعاء» از طریق ابن وهب، از یونس، از ابن شهاب، آن را روایت کرده است. در این روایت ابن شهاب گوید: نافع بن جبیر از عثمان بن ابی العاص ثقفی به من خبر داده که عثمان بن ابی العاص ثقفی از شدت دردی در بدنش که از زمان مسلمان شدنش احساس کرده به پیش پیامبر (ص) شکایت برده است. رسول خدا (ص) به وی فرمود: «ضع یدک علی الذی تألم من جسدک، وقل: بسم الله ثلاثاً وقل سبع مرات: أعوذ بالله وقدرته من شر ما أجد وأحاذر»: «دستت را روی نقطه‌ای از بدنت که درد دارد، قرار ده و سه بار «بسم الله» بگو و هفت مرتبه این دعا را بخوان: پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه احساس می‌کنم و بدان توجه دارم». مالک در «الموطأ» ج ۲ ص ۹۴۲ در مبحث «فی العین» باب «التعوذ والرقيّة فی المرض» آن را بدون عبارت «وأحاذر» روایت نموده است. همچنین ابوداود به شماره: ۳۸۹۱؛ ترمذی به شماره: ۲۰۸۰؛ احمد در «المسند»، ج ۴ ص ۲۱۷؛ و بغوی به شماره: ۱۴۱۶ از طریق ابن وهب، از یزید بن خصیفه روایت کرده که عمرو بن عبدالله بن کعب سلمی به وی گفته که نافع بن

آن حضرت در جای دیگری می‌فرمایند: «أعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق»^۱: «پناه می‌برم به کلمات و صفات کامل خدا از شر آنچه آفریده است». و آن حضرت به

جیبیر از عثمان بن ابی اعاص به وی خبر داده که عثمان بن ابی العاص نزد رسول خدا (ص) آمد در حالی که دردی داشت که نزدیک بود او را هلاک گرداند. رسول خدا(ص) به وی فرمود: «امسح به بيمينك سبع مرات، وقل: أعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما أجد»؛ «با دست راست هفت بار محل درد را مسح کن و بگو: پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه که احساس می‌کنم». عثمان بن ابی العاص گوید: این دعا را خواندم، خداوند دردم را از بین برد. از این رو همیشه خانواده‌ام و دیگران را به خواندن این دعا موقع احساس درد امر می‌کردم. ابن ماجه هم به شماره ۳۵۲۲ از طریق زهیر بن محمد، از یزید بن خصیفه... آن را آورده که آن حضرت به عثمان بن ابی العاص فرمود: «اجعل يدك اليمنى عليه، وقل: بسم الله أعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما أجد وأحاذر سبع مرات»؛ «دست راستت را روی محل درد قرار ده و هفت مرتبه این دعا را بخوان: به نام خدا پناه می‌برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه احساس می‌کنم و بدان توجه دارم». عثمان بن ابی العاص گوید: این دعا را خواندم و خداوند به سبب آن مرا شفا داد.

طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره‌های ۸۳۴۰، ۸۳۴۱، ۸۳۴۲ و ۸۳۵۶ از چندین طریق از یزید بن خصیفه آن را روایت کرده است. که حاکم در «المستدرک» ج ۱ ص ۳۴۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۳۹۰؛ و طیالسی به شماره ۹۴۱ از دو طریق از یزید بن خصیفه، از عمرو بن عبدالله بن کعب، از پدرش آن را روایت کرده‌اند. در این روایت آمده که عبدالله بن کعب گوید که پیامبر(ص) چنان فرمود:... طیالسی می‌گوید: این حدیث را مالک بن انس از یزید بن خصیفه، از عمرو بن عبدالله بن کعب بن مالک، از نافع بن جیبیر بن مطعم از عثمان بن ابی العاص آن را روایت کرده است.

۱- مالک در «الموطأ» ج ۲ ص ۹۷۸؛ مسلم به شماره ۲۷۹۸؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۲۸۹؛ احمد در مسند خود، ج ۶ صفحات ۳۷۷ و ۴۰۹؛ ترمذی به شماره ۳۴۳۷؛ نسائی در کتاب «عمل الیوم و اللیلة» به شماره ۵۶۰؛ ابن ماجه به شماره ۳۵۴۷؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۴، به شماره‌های ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶ و ۶۰۷؛ بخاری در کتاب «أفعال العباد»، ص ۸۹؛ و بغوی به شماره ۱۳۴۷ از چندین طریق از سعد بن مالک، از خولة بنت حکیم سلیمه آن را روایت کرده‌اند. در این روایت خوله گوید: از رسول خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: «من نزل منزلاً، ثم قال: أعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق، لم يضره شيء حتى يرتحل من منزله ذلك»؛ «هر کس در جایی اقامت گزید سپس بگوید:

غیر خدا پناه نمی‌برد. همچنین پیامبر (ص) می‌فرماید: «اللهم إني أعوذ برضاك من سخطك، وبمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك»^۱: «پروردگارا! من از خشم تو به رضای

«پناه می‌برم به کلمات و صفات کامل خدا از شر آنچه آفریده است»، چیزی به او زیان نمی‌رساند تا موقعی که از آنجا کوچ می‌کند».

مسلم به شماره ۲۷۰۹؛ ابوداود به شماره ۳۸۹۸؛ مالک در «الموطأ»، ج ۲ ص ۹۵۱؛ ابن ماجه به شماره ۳۵۱۸؛ احمد در مسند خود، ج ۲، صفحات ۲۷۵ و ۲۹۰؛ ترمذی به شماره ۳۶۰۰؛ لالکائی به شماره ۳۳۹؛ دارمی در کتاب «الرد علی الجهمیه»، ص ۹۲؛ بخاری در کتاب «خلق أفعال العباد»، ص ۹۰؛ و ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ج ۱۰ ص ۴۱۸ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. در این روایت ابوهریره گوید: مردی نزد رسول خدا (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا! (اگر بدانی) آنچه (از درد) از عقبی که مرا دیشب نیش زد، دیدم. آن حضرت فرمود: «أما لو قلت حين أمسيت: أعوذ بكلمات الله التامات من شرّ ما خلق لم تضرک»؛ «اگر موقع شب می‌گفتی: پناه می‌برم به کلمات و صفات کامل خدا از شر آنچه آفریده، به تو زبانی نمی‌رساند».

۱- ابن ابی شیبیه، در «المصنف»، ج ۱۰ ص ۱۹۱؛ مسلم به شماره ۴۸۶؛ و ابن ماجه به شماره ۳۸۴۱ از طریق ابواسامه، از عبیدالله بن عمر، از محمد بن یحیی بن حبان، از اعرج، از ابوهریره، از عایشه آن را روایت کرده‌اند. در این روایت عایشه گوید: شبی رسول الله (ص) را در بستر خواب گم کردم، او را یافتم دستم به کف پاهایش برخورد کرد و او در حال سجده بود و می‌فرمود: «اللهم أعوذ برضاك من سخطك، وبمعافاتك من عقوبتك، وأعوذ بك منك، لا أحصي ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك»؛ «خدایا! از خشم تو به رضای تو، و از عقوبت و مجازات تو به گذشتت و از توبه تو به پناه می‌برم. نمی‌توانم آن گونه که خود را ستوده‌ای ستایش و تمجید تو را به جای آورم». ابوداود به شماره ۸۷۹؛ احمد در مسند خود، ج ۶ صفحات ۸ و ۲۰۱؛ و نسائی در سنن خود، ج ۱ صص ۱۰۲-۱۰۳ از دو طریق از عبیدالله بن عمر آن را روایت کرده‌اند. و مالک در «الموطأ» ج ۱ ص ۲۱۴؛ ترمذی به شماره ۳۴۹۳؛ و بغوی به شماره ۱۳۶۶ از یحیی بن سعید، از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی آن را آورده‌اند که در این روایت عایشه گفت: ... ابن عبدالبر بنا به نقل زرقانی از وی، ۳۷/۲ می‌گوید: که او با امام مالک در مرسل دانستن این روایت، هم رأی است. این روایت از طریق روایت اعرج از ابوهریره از عایشه، و از طریق روایت عروه از عایشه مسند و متصل است. در این خصوص به کتاب «جامع التحصیل» اثر علائی، صص ۳۲۰-۳۲۱ مراجعه کنید. همچنین ابوداود به شماره ۱۴۲۷؛ ترمذی به شماره ۳۵۶۶؛ نسائی در سنن خود، ج ۳ صص ۲۴۸ و ۲۴۹؛ ابن ماجه به شماره ۱۱۷۹؛ احمد در «المسند» ج ۱ صفحات ۹۶، ۱۱۸ و ۱۵۰ و ابن ابی شیبیه از طریق روایت علی رضی الله عنه آن را آورده‌اند که در این

تو، از عقوبت و مجازات تو به گذشتت و از تو به تو پناه می‌برم». آن حضرت در جای دیگری فرموده‌اند: «وَعُوذُ بِعَظَمَتِكَ أَنْ تُغْتَالَ مِنْ تَحْتِنَا»^۱: «پناه می‌بریم به عظمت تو از اینکه از زیرمان فریب خوریم». باز پیامبر (ص) می‌فرماید: «أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُمَاتُ»^۲: «پناه می‌برم به نور رویت که تاریکی‌ها برای آن نورانی شده‌اند».

روایت علی گوید: رسول خدا(ص) در پایان نماز وترش می‌فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَبِمَعَاذِكَ مِنْ عِقَابِكَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ»؛ «خدایا! من از خشمت به رضایت، از عقوبت و مجازاتت به گذشتت، و از تو به تو پناه می‌برم. نمی‌توانم آن گونه که خود را ستوده‌ای، ستایش و تمجید تو را به جای آورم». سند این روایت قوی است.

۱- ابوداود به شماره ۵۰۷۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۸ ص ۲۸۲؛ ابن ماجه به شماره ۳۸۷۱؛ احمد در «المسند»، ج ۲ ص ۱۲۵؛ بخاری در کتاب «الأدب المفرد»، به شماره‌های ۶۹۸ و ۱۲۰۰؛ طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره ۱۳۲۹۷؛ و بیهقی در کتاب «الأسماء والصفات» ص ۱۳۸ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. در این روایت ابن عمر گوید: رسول خدا(ص) هرگز این دعاها را موقع شب و صبح ترک نمی‌کرد: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ فِي دِينِي وَدُنْيَايَ وَأَهْلِي وَمَالِي، اللَّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِي، وَآمِنْ رَوْعَاتِي، اللَّهُمَّ احْفَظْنِي مِنْ بَيْنِ يَدَيْ وَمِنْ خَلْفِي وَعَنْ يَمِينِي وَعَنْ شِمَالِي وَمِنْ فَوْقِي، وَأَعُوذُ بِعَظَمَتِكَ أَنْ أُغْتَالَ مِنْ تَحْتِي»؛ «پروردگارا! من گذشت و سلامتی در دنیا و آخر را از تو می‌خواهم. خداوندا! من گذشت و سلامتی در دین و دنیا و خانواده و مالم را از تو می‌خواهم. خدایا! عورت‌های مرا بیوشان و ترس و بیم‌های مرا از بین ببر. پروردگارا! مرا از جلو و پشتم و از راست و چپم و از بالا می‌محفوظ دار. و پناه می‌برم به عظمت تو از اینکه از زیرم فریب خورم». اسناد این روایت صحیح است و ابن حبان به شماره ۲۳۵۶؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۵۱۷ و ۵۱۸ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

۲- ابن هشام در سیره خود، ج ۱ ص ۴۲۰؛ و ابن جریر در تاریخ خود، ج ۱ صص ۸۰ و ۸۱ بدون سند آن را آورده‌اند. طبرانی در «المعجم الكبير» از طریق روایت عبدالله بن جعفر آن را آورده است. هیشمی در «مجمع الزوائد»، ج ۶ ص ۳۵ می‌گوید: در اسناد این روایت، اسحاق وجود دارد که مدلس است و بقیه روایانش، تقه‌اند. این روایت در کامل ابن عدی ج ۶ ص ۲۱۲۴ از طریق محمد بن اسحاق از هشام بن عروه، از پدرش، از عبدالله بن جعفر، آمده است. و سیوطی در مسند عبدالله بن جعفر از کتاب

آیا اسم عین مسمی است یا غیر مسمی است؟

در باره‌ی این گفته‌ی متکلمان که آیا اسم عین مسمی است یا غیر مسمی است، بسیاری از مردم دچار اشتباه شده‌اند و مفهوم درست آن را نمی‌دانند.

گاهی از اسم مسمای آن اراده می‌شود، و گاهی منظور از آن لفظی است که بر مسمی دلالت می‌کند. پس اگر گفتی: خداوند چنان فرمود، یا خداوند شنید از کسی که او را ستود، و امثال اینها، در این عبارت منظور از لفظ الله، خود مسمی است، و اگر گفتی: الله، اسمی عربی است و رحمن، اسمی عربی است و رحمن از نام‌های خداوند متعال است و امثال اینها، در اینجا برای مسمی است و نباید گفت برای غیر مسمی است، چون در لفظ «غیر» اجمال وجود دارد؛ اگر منظور از مغایرت این باشد که لفظ غیر معناست، این درست است و اگر منظور آن باشد که خداوند متعال بوده و اسمی نداشته تا اینکه نام‌هایی برای خود آفریده، یا تا اینکه آفریده‌هایش از جانب خود، نام‌هایی را برای او اختیار کردند، این امر از بزرگترین گمراهی و الحاد^۲ در خصوص اسماء الله می‌باشد.^۳

شیخ طحاوی رحمه الله با عبارت «ما زال بصفاته قدیماً قبل خلقه»: «پیوسته با صفاتش، قدیم بوده و قبل از آفریده‌هایش وجود داشته است» تا آخر کلامش، نظر معتزله و جهمیه و موافقان‌شان از اهل تشیع را رد نموده است؛ چون آنان می‌گویند: خداوند متعال قادر بر فعل و کلام شده پس از آنکه قادر بر آن نبوده است، چون فعل و کلام ممکن شده پس از آنکه ممتنع بوده است. و این صفات از امتناع ذاتی به امکان ذاتی تغییر یافتند. علی بن

«الجامع الكبير» ج ۲ ص ۴۳۵ آن را آورده، و آن را به ابن عساکر هم نسبت داده است. همچنین آن را در «الجامع» ج ۱ ص ۳۷۹ آورده و در کتاب «السنة» آن را به طبرانی نسبت داده است.

۱- در نسخه خطی (ب) به جای «أو» «و» آمده است.

۲- در نسخه خطی (أ) و (ب) «اتحاد» آمده اما در نسخه خطی (ج) و (د) و چاپ مکه، الحاد آمده است.

۳- شیخ الاسلام ابن تیمیه راجع به این مسأله به تفصیل سخن رانده است؛ نگا: «الفتاوی»، ۱۸۵/۶-

کُلاب^۱ و اشعری و موافقانسان می گویند: فعل برای خدا ممکن شده پس از آنکه از او ممتنع بوده است. اما کلام از نظر ایشان، زیر مشیت و قدرت داخل نمی شود بلکه چیز واحدی است و لازمه ذات خداوند می باشد.

ادعای جهمیه مبنی بر اینکه چیزهای حادثی که ابتدا و مبدئی ندارند، ممتنع و غیرممکن است:

اصل این سخن از جهمیه است، چون آنان معتقدند که دوام چیزهای حادث ممتنع است و باید چیزهای حادث مبدئی داشته باشند، چون چیزهای حادثی که ابتدا و مبدئی ندارند، ممتنع است. پس ممتنع است که خداوند عز و جل پیوسته با مشیت و خواست خود فاعل و متکلم باشد، بلکه حتی ممتنع است که قادر بر فعل و کلام باشد، چون قدرت بر امری ممتنع، ممتنع است.

این رأی باطل و بی اساس است، چون بر ممتنع بودن حدوث عالم دلالت دارد در حالی که عالم، حادث است. و حادث وقتی پس از آنکه نبوده، به وجود آمده، حتماً باید ممکن باشد و امکان هم وقت محدودی ندارد، و هیچ وقت و زمانی نیست مگر اینکه امکان در آن وجود دارد. بنابراین فعل و جواز و صحت آن، مبدأ و آغازی ندارد که بدان منتهی شود. پس واجب است که فعل پیوسته ممکن و جایز و صحیح باشد. از این رو لازم می آید که پروردگار پیوسته و همیشه قادر بر آن باشد. در نتیجه لازم می آید که چیزهای حادثی که مبدأ و آغازشان بی نهایت است، جایز باشند نه ممتنع.

جهمیه و موافقانسان می گویند ما قبول نمی کنیم که چیزهای حادثی که مبدأ و آغازی ندارند، ممکن هستند اما می گوئیم: چیزهای حادثی که مبدأ و آغازی ندارند به شرطی که مسبوق به عدم باشند، ممکن است زیرا از نظر ما چیزهای حادث، غیرممکن و

۱- او عبدالله بن سعید بن کلاب، متوفای ۲۴۰هـ ق به بعد است. او رئیس متکلمان بصره در زمان خود بود. شهرستانی و اشعری و ابن طاهر بغدادی وی را از متکلمان اهل سنت به شمار آورده اند. و شیخ الاسلام ابن تیمیه برخی از نظراتش را نقل نموده است. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱ صص ۱۷۴-۱۷۶ آمده است.

ممتنع است که نوعشان قدیم باشد بلکه واجب است نوعشان حادث باشد. بنابراین قدیم بودن نوعشان، ممتنع است. اما حادث شدن عین چیزی در یک وقت واجب نیست، پس چیزهای حادثی که مبدأ و آغازی ندارند به شرطی که مسبوق به عدم باشند، ممکن است برخلاف جنس امور حادث که ممکن نیستند.

در جواب به آنان گفته می‌شود: به فرض شما این را می‌گویید، اما می‌گوییم: جنس امور حادثی که ابتدا و آغازی دارند از نظر شما ممکن است، در نتیجه از نظر شما جنس امور حادث پس از آنکه ممکن نبوده، ممکن شده و این امکان وقت معینی دارد، بلکه هیچ وقت و زمانی نیست مگر اینکه امکان قبل از آن وجود داشته است؛ بنابراین دوام امکان لازم می‌آید و گرنه دگرگونی جنس از امتناع به امکان بدون آنکه چیزی حادث شده باشد، لازم می‌آید. و معلوم است که دگرگونی حقیقت جنس حدوث، یا جنس امور حادث، یا جنس فعل، یا جنس احداث، یا عباراتی مشابه اینها از امتناع به امکان، آن را ممکن و جایز گردانیده پس از آنکه بدون سبب تعدد ممتنع بوده است. و این عقلاً ممتنع و غیرممکن می‌باشد.

بر علاوه، این امر، دگرگونی جنس از امتناع ذاتی به امکان ذاتی است، چون از نظر آنان ذات جنس امور حادث پس از آنکه ممتنع بوده، ممکن شده است، و این دگرگونی و تغییر اختصاص به وقت معینی ندارد، چون هیچ وقت و زمانی نیست مگر اینکه امکان قبل از آن وجود داشته است. پس لازم می‌آید که این دگرگونی و تغییر همیشه ممکن بوده و در نتیجه لازم می‌آید که ممتنع هم همیشه ممکن بوده است. و اگر قرار باشد که گفته ما که «هر چیز حادثی همیشه ممکن بوده» ممتنع باشد، گفته آنان ممتنع تر است. آنان در آنچه به سویس فرار کرده‌اند به نسبت آنچه که از آن فرار نموده‌اند بیشتر خود را گرفتار کرده‌اند؛ چون ممکن بودن چیز حادث معقول است و معقول است که این امکان، همیشگی است، اما ممکن بودن چیز ممتنع، ذاتاً ممتنع است، پس چگونه است اگر گفته شود: امکان این ممتنع همیشه وجود دارد. این قضیه در جای خود به طور مفصل و مشروح آمده است.

اقوال اهل نظر راجع به ممکن بودن دوام نوع امور حادث:

خلاصه: آیا دوام نوع امور حادث در گذشته و آینده ممکن است یا خیر؟ یا فقط در آینده یا فقط در گذشته ممکن است؟

در این خصوص، اهل نظر از میان مسلمانان و غیرمسلمانان سه قول معروفی دارند. ضعیف‌ترین قول این است که دوام نوع امور حادث در گذشته و آینده، ممکن نیست. این قول، رأی جهم بن صفوان و ابو هذیل علاف^۱ می باشد.

قول دوم، این است که دوام نوع امور حادث در آینده ممکن است و در گذشته ممکن نیست. بیشتر متکلمان و موافقان آنها از میان فقها و دیگران این رأی را دارند.

قول سوم، این است که دوام نوع امور حادث در گذشته و آینده ممکن است. ائمه حدیث این رأی را دارند.^۲ این مسأله از مسائل مهم و بزرگ است. و هیچ کس نگفته که دوام امور حادث در گذشته ممکن است و در آینده ممکن نیست.

بدون شک جمهور دانشمندان تمامی فرق و مذاهب بر این باورند که هر چیز غیر از خدا، مخلوق است و پس از آنکه نبوده، به وجود آمده است. این قول قول پیامبران و پیروانشان از مسلمانان و یهود و نصارا و دیگران می باشد.

فطرتاً معلوم است که بودن مفعول همراه فاعلش - که همیشه همراهش باشد - ممتنع و محال است. و همان طور که تسلسل امور حادث در آینده مانع آن نیست که خداوند متعال آخر و پایانی است که پس از او چیزی نیست، به همان صورت تسلسل امور حادث در گذشته مانع آن نیست که خداوند متعال اول و آغازی است که پیش از او چیزی نبوده

۱- ابو هذیل محمد بن ابی هذیل علاف، شیخ و بزرگ معتزلی‌های کوفه و بصره است. او از بزرگترین دانشمندان معتزله و صاحب مقالاتی در مذهب و مجالس و مناظره‌های آنان است. او - بنا به نقل ابن خلکان - در جدل و آوردن حجت و برهان قوی و ماهر بوده و ادله و براهین را زیاد به کار می برد. سلاطین سه گانه عباسی، مأمون و معتصم و واثق احترام زیادی برایش قائل بودند. و وزیر ابن ابی داود از شاگردان وی بود. وی به سال ۲۲۵ یا ۲۲۶ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۰ صص ۵۴۲-۵۴۳ آمده است.

۲- این قول، قول درستی است که قرآن و سنت و اجماع سلف صالح آن را تأیید می کند.

است؛ چون خدا پیوسته و همیشه هر آنچه بخواهد می کند و هر گاه بخواهد تکلم می کند؛ خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ﴾ (۴۰) ﴿آل عمران: ۴۰﴾ «گفت: چنین است که خدا هر چه می خواهد می کند». ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾ (۲۵۳) ﴿بقره: ۲۵۳﴾ «و لیکن خدا آنچه اراده کند انجام می دهد». ﴿ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ﴾ (۱۵) ﴿فَعَالَ لِمَا يُرِيدُ﴾ (۱۶) ﴿بروج: ۱۵ - ۱۶﴾ «صاحب ارجمند عرش، آنچه بخواهد می کند». ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾ (لقمان: ۲۷) «و اگر هر چه درخت در زمین است قلم بود و دریا [مرکب و] هفت دریای دیگر به مدد آن می آمد، [تا کلمات خدا را بنویسند] کلمات خدا پایان نمی پذیرفت». ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ نُنْفِدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾ (کهف: ۱۰۹) «بگو: اگر دریا برای [ثبت] کلمات پروردگام مرکب می گشت، بی شک دریا تمام می شد پیش از آنکه کلمات پروردگام تمام شود، هر چند دریای دیگری نیز کمک بیاوریم».

آنچه قطعی است، این است که فعل خدا کمال و ممکن الوجود است. در این صورت وقتی نوع امور حادث دائمی و همیشگی است، پس تقدم و پیشی خدا بر هر موجودی ممکن است به گونه ای که در اجرای هستی چیزی نیست که به هیچ وجه مقارن و همراه خدا باشد.

دوام فعل هم جزو کمال است؛ زیرا وقتی فعل، صفت کمال است پس دوام فعل نیز، دوام کمال می باشد.

علما می گویند: تسلسل، لفظی مجمل است که نفی و اثبات آن در قرآن و سنت نیامده تا مراعات لفظ آن واجب باشد. و تسلسل به سه دسته تقسیم می شود: (۱) تسلسل واجب (۲) تسلسل ممتنع (۳) تسلسل ممکن.

تسلسل ممتنع، مانند تسلسل در چیزهای مؤثر که ذاتاً محال و ممتنع است. یعنی چیزهایی که مؤثر هستند و هر یک تأثیرش را از چیز مؤثر قبلی‌اش گرفته باشد و پایانی نداشته باشند.

تسلسل واجب آن است که عقل و شرع بر آن دلالت کنند. مانند دوام افعال خداوند متعال تا ابد. و اینکه هر وقت نعمتی برای بهشتیان تمام شود، نعمت دیگری را برایشان به وجود می‌آورد و نعمتهای او هرگز تمام نمی‌شوند.

همچنین تسلسل در افعال خدا از جانب ازل، تسلسل واجب است. یعنی هر فعل خدا، مسبوق به فعل دیگری است. این نوع تسلسل در کلام خداوند هم واجب است، چون او هر وقت بخواهد پیوسته متکلم است و صفت کلام در وقت خاصی برای خدا حادث نشده است. همچنین افعال خداوند که لازمه حیاتش هستند، تسلسل آنها واجب است؛ زیرا هر زنده‌ای کننده کار است، و فرق میان زنده و مرده در انجام کار است؛ زنده کار را انجام می‌دهد ولی مرده هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید. به همین خاطر برخی از سلف صالح گفته‌اند: زنده، کننده کار است. و عثمان بن سعید^۱ می‌گوید: هر زنده‌ای، کننده کار است و پروردگار ما هرگز در زمانی از زمانها از صفات کمالش همچون کلام و اراده و فعل، معطل و بی‌کار نبوده است.

تسلسل ممکن، تسلسل در آفریده‌های خدا می‌باشد؛ زیرا خدا همیشه زنده و قادر و اراده کننده و متکلم - که اینها لازمه های ذات پروردگار است - بوده و هست. پس به سبب وجوب این صفات برای خدا، فعل برای خدا ممکن است. و اگر کاری بکند، این صفت فعل کامل تر از آن است که کاری نکند. از این لازم نمی‌آید که خلق و آفرینش

۱- او امام و علامه و حافظ و ناقد، ابوسعید عثمان بن سعید دارمی سیستانی، صاحب مسند بزرگ و تألیفات متعددی است. کمی قبل از سال ۲۰۰ هـ ق ولادت یافت. او به دنبال حدیث سراسر جهان را پیموده و علی بن مدینی و یحیی بن معین و احمد بن حنبل و دیگران را ملاقات نموده و علم حدیث را از آنان یاد گرفته است. او بر اهل زمانش برتری یافته و انسانی ناطق بود و در مناظره بصیرت و آگاهی خاصی داشت و افراد زیادی از وی حدیث را روایت نموده‌اند. وی به سال ۲۸۰ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۳ صص ۳۱۹-۳۲۶ آمده است.

همیشه همراه خداست، چون خداوند سبحان بر هر مخلوقی از مخلوقاتش تقدم دارد و هیچ مخلوقی قبل از خدا نبوده است. پس هر مخلوقی، اول و آغازی دارد ولی آفریدگار اول و آغازی ندارد. پس تنها خدا خالق است و هر چیز غیر از خدا مخلوق است و پس از آنکه نبوده، به وجود آمده است.

علما گفته‌اند: هر قولی غیر از این، صریح عقل آن را رد می‌کند و به بطلان آن حکم می‌نماید. و هر کس اعتراف کند که خداوند همیشه قادر بر فعل (انجام کار) بوده و هست، یکی از این دو چیز را باید قبول کند: یا بگوید: فعل همیشه ممکن بوده، یا بگوید: فعل همیشه واقع بوده است، و گرنه سخنانش تناقض آشکاری با هم دارند؛ چون گمان کرده که پروردگار همیشه قادر بر فعل (انجام کار) است و فعل هم ذاتاً محال و ممتنع است، اگر خداوند اراده آن را بکند و وجود آن ممکن نیست، بلکه فرض کردن اراده خدا در نزدش محال است در حالی که برای او مقدور است. این سخنانی است که همدیگر را نقض می‌کنند.

منظور آن است که آنچه شرع و عقل بر آن دلالت دارد، این است که غیرخدا حادث است و پس از آنکه نبوده به وجود آمده است.

اما اینکه خداوند متعال ابتدا فعلی نداشته و بعداً فعل از او صورت گرفته، این امر در شرع و عقل دلیلی نیست که آن را اثبات نماید، بلکه هم شرع و هم عقل، بر ضد آن دلالت دارند.

ابوالمعالی^۱ در «ارشاد خود»^۱ و دیگر اهل نظر بر تسلسل در گذشته ایراد کرده و علت آن را چنین ذکر کرده‌اند که اگر تو بگویی: درهمی را به تو نمی‌دهم مگر اینکه بعد

۱- او عبدالملک بن عبدالله بن یوسف بن محمد جوینی نیشابوری شافعی مذهب معروف به امام الحرمین یکی از امامان و پیشوایان برجسته است که همگی بر امامت و پیشوایی وی و کثرت تألیفات و تبحر و مهارتش در اصول و فروع دین اتفاق نظر دارند.

وی به سال ۴۷۸ هـ ق وفات یافت. او در کتاب «العقیده النظامیه»- که از آخرین تألیفاتش است- صفحه ۲۳ به صراحت اظهار می‌دارد که در صفات خدا، مذهب و منهج سلف صالح را دارد. آنچه را که خداوند

از آن درهمی را به تو می‌دهم، این ممکن است. اما اگر بگویی: درهمی را به تو نمی‌دهم تا اینکه قبل از آن درهمی را به تو بدهم، این محال و ممتنع است. این تمثیل و مقایسه، صحیح نیست بلکه مقایسه صحیح آن است که بگویی: درهمی را به تو نداده‌ام مگر اینکه قبل از آن درهمی را به تو داده‌ام؛ یعنی فعل ماضی را قبل از فعل ماضی قرار دهی همان طور که در مثال قبلی، فعل مضارع را پس از فعل مضارع قرار دادی.

اما اگر کسی بگوید: درهمی را به تو نمی‌دهم تا اینکه قبل از آن درهمی را به تو بدهم، این نفی برای آینده است تا اینکه در آینده حاصل شود و قبل از آن هم دادن درهم صورت گرفته باشد. در اینجا آینده را نفی کرده تا اینکه آینده به وجود آید. این امر، ممتنع و محال است. گذشته را نفی نکرده تا اینکه قبل از آن گذشته‌ای باشد، چون این امر ممکن است. و دادن چیزی در آینده، ابتدا و آغازش از دهنده است. و آینده آن است که آغاز و پایانی دارد و چیزی که پایانی ندارد قبل از آن نیست، چون بی‌نهایت در متناهی ممتنع است.^۲

قوله: «لَيْسَ مِنْدُ خَلْقِ الْخَلْقِ اسْتِفَادَ اسْمِ «الْخَالِقِ» وَلَا يَأْخُذُ بِحَدِيثِ الْبَرِيَّةِ اسْتِفَادَ اسْمِ الْبَارِي». ترجمه: «خداوند از زمانی که آفرینش و هستی را به وجود آورده از اسم «خالق» و با به وجود آوردن مخلوقات از اسم «باری» استفاده نموده است».

بیان دو صفت خالق و باری:

شرح عبارت: ظاهر کلام شیخ طحاوی رحمه الله این است که او تسلسل امور حادث در گذشته را ممنوع و محال دانسته است. و در سخنانش عباراتی وجود دارد که نشان

متعال برای خودش اثبات نموده یا پیامبرش برای او اثبات نموده، بدون تشبیه و تعطیل آن را اثبات می‌کند. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۸ ص ۴۶۸ آمده است.

۱- صفحات ۲۶ و ۲۷.

۲- نگا: «درء تعارض العقل والنقل»، ۱۷۷/۹-۱۹۰.

می‌دهد او تسلسل امور حادث در آینده را ممنوع و محال ندانسته است. و آن هم این عبارت است: «والجنة والنار مخلوقتان لاتفنیان أبداً ولاتبیدان»: «بهشت و دوزخ، مخلوق‌اند که هرگز فانی و نابود نمی‌شوند». این رأی، مذهب جمهور دانشمندان است همچنان که ذکر شد. و در فاسد بودن گفته کسانی که تسلسل امور حادث در گذشته و آینده را ممنوع و محال دانسته‌اند، شکی نیست که این قول جهم و پیروانش می‌باشد و او قائل به فانی بودن بهشت و دوزخ بوده است که إن شاء الله بعداً راجع به آن بحث می‌شود.

اما راجع به گفته کسانی که قائل به جایز بودن امور حادثی هستند که ابتدا و مبدهی ندارند و گفته کسانی که قائل به جایز بودن امور حادثی هستند که پایانی ندارند، اظهر آن است که قول کسانی که میان این دو فرق قائل می‌شوند، صحیح است؛ چون خداوند سبحان همیشه زنده بوده و هست و فعل هم از لازمه‌های حیات است. پس خداوند همیشه فاعل و کننده آنچه اراده کند، می‌باشد. همچنان که خود را بدان موصوف نموده، آنجا که می‌فرماید: ﴿ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ (۱۵) فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ (۱۶)﴾ (سورج: ۱۵ - ۱۶) «خدا صاحب ارجمند عرش است. آنچه بخواهد می‌کند».

معانی استنباط شده از آیه: ﴿فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾

آیه فوق بر چند چیز دلالت می‌کند:

اول- خداوند متعال به اراده و خواست خود می‌آفریند.

دوم- خداوند همیشه و پیوسته این صفت را دارد؛ زیرا این آیه در سیاق مدح و ستایش خودش آمده و اینکه این صفات از کمال خداوند است و جایز نیست که پروردگار در زمانی از زمانها دارای این کمال نباشد. خداوند بلند مرتبه فرموده است:

﴿أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۱۷)﴾ (نحل: ۱۷) «پس آیا آنکه می‌آفریند

مانند کسی است که نمی‌آفریند؟ چرا متوجه نمی‌شوید؟». و از آنجایی که فعل و آفرینش از صفات کمال پروردگار است، پس از آنکه نبوده به وجود نیامده است.

سوم- وقتی خدا چیزی را بخواهد، انجام می‌دهد؛ چون لفظ «ما» موصول و عام است؛ یعنی خدا هر چه را که بخواهد انجام دهد، انجام می‌دهد. این امر راجع به اراده‌اش که متعلق به فعل خود است می‌باشد، اما راجع به اراده‌اش که متعلق به فعل بندگان است، وضعیت به گونه دیگری است: اگر فعل بنده را اراده کند و خود نخواهد که بنده را بر انجام آن کار یاری دهد و او را فاعل و کننده کار قرار دهد، فعل به وجود نمی‌آید، و اگر فعل بنده را اراده کند و خود بخواهد بنده را فاعل و کننده کار قرار دهد، فعل به وجود می‌آید. این همان نکته‌ای است که بر قدریه و جبریه پنهان مانده و به خاطر غفلت از آن در مسأله قدر به خطار و بیراهه رفته‌اند. میان اراده و خواست خدا که بنده کاری بکند و میان اراده و خواست خدا که بنده را فاعل کاری بگرداند، فرق هست. راجع به مسأله قدر در جای خود بحث خواهد شد.

چهارم- فعل و اراده خدا، ملازم همدیگرنند؛ یعنی هر چه خدا بخواهد انجام دهد، انجام می‌دهد. و هر چه را انجام داده، آن را کرده است. اما مخلوق این چنین نیست، چون او چیزی را می‌خواهد اما انجام نمی‌دهد و گاهی کاری را انجام می‌دهد که آن را نخواست است. پس جز خداوند یکتا، کننده هر چه بخواهد وجود ندارد.

پنجم- اثبات اراده‌های متعدد به تناسب افعال و اینکه هر فعلی اراده خاص خود را دارد، این مطلب فطرتاً معقول است. پس در شأن خداوند سبحان است که به طور مداوم و همیشه اراده می‌کند و هر چه را بخواهد می‌کند.

ششم- هر چه درست باشد که اراده خدا بدان متعلق شود، انجام آن جایز است. پس وقتی خدا اراده کند که هر شب به آسمان دنیا پایین آید و روز قیامت برای داوری بیاید و خودش را به بندگانش نشان دهد و هر طور بخواهد در انظار آنان آشکار شود و آنان را مورد خطاب قرار دهد و برای آنان بخندد و دیگر کارهایی که خداوند سبحان اراده می‌کند، انجام آنها بر خدا ممتنع و محال نیست، چون خدا هر چه بخواهد می‌کند. و تنها صحت آنها بر خبر دادن فرد راستگو راجع به آنها متوقف است. پس هر وقت فرد راستگو

راجع به آنها خبر داد، تصدیق آنها واجب است. همچنین است محو نابودی هر چه بخواهد و اثبات هر چه بخواهد، او تعالی هر روز دست به کاری است. قائل شدن به اینکه امور حادث، اول و ابتدائی دارند، تعطیل و نبودن کار قبل از آن، از این گفته لازم می آید. همچنین از آن لازم می آید که خداوند بلندمرتبه اول فاعل نبوده و بعداً فاعل گشته است.

البته از این امر، قدیم بودن جهان لازم نمی آید، چون هر چیز غیرخدا، حادث و ممکن الوجود است و به وسیله خدا به وجود آمده است. و جز عدم و نیازمندی از خودش چیزی ندارد، و فقر و نیازمندی وصف ذاتی و لازم هر موجود غیر خداست و خداوند متعال، ذاتاً واجب الوجود^۱ و ذاتاً بی نیاز است و بی نیازی وصف ذاتی و لازم خداوند سبحان است.

علما راجع به این عالم دو قول دارند: اینکه آیا عالم از ماده اش آفریده شده است یا

خیر؟

اختلاف نظر علما راجع به اینکه اول این عالم چه بوده است؟

علما راجع به اینکه اول این عالم چه بوده، اختلاف نظر دارند. خداوند متعال می فرماید:

﴿ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ ﴾ (هود:

۷) «و اوست کسی که آسمانها و زمین را در شش روز آفرید و عرش او بر آب بود...».

بخاری و دیگران از عمران به حُصین رضی الله عنه روایت کرده اند که وی گوید:

مردم یمن به رسول خدا(ص) گفتند: پیش تو آمده ایم تا در دین آگاه شویم و راجع به

اول این جهان از تو سؤال کنیم. آن حضرت فرمود: «كَانَ اللَّهُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ قَبْلَهُ»: «خداوند

بوده و چیزی قبل از او نبوده است». در روایت دیگری آمده است: «وَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ مَعَهُ»:^۲

۱- در نسخه های خطی (أ) و (ج) و (د) به جای واجب الوجود، واجب الوجود آمده و در نسخه خطی

(ب) و چاپ مکه، واجب الوجود آمده است.

۲- بخاری به شماره ۷۴۱۸ با لفظ «و لم یکن شیء قبله» و شماره ۳۱۹۱؛ ابن خزیمه در «التوحید»

ص ۳۷۶؛ دارمی در کتاب «الرد علی الجهمیه» ص ۱۴؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ شماره های

«و چیزی همراه او نبوده است». در روایت دیگر «غیره» آمده، یعنی: «چیزی غیر از او نبوده است». همچنین آن حضرت می‌فرماید: «وکان عرشه علی الماء وکتب فی الذکر کلّ شیء، وخلق السموات والأرض»: «و عرش خدا بر آب بود و در لوح المحفوظ هر چیزی را نوشت و آسمان‌ها و زمین‌ها را آفرید». در لفظ دیگری آمده است: «ثم خلق السموات والأرض»: «سپس آسمان‌ها و زمین را آفرید».

عبارت «کتب فی الذکر» یعنی در لوح المحفوظ نوشت؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ﴾ (انبیاء: ۱۰۵) «و همانا در زبور پس از تورات نوشتیم». آنچه در لوح المحفوظ نوشته می‌شود، «ذکر» نام نهاده همان گونه که آنچه در کتاب نوشته می‌شود، «کتاب» می‌گویند.

علما راجع به حدیث فوق الذکر دو قول دارند:

قول اول- عده‌ای می‌گویند: منظور این است که پیامبر(ص) خبر داده که خداوند تنها خودش موجود بوده و همیشه به همان صورت پابرجا و موجود بوده، سپس شروع به آفرینش موجودات نمود. پس جنس و عین موجودات و امور حادث، مسبوق به عدم بوده، و جنس زمان حادث است اما نه در زمان. و خداوند فاعل شده پس از آنکه از ازل تا موقع شروع به فعل و آفرینش، چیزی را انجام نداده و فعل هم ممکن نبوده است.

قول دوم- منظور این است که پیامبر(ص) از مبدأ آفرینش این جهان که خداوند در شش مرحله آفریده و سپس بر عرش استیلا یافت، خبر داده است همان طور که قرآن در چندین جا از آن خبر داده است. و در صحیح مسلم از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از پیامبر(ص) روایت شده که آن حضرت فرمودند: «قَدَرَ اللهُ تَعَالَى مَقَادِيرَ الْخَلْقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ

۴۹۷، ۴۹۸ و ۵۰۰؛ نسائی در مبحث «فی التفسیر» از کتاب «السنن الکبری»، همچنان که در «تحفة الأشراف»، ج ۸ ص ۱۸۲ آمده با لفظ «کان الله و لم یکن شیء غیره»، و احمد در «المسند»، ج ۴ ص ۴۳۱ و ۴۳۲ با لفظ «کان الله عزوجل و لم یکن شیء غیره» آن را آورده‌اند.

روایت «و لم یکن شیء معه» که مؤلف آورده در هیچ یک از کتابهای حدیثی نیامده فقط روایت «و لم یکن شیء غیره» آمده که به همان معنی است. نگا: «فتح الباری»، ۲۸۹/۶؛ و «عمدة القاری»، ۱۰۹/۱۵.

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ^۱: «خداوند متعال اندازه‌های آفرینش را پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین تعیین نمود و عرش او بر آب بود». در این حدیث پیامبر(ص) خبر داده که تعیین اندازه‌های جهان در شش مرحله پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آن می‌باشد و آن موقع عرش خدا بر آب بود.

قول دوم، صحیح است به چند دلیل:

اول- سخن مردم یمن «جئنا لنسألک عن أوّل هذا الأمر»: «آمده‌ایم تا راجع به اول این جهان از تو پرسیم»، اشاره به چیز حاضر و موجود و قابل مشاهده است. و «امر» در اینجا به معنای «مأمور» است؛ یعنی چیزی که خداوند به امر خود آن را پدید آورد. پیامبر(ص) هم راجع به ابتدای این عالم هستی پاسخ آنها را داد و راجع به جنس مخلوقات چیزی نگفت. چون آنان در این باره از پیامبر(ص) سؤال نکردند، و راجع به آفرینش آسمان‌ها و زمین در حالی که عرش خدا بر آب بود، به آنان خبر داد و راجع به آفرینش عرش به آنان خبر نداد در حالی که عرش قبل از آفرینش آسمان‌ها و زمین آفریده شده بود.

بر علاوه از این پیامبر(ص) فرموده‌اند: «كان الله ولم يكن شيء قبله»: «خداوند بوده و قبل از او چیزی نبوده است». و در روایت دیگری «معه»^۲ آمده است. در روایت دیگری

۱- مسلم در صحیح خود به شماره ۲۶۵۳ با لفظ «كتب الله مقادير الخلائق قبل أن يخلق السموات والأرض بخمسين ألف سنة، قال: وعرشه على الماء»، و بیهقی در «الأسماء والصفات» ص ۳۷۴ با لفظ «قدر الله المقادير» و همچنین با لفظ «فرغ الله عزوجل من المقادير وأمور الدنيا قبل أن يخلق السموات والأرض - وعرشه على الماء - بخمسين ألف سنة» آن را روایت کرده اند. احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۱۶۹ آن را بدون عبارت «وعرشه على الماء»، و ترمذی به شماره ۲۱۵۶ آن را روایت کرده‌اند. بیهقی می‌گوید: عبارت «فرغ» یعنی خلق اندازه‌های جهان را تمام کرد نه اینکه مشغول آن بوده و از آن فارغ شد، چون هیچ چیز خداوند متعال را مشغول نمی‌کند و امر او این است که چیزی را بخواهد و به آن بگوید: شو، فوراً می‌شود.

۲- این لفظ در هیچ یک از کتابهای حدیثی وارد نشده همچنان که قبلاً ذکر شد. اما شیخ الاسلام ابن تیمیه در رساله خود در شرح این حدیث در ضمن «مجموعه الرسائل والمسائل»، ج ۲ ص ۱۷۵ به اشتباه

«غیره» آمده است. پیامبر(ص) در یک مجلس، حدیث فوق را فرموده، پس معلوم می‌شود که آن حضرت یکی از این الفاظ را فرموده و دو لفظ دیگر به معنا روایت شده است. لفظ «قبل» در غیر این حدیث از آن حضرت ثابت شده است؛ در صحیح^۱ مسلم از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر(ص) روایت شده که آن حضرت در دعای خویش می‌فرمود: «اللهم أنت الأول فليس قبلك شيء»^۲: «خدایا! تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نبوده است».

یکی از دو لفظ آخر حدیث قبلی در کتابهای حدیثی ثابت نشده، به همین خاطر بسیاری از محدثین همچون حمیدی^۳ و بغوی^۴ و ابن اثیر^۵ آن را با لفظ «قبل» روایت می‌کنند. وقتی چنین است، در این لفظ نامی از ابتدا و آغاز امور حادث و اول مخلوقات به میان نیامده است.

می‌گوید: این حدیث در صحیح بخاری آمده است. شاگردش ابن قیم هم در کتاب «مدارج السالکین» ج ۳ ص ۳۹۱ از این اشتباه پیروی کرده و گفته که در صحیح بخاری آمده است.

۱- در نسخه خطی (ب) به جای «صحیح»، «حدیث» آمده است.

۲- تخریج این حدیث گذشت.

۳- او امام و حافظ و فقیه، شیخ حرم، ابوبکر عبدالله بن زبیر بن عیسی قریشی اسدی حمیدی اهل مکه صاحب «المسند»، متوفای سال ۲۱۹ هـ ق است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۰ شماره: ۲۱۲ آمده است.

۴- او شیخ، امام و علامه و رهبر و حافظ شیخ الاسلام احیاگر سنت ابومحمد حسین بن مسعود بن محمد بغوی شافعی مذهب و مفسر، صاحب تألیفات مفیدی در زمینه تفسیر و حدیث و فقه، متوفای سال ۵۱۶ هـ ق می‌باشد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۹ شماره: ۲۵۸ آمده است.

۵- او علامه و دانشمند متبحر و بلیغ، مجدالدین ابوسعادات مبارک بن محمد جزری سپس موصلی است. وی صاحب کتاب «جامع الأصول فی أحادیث الرسول» می‌باشد. که احادیث کتابهای ششگانه حدیثی بجز سنن ابن ماجه در آن آمده که البته به جای سنن ابن ماجه، کتاب «الموطأ» امام مالک آورده است. وی به سال ۶۰۶ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۲۱ شماره: ۲۵۲ آمده است.

همچنین آن حضرت می‌فرمایند: «كان الله ولم يكن شيء قبله» أو «معه» أو «غيره» «وكان عرشه على الماء، وكتب في الذكر كل شيء»: «خداوند بوده و قبل از او یا همراه او یا غیر از او چیزی نبوده، و عرش او بر آب بود، و در لوح المحفوظ هر چیزی را نوشت». آن حضرت از این سه چیز با «واو» خبر داده و «خلق السموات والأرض»: «آسمان و زمین را آفرید» و با «واو» و «ثم» هم روایت شده است. سپس روشن می‌شود که منظور پیامبر(ص) این بوده که راجع به آغاز آفرینش آسمان‌ها و زمین و موجودات میان آنها که در شش مرحله آفریده شدند، به آنها خبر دهد و منظورش این نبوده که راجع به آغاز آفرینش موجوداتی که خداوند قبل از آسمانها و زمین آفریده به آنها خبر دهد. و آسمانها و زمین را آفریده که بر آفرینش آنها دلالت دارد و موجودات قبل از آسمانها و زمین را آورده که بر بودن و وجود آنها دلالت دارد و آغاز آفرینش آنها را ذکر نکرده است.

بر علاوه وقتی این حدیث با چندین لفظ وارد شده، بدون دلیل به هیچ یک از این الفاظ جزم و یقین نمی‌شود. وقتی یکی از الفاظ مذکور به خاطر دلیلی بر دیگر الفاظ ترجیح یافت، آن وقت هر کس یقین حاصل کند که پیامبر(ص) معنای دیگری را مدنظر داشته، به طور قطع راه خطا را پیموده است و در قرآن و سنت دلیلی که بر معنای دیگر دلالت کند، نیامده است. پس اثبات این معنا با این گمان که معنای حدیث همان است، جایز نیست. مثلاً روایت «كان الله ولا شيء معه» به تنهایی وارد نشده بلکه با الفاظ دیگری آمده است. پس گمان نمی‌شود که معنای حدیث این است که آن حضرت این خبر را داده که خداوند متعال همیشه دست از کار کشیده بود تا اینکه آسمانها و زمین را آفرید.

گذشته از این، فرموده پیامبر(ص): «كان الله ولم يكن شيء قبله- أو معه، أو غيره- و كان عرشه على الماء»، درست نیست که معنای حدیث این باشد که خداوند متعال تنها خودش موجود بوده و همراه او اصلاً مخلوقی نبوده است، زیرا عبارت «وكان عرشه على الماء» آن را رد می‌کند؛ چون این عبارت (یعنی «وكان عرشه على الماء») یا جمله حالیه است و یا جمله معطوفه، و بر اساس هر دو تقدیر، عرش خداوند در آن وقت، مخلوق و

موجود بود. پس معلوم شد که منظور حدیث این است که: چیزی از این جهان مشهود، نبود.^۱

قوله: «له معنی الربوبیة ولا مربوب، ومعنی الخالق ولا مخلوق». ترجمه: «خداوند متعال قبل از آنکه مربوبی باشد، رب بود و قبل از آنکه مخلوقی باشد، خالق بود».

شرح عبارت: «خداوند متعال متصف به «رب» بود قبل از آنکه مربوبی موجود باشد و متصف به «خالق» بود قبل از آنکه مخلوقی موجود باشد.

برخی از شارحین عقیده طحاوی می گویند: طحاوی گفته: «له معنی الربوبیة ومعنی الخالق» و نگفته «الخالقیة» چون «خالق» کسی است که چیزی را از عدم به وجود می آورد و معنای دیگری ندارد، اما «رب» معانی زیادی دارد از جمله: مُلک (فرمانروایی)، حفظ (نگه داشتن)، تدبیر (اداره کردن) و تربیت (پرورش کردن و رشد و نمو دادن یا به تدریج چیزی را به کمال رساندن). پس ناچاراً لفظی را آورده که همه این معانی را شامل می شود، و آن هم لفظ «ربوبیت» است.

در این گفته اشکالی وارد است، چون «خلق» به معنای «تقدیر» هم می باشد.

قوله: «ولما أته محیی الموتی بعد ما أحمیا، استحقَّ هذا الإسم قبل إحيائهم، كذلك استحقَّ اسم الخالق قبل إنشائهم».

ترجمه: «همان طور که زنده کننده مردگان است پس از آنکه آنان زنده بوده اند، یعنی مستحق این اسم قبل از زنده نمودن آنها بوده، به همان صورت قبل از به وجود آوردن موجودات، مستحق اسم «خالق» بوده است».

شرح عبارت: خداوند سبحان قبل از زنده نمودن مردگان متصف به «محیی الموتی» (زنده کننده مردگان) است، همچنین قبل از آفرینش موجودات متصف به «خالق»

۱- به کتاب «الفتاوی»، ج ۱۸ صفحات ۲۱۰-۲۴۳ مراجعه کنید.

(آفریدگار) است. تا رأی و نظر معتزلی‌ها و موافقانشان را ردّ نماید- همچنان که قبلاً نظر آنها را در این خصوص نقل کردیم-، و این مطلب بیان شد که خداوند پیوسته و همیشه هر چه را بخواهد می‌کند.

قوله: «ذَلِكَ بَأْتُهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَكُلُّ شَيْءٍ إِلَيْهِ فَاقِيرٌ وَكُلُّ أَمْرٍ عَلَيْهِ يَسِيرٌ لَا يَحْتَاجُ إِلَى شَيْءٍ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ».

ترجمه: «این بدان خاطر است که خدا بر هر چیزی تواناست، و هر چیز نیازمند خدا است. هر کاری بر خدا آسان است و خدا به چیزی نیاز ندارد. چیزی همانند او نیست و او شنوای بیناست».

شرح عبارت: عبارت فوق اشاره‌ای است به ثبوت صفات خدا در ازل قبل از آفرینش موجودات. سخن راجع به کل و شمولیت کل در مسأله کلام می‌آید.

متعلقات قدرت و ردّ نظر معتزله:

معتزله معنای فهم شده از آیه ﴿وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (بقره: ۲۸۴) «و خدا بر هر چیزی تواناست» را تحریف کرده و می‌گویند: خداوند بر هر چیزی که برایش مقدور باشد، قادر و تواناست. و از نظر معتزلی‌ها خدا بر خودافعال بندگان قادر نیست.

آنان با همدیگر اختلاف دارند که: آیا خدا بر مثل افعال بندگان قادر است یا خیر؟ اگر معنای آیه چنان باشد که می‌گویند، همانند آن است که گفته شود: خدا به هر چیزی که می‌داند، عالم است، آفریدگار هر چیزی است که آن را می‌آفریند، و دیگر عباراتی که هیچ فایده و سودی ندارند. از این رو معتزلی‌ها صفت کمال قدرت خدا بر هر چیز را سلب کرده‌اند.

اما از نظر اهل سنت، خداوند بر هر چیزی تواناست و هر چیز ممکن‌ی زیر این قرار می‌گیرد.

و چیزی که ذاتاً محال است مانند اینکه چیزی در آن واحد هم موجود باشد و هم معدوم، این امر حقیقتی ندارد و وجود آن تصور نمی‌شود و به اتفاق عقلاء «شیء» نامیده نمی‌شود. یا مانند آفرینش خود یا از بین بردن مثل خود و دیگر امور محال. این اصل، همانا ایمان به ربوبیت عام و کامل خداوند است؛ زیرا ایمان ندارد به اینکه خدا پروردگار هر چیزی است مگر کسی که ایمان آورده باشد که خدا بر آن چیزها قادر است و به ربوبیت خدا و کمال ربوبیتش ایمان ندارد مگر کسی که ایمان آورده باشد که خدا بر هر چیزی قادر و تواناست.

چیز ممکنی که معدوم است، در خارج «شیء» نیست:

علما راجع به چیز ممکنی که معدوم است، اختلاف نظر دارند که آیا آن، «شیء» است یا خیر؟ قول درست آن است که معدوم در خارج «شیء» نیست ولی خداوند هر چیزی را قبل از آنکه به وجود آید، می‌داند که به وجود می‌آید و آن را مقدور می‌نماید و گاهی آن را ذکر می‌کند و از آن خبر می‌دهد؛ مانند آیه: ﴿زُلْزَلَةُ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾ (۱) (حج: ۱) «همانا زلزله قیامت واقعه بزرگی است». پس آنچه که هنوز به وجود نیامده و معدوم است، در علم و لوح المحفوظ و قرآن، «شیء» است اما در خارج «شیء» نیست همان طور که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ، كُنْ فَيَكُونُ﴾ (یس: ۸۲) «فرمان او هر گاه چیزی را اراده کند، تنها این است که به آن بگوید: باش، پس می‌شود». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُنْ شَيْئًا﴾ (مریم: ۹) «و خودت را پیش از این آفریدیم که چیزی نبودی»؛ یعنی در خارج، چیزی نبودی هر چند در علم خداوند، چیزی بود. باز خداوند می‌فرماید: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا﴾ (انسان: ۱) «مگر نه این است که مدت زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟».

عبارت ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ «ردی است بر مُشَبَّه (تشبیه کنندگان صفات خدا به صفات مخلوقات) و عبارت ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری: ۱۱) ردی است بر مُعْطَلَّه (تعطیل کنندگان صفات خدا). پس خداوند سبحان متصف به صفات کمال است و در این صفات، مثل و مانندی ندارد. پس مخلوق هر چند شنوا و بیناست، اما شنوایی و بینایی اش همانند شنوایی و بینایی خداوند نیست. از اثبات صفات، تشبیه لازم نمی آید، چون صفات مخلوق آن چنان است که لایق او است و صفات خالق آن چنان است که لایق او است.

صفاتی را که خدا خود را بدان متصف نموده و عارف‌ترین مخلوقات به پروردگارش و به اینکه چه چیزهایی برای خدا واجب است و چه چیزهایی بر او ممتنع و محال است، و خیر‌خواه‌ترین مخلوقات به امت خود و فصیح‌ترین و تواناترین مخلوقات بر بیان، خدا را بدان متصف نموده، نفی مکن؛ چون اگر چیزی از آن صفات را نفی کنی، به آنچه بر محمد(ص) نازل شده کفر ورزیده ای.

و هر گاه خدا را به صفاتی که خود را بدان متصف نموده متصف کنی، او را به مخلوقاتش تشبیه نکرده ای، چون چیزی همانند او نیست و هر گاه خدا را به مخلوقاتش تشبیه کردی، به خدا کفر ورزیده ای. نُعیم بن حماد خُزاعی، استاد بخاری می گوید: هر کس خدا را به مخلوقاتش تشبیه کند، کفر ورزیده و هر کس صفاتی را که خدا خود را بدان متصف نموده، انکار نماید کفر ورزیده است. اثبات صفاتی که خداوند خود را بدان متصف نموده یا پیامبر(ص) خدا را بدان متصف نموده، تشبیه نیست. بعداً سخن طحاوی رحمه الله می آید که: «وَمَنْ لَمْ يَتَوَقَّ النَّفْيَ وَالتَّشْبِيهَ، زَلَّ وَلَمْ يُصَبِّ التَّنْزِيهَ»: «هر کس از نفی (صفات خدا) و تشبیه (صفات خدا به صفات مخلوقات) خود را دور نگه ندارد، منحرف شده و تنزیه (خدا را) به جای نیاورده است».

مثل اعلی (بهترین وصف) دربردارنده اثبات کمال برای خداوند یکتاست:

خداوند متعال خود را متصف نموده به اینکه بهترین وصف از آن اوست، می‌فرماید:

﴿لِّلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ السَّوِّءِ وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ﴾ (نحل: ۶۰) «صفت زشت برای کسانی است که به آخرت ایمان نمی‌آورند و بهترین وصف از آن خداست». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (روم: ۲۷) «و برای اوست صفت برتر در آسمان‌ها و زمین، و اوست شکست ناپذیر حکیم». پس خداوند سبحان صفت زشت - که در بردارنده عیب‌ها و نقص‌ها و سلب کمال است - برای مشرکان و بت پرستان قرار داده و اظهار داشته که صفت برتر - که در بردارنده اثبات همه کمال است - برای خداوند یکتا می‌باشد.

پس هر کس صفات کمال را از خداوند متعال سلب نماید، صفت زشت را برای خدا قرار داده و صفت برتری که خود را بدان متصف نموده و کمال مطلق است و در بردارنده امور وجودی و معانی ثبوتی می‌باشد. صفت برتری که هر چه در موصوف بیشتر و کامل‌تر باشد، موصوف به سبب آن صفت برتر از غیر خود، کامل‌تر و برتر است. از آنجایی که صفات پروردگار بیشتر و کامل‌تر است، صفت برتر از آن اوست و خداوند از تمام ماسوای خود بدان مستحق‌تر است، بلکه محال است که دو موجود در صفت برتر مشترک باشند، زیرا آن دو موجود اگر از تمامی جهات مثل هم باشند، یکی شان بر دیگری برتری ندارد و اگر از تمامی جهات مثل هم نباشند، پس متصف به صفت برتر تنها یکی از آن دو موجود است؛ بنابراین محال است که برای کسی که صفت برتر از آن اوست، مثل و مانندی باشد.^۱

اختلاف عبارات و اقوال مفسران راجع به مثل اعلی (صفت برتر):

عبارات و اقوال مفسران راجع به مثل اعلی (صفت برتر) مختلف است و از میان اقوالشان، برخی می‌گویند: مثل اعلی در بردارنده، صفت برتر علم و آگاهی جهانیان از آن، وجود

۱- نگا: «مختصر الصواعق المرسله»، ۱/۲۱۳-۲۱۴.

علمی آن، خبر از آن و نام بردن آن، و عبارت پروردگار به واسطه علم و معرفت موجود در دل‌های عبادتگذاران و ذکر کنندگان خدا می‌باشد.

پس در اینجا چهار چیز وجود دارد:

اول- ثبوت صفات برتر برای خدا، خواه بندگان آن را بدانند یا نه. و این معنای گفته کسانی است که مثل اعلی را به صفت برتر تفسیر کرده‌اند.

دوم- وجود مثل اعلی در علم و وجدان^۱. و این معنای گفته دانشمندان گذشته و حال است که مثل اعلی را چنین تفسیر کرده‌اند: مثل اعلی عبارت است از معرفت و یاد خدا، محبت و تعظیم و بزرگداشت خدا، ترس از خدا و امید به خدا، توکل بر او و بازگشت به سوی اوست که در دل‌های عبادتگذاران و ذکر کنندگان خدا وجود دارد. و این مثل اعلایی که در دل‌های عبادتگذاران و ذکر کنندگان خدا وجود دارد، غیر خدا به هیچ وجه در آن شریک خدا نیست بلکه آنچه در دل‌های آنان است اختصاص به خدا دارد همچنان که ذات خدا تنها مختص به خداست. و این معنای گفته برخی از مفسران است

که می‌گویند: معنای ﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ این است که: آنچه در آسمانها و زمین است، خدا را تعظیم می‌کنند و او را دوست می‌دارند و وی را می‌پرستند هر چند برخی برای خدا شریک قائل می‌شوند و برخی از او نافرمانی می‌کنند و برخی صفات خدا را انکار می‌نمایند. پس موجودات روی کره زمین خدا را تعظیم می‌کنند، وی را بزرگ می‌پندارند، خاضع عظمت خدایند و برای عزت و کبریائی خدا فروتنی می‌کنند. خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لَّهُ قَانُونَ﴾ (روم: ۲۶) «و هر که در آسمان‌ها و زمین است از آن اوست، همه فرمانبردار اویند».

سوم- ذکر صفات خدا، خبر از آن، و منزه داشتن صفات خدا از عیب و نقص و همانندی.

۱- در کتاب «مختصر الصواعق المرسله»، ج ۱ ص ۲۱۵ عبارت «و تصور» آمده است.

چهارم- محبت و یگانه دانستن متصف به صفت برتر و اخلاص برای او توکل بر او و بازگشت به سوی او. هر چه ایمان به صفات خدا کامل تر باشد، این محبت و اخلاص قوی تر است.

اقوال علمای گذشته همگی بر این چهار معنی دَور می‌زنند.

پس چه کسی گمراه‌تر از کسی است که میان آیه ﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَى﴾ (روم: ۲۷) و آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (شوری: ۱۱)، تعارض ایجاد می‌کند؟ و به آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ برای نفی صفات خدا استدلال می‌کند و دنباله آیه را نمی‌بیند که می‌فرماید: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (شوری: ۱۱) حتی این گمراهی برخی از آنان- از جمله احمد بن ابی دُواد^۱ قاضی- به این کشانده که به مأمون پیشنهاد کند که روی پرده کعبه بنویسد: «لیس کمثلہ شیء وهو العزیز الحکیم». یعنی کلام خدا را تحریف کرده تا اتصاف خدا به اینکه شنوا و بیناست را نفی کند.

همچنین گمراه دیگری به نام جهم بن صفوان می‌گوید: دوست داشتم از قرآن آیه (ثم استوی علی العرش) را پاک کنم. از خداوند عظیم و شنوا و بینا مسألت می‌نمایم که با لطف و کرم خود در حیات دنیا و آخرت ما را بر قول ثابت، ثابت قدم نگه دارد!

بیان صورتهای اعراب «کمثلہ»:

راجع به اعراب «کمثلہ» صورتهای متعدد وجود دارد:

۱- در حاشیه نسخه خطی (ب) عین این عبارت آمده است: در نسخه مصنف رحمه الله دُواد با همزه آمده و درست آن است که همزه نباشد و به صورت «دُواد» بیاید. ابن ابی دُواد، ابو عبدالله احمد بن فرج بن حریر ایادی، قاضی بزرگ، منادی خلق قرآن است. او شاعری بزرگ و فصیح و بلیغ بود. وی بخشش و سخاوت و ادب وافر و بزرگی‌ها و فضائل زیادی داشت. در هنگام پیری به فلج مبتلا شد، متوکل با وی مخالفت کرد و او را برکنار نمود. وی سرانجام به سال ۲۴۰ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱ صفحات ۱۶۹-۱۷۱ آمده است.

اول- «کاف» صله است و برای تأکید به کلمه «کمله» اضافه شده است. اوس بن حَجْر می گوید:

لیس کمثل الفتی زُهیر

خلق یوازیه فی الفضائل

«کسی مانند جوان دلیر، زهیر وجود ندارد که در فضائل و بزرگواری‌ها به پای او

برسد».

دیگری می گوید:

ما إن کمثلهم فی الناس من بشر^۲

«در میان مردمان، کسی همانند آنان وجود ندارد».

دیگری می گوید:

و قتلی^۳ کمثل جذوع التخیل^۴

۱- در حاشیه نسخه (أ) و (ب) آمده است: اوس بن حَجْر به فتح «حاء» و «جیم» و وائل بن حُجر به ضم «حاء» و سکون «جیم». این بیت را ابوحنبل در کتاب «البحر المحیط» ج ۷ ص ۵۱۰ سروده و آن را به اوس بن حَجْر نسبت داده، اما این شعر در دیوان وی وجود ندارد و در کتاب «الجنی الدانی» ص ۱۳۹ به کسی نسبت داده نشده است.

۲- مصراع اول این بیت شعر این است:

سعد بن زید إذا أبصرت فضلهم

«سعد بن زید وقتی به فضل و بزرگی‌شان نگاه کنی».

این شعر در کتاب «تفسیر الطبری»، ۹/۲۵؛ «الجنی الدانی»، ص ۱۳۸؛ و «البحر المحیط» ج ۷ ص ۵۱۰ به کسی نسبت داده نشده است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی به «و مثلی» تغییر یافته است اما درست آن است که در اینجا آمده است.

۴- بیت کامل این است:

و قتلی کمثل جذوع التخیل ل تغشاهم مسبل منهمر

«و گشتگان همانند ساقه‌های درختان خرما، باران ریزان آنان را بر می گیرند».

«و گشتگان همانند ساقه‌های درختان خرما».

پس «مثله» خبر «لیس» است واسم لیس «شیء» می باشد، این صورت، قوی و نیکوست که قوم عرب در زبان خود معنای آن را می داند و موقعی که بدان خطاب شود از او پنهان نیست. همچنین از قوم عرب، آمده که اضافه شدن کاف برای تأکید است همچنان که برخی از آنان می گویند:

وصالیاتٍ ککما یؤتفین^۱

این بیت از آن اوس بن حَجَر است که در دیوانش، ص ۲۹، «تفسیر الطبری» ۹/۲۵؛ تفسیر قرطبی ۸/۱۶؛ «الجنی الدانی»، ص ۱۳۸؛ و «البحر المحيط»، ج ۷ ص ۵۱۰ آمده است. جذوع جمع «جذع» به معنای ساقه خرما، و «مسبل» هم به معنای باران است.

۱- این شعر از آن خُطام بن نصر مجاشعی است. پیش از آن این ابیات آمده است:

حَى دِيارِ الحِیِّ بَینَ الشَّهَبِینِ

و طَلْحَةُ الدَّوْمِ و قد تَعَفَّینِ

«زنده دیار زنده میان دو کوه که بالای آن برف است و شکوفه درخت کنار «سدر» که ناپدید شده‌اند».

لم یبق من آی بها تُحَلِّینِ

غیر حُطامٍ و رَمادٍ کَینِینِ

«غیر از ریزه‌ها و خاکسترها دو طرف آنجا هیچ نشانه‌ای از آنها که بدان آراسته شود، باقی نماند».

و غیر نُؤی و حَجاجی نُؤیینِ

و غیر وَدَّ جاذلٍ أو وَدَّینِ

«و غیر از گودال و خطوط دو گودال، و غیر آن باقی نمانده است».

و صالیاتٍ ککما یؤتفینِ

«و پایه‌های دیگ گویی موقع گذاشتن دیگ روی آنها بر حالت خود بودند».

این شعر در «مجالس ثعلب»، ص ۳۹؛ «الخصائص»، ج ۲ ص ۳۶۸؛ «اللاقتضاب»، ص ۳۴۰؛ سیبویه، ج ۱ صفحات ۱۳ و ۲۰۳ و ج ۲ ص ۳۳۱؛ «شرح المفصل» اثر ابن یعیش، ج ۸ ص ۴۲؛ «الصاحبی»، ص ۲۷؛ «الخرائفة»، ج ۱ ص ۳۶۷ و ج ۲ ص ۳۵۳؛ ج ۴ ص ۲۷۳؛ «المؤتلف و المختلف»، ص ۱۶۰؛ «المقتضب»، ج ۲ ص ۹۷؛ «شرح أدب الکاتب» اثر جوالیقی، ص ۳۵۱؛ «شواهد العینی»، ج ۴ ص ۵۹۲؛ «الصحاح» و «اللسان» و «التاج»، اثر نفی؛ «تفسیر القرطبی»، ج ۱۶ ص ۸؛ «تفسیر الطبری»، ج ۲۵ ص ۹؛ «الجنی

«و پایه‌های دیگ گویی موقع گذاشتن دیگ روی آنها بر حالت خود بودند».
دیگری می‌گوید:

فَأَصْبَحَتْ مِثْلَ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ^۱

الدانی، ص ۱۳۹؛ «شرح شواهدالمغنی»، اثر بغدادی، ج ۴ ص ۱۳۹؛ و «شرح شواهد الشافی»، اثر بغدادی، ص ۵۹ آمده است. «کنفین» تننیه «کنف» به معنای ناحیه و جانب است. «ود» به معنای «وتد» یعنی میخ چوبی است. «جاذل» یعنی نصب شده. منظور از «صالیات»، «اثافی» یعنی پایه‌های دیگ است، زیرا با آتش سوزانده شده تا اینکه سیاه شده‌اند.

«اثافی» جمع «اثفیه» است. «اثفیه» هم سنگهایی است که دیگ روی آنها گذاشته می‌شود. لفظ «ما» در عبارت «ککما» مای مصدری یا مای موصولی است. کاف اولی، حرف جر و کاف دومی برای تأکید آن است. یعنی گویی موقع گذاشتن دیگ روی سنگها، بر حالت خود بودند. راجع به وزن «یؤثفین» علما اختلاف نظر دارند. عده‌ای می‌گویند: وزن آن، «یؤفعلن» است که همزه آن، زائد است و درست آن بود که بگوید: «یثفین» مانند «یکرم» اما به خاطر ضرورت و ناچاری بر اصل خود آمده است. بر این اساس وزن «أثفیه» «فعلیه» می‌باشد و ابن جنی در «شرح تصریف المازنی» آن را ترجیح داده، چون در آن ضرورتی نیست.

۱- این شعر در «سیره ابن هشام»، ج ۱ ص ۵۵؛ و «شرح الشواهد» اثر عینی، ج ۲ ص ۴۰۲ آمده که سراینده آن رؤبه بن عجاج می‌باشد. ابیات قبل از آن، این است:

وَمَسَّهُمْ مَا مَسَّ أَصْحَابَ الْفِيلِ

وَلَعِبَتْ بِهِمْ طَيْرٌ أَبَابِيلِ

«آنچه بر اصحاب فیل آمد، بر سر آنان آمد. و پرندگان دسته دسته به آنان حمله‌ور شدند».

تَرْمِيهِمْ حِجَارَةً مِنْ سَجَّيْلِ

فَصَيَّرُوا مِثْلَ كَعَصْفٍ مَأْكُولِ

«با سنگ‌هایی از گل سفت شده آنها را هدف قرار می‌دهند، پس آنها همچون کاه جویده شده، گشتند».
اصحاب فیل، ابرهه بن صباح اشرم، پادشاه یمن و همراهانش است. «سجیل»، گلی است که به وسیله آتش به سنگ تبدیل شده است. «أبابیل» جمع «إِبَالَة» به کسر همزه و تشدید باء است. که در اصل به معنای پاکت بزرگ است. مجموعه‌ای از پرندگان از آن جهت که به همدیگر چسبیده‌اند، به آن تشبیه شده‌اند. بعضی می‌گویند: «أبابیل» مجموعه‌ای از پرندگان است و مفرد ندارد. «عصف» زراعتی است که دانه‌اش خورده شده است. به جای کلمه «کعصف» در شواهد سبویه در «الکتاب» ج ۱ ص ۲۰۳؛

«پس مانند گاه جویده شده، گردید».

دوم- لفظ «مثل» زائد است. یعنی در اصل چنین بوده است: «لیس کهُو شِیءٌ» این قول، خیلی ضعیف است، چون «مثل» اسم است و قائل شدن به زائد بودن حرف برای تأکید، بهتر و اولی تر از قائل شدن به زائد بودن اسم است. سوم- اصلاً هیچ کلمه زائدی وجود ندارد، بلکه این مانند قول عربهاست که می گویند: «مَثَلُکَ لَا یَفْعَلُ کَذَا»: «مانند تو چنین کاری نمی کند»؛ یعنی: تو آن کار را نمی کنی. که کلمه «مثل» برای مبالغه آورده شده است. و راجع به معنای مبالغه در این آیه گفته اند که معنای آیه چنین است: «اگر مثل و ماندی هم فرض شود، مانند خدا نیست، حالا که مثل و ماندی برای خدا نیست، وضعیت چگونه است؟ بعضی دیگر، غیر از آن را گفته اند، اما قول راجح و اظهر، قول اول است».^۱

قوله: «خَلَقَ الْخَلْقَ بِعَلْمِهِ»

«الکشاف»، ج ۴ ص ۲۱۳-۲۱۴؛ «الجنی السدانی» ص ۱۳۹؛ «المغنی»، ج ۱ ص ۱۸۰؛ «الصبان» ج ۲ ص ۲۵؛ و «اللسان»، «عصف» آمده است.

۱- ابوحیان در کتاب «البحر المحیط» ج ۷ ص ۵۱۰ می گوید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ عرب می گوید: «مَثَلُکَ لَا یَفْعَلُ کَذَا»: «مانند تو چنین کاری نمی کند»، که منظورشان فرد مخاطب است؛ گویی وقتی وصفی را از مانند شخصی نفی کنند، در حقیقت آن را از آن شخص هم نفی کرده اند. و این برای مبالغه است و مانند این آیه، این اشعار است: «ایات مذکور را آورد و سپس گفت: «آیه در این خصوص بر اساس روشهای کلام عرب که مثل چیزی را بر خود آن چیز اطلاق می کنند، آمده است. و آنچه طبری و دیگران گفته اند که «مثل» زائد است و برای تأکید آمده مانند کاف در اشعار زیر:

فأصیحت مثل کعصف مأکول

«مانند گاه جویده شده، گردید».

و صالیات ککما یؤثفین

«و پایه های دیگ که گویی موقع گذاشتن دیگ روی آنها بر همان حالت هستند».

سخن درستی نیست، زیرا «مثل» اسم است و اسمها به صورت زائد نمی آید برخلاف کاف، چون حرف است و برای زائد بودن، صحیح است».

ترجمه: «مخلوقات را پدید آورد در حالی که نسبت به آنها علم داشت».

آفرینش مخلوقات توسط خدا در حالی که خدا نسبت به آنها علم داشت:

شرح عبارت: «خَلَقَ» یعنی به وجود آورد، پدید آورد، آفرید. و «خَلَقَ» به معنای «قَدَّرَ» هم آمده، یعنی اندازه گیری کرد. «الخلق» مصدر است و در اینجا به معنای «مخلوق» است. عبارت «بِعِلْمِهِ» حال است و محلاً منصوب؛ یعنی: مخلوقات را پدید آورد در حالی که نسبت به آنها علم داشت. خداوند متعال می فرماید: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ (ملک: ۱۴) «آیا کسی که آفریده است نمی داند؟ حال آنکه او باریک بین آگاه است». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنَ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظِلْمَتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ (۵۹) «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ» (انعام: ۵۹ - ۶۰) «و کلیدهای غیب نزد اوست. کسی جز او آن را نمی داند، و هر چه در خشکی و دریاست می داند، و هیچ برگی نمی افتد مگر آنکه بدان آگاه است، و هیچ دانه ای در تاریکی های زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشن [درج] است. و اوست که روح شما را شبانگاه [در خواب] برمی گیرد و آنچه در روز کرده اید می داند...» در این آیات، ردی است بر معتزلی ها.

امام عبدالعزیز مکی^۱ رفیق و همنشین امام شافعی رحمه الله در کتاب «الحیة» که در آن مناظره اش با بشر مریسی نزد مأمون موقعی که درباره علم خدا از او پرسید، نقل کرده،

۱- او عبدالعزیز بن یحیی بن عبدالعزیز کنانی مکی از اصحاب و رفیقان امام شافعی است که علم و فقه را از امام شافعی گرفته است، و به فضل و بزرگی او اعتراف دارند. او بخاطر زشت روئی اش ملقب به «غول» بود. در زمان مأمون به بغداد رفت و میان او و بشر مریسی راجع به قرآن مناظره اش صورت گرفت. وی به سال ۲۴۰ هـ قات یافت. کتاب «الحیة» - که در قضیه خلق قرآن ردی است بر معتزلی ها - کتابی است که شارح از وی نقل کرده اما نسبت این کتاب به امام عبدالعزیز مکی به صحت

می گوید: بشر گفت، می گویم: «لایجهل»: «خدا نادان نیست». امام عبدالعزیز سؤال درباره صفت علم را تکرار می کرد تا بشر مریسی به علم خدا اقرار نماید اما بشر می گفت: «لایجهل»: «خدا نادان نیست»، و اعتراف نمی کرد که خداوند عالم است. امام عبدالعزیز گفت: در نفی جهل، مدح و ستایشی نیست، چون [اگر بگویم]: این استوانه نادان نیست، [علم برای آن اثبات نشده است] و خداوند متعال، پیامبران و فرشتگان و مؤمنان را به علم ستوده نه به نفی جهل. پس هر کس علم را اثبات نماید، جهل را هم نفی کرده اما هر کس جهل را نفی کند، علم را اثبات نکرده است و بر بندگان واجب است که آنچه را که خدای خود اثبات نموده، اثبات نمایند، و آنچه را که نفی کرده، نفی کنند و از آنچه خدا از آن دست برداشته، دست بردارند.^۱

دلیل عقلی بر علم خداوند متعال این است که: محال است خداوند در صورت جهل، مخلوقات را به وجود آورد و چون به وجود آوردن مخلوقات به وسیله اراده خودش است و اراده هم مستلزم تصور چیز اراده شده است و تصور چیز اراده شده هم، علم به چیز اراده شده است، پس به وجود آوردن اشیاء مستلزم اراده است و اراده هم مستلزم علم است، پس به وجود آوردن اشیاء مستلزم علم می باشد. و چون در آفریده ها محکم کاری و نظم خاصی وجود دارد که مستلزم آن است فاعل اینها نسبت به آنها علم داشته؛ زیرا کار محکم و منظم محال است که از غیر عالم صادر شود. چون از میان آفریده ها، موجوداتی هستند که عالم باشند و علم هم صفت کمال است. و ممتنع و محال است که خالق، عالم نباشد. برای اثبات علم خدا دو راه وجود دارد:

نرسیده و بنا به گفته امام ذهبی و شاگردش سبکی، ثابت نشده که این کتاب از آن وی باشد. به «میزان الاعتدال»، ج ۲ ص ۶۳۹؛ و «طبقات الشافعی» اثر سبکی، ج ۲ ص ۱۴۵ مراجعه کنید.

«الحیة» مصدر است. حاد عن الثی یحید: وقتی که از آن منحرف می شود و عدول می کند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درء تعارض العقل و النقل» عباراتی از این کتاب را نقل کرده و بر آن حاشیه نوشته است. نگا: ۲۴۵/۲-۲۵۲، ۲۶۱-۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۰-۲۷۳، ۲۸۱، ۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۱ و ۱۱۵/۶.

۱- الحیة، صص ۵۵ و ۵۶ با تحقیق جمیل صلیبا. آنچه میان دو گروه اشت، از محقق می باشد.

اول- گفته شود: ما به طور بدیهی و ضروری می‌دانیم که خالق کامل تر از مخلوق و واجب، کامل تر از ممکن است. و به طور بدیهی و ضروری می‌دانیم که اگر ما دو چیز را فرض کنیم که یکی‌شان، عالم و دیگری غیرعالم، باشد، عالم کامل تر از غیرعالم است. پس اگر خالق، عالم نمی‌بود، لازم می‌آمد که ممکن، کامل تر از او باشد و این ممتنع و محال است.

دوم- گفته شود: هر علمی در امور ممکنی که همگی مخلوق هستند، از جانب خداست و محال است که فاعل و به وجود آورنده کمال، از علم بی‌بهره باشد بلکه او به علم از همه مستحق تر است. و صفت برتر از آن خداوند متعال می‌باشد، که خدا و مخلوقات نه در قیاس تمثیلی و نه در قیاس شمولی با هم یکسان و برابر نیستند بلکه هر کمالی که برای مخلوق ثابت شده، خالق به آن کمال مستحق تر است و هر نقصی که مخلوق از آن منزّه شده، خالق به طریق اولی از آن منزّه است.

قوله: «وَقَدَّرَ لَهُمُ أَقْدَارًا»

ترجمه: «خدا برای مخلوقات، اندازه‌های معینی در نظر گرفت».

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ نَقْدِيرًا﴾ (فرقان:

۲) «و هر چیزی را آفرید و حدّ و اندازه‌ای برای آن تدبیر نموده است». ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ

بِقَدَرٍ﴾ (قمر: ۴۹) «همانا ما هر چیزی را به اندازه آفریده‌ایم». ﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا

مَقْدُورًا﴾ (احزاب: ۳۸) «و فرمان خدا همواره سنجیده و حساب شده است». ﴿الَّذِي

خَلَقَ فَسَوَّىٰ﴾ (۲) ﴿وَالَّذِي قَدَرَ فَهَدَىٰ﴾ (۳) (اعلی: ۲ - ۳) «همان که آفرید و سامان داد، و آن

که تقدیر کرد و هدایت نمود».

و در صحیح مسلم از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما از پیامبر (ص) آمده که آن حضرت فرمودند: «قَدَّرَ اللَّهُ مَقَادِيرَ الْخَلْقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بِخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ،

وكانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ^۱: «خداوند پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آسمان ها و زمین، اندازه‌های مخلوقات را تعیین نمود».

قوله: «وَضَرَبَ لَهُمُ آجَالًا»

ترجمه: «و برای مخلوقات مدت‌های معینی قرار داد».

مدت‌های معین مخلوقات، مقدر و مشخص شده‌اند و اسباب آنها مختلف است:

شرح عبارت: خداوند سبحان مدت‌های معین مخلوقات را مقدر و مشخص نمود به گونه‌ای که هر وقت اجلشان سرآمد، نه ساعتی از آن تأخیر کنند و نه پیشی گیرند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَعْجِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾ (یونس: ۴۹) «وقتی اجلشان سرآمد، نه ساعتی از آن تأخیر کنند و نه پیشی گیرند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِنْدًا مُّوَجَّلًا﴾ (آل عمران: ۱۴۵) «و هیچ نفسی جز به اذن خدا نخواهد مرد، که این سرنوشتی مدت‌دار و معین است».

و در صحیح مسلم از عبدالله بن مسعود روایت شده که گفت: «ام حبیبه همسر پیامبر(ص) گفت: پروردگارا! شوهرم، رسول خدا و پدرم، ابوسفیان و برادرم، معاویه را برای من باقی بگذار. عبدالله بن مسعود گوید: آنگاه پیامبر(ص) فرمود: «قَدْ سَأَلْتَ اللَّهَ لِأَجَلٍ مَضْرُوبَةٍ، وَأَيَّامٍ مَّعْدُودَةٍ، وَأَرْزَاقٍ مَّقْسُومَةٍ، لَنْ يُعَجَّلَ شَيْئًا قَبْلَ حَلِّهِ^۲، وَلَنْ يُؤَخَّرَ شَيْئًا عَنِ حَلِّهِ، وَلَوْ كُنْتَ سَأَلْتَ اللَّهَ أَنْ يُعِيدَكَ مِنْ عَذَابٍ فِي النَّارِ وَعَذَابٍ فِي الْقَبْرِ، كَانَ خَيْرًا

۱- تخریج آن گذشت.

۲- آن را به دو صورت حرکت‌گذاری کرده‌اند: فتح حاء و کسر حاء. حلّه، یعنی «وجوب آن و زمان آن» گفته می‌شود: حَلَّ الْأَجَلِ يَحُلُّ حَلًّا وَحَلًّا.

وَأَفْضَلُ^۱: «از خداوند چیزی را خواستی که اندازه و مهلت آن قبلاً مقدر شده، چون زمانهای مرگ تعیین شده، روزهای [عمر انسان] معدود و رزق و روزها تقسیم شده‌اند. خداوند چیزی را قبل از وقتش به پیش نمی‌اندازد و چیزی را از وقت معینش به تأخیر نمی‌اندازد. اگر از خدا می‌خواستی که تو را از عذاب دوزخ و عذاب قبر پناه دهد، بهتر بود».

پس کسی که به قتل رسیده، در مدت معین و سرآمد خود مرده است. خداوند متعال دانسته و تقدیر و تعیین نموده که این شخص به سبب بیماری، آن یکی به سبب قتل، دیگری به سبب ویران شدن خانه، فلانی به سبب سوختن و فلانی به سبب غرق شدن و... می‌میرد. خداوند سبحان مرگ و زندگی را آفریده و سبب مرگ و زندگی را هم آفریده است.

از نظر معتزله، کسی که به قتل رسیده، اجلس بر او قطعی شده و اگر به قتل نمی‌رسید، تا زمان اجلس زندگی می‌کرد پس او دو اجل دارد. این باور، باطل و بی‌اساس است؛ چون سزاوار نیست که به خدا نسبت داده شود که او اجل و مدت معینی را برای آن شخص قرار داده و می‌داند که او تا زمان اجلس زنده نمی‌ماند، یا به خدا نسبت داده شود که او اجل فلان شخص را یکی از دو چیز قرار می‌دهد، مانند کسی که کاری می‌کند و از عواقب کار بی‌خبر است، یا مانند وجوب قصاص و دیه بر قاتل به سبب آنکه مرتکب کار حرامی شده و اقدام به سبب حرامی نموده است. بر این اساس معنای فرموده پیامبر (ص) معلوم می‌شود که می‌فرماید: «صَلَّةُ الرَّحْمِ تَزِيدُ فِي الْعُمْرِ»^۲: «صله رحم بر عمر

۱- مسلم در مبحث «فی القدر» باب «بیان أن الآجال والأرزاق وغيرها لا تزيد ولا تنقص عما سبق به القدر»، به شماره‌های ۲۶۶۳، ۳۲ و ۳۳ آن را روایت کرده‌است. این حدیث در «مسند احمد بن حنبل»، ج ۱ صفحات ۳۹۰، ۴۱۳، ۴۳۳، ۴۴۵ و ۴۶۶؛ «السنّة» اثر ابن ابی عاصم، شماره‌های ۲۶۲ و ۲۶۳؛ و «مصنف ابن ابی شیبیه»، ج ۱۰ صص ۱۹۰-۱۹۱ آمده است.

۲- شهاب قضاعی در مسند خود شماره: ۱۰۰ از طریق نصر بن حماد، از عاصم بن عمرو بجلی، از عاصم بن بهدله، از ابی‌وائل، از ابن مسعود به طور مرفوع روایت کرده که: «صَلَّةُ الرَّحْمِ تَزِيدُ فِي الْعُمْرِ، وَصَدَقَةُ السَّرِّ تَطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ»: «صله رحم عمر انسان را زیاد می‌کند و صدقه نهانی، خشم

پروردگار را خاموش می‌گرداند». نصر بن حماد خیلی ضعیف است و ابویعلی در مسند خود آن گونه که در «مجمع الزوائد» ج ۸ ص ۱۵۱ آمده، از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده است که لفظ آن چنین است: «إِنَّ الصَّدَقَةَ وَصَلَةَ الرَّحْمِ يَزِيدُ اللَّهُ بِهِمَا الْعُمْرَ»: «همانا صدقه و صله رحم دو چیزی هستند که خداوند به سبب آنها عمر را افزایش می‌دهد». در سند این حدیث، صالح بن بشیر بن وداع مری هست که ضعیف است. در همین باب، حدیثی از عایشه به طور مرفوع روایت شده که: «إِنَّهُ مَنْ أُعْطِيَ حَظَّهُ مِنَ الرَّفْقِ، فَقَدْ أُعْطِيَ حَظَّهُ مِنْ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَصَلَةَ الرَّحْمِ وَحَسْنَ الْخَلْقِ، وَحَسْنَ الْجَوَارِ يَعْمُرَانِ الدِّيَارَ وَيَزِيدَانِ فِي الْأَعْمَارِ»: «هر کس بهره خود از مدارا و نرمی را بدهد، بهره اش از خیر دنیا و آخرت را داده است. و صله رحم و خوش اخلاقی و خوش همسایگی سرزمین را آباد می‌گردانند و باعث افزایش عمر می‌شوند». احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۱۵۹ آن را روایت کرده و اسناد آن، صحیح است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج ۱۰، ص ۴۱۵ می‌گوید: راویان این حدیث ثقة‌اند. و بزار به شماره ۱۸۷۹؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۴ ص ۱۶۰ از علی روایتی را با این لفظ آورده اند: «مَنْ سَرِهَ أَنْ يَمُدَّ لَهُ فِي عَمْرِهِ، يَوْسَعُ لَهُ فِي رِزْقِهِ، وَيُدْفَعُ عَنْهُ مَيْتَةَ السُّوءِ، فَلْيَتَّقِ اللَّهَ وَلْيَصِلْ رَحْمَهُ»: «هر کس دوست دارد که عمرش طولانی شود و رزق و روزی اش زیاد شود و بدی از او دور شود، پس باید تقوای خدا را پیشه کند و صله رحم را به جای آورد». هیشمی در «المجمع» ج ۸ صص ۱۵۲-۱۵۳ آن را آورده و آن را به طبرانی در «المعجم الأوسط» هم نسبت داده و می‌گوید: راویان بزار بجز عاصم بن ضمره، راویان صحیح‌اند. و عاصم به ضمره هم ثقة است. و بزار به شماره ۱۸۸۰ روایتی را در همین باب از ابن عباس آورده که وی گوید: رسول خدا(ص) فرمود: «فِي التَّوْرَةِ مَكْتُوبٌ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يُزَادَ فِي عَمْرِهِ، وَيُزَادَ فِي رِزْقِهِ، فَلْيَصِلْ رَحْمَهُ»: «در تورات نوشته شده: هر کس دوست دارد که به عمرش افزوده شود و رزق و روزی اش طولانی شود، پس صله رحم را به جای آورد». حاکم در «المستدرک» ج ۴ ص ۱۶۰ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است با وجودی که سعید بن بشیر ازدی در سلسله اسناد آن هست که ضعیف است. و احمد در مسند خود ج ۵ ص ۲۷۹ روایتی را از ثوبان با این لفظ آورده است: «مَنْ سَرِهَ النِّسَاءَ فِي الْأَجْلِ وَالزَّيْدَةَ فِي الرِّزْقِ، فَلْيَصِلْ رَحْمَهُ»: «هر کس دوست دارد که مرگش به عقب افتد و رزق و روزی اش زیاد شود، پس صله رحم را به جای آورد». در همین باب بخاری به شماره های ۲۰۶۷ و ۵۹۸۶؛ مسلم به شماره ۲۵۵۷؛ ابوداود به شماره ۱۶۹۳؛ احمد در مسند خود، ج ۳ صفحات ۱۵۶، ۲۴۷ و ۲۶۶؛ بخاری در «الأدب المفرد» شماره ۵۶؛ ابن حبان به شماره های ۴۳۸ و ۴۳۹؛ و بغوی به شماره ۳۴۲۹ روایتی را از انس با این لفظ آورده‌اند: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَبْسُطَ فِي رِزْقِهِ، وَيَنْسَأَ لَهُ فِي أَثَرِهِ فَلْيَصِلْ رَحْمَهُ»: «هر کس دوست دارد که رزق و روزی اش زیاد شود و مرگش به عقب افتد، پس صله رحم را به جای آورد».

انسان می‌افزاید؛ یعنی صله رحم سبب طول عمر است. و خدا مقدر کرده که این شخص صله رحم را به جای می‌آورد، پس به این سبب تا این موقع زندگی می‌کند، و اگر آن سبب نمی‌بود به این مدت نمی‌رسید و زودتر می‌مُرد. اما خداوند این سبب را مقدر نموده است. همچنین مقدر نموده که فلان شخص صله رحم را به جای نمی‌آورد، پس تا فلان وقت زندگی می‌کند.

دعای مشروع و آثار آن:

اگر گفته شود: آیا از تأثیر صله رحم در افزایش و کاهش عمر، تأثیر دعا در آن لازم می‌آید یا خیر؟

در جواب می‌گوییم: خیر لازم نمی‌آید؛ زیرا پیامبر(ص) به ام حبیبه رضی الله عنها فرمود: «قد سألت الله تعالى لآجالٍ مضروبة...» تا آخر حدیث که قبلاً ذکر شد.

پس معلوم شد که عمر انسان، مقدر شده است و دعا برای تغییر آن مشروع نشده است. برخلاف نجات از عذاب آخرت، که دعا برای آن مشروع گردیده است. مگر نمی‌بینی که دعا برای تغییر عمر وقتی که منفعت اخروی را در بر دارد مشروع گردیده همچنان که در دعائی که نسائی از طریق روایت عمار بن یاسر رضی الله عنه از پیامبر(ص) آورده، آمده که آن حضرت فرمودند: «اللهم بعلمک الغیب، و قدرتک علی الخلق أحنینی ما

بخاری در صحیح خود، به شماره ۵۹۸۵، و «الأدب المفرد» به شماره ۵۷؛ ترمذی به شماره ۱۹۷۹؛ احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۳۷۴؛ و بغوی به شماره ۳۴۳۰ از طریق روایت ابوهیره به طور مرفوع آورده‌اند که: «تعلموا من أنسابکم ما تصلون به أرحامکم، فإن صلة الرحم محبة فی الأهل، مشرأة فی لمال، منسأة فی الأثر»: «از خویشاوندانتان چیزی را یاد بگیرید که به سبب آن صله رحم را به جای آورید، زیرا صله رحم باعث محبت و دوستی در خانواده، افزایش مال و به عقب افتادن مرگ می‌شود. اسناد آن، حسن است و حاکم در «المستدرک» ج ۴ ص ۱۶۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

كَانَتْ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي، وَتَوَفَّنِي إِذَا كَانَتْ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي...^۱» تا آخر دعا: «پروردگارا! به خاطر علم غیب تو و توانائی‌ات بر مخلوقات مرا زنده نگاه دار مادام که حیات برای من بهتر است و مرا بمیران اگر وفات برای من بهتر است...».

حدیثی که حاکم در مستدرک خود از طریق ثوبان رضی الله عنه از پیامبر (ص) روایت کرده، این مطلب را تأیید می‌کند. در این روایت آن حضرت (ص) می‌فرماید: «لَا يَرُدُّ الْقَدْرَ إِلَّا الدَّعَاءُ، وَلَا يَزِيدُ فِي الْعُمُرِ إِلَّا الْبَرُّ، وَإِنَّ الرَّجُلَ لِيُحْرَمَ الرِّزْقَ بِالذَّنْبِ يُصِيبُهُ»^۳: «چیزی قدر را رد نمی‌کند مگر دعا و چیزی عمر را زیاد نمی‌کند مگر نیکی. و انسان به واسطه گناهی که مرتکب شده از افزایش رزق و روزی محروم می‌شود».

در حدیث فوق ردی است بر کسانی که گمان می‌کنند نذر سبب دفع بلا و حصول نعمت است. در «صحيحين» از پیامبر (ص) به ثبوت رسیده که آن حضرت از نذر نهی

۱- قسمتی از حدیث صحیحی است که نسائی در سنن خود، ج ۳ صص ۵۴ و ۵۵ آن را آورده و قبلاً تمام حدیث ذکر شد.

۲- در نسخه خطی (ب)، «لا يُرَاد» آمده است.

۳- احمد در «المسنند» ج ۵ صفحات ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۲، ابن حبان به شماره: ۱۰۹۰؛ حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۴۹۳؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۹۰ و ۴۰۲۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ ص ۱۶۹؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۱۴۴۲؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱۰ ص ۴۴۱-۴۴۲؛ و بغوی به شماره: ۳۴۱۸ آن را روایت کرده‌اند. در سند این حدیث، راوی ناشناس یا انقطاعی وجود دارد اما روایت سلمان فارسی که ترمذی به شماره: ۲۱۹۳؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ ص ۱۶۹؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۶۱۲۸ روایتش کرده‌اند، شاهدهی برای حدیث فوق بجز عبارت «وإن الرجل ليُحرم الرِّزْقَ بِالذَّنْبِ يُصِيبُهُ» می‌باشد.

در سند این روایت، ابومودود فاضله وجود دارد که مقداری نرمی در او هست. بنابراین حدیث فوق به سبب روایت سلمان فارسی، حسن است.

طحاوی رحمه الله، می‌گوید: احتمال دارد که خداوند متعال وقتی اراده کرد که روح را بیافریند، اجلش را در صورتی که نیکوکار باشد، چنین و چنان و اگر نیکوکار نباشد، چنین و چنان قرار دهد که فرق دارند. و اگر دعا در آن باشد، فلان مصیبت از او دفع می‌شود و اگر دعا در آن نباشد، فلان مصیبت دامنگیرش می‌شود.

کردند و فرمودند: «إِنَّهُ لَا يَأْتِي بَخِيرٍ وَإِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ»^۱: «نذر هیچ خیری را نمی آورد تنها به سبب آن، چیزی از دست بخیل خارج می شود».

بدان که دعا تنها در برخی چیزها مشروع و سودمند است و در برخی دیگر هیچ فایده‌ای ندارد. به همین خاطر خدا، کسانی را که در دعا از حد فراتر می روند، دوست ندارد. و امام احمد رحمه الله ناپسند می دانست که برایش دعای طول عمر شود و می گفت: این چیزی است که مقدر شده است.

اما راجع به آیه ﴿وَمَا يَعْمُرُ مِنَ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقِضُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ﴾ (فاطر: ۱۱): «و هیچ کهن سالی عمر طولانی نمی کند و یا از عمرش کاسته نمی شود، مگر آنکه در کتابی

۱- احمد در «المسند»، ج ۲ صفحات ۶۱ و ۸۶؛ بخاری به شماره‌های: ۶۶۰۸، ۶۶۹۲ و ۶۶۹۳؛ و مسلم به شماره: ۱۶۳۹ (۴) از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند و لفظ حدیث فوق از آن مسلم است. همچنین ابوداود در سنن خود به شماره: ۳۲۸۷؛ نسائی در سنن خود، ج ۷ ص ۱۶؛ طیالسی به شماره: ۱۸۶۵؛ ابن ماجه به شماره: ۲۱۲۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۱ ص ۳۶۲ و ۳۶۳؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۱۸۵؛ ابن ابی عاصم به شماره ۳۱۴؛ حاکم در «المستدرک» ج ۴ ص ۳۰۴ و بیهقی در سنن خود، ج ۱۰ ص ۷۷ آن را آورده‌اند.

و احمد در «المسند» ج ۲ صفحات ۲۳۵ و ۳۰۱؛ نسائی در سنن خود، ج ۷ ص ۱۶؛ بخاری به شماره های ۶۶۰۹ و ۶۶۹۴؛ و مسلم به شماره: ۱۶۴۰ (۷) از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند که لفظ آن چنین است: «إِنَّ النَّذْرَ لَا يَقْرُبُ مِنْ ابْنِ آدَمَ شَيْئاً لَمْ يَكُنْ اللهُ قَدْرَهُ، وَلَكِنَّ النَّذْرَ يُوَافِقُ الْقَدْرَ، فَيُخْرَجُ بِذَلِكَ مِنَ الْبَخِيلِ مَا لَمْ يَكُنْ الْبَخِيلُ يَرِيدُ أَنْ يَخْرُجَ»: «همانا نذر چیزی را که خداوند مقدر نکرده به انسان نمی‌رساند اما نذر موافق قدر است، پس به سبب نذر چیزهایی از دست انسان بخیل بیرون می‌آید که او نمی‌خواست بیرون آید». در روایت دیگری که ابوهریره از پیامبر(ص) روایت نموده آمده است: «لَا تَنْذَرُوا فَإِنَّ النَّذْرَ لَا يُغْنِي مِنَ الْقَدْرِ شَيْئاً، وَإِنَّمَا يُسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الْبَخِيلِ»: «نذر نکنید، چون نذر بهره‌ای از قدر ندارد و تنها به سبب آن از انسان بخیل چیزی بیرون می‌آید». ابوداود در سنن خود، به شماره ۳۲۸۸؛ حمیدی در مسند خود، به شماره: ۱۱۲؛ ابن جارود در «منتقى ابن الجارود»، به شماره: ۹۳۲؛ ابن ماجه به شماره ۲۱۲۳؛ ترمذی به شماره: ۱۵۳۸؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۱ ص ۳۶۴؛ حاکم در «المستدرک» ج ۴ ص ۳۰۴؛ بیهقی در سنن خود، ج ۱۰ ص ۷۷؛ و ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۳۱۲ و ۳۱۳ آن را آورده‌اند.

[مسطور] است». راجع به ضمیری که در عبارت ﴿مِنْ عُمُرِهِ﴾ وجود دارد، بعضی گفته‌اند: این همانند گفته عربهاست که می‌گویند: «عندی درهم و نصفه»: «نزد من درهمی و نصف درهم هست». یعنی نصف درهم دیگری نزد من هست. پس معنایش چنین است: از عمر کهن سال دیگری کاسته نمی‌شود.^۱

تأویل و تفسیر آیه‌ی: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾
 برخی دیگر می‌گویند: منظور، افزایش و کاهش در صحیفه‌هایی است که در دست فرشتگان قرار دارند، و آیه ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾^(۳۸) ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾
 (رعد: ۳۸ - ۳۹): «برای هر زمانی نوشته‌ای [و برای هر امری موعدی] است، خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند و اصل کتاب نزد اوست»، بر این حمل می‌شود که محو و اثبات از صحیفه‌هایی است که در اختیار فرشتگان است. و منظور از «أُمُّ الْكِتَابِ» در عبارت ﴿وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ لوح

۱- در کتاب «زاد المسیر» اثر ابن جوزی، ج ۶ ص ۴۸۰ آمده است: آیه ﴿وَمَا يُعْمَرُ مِنْ مُعَمَّرٍ﴾ یعنی: عمر هیچ کس طولانی نمی‌شود. و در عبارت ﴿وَلَا يُفْقَضُ مِنْ عُمُرِهِ﴾ راجع به ضمیر «هاء» که ضمیر به لفظ «عمر» اضافه شده دو قول وجود دارد: قول اول- این ضمیر کنایه از عمر دیگری است که در این صورت معنای آیه چنین است: «و از عمر دیگری کاسته نمی‌شود». این معنا در روایت عوفی از ابن عباس آمده و مجاهد هم قائل به آن است، و ابن جریر طبری آن را اختیار کرده و حافظ ابن کثیر از وی پیروی نموده است. فراء گوید: از آن، ضمیر کنایه شده گویی همان شخص اول است؛ زیرا لفظ دوم اگر ظاهر شود همانند اول می‌باشد. مانند آن است که بگوید: «و از عمر هیچ کهن سالی کاسته نمی‌شود». یعنی مانند کلام عربهاست که می‌گویند: «عندی درهم و نصفه»: «من یک درهم و نصف درهم دارم»؛ یعنی نصف درهم دیگری نزد من هست. قول دوم- این ضمیر به لفظ «مُعَمَّر» که قبلاً ذکر شده بر می‌گردد، که در این صورت معنای آیه این است «هیچ روز یا شبی از عمر این کهن سال نمی‌گذرد مگر آنکه نوشته شده است». سعید بن جبیر می‌گوید: در اول کتاب نوشته شده: عمرش این قدر سال است سپس پایین کتاب نوشته شده: یک روز، دو روز، سه روز از عمرش گذشته تا اینکه عمرش تمام شود. این معنا در روایت ابن جبیر از ابن عباس آمده، و عکرمه و ابومالک قائل به آن هستند.

محفوظ می‌باشد. و سیاق آیه بر این وجه دلالت دارد، و آن آیه ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ «برای هر زمانی نوشته‌ای است» سپس فرموده: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ﴾ (رعد: ۳۹) «خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند». یعنی از آن نوشته محو یا تثبیت می‌کند. و: ﴿وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ «و اصل کتاب نزد اوست» یعنی لوح محفوظ نزد اوست.

عده دیگری می‌گویند: خداوند آنچه بخواید از شریعتها محو می‌کند و آن را نسخ می‌نماید و آنچه بخواید تثبیت می‌کند و آن را نسخ نمی‌کند. سیاق آیه بر این قول نسبت به قول اول بیشتر دلالت می‌کند، و آن آیه ﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِبَيِّنَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ (رعد: ۳۸): «و هیچ پیامبری را نرسد که معجزه‌ای بیاورد و جز به اذن خدا، و برای هر زمانی نوشته‌ای [و برای هر امری موعدی] است». خداوند متعال خبر داده که پیامبر آیات و معجزاتی را از جانب خود نمی‌آورد بلکه آنچه می‌آورد از جانب خداست. سپس در دنباله می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾ ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ﴾ (رعد: ۳۸ - ۳۹): «برای هر زمانی نوشته‌ای [و برای هر امری موعدی] است. خدا آنچه را خواهد محو می‌کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می‌کند». یعنی شریعتهای آسمانی زمان و نهایی دارند سپس به وسیله شریعت دیگری نسخ می‌شوند. پس خدا آنچه را خواهد از شریعتهای آسمانی هنگام به سر آمدن زمان نسخ می‌کند و آنچه را خواهد تثبیت می‌کند. در این آیه اقوال دیگری هم وجود دارد.

قوله: «وَلَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ شَيْءٌ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَهُمْ، وَعَلِمَ مَا هُمْ عَامِلُونَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَهُمْ».

ترجمه: «چیزی از موجودات قبل از اینکه خدا آنها را بیافریند، بر خدا پوشیده نیست و قبل از اینکه آنها را بیافریند، دانسته که چه کار می‌کنند».

شمول و فراگیری علم خدا:

شرح عبارت: خداوند سبحان می داند چه بوده و چه می شود و می داند چیزی که نبوده اگر باشد چگونه است؛ همچنان که می فرماید: ﴿وَلَوْ رُدُّوْا لَعَادُوْا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ﴾ (انعام: ۲۸) «و اگر هم باز گردانده شوند، بی شک به همان چه از آن نهی شده بودند، باز می گردند.» هر چند می داند که آنان باز گردانده نمی شوند، اما خبر داده که اگر باز گردانده شوند، بی شک به همان چه از آن نهی شده بودند، باز می گردند. همچنان که در جای دیگری می فرماید: ﴿وَلَوْ عَلِمَ اللهُ فِيْهِمْ خَيْرًا لَّاسْمَعَهُمْ وَلَوْ اَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُوْنَ﴾ (انفال: ۲۳) «و اگر خداوند خیری در آنها سراغ داشت ایشان را شنوا می کرد، و اگر هم شنواشان کرده بود با حالت اعراض پشت می کردند.» در این آیه ردی است بر رافضی ها و قدری ها که معتقدند: خدا چیزی را قبل از آنکه آن را بیافریند و به وجود آورد، نمی داند. این مسأله از فروعات قضیه قدر است که بعداً بیشتر درباره آن بحث می شود.

قوله: «و أَمْرَهُمْ بِطَاعَتِهِ، وَ نَهَاؤُهُمْ عَنِ مَعْصِيَتِهِ».

ترجمه: «و مخلوقات را به اطاعت از خدا امر کرده و آنها را از نافرمانی اش نهی نموده است.»

شرح عبارت: طحاوی رحمه الله پس از ذکر آفرینش و قدر، امر و نهی را ذکر کرده و این اشاره به این نکته است که خداوند متعال مخلوقات را برای عبادت خود آفریده است. همچنان که می فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (ذاریات: ۵۶) «و جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا پرستش نمایند.» در جای دیگری می فرماید: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ (ملک: ۲) «همان که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامتان به عمل نیکوتر است.»

قوله: «وَكُلُّ شَيْءٍ يَجْرِي بِتَقْدِيرِهِ وَ مَشِيئَتِهِ تَنْفُذٌ، لَا مَشِيئَةَ لِلْعِبَادِ إِلَّا مَا شَاءَ لَهُمْ، فَمَا شَاءَ لَهُمْ كَانَ، وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ».

هر چه خدا خواهد، می شود و هر چه نخواهد نمی شود:

شرح عبارت: خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا

حَكِيمًا ﴿۳۰﴾ (الدهر: ۳۰) «هر چیزی به تقدیر و مشیت خدا حرکت می کند و مشیت خدا [در همه موجودات] جاری است. بندگان مشیت و خواستی ندارند مگر آنچه خداوند برای آنها خواسته، پس هر چه خدا برای آنها بخواهد، می شود، و هر چه نخواهد، نمی شود.»

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۹﴾﴾ (تکویر: ۲۹) «و شما نمی خواهید

مگر آن که خدا، پروردگار جهانیان بخواهد.» ﴿وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَكِيكَةَ وَكَلَّمَهُمُ

الْمُؤَنِّ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ (انعام: ۱۱۱): «و اگر ما

همه [فرشتگان را به سوی آنها می فرستادیم، و مردگان با آنان به سخن می آمدند، و همه

چیز را فوج فوج در برابرشان گرد می آوریم، باز هم ایمان نمی آورند، مگر اینکه خدا

بخواهد...»: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾ (انعام: ۱۱۲) «و اگر پروردگار تو می خواست

چنین نمی کردند.» ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا﴾ (یونس: ۹۹): «و

اگر پروردگار تو می خواست، قطعاً کسانی که در زمین اند همه آنها یکسره [به اجبار]

ایمان می آوردند.» ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ

صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَقُ فِي السَّمَاءِ﴾ (انعام: ۱۲۵): «پس هر کس که بخواهد

هدایت کند، سینه اش را برای اسلام بگشاید، و هر که را بخواهد در گمراهی وانهد،

سینه اش را تنگ و تنگ تر گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می رود.» خداوند بلند

مرتبه از زبان نوح (ع) می فرماید آنگاه که به قومش گفت: ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ

أَنْ أَصْحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ﴾ (هود: ۳۴): «و اگر من بخواهم شما را اندرز

دهم، در صورتی که خداوند [به سزای کفرتان] بخواهد گمراهتان کند، اندرز من شما را

سودی نخواهد بخشید.» در جای دیگری می فرماید: ﴿مَنْ يَشَأِ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَمَنْ يَشَأِ يُجْعَلْهُ

عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۳۹﴾ (انعام: ۳۹): «خدا هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد، و هر که را بخواهد بر راه راست قرارش می‌دهد». و دیگر دلایلی که نشان می‌دهند هر چه بخواهد، می‌شود و هر چه نخواهد، نمی‌شود. چگونه چیزی که خدا نمی‌خواهد در ملک و فرمانروایی اش به وجود می‌آید! چه کسی گمراه‌تر و کافرتر از کسی است که می‌پندارد خداوند ایمان را از کافر خواسته و کافر هم کفر را خواسته، پس خواست کافر بر خواست خدا غلبه یافت! خدا از آنچه می‌گویند: بسیار برتر و والاتر است.

اشکالات و شبهات وارده بر سه آیه و پاسخ به آنها:

اگر گفته شود: آیات زیر بر این قضیه اشکال وارد می‌کند:

- ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاءُنَا﴾ (انعام: ۱۴۸): «مشرکان خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست، نه ما و نه پدران ما شرک نمی‌آوردیم».

- ﴿وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا﴾
حَرَمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ ﴿(نحل: ۳۵): «و مشرکان گفتند: اگر خدا می‌خواست، چیزی غیر از او را نمی‌پرستیدیم...».

- ﴿وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾ (زخرف: ۲۰): «و گفتند: اگر خدای رحمان می‌خواست، آنها را نمی‌پرستیدیم. آنان به این [سخن] علم ندارند و جز دروغ نمی‌گویند».

در این آیات، خداوند مشرکان را مورد مذمت و نکوهش قرار داده، و آنان شرک را به خواست خدا، مرتکب شده‌اند. همچنین خدا، ابلیس را مذمت کرده و او گمراهی خود را به خدا نسبت داده، آنگاه که گفت: ﴿رَبِّ يَا أَغْوَيْتَنِي لِأَزِينَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾ (حجر: ۳۹) «پروردگارا! به سبب آنکه مرا گمراه کردی، من هم [باطل را] در روی زمین حتماً برایشان می‌آرایم».

در پاسخ به این شبهات، جوابهایی داده شده که بهترین شان از قرار زیر است:

۱- خداوند اعتقاد و باورشان را رد کرده، چون آنان به مشیت و خواست خدا استدلال کردند که خداوند از آن راضی است و آن را می‌پسندد و می‌گفتند: اگر خدا از آن بدش می‌آمد و آن را ناپسند و بد می‌دانست، آن را نمی‌خواست. پس مشیت خدا را دلیل رضایت خدا برای آن کار قرار دادند، خدا هم آن باور را رد نمود و آن را بی‌اساس دانست.

۲- خدا اعتقاد و باورشان مبنی بر اینکه مشیت و خواست خدا، دلیلی برای امر خداوند به آن است، رد نمود و آن را بی‌اساس دانست.^۱

۱- آنچه در این خصوص منتفی است، مشیت تشریحی خدا می‌باشد، چون خداوند سبحان بر زبان پیامبران و فرستادگانش آنان را از شرک نهی نمود. و راجع به مشیت - یعنی از روی تقدیر آنان شرک ورزیدند- آنان هیچ حجت و دلیلی در آن ندارند، چون خداوند متعال آتش دوزخ و اهل آن از شیاطین و کافران را آفریده و او کفر را برای بندگانش نمی‌پسندد و در این خصوص حجت و دلیل رسا و سخنان قاطع را ارائه نموده است.

علامه ابن قیم رحمه الله در کتاب «شفاء العلیل»، صص ۴۷-۴۸ می‌گوید: «اینجا نکته‌ای است که باید بدان توجه کرد و اشکالات و ایرادات زیادی که برای کسانی که در این زمینه علم و آگاهی ندارند، پیش می‌آید، در صورت شناخت آن نکته از بین می‌رود. نکته این است که آفرینش و فرمان از آن خداست و امر خدا دو نوع است: (۱) امر تکوینی و تقدیری. (۲) امر تشریحی و دینی. مشیت و خواست خدا متعلق به خلق و امر تکوینی اوست. همچنین مشیت و خواست خدا متعلق به چیزهایی است که خدا دوستش دارد یا دوستش ندارد. همه اینها زیر مشیت و خواست خدا قرار می‌گیرد همان طور که ابلیس را آفریده در حالی که از وی بدش می‌آید و شیاطین و کفار و افعال ناپسند را آفریده در حالی که از آنها بدش می‌آید. بنابراین، مشیت خداوند سبحان همه آنها را در بر می‌گیرد. اما محبت و رضا و خوشنودی خدا متعلق به امر دینی و تشریحی است که بر زبان پیامبرانش تشریح نموده است. پس هر چه از آن باشد، محبت و مشیت خدا به آن تعلق بسته و برای پروردگار، محبوب و خوشایند است و به مشیت و خواست خدا واقع شده، مانند طاعت و عبادت فرشتگان و پیامبران و مؤمنان. و هر چه از آن نباشد، محبت و امر تشریحی خدا به آن تعلق بسته ولی مشیت و خواست خدا به آن تعلق نبسته است و هر چه از کفر و فسق و معصیت در آن یافت شود، مشیت و خواست خدا به آن تعلق بسته ولی محبت و رضا و امر تشریحی‌اش به آن تعلق نبسته است. و هر چه از کفر و فسق و معصیت در آن یافت نشود، مشیت و محبت خدا به آن تعلق نبسته است. پس لفظ «مشیت» تکوینی است و لفظ «محبت» دینی و تشریحی. و

۳- خدا آنان را به سبب مخالفت با شریعت و امر او که پیامبرانش از طرف او آورده‌اند و در کتابهای آسمانی آمده، از انجام این کار نهی کرده است. آنان مشیت عام خدا را دستاویز شرک و کارهای ناپسند خود قرار داده و مشیت را از روی توحید ذکر نکردند، بلکه به خاطر مخالفت با امر و فرمان خدا و دفع کننده شریعت خدا ذکر کردند. مانند اعمال زندیقان و جاهلان، که وقتی به کاری امر شوند یا از کاری نهی شوند، فوراً به تقدیر خدا استدلال می‌کنند. دزدی در مقابل عمر رضی الله عنه به تقدیر استدلال کرد و گفت: این تقدیر خدا بوده که من دزدی کردم. حضرت عمر هم گفت: من هم دستت را به خاطر قضا و قدر خدا قطع می‌کنم. این آیه، این مطلب را تأیید می‌کند آنجا که می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ﴾ (انعام: ۱۴۸) «پیشینیان آنها نیز همین گونه تکذیب کردند». پس معلوم شد که منظور و مقصود آنان، تکذیب است و لاغیر. آنان از کجا می‌دانند که خدا آن را تقدیر کرده، آیا از غیب اطلاعی دارند؟!^۱

داستان حجت آوردن آدم برای موسی و بیان معنای آن:

اگر گفته شود: پس راجع به استدلال آدم به تقدیر در مقابل موسی علیهما السلام چه می‌گویید آنگاه که آدم به موسی گفت: آیا مرا به خاطر کاری که خداوند چهل سال قبل از آفرینش من، برای من مقدر نمود، سرزنش می‌کنی؟ و پیامبر (ص) گواهی داد که آدم به وسیله این حجت بر موسی غلبه یافت.^۱

لفظ «اراده» به دو قسمت تقسیم می‌شود: اول- اراده تکوینی، که همان مشیت است. دوم- اراده دینی که همان محبت است. وقتی این را دانستی، پس آیه «ولا یرضی لعباده الکفر» و آیه «لا یحب الفساد» و آیه «لا یرید بکم العسر» با نصوص قدر و مشیت عام که دال بر وقوع آن کار با مشیت و قضا و قدر خداست، تناقض ندارد، چون محبت فرق دارد و امر با خلق فرق دارد. به کتاب «الفتاوی»، ج ۸ صفحات ۵۸-۶۱، ۱۳۱، ۱۸۸ و ۱۹۷-۲۰۰ مراجعه کنید.

۱- بخاری به شماره‌های ۳۴۰۹، ۴۷۳۶، ۶۶۱۴ و ۷۵۱۵؛ مسلم به شماره ۲۶۵۲؛ مالک در «الموطأ» ج ۲ ص ۸۹۸؛ حمیدی به شماره ۱۱۱۵؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۶۸ و ۳۹۸؛ ابوداود به شماره ۴۷۰۱؛ ابن ماجه به شماره ۸۰؛ ترمذی به شماره ۲۱۳۴؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های

در جواب گفته می شود: ما این حدیث را قبول داریم و گوش به فرمان آن هستیم، چون از رسول خدا(ص) به صحت و ثبوت رسیده است و آن را رد نمی کنیم و روایانش را تکذیب نمی کنیم آن گونه که «قدریه» این کار را کرده اند و آن را تأویل نمی کنیم. اما صحیح آن است که آدم به قضا و قدر برای گناه استدلال نکرد، چون او نسبت به پروردگارش و گناهِش آگاه تر بود بلکه حتی تک تک فرزندان او از مؤمنان به قدر استدلال نمی کنند، چون این کار، باطل است و موسی (ع) نسبت به پدرش و گناه او آگاه تر بود از اینکه آدم (ع) را به خاطر گناهی که از آن توبه کرده و خداوند توبه اش را پذیرفته و او را برگزیده و هدایتش کرده، سرزنش نماید. بلکه ملامت تنها به خاطر آن مصیبتی بود که فرزندان او را از بهشت بیرون کرد. پس آدم (ع) هم فقط برای آن مصیبت به قدر استدلال کرد نه برای خود گناه، چون موقع مصایب به قدر استدلال می شود نه موقع معایب.

این توجیه، بهترین معنایی است که برای حدیث مذکور شده است. پس هر بلا و مصیبتی که تقدیر شده، باید تسلیم آن شد، چون خداوند کاملاً بدان راضی است و در آن حکمتی نهفته است. اما راجع به گناهان باید گفت که بنده نباید گناه کند و اگر گناه کرد، باید طلب بخشش نماید و توبه کند. پس او در این حال از معایب و گناهان توبه می کند و بر مصایب و بلاها صبر می نماید؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿فَأَصْبِرْ إِنَّكَ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَسْتَعْفِرُ لِدُنْيَاكَ﴾ (غافر: ۵۵) «پس صبر کن که وعده خدا حق است، و برای گناهت آمرزش بخواه...». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَا

۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵؛ ابن خزیمه در «التوحید» صفحات ۹، ۵۴، ۵۶ و ۱۰۹؛ آجری در «الشریعة» ص ۱۸۱؛ و لالکائی به شماره های ۱۰۳۳ و ۱۰۳۴ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند. و ابوداود به شماره ۴۷۰۲؛ بزار به شماره ۲۱۴۶؛ ابن خزیمه در «التوحید» صص ۱۴۳-۱۴۴؛ آجری ص ۱۸۰؛ و ابن ابی عاصم به شماره ۱۳۷ از طریق روایت عمر آن را آورده اند.

يَضْرِبُكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئًا ﴿١٢٠﴾ (آل عمران: ۱۲۰) «و اگر استقامت و پارسائی کنید، نیرنگ آنها هیچ زیانی به شما نمی‌رساند».

اما گفته ابلیس: «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي»: «پروردگارا! به سبب آنکه مرا گمراه کردی»، او تنها به خاطر استدلالش به قدر برای گناهش مذمت شده نه به خاطر اعتراف به قدر و اثبات آن. آیا سخن نوح (ع) را شنیدی که به قومش گفت: ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمُ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ (هود: ۳۴) «و اگر من بخواهم شما را اندرز دهم، در صورتی که خداوند [به سزای کفرتان] بخواهد گمراهتان کند، اندرز من شما را سودی نخواهد بخشید، او پروردگار شماست و به سوی او بازگردانده می‌شوید». شاعر چه خوب گفته است:

فما شئتَ كان وإن لم أشأ

وما شئتُ إن لم تشأ لم يكن

«هر چه بخواهی می‌شود هر چند من هم نخواهم. و هر چه بخواهم در صورتی که تو نخواهی، نمی‌شود».

از وهب بن منبه^۲ نقل است که گفت: به قدر نگاه کردم، متحیر و گیج شدم، سپس دوباره به آن نگاه کردم، متحیر و گیج شدم، و دیدم که آگاه‌ترین مردمان از قضا و قدر، از همه مردمان بیشتر از آن دست می‌کشند و جاهل‌ترین مردمان نسبت به قدر و قضا، از همه مردمان بیشتر درباره آن سخن می‌گویند.

۱- نگاه: «الفتاوی»، ۱۰۸/۸ و ۳۱۹-۳۲۴.

۲- او امام و علامه اخباری قصصی، وهب بن منبه بن کامل بن سیح بن ذی کبار، اهل صنعاء یمن، برادر همام بن منبه است. او در سال ۳۴هـ. ق در زمان خلافت عثمان ولادت یافت و به جاهای متعددی سفر کرد و از چندین نفر از صحابه و تابعین علم و دانش را اخذ نمود. او روایتهای مسند را خیلی کم نقل کرده و فراوانی علمش در اسرائیلیات و صحیفه‌های اهل کتاب است. وی به سال ۱۱۰هـ. ق و بنا به گفته بعضی به سال ۱۱۳هـ. ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴ صفحات ۵۴۴-۵۵۷ آمده است.

قوله: «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ، وَيَعْصِمُ وَيُعَافِي فَضْلاً، وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ، وَيُخْذِلُ وَيَبْتَلِي عَدْلًا».

ترجمه: «هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند و از روی لطف و فضل خود او را حمایت و محفوظ می‌کند و از رنج و بیماری عافیتش می‌دهد، و هر کس را که بخواهد گمراه می‌کند و از روی عدل او را خوار و ذلیل می‌کند و به رنج و بیماری گرفتارش می‌سازد».

مسأله هدایت و گمراهی:

شرح عبارت: عبارت فوق ردی است بر معتزلی‌ها که معتقدند کار بهتر و شایسته‌تر برای بنده بر خدا واجب است. این عبارت، همان مسأله هدایت و گمراهی است. معتزلی‌ها می‌گویند: هدایت از جانب خداست، بدین صورت که خداوند راه راست را بیان می‌کند، ولی گمراهی از جانب خود شخص است، چون گمراه نامیدن بنده با حکم خداوند بر بنده به اینکه گمراه است، موقع خلق گمراهی در درون بنده به وسیله خودش است. این رأی بر اساس اصل فاسدشان است که: افعال بندگان، مخلوق خودشان است. دلیل نظر ما، این آیه است: ﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ (قصص: ۵۶)^۱ «در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی‌توانی [به اجبار] هدایت کنی، لیکن خداست که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند». و اگر هدایت، بیان راه می‌بود، این نفی هدایت از پیامبر (ص) صحیح نمی‌بود. چون آن حضرت راه را برای همه اعم از کسانی که دوستشان داشته و کسانی که دوستشان نداشته بیان نمود. همچنین آیات زیر، نظر ما را تأیید می‌کند.

﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى﴾ (سجده: ۱۳) «و اگر می‌خواستیم، به هر

کسی [از روی جبر] هدایتش را می‌دادیم...».

۱- علما می‌گویند: هدایتی که خداوند برای پیامبر (ص) اثبات نموده، نشان دادن خیر و حق است و هدایتی که از پیامبر (ص) نفی کرده، یاری دادن برای طی راه راست و توفیق انسان جهت پیمودن راه راست می‌باشد که این نوع، خاص خداوند سبحان است و آن را به احدی غیر از خود نبخشیده است.

﴿يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ﴾ (مدثر: ۳۱) «خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد هدایت می‌کند».

اگر هدایت از طرف خدا، بیان راه راست می‌بود- که بیان راه راست عام است و هر کسی را در بر می‌گیرد- مقید کردن آن به مشیت خدا صحیح نبود. همچنین این آیات، دلیل نظر ما هستند، آنجا که می‌فرماید: ﴿وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ﴾ (صافات: ۵۷) «و اگر رحمت پروردگارم نبود، بی تردید من نیز از احضار شدگان [در آتش] بودم».

﴿وَمَن يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾ (انعام: ۳۹) «خدا هر که را بخواهد بی‌راه می‌گذارد و هر که را بخواهد بر راه راست قرارش می‌دهد».

قوله: «وَكُلُّهُمْ يَتَقَلَّبُونَ فِي مَشِيَّتِهِ، بَيْنَ فَضْلِهِ وَعَدْلِهِ».

ترجمه: «و همه مخلوقات میان فضل و عدل خدا در مشیت او دگرگون می‌شوند».

شرح عبارت: مخلوقات چنان هستند که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ

فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُّؤْمِنٌ﴾ (تغابن: ۲) «اوست که شما را آفرید، که برخی از شما کافرند و برخی مؤمن». پس خدا هر که را به ایمان هدایت کند، از روی فضل و لطف خود است و شکر برای او، و هر که را گمراه گرداند، از روی عدل خود است و شکر برای او. این مطلب بعداً به امید خدا بیشتر مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، چون شیخ طحاوی رحمه الله بحث درباره قضا و قدر را در یک جا نیاورده بلکه در جاهای متعددی از آن سخن گفته، بنابراین به ترتیب و هر یک در جای خود مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند.

قوله: «وَهُوَ مُتَعَالٍ عَنِ الْأَضْدَادِ وَالْأَنْدَادِ».

ترجمه: «خدا از مخالف و همتا و شریک، والا و برتر است».

شرح عبارت: ضد، یعنی مخالف و ند یعنی مانند. پس خداوند سبحان هیچ مخالف و معارضی ندارد بلکه هر چه خواهد، می شود و هر چه نخواهد، نمی شود. و همتا و مانندی ندارد، همچنان که می فرماید: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ (اخلاص: ۴) «و هیچ کس همتا و همگون او نیست». استاد طحاوی رحمه الله به نفی مخالف و همتا برای خدا اشاره کرده تا رأی و نظر معتزلی ها را رد کند که می پندارند انسان، فعل و کار خود را خلق می کند.

قوله: «لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ، وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ، وَلَا غَالِبَ لِأَمْرِهِ».

ترجمه: «هیچ چیز قضای خدا را بر نمی گرداند و چیزی حکم خدا را به عقب نمی اندازد و چیزی بر امر خدا غلبه نمی یابد».

شرح عبارت: چیزی قضای خدا را بر نمی گرداند و چیزی حکم خدا را به تأخیر نمی اندازد و چیزی بر امر خدا غالب نمی شود، بلکه او، خدای یکتا و چیره است.

قوله: «آمَنَّا بِذَلِكَ كُلِّهِ، وَأَيُّقِنَا أَنَّ كَلًّا مِنْ عِنْدِهِ».

ترجمه: «به همه آنها ایمان داریم و یقین داریم که هر چیزی از جانب اوست». شرح عبارت: راجع به ایمان بعداً بحث می شود. ایقان، به معنای استقرار است. از «يَقْنُ الْمَاءُ فِي الْحَوْضِ» آمده وقتی آب در حوض استقرار یابد. تنوین لفظ «كَلًّا» تنوین بدل از اضافه است که تقدیر آن چنین است: هر موجودی و حادثی از جانب خداست. یعنی هر موجودی تحت قضا و قدر و اراده و مشیت و تکوین خدا قرار می گیرد. إن شاء الله این مطلب در جای خود مورد بحث قرار می گیرد.

قوله: «وإن مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُصْطَفَى وَنَبِيُّهُ الْمُجْتَبَى، وَرَسُولُهُ الْمُرْتَضَى».

ترجمه: «همانا محمد، بنده برگزیده خدا، و پیامبر و فرستاده برگزیده اوست». شرح عبارت: اصطفاء و اجتهاء و ارتضاء، معانی نزدیک به همی دارند.

کمال مخلوق در تحقق بخشیدن عبودیتش برای خداوند متعال است:

بدان که کمال مخلوق در تحقق بخشیدن عبودیتش برای خداوند متعال است.

هر چه بنده بیشتر عبودیتش را به جای آورد، کمالش بیشتر می‌شود و درجاتش بالا می‌رود. هر کس گمان کند که مخلوق به صورتی از عبودیت خارج می‌شود و خروج از عبودیت، کامل‌تر است، او از نادان‌ترین و گمراه‌ترین مردمان است، چون خداوند بلندمرتبه می‌فرماید: ﴿ وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحٰنَهُ ۚ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ ﴿۱۳﴾ (انبیاء: ۲۶) «و گفتند: خدای رحمان فرزند گرفته است، منزه است او، بلکه [فرشتگان و اولیاء] بندگانی ارجمندند». و دیگر آیاتی که در این زمینه وارد شده است. خداوند، پیامبرش را در بزرگترین مقامات به اسم بنده از او یاد کرده، مثلاً در حادثه معراج می‌فرماید: ﴿ سُبْحٰنَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهِ ۚ ﴿ (اسراء: ۱) «منزه است آن که بنده خویش را سیر داد». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿ وَاِنَّهٗ لَمَّا قَامَ عَبْدٌ لِّلّٰهِ يَدْعُوهُ ﴿ (جن: ۱۹) «و اینکه چون بنده خدا [پیامبر به عبادت] برخاست تا او را بخواند...». همچنین می‌فرماید: ﴿ فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ مَا اَوْحٰی ﴿۱۰﴾ (نجم: ۱۰) «پس [توسط جبرئیل] به بنده خود آنچه باید وحی کند، وحی کرد». باز می‌فرماید: ﴿ وَاِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلٰی عَبْدِنَا ﴿ (بقره: ۲۳) «و اگر در آنچه بر بنده خویش نازل کرده‌ایم شک دارید...». به خاطر اینها بود که پیامبر(ص) در دنیا و آخرت استحقاق مقدم بودن بر مردمان پیدا کرد. به همین خاطر عیسی(علیه السلام) در روز قیامت موقعی که پس از پیامبران علیهم السلام از وی درخواست شفاعت می‌کنند، می‌فرماید: «اذهبوا الی مُحَمَّدٍ عَبْدٌ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهٖ وَمَا تَأَخَّرَ^۱». «پیش محمد بروید، بنده‌ای که گناهان گذشته و آینده‌اش بخشوده شده است». پیامبر(ص) آن درجه بزرگ را به خاطر عبودیت کاملش برای خداوند به دست آورد.^۱

۱- قسمتی از حدیثی طولانی درباره شفاعت است که بخاری به شماره‌های: ۴۴۷۶، ۶۵۶۵، ۷۴۱۰ و ۷۵۱۶؛ مسلم به شماره‌های: ۱۹۳ و ۳۲۲؛ احمد در مسند خود، ج ۳ صفحات ۱۱۶، ۲۴۴ و ۲۴۷-۲۴۸؛ طیالسی به شماره: ۲۰۱۰؛ نسائی در مبحث «فی التفسیر» از کتاب «سنن الکبری» همان گونه که در

عبارت: «إِنَّ مُحَمَّدًا» به کسر همزه عطف بر عبارت: «إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ لِأَشْرِكٍ لَهُ» است، چون هر دو عبارت معمول قول است؛ یعنی: جمله «نَقُولُ فِي تَوْحِيدِ اللَّهِ».

دلایل نبوت پیامبران، زیاد و متنوع است:

روش مشهور در نزد متکلمان و اهل نظر، اثبات نبوت پیامبران به وسیله معجزات است، لیکن بسیاری از آنان نبوت پیامبران را جز به وسیله معجزات نمی دانند و آن را به روشهای آشفته‌ای اثبات نموده‌اند. و بسیاری از آنان کارهای خارق العاده از غیر پیامبران را انکار کرده، حتی کرامت اولیاء و سحر و امثال آنها را انکار کرده‌اند.

بدون شک معجزات، دلیل صحیحی برای اثبات نبوت پیامبران است اما دلیل این امر تنها منحصر به معجزات نیست، چون نبوت قضیه‌ای است که راستگوترین راستگویان یا دروغگوترین دروغگویان ادعایش می کنند، و کسی این دو ادعا را با هم قاطی نمی کند مگر نادان‌ترین نادانان. بلکه قرائن حالاتشان آنها را معرفی می کند و صداقت یا دروغ آنان را آشکار می کند.

تشخیص دادن راستگو از دروغگو در غیر از ادعای نبوت، راههای زیادی دارد، حالا در ادعای نبوت چگونه باید باشد؟! حسان رضی الله عنه چه خوب سروده است:

لَوْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ آيَاتٌ مُّبِينَةٌ
كَانَتْ بَدِيهَةٌ تَأْتِيكَ بِالْخَبْرِ^۲

تحفة الأشراف» ج ۱ ص ۳۰۷ آمده است؛ ابن ماجه به شماره: ۴۳۱۲؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱ ص ۴۵۰؛ ابن منده در مبحث «الایمان»، به شماره‌های: ۸۶۱، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶ و ۹۷۴؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۸ و ۸۱۶؛ و ابن خزیمه در «التوحید»، صفحات ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹ و ۲۵۳ از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده‌اند.

۱- به کتاب «العبودية» ص ۸۰ و پس از آن، اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله مراجعه کنید.
۲- میرد در «الکامل»، صص ۹-۱۰ آن را به حسان نسبت داده است. این شعر در «البيان والتبيين»، ج ۱ ص ۱۵؛ «الروض الأنف» ج ۱ ص ۱۸۷؛ و «عیون الأخبار»، ج ۱ ص ۲۲۴ به کسی نسبت داده نشده است و ابن حجر در کتاب «الإصابة» به شماره: ۴۶۶۷ آن را به عبدالله بن رواحه نسبت داده است.

«اگر در نبوت پیامبر (ص) معجزات روشننگری هم نبود، شخصیت و حالات پیامبر (ص) گویای ادعایش بود».

هیچ دروغگویی ادعای پیامبری نکرده مگر اینکه جهل و دروغ و فجور و بدی و چیره شدن^۱ شیطان بر او، برایش آشکار شده و کسی که کمترین تشخیصی داشته باشد آن را درک می‌کند؛ چون پیامبر باید حقایقی را به اطلاع مردم برساند و اوامر و دستوراتی را به آنان ابلاغ نماید و حتماً باید کارهایی را انجام دهد [که صداقت و راستگویی‌اش به وسیله آنها محرز و مسلم شود]^۲. اما دروغگو در خود چیزهایی که بدان امر می‌کند و از آن خبر می‌دهد و در خود کارهایی که می‌کند، چیزهایی هست که دروغگویی‌اش از جهات متعددی به وسیله آنها معلوم می‌شود اما راستگو برعکس در خود چیزهایی که بدان امر می‌کند و از آن خبر می‌دهد و در خود کارهایی که می‌کند، چیزهایی هست که صداقتش از جهات متعددی به وسیله آنها معلوم می‌شود. بلکه دو نفری که ادعای مطلبی می‌کنند که یکی از این دو نفر، راستگو و دیگری، دروغگوست حتماً راستگویی این و دروغگویی آن آشکار می‌شود هر چند پس از مدتی هم باشد،

۱- از «استحوذ علیه» آمده وقتی بر او چیره شود. در قرآن آمده است: ﴿أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ﴾ (مجادله: ۱۹): «شیطان بر آنها چیره شده...». «احوذی» کسی است که چیره می‌شود. در خبر عایشه که عمر رضی الله عنه را توصیف می‌کند آمده است: به خدا قسم رفتارش بی‌نظیر و منحصر بود. بنا به قاعده به جای «استحوذ»، «استحاذ» گفته می‌شود، چون «واو» وقتی عین الفعل باشد و حرکت فتحه داشته باشد و حرف ماقبلش ساکن باشد، عرب، حرکتش را به ماقبلش می‌دهد و آن را به الف تبدیل می‌کند. مانند این گفته‌شان: «استحال هذا الشيء عما كان عليه»: «این چیز از آنچه که قبلاً بر آن بود، محال است». لفظ «استحال» از «حال یحول» آمده است. یا مانند عباراتی از قبیل: «استنار فلان بنور الله»: «فلانی از نور خدا روشنایی برگرفت»، که «استنار» از «نور» آمده است. یا مانند: «استعاذ بالله»: «به خدا پناه برد». لفظ «استعاذ» از «عاذ یعوذ» آمده است. در اینجا لفظ «استحوذ» بر اصل خود بدون اعلال آمده است که کلماتی از قبیل «استروح»، «استصوب» و «استجوب» از این قبیل است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی نیامده و تنها در نسخه چاپ مکه آمده است. نگا: «الجواب الصحيح»،

چون صداقت مستلزم نیکی و دروغ مستلزم فجور و بدی است؛ همچنان که در «صحیحین» از پیامبر (ص) آمده که آن حضرت فرمودند: «عَلَيْكُمْ بِالصَّدَقِ؛ فَإِنَّ الصَّدَقَ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ، وَ [إِنَّ] الْبِرَّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ، وَ لَا يَزَالُ الرَّجُلُ يَصْدُقُ [وَيَتَحَرَى الصَّدَقَ] حَتَّى يُكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ صِدْقًا، إِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ فَإِنَّ الْكَذِبَ يَهْدِي إِلَى الْفُجُورِ، وَإِنَّ الْفُجُورَ يَهْدِي إِلَى النَّارِ، وَ لَا يَزَالُ الرَّجُلُ يَكْذِبُ وَ يَتَحَرَى الْكَذِبَ حَتَّى يَكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ كَذَابًا»^۱: «راستگویی را پیشه کنید، زیرا راستگویی [انسان را] به نیکی هدایت می‌کند و نیکی هم (انسان را) به بهشت هدایت می‌کند. و شخصی پیوسته راست می‌گوید و راستگویی را پیشه می‌کند، تا این که نزد خداوند به عنوان صدیق (بسیار راستگو) قلمداد می‌شود. و زنهار از دروغ، چون دروغ (انسان را) به سوی بدی و فجور می‌کشاند و بدی و فجور هم (انسان را) به سوی دوزخ می‌کشاند و شخصی همیشه دروغ می‌گوید و دروغگویی را پیشه می‌کند تا این که نزد خدا به عنوان «کذاب» (بسیار دروغگو) قلمداد می‌شود». به همین خاطر خداوند متعال فرموده: ﴿ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ﴿٣٣١﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٣٣٢﴾ يُقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثُرُهُمْ كَاذِبُونَ ﴿٣٣٣﴾ وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ﴿٣٣٤﴾ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿٣٣٥﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ ﴿٣٣٦﴾ ﴾ (شعراء: ۲۲۱ - ۲۲۶) «آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می‌شوند؟ بر هر دروغ‌پرداز گناهکار نازل

۱- مسلم به شماره (۲۶۰۷) (۱۹۵)؛ ابوداود به شماره ۴۹۸۹؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره ۳۸۶؛ ترمذی به شماره ۱۹۷۱؛ احمد در «المسند» ج ۱ صفحات ۳۸۴، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۱۰، ۴۲۴، ۴۳۰، ۴۳۲ و ۴۳۹؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۸ صص ۵۹۰-۵۹۱؛ و ابن حبان در صحیح خود، به شماره‌های ۲۷۲، ۲۷۳ و ۲۷۴ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده‌اند. آنچه میان دو گروه است، در صحیح ابن حبان آمده است. روایت فوق در صحیح بخاری به طور مختصر به شماره ۶۰۹۴ آمده و لفظ آن چنین است: «إِنَّ الصَّدَقَ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَإِنَّ الْبِرَّ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ، وَإِنَّ الرَّجُلَ لِيَكْذِبُ حَتَّى يَكْتَبَ عِنْدَ اللَّهِ كَذَابًا»؛ «همانا صدق و راستی به سوی نیکی هدایت می‌کند و نیکی هم به سوی بهشت هدایت می‌کند. و همانا انسان راست می‌گوید تا اینکه صدیق (بسیار راستگو) می‌شود و همانا دروغ به سوی فجور و بدی هدایت می‌کند و فجور و بدی هم به سوی دوزخ هدایت می‌کند و همانا انسان دروغ می‌گوید تا اینکه نزد خدا به عنوان کذاب (بسیار دروغگو) قلمداد می‌شود».

می شوند. شیاطین مسموعات [خود] را القا می کنند و بیشترشان دروغگویند. و شاعران را گمراهان پیروی می کنند. آیا ندیده‌ای که آنان در هر وادی [از انکار خیالی] سرگردانند؟ و آنان چیزهایی می گویند که انجام نمی دهند».

پس کاهنان و غیب‌گویان گرچه بعضی اوقات چیزهایی را از غیب خبر می دهند که بعداً به وقوع می پیوندد، اما همراه آنان دروغ و بدی هست که نشان می دهد خبرهایی که می آورند از جانب فرشته نبوده و آنان پیامبر نیستند. به همین خاطر پیامبر (ص) به ابن صیاد فرمود: «قَدْ خَبَّاتُ لَكَ خَبِيئًا»: «چیزی را برایت پنهان کرده‌ام». او گفت: دود. پیامبر (ص) به او فرمود: «اِحْسَاءُ، فَلَنْ تَعْدُوَ قَدْرَكَ»: «گم شو، از قدر خود نگذشته‌ای»؛ یعنی تو کاهن هستی. او به پیامبر (ص) گفت: راستگو و دروغگو پیش من می آیند.^۲ و گفت: عرش را روی آب می بینم.^۳ و آن همانا عرش شیطان است و بیان نمود که شاعران را گمراهان

۱- بخاری به شماره های ۱۳۵۴، ۳۰۵۵، ۶۱۷۳ و ۶۶۱۸، و در «الأدب المفرد» شماره: ۹۵۸؛ مسلم به شماره: ۲۹۳۰؛ ابوداود به شماره ۴۳۲۹؛ ترمذی به شماره: ۲۲۵۰؛ احمد در «المسند» ج ۲ صص ۱۴۸ و ۱۴۹؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۱۰۴۰ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۳۶۸؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ صص ۹۶-۹۷ از طریق روایت جابر آن را آورده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۴۸ از ابوذری روایتی را در همین باب نقل کرده است. بخاری هم به شماره ۶۱۷۲ روایتی را در همین موضوع از ابن عباس؛ و طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۴ ص ۱۰۳ روایتی را در همین رابطه از ابوسعید خدری نقل کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره ۶۲۷۳؛ و مسلم به شماره ۲۹۳۰ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند.

۳- مسلم به شماره ۲۹۲۵ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده که ابوسعید خدری در این روایت گوید: رسول خدا (ص) و ابوبکر و عمر در برخی از راههای مدینه با ابن صیاد برخورد کردند، آنگاه پیامبر (ص) به او فرمود: «أشهد أني رسول الله»: «آیا گواهی می دهی که من فرستاده خدا هستم؟» ابن صیاد هم گفت: آیا گواهی می دهی که من فرستاده خدا هستم؟ رسول الله (ص) فرمود: «أمنت بالله وملائكته وكتبه، ما تری؟»: «به خدا و فرشتگان و کتابهای خدا ایمان آوردم. چه می بینی؟» ابن صیاد گفت: عرش را روی آب می بینم. رسول خدا (ص) فرمود: «تری عرش إبليس على البحر...»: «عرش ابلیس را روی دریا می بینی...». ترمذی به شماره: ۲۲۴۸ آن را روایت کرده است.

پیروی می‌کنند. «غاوی» کسی است که از هواهای نفسانی خود پیروی می‌کند هر چند سرانجام این کار برایش ضرر دارد.

پس هر کس پیامبر(ص) و صداقت و وفا و مطابقت قولش با عملش را بشناسد، به طور یقین می‌داند که او شاعر و کاهن نیست.

مردم با دلایل متنوعی راستگو را از دروغگو تشخیص می‌دهند. حتی در میان مدعیان صنایع و حرفه‌ها و علوم مختلف (مانند ادعای کشاورزی و بافندگی و نویسندگی، یا علم نحو و طب و فقه و امثال آنها) می‌توانند راستگو را از دروغگو باز شناسند.

گاهی قرائنی همراه خبر واحد می‌آید که با آن علم ضروری و بدیهی حاصل می‌شود:

نبوت مشتمل بر دانش‌ها و اعمالی است که یک پیامبر(ص) باید بدانها متصف باشد و این دانش‌ها و اعمال، بزرگترین دانش‌ها و اعمال می‌باشد. پس چگونه در این زمینه راستگو و دروغگو با هم قاطی می‌شوند؟! بدون شک محققین بر این باورند که خبر واحد یا خبری که دو یا سه نفر آن را روایت کرده‌اند گاهی قرائنی همراهش است که با آن علم ضروری حاصل می‌شود همچنان که کسی، رضایت و دوستی و دشمنی و شادی و غم و دیگر حالاتی که در درونش است و در چهره‌اش نمایان می‌شود و گاهی نمی‌شود اینها را بر سر زبان آورد، درک می‌کند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلاَ تَعْرِفَنَّهُمْ بَسِمْهُمْ﴾ (محمد: ۳۰): «و اگر خواستیم، قطعاً آنها را به تو نشان می‌دادیم و در نتیجه ایشان را به سیمایشان می‌شناختی». سپس می‌فرماید: «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ» (محمد: ۳۰) «و البته تو آنها را در لحن [و زهر] کلامشان [به راحتی]

۱- لحن دو معنا دارد: اول- کنایه سخن گفتن که غیرمخاطب تو کسی آن را نمی‌فهمد، مثلاً گفته می‌شود: «لَحْنَتْ فَأَنَا لَاحِنٌ، وَأَلْحَتَهُ الْكَلَامُ، فَلَحْنُهُ، أَى فِهْمُهُ فَهوَ لَاحِنٌ»: «سخن را فهمیدم پس من دانا به سخن هستم و سخن را به او فهماندم و او آن را فهم کرد پس او دانا به سخن است». دوم- خطا در اعراب و قرائت کلام. مثلاً گفته می‌شود: «لَحْنٌ بِالْكَسْرِ: إِذَا لَمْ يَعْرُبْ فَهْمٌ لِحْنٌ»: «از روی خطا، حرکت کسره را به آن داد پس او خطا کننده در اعراب آن کلمه است». مراد آیه فوق، معنای اول است. حافظ

می‌شناسی». گفته شده که: هیچ کس چیزی را در درونش پنهان نمی‌کند مگر اینکه خداوند آن را بر روی چهره‌اش و لغزشهای زبانش آشکار می‌کند.

صدق خبردهنده به وسیله قرائنی که همراهش است، معلوم می‌شود:

وقتی صدق و دروغ خبردهنده به وسیله قرائنی که همراهش است، معلوم می‌شود پس در مورد کسی که مدعی است که فرستاده خداست، وضعیت چگونه باید باشد؟ چگونه صدق و راستی این یکی از دروغ آن یکی پنهان است و از همدیگر مشخص نمی‌شوند؟ و چگونه در این زمینه و به وسیله دلالتی راستگو از دروغگو مشخص نمی‌شود؟ به همین خاطر وقتی خدیجه رضی الله عنها می‌دانست که پیامبر(ص) راستگو و نیکوکار است، پیامبر(ص) وقتی وحی بر او نازل شد به خدیجه گفت: «إني قد خشيتُ علي نفسي^۲، فقالت: كلاً والله لا يُخزيك الله [أبداً]، إنك لتصل الرحم، وتصدق الحديث، وتحمل

ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۷ ص ۳۰۴ می‌گوید: «و لتعرفنهم في لحن القول» یعنی آنچه از سخنانشان آشکار می‌شود و نشان دهنده مقاصد و نیت‌های درونی‌شان است. قصد و نیت متکلم از هر گروهی باشد به وسیله معانی و مفاد سخنش فهم می‌شود. و این معنا، مراد لحن القول مذکور در آیه است. همچنان که امیرمؤمنان عثمان بن عفان رضی الله عنه می‌گوید: «ما أسرار أحدٍ إلّا أبداها الله علی صفحات وجهه و فلتات لسانه»: «هیچ کس چیزی را در درونش پنهان نمی‌کند مگر آنکه خداوند آن را بر روی چهره‌اش یا لغزش‌های زبانش آشکار می‌گرداند».

۱- در حاشیه قبلی ذکر شد که گوینده این سخن، عثمان بن عفان رضی الله عنه می‌باشد.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، به جای «نفسی»، «عقلی» آمده اما آنچه در «صحیحین» است، «نفسی» می‌باشد.

۳- به ضم یاء و با خاء نقطه دار از خزی آمده که خزی یعنی خواری و رسوائی. در روایتی از مسلم آمده است: «یحزنک» با حاء بی نقطه و نون از حزن آمده است. و آن روایت ابوذر در صحیح بخاری هم است. بر این اساس فتح یاء و ضم آن جایز است. گفته شده «حزَنه وأحزَنه»: «او را غمگین و ناراحت کرد». هر دو لغت، فصیح‌اند و در قرائت‌های هفتگانه آمده‌اند.

الكل، وتقوى الضيف، وتكسب المعدوم، وتعین علی نواب الخق^۲: «من [از این حالاتم] نوعی ترس و نگرانی داشتم. خدیجه گفت: هرگز، به خدا قسم، خداوند هرگز تو را خوار و رسوا نمی‌سازد، چون تو صله رحم را به جای می‌آوری، راست گو هستی، یتیم را نوازش می‌کنی، میهمان را به گرمی پذیرایی می‌کنی، و چیزهایی را به مردم می‌دهی که نزد دیگران نمی‌یابند و در حوادث خیر و شر روزگار و گیر و دارهای زندگی دیگران را یاری می‌کنی». پیامبر (ص) از دروغ عمدی ترسید، چون از ته دلش می‌دانست که دروغ نمی‌گوید، بلکه تنها بدین خاطر ترسید که اتفاق بدی برایش پیش آمده باشد. خدیجه هم مطالبی را اظهار کرد که این پیشامد بد را نفی می‌کند. چون تمامی اخلاق و خصلتهای نیکو در سرشت پیامبر (ص) بود و در سراسر وجود مبارکش می‌درخشید و از سنت خدا

۱- به فتح تاء یعنی: به مردمان چیزی می‌دهی که آن را پیش دیگران نمی‌یابند. «کسب» متعدی است و معمول آن هم یک مفعول است مانند «کسبت المال»: «مال را به دست آوردم» و هم دو مفعولی است، مانند «کسبت غیري المال، وهذا منه»: «از غیر خودم مال را به دست آوردم و این مال از اوست». در روایت کُشمیهنی، «تُكسِبُ» به ضم تاء از «أُكسِبُ» آمده است. یعنی مال معدوم را به غیر خود می‌بخشی. که موصوف را حذف کرده و صفت را به جایش آورده است. یا به این معناست: «چیزهای گرانبها و مکارم اخلاق را به مردم می‌دهی که آنها را نزد دیگران نمی‌یابند». یا به این معناست: «مال را به دست می‌آوری که غیر تو از به دست آوردن آن ناتوانند پس آن را می‌بخشی». نگا: العینی، ۵۱/۱؛ و القسطلانی، ۱۷۵/۱.

۲- قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری به شماره‌های: ۳، ۴۹۵۳ و ۶۹۸۲؛ و مسلم به شماره: ۱۶۰ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ج ۶ صفحات ۱۵۳ و ۲۳۲ ابن ابی شیبیه در «المصنف»، به شماره ۹۷۱۹؛ ابن حبان به شماره ۳۳، ترمذی به شماره ۳۶۳۶؛ طبری، ج ۳۰ ص ۲۵۱ و ابن سعد در طبقات خود، ج ۱ صص ۱۹۴-۱۹۵ آن را روایت کرده‌اند. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج ۱ ص ۲۴ می‌گوید: خدیجه در سوگندش مبنی بر اینکه خدا هرگز او را خوار نمی‌کند به امری استقرائی و اتصاف پیامبر (ص) به اخلاق و خصلتهای نیکو و والا استدلال کرد؛ زیرا نیکی کردن یا در حق خویشاوندان است و یا در حق بیگانگان و یا به وسیله جسم است و یا به وسیله مال، و یا بر کسی است که - مستقل است و یا مستقل نیست؛ همه اینها در توصیفی که خدیجه برای پیامبر (ص) کرد، جمع شده است.

ثابت شده که هر کس بر اخلاق و خصلتهای والا سرشته باشد و این خصلتها در سراسر وجودش بدرخشد و از اخلاق و خصلتهای زشت به دور باشد، خدا او را خوار و رسوا نمی‌سازد.

همچنین نجاشی^۱ موقعی که جویای حال مسلمانان شد و از آنان خواست که قرآن را برایش بخوانند و آنان هم قرآن را برایش خواندند، گفت: «إِنَّ هَذَا وَالَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى لِيُخْرِجَ مِنْ مَشْكَاةٍ وَاحِدَةٍ»^۲: «این سخنان و سخنانی که موسی آورده از یک چراغ‌دان خارج می‌شوند».

همچنین ورقه بن نوفل^۳ موقعی که پیامبر(ص) آنچه را که دیده بود به او خبر داد و ورقه نصرانی شده بود و انجیل را به عربی می‌نوشت، خدیجه به او گفت: «عموی من! از برادرزاده‌ات بشنو که چه می‌گوید: آنگاه پیامبر(ص) آنچه را که دیده بود به او خبر داد. ورقه گفت: این همان جبرئیلی است که پیش موسی هم می‌آمد»^۴.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که ابن هشام در «السیرة»، ج ۱ صفحات ۳۳۴-۳۳۷؛ و احمد در «المسند» ج ۱ صفحات ۲۰۱-۲۰۳؛ و ج ۵ صفحات ۲۹۰-۲۹۲ از طریق روایت ام سلمه همسر پیامبر(ص) آن را آورده‌اند. اسناد آن قوی است.

۲- هیثمی در «مجمع الزوائد» ج ۶ صفحات ۲۴ و ۲۷ آن را آورده و گفته است: احمد آن را روایت کرده و راویانش غیر از ابن اسحاق راویان صحیح‌اند. عبارت «لیخرج من مشکاة واحدة» یعنی قرآن و انجیل هر دو کلام خدا و یک چیز واحد هستند. مشکاة، به معنای چراغ دادن است.

۳- او ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی بن قضی قریشی اسدی، عموزاده خدیجه زن پیامبر(ص) است. او از عبادت بتها بدش می‌آمد و در طلب دین به نقاط مختلف جهان رفت و کتابهایی نوشت. خدیجه رضی الله عنها راجع به قضیه پیامبر(ص) از او سؤال می‌کرد، ورقه به خدیجه می‌گفت: او را نمی‌بینم جر پیامبر این امت که موسی و عیسی مزده آمدن او را داده‌اند. در حدیث آغاز وحی که شارع آن را آورده، مطالبی وجود دارد که دلالت می‌کند بر اینکه ورقه به نبوت پیامبر(ص) اقرار کرد به همین خاطر طبری و بغوی و ابن قانع و ابن سکن و دیگران، ورقه را از جمله صحابه به شمار آورده‌اند. به شرح حالش در «الإصابة» اثر ابن حجر، ج ۳ صفحات ۶۳۳-۶۳۵ مراجعه کنید.

۴- قسمتی از حدیثی است که تخریج آن قبلاً گذشت.

همچنین هرقل پادشاه روم، وقتی پیامبر(ص) نامه‌ای برایش نوشت و او را به اسلام دعوت کرد، او عربهایی را که آنجا بودند صدا زد، و ابوسفیان هم همراه جماعتی از قریش برای تجارت به شام آمده بود. هرقل راجع به احوال پیامبر(ص) از آنان پرس و جو کرد، از ابوسفیان احوال پیامبر(ص) را جویا شد و به دیگران امر کرد که اگر ابوسفیان در این باره دروغ بگوید، او را تکذیب کنند. آنان هم با سکوت خودشان سخنان ابوسفیان را تأیید نمودند.

از آنان پرسید: آیا در میان آباء و اجدادش، پادشاهی بوده است؟ گفتند: خیر، هرقل گفت: آیا کسی قبل از او این سخن را گفته است؟ گفتند: خیر.
از آنان پرسید: آیا او میان شما صاحب نسب است؟ گفتند: بله.
از ایشان پرسید: آیا پیش از اینکه این سخنان را بگوید، شما او را متهم به دروغ می‌کردید؟ گفتند: خیر، هرگز دروغی را از وی ندیده و نشنیده‌ایم.
از آنان سؤال کرد: آیا افراد ضعیف و ناتوان به دنبال او هستند یا بزرگان و افراد بانفوذ؟ اظهار داشتند که افراد ضعیف و ناتوان از او تبعیت کرده‌اند.
پرسید: آیا پیروانش اضافه می‌شوند یا کم؟ گفتند که اضافه می‌شوند.
پرسید: آیا یکی از آنان پس از آنکه آن دین را پذیرفت، از روی خشم از دینش بر می‌گردد؟ گفتند: خیر.

از ایشان سؤال کرد: آیا با محمد پیکار کردید؟ گفتند: بله.
راجع به جنگ میان آنان و پیامبر(ص) سؤال کرد، در جواب گفتند: دفعه‌ای او بر ما غلبه می‌یافت و دفعه دیگر ما بر او غلبه می‌یافتیم.
از آنان پرسید: آیا او خیانت می‌کند؟ اظهار داشتند که او خیانت نمی‌کند.
پرسید: شما را به چه چیزی امر می‌کند؟ گفتند: به ما امر می‌کند که تنها خدا را بپرستیم و چیزی را شریک خدا نگردانیم. و از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند ما را نهی می‌کند. و ما را به نماز و راستگویی و پاکدامنی و به جای آوردن صله رحم امر می‌کند.^۱

۱- در صحیح بخاری و صحیح مسلم «یرتد» آمده است.

این سؤالات بیشتر از ده سؤال بود. سپس هرقل دلایل این سؤالات را برایشان بیان کرد گفت:

از شما پرسیدم که آیا در میان پدرانش پادشاهی بوده است؟ شما گفتید: خیر. گفتم: اگر در میان پدرانش پادشاهی بود، قطعاً می‌گفتم: این شخصی است که به دنبال پادشاهی پدرش است.

از شما سؤال کردم که آیا کسی پیش از او این سخن را گفته است؟ جواب دادید: خیر. گفتم: اگر کسی پیش از او این سخن را می‌گفت، قطعاً می‌گفتم: این شخصی است که به آنچه پیش از او گفته شده، اقتدا نموده است.

از شما پرسیدم: آیا پیش از اینکه این سخنان را بگوئید، شما او را متهم به دروغ می‌کردید؟ گفتید: خیر، گفتم: دانستم که او دروغ گفتن در میان مردمان را رها نکرده تا برود و به زبان خدا دروغ ببندد.

از شما پرسیدم: آیا افراد ضعیف و ناتوان از او پیروی می‌کنند یا بزرگان و افراد بانفوذ؟ جواب دادید، افراد ضعیف و ناتوان از او پیروی می‌کنند. که پیروان پیامبران از ابتدای رسالتشان افراد ضعیف و ناتوان‌اند.

سپس هرقل افزود: پرسیدم که آیا پیروانش اضافه می‌شوند یا کم؟ گفتید: اضافه می‌شوند. ایمان چنین است تا اینکه تمام می‌شود.

از شما سؤال کردم: آیا کسی از آنان پس از آنکه آن دین را پذیرفت، از روی ناخوشنودی از دینش بر می‌گردد؟ گفتید: خیر. ایمان چنین است وقتی خوشی آن با دلها آمیخته می‌شود، کسی از آن بدش نمی‌آید و از آن ناخوشنود نمی‌شود.

اینها از بزرگترین نشانه‌های صدق و راستی و حق است، چون دروغ و باطل حتماً در نهایت برملا می‌شوند، در نتیجه افرادی که بدان گرویده‌اند، از آن پشیمان شده و بر می‌گردند. و کسانی را که هنوز بدان نگروده‌اند، از داخل شدن به آن نهی می‌کنند. دروغ تنها مدت کمی رواج دارد و سپس برملا می‌شود.

از شما پرسیدم: جنگ میان شما و او چگونه است؟ گفتید: دفعه‌ای او بر ما غلبه یافت و دفعه‌ای ما بر او غلبه یافتیم. پیامبران و فرستادگان خدا چنین هستند که ابتدا شکست می‌خورند و شکنجه و اذیت و آزار زیادی را متحمل می‌شوند ولی سرانجام از آن‌ان است.

هرقل گفت: ^۱ از شما سؤال کردم که آیا او خیانت می‌کند؟ گفتید: خیر. فرستادگان خدا چنان هستند که خیانت نمی‌کنند. ^۲

هرقل با توجه به شناختی که از عادت و روش پیامبران و سنت خداوند درباره‌شان داشت که گاهی خدا آنان را یاری می‌دهد و گاهی آنان را می‌آزماید، و اینکه پیامبران هرگز خیانت نمی‌کنند، دانست که اینها نشانه‌های پیامبران و فرستادگان خداست و دانست که سنت خدا درباره پیامبران و مؤمنان این است که آنان را به خوشی و سختی می‌آزماید، تا به درجه شکر و صبر نائل آیند، همچنان که در حدیث صحیح از پیامبر (ص) آمده که آن حضرت فرمودند: «والذی نفسی بیده، لایقضی الله للمؤمن قضاءً إلا کان خیراً له، و لیس ذلک لأحدٍ إلا للمؤمن، إن أصابته سراء، شکر، فکان خیراً له، وإن

۱- این کلمه از نسخه (ب) افتاده است.

۲- بخاری این حدیث را هم به طور طولانی و هم به طور مختصر به شماره‌های: ۷، ۵۱، ۲۶۸۱، ۲۸۰۴، ۲۹۴۱، ۲۹۷۸، ۳۱۷۴، ۴۵۵۳، ۵۹۸۰، ۶۲۶۰، ۷۱۹۶ و ۷۵۴۱؛ واحمد در «المسند» ج ۱ صفحات ۲۶۲ و ۲۷۳ از طریق روایت ابن عباس، آورده‌اند. شارح در الفاظ آن تصرف کرده و مطالبی را پس و پیش انداخته و آن را به معنا روایت کرده و سخنانی از خودش را در آن آورده است. متن این روایت از منابع حدیثی باید گرفت.

۳- در نسخه (ب) «من قضاء» آمده است.

۴- مسلم به شماره ۲۹۹۹ آن را از طریق روایت صهیب بن سنان رومی آورده است. احمد در «المسند» ج ۴ ص ۳۳۲ آن را با این لفظ روایت کرده است: «عجبت من أمر المؤمن إن أمره کله له خیر...» «از کار انسان مؤمن در شگفتم، چون همه اتفاقات و پیشامدها و بلاهایی که برایش پیش می‌آید، برایش خیر است...». همچنین احمد در «المسند» ج ۶ ص ۱۵ آن را با این لفظ روایت کرده است: «عجبت من قضاء الله للمؤمن، إن أمر المؤمن کله خیر...» «از قضا و تقدیر خدا برای مؤمن در شگفتم، چون همه

أَصَابَتْهُ ضَرَاءٌ، صَبْرٌ، فَكَانَ خَيْرًا لَهُ: «سوگند به کسی که جانم در اختیار اوست، خداوند برای انسان مؤمن چیزی را مقدر نکرده مگر آنکه آن چیز برایش خیر است و این خیر فقط برای مؤمن است؛ اگر امر خوشایندی برایش پیش آید، خدا را سپاس می گوید، و این برایش خیر است و اگر امر ناخوشایندی برایش پیش آید، صبر می کند، و این برایش خیر است».

خداوند متعال راجع به غلبه دشمن بر مؤمنان در روز احد، در قرآن بیان داشته که در آن حکمت بوده می فرماید: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (آل عمران: ۱۳۹) «و سست نگریدید و غمگین نشوید، که اگر مؤمن باشید، شما برترید». در جای دیگری می فرماید: ﴿الْمَآءُ أَحْسَبُ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ءَامَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾ (عنکبوت: ۱-۲) «الف، لام، میم. آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم به حال خود رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند؟» و دیگر آیات و احادیث دال بر سنت خدا در مورد آفریده هایش و حکمت او که عقل ها را حیران می کنند.

کارهایش خیر است...». و در مسند خود ج ۶ ص ۱۶ با این لفظ روایتش کرده است: «بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم قاعد مع أصحابه إذ ضحك، فقال: «ألا تسألونی مم أضحك؟» قالوا: یا رسول الله! ومم تضحك؟ قال: «عجبت لأمر المؤمن إن أمره كله خير، إن أصابه ما يحب، يحمد الله وکان له خير، وإن أصابه ما يكره فصبر، کان له خير، وليس كل أحد أمره كله له خير إلا المؤمن:» «در حالی که پیامبر(ص) همراه یارانش نشسته بود ناگهان خندید. فرمود: «آیا از من نمی پرسید که چرا می خندم؟» صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! چرا می خندی؟ پیامبر(ص) فرمود: «از کار مؤمن تعجب کردم، چون همه کارش خیر است. اگر چیز خوشایندی برایش پیش آید، خدا را سپاس می گوید و این برایش خیر است. و اگر چیز ناخوشایندی برایش پیش آید، صبر می کند، و این برایش خیر است. کسی نیست که همه کارش خیر باشد جز مؤمن». سند آن صحیح است. در همین باب احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۱۷۳، ۱۷۷ و ۱۸۲؛ نسائی در کتاب «عمل الیوم واللیلة»، بر اساس آنچه که در «تحفة الأشراف» ج ۳ ص ۳۰۷ آمده؛ و بغوی در کتاب «شرح السنة»، به شماره ۱۵۴۰ آن را از طریق روایت سعد بن ابی وقاص آورده اند.

هرقل گفت: از شما سؤال کردم که شما را به چی امر می کند؟ اظهار داشتید که ما را امر می کند که تنها خدا را پرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و شما را به نماز و زکات و صدق و راستی و پاکدامنی و به جای آوردن صله رحم امر می کند و شما را از آنچه پدرانتان می پرستیدند، نهی می کند، و این صفت و خصوصیت پیامبر است.

می دانستم که پیامبری مبعوث می شود، لیکن گمان نمی کردم که این پیامبر از میان شما باشد. و دوست داشتم که به او بیوندم و خالصانه مطیع اوامرش باشم. و اگر پادشاه نمی بودم، قطعاً به سویش می رفتم. و اگر آنچه می گویی درست باشد، او پادشاهی را از من خواهد گرفت.

مخاطب این گفته، ابوسفیان بن حرب بود که آن موقع کافر بود و سرسخت ترین دشمن و کینه توز پیامبر(ص) بود.

ابوسفیان بن حرب گفت: موقع برگشتن از آنجا به رفیقانم گفتم: قضیه پسر ابی کبشه بزرگ شد، چون پادشاهی بنی اصفرا او را بزرگ می دانست، و پیوسته یقین دارم که قضیه پیامبر آشکار خواهد شد و همه جا را در بر می گیرد، تا اینکه خداوند مرا داخل اسلام خواهد کرد و من از آن بدم می آید.^۱

آنچه باید دانسته شود این است که مجموعه چیزهایی که در قلب حاصل می شود، گاهی برخی از این چیزها از قلب جدا نمی شود بلکه حتی مجموعه ی چیزهایی که برای انسان پیش می آید از قبیل سیری، تشنگی، شکر و شادی ممکن است همه آنها همزمان پیش نیاید، لیکن تنها برخی از آنها پیش آید.

علم به خبری از اخبار هم چنین است؛ زیرا خبر واحد نوعی ظن را برای قلب حاصل می کند پس خبر واحد دیگر آن را تقویت می کند تا به علم منتهی می شود تا اینکه این علم زیاد و قوی می شود، دلایل بر صدق و راستی و دروغ و امثال آنها نیز چنین است.

۱- این عبارت، دنباله حدیث ابن عباس است که قبلاً ذکر شد. منظور از پسر ابی کبشه، پیامبر(ص) است، چون ابوکبشه یکی از اجداد پیامبر(ص) است و عربها عادت داشتند که موقعی که شأن کسی را کم می گرفتند، او را به جدی گمنام نسبت می دادند.

به علاوه خداوند سبحان آثار و نشانه‌های دال بر کرامت و احترامی که در حق پیامبران و مؤمنان کرده، و عقوبت و سزایی که در حق تکذیب کنندگان پیامبران کرده، مانند تواتر طوفان و غرق نمودن فرعون و سپاهیان را در جهان باقی گذاشته است. وقتی خداوند متعال داستان پیامبران را یکی یکی در سوره شعرا آورده مانند داستان موسی و ابراهیم و نوح و پیامبران پس از آنان، در آخر هر داستانی می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ (۱۷) ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعَزُّهُ الرَّحِيمُ﴾ (۶۸) (شعراء: ۶۷ - ۶۸): «مسلماً در این (واقعه) عبرتی بود، ولی بیشترشان مؤمن نبودند. و قطعاً پروردگار تو شکست ناپذیر مهربان است».

خلاصه، علم به اینکه در زمین کسی هست که بگوید: فرستاده خداست و کسانی از وی تبعیت کرده و کسانی با وی مخالفت کرده اند، و اینکه خداوند پیامبران و مؤمنان را یاری کرده و سرانجام، از آن پیامبران و مؤمنان قرار داده و دشمنانشان را مجازات نموده، از آشکارترین و روشن‌ترین علوم است.

و نقل اخبار این امور، آشکارتر و واضح‌تر از نقل اخبار امت‌های گذشته از پادشاهان فارس و علمای طب همچون بقراط^۲ و جالینوس^۳ و بطلمیوس^۱ و سقراط^۲ و افلاطون^۳ و

۱- در چهار نسخه اصلی، به جای «کتواتر»، «کتوات» و در نسخه چاپ مکه «کتبوت» آمده است.

۲- بقراط بعضی می‌گویند: ابقرط، وی یکی از مشهورترین پزشکان متقدم است، ۹۵ سال زندگی کرد. علم طب را از پدر و پدر بزرگش یاد گرفت و در آن تبحر و مهارت خاصی پیدا کرد. او معتقد بود که باید همه مردم علم طب را یاد بگیرند و دستیابی آن را برای هر کس که در او استعداد بود، آسان می‌نمود تا اینکه این علم منقرض نشود. میسر بن فاتک در کتابش «مختار الحکم» و حنین بن اسحاق در کتابش «نوادرالفلاسفه» از وی سخن گفته‌اند. بقراط به سال ۳۷۵ قبل از میلاد وفات یافت. به کتاب «عیون الأنبیاء فی الأطباء» ص ۲۴ مراجعه کنید.

۳- جالینوس پس از بقراط از مشهورترین پزشکان یونانی است. به سال ۱۳۰ میلادی ولادت یافت. ۸۸ سال عمر کرد. او نشست‌های علمی داشت که در شهر «روما» در این نشست‌ها برای مردم سخنرانی می‌کرد. وی در علم طب و حکمت، تألیفات زیادی دارد.

ارسطو^۴ و پیروانش می باشد. امروزه ما وقتی از طریق تواتر از احوال پیامبران و دوستان و دشمنانشان مطلع شویم، به طور یقین می دانیم که آنان به چند دلیل راستگو و برحق بوده‌اند:

۱- آنان به امتهای خود خبر دادند که پیروزی از آن ایشان و شکست و رسوائی از آن دشمنانشان خواهد بود و عاقبت و فرجام نیک از آن مؤمنان است.

۱- او دانشمند مشهور صاحب مجسطی در علم هیأت و اخترشناسی است. در قرن دوم پس از میلاد به دنیا آمد. اولین کسی که به تفسیر کتابش و برگرداندن آن به زبان عربی همت گماشت، یحیی بن خالد بن برمک بود. نگا: «تاریخ الحکماء» ص ۹۵.

۲- وی در «اثنینا» در حدود سال ۴۷۰ قبل از میلاد متولد شد. شغل مجسمه سازی را از پدرش آموخت و پس از مدتی شغل پدرش را به عهده گرفت. و مدت زمان کمی در این حرفه مشغول به کار بود. سپس این شغل را ترک کرد و به مطالعه فلسفه روی آورد. او از میان رشته های فلسفه، الهیات و اخلاقیات را انتخاب کرد و به زهد و ریاضت نفس و تهذیب اخلاق روی آورد. او سران و بزرگان زمان خود را از عبادت بتها نهی می کرد و دلایل و براهین متعددی را برای آنان می آورد. پس همه مردم به او حمله کردند و پادشاه وقت را به کشتن او که هفتاد سال داشت، مجبور کردند. نگا: «الملل والنحل»، اثر شهرستانی، ج ۲ صص ۸۳-۸۴.

۳- افلاطون از مشهورترین فیلسوفان یونان قدیم است. به سال ۴۲۷ قبل از میلاد به دنیا آمد و به سال ۳۴۷ قبل از میلاد وفات یافت. او سقراط را شناخت و به فلسفه تمایل پیدا کرد و حیاتش را وقف آموختن فلسفه کرد. سقراط، او را به عنوان شاگرد اولش اختیار کرد. افلاطون همراه استادش، سقراط هشت سال ماند. وقتی که سقراط به قتل رسید، جانشین او شد و بر صندلیش نشست و مردم را تعلیم می داد و آنان را وعظ و پند می داد. تألیفات زیادی دارد؛ نگا: «الملل والنحل»، اثر شهرستانی، ج ۲ صفحات ۸۸-۹۵.

۴- ارسطو از مشهورترین فیلسوفات یونان قدیم، معلم اول و حکیم مطلق از نظر یونانی ها بود. به سال ۳۸۴ قبل از میلاد ولادت و به سال ۳۲۲ قبل از میلاد وفات یافت. او در خدمت افلاطون درس خواند و متخلق به اخلاق و آداب او شد و در حدود بیست سال همراه و ملازم او بود. یونانی ها او را به معلم اول ملقب نمودند چون او تعالیم منطق را وضع نمود و آنها را از حالت بالقوه به حالت بالفعل درآورد؛ نگا: «الملل و النحل»، اثر شهرستانی، ج ۲ صفحات ۱۱۹-۱۳۷.

۲- نصرت و یاری که خداوند در حق آنان کرد و دشمنانشان را نابود ساخت. وقتی علت این نابودی و هلاک همچون غرق فرعون و غرق قوم نوح و دیگر احوالشان دانسته شود، صدق و راستی پیامبران و فرستادگان خدا معلوم می شود.

۳- هر کس از شریعت ها و رسالت های پیامبران و زندگیشان اطلاع داشته باشد، برایش روشن می گردد که آنان عالم ترین انسانها هستند و چنین علم و دانشی برای دروغ گویان نادان حاصل نمی شود. و برایش روشن می گردد که آنچه پیامبران آورده اند از قبیل رحمت و مصلحت و هدایت و خیر و راهنمایی انسانها به سوی آنچه برایشان سودمند است و منع آنها از آنچه برایشان زیان آور است، نشان می دهد که چنین اموری تنها از انسان دلسوز و نیکوکار و صادقی که نهایت خیر و منفعت برای مردم می خواهد، صادر می شود.

ذکر دلائل نبوت حضرت محمد (ص) از جمله معجزات و تفصیل آنها در اینجا نمی گنجد و باید در جای دیگری مورد بحث قرار داد. برخی از علما همچون بیهقی^۱ و دیگران تألیفاتی را به این موضوع اختصاص داده اند.

انکار رسالت محمد(ص)، عیب گرفتن از خداست:

۱- او امام و حافظ و علامه، شیخ خراسان، ابوبکر احمد بن حسین بن علی بیهقی است. وی صاحب تصنیفات و تألیفاتی است که قبلاً به رشته تحریر در نیامده بودند. بیهقی به سال ۴۵۸ ه. ق وفات یافت. جزء اول کتابش «دلائل النبوة» با تحقیق سید صقر چاپ شد و سپس همه کتاب در هفت جلد با تحقیق دکتر عبد المعطی قلعجی به چاپ رسید. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۸ شماره ۸۶ آمده است.

انکار رسالت پیامبر (ص)، عیب گرفتن از پروردگار و نسبت دادن ظلم و نادانی به اوست. خداوند از آن خیلی برتر و والاست. بلکه حتی انکار رسالت پیامبر (ص)، انکار پروردگار به طور کلی است.

توضیح مطلب اینکه وقتی محمد(ص) از نظر آنان، پیامبر راستگویی نباشد بلکه پادشاه ستمگری باشد، برای پیامبر (ص) این زمینه فراهم بود که به خدا افترازند و شایعات دروغ را به خدا نسبت دهد و این کار ادامه دهد تا اینکه به میل خود چیزهایی را حلال یا حرام کند و اموری را واجب گرداند و آیین و برنامه هایی را تشریح کند و همه ملتها را نابود گرداند و گردن همه را بزند و پیروان پیامبر که اهل حق اند را به قتل رساند و زنانشان را اسیر کند و اموال و سرزمینهایشان را به غارت برد و این کارها برایش تحقق یابد تا اینکه زمین را فتح کند و همه آنها را به فرمان خدا به او برای انجام آنها نسبت دهد. و خداوند متعال او را می دید که با اهل حق چه می کند و او بیست و سه سال به خدا افترا می بندد با وجود همه اینها خدا او را نصرت و یاری و سربلند کرد و اسباب پیروزی که خارج از عادت بشر است برایش مهیا نمود. با وجود این همه خدا دعاهای او را اجابت و دشمنان را نابود می گرداند و نامش را بلند می گرداند. حالا همه اینها از نظر آنان، نهایت دروغ و افترا و ستم است، چون ظالم تر از کسی نیست که به خدا دروغ ببندد و آیین پیامبرانش را باطل و تحریف گرداند و دوستان خدا را به قتل رساند و پیروزی او بر دوستان خدا و پیروان حق ادامه یابد و خداوند متعال او را بر این کار تأیید کند و دست راستش را بگیرد و شریان قلبش را قطع نکند. لازم می آید که بگویند: اگر چنین است، پس جهان آفریدگار و تدبیر کننده ای ندارد، چون اگر تدبیر کننده توانا و با حکمتی داشت، دو دست چنان کسی را می گرفت و به شدت با او برخورد می کرد و آن را عبرتی برای صالحان قرار می داد. چون غیر این کار در شأن فرمانروایان نیست، حالا در شأن فرمانروای فرمانروایان و بهترین حاکمان چطور؟

بدون شک خداوند متعال نام پیامبر (ص) را بلند گردانید، دعوت و پیامش را آشکار کرد، و در حضور همه انسانها در سایر نقاط گواهی نبوت برای او داد، و ما این را انکار

نمی‌کنیم که بسیاری از دروغ‌گویان در جهان برخاستند و نوعی اقتدار و شوکت برایشان حاصل شده، اما اقتدار و حکومتش تا آخر نبوده و مدت زیادی طول نکشیده که خداوند پیامبران و پیروان آنان را بر این دروغ‌گویان مسلط و چیره کرده و آنان را ریشه کن کردند. این سنت خداست که از قبل سپری شده و همیشه بوده و هست. کافران آن را می‌دانند؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّبَّيْنُ بِهِ رَبِّهِ رَبِّ الْمُنُونِ ﴿۳۰﴾ قُلْ تَرَىٰ صَوًّا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُرْتَضِينَ ﴿۳۱﴾ (الطور: ۳۰ - ۳۱): «آیا می‌گویند: شاعری است که ما برای وی منتظر مرگ و حوادث روزگاریم؟ بگو: منتظر باشید که من نیز با شما از منتظرانم». پس آیا او را نمی‌بینی که می‌گوید که کمال و حکمت و قدرت خدا ابا می‌کند از اینکه کسی را تأیید نماید که شایعات دروغ را به او نسبت می‌دهد، بلکه خدا حتماً باید چنین فردی را مایه عبرت برای بندگانش قرار دهد همان طور که سنت خدا در خصوص کسانی که شایعات دروغ را به خدا نسبت دادند، چنین بوده است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَمْ يَقُولُونَ أَفَرَأَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِن يَشَاءُ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَىٰ قَلْبِكَ ﴿۲۴﴾ (الشوری: ۲۴): «آیا می‌گویند بر خدا دروغ بسته؟ پس اگر خدا بخواهد بر دلت مهر می‌نهد». در اینجا جواب شرط تمام می‌شود. سپس خدا خبر جازم و غیر معلقی را می‌دهد مبنی بر اینکه باطل را محو و حق را تثبیت و استوار می‌گرداند و می‌فرماید: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلِيسُونَ ﴿۹﴾ (الأنعام: ۹): «و خدا چنان که سزاوار منزلت اوست نشناختند، آنگاه که گفتند: خدا بر هیچ بشری چیزی نازل نکرده است». خداوند سبحان در این آیه خبر داده که هر کس رسالت پیامبران را نفی کند، خدا را چنان که سزاوار منزلت اوست، نشناخته است.

فرق میان نبی و رسول:

علما میان نبی و رسول فرق‌هایی گذاشته‌اند که بهترین شان این است: هر کس که خدا خبر و پیامی به او دهد و وی را امر کند که به دیگران ابلاغ نماید، چنین کسی نبی و رسول است، و اگر به او امر نکند که این پیام را به دیگران ابلاغ نماید، او نبی است و

رسول نیست. پس رسول اخص از نبی است، یعنی هر رسولی نبی است اما هر نبی ای رسول نیست. اما رسالت از جهت خودش، عام تر است. نبوت جزئی از رسالت می باشد، چون رسالت شامل نبوت و غیر نبوت می شود بر خلاف رسل، که پیامبران و غیر پیامبران را در بر نمی گیرد بلکه قضیه برعکس است. بنابراین رسالت از جهت خودش اعم و از جهت اهل رسالت اخص است.^۱

۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «النبوات» ص ۲۵۵ معتقد است که: نبی کسی است که خدا خبری را به او می دهد و او هم خبر خدا را به دیگران می رساند. اگر خداوند با وجود آن، فرمانی را به نبی رساند که رسالت خدا را به مخالفان امر خدا تبلیغ کند، در این صورت او رسول است. اما اگر این مأمور خدا به شریعت پیش از خود عمل می کرد و به سوی کسی فرستاده نشده که رسالت خدا را به او تبلیغ کند، چنین کسی نبی است و رسول نیست. خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّيَ الْفَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ (الحج: ۵۲): «پیش از تو نیز هیچ رسول و پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هر گاه آرزو می کرد [و طرحی برای اهداف رسالت خود می ریخت] شیطان در طرح او القای [شبهه] می کرد...». عبارت ﴿مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ﴾ را در ابتدا ارسال (فرستادن) را ذکر کرده تا هر دو را در برگیرد و یکی از این دو را رسول نامیده، چون این فرد همان رسول مطلق است که خدا او را مأمور به تبلیغ رسالتش به سوی کسانی که با خدا مخالفت ورزیدند، نموده است مانند نوح. و در حدیث صحیح به ثبوت رسیده که نوح اولین رسولی بوده که به سوی انسانهای کره زمین مبعوث شد. پس از او پیامبرانی از قبیل شیث و ادریس علیهم السلام بوده اند و پیش از اینان، آدم، پیامبر بود. ابن عباس گوید: میان آدم و نوح ده قرن فاصله بوده که همه انسانهای این ده قرن مسلمان بودند. پس وحی از جانب خدا برای آن پیامبران می آمد که چکار بکنند و مؤمنانی را که نزدشان بود به خاطر اینکه به آنان ایمان آورده بودند، امر کنند که به وحی و برنامه خدا عمل کنند. همچنان که اهل یک شریعت، پیام ها و دستوراتی که علما از رسولان به آنان ابلاغ می کنند، می پذیرفتند. همچنین انبیای بنی اسرائیل به شریعت تورات امر می کردند و گاهی در حادثه معینی به برخی از آنان وحی خاصی می آمد، اما آنان در دین تورات همچون دانشمندی بودند که خداوند در قضیه ای معینی را به او می فهماند که با قرآن مطابقت دارد؛ همچنان که خداوند حکم قضیه ای که سلیمان و داوود در آن نزاع داشتند، به سلیمان فهماند. پس پیامبران کسانی اند که خدا خبر و پیامی را به آنان می دهد آنان هم اوامر و نواهی و پیام خدا را به اطلاع مردم می رسانند. و آنان اوامر و پیام خدا را که خدا به ایشان خبر داده، به کسانی که

فرستادن رسولان به ویژه محمد(ص) از بزرگترین نعمتهای خدا برای مخلوقاتش است؛ همچنان که می فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿١٦٤﴾﴾ (آل عمران: ۱۶۴): «به راستی خدا بر مؤمنان منت نهاد آن گاه که در میانشان پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را تزکیه نماید و کتاب و حکمتشان بیاموزد، در حالی که بی تردید از پیش در گمراهی آشکاری

بدانان ایمان آورده اند، خبر می دهند. پس عبارت ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ﴾ دلیل بر این است که نبی، از طرف خدا فرستاده شده تا پیام او را به مردم برساند و نبی، به طور مطلق رسول نامیده نمی شود، چون او به سوی قومی فرستاده نشده که او را نمی شناسند بلکه مؤمنان را به پیام و برنامه ای که از آن شناخت دارند، امر می کرد همانند دانشمند که او هم این کار را می کند. به همین خاطر پیامبر (ص) فرموده است: «العلماء ورثة الأنبياء»: «علما وارثین پیامبران اند». شرط نیست که رسول شریعت و آیین تازه ای بیاورد، چون یوسف، رسول بود در حالی که بر آیین ابراهیم بود. و داود و سلیمان، رسول بودند در حالی که بر شریعت تورات بودند. خداوند متعال راجع به مؤمن آل فرعون می فرماید: ﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن نَّبْعَثَ اللَّهَ مِن بَعْدِهِ رَسُولًا﴾ (غافر: ۳۴): «و همانا یوسف پیش از این برای شما، دلایل آشکار آورد، ولی شما از آنچه برایتان آورد همواره در شک بودید؛ تا زمانی که از دنیا رفت، گفتید: خدا بعد از او هرگز فرستاده ای مبعوث نخواهد کرد». و در جای دیگر می فرماید: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِن بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زُبُورًا ﴿١٣﴾﴾ وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِن قَبْلُ وَرُسُلًا لَّمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا ﴿١٦٤﴾﴾ (النساء: ۱۶۳ - ۱۶۴): «همانا ما به تو وحی کردیم، همان

طور که به نوح و پیامبران پس از او وحی نمودیم، به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان [او] و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان [نیز] وحی فرستادیم، و داود را زبور دادیم. پیامبرانی که سرگذشت آنها را پیش تر با تو گفته ایم و پیامبرانی که حکایتشان را با تو نگفته ایم؛ و خدا با موسی به طرز خاصی سخن گفت».

بودند». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ (۱۰۷) (الأنبياء: ۱۰۷): «و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

قوله: «وَأَنَّهُ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ».

ترجمه: «محمد خاتم پیامبران است».

ختم نبوت به وسیله محمد(ص):

شرح عبارت: خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾ (۴۰) (الأحزاب: ۴۰): «و لیکن فرستاده خدا و خاتم پیامبران است». و پیامبر (ص) می فرماید: «مَثَلِي وَمَثَلُ الْأَنْبِيَاءِ كَمَثَلِ قَصْرِ أَحْسَنِ بِنَائِهِ وَتُرِكَ مِنْهُ مَوْضِعُ لَبْنَةٍ، فَطَافَ بِهِ النَّظَّارُ يَتَعَجَّبُونَ مِنْ حُسْنِ بِنَائِهِ، إِلَّا مَوْضِعَ تِلْكَ اللَّبْنَةِ، لَا يَعْبُونَ سِوَاهَا، فَكُنْتُ أَنَا سَدَدْتُ مَوْضِعَ تِلْكَ اللَّبْنَةِ، خَتَمَ بِي الْبُنْيَانُ، وَخَتَمَ بِي الرَّسُولُ»^۱: «مَثَل من و پیامبران به کاخی می ماند که به خوبی بنا

۱- در نسخهء (ب) «ترک» بدون «واو» آمده است.

۲- این لفظی که شارح آورده در «صحیحین» و در هیچ یک از آنها نیامده، بلکه تنها در «تاریخ دمشق» اثر ابن عساکر از طریق روایت ابوهریره آمده است همچنان که در «الجامع الکبیر» اثر سیوطی آمده است. و بخاری به شماره ۳۵۳۵؛ و مسلم به شماره ۲۲۸۶ از طریق روایت ابوهریره به طور موفوع آورده اند که: «مَثَلِي وَمَثَلُ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَى بَيْتًا، فَأَحْسَنَهُ وَأَجْمَلَهُ إِلَّا مَوْضِعَ لَبْنَةٍ مِنْ زَاوِيَةٍ، فَجَعَلَ النَّاسُ يَطُوفُونَ بِهِ، وَيَعْبُونَ لَهُ، وَيَقُولُونَ: هَلَا وَضَعْتَ هَذِهِ اللَّبْنَةَ، قَالَ: فَأَنَا اللَّبْنَةُ وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ»^۲: «مَثَل من و پیامبران پیش از من به مردی می ماند که خانه ای را بنا کرده و آن را بجز جای آجری از یک زاویه خوب بنا کرده و آراسته است. پس مردم شروع به طواف و دیدن آن می نمایند و از آن متعجب و شگفت زده می شوند و می گویند: ای کاش این آجر هم در جایش گذاشته می شد. پیامبر(ص) فرمود: من آن آجر و خاتم پیامبران هستم». احمد در «المسند» ج ۲ صفحات ۲۵۶، ۳۱۲، ۳۹۸، ۴۱۲؛ حمیدی در مسند خود به شماره ۱۰۳۷؛ بغوی به شماره های ۳۶۱۹، ۳۶۲۰، ۳۶۲۱؛ و نسائی در مبحث «فی التفسیر» از «السنن الکبری» همان گونه که در «تحفة الأشراف» ج ۹ ص ۴۳۰ آمده، آن را آورده اند. در همین باب بخاری به شماره ۳۵۳۴؛ مسلم به شماره ۲۲۸۷؛ طیالسی به شماره ۱۷۸۵؛ احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۳۶۱؛ و ترمذی به شماره ۲۸۶۲ از جابر بن عبدالله روایتی را آورده اند. و ترمذی

شده و جای آجری / خستی از آن خالی شده است. آنگاه مردم به دیدن آن می آیند و از زیبایی و خوبی بنای آن بجز جای آن آجر شگفت زده می شوند و غیر از جای آن آجر از دیگر قسمت‌های کاخ عیب نمی گیرند. پس من جای آن آجر را پُر کردم و ساختمان به وسیله من پایان یافت و فرستادگان و پیامبران با آمدن من خاتمه یافتند».

در جای دیگر فرمود: «إِن لِي أَسْمَاءَ: أَنَا مُحَمَّدٌ، وَأَنَا أَحْمَدُ، وَأَنَا الْمَاحِي، يَمْحُو اللَّهُ بِي الْكُفْرَ، أَنَا الْحَاشِرُ الَّذِي يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى قَدَمَيْ، وَأَنَا الْعَاقِبُ، وَالْعَاقِبُ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ نَبِيٌّ^۱». همانا من نام هایی دارم: من محمد، احمد، ماحی (محو کننده) هستم که خدا به وسیله من کفر را محو می کند. من حاشر (حشر کننده) هستم، کسی که مردم به روی پاهایش حشر می شوند و من عاقب (پایان دهنده) هستم، کسی که پس از او پیامبری نیست».

در صحیح مسلم از ثوبان روایت شده که رسول خدا (ص) فرمودند: «وَأَنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ أُمَّتِي كَذَابُونَ ثَلَاثُونَ، كُلُّهُمْ يَزْعَمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ، أَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ، لَا نَبِيَّ بَعْدِي^۲». از میان امت من سی نفر کذاب و دروغگو پیدا می شوند که همشان گمان می کنند که پیامبرند. من خاتم پیامبرانم و پس از من پیامبری نیست».

به شماره ۲۶۱۳؛ و احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۳۷ روایتی از ابی بن کعب آورده اند. همچنین مسلم به شماره ۲۲۸۶ روایتی از ابوسعید خدری نقل کرده است.

۱- بخاری به شماره های ۳۵۳۲ و ۴۸۹۶؛ مسلم به شماره ۲۳۵۴؛ ترمذی به شماره ۲۸۴۲؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۳۱۷ و ۳۱۸؛ مالک در «الموطأ»، ج ۲ ص ۱۰۰۴؛ احمد در «المسند»، ج ۴ صفحات ۸۱ و ۸۴؛ حمیدی به شماره ۵۵۵؛ ترمذی در کتاب «الشمائل»، به شماره ۳۵۹؛ طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۲ ص ۵۰؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱۱ ص ۴۵۷؛ و طیالسی به شماره ۹۴۲ از طریق روایت جیبیر بن مطعم آن را نقل کرده اند.

۲- این قسمت از حدیث در صحیح مسلم وارد نشده، هر چند اصل حدیث نزد مسلم به شماره ۲۸۸۹ آمده است. بلکه این قسمت از حدیث را ابوداود به شماره ۴۲۵۲، در ابتدای مبحث «الفتن و الملاحم»؛ احمد در «المسند»، ج ۵ ص ۲۷۸؛ و ابونعیم در «الحلیة» ج ۲ ص ۲۸۹ روایت کرده اند و سند آن، صحیح است.

در صحیح مسلم آمده است که رسول خدا(ص) فرمودند: «فُضِلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتِّ: أُعْطِيتُ جِوَامِعَ الْكَلِمِ، وَنَصَرْتُ بِالرَّعْبِ، وَأُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ، وَجَعَلَتْ لِي الْأَرْضَ طَهَوْرًا وَمَسْجِدًا، وَأُرْسِلَتْ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً، وَخْتِمَ بِي النَّبِيُّونَ»^۱: «با شش چیز بر پیامبران برتری یافتیم: جوامع سخنان به من داده شده، به وسیله رعب و وحشت یاری شده ام، غنائم برایم حلال شده، زمین برایم پاک و به عنوان جای سجده قرار داده شده، به سوی همه مخلوقات فرستاده شده ام، و پیامبران به وسیله من خاتمه یافتند».

قوله: «وإمام الأتقياء».

ترجمه: «و پیشوای پرهیزگاران».

شرح عبارت: امام کسی است که به او اقتدا می شود؛ یعنی دیگران به او اقتدا می نمایند. و پیامبر(ص) تنها برای اقتدا کردن به او مبعوث شده است؛ زیرا خداوند متعال می فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ (آل عمران: ۳۱): «بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد...». هر کس از پیامبر(ص) پیروی کند و به او اقتدا نماید، از زمره پرهیزگاران است.

قوله: «وسيد المرسلين».

ترجمه: «و سرور فرستادگان».

شرح عبارت: پیامبر(ص) می فرماید: «أَنَا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَأَوَّلُ مَنْ يَشُقُّ عَنْهُ الْقَبْرُ، وَأَوَّلُ شَافِعٍ وَأَوَّلُ مُشَفَّعٍ»^۲: «من سرور و بزرگ فرزندان آدم در روز قیامت هستم و

۱- این حدیث در صحیح مسلم به شماره: ۵۲۳ آمده است. و ترمذی به شماره: ۱۵۵۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صص ۴۱۱ و ۴۱۲؛ و بغوی به شماره ۳۶۱۷ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند.
 ۲- مسلم به شماره: ۲۲۷۸؛ ابوداود به شماره: ۴۶۷۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صص ۵۴۰؛ ابن ابی شیبیه در مصنف خود، ج ۱۱ صص ۴۷۷؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صص ۲۵۵-۲۵۶؛ و بغوی به شماره: ۳۶۲۵ از طریق روایت ابوهریره رضی الله عنه آن را آورده اند.

اولین کسی هستم که شفاعتش پذیرفته می شود». مسلم آن را روایت کرده است. در ابتدای حدیث شفاعت آمده است: «أَنَا سَيِّدُ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱: «من سرور مردمان در روز قیامت هستم». مسلم و ترمذی از واثله بن اسقع رضی الله عنه روایت کرده اند که واثله گفت: پیامبر(ص) فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى كِنَانَةَ مِنْ وَكْدِ إِسْمَاعِيلَ وَاصْطَفَى قُرَيْشًا مِنْ كِنَانَةَ، وَاصْطَفَى مِنْ قُرَيْشِ بَنِي هَاشِمٍ، وَاصْطَفَانِي مِنْ بَنِي هَاشِمٍ»^۲: «همانا خداوند، کنانه را از میان فرزندان اسماعیل برگزید، و قریش را از میان کنانه برگزید، و از میان قریش، بنی هاشم را برگزید و مرا از میان بنی هاشم برگزید».

جواز برتری دادن میان پیامبران مگر زمانی که از روی تعصب باشد:

اگر گفته شود: این فرموده پیامبر(ص) با این مطلب تعارض دارد و اشکال به آن وارد می کند آنجا که می فرماید: «لَا تُفْضَلُونِي عَلَى مُوسَى، فَإِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يُفِيقُ، فَأَجِدُ مُوسَى بَاطِشًا بِسَاقِ الْعَرْشِ، فَلَأُدْرِي: هَلْ أَفَاقَ قَبْلِي أَوْ كَانَ مِمَّنْ اسْتَنَى اللَّهُ»^۳: «مرا بر موسی برتری ندهید، چون مردم در روز قیامت بیهوش می شوند و من اولین کسی هستم که به هوش می آیم. سپس موسی را می بینم که محکم پایه عرش گرفته و نمی دانم: آیا او پیش از من به هوش آمده یا از کسانی است که خدا استثنایشان کرده

۱- بخاری به شماره های: ۳۳۴۰ و ۴۷۱۲؛ مسلم به شماره: ۱۹۴؛ ترمذی به شماره: ۲۴۳۶؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صص ۴۳۵-۴۳۶؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱۱ صفحات ۲۴۴-۲۴۷؛ نسائی در مبحث «السنن الکبری» آن گونه که در «تحفة الأشراف»، ج ۱۰ ص ۴۵۱ آمده؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صص ۲۴۲-۲۴۳؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره های: ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱ و ۸۸۲؛ و بغوی به شماره ۴۳۳۲ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند.

۲- مسلم به شماره ۲۲۷۶؛ ترمذی به شماره ۳۶۱۲؛ احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۱۰۷؛ بغوی به شماره ۳۶۱۳؛ و خطیب در «تاریخ خود»، ج ۱۳ ص ۶۴ آن را روایت کرده اند.

۳- بخاری به شماره های ۲۴۱۱، ۳۴۰۸، ۶۵۱۷، ۶۵۱۸ و ۷۴۲۸؛ مسلم به شماره ۱۶۰ و ۲۳۷۳؛ ابوداود به شماره: ۴۶۷۱؛ و بغوی به شماره ۴۳۰۲؛ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده اند: «لاتخیرونی علی موسی»: «مرا بر موسی ترجیح ندهید». و احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۲۶۴ آن را با این لفظ روایت کرده است: «لاتخیرونی عن موسی»: «مرا از موسی برتر ندانید».

است». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده اند. پس این حدیث با حدیث «أنا سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فِخْرَ»^۱: «من سرور فرزندان آدم هستم و هیچ افتخاری نمی کنم» چگونه جمع می شود؟ جواب این است: حدیث فوق سبب خاصی دارد، چون یک نفر یهودی گفته بود: نه سوگند به کسی که موسی را بر تمام انسانها برگزید. یک نفر مسلمان سیلی به او زد و گفت: آیا این را می گویی در حالی که رسول خدا (ص) میان ماست! آن یهودی آمد و از مسلمانی که او را سیلی زد شکایت نمود. پیامبر (ص) همین حدیث را فرمود؛ چون اگر برتری دادن از روی تعصب و هوای نفس باشد، نکوهیده است، بلکه حتی خود جهاد اگر از روی تعصب و حمیت باشد، نکوهیده است چون خداوند فخر را حرام نموده و می فرماید: ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ﴾ (الإسراء: ۵۵): «و به تحقیق بعضی از انبیاء را بر بعضی برتری بخشیدم». در جای دیگری می فرماید: ﴿تِلْكَ أَلْسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾ (البقرة: ۲۵۳): «این پیامبران، پاره ای از ایشان را بر پاره ای برتری دادیم. از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت و بعضی درجات [بلند] ارزانی داشت». پس معلوم شد که برتری دادن مذموم تنها برتری دادن از روی فخر و تعصب یا از روی کم دانستن شأن مفضول است. و روایت «لَا تُفَضِّلُوا بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ»^۲ هم بر این نکته حمل می شود البته اگر ثابت باشد، چون این روایت

۱- احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۲؛ ترمذی به شماره ۳۶۱۸؛ و ابن ماجه به شماره ۴۳۰۸ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده اند. و احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۵ و ۲۹۶ از طریق روایت ابن عباس آن را نقل کرده است. در سند این دو روایت علی بن زید بن جدعان هست که ضعیف است، لیکن شاهی دارد که آن را قوی می کند. احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۱۴۴ از طریق روایت انس بن مالک آن را روایت کرده و سند آن، صحیح است. و ابن حبان به شماره ۲۱۲۷ از طریق روایت عبدالله بن سلام آن را آورده است و سند آن با توجه به شواهد، حسن است. روایت ابوهریره با لفظ «أنا سيد ولد آدم يوم القيامة» که مسلم روایتش کرده، قبلاً ذکر شد.

۲- بخاری به شماره ۳۴۱۴؛ و مسلم به شماره: (۲۳۷۳)(۱۵۹) از طریق روایت ابوهریره آن را ذکر کرده اند. و بخاری به شماره های ۲۴۱۲، ۴۶۳۸، ۶۹۱۶، ۶۹۱۷ و ۷۴۲۷؛ مسلم به شماره ۲۳۷۴؛ احمد در

در خود حدیث موسی روایت شده و در صحیح بخاری و کتابهای حدیثی دیگر آمده است لیکن برخی از علما می گویند: در این روایت علتی وجود دارد برخلاف حدیث موسی، که به اتفاق علما صحیح است و علتی در آن نیست. بعضی از علما جواب دیگری برای این اشکال آورده اند و آن، اینکه: حدیث «لَا تُفَضِّلُونِي عَلَى مُوسَى» و حدیث «لَا تُفَضِّلُوا بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ» نهی از برتری دادن خاص است؛ یعنی بعضی معین از پیامبران بر بعضی معین برتری داده نمی شود برخلاف حدیث «أَنَا سَيِّدٌ وَلَدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ» که این، برتری دادن عام است و از آن منع نمی شود. این مانند آن است که گفته شود فلانی فاضل ترین مردم این شهر است این جمله بر هیچ یک از افراد شهر سخت نیست برخلاف اینکه به یکی از افراد شهر گفته شود: فلانی از تو برتر است. گذشته از این طحاوی رحمه الله را دیده ام که در کتاب «شرح معانی الآثار» این جواب را در رفع اشکال مذکور داده است.^۱

مسند خود، ج ۳ ص ۳۳؛ ابوداود به شماره: ۴۶۶۸؛ ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱۱ ص ۵۲۶؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۱ ص ۴۵۲ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را با لفظ «لا تخيروا بین الانبياء»: «میان پیامبران، ترجیح قائل نشوید» آورده اند.

۱- «شرح معانی الآثار»، ج ۴ صص ۳۱۵-۳۱۶. در «فتح الباری»، ج ۶ ص ۴۴۶ آمده است: علما راجع به نهی پیامبر(ص) از برتری دادن میان پیامبران می گویند: پیامبر تنها از این کار نهی کرده برای کسی که به رأی و نظر خود و بدون دلیل میان پیامبران برتری قائل است نه کسی که از روی دلیل این کار را می کند. یا در خصوص کسی از این کار نهی کرده که قائل به برتری میان پیامبران است به گونه ای که منجر به کم دانستن شأن مفضول می شود یا منجر به خصومت و نزاع و کشمکش شود. یا منظور این است و میان پیامبران به تمامی انواع فضیلت ها برتری قائل نشویم به گونه ای که هیچ فضیلتی برای مفضول رها نشود. پس مثلاً اگر راجع به امام بگویم: او برتر از مؤذن است، این جمله مستلزم نقص فضیلت مؤذن به نسبت اذان نیست. برخی دیگر از علما می گویند: نهی از برتری دادن میان پیامبران تنها به نسبت خود نبوت است؛ همچنان که خداوند متعال می فرماید: «لَا تَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ»؛ «میان هیچ یک از پیامبران او فرق نمی نهم». و از برتری دادن برخی از آنان بر برخی دیگر نهی کرده، زیرا می فرماید: ﴿تِلْكَ أَرْسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُم عَلَى بَعْضٍ﴾ (البقرة: ۲۵۳): «این پیامبران، پاره ای از ایشان را بر پاره ای برتری دادیم.» حلیمی می گوید: احادیث وارده راجع به نهی از ترجیح میان پیامبران، تنها درباره مجادله و ستیز اهل کتاب، و برتری دادن برخی از پیامبران بر برخی دیگر از روی غلبه کردن بر طرف دیگر در

اما آنچه روایت شده که پیامبر (ص) فرمودند: «لَا تُفَضِّلُونِي عَلَى يُوسُفَ»: «مرا بر یونس برتری ندهید» و برخی از مشایخ گفته اند که این حدیث را برای مردم تفسیر نمی کنند تا اینکه مال زیادی به آنان داده شود پس وقتی مال را به آنان بدهند آن را این گونه تفسیر می کنند که قرب و نزدیکی یونس به خدا-در حالی که در شکم ماهی است- همانند قرب و نزدیکی من به خدا در شب معراج است. و این تفسیر را تفسیر عظیمی به شمار آورده اند. این امر نشان دهنده جهل و نادانی شان به لفظ و معنای کلام خدا و کلام پیامبر (ص) است؛ چون هیچ یک از صاحبان کتابهای معتبر حدیثی که بتوان بدان اعتماد کرد این روایت را با این لفظ روایت نکرده اند و لفظی که در صحیح است، این است: «لَا يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُوسُفَ بْنِ مَتَّى»^۱: «سزاوار نیست برای هیچ بنده ای که بگوید: من برتر از یونس بن متی هستم». در روایتی دیگر آمده است: «مَنْ قَالَ: إِنِّي خَيْرٌ مِنْ يُوسُفَ بْنِ مَتَّى، فَقَدْ كَذَّبَ»: «هر کس بگوید: من برتر از یونس بن متی هستم، دروغ گفته است». این لفظ بر عموم دلالت می کند. یعنی: برای هیچ کسی سزاوار نیست که خودش را بر یونس بن متی برتری دهد. در این روایت نهی وجود ندارد که مسلمانان

نیکی است، چون غلبه کردن بر طرف دیگر در نیکی اگر میان اهل دو دین باشد، هیچ امنیتی وجود ندارد که یکی از آنان، دیگری را خوار بداند در نتیجه منجر به کفر می شود. اما اگر ترجیح میان پیامبران مستند به دلیل و رجحان باشد، مشمول نهی نمی شود.

۱- بخاری به شماره های ۳۴۱۵، ۳۴۱۶ و ۳۴۳۱؛ و مسلم به شماره: ۲۳۷۶ آن را از طریق روایت ابوهریره نقل کرده اند. و بخاری به شماره های: ۳۴۱۳ و ۴۶۳۰؛ مسلم به شماره: ۲۳۷۷؛ ابوداود به شماره ۴۶۶۹؛ طیالسی به شماره ۲۶۵۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۱۲۷۵۳؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۴۲ و ۲۵۴ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده اند. همچنین بخاری به شماره های ۴۶۰۴ و ۴۸۰۵ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ آورده است: «مَنْ قَالَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُوسُفَ بْنِ مَتَّى فَقَدْ كَذَّبَ»: «هر کس بگوید: من برتر از یونس بن متی هستم، دروغ گفته است». همچنین بخاری به شماره های ۳۴۱۲، ۴۶۰۳ و ۴۸۰۴ از طریق روایت ابن مسعود آن را با این لفظ آورده است: «لَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ: إِنِّي خَيْرٌ مِنْ يُوسُفَ بْنِ مَتَّى»: «هیچ یک از شما نگوید: من برتر از یونس بن متی هستم».

محمد(ص) را بر یونس برتری دهند.^۱ زیرا خداوند متعال از یونس خبر داده که ماهی او را بلعید و حال آن که ملامت شده بود؛ یعنی کاری کرد که ملامت و سرزنش شود. و می فرماید: ﴿وَذَا التُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْلِظًا فَنظَّنَّ أَنَّ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَكَدَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۸۷﴾ (الأنبياء: ۸۷): «و صاحب ماهی (یونس) را [یاد کن]، آنگاه که خشمگین [از میان مردم خود] برفت. پنداشت که ما هرگز بر او تنگ نمی گیریم، [که ماهی او را بلعید] پس درون تاریکی ها ندا در داد که معبودی جز تو نیست. منزهی تو. به راستی که من از ستمکاران بودم». به درون بعضی از مردم خطور می کند که او کامل تر از یونس است و مستحق این ملامت نیست، چون کاری نکرده که به خاطر آن ملامت شود. هر کس این پندار را داشته باشد، دروغ گفته است؛ چون هر بنده ای از بندگان خدا گفته یونس را می گوید: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۸۷﴾ (الأنبياء: ۸۷): «معبودی جز تو نیست. منزهی تو. به راستی که من از ستمکاران بودم». همچنان که اول و آخر پیامبران این جمله را گفته اند.

اول پیامبران، آدم است که گفت: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿۲۳﴾ (الأعراف: ۲۳): «پروردگارا! ما بر خویشتن ستم کردیم، و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی، بی شک از زیانکاران خواهیم شد». و آخر و افضل و خاتم و سرور پیامبران، محمد(ص) است که در حدیث صحیح، حدیث استفتاح از طریق روایت علی بن ابی طالب و دیگران پس از عبارت: «وَجْهتُ وَجْهِي» تا آخرش می گوید: «اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، أَنْتَ رَبِّي وَأَنَا عَبْدُكَ، ظَلَمْتُ

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج ۶ ص ۴۵۱ ترجیح داده که: منظور از فرموده «لا یقولن أحدکم: إني خیر من یونس» پیامبر(ص) است. به خاطر روایت عبدالله بن جعفر که طبرانی با این لفظ روایتش کرده: «لا ینبغی لنبی أن یقول...»: «برای هیچ پیامبری سزاوار نیست که بگوید...».

نفسی، واعترفُ بذنبي، فاغفر لي ذنوبي جميعاً، لا يغفر الذنوبَ إلا أنت»^۱ تا آخر حدیث: «خدايا! تو فرمانروا هستی معبودی جز تو نیست. تو پروردگار منی و من بنده توام. به خود ستم کرده ام و به گناهم اعتراف می کنم، پس همه گناهانم را بر من ببخشای، که جز تو کسی گناهان را نمی بخشاید».

همچنین موسی(ع) گفت: ﴿ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿١٦﴾ (القصص: ۱۶): «پروردگارا! من بر خویشتم ستم کردم، مرا ببخش! پس [خدا] از او درگذشت که او آمرزنده مهربان است». همچنین وقتی راجع به یونس(ع) گفته شد: ﴿ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْمَوْتِ ﴿٤٨﴾ (القلم: ۴۸): «پس بر حکم پروردگارت شکیبایی کن و مانند همراه ماهی [یونس] مباش...». پس پیامبر ما از پیروی کردن از یونس نهی شده و به پیروی کردن از پیامبران اولوالعزم امر شده آنجا که به او گفته شد: ﴿ فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ ﴿٣٥﴾ (الأحقاف: ۳۵): «پس صبر کن همان گونه که پیامبران اولوالعزم صبر کردند...». ممکن است کسی بگوید: من برتر از یونس هستم. حال آنکه افضل حق ندارد که بر کسی که از او پایین تر است، فخر بفروشد، حالا اگر افضل نباشد چگونه است؛ چون خدا هیچ خودپسند فخر فروشی را دوست ندارد. و در صحیح مسلم از پیامبر(ص) روایت شده که آن حضرت فرمود: «أَوْحَى إِلَيَّ أَنْ تَوَاضَعُوا، حَتَّى لَا يَفْخَرَ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ، وَلَا يَبْغِيَ أَحَدٌ عَلَى أَحَدٍ»^۲: «به من وحی شده که تواضع و

۱- مسلم به شماره: ۷۷۱؛ ترمذی به شماره های: ۳۴۱۷، ۳۴۱۸، ۳۴۱۹؛ ابوداود به شماره: ۷۶۰؛ نسائی در سنن خود، ج ۲ صص ۱۲۹-۱۳۰؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صص ۹۴ و ۹۵؛ و طیالسی به شماره: ۱۵۲ آن را روایت کرده اند.

۲- مسلم به شماره: (۲۸۶۵)(۶۴)؛ ابوداود به شماره: ۴۸۹۵؛ ابن ماجه به شماره: ۴۱۷۹؛ بخاری در «الأدب المفرد» شماره: ۴۲۸؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۷ شماره: ۱۰۰۰؛ و ابونعیم در «الحلیة» ج ۲ ص ۱۷ از طریق روایت عیاض بن حمار مجاشعی آن را آورده اند. و بخاری در «الأدب المفرد»، شماره: ۴۲۶؛ و ابن ماجه به شماره: ۴۲۱۴ از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده اند. و سند آن، حسن است.

فروتنی کنید تا هیچ کس بر دیگری فخر نفرشد و هیچ کس بر دیگری سرکشی نکند». پس خداوند متعال نهی کرده از اینکه بر عموم مؤمنان فخر شود، حالا بر یک پیامبر گرامی چطور! به همین خاطر پیامبر (ص) فرمود: «لَا يَنْبَغِي لِعَبْدٍ أَنْ يَقُولَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى»: «برای هیچ بنده ای سزاوار نیست که بگوید: من برتر از یونس بن متی هستم». پس این، نهی عام برای هر کسی است که خود را بر یونس برتر بداند و بر او فخر کند.

حدیث «مَنْ قَالَ: إِنِّي خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى، فَقَدْ كَذَبَ»، اگر فرض شود که او افضل است، این سخن، ناقص تر می شود و گوینده آن دروغگوست و این را هیچ پیامبر گرامی نمی گوید. بلکه این تقدیر مطلق برای هر کسی است. یعنی: هر کس این را بگوید، دروغگوست هر چند یک پیامبر آن را نمی گفت؛ همان گونه که خدا می فرماید: ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ (الزمر: ۶۵): «اگر شرک ورزی مسلماً عمل تو تباه می شود...». هر چند پیامبر (ص) از شرک ورزیدن معصوم بود، لیکن وعده و وعید برای بیان اندازه های اعمال است.

همانا پیامبر (ص) خبر داده که او سرور فرزندان آدم است؛ زیرا برای ما ممکن نیست که آن را بدانیم جز از طریق خبر پیامبر (ص)، چون پس از محمد (ص) پیامبری نیست که منزلت و قدر والای پیامبر (ص) در نزد خدا را به ما خبر دهد همان گونه که او فضائل و بزرگی های پیامبران پیش از خود را به ما خبر داد. درود و سلام خدا بر همه شان باد! به همین خاطر به دنبال آن فرمود: «ولا فخر»: «و در این هیچ فخری نیست»، همچنان که در روایتی آمده است. آیا کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، می گوید: مقام کسی که شبانه به سوی پروردگارش برده شده، و او مقرب و بزرگوار و گرامی است، همانند مقام کسی است که به شکم ماهی انداخته شده، و او ملامت شده است! کسی که مقرب و گرامی شده است کجا و کسی که آزموده و ادب شده است کجا؟ آن یکی در نهایت قرب و نزدیکی است و این یکی در نهایت ادب کردن است. با این استدلال به این معنای تحریف شده لفظی که پیامبر (ص) نگفته، نگاه کن. و آیا این دلیل که دال بر نفی علو و برتری خداوند متعال بر مخلوقاتش است در برابر ادله صحیح و صریح و قطعی که دال بر

علو و برتری خداوند متعال بر مخلوقاتش است و بیشتر از هزار دلیل اند، مقاومت می کند؟ همان گونه که در کنار گفته طحاوی: «مَحِيطٌ بِكُلِّ شَيْءٍ وَفَوْقَهُ» به این مطلب اشاره می شود.

قوله: «و حَبِيبُ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

ترجمه: «و دوست پروردگار جهانیان است».

ثبوت خلیل بودن برای پیامبر ما:

شرح عبارت: برای پیامبر (ص) بالاترین مراتب محبت که خلیل بودن است، ثابت شده است؛ همچنان که از آن حضرت به صحت رسیده که فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ اتَّخَذَنِي خَلِيلًا كَمَا اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا»؛ «همانا خدا مرا خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد همان گونه که ابراهیم را خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد». در جای دیگری فرمود: «وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ خَلِيلًا، لَأَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا، وَلَكِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ الرَّحْمَنِ»^۱: «اگر از میان

۱- مسلم در مبحث «فی المساجد»، باب «النهی عن بناء المساجد علی القبور» به شماره: ۵۳۲ از طریق روایت جندب آن را آورده است. در این روایت جندب گوید: از پیامبر (ص) پنج روز پیش از وفاتش شنیدم که می فرمود: «إِنِّي أBRأ إِلَى اللَّهِ أَنْ يَكُونَ لِي مِنْكُمْ خَلِيلٌ، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ اتَّخَذَنِي خَلِيلًا كَمَا اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا، وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا، لَا تَتَّخَذُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا، أَلَا وَإِنْ مِنْ كَانِ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ وَصَالِحِيهِمْ مَسَاجِدَ، أَلَا فَلَا تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ إِنِّي أَنهَاكُم عَنْ ذَلِكَ»: «من به سوی خدا اعلام بیزاری می کنم از اینکه از اینک از میان شما خلیل و دوستی صمیمی داشته باشم، چون خداوند متعال مرا خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد همان گونه که ابراهیم را خلیل و دوست صمیمی خود قرار داد. و اگر من از میان امتم، خلیل و دوستی صمیمی اختیار می کردم، قطعاً ابوبکر را خلیل و دوست صمیمی خود بر می گزیدم. هان آگاه باشید که امتهای پیش از شما، قبر پیامبران و صالحانشان را به عنوان مسجد قرار دادند. هان آگاه باشید قبرها را مسجد قرار ندهید، چون من شما را از آن نهی می کنم». این حدیث در «المعجم الکبیر» اثر طبرانی به شماره: ۱۶۸۶ وجود دارد.

۲- این حدیث در «المصنف» اثر ابن ابی شیبیه، ج ۱۱ ص ۴۷۳ با همین لفظ وجود دارد. و مسلم به شماره: ۲۳۸۳؛ و ترمذی به شماره: ۳۶۵۶ از طریق روایت ابن مسعود آن را با این لفظ روایت کرده اند:

اهل زمین خلیل و دوستی صمیمی اختیار می کردم، قطعاً ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست صمیمی بر می گزیدم. اما رفیق شما خلیل و دوست صمیمی خدای رحمان است». این دو حدیث در کتابهای صحیح حدیثی آمده است و این دو حدیث گفته کسانی که می گویند: خلیل بودن برای ابراهیم و محبت و دوستی برای محمد است، پس ابراهیم، خلیل الله (دوست صمیمی خدا) و محمد حبیب الله (دوست خدا) است، را باطل می کند. همچنین در «صحیح» آمده که آن حضرت فرمودند: «أَتَى أَبْرَأَ إِلَى كُلِّ خَلِيلٍ مِنْ خَلْتِهِ»؛ «من به هر خلیلی از خلیل بودنش اعلام بیزاری می کنم».

محبت برای غیر پیامبر هم ثابت شده است؛ خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ (آل عمران: ۱۳۴): «و خدا نیکوکاران را دوست دارد» ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ (آل عمران: ۷۶): «پس خدا پرهیزگاران را دوست دارد». ﴿إِنَّ اللَّهَ

«وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ خَلِيلًا، لَاتَّخَذْتُ ابْنَ أَبِي قَحْفَاةٍ خَلِيلًا، وَلَكِنْ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ»؛ «اگر از میان مردمان روی زمین خلیل و دوست صمیمی اختیار می کردم، قطعاً پسر ابوقحافه را به عنوان خلیل و دوست صمیمی بر می گزیدم؛ اما رفیق شما خلیل و دوست صمیمی خداست». ابن ماجه به شماره: ۹۳؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۳۷۷، ۳۸۹، ۴۰۹ و ۴۳۳؛ بغوی به شماره: ۳۸۶۷؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره های ۱۰۱۰۶، ۱۰۱۰۷، ۱۰۴۵۷ و آن را روایت کرده اند. در همین باب بخاری به شماره ۳۶۵۶ روایتی را از ابن عباس با این لفظ آورده است: «وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا مِنْ أُمَّتِي خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَابَكْرَ، وَلَكِنْ أَخِي وَصَاحِبِي»؛ «اگر من از میان امتم خلیل و دوست صمیمی اختیار می کردم، قطعاً ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود بر می گزیدم؛ اما او برادر و رفیق من است». در روایتی دیگر آمده است: «وَلَكِنْ أَخُوهُ الْإِسْلَامِ أَفْضَلُ»؛ «...اما برادری دینی برتر است». همچنین بخاری به شماره ۳۶۵۴؛ و مسلم به شماره ۲۳۸۲ روایتی را از ابوسعید خدری با این لفظ آورده اند: «وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا غَيْرَ رَبِّي، لَاتَّخَذْتُ أَبَابَكْرَ خَلِيلًا، وَلَكِنْ أَخُوهُ الْإِسْلَامِ وَمُودَتِهِ»؛ «اگر من غیر از پروردگارم کسی را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود اختیار می کردم، قطعاً ابوبکر را خلیل و دوست صمیمی خود اختیار می کردم، اما [رابطه ما] برادری و دوستی دینی است».

يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ ﴿٢٢٢﴾ (البقره: ۲۲۲): «همانا خدا توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد».

پس گفته کسانی که خلیل بودن را خاص ابراهیم و محبت و دوستی را خاص محمد(ص) دانستند باطل شد؛ بلکه خلیل بودن خاص ابراهیم و محمد است و محبت عام است. و حدیث ابن عباس رضی الله عنه که ترمذی روایتش کرده و در آن این عبارت آمده است: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلُ اللَّهِ، أَلَا وَأَنَا حَبِيبُ اللَّهِ وَلَا فَخْرٌ»^۱: «همانا ابراهیم خلیل و دوست صمیمی خداست. آگاه باشید که من هم دوست خدا هستم و [در این] هیچ فخری نیست» ثابت نشده است.^۲

مراتب محبت:

محبت مراتبی دارد:

اول-علاقه؛ علاقه وابستگی قلب به محبوب است.

دوم-اراده؛ اراده تمایل قلب به محبوب و طلب کردن وی است.

سوم-صبا به (شوق زیاد، سوز)؛ عبارت است از سرازیر شدن قلب به سوی محبوب، به گونه ای که صاحبش نمی تواند آن را کنترل کند؛ همانند سرازیر شدن آب در زمین سرازیر.

چهارم-گرام (شیفتگی و دلدادگی)؛ عبارت است از حبّ و دوستی ملازم قلب. غریم

(بدهکار) هم از آن آمده، چون بدهکاری ملازم اوست. از این جمله است آیه: ﴿إِنَّ

عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا﴾ ﴿٦٥﴾ (الفرقان: ۶۵): «عذابش سخت و دائمی است».

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که ترمذی به شماره ۳۶۲۰؛ و دارمی در سنن خود، ج ۱ ص ۲۶ از طریق روایت ابن عباس آن را روایت کرده اند. در سند این حدیث، زمعه بن صالح و سلمه بن وهرام وجود دارند که هر دو ضعیف اند. به همین خاطر ترمذی گفته است: این حدیث غریب است.

۲- نگا: «روضه المحبین» صفحات ۴۷-۴۹.

پنجم-مودّت؛ یعنی محبت و دوستی خالص. خداوند متعال می فرماید: ﴿سَيَجْعَلُ
لَهُمُ الرَّحْمَنُ وِدًّا﴾ (مریم: ۹۶): «به زودی خدای رحمان برای آنها محبت و دوستی
خالص [در دل ها] قرار خواهد داد».

ششم- شغف (عشق سوزان)؛ عبارت است از رسیدن محبت به پرده دل.
هفتم- عشق؛ عبارت است از دوستی خیلی زیاد که از آن بر صاحبش ترس می رود،
اما خداوند متعال به آن موصوف نمی شود و بنده هم در محبت پروردگارش بدان
موصوف نمی شود هر چند برخی از علما عشق را به طور مطلق به کار می برند. راجع به
سبب منع، اختلاف نظر وجود دارد؛ بعضی گفته اند: علت آن عدم توقیف است و برخی
دیگر، غیر از آن را گفته اند. شاید دلیل منع به کار بردن عشق برای خدا یا بندگان خدا،
این باشد که عشق محبتی است همراه شهوت.^۱

هشتم- تَتِيمٌ^۲ به معنای بندگی و اسارت است.
نهم- بندگی^۳.

دهم- خَلَّةٌ؛ عبارت است از محبتی که روح و قلب مُحِبِّ را سوراخ کرده است.
بعضی از علما راجع به مراتب محبت، ترتیب های دیگری را ذکر کرده اند. اما این
ترتیب، ترتیب خوبی است و خوبی آن با تأمل در معانی اش معلوم می شود.

۱- نگاه: «روضه‌المحبین»، ص ۲۷.

۲- در صحاح جوهری آمده است: وتيم الله، یعنی بنده خدا. اصل آن از این گفته عرب آمده است: «تَيْمَهُ
الْحُبُّ»؛ «دوستی او را بنده خود کرده است». هر گاه کسی خود را بنده و ذلیل کسی بکند، او «مَتَيْمٌ»
است.

۳- ابن قیم در کتاب «روضه‌المحبین» ص ۵۲ می گوید: تعبد، نهایت حب و ذلت است. گفته می شود:
«عبده الحب»، یعنی حب و دوستی او را ذلیل و خوار کرد. همچنین است مُحِبٌّ که حب و دوستی او را
ذلیل و خوار کرده است. این مرتبه برای احدی غیر از خداوند متعال نیست. و خداوند سبحان کسی را
که در عبادتش شرک ورزیده، نمی بخشد و هر گناه دیگری غیر از شرک را برای هر کس بخواهد می
بخشد. پس محبت عبودیت، بزرگترین انواع محبت است که حق خالص خدا بر بندگانش است.

بدان که متصف بودن خدا به محبت و خلّه آن گونه است که شایسته جلال و عظمت و شکوه خداوند متعال است همچون دیگر صفات خدا. و خداوند بر حسب نصوصی که وارد شده از میان انواع درجات محبت، به اراده و ودّ و محبت و خلّه متصف است. راجع به تعریف محبت، اقوال مختلفی در حدود سی قول اظهار شده است. اما واقعیت این است که نمی توان تعریفی برای محبت آورد که از آن واضح تر باشد. چون تعاریف چیزی به آن نمی افزایند جز خفاء. و این چیزهای واضح نیازی به تعریف ندارند مثل آب، هوا، خاک، گرسنگی، سیری و امثال آنها که نیازی به تعریف ندارند.^۱

قوله: «وَكُلُّ دَعْوَةٍ نَبْوَةٌ بَعْدَهُ، فَعْيٌّ وَهْوَى».

ترجمه: «هر ادعای نبوتی پس از پیامبر (ص)، گمراهی و (پیروی از) هوای نفسانی است».

هر کس پس از پیامبر (ص) ادعای پیامبری بکند، دروغگوست:

شرح عبارت: وقتی ثابت شد که پیامبر (ص) خاتم پیامبران است، معلوم می شود که هر کس پس از او ادعای پیامبری کند، دروغگوست. و گفته نمی شود: اگر کسی ادعای پیامبری کند و معجزه های خارق العاده و براهین درست را برای تأیید آن بیاورد، چگونه می توان او را تکذیب کرد؟ زیرا ما می گوییم: این اصلاً تصور نمی شود که به وجود آید و این مطلب جزو فرض محال است، زیرا وقتی خداوند متعال خبر داده که حضرت محمد (ص) خاتم پیامبران است، پس محال است که مدعی ای بیاید و ادعای پیامبری بکند. غی: ضد رشاد (هدایت) است. و هوی: عبارت است از شهوت نفس. یعنی ادعای پیامبری که به سبب هوای نفسانی است نه از روی دلیل، باطل و بی اساس است.

قوله: «وهو المبعوثُ إلى عامّة الجنّ وكافّة الوَرَى، بالحقّ والهدى، وبالثورِ والضياء».

ترجمه: «پیامبر(ص) به سوی همه جن ها و همه آفریده ها، با حق و هدایت و نور و روشنائی مبعوث شده است».

بعثت پیامبر(ص) برای عموم جن و انس است:

شرح عبارت: دلیل برای اینکه پیامبر(ص) به سوی همه جن ها مبعوث شده، آیات زیر است:

- خداوند متعال از زبان جن ها می فرماید: ﴿يَقَوْمًا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ﴾ (الأحقاف: ۳۱): «ای قوم ما! دعوت کننده الهی را اجابت کنید...».

- همچنین سوره جن دلالت می کند بر اینکه پیامبر(ص) به سوی آنها نیز فرستاده شده است. مقاتل گوید: خدا پیش از پیامبر(ص) رسولی را به سوی جن و انس مبعوث نکرد. این قول، قولی نا درست و بعید است؛ زیرا خداوند متعال می فرماید: ﴿يَمْعَشَرُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رَسُولٌ مِّنْكُمْ﴾ (الأنعام: ۱۳۰): «ای گروه جنّ و انس! مگر رسولانی از خودتان به سوی شما نیامدند...». و رسولان فقط از میان انسانهاست و از میان جن ها رسول نیست. مجاهد و دیگران از میان مفسران گذشته و حال چنین گفته اند. ابن عباس رضی الله عنه می گوید: رسولان از میان بنی آدم هستند و از میان جن ها اندر کننده ها هستند و ظاهر آیه ﴿إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى﴾ (الأحقاف: ۳۰) ^۱ که حکایت از جن هاست دلالت می کند بر اینکه موسی به سوی آنها هم فرستاده شده است. ابن جریر از ضحاک بن مزاحم ^۲ نقل کرده که او گمان کرده که در میان جن ها رسولان بوده، و برای اثبات نظر خود به این آیه استدلال کرده است. در استدلال به این

۱- احقاف: ۳۰. «ما کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده...».

۲- او ابوقاسم ضحاک بن مزاحم هلالی، صاحب تفسیر و متوفای سال ۱۰۲ هـ ق می باشد. امام ذهبی درباره اش می گوید: او از علمای بزرگ و متبحر بود. در حدیث زیاد متبحر و ماهر نبود، و صدوق بود.

آیه، ایرادی وارد هست، چون آیه احتمال آن را دارد و صریح نیست. این آیه همانند این فرموده خداوند است: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ (الرحمن: ۲۲): «از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می آید». ولی مراد این است که از یکی از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می آید.^۱

اما دلیل اینکه پیامبر(ص) به سوی همه آفریده ها مبعوث شده است، آیات زیر است:

- ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَآفَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾ (سبأ: ۲۸): «و ما تو را

نفرستادیم جز بشارتگر و هشداردهنده برای همه مردم...»

- ﴿قُلْ يَتَّيِبُهَا لِنَاسٍ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا﴾ (الأعراف: ۱۵۸):

«بگو: ای مردم! من فرستاده خدا به سوی همه شما هستم...».

- ﴿وَأَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِنُنذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾ (الأنعام: ۱۹): «و این قرآن به من وحی

شده است که شما و هر کس را که [این پیام] به او برسد بدان هشدار دهم».

- ﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾ (النساء: ۷۹): «و تو را به عنوان پیامبر

برای مردم فرستادیم، و این بس که خداوند گواه است».

ابن عباس را ندیده و فقط سعید بن جبیر را دیده و تفسیر را از او یاد گرفت. شرح حالش در «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴ صفحات ۵۹۸-۶۰۰ آمده است.

۱- این جواب را حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۳ ص ۳۳۳ آورده است. و این همان جوابی است که ابن جریر در تفسیر خود ج ۱۲ ص ۱۳۰ عین آن را ذکر کرده، و در کتاب «معانی القرآن»، ج ۱ ص ۳۵۴ این جواب از فراء نقل شده است. عین عبارتش این است: «کسی می گوید: رسولان فقط از میان انس است، پس چگونه به انس و جن می گوید: «مِنْكُمْ». در جواب گفته می شود: این همانند این آیه است ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ (الرحمن: ۱۹): «دو دریای [تلخ و شیرین] را که با هم مجاورند روان ساخت [ولی یکدیگر را تغییر نمی دهند]» سپس فرمود: ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾ (الرحمن: ۲۲): «از آن دو لؤلؤ و مرجان بیرون می آید». و معلوم است که لؤلؤ و مرجان از آب شور بیرون می آید نه از آب شیرین مانند آن است که بگویی: لؤلؤ و مرجان از بعضی از آن دو یا از یکی از آن دو بیرون می آید.

﴿ أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ رَجُلٍ مِّنْهُمْ أَنْ أَنْذِرِ النَّاسَ وَبَشِّرِ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنَّ لَهُمْ

قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ ﴾ (یونس: ۲): «آیا برای مردم شگفت آور است که به مردی از خودشان وحی کردیم که: مردم را بترسان و مؤمنان را بشارت ده که نزد پروردگارشان پایگاهی رفیع دارند؟».

﴿ تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا ۝۱ ﴾ (الفرقان: ۱): «پاینده

است آن [خدایی] که بر بنده خود [کتاب] جدا کننده حق و باطل را نازل کرد تا برای جهانیان هشدار دهنده باشد».

﴿ وَقُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ ءَأَسْلَمْتُمْ فَإِنْ ءَسْلَمُوا فَقَدِ اهْتَكَدُوا وَإِنْ تَوَلَّوْا

فَأِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ ﴾ (آل عمران: ۲۰): «و به اهل کتاب و درس ناخواندگان [مشرک] بگو: آیا شما [نیز] تسلیم شدید پس اگر تسلیم شدند، قطعاً هدایت یافته اند، و اگر روی برتافتند تنها رساندن پیام بر عهده توست».

و پیامبر (ص) می فرماید: «أُعْطِيَتْ خَمْسًا لَمْ يُعْطَهُنَّ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي: نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ، وَجُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهْرًا، فَأَيُّمَا رَجُلٍ مِّنْ أُمَّتِي أَدْرَكْتُهُ الصَّلَاةَ فَلْيُصَلِّ. وَأُحِلَّتْ لِي الْعَنَانُ، وَ لَمْ تَحِلَّ لِأَحَدٍ قَبْلِي، وَأُعْطِيَتْ الشَّفَاعَةُ، وَكَانَ النَّبِيُّ يُبْعَثُ إِلَىٰ قَوْمِهِ [خَاصَّةً] وَ يُبْعَثُ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً:» (به من پنج چیز داده شده که به هیچ یک از پیامبران پیش از من داده نشد: به اندازه مسیر یک ماه با رعب و ترس یاری شده ام؛ زمین برای من جای سجده و پاکی قرار داده شد. پس هر کس از امت من نماز را دریافت، آن را بخواند؛ غنایم برای من حلال شد و برای هیچ یک (از پیامبران) پیش از من حلال نشد؛ به من (اجازه) شفاعت داده شد؛ و پیامبر تنها برای قوم خود مبعوث می شد ولی من برای همه انسانها مبعوث شده ام». بخاری و مسلم در «صحيحين» آن را روایت کرده اند.^۱

۱- بخاری به شماره های: ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۱۲۲؛ مسلم به شماره: ۵۲۱؛ نسائی در سنن خود، ج ۱ صفحات ۲۰۹-۲۱۱؛ و دارمی در سنن خود، ج ۱ صص ۳۲۲-۳۲۳ از طریق روایت جابر رضی الله عنه آن را آورده اند. در همین باب، مسلم به شماره: ۵۲۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۴۱۲؛ ترمذی به شماره:

در جای دیگر آن حضرت فرمودند: «لَا يَسْمَعُ بِي رَجُلٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَهُودِيٌّ وَلَا نَصْرَانِيٌّ، ثُمَّ لَا يُؤْمِنُ بِي إِلَّا دَخَلَ النَّارَ»: «هیچ کس از این امت اعم از یهودی و نصرانی (پیام مرا) نمی شنود و سپس به ایمان نمی آورد مگر اینکه داخل دوزخ می گردد» و مسلم آن را روایت کرده است.^۱

اینکه پیامبر(ص) به سوی همه انسانها مبعوث شده، از دین اسلام به طور ضروری و بدیهی معلوم است.

و اینکه بعضی از نصرانی ها می گویند که پیامبر(ص) تنها به سوی قوم عرب فرستاده شده، پیداست که چنین گفته ای باطل و بی اساس است؛ چون اگر آنان رسالت محمد(ص) را تصدیق بکنند، ملزم می شوند که تمامی آنچه که پیامبر(ص) بدانها خبر داده تصدیق کنند. و گفته شده که پیامبر(ص) به سوی همه انسانها فرستاده شده و رسول هم دروغ نمی گوید، پس لازم است که حتماً و ناچاراً او را تصدیق کنند. خداوند

۱۵۵۳؛ و ابوعوانه، ج ۱ ص ۳۹۵ آن را از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آورده اند: «فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتِّ: أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ، وَنُصِرْتُ بِالرُّعْبِ، وَأُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ، وَجُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ طَهَوْرًا وَمَسْجِدًا، وَأُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً، وَخُتِمَ بِي النَّبِيُّونَ»: «با شش چیز بر پیامبران دیگر برتری یافتیم: جوامع سخنان به من داده شد؛ با ترس یاری شده ام؛ غنائم برایم حلال گشته؛ زمین برایم پاکی و محل سجده قرار داده شده؛ به سوی همه مخلوقات فرستاده شده ام؛ و پیامبران با (آمدن) من خاتمه یافتند». و احمد در مسند خود ج ۵ صفحات ۱۴۸، ۱۴۵ و ۱۶۱؛ و دارمی در سنن خود، ج ۲ ص ۲۲۴ روایتی را از طریق ابوذر در همین باب آورده اند، که سند آن، صحیح است. همچنین احمد روایتی را در این زمینه از طریق عبدالله بن عمرو آورده، که سندش حسن است. به شرح حدیث در «فتح الباری»، ۱: ۴۳۶-۴۳۴ مراجعه کنید.

۱- صحیح مسلم، شماره ۱۵۳ از طریق روایت ابوهریره که رسول خدا(ص) فرمودند: «وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يَسْمَعُ بِي أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ يَهُودِيٌّ وَلَا نَصْرَانِيٌّ ثُمَّ يَمُوتُ، وَلَمْ يُؤْمِنِ بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَّا كَانَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ»: «سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، هیچ کس از این امت چه یهودی باشد چه مسیحی (پیام مرا) نمی شنود و سپس بمیرد و به پیام و رسالتی که آورده ام ایمان نیاورد، مگر اینکه از دوزخیان است». ابن منده در «الإيمان» به شماره: ۴۰۱؛ و در «التوحيد» ۱/۴۴ نسخه ظاهری آن را روایت کرده است.

پیامبرانش را فرستاده و کتابهای خود را در تمامی نقاط زمین به سوی کسری و قیصر و نجاشی و مقوقس و سایر پادشاهان مناطق پخش کرد و آنان را به سوی اسلام دعوت می کرد.^۱

اختلاف نظر متخصصان ادبیات عرب در خصوص اعراب کلمه «کافّة»: عبارت «و کافّة الوری». در مجرور بودن^۲ لفظ «کافّة» ایرادی وارد است؛ زیرا علما می گویند: لفظ «کافّة» در کلام عرب تنها به صورت «حال» استعمال می شود و در خصوص اعراب آن در آیه «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ» سه قول دارند: اول- حال است برای «کاف» که به لفظ «أَرْسَلْنَاكَ» متصل شده است. «کافّة» اسم فاعل است و «تاء» آن برای مبالغه است. یعنی «إِلَّا كَافًّا لِلنَّاسِ عَنِ الْبَاطِلِ». بعضی می گویند: «کافّة» مصدر «کفّ» است یعنی «کافّة» به معنی «کفّ» است. یعنی «إِلَّا [أَنْ] تَكُفَّ النَّاسَ كُفًّا»: مگر اینکه مردم را (از کارهای بد) باز داری. و آمدن مصدر به عنوان حال، زیاد پیش می آید.

دوم- لفظ «کافّة» حال است برای لفظ «الناس». و به این رأی اعتراض وارد شده که حال کلمه ای که مجرور است بر صاحب حال مقدم نمی شود. در جواب این اعتراض

۱- به کتاب «الجواب الصحیح» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ج ۲ صفحات ۳۸-۴۲ مراجعه کنید.
 ۲- در چهار نسخه اصلی به جای کلمه «جرّ» کلمه «خبر» آمده است. شارح قاموس از شارح اللباب نقل کرده که لفظ «کافّة» به صورت مجرور استعمال شده است و برای آن به گفته عمر بن خطاب رضی الله عنه استدلال کرده که گفت: «علی کافّة بیت مال المسلمین». شارح «اللباب» از بلیغان است. «شمی» در حواشی مغنی آن را نقل کرده است. و شیخ ابراهیم کورانی در شرح عقیده استادش می گوید: هر کس از نحویین گفته که: لفظ «کافّة» تنها به صورت منصوب می آید، حکمش ناشی از استقرای ناقص است. شیخ ما (یعنی شیخ شارح) گفته است: گویم: اگر چیزی از آنچه که علما ذکرش کرده اند، ثابت شود، اشکال و ایرادی ندارد، چون ظاهراً لفظ «کافّة» به صورت منصوب خیلی کم استعمال می شود و اکثراً بر اساس آنچه که ابن هشام و حریری و مصنف گفته اند، استعمال می شود.

گفته شده که چنین امری از عرب زیاد آمده است و باید قبول شود. ابن مالک^۱ رحمه الله این رأی را اختیار کرده است. که در این صورت آیه چنین است: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا لِنَاسٍ كَافَّةً^۲»: «و تو را نفرستادیم مگر برای همه مردم».

۱- او امام علوم عربی، علامه جمال الدین محمد بن عبدالله بن مالک طائنی جیانی شافعی مذهب، صاحب تألیفات مفیدی است. به سال ۶۰۰ هـ ق متولد شد. در دمشق علوم عربی را یاد گرفت و در حلب برای تعلیم علوم عربی سکونت گزید. وی تمام تلاشش را جهت محکم کردن زبان عربی صرف کرد تا به هدفش رسید و علمای گذشته را تربیت نمود. کسانی که شرح حالش نوشته اند، او را به دین استوار و تقوای راسخ و خوش آوازگی و کمال عقل توصیف نموده اند. به سال ۶۷۲ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در «الطبقات الشافعیة»، ج ۸ صص ۶۷-۶۸؛ «الوافی» ج ۳ ص ۳۵۹؛ و «فوات الوفیات»، ج ۳ ص ۴۰۷ آمده است.

۲- آلوسی در تفسیر این آیه، ج ۲۲ ص ۱۴۱ می گوید: «آنچه به ذهن انسان می رسد این است که لفظ «کافّة» حال «الناس» است که همراه «إلّا» به خاطر اهتمام و توجه بدان، بر لفظ «الناس» مقدم شده است، همان گونه که ابن عطیه می گوید. اصل آن از «کف» به معنای «منع» است. «عموم» از آن اراده شده و این معنا مشهور گشته تا جایی که به طور کلی از معنای «منع» چشم پوشی شده است، پس «جاؤوا الناس کافّة» به معنای «جاؤوا الناس جميعاً» است؛ یعنی: «مردم همگی آمدند». برای اعراب لفظ «کافّة» به موارد زیر اشاره کرده است:

- به روایتی که ابن ابی شیبیه و ابن منذر از مجاهد نقل کرده اند که مجاهد گفته: یعنی «إلی الناس جميعاً».

- روایتی که ابن ابی حاتم از محمد بن کعب نقل کرده که او گفته: «للناس کافّة».

- روایتی که عبد بن حمید و ابن جریر و ابن ابی حاتم از قتاده روایت کرده اند که قتاده در تفسیر آیه فوق گفته است: «خداوند متعال، محمد(ص) را به سوی قوم عرب و عجم و سایر امتهای فرستاده است.» که در این صورت لفظ «کافّة» حال است و بر صاحب حال «الناس» که به وسیله حرف جر، مجرور شده مقدم است. ابوعلی و ابن کیسان و ابن برهان و رضی و ابن مالک بر خلاف بسیاری از نحوی ها این رأی را اختیار کرده اند. ابن مالک گفته است:

وسبقَ حالٍ ما بحرفٍ جرٍّ قد أبوا ولا أمّعةٌ فقد وردَ

«مقدم بودن حال بر صاحب حالی که به وسیله حرف جر مجرور شده، علمای نحو منعش کرده اند اما من آن را منع نمی کنم و این امر در کلام عرب وارد شده است.»

سوم- لفظ «كافّة» صفت است برای مصدری محذوف؛ یعنی «إرسالةً كافّةً». این رأی مورد اعتراض قرار گرفته به اینکه لفظ «كافّة» فقط به صورت حال استعمال شده است. راجع به عبارت «بالحق والهدى والنور والضياء» باید گفت که اینها اوصافی است که از دین و شریعت آمده و با براهین و دلایل آشکاری از قرآن و سایر ادله، تأیید شده است «الضياء» از «نور» کامل تر است؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا﴾ (یونس: ۵): «اوست کسی که خورشید را درخشان و ماه را تابان کرد...».

قرآن کلام خدا مخلوق نیست:

قوله: «وإنَّ القرآنَ كَلامُ اللَّهِ، مِنهُ بَدَأَ بِإِكْفِييَةِ قَوْلًا، وَأَنْزَلَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَحِيًّا، وَصَدَقَهُ الْمُؤْمِنُونَ عَلَى ذَلِكَ حَقًّا، وَأَيَقِنُوا أَنَّهُ كَلامُ اللَّهِ تَعَالَى بِالْحَقِيقَةِ، لَيْسَ بِمَخْلُوقٍ كَكَلَامِ الْبَرِيَّةِ. فَمَنْ سَمِعَهُ، فَرَعَمَ أَنَّهُ كَلامُ الْبَشَرِ، فَقَدْ كَفَرَ، وَقَدْ ذَمَّهُ اللَّهُ وَعَابَهُ، وَأَوْعَدَهُ بِسَقَرٍ، حَيْثُ قَالَ تَعَالَى: ﴿سَأُصْلِيهِ سَقَرَ﴾ (المذثر: ۲۶) فَلَمَّا أَوْعَدَ اللَّهُ بِسَقَرٍ لِمَنْ قَالَ: ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ﴾ (المذثر: ۲۵) عَلِمْنَا وَأَيَقِنَا أَنَّهُ قَوْلُ خَالِقِ الْبَشَرِ، وَلَا يُشْبَهُ قَوْلَ الْبَشَرِ».

ترجمه: «همانا قرآن، کلام خداست. از خدا سر زده بدون آنکه قولاً کیفیت آن معلوم باشد و از طریق وحی بر رسولش نازل کرده، و مؤمنان حقیقتاً آن را تصدیق نموده اند و یقین حاصل کردند که آن حقیقتاً کلام خداست و همچون کلام مخلوقات، مخلوق نیست. پس هر کس آن را بشنود و گمان کند کلام بشر است، کفر ورزیده، و خداوند چنین فردی را مذمت و نکوهش کرده، بر او خرده گرفته و او را به دوزخ تهدید نموده است؛ آنجا که می فرماید: ﴿سَأُصْلِيهِ سَقَرَ﴾ (المذثر: ۲۶): «زودا که او را به دوزخ در

همچنین ابوحنبلان این رأی اخیر را اختیار کرده و در کتاب «البحر المحيط»، ج ۷ ص ۲۸۱ پس از آنکه جایز بودن آن از افراد مذکور بجز «رضی» نقل کرده، گفته است: «و این رأی، درست است».

آورم». پس از آنجا که خداوند کسی را به دوزخ تهدید نموده که می گوید: ﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ﴾ (المذثر: ۲۵): «این نیست مگر سخن آدمی» می دانیم و یقین داریم که این قرآن، سخن خالق بشر است و شبیه سخن بشر نیست»

شرح عبارت: این قاعده‌ای عظیم و اصلی بزرگ از اصول دین است که گروه‌های زیادی از مردم در آن به بیراهه رفته اند. و این سخنی که طحاوی رحمه الله نقل کرده، حقی است که ادله زیادی از قرآن و سنت برای کسی که در آن دو تأمل می کند، بر آن دلالت دارد و فطرت سالمی که با شبهات و شک و تردیدها و آرای باطل تغییر نکرده باشد، بر آن گواهی می دهد.

علماء در خصوص قضیه کلام، نه قول دارند:

علماء در خصوص قضیه کلام، نه قول دارند:^۱

اول- کلام خدا، آن است که معانی را به درون انسان سرازیر کند. حالا این امر یا از طریق عقل فعال باشد که برخی از صاحبان این قول بدان معتقدند و یا از طریق چیزی دیگر باشد. این قول، قول صائبه و فلسفه زدگان است.

دوم- کلام خدا، مخلوق است که خداوند آن را جدا از خودش خلق نموده است. این قول، قول معتزله است.

سوم- کلام خدا، معنای واحد و قائم به ذات خداست. قرآن مجموعه ای از امر و نهی و خبر و استخبار است که اگر با زبان عربی از آن تعبیر شود، قرآن است و اگر با زبان

۱- به «الفتاوی» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ج ۱۲ صفحات ۱۶۲-۲۱۳؛ و «مختصر الصواعق المرسله» ج ۲ صفحات ۲۸۶-۲۹۸ مراجعه کنید. شیخ ملا علی قاری در کتاب «شرح الفقه الأكبر»، صفحات ۵۱-۵۵ به نقل از ابن ابی العز، این فصل را با تصرف اندکی از اینجا تا صفحه عبارت: «و نزاع و اختلاف میان اهل قبله...» آورده اما نامی از ابن ابی العز را نیاورده است، بلکه تنها پس از نقل سخن امام طحاوی، گفته شارح آن، این را گفته است.

عبری از آن تعبیر شود، تورات است. این قول، قول ابن کلاب و موافقانش همچون اشعری و دیگران می باشد.

چهارم- کلام خدا، حروف و اصواتی ازلی و جمع شده در ازل است. این قول، قول گروهی از متکلمان و اهل حدیث است.^۱

پنجم- کلام خدا، حروف و اصواتی است، لیکن خدا پس از آنکه متکلم نبوده، بدان سخن گفته است. این قول، قول کرامیه و دیگران می باشد.

ششم- کلام خدا به آنچه خداوند از علم و اراده قائم به ذاتش ایجاد کرده، بر می گردد. صاحب «المعتبر»^۲ این قول را گفته و رازی^۳ در کتاب «المطالب العالیة» بدان تمایل دارد.

۱- در نسبت دادن این قول به برخی از اهل حدیث، ایراد وارد است، چون برای کسی که به حدیث مشغول است، بعید است که چنین قولی را که هیچ اصل و اساسی در سنت و همچنین در قرآن ندارد، گفته باشد.

۲- نام کامل این کتاب «المعتبر فی الحکمة» است. این کتاب در حیدرآباد به سال ۱۳۷۵ه.ق به چاپ رسید. مؤلف آن، ابوالبرکات هبة الله بن ملکا، طبیب و فیلسوف می باشد. وی ابتدا یهودی بود و بعدا اسلام آورد. راجع به وفاتش، اختلاف نظر وجود دارد: بعضی آن را سال ۵۴۷ه.ق و برخی دیگر سال ۵۶۰ه.ق و عده دیگری ۵۷۰ه.ق می دانند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درء تعارض العقل والنقل» در چندین جا از وی نقل می کند و برآن حاشیه می نویسد. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۲۰ شماره: ۲۷۵ آمده است.

۳- ذهبی در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، جلد ۲۱ شماره: ۲۶۱ شرح حالش را آورده گفته است: او علامه بزرگ و صاحب فنون، فخرالدین محمد بن عمر بن حسین قریشی بکری طبرستانی، اصولی و مفسر، بزرگ با هوشان و حکیمان و مصنفان است. به سال ۵۴۴ه.ق به دنیا آمد. در خدمت پدرش ضیاء الدین خطیب ری به تحصیل علم پرداخت و تألیفاتش در سراسر سرزمینهای شرق و غرب انتشار یافت. وی انسانی زیرک و باهوش بود. در تألیفاتش، خطاها و انحرافات از سنت سر زده است که انشاءالله خدا وی را می بخشاید؛ چون او بر راه پسندیده وفات یافت و خداوند از نهان و درون انسان آگاه است.

هفتم- کلام خدا در بردارنده معنای قائم به ذات خداست. و آن را در غیر آن معنا خلق نموده است. یعنی معنایش قدیم است اما الفاظ و اصوات آن حادث. این قول، قول ابو منصور ماتریدی^۱ می باشد.

هشتم- کلام خدا میان معنایی قدیم قائم به ذات خدا و میان آنچه خداوند آن را در غیر آن معنا به صورت اصواتی خلق نموده، مشترک است. به عبارت دیگر، کلام خدا میان معنای قدیم و الفاظ و اصوات مخلوق مشترک است. این قول ابوالمعالی و پیروانش است.

نهم- خداوند متعال پیوسته متکلم است، هر وقت و زمانی و به هر کیفیتی که بخواهد. او با صدایی که شنیده شود سخن می گوید. نوع کلام، قدیم است هر چند صدای معین، قدیم نیست. این قول از ائمه حدیث و سنت نقل شده است.

راجع به عبارت: «وإن القرآن كلام الله» باید گفت که «إن» به کسر همزه عطف بر قولش: «إن الله واحد لا شريك له» و پس از آن گفت: «وإن محمداً عبده المصطفى». کسر همزه در این سه جا آمده است؛ چون لفظ «إن» معمول قول است. منظورم، گفته طحاوی در ابتدای کلامش است که گفت: «نقول وفي توحيد الله».

عبارت: «كلام الله منه بدا بلا كيفية قولاً» ردی است بر معتزله و دیگران؛ چون معتزله گمان می کنند که قرآن از خدا سر نزده است. همان طور که سخنانشان نقل شد که می گویند: اضافه کلام به خدا، اضافه تشریفی است؛ مانند: «بیت الله»، «ناقه الله» آنان سخنان را از جاهای خود تحریف می کنند و سخنانشان، باطل و بی اساس است؛ زیرا چیزی که به الله اضافه می شود، یا معانی است و یا اعیان. اضافه اعیان به الله، برای تشریف و بزرگ دانستن آن چیز است که این چیز، مخلوق خداست؛ مانند «بیت الله»، «ناقه الله». اما اضافه معانی به الله چنین نیست؛ مانند: «علم خدا»، «قدرت خدا»، «عزت خدا»، «جلال خدا»،

۱- او محمد بن محمد بن محمود ماتریدی (منسوب به روستایی از روستاهای سمرقند)، امام متکلمان و صاحب تألیفاتی در فقه و اصول و عقاید و تفسیر است. وی به سال ۳۳۳ ه. ق وفات یافت: «الفوائد البهية»، ص ۱۹۵.

«کبریائی خدا»، «کلام خدا»، «حیات خدا»، «علو خدا» و «قهر خدا»؛ چون همه اینها جزو صفات خداست و امکان ندارد چیزی از آنها مخلوق باشد.

مذهب اهل سنت و جماعت در خصوص صفت کلام:

متصف بودن به تکلم از اوصاف کمال است و ضد آن از اوصاف نقص است؛ خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿وَإِخْتَذَ قَوْمٌ مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ أَلَدٌ يَرَوْنَ أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا﴾ (الأعراف: ۱۴۸): «و قوم موسی در غیاب او از زیورهای خود تندیس گوساله ای ساختند که صدای گاو داشت. مگر نمی دیدند که با آنها سخن نمی گوید و به راهی هدایتشان نمی کند؟». پس گوساله پرستان همراه با کفرشان، از معتزله بیشتر خداشناس بودند، چون آنان به موسی نگفتند: پروردگارت نیز سخن نمی گوید. خداوند راجع به گوساله هم می فرماید: ﴿أَفَلَا يَرَوْنَ أَلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا﴾ (طه: ۸۹): «مگر نمی بینند که [گوساله] پاسخ آنها را بر نمی گرداند و برای شان مالک سود و زیانی نیست». پس معلوم شد که نفی بر گرداندن سخن و نفی سخن گفتن، نقضی است که برای عدم الوهیت گوساله بدان استدلال می شود.

نهایت شبهه آنان این است که می گویند: در قائل شدن صفت کلام برای خدا، تشبیه و تجسیم لازم می آید و به آنان گفته می شود: اگر بگوییم: خداوند متعال سخن می گوید آن گونه که لایق جلال و عظمتش است، شبهه اینان رفع می شود. مگر نمی بینی که خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَنَشْهَدُ بِأَرْجُلِهِمْ﴾ (یس: ۶۵): «امروز بر دهان هایشان مهر می نهیم و دستهایشان با ما سخن می گوید و پاهایشان گواهی می دهند...». پس ما ایمان داریم که دست و پا سخن می گوید ولی نمی دانیم چگونه سخن می گوید. همچنین است آیه: ﴿وَقَالُوا لَجُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ (فصلت: ۲۱): «و به پوست [بدن] خود می

گویند: چرا بر ضد ما شهادت دادید؟ گویند: همان خدایی که هر چیزی را به سخن می آورد، ما را به سخن آورد.» همچنین است تسبیح سنگریزه و غذا^۱ و سلام سنگ^۲، همه

۱- بخاری در صحیح خود به شماره: ۳۵۷۹ از ابن مسعود روایت کرده که وی گفت: ما تسبیح غذا را در حالی که خورده می شد شنیدیم. یعنی در حضور رسول خدا (ص) آن را می شنیدیم. احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۴۶۰؛ ترمذی در سنن خود، به شماره: ۳۶۳۳؛ و دارمی در سنن خود، ج ۱ ص ۱۵ آن را آورده اند.

راجع به تسبیح سنگریزه، بزار به شماره ۲۴۱۳ در حدیثی طولانی از طریق قریش بن انس از صالح بن ابی الأخضر، از زهری، از سوید بن یزید، از ابوذر، آن را روایت کرده است. در این روایت آمده است که پیامبر (ص) هفت سنگریزه را به دست گرفت که در دست پیامبر (ص)، خدا را تسبیح می کردند تا جایی که ناله آنها همچون ناله زنبور عسل شنیدم: سپس پیامبر (ص) آنها را زمین گذاشت و آنها خاموش شدند...» در میان راویان این روایت، صالح بن ابی الأخضر، ضعیف است و راجع به سوید بن یزید، بیهقی در کتاب «الدلائل» ج ۶ ص ۶۵ پس از آنکه آن را از طریق کدیمی از قریش بن انس روایت کرد، گفته که: همچنین محمد بن بشار، از قریش بن انس، از صالح بن ابی الأخضر آن را روایت کرده است، که صالح، قوه حفظش زیاد خوب نیست؛ اما آنچه در این زمینه حفظ شده، روایت شعیب بن ابی حمزه از زهری است. بیهقی می گوید: ولید بن سوید اظهار داشته که مردی بزرگسال از طایفه بنی سلیم از جمله کسانی بود که ابوذر را در ربه دیده و ابوذر این حدیث را برایش ذکر کرده است، پس او این حدیث را از ابوذر روایت کرده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» ج ۶ ص ۵۹۲ کلام بیهقی را نقل کرده است ابن ابی حاتم در کتاب خود، ج ۹ ص ۶ شرح حال ولید بن سوید را آورده ولی او را جرح یا تعدیل نموده است. شیخ ولید بن سوید در این روایت، ناشناخته است. این روایت طریق دیگری دارد که بزار به شماره ۲۴۱۴ آن را ذکر کرده است. در سلسله اسناد این روایت، اسحاق بن ابراهیم حمصی وجود دارد که بسیار اشتباه می کند. و استادش عمرو بن حارث حمصی است که کسی از محدثان غیر از ابن حبان، وی را ثقه ندانسته اند. پس او از جمله راویان ناشناخته است. در نسخه چاپ شده، به جای عبدالله بن سالم، استاد عمرو بن حارث، عبدالله بن سلام نوشته شده است. ابن ابی عاصم در کتاب «السنه»، به شماره: ۱۱۴۶ این روایت را از طریق دیگری آورده و در آن، ضعیفی وجود دارد. پس این روایت به وسیله طرق، قوی می شود. نگا: «مجمع الزوائد» ج ۵ ص ۱۷۹.

۲- در صحیح مسلم به شماره: ۲۲۷۷ از طریق روایت جابر بن سمره روایت شده که جابر گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «أني لأعرف حجراً بمكة كان يسلم علىّ قبل أن أبعث، إني لأعرفه الآن»؛ «من در مکه سنگی را سراغ دارم که پیش از آنکه مبعوث شوم بر من سلام می کرد. من هم اکنون آن سنگ را می

اینها بدون دهانی است که صدای بلند شده از ریه که بر مخارج حروف تکیه دارد، از آن خارج می شود.

شیخ طحاوی رحمه الله به همین نکته اشاره کرده می گوید: «منه بدا بلا کَیْفِیَّةٍ قَوْلًا» یعنی قرآن از خدا سر زده و معلوم نیست که خدا چگونه به آن تکلم نموده است. این مطلب را به عبارت «قَوْلًا» تأکید نموده است، که مصدر نشان دهنده حقیقت را آورده است همان گونه که خداوند متعال «تکلمیم» را به صورت مصدر ثابت کننده حقیقت و نفی کننده مجاز را در این آیه آورده است: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ (النساء: ۱۶۴): «و خدا با موسی به طرز خاصی سخن گفت!». پس، بعد از حق جز گمراهی چی هست!؟

یکی از معتزلی ها به ابو عمرو بن علاء^۱، یکی از قراء سبعة گفت: می خواهم بخوانی: «و کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى»: «موسی با خدا سخن گفت». یعنی اسم «الله» منصوب باشد تا موسی، متکلم باشد نه خدا. ابو عمرو به وی گفت: فرض کن که آیه را چنین خواندم، اما با این آیه چه کار می کنی که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ (الأعراف: ۱۴۳): «و چون موسی به وعده ما آمد و پرورگارش با او سخن گفت»؟ پس آن معتزلی متحیر ماند!

ثبوت سخن گفتن خدا با بهشتیان و غیر آنان:

شناسم». احمد در مسند خود ج ۵ صفحات ۹۵، ۸۹ و ۱۰۵؛ ترمذی به شماره ۳۶۲۴؛ دارمی در سنن خود، ج ۱ ص ۱۲؛ ابن ابی شیبیه در مصنف خود، ج ۱۱ ص ۴۶۴؛ طیالسی در مسند خود، ج ۲ ص ۱۲۳؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره های ۱۹۰۷، ۱۹۶۱، ۱۹۹۵ و ۲۰۲۸، و در «المعجم الصغير»، ج ۱ ص ۶۲؛ ابونعیم در کتاب «أخبار اصبهان»، ج ۱ ص ۱۰۸؛ و بغوی در کتاب «شرح السنة» به شماره: ۳۷۰۹ آن را روایت کرده اند.

۱- او زبان بن علاء بن عمار تمیمی بصری، استاد ادبیات و علوم عربی، و یکی از ائمه قراء سبعة، متوفای سال ۱۵۴ هـ ق است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۶ صفحات ۴۰۷-۴۱۰ آمده است.

در قرآن و سنت، دلایل زیادی مبنی بر سخن خدا با بهشتیان و غیر آنان وجود دارد، از جمله این آیه که خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَجِيمٍ﴾ (یس: ۵۸)؛ «[آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». در سنت هم از جابر رضی الله عنه روایت شده که وی گفت: رسول خدا (ص) فرمودند: «بَيْنَا أَهْلُ الْجَنَّةِ فِي نَعِيمِهِمْ إِذْ سَطَعَ لَهُمْ نُورٌ، فَرَفَعُوا أَبْصَارَهُمْ^۱، فَإِذَا الرَّبُّ جَلَّ جَلَالُهُ قَدْ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ مِنْ فَوْقِهِمْ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ، وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَجِيمٍ﴾ (یس: ۵۸) قَالَ: [فَيَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِ] فَلَا يَلْتَفِتُونَ إِلَى شَيْءٍ مِمَّا هُمْ فِيهِ مِنَ النَّعِيمِ، مَا دَامُوا يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، حَتَّى يَحْتَجِبَ عَنْهُمْ، وَتَبَقِيَ بَرَكَتُهُ وَ نُورُهُ [عليهم في دياره]: «هنگامی که بهشتیان در میان نعمتهایشان هستند ناگهان نوری برایشان پدیدار می گردد. آنان چشمانشان را به سوی آن نور بلند می کنند، می بینند که پروردگار بلند مرتبه از بالای سرشان بر آنان مشرف است و می فرماید: سلام بر شما ای بهشتیان! و این همان فرموده خداوند متعال است: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَجِيمٍ﴾ (یس: ۵۸)؛ «و [آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». آن حضرت می فرماید: [آنگاه خداوند به بهشتیان نگاه می کند و بهشتیان هم به خداوند نگاه می کنند]. پس مادام که به خدا نگاه می کنند به هیچ یک از دیگر نعمتهای بهشت توجهی نمی کنند تا اینکه خداوند از آنها ناپدید می شود و برکت و نور خدا [بر آنان در دیار خود] باقی می ماند». ابن ماجه و دیگران آن را روایت کرده اند.^۴

۱- در نسخه خطی (ب)، «عليهم» آمده است و آنچه در اینجا آمده بر اساس نسخه های خطی (أ)، (ج) و (د) می باشد که لفظ روایت ابن ماجه است.
 ۲- در سنن ابن ماجه، «رؤوسهم» آمده است.
 ۳- کلمه «قد» از نسخه (ب) افتاده است.
 ۴- ابن ماجه به شماره: ۱۸۴ در «المقدمة» آن را روایت کرده و عبارتی که داخل دو کروشه اضافه شده، در روایت او آمده است. علاوه بر ابن ماجه، ابونعیم در «الحلیة»، ج ۶ صص ۲۰۹-۲۰۸؛ و بزار به شماره: ۲۲۵۳ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده اند. در سند این روایت، ابوعاصم عبادانی وجود

در این حدیث، اثبات صفت کلام و اثبات رؤیت خدا و اثبات علو خدا آمده است. پس با این وجود چگونه درست است که کلام پروردگار همه اش یک معنا داشته باشد! در حالی که خداوند متعال می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَٰئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ (آل عمران: ۷۷): «بی تردید، کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به بهای ناچیز می فروشند آنان را در آخرت بهره ای نیست و خدا در روز قیامت با آنها سخن نمی گوید و نه به آنها نگاه می کند».

خداوند در این آیه، کسانی را که عهد و سوگندهای خود را به بهای ناچیزی می فروشند، به ترک سخن گفتن با آنها مجازات کرده است. منظور این است که خدا با احترام و تجلیل با آنها سخن می گوید. و این صحیح است، چون در آیه دیگری خبر داده که در دوزخ به آنها می گوید: ﴿أَخْسَرُوا فِيهَا وَلَا تَكَلِّمُونِ﴾ (المؤمنون: ۱۰۸): «در آن [دوزخ] گم شوید و با من سخن نگوئید». پس اگر خداوند با بندگان مؤمنش سخن نمی گفت، در این زمینه مؤمنان با دشمنان خدا یکسان می بودند و در این خصوص که خداوند دشمنان را به این امر تخصیص داده که به آنان سخن نمی گویند، اصلاً فایده ای وجود نمی داشت.

دارد که نامش، عبدالله بن عبيدالله است. او در حدیث کمی نرمی نشان می دهد همچنان که در «التقریب» آمده است. استادش در این روایت، فضل بن رقاشی است که حدیثش، منکر است. و بوصیری در کتاب «مصباح الزجاجة»، ۱۰۱۴ می گوید: اسناد این روایت ضعیف است، به خاطر ضعف فضل بن عیسی بن الأبان رقاشی. هیشمی هم در کتاب «مجمع الزوائد»، ج ۷ ص ۹۸ چنین می گوید. سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ج ۵ صص ۲۶۶-۲۶۷ آن را آورده و نسبت آن را به ابن ابی الدنیا در کتاب «صفة الجنة» و ابن ابی حاتم، و آجری در کتاب «الرؤية» و ابن مردویه افزوده است. و ابن عدی در کتاب «الکامل»، ج ۶ ص ۲۰۳۹ در شرح حال فضل بن عیسی آن را روایت کرده است.

بخاری در صحیح خود می گوید^۱: «باب سخن خداوند متعال با بهشتیان. و در آن احادیثی چند را آورده است. بنابراین، برترین نعمت بهشتیان رؤیت خداوند متعال و سخن گفتن خدا با بهشتیان می باشد. پس انکار آن، انکار روح بهشت و برترین و بهترین نعمت های بهشت است.»

کلام خدا، صفت خداست و مخلوق نیست:

معتزلی ها برای اثبات نظر خود مبنی بر مخلوق بودن کلام خدا به این آیه استدلال کرده اند: ﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (الرعد: ۱۶): «خدا خالق هر چیزی است»، و قرآن شیء است پس قرآن زیر عمود «کل» قرار می گیرد در نتیجه قرآن مخلوق است. این رأی از عجیب ترین عجایب است؛ زیرا از نظر آنان تمامی افعال بندگان، مخلوق خدا نیست بلکه بندگان همه آن افعال و اعمال خود را آفریده اند و خدا آنها را نیافریده است؛ پس افعال بندگان را از عموم «کل» خارج کرده و از آن طرف کلام خدا را در عموم «کل» داخل کرده اند با وجودی که کلام خدا، صفتی از صفات خداست که چیزهای مخلوق به وسیله او ایجاد می شوند، چون مخلوقات به دستور خدا به وجود می آیند. خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿وَالسَّمَسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِ اللَّهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ (الأعراف: ۵۴): «و خورشید و ماه و ستارگان را [آفرید] که مسخر فرمان او هستند. آگاه باش که خلق و امر از آن اوست». خداوند میان خلق و امر فرق نهاده است. پس اگر امر، مخلوق بود، لازم می آمد که با امر دیگری و امر دیگری با امر دیگری مخلوق می بود و همین طور تا بی نهایت؛ پس تسلسل لازم می آمد و تسلسل هم باطل است و این رأی شان که همه صفات خدا مانند علم، قدرت و... مخلوق است، باطل و بی اساس است و کفر صریح است از این رو مطرود و مردود است؛ چون از نظر آنان علم و

۱- صحیح بخاری، ج ۱۳ ص ۴۸۷. بخاری در این باب، دو حدیث را آورده است: حدیث اول از طریق ابوسعید خدری و حدیث دوم از طریق ابوهریره روایت شده است. و قبل از این باب، ابواب متعددی را ذکر کرده که به کلام خدا مربوط است، بدان جا مراجعه شود.

قدرت و حیات خدا شیء اند و زیر عموم «کل» داخل می شود پس اینها پس از آنکه نبوده اند، آفریده شده اند. خداوند از آنچه می گویند، بسیار والاتر و برتر است. چگونه درست است که خدا به کلامی سخن بگوید که آن کلام قائم به غیر خداست. اگر این امر درست بود، لازم می آمد که هر کلامی که در جمادات و حیوانات ایجاد کرده، کلام خدا باشد. و در این صورت میان «نَطَقَ» و «أَنْطَقَ» فرقی نمی باشد حال آنکه پوست ها در روز قیامت می گویند: ﴿أَنْطَقَنَا اللَّهُ﴾ (فصلت: ۲۱): «خدا ما را به سخن آورد» و نگفت: «نَطَقَ اللَّهُ»: «خدا سخن گفت». بلکه لازم می آمد که خداوند به هر کلامی که در غیر خود خلق کرده سخن گوید، خواه این کلام، ناحق باشد یا دروغ، کفر باشد یا هدیان. خداوند از آن منزّه و بسی والاتر است. اهل اتحاد این گفته را اظهار داشته اند. ابن عربی^۱ می گوید:

وکل کلام فی الوجود کلامه

سواء علینا نثره ونظامه^۲

«هر کلامی در هستی، کلام خداست و نثر و نظم آن برای ما یکسان است». و اگر درست بود که کسی به صفتی که قائم به غیر است، متصف باشد، درست بود که به انسان بینا گفته شود: نابینا و به انسان نابینا، گفته شود: بینا؛ زیرا در بینا و صف نابینایی به غیر خود قائم است و در نابینا، وصف بینایی به غیر خود قائم است. و در آن صورت

۱- او محمد بن علی بن محمد بن احمد طائی حاتمی مرسی اندلسی معروف به ابن عربی متوفای سال ۶۳۸ هـ در دمشق می باشد. شرح حالش در «سیر اعلام النبلاء»، ج ۲۳ شماره: ۳۴ آمده است. او شرح حالی در کتاب «العقد الثمین» اثر فاسی، ج ۲ صفحات ۱۶۰-۱۹۹ دارد.

۲- این بیت شعر در کتاب «الفتوحات المکیة» ج ۴ ص ۱۴۱ هست که اصل آن چنین است:

ألا کُلُّ قول فی الوجود کلامه

سواء علینا نثره ونظامه

«هان! آگاه باشید که هر قولی در هستی کلام خداست و نثر و نظم آن برای ما یکسان است.»

به کتابهای «درء تعارض العقل والنقل» ج ۲ صفحات ۲۴۵-۲۵۷؛ و «جامع الرسائل» صفحات ۱۵۶-۱۶۲ مراجعه نمائید.

درست بود که خداوند متعال به صفاتی که در غیر خود خلق کرده، از قبیل رنگها، بوها، طعم ها، بلندی و کوتاهی و امثال آنها، متصف باشد.

واهی و بی اساس بودن استدلال های مریسی راجع به خلق قرآن:

به مانند آن امام عبدالعزیز مکی، بشر مریسی را در حضور مأمون پس از سخن گفتن با او، ملزم کرد که از نص قرآن خارج نشود و او را ملزم به آوردن حجت و برهان محکم و قوی نمود.

بشر گفت: ای امیر مؤمنان، او باید از درخواستش از من مبنی بر استدلال به نص قرآن دست بردارد و در غیر قرآن با من مناظره نماید، در آن صورت اگر قولش را رها نکرد و از آن برنگشت و همان وقت اقرار به خلق قرآن ننمود، خونم حلال باشد. عبدالعزیز گفت: تو از من سؤال می کنی یا من از تو سؤال کنم؟ بشر گفت: تو سؤال کن. به او گفتم: باید یکی از این سه چیز را قبول کنی: یا بگویی: خدا قرآن را خلق کرده - که به نظر من قرآن کلام نفسی خداست - یا خدا قرآن را قائم به ذات و نفس خود (خود قرآن) خلق کرده، یا قرآن را در غیر خدا خلق کرده است؟ بشر گفت: می گویم: خدا قرآن را خلق کرده همان گونه که تمام چیزها را خلق کرده است و از جواب منحرف شد. مأمون گفت: تو این مسئله را شرح بده و دست از سر بشر بردار، چون او از دادن جواب ناتوان ماند. عبدالعزیز گفت: اگر بگویند: خدا کلامش را در نفس خود خلق کرده، این محال است زیرا امور حادث و مخلوق در خدا جمع نمی شود و چیزی از خدا مخلوق نیست. و اگر بگویند: خدا قرآن را در غیر خودش خلق نموده، پس از نظر عقلی و قیاس ملزم می شود که این را قبول کند که هر کلامی که خدا در غیر خودش خلق نموده، کلام اوست و اگر بگویند: خدا قرآن را قائم به ذات و نفس خود خلق کرده، این هم محال است چون کلام فقط از جانب متکلم می باشد همان گونه که اراده از جانب مرید می باشد و علم هم از جانب عالم است و معقول نیست که کلامی قائم به خودش است و ذاتاً سخن می گویند. پس وقتی از این جهات محال است که قرآن، مخلوق باشد،

معلوم می شود که قرآن، صفت خداست. این خلاصه ای بود از سخنان امام عبدالعزیز در کتاب «الحمیده».^۱

عموم لفظ «کل» در هر جا به تناسب آنجاست و این امر از راه قرائن معلوم می شود. مگر نمی بینی که خداوند متعال می فرماید: ﴿تُدِيرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لَا يُرَىٰ إِلَّا مَا مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾ (الأحقاف: ۲۵)^۲: «همه چیز را به فرمان پروردگارش ریشه کن می کند. پس چنان شدند که چیزی جز خانه هایشان دیده نمی شد». که خانه هایشان «شیء» است در حالی که در عموم «کل شیء دمرته الريح»: «هر چیزی که باد آنها را ریشه کن کرده» داخل نمی شود؛ زیرا منظور این است که: باد هر چیزی را که معمولاً به وسیله باد قابل ویران کردن است و استحقاق ویران کردن را دارد، ویران می کند. همچنین است فرموده خداوند متعال که به نقل از بلقیس می فرماید: ﴿وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (النمل: ۲۳)^۳: «و از هر چیزی به او داده شده است». که منظور این است از هر چیزی که پادشاهان به آن نیاز دارند. این قید از راه قرائن کلام فهم می شود، چون منظور هُدْهُدِ این بود که او ملکه کاملی در زمینه فرمانروایی است و به چیزهایی که به وسیله آن کار فرمانروایی کامل شود، نیاز ندارد. این مطلب نمونه های زیادی دارد.

۱- الحمیده، صص ۷۹-۸۰.

۲- در اصل، «تری» با «تاء مفتوح» برای مخاطب، و «مساکنهم» به صورت منصوب بوده است. این بر اساس قرائت ابوعمر و دیگر قاریان به جز عاصم و یعقوب و حمزه است، چون آنان «یُری» با «باء مضموم» برای غایب و «مساکنهم» به صورت مرفوع می خوانند. به «حجة القراءات» ص ۶۶؛ «الکشف عن وجوه القراءات» ج ۲ ص ۲۷۴؛ و «النشر» ج ۲ ص ۳۷۳ مراجعه کنید.

۳- در کتاب «زاد المسیر» ج ۶ ص ۱۶۵ آمده است: یعنی از هر چیزی که پادشاهان و مردمان را می دهند.

منظور از آیه «خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»:

منظور از آیه ﴿خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ (الرعد: ۱۶): «خدا آفریننده هر چیزی است»، این است که خداوند آفریننده هر چیز مخلوقی است. و هر موجودی جز خداوند متعال، مخلوق است. پس افعال بندگان به طور حتم در این امور داخل می شوند. ولی خالق در این عموم داخل نمی شود. صفات خدا هم غیر خدا نیست، چون خداوند سبحان، موصوف به صفات کمال است و صفاتش ملازم ذات پاکش است و انفصال و جدایی صفاتش از خود تصور نمی شود همان طور که این مطلب در شرح عبارت «ما زال بصفاتہ قدیماً قبل خلقه» گذشت؛ بلکه آنچه بدان استدلال کرده اند علیه خودشان است. چون وقتی آیه ﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾ مخلوق باشد، این آیه نمی تواند دلیل باشد.

فساد و بطلان استدلال قائلان به خلق قرآن:

اما استدلال معتزلی ها به آیه: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا﴾ (الزخرف: ۳): «همانا ما آن را قرآنی عربی قرار دادیم»، برای اثبات مخلوق بودن قرآن، چه استدلال فاسدی است! چون لفظ «جَعَلَ» اگر به معنای «خَلَقَ» باشد تنها نیاز به یک مفعول دارد مانند این آیات: ﴿وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ﴾ (الأنعام: ۱): «و تاریکی ها و روشنایی ها را پدید آورد». قَالَ تَعَالَى: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ (۳۰) ﴿وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ﴾ (الأنبياء: ۳۰ - ۳۱): «و هر چیز زنده ای را از آب پدید آوردیم، پس آیا ایمان نمی آورند و در زمین کوههایی استوار نهادیم تا زمین آنها را نلرزاند». و اگر نیاز به دو مفعول داشته باشد، آن وقت به معنای «خَلَقَ» نیست؛ مانند این آیات: ﴿وَلَا تُنْقِضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا﴾ (النحل: ۹۱): «و سوگندهای خود را پس از محکم ساختن آنها نشکنید در حالی که خدا را بر خود ضامن قرار دادید». ﴿وَلَا تَجْعَلُوا اللَّهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ﴾ (البقره: ۲۲۴): «و خدا را دستاویز سوگندهای خود

قرار ندهید. ﴿الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ﴾ (الحجر: ۹۱): «همانا که قرآن را بخش بخش کردند [برخی را مردود و برخی را شعر و سحر نامیدند]». ﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ﴾ (الإسراء: ۲۹): «دستت را [به خست] به گردن خویش میند». ﴿وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ﴾ (الإسراء: ۳۹): «و با خدا معبود دیگری قرار مده». ﴿وَجَعَلُوا أَلَمَّتِكَ الَّذِينَ هُمْ عِبْدُ الرَّحْمَنِ إِنثًا﴾ (الزخرف: ۱۹): «و فرشتگانی را که بندگان رحمانند، مؤنث پنداشتند». ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا﴾ (الزخرف: ۳): «ما آن قرآنی عربی قرار دادیم». نمونه های این مطلب زیادند.

استدلالشان به آیه: ﴿نُودِيَ مِن شَلْطِي الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبْرَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ﴾ (القصص: ۳۰): «از جانب راست وادی، در آن جایگاه مبارک از درخت ندا داده شد» مبنی بر اینکه خداوند متعال کلام را در درخت آفرید و موسی کلام خدا را از درخت شنید، چه قدر فاسد و بی اساس است. چون اینان پیش و پس این عبارت را نمی بینند، چون خداوند متعال فرموده: ﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِن شَلْطِي الْوَادِ الْأَيْمَنِ﴾ (القصص: ۳۰): «پس چون به نزد آتش آمد، از جانب راست وادی، ندا داده شد...» و نداء هم سخن گفتن از جای دور است، پس موسی (ع) ندا را از جانب وادی شنید. سپس فرمود: ﴿فِي الْبُقْعَةِ الْمُبْرَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ﴾: «در آن جایگاه مبارک از درخت...» یعنی: ندا در جایگاه مبارک در کنار درخت بود. همان طور که می گویی: کلام زید را از خانه شنیدم. عبارت «از خانه» برای ابتدای غایت است؛ نه اینکه خانه، متکلم و سخنگو است. و اگر کلام در درخت مخلوق بود، در آن صورت درخت گوینده این سخن است ﴿يَمْوَسَّىٰ إِتِ أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (القصص: ۳۰): «یا موسی منم الله، پروردگار جهانیان». آیا جمله ﴿إِتِ أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾: «منم الله، پروردگار جهانیان» جز پروردگار جهانیان کسی آن را می گوید؟ و اگر این کلام از جانب غیر خدا

سر زده، در آن صورت سخن فرعون: ﴿أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ﴾ (۲۴) (النازعات: ۲۴): «من فرمانروای برتر شما هستم» راست می بود، چون هر دو این کلام از نظر معتزلی ها مخلوق است که غیر خدا آن را گفته است. آنان میان این دو کلام بر اساس اصل فاسدشان فرق نهاده اند که: آنجا کلامی هست که خدا آن را در درخت آفریده و اینجا کلامی هست که فرعون آن را پدید آورده است!! بدین صورت کلام خدا را تحریف و دگرگون کرده اند و به خالق دیگری غیر از خدا معتقدند. بعداً راجع به مسأله افعال بندگان بحث خواهد شد.

اگر گفته شود: خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾ (۱۹) (الحاقه: ۴۰ و التکویر: ۱۹): «این [قرآن] قطعاً گفتار فرستاده ای بزرگوار است» و این نشان می دهد که فرستاده خواه جبرئیل و خواه محمد (ص) آن را ایجاد کرده، در جواب می گوئیم: آوردن فرستاده نشان دهنده این است که او قرآن را از جانب فرستاده اش به انسانها تبلیغ نموده است، چون خدا نفرمود: این قرآن گفتار فرشته ای یا پیامبری است؛ پس معلوم شد که آن فرستاده، قرآن را از جانب فرستنده قرآن، به انسانها ابلاغ نموده، نه اینکه از جانب خودش آن را ایجاد کرده است.

گذشته از آن، آن فرستاده در یکی از دو آیه، جبرئیل و در آیه دیگر، محمد(ص) است؛ پس اضافه کردن گفتار به هر یک از آن دو، نشان می دهد که اضافه برای تبلیغ است، چون اگر یکی از آن دو (جبرئیل و محمد (ص) قرآن را ایجاد می کرد، محال و غیر ممکن بود که دیگری آن را ایجاد کند.

به علاوه، عبارت «رسول آمین»^۱ دلیل بر این است که او در کلامی که مأمور به تبلیغ آن شده چیزی را کم و زیاد نمی کند، بلکه او امانت دار و نگه دارنده چیزی است که برای ابلاغ آن فرستاده شده و آن را از جانب فرستنده اش به انسانها می رساند.

۱- در چهار نسخه اصلی هم چنین آمده است. علامه شیخ احمد شاکر رحمه الله در حاشیه اش بر این

شرح صفحه ۱۱۲ می گوید: این آیه که شارح آن را آورده: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾ (۱۹)

گذشته از این، خداوند کسی را که قرآن را کلام بشر بداند، تکفیر نموده، و محمد(ص) هم بشر است پس کسی که قرآن را گفتار محمد(ص) بداند به این معنا که محمد(ص) آن را ایجاد کرده چنین فردی کفر ورزیده و فرقی نمی کند که بگوید: قرآن گفتار بشر، یا جنّ یا فرشته است. و کلام گفتار کسی است که از ابتدا آن را گفته نه کسی که به عنوان مبلّغ آن را گفته باشد. هر کس این مصراع شعر را بشنود که:

قَفَا نَبِكِ مِنْ ذِكْرِي حَبِيبٍ وَمَنْزِلٍ^۱

«بایستید تا از یاد دوست و منزل گریه کنیم».

می گویند: این شعر امرؤالقیس^۲ است. و هر کس این عبارت را بشنود: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَانُؤِيٌّ^۱»: «همانا اعمال به نیت بستگی دارد و برای هر کس فقط

دو بار در قرآن آمده است: یکی در سوره حاقه، آیه ۴۰ که پس از آن وصف «أَمِين» نیست، و دیگری در سوره تکویر، آیه ۱۹ که پس از آن این عبارت آمده است ﴿ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ ﴿۲۰﴾ مُطَاعٌ ثَمَّ أَمِينٌ ﴿۲۱﴾﴾ (التکویر: ۲۰ - ۲۱): «نیرومندی که نزد خداوند عرش، منزلت والایی دارد. در آنجا فرمانروا و امین است». پس آوردن عبارت «رسول امین» توسط شارح، در آن مقداری تساهل هست که منظورش نقل دقیق آیه قرآن نبوده و تنها معنای آن را اراده کرده است. و اگر می گفت: به علاوه، وصف فرستاده به اینکه «امین» است...دقیق تر و بهتر و زیباتر بود.

۱- دنباله اش چنین است:

بَسِطِ اللّوِي بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلٍ

این بیت شعر، مطلع معلقه اش در دیوانش صفحه ۸ می باشد.

۲- او امرؤالقیس بن حجر بن حارث بن عمرو بن حُجر آکل، مرّار بن عمرو بن معاویه بن یعرب بن ثور بن مُرْتَع بن معاویه بن کنده است. او از جمله طبقه اول شعرای جاهلیت به شمار آمده که ناقدان اتفاق نظر دارند که این طبقه، شاعرترین شعرای عرب هستند. اهل نقد می گویند: امرؤالقیس چیزهای نو و تازه ای را ابداع کرده و قوم عرب آن را نیکو دانسته اند و در این زمینه شاعران از وی پیروی کرده اند. او زنان را به آهو و تخم مرغ تشبیه کرده و گروه اسبان را به زنجیر حیوانات وحشی تشبیه نموده و در تشبیه خوب عمل کرده است. او به سال ۵۴۵ میلادی به قتل رسید. به سرگذشت و احوالش در کتاب «الأغانی»، ج ۹ ص ۷۷ مراجعه نمایید.

آن چیز است که نیت کرده است»، می‌گوید: این گفتار پیامبر (ص) است. و اگر این سخن را بشنود: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۲﴾ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ ﴿۳﴾ تَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ ﴿۴﴾ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ﴿۵﴾: «ستایش مخصوص خدا، پروردگار جهانیان است. خدای مهربان مهرورز و مالک روز جزا. [خدایا] تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم»، می‌گوید: این گفتار خداست. البته اگر از اینها خبر داشته باشد و گرنه می‌گوید: نمی‌دانم این، گفتار چه کسی است؟ و اگر کسی آن را انکار نماید، او را تکذیب می‌کند. به همین خاطر کسی که کلامی منظوم یا منثور از دیگری بشنود، به او می‌گوید: این گفتار چه کسی است؟ آیا این گفتار تو است یا گفتار دیگری است؟

اتفاق نظر اهل سنت و جماعت مبنی بر اینکه کلام خدا، مخلوق نیست:

خلاصه؛ اهل سنت همه شان از مذاهب چهار گانه و غیر آنان از دانشمندان گذشته و حال اتفاق نظر دارند بر اینکه قرآن، کلام خدا مخلوق نیست، اما پس از آن علمای متأخر اختلاف نظر دارند در اینکه آیا کلام خدا معنای واحد و قائم به ذات دارد، یا حروف و اصواتی است که خدا بدانها سخن گفته پس از آنکه متکلم به آنها نبود، یا خدا همواره متکلم است هر گاه و هر زمان به هر کیفیتی که بخواهد، و این که نوع کلام، قدیم است؟

۱- بخاری به شماره های: ۶۶۸۹، ۵۰۷۰، ۳۸۹۸، ۲۵۲۹، ۵۴، ۱، ۶۹۵۳، مسلم به شماره: ۱۹۰۷؛ ابوداود به شماره: ۲۲۰۱؛ ترمذی به شماره: ۱۶۴۷، ابن ماجه به شماره ۲۴۲۷؛ نسائی در سنن خود، ج ۱ صفحات ۵۸-۶۰، ج ۶ صص ۱۵۸-۱۵۹، ج ۷ ص ۱۳؛ مالک در «الموطأ» ص ۴۰۱ به روایت محمد بن حسن؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۵ و ۴۳؛ طرابلسی در مسند خود، ص ۹؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۸ ص ۴۲، و در «أخبار أصبهان»، ج ۲ صفحات ۱۵ و ۲۲۲؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره های: ۱۷ و ۲۰۱؛ و بغوی به شماره: ۱ آن را روایت کرده اند. دانشمندان بر عظمت و بزرگی موقعیت و جایگاه این حدیث و کثرت فوائد و صحت آن اتفاق نظر دارند عبدالرحمان بن مهدی و دیگران می‌گویند: کسی که کتابی را تألیف می‌کند باید با این حدیث شروع نماید تا طالب را به خالص کردن نیت متوجه گرداند.

گاهی برخی از معتزلی‌ها اظهار می‌دارند که قرآن، مخلوق نیست، اما منظورشان این است که قرآن، ساختگی و افترا و دروغ نیست، بلکه حق و درست است. شکی نیست که این مطلب به اتفاق همه مسلمانان منتفی است و در این زمینه اختلافی نیست. اختلاف میان اهل قبله در این است که آیا قرآن، مخلوق است که خدا آن را خلق نموده یا کلام خداست که بدان تکلم نموده و قائم به ذات خداست؟ و اهل سنت فقط از این جهت مورد سؤال قرار گرفته‌اند. و گرنه اینکه قرآن دروغ و افترا و ساختگی است، مطلبی است که هیچ مسلمانی در بطلان آن شکی ندارد. بدون شک بزرگان معتزله و دیگران از اهل بدعت، اعتراف می‌کنند که اعتقادشان در توحید و صفات و قدر، از قرآن و سنت و از صحابه و تابعین نگرفته‌اند بلکه گمان می‌کنند که این عقل است که در این زمینه آنان را راهنمایی می‌کند بلکه گمان می‌کنند از پیشوایان دینی شرائع را گرفته‌اند.

اگر مردم بر فطرت‌های سلیم و عقل‌های سالمشان رها می‌شدند، هیچ نزاع و اختلافی با هم نمی‌داشتند، اما شیطان به برخی از مردمان، سخن غلط را القا نموده و به وسیله آن، میانشان تفرقه و جدایی می‌اندازد: ﴿وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لِيُشَاقِقَ بَعِيدٍ﴾ (البقره: ۱۷۶): «و آنان که درباره کتاب به اختلاف پرداختند، بی‌گمان در ستیزه دوری هستند».

آنچه که گفتار طحاوی رحمه الله بر آن دلالت دارد، این است که: خداوند متعال همواره متکلم است هر زمان و به هر کیفیتی که بخواهد و نوع کلامش، قدیم است. همچنین ظاهر گفتار امام ابوحنیفه رضی الله عنه در کتاب «الفقه الأكبر» چنین است، چون او می‌گوید: «و قرآن کلام خدا در مصحف‌ها نوشته شده و در دلها حفظ شده و بر سر زبانها خوانده شده و بر پیامبر (ص) نازل شده است. الفاظ ما برای خواندن قرآن و نوشتن و خواندن آن توسط ما مخلوق است، ولی خود قرآن مخلوق نیست و آنچه خداوند در قرآن به نقل از موسی و دیگر پیامبران علیهم السلام و به نقل از فرعون و ابلیس آورده، همه آنها کلام خداوند و خبر دادن از آنان است. کلام خدا، مخلوق نیست ولی کلام

موسی و دیگر مخلوقات مخلوق است و قرآن، کلام خداست نه کلام آنان. موسی (ع) کلام خداوند متعال را شنید. وقتی خدا با موسی سخن گفت، با کلامش که از صفات ازلی خداست^۱ با موسی سخن گفت. و تمام صفات خدا، برخلاف صفات مخلوق است. خدا علم و قدرت دارد اما نه مثل علم و قدرت ما، می بیند ولی نه مثل رؤیت ما، سخن می گوید ولی نه مثل کلام ما.^۲

عبارت: «وقتی خدا با موسی سخن گفت، با کلامش که از صفات اوست، سخن گفت»، از آن معلوم می شود که وقتی موسی آمد، خدا با او سخن گفت نه اینکه خدا همیشه و همواره از ازل تا ابد می گوید: ای موسی؛ همچنان که این امر از این آیه فهم می شود: ﴿وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ﴾ (الأعراف: ۱۴۳): «وقتی موسی به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت». پس از آن فهم می شود که سخن کسانی همچون ابومنصور ماتریدی و دیگران از اصحاب ابوحنیفه که می گویند: کلام خدا معنای واحد و قائم به ذات است که شنیدن آن تصور نمی شود و خداوند، صوت را در هوا آفریده، مردود است.

عبارت «کلامی که از صفات ازلی خداست»، ردی است بر کسانی که می گویند: صفت کلام برای خدا حادث شده پس از آنکه متکلم نبوده است. خلاصه، تمام دلایلی که معتزله بدان استدلال می کنند و دلالت می کنند بر اینکه کلام خدا متعلق به مشیت و قدرت خداست و خدا هر زمان که بخواهد سخن می گوید و او در اوقات متعددی که بخواهد سخن می گوید، حقی است که پذیرش آن واجب است. و آنچه دیگران می گویند: کلام خدا قائم به ذات خدا و صفت خداست و صفت هم تنها به وسیله موصوف موجودیت پیدا می کند، این حقی است که پذیرش آن و قائل

۱- در کتاب «الفقه الأكبر»، ص ۴۸ آمده است: کلامی که صفت ازلی خداست.

۲- «شرح الفقه الأكبر»، ص ۵۰.

شدن به آن واجب است. بنابراین پذیرش قول درست هر کدام از دو طایفه و کنار زدن قول هر کدام از آنها که شرع و عقل آن را رد می کند، واجب است.^۱

پس اگر به ما بگویند: این امر مستلزم آن است که امور حادث قائم به ذات خدا باشد، در جواب می گوئیم: این سخن، سخن مجملی است. و کدام یک از ائمه و پیشوایان پیش از شما منکر قائم بودن امور حادث به ذات خدا به این معنا بوده است؟ در حالی که نصوص قرآن و سنت و نصوص ائمه و عقل صریح دربردارنده آن است.

بدون شک فرستادگانی که مردم را مورد خطاب قرار داده و به آن خبر داده اند که خدا فرمود و ندا سر داد و می فرماید، به آنان نفهماندند که اینها مخلوقات و امور حادثی است که از خدا جدایند، بلکه چیزی که به آنان نفهماندند، این بود که: خود خداوند است که سخن گفت، و کلام هم قائم به خداست نه به غیر خدا و همانا خداست که کلام را می گوید و بدان سخن می گوید همچنان که عایشه رضی الله عنها در ماجرای افک گفت: «ولشأنی فی نفسی کانَ أَحقرَ من أن یتکلمَ اللهُ فیَّ بِوَحیِ یُنلی»^۲: «شأن من به گمانم حقیرتر از آن بود که خداوند راجع به من از طریق وحی که تلاوت می شود، سخن گوید». اگر مراد از همه آنها خلاف مفهومش بود، بیان و توضیح آن واجب می بود چون به تأخیر انداختن بیان و توضیح یک مطلب از وقت نیاز، جایز نیست.

در هیچ زبان و عقلی گوینده و متکلمی یافت نمی شود که سخن و کلامش قائم به او نباشد بلکه قائم به غیر او باشد. و اگر بیندارند که آنان از ترس تشبیه نمودن خدا به مخلوقات از اثبات صفت کلام برای خدا فرار نموده اند، در این صورت صفتی غیر از آن

۱- از عبارت «وقتی خدا با موسی سخن گفت...» تا اینجا، شیخ علی قاری در کتاب «شرح الفقه الأكبر» ص ۴۸ نقل کرده و کلامش را با عبارت «شارح عقیده طحاوی گفت» شروع کرده است.

۲- قسمتی از ماجرای طولانی افک است، که بخاری به شماره های: ۴۱۴۱، ۲۶۶۱، و ۴۷۵۰ در مبحث «فی تفسیر سورة النور» باب «قوله تعالی: «إن الذین جاؤوا بالافک عصبه منکم»؛ مسلم به شماره: ۲۷۷۰ در مبحث «فی التوبة»، باب «فی حدیث الإفک، وقبول توبة القاذف»؛ واحمد در مسند خود، ج ۶ ص ۱۹۷ از طریق روایت عایشه آن را آورده اند. و ابوداود به شماره: ۴۷۳۵ این قسمت از حدیث را روایت کرده است.

را اثبات نمی کنند؛ چون اگر آنان بگویند: خدا علم دارد اما نه مانند علم ما، ما هم می گوییم: خدا کلام دارد اما نه مانند کلام ما و به همین صورت سایر صفات. آیا عقل می پذیرد که قادری باشد که قدرت به او قائم نباشد و یا زنده ای باشد که حیات قائم به او نباشد؟ پیامبر (ص) فرموده است: «أعوذ بكلماتِ الله التَّامَّاتِ الَّتِي لَا يَجَاوِزُهُنَّ بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ»؛ «پناه می برم به کلمات کامل خدا که هیچ نیکوکار و بدکاری از آنها تجاوز نمی کنند». آیا هیچ عاقلی می گوید: پیامبر (ص) به مخلوق پناه برده است. بلکه این فرموده همانند آن فرموده اش است که می فرماید: «أعوذُ برضاكَ من سخطِكَ، وأعوذُ بمعافاتِكَ من عقوبتِكَ»؛ «پناه می برم به خوشنودیت از خشمت و پناه می برم به گذشتت از عقوبت و مجازاتت». و مانند این حدیث است: «أعوذُ بعزَّةِ اللَّهِ وقُدْرَتِهِ من شرِّ ما أجدُ وأُحاذِرُ»؛ «پناه می برم به عزت و قدرت خدا از شر آنچه می یابم و بدان توجه دارم». و مانند این حدیث است: «وأعوذُ بعظمتِكَ أن تُغْتالَ من تحتي»؛ «و پناه می برم به عظمت تو از اینکه از زیرمان فریب بخوریم». همه اینها از صفات خداوند متعال است. این مطالب در جاهای خود به طور مفصل و مشروح مورد بحث قرار گرفته و در اینجا فقط اشاره ای به

۱- احمد در مستند خود، ج ۳ ص ۴۱۹؛ و ابن السنی در «عمل اليوم والليلة» به شماره: ۶۴۲ از طریق روایت عبدالرحمان بن خنیش رضی الله عنه آن را آورده اند. دنباله حدیث این است: «من شر ما خلق وذراً وبرا، ومن شر ما ينزل من السماء، ومن شر ما يعرج فيها، ومن شر ما ذرأ في الأرض، ومن شر ما يخرج منها، ومن شر فتن الليل والنهار، ومن شر كل طارق إلا طارقاً يطرق به خير يا رحمن»؛ «از شر آنچه آفریده و به وجود آورده، و از شر آنچه از آسمان فرود آورده و از شر آنچه به آسمان بالا می برد، و از شر آنچه در زمین تخم افشاند و از آن بیرون می آورد و از شر فتنه های شب و روز، و از شر هر رونده ای مگر رونده ای که به خیر می رود ای خداوند رحمان، به تو پناه می برم». اسناد این روایت، صحیح است.

۲- مسلم به شماره: ۴۸۶؛ ابوداود به شماره: ۸۷۹؛ ترمذی به شماره: ۳۴۹۱؛ مالک در «الموطأ» ج ۱ ص ۲۱۴؛ وابن ماجه به شماره: ۳۸۴۱ آن را روایت کرده اند. تخریج این حدیث قبلاً ذکر شده است.

۳- مسلم آن را روایت کرده است. تخریج آن قبلاً آورده شد.

۴- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

اینها شده است. بسیاری از علمای متأخر حنفی بر این باورند که کلام خدا معنای واحدی است، و تعدد و تكثر و جزء جزء شدن و قسمت قسمت شدن در دلالتها حاصل می شود نه در مدلول ها. و این عبارت و الفاظ، مخلوق اند و بدین خاطر «کلام خدا» نامیده شده اند که این عبارت و الفاظ بر آن دلالت دارند و کلام خدا به وسیله آنها ادا می شوند. پس اگر کلام خدا به زبان عربی آورده شود، قرآن است و اگر به زبان عبری آورده شود، تورات است. بنابراین عبارات و الفاظ مختلف هستند نه کلام. اینان می گویند: این عبارات و الفاظ به طریق مجاز، کلام خدا نامیده می شوند.

این گفتاری فاسد و باطل است چون لازمه اش این است که آیه: ﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّيْفَ﴾ (الإسراء: ۳۲): «نزدیک زنا نشوید» معنای این آیه می باشد: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾ (البقره: ۴۳): «و نماز را بر پای دارید» و معنای آیه الكرسی همان معنای آیه دین است و معنای سوره اخلاص همان معنای ﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ (المسد: ۱): «بریده باد هر دو دست ابولهب و مرگ بر او» می باشد. انسان هر چه در این قول تأمل نماید، فساد و بطلانش برایش آشکار می گردد و می داند این قول، مخالف کلام سلف صالح می باشد.^۱

در حقیقت تورات و انجیل و زبور و قرآن از کلام حقیقی خداوند هستند و کلام خدا هم نامتناهی است و پایانی ندارند چون خدا همیشه و همواره و هر گاه به هر کیفیتی که بخواهد، به هر چه بخواهد سخن می گوید؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ نُنْفِذَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا﴾ (الكهف: ۱۰۹): «بگو اگر دریا برای [ثبت] کلمات پروردگرم مرکب می گشت، بی شک دریا تمام می شد پیش از آنکه کلمات پروردگرم تمام شود، هر چند دریای دیگری نیز کمک بیاوریم». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرٍ أَقْلَمٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ،

۱- از عبارت: پیامبر (ص) فرموده است: «أعوذ بكلمات الله التَّامَّاتِ» تا اینجا را علی قاری در کتاب «شرح الفقه الأكبر» صص ۴۸-۴۹ نقل کرده است.

مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٢٧﴾ (لقمان: ۲۷): «و اگر هر چه درخت در زمین است قلم بود و دریا [مرکب و] هفت دریای دیگر به مدد آن می آمد، [تا کلمات خدا را بنویسند] کلمات خدا پایان نمی پذیرفت، قطعاً خداست که شکست ناپذیر حکیم است». و اگر آنچه در مصحف است، تعبیری از کلام خدا بود و خود کلام خدا نبود، لمس آن بر شخص جُنُب و بی وضو حرام نمی بود. و اگر آنچه قاری می خواند کلام خدا نبود، قرائت قرآن بر شخص جُنُب حرام نمی بود.

کلام خدا در سینه ها حفظ شده، به وسیله زبانها خوانده شده و در مصحف ها نوشته شده است:

بلکه کلام خدا در سینه ها حفظ شده، به وسیله زبانها خوانده شده و در مصحف ها نوشته شده است همان گونه که ابوحنیفه رحمه الله در کتاب «الفقه الأكبر» گفته است.^۱ کلام خدا در تمامی این جاها، به طور حقیقی به کار رفته است. اگر گفته شود: آنچه در مصحف نوشته شده، کلام خداست، معنای درست و حقیقی از آن فهم می شود، و اگر گفته شود: در آن مصحف، خط و نوشته فلانی است، معنای درست و حقیقی از آن فهم می شود، و اگر گفته شود: در آن مصحف، مرکبی است که به وسیله آن نوشته شده، معنای درست و حقیقی از آن فهم می شود و اگر گفته شود: مرکب در مصحف است، ظرف مکان موجود در آن غیر از ظرف مکان فهم شده از عبارت: «آسمانها و زمین در آن است و محمد و عیسی در آن هستند و امثال آنها» است. این دو عبارت با عبارت «خط فلان نویسنده در آن است» فرق دارد. و این سه عبارت با عبارت «کلام خدا در آن است» فرق دارد. هر کس متوجه فرق میان این عبارت نباشد، گمراه می شود و به راه راست هدایت نمی یابد.

۱- «الفقه الأكبر» ص ۴۰ با شرح ملا علی قاری.

همچنین است فرق میان قرائتی که فعل قاری است و میان کلام خوانده شده‌ای که گفته خداوند آفریدگار است. هر کس متوجه آن نشود و بدان هدایت نیابد، او نیز گمراه است. و اگر کسی در ورقه‌ای نوشته‌ای را ببیند که با خط نویسنده معروفی نوشته شده:

«أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ»^۱

«هان! آگاه باشید که هر چیزی غیر از خدا، باطل و از بین رفتنی است».

قطعاً خواهد گفت: این کلام حقیقی لبید است و این خط حقیقی فلانی است و این هر چیز، حقیقی است، و این مرکب حقیقی است. و این حقیقت شبیه حقیقت دیگر نیست. قرآن در اصل، مصدر است. گاهی آورده می‌شود و مراد از آن، قرائت است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾ (۷۸) ﴿الْإِسْرَاءِ: ۷۸﴾: «و خواندن [نماز] صبح را، که خواندن [نماز] صبح مشهود [فرشتگان] است».

۱- مصراع اول بیت لبید است که مصراع دومش این است:

و كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ

«و هر نعمتی قطعاً زائل و از بین رفتنی است».

این بیت از قصیده‌ای است که لبید در رثای نعمان بن منذر پادشاه حیره سروده است. بیت اول قصیده این است:

أَلَا تَسْأَلَانِ الْمَرْءَ مَاذَا يُحَاوِلُ أَنْحَبُ فَيُقْضَى أَمْ ضَلَالٌ وَبَاطِلٌ

«آیا از آن شخص نمی‌پرسید که چکار می‌کند، آیا فغان و گریه بلند است که تمام می‌شود یا گمراهی و چیزی باطل است؟» به دیوان لبید، ص ۲۵۴ مراجعه کنید. این بیت از شواهد کتابهای نحوی است که هرگاه لفظ «ما» قبل از «خلاء» بیاید، مستثنی باید منصوب باشد.

به کتابهای «الهمع» ج ۱ صفحات ۱۵ و ۳۳؛ «الصبان علی الأشمونی»، ج ۱ ص ۲۸ و ج ۲ ص ۱۶۴؛ «أوضح المسالك»، ج ۲ ص ۷۴؛ و «الشواهد الكبرى» اثر عینی، ج ۱ ص ۵ و ج ۳ ص ۱۳۴. بخاری در صحیح خود، به شماره: ۳۸۴۱ و مسلم به شماره: ۲۲۵۶ از طریق روایت ابوهریره، حدیثی را آورده اند که ابوهریره گوید: رسول خدا(ص) فرمود: «أصدق كلمة قالها شاعر، كلمة لبید: «أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ»: «هان! آگاه باشید که هر چیزی غیر از خدا باطل است».

پیامبر(ص) می فرماید: «زَيِّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ»^۱: «قرائت [قرآن] را به وسیله صداهایتان مزین نمایید». و گاهی آورده می شود و مراد از آن چیزی است که خواننده می شود؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ (النحل: ۹۸): «پس آنگاه که قرآن بخوانی از شیطان رانده شده به خدا پناه بر». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ (الأعراف: ۲۰۴): «و چون قرآن خوانده شود، به آن گوش [جان] بسپارید و خاموش باشید تا مشمول رحمت شوید». و پیامبر(ص) می فرماید: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ»^۲: «همانا این قرآن بر اساس هفت حرف نازل شده است». و دیگر آیات و

۱- ابوداود به شماره: ۱۴۶۸ در مبحث «فی الصلاة» باب «استحباب الترتیل فی القراءة»؛ نسائی در سنن خود، ج ۲ صص ۱۷۹-۱۸۰ در مبحث «فی الافتتاح» باب «ترتیب القرآن بالصوت»؛ دارمی در سنن خود ج ۲ ص ۴۷۴؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۲۹۶، ۲۸۵، ۲۸۳ و ۳۰۴؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۴۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۴ ص ۲۶۱؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۵ ص ۲۷ از طریق روایت براء بن عازب آن را آورده اند. اسناد آن صحیح است و ابن حبان به شماره: ۶۶۰؛ حاکم در مستدرک خود، ج ۱ ص ۵۷۵ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. در همین باب ابونعیم در «الحلیة»، ج ۷ ص ۱۳۹ روایتی از طریق عایشه نقل نموده، ابن حبان به شماره: ۶۶۱ روایتی از طریق ابوهیرره آورده، طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۱۱۱۳ روایتی از طریق ابن عباس نقل کرده، ابن سعد در طبقات خود، روایتی را از طریق ابن مسعود آورده است. همچنین حاکم در مستدرک خود، ج ۱ ص ۵۷۵ حدیثی را از طریق روایت براء بن عازب با این لفظ آورده است: «زَيِّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ، فَإِنَّ الصَّوْتِ الْحَسَنَ يَزِيدُ الْقُرْآنَ حَسَنًا»؛ «قرائت [قرآن] را با صداهایتان مزین نمایید؛ زیرا صدای زیبا، قرائت را زیباتر می گرداند». سند این روایت، حسن است.

۲- مالک در «الموطأ»، ج ۱ ص ۲۰۱؛ شافعی در «الرسالة» به شماره: ۲۷۳؛ بخاری به شماره های: ۴۱، ۶۹۳۶، ۵۰۴۱۹، ۴۹۹۲، ۲۴۱۹ و ۷۵۵۰؛ مسلم به شماره: ۸۱۸؛ ابوداود به شماره: ۱۴۷۵؛ ترمذی به شماره: ۲۹۴۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۲ صص ۱۵۰-۱۵۱؛ احمد در مسند خود ج ۱ صفحات ۴۰، ۲۴ و ۴۳؛ طیالسی، ص ۹؛ طبری به شماره: ۱۵؛ طحاوی در «الآثار»، ج ۴ ص ۱۸۷؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ۱۲۲۶ از طریق روایت عمر بن خطاب آن را آورده اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج ۴ صص ۲۰۴ و ۲۰۵ از طریق عمرو بن عاص، و در مسند خود، ج ۶ صفحات ۴۳۳ و ۴۶۳؛ و طحاوی در

احادیثی که بر هر دو معنای مذکور دلالت دارند. پس حقایق، وجود عینی، وجود ذهنی، وجود لفظی و وجود رسمی دارند ولی اعیان دانسته می شوند سپس یاد می شوند و سپس نوشته می شوند، و نوشتن آنها در مصحف ها، مرتبه چهارم است.

اما کلام چیزی است که میان آن و مصحف واسطه ای وجود ندارد، بلکه کلام چیزی است که بدون واسطه ذهن و زبان نوشته می شود. و فرق میان بودن کلام در کتابهای پیشینان و بودن آن در ورقی سرگشاده، یا در کتابی مستور [لوح محفوظ] واضح و آشکار است.

پس فرموده خداوند راجع به قرآن: ﴿وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ﴾ (الشعراء: ۱۹۶) «و قطعاً [توصیف] آن در نوشته های پیشینان آمده است». یعنی ذکر و توصیف آن و خبر دادن از آن در نوشته های پیشینان آمده است همچنان که نام محمد در کتابهای آنان نوشته شده بود، چون خداوند قرآن را بر محمد نازل فرموده و بر کس دیگری اصلاً نازل نکرده است. به همین خاطر فرمود: «فی الزُّبُرِ» و نفرمود: «فی الصحف» (در صحیفه ها) یا «فی الرِّقِّ» (در ورق)؛ چون «زُّبُر» جمع «زُبور» و «زُبُر» به معنای نوشته است. پس آیه:

«مشکل الآثار»، ج ۴ ص ۱۸۳ از طریق ام ایوب؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۰ شماره ۳۱۲ از طریق معاذ بن جبل؛ مسلم به شماره: ۸۲۰؛ احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۲۷؛ ابوداود به شماره های: ۱۴۷۷ و ۱۴۷۸؛ نسائی در سنن خود، ج ۲ صص ۱۵۴-۱۵۳؛ طبری به شماره: ۳۰؛ بغوی به شماره: ۱۲۲۶؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ صفحات ۱۸۹ و ۱۹۱ از طریق ابی بن کعب؛ احمد در مسند خود ج ۵ صفحات ۴۰۵، ۴۰۰، ۳۹۱، ۳۸۵ و ۴۰۶؛ طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۴ صص ۱۸۲-۱۸۳؛ طبرانی به شماره: ۳۰۱۸؛ و بزار به شماره ۲۳۱۰ از طریق حذیفه؛ بزار به شماره ۲۳۱۱؛ و طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۴ ص ۱۹۱ از طریق ابوبکره آن را روایت کرده اند و در سند روایت اخیر، علی بن زید بن جدعان هست که ضعیف است. همچنین احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۳۲، ۳۰۰ و ۴۴۰؛ بزار به شماره ۲۳۱۳؛ و طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۲ ص ۱۸۳ روایتی را در همین باب از طریق ابوهیره آورده که ابن حبان به شماره: ۷۴ آن را صحیح دانسته است. بزار هم به شماره: ۲۳۱۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار» ج ۴ ص ۱۸۴؛ و طبرانی به شماره های: ۱۰۰۹۰ و ۱۰۲۷۳ روایتی را در همین باب از طریق ابن مسعود آورده اند که ابن حبان به شماره: ۷۵ آن را صحیح دانسته است.

﴿وَأَنَّهُ لَفِي زُجْرٍ الْأَوَّلِينَ﴾ (الشعراء: ۱۹۶) یعنی در نوشته های پیشین. در خود لفظ و مشتقات آن، مطلبی هست که مراد را روشن می کند و کمال بیان قرآن و دوری آن از شک و شبهه و آمیختگی بیان می دارد. این آیه مانند فرموده خداوند متعال است که می فرماید: ﴿الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ﴾ (الأعراف: ۱۵۷): «کسی که [ذکر] او را نزد خویش نوشته می یابند». یعنی ذکر او را نزد خویش می یابند. بر خلاف آیه: ﴿فِرَقٍ مَّنشُورٍ﴾ (الطور: ۳): «در ورقی سرگشاده» یا آیه: ﴿فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ﴾ (البروج: ۲۲): «در لوح محفوظ است». یا آیه ﴿فِي كِتَابٍ مَّكُونٍ﴾ (الواقعة: ۷۸): «در کتابی مستور [لوح محفوظ] جای دارد؛ زیرا عامل در ظرف یا از افعال عام همچون کون و استقرار و حصول و امثال آنها است یا این عامل تقدیری است: مثلاً «فی کتاب» و «فی رَقٍّ» یعنی «مکتوب فی کتاب» و «مکتوب فی رَقٍّ».

کتاب، گاهی به معنای محل کتابت و گاهی به معنای کلام مکتوب آورده می شود. و باید میان نوشتن کلام در کتاب و نوشتن اعیان موجود خارجی در کتاب فرق نهاد، چون اعیان موجود خارجی تنها نامشان نوشته می شود. هر چه انسان در این مطلب تدبیر و تأمل نماید، فرق میان آنها برایش آشکار می گردد.

حقیقت خارجی کلام خداوند متعال، آن است که از خدا یا از کسی که از جانب خدا تبلیغ می کند، شنیده می شود. پس هر گاه شنونده آن را شنید، آن را می داند و حفظش می کند. در این صورت کلام خدا برای او شنیده شده، معلوم و حفظ شده است. هر گاه شنونده آن را گفت، در این صورت کلام خدا برای وی خوانده شده و تلاوت شده است. اگر آن را بنویسد، در این صورت برایش نوشته شده و رسم شده است. کلام خدا در تمامی این صورتها حقیقی است و نفی آن درست نیست در حالی که نفی مجاز درست است. پس جایز نیست گفته شود: کلام خدا در مصحف نیست و آنچه قاری می خواند، کلام خدا نیست در حالی که خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ﴾ (التوبة: ۶): «و اگر کسی از مشرکان

از تو پناه خواست، پناهش ده تا کلام خدا را بشنود». و او کلام خدا را از خدا نمی شنود بلکه از کسی که از جانب خدا تبلیغ می کند؛ می شنود. این آیه بر فساد و بی اساس بودن سخن کسانی دلالت دارد که می گویند: آنچه شنیده می شود، تعبیری از کلام خداست و خود کلام خدا نیست، چون خداوند سبحان می فرماید: ﴿حَقَّ يَسْمَعُ كَلِمَ اللَّهِ﴾ (التوبة: ۶): «تا کلام خدا را بشنود» و نفرمود: «تا چیزی را که تعبیری از کلام خداست، بشنود». و اصل در استعمال هر چیزی، حقیقت است.

و هر کس بگوید: آنچه در مصحف ها نوشته شده تعبیری از کلام خدا یا نقل کلام خداست و خود کلام خدا در مصحف ها نیست، چنین فردی با قرآن و سنت و سلف صالح امت اسلامی مخالفت ورزیده و در این صورت گمراه شده است.

گفتار طحاوی رحمه الله سخن کسانی را رد می کند که می گویند: کلام خدا معنای واحدی است که شنیدن آن تصور نمی شود، و آنچه شنیده می شود و از طرف خدا نازل شده و خوانده و نوشته می شود، کلام خدا نیست، بلکه تعبیری از کلام خداست؛ زیرا طحاوی رحمه الله می گوید: قرآن، کلام خداست که از او سر زده. همچنین غیر از طحاوی عده ای دیگر از سلف صالح این را گفته اند. اینان می گویند: کلام خدا از خدا سر زده و به سوی خدا بر می گردد. اینان بدین خاطر گفته اند: کلام خدا از خدا سر زده، که جهمی از معتزله و دیگران می گویند: خداوند کلام را در جایی خلق نموده، پس کلام از آن جا سر زده است. اما سلف صالح می گویند: «از خدا سر زده است» یعنی خدا به آن سخن گفته، پس کلام خدا از خدا سر زده؛ نه از برخی مخلوقات؛ همان گونه که خداوند متعال می فرماید: ﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾ (الزمر: ۱): «فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست ناپذیر حکیم است». ﴿وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي﴾ (السجدة: ۱۳): «لیکن این سخن از جانب من حتمی شده است»، ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ

۱- از اینجا تا عبارت «همان گونه که در روایات متعددی آمده است» علی قاری در «شرح الفقه الاکبر» ص ۴۹ آورده و صراحتاً آن را به شارح نسبت داده است.

الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ ﴿﴾ (النحل: ۱۰۲): «بگو: آن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق نازل کرده است». معنای گفته سلف صالح که می گویند: «به سوی خدا بر می گردد»، این است که: کلام خدا از سینه ها و مصحف ها برداشته می شود و آیه ای از آن در سینه ها و مصحف ها باقی نمی ماند همان گونه که در روایات متعددی آمده است.^۱

ناتوانی عقل از ادراک کیفیت تکلم خداوند سبحان به قرآن:

عبارت طحاوی: «بلاکیفیة» به این معناست که کیفیت تکلم خدا به قرآن معلوم نیست. عبارت: «وأنزله علی رسوله وحیاً» به این معناست که خدا قرآن را به زبان فرشته به سوی پیامبر (ص) نازل کرد. پس جبرئیل آن را از جانب خدا شنید و محمد (ص) آن را از جبرئیل شنید و آن را بر مردم خواند؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَقُرْءَانًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ نَزِيلاً ﴿١٦﴾﴾ (الإسراء: ۱۰۶): «و قرآنی که بخش بخش بر تو نازل

۱- ابن ماجه به شماره: ۴۰۴۹ از طریق ابومعاویه ، از ابومالک اشجعی، از ربیع بن حراش، از حذیفه بن یمان روایت کرده که حذیفه گفت: رسول خدا (ص) فرمودند: «یدرس الإسلام كما یدرس وشی الثوب حتی لا یدری ما صیام ولا صلاة و لا نسک ولا صدقة، ولیسری علی کتاب الله عز وجل فی لیلته، فلا بقی فی الأرض منه آیه، وتبقى طوائف من الناس: الشیخ الکبیر والعجوز یقولون: أدرکنا آباءنا علی هذه الکلمة: لا إله إلا الله، فنحن نقولها...»: «اسلام کهنه می شود همان گونه که نقش و نگار لباس کهنه می شود تا جایی که معلوم نمی شود روزه و زکات و حج و صدقه دیگر عبادات چی هستند و کتاب خدا در شبی برداشته می شود و حتی آیه ای از آن در زمین نمی ماند. و گروههایی از مردم: پیرمردان و پیرزنان می مانند و می گویند: پدران و نیاکان خود را بر کلمه «لا إله إلا الله» یافتیم، پس ما هم آن را می گوئیم...».

بوصیری در کتاب «مصباح الزجاجة» صفحه ۲۵۴ می گوید: اسناد این روایت، صحیح و راویانش، ثقه اند. مُسَدَّد در مسند خود از ابوعوانه، او هم از ابومالک با اسناد متن او، آن را روایت کرده است. حاکم در «المستدرک» ج ۴ ص ۴۷۳ از طریق ابوکریب، از ابومعاویه آن را روایت کرده و می گوید: این حدیث بنا به شرط مسلم، صحیح است. گویم: ذہبی هم با آن موافقت کرده است.

کردیم تا آن را بر مردم آرام آرام بخوانی و آن را به تدریج نازل کردیم». در جای دیگری می فرماید: ﴿ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿۱۹۳﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿۱۹۴﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿۱۹۵﴾ (الشعراء: ۱۹۳ - ۱۹۵): «روح الامین آن را به زبان عربی روشن بر قلب تو نازل کرده تا از بیم دهندگان باشی». در این آیه اثبات صفت «علو» برای خداوند متعال هست.

ایرادی بر این مطلب وارد شده که نازل کردن قرآن همانند نازل کردن باران و آهن و هشت جفت از چهارپایان است.

در جواب این ایراد باید گفت: در نازل کردن قرآن، آمده که این امر، نازل کردن از طرف خداست؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿ حَمَّ ﴿۱﴾ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿۲﴾ (غافر: ۱ - ۲): «ها، میم. فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست ناپذیر دانا است». ﴿ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿۱﴾ (الزمر: ۱): «فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست ناپذیر حکیم است». ﴿ تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿۲﴾ (فصلت: ۲): «[این] کتاب فرو فرستاده از جانب [خدای] مهربان مهرورز است». ﴿ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ﴿۴۲﴾ (فصلت: ۴۲): «از جانب حکیمی ستوده نازل شده است». ﴿ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُّبْرَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ﴿۳﴾ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ﴿۴﴾ أَمْرًا مِّنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ﴿۵﴾ (الدخان: ۳ - ۵): «همانا ما آن را در شبی مبارک نازل کردیم، که [همواره] بیم دهنده بوده ایم. در آن [شب] هر کار حکیمانه ای از هم جدا و تدبیر می گردد. امری از جانب ماست، همانا ما فرستنده [پیامبران] بوده ایم». ﴿ فَاتَّقُوا كِتَابَ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿۴۹﴾ (القصص: ۴۹): «پس کتابی از جانب خداوند بیاورید که از این دو هدایت کننده تر باشد تا از آن پیروی کنم اگر راست می گوئید». ﴿ وَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ ﴿۱۴﴾ (الأنعام: ۱۴): «و

کسانی که کتابشان داده ایم، می دانند که قرآن از جانب پروردگار تو به حق نازل شده است. ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُّسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾ (النحل: ۱۰۲): «بگو آن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق نازل کرده است».

فرو فرستادن باران مقید به این است که از آسمان نازل شده است؛ خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً﴾ (الرعد: ۱۷): «از آسمان آبی فرو فرستاد». آسمان به معنای علو و بلندی است. در جای دیگری آمده است که باران از ابر نازل شده، و در جای دیگری بیان شده که باران از ابرهای فشرده نازل شده است. ناگفته نماند که فرو فرستادن آهن و چهارپایان مطلق می باشد، پس چگونه فرو فرستادن باران مثل فرو فرستادن آهن و چهارپایان است و چگونه فرو فرستادن قرآن مثل فرو فرستادن باران و آهن و چهارپایان است؟! چون آهن تنها از معادنی که در کوه ها هستند به وجود می آید و کوه ها هم بالاتر از سطح زمین اند. و بعضی گفته اند: هر چه معدن آهن بالاتر باشد، آهن آن بهتر و مرغوب تر است. و چهارپایان هم از راه تولید مثل به وجود می آیند. سپس جنین ها از شکم مادران به روی زمین می آیند. و معلوم است که در میان چهارپایان، جنس نر به هنگام نزدیکی روی جنس ماده قرار می گیرد و آب جنس نر از پشت آن به رحم جنس ماده سرازیر می شود و جنس ماده به هنگام ولادت، جنینش را از شکم بر زمین می نهد بر این اساس آیه ﴿وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ﴾ (الزمر: ۶): «و برای شما از چهارپایان نازل کرد» احتمال دو وجه را دارد: اول- واژه «مِن» برای بیان جنس باشد. دوم- واژه «مِن» برای ابتدای غایت باشد. این دو وجه در آیه: ﴿جَعَلَ لَكُمْ مِنَ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا﴾ (الشوری: ۱۱): «از خودتان برای شما زوج هایی پدید آورد، و از چهارپایان نیز جفت ها بیافرید» نیز محتمل است.

۱- در «زادالمسیر»، ج ۷ ص ۲۷۵ آمده است: ﴿جَعَلَ لَكُمْ مِنَ أَنْفُسِكُمْ﴾ یعنی به مانند آفرینش شما ﴿أَزْوَاجًا﴾ زنانی را پدید آورد. این کثیر در تفسیر خود، ج ۷ ص ۱۸۲ می گوید: ﴿جَعَلَ لَكُمْ مِنَ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا﴾ یعنی از جنس و شکل و قیافه شما، از روی منت و لطف در حق شما، نر و ماده را پدید

عبارت «وَصَدَقَهُ الْمُؤْمِنُونَ عَلَيَّ ذَلِكَ حَقًّا»: «مؤمنان آن را به حق تصدیق نموده اند»، اشاره ای است به آنچه در خصوص قائلان به نازل کردن قرآن به شیوه مذکور، آورده است؛ یعنی این قول، قول صحابه و تابعین (سلف صالح) است، و این قول حق و راستی است.

ردّ بر کسانی که قائل به کلام نفسی هستند:

عبارت: «وَأَيُّنُوا أَنَّهُ كَلَامُ اللَّهِ تَعَالَى بِالْحَقِيقَةِ لَيْسَ بِمَخْلُوقٍ كَكَلَامِ الْبَرِيَّةِ»: «و مؤمنان یقین حاصل نموده اند که قرآن، کلام حقیقی خداوند متعال است و همچون کلام مخلوقات، مخلوق نیست» ردی است بر معتزله و دیگران که قائل به کلام نفسی برای خدا هستند. عبارت «بالحقیقة» ردی است بر کسانی که می گویند: کلام خدا، معنای واحدی است که قائم به ذات خداست و شنیده نمی شود، و آن فقط کلام نفسانی است؛ زیرا به کسی که کلام نفسانی قائم به اوست، و به آن سخن نمی گوید، گفته نمی شود: این کلام، کلام حقیقی اوست و گرنه لازم می آمد که انسان لال، متکلم باشد. و لازم می آمد که آنچه در مصحف است، به طور مطلق قرآن و کلام خدا نباشد، اما تعبیری از کلام خداست و آنچه تعبیری از کلام خدا باشد، خود کلام خدا نیست. همچنان که اگر انسان لالی به شخصی اشاره ای بکند که مقصودش با آن اشاره قابل فهم باشد و آن شخص هم تعبیر خود را از مطلبی که آن انسان لال به او فهمانده، بنویسد در این صورت آنچه نوشته شده، تعبیر آن شخص از مطلب و مقصود انسان لال است. این مثال دقیقاً مطابق چیزی است که معتزلی ها و پیروانش راجع به کلام خدا اظهار می دارند هر چند کسی خداوند متعال را «لال» نمی داند. اما از نظر آنان فرشته معنایی که قائم به ذات خود است از کلام خدا فهم کرده، هیچ حرف و صدایی از آن نشنیده، بلکه فقط معنای صرفی را فهم کرده و سپس از آن تعبیر نموده است. پس فرشته است که نظم و نگارش عربی قرآن را به وجود آورده، یا

آورد. آلوسی در تفسیر خود، ج ۱۵ ص ۱۷ می گوید: ﴿جَعَلَ﴾ خَلَقَ (پدید آورد) ﴿مِنْ أَنْفُسِكُمْ﴾ یعنی از جنس شما ﴿أَزْوَاجًا﴾ یعنی زنانی را.

اینکه خداوند متعال این عبارت و الفاظ را در برخی اجسام مثل هوایی که غیرفرشته است، پدید آورده است. به کسانی که می گویند: کلام خدا معنای واحدی است، گفته می شود: آیا موسی (ع) همه آن معنا را شنیده یا فقط قسمتی از آن را شنیده است؟ اگر بگویند: همه آن را شنیده، در این صورت چنین پنداشته اند که موسی همه کلام خدا را شنیده است، و پیداست که این پندار، پنداری بس فاسد و باطل می باشد. و اگر بگویند: قسمتی از آن معنا را شنیده، در این صورت قائل به جزء جزء شدن و قسمت قسمت شدن کلام خدا هستند. به همین صورت است هر کسی که خدا با او سخن گفته یا چیزی از کلامش را به سوی او نازل کرده است.

وقتی خداوند متعال به فرشتگان گفت: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (البقره: ۳۰): «من در زمین جانشینی خواهم گماشت». و وقتی به آنان گفت: ﴿أَسْجُدُوا لِآدَمَ﴾ (البقره: ۳۴): «برای آدم سجده (احترام و تکریم) نهید»، و امثال آنها. آیا اینها همه کلام خدا است یا قسمتی از آن؟ اگر بگویند: همه کلام خداست، این لجبازی و ستیزه جویی است. و اگر بگویند: قسمتی از کلام خداست، در این صورت به تعدد کلام خدا اعتراف کردند.

مذاهب علما راجع به مسمای کلام و قول:

علما راجع به مسمای کلام و قول در صورت اطلاق، چهار قول دارند:

- اول- کلام، لفظ و معنی را با هم در بر می گیرد؛ همان گونه که واژه «انسان» روح و جسم را با هم در بر می گیرد. این قول، قول سلف صالح می باشد.
- دوم- کلام فقط اسمی است برای لفظ. و معنا جزء مسمای کلام نیست، بلکه مدلول و مسمای آن است. این قول، قول جماعتی از معتزله و دیگران است.
- سوم- کلام فقط اسمی است برای معنا. اطلاق آن بر لفظ، مجاز است، چون کلام بر لفظ دلالت می کند. این قول، قول ابن کلاب و پیروانش می باشد.

چهارم- کلام مشترک میان لفظ و معنا است. این قول، قول برخی از متأخران کُلابیه است.

کُلابیه قول سومی هم دارند و آن اینکه: از ابوالحسن روایت شده که کلام و قول، در خصوص کلام خدا، مجاز و در خصوص کلام انسانها، حقیقت است؛ زیرا حروف و صداهای انسانها قائم به خودشان است، چون کلام قائم به غیر متکلم نیست برخلاف کلام خداوند، چون کلام خدا در نزد او به خدا قائم نیست پس ممتنع است که کلام خدا، کلام حقیقی خدا باشد. این موضوع در جای خود به تفصیل و به طور مشروح مورد بحث قرار گرفته است.

اما کسانی که می گویند: کلام خدا معنای واحدی است و برای اثبات نظر خود به قول اخطل استدلال کرده اند:

إِنَّ الْكَلَامَ لَفِي الْفُؤَادِ وَإِنَّمَا

جَعَلَ اللِّسَانَ عَلَى الْفُؤَادِ دَلِيلًا^۱

«همانا کلام در قلب است و زبان فقط نشانی برای قلب است».

این استدلال، استدلالی فاسد و باطل است. اگر کسی برای رد گفته آنان به حدیثی «صحیحین» استدلال می کرد، قطعاً می گفتند: این حدیث، حدیث آحاد است. در حالی که این حدیث از جمله احادیثی است که علما بر تصدیق و تلقی به قبول آن و عمل به آن اتفاق نظر دارند. پس این کجا و آن بیت شعر کجا که بعضی گفته اند: این بیت، ساختگی است و به اخطل نسبت داده شده و در دیوانش نیست؟! بعضی هم گفته اند که اخطل گفته: «إِنَّ الْبَيَانَ لَفِي الْفُؤَادِ»: «همانا بیان در قلب است». و این به صحت نزدیکتر است. و به فرض صحت این بیت از اخطل، استدلال به آن جایز نیست چون نصارا در معانی کلام

۱- این بیت منسوب به اخطل است و در دیوانش نیست. بیت مذکور در کتابهای متکلمین همراه بیت قبلی اش آمده است. بیت قبل از آن، به قرار زیر است:

لايعجبك من خطيب خطبة حتى يكون مع الكلام أصيلا

«خطبه خطیب تو را به شگفتی وا ندارد تا اینکه همراه کلام، امر محکم و استواری باشد».

دچار انحراف و گمراهی شده و پنداشته اند که عیسی (ع) خود کلمه خداست. و عالم لاهوت با عالم ناسوت در هم آمیخته، یعنی قسمتی از خدا با قسمتی از مردم در هم آمیخته است! آیا به سخن نصرانی که در قضیه کلام گمراه شده، برای اثبات نظر خود استدلال می شود و آنچه از مفهوم کلام در زبان عرب دانسته می شود، ترک می شود. به علاوه معنای آن درست نیست، چون لازمه اش این است که انسان لال، متکلم نامیده شود چون کلام در دلش است هر چند بدان نطق نکرده و کلام از او شنیده نشود. این مطلب در جای خود به طور مفصل و مشروح از آن سخن گفته شده و در اینجا فقط اشاره ای به آن شده است.

در اینجا مطلب عجیبی است و آن، اینکه این سخن شبیه به سخن نصارا است که قائل به عالم لاهوت و ناسوت هستند، چون این افراد معتقدند کلام خدا معنای قائم به ذات خداوند است که شنیدن آن امکان ندارد و نظم و عبارات و الفاظی که شنیده می شود، مخلوق است. پس فهماندن معنای قدیم با نظم و الفاظ مخلوق، شبیه به در هم آمیختن عالم لاهوت با علم ناسوت است که نصارا راجع به حضرت عیسی (ع) بدان قائل بودند. به این شباهت نگاه کنید چقدر عجیب است!^۱

و گفته کسانی که می گویند: کلام، معنای قائم به نفس است با این فرموده پیامبر (ص) رد می شود که می فرماید: «إِنَّ صَلَاتَنَا هَذِهِ لَا يَصْلُحُ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ كَلَامِ النَّاسِ»^۲:

۱- به کتاب «الجواب الصحيح»، ج ۳ ص ۷۳ مراجعه کنید.

۲- مسلم به شماره: ۵۳۷، ابوداود به شماره: ۹۳۰؛ نسائی در سنن خود، ج ۳ صفحات ۱۴-۱۸؛ طیالسی به شماره: ۱۱۰۵؛ احمد در مسند خود، ج ۵ صص ۴۴۸-۴۴۹؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۹ شماره های: ۹۴۵، ۹۴۷، ۹۴۸ آن را از طریق روایت معاویه بن حکم سلمی آورده اند که معاویه بن حکم سلمی گفت: هنگامی که من همراه رسول خدا (ص) نماز می خواندم ناگهان مردی از میان جماعت عطسه زد، من هم گفتم: «یرحمک الله»: «خداوند به تو رحم کند»، جماعت همگی به من چشم دوختند. گفتم: مادرش بی اولاد باد چرا به من نگاه می کنید؟ آنان شروع به دستنشان بر رانهایشان کردند، وقتی آنان را دیدم، مرا ساکت می کردند، اما من سکوت اختیار کردم. وقتی رسول خدا (ص) نماز خواند- پدر و مادرم فدایش باد! قبل از او و بعد از او معلمی را ندیده ام که از او تعلیم بهتری ارائه دهد، به خدا قسم! بر من

«همانا این نماز ما، درست نیست که چیزی از کلام انسانها در آن باشد». در جای دیگری می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَحْدُثُ مِنْ أَمْرِهِ مَا يَشَاءُ، وَإِنْ مِمَّا أَحْدَثَ أَنْ لَا تَكَلَّمُوا فِي الصَّلَاةِ»^۲: «همانا خداوند به هر چه بخواهد امر می کند و یکی از اوامرش این است که در نماز سخن نگویند». و علما اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر نماز گزار در نماز از روی عمد سخن گوید و این سخن گفتن در غیر مصلحت نماز باشد، نمازش باطل می شود. و همگی اتفاق نظر دارند بر اینکه آنچه در دل انسان خطور می کند مثل تصدیق امور دنیوی و خواسته ها و امیال قلبی، نماز را باطل نمی گرداند و فقط بر زبان آوردن آنها، نماز را باطل می گرداند. پس معلوم شد که مسلمانان اتفاق نظر دارند که آنچه در دل انسان هست، کلام نیست.

همچنین در «صحیحین» از پیامبر (ص) روایت شده که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَجَاوَزَ لِأُمَّتِي عَمَّا حَدَّثَتْ بِهِ أَنْفُسَهَا، مَا لَا تَتَكَلَّمُ بِهِ أَوْ تَعْمَلُ بِهِ»^۳: «همانا خداوند از آنچه در

بانگ نیاورد و مرا نزد و مرا سرزنش نمود- فرمود: «إِنَّ هَذِهِ صَلَاةٌ لَا يَصْلِحُ فِيهَا شَيْءٌ مِنْ كَلَامِ النَّاسِ، إِنَّمَا هُوَ التَّسْبِيحُ وَالتَّكْبِيرُ وَقِرَاءَةُ الْقُرْآنِ»: «همانا این نماز درست نیست که چیزی از کلام انسانها در آن باشد، چون آن فقط تسبیح و تکبیر و خواندن قرآن است».

۱- در نسخه اصلی عبارت «وإنما» آمده است. آنچه در اینجا هست، بخاری و شافعی و احمد در یکی از روایت ها از وی آن را آورده اند. دیگران عبارت «وإن الله قد أحدث» را آورده اند.

۲- بخاری در صحیح خود، ج ۳: ص ۴۹۶ در مبحث «فی التَّوْحِيدِ» باب «قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى»: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» با صیغه جزم از این مسعود تعلیقا آورده و شافعی در مسند خود، ج ۱ ص ۹۵؛ ابوداود به شماره: ۹۲۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۳ ص ۱۹؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۴۳۵، ۴۱۵، ۴۰۹، ۳۷۷، ۳۷۶ و ۴۶۳ آن را به طور موصول آورده اند. و سند آن، حسن است. ابن ابی شیبیه در مسند خود، ج ۲ ص ۷۳، حمیدی به شماره: ۹۴؛ طیالسی به شماره: ۲۴۵؛ بغوی به شماره: ۷۲۳؛ بیهقی در سنن خود، ج ۲ ص ۳۵۶؛ طبرانی به شماره های: ۱۰۱۳۱، ۱۰۱۳۰، ۱۰۱۲۹، ۱۰۱۲۳، ۱۰۱۲۲، ۱۰۱۲۱، ۱۰۱۲۰، ۱۰۱۲۰ و ۱۰۵۴۵ آن را آورده اند.

۳- بخاری به شماره های: ۲۵۲۹، ۲۵۲۸ و ۶۶۶۴؛ مسلم به شماره: ۱۲۷؛ ابوداود به شماره: ۲۲۰۹؛ ابن ماجه به شماره های: ۲۰۴۰ و ۲۰۴۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۶ صص ۱۵۶-۱۵۷؛ دارقطنی، ج ۴ ص ۱۷۱؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۲ صص ۲۴۹-۲۵۰؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۹ ص ۴۳۵؛ ابونعیم

درون انسان می گذرد مادام که آن را بر زبان نیاورد یا بدان عمل نکند، از امتم در گذشته است». پیامبر(ص) در این حدیث خبر داده که خداوند از سخن نفس گذشت نموده مگر اینکه بر زبان آورده شود. پس میان سخن نفس و سخن زبان فرق نهاده و خبر داده که انسان به آنچه در درونش می گذرد، بازخواست نمی شود، تا اینکه آن را بر زبان آورد. منظور این است که بنا به اتفاق علما تا زبان به آن تلفظ نماید. پس معلوم شد که آنچه بر زبان آورده می شود در لغت بدان کلام گویند، چون شارع با زبان عرب ما را مورد خطاب قرار داده است.

همچنین در «سنن» آمده که معاذ رضی الله عنه گفت: ای رسول خدا، آیا ما به آنچه بر زبان می آوریم مورد بازخواست قرار می گیریم؟ پیامبر(ص) فرمود: «وهل یکب الناس فی النار علی مناخرهم إلا حصائد ألسنتهم»^۱: «آیا جز محصولات زبان انسانها چیزی آنان را بر بینی هایشان در آتش جهنم می افکنند؟» پس آن حضرت روشن نمود که کلام تنها با زبان است. پس واژه «قول» و «کلام» و مشتقات آنها از فعل ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل، تنها زمانی در قرآن و سنت و سایر سخنان عرب شناخته می شوند که به صورت لفظ و معنا به کار برده شوند. راجع به مفهوم «کلام» میان صحابه و تابعین اختلافی نیست،

در «الحلیة»، ج ۲ ص ۲۵۹ و ج ۶ ص ۲۸۲ و ج ۷ ص ۲۶۱، و در «أخبار أصبهان»، ج ۲ ص ۳۳۱ آن را آورده اند.

۱- با طرقتش حدیثی صحیح است. ترمذی به شماره: ۲۶۱۶؛ احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۲۳۱؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» ج ۸ ص ۳۹۹ آمده؛ و ابن ماجه به شماره: ۳۹۷۳ از دو طریق از معمر، از عاصم بن ابی نجود، از ابووائل، از معاذ آن را روایت کرده اند. البته ثابت نشده که ابووائل از معاذ این حدیث را شنیده باشد. همچنین احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۲۳۷؛ طیالسی به شماره: ۵۶۰؛ ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ج ۱۱ ص ۷ از روایت عروه بن نزال از معاذ آن را آورده اند و نیز ثابت نشده که عروه بن نزال از معاذ این حدیث را شنیده باشد. همچنین احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۲۳۶ از روایت شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غنم، از معاذ آن را آورده است. و ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ج ۱۱ ص ۸، و «الإیمان»، ص ۲ از طریق عبیده بن حمید، از اعمش، از حکم، از میمون بن ابی شیبیه، از معاذ آن را روایت کرده است.

و اختلاف فقط میان متأخرین از جانب علمای اهل بدعت روی داده و سپس گسترش پیدا کرده است.

بدون شك مفهوم کلام و قول و امثال آنها چیزی نیست که به گفته شاعر نیاز داشته باشد، چون این چیزی است که همه مردمان عرب زبان از اول تا آخر بدان سخن گفته و معنایش را دانسته اند همان طور که مفهوم سر و دست و پا و امثال آنها را دانسته اند.

شکی نیست که هر کس بگوید: کلام خدا، معنایی واحد و قائم به نفس خداوند متعال است و آنچه تلاوت و حفظ و نوشته شده و از قاری شنیده می شود، تعبیر و حکایتی از کلام خداست که مخلوق است، چنین فردی قائل به خلق قرآن شده و خودش احساس نمی کند، چون خداوند متعال می فرماید: ﴿قُلْ لِّیْنَ اَجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی

اَنْ یَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْءَانِ لَا یَأْتُوْنَ بِمِثْلِهٖ﴾ (الإسراء: ۸۸) «بگو: اگر همه انس و جن فراهم آیند که نظیر این قرآن را بیاورند نمی توانند مانند آن را بیاورند». پس آیا به نظر شما خداوند متعال به آنچه در نفس خود است اشاره می کند یا به این کلامی که تلاوت و شنیده شده است؟ بدون شك به این کلام تلاوت و شنیده شده، اشاره می کند، چون آنچه در ذات خداوند است، بدان اشاره نمی شود و نازل نمی شود و تلاوت و شنیده نمی شود. در عبارت (لا یأتون بمثله) بنگر آیا می بینی که خداوند متعال می فرماید: مانند آنچه را که در نفس من است و آن را نمی شنوند و بدان شناخت ندارند، نمی آورند. چون آنچه در نفس خداوند است راهی برای رسیدن به آن و آگاهی بر آن وجود ندارد. اگر بگویند: خداوند به تعبیر و حکایتی از آنچه در نفس خود است که تلاوت و نوشته و شنیده شده، اشاره کرده و به ذات خدا اشاره نکرده است، این گفته صریح است در اینکه قرآن، مخلوق است بلکه آنان در این زمینه از معتزله کافرترند، چون حکایت چیزی، مانند و شبیه آن چیز است.

و این تصریحی است به اینکه صفات خداوند متعال، حکایت شده است. و اگر این تلاوت، حکایت بود قطعاً مردمان مانند کلام خدا را می آوردند، پس ناتوانی آنها از کجاست؟! و به گمان آنان - تلاوت کننده قرآن، صدا و حرفی را نقل نموده که در

حقیقت صدا و حرف نیست. در حالی که قرآن سوره ها و آیاتی در صحیفه های پاک است؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿فَاتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيْنَ﴾ (هود: ۱۳): «ده سوره ساخته شده همانند آن را بیاورید». ﴿بَلْ هُوَ آيَةٌ يِّنْتُ فِيْ صُدُوْرِ الذِّبْرِ اُوْتُوْا الْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا اِلَّا الظَّالِمُوْنَ﴾ (العنكبوت: ۴۹): «بلکه آن آیاتی روشن است که در سینه دانشوران جای دارد، و آیات ما را جز ستمکاران انکار نمی کنند». ﴿فِيْ صُحُفٍ مَّكْرَمَةٍ﴾ (۱۳) ﴿رَفُوْعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ﴾ (۱۴) (عبس: ۱۳ - ۱۴): «در صحیفه های ارجمند، والا و پاکیزه است». و برای کسی که حرفی از قرآن بخواند، ده نیکی نوشته می شود؛ پیامبر (ص) می فرماید: «أما إني لأقولُ «الم» حرفٌ، ولكن ألفَ حرفٌ، ولامٌ حرفٌ، وميمٌ حرفٌ!»: «من نمی گویم: «الم» یک حرف است، بلکه الف، یک حرف و لام، یک حرف و میم، یک حرف است». و قرآن در سینه های حافظان، حفظ و نگهداری شده و از زبانهای تلاوت کنندگان شنیده شده است. شیخ حافظ الدین نسفی رحمه الله در کتاب «المنار» می گوید: قرآن نامی برای نظم و معنا است. همچنین دیگر علمای اصول چنین گفته اند. و آنچه به

۱- ترمذی به شماره ۲۹۱۰ در مبحث «فی ثواب القرآن»، باب «ما جاء فیمن قرأ حرفاً من القرآن ما له»، از طریق روایت ابن مسعود به طور مرفوع آن را با این لفظ آورده است: «من قرأ حرفاً من کتاب الله، فله به حسنة، والحسنة بعشر أمثالها، لأقول: «الم» حرف، ولكن ألفَ حرفٌ، ولامٌ حرفٌ وميمٌ حرفٌ»: «هر کس حرفی از کتاب خدا (قرآن) را بخواند، به خاطر آن یک نیکی برایش هست و به هر نیکی ده برابر پاداش داده می شود. نمی گویم: «الم» یک حرف است، بلکه الف، یک حرف و لام، یک حرف و میم، یک حرف است». اسناد آن صحیح است. این روایت در سنن دارمی، ج ۲ ص ۴۲۹؛ و «المستدرک»، ج ۱ ص ۵۵۵ هم آمده است.

۲- او عبدالله بن احمد بن محمود ابوالبرکات نسفی است. لکنوی در کتاب «الفوائد البهية» ص ۱۰۲ می گوید: وی امامی بی نظیر در زمان خود، سردمدار فقه و اصول، متبحر و ماهر در حدیث و معانی آن بود. نسفی تألیفاتی معتبر دارد. وی به سال ۷۱۰ هـ ق وفات یافت. نام کامل کتابش «منار الأنوار» است که مختصری مفید در اصول فقه می باشد. این کتاب در میان مردم زیاد رواج و انتشار یافته و شرح های زیادی برای آن نوشته شده و چندین بار به چاپ رسیده است؛ نگا «کشف الظنون»، ۱۸۲۳/۲-۱۸۲۷.

امام ابوحنیفه رحمه الله منسوب است که هر کس نماز را به زبان فارسی بخواند، نمازش صحیح است، وی از این گفته رجوع کرده^۱ و می گوید: قرائت به غیر زبان عربی برای کسی که توانائی خواندن زبان عربی دارد، جایز نیست. و گفته اند: هر کس قرآن را در نماز به غیر زبان عربی بخواند، از دو حال خارج نیست: یا دیوانه است که در این صورت مداوا می شود و یا زندق است که در این صورت کشته می شود؛ زیرا خداوند قرآن را به زبان عربی فرستاده و اعجاز قرآن با نظم و معنایش حاصل می شود.

کفر کسانی که انکار می کنند که قرآن، کلام خداست:

عبارت طحاوی: «ومن سمعه، قال إنه كلام البشر، فقد كفر»: «هر کس قرآن را بشنود و بگوید: آن کلام بشر است، کفر ورزیده است»، در کافر بودن کسانی که انکار می کنند که قرآن، کلام خداست و می گویند: قرآن، کلام محمد یا دیگر مخلوقات اعم از فرشته یا بشر است شکی نیست. اما اگر کسی اقرار کرد که قرآن، کلام خداست سپس آن را تأویل و تحریف نمود، عمل وی همانند گفته کسانی است که می گویند: ﴿إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ﴾ (المدثر: ۲۵): «این نیست مگر سخن آدمی». اینان کسانی اند که شیطان بر آنها چیره شده است. راجع به این مطلب به هنگام شرح گفته طحاوی: «ولا تكفر احداً من أهل القبلة بذنب ما لم يستحلّه»: «هیچ کس از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی تا زمانی که آن را حلال نداند، تکفیر نمی کنیم» مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۱- در کتاب الهدایة و شرح آن اثر عینی، ج ۲ صص ۱۲۹-۱۳۰ آمده است: رجوع امام ابوحنیفه در قضیه قرائت قرآن در نماز با زبان فارسی به قول ابویوسف و محمد راجع به حجت نبودن قرائت به غیر عربی روایت شده که ابوبکر رازی و دیگران آن را روایت کرده اند. و بر آن تکیه می شود؛ زیرا این امر به منزله اجماع است، چون قرآن بنا به اجماع علما نامی است برای نظم و معنا با هم.

اعجاز قرآن از جهت لفظ و معنی است:

عبارت طحاوی: «ولا یشبه قول البشر»: «قرآن، مانند گفته بشر نیست» به این معنا است که قرآن، شریف تر و فصیح تر و راست تر است؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾ (النساء: ۸۷) «و چه کسی از خدا راستگوتر است؟». در جای دیگری می فرماید: ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ﴾ (الإسراء: ۸۸): «بگو: اگر همه انس و جن فراهم آیند که نظیر این قرآن را بیاورند نمی توانند مانند آن را بیاورند». باز می فرماید: ﴿قُلْ فَأَتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ﴾ (هود: ۱۳): «ده سوره همانند آن بیاورید». همچنین می فرماید: ﴿قُلْ فَأَتُوا بِسُوْرٍ مِّثْلِهِ﴾ (یونس: ۳۸): «بگو سوره ای مانند آن بیاورید». وقتی آنان - که فصیحان عرب بودند در عین اینکه دشمن سرسخت پیامبر(ص) بودند - از آوردن سوره ای مانند قرآن ناتوان ماندند، راستگویی پیامبر(ص) در اینکه قرآن از جانب خداست، روشن می گردد و اعجاز قرآن از جهت نظم و معنایش است نه فقط از جهت یکی از آنها. البته در عین حال قرآن بدون هیچ کجی و انحرافی به زبان عربی روشن نازل شده است. پس نفی مشابهت قرآن با کلام بشر از لحاظ تکلم و از لحاظ نظم و معنی است نه از لحاظ حروف و کلمات. حروف مقطعه ای که در اوایل برخی از سوره هاست، اشاره به همین مطلب است؛ یعنی قرآن بنا به اسلوب کلام و زبان مردم عرب است که با آن با همدیگر گفتگو می کنند. مگر نمی بینی که پس از حروف مقطعه از قرآن نام برده می شود؟ همچنان که در آیات زیر آمده است: ﴿الْمَ ۱﴾ ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ ﴿البقرة: ۱ - ۲﴾: «الف، لام، میم. آن کتاب [بلند مرتبه] هیچ تردیدی در آن نیست». ﴿الْمَ ۱﴾ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴿۲﴾ نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ ﴿آل عمران: ۱ - ۳﴾: «الف، لام، میم. خداست که هیچ معبودی جز او نیست و زنده پاینده است. این کتاب را به حق بر تو نازل کرد». ﴿الْمَصَّ ۱﴾ كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ ﴿الأعراف: ۱ - ۲﴾: «الف، لام، میم، صاد. کتابی است که به سوی تو نازل

شده». ﴿الرَّيَّةَ أَيَّتُهَا الْكَنِبُ الْحَكِيمُ﴾ (یونس: ۱): «الف، لام، را. این آیات کتاب حکمت آموز است». و همچنین دیگر آیات قرآن که برخی سوره ها، با حروف مقطعه آغاز شده و پس از آن، از قرآن نام برده شده است. این مطلب قوم عرب را آگاه می سازد که این پیامبر گرامی چیزی را برای شما نیاورده که برایتان ناآشنا باشد، بلکه با زبان خودتان شما را مورد خطاب قرار می دهد.

اما صاحبان گفته های باطل و بیهوده جهت نفی تکلم خدا به قرآن و شنیدن جبرئیل از او به همین مطلب متوسل می شوند همان طور که برای نفی صفات خدا به این آیه متوسل می شوند: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (الشوری: ۱۱): «چیزی همانند خدا نیست». در همین آیه مطلبی است که گفته و باور آنان را رد می کند و آن هم عبارت ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (الشوری: ۱۱): «او شنوای بینا است» می باشد. همان طور که در آیه: ﴿فَأَنزَلْنَا سُورَةَ مَثَلِهِ﴾ (یونس: ۳۸): «پس سوره ای مانند آن بیاورید» مطلبی هست که باور کسانی را که حرف را نفی می کنند، رد می کند؛ چون خداوند متعال فرمود: ﴿فَأَنزَلْنَا سُورَةَ﴾: «سوره ای [مانند آن را] بیاورید» و فرمود: «حرف یا کلمه ای را بیاورید»، و کوتاه ترین سوره در قرآن، سوره کوثر است که سه آیه می باشد. به همین خاطر ابویوسف و محمد^۱ رحمه الله می گویند کمترین قرائتی که در نماز [پس از سوره

۱- او، علامه و مجتهد و فقیه عراق، ابو عبدالله محمد بن حسن بن فرقد شیبانی کوفی، رفیق امام ابوحنیفه و تدوین کننده علم او و راوی کتاب «الموطأ» از امام مالک است. وی سه سال و اندکی در مدینه نزد امام مالک اقامت گزید و کتاب «الموطأ» را از زبان خود امام مالک شنید. محمد بن حسن شیبانی پس از قاضی ابویوسف، عهده دار قضاوت شد. امام شافعی راجع به او می گوید: یک بار شتر کتاب را از او حمل کردم، و هیچ تنومندی را ندیده ام که از وی زیرک تر باشد. و اگر بخواهم که بگویم: قرآن به زبان محمد بن حسن نازل شده، قطعاً خواهم گفت: به خاطر فصاحتش است. محمد بن حسن به سال ۱۸۹هـ در ری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۹ شماره: ۴۵ آمده است.

حمد] کفایت می کند، سه آیه کوتاه یا یک آیه طولانی است^۱، چون اعجاز به کمتر از آن حاصل نمی شود.

قوله: «وَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ بِمَعْنَى مَنْ مَعَانِي الْبَشَرِ، فَقَدْ كَفَرَ، فَمَنْ أَبْصَرَ هَذَا اعْتَبَرَ، وَعَنْ مِثْلِ قَوْلِ الْكُفَّارِ انْزَجَرَ، وَعَلِمَ أَنَّ اللَّهَ بِصِفَاتِهِ لَيْسَ كَالْبَشَرِ».

ترجمه: «و هر کس خدا را به صفتی از صفات بشر متصف گرداند، کفر ورزیده است. پس هر کس متوجه این نکته باشد، پند می گیرد و از گفته های همانند گفته کافران دوری می کند و می داند که خداوند با صفاتش مثل بشر نیست».

صفات خدا همانند صفات بشر نیست:

شرح عبارت: وقتی طحاوی خاطر نشان ساخت که قرآن، کلام حقیقی خداست که از او سر زده، پس از آن خاطر نشان ساخت که خداوند متعال با صفاتش همانند بشر نیست تا پس از اثبات صفات خدا، تشبیه صفات خدا، به صفات بشر را نفی کند. یعنی خداوند متعال هر چند به متکلم بودن متصف است، لیکن به هیچ یک از اوصاف بشر که انسان به واسطه آنها متکلم است، متصف نمی شود؛ چون خداوند چیزی همانند او نیست و او شنوای بیناست. برای اثبات صفات خدا بدون تشبیه و تعطیل، آوردن مثل به شیر خالص و گوارا برای نوشندگان که از میان علفهای جویده تعطیل و خون تشبیه خارج می شود، چقدر زیباست! معطل (کسی که صفات خدا را تعطیل می کند و به تعبیری دیگر صفات خدا را نفی می کند) عدم را می پرستد و مُشَبَّه (کسی که صفات خدا را به صفات بشر تشبیه می کند) بت را می پرستد. بعداً گفتار طحاوی می آید که: «وَمَنْ لَمْ يَتَوَقَّ النَّفْسِيَّ

۱- در کتاب «الهداية» آمده است: کمترین قرائتی که در نماز [پس از سوره حمد] کفایت می کند، از نظر ابوحنیفه رحمه الله، یک آیه است. و ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی می گویند: سه آیه کوتاه یا یک آیه طولانی است، چون فرد اگر کمتر از این مقدار بخواند، قاری نامیده نمی شود و همانند آن است که کمتر از یک آیه را خوانده باشد. عینی در کتاب «البنایة» ج ۲ ص ۲۷۷ نقل کرده که گفته ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی، روایتی از ابوحنیفه است.

والتَّشْبِيهَ، زَلَّ و لَمْ يُصِيبِ التَّنْزِيهَ: «و هر کس از نفی [صفات خدا] و تشبیه [صفات خدا به صفات بشر] پرهیز نکند، گمراه و منحرف شده و به حق اصابت نکرده است». همچنین بعداً می آید که طحاوی می گوید: «وَهُوَ بَيْنَ التَّشْبِيهِ وَالتَّعْطِيلِ»: «دین اسلام در بین تشبیه و تعطیل است». بدون شک تعطیل صفات خدا بدتر از تشبیه صفات خدا به صفات بشر است، که دلیل آن را اگر خدا بخواهد گفت. و صفاتی را که خداوند خودش را به آن متصف نموده یا پیامبرش او را به آن متصف نموده، تشبیه نیست، بلکه صفات خلق به گونه ای است که لایق و سزاوار او است و صفات مخلوق هم به گونه ای است که لایق و سزاوار اوست.

عبارت: «فَمَنْ أَبْصَرَ هَذَا، اعْتَبَرَ»: «هر کس متوجه این نکته باشد، پند می پذیرد»، یعنی هر کس با عین بصیرت خود به آنچه که طحاوی راجع به اثبات صفات خدا و نفی تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق و وعید تشبیه کننده صفات خدا به صفات مخلوق بنگرد، پند می گیرد و از امثال گفتار کافران بیزاری می جوید.

قوله: «وَالرُّؤْيَةُ حَقٌّ لِأَهْلِ الْجَنَّةِ، بَعْدَ إِحْاطَةٍ وَلَا كَيْفِيَّةٍ، كَمَا نَطَقَ بِهِ كِتَابُ رَبِّنَا: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿٢٣﴾﴾ (القيامة: ٢٢ - ٢٣). و تفسیره علی مَأْرَادَ اللَّهِ تَعَالَى وَعَلِمَهُ، وَكُلُّ مَا جَاءَ فِي ذَلِكَ مِنَ الْحَدِيثِ الصَّحِيحِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَهُوَ كَمَا قَالَ، وَمَعْنَاهُ عَلِيٌّ مَا أَرَادَ، لِأَنَّهُ دَخَلَ فِي ذَلِكَ مُتَأَوِّلِينَ بَأْرَانَا، وَلَا مُتَوَهِّمِينَ بِأَهْوَانَا، فَإِنَّهُ مَا سَلِمَ فِي دِينِهِ إِلَّا مَنْ سَلَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَدَّ عِلْمَ مَا اشْتَبَهَ عَلَيْهِ إِلَىٰ عَالِمِهِ».

ترجمه: «رؤیت خدا بدون احاطه بر خدا و بدون آنکه کیفیتش معلوم باشد، برای بهشتیان حق است همچنان که خداوند می فرماید: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿٢٣﴾﴾ (القيامة: ٢٢ - ٢٣): «در آن روز چهره‌هایی خرم و شادابند، به پروردگار خود می نگرند». و تفسیر آن بر اساس چیزی است که خداوند متعال اراده کرده و بدان علم داشته است. و هر حدیث صحیحی از رسول خدا(ص) که در این زمینه آمده، همان طور است

که فرموده و معنایش به گونه ای است که اراده کرده. در این خصوص با آراء و نظرات خود وارد تأویل نمی شویم و از هوای نفسانی خود پیروی نمی کنیم تا دچار گمان و توهم شویم. همانا هیچ کس دین سالم و درستی ندارد مگر کسی که خودش را تسلیم خداوند عزّ و جلّ و پیامبرش نموده باشد و علم آنچه بر او مشتبه شده به عالمش برگرداند.»

ثبوت رؤیت خدا برای بهشتیان بدون احاطه بر آن:

شرح عبارت: مخالفان رؤیت خدا برای بهشتیان، جهیمه و معتزله و پیروانشان از خوارج و امامیه هستند، که قولشان به وسیله قرآن و سنت، باطل و مردود است. صحابه و تابعین و پیشوایان و ائمه اسلامی که در دین اسلام امامت و پیشوایی شان معروف و شناخته شده است، و اهل حدیث و سایر گروههای متکلمین که منسوب به اهل سنت و جماعت اند، قائل به ثبوت رؤیت خدا برای اهل بهشت هستند.

این قضیه از بزرگترین مسائل اصول دین است و هدف و مقصودی است که برای رسیدن به آن طالبان و مشتاقان رؤیت خدا برای آن آستین بالا زده و برای نیل به آن مسابقه داده اند و کسانی که از پروردگارشان محروم شده و از درگهش رانده شده اند، از این سعادت محروم شده اند.

طحاوی رحمه الله از میان ادله رؤیت خدا، این آیه را آورده است: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ

﴿۲۲﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ﴿۲۳﴾﴾ (القیامه: ۲۲ - ۲۳): «در آن روز چهره هایی خرم و شادابند، به پروردگار خود می نگرند». که این آیه آشکارترین و روشن ترین ادله این مسأله است. و هر کس منکر رؤیت خدا برای اهل بهشت باشد، این آیه را به وسیله تأویل، تحریف نموده است. ناگفته نماند که تأویل نصوص معاد و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب در روز قیامت از تأویل آیه فوق برای تأویل کنندگان آسان تر است. و هر باطل گرایی که نصوص دینی را تأویل کرده و آنها را از جاهای خود تحریف نموده، قطعاً برای این امر

راهی پیدا کرده که تأویل کنندگان نصوص معاد و بهشت و دوزخ و حساب و کتاب در روز قیامت، آن را پیدا کرده اند.

جنایت تأویل فاسد بر دین و دینداران:

این تأویل همان است که دین و دنیا را به فساد کشانده، و یهود و نصارا هم در نصوص تورات و انجیل همین کار را کردند. خداوند ما را برحذر داشته از اینکه کار آنان را تکرار کنیم و مثل آنان باشیم. و باطل گرایان از همه چیز سرباز می زنند جز آئین و مسلک خود و پیمودن مسیر خودشان. تأویل فاسد چه جنایت بزرگی بر دین و دینداران داشته است. آیا عثمان رضی الله عنه جز به وسیله تأویل فاسد به قتل رسید^۱؟ همچنین آیا ماجرای جمل^۲ و صفین^۳ و قتل حسین^۴ رضی الله عنه و ماجرای حرّه^۵ جز به وسیله تأویل فاسد اتفاق افتاد؟ و خروج خوارج و اعتزال معتزله و پیدایش روافض و افتراق امت اسلام به هفتاد و سه فرقه فقط و فقط به وسیله تأویل فاسد پیش آمد.

با کمی دقت و تأمل در «وجه» (چهره) که در آیه مذکور آمده و به وسیله ادات «الی» متعدی شده که در نگاه کردن چشم صریح است و از طرف دیگر کلام، خالی از

۱- شهادت حضرت عثمان به سال ۳۵ هـ ق بود. مدت خلافت وی ده روز کم دوازده سال بود. قتل عثمان اولین سوراخی بود که داخل اسلام شد.

۲- جنگ جمل در سال ۳۶ هـ ق در بصره اتفاق افتاد، که افراد زیادی از مسلمانان برجسته و سرشناس و دلیران و دلاورمردان در این جنگ به قتل رسیدند. نگا: الطبری، ۴/۴۴۵-۵۴۲.

۳- صفین مکانی است در نزدیکی رقه در ساحل رود فرات. که جنگ صفین در ماه صفر سال ۳۷ هـ ق در این مکان روی داد؛ نگا: الطبری، ۴/۵۶۳-۵۷۵ و ۵/۵-۶۴.

۴- به سال ۶۱ هـ ق در بیستم ماه محرم در کربلا. و آن، جایی بیابانی و خشک در نزدیکی کوفه است؛ نگا: الطبری، ۵/۴۰۰-۴۷۰.

۵- ماجرای حرّه به وسیله یزید بن معاویه بر اهل مدینه به سال ۶۳ هـ ق اتفاق افتاد. حره که این ماجرا در آن اتفاق افتاد، در شرق مدینه واقع شده و «حرّه واقم» نامیده می شود. به تاریخ طبری، ج ۵ صفحات ۴۸۲-۴۹۵، و به سخنان ابن حزم در کتاب «جوامع السیره» ۳۵۷-۳۵۸ درباره این ماجرا مراجعه نمایید.

قرینه ای است که برخلاف حقیقت و موضوع کلام دلالت کند، همه اینها به صراحت بیان می دارند که مراد خداوند از آن، نگاه کردن چشم به پروردگار - عزوجل - می باشد.

معنای «نظر» به تناسب کاربردهایش فرق می کند:

«نظر» (نگاه کردن) به تناسب حروفی که با آن می آیند و به تناسب متعدی بودن به وسیله خودش، کاربردهای متعددی دارد: اگر به وسیله خودش متعدی شود، معنایش مهلت دادن و منتظر بودن و ایستادن است؛ مانند این آیه: ﴿أَنْظُرُونَا نَقَائِسَ مِنْ نُورِكُمْ﴾ (الحدید: ۱۳): «فرصت دهید به ما تا از نورتان فروغی بگیریم». اگر به وسیله حرف «فی» متعدی شود، معنایش تفکر و پند گرفتن است؛ مانند این آیه: ﴿أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (الأعراف: ۱۸۵): «آیا در ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خدا آفریده فکر نکرده اند». و اگر به وسیله حرف «إلی» متعدی شود، معنایش دیدن به وسیله چشم است؛ مانند این آیه: ﴿أَنْظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ﴾ (الأنعام: ۹۹): «به میوه هایش آنگاه که به بار می نشیند نگاه کنید». پس چگونه است اگر به چهره ای که محل چشم است، اضافه شود! ابن مردویه با سند خود که به ابن عمر متصل نموده، روایت کرده که ابن عمر گفت: رسول خدا(ص) راجع به آیه: ﴿وَجْهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرٌ﴾ فرمود که این امر به خاطر شادابی و زیبایی است، و آیه: ﴿إِلَى رَجَبِهَا نَاطِرَةٌ﴾ یعنی به چهره خداوند عزوجل نگاه می کنند.^۱ از

۱- او حافظ و علامه و محدث اصفهان، ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی، صاحب «التفسیر الکبیر» و «التاریخ» است. وی به سال ۴۱۰ هـ ق وفات یافت؛ شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره ۱۸۸ آمده است.

۲- طبری در کتاب «جامع البیان»، ج ۲۹ ص ۱۲۰ از طریق علی بن حسین بن ابجر آن را آورده که در این روایت علی بن حسین بن ابجر گوید: مصعب بن مقدم برای ما نقل کرد که اسرئیل بن یونس، از ثویر، از ابن عمر برای ما نقل کرد که ابن عمر گفت: رسول خدا(ص) فرمود: «إن أدنی أهل الجنة منزلة لمن ينظر في ملكة ألفي سنة، قال: وأن أفضلهم منزلة لمن ينظر في وجه الله كل يوم مرتين، قال: ثم

حسن روایت شده که گوید: چشم به پروردگارش نگاه می کرد و با نور او شاداب و خندان و زیبا شد.

ابوصالح از ابن عباس رضی الله عنهما راجع به تفسیر آیه ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ روایت کرده که وی گوید: یعنی به چهره پروردگارشان می نگرند.

عِکْرَمَه گوید: آیه ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ﴾ «در آن روز چهره‌هایی خرم و شادابند». این به خاطر نعمتهایی است که بدان‌ها رسیده‌اند، و آیه ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ یعنی به پروردگارشان نگاه می کنند. سپس همانند این گفته را از ابن عباس رضی الله عنهما نقل نمود.^۲

تلی: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ﴾ (۲۲) ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ (۲۳) قال: بالبياض والصفاء، قال: ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ قال تنظر كل يوم في وجه الله جلّ وعزّ: «همانا پایین ترین درجه بهشتیان از آن کسی است که دو هزار سال به ملک خداوند نگاه می کند، و برترین درجه بهشتیان از آن کسی است که هر روز دو بار به چهره خداوند می نگرد. راوی گوید: سپس پیامبر(ص) این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ﴾ (۲۲) ﴿إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ (۲۳) (القیامه: ۲۲ - ۲۳): «در آن روز چهره‌هایی خرم و شادابند، به پروردگار خود می نگرند». پیامبر(ص) فرمود: با سفیدی و شادابی چهره هر روز به چهره خداوند عزّ وجلّ نگاه می کنند». اسناد این روایت، به خاطر ضعف ثویر خیلی ضعیف است. ثویر، پسر ابوفاخته است. سفیان ثوری چنین او را توصیف نموده که او از ارکان دروغ است. دارقطنی درباره اش می گوید: او متروک است. و چندین نفر از ائمه حدیث او را ضعیف دانسته‌اند.

۱- نام او باذام و بنا به گفته بعضی، باذان است. ابوصالح برده آزاد شده ام هانی دختر ابوطالب است. از ابن عباس و عکرمة و علی بن ابی طالب و ابوهریره و صاحبش ام هانی، حدیث را روایت نموده و اکثر احادیثی که را که روایت نموده راجع به تفسیر آیات قرآن است. و کمتر روایتهايش، متصل و دارای سند است. ابن عدی می گوید: هیچ یک از علمای متقدم را نمی شناسم که وی را پسندیده باشد. امام ذهبی در کتاب «تاریخ الإسلام» او را در طبقه دوازدهم نام برده و طبقه دوازدهم همان است که افرادی که در این طبقه جای دارند، میان سالهای ۱۱۱-۱۲۰ هـ ق وفات یافته‌اند. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره: ۱۱ آمده است.

۲- به کتاب «الشريعة» اثر آجری، صفحه ۲۵۶ مراجعه نمایید.

این، گفته همه مفسران اهل سنت و حدیث است.

خداوند متعال می فرماید: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ (ق: ۳۵): «برایشان هر چه بخواهند در آنجا موجود است و نزد ما بیشتر نیز هست». علی بن ابی طالب و انس بن مالک رضی الله عنه می گویند: این چیز اضافی، نگاه کردن به چهره خداوند عز و جل می باشد. در جای دیگری می فرماید: ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ﴾ (یونس: ۲۶): «برای آنان که کار نیک کرده اند، عاقبت نیکوتر و بیش از آن هست». «حسنی»، بهشت است و «زیاده»، نگاه کردن به چهره گرامی خداوند است. رسول خدا(ص) و پس از او صحابه، «حسنی» و «زیاده» را چنان تفسیر نموده اند؛ همچنان که مسلم در صحیح خود از صُهبیب روایت کرده که وی گفت: رسول خدا(ص) این آیه را خواند: ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ﴾ (یونس: ۲۶): «برای آنان که کار نیک کرده اند، عاقبت نیکوتر و بیش از آن هست». و فرمود: «إِذَا دَخَلَ أَهْلُ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ، وَأَهْلُ النَّارِ النَّارَ، نَادَى مُنَادٍ: يَا أَهْلَ الْجَنَّةِ، إِنَّ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَوْعِدًا وَيُرِيدُ أَنْ يُنْجِزَ كُمُوهَ، فَيَقُولُونَ: مَا هُوَ؟ أَلَمْ يُثَقَّلْ مَوَازِينَنَا وَيُبَيِّضَ وُجُوهَنَا، وَيُدْخِلَنَا الْجَنَّةَ، وَيُجِرَّنَا مِنَ النَّارِ؟ فَيَكْشِفُ الْحِجَابَ، فَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِ، فَمَا أَعْطَاهُمْ شَيْئًا أَحَبَّ إِلَيْهِمْ مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهِ وَهِيَ الزِّيَادَةُ»^۵. «وقتی اهل بهشت، داخل بهشت و اهل جهنم، داخل جهنم می شوند، ندا دهنده ای ندا سر می دهد: ای بهشتیان! شما پیش خدا موعدی دارید و خدا می خواهد به این وعده وفا کند. بهشتیان می گویند: این وعده چیست؟ مگر

۱- در سنن ابن ماجه، «یرید» بدون «واو» آمده است.

۲- در سنن ابن ماجه، «وما» آمده است.

۳- در سنن ابن ماجه، «وینجنا» آمده است.

۴- در سنن ابن ماجه، «فوالله ما» آمده است.

۵- مسلم در شماره: ۱۸۱ در مبحث «فی الإیمان»، باب «إثبات رؤية المؤمنين فی الآخرة ربهم سبحانه وتعالی»؛ ترمذی به شماره: ۲۵۵۵ و ۳۱۰۴؛ ابن ماجه به شماره ۱۸۷؛ احمد در مستند خود، ج ۴ صص ۳۳۲ و ۳۳۳؛ طیالسی به شماره: ۱۳۱۵؛ طبری به شماره: ۱۷۶۲۶؛ و آجری در ص ۲۶۱ آن را روایت کرده اند. این لفظی که نگارنده آورده، لفظ مسلم نیست.

ترازوهای ما را سنگین و چهره های ما را سفید نمود و ما را داخل بهشت نگردانید و ما را از آتش دوزخ نرهانید؟ آنگاه پرده برداشته می شود و بهشتیان به خداوند نگاه می کنند. خداوند هیچ نعمت محبوب تری به اندازه نگاه کردن به او به بهشتیان نداده است. و زیادت همین نگاه کردن به پروردگار است.»

دیگران با اسنادهای متعدد و الفاظ دیگری، این حدیث را روایت کرده اند که مفهوم همه شان این است که «زیادت» نگاه کردن به چهره خداوند عزّ و جلّ می باشد. همچنین صحابه رضی الله عنهم، «زیادت» را چنان تفسیر نموده اند. ابن جریر از جماعتی از صحابه از جمله ابوبکر صدیق، خذیفه، ابوموسی اشعری و ابن عباس رضی الله عنهم، آن را روایت کرده است.^۱

خداوند متعال در جای دیگری می فرماید: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُورُونَ ﴿۱۵﴾﴾ (المطففین: ۱۵): «چنین نیست همانا ایشان در آن روز از پروردگارشان سخت محروم اند». امام شافعی و دیگر ائمه جهت اثبات رؤیت خدا برای بهشتیان به این آیه استدلال کرده اند.

طبری و دیگران از مُزنی^۲ از شافعی آن را آورده است. حاکم^۳ گوید: اصم برای ما نقل کرد که ربیع بن سلیمان^۱ برای ما نقل کرد و گفت: در خدمت محمد بن ادریس

۱- شارح رحمه الله آن را در صفحه: ۸۱۸ ذکر می کند و ما آنجا، آن را تخریج خواهیم کرد.

۲- او امام و علامه، فقیه امت اسلام، عالم پرهیزکاران، ابوابراهیم اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل مزنی مصری، رفیق امام شافعی و یاری کننده مذهب شافعی است. او صاحب کتاب «المختصر» است که مختصری از علم و معنای گفته شافعی است. مزنی در مقدمه این کتاب می گوید: این کتاب را از علم محمد بن ادریس شافعی رحمه الله و از معنای گفته اش خلاصه نمودم تا آن را به طالبان و علاقمندان تقدیم دارم. در ضمن نهی شافعی از تقلید خود و تقلید دیگران به همه اعلام می دارم تا به خاطر دینش به این کتاب نظری افکند و جانب احتیاط را رعایت کند. خدا یاور و توفیق دهنده است. مزنی به سال ۲۶۴ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۲ شماره: ۱۸۰ آمده است.

۳- او امام و حافظ و ناقد، شیخ محدثین، محمد بن عبدالله بن محمد بن حمدویه، ابوعبدالله بن یسّع نیشابوری و شافعی مذهب، صاحب کتاب «المستدرک علی الصحیحین» و دیگر تألیفات است. او

شافعی رحمه الله بودم. وصله ای از صعید به سوی شافعی آمد که در آن نوشته شده بود: راجع به این فرموده خداوند متعال چه می گویی؟ ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُورُونَ﴾ (المطففين: ۱۵)؛ «چنین نیست همانا ایشان در آن روز از پروردگارشان سخت محروم اند». امام شافعی گفت: از آنجایی که اینان به خاطر خشم و غضب خدا از ایشان، از خداوند محروم شده اند، این نشان می دهد که دوستان خدا به خاطر رضایت و خشنودی پروردگار از آنها، خداوند را می بینند.^۲

ردّ بر معتزله راجع به نفی رؤیت خدا برای اهل بهشت:

راجع به استدلال معتزله به آیات ﴿قَالَ لَنْ نَرَبَّنِي﴾ (الأعراف: ۱۴۳): «گفت: هرگز مرا نخواهی دید» و ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾ (الأنعام: ۱۰۳): «دیدگان، او را در نیابند» جهت اثبات نظر خود، باید گفت که این دو آیه دلیلی علیه خودشان است؛ چون: آیه اول، برای اثبات رؤیت خدا از چند جهت بدان استدلال می شود: اول- درباره کلیم الله و رسول گرامی خدا و داناترین مردمان به پروردگارش این گمان نمی رود که چیزی درخواست کند که برایش جایز نیست، بلکه این امر از نظر انسانها از بزرگترین محالات است.

کتابهای متعددی را تصنیف نمود و راویان را تجریح و تعدیل و احادیث را تصحیح و تعلیل نمود. حاکم از علمای متبحر بود و مقداری به تشیع گرایش داشت. وی به سال ۴۰۵ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره: ۱۰۰ آمده است.

۱- او پسر عبدالجبار بن کامل، امام و محدث و فقیه بزرگ، ابومحمد مرادی و اهل مصر و مؤذن و رفیق امام شافعی و ناقل علم او، شیخ مؤذنان در مسجد جامع فسطاط است. عمر طولانی داشت و نامش مشهور بود و اصحاب حدیث دور او جمع می شدند. ربیع عمرش را در راه کسب علم و نشر و گسترش آن، صرف نمود. وی به سال ۲۷۰ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیرأعلام النبلاء»، ج ۱۲ شماره ۲۲۲ آمده است.

۲- بیهقی در «مناقب» خود، ج ۱ ص ۴۱۹ از طریق عبدالملک بن محمد بن عدی جرجانی از ربیع بن سلیمان؛ آن را از شافعی روایت نموده است.

دوم- خدا درخواست موسی را مورد انکار قرار نداد، ولی وقتی نوح(ع) از پروردگارش درخواست نمود که پسرش را نجات دهد، درخواستش را مورد انکار قرار داد و فرمود: ﴿إِنِّي أَعْطُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ (هود: ۶۶): «من به تو اندرز می‌دهم که مبادا از جاهلان باشی».

سوم- خداوند متعال فرمود: ﴿لَنْ تَرِنِّي﴾ «هرگز مرا نخواهی دید» و نفرمود: من خودم را نشان نمی‌دهم، رؤیت من جایز نیست، یا قابل رؤیت نیستم. فرق میان این دو عبارت، آشکار است. مگر نمی‌بینی کسی که در آستینش، سنگی هست و کسی که گمان می‌کند که آن سنگ، غذاست و می‌گوید: مقداری از آن غذا به من بده. جواب درست این است که این چیز، خوردنی نیست. اما اگر غذا باشد، درست است که گفته شود: تو هرگز از آن غذا نخواهی خورد. این آیه نشان می‌دهد که خداوند متعال قابل رؤیت است، ولی حضرت موسی(ع) در این دنیا توان رؤیت خدا را ندارد؛ زیرا بشر در این دنیا نیرو و توان رؤیت خدا را ندارد. دلیل چهارم این امر را بیشتر توضیح می‌دهد:

چهارم- خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَلَكِنْ أَنْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ، فَسَوْفَ تَرِنِّي﴾ (الأعراف: ۱۴۳): «لیکن به این کوه بنگر، پس اگر در جایش برقرار ماند مرا خواهی دید». خداوند به موسی فهماند که کوه با وجود قدرت و صلابت و استحکامش، توان تجلی خدا را ندارد، حالا در خصوص بشری که از ضعف و ناتوانی آفریده شده، وضعیت چگونه باید باشد؟

پنجم- خداوند سبحان قادر است بر اینکه کوه را مستقر و ثابت گرداند و این امر ممکن است و رؤیت خدا را به استقرار آن معلق نموده است. اگر رؤیت خدا محال بود، این همانند آن است که کسی بگوید: اگر کوه در جایش برقرار ماند، خواهم خورد و خواهم نوشید و خواهم خوابید. و همه اینها از نظر انسانها یکسان است.

ششم- خداوند می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا﴾ (الأعراف: ۱۴۳): «همین که پروردگار او بر کوه تجلی کرد، آن را متلاشی ساخت». وقتی جایز

است که خداوند برای کوهی که بی جان است و پاداش و عقابی ندارد، تجلی یابد، پس چگونه محال است که برای پیامبران و دوستانش در سرای احترام و کرامتش تجلی یابد؟ ولی خداوند متعال به موسی (ع) فهماند که کوه وقتی در این دنیا برای رؤیت خدا، در جایش برقرار نمی ماند، پس بشر ضعیف تر از کوه است.

هفتم- خدا با موسی سخن گفت و او را ندا داد و با او حرف زد، کسی که سخن گفتن برایش جایز باشد و کلامش را بدون واسطه به مخاطبش بشنواند، پس رؤیتش به طریق اولی جایز است. به همین خاطر انکار رؤیت خدا تنها با انکار کلامش تحقق پیدا می کند. البته معتزله هر دو (رؤیت خدا و کلام خدا) را انکار می نمایند. ادعایشان مبنی بر اینکه، رؤیت را به وسیله «لن» برای ابد نفی کرده و این نشان دهنده نفی رؤیت خدا در آخرت است، این ادعا، باطل و بی اساس است؛ چون «لن» اگر با «ابدی بودن» هم مقید شود، بر دوام نفی در آخرت دلالت نمی کند چه برسد به اینکه اگر به صورت مطلق آورده شود. خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا﴾ (البقره: ۹۵): «هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد». اما در جای دیگری می فرماید: ﴿وَنَادَوْا بِمَمْلِكٍ لِّيَقْضِيَ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾ (الزخرف: ۷۷): «و فریاد بر آوردند: ای نگهبان دوزخ! پروردگارت ما را بمیراند!» چون اگر آوردن «لن» به طور مطلق برای ابدی بودن امری بود، محدود کردن فعل پس از آن جایز نبود در حالی که پس از «لن» فعل، محدود شده است؛ خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْتِيَ لِيَ آيَةٌ﴾ (یوسف: ۸۰): «پس من هرگز از اینجا قدم بر نمی دارم تا پدرم به من اجازه دهد». پس ثابت شد که «لن» مقتضی نفی ابدی نیست.

شیخ جمال الدین بن مالک رحمه الله گوید:

وَمَنْ رَأَى النَّفَى ب «لَنْ» مُؤَبَّدًا
فَقَوْلُهُ ارْدُدْ وَسِوَاهُ فَأَعْضُدَا^۱

«هر کس معتقد است که نفی به وسیله «لن» برای ابد است، قولش را رد کن و به غیر آن بچسب».

آیه دوّم هم استدلال به آن برای اثبات رؤیت خدا در بهشت، بدین صورت است که خداوند متعال آن را در سیاق مدح آورده، و معلوم است که مدح تنها به وسیله صفات ثبوتی است و عدم محض، چون کمال نیست بنا براین به وسیله آن مدح نمی شود و پروردگار تنها زمانی به وسیله نفی مدح می شود که آن نفی، دربردارنده امری وجودی باشد؛ مانند مدح خدا به وسیله نفی چرت زدن و خواب، که در بردارنده کمال پایداری و پایدگی است؛ مانند نفی مرگ که دربردارنده کمال حیات است؛ مانند نفی سستی و ضعف و بی خبری که دربردارنده کمال قدرت است؛ نفی شرک و رفیق و فرزند و پشتیبان که دربردارنده کمال ربوبیت و الوهیت و چیرگی خداوند است؛ نفی خوردن و نوشیدن که در بردارنده کمال بی نیازی خداست؛ نفی شفاعت نزد او مگر به اجازه اش که دربردارنده کمال یکتایی و بی نیازی اش از مخلوقاتش است؛ نفی ظلم که دربردارنده عدل و علم و بی نیازی خداست؛ نفی فراموشی و پنهان شدن چیزی از علم خدا که دربردارنده کمال علم و احاطه اوست؛ نفی مثل و مانند که دربردارنده کمال ذات و صفات خداست.

به همین خاطر خداوند به وسیله عدم محضی که در بردارنده امری ثبوتی نیست، مدح نمی شود، چون امر معدوم در عدم با موصوف مشارکت می کند و موجودی کامل به چیزی که او و معدوم در آن مشارکت دارند، متصف نمی شود. بنابراین، معنای آیه

۱- این بیت در «الکافیة الشافیة» با شرح ابن مالک، ج ۳ ص ۱۵۱۵، انتشارات دانشگاه ام القری آمده است. روایت دوم در این خصوص این است: «فَقَوْلُهُ ارْدُدْ وَخِلَافَهُ اعْضُدَا»: «قول او را رد کن و به خلاف آن بچسب».

چنین است: خداوند دیده می شود ولی درک نمی شود و بدان احاطه نمی شود. پس آیه (لا تَدْرِ كُهُ الْأَبْصَارُ) نشان دهنده کمال عظمت پروردگار و بزرگتر بودن او از هر چیزی است و نشان می دهد که خداوند به خاطر کمال عظمتش، همه جانبه درک نمی شود؛ چون «ادراک» عبارت است از احاطه بر چیزی. ادراک، فراتر از رؤیت است؛ همچنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿فَلَمَّا تَرَاهُ الْجَمْعَانِ قَالِ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرِكُونَ ﴿٦١﴾ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿٦٢﴾﴾ (الشعراء: ۶۱ - ۶۲): «و چون دو گروه همدیگر را دیدند و یاران موسی گفتند: قطعاً به ما خواهند رسید، گفت: چنین نیست». پس موسی (ع) رؤیت را نفی نکرد، بلکه تنها ادراک را نفی کرد. هر کدام از رؤیت و ادراک همراه با دیگری و بدون آن، حاصل می شود.

پس خداوند متعال دیده می شود ولی درک نمی شود همان طور که نسبت به او علم حاصل می شود ولی محیط و همه جانبه نسبت به او حاصل نمی شود. این تعبیری است که صحابه و ائمه از این آیه کرده اند همان طور که گفته هایشان راجع به تفسیر این آیه قبلاً ذکر شد.

بلکه حتی این خورشید آفریده شده، بیننده آن نمی تواند آن را آن گونه که هست، درک نماید.

متواتر بودن احادیث رؤیت خدا در بهشت:

احادیث و اخبار روایت شده از پیامبر (ص) و یاران آن حضرت که بر رؤیت خدا برای بهشتیان دلالت می کنند، به حد تواتر رسیده اند. صاحبان صحاح و مسانید و سنن این احادیث و اخبار را روایت کرده اند. ۱. برخی از این احادیث عبارتند از:

حدیثی که ابوهریره روایت کرده، او گوید: «أَنْ نَاسًا قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَلْ نَرَى رَبَّنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: هَلْ تُضَارُونَ فِي رُؤْيَةِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ؟ قَالُوا: لَا يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: هَلْ تُضَارُونَ فِي الشَّمْسِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ؟ قَالُوا: لَا، قَالَ: فَإِنَّكُمْ تَرَوْنَهُ

كذٰلِكَ» ۱: «جماعتی گفتند: ای رسول خدا، آیا در روز قیامت پروردگاران را می بینیم؟ رسول خدا فرمود: آیا راجع به دیدن ماه در شب چهارده اختلافی دارید؟ گفتند: نه، ای رسول خدا! فرمود: آیا راجع به خورشید که هوا ابری نیست اختلافی دارید؟ گفتند: نه. فرمود: پس به راستی شما، خدا را به همان صورت می بینید». این، همان حدیثی است که بخاری و مسلم، آن را به طور طولانی در صحیحین آورده اند.

حدیثی که ابوسعید خدری روایت کرده و در صحیحین آمده، همانند آن است. ۲.
- حدیثی که جریر بن عبدالله بَجَلی روایت کرده، او در این روایت گوید: «كُنَّا جُلُوسًا مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَنَظَرَ إِلَى الْقَمَرِ لَيْلَةَ أَرْبَعِ عَشْرَةَ، فَقَالَ: إِنَّكُمْ سَتَرُونَ رَبَّكُمْ عِيَانًا، كَمَا تَرُونَ هَذَا، لَا تُضَامُونَ فِي رُؤْيَيْهِ» ۳: «ما همراه پیامبر (ص) نشسته بودیم، پس

۱- بخاری به شماره: ۷۴۳۷؛ مسلم به شماره: ۱۸۲؛ ابوداود به شماره: ۴۷۳۰؛ ترمذی به شماره: ۲۵۶۰؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۲۷۵، ۲۹۳، ۳۶۸ و ۵۲۴؛ ابن خزیمه در «التوحید» صفحات ۱۷۰، ۱۷۱ و ۱۷۴؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره های: ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، لالکائی به شماره های: ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۱۹، ۸۲۴؛ ابن ابی عاصم در «السنة»؛ به شماره های: ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶ و ۴۵۷؛ طیالسی به شماره: ۲۳۸۲؛ آجری در «الشريعة»، صص ۲۵۹ و ۲۶۰؛ و حمیدی به شماره: ۱۱۷۸ آن را روایت کرده اند.

۲- بخاری به شماره: ۷۴۳۹؛ مسلم به شماره: ۱۸۳؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره های: ۸۱۰، ۸۱۶، ۸۱۷ و ۸۱۸؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صفحات ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳؛ لالکائی به شماره: ۸۱۸؛ ابن ابی عاصم به شماره های: ۴۵۲، ۴۵۷ و ۴۵۸؛ و آجری در «الشريعة»، صص ۲۶۰ و ۲۶۱ آن را روایت کرده اند.

۳- بخاری به شماره های: ۵۵۴، ۵۷۳، ۴۸۵۱، ۷۴۳۴، ۷۴۳۵ و ۷۴۳۶؛ مسلم به شماره: ۶۳۳؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره های: ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۱۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۷؛ ترمذی به شماره: ۲۵۵۴؛ ابوداود به شماره: ۴۷۲۹؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۳۶۰، ۳۶۲ و ۳۶۵؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صص ۱۶۸ و ۱۶۹؛ لالکائی به شماره های: ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷ و ۸۲۹؛ ابن ابی عاصم به شماره های: ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰ و ۴۵۱؛ آجری در «الشريعة»، صفحات ۱۵۷ - ۲۵۹؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به

آن حضرت در شب چهارده به ماه نظری افکند و فرمود: «شما پروردگارتان را با چشم می بینید همان طور که این ماه را می بینید و در دیدن آن هیچ اختلاف و تردیدی ندارید». بخاری و مسلم این حدیث را در «صحیحین» روایت کرده اند.

- حدیثی که صهیب رضی الله عنه روایتش کرده و قبلاً آورده شد. که مسلم و دیگران آن را روایت کرده اند.^۱

- حدیثی که ابوموسی از پیامبر (ص) روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «جَنَّاتٍ مِنْ فَضَّةٍ، آتِيَهُمَا وَمَا فِيهِمَا، جَنَّاتٍ مِنْ ذَهَبٍ، آتِيَهُمَا وَمَا فِيهِمَا، وَمَا بَيْنَ أَنْ يَرَوْا رَبَّهُمْ ۚ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ إِلَّا رِءَاءَ الْكِبْرِيَاءِ عَلٰى وَجْهِهِ فِي جَنَّةٍ عَدْنٍ»^۳: «(در بهشت) دو باغ از نقره وجود دارد، ظروف این دو باغ و آنچه در آن است، از نقره است و دو باغ از طلا وجود دارد، ظروف این دو باغ و آنچه در آن است، از طلا است. و میان بهشتیان و میان دیدن پروردگارشان چیزی نیست جز ردای کبریائی بر چهره خدا در بهشت جاودان». بخاری و مسلم آن را در "صحیحین" روایت کرده اند.

شماره‌های ۲۲۲۴، ۲۲۲۵، ۲۲۲۶، ۲۲۲۷، ۲۲۳۲، ۲۲۳۳، ۲۲۳۴، ۲۲۳۵، ۲۲۳۶، ۲۲۳۷، ۲۲۲۸، ۲۲۲۹؛ و حمیدی در مسند خود، به شماره: ۷۹۹ آن را روایت کرده اند.

۳- تخریح آن قبلاً ذکر شد.

۴- در چهار نسخه اصلی هم با همین لفظ آمده است. اما لفظ آن در نزد تخریح کنندگانش این است: «وَبَيْنَ أَنْ يَنْظُرُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ»: «و میان اینکه به پروردگارشان نگاه کنند».

۵- بخاری به شماره های: ۴۷۷۸، ۴۸۸۰ و ۷۴۴۴؛ مسلم به شماره: ۱۸۰؛ ترمذی به شماره: ۲۵۳۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۸۵؛ لالکائی به شماره: ۸۳۴؛ و آجری در «الشریعة»، صفحات ۲۶۲، ۲۶۳ و ۲۶۴ آن را روایت کرده اند.

۶- بخاری به شماره های: ۱۴۱۳ و ۳۵۹۵؛ مسلم به شماره: (۱۰۱۶) (۶۷)؛ ترمذی به شماره: ۲۴۱۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۸۵؛ لالکائی به شماره: ۸۳۴؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۲۵۶ و ۳۷۷؛ آجری در «الشریعة»، صص ۲۶۹ و ۲۷۰ آن را روایت کرده اند.

- حدیثی که عدی بن حاتم رضی الله عنه روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «وَلْيَلْقَيْنَ اللَّهَ أَحَدَكُمْ يَوْمَ يَلْقَاهُ، وَلَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ حِجَابٌ وَلَا تُرْجُمَانٌ يُتْرَجَمُ لَهُ، فليَقُولَنَّ: أَلَمْ أبعثْ إِلَيْكَ رَسُولًا فَيَبْلُغُكَ؟ فَيَقُولُ: بَلَى يَا رَبِّ، فَيَقُولُ: أَلَمْ أَعْطِكَ مَالًا وَأَفْضِلَ عَلَيْكَ؟ فَيَقُولُ: بَلَى يَا رَبِّ.»^۱

«هر یک از شما قطعاً خدا را در روز قیامت ملاقات خواهد کرد در حالی که میان او و خدا، هیچ پرده و مترجمی نیست که (کلام خدا را) برایش ترجمه کند. آنگاه خدا می فرماید: مگر پیامبری را به سوی تو نفرستادم تا (دین را) به تو تبلیغ کند؟ در جواب می گوید: چرا، ای پروردگار! خدا می فرماید: مگر مال را به تو عطا نکردم و به تو لطف و بخشش نکردم؟ می گوید: چرا، ای پروردگار!». بخاری آن را در صحیح خود روایت کرده است.

حدود سی صحابی، احادیث رؤیت خدا را روایت کرده اند^۲، که هر کس از آنها شناخت کامل داشته باشد، یقین حاصل می کند که پیامبر (ص) آنها را فرموده است. و اگر من مجبور به اختصار بودم، همه احادیث این موضوع را می آوردم.^۳

۲- به کتاب های «الشريعة» اثر آجری، صفحات ۲۶۴ - ۲۷۰؛ «النهاية» اثر ابن کثیر، ج ۲ صفحات ۳۰۰ - ۳۰۳؛ و «شرح اصول الاعتقاد» اثر لاکثانی، ج ۳ صفحات ۴۷۰ - ۴۹۹ مراجعه کنید.

۳- بخاری در صحیح خود، ج ۱۳ ص ۴۵۳ با صیغه «ویذکر» آن را در حاشیه آورده است. و احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۴۹۵؛ بخاری در «الادب المفرد» به شماره: ۹۷۰، و «خلق افعال العباد»، ص ۹۲؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۲ ص ۴۳۷ لفظ کامل حدیث را به طور موصول از طریق عبدالله ابن محمد ابن عقیل، از جابر، از عبدالله ابن انیس آن را روایت کرده اند. عبدالله ابن محمد، راستگو است و در حدیثش به خاطر ضعف حافظه اش مقداری ضعف وجود دارد، لیکن حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ج ۱ ص ۱۷۴ می گوید: این حدیث، طریق دیگری دارد که طبرانی در «مسند الشامیین» و تمام در «فوائد خود» از طریق حجاج ابن دینار، از محمد ابن منکدر، از جابر آن را روایت کرده اند. اسناد آن، خوب است. این حدیث طریق سومی هم دارد که خطیب بغدادی در «الرحلة فی طلب الحدیث»، صص ۱۱۵ و ۱۱۶ از طریق ابوجارود عنسی، از جابر آن را روایت کرده، و در اسناد آن، ضعف است. حافظ ابن حجر عسقلانی راجع به این طریق حدیث می گوید: در اسناد آن، ضعف و قصور

هر کس می خواهد از آن احایث اطلاع حاصل کند، باید مواظب باشد که فقط احادیث نبوی را بشنود، چون در این احادیث علاوه بر اثبات رؤیت خدا در بهشت، برخی از صفات خدا هم آمده است؛ مانند اینکه خدا هر گاه بخواید با هر که بخواید سخن می گوید؛ در روز قیامت برای داوری نزد مخلوقات می آید؛ خدا بالای مخلوقات است؛ آنان را با صدایی ندا می دهد که افراد دور آن را می شنوند همچنان که افراد نزدیک آن را می شنوند؛ خدا برای بندگانش آشکار می شود؛ خداوند می خندد و دیگر صفاتی که شنیدن آنها بر جهیمیه به منزله رعد و برق است.

اصول دین فقط از راه قرآن و سنت پیامبر (ص) دانسته می شود:

چگونه اصول دین اسلام از غیر قرآن و سنت پیامبر (ص) دانسته می شود؟!

و چگونه قرآن به غیر از آنچه پیامبر و صحابه که پیامبر با زبان ایشان نازل شده تفسیر کرده اند، تفسیر می شود؟! در حالی که پیامبر (ص) فرموده است: «مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ»^۱ «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر نماید، جایگاهش را در آتش دوزخ خوش کند». در روایت دیگری می فرماید: «مَنْ قَالَ فِي الْقُرْآنِ بِغَيْرِ عِلْمٍ

آشکاری است، چون در سند آن، عمر ابن صبیح قرار دارد که حدیثش متروک است و ابن راهویه او را دروغگو دانسته است. ابوجارود هم اگر همان زیاد ابن منذر باشد، ابن معین او را دروغگو دانسته و اگر زیاد ابن منذر نباشد، در این صورت مجهول و ناشناس است. پس در وضع و ساختگی بودن این طریق شکی نیست و درست نیست که حدیث به وسیله آن تقویت شود. بنابراین طریق دوم می ماند، که اگر اسناد آن خوب باشد آن گونه که حافظ ابن حجر عسقلانی گفته، این حدیث به وسیله آن، تقویت می شود. البته بیهقی رحمه الله موقعی که این حدیث را در کتاب «الأسماء و الصفات» ص ۲۷۳ از طریق عبدالله ابن محمد ابن عقیل روایت کرده می گوید: حافظان راجع به استدلال به روایات ابن عقیل به خاطر ضعف حافظه اش اختلاف نظر دارند. صفت صدا در قرآن یا در حدیث صحیح از پیامبر (ص) به غیر از حدیث عبدالله ابن محمد ابن عقیل ثابت نشده و برای ما ضرورتی نیست که آن را اثبات کنیم.

۱- ترمذی به شماره: ۲۹۵۲؛ و طبری به شماره های: ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶ و ۷۷ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده اند. در سند این روایت، عبدالاعلی بن عامر ثعلبی وجود دارد که ضعیف است. احمد و ابوحاتم و نسائی و ابن سعد و ابن معین و دیگران او را ضعیف دانسته اند.

فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۱: «هر کس بدون علم قرآن را تفسیر نماید، جایگاهش را در آتش دوزخ خوش کند». از ابوبکر صدیق رضی الله عنه راجع به آیه «وفاكهة و آبا» (عبس: ۳۱) «و میوه و علفزار» سؤال شد، که «أب» چیست؟ گفت: کدام آسمان مرا در سایه خود قرار می دهد و کدام زمین مرا برمی دارد اگر راجع به کتاب خدا چیزی بگویم که نمی دانم؟^۲

تشبیه رؤیت خدا به رؤیت خورشید و ماه، تشبیه خدا به خورشید و ماه نیست، بلکه تشبیه رؤیت به رؤیت است؛ نه تشبیه چیزی که دیده می شود به چیزی که دیده می شود. اما در این تشبیه، دلیلی برای علو و بلندی خدا بر مخلوقاتش است و گرنه آیا رؤیت بدون مقابله معقول است؟! و هر کس بگوید: خدا دیده می شود اما نه از جهت خاصی، باید به عقل خود مراجعه کند!! چنین فردی یا با عقل خود ستیزه می کند و یا عقلش ناقص است. و گرنه اگر بگوید: خدا دیده می شود اما نه در روبرو و پشت و راست و چپ و بالا و

۱- ترمذی به شماره ۲۹۵۱؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۳۳، ۲۶۹، ۳۲۳ و ۳۲۷ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده اند. در سند این روایت، عبدالاعلی هست که همان طور که گفته شد، ضعیف است. و گفته ی شیخ ناصرالدین آلبنانی راجع به این روایت که ابوداود و ترمذی و دیگران از طریق جندب آن را آورده اند وهمی از او است؛ چون لفظ روایت جندب این است: «من قال فی القرآن برأیه فأصاب فقد أخطأ»: «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند و به حق اصابت نماید، باز به خطا رفته است». طبری به شماره: ۸۰؛ ابوداود به شماره: ۳۶۵۲؛ و ترمذی به شماره: ۲۹۹۳ آن را روایت کرده اند. در سند این روایت سهیل ابن ابی حزم هست که بخاری و احمد و ابوحاتم او را ضعیف دانسته اند.

۲- ابو عبید در «فضائل القرآن»، بنا به آنچه که ابن کثیر در تفسیرش، ج ۱ ص ۱۶ آورده، آن را از طریق محمد بن یزید، از عوام بن حوشب، از ابراهیم تیمی روایت کرده که از ابوبکر راجع به آیه (و فاكهة و آبا) سؤال شد...

سند این روایت، منقطع است. ابن کثیر مانند آن را از عمر نقل کرده سپس می گوید: این روایت بر این حمل می شود که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما کشف علم به کیفیت «أب» را مد نظر داشته اند و گرنه روئیدن آن از زمین، پیداست و مجهول نیست، زیرا خداوند می فرماید: ﴿ فَأَنْتَنَا فِيهَا حَبًا ۙ ﴾ وَعِنَّا وَقَضَا (عبس: ۲۷ و ۲۸): «پس در آن دانه ها و انگور و... رو باندیم».

پایین بیننده، هر کس این گفته را از وی بشنود، با فطرت سلیم خود، گفته اش را رد می کند. به همین خاطر معتزله کسانی را که علو و بلندی خدا را نفی می کنند، آنان را به نفی رؤیت خدا ملزم می کنند و می گویند: رؤیت بدون جهت چگونه معقول است.

عجز و ناتوانی چشم از دیدن خداوند متعال در دنیا:

ما خدا را در دنیا نمی بینیم، به خاطر اینکه چشمهایمان از دیدن او ناتوان است؛ نه به خاطر اینکه دیدن خدا محال است. همین خورشید اگر بیننده ای در شعاع آن چشمانش را به خورشید خیره کند، از دیدن آن ناتوان می ماند. که این امر به خاطر محال بودن رؤیت خورشید نیست بلکه به خاطر عجز و ناتوانی بیننده است. اما در سرای آخرت، خداوند نیروها و قوای انسان ها را کامل و زیاد می گرداند تا اینکه بتوانند خدا را ببینند. به همین خاطر وقتی خدا برای کوه تجلی یافت، ﴿مُوسَىٰ صَبِعًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحٰنَكَ بُنْتِ

إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٤٣﴾

(اعراف: ۱۴۳): «موسی بیهوش افتاد و چون به هوش آمد گفت: منزهی تو، به سوی تو بازگشتم و من نخستین مؤمن هستم». یعنی به این حقیقت ایمان دارم که هیچ زنده ای تو را نمی بیند مگر اینکه می میرد و هیچ بی جانی تو را نمی بیند مگر اینکه می غلطد. به همین خاطر انسانها از دیدن فرشته در شکل و قیافه واقعی اش ناتوان اند مگر کسی که خداوند توفیق و یاری اش دهد همان طور که پیامبران را یاری داد؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ أَنزَلْنَا مَلَكَ لَقُضِيَ الْأَمْرُ ثُمَّ لَا يُنظَرُونَ ﴿٨﴾ (انعام: ۸) «و گفتند: چرا فرشته ای بر او نازل نشده؟ و اگر فرشته ای نازل می کردیم، قطعاً کار (آزمایش) پایان می گرفت...». افراد زیادی از سلف صالح در تفسیر این آیه می گویند: آنان نمی توانند فرشته را در شکل و قیافه واقعی اش ببینند، پس اگر فرشته ای را به سوی پیامبر (ص) نازل می کردیم، او را در شکل انسان قرار می دادیم و آن وقت بر آنان مشتبه می گشت: آیا این بشر است یا فرشته؟ و این نعمت و لطف خداوند بر ماست که پیامبر را از میان خودمان برای ما مبعوث نموده است.

معتزله تنها بدین خاطر آنان را به نفی رؤیت خدا ملزوم نموده اند که آنان با معتزله موافقت دارند در اینکه خداوند در داخل و خارج این عالم نیست. اما گفته کسانی که موجودی را اثبات می کنند که دیده می شود اما نه از جهت خاصی، معقول تر از گفته کسانی است که موجودی قائم به ذات را اثبات می کنند که دیده نمی شود و جهت ندارد.

به کسانی که رؤیت خدا را به خاطر منتفی بودن لازمه رؤیت که جهت است، نفی می کنند گفته می شود: آیا منظورتان از جهت، امری وجودی است یا امری عدمی؟ اگر منظورتان از جهت، امری وجودی باشد، تقدیر این است: هر چیزی که موجود نباشد، دیده نمی شود. این مقدمه، ممنوع است و دلیلی برای اثبات آن وجود ندارد، چون از اساس باطل است، چون سطح جهان ممکن است دیده شود و این جهان در جهانی دیگر نیست. و اگر منظورتان از جهت، امری عدمی باشد، مقدمه دوم هم ممنوع است. پس با این اعتبار قبول نمی کنیم که خداوند جهت ندارد.

چگونه راجع به اصول دین سخن می گوید کسی که آن را از قرآن و سنت دریافت نکرده بلکه از گفته فلانی دریافت کرده است. و اگر گمان کند که اصول دین را از قرآن می گیرد، اما تفسیر قرآن را از احادیث پیامبر (ص) نمی گیرد و به آنها نگاه نمی کند و تفسیر قرآن را از اقوال صحابه و تابعین که از ناقلان ثقه و مورد اعتماد برای ما نقل شده، نمی گیرد؛ چون صحابه و تابعین تنها نظم و الفاظ قرآن را نقل نکرده اند، بلکه نظم و معنای آن را با هم نقل کرده اند و آنان قرآن را همچون کودکان یاد نمی گرفتند بلکه قرآن را با معنای اش یاد می گرفتند. هر کس راه آنان را نپیماید، به رأی خود سخن می گوید و هر کس به رأی خود سخن گوید و گمان کند که آنچه گفته، دین خداست در حالی که آن را از قرآن و سنت دریافت نکرده، چنین فردی گناهکار است هر چند به حق اصابت کند. و هر کس دین را از قرآن سنت دریافت کند، ثواب و پاداش به وی داده می شود هر چند به خطا رفته باشد اما اگر به حق اصابت نماید، اجر و پاداشش دو برابر می شود.

عبارت طحاوی: «وَالرُّؤْيَا حَقٌّ لِأَهْلِ الْجَنَّةِ»: «و رؤیت (خدا) برای اهل بهشت، حق است»، که فقط اهل بهشت را ذکر کرده، نفی رؤیت خدا برای غیر بهشتیان از آن فهم می شود. در رؤیت خدا برای بهشتیان در بهشت شکی نیست.

همچنین بهشتیان، خداوند را در صحرای محشر قبل از داخل شدن به بهشت می بینند؛ همچنان که این امر در «صحیحین» از رسول خدا (ص) ثابت شده است. و این آیه بر آن دلالت دارد ﴿تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ﴾ (احزاب: ۴۴): «روزی که خدا را ملاقات می کنند، درودشان سلام است».

راجع به رؤیت خدا برای کسانی که در صحرای محشر حضور دارند، اختلاف نظر شده، که در این خصوص سه قول وجود دارد:
اول- جز مؤمنان کسی خدا را نمی بیند.

دوم- کسانی که در صحرای محشر ایستاده اند، اعم از مؤمنان و کافران، خدا را می بینند سپس خداوند از کافران ناپدید می شود و کافران دیگر، خدا را نمی بینند.
سوم- همراه مؤمنان، منافقان هم خدا را می بینند اما سایر کافران خدا را نمی بینند.
این اختلاف راجع به سخن گفتن خدا با کسانی که در صحرای محشر حضور دارند، وجود دارد.

اتفاق نظر امت اسلامی بر اینکه هیچ کس در دنیا خداوند متعال را با چشمانش نمی بیند:

امت اسلامی اتفاق نظر دارند بر اینکه هیچ کس در دنیا خداوند را با چشمانش نمی بیند. در این مورد، علمای اسلامی اختلافی ندارند بجز برای پیامبر (ص) به طور خاص. که عده‌ای از آنان رؤیت خدا با چشم را برای پیامبر (ص) نفی کرده و برخی دیگر آن را برای پیامبر (ص) اثبات می کنند. قاضی عیاض در کتاب خود، «الشفاء» اختلاف نظر

۱- او امام و علامه و حافظ، شیخ الاسلام قاضی ابوالفضل عیاض بن موسی یحصبی اندلسی سپس سبتی، مالکی مذهب، عالم مغرب و امام حدیث در عصر خود و صاحب تألیفات بدیع و ارزشمندی

صحابه رضی الله عنهم و علمای پس از آنان را راجع به رؤیت خدا (ص) در دنیا برای پیامبر (ص) نقل کرده و آورده که عایشه رضی الله عنها انکار کرده که پیامبر (ص) پروردگارش را با چشم سر دیده باشد. مسروق از عایشه سؤال کرد: آیا محمد، پروردگارش را دیده است؟ عایشه در جواب گفت: مویم از آنچه گفتی سیخ شد، سپس گفت: هر کس برای تو نقل کند که محمد، پروردگارش را دیده است، دروغ گفته است! سپس قاضی عیاض می گوید: و جماعتی از صحابه قائل به گفته عایشه رضی الله عنها هستند.

است. به سال ۵۰۴ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب "سیر أعلام النبلاء"، ج ۲۰ صفحات ۲۱۲ - ۲۱۸ آمده است. متنی که شارح نقل کرده، در کتاب "الشفاء"، صفحات ۱۹۵ - ۲۰۲ آمده است.

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۸۵۵ و ۷۳۸۰؛ مسلم به شماره: ۱۷۷؛ احمد در مسند خود، ج ۶ صص ۴۹ - ۵۰؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۰۶۸ و ۳۲۷۸؛ نسائی در "السنن الکبری" همان طور که در «التحفة»، ج ۱۲ ص ۳۱۱ آمده است؛ ابن حبان به شماره ۶۰؛ ابن خزیمه در «التوحید»، صفحات ۲۲۲، ۲۲۳ و ۲۲۴؛ و طبری ج ۲۷ ص ۵۰ آن را روایت کرده اند. لفظ مسلم این است؛ مسروق گفت: نزد عایشه به دیوار تکیه داده بودم، عایشه گفت: ای ابو عایشه، سه چیز است که هر کس به یکی از آنها قائل باشد، تهمت بزرگی به خدا نسبت داده است. گفتم: آن سه چیز کدامند؟ عایشه گفت: هر کس گمان کند که محمد (ص) پروردگارش را دیده، تهمت بزرگی به خدا نسبت داده است. مسروق گوید: من به دیوار تکیه داده بودم، آنگاه نشستم و گفتم: ای مادر مؤمنان! به من نگاه کن و صبر کن و بر من عجله مکن، مگر خداوند عز و جل نفرموده است: (وَلَقَدْ رَأَوْا بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ) (تکویر: ۲۳): «او را در افق روشن دیده است». (وَلَقَدْ رَأَوْا نَزْلَةَ أُخْرَى) (نجم: ۱۳): «و همانا در یک نزول دیگر هم او را دیده است؟» عایشه گفت: من اولین فرد این امت بودم که این سؤال را از پیامبر (ص) پرسیدم، آن حضرت فرمود: «إِنَّمَا هُوَ جَبْرِيْلٌ، لَمْ أَرَهُ عَلَى صَوْرَتِهِ الَّتِي خَلَقَ عَلَيْهَا غَيْرَ هَاتَيْنِ الْمُرْتَيْنِ، رَأَيْتَهُ مِنْهُبِطاً مِنَ السَّمَاءِ سَاداً عَظَمَ خَلْقَهُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ»: «همانا آن، منظور جبرئیل است که غیر از این دو بار او را بر شکل و قیافه واقعی اش ندیده ام. او را دیدم که از آسمان با خلقت و قیافه خیلی بزرگ فرود آمد که قیافه اش به اندازه میان آسمان و زمین بود». آنگاه عایشه گفت: مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید: (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ) (انعام: ۱۰۳): «دیدگان، او را در نیابند و اوست که دیدگان را در می یابد و او باریک بین آگاه است». آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید: (وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ

که این قول از ابن مسعود و ابوهریره، مشهور است. در این مسأله اختلاف نظر وجود دارد و جماعتی از محدثان و فقها و متکلمان، قائل به محال بودن رؤیت خدا در دنیا برای پیامبر (ص) هستند. از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که پیامبر (ص) با چشمانش پروردگارش را دیده است.^۱

و عطاء^۲ از ابن عباس روایت کرده که پیامبر (ص) پروردگارش را با قلبش دیده است.^۱

(شوری: ۵۱): «و هیچ بشری را نرسد که خدا با او سخن بگوید جز [از راه] وحی یا از فراسوی حجابی، یا رسولی بفرستد که به اذن او هر چه بخواهد وحی کند».

همانا او والا مقام حکیم است. عایشه گفت: و هر کس گمان کند که رسول خدا (ص) چیزی از کتاب خدا را کتمان نموده، تهمت بزرگی به خدا نسبت داده است، چون خداوند می فرماید: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) (مائده: ۶۷): «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده ابلاغ کن، و اگر این کار را نکنی رسالت او را انجام نداده ای». عایشه گفت: و هر کس گمان کند که پیامبر (ص) خبر آینده را می دهد، تهمت بزرگی را به خدا نسبت داده است، چون خداوند می فرماید: (قُلْ لَّا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ) (نمل: ۶۵): «بگو: جز خدا، کسی در آسمانها و زمین، غیب نمی داند».

۱- بخاری به شماره: ۴۷۱۶؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ص ۲۰۱، ابن ابی عاصم در «السنه»، به شماره: ۴۲۶؛ ترمذی به شماره: ۳۱۳۴؛ طبری در ج ۱۵، ص ۱۱۰؛ ابن حبان در صحیح خود، به شماره: ۵۶؛ و حاکم در مستدرک خود، ج ۲ صص ۳۶۲ - ۳۶۳ از طریق سفیان بن عمرو بن دینار از عکرمه، از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که ابن عباس گفت: آیه (وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ) (اسرائی: ۶۰): «و خوابی را که به تو نمایانندیم [صرفاً برای امتحان مردم] قرار دادیم...» منظور رؤیای چشم است که خداوند در شب معراج به پیامبر (ص) نمایاند. این روایت موقوف بر ابن عباس است و در رؤیت، نص و صریح نیست، چون متعلق رؤیت را ذکر نکرده است. به کتاب «زادالمعاد»، ج ۳ ص ۳۹ مراجعه کنید.

۲- او امام و شیخ الاسلام، مفتی حرم، ابومحمد عطاء بن ابی رباح قریشی، برده آزاد شده قریشی ها، و اهل مکه است. او انسانی ثقه و مورد اعتماد، فقیه و دانشمند بود و احادیث زیادی را روایت کرده است. او به سال ۱۱۵ هـ ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره: ۲۹ آمده است.

سپس قاضی عیاض اقوال و قواعدی را ذکر کرد و آنگاه گفت: «اما وجوب رؤیت خدا برای پیامبر (ص) و اعتقاد به این که پروردگارش را با چشم خود دیده، مطلبی است که دلیل قطعی و نصی درباره آن نیامده است. و آنچه در این زمینه بدان تکیه می شود، آیه موجود در سوره نجم است. اختلاف نظر صحابه و تابعین در این زمینه نقل شده و احتمال رؤیت خدا در دنیا برای پیامبر (ص) ممکن است». این گفتاری که قاضی عیاض رحمه الله اظهار داشته، درست است؛ زیرا رؤیت خدا در دنیا ممکن است؛ چون اگر ممکن نبود، موسی (ع) آن را درخواست نمی کرد. اما نصی وارد نشده که پیامبر (ص) با چشم سر پروردگارش را دیده باشد بلکه حدیث وارد شده که بر نفی رؤیت خدا برای پیامبر (ص) دلالت می کنند. و آن هم حدیثی است که مسلم در صحیح خود از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که ابوذر گفت: از رسول خدا (ص) پرسیدم، آیا پروردگارت را دیده ای؟ فرمود: «نور ائی آراه»^۲ «خدا نور است، چگونه من او را می بینم؟» در روایت

۱- مسلم در صحیح خود به شماره: ۱۷۶ از طریق ابن ابی شیبیه، از حفص، از عبدالملک، از عطاء، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس می گوید: پیامبر (ص) پروردگارش را با قلبش دیده است. مسلم از طریق دیگری آن را از ابن عباس روایت کرده که راجع به دو آیه ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ (النجم: ۱۱) ﴿وَلَقَدْ رَءَاهُ نَزْلَةً أُخْرَى﴾ (النجم: ۱۳): «و همانا در یک نزول دیگر هم او را دیده است»، گفت: پیامبر (ص) با قلبش دوباره خداوند را دیده است. و طبری ج ۲۷ ص ۵۲؛ ترمذی به شماره ۳۲۸۱؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ص ۱۳۱؛ و لالکائی به شماره های ۹۱۰ و ۹۱۱ از طریق سماک، از عکرمه، از ابن عباس روایت کرده که ابن عباس می گوید: همانا پیامبر (ص) با قلبش دوبار پروردگارش را دیده است.

۲- مسلم به شماره: ۱۷۸؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره: ۷۷۰ آن را روایت کرده اند. احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۱۴۷ آن را با این لفظ روایت کرده است: «قَدْ رَأَيْتَهُ نُوراً أُنْتَى أَرَاهُ»: «نوری را دیده ام، چگونه او را می بینم؟» این حدیث شاهد دیگری از روایت ابن عمر به طور مرفوع دارد که در آن پیامبر (ص) می فرماید: «يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَوَّلُ يَوْمٍ نَظَرْتُ فِيهِ عَيْنَ إِلَهِي عَزَّ وَجَلَّ»: «روز قیامت، اولین روزی است که چشم به خداوند عزوجل نگاه می کند». بر اساس آنچه که سیوطی در «الدر المنثور»، ج ۶ ص ۱۹۱ آورده، دارقطنی آن را روایت کرده است. همچنین این حدیث شاهد مرسلی دارد که ابوسعید دارمی در کتاب «الرد علی الجهمیه»، ص ۴۹ آن را روایت کرده است.

دیگری آمده است: «رَأَيْتُ نُورًا»: «نوری را دیده ام». همچنین مسلم از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت کرده که او گفت: رسول خدا (ص) پنج جمله را برای ما بیان کرد، فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنَامُ، وَلَا يَنْبَغِي لَهُ أَنْ يَنَامَ، يَخْفِضُ الْقِسْطَ وَيَرْفَعُهُ، يُرْفَعُ إِلَيْهِ عَمَلُ اللَّيْلِ قَبْلَ عَمَلِ النَّهَارِ، وَعَمَلُ النَّهَارِ قَبْلَ عَمَلِ اللَّيْلِ، حِجَابُهُ التُّورُ - وَفِي رِوَايَةٍ: النَّارُ - لَوْ كَشَفَهُ، لَأَحْرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا أَنْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ»؛ «همانا خداوند نمی خوابد و برایش سزاوار نیست که بخوابد. ترازوی اعمال را بالا و پایین می آورد. عمل شب قبل از عمل روز، و عمل روز قبل از عمل شب به سوی او بلند می شود. حجاب و پرده او، نور- و در روایت دیگری، آتش - است اگر آن را کشف می کرد، قطعاً انوار باری تعالی می سوخت». بنابراین -والله اعلم-، معنای گفته ابوذر، از زبان پیامبر (ص) «رَأَيْتُ نُورًا»: «نوری را دیدم» این است که پیامبر (ص) آن حجاب را دیده است. و معنای فرموده: «نورِ أُنِّي أَرَاهُ»: «خداوند نور است، چگونه من او را می بینم؟»، نوری است که همان حجاب است که مانع از رؤیت خداست. «فَأَنِّي أَرَاهُ» یعنی چگونه او را می بینم در حالی که نور، حجاب است که میان من و خداست و مرا از دیدن خدا منع می کند. پس این حدیث به صراحت، رؤیت خدا برای پیامبر (ص) در این دنیا را نفی می کند. عثمان بن سعید دارمی، اتفاق نظر صحابه بر آن را نقل کرده است.

نیاز ما به بیان و اثبات رؤیت جبرئیل برای پیامبر (ص) بیشتر از نیاز ما به بیان و اثبات رؤیت خدا برای پیامبر (ص) است گرچه رؤیت خداوند متعال، عظیم تر و والاتر است، چون به طور قطع نبوت بر ثبوت رؤیت خدا در دنیا برای پیامبر (ص) متوقف نیست.

۱- این حدیث در صحیح مسلم، به شماره: ۱۷۹، در مبحث «فی الإیمان»، باب «قوله صلى الله عليه وسلم: أن الله لا ينام» آمده است. احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۴۰۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۵؛ ابن منده به شماره های: ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۸ و ۷۷۹؛ ابن حبان به شماره: ۲۶۶؛ ابن خزیمه در «التوحید»، ص ۱۹؛ آجری در «الشريعة»، ص ۳۰۴؛ و بیهقی در کتاب «الأسماء والصفات»، صص ۱۸۰ - ۱۸۱ آن را آورده اند.

گفتار طحاوی: «بغیرِ إحاطةٍ ولا کیفیتِ» «بدون احاطه بر آن و بدون معلوم بودن کیفیت آن»، این به خاطر کمال عظمت و شکوه خداوند سبحان است که دیدگان او را در نمی یابند^۱ و بدان احاطه پیدا نمی کنند، همان طور که علم به خدا حاصل می شود ولی علم محیط و همه جانبه به او حاصل نمی شود؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ ۝۱۱۳﴾ (الأنعام: ۱۰۳): «دیدگان، او را در نیابند». و می فرماید: ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلْمًا ۝۱۱۰﴾ (طه: ۱۱۰): «و آنان به او احاطه علمی ندارند».

تأویل معتزله در خصوص رؤیت خدا، تحریف کلام خدا و رسول خداست: عبارت طحاوی: «وتفسیره علی ماأراد الله و علمه» تا آنجا که می گوید: «لَا تُدْخِلُ فِي ذَلِكَ مُتَأَوِّلِينَ بَارِئِينَ، وَلَا مُتَوَهِّمِينَ بِأَهْوَانِنَا»: «و تفسیر آن همان است که خدا اراده کرده و آن را دانسته است... تا آنجا که می فرماید: در این زمینه وارد تأویل به رأی خودمان نمی شویم و با پیروی از هوای نفسانی دچار وهم و گمان نمی شویم». یعنی مانند کاری که معتزله در خصوص رؤیت خدا با نصوص قرآن و سنت کردند. و این، تحریف کلام خدا و پیامبر(ص) از جای خود است. تأویل درست آن است که موافق سنت باشد و تأویل باطل، برعکس آن است که مخالف سنت باشد پس هر تأویلی که دلیلی از سیاق بر آن دلالت نکند و همراه آن قرینه ای نباشد که اقتضای آن را بکند، این تأویل، چیزی است که خداوند روشنگر و هدایت کننده در کلامش قصد آن را نکرده است، چون اگر آن را قصد کرده بود، قطعاً همراه کلام، قرینه هایی می آورد که بر معنای مخالف ظاهر آن دلالت کنند تا اینکه شنونده دچار خطا و اشتباه نشود؛ چون خداوند کلامش را به عنوان روشنگر و هدایت کننده نازل نموده، پس اگر منظورش، خلاف ظاهر کلام باشد و همراه آن قرائنی نیاورد که بر معنای مخالف ظاهر کلام دلالت کند، آن وقت، این کلام،

۱- در اصل نسخه های خطی، «لاتراه»: «او را نمی بینند» آمده است، و آنچه در اینجا ذکر شده، بر اساس نسخه چاپ شده مکه می باشد.

۲- در نسخه خطی (ب)، «ولا یحیط به علم»: «علم به او احاطه پیدا نمی کند» آمده است.

روشنگر و هدایت کننده نیست. بنابراین، تأویل خبر دادن از مراد متکلم است؛ نه اینکه چیز تازه ای را ایجاد کند.

بسیاری از علما در این زمینه به خطا رفته اند، چون منظور، فهم مراد متکلم از کلامش است.

پس اگر گفته شود: معنای لفظ، چنین و چنان است، این عبارت، خبر دادن از چیزی است که متکلم قصدش کرده و آن را مدّ نظر داشته است. در این صورت اگر این خبر مطابق با مراد متکلم نباشد، دروغ بستن به زبان متکلم است.

راههایی که مراد متکلم به وسیله آنها شناخته می شود:

مراد متکلم از راههای متعددی شناخته می شود:

۱- خود متکلم به اراده کردن آن معنا تصریح کند.

۲- لفظی را که در وضع معنای ظاهری دارد، استعمال کند و همراه کلام، قرینه ای را بیاورد که بیان کند او آن معنا را اراده نکرده است. پس چگونه است که اگر همراه کلامش، قرینه ای بیاورد که نشان دهد او حقیقت کلام و معنایی که برای آن وضع شده، اراده کرده است؟ مانند این آیه ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾ (النساء: ۱۶۴): «او خدا با موسی به طرز خاصی سخن گفت». یا در حدیث آمده است: «إِنَّكُمْ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ عِيَانًا كَمَا تَرَوْنَ الشَّمْسَ فِي الظُّهْرِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ»^۱ «همانا شما پروردگارتان را آشکارا می بینید همان طور که خورشید را در ظهر که هوا ابری نیست، می بینید». این عبارات، از مواردی است که شنونده به منظور متکلم یقین حاصل می کند. پس هر گاه کسی مراد متکلم را در عبارتی بیان کند که حقیقت لفظی که برای مرادش وضع شده همراه با قرائن مؤکد بر آن دلالت کند، در این صورت او در خبرش صادق است. اما هر گاه کلام را با عبارتی تأویل کند که بر مراد متکلم دلالت ندارد و قرائنی نباشد که بر مراد متکلم

۱- بخاری به شماره: ۴۵۸۱؛ و مسلم به شماره: ۱۸۳ مانند آن را از طریق روایت ابوسعید خدری آورده اند که تخریج آن به طور مفصل ذکر شد.

دلالت کند، در این صورت خبر دادن به اینکه، این مراد متکلم است، دروغ بستن به زبان متکلم، و تأویل به رأی و پیروی از هوای نفسانی است.

حقیقت امر، مانند اینکه کسی بگوید: کلام را بر فلان معنی حمل می‌کنیم یا کلام را به فلان معنی تأویل می‌کنیم، این کار از باب دفع دلالت لفظ بر معنایی که برایش وضع شده، می‌باشد؛ زیرا طرف مقابلش هر گاه به وسیله آن کلام علیه او استدلال نماید، و او نتواند لفظ را دفع نماید، معنایش را دفع می‌کند و می‌گوید: آن را برخلاف ظاهر کلام، حمل می‌کنم.

اگر گفته شود: بلکه این حمل معنای دیگری دارد که آن را نیاوردید، و آن معنا هم این است که وقتی محال باشد از یک لفظ، حقیقت و ظاهرش مدّ نظر باشد و نتوان آن را تعطیل و بی‌فایده نمود، در این صورت به ورود لفظ و عدم اراده ظاهر لفظ استدلال می‌کنیم بر اینکه مراد متکلم، معنای مجازی لفظ است نه معنای حقیقی.

پس در این صورت لفظ را بر معنای غیر ظاهرش از جهت دلالت حمل کرده ایم و معنای تازه‌ای را ایجاد نکرده ایم.

در جواب گفته می‌شود: این مطلب همان خبر دادن از مراد متکلم است. که این خبر یا راست است یا دروغ. - همچنان که گذشت - و محال است که متکلم خلاف حقیقت و ظاهر کلام را اراده کند و معنایی که اراده کرده برای شنونده روشن نکند، بلکه همراه کلامش قرینه‌ای می‌آورد که اراده معنای حقیقی را مؤکد سازد.

ما منکر نیستیم که متکلم ممکن است در کلامش، خلاف ظاهر کلام را اراده کند زمانی که قصد پوشاندن مطلبی بر شنونده و گمراه کردن او را داشته باشد. لیکن ما منکر این هستیم که متکلم وقتی که قصد توضیح و بیان و روشنی و فهماندن مرادش را دارد، از کلامش، خلاف حقیقت و ظاهرش را اراده کند. حالا وقتی که متکلم مرادش را به گونه‌ای مؤکد می‌سازد که معنای مجازی و غیر ظاهر لفظ را نفی می‌کند و چندین بار آن را تکرار می‌کند و مثل‌ها و نمونه‌هایی را برای آن می‌آورد، وضعیت چگونه باید باشد؟

میان نقل صحیح و عقل صریح هیچ گونه تعارضی نیست:

گفته طحاوی: « فَإِنَّهُ مَا سَلِمَ فِي دِينِهِ إِلَّا مَنْ سَلَّمَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلِرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَرَدَّ عِلْمَ مَا اشْتَبَهَ عَلَيْهِ إِلَى عَالِمِهِ»: «همانا کسی دین سالمی ندارد مگر کسی که خودش را تسلیم خدا و پیامبر(ص) نماید و علم آنچه که بر او مشتبه شده به عالمش برگرداند»، یعنی خودش را تسلیم نصوص قرآن و سنت نماید و با شک و تردیدها شبهات و تأویل های باطل، بر نصوص قرآن و سنت، اعتراض و ایراد وارد نکند. یا نگوید: عقل به خلاف آنچه که نقل اظهار می دارد، گواهی می دهد! و عقل، اصل است و نقل فرع! پس هر گاه عقل و نقل با هم تعارض داشتند، عقل را مقدم می کنیم! تعارض نقل صحیح و عقل صریح هرگز امکان ندارد، اما هر گاه گمان بر این رفت که عقل و نقل با هم تعارض دارند، در این صورت اگر نقل، صحیح باشد، این نقل، معقول است و اگر دقت و تأمل شود، عقل هم بدان پی می برد و دلیل عقلی آن را پیدا می کند، و اگر نقل، صحیح نباشد، در این صورت نقل اساساً معارض عقل نیست.

بنابراین، هرگز تصور نمی شود که عقل صریح با نقل صحیح تعارض داشته باشد. و گفته شود: هر گاه عقل و نقل با هم تعارض داشته باشند، نقل را مقدم می کنیم؛ زیرا جمع میان مدلول عقل و نقل که با هم تعارض دارند، جمع میان نقیضین است، و رفع هر دو مدلول، رفع نقیضین است. و مقدم کردن عقل بر نقل، محال است؛ چون عقل بر صحت سمع و وجوب قبول آنچه پیامبر(ص) بدان خبر داده، دلالت می کند، پس اگر نقل را باطل و رها کنیم و عقل را بگیریم، دلالت عقل را باطل نموده ایم و اگر دلالت عقل را باطل گردانیم در این صورت عقل صلاحیت آن را ندارد که با نقل تعارض داشته باشد؛ زیرا چیزی که دلیل نیست، صلاحیت تعارض با هیچ چیزی را ندارد. بنابراین مقدم نمودن عقل بر نقل، موجب عدم تقدیم آن می شود، از این رو مقدم نمودن آن بر نقل، جایز نیست. این گفتار، روشن و واضح است؛ زیرا عقل است که بر صدق و راستی و صحت سمع دلالت دارد و خبر عقل مطابق چیزی است که از آن خبر داده شده است. پس اگر جایز باشد که دلالت عقل به خاطر بطلان نقل، باطل باشد، لازم می آید که عقل، دلیل

صحیحی نباشد و هر گاه عقل، دلیل صحیحی نباشد، جایز نیست که در هیچ حالی از آن پیروی شود صرف نظر از اینکه مقدم شود؛ بنابراین، مقدم نمودن عقل بر نقل، سبب نقص وارد کردن به خود عقل می شود.^۱

وجوب تسلیم کامل شدن به پیامبر(ص):

از این رو واجب است که کاملاً تسلیم پیامبر(ص) شد و از اوامرش فرمانبرداری شود و واجب است که خبر او را قبول و تصدیق نمود بدون آنکه با گمان باطلی که «معقول» می نامند با آن معارضه کند یا شبهه یا شک در آن ایجاد کند، یا آراء و نظرات انسان ها و زبانه ذهن هایشان بر آن مقدم نماید. پس واجب است که انسان فقط سنت پیامبر(ص) را حکم و داور قرار دهد و فقط سر تسلیم و فرمانبرداری بی چون و چرا را برای اوامر و دستورات پیامبر(ص) خم کند همچنان که پرستش و خضوع و ذلت و بازگشت و توکل را فقط مختص خداوند فرستنده گردانیده است.

دو توحیدی که بنده فقط و فقط به وسیله آن دو، از عذاب خدا نجات می یابد:

پس این دو توحید هستند که بنده فقط و فقط به وسیله آن نجات پیدا می کند؛ یعنی توحید مُرسِل (یگانه دانستن خدا برای پرستش و خضوع و ذلت و بازگشت و توکل)، و توحید پیروی از رسول (یگانه دانستن پیامبر(ص) برای پیروی بی چون و چرا از اوامر و دستوراتش).

پس انسان مؤمن داوری را پیش غیر پیامبر(ص) نمی برد و به حکم دیگران راضی نمی شود و برای تنفیذ و اجرای اوامرش لحظه ای درنگ نمی کند و از تصدیق خبر پیامبر(ص) و عرضه کردن آن بر قول استاد و پیشوا و صاحب مذهبش و هر کسی که مورد احترامش است، لحظه ای نمی ایستد. اگر آنان خبر پیامبر(ص) به او اعلام کردند، او آن را اجرا و عملی می کند و خبر پیامبر(ص) را قبول می کند. اما اگر خبر پیامبر(ص)

۱- به تفصیل این موضوع در کتاب «درء تعارض العقل و النقل»، ج ۱ ص ۷۸ و مابعد آن، مراجعه کنید.

را به او اعلام نکردند، در این صورت اگر به دنبال سلامت در دینش است، آن خبر را به آنان واگذار کند. اگر چنین نکند خبر پیامبر(ص) را از جاهای خود تغییر داده و تغییر دادنش را تأویل نام نهاده و می گوید: آن را تأویل می کنیم.

در این صورت اگر بنده با هر گناهی - غیر از شرک به خدا - پروردگارش را ملاقات نماید، برایش بهتر است از اینکه با این حال و وضعیت، پروردگارش را ملاقات نماید.

بلکه هر گاه حدیث صحیحی به او می رسد، خودش را برای پذیرش آن به گونه ای آماده می کند که گویی آن را مستقیماً از رسول خدا(ص) شنیده است.

در این صورت که حدیثی را مستقیماً از رسول خدا(ص) شنیده، آیا به خود اجازه می دهد که قبول و عمل کردن به آن را به تأخیر اندازد تا اینکه آن را به رأی و سخنان و مذهب فلانی عرضه کند و با آن بسنجد؟ بلکه واجب است که بلافاصله به پیروی از آن حدیث مبادرت ورزد بدون آنکه به چیز دیگری توجه کند. و فرموده پیامبر(ص) به خاطر مخالفت با رأی فلان کس بر کسی مشتبه نمی شود بلکه آراء و نظرات کسی به خاطر مخالفت با فرموده پیامبر(ص)، مشتبه می شود و باید در صحت آنها شک کرد. نص فرمایش پیامبر(ص) با قیاس تعارض ندارد بلکه باید تمام قیاس هایی که مخالف فرموده پیامبر(ص) هستند، دور انداخته شوند و ملغی اعلام شوند. کلام پیامبر(ص) به خاطر خیال و گمانی که معقول می نامند، از حقیقت خود تغییر داده نمی شود. آری، دلیل عقلی ممکن است، مجهول و ناشناخته باشد اما در هر حال اصل بر پذیرش حدیث صحیح پیامبر(ص) است.

و پذیرش فرموده پیامبر(ص) بر موافقت با رأی فلانی و فلانی متوقف نمی شود حالا این فلانی هر کس باشد، فرقی نمی کند.

امام احمد گوید: انس بن عیاض برای ما نقل کرد که ابو حازم از عمرو بن شعیب^۱، از پدرش، او هم از پدر بزرگش برای ما نقل کرد که او گفت: من و برادرم در جایی نشسته بودیم که آن قدر دوست داشتنی بود که با شتران سرخ موی عوض نمی‌کنم. من و برادرم به آنجا روی آوردیم، دیدیم که بزرگانی از یاران رسول خدا(ص) در کنار یکی از درهای آن حضرت نشسته‌اند. دوست نداشتیم که آنان را از همدیگر جدا کنیم و در میان آنان قرار گیریم. پس در گوشه‌ای نشستیم. آنان در این حال ناگهان آیه‌ای از قرآن را خواندند و در آن به بحث و خوض پرداختند تا جایی که صدایشان بلند شد. آنگاه رسول خدا(ص) با حالت عصبانی و صورت قرمز بیرون آمد در حالی که بر سرشان خاک می‌پاشید و می‌فرمود: «مَهْلًا يَا قَوْم، هَذَا أَهْلَكَتِ الْأُمَّةُ مِنْ قَبْلِكُمْ، باختلافهم علی أنبيائهم، و ضربهم الكُتُبَ بَعْضُهَا بِبَعْضٍ، إِنَّ الْقُرْآنَ لَمْ يَنْزِلْ يُكْذِبُ بَعْضُهُ بَعْضًا، إِمَّا نَزَلَ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا، فَمَا عَرَفْتُمْ مِنْهُ، فَاعْمَلُوا بِهِ، مَا جَهِلْتُمْ مِنْهُ فَرُدُّوهُ إِلَى عَالِمِهِ^۲». «آرام باشید ای جماعت! امتهای پیش از شما هم به خاطر اختلاف با پیامبرانشان و زدن کتاب بر همدیگر هلاک شدند؛ زیرا قرآن نازل نشده تا آیات آن همدیگر را تکذیب کنند، بلکه

۱- او امام و محدث، عمرو بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عاص، ابوابراهیم و ابو عبدالله قریشی سهمی، اهل حجاز، فقیه و محدث مردم طائف است. او زیاد به مکه رفت و آمد می‌کرد و علم و دانش را انتشار و گسترش می‌داد. وی به سال ۱۱۸ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره ۶۱ آمده است.

۲- این حدیث در «المسند» اثر امام احمد، ج ۲ صفحات ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۹۵ و ۱۹۶ آمده است. و عبدالرزاق در «المصنف»، ابن ماجه به شماره: ۸۵؛ بخاری در «أفعال العباد»، ص ۴۳؛ و بغوی به شماره: ۱۲۱ آن را روایت کرده‌اند و سند آن، حسن است. مسلم هم در صحیح خود، به شماره: ۲۶۶۶ از طریق روایت عبدالله بن عمرو آورده که عبدالله بن عمرو گفت: روزی پیش رسول خدا(ص) رفتم. او گفت: پیامبر (ص) صدای دو نفری که راجع به آیه‌ای از قرآن اختلاف و نزاع داشتند، شنید. پس رسول خدا(ص) بیرون آمد در حالی که خشم در چهره اش معلوم بود، آنگاه فرمود: «إِمَّا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ باختلافهم فی الکتاب»: «همانا امتهای پیش از شما، تنها به خاطر اختلافشان در کتاب آسمانی هلاک شدند».

تنها بدین خاطر نازل شده که آیات آن همدیگر را تصدیق کنند. پس هر چه از قرآن دانستید، بدان عمل کنید و هر چه از آن ندانستید، آن را به عالمش برگردانید.

بدون شک خداوند سخن بدون علم را حرام کرده؛ می فرماید: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي

الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْأَيْمُ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا نَعْمُونَ ﴿۳۳﴾ (الأعراف: ۳۳) «بگو: پروردگار من تنها زشتکاری را، چه آشکار و چه پنهان، و گناهکاری و زیاده خواهی به ناحق را حرام کرده و اینکه چیزی را شریک خدا قرار دهید که دلیلی درباره آن نازل نکرده است و یا چیزی را که نمی دانید به خدا نسبت دهید». در جای دیگر می فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ﴿۳۶﴾ (الإسراء: ۳۶): «و چیزی را که بدان علم نداری دنبال نکن». پس بر انسان بنده واجب است که آنچه را که خداوند، پیامبرانش را با آن مبعوث نموده و کتابهایش را با آن نازل نموده، حقی قرار دهد که اتباع و پیروی از آن واجب است و تصدیق نماید، که این حق و درست است و کلام سایر انسان ها باید با آن سنجیده شود؛ اگر موافق آن بود، در این صورت حق است و اگر مخالف آن بود، باطل است. و اگر معلوم نباشد که آیا مخالف آن است یا موافق آن، به خاطر اینکه کلام، مجمل است و مراد متکلم را نمی داند، یا اینکه مرادش را دانسته اما نمی داند که آیا پیامبر (ص) آن را تصدیق نموده یا تکذیب، در این صورت از آن دست برمی دارد و بدون علم سخن نمی گوید.

اگر علوم مادی از غیر پیامبر گرفته شود باکی نیست:

علم هم، آن است که دلیلی برای آن اقامه شود و علمی که مفید است، پیامبر (ص) آن را آورده است. گاهی علم از جانب غیر پیامبر (ص) است، لیکن این علوم در امور دنیوی می باشد مانند علم طب، ریاضی و زراعت. اما در امور دینی و الهی و معارف دینی، علم در آنها، آن است که از پیامبر (ص) گرفته شده و لا غیر.

قوله: «وَلَا تَثْبُتُ قَدَمُ الْإِسْلَامِ إِلَّا عَلَى ظَهْرِ التَّسْلِيمِ وَالْإِسْتِسْلَامِ».

ترجمه: «قدم اسلام تنها بر پشت تسلیم و مطیع [خدا بودن] ثابت می شود.»
شرح عبارت: این گفته، استعاره است، چون قدم حسی انسان تنها بر پشت چیزی ثابت می شود. مفهوم عبارت این است که اسلام کسی ثابت نمی شود مگر کسی که تسلیم نصوص قرآن و سنت شده و مطیع و فرمانبردار آنها شده و بر آنها اعتراض وارد نمی کند و با رأی و عقل و قیاس خود با آنها معارضه نمی کند. امام بخاری از امام محمد بن شهاب زهری^۱ رحمه الله روایت کرده که او می گوید: رسالت از جانب خداست و ابلاغ رسالت بر رسول و تسلیم رسالت بر ماست^۲. این سخن جامع و مانع است.

عقل همراه نقل مانند مقلد همراه مجتهد است:

این چه ضرب المثل زیبایی است برای نقل همراه عقل. این مثل چنین است: عقل همراه نقل، همانند عامی مقلد همراه عالم مجتهد است، بلکه بسیار پایین تر از اوست؛ زیرا عامی می تواند عالم شود ولی عالم نمی تواند پیامبر و رسول شود. پس هر گاه یک نفر عامی مقلد یک نفر عالم را شناخت و عامی دیگری را راهنمایی کرد تا پیش آن عالم برود سپس مفتی عالم با راهنمای عامی اختلاف کنند، در این صورت بر مستفتی واجب است که قول مفتی عالم را قبول کند نه قول راهنمای عامی. اگر راهنمای عامی بگوید: حق با

۱- او امام و دانشمند، حافظ زمان خود، محمد بن مسلم بن عبید الله بن عبدالله بن شهاب، ابوبکر قریشی زهری مدنی، مقیم شام است. وی به سال ۱۲۴ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء» ج ۵ شماره ۱۶۰ آمده است.

۲- صحیح بخاری، ج ۱۳ ص ۵۰۳. حافظ ابن حجر عسقلانی می گوید: این سخن در داستانی که حمیدی در کتاب «النوادر» و خطیب روایتش کرده اند، وجود دارد. حمیدی می گوید: سفیان برای ما نقل کرد و گفت: مردی به زهری گفت: ای ابوبکر این فرموده پیامبر (ص): «لَيْسَ مَنَّا مَنْ شَقَّ الْجَيْوَبَ»: «هر کس گریبان و یقه اش را پاره کند، از ما نیست» به چه معناست؟ زهری گفت: علم آن از جانب خداست و ابلاغ آن بر پیامبر خدا و تسلیم شدن به آن بر ماست. این مرد، اوزاعی بود. این ابی عاصم در «کتاب الأدب»، آن را روایت کرده است. و ابن ابی دنیا، از دحیم، از ولید بن مسلم، از اوزاعی آورده که اوزاعی گوید: این سؤال را از زهری پرسیدم و زهری در جواب چنین گفت.

من است نه با مفتی، چون من تو را راهنمایی کردم که او مفتی است، پس اگر قول او را بر قول من مقدم کنی، در اصلی که به وسیله آن دانستی که او مفتی است، عیب و نقص وارد کرده ای در نتیجه در فرع هم عیب و نقص وارد کرده ای آنگاه مستفتی به او می گوید: وقتی تو گواهی دادی که او مفتی است و او را به من نشان دادی، برای این مفتی گواهی دادی که تقلید از وی واجب است نه از تو. پس موافقت من با تو در این علم معین، مستلزم موافقت من با تو در هر مسئله نیست. و خطایت در مخالفت تو با مفتی که از تو عالم تر است، مستلزم خطایت در علم تو به اینکه او مفتی است، نیست. البته او در عین حال می داند که آن مفتی گاهی وقت خطا می کند.

و عقل می داند که رسول در خبری که از جانب خداوند متعال آورده، معصوم و بی خطا است. پس تسلیم شدن به پیامبر (ص) و فرمانبرداری از او امرش واجب است. و به طور بدیهی و ضرورت از دین اسلام دانسته ایم که اگر کسی به پیامبر بگوید: این قرآنی که بر ما تلاوت نموده ای و این حکمتی که برای ما آورده ای، هر کدام در بردارنده چیزهای زیادی است که با آنچه از راه عقلمان دانسته ایم تناقض دارد و ما تنها به وسیله عقل خویش به صدق و راستگویی تو پی برده ایم، پس اگر تمام گفته های تو را بپذیریم در حالی که عقل ما با آنها تناقض دارد، این امر سبب وارد کردن عیب و نقص در چیزی است که به وسیله آن به صداقت و راستگویی تو پی بردیم. پس ما معتقدیم که کلام تو موجب احوال متعارض شده، از این رو از کلام تو روی می گردانیم و هدایت و علم را از آن نمی گیریم. چنین فردی، مؤمن به آنچه پیامبر آورده نیست و پیامبر هم این را از او نمی پذیرد، بلکه می داند که این اگر درست بود، هر کس می توانست به چیزی از آنچه پیامبر (ص) آورده، ایمان نیاورد؛ چون عقل ها متفاوت و شبهات، زیادند و شیاطین پیوسته و سوسه ها را در درون ها القا می کنند؛ پس هر کس می توانست چنین گفته ای را در هر خبری که پیامبر آورده و بدان امر نموده، اظهار دارد. در حالی که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ﴾ (النور: ۵۴) (نور: ۵۴): «و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

﴿ فَهَلْ عَلَى الرَّسْلِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ ﴾ (النحل: ۳۵): «پس آیا پیامبران وظیفه ای جز ابلاغ آشکار برعهده دارند؟». ﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴾ (ابراهیم: ۴): «و ما هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم، تا [حقایق را] برای آنها بیان کند. پس خدا هر که را بخواهد گمراه و هر که را بخواهد هدایت می کند». ﴿ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ ﴾ (المائدة: ۱۵): «از جانب خدا نور و کتاب روشنگری برای شما آمده است». (حم و الكتاب المبین) (دخان: ۱-۲ و زخرف: ۱-۲): «حا، میم. سوگند به [این] کتاب روشنگر».

(تلك آيات الكتاب المبین) (یوسف: ۱): «اینها آیات کتاب روشنگر است». ﴿ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴾ (یوسف: ۱۱۱): «این [قرآن] سخنی نیست که ساخته شده باشد، بلکه تصدیق کننده آن [کتابی] است که پیش روی آن است، و شرح و بیان هر چیز است، و هدایت و رحمتی است برای مردمی که ایمان می آورند».

﴿ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ ﴾ (النحل: ۸۹): «و این کتاب را که بیانگر همه چیز و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتی است، بر تو نازل کردیم». امثال اینها در قرآن، فراوان اند.

پس امر ایمان به خدا و روز آخرت، یا پیامبر راجع به آن سخن گفته که بر حق دلالت دارد یا چنین نیست. دومین گزینه، باطل است. و اگر پیامبر با الفاظی مجمل و محتمل درباره حق سخن گوید، ابلاغ روشن را تبلیغ نکرده است در حالی که بهترین قرن ها گواهی داده اند که پیامبر، ابلاغ روشن را به بندگان خدا رسانده است و در مکانی عظیم خدا را بر آنان گواه گرفته است. پس هر کس ادعا کند که پیامبر (ص) در اصول دین، ابلاغ روشن را تبلیغ نکرده است، به پیامبر (ص) تهمت زده است.

قوله: «فَمَنْ رَامَ عِلْمَ مَا حُظِرَ عَنْهُ عِلْمُهُ، وَلَمْ يَقْنَعِ بِالتَّسْلِيمِ فَهَمُّهُ، حَجَبَهُ مَرَامُهُ عَنِ خَالِصِ التَّوْحِيدِ، وَصَافَى الْمَعْرِفَةَ، وَصَحِّحَ الْإِيمَانَ».

ترجمه: «هر کس به دنبال علمی باشد که فراگرفتن آن علم بر او حرام است، و به تسلیم قانع نشود، خواسته اش او را از توحید خالص و معرفت پاک و ایمان صحیح محروم می کند».

نهی از سخن گفتن بدون علم در امور دینی:

شرح عبارت: این عبارت، تأیید و بیان کلام قلبی است. و هشدار می باشد که در اصول دین و حتی در غیر اصول دین، بدون علم سخن گفته شود؛ چون خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ (اسراء: ۳۶): «و چیزی را که بدان علم نداری دنبال نکن، همانا گوش و چشم و دل، از همه آنها بازخواست خواهد شد».

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ﴾ (۳) ﴿كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ﴾ (۴) ﴿(لحج: ۳-۴): «و برخی از مردم درباره خدا بدون هیچ دانشی مجادله می کنند و از هر شیطان سرکشی پیروی می نمایند. بروی (شیطان) مقرر شده که هر کس او را ولی بگیرد بی تردید او را گمراه می کند و به عذاب آتش بکشاند».

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ﴾ (۸) ﴿ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾ (۹) ﴿(لحج: ۸-۹): «و از میان مردم کسی است که بدون هیچ دانش و بی هیچ رهنمود و کتاب روشنی درباره خدا به مجادله می پردازد. [آن هم] از سر نخوت، تا [مردم را] از راه خدا گمراه کند. در این دنیا برای او خواری است و روز قیامت عذاب آتش سوزان را به او می چشانیم».

﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (۵۰) ﴿(لقصص: ۵۰): «و

کیست گمراه تر از آن که به غیر از هدایت خدا از هوای نفس خود پیروی کند؟ بی تردید خدا مردم ستمگر را هدایت نمی کند. ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاءُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ رَبِّهِمْ الْهُدَى﴾ (لنجم: ۳): «آنان جز از گمان و هوای نفس خویش پیروی نمی کنند، در حالی که از سوی پروردگارشان هدایت برایشان آمده است». و دیگر آیاتی که بر این مطلب دلالت می کنند.

در سنت هم، ادله زیادی بر این مطلب گواهی می دهند؛ از جمله:

- از ابوامامه باهلی رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا (ص) فرمودند: «مَا ضَلَّ قَوْمٌ بَعْدَ هُدًى كَانُوا عَلَيْهِ إِلَّا أُوتُوا الجَدَلَ»: «هیچ قومی پس از هدایتی که بر آن بودند گمراه نشدند مگر اینکه دچار جدل و ستیزه جویی شدند». سپس این آیه را تلاوت کرد: ﴿مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا﴾ (الزخرف: ۵۸): «این مثل را برای تو نزدند مگر از روی ستیزه جویی». ترمذی آن را روایت کرده و می گوید: حدیثی حسن است.^۱

- از عایشه رضی الله عنها روایت است که گوید: رسول خدا (ص) فرمودند: «إِنَّ أَبْغَضَ الرَّجَالِ إِلَى اللَّهِ الْأَلْدُ الْخَصْمُ»: «همانا منفورترین انسانها در نزد خداوند، لجوج ترین دشمن است». بخاری و مسلم آن را در «صحيحين» روایت کرده اند.^۲

۱- ترمذی به شماره: ۳۲۵۰؛ ابن ماجه به شماره ۴۸؛ احمد در مسند خود، ج ۵ صفحات ۲۵۲ - ۲۵۶؛ طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۸۰۶۷؛ و ابن جریر، ۲۵ - ۸۸ آن را روایت کرده اند. ترمذی آن را حسن دانسته و حاکم در «المستدرک»، ج ۲ صص ۴۴۷ - ۴۴۸ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

۲- بخاری به شماره: ۲۴۵۷؛ در مبحث «فی المظالم»، باب «قول الله تعالى: (وَهُوَ الْأَلْدُ الْخِصَامُ)». به شماره: ۴۵۲۳ در مبحث «فی التفسیر»، و به شماره: ۷۱۸۸ در مبحث «فی الأحکام»، باب «الألدُ الخصم»؛ مسلم به شماره: ۱۶۶۸، مبحث «فی العلم»، باب «فی الألدُ الخصم»؛ ترمذی به شماره: ۲۹۷۶؛ نسائی در سنن خود، ج ۸ ص ۲۴۸؛ و احمد در مسند خود، ج ۶ صفحات ۵۵، ۶۲ و ۲۰۵ آن را روایت کرده اند.

نقص توحید کسی که خودش را تسلیم خدا و پیامبر (ص) نکرده است:
 بدون شک کسی که تسلیم پیامبر (ص) نشده، توحیدش ناقص است، چون او از رأی و هوای نفس خویش پیروی می کند و بر اساس آن سخن می گوید. یا از کسی تقلید می کند که به رأی و هوای نفس خویش سخن می گوید و بر مسیر هدایت خدا نیست. پس چنین کسی به هر اندازه از پیام و اوامر پیامبر (ص) خارج شود، به همان اندازه، توحیدش ناقص است، چون او در این زمینه، اله و معبودی غیر از خدا را برای خود قرار داده است؛ خداوند متعال می فرماید:

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عَمْرٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَغَشَّىٰ عَلَيْهِ غِشْوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (الجماعه: ۲۳): «پس آیا دیدی کسی را که هوای خویش را معبود خود قرار داده...» یعنی امیال و هوای نفسانی خود را پرستش می کند.

فساد و تباهی جهان، از سه گروه نشأت گرفته است:

همانا فساد و تباهی جهان از سه گروه نشأت گرفته همچنان که عبدالله بن مبارک^۱ رحمه الله می گوید:

رَأَيْتُ الذُّنُوبَ تُمِيتُ الْقُلُوبَ
 وَقَدْ يُورِثُ الذُّلُّ إِدْمَانَهَا

«گناهان را دیدم که دلها را می میرانند و عادت داشتن به آنها، باعث ذلت و خواری می شود».

و تَرَكَ الذُّنُوبَ حَيَاةَ الْقُلُوبِ
 وَخَيْرٌ لِنَفْسِكَ عَصِيَانَهَا

«و ترک گناهان، مایه حیات دلهاست و برای خودت بهتر این است که از گناهان دوری کنی».

۱- او امام و شیخ الاسلام، ابو عبدالرحمن عبدالله بن مبارک بن واضح حنظلی، برده آزاد شده آنان، سپس مروزی، حافظ و تفه و مجاهد پرهیزکار و صاحب تألیفات سودمند و زیادی است. وی به سال ۱۸۱ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ صفحات ۳۷۸ - ۴۲۱ آمده است.

و هَلْ أَفْسَدَ الدِّينَ إِلَّا الْمُلُوكُ
وَأَحْبَارُ سُوءٍ وَرُهْبَانُهَا

«و آیا جز پادشاهان و دانشمندان و راهبان بد کسی دین را به فساد و تباهی کشانده است؟».

پادشاهان ستمگر با سیاست های ظالمانه بر شریعت خدا اعتراض وارد می کنند و به وسیله سیاستهای ظالمانه خود با شریعت خدا مخالفت می کنند و سیاست های خود را بر حکم خدا و پیامبر (ص) مقدم می دارند.

دانشمندان بد - که علمای خارج از شریعت هستند - با آراء و قیاسهای فاسد خود که دربردارنده حلال کردن حرام خدا و پیامبر (ص) و حرام کردن حلال خدا و پیامبر (ص)، معتبر دانستن آنچه در دین ملغی شده و ملغی نمودن آنچه در دین معتبر است، و مطلق نمودن آنچه خدا و پیامبر (ص) مقید نموده اند و مقید کردن آنچه خدا و پیامبر (ص) به طور مطلق آورده اند و امثال آنهاست، دین و دنیا را به فساد و تباهی کشانده اند. راهبان هم، متصوفه های نادان اند که با ذوق و وجد و احساس و خیال و کشف های باطل و شیطانی خود که دربردارنده تشریح کردن احکام دین که خدا اجازه آن را نداده و باطل کردن دین خدا که به زبان پیامبرش تشریح کرده و تعویض کردن حقایق ایمان با نیرنگ ها و حيله های شیطان و امیال نفسانی است، به حقایق ایمان و شریعت اعتراض و ایراد وارد می کنند و بدین وسیله دین خدا را به فساد و تباهی کشانده اند.

پادشاهان سیاستمدار می گویند: هر گاه سیاست و شریعت با هم تعارض پیدا کنند، سیاست را مقدم می کنیم! دانشمندان بد می گویند: هر گاه عقل و نقل با هم تعارض پیدا کنند، عقل را مقدم می کنیم! و صاحبان ذوق و متصوفه های نادان می گویند: هر گاه ذوق و کشف با ظاهر شریعت تعارض پیدا کرد، ذوق و کشف را مقدم می کنیم!

سخنان امام غزالی راجع به علم جدل و کلام:

ابوحامد غزالی^۱ رحمه الله در کتاب «إحياء علوم الدين» که از مهمترین و ارزشمندترین کتابهایش و بلکه همه کتابهاست، می گوید: «اگر بگویی»: آیا علم جدل و کلام همچون علم نجوم مذموم است یا مباح و یا مندوب؟ بدان که علما در این زمینه دچار غلو و زیاده روی و افراط و تفریط شده اند. بعضی می گویند: علم جدل و کلام، بدعت و حرام است و بنده اگر با هر گناهی غیر از شرک، خدا را ملاقات کند، برایش بهتر از این است که با علم کلام خدا را ملاقات نماید. عده دیگری می گویند: یادگیری علم کلام، فرض است حالا یا فرض کفایه و یا فرض عین. و علم کلام، برترین اعمال و بالاترین عبادت است، چون سبب محقق ساختن توحید و حمایت از دین خدا می شود. غزالی گوید: شافعی و مالک و احمد بن حنبل و سفیان^۲ و تمامی ائمه حدیث از سلف قائل به تحریم علم جدل و کلام هستند. غزالی اقوال و عباراتی را از آنان آورده است. او می افزاید: اهل حدیث از سلف صالح همگی بر تحریم آن اتفاق نظر دارند و سخت گیریهایی که از آنان در این زمینه نقل شده، قابل شمارش نیست. آنان می گویند: صحابه - که از دیگران نسبت به حقایق، داناتر و نسبت به ترتیب الفاظ، فصیح تر بودند - تنها به این خاطر به علم کلام نپرداختند که شر و بدی را به دنبال دارد. به همین خاطر پیامبر (ص) فرمودند: «هَلَسَكَ

۱- او شیخ و امام متبحر و اعجوبه زمان، زین الدین، ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد طوسی، شافعی مذهب، غزالی، صاحب تألیفات زیادی در فقه و فلسفه و اخلاق می باشد. به سال ۵۰۵ ه.ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره ۲۰۴ آمده است. در کتابهایش، اشتباهات و خطاهایی وجود دارد که اهل علم آنها را خاطر نشان ساخته اند و امام ذهبی اکثر آنها را در شرح حالش آورده است. برای اطلاعات بیشتر بدان جا مراجعه شود.

۲- در کتاب «إحياء علوم الدين» آمده است: یادگیری جدل و کلام همچون یادگیری نجوم، مذموم است؟

۳- او شیخ الاسلام، امام حافظان، سرور دانشمندان اهل عمل در زمان خود، سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب، ابو عبدالله ثوری کوفی می باشد. او مجتهد و امیر مؤمنان در حدیث بود. به سال ۱۶۱ ه.ق درگذشت. او در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره: ۸۲ شرح حال زیبایی دارد.

الْمُنْتَطِعُونَ^۱: «موشکافان و کسانی که در بحث و بررسی، خیلی به عمق مطلب می روند، هلاک شدند.»

اینان همچنین استدلال نموده اند که اگر علم کلام، جزو دین بود، قطعاً مهم ترین چیزی بود که رسول خدا(ص) بدان امر می کرد و راه آن را یاد می داد و علاقمندان و صاحبان این علم را می ستود.

سپس غزالی بقیه استدلال های اینان را ذکر کرده و آنگاه استدلال گروه دیگر را آورده اند تا آنجا که گوید:

اگر بگویی: از نظر تو رأی برگزیده چیست؟ پس غزالی به تفصیل جواب این سؤال ا داده و می گوید: در علم کلام، هم فایده هست و هم ضرر. پس علم کلام به اعتبار مفید بودنش در زمان فایده بردن، حلال و گاهی وقت مندوب و بعضی وقت واجب است که این به تناسب اقتضای حال و وضعیت و شرایط آن وقت است. و به اعتبار ضررش در وقت و مکان ضرر، حرام است.

غزالی گوید: ضرر علم کلام، ایجاد شبهات و تحریک عقاید و از بین بردن جزم و تصمیم در عقاید می باشد. این جزم و تصمیم در عقاید، چیزی است که از همان ابتدا برای انسان حاصل می شود. بدون آنکه دلیل آن را بدانند. این، ضرر علم کلام درباره اعتقاد درست بود. علم کلام راجع به مؤکد ساختن اعتقاد مبتدعان و تثبیت این اعتقاد در درون آنان، ضرر دارد به گونه ای که انگیزه های آنان را تحریک می کند و حرص و علاقه شان برای اصرار بر آن شدید می کند. لیکن این ضرر به واسطه تعصبی است که از جدل و ستیزه جویی نشأت می گیرد.

۱- مسلم به شماره: ۲۶۷۰؛ ابوداود به شماره ۴۶۰۸؛ و احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۳۸۶ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده اند. راجع به واژه «الْمُنْتَطِعُونَ»، خطابی در «معالم السنن»، ج ۴ ص ۳۰۰ می گوید: «مُنْتَطِعُونَ»، کسانی اند که در علم کلام، زیاد به عمق مطالب می روند و در آن زیاده روی می کنند. این کلمه از «نطح» گرفته شده و «نطح» هم قسمت بالایی داخل دهان است. سپس این کلمه در هر تعمق قولی و عملی به کار رفته است.

غزالی می افزاید: اما راجع به منفعت و فایده علم کلام باید گفت که ممکن است گمان شود فایده علم کلام، کشف حقایق و معرفت آنها آن گونه که هست، می باشد. اما این امر در علم کلام خیلی بعید است و برآوردن چنین خواسته عظیمی در کلام وجود ندارد و شاید گمراه کردن و سرگردان نمودن آن بیشتر از کشف حقایق و شناساندن آنها باشد. غزالی می گوید: اگر این مطلب را از یک محدث یا از یک نفر حشوی بشنوی، چه بسا به ذهنت خطور کند که انسان ها دشمن چیزی هستند که نمی دانند پس این مطلب را از زبان کسی بشنو که علم کلام را می داند و در آن خبره است، سپس بعد از خبرگی و رسیدن تا انتهای درجه متکلمین از علم کلام کناره می گیرد و به تعمق و ژرف نگری در علوم دیگری که با علم کلام تناسب دارند، روی می آورد و به این حقیقت می رسد که راه به سوی حقایق معرفت از این جهت بسته است. به جانم قسم، در علم کلام، کشف و شناساندن حقایق و روشن نمودن برخی امور هست اما به ندرت. آنچه از غزالی نقل نمودم، تمام شد.^۱ کلام شخصی مانند غزالی، برهان رسا و قاطع است.

نکوهش سلف صالح از علم کلام به خاطر اشتغال آن بر اموری دروغ و مخالف حق:

سلف صالح علم کلام را به این خاطر که اصطلاحی تازه برای معانی درست است همچون اصطلاحات موجود در علوم صحیح ناپسند ندانستند. همچنین دلیل آوردن برای حق و آوردن حجت و برهان برای اهل باطل را ناپسند ندانستند، بلکه علم کلام را از این جهت ناپسند دانستند که مشتمل بر اموری دروغ و مخالف حق است.^۲ از جمله: مخالفت آن با قرآن و سنت و علوم صحیحی که در قرآن است. آنان راه دستیابی به علم کلام را دشوار نموده و برای اثبات آن سخن را به درازا کشانده اند در حالی که نفع و فایده خیلی کم دارد. پس علم کلام به گوشت شتری می ماند که بر سر کوه دشواری فاسد و لاغر شده است که این کوه نه هموار است تا بتوان بالای آن رفت و گوشت هم نه آن چنان

۱- به کتاب «الإحياء»، ج ۱ صفحات ۹۴-۹۷ مراجعه کنید.

۲- نگا: «درء تعارض العقل والنقل»، ۱/۴۳-۴۶.

چاق است تا آن را به خانه برد و آن را خورد.^۱ و بهترین و زیباترین مطالبی که در علم کلام است، در قرآن به طور صحیح تر و زیباتر بیان شده و بهترین تفسیر برای آن ها شده است.

پس آنچه اهل کلام دارند، جز تکلف و اطاله گویی و معما گویی چیزی نیست. همچنان که گفته شده است:

لَوْ لَا التَّنَافُسُ فِي الدُّنْيَا لَمَا وُضِعَتْ
كُتُبُ التَّنَاطُرِ لَا الْمَغْنَى وَلَا الْعَمْدُ^۲

۱- در پاورقی نسخه خطی (ب) آمده است: «فینتقی» و هر دو صحیح است. از عبارت: «گوشت شتری که فاسد و لاغر شده» تا اینجا، قسمتی برگرفته از حدیث طولانی ام زرع است که بخاری به شماره: ۵۱۸۹ و دیگران از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده اند. قاضی عیاض بن موسی یحصبی متوفای سال ۵۴۴ هـ ق شرح زیبایی بر آن نوشته و آن را «بغیة الرائد لما تضمنه حدیث أم زرع من الفوائد» نام نهاده، که در مراکش به سال ۱۳۵۹ هـ ق به چاپ رسید. «غث» چیز لاغری است که به خاطر لاغر بودنش، رها می شود و انسان از آن بدش می آید. این واژه از قول عربها گرفته شده است که می گوید: «غث الجرح غثاً و غثیثاً»: «روان شد خون زرداب جراحات» و «استغنه صاحبه»: «صاحب زخم، خون و زرداب جراحات را روان ساخت» یا می گویند: «أغث الحدیث» «سخن تباه و بی منفعت گفتم». یا می گوید: «غث فلان فی خلقه» «خلقت فلانی ضعیف است». و بعداً استعمال آن در مقابل چاق، زیاد شد. پس به سخن آمیخته از خوب و بد گفته می شود. «فیه الغث و السمین»: «در آن، بد خوب هست»، و عبارت عرب که می گویند: «علی رأس جبل وعر» یعنی بر بالای کوه دشواری است که صعود به آن دشوار است. از عربها به جای «غث»، «وعث» هم نقل شده است. قاضی عیاض می گوید: معنای «وعث»، «ذووعث» است، «الوعث» هم جایی است نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و راه رفتن در آن، سخت است. پس این کلمه در هر چیزی که سخت باشد، به کار رفته است. عبارت «وعشاء السفر» هم از آن گرفته شده، یعنی «شدت و سختی سفر». عبارت «لا سمین فینتقل»، یعنی «چاق نیست که مردم آن را به خانه هایشان ببرند و آن را بخورند». «فینتقی» هم نقل شده، یعنی این گوشت، چاقی نیست که مغز داشته باشد. قاضی عیاض گوید: منظور آن است که آن گوشت مغز ندارد تا به خاطر مغزش به خانه برده شود.

۲- کتاب المعنی فی علم الکلام، تألیف شیخ و بزرگ معتزله، قاضی عبدالجبار بن احمد همدانی، صاحب تألیفات متعددی است. وی به سال ۴۱۵ هـ ق وفات یافت. کتاب مذکور در اصل هفده جزء است، اما

«اگر مسابقه و هم چشمی در دنیا نبود، کتابهای مناظره همچون «المغنی» و «العمد» تألیف نمی شدند.»

يُحَلِّلُونَ بَزَعَمٍ مِنْهُمْ عُقْدًا
و بِالَّذِي وَضَعُوهُ زَادَتِ الْعُقْدُ

«به گمان خود، گره هایی را باز می کنند، اما با این کتابهایی که تألیف کرده اند، گره ها را بیشتر کرده اند.»

آنان گمان می کنند که با این علم و کتابهایی که وضع کرده اند، شبهات و شک و تردیدها را دفع می کنند، اما انسان فاضل و زیرک می داند که شبهات و شک و تردیدها را با این کارشان بیشتر کرده اند.

محال است که شفا و هدایت و علم و یقین از قرآن و سنت پیامبر (ص) حاصل نشود و از کلام این سرگشتگان حاصل شود.

آنچه خدا و پیامبر (ص) فرموده اند، اصل است برای توضیح و تبیین الفاظ مجمل در سخنان انسان ها:

بلکه بر انسان مؤمن واجب است آنچه خدا و پیامبر (ص) فرموده اند، اصل قرار دهد و در معنای آن تدبیر و تأمل نماید و آن را درک کند و برهان و دلیل آن را خواه عقلی باشد و خواه نقلی، و دلالت آن را بر این و آن بداند و اقوال انسان ها که موافق و مخالف آن است، متشابه و مجمل قرار دهد و به صاحبان این اقوال گفته شود: این الفاظ احتمال این معنا و آن معنا را دارد، در این صورت اگر مرادشان از آن اقوال، چیزی باشد که با خبر و

آنچه از آن به دست ما رسیده، دوازده جزء می باشد. کتاب «العمد» در اصول و علم کلام، هم از تألیفات اوست. ابوالحسین محمد بن علی بصری معتزلی آن را شرح نموده و در آن نهایت تلاش و کوشش خود را به کار گرفته است. سپس به نظرش رسید که این کتاب را خلاصه نماید و فقط مسائل و مباحث اصول فقه را بیاورد همراه با اضافاتی که در شرح نیست و این مختصر را «المعتمد فی أصول الفقه» نام نهاد، که در دو جلد به چاپ رسید. به کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۷ ص ۲۴۴ مراجعه کنید.

۱- این بیت از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

حدیث پیامبر (ص) موافق باشد، پذیرفته می شود و اگر مرادشان از آن چیزی باشد که با خبر و حدیث پیامبر (ص) مخالفت کند، رد می شود.

مانند لفظ مرگب، الجسم، متحیز، جوهر، جهت، حیّز، عرض و امثال آن، این الفاظ به آن معنایی که صاحبان این اصطلاحات مدّ نظر دارند، در قرآن و سنت و در زبان عربی نیامده است، بلکه آنان از این اصطلاحات، معانی خاصی مدّ نظر دارند که دیگران این معانی را مدّ نظر قرار نداده اند. پس این معانی با عباراتی دیگر تفسیر می شود و به ادله عقلی و سمعی موجود در قرآن که بر آنها دلالت دارد، نگاه می شود و هر گاه قضیه خوب توضیح و تفسیر داده شد، آن وقت حق از باطل مشخص می شود.

مثلاً لفظ «ترکیب»، چندین معنی دارد:

اول- ترکیب میان دو چیز و بیشتر از دو چیز متضاد، که ترکیب مزجی نامیده می شود؛ مانند ترکیب حیوان از اخلاط چهار گانه (صفرا، سودا، بلغم و خون) و اعضا و مانند آنها.

این معنی راجع به خداوند متعال منتفی است و از متصف بودن خداوند به علو و دیگر صفات کمال، لازم نمی آید که خدا با این معنی، مرکب باشد.

دوم- ترکیب دو چیز نزدیک به هم؛ مانند ترکیب دو لنگ در و امثال آن. ثبوت صفات خداوند بلند مرتبه نیز مستلزم اثبات این ترکیب نیست.

سوم- ترکیب از اجزای مثل هم، که «جوهرهای مفرد» نامیده می شود.

چهارم- ترکیب از ماده اصلی چیزی و شکل آن؛ مانند انگشتری نقره که ماده اصلی آن، نقره است و شکلش هم که مشخص است.

اهل کلام می گویند: همانا جسم از جوهرهای مفرد ترکیب یافته است. آنان در این زمینه خیلی طولانی بحث کرده اند و هیچ فایده ای ندارد. مثلاً در این باره می گویند: آیا ترکیب از دو جزء امکان دارد، یا از چهار جزء، یا از شش جزء، از هشت جزء و یا از

۱- نگاه: «درء تعارض العقل و النقل»، ۱/۲۸۰-۲۸۱ و ۳/۴۰۳-۴۰۷ و ۴۳۲-۴۳۸؛ و

«مختصرالصواعق المرسله»، ۱/۱۶۶-۱۸۱.

شانزده جزء؟ ثبوت صفات خداوند متعال و علو و بلندی اش بر مخلوقاتش مستلزم اثبات این ترکیب نیست.

حقیقت این است که جسم از این چیزها ترکیب نیافته، و گفته شان فقط ادعای محض است و دلیلی برای اثبات آن ندارند. این موضوع در جای خود به طور تفصیل مورد بحث قرار گرفته است.

پنجم- ترکیب از ذات و صفات. این را بدین خاطر ترکیب نامیده اند تا به وسیله آن صفات خدا را نفی کنند. این اصطلاح آنان در لغت و در شرع شناخته شده نیست. پس ما در این نامگذاری موافق آنان نیستیم. و اگر اثبات صفات خدا را ترکیب بنامند، به آنان می گوئیم: معیار و اعتبار به معانی است نه به الفاظ، آن را به هر نامی که می خواهید نامگذاری کنید و بر نامگذاری چیزی بدون معنا حکمی مترتب نمی شود. اگر شیر را خمر بنامند، شیر به خاطر این نام حرام نمی شود.

ششم- ترکیب از ماهیت و وجود آن. این فقط در ذهن تصور می شود و در خارج واقعیت ندارد. آیا امکان دارد که ذاتی از وجود آن، و وجود ذات از ذات، مجرد و جدا باشد! این امر محال و غیر ممکن است می بینی که اهل کلام گویند: آیا ذات خدا، وجود اوست یا غیر وجود او؟ آنان در این زمینه، خیلی گمراه شده اند. با توضیح خواستن و تفصیل، بسیاری از گمراهی ها و امور باطل از بین می روند.

سبب انحراف، روی گردانی از تدبر و تأمل در کلام خدا و رسول خدا می باشد:

سبب گمراهی، روی گردانی از تدبر و تأمل در کلام خدا و کلام رسول خدا و مشغول شدن به کلام یونان و آرای مختلف می باشد.

این افراد بدین خاطر اهل کلام نام دارند که علمی را نیاورده اند که معروف نباشد، بلکه تنها اضافه گویی و کلام اضافی را آورده اند که کمترین فایده ای ندارد. مثلاً قیاس را برای توضیح دادن چیزی که از راه حس معلوم است، می آورند هر چند این قیاس و امثال آن در جای دیگری همراه کسی که حس را انکار نماید، به درد می خورد. هر

کس به رأی و ذوق و سلیقه خود چیزی بگوید- در حالی که نص وجود دارد یا به وسیله عقل با نص معارضه نماید- او شبیه ابلیس است، چون ابلیس تسلیم امر پروردگارش نشد بلکه گفت: ﴿قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾ (۱۲) (الأعراف: ۱۲): «من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریدی و او را از گِل». اما خداوند متعال می فرماید: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا﴾ (النساء: ۸۰): «هر که پیامبر را اطاعت کند بی گمان خدا را اطاعت کرده و هر که پشت کند، [مهم نیست] ما تو را مراقب آنها نفرستاده ایم». در جای دیگری می فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ (آل عمران: ۳۱): «بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستان بدارد و گناهان تان را بپامزد، و خدا آمرزنده مهربان است». همچنین می فرماید: ﴿فَلَا وَرَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ (النساء: ۶۵): «پس نه، به پروردگارت سوگند، ایمان نیاورده اند مگر اینکه در اختلافی که دارند تو را داور کنند و آنگاه در دلشان از حکمی که کرده ای ملالی نیابند و بی چون و چرا تسلیم شوند». خداوند سبحان به خودش سوگند یاد کرده که آنان ایمان نیاورده اند تا اینکه پیامبرش را داور کنند و به حکم او راضی شود و بی چون و چرا تسلیم شوند.

قوله: «فَيَتَذَدُّ بَيْنَ الْكُفْرِ وَالْإِيمَانِ، وَالتَّصْدِيقِ وَالتَّكْذِيبِ، وَالْإِقْرَارِ وَالْإِنْكَارِ، مَوْسُوسًا تَائِهًا، شَاكًا زَائِعًا، لَأُمُومًا مُّصَدِّقًا، وَلَا جَاحِدًا مُّكْذِبًا».

ترجمه: «پس میان کفر و ایمان، و تصدیق و تکذیب، و اقرار و انکار، دودل و مردّد است، بدگمان و نگران و سرگردان است؛ نه مؤمن تصدیق کننده است و نه خدا ناشناس تکذیب کننده».

پیش آمدن سرگردانی و سرگشتگی برای کسی که از قرآن و سنت به سوی علم کلام عدول کرده است:

شرح عبارت: يتذبذب، یعنی پریشان و مردد و دودل است. این حالتی که طحاوی رحمه الله توصیف کرده، حال هر کسی است که از قرآن سنت به سوی علم مذموم کلام عدول کرده است، یا می خواهد میان علم کلام و بیان قرآن و سنت جمع کند و هنگام تعارض قرآن و سنت با علم کلام، نص قرآن و سنت را تأویل نماید و آن را به رأی و آرای مختلف برگرداند؛ در نتیجه دچار سرگردانی و سرگشتگی و گمراهی و شک می شود همچنان که ابن رشد حفید^۱ - که از داناترین مردمان نسبت به مذهب فلاسفه و اقوال آنان است - در کتابش «تهافت التهافت» می گوید:^۲ «و چه کسی در موضوع الهیات، مطلبی گفته که معتبر باشد؟»

همچنین آمدی،^۳ فاضل ترین علمای زمان خود، آگاه در مسائل مهم، در علم کلام دچار سرگشتگی و سرگردانی شد. غزالی رحمه الله هم به همین صورت، در نهایت،

۱- او محمد بن احمد بن محمد بن رشد، اندلسی، ابوالولید، فیلسوف، متوفانی سال ۵۹۵ هـ ق می باشد. به کلام ارسطو توجه خاصی نشان داد و آن را به زبان عربی ترجمه نمود و اضافات زیادی را بدان افزود. او در حدود پنجاه کتاب تألیف کرد که از بهترین کتاب هایش، کتاب «الکشف عن مناهج الأدلة فی عقائد الملة» در موضوع عقیده است. در این کتاب، در اکثر مسائلی بر اساس منهج قرآن عمل کرده و مدارس علم کلام را مورد انتقاد قرار داده است. یکی دیگر از بهترین کتاب هایش کتاب «بداية المجتهد و نهاية المقتصد» در موضوع فقه مقارن است. او به ابن رشد حفید لقب یافت تا از پدر بزرگش ابوالولید محمد بن احمد متوفای سال ۵۲۰ هـ ق مشخص شود. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره: ۲۹۰ آمده است.

۲- تهافت التهافت، ص ۸۸. عین عبارت ابن رشد این است: ... البته هیچ یک از انسان ها در علوم الهی، چیزی نگفته که معتبر باشد....

۳- او ابوالحسن علی بن ابی علی بن محمد بن سالم تغلبی، فقیه و اصولی، ملقب به سیف الدین است. در آغاز اشتغالش به علم، حنبلی مذهب بود سپس به مذهب شافعی انتقال یافت. در بغداد و شام علم را یاد گرفت سپس به قاهره رفت و آنجا تدریس نمود و فضل و بزرگی اش در آنجا مشهور شد. و افراد زیادی در حضورش مشغول کسب علم شدند و از وی بهره گرفتند. سپس جماعتی از فقهای مناطق به او

کارش به توقف و سرگشتگی در مسائل کلامی انجامید، سپس از آن راهها روی گردانید و به احادیث پیامبر (ص) روی آورد و زمانی وفات یافت که کتاب «صحیح بخاری» بر روی سینه اش بود. همچنین ابو عبدالله محمد بن عمر رازی در مسائل کلامی دچار سرگشتگی و پریشانی شد. او در کتابش می گوید:

نهایة إقدام العقول عقلاً
و غایة سعی العالمین ضاللاً

«نهایت کار عقلها، سر بند است و سرانجام تلاش جهانیان، گمراهی است».

وأرواحنا فی وحشة من جُسمنا
و حاصل دنیا نا اذی و وبال

«روحهای ما از جسم هایمان در وحشت است و نتیجه دنیای ما، اذیت و گرفتاری

است».

ولم نستفد من بَحِثنا طولَ عُمرنا
سوی آن جَمَعنا فیهِ: قیل و قالوا

«از بحث های خویش در طول عمر هیچ استفاده ای نبردیم جز اینکه «قیل» و «قالوا»

در آن جمع کردیم».

فکم قد رأینا من رجالٍ ودوَلَةٍ
فبادوا جَمیعاً مُسرِعینَ وزالوا

«مردان و دولت های زیادی را دیده ایم که همگی به سرعت نابود شدند».

حسادت ورزیدند و علیه او تعصب به خرج دادند و او را به فساد عقیده و انحراف از منهج صحیح نسبت دادند. پس آمدی به طور مخفیانه به حماة و از آنجا به دمشق رفت و به سال ۶۳۱ هـ ق در دمشق وفات یافت و در دامنه کوه قاسیون به خاک سپرده شد. از کتاب های خویش در اصول فقه، کتاب «الإحکام فی أصول الأحکام»، می باشد که این کتاب به چاپ رسیده است. شرح حالش در کتاب، «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۲ شماره: ۲۳۰ آمده است.

و کم من جبال قد عَلت شُرُفَاتِهَا
رجالاً، فزَالُوا والجبالُ جبالاً^۱

«و چه کوه های زیادی بودند که مردانی، به بلندیهای آنها صعود کردند. پس این مردان از بین رفتند در حالی که کوهها، در جای خود باقی مانده اند».

به طرق کلامی و مناهج فلسفی تأمل کردم، ندیدم که اینها بیماری را شفا دهند یا تشنه ای را سیراب کنند و دیدم که نزدیک ترین طرق، طریقه قرآن است. راجع به اثبات صفات خدا بخوان: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (طه: ۵): «خدای رحمان بر عرش استیلا یافت». ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ (فاطر: ۱۰): «سخنان پاکیزه به سوی او بالا می رود». و راجع به نفی همانندی صفات خدا با صفات مخلوقات بخوان: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (الشوری: ۱۱): «چیزی همانند او نیست». ﴿يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ (طه: ۱۱۰): «به او احاطه علمی ندارند». سپس می گوید: هر کس تجربه مرا به دست آورد، به معرفت و شناخت من در این زمینه میرسد^۲».

همچنین شیخ ابو عبدالله محمد بن عبدالکریم شهرستانی^۳ می گوید: نزد فلاسفه و متکلمین جز سرکشی و پشیمانی چیزی یافت نمی شود؛ آنجا که می گوید:

۱- این اشعار در کتاب های «عیون الأنباء»، ج ۲ ص ۲۸؛ «وفیات الأعیان»، ج ۴ ص ۲۵۰؛ و «طبقات الشافعیة» اثر سبکی، ج ۸ ص ۹۶ آمده است.

۲- به «تاریخ الاسلام» اثر امام ذهبی، طبقه ۶۱، ص ۲۰۵؛ «طبقات الشافعیة»، ج ۲ صص ۸۲-۸۳، اثر ابن قاضی شهبه؛ و «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ ص ۱۶۰ مراجعه کنید.

۳- او محمد بن عبدالکریم شهرستانی از فیلسوفان اسلام است. وی در علم کلام بر اساس مسلک اشعری و مذاهب فلاسفه، امام بود. در «شهرستان» میان نیشابور و خوارزم به دنیا آمد و در سال ۵۱۰ هـ ق به بغداد نقل مکان کرد و مدت سه سال آنجا اقامت گزید. سپس به شهر خود بازگشت و آنجا وفات یافت. یاقوت حموی در وصف او می گوید:

وی فیلسوف و متکلم و صاحب تألیفات متعددی است. فضل و بزرگی زیاد و خرد کاملی داشت و اگر در مسائل اعتقادی سرگردان نمی بود و در نصرت و یاری مذاهب فلاسفه و دفاع از آنان، زیاده روی نمی کرد قطعاً امام و پیشوا بود. به سال ۵۴۸ هـ ق وفات یافت. از جمله تألیفاتش، کتاب «نهاية الإقدام

«لَعْمَرَى لَقَدْ طُفْتُ الْمَعَاهِدَ كُلَّهَا

وَسَيَّرْتُ طَرَفِي بَيْنَ تِلْكَ الْمَعَالِمِ

«به جانم قسم، همه جاها را گشته ام و با پاهایم همه آن سرزمین ها و جاها را

پیموده ام.»

فَلَمْ أَرَ إِلَّا وَاضِعًا كَفَّ حَائِرٍ

عَلَى ذَقْنٍ أَوْ قَارِعًا سِنَّ نَادِمٍ

«چیزی ندیدم جز گذاشتن کف سرگشتگی بر چانه، یا کشیدن دندان پشیمانی.»

همچنین ابوالمعالی جوینی رحمه الله می گوید: دوستان! به علم کلام مشغول نشوید. اگر می دانستم که کلام مرا به این درجه می رساند، هرگز مشغول آن نمی شدم. و در سر مرگش گفت: به اقیانوس فرو رفتم و از اهل اسلام و علوم آنان گذشتم و در چیزی که مرا از آن نهی کردند، داخل شدم، و اکنون اگر پروردگارم رحمت خویش را شامل حالم نکند، بدبختی برای ابن جوینی است. اینک من بر عقیده مادرم می میرم. یا گفت: بر عقیده پیرزنان نیشابور می میرم.

فی علم الکلام» است. در آغاز این کتاب، دو بیت مذکور را آورده که نگارنده بدان استناد نموده و نگفته که این دو بیت از آن چه کسی است. دیگران می گویند: این دو بیت از آن ابوبکر محمدبن باجه معروف به ابن صانع اندلسی است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۰ شماره: ۱۹۴ آمده است. ۱- محمدبن اسماعیل امیر، با دو بیت شعر جواب او را داده است، همان طور که در پاورقی نسخه اصلی کتاب «درء تعارض العقل و النقل»، ج ۱ ص ۱۵۹؛ با خط وی آمده است. این دو بیت به قرار زیر است:

لعلک أهملت الطواف بمعهد

الرسول ومن لاقاه من كل عالم

«شاید تو در رفتن به مکان پیامبر (ص) و هر عالمی که او را ملاقات کرده اند، اهمال نمودی.»

فما حار من یهدی بهدی محمد

ولست تراه قارعاً سن نادم

«کسی که به هدایت محمد، هدایت یافته سرگشته نشده و تو او را نمی بینی که دندان پشیمانی کشیده باشد.»

همچنین شمس الدین خسروشاهی^۱ که از بزرگترین شاگردان فخر رازی است، به یکی از بزرگان که روزی نزدش آمد، گفت: به چه اعتقاد داری؟ آن مرد گفت: به آنچه مسلمانان بدان اعتقاد دارند. شمس الدین خسروشاهی گفت: تو این را از ته دل می گویی و بدان یقین داری؟ یا چیزی شبیه به آن گفت. آن مرد جواب داد: آری. شمس الدین خسروشاهی گفت: خدا را به خاطر این نعمت شکر می گویم، ولی من به خدا، نمی دانم به چه اعتقاد دارم، به خدا نمی دانم به چه اعتقاد دارم، به خدا نمی دانم به چه اعتقاد دارم. و گریست تا جایی که ریشش تر شد.

ابن ابی الحدید^۲ آن فاضل مشهور در عراق می گوید:

فیک یا أغلوطة الفکر

حاراً امری وانقضی عُمری

(به خاطر تو ای مغالطه کاری های فکر! سرگشته و حیران شدم، عمرم بیهوده تلف

شد).

۱- او عبدالحمیدین عیسی خسروشاهی (منسوب به خسروشاه، روستایی در مرو است)، تبریزی و شافعی مذهب و متکلم می باشد. سبکی در «الطبقات» ج ۸ ص ۱۶۱ می گوید: او فقیه و اصولی و متکلم و محقق و متبحر در امور عقلی بود. در خدمت امام فخرالدین رازی کسب علم نمود و زیاد از او متأثر شد و آرای زیادی را از او گرفت. سپس بعد از وفات امام فخر رازی به شام رفت و آنجا تدریس نمود و بهره و فایده زیادی به طالبان علم رساند. سپس روانه کرک شد و کنار صاحب آن، ملک ناصر داود اقامت گزید. ملک ناصر داود او را دعوت کرد تا در خدمتش استفاده کند. سپس به دمشق بازگشت و تا زمان وفاتش به سال ۶۵۲ هـ ق آنجا اقامت گزید. از جمله تألیفاتش می توان کتاب «مختصر المذهب» در فقه، «مختصر المقالات» اثر ابن سینا، و «تنمة الآیات البینات» نام برد.

۲- او عزالدین ابوحامد عبدالحمیدین هبة الله، مدائنی، نویسنده و شاعر، صاحب شرح «نهج البلاغه» است. در مدائن به دنیا آمد و به بغداد نقل مکان نمود. او در سرودن اشعار تبحر و مهارت بالایی پیدا کرد. و نزد وزیر ابن علقمی به خاطر مناسبت و نزدیکی و مشابهت در تشیع و ادب و فضیلتی که داشت، جایگاه خاصی داشت. ابن ابی الحدید به سال ۶۵۵ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب های «فوات الوفيات»، ج ۲ ص ۲۵۹؛ و «البدایة و النهایة»، ج ۱۳ ص ۱۹۹ آمده است. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «درء تعارض العقل و النقل»، ابیات او را آورده است.

سافرت فيك العقولُ فما

ربحت إلا أذى السفرِ

«عقل ها و اندیشه ها به خاطر تو مسافرت کردند و جز اذیت سفر چیزی نصیبتان

نشده».

فَلَحَى اللهُ الْأَلَى زَعَمُوا

أَنَّكَ الْمَعْرُوفُ بِالنَّظَرِ

«خداوند زشت روی گرداند کسانی که می پندارند تو به تأمل و تدبیر معروفی».

كذبوا، إِنَّ الَّذِي ذَكَرُوا

خارجٌ عن قُوَّةِ الْبَشَرِ

«دروغ گفتند؛ زیرا چیزی که ذکر کرده اند از توان بشر خارج است».

خونجی هنگام مرگش گفت: از آنچه به دست آوردم، چیزی ندانستم جز اینکه ممکن الوجود به مرجح نیاز دارد. سپس گفت: نیازمندی یک وصف سلبی است. می میرم در حالی که چیزی را ندانسته ام.

دیگری می گوید: بر بستر دراز می کشم و ملحفه را روی صورتم می گذارم و با دلایل و حجت های این و آن روبرو می شوم تا اینکه صبح می آید در حالی که چیزی از آنها در نظرم ترجیح نیافت.

هر کس به چنین حال و وضعیتی می رسد، اگر خداوند با رحمت خویش به کمک او نرسد، زندیق شده و هر کس از راه علم کلام به دنبال دین است، زندیق شده و هر

۱- او محمد بن ناماور بن عبدالملک ابو عبدالله خونجی می باشد. او اصلیت فارسی داشت، به مصر نقل مکان کرد و آنجا عهده دار قضاوت شد. وی به شال ۶۴۶ هـ ق در گذشت. کتاب «کشف الأسرار غن غوامض الأفكار» در منطق اثر اوست. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱/۱۳ شماره ۱۴۶ آمده است. و نگا: «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ ص ۱۶۲ و ج ۳ ص ۲۶۲.

۲- او محمد بن سالم بن واصل حموی متوفای سال ۶۹۷ هـ است همچنان که در کتاب «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ ص ۱۶۵ و ج ۳ ص ۲۶۳ آمده است.

کس از راه علم کیمیا (شیمی) به دنبال مال است، مفلس شده و هر کس به دنبال حدیث غریب است، دروغ گفته است.

و امام شافعی رحمه الله می گوید: «حکم من راجع به اهل کلام این است که با شاخه های درخت و کفش زده شوند و آنان در میان قبایل و عشیرت های مختلف گردانده شوند و گفته شود که این سزای کسی است که قرآن و سنت را کنار گذاشته و به علم کلام روی آورده است».

در جای دیگری می گوید: «چیزهایی را از اهل کلام به اطلاع رسیده که گمان نمی کنم انسان مسلمان آنها را گفته باشد. و اگر بنده دچار همه نواهی خدا و گناهان - غیر از شرک به خدا - شود برایش بهتر از این است که دچار علم کلام شود»^۱.

یکی از اینان را می بینی که هنگام مرگ به اعتقاد پیرزنان برمی گردد و به آنچه پیرزنان اقرار کرده اند، اقرار می کند و از آن دقایق و ریزه کاری هایی که مخالف اعتقاد پیرزنان است روی می گرداند؛ دقایق و ریزه کاری هایی که قبلاً به آن یقین داشته و سپس بطلان آن برایش معلوم شد یا صحت آن برایش معلوم نشد. پس آنان در اواخر

۱- بیهقی در کتاب «مناقب الشافعی»، ج ۱ صص ۴۵۳-۴۵۴ آن را آورده و بر آن چنین حاشیه نوشته است: همانا منظور شافعی از این کلام، حفص و امثال او از اهل بدعت بوده است. و این منظور شافعی آن گونه که از وی نقل شده راجع به نکوهش کلام و متکلمین است. البته برخی راویان نکوهش شافعی از کلام و متکلمین را به طور مطلق آورده و برخی آن را به طور مقید آورده اند. سپس این گفته را از ابوالولید بن جارود نقل کرد: حفص الفرد بر شافعی داخل شد و با او سخن گفت، سپس شافعی پیش ما آمد و به ما گفت: اگر بنده با گناهیانی مانند کوه های تهامه خدا را ملاقات کند، برایش بهتر از این است که با اعتقاد به یک حرف که این مرد و دوستانش دارند خدا را ملاقات نماید. او قائل به خلق قرآن بود. سپس بیهقی گفت: این روایتها نشان می دهند که منظور امام شافعی آن کلام مذموم است نه هر کلامی. چگونه کلام اهل سنت و جماعت نزدش مذموم است در حالی که خود درباره آن سخن گفته و با کسانی در این زمینه مناظره کرده و تناقض گویی کسانی از اهل هوا و بدعت که مطالبی را به گوش یاران شافعی رسانده اند، بر ملا کرد.

به کتاب «آداب الشافعی و مناقبه»، ص ۱۸۲، و «تبیین کذب المفتری»، ص ۳۴۱ مراجعه کنید.

عمرشان - اگر از عذاب در امان باشند - به منزله پیروان اهل علم از کودکان و زنان بادیه نشینان می باشند.

درمان سودمندی برای چنین بیماری، آن است که طیب دلها - درود و سلام خدا بر وی باد! - موقعی که در شب برمی خواست و نمازش را شروع می کرد، می گفت: "اللَّهُمَّ رَبَّ جِبْرِيْلَ وَمِيكَائِيْلَ وَإِسْرَافِيْلَ، فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ، اهْدِنِي لِمَا اخْتَلَفَ فِيهِ مِنَ الْحَقِّ يَا ذَنْكَ، إِنَّكَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ": «خدایا! ای پروردگار جبرئیل و میکائیل و اسرافیل! ای پدید آورنده آسمان ها و زمین! ای داننده پنهان و آشکار و پیدا و ناپیدا! تو میان بندگان در آنچه در آن اختلاف می ورزیدند، داوری می کنی. در آنچه اختلاف شده، به اذن خود، حق را به من نشان بده و مرا به سوی آن هدایت کن؛ زیرا تو هر که را بخواهی به راه راست هدایت می کنی». مسلم آن را روایت کرده است.^۲

پیامبر (ص) به وسیله ربوبیت خدا در حق جبرئیل و میکائیل و اسرافیل به پروردگارش توسل کرده^۳ که در آنچه اختلاف شده، به اذن خود حق را به او نشان دهد و او را به سوی آن هدایت کند، چون حیات قلب به وسیله هدایت است. خداوند سبحان این سه فرشته را وکیل حیات کرده است. جبرئیل و کیل وحی است که سبب حیات دلهاست. میکائیل و کیل باران است که سبب حیات جسم انسان ها و سایر حیوانات است. و اسرافیل و کیل دمیدن شیپور است که سبب حیات عالم و بازگشت روح ها به جسدهایشان است. پس توسل به خداوند سبحان به وسیله ربوبیت خداوند در حق این فرشته های وکیل حیات، تأثیر بزرگی در دستیابی به خواسته ها دارد.

۱- در اصل نسخه های خطی، «اختلفوا» آمده، اما آنچه در بالا آمده، در صحیح مسلم هست.
 ۲- صحیح مسلم، شماره: ۷۷۰. ترمذی به شماره: ۳۴۱۶؛ ابوداود به شماره ۷۷۶؛ نسائی در «الکبری»، ج ۳ صص ۲۱۲-۲۱۳؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره ۹۵۲ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده اند.
 ۳- در نسخه خطی (د) آمده: «رو کرده است».

قوله: «وَلَا يَصِحُّ الْإِيمَانُ بِالرُّؤْيَةِ لِأَهْلِ دَارِ السَّلَامِ لِمَنْ اعْتَرَاهَا مِنْهُمْ بِوَهْمٍ، أَوْ تَأْوِيلِهَا بِفَهْمٍ، إِذْ كَانَ تَأْوِيلُ كُلِّ مَعْنَى يُضَافُ إِلَى الرَّبُّوبِيَّةِ، تَرَكَ التَّأْوِيلَ، وَلِزُومِ التَّسْلِيمِ، وَعَلَيْهِ دِينُ الْمُسْلِمِينَ^۲، وَمَنْ لَمْ يَتَوَقَّ النَّفْيَ وَالتَّشْبِيهَ، زَلَّ وَلَمْ يُصِبِ التَّنْزِيهَ».

ترجمه: «ایمان به رؤیت خدا برای بهشتیان، به نسبت کسانی که با وهم و گمان آن را معتبر دانسته اند یا با فهم خود آن را تأویل کرده اند، صحیح نیست، چون تأویل رؤیت خدا و تأویل هر مطلبی که به ربوبیت خدا مرتبط است، این است که تأویل رها شود و انسان تسلیم بی چون و چرای شریعت خدا باشد و دین و آیین مسلمانان بر همین حقیقت بود، و هر کس خود را از نفی صفات خدا به صفات مخلوقات دور نگه ندارد، منحرف شده و راه حق را نپیموده است».

ردّ بر کسانی که رؤیت خدا را انکار یا آن را تأویل نموده اند:

شرح عبارت: طحاوی رحمه الله به مردود بودن اعتقاد معتزله و پیروانش در خصوص نفی رؤیت و مردود بودن اعتقاد کسانی که خدا را به مخلوق تشبیه می کنند، اشاره می کند؛ زیرا پیامبر (ص) می فرماید: «إِنَّكُمْ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ»^۳: «همانا شما پروردگارتان را می بینید درست مانند آنکه ماه شب چهارده را می بینید». در این حدیث، «کاف» تشبیه بر «ما» مصدری و موصول برای «ترون» که در محل مصدر (رؤیة) قرار گرفته، داخل شده است. پس تشبیه در رؤیت است نه در آنچه که رؤیت می شود. و این به طور واضح روشن می سازد که منظور پیامبر (ص)، اثبات و محقق ساختن رؤیت خدا برای بهشتیان و دفع احتمالات نقیض از آن است. پس از این بیان و روشنی مطلب، دیگر چه می ماند! وقتی تأویل بر مانند این نص تسلط یابد، چگونه به نصی از نصوص دینی استدلال می شود؟! و آیا احتمال دارد که معنای نص این باشد: «شما به پروردگارتان علم

۱- در نسخه خطی (ب)، به جای «تأویل»، در هر دو جا «تأول» آمده است.

۲- در نسخه خطی (ب)، «دین المرسلین المسلمین» آمده است.

۳- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

دارید درست مانند آنکه به ماه شب چهارده علم دارید». و برای این تأویل فاسد به این آیه استناد شود: ﴿الَّذِينَ تَرَكَوْا فِعْلَ رَبِّكَ يَا صَحَابِ الْفِيلِ ۝۱﴾ (الفیل: ۱): «آیا ندیدی که پروردگارت با اصحاب فیل چه کار کرد؟» یا به دیگر نصوصی که در آن «رأی» که از افعال قلوب است به کار رفته است. شکی نیست که «رأی» گاهی بصری است و گاهی قلبی و گاهی از رؤیای خواب می باشد؛ ولی در کلام حتماً قرینه ای می آید که یکی از معانی آن را مشخص سازد و گرنه اگر متکلم، در کلامش قرینه ای نیاورد که یکی از معانی آن را مشخص سازد، قطعاً کلامش مجمل و معماگونه است نه مبین و روشن و توضیح داده شده. و کدام بیان و قرینه بالاتر از این فرموده است: "تَرَوْنَ رَبُّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الشَّمْسَ فِي الظُّهْرِ لَيْسَ دُونَهَا سَحَابٌ"^۱: «همانا شما پروردگارتان را می بینید درست مانند اینکه خورشید را در ظهر که هوا ابری نیست، می بینید؟! پس آیا چنین رؤیتی مربوط به رؤیت چشم است یا رؤیت قلب؟ و آیا چنین چیزی جز بر کسی که خداوند قلبش را کور کرده، پنهان می ماند؟!»

اگر بگویند: حکم عقل به اینکه رؤیت خداوند متعال محال است امکان آن تصور نمی شود ما را به این تأویل مجبور کرده است!

در جواب می گوئیم: این گفته، ادعای شماسست و اکثر عقلاء در این زمینه مخالف شما هستند و عقل آن را محال و غیر ممکن نمی داند. بلکه اگر موجودی قائم به ذات که رؤیتش ممکن نباشد بر عقل عرضه شود، آن وقت حکم می کند که رؤیت آن محال است.

این گفته طحاوی: «لن اعتبرها منهم بوهم»: «به نسبت کسانی که با وهم و گمان آن را معتبر دانسته اند»، یعنی گمان می کنند که خداوند متعال با فلان صفت و کیفیت دیده می شود در نتیجه با وهم و گمان خود دچار تشبیه خدا به مخلوقات شده است. سپس بعد از این توهم، اگر وصفی که توهم کرده، اثبات نماید، او مشبّه (تشبیه کننده صفات خدا

۱- متفق علیه. این حدیث از طریق روایت ابوسعید، روایت شده است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

به صفات مخلوقات) است و اگر به خاطر آن توهم، رؤیت را از اساس نفی کند، او منکر و معطل (تعطیل کننده صفات خدا) است. بلکه دفع آن توهم به تنهایی واجب است و نفی آن توهم، حق و باطل را در بر نمی گیرد که در نتیجه به خاطر ردّ بر کسانی که امری باطل را اثبات کرده اند، حق و باطل را با هم نفی کند، بلکه آنچه واجب است، ردّ باطل و اثبات حق می باشد.

طحاوی رحمه الله به همین مطلب اشاره کرده آنجا که می گوید: «ومن لم يتوق النفي والتشبيه، زل ولم يصب التنزيه»: «هر کس خود را از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات دور نگه ندارد، منحرف و گمراه شده و خداوند را از عیب و نقص منزّه نکرده است». این معتزلی ها گمان می کنند که به وسیله نفی صفات خدا، او را منزّه دانسته اند! آیا واقعاً تنزیه به وسیله نفی صفت کمال صورت می گیرد؟! چون نفی رؤیت خدا برای بهشتیان، صفت کمال نیست، چون چیزی که معدوم است، دیده نمی شود، بلکه کمال تنها در اثبات رؤیت خدا و نفی ادراک خدا و احاطه بر او از جانب بیننده است؛ همان طور که در صفت علم هم همین مطلب صادق است؛ زیرا نفی علم نسبت به خدا کمال نیست، بلکه کمال تنها در اثبات علم نسبت به خدا و نفی احاطه علمی نسبت به خداست. پس خداوند سبحان به صورت همه جانبه و محیط، دیده نمی شود همچنان که به صورت همه جانبه و محیط نسبت به او علم حاصل نمی شود.

اصطلاح متأخرین در خصوص معنای تأویل:

گفته طحاوی: «أو تأولها بفهم»، یعنی ادعا کند که از راه تأویل آن را فهم کرده است، تأویلی که خلاف ظاهر آن و خلاف آنچه که هر عرب زبانی از معنای آن می فهمد، می باشد. متأخرین تأویل را چنین معنا کرده اند: تأویل، برگرداندن لفظ از ظاهر آن است. بدین صورت تحریف کنندگان بر نصوص قرآن و سنت تسلط پیدا می کنند و می گویند: ما چیزی را که مخالف گفته و اعتقادمان است، تأویل می کنیم. پس اینان تحریف و تغییر نصوص را تأویل نامیده اند و بدین شیوه تحریف و تغییر را مزین و آراسته نموده تا مورد قبول قرار گیرد. در حالی که خداوند کسانی را که باطل را آراسته اند، مذمت نموده می

فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ

الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرَّهُمْ وَمَا يُفْتَرُونَ ﴿۱۱۲﴾ (الأنعام: ۱۱۲)

«و بدین گونه برای هر پیامبری دشمنانی از شیاطین انس و جن برگماشتیم که برای فریب، بریکدیگر سخنان فریبنده القا می کنند». و معیار و اعتبار به معانی است نه الفاظ.

چه بسیار باطلی که دلیل آراسته بر آن اقامه شود ولی دلیل حق معارض آن باشد.

کلام طحاوی در اینجا همانند کلام قبلی اش است که گفت: «لا ندخل فی ذلک

متأولین بآرائنا ولا متوهمین بأهوائنا»: «در این زمینه به وسیله آراء و نظرات خود دچار تأویل

نمی شویم و به وسیله هواهای نفسانی خود دچار وهم و گمان نمی شویم». سپس این

مطلب را چنین تأکید نمود: «إذ كان تأويل الرؤية، وتأويل كل معنى يضاف إلى الربوبية:

ترك التأويل، ولزوم التسليم، وعليه دين المسلمين»: «چون تأویل رؤیت خدا و تأویل هر

مطلبی که مربوط به ربوبیت خداست، ترک تأویل و وجوب تسلیم بی چون و چرا [به

قرآن و سنت] است و دین و آیین مسلمانان بر همین بود». منظور طحاوی، ترک تأویلی

است که تأویل می نامند که در واقع تغییر و تحریف است، لیکن طحاوی رحمه الله ادب

را رعایت کرده و به نیکوترین شیوه مجادله کرده است همچنان که خداوند متعال چنین

امر می نماید: ﴿وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ﴿۱۲۵﴾﴾ (النحل: ۱۲۵): «و با آنان به نیکوترین

شیوه مجادله کن». و منظورش، ترک هر چیزی که تأویل می نامند نیست همچنان که

منظورش، ترک برخی از ظواهر برای بعضی از علما به خاطر دلیلی راجح از قرآن و سنت

نیست، بلکه منظورش تنها ترک تأویلات فاسد و مبتدع می باشد؛ تأویلاتی که مخالف

منهج سلف صالح است و قرآن و سنت بر فساد و بطلان آنها دلالت دارند و منظورش،

رها کردن سخن گفتن به زبان خدا بدون علم است.

از جمله تأویلات فاسد، تأویل ادله رؤیت خدا برای بهشتیان، و ادله علو و بلندی

خداست و اینکه خدا با موسی به طرز خاصی سخن نگفت و ابراهیم را دوست صمیمی

خود قرار نداد.

سپس واژه «تأویل» در غیر معنای اصلی اش به کار رفت.

معنای تأویل در قرآن و سنت:

تأویل^۱ در قرآن و سنت پیامبر(ص)، عبارت است از حقیقتی که کلام بدان بر می‌گردد. پس تأویل خبر، عین چیزی است که درباره آن خبر داده شده است. تأویل امر، خود فعلی است که بدان امر شده است؛ همچنان که عایشه رضی الله عنها گفت: رسول خدا(ص) در رکوع می‌فرمود: «سبحانک اللهم ربنا وبحمدک، اللهم اغفر لی»: «پاک و منزهی تو خدایا ای پروردگار ما و حمد و ستایش مخصوص توست، خدایا! مرا ببخشای». پیامبر(ص) با این فرموده قرآن را تأویل می‌نمود.^۲ و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هَلْ

۱- تفصیل بحث در خصوص تأویل را در کتاب «درء تعارض العقل والنقل»، ج ۱ صفحات ۲۰۱-۲۰۸، و ج ۵ ص ۲۳۷ و ۳۸۱-۳۸۴؛ و «رسالة الإکلیل» که در کتاب «الفتاوی»، ج ۱۳ صفحات ۲۸۸-۲۹۴ مندرج است، نگاه کنید.

۲- بخاری به شماره های: ۸۱۷ و ۴۹۶۸ آن را روایت کرده است. همچنین بخاری به شماره های: ۷۹۴، ۴۲۹۳ و ۴۹۶۷ آن را بدون عبارت «یتأول القرآن» روایت نموده است. مسلم به شماره: ۴۸۴؛ ابوداود به شماره: ۸۷۷؛ ابن ماجه به شماره: ۸۸۹؛ نسائی در «الکبری»، ج ۲ صفحات ۱۹۰ و ۲۱۹؛ و احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۲۳۰ حدیث فوق را به طور کامل روایت کرده اند. عبارت «یتأول القرآن»، یعنی این آیه را تأویل می‌کرد: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا﴾ (النصر: ۳): «پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و آمرزش خواه که او قطعاً توبه پذیر است». امام احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۳۵ از طریق محمد بن ابی عدی، از داود بن ابی هند، از شعبی، از مسروق روایت کرده که مسروق گفت: عایشه گفت: رسول خدا(ص) در اواخر عمرش زیاد این عبارت را تکرار می‌کرد: «سبحان الله وبحمده، أستغفر الله وأتوب إليه»: «خدا پاک و منزه است و حمد و ستایش مخصوص اوست. از خداوند طلب مغفرت می‌نمایم و به سوی او توبه می‌کنم». عایشه گفت، گفتم: ای رسول خدا، چرا من تو را می‌بینم که زیاد این عبارت را تکرار می‌کنی: «سبحان الله وبحمده أستغفر الله وأتوب إليه»، پیامبر(ص) فرمود: «إن ربی عز وجل کان آخرینی أنى ساری علامة فى أمتی، وأمرنى- إذا رأيتها- أن أسبح بحمده وأستغفره، إنه کان تواباً، فقد رأيتها»: «همانا پروردگارم به من خبر داده که من نشانه ای را در امتم خواهم دید و مرا امر کرد- که هر گاه آن نشانه را دیدم- به ستایش پروردگارم تسبیح گویم و از او آمرزش بخواهم، که او قطعاً توبه پذیر است. من هم آن نشانه را دیده ام: ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿۱۰﴾ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ﴿۲﴾ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ

يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ، يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ، يَقُولُ الَّذِينَ كَذَبُوا مِن قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا بِالْحَقِّ ﴿٥٣﴾ (الأعراف: ۵۳): «آیا آنها جز در انتظار تأویل آنند؟ روزی که تأویل آن بیاید، کسانی که پیش تر آن را به فراموشی سپردند گویند: حقا فرستادگان پروردگاران حق را آوردند». و تأویل رؤیا و تأویل عمل از آن آمده است؛ مانند این آیات ﴿ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ ﴿١٠٠﴾ ﴾ (یوسف: ۱۰): «این تعبیر خوابی است که قبلاً دیده بودم». ﴿ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ ﴿٦﴾ ﴾ (یوسف: ۶): «و از تعبیر خوابها به تو می آموزد». ﴿ وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتُوْنِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَيْكُمُ الْأَتْرُوتِ أَتَىٰ فِي الْكِتَابِ لَنَا خَيْرٌ الْمُنْزِلِينَ ﴿٥٩﴾ ﴾ (یوسف: ۵۹): «این بهترین و نیکوترین رجوع است». ﴿ قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ

وَأَسْتَعِيزُ بِهِ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا ﴿٢﴾ ﴾ (النصر: ۱ - ۳): «آنگاه که یاری خدا و پیروزی فرا رسید و دیدی که مردم گروه گروه در دین خدا داخل می شوند، پس به ستایش پروردگارت تسبیح گوی و آمرزش خواه که او قطعاً توبه پذیر است».

و مسلم به شماره: (۴۸۴) (۲۲۰) از طریق داود بن ابی هند آن را روایت کرده است. طبرانی در «المعجم الصغير»، ج ۱ ص ۲۴۱؛ و ابونعیم در «أخبار اصبهان»، ج ۲ صص ۱۱۲ - ۱۱۳ از ام سلمه روایت کرده اند که او گفت: رسول خدا(ص) پیش از اینکه وفات کند، زیاد این دعا را می خواند: «سبحانک اللهم وبحمدک وأستغفرک وأتوب إليك»: «خدایا تو پاک و منزهی و حمد و ستایش مخصوص توست، از تو آمرزش می خواهم و به سوی تو توبه می کنم». و فرمود: دستوری به من داده شده آنگاه سوره نصر را خواند: ﴿ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾ ﴾ راویان این حدیث، ثقه اند. و بزار به شماره: ۵۴۴ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده که ابن مسعود گفت: پیامبر(ص) موقعی که سوره نصر ﴿ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾ ﴾ بر وی نازل شد، این دعا را می خواند: «سبحانک اللهم وبحمدک اللهم اغفر لی، إنک أنت التواب الرحیم»: «خدایا! تو پاک و منزهی و ستایش مخصوص توست. خدایا مرا ببخشای، که تو توبه پذیر مهربانی». در سند آن، عمرو بن ثابت وجود دارد که ضعیف است و احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۴۱۰، ۴۳۴ و ۴۵۵ آن را روایت کرده و راویان آن ثقه اند جز ابو عبید که از پدرش، عبدالله، آن را نشنیده است و نگا: «مجمع الزوائد»، ۱۲۷/۲.

بِنَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا ﴿٧٨﴾ (کهف: ۷۸): «هم اینک تو را از حقیقت آنچه نتوانستی بر آن صبر کنی خبردار می کنم».

﴿ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا﴾ (الکهف: ۸۲): «این بود راز آنچه که نتوانستی بر آن صبر کنی». پس چه کسی منکر وقوع چنین تأویلی و علم به چیزی که به امر و نهی از آن تعلق پیدا می کند، است؟!!

اما آنچه خبر باشد، مانند خبر دادن راجع به خدا و روز آخرت، تأویلش که حقیقت آن است، معلوم نیست، چون حقیقت آن به وسیله تنها خبر دادن معلوم نمی شود؛ چون کسی که خبر به وی داده شده اگر چیزی را که درباره اش خبر داده شده، تصور نکند یا قبلاً آن را نشناخته باشد، حقیقت آن را که همان تأویلش است به وسیله صرف خبر دادن نمی داند. و این همان تأویلی است که جز خدا کسی نمی داند. اما نفی علم به تأویل مستلزم نفی علم به معنایی که خطاب کننده قصد فهماندن آن را به مخاطب دارد، نیست. پس در قرآن هیچ آیه ای نیست مگر آنکه خداوند به تدبیر و تفکر در آن امر نموده و هیچ آیه ای را نازل نکرده مگر اینکه دوست دارد که معنای آن دانسته شود هر چند به گونه ای باشد که تأویل آن را کسی جز خدا نداند.

این بود معنای تأویل در قرآن و سنت و سخنان سلف صالح، خواه این تأویل موافق ظاهر کلام باشد یا مخالف آن.

تأویل از نظر مفسرین، تفسیر کلام و بیان معنای آن می باشد:

تأویل در کلام بسیاری از مفسرین همچون ابن جریر و دیگران، به معنای تفسیر کلام و بیان معنای آن می باشد خواه این تأویل موافق ظاهر کلام باشد یا مخالف آن. این

۱- از اسطاع یسطیع است که تاء افتعال آن حذف شده است.

اصطلاحی شناخته شده است و این تأویل همانند تفسیر است که حق و درست آن، پذیرفته و مورد ستایش قرار می‌گیرد و باطل آن رد می‌شود.

در آیه ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسِخُونَ فِي الْعِلْمِ﴾ (آل عمران: ۷): «و تأویل آن را جز خدا نداند و آنها که در دانش ریشه دارند» دو قرائت هست: قرائت کسانی که بر گفته (إِلَّا اللَّهُ) وقف می‌کنند، و قرائت کسانی که بر آن وقف نمی‌کنند. هر دو قرائت، درست است. منظور از قرائت اولی، متشابه در خود خداوند است که خدا علم تأویل آن را فقط برای خودش برگزیده است. و مراد از قرائت دومی، متشابه اضافی است که آنهایی که در دانش ریشه دارند، تفسیر آن را که همان تأویل است، می‌دانند.^۱

کسانی که بر روی گفته (إِلَّا اللَّهُ) وقف می‌کنند، منظورشان این نیست که تأویل به معنای تفسیر معنا است، چون لازمه این، آن است که خداوند کلامی را بر پیامبرش نازل کرده که تمامی امت و پیامبر (ص) معنای آن را نمی‌دانند و آنان که در دانش ریشه دارند، در شناخت معنای آن سهمی ندارند جز این که بگویند: ﴿أَمَّا بِهٖ كُلُّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا﴾ (آل عمران: ۷): «ما بدان ایمان داریم، همه از جانب پروردگار ماست». این گفته را دیگر مؤمنانی که در دانش ریشه ندارند، نیز می‌گویند و ثابت قدمان در دانش باید در این خصوص از مؤمنان عوام، نوعی برتری و امتیاز داشته باشند.

ابن عباس رضی الله عنهما گوید: من از آنانی هستم که در دانش ریشه دارند و تأویل آن را می‌دانند.^۲ ابن عباس رضی الله عنهما راست گفت: چون پیامبر (ص) برایش دعا

۱- به کتاب های «جامع البیان»، ج ۶ ص ۲۰۱ اثر طبری؛ «مشکل القرآن»، صفحات ۹۸-۱۰۲ اثر ابن قتیبه مراجعه کنید.

۲- طبری در تفسیر خود، به شماره ۶۶۳۲ از طریق ابن ابی نجیح، از مجاهد، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس گفت: من از کسانی هستم که تأویل آن را می‌دانند. ابن ابی نجیح، همان عبدالله بن یسار است. یحیی بن سعید گوید: او تفسیر را از مجاهد نشنیده است.

کرد و فرمود: «اللهم فقهه في الدين، وعلمه التأويل»^۱: «خدایا درک و فهم دین را به او عطا کن و علم تأویل را به او یاد بده». بخاری و دیگران آن را روایت کرده اند. و دعای پیامبر(ص) رد نمی شود.^۲ مجاهد گوید: قرآن را از اول تا آخر برای ابن عباس خواندم در در کنار هر آیه می ایستادم و معنای آن را از وی می پرسیدم.^۴ به طور متواتر از ابن عباس نقل شده که وی راجع به آیه مذکور نگفته است: این آیه جزو متشابهی است که کسی جز خدا تأویل آن را نمی داند.

اصولون می گویند: متشابه، حرف مقطعه در اوایل برخی سوره هاست. این مطلب از ابن عباس روایت شده است. با این وجود اکثر مردم راجع به معنای این حروف سخن

۱- احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۲۶۶، ۳۱۴، ۳۲۸ و ۳۳۵؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره های: ۱۰۶۱۴ و ۱۲۵۰۶ و در «المعجم الصغير»، ج ۱ ص ۱۹۷ آن را با همین لفظ روایت کرده اند. بخاری به شماره: ۱۴۳؛ و بغوی به شماره: ۳۹۴۲ آن را با لفظ: «اللهم فقهه في الدين» روایت کرده اند. مسلم به شماره: ۲۴۷۷ در مبحث «فضائل الصحابة»، باب «فضائل عبدالله بن عباس» آن را بدون عبارت «في الدين» روایت کرده است. بخاری به شماره های: ۷۵، ۳۷۵۶ و ۷۲۷۰ نیز آن را با لفظ: «اللهم علمه الكتاب» آورده است. همچنین بخاری به شماره: ۳۷۵۶؛ ترمذی به شماره: ۳۸۲۴، ابن ماجه به شماره: ۱۶۶؛ بغوی به شماره: ۳۹۴۳، طبرانی به شماره های: ۱۰۵۸۸، ۱۱۹۶۱ و ۱۲۴۶۶، و ابونعیم در «الحلیة» ج ۱ ص ۳۱۵ آن را با لفظ: «اللهم علمه الحكمة» روایت کرده اند و ابن ماجه عبارت «وتأويل الكتاب» را بدان افزوده است. و بزار به شماره: ۲۶۷۴ آن را با لفظ «اللهم علمه تأويل القرآن» آورده است.

۲- در این روایت آمده است که پیامبر (ص) سه چیز را از پروردگارش خواست، خداوند دو تا از خواسته هایش را برآورده کرد و یکی از خواسته هایش را برآورده نکرد. نگا: «صحيح مسلم»، شماره های ۲۸۸۹ و ۲۸۹۰.

۳- او امام و شیخ قاریان و مفسران، مجاهد بن جبر، ابوحجاج مکی برده آزاد شده ابن ابی السائب است. قرآن و تفسیر و فقه را از ابن عباس آموخت و زیاد از او استفاده کرد. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء» ج ۴ شماره: ۱۷۵ آمده است.

۴- به جامع البیان، اثر طبری، ج ۱ ص ۹۰؛ «طبقات ابن سعد»، ج ۵ ص ۴۶۶؛ «تذکرة الحفاظ»، ج ۱ ص ۹۲؛ و «تهذيب التهذيب»، ج ۱۰ ص ۴۳ مراجعه کنید.

گفته اند. اگر معنای اینها، شناخته شده باشد، معنای متشابه شناخته می شود و اگر معنایشان شناخته شده نباشد، چون این حروف متشابه است، معنای غیر آنها معلوم است. و این مطلوب است.

به علاوه خداوند می فرماید: ﴿ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْجٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَبَهَ ۗ ﴾ (آل عمران: ۷): «بخشی از آن آیات محکم [صریح و روشن] است که اساس کتابند و برخی متشابه [و دارای تأویل] اند». و این حروف مقطعه از نظر جمهور دانشمندان آیات عادی نیستند.

تأویل در اصطلاح فقهاء و متکلمان متأخر، برگرداندن لفظ از احتمال راجح به سوی احتمال مرجوح به خاطر دلالتی است که موجب این امر می شود. و این همان تأویلی است که علماء در بسیاری از امور خبری و طلبی در آن اختلاف نظر دارند.

تأویل صحیح آن است که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، موافق باشد:

پس تأویل صحیح آن است که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، موافق باشد و هر تأویلی که با آنچه قرآن و سنت بر آن دلالت دارد، مخالف باشد، تأویل فاسد است. این موضوع در جای خود به طور مفصل از آن سخن گفته شده است. در کتاب «التبصره»^۱ آمده که نصیر بن یحیی بلخی از عمر بن اسماعیل بن حماد بن ابی حنیفه از محمد بن حسن - رحمت خدا بر همه شان باد! - روایت کرده که راجع به آیات و احادیثی که در آنها صفات خداوند متعال آمده و ظاهرشان منجر به تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات می شود، از وی سؤال شد، او گفت: آنها را همان گونه که آمده است می خوانیم و بدان ها ایمان داریم و در خصوص کیفیت آنها چیزی نمی گوییم. باید دانست که معنای فاسد

۱- شاید همان «تبصرة الادلة في الكلام» تألیف ابوالمعین میمون بن محمد نسفی، متوفای سال ۵۸۰ هـ ق باشد. نگا: «كشف الظنون»، ۳۳۷/۱.

و کفر آمیز، ظاهر و مقتضای نص نیست و هر کس این معنا را از نص فهم کند، به خاطر قصور فهم و نقص علمش است. و وقتی که راجع به گفته برخی انسان ها گفته می شود:

و کم من عائب قولاً صحیحاً

و آفته من الفهم السقیم^۱

«چه بسیارند که از قول درست عیب جویی می کنند و آفت آن ناشی از فهم غلط

است.»

علی نحت القوافی من أماکنها

وما علی اذا لم تفهم البقر^۲

«بر من است که موهای پشت سر را از جاهایشان بتراشم. و وقتی گاو نمی فهمد،

چیزی بر من نیست.»

پس راجع به گفته خدا که راست ترین کلام و نیکوترین و زیباترین سخن است،

چگونه باید قضاوت کرد. و آن کتابی است که: ﴿أَحْكَمَتْ أَيْنَهُ، ثُمَّ فَصَّلَتْ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ

خَبِيرٍ ﴿١﴾ (هود: ۱) «آیات آن استحکام یافته، سپس از جانب حکیمی آگاه توضیح

داده شده است.» به راستی حقیقت حرفشان این است که ظاهر قرآن و حدیث، کفر و

۱- متنبی در دیوانش ج ۴ ص ۲۴۶ آن را سروده است. بیت بعد از آن، چنین است:

ولکن تاخذ الآذان منه علی قدر القرائح والعلوم

«ولی گوشها به اندازه قریحه ها و سلیقه ها و دانش ها از فهم، مطالب را دریافت می کنند.»

۲- این بیت شعر از آن بحتری در دیوانش ص ۹۵۵ از قصیده ای است که در مدح علی بن مرطائی

سروده است. عین نقل بحتری در دیوانش این است:

علی نحت القوافی من مقاطعها

وما علی لهم أن تفهم البقر

«بر من است که موهای پشت سر را از محل های رویدنشان بتراشم. و آنان بر من حق ندارند که گاو

بفهمد.» این بیت شعر در کتابهای «الموازنة»، ج ۱ ص ۳۰۳؛ «اخبار ابی تمام»، ص ۵۰؛ «الطرائف»، ص

۲۴۹؛ و «معجم الأدباء»، ج ۱۹ ص ۲۵۳ سروده شده است.

گمراهی است و در ظاهر آنها، عقاید صحیح و توحید و منزه داشتن خدا از عیب و نقص به طور روشن بیان نشده است؟! این حقیقت سخن تأویل کنندگان است. حقیقت این است که آنچه قرآن بر آن دلالت می کند و به ما نشان می دهد، حق است و هر چه باطل باشد، قرآن بر آن دلالت نمی کند. اما مخالفان و تأویل کنندگان ادعا می کنند که قرآن بر باطل دلالت می کند. از این رو باید ظاهر آن را تأویل کرد! به آنان گفته می شود: این دری که باز کرده اید، هر چند گمان می کنید که در حقیقت به وسیله آن، برادران مؤمنان را در جاهای کمی یاری می کنید، اما در واقع علیه خودتان دری را برای انواع مشرکان و مبتدعان گشوده اید که به هیچ وجه نمی توانید آن را ببندید؛ چون وقتی شما این اجازه را به خود می دهید که قرآن را از دلالت روشنش بدون هیچ دلیلی شرعی بر می گردانید، پس ضابطه برای تأویل مجاز و تأویل غیر مجاز چیست؟!

اگر بگویید: دلیل قاطع عقلی بر محال بودن تأویل ما چیست؟ و اگر دلیل قطعی بر مدعایتان را بیاورید، ما حرفتان را تأیید و قبول می کنیم! به شما گفته می شود: دلیل قاطع عقلی را با کدام عقل بسنجیم؟! چون قرمطی باطنی می پندارد که ادله قطعی بر بطلان ظواهر شرع وجود دارد! فیلسوف می پندارد که ادله قطعی بر بطلان حشر اجساد وجود دارد! معتزلی گمان می کند که ادله قطعی بر محال بودن رؤیت خدا و بر محال بودن قائم بودن علم و کلام و رحمت به خداوند متعال وجود دارد!! تأویلاتی که صاحبانشان ادعا می کنند که وجوب آنها به وسیله دلایلی عقلی اثبات شده، بزرگتر از آن است که در اینجا شمارش شوند.

در این صورت دو امر عظیم و حرام لازم می آید:

اول- چیزی از مطالب قرآن و سنت را اقرار نکنیم تا اینکه پیش از آن یک تحقیق طولانی و عمیق راجع به امکان عقلی آن، داشته باشیم و هر طایفه ای از اختلاف کنندگان در قرآن ادعا می کنند که عقل بر اعتقاد و نظر آنان دلالت دارد. در نتیجه انسان دچار شگفتی و سرگستگی می شود.

دوم- دلها از جزم و یقین به مسائل اعتقادی که پیامبر(ص) از جانب خدا آورده فاصله می گیرد، چون اطمینان ندارد که مراد خداوند ظاهر آیات و احادیث باشد و تأویلات در این زمینه گوناگون است. پس قرآن و سنت از دلالت و راهنمایی به اخبار و عقاید دینی بر کنار می شود. وظیفه اصلی پیامبر(ص) خبر دادن است، و قرآن همانا خبر مهم و عظیم است. به همین خاطر می بینیم که تأویل کنندگان، نصوص قرآن و سنت را تنها به خاطر دادخواهی و کمک به باورهای خود می آورند نه به خاطر اعتقاد به آنها، اگر با ادعاها و عقاید آنان موافق باشند، آنها را می آورند و اگر مخالف ادعاها و عقایدشان باشند، آنها را تأویل می کنند. و این گشودن در بی دینی و بریدن از دین خداست. از خداوند مسألت می نمایم که سلامتی و عافیت را به ما عطا فرماید!

قوله: «ومن لم يتوق النفي والتشبيه، زلّ ولم يصب التنزيه».

ترجمه: «و هر کس خود را از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات، دور نگه ندارد، منحرف شده و خداوند را منزّه ندانسته است».

نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق، ناشی از امراض قلوب است:

شرح عبارت: نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق، از امراض قلوب است؛ زیرا امراض قلوب دو نوع اند: بیماری شبهه و بیماری شهوت. و هر دو در قرآن ذکر شده اند؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾ (الأحزاب: ۳۲): «پس به ناز سخن مگویید، تا آن کس که در دلش بیماری است، طمع ورزد...». این بیماری شهوت است. در جای دیگری می فرماید:

﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا﴾ (البقرة: ۱۰) «در دلهايشان بیماری است،

پس خدا ایشان را بیماری افزود». همچنین می فرماید: ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ

فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ﴾ (التوبة: ۱۲۵): «اما کسانی

که در دلشان بیماری است، بر پلیدیشان پلیدی افزود...». این هم بیماری شبهه است و این بیماری، بدتر از بیماری شهوت است، چون بیماری شهوت با از بین رفتن شهوت، امید شفا و بهبودی آن هست ولی بیماری شبهه اگر خداوند به رحمت خویش به داد آن نرسد، شفا و بهبودی ندارد.^۱

شبهه ای که در مسأله صفات خدا وجود دارد، هم شبهه نفی صفات خدا است و هم شبهه تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق. و شبهه نفی صفات خدا بدتر از شبهه تشبیه خدا به صفات مخلوق است، چون شبهه نفی ردّ و تکذیب رسالت پیامبر (ص) است ولی شبهه تشبیه غلو و زیاده روی و تجاوز از حدی است که پیامبر (ص) آورده است. تشبیه خدا به مخلوقاتش، کفر است، چون خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (الشوری: ۱۱)؛ چیزی همانند او نیست! نفی صفات خدا هم کفر است، چون خداوند سبحان می فرماید: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (الشوری: ۱۱)؛ «و او شنوای بیناست».

دو نوع تشبیه:

این یکی از دو نوع تشبیه است؛ چون تشبیه دو نوع است: یکی، تشبیه خالق به مخلوق. این همان تشبیهی است که اهل قلم در راه رد و ابطال آن خود را به رنج و زحمت می اندازند. طرفداران این تشبیه در میان مردم کمتر از نوع دوم تشبیه هستند که این نوع دوم، تشبیه مخلوق به خالق می باشد، مانند پرستش کنندگان مسیح و عُزیر و خورشید و ماه و بتها و فرشتگان و آتش و آب و گوساله و قبرها و جن و مانند آنها. اینان همان کسانی اند که پیامبر و فرستادگان خدا به سوی آنان فرستاده شدند تا آنان را به سوی پرستش خدای یگانه و بی شریک دعوت کنند.

۱- نگا: "إغاثة اللهفان"، ۱/۱۷-۱۸ و ۴۴-۴۶.

قوله: «فإن ربنا جل وعلا موصوف بصفات الوجدانية، منعوت بنعوت الفردانية، ليس في معناه أحد من البرية».

ترجمه: «همانا پروردگار ما متصف به صفات وجدانیت و موصوف به صفات یگانگی و یکتایی و بی نیازی است و هیچ یک از مخلوقات مثل او نیست و اوصاف او را ندارد».

منزه دانستن پروردگار و اوصاف او آن گونه که خود را به صورت نفی و اثبات توصیف نموده است:

شرح عبارت: طحاوی رحمه الله به منزه دانستن پروردگار و اوصاف او آن گونه که خود را به صورت نفی و اثبات توصیف نموده، اشاره می کند. این سخن طحاوی برگرفته از مفهوم سوره اخلاص است؛ عبارت «موصوف بصفات الوجدانية»، برگرفته از آیه ﴿قُلْ هُوَ

اللَّهُ أَحَدٌ ﴿١﴾ (الإخلاص: ۱): «بگو: او خدای یگانه یکتاست» می باشد و عبارت «منعوت بنعوت الفردانية» برگرفته از این فرموده خداوند متعال است: ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ

﴿٢﴾ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ﴿٣﴾ (الإخلاص: ۲ - ۳): «خدایی که همه، نیاز بدو برند. زاده و زاده نشده است». و عبارت: «ليس في معناه أحد من البرية» برگرفته از این آیه است:

﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ﴿٤﴾﴾ (الإخلاص: ۴): «و هیچ کس همتا و همگون او

نیست». همچنین این گفتار طحاوی، تأکید کننده آنچه راجع به اثبات صفات خدا و نفی تشبیه صفات خدا به صفات مخلوق گفته شد، می باشد. وصف و نعت، مترادف اند.

بعضی می گویند: این دو معنای نزدیک به هم دارند؛ وصف برای ذات است و نعت برای فعل. همچنین است وجدانیت و فردانیت، که عده ای می گویند: با هم مترادف اند و بنا

به اعتقاد بعضی معنای نزدیک به هم دارند که وجدانیت برای ذات است و فردانیت برای فعل. عده دیگری معتقدند که وجدانیت برای ذات است و فردانیت برای صفات. پس

خداوند متعال در ذات خود، یگانه و در صفاتش یکتا است. این سخن درست است و کسی در آن اختلافی ندارد. اما در لفظ نوعی تکرار هست. طحاوی رحمه الله مانند این

تکرار را در جاهای متعددی از عقیده آورده است. و این تکرار بیشتر به خطبه‌ها و دعاها می‌خورد تا به عقاید و در واقع سجع گویی در خطبه‌ها شایسته‌تر است. مثلاً (لیس کمثله شیء) در خصوص منزّه دانستن خداوند، کامل‌تر از گفته طحاوی: «لیس فی معناه أحد من البریة» است.

قوله: «وتعالی عن الحدود والغایات، والأركان والأعضاء والأدوات، لا تحویه الجهات الست کسائر المبتدعات».

ترجمه: «خداوند از حدود و نهایت‌ها و ارکان و اعضا و ادوات، برتر است. جهات ششگانه که برای سایر پدیده‌هاست، او را شامل نمی‌شود».

شرح عبارت: در اینجا قبل از شرح عبارت طحاوی رحمه الله مقدمه‌ای را می‌آورم.^۱ و آن اینکه علما در خصوص اطلاق چنین الفاظی سه قول دارند:

عده‌ای آن را نفی می‌کنند. عده دیگری آن را اثبات و گروهی قائل به تفصیل اند، که این دسته اخیر، پیروان سلف صالح اند. اینان به طور مطلق آن را نفی یا اثبات نمی‌کنند مگر زمانی که مطلبی، روشن و تبیین شود که این الفاظ به وسیله آن، اثبات شوند که در این صورت، این الفاظ ثابتند. یا این الفاظ به وسیله آن نفی شوند که در این صورت، این الفاظ منفی هستند؛ زیرا در اصطلاح متأخرین، در این الفاظ همچون دیگر الفاظ اصطلاحی اجمال و ابهام وجود دارد. پس همه علما، این الفاظ را در خود معنای لغویشان استعمال نمی‌کنند. به همین خاطر نفی کنندگان صفات خدا، این الفاظ را حق و ناحق نفی می‌کنند و راجع به اثبات کنندگان این الفاظ چیزی را می‌آورند که قائل به آن نبوده‌اند و برخی از اثبات کنندگان این الفاظ معنای باطل را در آن وارد می‌کنند که مخالف گفته سلف صالح و مدلول قرآن و سنت می‌باشند و در قرآن و سنت در خصوص نفی و اثبات آنها نصی وارد نشده است و ما حق نداریم که به صورت نفی و

۱- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۴/۱۳۸-۱۴۹.

اثبات خداوند متعال را به چیزی توصیف کنیم که خودش را به آن توصیف ننموده و پیامبر(ص)، او را به آن توصیف ننموده است؛ چون ما تنها پیرو هستیم نه مبتدع. پس واجب است که در این موضوع، یعنی موضوع صفات خوب نگاه شود، هر صفتی که خدا و پیامبر(ص)، آن را اثبات کرده اند ما هم آن را اثبات می کنیم و هر صفتی که خداوند و پیامبر(ص)، آن را نفی کرده اند، ما هم آن را نفی می کنیم. و الفاظی که در نصوص قرآن و سنت آمده، در اثبات و نفی بدان چنگ زده می شود؛ پس الفاظ و معانی که خدا و پیامبر(ص) آنها را اثبات کرده اند ما هم اثبات می کنیم و الفاظ و معانی که خدا و پیامبر(ص) آنها را نفی کرده اند ما هم نفی می کنیم.

الفاظی که نفی و اثبات آنها در قرآن و سنت وارد نشده، اطلاق نمی شوند تا اینکه به مقصود گوینده شان نگاه شود:

الفاظی که نفی و اثبات آنها وارد نشده، اطلاق نمی شود تا اینکه به مقصود گوینده شان نگاه شود؛ اگر منظورش صحیح بود، پذیرفته می شوند اما باید با الفاظ نصوص از آنها تعبیر شوند نه با الفاظ مجمل مگر در صورت نیاز که آن موقع همراه آن قرائتی که مراد و نیاز را روشن می گرداند، باید آورده شود؛ مانند اینکه خطاب با کسی که اگر با آن خطاب مورد خطاب قرار نگیرد، مقصود با او تحقق نمی یابد. و مانند آن.

طحاوی رحمه الله خواسته که با این سخن، به اعتقاد تشبیه کنندگان همچون داود جواری^۱ و امثال او که معتقدند خدا جسم است، او هیکل و اعضا دارد و مانند آنها، وارد کند. خداوند از آنچه می گوید بسیار والاتر و برتر است.

پس مطلبی که طحاوی رحمه الله راجع به نفی مذکور در اینجا مد نظر داشته، درست است، ولی پس از او کسان دیگری در عموم نفی وی، مطالب درست و نادرستی را داخل

۱- ذهبی در کتاب «المیزان»، ج ۲ ص ۲۳ گوید: داود جواری در رفض و جسم قائل شدن برای خدا، سردمدار قرامی ها بود. به گفته های او در «مقالات الاسلامیین»، صفحات ۱۵۲ و ۲۰۹؛ «الفرق بین الفرق»، صفحات ۲۰۶ و ۳۲۰؛ و «الملل و النحل»، ج ۱ ص ۱۰۵ مراجعه نمایید. جواری در کتاب «الفرق بین الفرق»، به «جواری» و «جواری» تغییر یافته است.

کرده اند از این رو، نیاز به بیان و توضیح آن هست. و آن، این است که: سلف صالح متفق اند که بشر حدی را برای خدا نمی دانند و آنان برای هیچ یک از صفات خدا، نمی توانند حد و مرز قائل شوند.

اتفاق سلف صالح بر اینکه آنان برای خدا حد و مرز قائل نیستند و خدا را به مخلوق تشبیه نمی کنند:

داود طیالسی^۱ گوید: سفیان و شعبه^۲ و حماد بن زید^۳ و حماد بن سلمه^۴ و شریک^۵ و ابو عوانه^۶، برای خدا حد و مرز قائل نمی بودند و خدا را به مخلوقات تشبیه نمی کردند.

۱- او سلیمان بن داود بن جارود، حافظ بزرگ، صاحب «المسند» ابوداود فارسی اسدی زبیری، برده آزاد شده خاندان زبیر بن عوام، حافظ و اهل بصره است. او کوه علم بود. وی به سال ۲۰۳ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در «اللسیر»، ج ۹ شماره: ۱۲۳ آمده است.

۲- او امام و حافظ، شعبه بن حجاج بن ورد، امیرالمؤمنین در حدیث، ابوسطام ازدی عتکی، برده آزاد شده آنان، واسطی، دانشمند و شیخ اهل بصره است. او اولین کسی بود که جرح و تعدیل نمود. او بسیار نماز می خواند. انسانی سخاوتمند و بسیار پارسا بود. وی در زمینه شعر، معرفت و درایت خاصی داشت. به سال ۱۶۰ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در «اللسیر»، ج ۷ شماره: ۸۰ آمده است.

۳- او علامه و حافظ و ثقه، محدث وقت، حماد بن زید بن درهم، ابواسماعیل ازدی، برده آزاد شده خاندان جریر بن حازم بصری است. او انسانی صبور و یکی از علمای برجسته بود. اصلیتش، سیستانی بود. پدربزرگش درهم در آنجا اسیر شد. وی به سال ۱۸۹ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره: ۱۶۹ آمده است.

۴- او امام و قدوه، شیخ الاسلام حماد بن سلمه بن دینار، ابوسلمه بصری، نحوی، بزار خرقی بطائنی، برده آزاد شده خاندان ربیع بن مالک است. او خواهرزاده حمید طویل بود. او علاوه بر امامتش در حدیث، در علوم عربی هم امام بود. حماد بن سلمه فقیه و انسانی فصیح بود و در سنت، سردمدار بود. اوقات وی در راه عبادت و مناجات و اوراد و اذکار سپری می شد. وی بر کارهای خیر و قرائت قرآن و عمل به خاطر خدا، مواظبت می کرد. به سال ۱۶۷ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره: ۱۶۸ آمده است.

حدیث را روایت می کردند و قائل به کیفیت و چگونگی آن نبودند. و اگر مورد سؤال قرار می گرفتند، به وسیله اثر و حدیث جواب می دادند. بعداً در کلام طحاوی می آید که: «وقد أعجز عن الإحاطة خلقه»: «مخلوقات خدا از احاطه بر او ناتوان مانده اند». پس معلوم شد که منظور طحاوی این است که خداوند از اینکه کسی برایش حد و مرز تعیین کند، برتر و والاتر است. و منظورش این نبوده که خدا از مخلوقاتش جدا نیست و با آنها فرق ندارد. از عبدالله بن مبارک پرسیده شد: به چه چیزی پروردگار خویش را می شناسیم؟ گفت: به اینکه او بالای عرش است و از مخلوقاتش جداست. گفته شد: به وسیله حدی؟ گفت: آری، به وسیله حدی^۳.

۱- او شریک بن عبدالله، علامه و حافظ و فقیه و قاضی، ابو عبدالله نخعی می باشد. علی رغم کمی ضعف و نرمی در روایتش، یکی از علمای برجسته و نامور بود. برخی از ائمه در استدلال به روایتهایی که فقط او ذکر کرده، دست نگه داشته اند. وی بر اهل شک و بدعت سخت گیر بود. قضاوت کوفه برای ابو جعفر منصور را عهده دار شده است. شریک به سال ۱۷۷ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ شماره: ۳۷ آمده است.

۲- او امام و حافظ و تقه، محدث بصره، وضاح بن عبدالله، برده آزاد شده یزید بن عطاء یشکری واسطی می باشد. وضاح از اسیران گرگان بود. وی به سال ۱۸۶ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ شماره: ۳۹ آمده است.

۳- لفظ او نزد دارمی در کتاب «الرد علی الجهمیه» ص ۵۰ است. از علی بن حسن بن شقیق، از ابن مبارک روایت است که از وی پرسیده شد: به چه چیزی پروردگارمان را می شناسیم؟ گفت: به اینکه او بالای عرش، بالای هفت آسمان بر روی عرش است و از مخلوقاتش جداست. راوی گوید، گفتم: به وسیله حدی؟ ابن مبارک گفت: پس به چه وسیله ای؟ و در کتاب «العلو للعلی الغفار» اثر ذهبی، ص ۱۵۱ آمده است: از علی بن حسن بن شقیق به صحت رسیده که وی گفت: به عبدالله بن مبارک گفتم: چگونه پروردگارمان را می شناسیم؟ گفت: به اینکه او در آسمان هفت گانه بر روی عرش خود است. و مثل جهمیه نمی گوئیم: خدا اینجا در زمین است. به احمد بن حنبل گفته شد، او هم گفت: از نظر ما هم، چنین است که ابن مبارک گفته است.

تحقیقی راجع به معنای حد:

معلوم است که حد آن است که یک چیز به وسیله آن جدا می شود و از غیر خود مشخص و متمایز می شود. و خداوند متعال در مخلوقاتش حلول نیافته و به وسیله آنها قیام نیافته، بلکه او پاینده و قائم به ذات خود است و غیر خود را بر پا می دارد. به تعبیری دیگر خدا قائم به مخلوقاتش نیست بلکه مخلوقاتش قائم به او هستند.

پس حد به این معنی، جایز نیست که اصلاً در ذات کار نزاع و اختلاف داشت؛ چون پشت نفی آن جز نفی وجود پروردگار و نفی حقیقت او چیزی نیست. اما حد به معنای علم و قول، که بندگان آن را تعیین می کنند و برای چیزی حد و مرز قائل اند، پس حد به این معنی در خصوص خدا از نظر همه اهل سنت منتفی است.

ابوالقاسم قشیری^۱ در «رساله اش» می گوید: از شیخ ابوعبدالرحمن سلمی شنیدم، [او هم گفت:] از منصور بن عبدالله شنیدم، [او هم گفت:] از ابوالحسن شنیدم، [او هم گفت:] از سهل بن عبدالله تستری شنیدم که در جواب سؤالی که راجع به ذات خدا از وی شد، گفت: ذات خدا متصف به علم است؛ به صورت محیط و همه جانبه درک نمی شود؛ در این دنیا با چشم دیده نمی شود؛ ذات خدا به وسیله حقایق ایمان موجود است بدون آنکه حد و مرزی داشته باشد و به صورت محیط و همه جانبه درک شود و در موجودات و

۱- او امام و زاهد و قدوه، استاد ابوالقاسم عبدالکریم بن هوزن بن عبدالملک بن طلحه قشیری خراسانی شافعی مذهب، صوفی و مفسر، صاحب «الرسالة» است. وی در سلوک و یاد خدا بی نظیر بود. سخن لطیف و اخلاق پاکیزه داشت. در مسائل مهم ژرف اندیش بود. او اصول دین را بر اساس مسلک اشعری و فروع دین را بر اساس مذهب شافعی می دانست. به سال ۴۶۵ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۸ شماره: ۱۰۹ آمده است.

۲- او محمد بن حسن بن موسی ازدی است. مادرش سلمی نام داشت. وی امام و حافظ و محدث و شیخ خراسان و بزرگ صوفی ها، ابوعبدالرحمن نیشابوری، صاحب تألیفات متعددی بود. به سال ۴۱۲ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره: ۱۵۲ آمده است.

۳- او سهل بن عبدالله بن یونس، شیخ العارفین، ابومحمد تستری، صوفی و زاهد می باشد. وی به سال ۲۸۳ هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۳ شماره: ۱۵۱ آمده است.

آفریده های دیگر حلول یابد؛ چشمها در سرای آخرت او را می بینند؛ در فرمانروایی و قدرت خود، ظاهر است؛ مخلوقات را از شناخت کنه و حقیقت ذاتش محروم کرده و به وسیله آیات و نشانه های خود، ذاتش را به آنان نمایانده است. پس دلها او را می شناسند و چشم ها او را درک نمی کنند. مؤمنان در بهشت با چشم های خود به او نگاه می کنند بدون آنکه او را به صورت محیط و همه جانبه درک کنند و بدون آنکه نهایت و پایان او را درک نمایند.

سخنان ابوحنیفه راجع به اثبات دست و چهره و نفس برای خداوند متعال بدون کیفیت آنها:

لفظ ارکان و اعضا و ادوات، نفی کنندگان صفات خدا برای نفی بعضی از صفات ثابت از راه ادله قطعی بر آنها تسلط داشته و آنها را انکار می نمایند. امام ابوحنیفه رضی الله عنه در کتاب «الفقه الأكبر» می گوید: «خدا دست و چهره و نفس دارد همان طور که در قرآن دست و چهره و نفس را برای خود ذکر کرده است. پس خداوند، صفت دارد اما کیفیت آن معلوم نیست. و گفته نمی شود: همانا دست خدا، قدرت و نعمت خداست؛ زیرا بدین صورت صفت خدا ابطال شده است»^۱.

این گفتاری که امام ابوحنیفه رضی الله عنه گفته، به وسیله ادله قطعی ثابت است؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيدِي ۗ ﴾ (ص: ۷۵): «چه چیزی تو را بازداشت از اینکه برای چیزی که به دستان خود آفریدم سجده کنی؟». ﴿ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ ۗ ﴾ (الزمر: ۶۷): «حال آنکه در روز قیامت زمین یکجا در قبضه او و آسمانها پیچیده شده به دست اوست». ﴿ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ۗ ﴾ (القصص: ۸۸): «جز چهره او همه چیز فانی است». ﴿ وَيَتَعَنُّ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ ۗ ﴾ (الرحمن: ۲۷): «و تنها چهره باشکوه و

۱- «الفقه الأكبر» به شرح قاری، صص ۳۶ و ۳۷.

ارجمند پروردگارت باقی می ماند». ﴿تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ﴾ (المائدة: ۱۱۶): «تو آنچه در درون من است می دانی و من آنچه در نفس توست نمی دانم». ﴿كُتِبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ (الأنعام: ۵۴): «پروردگارتان رحمت را بر خود مقرر داشته است». ﴿وَأَصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾ (طه: ۴۱): «و تو را برای خود پروردم». ﴿وَيَحْذَرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ﴾ (آل عمران: ۲۸): «و خدا شما را از خود برحذر می دارد». و پیامبر (ص) در حدیث شفاعت می فرماید: وقتی مردمان پیش آدم می آیند و به او می گویند: «خَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ، وَأَسْجَدَ لَكَ مَلَائِكَتُهُ، وَعَلَّمَكَ أَسْمَاءَ كُلِّ شَيْءٍ!»؛ «خدا تو را با دست خود آفرید و فرشتگانش را وادار به سجده کردن برای تو نمود و خدا نام های هر چیزی را به تو یاد داد». درست نیست کسی تاویل کند که مراد از دست، قدرت است، چون فرموده: ﴿لَمَّا خَلَقْتُ بِيَدِي﴾ (ص: ۷۵): «برای چیزی که با دستان خود آفریدم». درست نیست که معنایش این باشد که با قدرت خودم آن را آفریدم؛ در عین حال «بد» به صورت مثنی آمده است. و اگر آن درست بود، ابلیس می گفت: و من را نیز به قدرت خود آفریده ای، پس او بر من هیچ برتری ندارد، قطعاً ابلیس - با وجود کفرش - از جهمیبه بهتر پروردگارش را شناخته است. و در این آیه دلیلی برای آن نیست: ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَلَائِكُونَ﴾ (یس: ۷۱) «آیا ندیدند که ما با دستان خود بر ایشان چهارپایانی آفریدم که آنها را در اختیار دارند»، زیرا خداوند متعال «آیدی» را به صورت جمع آورده و آن را به ضمیر جمع اضافه نموده تا هر دو لفظ جمع جهت دلالت بر ملک و عظمت با هم تناسب داشته باشند. و فرمود: «آیدی» که لفظ

۱- قسمتی از حدیث طولانی انس در باره شفاعت است. بخاری به شماره های: ۴۴۷۶ و ۷۵۱۶ آن را با این لفظ روایت کرده است. همچنین بخاری به شماره: ۶۵۶۵؛ مسلم به شماره: ۱۹۳؛ و ابن ماجه به شماره: ۴۳۱۲ از طریق روایت انس آن را با این لفظ آورده اند: «خَلَقَكَ اللَّهُ بِيَدِهِ، وَنَفَخَ فِيكَ مِنْ رُوحِهِ، وَأَمَرَ الْمَلَائِكَةَ فَسَجَدُوا لَكَ...»: «خدا تو را با دست خود آفرید، و از روح خود در تو دمید و فرشتگان را دستور داد [که برای تو سجده برند] آنان نیز برای تو سجده بردند...».

آیدی، را به ضمیر مفرد اضافه کند و فرموده: «یدینا» که «یدین» مثنی را به جمع ضمیر اضافه نماید. پس آیه (مَّا عَمِلْتُمْ آيِدِينَا) همانند آیه (لَمَّا خَلَقْتُ بَيْدِي) نیست.^۱ و پیامبر (ص) از پروردگارش چنین روایت می کند: «حجاب النور، لو كشفه لأحرقن سبحات وجهه ما انتهى إليه بصره من خلقه»:^۲ «حجاب او نور است، اگر آن را کشف می کرد، قطعاً انوار باری تعالی هر آنچه که چشم او از مخلوقاتش بدان منتهی می شود، می سوخت»، اما به این صفات گفته نمی شود: آنها اعضا یا جوارح یا ادوات یا ارکان هستند؛ زیرا رکن جزء ماهیت چیزی است و خداوند متعال آن ذات یکتای بی نیاز است که قابل تجزیه نیست یعنی ذات او جزء جزء نمی شود. و در اعضا معنای تفریق و بخش بخش شدن است که خداوند از آن منزّه و والاتر است. این فرموده خداوند به همین مفهوم اشاره می کند:

﴿الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ﴾ (الحجر: ۹۱): «همانهای که قرآن را بخش بخش کردند [بخشی را مردود و بخشی را شعر و سحر نامیدند]». و در جوارح معنای اکتساب و بهره بردن است. همچنین ادوات، ابزار و آلاتی هستند که برای جلب منفعت و دفع ضرر از آنها استفاده می شود.

همه این معانی از خداوند متعال منتفی است و در او صدق نمی کند. به همین خاطر ذکر آنها در صفات خداوند بلند مرتبه وارد نشده است. پس الفاظ شرعی، معانی صحیحی دارند و از احتمالات فاسد و باطل سالم اند. به همین خاطر واجب است که از الفاظ شرعی چه به صورت نفی و چه به صورت اثبات، عدول نشود تا معنای فاسد و باطلی اثبات نشود یا معنای درستی نفی نشود. همه این الفاظ مجمل، در دسترس انسان حق گرا و انسان باطل گرا قرار دارد.

۱- به کتاب های «مجموع الفتاوی»، ج ۳ صص ۴۵-۴۶ و ج ۶ صفحات ۳۶۳-۳۶۶؛ و «مختصر الصواعق المرسله»، ج ۲ صفحات ۱۵۳-۱۷۴ مراجعه کنید.

۲- حدیثی صحیح است که تخریح آن قبلاً ذکر شد.

از لفظ جهت، هم آنچه که موجود است و هم آنچه که معدوم است، اراده می شود:

از لفظ جهت، گاهی آنچه موجود است، اراده می شود و گاهی آنچه معدوم است. و معلوم است که موجودات یا خالق است و یا مخلوق. اگر منظور از جهت، چیز موجودی غیر از خداوند متعال باشد، در این صورت جهت، مخلوق است. و حال آنکه چیزی خداوند متعال را محصور نمی کند و چیزی از مخلوقات به او احاطه نمی یابد. خداوند از آن منزّه و برتر است. و اگر منظور از جهت، امری معدوم باشد و آن بالای عالم است، پس جز خداوند یکتا چیزی آنجا نیست. پس هر گاه گفته شود: خداوند متعال با این اعتبار در جهت است، این صحیح است و معنایش چنین است: خداوند بالای جهان است؛ جایی که مخلوقات به او منتهی می شوند. پس خدا بالای همه مخلوقات و آفریده هاست. نفی کنندگان لفظ «جهت» کسانی که با این کارشان می خواهند علو و بلندی خدا را نفی کنند، برخی از ادله شان چنین است: همه جهات، مخلوق اند و خدا قبل از جهات موجود بوده است. و هر کس بگوید: خداوند در جهتی قرار دارد، الزاماً قائل به قدیم بودن چیزی از عالم است. یا خدا ابتدا از جهت بی نیاز بوده و سپس به آن نیاز پیدا کرده است.

این الفاظ و مانند آنها تنها بر این نکته دلالت می کنند که خدا در میان چیزی از آفریده ها نیست خواه آن آفریده جهت باشد و خواه غیر جهت. و این، درست است. اما لازم به ذکر است که جهت، امری وجودی نیست بلکه امری اعتباری است. و بدون شک جهات، نهایت و پایانی ندارند و هر چه در جهات موجود نباشد که نهایت و پایانی نداشته باشد، موجود نیست.

بیان مراد گفته طحاوی: «لا تحویه الجهات الست کسائر المبتدعات»: «جهات شش گانه خدا را شامل نمی شوند مثل دیگر پدیده ها که جهات شش گانه آن را شامل می شوند».

گفته طحاوی رحمه الله: «لا تحویه الجهاتُ الستُ کسائر المبتدعات»: «جهات شش گانه خدا را شامل نمی شوند مثل دیگر پدیده ها که جهات شش گانه آن را شامل می شوند»، سخن درستی است با این اعتبار که چیزی از آفریده ها به خدا احاطه پیدا نمی کنند بلکه خداوند بر هر چیزی احاطه دارد و بالای همه چیز است.

این مطلب همان چیزی است که طحاوی رحمه الله اراده کرده است. چون بعداً گفتارش در این زمینه می آید که: «أنه تعالی محیطٌ بکلّ شیء و فوقه»: «خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای همه چیز است». پس وقتی میان این دو گفته اش، یعنی، «جهات ششگانه او را شامل نمی شوند مثل دیگر پدیده ها که جهات ششگانه آنها را شامل می شوند» و «خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای همه چیز است»، جمع شود، معلوم می شود که منظور طحاوی این است که چیزی خداوند متعال را در بر نمی گیرد و چیزی بر او احاطه ندارد، آن گونه که برای دیگر آفریده ها این امر وجود دارد. و اینکه خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیز است.

اما در کلام طحاوی دو چیز باقی مانده است:

اول - آوردن چنین لفظی - با وجودی که در آن، اجمال و احتمال هست -، زیاد جالب نیست و نیاوردن آن بهتر است. چون در غیر این صورت بهانه به دست دیگران داده می شود و تناقض در اثبات محیط بودن خدا و فوق بودن او و نفی جهت علو و بلندی، لازم می آید. هر چند بدان جواب داده که او این را نفی کرده که چیزی از آفریده هایش او را در بر گیرند. اما به هر حال، چنگ زدن به الفاظ شرعی، بهتر است.

دوم - گفته «کسائر المبتدعات»، از آن چنین فهم می شود که هیچ پدیده ای نیست جز اینکه چیزی آن را در بر گرفته است. و در این مطلب، اشکالی وارد است، چون اگر منظور این باشد که آن پدیده به وسیله امری وجودی در بر گرفته شده، این امر ممنوع است، چون عالم در میان عالم دیگری نیست، چون در غیر این صورت تسلسل لازم می آید که ممتنع است. و اگر منظور این باشد که آن پدیده به وسیله امری عدمی در بر گرفته شده، باید گفت که هر پدیده ای در میان عدم نیست بلکه برخی از پدیده ها در

میان غیر خود است؛ مانند آسمانها و زمین که در کرسی (تخت) قرار دارند و مانند آنها. و برخی از پدیده ها، مخلوقات به آن منتهی می شوند؛ مانند عرش. پس به طور قطع سطح عالم در میان دیگر مخلوقات نیست، چون در غیر این صورت تسلسل پیش می آید که ممتنع است.

می توان به این اشکال چنین جواب داد که: واژه «سائر» به معنای بقیه است نه به معنای همه.

این اصل معنایش است. و «سور» از آن است که به معنای چیزی است که نوشنده آب در ظرف باقی می گذارد. پس منظور طحاوی از «سائر المتدعات»، اکثر مخلوقات است نه همه مخلوقات؛ چون واژه «سائر» بر غالب و اکثر بیشتر دلالت می کند تا بر همه. پس معنی عبارت چنین است: هیچ چیز خداوند متعال را در بر نمی گیرد آن گونه که راجع به اکثر مخلوقات است که اکثر مخلوقات به وسیله چیز دیگری در بر گرفته شده اند. خداوند متعال برتر از آن است که چیزی از مخلوقات او را در بر گیرد. گمان نمی رود که طحاوی رحمه الله از کسانی باشد که می گویند: همانا خداوند نه در داخل عالم است و نه در خارج عالم.

همان گونه که برخی از شارحین عقیده طحاوی چنین پنداشته اند که منظور طحاوی این است. بلکه در واقع منظور طحاوی این است که خداوند متعال منزله است از اینکه چیزی از مخلوقاتش بر او احاطه داشته باشند یا به چیزی از مخلوقات، عرش باشد یا غیر آن، نیاز داشته باشد.

راجع به ثبوت این کلام از امام ابوحنیفه رضی الله عنه اشکال و ایرادی هست، چون مخالفانش به خاطر مطالبی پایین تر از آن، به او حمله کرده و او را مورد ملامت و سرزنش قرار داده اند. اگر چنین کلامی را می شنیدند، قطعاً حمله به امام ابوحنیفه و ملامت و سرزنش وی توسط آنان به خاطر این کلام از آنان شایع می شد. و ابومطیع

بلخی اثبات علو و بلندی برای خدا را از امام ابوحنیفه نقل کرده است که به امید خدا بعداً ذکر خواهد شد.

ظاهر این گفته، مقتضی نفی کلام قبلی از امام ابوحنیفه است. و از طرف دیگر مانند آن در قرآن و سنت وارد نشده است. به همین خاطر می‌گوییم: همانا راجع به ثبوت آن کلام از امام ابوحنیفه، اشکال و ایراد هست و بهتر آن است که از آوردن و اطلاق آن، دست نگه داشت، چون گفتن مانند آن، خطر است؛ برخلاف گفتن چیزی که از شارع وارد شده است همچون استواء و نزول و مانند آن. و هر کس از نادانان گمان کند که وقتی خدا به آسمان دنیا پایین می‌آید آن گونه که پیامبر راستگوی (ص) فرموده^۱، آن وقت عرش بالای خداوند است و خدا میان دو طبقه عالم قرار دارد، سخنش مخالف اجماع سلف صالح و مخالف قرآن و سنت است.

۱- او حکم بن عبدالله است که یکی از بزرگان و فقهای اصحاب ابوحنیفه محسوب می‌شود. امام ذهبی در کتاب «المیزان» ج ۱ ص ۵۷۴ می‌گوید: او در رأی و نظر بصیرت خاصی داشت و علامه بود و شأن و منزلت بزرگی داشت ولی در ضبط و حفظ اثر، سهل‌انگار بود. عبدالله بن مبارک به او احترام خاصی می‌گذاشت و او را به خاطر دین و علمش تجلیل می‌کرد. وی به سال ۱۹۹ هـ ق وفات یافت.

۲- حدیث نزول که بخاری به شماره‌های: ۶۳۲۱ و ۷۴۹۴؛ مسلم به شماره: ۷۵۸؛ ابوداود به شماره‌های: ۴۷۳۳ و ۱۳۱۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۶۶؛ ترمذی به شماره: ۳۴۹۳؛ مالک در «الموطأ»، ج ۱ ص ۳۰؛ دارمی در سنن خود، ج ۱ صص ۳۴۶ و ۳۴۷؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۸۲، ۴۱۹، ۴۸۷، و ۵۰۴؛ نسایی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۱۰ ص ۹۹ آمده است؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ج ۲ ص ۲۵۴؛ دارقطنی در «کتاب النزول»، صفحات ۱۰۲، ۱۰۳ و ۱۰۷؛ ابن ابی عاصم در «السنة» به شماره: ۷۴۵ از طریق روایت ابوهیره آورده اند که رسول خدا (ص) فرمودند: «ینزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلۃ إلى سماء الدنيا حین یبقی ثلث اللیل الآخر یقول: من یدعونی فأستجیب له، من یسألنی فأعطیه، من یتستغفرنی فأغفر له»؛ «پروردگار ما هر شب موقعی که یک سوم آخر شب باقی می‌ماند به آسمان دنیا پایین می‌آید و می‌فرماید: هر کس مرا فرا خواند، دعایش را اجابت می‌کنم و هر کس از من چیزی بخواهد، خواسته اش را برآورده می‌کنم، هر کس از من آمرزش بخواهد، او را می‌بخشایم». این حدیث در «مسند طیالسی» به شماره: ۲۳۸۵ با لفظ «یهبط» آمده است. عده ای از صحابه آن را روایت کرده اند؛ نگا: «الأزهار المنتثرة»، ص ۱۲۴.

شیخ الاسلام ابوعثمان اسماعیل بن عبدالرحمن صابونی^۱ می گوید: از استاد ابومنصور بن حمشاد^۲ - پس از روایت حدیث نزول - شنیدم که می گفت: از ابوحنیفه در این خصوص سؤال شد، گفت: خداوند به آسمان دنیا پایین می آید ولی کیفیت آن معلوم نیست.

کسانی که در نفی آن دست نگه داشته و چیزی نگفته اند، تنها به خاطر ضعف علمشان به مفاهیم قرآن و سنت و اقوال سلف صالح بوده است.

به همین خاطر برخی از آنان انکار می کنند که خداوند بالای عرش باشد، بلکه می گویند: خدا در هیچ جا و مکان و جایی نیست و نه در داخل عالم است و نه در خارج عالم. بدین صورت او را به صفت عدم و ممتنع متصف می کنند و او را به علو و استوا بر عرش که خود را بر آنها متصف کرده متصف نمی کنند و برخی از آنها قائل به حلول خدا در هر موجودی هستند یا می گویند: خدا وجود هر موجودی است و مانند آن. خداوند از آنچه ظالمان و منکران می گویند بسیار برتر و والاتر است. راجع به اثبات صفت علو و بلندی برای خدا، هنگام توضیح گفتار طحاوی: «محیط بکل شیء و فوقه»:^۳ خدا بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیزی است» توضیح و بیان بیشتری خواهیم داشت.

۱- متوفای سال ۴۴۹ هـ. ق. ذهبی در کتاب «السير»، ج ۱۸ به شماره: ۱۷ شرح حالش را آورده و کتابش «عقیده السلف وأصحاب الحديث» را ستوده است و می گوید: هیچ انسان منصفی را ندیده ام مگر اینکه به فضل و علم او اعتراف نموده است.

۲- او علامه و زاهد، صاحب تألیفات متعدد، محمد بن عبدالله بن محمد بن حمشاد نیشابوری و شافعی مذهب، متوفای سال ۳۸۸ هـ. ق. است. شرح حالش در کتاب «سير أعلام النبلاء»، ج ۱۶ شماره: ۴۹۸ آمده است.

قوله: «والمعراج حق وقد أسرى بالنبي صلى الله عليه وسلم وعرج بشخصه في البقظة، إلى السماء ثم إلى حيث شاء الله من العُلا، وأكرمه الله بما شاء، وأوحى إليه ما أوحى، ما كذب الفؤاد ما رأى. فصلى الله عليه في الآخرة والأولى».

ترجمه: «و معراج حق است، و پیامبر(ص) شب هنگام برده شد و در حالت بیداری شخص پیامبر(ص) به آسمان بلند کرده شد، پس از آن به جاهای بلندتری که خداوند خواست و خداوند تا هر اندازه خواست او را اکرام و تجلیل نمود و آنچه باید وحی کند به او وحی کرد. قلب پیامبر(ص) [صورت اصلی جبرئیل] را که دید دروغ نگفت. پس درود و سلام خداوند در آخرت و دنیا بر او باد».

شرح عبارت: «معراج» بر وزن مفعال از عروج آمده است. معراج یعنی وسیله ای که در آن بالا برده می شود، و به منزله نردبان است لیکن نمی دانیم که کیفیتش چگونه است و حکمش همانند حکم دیگر مسائل غیبی است؛ به آن ایمان داریم و به کیفیت آن مشغول نمی شویم و کاری به کیفیتش نداریم.

ثبوت إسرائء و معراج در حالت بیداری برای پیامبر(ص):

گفتار طحاوی: «وقد أسرى بالنبي صلى الله عليه وسلم بشخصه في اليقظة»: «شخص پیامبر(ص) شبانه در حالت بیداری برده شده است».

- علما راجع به شب روی و معراج اختلاف نظر دارند.

عده ای می گویند: شب روی و معراج با روح پیامبر(ص) بوده و جسم پیامبر(ص) برده نشده است. ابن اسحاق آن را از عایشه و معاویه رضی الله عنهما نقل کرده و مانند آن را از حسن بصری نقل کرده است.

۱- در نسخه خطی (ب)، «فصلی الله وسلم علیه» آمده است.

۲- او محمد بن اسحاق بن یسار بن خیار، علامه و حافظ و اخباری ابوبکر و بنا به گفته بعضی، ابوعبدالله قریشی مطلبی، صاحب سیره نبوی است. پدر بزرگش یسار از اسیران عین التمر در زمان خلافت ابوبکر صدیق بود. ابن اسحاق، انس بن مالک و سعید بن مسیب را دیده و اولین کسی بود که

اما باید فرق میان این دو مطلب دانست: اینکه گفته شود، معراج در شب بوده، و اینکه گفته شود، معراج تنها با روح پیامبر (ص) بوده نه با جسمش و میان این دو گفته، فرق بزرگی هست. عایشه و معاویه نگفتند: معراج در شب بوده، بلکه گفتند، معراج با روح پیامبر (ص) بوده و جسمش گم نشده است. میان این دو فرق است، چون آنچه کسی در خواب می بیند، نمونه هایی برای چیزهای معلوم در شکل‌های محسوس است پس می بیند که گویی به آسمان بلند شده و به مکه برده شده است ولی روحش بلند نشده و نرفته است و تنها فرشته خواب نمونه هایی را برایش آورده است. پس منظور عایشه و معاویه این نبوده که معراج در شب بوده، بلکه تنها منظورشان این بود که خود روحش در شب برده شد و روح از جسم جدا شد و سپس به سوی آن بازگشت. و این دو چیز را از ویژگی های پیامبر (ص) دانستند، چون غیر پیامبر (ص) تنها روحش به طور کامل به آسمان بالا نمی رود مگر پس از مرگ.^۲

بعضی گفته اند: معراج دو بار بوده: یک بار در حالت بیداری و یک بار در حالت خواب. اصحاب این قول، گویی خواسته اند که میان روایت شریک و فرموده: «ثم استيقظت»^۳: «سپس بیدار شدم» و میان سایر روایات جمع کنند.

علم را در مدینه تدوین نمود. وی به سال ۱۵۲ هـ ق یا چیزی در این حدودها وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۷ شماره: ۱۵ آمده است.

۱- عبارت «ومعاویه» از نسخه های خطی (أ)، (ج) و (د) ساقط شده است.

۲- نگا: زادالمعاد، ۴۰/۳.

۳- این عبارت از مواردی است که فقط شریک آورده و از اوهام و خیالات وی محسوب شده است. در مجموع ده انتقاد بر روایت حدیث معراج از وی گرفته شده است: اول - مکانهای پیامبران علیهم السلام در آسمان. دوم - بودن معراج پیش از بعثت. سوم - بودن معراج در شب. چهارم - مخالفت او در نهرین. پنجم - مخالفت او در سدرۃ المنتهی. ششم - شکافتن سینه هنگام معراج. هفتم - ذکر رود کوثر در آسمان دنیا. هشتم - نسبت دادن نزدیکی و نزدیک تر شدن به خداوند عز وجل. نهم - تصریح او به اینکه امتناع پیامبر (ص) از بازگشتن به درخواست کم کردن [تعداد رکعات نماز] از پروردگارش، پنجمین بار بود.

دسته دیگری از علما گفته اند: معراج دو بار بوده: یک بار پیش از وحی و یک بار پس از وحی.

برخی دیگر معتقدند: معراج سه بار بوده است: یک بار پیش از وحی و دو بار پس از وحی.

هر چه لفظ و عباراتی بر آنان مشتبه گردد، یک بار را به خاطر وفق دادن و جمع کردن میان روایات، بدان افزوده اند. و این کار را محدثین ضعیف می کنند، چون آنچه که ائمه و بزرگان حدیث بر آنند، این است که معراج یک بار در مکه، پس از بعثت، یک سال و بنا به گفته ای یک سال و دو ماه پیش از هجرت به مدینه بود. ابن عبدالبر آن را آورده است.

شمس الدین ابن قیم^۲ می گوید: «شگفتا از کسانی که پنداشته اند که معراج پیامبر(ص) چندین بار بود؛ چگونه اینان به خودشان اجازه داده اند که گمان کنند در هر

دهم - عبارت: «او را به پیش خداوند جبار برد و گفت: در حالی که خداوند در مکان خود بود» نگا: «فتح الباری»، ۱۳/۴۰۴ و ۴۰۵.

۱- او امام و علامه، حافظ مغرب، شیخ الاسلام، ابو عمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبر بن عاصم نمری اندلسی قرطبی مالکی، صاحب «التمهید» است. ذهبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۸ ص ۱۵۷ می گوید: او امام و متدین و ثقة و متعهد و علامه و متبحر بود. ابتدا بنا به آنچه گفته اند، ظاهری مذهب بود و سپس مذهب مالکی را اختیار کرد. البته در مسائلی چند متمایل به مذهب شافعی بود. این کارش مورد انتقاد و ملامت قرار نمی گیرد، چون او از کسانی بود که به درجه ائمه مجتهد رسیده بود. و هر کس به تألیفاتش نگاه کند، برایش معلوم می شود که او از فراوانی علم و قوت فهم و ذهن تیز برخوردار بود. و هر کس گفته اش قبول و رد می شود جز رسول خدا (ص). ولی وقتی یک امام در اجتهادش خطا کرد، نباید محاسن و خوبی هایش را فراموش کنیم و معارف و دانش هایش را نادیده بگیریم، بلکه باید برایش طلب بخشش کنیم و او را معذور بداریم.

۲- او امام و محقق و حافظ و اصولی و فقیه و نحوی، دارای ذهن تیز و قلم روان و تألیفات زیاد و سودمند، شمس الدین ابو عبدالله محمد بن ابی بکر بن ایوب بن سعد بن حریر زرعی دمشقی، رفیق و ملازم شیخ الاسلام ابن تیمیه است. وی نزدیک به ۱۶ سال همراه ابن تیمیه بود و از علم واسع او بهره مند شد. محبت ابن تیمیه به دل او نشست و او را خیلی دوست داشت تا جایی که به اکثر اجتهادات او

بار پنجاه وعده نماز بر مسلمانان فرض بود، سپس پیامبر(ص) میان پروردگارش و موسی رفت و آمد می کرد تا اینکه پنجاه وعده نماز کاهش یافت آنگاه خدا بفرماید: «أَمْضِیت فریضتی، و خَفَّفْتُ عَنْ عِبَادِی»: «فریضه ام را تأیید نمودم و آن را از بندگانم کم کردم». سپس در بار دوم آن را به پنجاه وعده نماز تکرار می کند سپس در نهایت آن را به پنج وعده کاهش می دهد؟!۱

حافظان حدیث، اشتباهات و خطاهای زیادی را از شریک راجع به عبارات و الفاظی از حدیث معراج گرفته اند. و مسلم حدیث مسند و متصل معراج را آورده و گفته که: «شریک برخی الفاظ حدیث را پس و پیش انداخته و الفاظی را بدان افزوده و الفاظی را از آن کاسته است. مسلم رحمه الله کار خوبی کرده است». در اینجا کلام ابن قیم پایان می یابد.^۱

نص حدیث اسراء و معراج:

قسمتی از حدیث اسراء این است:^۲ جسم پیامبر(ص) در حالت بیداری و در حال صحت و سلامتی شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی، سوار بر براق همراه با جبرئیل(ع) برده شد.

عمل می کرد و از آنها دفاع می نمود. ابن قیم بود که کتابهای ابن تیمیه را ویرایش نمود و علم او را منتشر کرد. ابن قیم رحمه الله زیاد مشغول خواندن نماز و تلاوت قرآن بود. وی انسانی خوش اخلاق و بسیار دوست داشتنی بود. به کسی حسادت نمی ورزید و کینه کسی را در دل نداشت. ابن قیم به سال ۷۵۱ هـ قات یافت. به شرح حالش در کتاب «الدرر الكامنة»، اثر ابن حجر عسقلانی، ج ۴ صفحات ۴۰۰ - ۴۰۳ مراجعه کنید.

۱- زاد المعاد، ۴۲/۳، چاپ مؤسسة الرسالة.

۲- شارح، حدیث را به طور مستقیم از بخاری و مسلم نیآورده بلکه آن را از ابن قیم از کتاب «زادالمعاد» نقل کرده است.

پس پیامبر(ص) در مسجد الاقصی پیاده شد و همراه پیامبران نماز را به امامت خواند و براق را به حلقه در مسجد بست. بعضی گفته اند: پیامبر(ص) در «بیت لحم» پیاده شد و آنجا نماز خواند، که به طور قطع این امر از پیامبر(ص) به صحت نرسیده است.

سپس همان شب از بیت المقدس به آسمان دنیا بلند کرده شد. جبرئیل برای پیامبر(ص) اجازه ورود خواست، به او اجازه دادند. پس پیامبر(ص) آنجا آدم؛ ابوالبشر را دید. به او سلام کرد و آدم هم از پیامبر(ص) خوش آمدگویی نمود و جواب سلامش را داد^۱ و به نبوتش اقرار کرد. سپس پیامبر(ص) به آسمان دوم برده شد و جبرئیل برای پیامبر(ص) اجازه ورود خواست. آن حضرت در آنجا یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم را دید. پیامبر(ص) با آنان برخورد کرد و به آنان سلام کرد. آن دو جواب سلام پیامبر(ص) را دادند و از وی خوش آمدگویی کردند و به نبوتش اقرار نمودند. سپس آن حضرت به آسمان سوم برده شد و آنجا یوسف را دید و به او سلام کرد. یوسف جواب سلامش را داد^۲ و از وی خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس پیامبر(ص) به آسمان چهارم برده شد. آنجا ادریس را دید و به او سلام کرد. ادریس از پیامبر(ص) خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس آن حضرت به آسمان پنجم برده شد. آنجا هارون بن عمران را دید و به او سلام کرد. هارون از پیامبر(ص) خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس وی به آسمان ششم برده شد. آنجا موسی را دید و به او سلام کرد. موسی از پیامبر(ص) خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. وقتی پیامبر(ص) از او عبور کرد، موسی گریه کرد. به او گفته شد: چرا گریه می کنی؟ گفت: به این خاطر گریه می کنم که پسری پس از من مبعوث شده که از امت او افراد بیشتری از امت من داخل بهشت می گردد. سپس پیامبر(ص) به آسمان هفتم برده شد. آنجا ابراهیم را دید و به او سلام کرد. ابراهیم از پیامبر(ص) خوش آمدگویی کرد و به نبوتش اقرار نمود. سپس

۱- در «زادالمعاد» آمده است: «جواب سلامش را داد و از وی خوش آمدگویی کرد».

۲- عبارت «جواب سلامش را داد» در اصل نسخه های خطی نیامده، لیکن در پاورقی نسخه های خطی(ب) و (ج) آمده و در «زادالمعاد» هم موجود است.

پیامبر(ص) به «سدره المنتهی» بلند کرده شد و پس از آن بیت المعمور برایش برافراشته شد. سپس به سوی خداوند جبار بلند کرده شد.

پس پیامبر(ص) به خدا نزدیکتر شد تا جایی که به اندازه دو کمان یا نزدیکتر شد. آنگاه خداوند آنچه را که باید به بنده اش وحی کند، وحی کرد و پنجاه وعده نماز

۱- این جمله از اضافه های تخریج شده در صحیح بخاری، شماره: ۷۵۱۷ از طریق شریک بن عبدالله بن ابی نمر است که این جمله از اوهام و خیالات منحصر به فرد وی محسوب می شود. شارح می بایست آن را گوشزد می کرد. خطایی گوید: همانا نسبت دادن نزدیکتر شدن به خداوند جبار که در این روایت هست، مخالف همه سلف صالح و علما و مفسران گذشته و حال است. این حدیث از انس از غیر طریق شریک روایت شده و در آنها نامی از آن الفاظ ناپسند برده نشده است و این امر نشان می دهد که به احتمال قوی، این جمله از جانب شریک صادر شده است. عبدالحق اشبیلی در کتاب «الجمع بین الصحیحین» می گوید: شریک در این روایت، عباراتی را افزوده که ناشناخته است و دیگر راویان آن را نیاورده اند و در آن الفاظ ناشناخته ای آورده است. حدیث اسراء و معراج را جماعتی از حافظان روایت کرده اند و هیچ یک از آنان الفاظ و عباراتی که شریک آورده، نیاورده است، در حالی که از طرف دیگر، شریک حافظ نیست. ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۳ ص ۳ می گوید: شریک بن عبدالله بن ابی نمر در این حدیث دچار اختلاط و آمیختگی شده است. حافظه او بد است و آن را به خوبی در ذهنش نگاه نداشته است. حافظ ابوبکر بیهقی می گوید: در روایت شریک زیادتی است که فقط شریک آن را آورده و این زیادت بر اساس عقیده کسانی است که می پندارند پیامبر(ص) پروردگارش را دیده است. این زیادت همان عبارت: «ثم دنا الجبار رب العزة فتدلی فکان قاب قوسین أو أدنی»: «سپس به خداوند جبار پروردگار عزت نزدیک و نزدیکتر شد و به اندازه دو کمان یا نزدیکتر بود». قول عایشه و ابن مسعود و ابوهریره که این آیات را بر دیدن جبرئیل حمل می کنند، صحیح تر است. ابن کثیر گوید: این سخن که بیهقی رحمه الله در این موضوع گفته، درست است، چون ابوذر گفت: ای رسول خدا! آیا پروردگارت را دیده ای؟ آن حضرت فرمود: «نور اُنّی اُراه»: «خداوند نور است چگونه می توانم او را ببینم؟» و در روایتی آمده است: «رأیت نوراً»: «نوری را دیدم». و آیه «ثم دنا فتدلی» منظور تنها جبرئیل(ع) است همان گونه که در «صحیحین» از ام المؤمنین عایشه و ابن مسعود ثابت شده، همچنین در «صحیح مسلم» از ابوهریره به ثبوت رسیده است و هیچ یک از صحابه در تفسیر آیه بدین صورت با آنان مخالفت نکرده اند. در این روایت عبارت دیگری هست که فقط شریک آورده و دیگر راویان آن را ذکر نکرده اند، مؤلف هم در اینجا آن را آورده و آن عبارت: «فعلا به جبرئیل حتی أتى به الجبار تبارک

را بر او فرض کرد. پس پیامبر(ص) بازگشت تا اینکه از کنار موسی گذشت و موسی گفت: به چه چیزی امر شدی؟ پیامبر(ص) فرمود: به پنجاه وعده نماز. موسی گفت: امت تو توان آن را ندارند، به پیش پروردگارت برگرد و از او بخواه که وعده های نماز را برای امت کم کند. آنگاه پیامبر(ص) به جبرئیل نگاهی انداخت گویی در این مورد با او مشورت و نظرخواهی می کنی، جبرئیل هم اشاره کرد که: بله، اگر بخواهی. پس جبرئیل او را بالا برد تا اینکه او را به پیش خداوند جبار برد در حالی که خداوند در جای خود بود. - این لفظ بخاری در صحیح خود و در برخی طرق حدیث است - آنگاه خداوند ده وعده را کاهش داد. سپس پیامبر(ص) پایین آمد تا اینکه از کنار موسی عبور کرد و خبر را به اطلاعات رساند، موسی گفت: به پیش پروردگارت برگرد و از او بخواه که این مقدار را کم کند. پس پیامبر(ص) پیوسته میان موسی و میان خداوند متعال رفت و آمد می کرد تا اینکه خداوند نماز را پنج بار در شبانه روز قرار داد. موسی دوباره به پیامبر(ص) امر کرد که پیش خداوند برگرد و از او درخواست کاستن تعداد وعده های نماز نماید اما پیامبر(ص) فرمود: «از پروردگارم شرم می کنم، من به این مقدار راضی و تسلیم هستم. وقتی این امر تأیید شد، ندایی بلند شد: فریضه ام را تأیید نمودم و [تعداد وعده های نماز را] از بندگانم کاستم».^۳ اختلاف نظر صحابه راجع به دیدن خدا توسط

و تعالی و هو مکانه»: «پس جبرئیل او را بالا برد تا اینکه او را به پیش خداوند جبار برد در حالی که خداوند در جای خود بود».

۱- در پاورقی سه نسخه اصلی حاشیه طولانی وجود دارد که در آن آمده پیامبر(ص) در شب معراج، برخی از پیامبران را دیده و غیر آنان را ندیده است. این مطلب از کتاب «الروض الأنف» اثر سهیلی نقل شده است. برای اطلاعات بیشتر به کتاب «الروض الأنف»، ج ۲ ص ۱۵۷ مراجعه کنید.

۲- در «زاد المعاد»، «بُعْد» (دور شد) آمده، و لفظ بخاری به شماره: ۳۸۸۷، «فلما جاوزت» (وقتی از آنجا گذشتم) می باشد.

۳- حدیث اسراء از طریق روایت انس بن مالک از مالک بن صعصعه. بخاری به شماره های: ۳۲۰۷ و ۳۸۸۷؛ مسلم به شماره: ۱۶۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۱ ص ۲۱۷؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۲۰۸ و ۲۱۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹ ص ۵۹۹، و ابن حبان در صحیح خود، به شماره: ۴۸

پیامبر(ص) با چشم سر، ذکر شد و گفته شد که صحیح آن است که پیامبر(ص) با قلبش خداوند را دیده و با چشم سر او را ندیده است. و راجع به آیات ﴿مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ﴾ (النجم: ۱۱) و ﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ﴾ (النجم: ۱۳) باید گفت که از پیامبر(ص) به صحت رسیده که آنچه را دیده جبرئیل بود که دوبار در قیافه واقعی اش او را دیده است.^۱

بیان منظور از آیه (ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى):

لازم به ذکر است که واژه های «دنا» (نزدیک شد) و «تدلی» (نزدیک تر شد) که در سوره نجم و سوره اسراء آمده، با هم فرق دارند، چون آنچه در سوره نجم آمده، به نزدیک شدن و نزدیک تر شدن به جبرئیل مربوط می شود همچنان که عایشه و ابن مسعود رضی الله عنهما گفته اند، چون خداوند متعال می فرماید: ﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ﴾ (ذُرْمَرٍ فَاسْتَوَىٰ ۖ وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ ۗ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ) (النجم: ۵-۸: «او را [آن فرشته] بس نیرومند آموخته است. تیزهوش و توانایی که [در برابر پیامبر] (ص) ایستاد. در حالی که او (جبرئیل) در افق بالاتر بود. سپس نزدیک آمد و نزدیک تر شد». همه ضمائر موجود در آیات مذکور به این معلم بس نیرومند (جبرئیل) بر می گردد اما آنچه در حدیث اسراء و معراج است، به نزدیک و نزدیک تر شدن به خداوند متعال بر می گردد. همان طور که گفته شد، آنچه در سوره نجم آمده که پیامبر(ص) او را بار دیگر کنار سدره المنتهی دیده، منظور جبرئیل است که پیامبر(ص) او را در شکل واقعی اش دیده؛ یک بار در زمین و بار دیگر کنار سدره المنتهی.

آن را روایت کرده اند. و لفظی که نگارنده آورده از «زادالمعاد» اثر ابن قیم نقل شده و نگارنده آن را به معنا روایت کرده و مستقیماً لفظ بخاری را نیاورده است.

۱- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- قبلاً گفته شد که این مطلب از مواردی است که فقط شریک آورده و از اوهام و اشتباهات اوست. و

نگا: «زادالمعاد»، ۳/۳۸.

از جمله ادله‌ای که نشان می‌دهد معراج با جسم پیامبر(ص) در حالت بیداری بوده، این آیه است: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَنَّا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿١﴾ (الاسراء: ١): «منزه است آن که بنده خویش را شبی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی که حومه آن را برکت داده ایم سیر داد...». عبد هم مجموع جسم و روح است همان طور که انسان، نامی است برای مجموع جسم و روح. این امر به هنگام اطلاق، معروف است و همین صحیح می‌باشد. پس معراج با این مجموع جسم و روان می‌باشد و این امر از نظر عقلی محال و ممتنع نیست. و اگر بعید بودن بالا رفتن بشر جایز بود، قطعاً پایین آمدن فرشتگان هم جایز بود و این امر به انکار نبوت می‌انجامد که کفر است. اگر گفته شود: حکمت اسراء و شب روی به بیت المقدس در ابتدا چیست؟ در جواب می‌گوییم: این امر بدین خاطر بود تا صدق و راستگویی ادعای معراج از جانب پیامبر(ص) آشکار شود موقعی که قریش از وی خواستند که بیت المقدس را توصیف نماید. پس آن حضرت(ص) بیت المقدس را برایشان توصیف نمود.^۱ و خبر کاروانشان را که در راهش از کنار آن گذشت، به اطلاع آنان رساند.^۲ و اگر پیامبر(ص) از مکه به سوی آسمان بلند کرده می‌شد، این مطلب تحقق نمی‌یافت، چون قریش نمی‌توانستند نسبت به آنچه در آسمان است اطلاع حاصل کنند اگر چه پیامبر(ص) خبر وقایع موجود در آسمان را بدانان می‌داد اما نسبت به آنچه در

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۸۸۶ و ۴۷۱۰؛ و مسلم به شماره: ۱۷۰ از جابر بن عبدالله روایت کرده‌اند که رسول خدا(ص) فرمود: «لما كذبتني قریش، قمت في الحجر، فجلا الله لي بيت المقدس فطفقت أخبرهم عن آياته وأنا أنظر إليه»: «وقتی قریش مرا تکذیب نمودند، در حجر بلند شدم، آنگاه خداوند بیت المقدس را برایم نمایان کرد و من هم در حالی که به بیت المقدس نگاه می‌کردم، نشانه‌ها و وقایع آنجا را به اطلاع آنان می‌رساندم». این حدیث، شاهدهی مفصل با سند صحیح از طریق روایت ابن عباس دارد که احمد در مسند خود؛ ج ۱ ص ۳۰۹ آن را آورده است.

۲- به مسند احمد، ج (ص) ۳۷۴؛ و تفسیر ابن کثیر، ج ۳ ص ۱۵ مراجعه کنید.

بیت المقدس بود، اطلاع داشتند از این رو پیامبر(ص) با توصیف خود، وقایع موجود در آنجا را برایشان بازگو نمود.

در حدیث معراج، دلیلی برای ثبوت صفت علو و بلندی برای خداوند متعال از جهات متعدد هست برای کسی که در آن تدبیر و تأمل نماید.

قوله: «والحوض - الذی أکرمه الله تعالی به غیاثاً لأمته - حق».

ترجمه: «حوض [کوثر] - که خداوند متعال، پیامبرش را جهت آب دادن به امتش، بدان مکرم نموده - حق است».

حوض کوثر و توصیف آن:

شرح عبارت: احادیثی که راجع به نام بردن حوض کوثر وارد شده اند، به حد تواتر می رسند که سی و چند تن از صحابه رضی الله عنهم آن را وایت کرده اند. و شیخ ما عمادالدین ابن کثیر^۱ - خدا او را مشمول رحمت خویش گرداند - در اواخر تاریخ بزرگش به نام «البدایة والنهایة» طرق این روایت را برشمرده است.^۲ برخی از آنها عبارتند از:

۱- او امام و علامه و حافظ، صاحب فضائل، اسماعیل بن عمر بن کنیر بن ضوء بن کثیر، عماد الدین ابوالفداء، صاحب کتاب «تفسیر القرآن العظیم» می باشد. وی به سال ۷۷۴ هـ ق وفات یافت. به شرح حالش در کتاب «الدرر الکامنة»، اثر ابن حجر عسقلانی، ج ۱ ص ۳۷۳ مراجعه نمایید.

۲- به جزء اول کتاب «البدایة والنهایة»، ج ۱ صفحات ۳۳۷ - ۳۷۳ مراجعه کنید که در آغاز آن می گوید: بیان احادیث مشهور متعددی از طرق مأثور و زیاد راجع به حوض محمدی، خداوند در روز قیامت ما را از آن آب دهد! هر چند افراد زیادی از مبتدعه و ستیزه جویان قائل به انکار آن هستند. شایسته آنان است که میانشان و میان حوض کوثر حایل ایجاد شود همچنان که برخی از سلف صالح گفته اند: هر کس کرامتی را تکذیب نماید، بدان نمی رسد و اگر منکر حوض کوثر قبل از سخنان، نسبت به احادیثی که ما آنها را خواهیم آورد اطلاع حاصل می کرد، این سخنان را نمی گفت و حوض کوثر را انکار نمی نمود. همچنین به کتاب «فتح الباری»، ج ۱۱ صص ۴۶۸ - ۴۶۹ مراجعه کنید که تخریج آنها را آورده است.

— حدیثی که بخاری رحمه الله از انس بن مالک رضی الله عنه آورده که رسول خدا (ص) فرمودند: «إن قدر حوضی كما بین أیلة إلى صنعاء من الیمن، وإن فیہ من الأباریق كعدد نجوم السماء»^۱: «همانا اندازه حوض من (حوض کوثر) میان ایله (نام مکانی است) تا صنعاء یمن است، و همانا در آن به تعداد ستارگان آسمان، آفتابه وجود دارد».

— همچنین از انس بن مالک از پیامبر (ص) روایت است که آن حضرت فرمودند: «لیردن علی ناس من أصحابی الحوض، حتی إذا عرفتهم اختلجوا دُونی، فأقول: أصحابی^۲، فیقول: لاتدری ما أحدثوا بعدک»^۳: «افرادی از کنار من بر حوض کوثر عبور می کنند،

۱- صحیح بخاری، شماره: ۶۵۸۰، مسلم به شماره: ۲۳۳۰ هم آن را روایت کرده است. و احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۲۳۰ و ترمذی به شماره: ۲۴۴۴ آن را با این لفظ روایت کرده اند: «إن فی الحوض من الأباریق بعدد نجوم السماء»: «همانا در حوض کوثر به تعداد ستارگان آسمان، آفتابه موجود است.» «إن ما بین طرفیه كما بین أیلة إلى مكة، أو بین صنعاء ومكة، وإن آیتیه أكثر من نجوم السماء»: «همانا فاصله دو طرف حوض کوثر به اندازه فاصله ایله تا مکه، یا صنعاء تا مکه است. و همانا ظرفهای حوض کوثر بیشتر از ستارگان آسمان می باشد».

۲- در نسخه خطی (ج)، «أصحابی» آمده همچنان که در صحیح بخاری هم چنین آمده است.
 ۳- بخاری به شماره: ۶۵۸۲ آن را از طریق روایت انس بن مالک آورده است و در آن آمده «من أصحابی...» و من می گویم: أصحابی... مسلم به شماره: ۲۳۰۴ در مبحث «فی الفضائل» باب: «إثبات حوض نبینا محمد صلی الله علیه وسلم» با این لفظ آن را روایت کرده است: «لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی إذا رأیتهم ورفعوا إلى اختلجوا دُونی، فلاقولن: أی رب أصحابی أصحابی، فلیقالن لی: إنک لا تدری ما أحدثوا بعدک»: «کسانی از اصحاب من از کنار حوض کوثر عبور می کنند هنگامی که آنان را می بینم و چشمانشان را به سوی من بلند می کنند، از آن باز داشته می شوند. آن وقت می گویم: پروردگارا، همراهان و رفیقان من! همراهان و رفیقان من! به من گفته می شود: تو نمی دانی که اینان پس از تو چه کار کردند». بخاری به شماره ۶۵۷۶؛ و مسلم به شماره ۲۲۹۷ در همین باب روایتی را از ابن مسعود آورده اند. همچنین در همین باب، بخاری به شماره های: ۶۵۸۳ و ۷۰۵۰؛ مسلم به شماره: ۲۲۹۰؛ احمد در مسند خود، ج ۵ صفحات ۳۳۳ و ۳۳۹؛ و طبرانی به شماره های: ۵۸۹۴، ۵۸۳۴، ۵۷۸۳ و ۵۹۹۶ روایتی را از طریق سهل بن سعد آورده اند. و احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۳۸۸؛ مسلم به شماره ۲۲۹۷؛ و ابن ابی شیبه در مصنف خود، ج ۱۱ ص ۴۴۱ روایتی را از طریق حذیفه نقل کرده اند و بخاری پس از این حدیث، به شماره ۶۵۷۶ روایتی را در همین باب در حاشیه

وقتی آنان را شناختم از آن بازداشته می شوند. آنگاه می گویم: اصحاب من! کسی می گوید: نمی دانی که اینان بعد از تو چه کار کردند». مسلم آن را روایت کرده است.

امام احمد از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که انس گوید: رسول خدا (ص) چرتی زد، آنگاه سرش را با حالت خنده بلند کرد، یا پیامبر (ص) به صحابه گفت و یا صحابه به پیامبر (ص) گفتند: چرا خندیدی؟ رسول خدا (ص) فرمود: «إِنَّهُ نَزَلَتْ عَلَيَّ أَنْفًا سُورَةٌ، فَقَرَأْتُ ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ﴿١﴾﴾ حتی ختمها، ثم قال: «هل تدرُونَ ما الكَوْثَرُ؟» قالوا: الله ورسوله أعلم، قال: «هُوَ هَرَأْطَانِي رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ فِي الْجَنَّةِ، عَلَيْهِ خَيْرٌ كَثِيرٌ، تَرِدُ عَلَيْهِ أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ، آيَتُهُ عِدْدُ الْكَوَاكِبِ، يُخْتَلَجُ الْعَبْدُ مِنْهُمْ، فَأَقُولُ: يَا رَبِّ، إِنَّهُ مِنْ أُمَّتِي، فَيُقَالُ: إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ»؛ «همین حالا سوره ای بر من نازل شد. وی این آیات را خواند: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ﴿١﴾» به نام خداوند مهربان مهرورز. همانا ما به تو کوثر دادیم» پیامبر (ص) تا آخر سوره کوثر آیات آن را خواند. سپس فرمود: «آیا می دانید که کوثر چیست؟» صحابه عرض کردند: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: «کوثر رودی است که پروردگرم در بهشت به من داده، بر آن خیر فراوانی هست. امت من در روز قیامت از کنار آن عبور می کنند. ظرفهایش به تعداد ستارگان است. بنده ای از امت من از آن باز داشته می شود، آنگاه می گویم: پروردگارا، او از امت من است. گفته می شود: تو نمی دانی که اینان بعد از تو چه کار کردند».

آورده است. همچنین در همین باب، احمد در مسند خود، ج ۵ صفحات ۴۸ و ۵۰؛ و ابن ابی شیبیه در مصنف خود، ج ۱۱ صص ۴۴۳ و ۴۴۴ از طریق روایت ابوبکره، حدیثی را آورده اند.

۱- در نسخه خطی (ب)، عبارت «لهم» بدان افزوده شده، اما این کلمه در «مسند احمد» و در صحیح مسلم نیامده است.

۲- احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۱۰۲؛ مسلم به شماره ۴۰۰؛ ابوداود به شماره ۴۷۴۷؛ و نسائی در «الکبری»، ج ۲ ص ۱۳۳ آن را روایت کرده اند.

- مسلم آن را با این لفظ روایت کرده است: «هُوَ هَمْرٌ وَعَدَنِيهِ رَبِّي، عَلَيْهِ خَيْرٌ كَثِيرٌ، هُوَ حَوْضٌ تَرِدُ عَلَيْهِ أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ...»: «کوثر رودی است که پروردگارش آن را به من وعده داده است، بر آن خیر فراوانی هست. کوثر حوضی است که امت من در روز قیامت از کنار آن عبور می کنند...». بقیه حدیث مثل روایت قبلی است.

معنایش این است: دو تا جدول از آن کوثر به سوی حوض جاری می شود، و حوض هم در مکان وسیعی قبل از پل صراط قرار دارد، چون افرادی که از دین برگشته اند از آن بازداشته و محروم می شوند و امثال چنین افرادی از پل صراط عبور نمی کنند.

- بخاری و مسلم از جُنْدَب بن عبدالله بَجَلِي رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت کرده اند که او گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که می فرمود: «أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ»: «من از همه شما سریع تر به سوی آب [حوض کوثر] می شتابم».

- بخاری از سهل بن سعد انصاری رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روایت کرده که وی گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «إِنِّي فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ، مَنْ مَرَّ عَلَيَّ شَرِبَ، وَمَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ أَبَدًا، لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ أَقْوَامٌ أَعْرِفُهُمْ وَيَعْرِفُونِي، ثُمَّ يُحَالُّ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ»: «همانا من از همه شما سریع تر به سوی حوض کوثر می شتابم. هر کس از کنار من بگذرد، [از آب حوض کوثر] خواهد نوشید و هر کس [از آب حوض کوثر] بنوشد، هرگز تشنه نخواهد شد. افرادی که من آنان را می شناسم و آنان نیز مرا می شناسند از کنار من عبور می کنند سپس میان من و آنان، حایلی ایجاد می شود». ابوحازم گفت: نعمان بن ابی عیاش از من شنید [در حالی که من این حدیث را برایشان نقل می کردم] گفت: آیا چنین از سهل شنیدی؟ گفتم: آری. گفت: در حضور ابوسعید خدری بودم، این حدیث را از او شنیدم که عباراتی را بدان می افزود، گفت: «إِنَّهُمْ مِنْ أُمَّتِي فَيَقَالُ إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحَدَثُوا بَعْدَكَ، فَأَقُولُ: سُحْقًا

۱- لفظ مسلم، «فإنه» است.

۲- بخاری به شماره ۲۲۸۹؛ احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۳۱۳؛ حمیدی به شماره ۷۷۹؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره های: ۱۶۹۴، ۱۶۹۳، ۱۶۹۲، ۱۶۹۱، ۱۶۹۰، ۱۶۸۹، ۱۶۸۸ آن را روایت کرده اند.

لِمَنْ غَيْرِ بَعْدِي^۱: پس می گویم: «آنان از امت من هستند. گفته می شود: تو نمی دانی که اینان بعد از تو چه کار کردند. پس می گویم: هلاک بر کسی که پس از من [در دین] تغییر را به وجود آوردند، مرگ بر کسی که پس از من [در دین] تغییر را به وجود آوردند.»

توصیف حوض کوثر با توجه به احادیث وارده راجع به آن:

آنچه از احادیث وارده در توصیف حوض کوثر خلاصه می شود، این است: آن، حوض عظیم و آبگیر مبارکی است. از نوشیدنی بهشت از رود کوثری که سفیدتر از شیر، سردتر از برف، شیرین تر از عسل و خوشبوتر از مشک است سرچشمه می گیرد. حوض کوثر بی نهایت وسیع است. طول و عرض آن برابر است. هر زاویه از زوایای آن به اندازه مسیر یک ماه است. در برخی احادیث آمده است: «أَنَّهُ كَلِمَا شَرِبَ مِنْهُ وَهُوَ

۱- بخاری به شماره: ۷۰۵۰ آن را روایت کرده است. شارح این حدیث را به معنا روایت کرده است. لفظ بخاری این است: «أَنَا فَرَطُكُمْ عَلَى الْحَوْضِ مِنْ وَرْدِهِ، شَرِبَ مِنْهُ، وَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ لَمْ يَظْمَأْ بَعْدَهُ أَبَدًا، لِيَرِدَنَّ أَقْوَمَ أَعْرَفُهُمْ وَ يَعْرِفُونِي، ثُمَّ يُحَالُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ»؛ «من از شما سریع تر به سوی حوض کوثر پیش می روم. هر کس کنار آن رود، از آب آن می نوشد و هر کس از آب آن بنوشد، پس از آن هرگز تشنه نمی شود. افرادی که من آنان را می شناسم و آنان نیز مرا می شناسند از کنار من عبور می کنند سپس میان من و آنان، حایل ایجاد می شود». ابوحازم گفت: نعمان بن ابی عیاش از من شنید در حالی که من این حدیث را برایشان نقل می کردم، او گفت: این چنین از سهل شنیدی؟ گفتم: آری. گفت: من در حضور ابوسعید خدری بودم که از وی شنیدم که عبارتی را بدان می افزود، گفت: «إِنَّهُمْ مِنْنِي، فَيَقَالُ: إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا بَدَلُوا بَعْدَكَ، فَأَقُولُ: سَحَقًا لِمَنْ بَدَلَ بَعْدِي»؛ «آنان از امت من هستند. گفته می شود: تو نمی دانی که اینان بعد از تو چه تغییراتی را [در دین] ایجاد کردند پس می گویم: هلاکت بر کسی که بعد از من تغییراتی را [در دین] ایجاد می کند». و مسلم به شماره های: ۲۲۹۰ و ۲۲۹۱؛ و احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۳۳۳ آن را روایت کرده اند. همچنین به «التذكرة» اثر قرطبی، باب «ذکر من یطرد عن الحوض، ج ۱ ص ۳۰۶؛ شرح مسلم اثر نووی، ج ۳ صص ۱۳۶-۱۳۷؛ وعمدة القاری اثر عینی، ج ۱۵ ص ۲۴۳ مراجعه کنید.

فی زیاده و اتساع^۱، و آتیه ینبت فی حال^۲ من المسک والرّضاض من اللؤلؤ قُضبان الذهب، و یُثیرُ ألوان الجواهر: «هر چه از آن نوشیده شود، به آب و وسعت آن افزوده می شود. این حوض از خاک نرم از مشگک و سنگریزه های لؤلؤ روئیده می شود. ستونهای آن، طلاست و میوه آن رنگهای جواهر می باشد». پاک و منزه است آفریدگاری که هیچ چیز او را در مانده نمی سازد. در احادیث آمده است: «إِنَّ لَکُلِّ نَبِيٍّ حَوْضًا، وَإِنَّ حَوْضَ نَبِيِّنا صلی الله علیه وسلم أعظمها وأجلّها^۳ وأكثر وارد^۴»: «همانا هر پیامبری حوضی دارد و حوض

۱- از عبارت «و در برخی احادیث آمده است...» تا اینجا در کتاب «البدایة والنهایة» اثر ابن کثیر، ج ۱ ص ۳۶۹ نیامده است در حالی که متن عبارات از آن نقل شده است.

۲- در اصل نسخه های خطی به «خلاله» تغییر یافته است. این توصیف در حدیثی طولانی از روایت عبدالله بن مسعود آمده که احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۳۹۸-۳۹۹ آن را روایت کرده است. و در سند آن، عثمان بن عمیر بحلی وجود دارد که ضعیف است. لفظ احمد در مسندش چنین است: «حاله المسک و رضاضه الثوم... قضبان الذهب و ثمره ألوان الجواهر»: «خاک نرم آن مشگک و سنگریزه های آن، گیاه خوشبوی ثوم است... ستونهایش، طلا و میوه آن، رنگهای جواهر می باشد».

۳- در نسخه های خطی (أ)، (ج)، (د)، «و إجلالها» آمده و در نسخه چاپ مکه «و أحلاها» آمده است.

۴- از عبارت «و در احادیث آمده است...» تا اینجا را ابن کثیر در کتاب «البدایة والنهایة»، ج ۱ ص ۳۶۹ به صورت عنوانی زیر روایت ابوسعید خدری که در کتاب «الأحوال» اثر ابن ابی الدنیا و «سنن ابن ماجه» به شماره: ۴۳۰۱ روایت شده، آورده است. در سند این روایت، عطیه عوفی قرار دارد که ضعیف است. و ترمذی به شماره: ۲۴۴۵ از طریق روایت سمرة بن جندب آن را آورده که در این روایت سمرة بن جندب گوید: رسول خدا (ص) فرمود: «إِنَّ لَکُلِّ نَبِيٍّ حَوْضًا، وَإِنَّهُمْ یَتَبَاهُونَ أیْهَمُ أَكْثَرُ وَارِدَةً، وَإِنِّي أَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَكْثَرَهُمْ وَارِدَةً»: «هر پیامبری حوضی دارد و آنان به این امر مباحثات می کنند که کدام یک از آنان است که افراد بیشتری بر آب فرود آیند، و من امیدوارم که نسبت به همه آنها افراد بیشتری بر آب [حوض من] فرود آیند». در سند این روایت، سعید بن بشیر قرار دارد که ضعیف است ولی «عننه» او حسن است. ترمذی آورده که این روایت به طور مرسل وارد شده و گوید: آن، صحیح تر است. وهیثمی در کتاب «مجمع الزوائد»، ج ۱ ص ۳۶۳ آنرا آورده و گوید: طبرانی به شماره: ۷۰۵۳ آن را روایت کرده و در سند آن، مروان بن جعفر سمیری قرار دارد که ابن ابی حاتم او را ثقه دانسته ولی از دی گوید: محدثان در خصوص وی حرف زده اند (در ثقه دانستنش شک دارند)، و بقیه روایانش، ثقه اند. به کتاب «فتح الباری»، ج ۱ ص ۴۶۷ مراجعه نمائید.

پیامبر ما(ص) از همه آن حوض ها، عظیم تر و بزرگ تر است و از همه شان افراد بیشتری بر آب [آن حوض] فرود می آیند». خداوند به لطف و کرم خویش ما را از آن افراد قرار دهد!

علامه ابو عبدالله قرطبی^۱ رحمه الله در کتاب «التذکره» می گوید^۲: راجع به محاسبه اعمال و حوض اختلاف وجود دارد که کدام یک قبل از دیگری است؟ بعضی گفته اند: محاسبه اعمال قبل از حوض است و عده دیگری بر این باورند که حوض قبل از محاسبه اعمال می باشد. ابوالحسن قابسی^۳ می گوید: صحیح آن است که حوض قبل از محاسبه اعمال است. قرطبی گوید: مفهوم و قرائن و اوضاع اقتضای آن را می کند که حوض پیش از محاسبه اعمال باشد، چون انسانها با حالت تشنه از قبرهایشان بیرون می آیند همان طور که گفته شد؛ از این رو حوض کوثر پیش از محاسبه اعمال و گذشتن از پل صراط است. ابوحامد غزالی رحمه الله در کتاب «کشف علم الآخرة» می گوید: برخی از مصنفان سلف صالح نقل کرده اند که حوض کوثر پس از پل صراط می باشد، اما این اشتباه از طرف گوینده اش است. قرطبی گوید: قضیه همچنان است که غزالی گفته، سپس می

۱- او ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر فرح انصاری خزرجی مالکی، صاحب تفسیر مشهوری است که نشان دهنده امامت و پیشوائی اش و کثرت اطلاعات و آگاهی هایش و فراوانی فضل و بزرگی اش و تبحر وی در علوم و فنون مختلف می باشد. وی به سال ۶۷۱ هـ ق وفات یافت. او غیر از آن قرطبی محدث ابوعباس احمد بن عمر صاحب کتاب «المفهم لمأشکل من تلخیص کتاب مسلم» است، که در سال ۶۵۶ هـ ق وفات یافته است. این یکی، شیخ و بزرگ مفسران است.

شارح برخی از شرحش را به سمع وی رسانده است. به «طبقات المفسرین» اثر داودی، ج ۲ ص ۶۹؛ و «حسن المحاضرة»، ج ۱ ص ۴۵۷ مراجعه کنید.

۲- «التذکره»، ج ۱ صفحات ۳۰۴ و ۳۰۲ و به کتاب «فتح الباری»، ج ۱۱ ص ۴۶۶ مراجعه نمایید.

۳- او امام و حافظ و فقیه و دانشمند مغرب، ابوالحسن علی بن خلف قروی قابسی مالکی است. وی مؤلف، انسانی بیدار و هوشیار و متدین و متعهد و پرهیزکار بود. ابوالحسن قابسی رحمه الله نابینا بود. وی به سال ۴۰۳ هـ ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره: ۹۹ آمده است.

افزاید: «به ذهنت خطور نکند که حوض کوثر در این زمین است، بلکه آن در زمینی است که تغییر یافته، در زمینی که مثل نقره سفید است و در آن خونی ریخته نشده و احدی بر روی آن هرگز مظلوم واقع نشده است و خداوند جبار برای داوری ظاهر می شود». پس خداوند بکشد کسانی را که وجود حوض کوثر را انکار می کنند و چقدر شایسته آنان است که در روز تشنگی شدید، میان آنان و فرود آمدن بر سر حوض کوثر حایل ایجاد شود و آنان از آن محروم شوند.

قوله: «والشفاعة التي ادّخرها لهم حقّ، كما رُوِيَ في الأخبار».

ترجمه: «شفاعتی که خداوند آن را برای بندگانش [تا روز قیامت] ذخیره کرده، حق است همان گونه که در روایات آمده است».

شفاعت، حق است و بیان انواع شفاعت:

گفته‌ی او: و شفاعتی که خدای متعال برای آنها ذخیره نموده حق است؛ طوری که در روایات آمده است.

شرح عبارت: شفاعت، چندین نوع است^۱: برخی از انواع شفاعت مورد اتفاق امت اسلامی است و برخی هم مورد قبول معتزله و امثال آنان از اهل بدعت، نیست و در آن با دیگر مسلمانان مخالفت کرده اند.

انواع شفاعت به قرار زیر است:

نوع اول- شفاعت عظمی یا شفاعت کبری. این شفاعت، خاص پیامبر ما، حضرت محمد(ص) از میان سایر پیامبران و فرشتگان -درود و سلام خداوند بر همه شان باد- است.

در «صحیحین» و دیگر کتابهای حدیثی از جماعتی از صحابه رضی الله عنهم احادیث شفاعت آمده است:

۱- به «مجموع الفتاوی»، ج ۳ صص ۴۲۹، ۴۳۰ مراجعه کنید.

از جمله آن احادیث، حدیثی است که از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که وی گفت: «أُتِيَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِلَحْمٍ، فَذَفَعَ إِلَيْهِ مِنْهَا الذَّرَاعُ، وَكَانَتْ تُعْجِبُهُ، فَتَهَسَّ مِنْهَا نَهَسَةً، ثُمَّ قَالَ: أَنَا سَيِّدُ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَهَلْ تَدْرُونَ مِمَّ ذَاكَ؟ يَجْمَعُ اللَّهُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فِي صَعِيدٍ [واحد یسمعه‌م الداعی وینفذه‌م البصر، وتدنون الشمس، فیبلغ الناس من الغم والكرب ما لا یطیقون ولا یحتملون] فیقول بعض الناس لبعض: ألا ترون ما أنتم فیہ؟ ألا ترون ما قد بلغکم؟ ألا تنظرون من یشفع لکم إلی ربکم؟ فیقول بعض الناس لبعض: أبوکم آدم، فیأتون آدم، فیقولون: یا آدم، أنت أبوالبشر، خلقتک الله بیده، ونفخ فیک من روحه، وأمر الملائكة فسجدوا لک، فاشفع لنا إلی ربک، ألا ترى ما نحن فیہ؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فیقول آدم: إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضِبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ، وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ، وَإِنَّهُ نَهَانِي عَنِ الشَّجَرَةِ فَعَصَيْتُ، نَفْسِي نَفْسِي نَفْسِي، إِذْهَبُوا إِلَيَّ غَيْرِي، إِذْهَبُوا إِلَيَّ نَوْحًا، فَيَأْتُونَ نَوْحًا، فَيَقُولُونَ: يَا نَوْح، أَنْتَ أَوَّلُ الرُّسُلِ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ، وَسَمَاكَ اللَّهُ عَبْدًا شَكُورًا، فاشفع لنا إلی ربک، ألا ترى ما نحن فیہ؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فیقول نوح: إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضِبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ، وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ، وَأَنْهَ كَانَتْ لِي دَعْوَةٌ دَعَوْتُ بِهَا عَلَى قَوْمِي، نَفْسِي نَفْسِي نَفْسِي، إِذْهَبُوا إِلَيَّ غَيْرِي، إِذْهَبُوا إِلَيَّ إِبْرَاهِيمَ، فَيَأْتُونَ إِبْرَاهِيمَ، فَيَقُولُونَ: يَا إِبْرَاهِيمَ، أَنْتَ نَبِيُّ اللَّهِ وَخَلِيلُهُ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ، ألا ترى ما نحن فیہ؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فیقول: إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضِبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ، وَلَنْ يَغْضَبَ بَعْدَهُ مِثْلَهُ، وَذَكَرَ كَذِبَاتَهُ نَفْسِي نَفْسِي نَفْسِي، إِذْهَبُوا إِلَيَّ

۱- در اصل نسخه های خطی به «لک» تغییر یافته و آنچه در اینجا براساس «مسند» و «صحیحین» می باشد.

۲- در صحیح بخاری به شماره: ۳۳۵۸ از طریق ایوب، از محمد بن سیرین از ابوهریره رضی الله عنه آمده که وی گفت: ابراهیم (ع) به جز سه بار، دروغ نگفته، که دو بار راجع به ذات خدا بوده است: گفته ﴿فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (الصافات: ۸۹): «من بیمارم» و گفته ﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُ﴾ (انبیاء: ۶۳): «بلکه آن را همین بزرگشان کرده است». ابوهریره گفت: روزی ابراهیم و ساره با هم بودند که یکی از پادشاهان ستمگر از آنجا عبور کرد. به آن پادشاه گفتند: اینجا مردی هست که همراهش زنی از بهترین انسانها هست. پادشاه کسی را پیش ابراهیم فرستاد و درباره زن همراهش از وی پرسید و گفت: این، زن کیست؟ ابراهیم گفت: خواهرم است. آنگاه ابراهیم پیش ساره آمد و گفت: ای ساره بر روی زمین غیر از من و تو، مؤمن دیگری نیست و این فرد درباره تراز من پرسید، به وی گفتم که تو خواهرم هستی، پس

موسی، فبقولون: یا موسی، أنت رسول الله، اصطفاک الله برسالاته و بتکلیمه علی الناس، اشفع لنا إلی ربک، ألا ترى ما نحن فیه؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فبقول لهم موسی: إن ربی قد غضب الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله، و لن یغضب بعده مثله، وإنی قتلت نفساً لم أومر بقتلها، نفسی نفسی نفسی، اذهبوا إلی غیری، اذهبوا إلی عیسی، فیاتون عیسی، فبقولون: یا عیسی، أنت رسول الله و کلمته ألقاها إلی مریم و روح منه، قال: هكذا هو، و کلمت الناس فی المهده، فاشفع لنا ألی ربک، ألا ترى ما نحن فیه؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فبقول لهم عیسی: إن ربی قد غضب الیوم غضباً لم یغضب قبله مثله و لن یغضب بعده مثله و لم یذکر ذنباً اذهبوا إلی غیری، اذهبوا إلی محمد صلی الله علیه وسلم، فیاتونی فبقولون: یا محمد، أنت رسول الله، و خاتم الأنبیاء، غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر، فاشفع لنا إلی ربک، ألا ترى ما نحن فیه؟ ألا ترى ما قد بلغنا؟ فأقوم، فأتی تحت العرش، فأقع ساجدا لربي عز و جل، ثم یفتح الله علیّ و یلهمني من محامده، و حسن الثناء علیه ما لم یفتحہ علی أحد قبلی، فبقول: یا محمد، ارفع رأسک، سل تعطه، اشفع تُشَفِّع، فأقول: [یا] رب أمتی أمتی، یا رب أمتی أمتی، یا رب أمتی أمتی، فبقول: ادخل من أمتک من لا حساب علیه من الباب الأيمن من أبواب الجنة، و هم شرکاء الناس فیما سواه من

مرا تکذیب مکن. پادشاه کسی را به دنبال ساره فرستاد. وقتی ساره بر پادشاه داخل شد، پادشاه رفت و با دستش او را گرفت. پادشاه دستش گرفته شد و گفت: از خدا برایم دعا کن، به تو ضرری نمی رسانم. ساره هم دعا کرد، پس دست پادشاه رها شد. سپس برای بار دوم ساره را گرفت و این بار هم مانند بار اول یا شدیدتر از آن دستش گرفته شد. پادشاه گفت: از خدا برایم دعا کن، به تو ضرری نمی رسانم. ساره هم دعا کرد، پس دست پادشاه رها شد. او برخی از نگهبانان و پرده دارانش را صدا زد و گفت: شما انسانی را برایم نیاوردید بلکه تنها شیطانی را برایم آوردید. پس هاجر را به خدمتکاری او داد. پس ساره نزد ابراهیم رفت در حالی که او در حالت نماز خواندن بود، با دستش اشاره کرد: چه شده؟ گفت: خداوند مکر و حیله کافر-یا فاجر- را خنثی نمود و هاجر را به خدمتکاری ساره داد. ابوهریره گفت: او مادر شماست ای پسران آب آسمان. نگا: «فتح الباری»، ۱۶- ۳۹۱-۳۹۴.

۱- به تفصیل این موضوع در کتاب «الجواب الصحیح»، ج ۲ ص ۱۳۸-۱۴۲ مراجعه کنید.

۲- عبارت: «ولم یذکر ذنباً» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

الأبواب، ثم قال: والذی نفسی بیده، لما بین مصراعین من مصاریع الجنة كما بین مكة وهجر، أو كما بین مكة وبصری»: «گوشتی برای رسول خدا (ص) آورده شد و مقداری از گوشت دست [حیوان] به ایشان داده شد و پیامبر (ص) این گوشت را دوست داشت، پس مقداری را از آن بر کند، سپس فرمود: من در روز قیامت، سید و بزرگ مردمان هستم. آیا می دانید به چه دلیل؟ خداوند همه انسانها از اول تا آخر را در یک مکان [که صدایشان شنیده می شود و در معرض دید همه هستند و خورشید نزدیک می شود، آنگاه غم و نگرانی و سختی و مشقت غیر قابل تحمل که در حد توان مردمان نیست به آنان می رسد] جمع می کند. پس مردم به همدیگر می گویند: آیا نمی بینید که در چه وضعیتی هستید؟ آیا نمی بینید که چه سختی ها و مشقت هایی به شما رسیده است؟

آیا پیش کسی نمی روید که از پروردگارتان برای شما شفاعت کند؟ مردم به همدیگر گفتند: پیش پدرتان آدم بروید. پس نزد آدم می آیند و می گویند: ای آدم! تو پدر بشریت هستی، خداوند تو را با دستش آفریده و از روح خود در تو دمیده است و به فرشتگان دستور داد که برای سجده [ی احترام] بگزارند و آنان نیز برای سجده [ی احترام] بردند؛ پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی بینی که در چه وضعیتی هستیم؟ مگر نمی بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ آدم می گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. از طرف دیگر خدا مرا از [خوردن از آن] درخت [ممنوعه] نهی کرد اما من از وی نافرمانی کردم. نفسی، نفسی، نفسی. نزد کسی دیگر بروید. نزد نوح بروید. پس آن جماعت پیش نوح می آیند و می گویند: ای نوح! تو اولین رسول خدا به سوی مردمان روی زمین هستی و خداوند تو را بنده بسیار سپاسگزار نام

۱- در اصل نسخه های خطی، «لکما» آمده که اشتباه است. آنچه در اینجا آمده، بر اساس «مسند امام احمد» است. لفظ مسلم این است: «إن ما بین المصراعین من مصاریع الجنة لکما بین مكة وهجر»: «همانا فاصله میان دو لنگه [درهای] بهشت به اندازه فاصله میان مکه و هجر (نام مکانی است) می باشد».

نهاده، پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی بینی چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ نوح می گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. از طرف دیگر من دعوتی داشتم که علیه قوم خود به کار بردم. دست از سر من بردارید، دست از سر من بردارید، دست از سر من بردارید. پیش کس دیگری بروید. پیش ابراهیم بروید. پس آن جماعت پیش ابراهیم می آیند و می گویند: ای ابراهیم! تو پیامبر خدا و دوست صمیمی خدا از میان مردمان روی زمین هستی، [پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن] مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ ابراهیم می گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. دروغ های خود را ذکر کرد. نفس من، نفس من، نفس من. نزد کسی دیگر بروید. نزد موسی بروید. پس آنان پیش موسی می آیند و می گویند: ای موسی! تو رسول خدا هستی که خداوند با رسالتهای خویش که به سوی تو نازل کرده و با سخن گفتنش با تو، تو را بر مردمان برگزیده است، نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ موسی می گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. از طرف دیگر من کسی را گشتم که به کشتن او امر نشده بودم. نفس من، نفس من، نفس من. پیش کسی دیگر بروید. پیش عیسی بروید. پس آن جماعت پیش عیسی می آیند و می گویند: ای عیسی! تو رسول خدا و کلمه او هستی که آن را به مریم القا نمود و روحی از طرف او هستی. پیامبر گرامی حضرت محمد(ص) می فرماید: عیسی چنین بود. [آن جماعت می افزایند:] و در گهواره با مردم حرف زدی، پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ عیسی به آنان می گوید: همانا پروردگارم امروز خشمگین

شده که قبلاً تا به حال چنین خشمگین نشده و پس از این هرگز چنین خشمگین نخواهد شد. عیسی گناهی را نام نبرد [عیسی گوید پیش کسی دیگر بروید. پیش محمد (ص) بروید. پس آن جماعت پیش من می آیند و می گویند: ای محمد تو رسول خدا و خاتم پیامبران هستی. خداوند از گناهان گذشته و آینده ات صرف نظر نموده است، پس نزد پروردگارت برای ما شفاعت کن. مگر نمی بینی که در چه وضعی هستیم؟ مگر نمی بینی که چه بلا و سختی و مشقتی به ما رسیده است؟ پس من برمی خیزم و زیر عرش می آیم و برای پروردگارم سجده می برم. سپس خداوند مرا آگاه ساخت و شکرگزاری و سپاس از او و بهترین ستایش از او را به من الهام نمود که هیچ کس قبل از مرا چنین آگاه نساخته و چنین الهامی به او نکرده است. آنگاه گفته می شود: ای محمد! سرت را بلند کن و بخواه تا به تو داده شود و شفاعت کن تا شفاعت مستجاب گردد. پس می گویم: پروردگارا، امت من امت من! پروردگارا، امت من امت من! پروردگارا، امت من امت من! گفته می شود: کسانی از امت خود را که حساب و کتابی ندارند از در راست از میان درهای بهشت، داخل بهشت گردان و آنان در دیگر درهای بهشت مانند انسانهای دیگر هستند. پس پیامبر (ص) می فرماید: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، فاصله دو لنگه [درهای] بهشت به اندازه فاصله میان مکه و هجر (نام مکانی است) یا میان مکه و بصری است». بخاری و مسلم این حدیث را در «صحیحین» به معنا روایت کرده اند و لفظ از آن امام احمد است.^۱

بسیار شگفتا از اینکه ائمه بر این حدیث از اکثر طرقش ایراد وارد می کنند. اینان قضیه شفاعت نخست را ذکر نمی کنند که پروردگار برای داوری و محاسبه اعمال می آید همچنان که این امر در حدیث صور آمده است. چون مقصود در اینجا و مقتضای سیاق

۱- این حدیث در مسند امام احمد، ج ۲ صص ۴۳۵-۴۳۶ آمده و آنچه میان دو گروه اضافه شده در مسند امام احمد وجود دارد. بخاری به شماره: ۴۷۱۲؛ و مسلم به شماره: ۱۹۴ هم آن را روایت کرده اند که تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- تخریج آن بعداً خواهد آمد.

اول حدیث همین است که نزد خدا شفاعت شود تا محاسبه اعمال شروع شود و مردم از بلا تکلیفی نجات پیدا کنند؛ چون مردم از آدم و به ترتیب پیامبران پس از او درخواست شفاعت می کنند تا میان مردم داوری شود و محاسبه اعمال شروع شود و از بلا تکلیفی نجات یابند همان طور که سیاق های حدیث از اکثر طرفش بر آن دلالت دارد. پس وقتی محاسبه اعمال تمام شد، آن موقع شفاعت را در خصوص گناهکاران امت اسلام و بیرون آوردنشان از جهنم ذکر می کنند.

تصریح به این مطلب در حدیث صور آمده است که اگر ترس از اطاله گویی نبود، این حدیث را به طور کامل می آوردم. اما مضمون حدیث چنین است: مردمان پیش آدم، سپس نوح و پس از او ابراهیم و سپس موسی و سپس عیسی می آیند، پس پیش رسول خدا؛ محمد (ص) می آیند. آنگاه حضرت محمد (ص) می رود و در مکانی در زیر عرش سجده می کند که به آن مکان، «فحص» می گویند. آن موقع خداوند می فرماید: تو را چه شده است البته خدا می داند که چرا پیامبر (ص) این کار را می کند. رسول خدا (ص) می فرماید: آنگاه می گویم: ای پروردگار من! تو به من وعده شفاعت دادی، پس شفاعت مرا راجع به مخلوقات قبول و میانشان داوری کن و محاسبه اعمالشان را شروع نما. خداوند سبحان می فرماید: شفاعت تو را پذیرفتم و برای داوری میانتان و محاسبه اعمالتان می آیم. پیامبر (ص) می فرماید: آنگاه برمی گردم و همراه مردم می ایستم. سپس آن حضرت شکافته شدن آسمانها و پایین آمدن فرشتگان در ابرها را ذکر می کند. پس خداوند بلند مرتبه برای داوری و محاسبه اعمال انسانها می آید، و بندگان مقرب خدا و فرشتگان و فرشتگان مقرب، خداوند را با انواع تسبیح و ستایش، می ستایند. پیامبر (ص) می فرماید: آنگاه خداوند تخت خود را در هر جا از سرزمین خود که بخواهد قرار می دهد، پس می فرماید: من از زمانی که شما را آفریدم تا به امروز، برای شما ساکت بودم و گفته هایتان را می شنیدم و اعمالتان را می دیدم؛ پس امروز شما برای من ساکت شوید و تنها این اعمال و نامه اعمالتان است که بر شما خوانده می شود، پس هر کس خیر و عمل نیکی را یافت، خدای را شکر گوید و هر کس غیر آن را یافت، تنها خودش را سرزنش

نماید، تا آنجا که می فرماید: وقتی بهشتیان به بهشت روانه می شوند، آنان می گویند: چه کسانی نزد پروردگاران برای ما شفاعت می کنند تا داخل بهشت شویم؟ می گویند: چه کسی از پدران [آدم] برای این کار شایسته تر است، چون خداوند او را با دستش آفریده و از روح خود در او دمیده و آشکارا با او سخن گفته است. پس آن جماعت پیش آدم می آیند و از وی درخواست شفاعت جهت داخل شدن به بهشت را می نمایند. پیامبر (ص)، نوح، سپس ابراهیم و پس از او موسی، سپس عیسی و آنگاه محمد (ص) را نام برد تا آنجا که می فرماید: رسول خدا حضرت محمد (ص) می فرماید: «فَأَيُّ الْجَنَّةِ، فَأَخَذَ بِحُلَّةِ الْبَابِ، ثُمَّ اسْتَفْتَحَ لِي، فَأُحْيِي وَ يَرْحُبُ بِي، فَإِذَا دَخَلَتِ الْجَنَّةَ فَنَظَرْتُ إِلَى رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ، خَرَرْتُ لَهُ سَاجِدًا، فَيَأْذَنُ لِي مِنْ هَمْدِهِ وَ تَمْجِيدِهِ بِشَيْءٍ مَا أُذِنَ بِهِ لِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ، ثُمَّ يَقُولُ اللَّهُ لِي: ارْفَعْ يَا مُحَمَّدُ، وَاشْفَعْ تُشَفِّعْ، وَسَلْ تُعْطَهُ، فَإِذَا رَفَعْتَ رَأْسِي، قَالَ اللَّهُ - وَهُوَ أَعْلَمُ: مَا شَأْنُكَ؟ فَأَقُولُ: يَا رَبِّ، وَعَدْتَنِي الشَّفَاعَةَ، فَشَفِّعْنِي فِي أَهْلِ الْجَنَّةِ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ، فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: قَدْ شَفَعْتَنِي، وَأُذِنْتُ لَهُمْ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ^۱». «پس به طرف بهشت می آیم و حلقه در را

۱- در نسخه خطی (ب)، «وَأَخَذَ» آمده است.

۲- این حدیثی بسیار طولانی است. در سند آن، اسماعیل بن رافع هست که ضعیف است، و همچنین در سند این حدیث، محمد بن یزید یا زیاد قرار دارد که ناشناخته است. این حدیث از جمله احادیث طولانی است که طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۵ ص ۲۶۶ به شماره: ۳۶ از طریق ابوعاصم ضحاک بن مخلد نبیل، از اسماعیل بن رافع، از محمد بن زیاد، از محمد بن کعب قرظی، از ابوهریره آن را روایت کرده است. و حافظ ابن کنیر در تفسیر خود، ج ۲ صفحات ۱۴۶-۱۴۷ آن را از طبرانی روایت کرده و گوید: این، حدیثی مشهور اما خیلی غریب است. قسمتهایی از این حدیث، شواهدی در احادیث دیگر دارد. و برخی از الفاظ حدیث، منکر و ناشناخته است که تنها اسماعیل بن رافع داستان سرای مردم مدینه آن را روایت کرده است. راجع به اسماعیل بن رافع اختلاف نظر وجود دارد: برخی از علما وی را ثقة و عده دیگری او را ضعیف دانسته اند. علمای زیادی همچون احمد بن حنبل، ابوحاتم رازی، و عمرو بن علی فلاس بر منکر بودن حدیثش تصریح کرده اند. بعضی دیگر از علما او را متروک دانسته اند. ابن عدی می گوید: در تمامی روایتهای او، اشکال و ایراد وجود دارد. البته روایتهایش در زمره روایتهای ضعیف نوشته می شود. ابن کنیر گوید، می گویم: راجع به اسناد این حدیث از جهات زیادی بر وی انتقاد و ایراد شده که من به طور جداگانه در یک جزء آنها را آورده ام. اما راجع به سیاق این حدیث، باید

به دست می گیرم سپس درخواست باز کردن در بهشت می نمایم. در برایم باز می شود و از من پذیرایی و خوش آمدگویی می شود. پس وقتی داخل بهشت می شوم به پروردگارم نگاه می کنم و سجده کنان فرو می افتم. آنگاه از حمد و ستایش و تمجید خداوند به گونه ای به من اجازه می دهد که به هیچ یک از مخلوقاتش بدان گونه اجازه نداده است. سپس خداوند به من می فرماید: سرت را بلند کن ای محمد! و شفاعت کن تا شفاعت پذیرفته شود و درخواستت را مطرح کن تا آنچه می خواهی به تو داده شود. وقتی سرم را بلند می کنم، خداوند - که خودش می داند - می فرماید: چه می خواهی؟ می گویم: ای پروردگار من! تو به من وعده شفاعت دادی، پس شفاعت مرا راجع به اهل بهشت قبول کن تا داخل بهشت گردند. آنگاه خداوند عزّ و جلّ می فرماید: شفاعت تو را

گفت که سیاقش خیلی غریب و نادرست است و بعضی می گویند: او این سیاق را از احادیث زیادی جمع آوری کرده و آن را یک سیاق قرار داده است به همین علت مورد اعتراض و انکار قرار گرفته است.

ابن جریر در کتاب «جامع البیان»، ج ۲ صص ۳۳۰-۳۳۱ و ج ۳ صص ۱۸۶-۱۸۸ از طریق ابوکریب آن را هم به طور مختصر و هم به طور طولانی روایت کرده است. در این روایت ابوکریب گوید: عبدالرحمن بن محمد محاربی از اسماعیل بن رافع اهل مدینه، از یزید بن ابی زیاد، از مردی انصاری، از ابوهریره برای من نقل کرد، و حدیث را آورد. همچنین ابن جریر در کتاب «جامع البیان»، ج ۱ ص ۱۷۰، ج ۲ ص ۳۰، ج ۳ صص ۲۶-۳۱-۳۲ با همین اسناد آن را روایت کرده با این تفاوت گفته که از مردی، از محمد بن کعب از مردی انصاری... همچنین ابن جریر در کتاب «جامع البیان»، ج ۲ صص ۴۱-۴۲ با همان اسناد آن را روایت کرده است. بیهقی هم در کتاب «البعث والنشور»، ۱۶۷ را آن را آورده فقط نزد بیهقی چنین آمده است: از یزید از مردی انصاری، از ابوهریره. و سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ج ۵ صفحات ۳۳۹-۳۴۲ آن را آورده و نسبت آن را به ابویعلی و ابوالحسن قطن در «المطولات» و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابوموسی مدینی در «المطولات» و ابوالشیخ در «العظمة» بدان افزوده است. همچنین به کتاب «البدایة والنهاية» اثر ابن کثیر، ج ۱ ص ۲۵۳ مراجعه کنید.

پذیرفتم و به آنان اجازه می‌دهم که داخل بهشت گردند». بزرگان و امامانی همچون ابن جریر در تفسیر خود، طبرانی، ابویعلی موصلی^۱، بیهقی و دیگران آن را روایت کرده‌اند. نوع دوم- شفاعت پیامبر(ص) در خصوص افرادی است که نیکی‌ها و بدی‌هایشان برابر است، پس پیامبر(ص) برای آنان شفاعت می‌کند که داخل بهشت گردند.^۳ نوع سوم- شفاعت پیامبر(ص) در خصوص کسانی است که به آتش دوزخ محکوم شده‌اند، برای آنان شفاعت می‌شود که داخل دوزخ نگردند.

نوع چهارم- شفاعت پیامبر(ص) راجع به زیاد شدن درجات کسانی است که داخل بهشت شده‌اند. یعنی پیامبر(ص) برایشان شفاعت نماید که درجاتشان زیاد شود که پاداش

۱- او امام و حافظ و ثقة، جهانگرد و گردشگر، محدث اسلام، پرچمدار اصلاح‌گران، ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر لخمی شامی طبرانی، صاحب سه معجم (المعجم الکبیر، المعجم الأوسط، المعجم الصغیر) است. وی به سال ۳۶۰هـ ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۶ شماره: ۸۶ آمده است.

۲- او امام و حافظ و شیخ الاسلام، ابویعلی احمد بن علی بن منی بن یحیی بن عیسی بن هلال تمیمی موصلی، محدث موصل و صاحب «المسند» است. وی انسانی خردمند، بردبار و صبور و مؤدب و خوش اخلاق بود. به سال ۳۰۷هـ ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۴ شماره: ۱۰۰ آمده است.

۳- مستند این نوع از شفاعت، گفته ابن عباس است که طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۱۴۵۴ آن را روایت کرده و لفظ آن چنین است: «السابق بالخیرات یدخل الجنة بغير حساب، والمقتصد یدخل الجنة برحمة الله، والظالم لنفسه وأصحاب الأعراف یدخلون الجنة بشفاعة محمد»: «کسی که در نیکی‌ها پیشگام است، بدون حساب داخل بهشت می‌گردد و کسی که میانه‌رو است به لطف و رحمت خدا داخل بهشت می‌گردد و کسی که بر خود ستمکار است و اهل اعراف با شفاعت محمد(ص) داخل بهشت می‌گردند». در سند این روایت، موسی بن عبدالرحمن صنعانی هست که ذهبی در «المیزان» گوید: وی شناخته شده است ولی فقیه ثقة نیست، چون ابن حبان درباره اش می‌گوید: او دجال است. ابن عدی هم می‌گوید: حدیث او منکر است و این روایت را از روایتهای منکر وی به شمار آورده است. هیشمی هم در «مجمع الزوائد»، ج ۱۰ ص ۳۷۸ پس از آنکه این روایت را به طبرانی در «المعجم الکبیر» و «المعجم الأوسط» نسبت می‌دهد، می‌گوید: در سند این روایت، موسی بن عبدالرحمن صنعانی قرار دارد که جاعل حدیث است.

اعمالشان مقتضی آن نباشد. معتزلی‌ها فقط این نوع شفاعت را قبول دارند و دیگر انواع شفاعت را با وجودی که احادیث راجع به آنها به حد تواتر رسیده، انکار می‌کنند.

نوع پنجم - شفاعت در خصوص کسانی است که بدون حساب داخل بهشت شوند. به جاست که برای این نوع از شفاعت به حدیث عَکَّاشَه بن مِحْصَن استناد شود موقعی که رسول خدا(ص) برایش دعا کرد که خداوند او را از هفتاد هزار نفری قرار دهد که بدون حساب داخل بهشت می‌شوند. این حدیث در «صحیحین» آمده است.^۱

نوع ششم - شفاعت راجع به کم کردن عذاب از کسانی است که مستحق عذابند، مانند شفاعت پیامبر(ص) برای عمویش (کاکایش)، ابوطالب که عذاب و شکنجه از او کم شود.^۲

۱- بخاری به شماره های: ۵۸۱۱ و ۶۵۴۲؛ و مسلم به شماره های: ۲۱۶ و ۲۱۷ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده اند: «يدخل الجنة من أمتي زمرة هي سبعون ألفاً تضيء وجوههم إضاءة القمر، فقام عكاشة بن محصن اسدي يرفع نمرة عليه، فقال: ادع الله يا رسول الله أن يجعلني منهم، فقال: اللهم اجعله منهم». ثم قام رجل من الأنصار، فقال: يا رسول الله ادع الله لي أن يجعلني منهم، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «سبقك عكاشة». «گروهی از امت من که هفتاد هزار نفرند، داخل بهشت می‌گردند که چهره‌هایشان همانند ماه نورانی است. عکاشه بن محصن اسدی بلند شد، گفت: ای رسول الله، از خدا بخواه که مرا از آنان قرار دهد. پیامبر(ص) هم فرمود: خدایا، او را از آنان قرار بده». سپس مردی انصاری بلند شد و گفت: ای رسول الله، از خدا بخواه که مرا از آنان قرار دهد. رسول خدا(ص) فرمود: «عکاشه بر تو پیشی گرفت». ابن منده در «الایمان» به شماره های: ۹۷۵، ۹۷۴، ۹۷۳، ۹۷۱، ۹۷۰ آن را روایت کرده است. مسلم هم به شماره: ۲۱۸ مانند آن را از طریق روایت عمران بن حصین(رض) آورده است.

۲- بخاری به شماره های: ۳۸۸۳، ۶۲۰۸؛ و مسلم به شماره: ۲۰۹ از عباس بن عبدالمطلب روایت کرده که وی گوید: ای رسول خدا، آیا سودی به ابوطالب رساندی، چون او را از تو حمایت می‌کرد و به خاطر تو از مشرکان و دشمنان خشمگین می‌شد؟ رسول خدا(ص) فرمود: «نعم هو فی ضحاح من نار، و لولا أنا لکان فی الدرک الأسفل من النار»: «بله او در جای کم عمقی از دوزخ است، و اگر من نبودم، قطعاً او در پست ترین طبقه از آتش دوزخ می‌بود». و احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات

سپس قرطبی در کتاب «التذکره» پس از ذکر این نوع از شفاعت می گوید: اگر گفته شود که خداوند متعال می فرماید: ﴿فَمَا نَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾ (المدرثر: ۴۸): «پس شفاعت شفیعان سودشان بخشید». در جواب به وی گفته می شود: شفاعت شفیعان در بیرون آمدن از آتش دوزخ به آنان سود نمی بخشد آن گونه که به موحدان گناهکار سود می بخشد و از آتش دوزخ بیرون آورده می شوند و داخل بهشت کرده می شوند.^۱

نوع هفتم- شفاعت پیامبر(ص) برای اینکه به تمامی مؤمنان اجازه داخل شدن به بهشت داده شود همان طور که قبلاً گفته شد. و در صحیح مسلم از انس رضی الله عنه روایت شده که رسول خدا(ص) فرمودند: «أَنَا أَوَّلُ شَفِيعٍ فِي الْجَنَّةِ»^۲: «من اولین شفیع در بهشت هستم».

ثبوت شفاعت پیامبر(ص) برای اهل کبائر از امتش:

نوع هشتم- شفاعت پیامبر(ص) برای اهل کبائر از امتش است؛ کسانی که داخل دوزخ شده اند پس به وسیله شفاعت پیامبر(ص) از آن بیرون آورده می شوند. احادیث وارده در این زمینه به حدّ تواتر رسیده و علم آن بر خوارج و معتزله پنهان مانده است. از این رو اینان با این نوع از شفاعت مخالفت ورزیده اند به خاطر اینکه به صحت این احادیث جهل دارند و با کسانی که علم به این احادیث دارند، عناد و دشمنی دارند و بر بدعت خودشان پا بر جا هستند و استمرار دارند.

در این شفاعت، فرشتگان و پیامبران و مؤمنان نیز مشارکت دارند.

این شفاعت چهار بار از پیامبر(ص) تکرار می شود.

۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۰؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره های ۹۶۱، ۹۶۰، ۹۵۹، ۹۵۸، ۹۵۷؛ و حمیدی به شماره: ۴۶۰ آن را روایت کرده اند.

۱- «التذکره»، ج ۱ ص ۲۴۹؛ و نگا: «فتح الباری»، ج ۱۱ ص ۴۳۱.

۲- مسلم به شماره: ۱۹۶؛ دارمی در سنن خود، ج ۱ ص ۲۷؛ احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۱۴۰؛ ابن منده به شماره های: ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۹، ۸۹۰ و خطیب در تاریخ خود، ج ۱۲ ص ۴۰۰ آن را روایت کرده اند.

از جمله حدیث انس بن مالک رضی الله عنه است که گوید: رسول خدا (ص) فرمودند: «شفاعتی لأهل الكبائر من أمتي»^۱: «شفاعت من برای اهل گناهان کبیره از امت می باشد». امام احمد رحمه الله آن را روایت کرده است.

بخاری رحمه الله در کتاب «التوحید» روایت کرده که سلیمان بن حرب از حماد بن زید از معبد بن هلال عَنَزَى^۲ روایت می کند که وی گوید: افرادی از اهل بصره با هم جمع شدیم و نزد انس بن مالک رفتیم و ثابت بُنَانی را همراه خود بردیم تا راجع به حدیث شفاعت برای ما سؤال کند. دیدیم که انس در خانه خود است و مشغول خواندن نماز ضحی (نماز چاشتگاه) می باشد. از وی اجازه ورود خواستیم، به ما اجازه داد در حالی که بر بسترش نشسته بود. به ثابت گفتیم: پیش از حدیث شفاعت راجع به چیز دیگری از وی سؤال مکن [ثابت گفت: ای ابو حمزه! اینان برادران تو از اهل بصره هستند و آمده اند تا راجع به حدیث شفاعت از تو پرسند].^۳ انس بن مالک گفت: محمد (ص) برای ما نقل کرد و فرمود: «إذا كان يوم القيامة، ماج الناس بعضهم في بعض، فيأتون آدم، فيقولون: اشفع لنا إلى ربك، فيقول: لست لها، ولكن عليكم إبراهيم؛ فإنه خليل الرحمن، فيأتون إبراهيم، فيقول: لست لها، ولكن عليكم موسى؛ فإنه كلیم الله، فيأتون موسى، فيقول: لست لها، ولكن عليكم عيسى، فإنه روح الله وكلمته، فيأتون عيسى، فيقول: لست لها، ولكن عليكم محمد، فيأتون،

۱- این حدیث با طرق شواهدش، صحیح می باشد. ابوداود به شماره: ۴۷۳۹؛ ترمذی به شماره: ۲۴۳۵؛ احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۲۱۳؛ طیالسی به شماره: ۲۰۲۶؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۷ ص ۲۶۱؛ وطبرانی در «المعجم الصغير»، ج ۱ ص ۱۶۰ از طریق روایت انس آن را آورده اند. و ابن حبان به شماره: ۲۵۹۶؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۶۹ آن را صحیح دانسته اند. و ترمذی به شماره: ۲۴۳۶؛ ابن ماجه به شماره: ۴۳۱۰؛ طیالسی به شماره: ۱۶۶۹؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۳ ص ۲۰۱، ۲۰۰ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده اند، و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۶۹ آن را صحیح دانسته است. طبرانی هم به شماره ۱۱۴۵۴ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده، و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۸ ص ۱۱ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده است.

۲- منسوب به عنزه حی از ربیعیه است. و در نسخه های خطی (أ)، (ج) و (د) به «غزی» تغییر یافته است.

۳- آنچه میان دو گروه اضافه شده، از حدیث صحیح است و در اصل نسخه های خطی نیامده است.

فأقول: أنا لها، فأستأذن على ربي، فيؤذن لي، و يلهمني محامداً أحده بما لا تحضرنى الآن، فأحمده بتلك الحامد، وأخرُّ له ساجداً، فيقال: يا محمد، ارفع رأسك، وقل يسمع لك، واشفع تشفع، وسل تعط، فأقول: يا رب، أمي أمي، فيقال: انطلق فأخرج من كان في قلبه مثقال ذرة أو خردلة من إيمان، فأنتقل فأفعل، ثم أعود فأحمده بتلك الحامد، ثم أحر له ساجداً، فيقال: يا محمد، ارفع رأسك، وقل يسمع لك، واشفع تشفع، وسل تعط، فأقول: يا رب، أمي أمي، فيقال: انطلق فأخرج من كان في قلبه أدنى أدنى أدنى أمثقال حبة خردل من إيمان، فأخرجه من النار، فأنتقل فأفعل»: «وقتی روز قیامت می آید، مردم در بین یکدیگر داخل شده و آشفته و پریشان می شوند، پس پیش آدم می آیند و می گویند: پیش پروردگارت برای ما شفاعت کن. آدم می گوید: این کار، کار من نیست، پیش ابراهیم بروید، چون او دوست صمیمی خداوند رحمان است. آنان پیش ابراهیم می آیند [و از وی درخواست شفاعت می کنند]. ابراهیم هم می گوید: این، کار من نیست، پیش موسی بروید، چون او کلیم الله است. آنان پیش موسی می آیند [و از او درخواست شفاعت می کنند]. موسی هم می گوید: این، کار من نیست، پیش عیسی بروید، چون او روح و کلمه خداست. آنان پیش عیسی می آیند [و از او درخواست شفاعت می کنند]. عیسی هم می گوید: این، کار من نیست، پیش محمد بروید. آنان پیش من می آیند [و از من درخواست شفاعت می کنند]. من می گویم: این، کار من است. آنگاه از پروردگارم اجازه می گیرم، به من اجازه داده می شود و خداوند کلمات و عبارات شکر و ستایش را به من الهام می کند تا با آن کلمات، خداوند را شکر و ستایش کنم. راجع به این کلمات اکنون حضور ذهن ندارم. آنگاه خداوند را با آن کلمات، شکر و ستایش می کنم و سجده کنان برای او فرو می افتم. پس گفته می شود: ای محمد! سرت را بلند کن و بگو به حرفت گوش می شود و شفاعت کن، شفاعتت قبول می شود و بخواه، به تو داده می شود. می گویم: پروردگارا،

۱- در نسخه خطی (ب)، «محامداً» آمده که اشتباه است.

۲- در نسخه های خطی (ج) و (د)، «أدنی أدنی» آمده و این روایت همه محدثان بجز کشمیهنی است که بخاری آن را آورده، اما کشمیهنی «أدنی» سوم را بدان افزوده همان طور که در نسخه های خطی (أ) و (ب) هم چنین آمده است.

امت من امت من! گفته می شود: برو هر کس را که به اندازه یک دانه جو از ایمان در دلش باشد [از آتش دوزخ] بیرون بیاور. من هم روانه می شوم و این کار را می کنم و سپس دوباره خداوند را با آن کلمات، شکر و ستایش می کنم سپس سجده کنان برای او فرو می افتم. پس گفته می شود: ای محمد! سرت را بلند کن و بگو، به حرفت گوش می شود و شفاعت کن، شفاعتت قبول می شود و بخواه به تو داده می شود. آنگاه می گویم ای پروردگار من! امت من امت من! گفته می شود: برو هر کس که به اندازه ذره غباری یا به وزن یک خردل از ایمان در دلش باشد، [از آتش دوزخ] بیرون آور. من هم می روم و این کار را می کنم. سپس مجدداً بر می گردم و خداوند را با آن کلمات، شکر و ستایش می کنم و سپس سجده کنان برای وی فرو می افتم. گفته می شود: ای محمد! سرت را بلند کن و بگو، به حرفت گوش می شود و شفاعت کن، شفاعتت قبول می شود و بخواه، به تو داده می شود. می گویم: ای پروردگار من! اتمم امتم! خدا می فرماید: برو هر کس را که به اندازه کمترین دانه خردلی از ایمان در دلش هست، از آتش دوزخ بیرون آر. من هم می روم و این کار را می کنم. معبد بن هلال عَنزِی گوید: وقتی از نزد انس بیرون آمدیم، گفتیم: چه خوب است پیش حسن - که در منزل ابوخلیفه پناهنده شده - برویم [آن وقت عقل و خردش جور بود]^۱ و این حدیثی را که انس بن مالک برای ما نقل کرد، ما هم برایش نقل کنیم. پس نزد او آمدیم و به او سلام کردیم و او به ما اجازه ورود داد. به وی گفتیم: ای ابوسعید! از جانب برادرت، انس بن مالک پیش تو آمده ایم، و همانند حدیثی که راجع به شفاعت برای ما نقل کرد، تا به حال چیزی

۱- او حجاج بن عتاب عبدی بصری، پدر عمر بن ابی خلیفه است. بخاری در تاریخ خود، ج ۲ ص ۳۷۷؛ ابواحمد در «الکنی»؛ و دولابی، ج ۱ ص ۱۶۵ از او نام برده اند. از یحیی بن معین راجع به او سؤال شد، در جواب گفت: او انسانی مشهور است همچنان که در «الجرح والتعديل»، ج ۳ ص ۱۵۹ آمده است. ابوسعید رحمه الله از ترس حجاج بن یوسف ثقفی پناهنده شده بود.

۲- این عبارت اضافی که در داخل کروهه است، در اصل نسخه های خطی نیامده، اما در صحیح بخاری آمده است، و اشاره به این است که به سن پیری که گمان می رود در حافظه و عقل انسان تغییر بوجود بیاید نرسیده بود.

خوشایندتر ندیده ایم. او گفت: آن حدیث، کدام است؟ پس حدیث را برایش نقل کردیم. پس به اینجا آمدیم. او گفت: بقیه حدیث کدام است؟ گفتیم: بیشتر از این برای ما نقل نکرد. ابوسعید گفت: او بیست سال قبل، موقعی که عقل و خردش جمع و جور بود، بقیه حدیث را برای من نقل کرد. حالا نمی دانم آیا آن را فراموش کرده یا ترس این را داشته که مبادا به آن پشت گرم شوید؟ گفتیم: ای ابوسعید! آن را برای ما نقل کن. او خندید و گفت: انسان شتابزده آفریده شده است.

این را فقط به این خاطر گفتیم که من دنباله حدیث را برایتان نقل کنم. پیامبر(ص) می فرماید: «ثم أعود الرابعة، فأحمده بتلك الخامد، ثم أخرج له ساجداً، فيقال: يا محمد، ارفع رأسك، قل يسمع لك، وسل تعطه، واشفع تشفع، فأقول: يا رب، ائذن لي فيمن قال: لا إله إلا الله، فيقول: وعزتي وجلالي وكبريائي وعظمتي، لأخرجنَّ منها من قال: لا إله إلا الله»^۱: «سپس برای بار چهارم بر می گردم و او را با آن کلمات، شکر و ستایش می کنم، سپس سجده کنان برای وی فرو می افتم. آنگاه گفته می شود: ای محمد! سرت را بلند کن، شفاعت کن، شفاعت قبول می شود. می گویم: ای پروردگار من! به من اجازه بده تا راجع به کسانی که لا إله إلا الله می گویند، شفاعت کنم تا از آتش دوزخ بیرون آورده شوند. خداوند می فرماید: به عزت و جلال و کبریائی خودم قسم، قطعاً هر کس «لا إله إلا الله» گفته باشد، از آتش جهنم بیرون می آورم». مسلم هم، این را این چنین روایت کرده است. حافظ ابویعلی از عثمان رضی الله عنه روایت کرده که رسول خدا(ص) فرمود: «يشفع يوم القيامة ثلاثة: الأنبياء، ثم العلماء، ثم الشهداء»^۲: «در روز قیامت سه گروه شفاعت می کنند: پیامبران، سپس علماء و پس از آنان شهداء».

۱- در صحیح بخاری آمده است: «پس به اینجا منتهی شدیم».

۲- بخاری به شماره: ۷۵۱۰؛ مسلم به شماره های: ۱۹۳، ۳۲۶؛ ابن ماجه به شماره: ۴۳۱۲؛ و احمد در مسند خود، ج ۳ صفحات ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۴، ۱۱۶ آن را روایت کرده اند.

۳- همچنین ابن ماجه به شماره: ۴۳۱۳؛ و عقیلی در «الضعفاء»، ج ۳ ص ۳۶۷ آن را روایت کرده اند. در سند آن، نزد هر سه راوی (یعنی ابویعلی، ابن ماجه و عقیلی) عنبة بن عبد الرحمن هست که بخاری درباره اش می گوید: علماء او را ترک کرده اند، یعنی حدیثش متروک است. ابوحاتم گوید: او حدیث را

در «صحیح» از روایت ابوسعید رضی الله عنه به طور مرفوع آمده که آن حضرت (ص) فرمودند: «يقول الله تعالى: شفعت الملائكة، وشفع النبيون، وشفع المؤمنون، ولم يبق إلا أرحم الراحمين، فيقبض قبضة من النار، فيخرج منها قوماً لم يعملوا خيراً قطاً»؛ «پس خداوند متعال می فرماید: فرشتگان شفاعت کردند و پیامبران هم شفاعت کردند و مؤمنان نیز شفاعت کردند و کسی نماند جز مهربانترین مهربانان. آنگاه او یک مشت از آتش را به دست می گیرد و جماعتی که هرگز خیری را انجام نداده اند، از آتش دوزخ بیرون می آورد».

علماء در قبال شفاعت، سه قول دارند:

۱- مشرکان و نصارا و مبتدعان غلات در میان مشایخ و دیگران، شفاعت کسانی را که در نزد خداوند دارای احترام و گرامیداشت می دانند همانند شفاعت معروف در دنیا قرار می دهند.

۲- معتزله و خوارج هم شفاعت پیامبرما (ص) و غیر او را در خصوص اهل گناهان کبیره انکار می کنند.

۳- اما اهل سنت و جماعت، شفاعت پیامبرمان (ص) و غیر او را در خصوص اهل گناهان کبیره قبول داشته و بدان باور دارند اما کسی شفاعت نمی کند تا اینکه خداوند اجازه اش دهد و حدود آن را مشخص نماید آن گونه که در حدیث صحیح، حدیث شفاعت آمده است: «إِنَّمَا يَأْتُونَ آدَمَ، ثُمَّ نُوحًا، ثُمَّ إِبْرَاهِيمَ، ثُمَّ مُوسَى، ثُمَّ عِيسَى، فَيَقُولُ لَهُمْ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: اذْهَبُوا إِلَى مُحَمَّدٍ، فَإِنَّهُ عَبْدٌ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ، فَيَأْتُونِي، فَأَذْهَبُ، فَإِذَا رَأَيْتَ رَبِّي، خَرَرْتُ لَهُ سَاجِدًا، فَأُحْمَدُ رَبِّي بِمُحَمَّدٍ يَفْتَحُهَا عَلَيَّ، لَا أَحْسَنُهَا الْآنَ،

وضع می کرد و شیخ او در این روایت، علاق بن ابی مسلم است که ناشناخته می باشد. همچنین بزار به شماره: ۳۴۷۱ از طریق عنبسه بن عبدالرحمن، با اسناد ابن ماجه آن را روایت کرده فقط با این تفاوت که به جای «العلماء»، «المؤذنون» گفته است. این حدیث در مسند کبیر ابویعلی است همان گونه که بوصیری در «الزوائد»، برگه ۲۷۳ می گوید و این حدیث در نسخه چاپ شده نیست.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: (۱۸۳) (۳۰۲)؛ و احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۹۴ آن را روایت کرده اند.

فیقول: ای محمد، ارفع رأسک، وقل یسمع، واشفع تشفع، فأقول: رَبِّي أُمِّي، فَيُحَدِّثُ لِي حَدًّا، فَأَدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ، ثُمَّ أَنْطَلِقُ فَأَسْجُدُ، فَيُحَدِّثُ لِي حَدًّا^۱: «آنان پیش آدم، سپس نوح، پس از او ابراهیم، سپس موسی، و سپس عیسی می آیند [و درخواست شفاعت می کنند]. عیسی (ع) به آنان می گوید: پیش محمد (ص) بروید، چون او بنده ای است که خداوند گناهان گذشته و آینده اش را بخشوده است. پس آنان نزد من می آیند. من هم می روم و وقتی پروردگارم را می بینم، سجده کنان برای وی فرو می افتم و با کلمات شکر و ستایشی که برای من گشوده او را شکر و ستایش می کنم که اکنون نمی توانم آنها را بر زبان آورم. آنگاه خداوند می فرماید: ای محمد! سرت را بلند کن و بگو، که به حرفت گوش می شود و شفاعت کن، که شفاعتت پذیرفته می شود. پس می گویم: پروردگارا، اتم! آنگاه برای من حدی جهت شفاعت مشخص می شود و آنان را داخل بهشت می گردانم سپس می روم و سجده می کنم، پس برایم حدی جهت شفاعت مشخص می شود». پیامبر (ص) این را سه بار ذکر کرد.

حکم طلب شفاعت از پیامبر (ص) و دیگران در دنیا:

اما راجع به طلب شفاعت از پیامبر (ص) و دیگران در دنیا به درگاه خداوند متعال در دعا، باید گفت که در آن تفصیل وجود دارد؛ چون شخص دعا کننده گاهی می گوید: به حق پیامبرت، یا به حق فلانی؛ که خدا را به یکی از مخلوقاتش قسم می دهد. این دعا برای شفاعت از دو جهت حرام است:

اول- چون او به غیر خدا قسم داده است.

دوم- چون او معتقد است که کسی بر گردن خدا حقی دارد. که سوگند به غیر خدا جایز نیست و کسی بر گردن خدا حقی ندارد بجز حقی که خداوند بر خود مقرر نموده است؛ مانند آیه ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (روم: ۴۷): «و نصرت مؤمنان حقی است بر عهده ما». همچنین مانند حدیثی که در «صحیحین» از پیامبر (ص) ثابت شده

۱- قسمتی از حدیث طولانی شفاعت است که تخریج آن قبلاً ذکر شد.

که آن حضرت به معاذ رضی الله عنه که پشت او سوار شده بود، فرمود: «یا معاذ، أتدري ما حقّ الله على عباده؟ قال: قلت: الله ورسوله أعلم. قال: حقه عليهم أن يعبدوه ولا يشركوا به شيئاً، أتدري ما حقّ العباد على الله إذا فعلوا ذلك؟ قلت: الله ورسوله أعلم. قال: حقهم عليه أن لا يعذبهم»^۱: «ای معاذ! آیا می دانی که حق خدا بر بندگانش چیست؟ معاذ گوید، گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: حق خدا بر بندگانش این است که وی را پرستند و چیزی را شریک وی نگردانند. آیا می دانی که حق بندگان بر خدا چیست هر گاه آن را انجام دادند؟ گفتم: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: حق بندگان بر خدا این است که آنان را عذاب ندهد». پس این حقی است که خداوند با سخنان کامل و وعده راستینش آن را واجب نموده نه اینکه خود بنده حقی را بر خدا مقرر نماید آن گونه که مخلوق بر مخلوق حقی را مقرر می نماید؛ چون این خداوند است که هر خیر و نیکی و نعمتی را به بندگانش داده و آنان را از هر نعمتی برخوردار نموده است. و حق واجب آنان بر خداوند از طریق وعده خود که آنان را عذاب ندهد، مطلبی است که شایسته نیست به آن سوگند خورده شود و به سبب آن چیزی درخواست شود و بدان توسل شود، چون سبب درست فقط آن است که خداوند به عنوان سبب قرار داده است. همچنین حدیثی که در «مسند» امام احمد از روایت ابوسعید رضی الله عنه از پیامبر (ص) راجع به گفته کسی که برای نماز می رفت، آمده است: «أسألك بحق مُشاي هذا، وبحق السائلين عليك»^۲: «به حق این نماز

۱- بخاری به شماره های: ۷۳۷۳، ۶۵۰۰، ۶۲۶۷، ۵۹۶۷، ۵۹۵۶؛ مسلم به شماره: ۳۰؛ ترمذی به شماره: ۲۶۴۵؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۹۶؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۸ صفحات ۳۹۸، ۴۱۱ آمده؛ همچنین نسائی در «عمل اليوم والليلة»، به شماره: ۱۸۶؛ طیالسی به شماره: ۵۶۵؛ ابونعیم در «أخبارأصحابان»، ج ۱ ص ۲۹۴، و در «الحلیة»، ج ۸ ص ۱۲۲؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۹۴۳؛ احمد در مسند خود ج ۵، صفحات ۲۴۲، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره های: ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۲، ۹۲؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۰ به شماره های: ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۶، ۸۷، ۸۸ آن را روایت کرده اند.

۲- احمد در مسند خود، ج ۳ ص ۲۱؛ ابن ماجه به شماره: ۷۷۸؛ و ابن السنی به شماره: ۸۳ از طریق روایت فضیل بن مرزوق، از عطیه عوفی، از ابوسعید خدری روایت کرده اند که وی گوید: رسول خدا

که برای خواندن آن رفته می شود و به حق درخواست کنندگان بر تو، از تو می خواهم»، این حق درخواست کنندگان است که خداوند بر خودش واجب نموده است. پس این خداوند است که برای درخواست کنندگان این حق را قرار داده که اجابتشان نماید و برای عبادت کنندگان این حق را قرار داده که پاداششان دهد. شاعر چه خوب گفته است:

مَا لِلْعِبَادِ عَلَيْهِ حَقٌّ وَاجِبٌ
كَأَنَّ وَلَا سَعَى لَدَيْهِ ضَائِعٌ

«بندگان بر خدا حق واجبی ندارند. هرگز و هیچ سعی و تلاشی در نزد خدا از بین

نمی رود».

إِنْ عُدُّوا فَبَعْدَ لِهِ، أَوْ نُعْمُوا
فَفِيضِهِ وَهُوَ الْكَرِيمُ الْوَاسِعُ

(ص) فرمودند: «من خرج من بيته إلى الصلاة، فقال: اللهم إني أسألك بحق السائلين عليك، وأسألك بحق ممشاي هذا، فأني لم أخرج أشراً ولا بطراً ولا رياءً ولا سمعة، خرجت اتقاءً سخطك، وابتغاءً مرضاتك، فأسألك أن تعيذني من النار، وأن تغفر لي ذنوبي، أنه لا يغفر الذنوب إلا أنت، أقبل الله عليه بوجهه، واستغفر له سبعون ألف ملك»: «هر کس از خانه اش برای نماز بیرون رود و بگوید: خدایا، من به حق درخواست کنندگان بر تو و به حق این نماز که برای خواندن آن رفته می شود از تو مسألت می نمایم، همانا من متکبرانه و خودپسندانه و به خاطر ریا و آوازه بیرون نیامده ام، بلکه از ترس خشم تو و به دست آوردن خشنودی تو بیرون آمده ام. از تو مسألت می نمایم که مرا از آتش دوزخ پناه دهی و گناهان مرا مورد بخشایش قرار دهی، چون کسی جز تو گناهان را نمی بخشد. در این صورت خداوند با چهره اش به او رو می کند و هفتاد هزار فرشته برای وی طلب آمرزش می کنند». اسناد این روایت، به خاطر ضعف فضیل بن مزروق و عطیه عوفی، ضعیف است. ابن حبان در کتاب «الضعفاء»، ج ۲ ص ۱۷۶ راجع به عطیه عوفی می گوید: او احادیثی را از ابوسعید خدری شنیده، وقتی ابوسعید خدری وفات یافت، او شروع به مجالست و همنشینی با کلبی نمود و در داستانهای او حضور می داشت. وقتی کلبی می گفت: رسول خدا (ص) چنین فرموده، او آن را حفظ می کرد و به کلبی، کنیه ابوسعید داده بود و از وی حدیث روایت می کرد، پس وقتی که به او گفته می شد: چه کسی این حدیث را برایت نقل کرده است؟ می گفت: ابوسعید آن را برایم نقل کرده است. پس مردم گمان می کردند که منظور او، ابوسعید خدری است، در حالی که در واقع منظورش فقط کلبی بود. ابن حبان گوید: استدلال به عطیه عوفی و نوشتن حدیثش، جایز نیست مگر به خاطر تعجب و شگفتی از کارش.

«اگر بندگان عذاب داده شوند، به عدل خداست و اگر نعمت داده شوند، فضل و لطف خداست و او بخشنده گشایش دهنده است».

اگر گفته شود: میان گفته دعا کننده: «بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ»: «به حق درخواست کنندگان بر تو» و میان این گفته دعا کنندگان: «بِحَقِّ نَبِيِّكَ»: «به حق پیامبرت» یا مانند آن چه فرقی هست؟ در جواب گفته می شود: معنای گفته: «بِحَقِّ السَّائِلِينَ عَلَيْكَ»: «به حق درخواست کنندگان بر تو»، این است که تو به درخواست کنندگان وعده اجابت درخواستشان را داده ای و من از زمره درخواست کنندگان هستم، پس دعایم را مستجاب گردان؛ اما گفته به حق فلانی چنین نیست، چون فلانی اگر هم به وسیله وعده راستین خدا بر خدا حقی داشته باشد، میان این حقش بر خدا و میان اجابت دعای این شخص درخواست کننده، هیچ تناسبی وجود ندارد. این مانند آن است که بگوید: چون فلان کس از بندگان خوب توست، دعایم را مستجاب گردان! در این کدام مناسبت و کدام ملازمت وجود دارد؟ این دعا از جمله تجاوز در دعاست، که خداوند متعال فرموده است: ﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِلِينَ﴾ (اعراف: ۵۵): «پروردگار خود را به زاری و نهانی بخوانید که او تجاوزگران را دوست ندارد». این دعا و مانند آن از دعوای بدعت است و از پیامبر (ص) و از صحابه و تابعین و از هیچ یک از ائمه رضی الله عنهم نقل نشده است. و مانند این تنها در تعویذها و نوشته هایی یافت می شود که نادانان و اهل طریقت آنها را می نویسند.

۱- در «زادالمسیر»، ج ۳ ص ۲۱۵ آمده است: راجع به تجاوزی که در آیه آمده، دو قول وجود دارد: اوّل - منظور تجاوز در دعاست سپس در اینکه تجاوز در دعا چگونه و کدام است، سه قول وجود دارد: ۱- برای مؤمنان دعای شرکند مانند رسوائی و نفرین. این قول سعید بن جبیر و مقاتل است. ۲- چیزی را از درجات پیامبران درخواست نماید، که استحقاق آن را ندارد. این قول ابومجلز است. ۳- منظور از تجاوز در دعا، دعا کردن با صدای بلند است. این قول ابن سائب است. دوّم - منظور از تجاوز مذکور در آیه، تجاوز از کاری که بدان امر شده است. این قول زجاج است.

دعا از برترین عبادتهاست و عبادتها هم، اساسشان بر سنت و تبعیت از سنت است؛ نه بر هوای نفسانی و ایجاد بدعت.

جایز نبودن سوگند به غیر خدا:

اگر منظور دعا کننده قسم خداوند به حق فلان کس باشد، این هم حرام است؛ زیرا قسم دادن مخلوق به مخلوق جایز نیست چه برسد به قسم دادن خالق به مخلوق. و پیامبر (ص) فرموده اند: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ»^۱: «هر کس به غیر خدا سوگند خورد، شرک ورزیده است». به همین خاطر ابوحنیفه و دو رفیقش (ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی) مکروه می دانند که شخص دعا کننده بگوید: خدایا، به حق فلان یا به حق پیامبران و فرستادگانت، یا به حق بیت الحرام، یا به حق مشعرالحرام و مانند آنها از تو می خواهم. حتی ابوحنیفه و محمد رضی الله عنهما مکروه می دانند که انسان بگوید: خدایا، من به محل عزت از عرشت از تو مسألت می نمایم. اما ابویوسف رحمه الله به خاطر روایتی در این خصوص آن را مکروه ندانسته است.^۲ و گاهی شخص دعا کننده می گوید: خدایا، به

۱- احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۶۹، ۸۷، ۱۲۵؛ ابوداود به شماره: ۳۲۵۱؛ طیالسی به شماره: ۱۸۹۶؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۱ ص ۳۵۸ آن را از طریق روایت ابن عمر با همین لفظ آن را آورده اند و اسناد آن، صحیح است. ترمذی به شماره: ۱۵۳۵ با این لفظ آن را روایت کرده است: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ، أَوْ أَشْرَكَ»: «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، کفر یا شرک ورزیده است». اسناد آن صحیح است و حاکم در مستدرک خود، ج ۱ ص ۱۸ این روایت را با لفظ: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ كَفَرَ»: «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، کفر ورزیده است»، صحیح دانسته است.

۲- به «الدرالمختار» همراه حاشیه اش «ردالمحتار»، ج ۶ صفحات ۳۹۵-۳۹۷ مراجعه کنید. در آنجا آمده است: در «التاترخانیة» به منتقی نسبت داده شده که از ابویوسف، از ابوحنیفه نقل شده که وی گوید: هیچ کس نباید خدا را جز به او بخواند و دعای مجاز و دعایی که به آن امر شده، دعایی است که از این آیه مستفاد می گردد: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾ (اعراف: ۱۸۰): «و زیباترین نامها به خداوند تعلق دارد، پس او را بدانها بخوانید». و روایتی که ابویوسف در مکروه نبودن گفته: «خدایا، من به محل عزت از عرشت از تو مسألت می نمایم» بدان استناد نموده، باطل و نادرست است. زیلعی در «نصب الراية»، ج ۴ صص ۲۷۲-۲۷۳ آن را آورده و آن را به بیهقی در کتاب «الدعوات الکبیر» نسبت داده

خاطر منزلت و جایگاه فلانی در نزد تو، از تو می خواهم، یا می گوید: خدایا به پیامبران و رسولان و دوستانت به سوی تو توسل می جویم. منظورش این است که چون فلانی در نزد تو، دارای منزلت و جایگاه و شرافتی است، پس دعای ما را اجابت کن. و این هم حرام و ممنوع است.

چون اگر این همان توسلی بود که صحابه در زمان حیات پیامبر(ص) انجام می دادند، قطعاً پس از وفات پیامبر(ص) هم آن را انجام می دادند. آنان در زمان حیات پیامبر(ص) توسل می جستند^۱ و از او می خواستند که برایشان دعا کند و آنان به دعای آن

است. و این گفته از ابن جوزی نقل شده که: بدون شک این حدیث، موضوع و ساختگی است و اسناد آن، همان طور که می بینی، نادرست است. در اسناد آن، عمر بن هارون وجود دارد که ابن معین درباره اش می گوید، او دروغگو است و ابن حبان درباره اش می گوید: او از راویان ثقه و بسیار مطمئن روایت می کند و مدعی است از استادانی روایت کرده که اصلاً آنها را ندیده است. ابن امیر حاج - بر اساس نقل ابن عابدین در حاشیه از او - در فصل سیزدهم از اواخر «الحلیة شرح المنیة» پس از سخن گفتن راجع به این «روایت و سند آن و اینکه ابن جوزی آن جز روایات موضوع به شمار آورده، می گوید: قبلاً دانستم که این روایت، ثابت نیست و حقیقت این است که مانند این روایت نباید آورده شود مگر دلیلی از نص قطعی یا اجماع قوی داشته باشد و هر دو هم، محال و غیر ممکن است که در این خصوص آمده باشند، پس ممنوع است که به این روایت استناد شود. و کراهت مذکور بر کراهت تحریمی حمل می شود».

۱- از جمله آن، حدیثی که ترمذی در «جامع» خود به شماره: ۳۵۷۸ از طریق شعبه از ابوجعفر خطمی، از عماره بن خزیمه بن ثابت، از عثمان بن حنیف روایت کرده که مردی نابینا نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: از خدا بخواه که شفایم دهد. پیامبر(ص) فرمود: «إن شئت دعوت، وإن شئت صبرت فهو خیر لک»: «اگر خواستی دعا می کنم و اگر خواستی صبر کن که این برایت خیر است». آن مرد گفت: برایم دعا کن. راوی گوید: پس پیامبر(ص) به او دستور داد که وضوی کاملی بگیرد و این دعا را بخواند: «اللهم إني أسألك وأتوجه إليك بنبيك محمد نبي الرحمة، إني توجّهت بك إلى ربّي في حاجتي هذه لتتقضى لي، اللهم فشفعه فيّ»: «خدایا، من از تو مسألت می نمایم و به وسیله پیامبرت، محمد پیامبر رحمت به تو روی می آورم. من به وسیله تو به پروردگارم راجع به این نیازم روی آوردم تا نیازم را برآورده کنی. خدایا، او را درباره من شفیع گردان [و دعایش را در خصوص من مستجاب گردان]». سند این روایت، صحیح است. و امام احمد در مسند خود، ج ۴ ص ۱۳۸؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۸۵؛ نسائی در «عمل

حضرت احساس امنیت و آرامش می کردند مانند دعایی که در طلب باران و جاهای دیگری فرموده است. وقتی پیامبر(ص) از دنیا رفت، عمر رضی الله عنه - هنگامی که برای طلب باران بیرون رفتند - گفت: «اللَّهُمَّ إِنَّا كُنَّا إِذَا أُجِدْنَا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّنَا فَتَسْقِينَا، وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِعَمِّ نَبِيِّنَا»^۱: «خدایا: ما هر گاه دچار قحط سالی می شدیم، به سوی تو به پیامبر

اليوم والليله» به شماره: ۶۵۹؛ بخاری در «التاریخ الکبیر»، ج ۶ صص ۲۰۹-۲۱۰؛ ابن السنی در «عمل اليوم والليله»، به شماره: ۶۳۳؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۸۳۱۱ آن را روایت کرده اند و ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ صفحات ۵۱۹، ۳۱۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت نموده است. در مسند امام احمد و غیر آن، این عبارت اضافی آمده است: «وشفعتنی فیه»: «مرا راجع به او شفیع گردان». راوی گوید: مرد نابینا این کار را کرد و شفا یافت. همچنین طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۸۳۱۱ و در «المعجم الصغیر»، ج ۱ صص ۱۸۳-۱۸۴ از طریق دیگری آن را روایت کرده و این داستان در آن آمده است. طبرانی در «المعجم الصغیر» پس از بیان طرق آن می گوید: این حدیث، صحیح است. و منذری در «الترغیب و الترهیب»، ج ۱ صفحات ۴۷۴-۴۷۶ و هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج ۲ صص ۲۷۹ آن را از طبرانی نقل کرده اند و آن را تأیید نموده اند. شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «التوسل و الوسیلة»، راجع به این حدیث، مطالبی گفته، بدانجا مراجعه شود.

۱- بخاری به شماره های: ۱۰۱۰ و ۳۷۱۰ از طریق روایت انس آن را آورده که عمر بن خطاب رضی الله عنه هنگامی که دچار قحط سالی شدند، برای طلب باران به عباس بن عبدالمطلب توسل جست و گفت: «خدایا، ما به سوی تو به پیامبر ما توسل می جستیم و تو هم باران را برای ما نازل می کردی، و اینک ما به سوی تو به عموی پیامبرمان توسل می جوئیم، پس باران را برایمان بفرست. راوی می گوید: پس باران برایشان نازل می شد». این روایت در «صحیح ابن حبان»، به شماره: ۲۸۶۱ و «المعجم الکبیر» اثر طبرانی، به شماره: ۸۴ هم وجود دارد. حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: زییر بن بکار در کتاب «الأنساب»، توصیف دعای عباس در این واقعه و زمانی که این واقعه در آن روی داد را بیان کرده و با اسناد خودش روایت کرده که عباس، موقعی که عمر برای طلب باران به او توسل جست، گفت: خدایا، بلا و مصیبت فرود نمی آید مگر به خاطر گناه، و این بلا و مصیبت از بین نمی رود مگر به وسیله توبه. اینک این جماعت به وسیله من به خاطر جایگاهی که از جانب پیامبرت دارم، به سوی تو روی آورده اند. و با دست های پر از گناه و با پیشانی های توبه به سوی تو روی می آوریم، پس باران را برایمان

ما توسل می جستیم و تو هم باران را برای ما نازل می کردی. و اینک ما به سوی تو به عمومی پیامبران (عبّاس رضی الله عنه) توسل می جوییم».

معنایش این است که به دعا و شفاعت و درخواست او از خدا به او توسل می جوییم، و منظورش این نیست که ما تو را به او قسم می دهیم، یا به خاطر جایگاه و منزلت او در نزد تو، از تو مسألت می نماییم، چون اگر این مراد می بود، قطعاً جایگاه و منزلت پیامبر (ص)، بسیار عظیم تر از جایگاه و منزلت عباس (رض) است.

و گاهی شخص دعا کننده می گوید: خدایا، به خاطر پیروی ام از پیامبرت و محبتم نسبت به او و ایمانم به او و به سایر پیامبران و فرستادگانت و به خاطر تصدیق نمودن آنها از جانب من، و مانند آنها از تو می خواهم؛ این بهترین نوع دعا و توسل و طلب شفاعت است.

پس در لفظ توسل و روی آوردن به کسی، اجمال وجود دارد و به سبب آن کسی که معنایش را درک نکرده دچار اشتباه و خطا شده است. اگر منظور از آن، سبب قرار دادن شخصی به این خاطر که داعی و شافع است، این امر در زمان حیاتش ممکن است و اشکالی ندارد. یا منظور از توسل جستن به کسی، سبب قرار دادن آن شخص به این خاطر باشد که فرد دعا کننده، او را دوست دارد، مطیع اوامرش است و به او اقتدا کرده و آن شخص اهلیت محبت و اطاعت و اقتدا را داشته باشد، علماء این را مکروه دانسته و از آن نهی کرده اند. پس توسل یا از طریق دعا و شفاعت شخصی است که به او توسل شده، و یا به خاطر محبت شخص درخواست کننده نسبت به او و تبعیت از او می باشد و منظور از آن قسم دادن خداوند به آن شخص است، که این دومی، علماء آن را بد دانسته و از آن نهی کرده اند.

نازل فرما. راوی گوید: پس آسمان بارید تا جایی که زمین سرسبز و پر از گیاه شد و مردم زندگی خوش را از سرگرفتند.

همچنین درخواست به خاطر چیزی، گاهی منظور از آن، سبب قرار دادن آن چیز است به خاطر اینکه آن چیز سبب حصولِ خواسته است، و گاهی منظور از آن، قسم دادن خداوند به آن است.

مثال برای مورد اول: حدیث سه نفری که به غار پناه بردند. این حدیث، در «صحیحین»، و دیگر کتابهای حدیثی، حدیث مشهوری است. این سه نفر، صخره سنگ بر رویشان افتاده بود، پس با نام بردن اعمال صالح و خالصشان برای خدا، به سوی خدا توسل جستند، و هر کدام از آنان می گفت: اگر آن کار را به خاطر به دست آوردن رضایت تو انجام داده ام، پس ما را از این مصیبت نجات بده و گشایشی برای ما حاصل فرما. پس صخره سنگ متلاشی شد و آنان از آنجا بیرون آمدند و رفتند.^۱

پس این سه نفر با اعمال صالح شان خدا را خواندند؛ زیرا اعمال صالح بزرگترین وسیله ای است که بنده به سوی خداوند به آن توسل جوید و به خدا روی آورد و به وسیله آن از خدا درخواست چیزی نماید، چون خدا وعده داده که دعای کسانی را که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، اجابت نماید و فضل و لطف خود را در حق آنان افزایش دهد.

۱- بخاری به شماره های: ۲۲۱۵، ۲۲۷۲، ۲۳۳۳، ۳۴۶۵، ۵۹۷۴؛ مسلم به شماره: ۲۷۴۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۱۱۶؛ و نسائی در محبت «فی الرقائق» از کتاب «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۶ ص ۲۳۶ آمده از طریق روایت ابن عمر رضی الله عنهما آن را آورده اند. در همین باب احمد در مسند خود، ج ۳ صفحات ۴۲ و ۱۴۲؛ طیالسی به شماره ۲۰۱۴؛ و بزار به شماره: ۱۸۶۸ روایتی را از طریق انس ذکر کرده اند. و هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج ۸ ص ۱۴۰ آن را آورده و نسبت آن را به ابویعلی افزوده است. همچنین طیالسی به شماره: ۲۰۱۴؛ و بزار به شماره های: ۱۸۶۶ و ۱۸۶۹ روایتی در همین باب از طریق ابوهریره آورده اند. و احمد در مسند خود، ج ۴ صص ۲۷۴-۲۷۵؛ و بزار به شماره های: ۳۱۸۰، ۳۱۷۹، ۳۱۷۸ روایتی را از طریق نعمان بن بشیر ذکر کرده اند. و هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج ۸ ص ۱۴۲ آن را آورده و نسبت آن را به طبرانی در «المعجم الکبیر» و «المعجم الأوسط» افزوده است. همچنین بزار به شماره: ۱۸۶۷ روایتی را از طریق علی ذکر کرده است.

شفاعت نزد خدا، همانند شفاعت نزد بشر نیست:

خلاصه: شفاعت نزد خدا همانند شفاعت نزد بشر نیست، چون شفیع در نزد بشر آن کسی است که شافع فردی که خواسته‌ای دارد، می‌شود و برای او در، خواسته اش شفاعت کرده، به این معنا که آن فرد به وسیله این شخص در، خواسته اش جفت شده پس از آنکه قبلاً تنها خودش بود. پس شافع به این معنی، به معنای جفت کننده است. گاهی او واسطه کاری است. پس به وسیله شفاعت و وساطت او، وی فاعل خواسته مورد نظر است؛ یعنی طالب و مطلوب در آن جفت اند و اما خداوند متعال، فرد است و احدی با آن جفت نمی‌شود، پس کسی نزد خدا شفاعت نمی‌کند مگر به اجازه او. بنا بر این تمامی امور به سوی خداست و به هیچ وجه و از هیچ جهتی شریک ندارد. پس وقتی سرور شفیعان در روز قیامت سجده می‌کند و خداوند متعال را شکر و ستایش می‌کند و خدا به او می‌گوید: «سرت را بلند کن و بگو، که حرفت شنیده می‌شود و بخواه، که به تو داده می‌شود و شفاعت کن، شفاعت پذیرفته می‌شود»، پس برای پیامبر (ص) حد شفاعتی تعیین می‌شود و بندگان را داخل بهشت می‌گرداند. بنا بر این، همه امور از آن خداست، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾ (آل عمران: ۱۵۴): «بگو: سر رشته همه کارها به دست خداست». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾ (آل عمران: ۱۲۸): «از این کار چیزی به دست تو نیست».

همچنین در جای دیگری می‌فرماید: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ (اعراف: ۵۴): «آگاه باش که خلق و امر از آن اوست».

پس وقتی که کسی نزد خدا شفاعت نمی‌کند مگر به اجازه خدا و آن هم برای هر کس که بخواهد، لیکن شفیع را با قبول شفاعتش اکرام می‌کند همان طور که پیامبر (ص)

می فرماید: «اشْفَعُوا تُجْرُوا، وَيَقْضِي اللَّهُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ مَا يَشَاءُ»^۱: «شفاعت کنید به شما اجر و پاداش داده می شود و خداوند بر زبان پیامبرش هر چه بخواهد حکم می کند».

در حدیث صحیح آمده که پیامبر(ص) فرمودند: «يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ، لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ، يَا صَفِيَّةَ عَمَّةَ رَسُولِ اللَّهِ لَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ، يَا عَبَّاسُ عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ، لَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ»^۲: «ای طایفه عبد مناف، از طرف خدا برایتان چیزی از دستم بر نمی آید. ای صفیه عمه رسول خدا(ص)، از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی آید. ای عباس عموی رسول خدا(ص)، از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی آید».

همچنین در حدیث صحیح آمده است: «لَا أَلْفِينُ أَحَدَكُمْ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى رَقَبَتِهِ بَعِيرٌ لَهُ رُغَاءٌ، أَوْ شَاةٌ لَهَا يِعَارٌ، أَوْ رِقَاعٌ تَخْفِقُ، فَيَقُولُ: أَغْنِي أَعْنِي، فَأَقُولُ: قَدْ أَبْلَعْتُكَ، لَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ»^۳: «هیچ یک از شما را نیابم آنگاه که در روز قیامت در حالی می آید

۱- بخاری به شماره های: ۲۸،۷۴۷۶، ۲۷،۶۰۲۷، ۶۰۲۷، ۴۳۲، ۱؛ مسلم به شماره: ۲۶۲۷؛ ابوداود به شماره: ۵۱۳۱؛ ترمذی به شماره: ۲۶۷۴؛ نسائی در سنن خود، ج ۵ صص ۷۷-۷۸؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۴۰۹، ۴۰۹، ۴۰۰؛ حمیدی به شماره: ۷۷۱؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۲ ص ۵ از طریق روایت ابوموسی اشعری آن را آورده اند. در همین باب ابوداود به شماره: ۵۱۳۲؛ نسائی در سنن خود، ج ۵ ص ۷۸؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۹ ص ۸۰۹ روایتی را از طریق معاویه آورده اند.

۲- بخاری به شماره: ۳۵۲۷، ۴۷۷۱، ۳۵۳، ۲۷۵۳؛ مسلم به شماره: ۲۰۴؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۶۰، ۳۵۰، ۳۳۳؛ نسائی در سنن خود، ج ۶ صص ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۵۰؛ و بغوی به شماره: ۳۷۴۴ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۰۵؛ ترمذی به شماره های: ۲۳۱۱ و ۳۱۸۳؛ احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۱۸۷؛ نسائی در سنن خود، ج ۶ ص ۲۰۵؛ و بغوی به شماره: ۳۷۴۳ از عایشه روایت کرده اند که او گفت: وقتی آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (شعراء: ۲۱۴): «و خویشان نزدیکت را هشدار ده»، نازل شد، رسول خدا(ص) بالای کوه صفا رفت و فرمود: «يَا فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ، يَا صَفِيَّةَ بِنْتَ عَبْدِ الْمَطْلَبِ، يَا بَنِي عَبْدِ الْمَطْلَبِ، لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً، سَلُونِي مِنْ مَالِي مَا شِئْتُمْ» «ای فاطمه دختر محمد! ای صفیه دختر عبدالمطلب! ای بنی عبدالمطلب! از طرف خدا برایتان چیزی از دستم بر نمی آید. از مال من هر چه را خواستید، از من درخواست کنید».

۳- قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری به شماره: ۳۰۷۳؛ مسلم به شماره: ۱۸۳۱؛ و احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۲۴۶ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند. عبارت «لَا أَلْفِينُ»، یعنی «لا أجدد»

که بر گردنش شتری پُر فریاد یا گوسفندی سخت آواز یا پنبه های لرزانی هست و می گوید: به من کمک کن، به دادم برس، پس من هم می گویم: به تو ابلاغ نمودم که از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی آید». وقتی سرور مخلوقات و برتر شفیعان به نزدیک ترین انسان به خود می فرماید: «از طرف خدا برایت چیزی از دستم بر نمی آید»، پس نسبت به غیر پیامبر (ص) چه گمانی می رود! و وقتی شخص دعوت کننده خدای را می خواند، و شفیع نزد خدا شفاعت می کند، پس خدا هم دعا را می شنود و شفاعت را قبول می کند؛ این تأثیر خدا در این کارها همانند تأثیر مخلوق در مخلوق نیست، چون این خداوند سبحان است که باعث شده این فرد دعا کند و شفاعت کند، و او خالق افعال بندگان است. پس خداست که بنده را جهت توبه توفیق داده سپس توبه اش را قبول نموده، و اوست که بنده را برای انجام کاری توفیق داده سپس ثواب و پاداش آن کار را به او می دهد، و اوست که بنده را جهت دعا توفیق داده سپس دعایش را اجابت نموده است. این بر اساس اعتقاد اهل سنت است که به قدر ایمان دارند و معتقدند که خداوند خالق هر چیزی است.

قوله: «والميثاقُ الَّذِي أَخَذَهُ اللهُ تَعَالَى مِنْ آدَمَ وَذُرِّيَّتِهِ حَقًّا».

ترجمه: «و پیمان مؤکدی که خداوند متعال از آدم و فرزندان او گرفته، حق است».

(نمی یابم، پیدا نمی کنم). حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» گوید: اکثر راویان با لفظ نفی مؤکد این لفظ را آورده اند و مراد از آن، نهی است. اما این عبارت با فتح همزه و قاف روایت شده (یعنی أَلْقَيْنَ) که از لقاء آمده است که برخی از راویان مسلم این عبارت را چنین آورده اند اما به هر حال معنای هر دو نزدیک به هم است. عبارت «أَوْ رِقَاعٍ تَخْفِقُ» یعنی وقتی بادهای آن را به حرکت در می آورند، بلرزد و تکان بخورد. و مراد از آن، به گفته ابن جوزی، لباسهاست. حمیدی گوید: منظور از آن، حقوق نوشته شده در نوشته مؤخر است. اما ابن جوزی این معنا را بعید دانسته است؛ زیرا حدیث در سیاق بیان زنجیر حسی آمده، پس حمل آن بر لباسها مناسب تر است.

پیمان مؤکدی که خدا از آدم و فرزندانش گرفته، حق است:

شرح عبارت: خداوند متعال می فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ

وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا ﴿يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا

غَافِلِينَ﴾ (اعراف: ۱۷۲): «و آنگاه که پروردگار تو از پسران آدم، از پشت هایشان، نسل و نژاد آنها را برگرفت و آنها را بر خودشان گواه کرد که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ [آنها به زبان فطرت] گفتند: چرا! گواهی دادیم. تا در روز رستاخیز نگویید ما از آن غافل بودیم». خداوند سبحان در این آیه خبر می دهد که او فرزندان آدم را از پشت هایشان بیرون می آورد و آنان را بر خودشان گواه می گیرد که خدا پروردگار و معبود و فرمانروایشان است و اینکه معبود برحق جز او نیست. احادیثی چند راجع به برگرفتن فرزندان آدم از پشت آدم (ع) و جدا کردن آنان به اهل سعادت و تیره بختان وارد شده و در برخی از این احادیث آمده است که خداوند آن را بر خودشان گواه گرفته که خدا، پروردگار و معبودشان است. برخی از این احادیث عبارتند از:

۱- حدیثی که امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما از پیامبر (ص) روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ أَخَذَ الْمِيثَاقَ مِنْ ظَهْرِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِنِعْمَانَ - يَعْنِي عَرَفَةَ - فَأَخْرَجَ مِنْ صُلْبِهِ كُلَّ ذُرِّيَّةٍ ذَرَأَاهَا، فَفَشَرَهَا بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ كَلَّمَهُمْ قَبْلًا، قَالَ: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا

۱- در اصل نسخه های خطی، «ذُرِّيَّاتِهِمْ» به صورت جمع آمده و این بر اساس قرائت ابوعمر و نافع و ابن عامر است اما ابن کثیر و عاصم و حمزه و کسائی «ذُرِّيَّتَهُمْ» به صورت مفرد قرائت نموده اند. به «حجة القراءات»، صص ۳۰۲، ۳۰۱؛ «زاد المسیر»، ج ۳ ص ۲۸۴؛ و «الکشف عن وجوه القراءات»، ج ۱ ص ۴۸۳ مراجعه کنید.

۲- در اصل نسخه های خطی، «يقولوا» با یاء آمده که بر اساس قرائت ابوعمر و می باشد و دیگران «أن تقولوا» قرائت نموده اند.

۳- در اصل نسخه های خطی، «یوم» آمده که تحریف شده است.

بَلَىٰ شَهِدْنَا ﴿۱۷۳﴾ تا اینجا که می فرماید: أَفَنُحِیْکُمْ مِمَّا فَعَلَّ الْمُظْلَمُونَ ﴿۱۷۳﴾ «همانا خداوند از پشت آدم (ع) در نعمان- منظورش عرفه است- پیمان مؤکد گرفت و از پشت او هر فرزندی که به دنیایش آورده، بیرون آورد و آنان را در حضور آدم پخش کرد سپس رو در رو با آنان سخن گفت و فرمود: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا... أَفَنُحِیْکُمْ مِمَّا فَعَلَّ الْمُظْلَمُونَ ﴿۱۷۳﴾ (اعراف: ۱۷۲-۱۷۳)»: «آیا من پروردگار شما نیستم؟ آنها گفتند: چرا گواهی دادیم... تا آنجا که می فرماید: آیا ما را به سبب کاری که باطل اندیشان کرده اند، مجازات می کنی؟».

۱- احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۲۷۲؛ طبری به شماره: ۱۵۳۳۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۲۰۲؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات» صص ۳۲۶-۳۲۷؛ و نسائی در «الکبری» آن گونه که در «تحفة الأشراف»، ج ۴ ص ۴۴۰ آمده، از طریق حسین بن محمد، از جریر بن حازم، از کلثوم بن جبر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده اند. این اسناد بنا بر شرط مسلم است، و حاکم در مستدرک خود، ج ۲ ص ۳۲۵ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. هیشمی در «مجمع الزوائد»، ج ۲ ص ۲۶۲ آن را از «المسند» احمد بن حنبل نقل کرده و گوید: نسائی در سنن خود این حدیث را از محمد بن عبدالرحیم صاعقة، از حسین بن محمد مروزی روایت کرده، و ابن جریر و ابن ابی حاتم آن را از طریق روایت حسین بن محمد آورده. البته ابن ابی حاتم آن را موقوف دانسته است. و حاکم در «مستدرک» خود از طریق روایت حسین بن محمد و غیر او، از جریر بن حازم، از کلثوم بن جبر آن را روایت کرده و گوید: اسناد آن، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند. مسلم به کلثوم بن جبر استناد نموده است. و عبدالوارث از کلثوم بن جبر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده و آن را به ابن عباس موقوف کرده است. همچنین اسماعیل بن علیة و وکیع از ربیعہ بن کلثوم بن جبر از پدر ربیعہ آن را روایت کرده اند. همچنین عطاء بن سائب و حبيب بن ابی ثابت و علی بن بذیمة از سعید بن جبیر از ابن عباس، این را روایت کرده اند. به همین صورت عوفی و علی بن ابی طلحه، از ابن عباس آن را روایت کرده اند. و روایات موقوفی که ابن کثیر آنها را آورده است در تفسیر طبری تخریح شده اند؛ به تفسیر طبری شماره های: ۱۵۳۳۹، ۱۵۳۴۱، ۱۵۳۴۲، ۱۵۳۴۳، ۱۵۳۴۴، ۱۵۳۴۸، ۱۵۳۵۰، ۱۵۳۶۰، ۱۵۳۶۱ مراجعه کنید.

همچنین نسائی و ابن جریر و ابن ابی حاتم^۱ و حاکم در «المستدرک» آن را روایت کرده اند و حاکم گوید: اسناد این حدیث، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند.

۲- همچنین امام احمد از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت می کند که از وی راجع به آیه مذکور سؤال شد، او در جواب گفت: «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سُئِلَ عَنْهَا، فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامَ، ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ، فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً، قَالَ: خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلْجَنَّةِ وَيَعْمَلُ أَهْلُ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ، ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ، فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً قَالَ: خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلنَّارِ وَيَعْمَلُ أَهْلُ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ فَيَمِ الْعَمَلُ؟ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: [إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ] إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَيَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ، وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ، اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ، حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيَدْخُلُ بِهِ النَّارَ»^۲: «از رسول خدا(ص)

۱- او امام و حافظ و ناقد، ابومحمد عبدالرحمن بن حافظ ابی حاتم محمد بن ادريس بن منذر تيممی حظلی رازی، صاحب کتاب «الجرح و التعديل» می باشد. او در علوم و معرفت راویان، متبحر بود. وی انسانی زاهد و عبادتگذار بود و نماز را به بهترین شکل انجام می داد. وی به سال ۳۲۷ ه. ق از دنیا رفت. به شرح حالش در «تذکره الحفاظ»، اثر ذهبی، ج ۳ صفحات ۸۲۹-۸۳۲ مراجعه کنید.

۲- مالک در «الموطأ»، ج ۲ صص ۸۹۸-۸۹۹ آن را روایت کرده، و احمد در مسند خود، ج ۱ صص ۴۴-۴۵؛ ابوداود به شماره: ۴۷۰۳؛ ترمذی به شماره: ۴۰۷۵؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۸ ص ۱۱۴ آمده؛ ابن جریر به شماره: ۱۵۳۵۷؛ آجری در «الشریعة»، ص ۱۷۰؛ لالکائی به شماره: ۹۹۰؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ۷۷ آن را از زید بن أبی أنیس، از عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید، از مسلم بن یسار جهنی روایت کرده اند که از عمر بن خطاب راجع به این آیه سؤال شد... ابن حبان به شماره: ۶۱۳۳؛ و حاکم در مستدرک خود، ج ۲ صص ۳۲۴-۳۲۵ و ۵۴۴ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است و در جای دیگری در ج ۱ ص ۲۷ با آن مخالفت نموده است و گوید در آن، یک راوی افتاده است. البته مسلم بن یسار جهنی راوی این حدیث از عمر، کسی جز ابن حبان و عجلی او را تفه ندانسته است، به علاوه، بنا به گفته چندین نفر از ائمه و محدثین، او از عمر حدیث را نشنیده است. و بقیه راویان حدیث، تفه اند. ترمذی گوید: این حدیث، حسن است و مسلم

شنیدم که راجع به این آیه از وی سؤال شد، ایشان فرمودند: همانا خداوند آدم (ع) را آفرید، سپس با دست راستش، پشت او را مسح کرد و فرزندان را از آن بیرون آورد و فرمود: اینان را برای بهشت آفریدم و عمل اهل بهشت را انجام می دهند. سپس دوباره پشت آدم (ع)، را مسح نمود و فرزندان را از آن بیرون آورد و فرمود: اینان را برای جهنم آفریدم و عمل اهل جهنم را انجام می دهند. مردی گفت: ای رسول خدا، پس عمل، مربوط به چه چیزی است؟ رسول خدا (ص) فرمود: [همانا خداوند عزّ و جلّ] وقتی کسی

بن یسار از عمر حدیث را نشنیده است و برخی از محدثان در اسناد این حدیث، میان بن یسار و عمر، راوی دیگری را نام برده اند.

ابوعمر بن عبدالبر در «التمهید»، ج ۶ ص ۳ گوید: این حدیث با این اسناد، منقطع است، چون مسلم بن یسار، عمر بن خطاب را ندیده و میان او و عمر بن خطاب، نعیم بن ربیع قرار دارد. و نعیم بن ربیع نیز با این اسناد، قابل استناد نیست و این مسلم بن یسار، ناشناخته است.

و زیادت شخصی که به این حدیث، چیزی را افزوده «نعیم بن ربیع» حجت نیست، زیرا کسانی که آن را ذکر نکرده اند، حافظ ترند و زیادت تنها از حافظ مطمئن و محکم کار قبول می شود. خلاصه سخن راجع به این حدیث، این است که اسناد این حدیث، محکم و قوی نیست؛ زیرا مسلم بن یسار و نعیم بن ربیع به حمل علم و حدیث، معروف نیستند. ابن کنیر در تفسیر خود، ج ۲ صص ۲۶۲-۲۶۳، و در تاریخ خود، ج ۱ صص ۸۹-۹۰ آن را آورده و پس از نقل کلام ترمذی می گوید: همچنین ابوحاتم و ابوزرع آن را گفته اند، و ابوحاتم میان مسلم بن یسار و عمر بن خطاب، نعیم بن ربیع را افزوده است. این چیزی که ابوحاتم گفته، ابوداود در سنن خود، شماره: ۴۷۰۴ از محمد بن مصفی، از بقیة، از عمر بن جعثم قریشی، از زید بن ابی انیسه، از عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب، از مسلم بن یسار جهنی، از نعیم بن ربیع روایت کرده که گوید: نزد عمر بن خطاب بودم که راجع به آیه ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...﴾ سؤال شدو دنباله حدیث را آورد. و حافظ دارقطنی گوید: عمر بن جعثم از یزید بن سنان ابوفروه رهاوی پیروی نموده و قول آن دو، درست تر از قول مالک است. ابن کنیر گوید: ظاهراً مالک، نعیم بن ربیع را عمداً حذف نموده، چون از حال و وضعیت نعیم بی خبر بوده و او را ناشناخته است، چون او به جز در این حدیث، ناشناخته است. همچنین مالک نام جماعتی از راویانی که مورد پسندش نیست، حذف می کند. به همین خاطر بسیاری از احادیث مرفوع را مرسل و بسیاری از احادیث موصول را منقطع می گرداند.

را برای بهشت می آفریند، او را به عمل اهل بهشت به کار می گمارد تا اینکه او بر عملی از اعمال اهل بهشت می میرد، آنگاه به سبب آن عمل داخل بهشت می شود، و هر گاه کسی را برای جهنم می آفریند، او را به عمل اهل جهنم به کار می گمارد تا اینکه او بر عملی از اعمال اهل جهنم می میرد، آنگاه به سبب آن داخل جهنم می شود». ابوداود و ترمذی و ابن ابی حاتم و ابن جریر و ابن حبان^۱ در «صحیح» خود آن را روایت کرده اند.

۳- ترمذی از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که وی گوید: رسول خدا (ص)

فرمود: «لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ مَسَحَ ظَهْرَهُ، فَسَقَطَ مِنْ ظَهْرِهِ كَلِّ نَسْمَةٍ هُوَ خَالِقُهَا مِنْ ذُرِّيَّتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَجَعَلَ بَيْنَ عَيْنِي كُلِّ إِنْسَانٍ مِنْهُمْ وَبَيْضاً مِنْ نَوْرٍ، ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى آدَمَ، فَقَالَ: أَيُّ رَبِّ، مِنْ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ: هَؤُلَاءِ ذُرِّيَّتِكَ، فَرَأَى رَجُلًا مِنْهُمْ، فَأَعْجَبَهُ وَبَيْضَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ، فَقَالَ: أَيُّ رَبِّ، مِنْ هَذَا؟ قَالَ: هَذَا رَجُلٌ مِنْ آخِرِ الْأُمَّمِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ يُقَالُ لَهُ: دَاوُدُ، قَالَ رَبِّ، كَمْ عَمْرُهُ؟ قَالَ: سِتُونَ سَنَةً، قَالَ: أَيُّ رَبِّ، زِدْهُ مِنْ عَمْرِي أَرْبَعِينَ سَنَةً، فَلَمَّا انْقَضَى عَمْرُ آدَمَ، جَاءَ مَلِكُ الْمَوْتِ، قَالَ: أَوَ لَمْ يَبْقَ مِنْ عَمْرِي أَرْبَعُونَ سَنَةً؟ قَالَ: أَوْ لَمْ تَعْطِهَا ابْنِكَ دَاوُدُ؟ قَالَ: فَجَحَدْتُ! فَجَحَدْتُ ذُرِّيَّتَهُ، وَنَسِيَ آدَمَ، فَنَسِيتُ ذُرِّيَّتَهُ، وَخَطِيءَ آدَمَ، فَخَطَنْتُ ذُرِّيَّتَهُ»^۲: «وقتی خداوند آدم را آفرید پشتش را مسح کرد، پس از پشت او هر جاننداری از فرزندان آدم که خداوند تا روز قیامت آنان را آفریده، پایین افتاد و میان چشمان هر انسانی از آنان، درخششی از نور قرار داد. سپس آنان را نشان آدم داد. آدم (ع) گفت: ای پروردگار من! اینان کیستند؟

۱- او امام و علامه و حافظ، شیخ خراسان، ابوحاتم محمد بن حبان بن احمد بن حبان تمیمی بستی، قاضی و یکی از ائمه جهانگرد دنیا دیده، صاحب «الصحیح» است. او در فقه و لغت و حدیث و وعظ، متبحر و ماهر بود. او از اشخاص خردمند بود و در طب و نجوم، عالم بود. ابن حبان به سال ۳۵۴هـ ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۶ شماره ۷۰ آمده است.

۲- عبارت «من ظهره» از نسخه خطی (ب) افتاده است.

۳- ترمذی به شماره: ۳۰۷۸؛ ابن ابی عاصم در «السنه»، به شماره های: ۲۰۵ و ۲۰۶؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۲۴؛ و ابن سعد در «الطبقات»، ج ۱ صص ۲۷-۲۸ آن را از ابوهریره روایت کرده اند. ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و ابن حبان به شماره: ۶۱۳۴؛ و حاکم در مستدرک خود، ج ۱ ص ۶۴، و ج ۲ ص ۳۲۵ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

خداوند فرمود: اینان فرزندان تو هستند. آنگاه آدم مردی را از میان آنان دید که درخشش میان چشمانش آدم را متعجب و شگفت زده نمود، گفت: پروردگارا، این کیست؟ خدا فرمود: این مردی از امت های آخر از فرزندان توست که به وی داود می گویند. آدم گفت: پروردگارا، عمر او چقدر است؟ خداوند فرمود: شصت سال. آدم گفت: ای پروردگار من! چهل سال از عمر من را به عمر او اضافه کن. وقتی عمر آدم تمام شد و ملک الموت پیش او آمد، آدم گفت: آیا چهل سال از عمر من باقی نمانده است؟ ملک الموت گفت: مگر آن را به پسر، داود ندادی؟ پیامبر (ص) فرمود: آدم انکار نمود و فرزندانش هم انکار نمودند. آدم فراموش کرد و فرزندانش هم فراموش کردند و آدم خطا کرد و فرزندانش هم به تبع او خطا کردند».

سپس ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است، و حاکم آن را روایت کرده و گوید: این حدیث بنا به شرط مسلم، صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده اند.

۴- همچنین امام احمد از انس بن مالک رضی الله عنه از پیامبر (ص) روایت می کند که آن حضرت فرمودند: «يُقَالُ لِلرَّجُلِ مِنْ أَهْلِ النَّارِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ لَكَ مَا عَلَى الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ، أَكُنْتَ مَفْتَدِيًّا بِهِ؟ قَالَ: فِيَقُولُ: نَعَمْ، قَالَ: فِيَقُولُ: قَدْ أَرَدْتَ مِنْكَ أَهْوَنَ مِنْ ذَلِكَ، قَدْ أَخَذْتَ عَلَيْكَ فِي ظَهْرِ آدَمَ أَنْ لَا تَشْرُكَ بِي شَيْئًا، فَأَبَيْتَ إِلَّا أَنْ تَشْرُكَ بِي!»^۱: «در روز قیامت به فردی از اهل دوزخ گفته می شود: آیا اگر همه اشیاء روی زمین از تو می بود، آیا آن را به عنوان فدیة [جهت نجات خود از دوزخ] می دادی؟ راوی گوید، آن مرد می گوید: بله. راوی گوید، خدا می فرماید: از تو چیز آسان تر و کمتری از آن خواستم؛ در پشت آدم از تو پیمان گرفتم که چیزی را شریک من قرار ندهی، اما تو سرپیچی کردی و برای من شریک قائل شدی».

۱- احمد در مسند خود، ج ۳ صفحات ۱۲۷، ۱۲۹، ۲۱۸؛ بخاری به شماره های: ۳۳۳۴، ۶۵۳۸، ۶۵۵۷؛ مسلم به شماره ۲۸۰۵؛ ابن ابی عاصم در «السنة» به شماره: ۹۹؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۲ ص ۲۱۵؛ و بغوی به شماره: ۴۴۰۳ آن را روایت کرده اند.

بخاری و مسلم نیز آن را در «صحیحین»، روایت کرده اند. در این زمینه احادیث دیگری نیز وارد شده اند که همگی نشان می دهند که خداوند فرزندان آدم را از پشتش بیرون می آورد و اهل جهنم و اهل بهشت را از هم جدا می کند.^۱

از اینجاست که برخی گفته اند: ارواح پیش از اجساد آفریده شده اند. این احادیث بر این مطلب دلالت نمی کنند که ارواح پیش از اجساد آفریده شده و استقرار یافته اند، و نهایت احادیث مذکور این است که بر این نکته دلالت می کنند که آفریدگار و به وجود آورنده ارواح، موجودات زنده را شکل و صورت بخشیده و خلقت و زمان مرگ و عمل آنها را مقدر نموده و آن شکلها را از ماده اصلی شان بیرون آورده سپس آنها را به آن ماده بازگردانده و خروج هر فرد از افراد آنها را در وقت معینش، مقدر نموده است. و بر این مطلب دلالت نمی کنند که ارواح به عنوان موجودی مستقر و ثابت استمرار داشته باشند که همه شان در یک جا باشند سپس آن ارواح را دسته دسته به اجساد فرستاده است آن گونه که ابن حزم گفته است. روایات فوق الذکر بر این مطلب دلالت ندارند. آری، خداوند سبحان، برخی از ارواح را دسته به دسته به صورتی که قبلاً آن را مقدر نموده می آفریند، سپس خلقت خارجی مطابق تقدیر قبلی می آید مانند کاری که خداوند سبحان در خصوص تمامی آفریده هایش می کند، چون خداوند برای تمامی آفریده هایش، اندازه های مشخص زمانهای مرگ و صفات و خصوصیات و شکل هایی را مقدر نموده، سپس آنها را در وجود، نمایان و آشکار می سازد به گونه ای که مطابق آن تقدیر قبلی است.

بنا بر این روایتهای وارده در این زمینه، تنها بر تقدیر قبلی دلالت می کنند و برخی از این احادیث، بر این مطلب دلالت دارند که خداوند بلند مرتبه شکل و صورتهایشان را بیرون آورده و اهل سعادت را از اهل شقاوت مشخص نموده است.

۱- به «الدر المنتور»، ج ۳ صفحات ۱۴۱-۱۴۵؛ «تفسیر ابن کثیر»، ج ۲ صفحات ۲۶۱-۴۶۴؛ و «الروح» اثر ابن قیم، صفحات ۲۱۱-۲۱۶ مراجعه کنید.

بیان منظور از گواه گرفتن بر بنی آدم:

اما به گواه گرفتن بنی آدم بر خودشان، در دو حدیثی که بر ابن عباس و ابن عمرو رضی الله عنهم موقوف است، آمده است. از اینجاست که برخی از دانشمندان گذشته و حال بر این باورند که منظور از این به گواه گرفتن، همانا سرشته شدن آنان بر توحید است همچنان که در حدیث ابوهریره رضی الله عنه ذکر شد. و معنای عبارت ﴿شَهْدًا﴾ این است که بلی، گواهی دادیم که تو پروردگار ما هستی. این، گفته ابن عباس و ابی بن کعب^۲ می باشد.

۱- در اصل نسخه های خطی، «ابن عمر» آمده که تحریف شده است. راجع به حدیث ابن عباس قبلاً سخن گفته شد. و در خصوص حدیث ابن عمرو باید گفت که طبری در تفسیرش، به شماره های: ۱۵۳۵۴، ۱۵۳۵۵، ۱۵۳۵۶ از سه طریق آن را روایت کرده است: طریق اول، مرفوع است و دو طریق دیگر، موقوف بر عبدالله بن عمرو می باشد. طبری راجع به حدیثی که طریق آن مرفوع است، می گوید: آن را صحیح نمی دانم؛ زیرا راویان ثقه ای که به حفظ و محکم کاری شان تکیه می شود، این حدیث را از ثوری نقل کرده اند و آن را بر عبدالله بن عمرو موقوف دانسته و آن را مرفوع ندانسته اند. و ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۲ ص ۲۶۲ آن را آورده و مرفوع بودن آن را ضعیف دانسته و بیان کرده که موقوف بودن آن، صحیح تر است.

۲- روایت ابی بن کعب را لالکائی به شماره: ۹۹۱؛ ابن جریر به شماره: ۱۵۳۶۳؛ آجری در «الشریعة»، ص ۲۰۷؛ و حاکم در مستدرک خود، ج ۲ ص ۳۲۳ آن را روایت کرده اند. و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با آن موافقت کرده است. البته در سند این روایت، ابوجعفر رازی که نامش، عیسی بن ماهان است، قرار دارد و ابن مدینی درباره اش می گوید: او الفاظ احادیث را قاطی و آمیخته می کرد. یحیی درباره اش می گوید: او اشتباه می کرد. احمد هم راجع به وی می گوید: او در حدیث، قوی نیست. ابوزرعه هم می گوید: او بسیار اشتباه و خطا می کرد. ابن حبان درباره اش می گوید: او احادیث منکری را از افراد مشهور روایت می کند و این خصوصیت اوست. و سلیمان تیمی نزد عبدالله بن احمد در مسند پدرش، ج ۵ ص ۱۳۵ از طریق محمد بن یعقوب ربالی از معتمر بن سلیمان، از پدرش، از ربیع بن انس، از ابوعلیه، از ابی بن کعب، از ابوجعفر رازی پیروی کرده است. محمد بن یعقوب ربالی، نه از طریق جرح و نه از طریق تعدیل شناخته شده نیست و بقیه روایانش، ثقه اند.»

ابن عباس نیز می گوید: آنان را بر همدیگر به گواه گرفت. عدّه ای گفته اند که عبارت ﴿شَهْدَانَا﴾، گفته فرشتگان است. و بر عبارت ﴿بَلَى﴾ وقف می شود. این قول مجاهد و ضحاک و سُدی است. سُدی نیز می گوید: این آیه، خبری است از جانب خداوند متعال درباره خودش و فرشتگان که آنان بر اقرار و اعتراف فرزندان آدم، گواه بوده اند. اما قول اول، اظهر است و اقوال دیگر، محتمل است و دلیلی ندارند و ظاهر آیه، قول اول را تأیید می کند.

بدان که برخی از مفسران همچون ثعلبی^۲ و بغوی و دیگران فقط این گفته را بیان کرده اند که خدا از پشت آدم، فرزندانش را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت سپس آنان را به حالت اولی خودشان بازگرداند. و برخی دیگر از مفسران همچون زمخشری و دیگران این را نگفته اند، بلکه خاطر نشان ساخته اند که خداوند در این آیه، ادله ربوبیت و وحدانیت خود را پیش روی

۱- او امام و مفسر، ابومحمد اسماعیل عبدالرحمن بن ابی کریمه حجازی سپس کوفی، متوفای سال ۱۲۷ هـ ق می باشد. مسلم و صاحبان سنن، احادیثش را آورده اند و حدیث او، حسن است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره: ۱۲۴ آمده است. او بدین خاطر به سدی ملقب شده که در سایبان دروازه مسجد جامع می نشست.

۲- به او ثعلبی هم می گویند. این لقب اوست نه نام او. وی امام و حافظ و علامه و استاد تفسیر، ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری، یکی از دانشمندان متبحر می باشد. امام ذهبی او را چنین توصیف می کند: او انسانی راستگو، ثقه و آگاه به علوم و ادبیات عربی بود. در وعظ ماهر بود. او صاحب «التفسیر الکبیر» است و در این تفسیر بر او عیب و ایراد گرفته شده که وی احادیث واهی و بی اساس و روایتهای بیهوده را در ضمن تفسیرش آورده است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در «مقدمة أصول تفسیر»، ص ۷۶ می گوید: ثعلبی ذاتاً و از نظر شخصیتی، انسانی خیر و متدین بود ولی او همانند هیزم شکن شب است که هر چه در کتابهای تفسیر می بیند از صحیح و ضعیف و موضوع، نقل می کند.

ابن کثیر در «البدایة و النهایة»، ج ۱۲ ص ۴۰ می گوید: ثعلبی احادیث زیادی را روایت کرده و زیاد به روایتهای دیگران گوش داده، به همین خاطر در کتابهایش، روایتهای عجیب و غریب زیادی وجود دارد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۷ شماره: ۲۹۱ آمده است.

آنان قرار داده و خردها و بصیرتهایشان که خداوند در آنان ترکیب نموده، بدان گواهی دادند. و عده دیگری همچون واحدی^۱ و رازی و قرطبی و دیگران هر دو قول را بیان کرده اند. لیکن رازی قول اول را به اهل سنت و قول دوم را به معتزله نسبت داده است. بدون شک آیه مذکور بر قول اول دلالت ندارد. منظورم این است که برگرفتن از پشت آدم باشد، بلکه در این آیه آمده که برگرفتن از پشت پسران آدم است. و تنها در برخی احادیث، برگرفتن از پشت آدم و گواه گرفتن بر آنان وجود دارد و در برخی دیگر از احادیث، برگرفتن از پشت آدم و مقرر شدن اینکه بعضی از فرزندان آدم به بهشت و بعضی دیگر به جهنم می روند؛ همچنان که در حدیث عمر رضی الله عنه آمده است. و در بعضی دیگر از احادیث، برگرفتن از پشت آدم و نشان دادن آنان به آدم بدون مقرر شدن اینکه عده ای از آنان بهشتی و عده ای دیگر جهنمی اند و بدون گواه گرفتن بر آنان آمده است همان طور که در حدیث ابوهریره آمده است. و حدیثی که در آن گواه گرفتن بر آنان - به آن شیوه ای که صاحبان قول اول می گویند - موقوف بر ابن عباس و ابن عمر و است که اهل حدیث راجع به آن سخن گفته اند که صاحبان «صحیح» کسی جز حاکم در کتاب «المستدرک علی الصحیحین» آن را نیاورده اند، و تساهل حاکم رحمه الله معروف است.

و حدیثی که در آن مقرر شده که برخی از فرزندان آدم به بهشت و برخی به جهنم می روند، دلیلی برای قضیه قدر و تقدیر است. شواهد این حدیث، زیادند و میان اهل سنت در آن، اختلافی نیست و تنها قدریه ی باطل اندیش و مبتدع در آن مخالفت نموده اند.

۱- او امام و علامه و استاد، ابوالحسن علی بن احمد بن محمد بن علی واحدی نیشابوری شافعی مذهب، صاحب تفاسیر «البسیط»، «الوجیز»، «أسباب النزول» و صاحب «شرح دیوان المتنبی» می باشد. وی به سال ۴۶۸ هـ.ق وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۸ شماره: ۱۶۰ آمده است.

۲- در اصل نسخه های خطی، ابن عمر آمده اما این اشتباه است. کمی قبل به این مطلب اشاره شد.

راجع به قول اوّل باید گفت که میان اهل سنت از گذشته و حال، اختلاف نظر وجود دارد و اگر مجبور به اختصار نبودم، حتماً احادیث وارده در این زمینه و اقوالی که درباره این احادیث گفته شده و مطالب معقول، و دلالت عبارات آیه کریمه را به طور مفصل می آوردم.

قرطبی می گوید^۱: این آیه، مشکل و مبهم است و علماء در تأویل آن بحث کرده اند. اینک ما بر اساس اطلاعاتی که به ما رسیده برخی از آن اقوال را بیان می کنیم. عده ای معتقدند که معنای آیه چنین است: خداوند از پشت پسران آدم، ذریه آدم را بیرون آورده است.

اینان می گویند: آیه ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ [مخلوقاتش] را به سوی توحید و یگانگی خدا راهنمایی نموده است، چون هر انسان بالغی به طور ضروری و بدیهی می داند که تنها یک پروردگار را دارد. ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾ [یعنی:] قرطبی گوید: این عبارت به منزله شهادت گرفتن بر آنان و اقرار و اعتراف از آنان می باشد؛ همان طور که خداوند متعال درباره آسمانها و زمین می فرماید: ﴿قَالَتَا أَئِنَّا لَطَائِعِينَ ۝۱۱﴾ (فصلت: ۱۱): «گفتند: فرمانبردارانه آمدیم». قفال چنین نظری را دارد و در این رابطه به تفصیل صحبت نموده است.^۲

بعضی گفته اند: خداوند سبحان ارواح را قبل از اجساد بیرون آورد، و معرفت و شناخت را در ارواح قرار داد که به وسیله آن آنچه را که به آنها خطاب شده، می دانستند.

۱- در «الجامع لأحكام القرآن»، ج ۷ ص ۳۱۴. و عباراتی که داخل دو کروه است، از اوست.
 ۲- این قولی که قفال بدان معتقد است، ابن کثیر در تفسیرش، ج ۲ ص ۲۶۴ آن را قوی دانسته و می گوید: جماعتی از دانشمندان گذشته و حال، این نظر را دارند. و به مجموعه اوّل از جامع الرسائل اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، صفحات ۱۱-۱۴ با تحقیق دکتر رشاد سالم مراجعه کنید. قفال، آن امام و علامه و فقیه و اصولی و لغوی، عالم خراسان، ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل شاشی شافعی مذهب، قفال بزرگ، صاحب تألیفاتی در تفسیر و فقه و اصول می باشد. وی به سال ۳۶۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۶ شماره: ۲۰۰ آمده است.

سپس قرطبی بعد از آن، احادیث وارده در این زمینه را بیان کرد. قوی ترین دلیلی که صحت قول اوّل را تأیید می کند، حدیث انس است که در «صحیحین» آمده است. در این حدیث آمده: «قد أردت منك ما هو أهون من ذلك، قد أخذت عليك في ظهر آدم أن لا تشرك بي شيئاً، فأبیت إلا أن تشرك بي»^۱: «از تو کمتر از آن را خواستم. در پشت آدم از تو پیمان مؤکد گرفتم که چیزی را شریک من قرار ندهی، اما تو سرپیچی کردی و برای من شریک قائل شدی». اما از طریق دیگری روایت شده است که: «قد سألتك أقل من ذلك وأيسر فلم تفعل، فیردُ إلى التار»: «کمتر و آسان تر از آن را از تو خواستم اما تو آن را نکردی. آنگاه به دوزخ بازگردانده می شود». و در آن «فی ظهر آدم» (در پشت آدم) نیامده است. و در روایت اوّل بیرون آوردن ذریت آدم از پشت آدم به آن کیفیتی که صاحبان قول اوّل اظهار داشته اند، نیامده است. بلکه قول اوّل در بردارنده دو چیز عجیب و شگفت انگیز است: اوّل- اینکه مردم آن وقت سخن می گویند و به ایمان اقرار می نمایند. و اینکه بدین صورت در روز قیامت حجت علیه آنان اقامه می شود. دوّم- اینکه آیه مذکور بر آن دلالت دارد. در حالی که این آیه به خاطر چندین دلیل بر آن دلالت ندارد:

- ۱- خداوند فرموده است: ﴿مَنْ بَخِيَ آدَمَ﴾: «از پسران آدم» و نفرموده «از آدم».
- ۲- خداوند فرموده است: ﴿مَنْ ظَهَّرَهُمْ﴾: «از پشت هایشان» و نفرموده «از پشت آدم» و این بدل بعض یا بدل اشتمال است. و این، زیباتر و نیکوتر است.
- ۳- در آیه آمده: ﴿ذُرِّيَّتَهُمْ﴾: «فرزندان آنان» و نفرموده: «فرزندان او».

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- نص این دلایل در کتاب «الروح»، صفحات ۲۲۵-۲۲۸ آمده است. و آنچه میان دو گروه اضافه شده، از این کتاب است.

۴- خدا می فرماید: ﴿وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ﴾: «آنان را بر خودشان گواه گرفت». و حتماً باید شاهد، آنچه را که بدان گواهی داده به یاد آورد و او شهادت و گواهی خود را تنها پس از رفتن از این دنیا بیان می کند همان طور که به این مطلب اشاره می شود و پیش از رفتن به این دنیا، شهادت و گواهی خود را بیان می کند. شهادت پیش از آن را یاد آور نمی شود.

۵- خداوند سبحان خبر داده که حکمت این به گواه گرفتن، اقامه حجت بر آنان است تا در روز قیامت نگویند: ﴿إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ (اعراف: ۱۷۲): «ما از این غافل بودیم». و حجت تنها به وسیله پیامبران و فطرتی که بر آن سرشته شده اند، اقامه می شود؛ همان طور که خداوند متعال می فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ (نساء: ۱۶۵): «پیامبرانی که مژده رسان و هشدار دهنده بودند، تا مردم را پس از [فرستادن] پیامبران، در مقابل خدا دستاویزی نباشد [و حجت تمام شود]».

۶- یادآوری این مطلب به آنان تا در روز قیامت نگویند: ﴿إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ (اعراف: ۱۷۲): «ما از آن غافل بودیم». و معلوم است که آنان از بیرون آوردنشان از پشت آدم و به گواه گرفتنشان در آن وقت، غافل بودند و کسی از آنان، آن را به یاد نمی آورد.

۷- خداوند متعال می فرماید: ﴿أَوْ نَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِّنْ بَعْدِهِمْ﴾ (اعراف: ۱۷۳): «یا بگویند: همانا پدران ما پیش از این شرک آورده اند و ما نسلی بعد از ایشان بودیم». خداوند در این پیمان گرفتن و به گواه گرفتن دو حکمت را بیان داشته است: اینکه ادعای غفلت و بی خبری نکنند، یا ادعای تقلید نکنند، چون، غافل، شعور و درکی ندارد و مقلد هم، تابع و پیرو دیگری است. و این دو حکمت تحقق پیدا نمی کند مگر زمانی که از جانب پیامبران و یا از راه فطرت، حجت اقامه شود.

۸- خداوند متعال می فرماید: ﴿أَفْتَرِيكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ﴾ (اعراف: ۱۷۳): «آیا ما را به سبب کاری که باطل اندیشان کرده اند، مجازات می کنی؟» یعنی اگر خداوند آنان را به خاطر انکار و نافرمانی و شرکشان عذاب می داد، قطعاً آن را می گفتند. اما خداوند سبحان آنها را فقط به خاطر مخالفت و سرپیچی از پیامبران خدا و تکذیب آنان، مجازات می کند. [پس اگر آنان را به خاطر تقلید از پدرانشان در شرکشان بدون آنکه به وسیله پیامبران بر آنان اقامه حجت شود، مجازات می کرد، آن وقت آنان را به سبب کاری که باطل اندیشان کرده اند، یا آنان را با وجود غفلتشان از شناخت بطلان مسیر و آیینی که بر آن هستند، مجازات کرده است] در حالی که خداوند سبحان خبر داده که مناطق و شهر را نابود نمی گرداند در حالی که مردم آن غافل و بی خبرند و آنان را تنها پس از انذار و ترساندن به وسیله فرستادن پیامبران، نابود می گرداند.

۹- خداوند بلند مرتبه هر فردی را بر خودش به گواه گرفته که خدا، پروردگار و آفریدگار اوست و با این [به گواه گرفتن] در چندین جا از کتابش بر او حجت آورده است؛ مانند این آیه: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مِّنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (لقمان: ۲۵) «و اگر از آنها بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا».

۱- در کتاب «الروح»، ص ۲۲۷ عبارت ﴿فَأَن يُّؤْفَكُونَ﴾ هم اضافه شده تا آیه تمام شود. و آن را چنین تفسیر نموده است: یعنی چگونه بعد از این اقرار از جانب آنان مبنی بر اینکه خدا پروردگار و آفریدگارشان است، از توحید منصرف می شوند؟ این عبارت، در قرآن زیاد است. این، اشتباه از جانب امام ابن قیم رحمه الله است، چون نص آیه از سوره لقمان است: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مِّنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ (لقمان: ۲۵): «و اگر از آنها بپرسیم چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ مسلماً خواهند گفت: خدا. بگو: ستایش از آن خداست». و نص آیه ای که در سوره زخرف است، این است: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مِّنْ خَلْقِهِمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ فَأَن يُّؤْفَكُونَ﴾ (زخرف: ۸۷): «و اگر از آنها بپرسی: چه کسی آنها را آفرید؟ مسلماً خواهند گفت: خدا. پس چگونه [از بندگی او] بازگردانده می شوند؟»

پس این حجتی که خداوند با مضمون آن، آنان را بر خودشان به گواه گرفته و پیامبران خدا با این گفته شان: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَأَطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ﴾ (ابراهیم: ۱۰): «مگر درباره خدا- پدیدآورنده آسمانها و زمین- شکی هست؟!»، آن حجت را بدانان یادآوری نموده اند.

۱۰- خداوند این آیه را نشانه ای قرار داده، و دلالت آن واضح و روشن و مستلزم مدلولش است [به گونه ای که مدلول، خلاف آن نیست]. و شأن آیات خداوند متعال، این گونه است، [چون آیات پروردگار، ادله ای معین بر مطلوبی معین هستند و مستلزم علم به مطلوب می باشند]؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ (اعراف: ۱۷۴): «و این گونه، آیات را [به روشنی] شرح می دهیم، باشد که [به راه حق] باز گردند». و این امر تنها به وسیله فطرتی که خداوند، مردمان را بر آن سرشته است که در خلقت خدا تغییری نیست، امکان پذیر است. چون هیچ مولودی نیست مگر آنکه بر فطرت [پاک و سالم] متولد می شود و هیچ مولودی بر غیر این فطرت به دنیا نمی آید. این امری قطعی و مقرر از جانب خداست، که تبدیل و تغییر و دگرگونی به آن راه نمی یابد. قبلاً به این مطلب اشاره شد.

ابن عطیه^۱ و دیگران به این نکته پی برده اند اما از مخالفت با ظاهر آن احادیثی که در آنها تصریح شده به اینکه خداوند آنان را بیرون می آورد و بر خودشان به گواه می گیرد

۱- او امام و علامه و شیخ مفسران، ابومحمد عبدالحق بن حافظ ابوبکر غالب بن عطیه محاربی غرناطی است. وی در فقه و تفسیر و علوم عربی، امام و پیشوا بود. او در کارهای خیر مشارکتی قوی داشت، زیرک و باهوش و فهمیده بود. در علم و دانش متبحر بود. وی قضاوت «مریّه» را عهده دار شده است. ابن عطیه به سال ۵۰۴ هـ ق دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره: ۳۳۷ آمده است.

از جمله تألیفات وی، می توان تفسیر قرآن موسوم به «المحرر الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز» نام برد که شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب «مجموعه الفتاوی»، ج ۲ ص ۱۹۴ درباره آن می گوید: این تفسیر از تفسیر زمخشری بهتر است و نقل و تحقیق صحیح تری دارد و از بدعت ها، دورتر است هر چند در

سپس آنان را به حالت نخست شان باز می گرداند، ترسیده اند. همچنین شیخ ابومنصور ماتریدی در کتاب «شرح التأویلات» این دو قول را نقل کرده و قول دوم را ترجیح داده و در رابطه با آن سخن گفته و بدان تمایل داشته است.

اقرار به ربوبیت، امری فطری است و شرک، امری عارضی است:

بدون شک اقرار به ربوبیت، امری فطری است و شرک، امری حادث و عارضی است. و فرزندان از پدران تقلید می کنند، پس وقتی در روز قیامت این حجت را می آورند که پدرانمان شرک ورزیده اند و ما هم از روش و مسیر آنان پیروی کرده ایم، همچنان که انسانها در خوراک و پوشاک و مسکن از عادت و روش پدرانشان پیروی می کنند، به آنان گفته می شود: شما آفریدگار را قبول دارید و اقرار می کنید که خدا، پروردگارتان است و شریکی ندارد و بر خودتان به آن گواهی داده اید، چون گواهی انسان بر خودش همانا اقرار و اعتراف او به آن چیز است؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿يَكْفُرُ بِهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُفُورًا قَوْمِينَ يَلْقَسُ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ﴾ (نساء: ۱۳۵): «ای کسانی که ایمان آورده اید! برپاکنندگان عدل و داد باشید و برای خدا گواهی دهید، هر چند به زیان شما باشد». منظور این نیست که بگویید: بر خودم به فلان چیز گواهی می دهم، بلکه هر کس به چیزی اقرار نماید، بر خودش به آن چیز گواهی داده است؛ پس چرا از این معرفت و از این اقراری که بر خودتان به آن گواهی داده اید، منصرف شده و به سوی شرک روی آورده اید؟ بلکه شما از امر معلوم و متیقنی منصرف شده و به چیزی روی آورده اید که حقیقت آن، معلوم نیست و این از روی تقلید از کسی است که حجت و برهانی همراهش نیست. این امر بر خلاف پیروی شما از آنان در عادات و رسوم دنیوی است، چون این عادات و رسوم در نزد شما چنان نیستند که فساد و بطلان شان معلوم باشند و از طرف

برخی از مطالب این تفسیر بدعت وجود دارد اما در کل خیلی بهتر از زمخشری است بلکه شاید این تفسیر، از همه این تفاسیر راجح تر باشد. وزارت اوقاف و امور اسلامی در مراکش به نشر و چاپ آن اقدام کرده و نه جزء از آن از زیر چاپ بیرون آمده است.

دیگر در آن برای شما مصلحت هست؛ اما شرک چنین نیست، چون در نزد شما شناخت و گواهی بر خودتان که فساد و بطلان آن و منصرف شدن شما را از حق، تبیین و روشن نماید وجود دارد، چون دینی که کودک از پدر و مادرش می گیرد، دین تربیت و عادت به خاطر مصلحت دنیا است، چون کودک حتماً باید سرپرستی داشته باشد و سزاوارترین و مستحق ترین فرد نسبت به او، پدر و مادرش هستند؛ به همین خاطر شریعت اسلام این مطلب را اظهار داشته که کودک در احکام ظاهری دنیا همراه پدر و مادرش و بر دین و روش آنان می باشد. بنا به قول صحیح، خداوند، کودک را به خاطر این دین بازخواست و عقاب نمی نماید تا اینکه بالغ و عاقل شود و حجت بر او اقامه شود، آن موقع بر او واجب است که از دین علم و عقل پیروی کند و اوست که با عقل خود می داند که آن دین، دینی درست است.

اگر پدران او هدایت یافته اند، مثل یوسف صدیق همراه پدرانش، می گوید: ﴿وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ ۗ﴾ (یوسف: ۳۸) «و از آیین پدران خویش، ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کرده ام». و پسران یعقوب گفتند: ﴿نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَاللَّهُ آبَاؤُكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ ۗ﴾ (بقره: ۱۳۳) «معبود تو و معبود پدرانت، ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را می پرستیم».

و اگر پدران، مخالف پیامبران بودند، بر او واجب است که از پیامبران پیروی نماید، همچنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا ۗ﴾ (عنکبوت: ۸) «و آدمی را به نیکی با پدر و مادرش سفارش کرده ایم. و اگر کوشیدند تا تو چیزی را شریک را شریک من کنی که بدان علم نداری، از ایشان اطاعت مکن».

بنابر این هر کس بدون بصیرت و علم از آیین پدرانش پیروی کند بلکه از حق معلوم منصرف شود و بدان روی آورد، این فرد از هوای نفسانی پیروی کرده است؛ همان طور که خداوند بلند مرتبه می فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ

ءَابَاءَنَا أَوْلُو كَاتٍ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ ﴿١٧٠﴾ (بقره: ۱۷۰): «و چون به آنها گفته شود: از چیزی که خدا نازل کرده پیروی کنید، می گویند: [نه] بلکه از آنچه پدران خویش را بر آن یافته ایم پیروی می کنیم. آیا هر چند پدرانشان چیزی نمی فهمیدند و هدایت نیافته بودند [باز پیروی می کنند]؟».

اسلام خانگی و اسلام اختیاری:

این وضعیت بسیاری از مردمانی است که بر اسلام متولد شده اند که هر یک از آنان از اعتقاد و مذهب پدرش پیروی می کند هر چند آن اعتقاد و مذهب، خطا باشد و او از روی بصیرت و علم بدان نرسیده باشد. بلکه او از مسلمانان خانگی است نه از مسلمانان اختیاری. این شخص هر گاه در قبرش به وی گفته شود: پروردگارت کیست؟ می گوید: ها! ها! نمی دانم از مردم شنیدم که چیزی می گفتند و من هم آن را تکرار کردم. انسان خردمند باید در اینجا تأمل کند و خیرخواه خودش باشد و به خاطر خدا به پا خیزد و نگاه کند که او از کدام یک از دو گروه است. چون همانا توحید ربوبیت نیاز به هیچ دلیلی ندارد، چون در فطرتها به ودیعت نهاده شده است. نزدیک ترین موقعی که انسان به وضعیت خودش نگاه می کند زمانی است که نطفه بود و از میان ستون فقرات و استخوانهای سینه بیرون آمد. سپس آن نطفه در جایگاهی استوار در سه جای تاریک قرار گرفت و تدبیر و چاره اندیشی پدر و مادر و سایر مخلوقات از آن قطع شد، و اگر بر روی تخته یا بشقابی قرار داده می شد و تمام حکیمان جهان جمع می شدند تا ذره ای شکل به آن دهند، نمی توانستند. و گمان تأثیر سرشتها در آن نطفه محال و غیر ممکن است؛ زیرا سرشتها چیزهای مردنی و ناتوان اند و متصف به حیات نیستند و از مردنی ها هیچ کار و چاره ای بر نمی آید. پس وقتی انسان در این امر و انتقال این نطفه از یک حال و وضعیت به حال و وضعیت دیگری تفکر کند، به توحید ربوبیت و پس از آن به توحید الوهیت پی می برد، چون وقتی او از طریق عقل دانست که پروردگاری دارد که او را به وجود آورده، چگونه در شأن اوست که غیر پروردگارش را پرستش نماید؟ و هر چه تفکر و

تدبر نماید، به یقین و توحیدش افزوده می شود. خداوند توفیق دهنده است و هیچ پروردگار و معبودی جز او نیست.

قوله: «وقد علم الله فيما لم يزل عدد من يدخل الجنة، وعدد من يدخل النار، جملة واحدة، فلا يزداد في ذلك العدد ولا ينقص منه، و كذا كذا أفعالهم فيما علم منهم أن يفعلوه».

ترجمه: «خداوند متعال از ازل تعداد کسانی که داخل بهشت می شوند و تعداد کسانی که داخل جهنم می شوند، یکبار همه اش را دانسته است پس به آن تعداد اضافه نمی شود و از آن کم نمی شود. همچنین خداوند از ازل دانسته که بندگان چه کارهایی را انجام می دهند».

علم ازلی خدا نسبت به اهل بهشت و اهل دوزخ:

شرح عبارت: «خداوند متعال می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (انفال: ۷۵): «خدا به هر چیزی داناست». در جای دیگری می فرماید: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾ (احزاب: ۴۰): «او خدا به هر چیزی داناست».

پس خداوند متعال موصوف به این است که ازلاً و ابداً به هر چیزی داناست و هرگز چیزی نبوده که خداوند از آن بی خبر باشد: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ (مریم: ۶۴): «او پروردگار تو فراموش کار نیست».

و از علی بن ابی طالب روایت است که گوید: ما مشغول تشییع جنازه ای در قبرستان بقیع الغرقد بودیم، آنگاه رسول خدا(ص) پیش ما آمد و نشست و ما هم اطرافش نشستیم. او عصایی به دست داشت، پس سرش را خم نمود و با عصایش شروع به کندن و خراش دادن زمین شد. سپس فرمود: «[ما منکم من أحد] ما من نفسٍ منفوسةٍ إلا قد كتب الله مكالها من الجنة والنار، وإلا قد كتبت شقية أو سعيدة، قال: فقال رجل: يا رسول الله، أفلا نمتك علي كتابنا، وندع العمل؟ فقال: من كان من أهل السعادة، فسيصير إلى عمل [أهل] السعادة، ومن كان من أهل الشقاوة فسيصير إلى عمل أهل الشقاوة، ثم قال: اعملوا فكل ميسر لما خلق له،

أَمَّا أَهْلُ السَّعَادَةِ، فَيُيَسِّرُونَ لِعَمَلِ أَهْلِ السَّعَادَةِ، وَ أَمَّا أَهْلُ الشَّقَاوَةِ فَيُيَسِّرُونَ لِعَمَلِ أَهْلِ الشَّقَاوَةِ: «هیچ یک از شما نیست [هیچ نفس جاننداری نیست مگر اینکه خداوند جایگاهش را در بهشت و دوزخ نوشته است و نوشته شده که آیا بدبخت است یا خوشبخت؟ علی (رض) گوید: پس مردی گفت: ای رسول خدا! پس آیا بر آنچه بر ما نوشته شده توقف نکنیم و عمل را رها کنیم؟ پیامبر (ص) فرمود: هر کس از اهل سعادت باشد به سوی عمل اهل سعادت می رود و هر کس از اهل شقاوت باشد، به سوی عمل اهل شقاوت می رود سپس فرمود: کار بکنید چون هر کسی برای آنچه که برای آن آفریده شده، راه آسانی پیش پایش گذاشته می شود. اهل سعادت برای عمل اهل سعادت، راه آسانی پیش پایشان گذاشته می شود و اهل شقاوت برای عمل اهل شقاوت راه آسانی پیش پایشان گذاشته می شود».

سپس پیامبر (ص) این آیات را تلاوت نمود: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى ﴿٥﴾ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى ﴿٦﴾ فَسَنِيَرَهُ لِلْيسْرِ ﴿٧﴾ وَأَمَّا مَنْ كَبَلَ وَاسْتَعْتَى ﴿٨﴾ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى ﴿٩﴾ فَسَنِيَرَهُ لِلْعُسْرِ ﴿١٠﴾﴾ (لیل: ۵-۱۰): «اما آنکه انفاق کرد و پارسایی نمود و [وعده] نیکو را باور داشت، پس به زودی راه آسانی پیش پای او می گذاریم [و مشکلاتش را برطرف می سازیم]. و اما آنکه بخل ورزید و [از دین] بی نیازی نمود و آن [وعده] نیکو را انکار کرد، پس به زودی طریقه سختی پیش وی آوریم [در دنیا مشقت و در آخرت، عذاب]». بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده اند.^۱

۱- بخاری به شماره های: ۱۳۶۲، ۴۹۴۵، ۴۹۴۶، ۴۹۴۷، ۴۹۴۸، ۴۹۴۹، ۶۲۱۷، ۶۶۰۵، ۷۵۵۲؛ مسلم به شماره: ۲۶۴۷ آن را روایت کرده اند. همچنین ابوداود به شماره: ۴۶۹۴؛ ترمذی به شماره های: ۲۱۳۶ و ۳۳۴۴؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۸۲، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۰؛ ابن ماجه به شماره: ۷۸؛ نسائی در مبحث «فی التفسیر» از کتاب «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۷ ص ۳۹۹ آمده؛ عبدالرزاق در «المصنف»، شماره: ۲۰۰۷۴؛ آجری در «الشریعة»، صص ۱۷۱-۱۷۲؛ طبری در تفسیر خود، ج ۳۰ ص ۲۲۳؛ ابویعلی به شماره های: ۳۷۵ و ۵۸۲؛ و ابن حبان به شماره های: ۳۴ و ۳۵ آن را روایت کرده اند.

قوله: «وكلّ میسر لما خلق له، والأعمال بالحوادث، والسعيد من سعد بقضاء الله، والشقي من شقى بقضاء الله».

ترجمه: «هر کس برای آنچه که برایش آفریده شده راه آسانی پیش پایش گذاشته شده، و کارها به سرانجام و عاقبت آنهاست. خوشبخت کسی است که به قضا و تقدیر خدا خوشبخت است و بدبخت کسی است که به قضا و تقدیر خدا بدبخت است».

شرح عبارت: حدیث علی رضی الله عنه ذکر شد و اینکه پیامبر(ص) در آن حدیث فرمودند: «اعملوا فكل میسر لما خلق له»: «کار بکنید، چون هر کس برای آنچه که برای آن آفریده شده، راه آسانی پیش پایش گذاشته شده است». همچنین از زهیر، از ابوزبیر، از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما روایت است که جابر گوید: سراقه بن مالک بن جُعشم آمد و گفت: ای رسول خدا، دین ما را بر ایمان تبیین کن، انگار که ما حالا آفریده شده ایم. امروز عمل بر اساس چه چیزی است؟ آیا بر اساس چیزی است که قلم ها با آن خشک گردیده و اندازه های آن معین شده اند یا بر اساس چیزی است که در آینده انجام می شوند؟ پیامبر(ص) فرمود: «لا، بل فیما جفت به الأقدام، وجرت به المقادیر»: «نه، بلکه بر اساس چیزی است که قلم ها با آن خشک شده و اندازه های آن معین شده اند». آن مرد گفت: پس چرا اعمال را انجام دهیم؟ زهیر گوید: سپس ابوزبیر چیزی گفت که من آن را نفهمیدم، از وی پرسیدم: پیامبر(ص) در جواب چه فرمود؟ گفت، فرموده است: «اعملوا فكل میسر»: «اعمال را انجام دهید چون برای هر کس، راه آسانی جهت انجام اعمال پیش پایش گذاشته شده است». مسلم آن را روایت کرده است!

از سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه روایت است که رسول خدا(ص) فرمودند: «إنَّ الرَّجُلَ ليعمل عمل أهل الجنة فيما يبدو للناس وهو من أهل النار، وإنَّ الرَّجُلَ ليعمل عمل أهل

۱- صحیح مسلم، شماره: ۲۶۴۸. همچنین احمد در مسند خود، ج ۳ صص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ طیالسی به شماره: ۱۷۳۷؛ طبرانی به شماره های: ۶۵۶۷، ۶۵۶۸، ۶۵۶۶، ۶۵۶۵، ۶۵۶۲؛ و ابن حبان به شماره: ۷۳۷ آن را روایت کرده اند.

التَّارِ فَيَمَّا يَبْدُو لِلنَّاسِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ: «همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می شود عمل اهل بهشت را انجام می دهد در حالی که او اهل دوزخ است و همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می شود عمل اهل دوزخ را انجام می دهد در حالی که او از اهل بهشت است». بخاری و مسلم آن را در «صحيحين» روایت کرده اند.^۱ و

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره های: ۲۸۹۸، ۴۲۰۲، ۴۲۰۷، ۶۴۹۳، ۶۶۰۷؛ مسلم به شماره: ۱۱۲ و ج ۴ ص ۲۰۴۲ (۱۲)؛ و احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۳۳۲ آن را از سهل بن سعد روایت کرده اند. لفظ کامل حدیث این است: رسول خدا(ص) و مشرکان به همدیگر برخورد نموده و با هم پیکار می کردند، وقتی پیامبر(ص) به سوی اردوگاهش روانه شد و دیگران هم به سوی اردوگاهشان روانه شدند، و در میان یاران رسول خدا(ص) مردی بود که هر کسی را از مشرکان می یافت با شمشیرش او را می زد، کسی گفت: امروز هیچ یک از میان ما مثل فلانی مبارزه نکرد. رسول خدا(ص) فرمود: «أَمَا إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ»: «اما او از اهل دوزخ است». مردی از میان جماعت گفت: من همراهش هستم. راوی گوید: آن مرد همراه آن یک نفر رفت و هر وقت آن یک نفر می ایستاد، این یکی هم همراهش می ایستاد و هر وقت به سرعت راه می رفت، او هم همراهش به سرعت راه می رفت. راوی گوید: پس آن یک نفر به شدت زخمی شد و آرزوی مرگ کرد، پس دستهای شمشیرش را در زمین نصب کرد و تیزی شمشیرش را بین سینه هایش قرار داد سپس خود را روی آن انداخت و خود را کُشت. پس رسول خدا(ص) آن موقع گفت: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَمَّا يَبْدُو لِلنَّاسِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ، وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ النَّارِ فَيَمَّا يَبْدُو لِلنَّاسِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ»: «همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می شود، عمل اهل بهشت را انجام می دهد در حالی که او از اهل دوزخ است و همانا انسان بر اساس آنچه که برای مردم نمایان می شود، عمل اهل دوزخ را انجام می دهد در حالی که او از اهل بهشت است».

طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره های: ۵۹۵۲، ۵۸۹۱، ۵۸۳۰، ۵۸۲۵، ۵۸۰۶، ۵۷۹۹، ۵۷۹۸، ۵۷۸۴؛ و بغوی به شماره: ۸۰ آن را آورده اند. همچنین طبرانی به شماره: ۶۵۹۳ آن را از طریق حجاج بن منهال آورده که حماد بن سلمه از قیس بن سعد از طاووس از سراقه آن را روایت کرده است. همچنین ابن ماجه به شماره: ۹۱؛ و طبرانی به شماره: ۶۵۸۸ از طریق عطاء بن مسلم، از أعمش، از مجاهد، از سراقه آن را روایت کرده اند. در هر دو سند، انقطاعی وجود دارد، و آن هم این است که طاووس و مجاهد، از سراقه حدیث را نشنیده اند.

بخاری این عبارت را افزوده است: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالْخَوَاتِيمِ»^۱: «همانا کارها بستگی به سرانجام و عاقبتشان دارند».

همچنین در «صحيحين» از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت شده که می گوید: رسول صادق و مصدوق برای ما نقل کرد: «إِن أَحَدَكُمْ يَجْمَعُ خَلْقَهُ فِي بطنِ أُمَّةٍ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ يَكُونُ عِلْقَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَكُونُ مَضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يُرْسَلُ [إِلَيْهِ] الْمَلِكُ فَيَنْفِخُ فِيهِ الرُّوحَ، وَيُؤَمِّرُ بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ: يَكْتَبُ رِزْقَهُ وَأَجَلَهُ وَعَمَلَهُ وَشَقِيَّ أُمِّ سَعِيدٍ، فَوَالَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، إِنَّ أَحَدَكُمْ لَيَعْمَلُ لِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّىٰ مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا إِلَّا ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ فَيَدْخُلُهَا، وَإِنَّ أَحَدَكُمْ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّىٰ مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا إِلَّا ذِرَاعٌ، فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ، فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُهَا»^۲: «همانا آفرینش هر یک از شما تا چهل روز در شکم مادرش جمع می شود، سپس مانند آن به لخته خونی تبدیل می شود سپس مانند آن تبدیل به پاره گوشتی می شود سپس فرشته به سوی آن فرستاده می شود و روح را در آن می دمدم و آن فرشته به چهار چیز امر می شود: رزق، زمان مرگ، عمل و اینکه آیا او بدبخت است یا خوشبخت، را بنویسد. سوگند به کسی که معبودی جز او نیست، یکی از شما عمل اهل بهشت را انجام می دهد تا جایی که میان او و بهشت به اندازه یک دست فاصله مانده، پس تقدیر بر او پیشی می گیرد و او عمل اهل دوزخ را انجام می دهد آنگاه داخل دوزخ می شود. و یکی از شما عمل اهل دوزخ را انجام می

۱- بخاری در مبحث «القدر» به شماره های: ۶۴۹۳ و ۶۶۰۷ آن را روایت کرده است.

۲- ابو عوانه، عبارت «نطفة» را بدان افزوده است همچنان که در «فتح الباری»، ج ۱۱ ص ۴۷۹ هم آمده است.

۳- در اصل نسخه های خطی چنین آمده است. همچنین «بکتب» با «باء» مکسور و «کاف» مفتوح روایت شده، اما روایت شارح، صحیح تر است، چون در روایتی از بخاری به شماره: ۷۴۵۴ از طریق آدم آمده است: «فَيُؤَدَّنُ بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ، فَيَكْتَبُ». همچنین در روایت ابوداود و دیگران چنین آمده است.

۴- بخاری به شماره های: ۶۵۹۴، ۷۴۵۴، ۳۳۳۲، ۳۲۰۸، مسلم به شماره: ۲۶۴۳؛ ابوداود به شماره: ۴۷۰۸؛ ترمذی به شماره: ۲۱۳۸؛ ابن ماجه به شماره: ۷۶؛ احمد در مسند خود، ج ۱ صفحات ۳۸۲، ۴۱۴، ۴۳۰؛ و حمیدی به شماره: ۱۲۶ آن را روایت کرده اند.

دهد تا جایی که میان او و دوزخ به اندازه یک دست فاصله مانده، پس تقدیر بر او پیشی می‌گیرد و او عمل اهل بهشت را انجام می‌دهد آنگاه داخل بهشت می‌شود». احادیث وارد و آثار و روایتهای وارده از سلف صالح در این موضوع، زیادند.

ابوعمر بن عبدالبر در «التمهید» می‌گوید: «علما آثار و روایتهای زیادی را در این موضوع آورده و متکلمان راجع به آن زیاد سخن گفته‌اند. و اهل سنت بر ایمان و اعتقاد به این آثار و روایتها و ترک مجادله و جر و بحث درباره آنها اتفاق نظر دارند».

قوله: «وَأَصْلُ الْقَدْرِ سِرُّ اللَّهِ تَعَالَى فِي خَلْقِهِ، لَمْ يَطَّلِعْ عَلَى ذَلِكَ مَلَكٌ مَقْرَبٌ، وَلَا نَبِيٌّ مَرْسَلٌ، وَالْتَعَمُّقُ وَالنَّظْرُ فِي ذَلِكَ ذَرِيعَةُ الْخِذْلَانِ، وَسَلَّمَ الْحَرَمَانُ، وَدَرَجَةُ الطَّغْيَانِ، فَالْحَذَرُ كُلُّ الْحَذَرِ مِنْ ذَلِكَ نَظْرًا وَفِكْرًا وَوَسْوَسَةً، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى طَوَى عِلْمَ الْقَدْرِ عَنْ أَنْامِهِ، وَفَهَّمَهُمْ عَنْ مَرَامِهِ، كَمَا قَالَ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ: ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾ (۲۳) (انبیاء: ۲۳). فَمَنْ سَأَلَ: لَمْ يَفْعَلْ؟ فَقَدْ رَدَّ حُكْمَ الْكِتَابِ، وَمَنْ رَدَّ حُكْمَ الْكِتَابِ، كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ».

ترجمه: «اصل قدر راز خداوند متعال در مخلوقاتش است که فرشته ای مقرب یا پیامبری مرسل از آن خبر ندارد. و تأمل و اندیشیدن در آن، وسیله خواری و نردبان محرومیت و پله سرکشی است؛ پس شخص باید خیلی دوری شود از اینکه درباره آن، تأمل و اندیشه و فکر و وسوسه به کار برد، چون خداوند متعال علم قدر را از مخلوقاتش پیچیده و آنها را از جستجوی آن نهی کرده است، همچنان که در کتابش می‌فرماید: ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾ (۲۳) (انبیاء: ۲۳): «[خدا] از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود، ولی آنها بازخواست می‌شوند». پس هر کس سؤال کند، چرا خدا فلان کار را کرده، حکم قرآن را رد نموده و هر کس حکم قرآن را رد نماید، از زمره کافران است».

اصل قدر، راز خداوند در مخلوقاتش است:

شرح عبارت: اصل قدر راز خداوند در مخلوقاتش است و خداست که به وجود می آورد و از بین می برد، نیازمند می گرداند و بی نیاز می کند، می میراند و زنده می گرداند، و گمراه می کند و هدایت می کند. علی رضی الله عنه گوید: قدر، راز خداست پس آن را کشف مکن.

عقیده اهل سنت و جماعت راجع به قضیه قدر:

اختلاف میان علما راجع به قضیه قدر، مشهور است. عقیده اهل سنت و جماعت در این خصوص این است که: هر چیزی به قضا و تقدیر خداست و خداوند متعال، آفریننده افعال بندگان است؛ می فرماید: ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ (۴۹) ﴿(قمر: ۴۹): «همانا ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم».

در جای دیگری می فرماید: ﴿وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ نَقْدِيرًا﴾ (۴) ﴿(فرقان: ۲): «و هر چیزی را آفریده و حد و اندازه ای برای آن تدبیر نموده». خداوند سبحان کفر را برای

۱- امام مسلم در صحیح خود، به شماره: ۲۶۵۶ از طریق روایت ابوهریره آورده که ابوهریره گوید: مشرکان قریش نزد رسول خدا(ص) آمدند و راجع به قدر با هم نزاع و اختلاف نظر داشتند، آنگاه این آیه نازل شد: ﴿يَوْمَ يُسْجَبُونَ فِي النَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ ذُقُوا مَسَّ سَقَرٍ﴾ (۴۸) ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾ (۴۹) ﴿(قمر: ۴۸-۴۹): «روزی که در آتش بر صورت هایشان کشانده شوند، [و گفته شود:] درد لمس کردن لهیب آتش را بچشید. همانا ما هر چیزی را به اندازه آفریدیم». ترمذی در سنن خود، به شماره: ۲۱۵۷؛ ابن ماجه به شماره: ۸۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۴۴۴ و ۴۷۶؛ ابن جریر، ج ۲۷ ص ۱۱۰؛ و بخاری در کتاب «خلق أفعال العباد»، ص ۱۹ آن را روایت کرده اند. این حدیث، شاهی از روایت عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدر بزرگش دارد که بخاری در «أفعال العباد» آن را آورده است. حافظ ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۷ ص ۴۵۷ گوید: ائمه سنت جهت اثبات قدر خدا به این آیه استدلال می کنند. یعنی خدا همه چیزها را قبل از به وجود آمدنشان، دانسته و قبل از پدید آمدنشان آنها را نوشته و تقدیر نموده است. اینان به وسیله این آیه و دیگر آیات مشابه و احادیثی که در این زمینه وارد شده اند، باور قدریه که در اواخر عصر صحابه پیدا شدند، را رد کرده اند. نگا: «فتح الباری» ۱۱/۴۷۷-۴۷۸.

کافر ارده کرده و آن را می خواهد اما بدان راضی و خشنود نیست و آن را دوست ندارد. پس از لحاظ تکوینی کفر را از کافر می خواهد و از لحاظ تشریحی آن را نمی پسندد و بدان راضی نیست.

قدریه و معتزله با این باور مخالفت کرده و چنین می پندارند که خداوند، ایمان را از کافر خواسته، اما کافر کفر را خواسته است. آنان بدین خاطر به سوی این باور فرار کرده اند تا نگویند خدا کفر را از کافر خواسته و از آن طرف کافر را به خاطر کفرش عذاب می دهد. اما اینان با این کارشان به کسی می مانند که از ترس گرمای ظهر به آتش پناه می برد، چون آنان از چیزی گریخته اند و گرفتار چیز بدتری از آن شده اند؛ چون این باورشان مستلزم این است که مشیت و خواست کافر بر مشیت و خواست خدا غلبه یافته؛ زیرا خداوند - بنا به گفته آنان - ایمان را از کافر خواسته و کافر، کفر را خواسته، پس مشیت و خواست کافر تحقق پیدا کرده و مشیت و خواست خدا تحقق پیدا نکرده است. این عقیده، قبیح ترین و زشت ترین عقیده است و این گفته‌ای است، که هیچ دلیل و اساسی ندارد بلکه مخالف دلیل است.

لالکائی^۱، از طریق روایت بقیه، از اوزاعی، از علاء ابن حجاج، از محمد بن عبیدالمکی، از ابن عباس روایت کرده که: مردی پیش ما آمد و قدر را تکذیب می کرد. ابن عباس گفت: او را نزد من بیاورید. ابن عباس در آن روز نابینا بود. مسلمانان به او گفتند: با این مرد چه کار می کنی؟ گفت: سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر به او دسترسی پیدا کنم قطعاً بینی اش را با دندان می گیرم تا آن را قطع کنم و اگر گردنش به دستم برسد، گردنش را می زنم، چون از رسول خدا(ص) شنیدم که می فرمود: «کأني بنساء بني فهم^۲ يطفن بالخزرج، تصطك أليائهن مشركات، وهذا أول شرک في

۱- او امام و حافظ، ابوالقاسم هبة الله بن حسين بن منصور طبری لالکائی، متوفای سال ۴۱۸ هـ ق می باشد. شرح حالش در کتاب «سیر اعلام النبلاء»، ج ۱۷ ص ۴۱۹ آمده است.

۲- در اصل نسخه های خطی و بنا به روایت لالکائی چنین آمده است. ولی در «المسند» و «المطالب العالیة»، به جای «فهم»، «فهر» آمده است.

الإسلام، والذي نفسي بيده لا ينتهي بهم سوء رأيهم حتى يخرجوا الله من أن يقدر الخير، كما أخرجوه من أن يقدر الشر^۱: «گویی من در میان زنان بنی فهم هستم که خزرچ را طواف می کنند و در حالی که مشرک هستند، سرین شان تکان می خورد. و این، اولین شرک در اسلام است. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، عقیده و باور بدشان از آنان دست بردار نیست تا اینکه خدا را از این که خیر را تقدیر نماید، بیرون می آورند همان طور که او را از اینکه شر را تقدیر نماید، بیرون آوردند».

عبارت: «و این اولین شرک در اسلام است تا آخر عبارت»، از کلام ابن عباس است. این گفته موافق این کلام است که: قدر نظام توحید است، پس هر کس خدا را یگانه و یکتا بداند ولی قدر را انکار کند، این انکارش، توحیدش را هم نقض می کند.

عمر بن هیشم^۲ روایت کرده می گوید: سوار یک کشتی شدیم و بیرون رفتیم و در کشتی یک نفر قدری و یک نفر مجوسی همراه ما بود. شخص قدری به شخص مجوسی

۱- این روایت در شرح اصول اعتقاد اهل اصل سنت، ج ۴ ص ۶۲۵ آمده است. و اسناد آن به خاطر عنعنه بقیة ضعیف است. و علاء بن حجاج هم ناشناخته است و کسی او را تقه ندانسته، و امام ذهبی ضعیف دانستن او را از ازدی نقل کرده است. محمد بن عبید هم کسی است که جز ابن حبان کسی او را تقه ندانسته است و ابوحاتم درباره اش می گوید: حدیث او، ضعیف است.

احمد در مسند خود، ج ۱ ص ۳۲۹ از طریق ابومغیره از اوزاعی، از برخی از برادرانش، از محمد بن عبید مکی، از عبدالله بن عباس آن را روایت کرده است. همچنین آن را از طریق ابومغیره، از اوزاعی، روایت کرده که وی گوید: علاء بن حجاج، از محمد بن عبید مکی، از ابن عباس برای ما نقل کرد.

و آجری در کتاب «الشريعة» ص ۲۳۸ از طریق بقیة آن را روایت کرده که وی گوید: اوزاعی از علاء بن حجاج، از محمد بن عبید مکی، از ابن عباس برای ما نقل کرد. ابن حجر عسقلانی در کتاب «المطالب العالیة» به شماره: ۲۹۳۶ آن را آورده و آن را به اسحاق بن راهویه نسبت داده است.

۲- در سه اصل نسخه خطی (أ، ب و ج) چنین آمده است. امادر نسخه خطی (د)، عمرو بن هیشم آمده و برای ما راجح نشد که کدام یک درست است. در کتاب «التقريب» آمده است: عمرو بن هیشم ناشناخته‌ای از طبقه‌ی هشتم است. همچنین در آن آمده است: عمرو بن هیشم بن قطن قطعی بصری، تقه است. شاید دومی، در اینجا مراد باشد.

گفت: اسلام بیاور، فرد مجوسی گفت: زمانی اسلام می آورم که خدا بخواهد. قدری گفت: همانا خدا می خواهد ولی شیطان نمی خواهد. فرد مجوسی گفت: خدا اراده کرده و شیطان هم اراده کرده، پس آنچه شیطان اراده کرده، تحقق یافته است! این شیطان، چه قدر قوی است! در روایتی آمده که آن مجوسی گفت: پس من همراه قوی ترینشان هستم!!

یک نفر عرب بادیه نشین در کنار حلقه ای ایستاد که عمرو بن عبید^۲ در میان حلقه بود، عرب بادیه نشین گفت: ای جماعت! شترم دزدیده شده است، پس برایم از خدا دعا کنید که آن را برای من برگرداند. عمرو بن عبید گفت: خدایا! تو نخواستی که شتر این یک نفر دزدیده شود، اما دزدیده شد، پس آن را به او برگردان. آن اعرابی گفت: من نیازی به دعایت ندارم. عمرو بن عبید گفت: چرا؟ گفت: چون می ترسم - همان طور که خدا خواست که دزدیده نشود اما دزدیده شد - می ترسم که بخواهد آن را برگرداند، اما برگردانده نشود!!

مردی به ابوعصام قسطلانی^۳ گفت: نظرت چیست اگر خدا هدایت را از من منع کند و مرا گمراه گرداند سپس مرا عذاب دهد، آیا این انصاف و عدالت است؟ ابوعصام به او

۱- عبارت «أَسْلِمَ» (اسلام بیاور) از نسخه خطی (ب) افتاده است.

۲- او عمرو بن عبید، زاهد و عبادتگذار و قدری، بزرگ معتزله و مرد نحست آنان، ابوعثمان بصری است. ابن علیة درباره اش می گوید: اولین کسی که در میان معتزله سخن گفت و عقاید خود را اظهار داشت، واصل بن عطاء بود. پس عمرو بن عبید هم همراه او به معتزله گروید و از او خوشش آمد و خواهرش را به نکاح او درآورد. عمرو بن عبید به سال ۱۴۴ هـ ق از دنیا رفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۶ ص ۱۰۴ آمده است. این نقل را لالکائی در «السنة»، ۷۴۰/۴؛ و ابن بطنة در «الإبانة» ۳۸۶/۲ آورده اند.

۳- این ابوعصام قسطلانی برای ما معلوم نشد و به شرح حالش دسترسی پیدا نکردیم. این سخنان در مناظره عبدالجبار همدانی و ابواسحاق اسفراینی وجود دارد که سبکی در طبقات خو، ۲۶۱/۴-۲۶۲ آن را ذکر کرده است.

گفت: اگر هدایت چیزی باشد، برای خداست^۱، پس خدا حق دارد آن را به هر کس که خواهد، بدهد و از هر کس که خواهد، منع کند.

اینکه ادله آن از قرآن سنت بیان می شود. خداوند متعال می فرماید: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدًى وَلَكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾ (سجده: ۱۳): «و اگر می خواستیم، به هر کسی [از روی جبر] هدایتش را می دادیم، لیکن این سخن از جانب من حتمی شده است که به یقین جهنم را از همه جنیان و آدمیان [که به اختیار خلاف می کنند] آکنده سازم».

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (یونس: ۹۹): «و اگر پروردگار تو می خواست، قطعاً کسانی که در زمین اند همه آنها یکسره [به اجبار] ایمان می آوردند. حال آیا تو مردم را مجبور می کنی که مؤمن شوند؟». ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (تکویر: ۲۹): «و شما نمی خواهید مگر آنکه خدا، پروردگار جهانیان بخواهد».

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ (انسان: ۳۰): «[و این را] نمی خواهید مگر آنکه خدا بخواهد، قطعاً خدا دانای حکیم است». ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُغُرُ بُعْدًا فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَاءُ اللَّهُ يُضِلِّهِ وَمَنْ يَشَاءُ اللَّهُ يُجْعَلُهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (انعام: ۳۹): «خدا هر که را بخواهد بی راه می گذارد و هر که را بخواهد بر راه راست قرارش می دهد». ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَقُ فِي السَّمَاءِ﴾ (انعام: ۱۲۵): «پس هر که را بخواهد هدایت کند، سینه اش را برای اسلام می گشاید، و هر که را بخواهد در گمراهی وا نهد، سینه اش را تنگ و تنگ تر می گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می رود».

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۴۷۵/۸-۴۸۰؛ و «مدارج السالکین»، ۲۵۴-۲۵۳/۱.

منشأ گمراهی، مساوی دانستن مشیت و اراده با محبت و رضا است:

منشأ گمراهی، مساوی دانستن مشیت و اراده با محبت و رضا است. که جبریه و قدریه این دو را با هم مساوی و برابر دانسته اند. سپس با هم اختلاف نظر دارند؛ جبریه می گویند: تمام هستی به قضا و قدر خداست، پس هستی و آنچه که در هستی اتفاق می افتد، خدا دوست داشته که چنان باشد و بدان راضی است. اما قدریه نفی کنندگان معتقدند که خدا، گناهان را دوست نداشته و مورد رضایت و پسند او نیستند، پس گناهان مقدر و مقرر نیستند، یعنی قضا و قدر خدا به گناهان تعلق ندارد و گناهان خارج از مشیت و خلقت خداوند هستند.

قرآن و سنت و فطرت‌های سالم و پاک، تفاوت میان مشیت و محبت را به خوبی نشان می دهند و بر آن دلالت دارند.

آیات مربوط به مشیت و اراده، ذکر شد و آیات مربوط به محبت و رضا، به قرار زیر است:

﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ﴾ (بقره: ۲۰۵): «و خداوند فساد و تباهی را دوست ندارد».

﴿وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ﴾ (زمر: ۷): «و کفر را برای بندگانش نمی پسندد».

— خداوند متعال پس از آنکه از شرک و ظلم و گناهان زشت و گناهان کبیره نهی نمود، می فرماید: ﴿كُلُّ ذَلِكُمْ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾ (اسراء: ۳۸): «زشتی همه اینها نزد پروردگارت ناپسند است».

در «صحیح» از پیامبر (ص) روایت شد که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ كَرِهَ لَكُمْ ثَلَاثًا: قِيلَ وَقَالَ، وَكَثْرَةُ السُّؤَالِ، وَإِضَاعَةُ الْمَالِ»^۱: «همانا خدا سه چیز را برای شما ناپسند دانسته است: قیل و قال، زیاد سؤال کردن، و ضایع گردانیدن مال».

۱- بخاری به شماره های: ۱۴۷۷، ۲۴۰۸، ۵۹۷۵، ۶۴۷۳، ۷۲۹۲؛ مسلم به شماره: ۱۵۹۳؛ احمد در مسند خود، ج ۴ صفحات ۲۵۵، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۶؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ صص ۳۱۰-۳۱۱؛ نسائی در

و در مسند احمد آمده که پیامبر (ص) می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُؤْخَذَ بِرُخَصِهِ، كَمَا يَكْرَهُ أَنْ تَوْتِيَ مَعْصِيَتَهُ»^۱: «همانا خداوند دوست دارد که به رخصتهایش عمل شود همان طور که ناپسند می داند که گناهانش انجام گیرد».

مبحث «فی الرقائق» از کتاب «السنن الكبرى» آن گونه که در «التحفة»، ج ۸ ص ۴۹۷ آمده؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۴ ص ۲۳۳؛ بغوی به شماره: ۳۴۲۶؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره ۴۶۰؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۰ به شماره های: ۸۹۷، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۳۰، ۹۲۰، ۹۱۹، ۹۱۳، ۹۴۲، ۹۴۳ از طریق روایت مغیره بن شعبه آن را آورده اند. و مسلم به شماره: ۱۷۱۵؛ و احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۲۷ و ۳۶۰ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ آورده اند: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ رَضِيَ لَكُمْ ثَلَاثًا وَكَرِهَ لَكُمْ ثَلَاثًا: رَضِيَ لَكُمْ أَنْ تَعْبُدُوهُ وَلَا تَشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، وَأَنْ تَتَصَحَّحُوا لِمَنْ وَلَاهَ اللَّهُ أَمْرَكُمْ، وَأَنْ تَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفْرُقُوا، وَكَرِهَ لَكُمْ قَيْلَ وَقَالَ، وَكَثْرَةَ السُّؤَالِ، وَإِضَاعَةَ الْمَالِ»: «همانا خداوند عز و جل سه چیز را برای شما پسندیده و سه چیز را برای شما نپسندیده است. برای شما پسندیده که او را بپرستید و چیزی را شریک او نگردانید، کسی را که خداوند او را سرپرست امور شما گردانیده، نصیحت و خیرخواهی نمایید، و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و از همدیگر جدا و پراکنده نشوید. و برای شما این سه چیز را ناپسند دانسته است: قیل و قال، زیاد سؤال کردن و ضایع گردانیدن مال». این روایت در «الموطأ» ج ۲ ص ۹۹۰؛ «الأدب المفرد»، شماره: ۴۴۲؛ و «شرح السنة»، شماره: ۱۰۱ آمده است. مراد از کراهت در این حدیث، تحریم است؛ همچنان که در این آیه آمده است: ﴿كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا﴾ (اسرا: ۳۸): «زشتی همه اینها نزد پروردگارت ناپسند است». و سلف صالح کراهت را در معنایش که در کلام خدا و پیامبر (ص) به کار رفته، به کار می بردند اما متأخرین، کراهت را به چیزی که حرام نیست، و ترک آن راجح تر از انجام آن باشد، اختصاص می دادند. سپس کلام ائمه بر این اصطلاح تازه، حمل می شد که این غلط است.

۱- احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۱۰۸ آن را از طریق قتیبه بن سعید روایت کرده که وی گوید: عبدالعزیز بن محمد، از عماره بن غزیه، از نافع، از ابن عمر آن را به طور مرفوع با این لفظ برای ما نقل کرد: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ تَوْتِيَ رُخَصَهُ كَمَا يَكْرَهُ أَنْ تَوْتِيَ مَعْصِيَتَهُ»: «همانا خداوند دوست دارد که رخصتهایش انجام شوند همان طور که ناپسند می داند که گناهانش انجام گیرند». این اسناد بنا به شرط مسلم است. و ابن حبان به شماره های: ۲۷۴۲، ۳۵۶۸ از طریق قتیبه بن سعید از عبدالعزیز؛ و قاضی در «مسند الشهاب»، به شماره: ۱۰۷۸ از طریق سعید بن منصور از عبدالعزیز آن را روایت کرده اند فقط قضای میان عماره و نافع، حرب بن قیس را افزوده، که ابن حبان او را در زمره «افراد ثقه» ذکر کرده

است و بخاری گوید: او مورد پسند است. و یحیی بن ایوب از عبدالعزیز پیروی کرده پس آن را از عماره بن غزیه روایت کرده است. ابن الأعرابی در معجم خود، ۱/۲۳۳ آن را آورده است. همچنین احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۱۰۸؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ج ۱۰ ص ۳۴۷ از طریق علی بن عبدالله مدینی، از عبدالعزیز بن محمد، از عماره بن غزیه، از حرب بن قیس، از نافع، از ابن عمر آن را آورده اند. این روایت در «مسند البزار» به شماره های: ۹۸۸ و ۹۸۹ از طریق احمد بن اَبان، از عبدالعزیز... وجود دارد. هیشمی «در مجمع الزوائد»، ج ۳ ص ۱۶۲ می گوید: بزار و طبرانی در «المعجم الأوسط» آن را روایت کرده اند و اسناد آن، حسن است. و طبرانی در «المعجم الأوسط»، ۱/۱۰۴ و ۲؛ ابن منده در «التوحید» ق ۲/۱۲۵؛ و ابن عساکر ۱۲/۳۴۸ آن را از چند طریق از عبدالعزیز بن محمد، از موسی بن عقبه، از حرب بن قیس، از نافع... روایت کرده اند. همچنین ابن منده آن را از طریق هارون بن معروف از عبدالعزیز... روایت کرده با این تفاوت که حرب بن قیس از سند انداخته است. طبرانی می گوید: کسی جز در او ردی، میان موسی و نافع، حرب را ذکر را نکرده است. این حدیث شواهدی چند دارد؛ از جمله حدیثی است که از ابن عباس با این لفظ روایت شده است: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ تُؤْتَى رَخْصَةٌ كَمَا يُحِبُّ أَنْ تُؤْتَى عِزَائِمُهُ»: «همانا خداوند دوست دارد که به رخصتهایش عمل شود همان طور که دوست دارد به عزیمت هایش عمل شود». طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۱۱۸۸۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۶ ص ۲۷۶؛ و بزار به شماره: ۹۹۰ آن را روایت کرده اند، و اسناد آن صحیح است و ابن حبان به شماره: ۳۵۴ آن را صحیح دانسته است. هیشمی در «مجمع الزوائد»، ج ۳ ص ۱۶۲ می گوید: طبرانی در «المعجم الكبير» و بزار آن را روایت کرده اند، و روایان بزار و طبرانی، تقه اند. یکی دیگر از شواهد حدیث فوق الذکر، حدیثی است که از ابن مسعود با این لفظ روایت شده است: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحِبُّ أَنْ تُقْبَلَ رَخْصَةٌ كَمَا يُحِبُّ أَنْ تُؤْتَى عِزَائِمُهُ»: «همانا خداوند دوست دارد که رخصت هایش پذیرفته شوند همان طور که دوست دارد که به عزیمت هایش عمل شود».

طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۱۰۰۳۰ و در «المعجم الأوسط»، و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۲ ص ۱۰۱ از طریق ابومسلم کشی، از معمر بن عبدالله انصاری، از شعبه، از حکم، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله بن مسعود به طور مرفوع آن را روایت کرده اند. راجع به معمر بن عبدالله انصاری، عقیلی در «الضعفاء»، ج ۲ ص ۲۰۷ می گوید: به مرفوع بودن حدیثش اعتنا نمی شود و این حدیثش را به طور مرفوع از طریق ابراهیم بن عبدالله، از معمر بن عبدالله... آورده است. سپس آن را از طریق محمد بن اسماعیل روایت کرده که محمد بن اسماعیل گوید: روح بن عباده از شعبه برای ما نقل کرد که شعبه گفت: حکم، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله بن مسعود به ما خبر داد. این روایت بر عبدالله بن مسعود موقوف است. یکی دیگر از شواهد حدیث فوق الذکر، حدیثی است که از عایشه با این لفظ روایت شده

از جمله دعای پیامبر (ص) این بود: «اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، وَأَعُوذُ بِمَعَاذِكَ مِنْ عِقَابِكَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ!»^۱: «خدایا، من از خشم تو به رضای تو، و از مجازات و عذاب تو به عفو و بخشش تو و از تو به تو پناه می برم».

پس به پناه بردن پیامبر (ص) به صفت رضا از صفت خشم، و به فعل بخشش از فعل عقوبت بیندیش.

پناه بردن اول برای صفت است. پناه بردن دوم برای اثر صفت است که بر آن مترتب شده است، سپس همه آن را به ذات خداوند سبحان ربط داده و اظهار داشته که همه آن تنها به خداوند بر می گردد نه به غیر خدا.

و بیان داشته که خشم و عقوبتی که از آن پناه می برم به مشیت و خواست تو واقع می شود و رضا و بخشش تو که به آن پناه می برم، نیز به مشیت و خواست توست؛ اگر خواستی از بنده ات راضی می شوی و او را می بخشی و اگر خواستی از او خشمگین می شوی و او را مجازات می نمایی. پس پناه بردن من از چیزی که از آن بدم می آید و از تو می خواهم که نگذاری شامل حالم شود، نیز به مشیت و خواست توست. پس هر چیزی که مورد پسند توست و هر چیزی که مورد پسند تو نیست، همه اش به قضا و مشیت و اراده توست، پس از تو به تو پناه می برم. پس از آنچه به حول و قوه و عدالت و حکمت تو واقع می شود به آنچه که به حول و قوه و رحمت تو واقع می شود، پناه می برم. پس از

است: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُؤْخَذَ بِرِخْصَةٍ كَمَا يُحِبُّ أَنْ يُؤْخَذَ بِعِزَائِمِهِ، قُلْتُ: وَمَا عِزَائِمُهُ؟ قَالَ: فَرَائِضُهُ»:
 «همانا خداوند دوست دارد که به رخصتهایش عمل شود همان طور که دوست دارد که به عزیمت هایش عمل شود. گفتم: عزیمت هایش کدامند؟ فرمود: فرائض و واجبات خدا». ابن حبان در «الثقات»، ج ۷ صص ۱۸۵-۱۸۶؛ طبرانی در «الأوسط»؛ و ابن عدی در «الکامل»، ج ۵ صص ۱۷۱۸ آن را روایت کرده اند. در سند آن، عمر بن عبید فروشنده خمر وجود دارد که ضعیف است. از دیگر شواهد حدیث مذکور، حدیثی است که از انس روایت شده که دولابی در «الکنی»، ج ۲ ص ۴۲۱ آن را روایت کرده و سند آن ضعیف است.

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

غیر تو به غیر تو پناه نمی برم و از چیزی که از غیر مشیت و خواست تو صادر می شود به تو پناه نمی برم، بلکه هر چیزی که واقع می شود از طرف توست.

توحید و معارف و عبودیتی که در این کلمات و عبارات هست جز کسانی که در دانش نسبت به خدا و معرفت خدا و معرفت عبودیت او ریشه دارند، کسی نمی داند.^۱

اگر گفته شود: چگونه خدا، چیزی را اراده می کند ولی بدان راضی نیست و آن را دوست ندارد؟ و چگونه آن را می خواهد و آن را به وجود می آورد؟ و چگونه خواست خدا نسبت به آن و ناپسند دانستن خداوند نسبت به آن با هم جمع می شود؟

در جواب گفته می شود: این سؤال همان چیزی است که انسانها به خاطر آن فرقه فرقه شده و طریقه و منهج و اقوالشان متضاد و مختلف اند.

آنچه که خدا اراده کرده، دو نوع است: چیزی را که برای خود اراده کرده و چیزی را که برای غیر خود اراده کرده است:

بدان که آنچه خدا اراده کرده دو نوع است:

چیزی را که برای خود اراده کرده و چیزی را که برای غیر خود اراده کرده است.

آنچه که برای خود اراده کرده، ذاتاً مطلوب و مورد پسند خداست و در آن، خیر هست. پس این چیز، مقصود و مورد نظر خداست.

و آنچه که برای غیر خود اراده کرده، گاهی مقصود اراده کننده نیست و از جهت نگاه به ذاتش برای او مصلحتی در آن نیست هر چند وسیله ای برای مقصود و مراد خداوند است. پس این چیز از جهت ذات خدا، مکروه و ناپسنداست و از جهت منجر شدن و رسیدن به مرادش، مورد اراده و خواست خداوند است. پس در آن دو چیز جمع می شود:

۱- به کتاب «مدارج السالکین»، ۱/۲۵۴-۲۵۵ مراجعه کنید. ابن قیم این حدیث را در کتاب «شفاء العلیل»، صص ۲۷۲-۲۷۳ به طور مفصل، شرح نموده است بدان جا مراجعه شود، چون خیلی با ارزش است.

۱- ناپسند بودن و مکروه بودن آن برای خدا.

۲- اراده خدا.

و این دو با هم منافات و تعارض ندارند چون هر کدام به چیز جداگانه ربط دارد. این همانند داروی بدبو است، وقتی خورنده دارو می داند که شفای او در آن است. و به قطع عضو کسی که بدنش به تحلیل رفته است، وقتی که آن شخص می داند که قطع آن عضو سبب می شود که سایر اعضای بدنش سالم بماند. یا مانند طی مسافت بسیار سخت است، وقتی فرد مسافر می داند که این کار وی را به مقصود و هدف و چیزی که می خواهد و دوستش دارد، می رساند. بلکه انسان عاقل به ترجیح دادن این کار سخت و ناپسند و اراده آن با ظن راجح اکتفا می کند هر چند سرانجام آن کار از روی پنهان ماند، حالا نسبت به کسی که سرانجام کار از وی پوشیده نیست و ترسی از سرانجام کار ندارد، چگونه باید باشد؟ پس خداوند سبحان چیزی را ناپسند می داند و بدان راضی نیست و این امر با اراده و خواست خدا جهت تحقق آن کار به خاطر غیر خود، و سبب بودن آن برای کاری که مورد پسند خداست، هیچ منافاتی ندارد.

از جمله این موارد، می توان به چند نمونه اشاره کرد:

خداوند ابلیس را آفرید. موجودی که ماده فساد و تباهی ادیان و اعمال و اعتقادات و اراده هاست. موجودی که سبب شقاوت و بدبختی بسیاری از بندگان خداوند است و سبب می شود بندگان خدا کاری کنند که پروردگار را به خشم می آورد.

موجودی که دائماً تلاش می کند تا خلاف آنچه که خدا دوستش دارد و بدان راضی است، به وقوع بپیوندد. با این وجود، همین ابلیس وسیله ای برای بسیار از کارهای مورد پسند و رضایت خداوند است که این کارها زمانی تحقق پیدا می کند که ابلیس آفریده شود. پس وجود ابلیس نزد خدا دوست داشتنی تر از عدم آن است.

یکی دیگر از این موارد، این است که قدرت پروردگار جهت آفرینش چیزهای متضاد، برای بندگان آشکار می شود. خداوند این موجودی که خبیث ترین و بدترین موجودات است، را آفرید. موجودی که سبب هر شرّ و بدی است و در مقابل ذات

جبرئیل قرار می گیرد. آن ذاتی که پاک ترین و پاکیزه ترین و شریف ترین موجودات است و ماده هر خیر و نیکی است. ارجمند است خدائی که آفریننده این موجود و آن موجود است. همچنین قدرت در آفرینش شب و روز، درد و درمان، زندگی و مرگ، خوب و بد، نیک و زشت، و خیر و شر، برای بندگان خدا آشکار می شود.

این موارد، بهترین و بزرگ ترین دلیل برای کمال قدرت و عزت و فرمانروایی و تسلط خداست، چون او موجودات متقابل و متضاد را آفریده و آنها در مقابل یکدیگر قرار داده و آنها را مورد تصرف و تدبیر خود قرار داده است. پس موجود نبودن بعضی از این آفریده ها به طور کلی سبب تحقق نیافتن حکمت و کمال تصرف و تدبیر خداوند می گردد.

یکی دیگر از این نمونه ها ظهور آثار اسماء قهری خداوند همچون قهار (چیره شونده)، منتقم (انتقام گیرنده)، عدل (عادل)، ضار (ضرر رساننده)، شدید العقاب (سخت مجازات کننده)، سریع الحساب (سریع محاسبه کننده)، ذی البطش الشدید (دارای انتقام و زور شدید)، خافض (پایین آورنده، خوار کننده)، و مُذلّ (خوار کننده) می باشد، چون این اسماء و افعال، کمال است و حتماً باید چیزهایی که این اسماء و افعال بدانها تعلق می گیرد و بدانها مربوط می شود، وجود پیدا کنند. و اگر جتیان و آدمیان، سرشت فرشتگان را می داشتند، اثر این اسماء ظاهر نمی شد.

یکی دیگر از این نمونه ها، ظهور آثار نامهای خداوند است که در بردارنده حلم و بردباری و عفو و بخشش و ستر و گذشتن از حق خود و دادن حق خود به هر کس از بندگان که بخواهد، می باشد. و اگر خداوند چیزهایی که مورد پسندش نیست اما اسباب و وسایل ظهور آثار این اسماء هستند را نمی آفرید، این حکمت ها و فایده ها تحقق نمی یافت. پیامبر (ص) به این مطلب اشاره کرده آنجا که می فرماید: «لو لم تذنبوا،

۱- در اصل نسخه های خطی، «سریع العقاب» آمده و آنچه در اینجا ذکر شده، از مدارج السالکین»
۱۹۵/۲ گرفته شده است.

لذهب الله بكم، ولجاء بقوم يذنبون، ويستغفرون، فيغفر لهم»^۱: «اگر شما گناه نمی کردید، خداوند شما را از بین می برد و کسانی را می آفرید که گناه کنند و طلب مغفرت و بخشش نمایند، پس خداوند هم آنان را می بخشید».

یکی دیگر از این نمونه ها، ظهور آثار اسماء حکمت و علم است، چون خداوند حکیم و آگاه است. کسی است که چیزها را در جاهای خود می گذارد و آنها را در مکانهای شایسته شان قرار می دهد. خداوند چیزی را به غیر جای خودش نمی گذارد و آن را در غیر مکان شایسته اش که کمال علم و حکمت و آگاهی اش اقتضای آن را می کند، قرار نمی دهد. پس خدا می داند که پیامهای خود را کجا قرار دهد و می داند که چه کسی برای قبول این پیام ها، صلاحیت دارد و خداوند را به خاطر این که این پیام ها به او رسیده، شکرگزاری می کند و می داند که چه کسی برای قبول این پیام ها صلاحیت ندارد. پس اگر خداوند چنین مقدر می نمود که این اسباب ناپسند به وجود نیایند، قطعاً حکمت های زیادی تعطیل می شد و تحقق نمی یافت و مسلماً مصلحت های بی شماری از بین می رفت.

و اگر آن اسباب تنها به خاطر این که در آن شر وجود دارد، تعطیل می شدند و به وجود نمی آمدند، قطعاً خیری که بزرگ تر از شر موجود در آن اسباب است، تحقق نمی یافت.

این به خورشید و باران و بادها می ماند که در آنها مصلحت ها و منافی هست که بسیار بیشتر و بیشتر از ضررهای موجود در آنها می باشد.

۱- مسلم به شماره: ۲۷۴۹؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۰۵-۳۰۹؛ ترمذی به شماره: ۲۵۲۶؛ و بغوی به شماره های: ۱۲۹۴ و ۱۲۹۵ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند. در همین باب، احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۴۱۴ حدیثی را از طریق ابویوب با این لفظ آورده است: «لو لا أنکم تذنبون لخلق الله خلقاً يذنبون، فيغفر لهم»: «اگر شما گناه نمی کردید، مسلماً خداوند کسانی را می آفرید که گناه بکنند، پس خداوند هم آنان را می بخشید». این حدیث در «صحیح مسلم»، شماره: ۲۷۴۸؛ «سنن الترمذی»، شماره: ۳۵۳۹؛ و «تاریخ بغداد»، ج ۴ ص ۲۱۷ آمده است.

از جمله این موارد، حصول عبودیت متنوع است که اگر ابلیس آفریده نمی شد، این عبودیت ها حاصل نمی شدند. مثلاً عبودیت جهاد از دوست داشتنی ترین عبودیت ها در نزد خداوند سبحان است.

اگر همه انسانها مؤمن می بودند، این عبودیت و توابع آن از قبیل دوست داشتن به خاطر خدا و دشمنی کردن به خاطر خدا عبودیت امر به معروف و نهی از منکر، عبودیت صبر و شکیبایی و پیروی نکردن از هواهای نفسانی، ترجیح دادن چیزهایی که مورد پسند خداست، عبودیت توبه و استغفار، عبودیت پناه بردن به خدا از این که او را از دشمنش پناه دهد و او را از نیرنگ و اذیت او محافظت کند، و دیگر حکمت هایی که عقل بشری از درک آنها ناتوان است، حاصل نمی شدند.

اگر گفته شود: آیا وجود این حکمت ها بدون این اسباب ممکن می بودند؟ این سؤال، سؤالی غلط و نادرست است، و فرض ملزوم، بدون لازمه اش است؛ مانند فرض وجود پسر بدون پدر، فرض وجود حرکت بدون محرک، فرض توبه بدون توبه کننده.

اگر گفته شود: پس وقتی این اسباب از آن جهت که منجر به حکمت هایی می شود، اراده شده، پس آیا از این جهت مورد رضایت و پسند خدا هست یا خیر از تمامی جهات مورد پسند خدا نیست؟ در جواب گفته می شود: این سؤال از دو جهت پاسخ داده می شود:

اول- از جهت پروردگار، که آیا این اسباب از آن جهت که منجر به چیزهایی می شود که خدا دوستشان دارد و مورد پسند خدا هستند، خود این اسباب هم مورد پسند خدا هست هر چند خداوند ذات این اسباب را دوست ندارد؟

دوم- از جهت بنده، که آیا رضایت خدا از این جهت نیز نسبت به این اسباب، جایز است یا خیر؟ این سؤال، سؤال به جایی است.

بدان که همه شرها به عدم خیر و عدم اسبابی که منجر به خیر می شوند، برمی گردد، که شر از این جهت شر است اما از جهت صرف وجودش، شر نیست. مانند نفس های ناپاک و بد که وجودشان از آن جهت که موجودند، خیر است و شر تنها بر اثر قطع خیر

از آنها، برایشان حاصل می‌شود، چون این نفس‌ها در اصل، متحرک آفریده شده‌اند، که اگر به وسیله علم و الهام خیر یاری شوند، به سوی خیر حرکت می‌کنند و اگر به حال خود رها شوند، در طبیعت و سرشت خود برخلاف آن حرکت می‌کنند. و حرکت این نفس‌ها از آن جهت که حرکت است، خیر است و شرّ تنها به خاطر اضافه شدن به چیزی دیگر حاصل می‌شوند؛ نه از آن جهت که حرکت است.

و شرّ نیز همه اش ظلم است. شرّ یعنی گذاشتن چیزی در غیر جای خودش. پس اگر این چیز در جای خود گذاشته می‌شود، شرّ نیست. پس معلوم شد که جهت شرّ در شرّ، نسبی و در صورت اضافه شدن به چیزهای دیگر است.

به همین خاطر عقوبات و مجازاتی که در جای خود گذاشته می‌شوند، در ذات خودشان، خیر هستند هر چند نسبت به موردی که بر آن جاری شده، شرّ می‌باشند با توجه به درد و ناراحتی که برای آن حاصل شده و طبیعت آن، ضدّ درد یعنی لذت را قبول می‌کرد و استعداد آن را داشت. پس آن درد به نسبت آن، شرّ است اما به نسبت فاعل این مجازات‌ها و عقوبات از آن جهت که آنها را در جای خود قرار داده، خیر است. همانا خداوند سبحان شرّ محض را از تمامی جهات و به تمامی اعتبارات، نیافریده است، چون حکمت خدا این را نمی‌طلبد. درباره خداوند ممکن نیست که چیزی را اراده کند که از تمامی جهات، فساد و شرّ در آن باشد و در آفرینش آن به هیچ وجه مصلحتی نباشد. این از روشن‌ترین محالات است؛ چون خداوند متعال همه خیرها به دست اوست و شرّ به او تعلق ندارد بلکه آنچه به خدا تعلق دارد، همه اش خیر است. و شرّ تنها به خاطر منسوب نشدن به خدا و اضافه نشدن به او، حاصل می‌شود و اگر به خدا اضافه می‌شد شرّ نبود. پس منقطع شدن نسبت شرّ به خداست که آن را شرّ گردانیده است.

اگر گفته شود: نسبت شرّ به خدا هم از لحاظ آفرینش و هم از لحاظ مشیت منقطع نشده است، در جواب گفته می‌شود: شرّ از این جهت، شرّ نیست، چون وجود آن از جانب خداست و شرّ از این جهت که از جانب خداست، شرّ نیست، و شری که در آن

است به خاطر یاری نشدن به وسیله خیر و اسباب خیر حاصل می شود و عدم، چیزی نیست تا این که به کسی منسوب شود که خیر به دست اوست.

اسباب خیر سه چیزند: ایجاد (به وجود آوردن)، اعداد (آماده کردن) و امداد (یاری کردن):

اگر می خواهی این مطلب بیشتر توضیح داده شود، پس بدان که اسباب خیر سه چیزند: ایجاد (به وجود آوردن)، اعداد (آماده کردن) و امداد (یاری کردن). پس به وجود آوردن شرّ خیر است، چون این به وجود آوردن از جانب خداست و به او مربوط می شود. همچنین آماده کردن و کمک کردن آن، خیر است. پس اگر آماده کردن و یاری کردن در آن صورت نگیرد، به سبب این عدمی که به فاعل بر نمی گردد و تنها ضد عدم (وجود) به فاعل بر می گردد، شرّ حاصل می شود.

اگر گفته شود: چرا وقتی آن را به وجود آورده، آن را یاری نکرده است؟ در جواب گفته می شود: حکمت مقتضی به وجود آوردن و یاری کردن آن نشده، بلکه تنها مقتضی به وجود آوردن آن و ترک یاری کردن آن شده است.^۱ پس به وجود آوردن آن، خیر است و شرّ به خاطر یاری نکردن آن، واقع شده است.

اگر گفته شود: پس چرا تمامی موجودات را یاری نکرده است؟ در جواب باید گفت: این سؤال، سؤال غلط و نادرستی است. سؤال کننده گمان می کند برابری میان موجودات، حکیمانه تر است و این عین جهل و نادانی است! بلکه نهایت حکمت در این تفاوت عظیم میان چیزهاست. در آفرینش هر نوع از اشیاء، تفاوت و فرق نیست و تفاوت تنها به خاطر اموری عدمی حاصل می شود که آفرینش بدان تعلق نبسته است و گرنه در

۱- عبارت «مدارج السالکین»، ج ۲ ص ۲۰۰ این است: هر چه «حکمت، مقتضی به وجود آوردن و یاری کردن آن شده، خداوند سبحان آن را به وجود می آورد و آن را یاری می کند و آنچه که حکمت، مقتضی به وجود آوردن و ترک یاری کردن آن شده، خداوند با حکمت خود آن را به وجود می آورد و با حکمت خود آن را یاری نمی کند».

آفرینش موجودات تفاوت و اختلاف نیست. اگر این مطلب برایت دشوار است و آن را آن گونه باید فهم نکردی، پس به این گفته شاعر مراجعه کن:

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ شَيْئاً فَدَعِهِ

و جاوزه إلی ما تستطیع^۱

«هر گاه چیزی را نتوانستی، آن را رها کن و از آن بگذر و به چیزی روی آور که می توانی.»

اگر گفته شود: چگونه خدا چیزی را برای بنده اش می پسندد ولی او را بر آن چیز یاری نمی کند؟ در جواب گفته می شود: چون یاری کردن او بر آن چیز، مستلزم از بین رفتن امری محبوب و موردپسند خدا می باشد که عظیم تر و بهتر از حصول آن طاعتی است که برای بنده اش پسندیده است. و گاهی حصول آن طاعت از جانب خدا، در بردارنده مفسده ای است که از نظر خدا ناپسندتر و زشت تر از دوست داشتن آن طاعت از جانب خدا می باشد. خداوند متعال در این آیه به همین مطلب اشاره می کند: ﴿وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ ﴿٤٦﴾﴾ (توبه: ۴۶): «و اگر آنها عزم بیرون رفتن داشتند، قطعاً برای آن ساز و برگی تدارک می دیدند ولی خداوند بیرون شدن آنها را خوش نداشت پس آنها را [با سلب توفیق] بازداشت». پس خداوند سبحان خبر داده که او بسیج شدن آنها برای جنگ همراه پیامبر(ص) که طاعت و عبادت است، خوش نداشت. پس چون بسیج شدن آنها را خوش نداشت، در نتیجه آنان را از پیامبر(ص) باز داشت.

۱- این شعر از آن سوارکار دلیر، صاحب ماجراهای مشهور در زمان جاهلیت و اسلام، آن صحابی جلیل القدر، عمرو بن معدیکرب زبیدی است. این بیت شعر از قصیده وی می باشد که مطلع آن، چنین است:

أَمِنْ رِيحَانَةِ الدَّاعِي السَّمِيعِ يُورِقُنِي وَأَصْحَابِي هَجُوعِ

«آیا از جانب ریحانه صداکننده شنوا مرا بیدار می کنی در حالی که همراهانم در خوابند.»

به شعرش، صص ۱۳۵-۱۳۶ مراجعه کنید.

سپس خداوند بلندمرتبه برخی از مفاسدی که بر بیرون رفتن شان همراه پیامبر (ص) مترتب می شد، اظهار داشته می فرماید: ﴿لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا﴾ (توبه: ۴۷)؛ «اگر با شما بیرون آمده بودند، جز تردید و شرّ و تباهی در کارتان نمی افزودند»، ﴿وَلَا وَضَعُوا خِلَالَكُمْ﴾ (توبه: ۴۷)؛ «و در بین شما رخنه می کردند»؛ یعنی تباهی و شرّ را میانتان می انداختند.

﴿يَبْغُونَكُم بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلْفَنَةٍ وَفِيكُمْ سَمْعُونَ لَهُمْ﴾ (توبه: ۴۷)؛ «تفرقه و فتنه می انداختند، و در میان شما برای خود جاسوسانی دارند». یعنی کسانی که حرف های آنان را قبول و خواسته هایشان را اجابت می کردند.

پس از رفتن اینان به جنگ و قبول آنها برای این کار، شرّ و بدی به وجود می آورد که بزرگتر از مصلحت بیرون رفتن شان است؛ از این رو حکمت و رحمت خدا مقتضی آن شد که خداوند آنان را از رفتن به جنگ باز دارد.

این مثال را اصلی قرار بده و موارد زیر را بر آن قیاس کن.

اما جهت دوّم، که از جهت بنده است؛ این هم ممکن و بلکه واقع شده است، چون بنده از فسق و فجور و گناهان بدش می آید و آنها را از آن جهت که فعل بنده است و به وسیله کسب و اراده و اختیار او واقع شده، ناخوش می دارد. ولی به علم و تقدیر و مشیت و اراده و امر تکوینی خدا راضی و خشنود است. یعنی به آنچه از جانب خداست، راضی و از آنچه از جانب خودش است، ناراضی است. این عقیده گروهی از عارفان است. گروه دیگری گناهان و فسق و فجور را به طور مطلق ناخوش و ناپسند می دارند البته گفته شان به همین عقیده گروه قبل بر می گردد، چون این که کراهت و ناپسند داشتن گناهان و فسق و فجور را به طور مطلق می آورند، منظورشان آن نیست که علم و تقدیر و مشیت و اراده خدا را هم ناخوش می دارند.

راز مطلب در این است که آنچه از گناهان و فسق و فجور به خداوند مربوط می شود، مکروه و ناپسند نیست و آنچه به بنده مربوط می شود، مکروه و ناپسند است.

اگر گفته شود: چیزی از گناهان و فسق و فجور به بنده مربوط نمی شود. در جواب گفته می شود: این جبر باطلی است که صاحب این عقیده از این جای تنگ نجات نمی یابد. و فرد قدری و منکر به نجات از این جای تنگ نزدیکتر است تا فرد جبری. اهل سنت، میان قدریه و جبریه هستند و از هر دو شانس بیشتری برای نجات از این جای تنگ دارند.

اگر گفته شود: پشیمانی و توبه با وجود حکمت در تقدیر گناهان و با وجود پابندگی و مشیت نافذ خداوند چگونه سازگاری دارد؟ در جواب گفته می شود: این ایرادی است که تنها کسی که بصیرتش در حقیقت چیزها کور شده، آن را مطرح می کند. او آن افعال را صرفاً به خاطر اینکه موافق مشیت و تقدیر خداوند است، طاعت و عبادت می داند و می گوید: اگر از امر خدا سرپیچی کنم، از اراده خدا اطاعت نموده ام. در همین زمینه گفته شده است:

أصبحت منفِعلاً لما تختاره

مَنِي، ففعلِي كُلِّه طاعات^۱

« به خاطر آنچه که به خاطر من اختیار می کنی، متأثر شدم، پس همه کارهای من، طاعت است.»

اینان از همه مخلوقات چشم بصیرت شان کورتر است و از همه انسانها نسبت به خدا و احکام تشریحی و تکوینی خدا جاهل ترند، چون طاعت آن است که موافق امر دینی و تشریحی خدا باشد نه موافق تقدیر و مشیت.

و اگر موافقت تقدیر و مشیت، طاعت بود مسلماً ابلیس بزرگ ترین مطیع خداوند بود و قطعاً قوم نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و قوم فرعون، همه شان مطیع بودند. این، نهایت جهل و نادانی است.

۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الفتاوی»، ۲۵۷/۸ آن را به ابن اسرائیل نسبت داده است. وی شاعر مشهور، نجم الدین محمد بن سوار بن اسرائیل بن خضر شیبانی، متوفای سال ۶۷۷ هـ ق می باشد. شرح حالش در کتاب «العبر»، ۳۱۶/۵ آمده است.

اما وقتی انسان بنده ناتوانی خود و تأثیر تقدیرات در خود و کمال فقر و نیازمندی اش به پروردگار و عدم بی نیازی اش از محافظت و حمایت خدا حتی در یک چشم به هم زدن، درک کرد، این حالت به وسیله خداوند است نه به وسیله خودش. پس ارتکاب گناه از وی در چنین حالتی به طور قطع ممکن نیست، چون پناهگاه محکمی از «فی یسمع، وی یبصر، وی بیطش، وی یمشی»: «پس به کمک من می شنود و می بیند و نیرو دارد و راه می رود». بنابراین در این حالت، گناه از وی تصور نمی شود. اما اگر از این حالت محروم شود و به حال خویش رها شود، حکم نفس بر وی چیره می شود، و آن موقع توها و دام ها بر روی او گذاشته شده شکاری ها به سوی او فرستاده شده اند. و وقتی ابرهای آن حالت از وی دور شدند، آن موقع پشیمانی و توبه و بازگشت به سراغش می آیند چون در هنگام گناه به دست خودش از پروردگار محروم است، پس وقتی آن حالت از او دور شد، حالت دیگری به او دست می دهد، آن موقع به وسیله پروردگار مانده نه به وسیله خودش.

آنچه که از جانب خداوند مقرر کننده، مورد رضایت و پسند است و آنچه که مورد رضایت و پسند نیست و باید آن را زشت و ناپسند دانست:

اگر گفته شود: وقتی کفر به قضا و تقدیر خداست و از طرفی به ما امر شده که به قضای خدا راضی شویم، پس چگونه آن را انکار کنیم و از آن بدمان آید؟

در جواب می گوئیم: اولاً؛ ما به راضی بودن به آنچه که خدا مقرر و مقدر می گرداند، امر نشده ایم. چنین چیزی در قرآن و سنت وارد نشده است، بلکه برخی از اموری که از جانب خداوند مقرر کننده است، مورد رضایت و پسند است و برخی از آنها مورد رضایت و پسند نیست و باید آن را زشت و ناپسند دانست همچنان که خود خداوند به قضای آن راضی نیست بلکه برخی از آنچه مقرر نموده، مورد پسندش نیست؛ همچنان که چیزهایی که مقرر شده اند، مورد نفرت و نکوهش است.

دوماً؛ اینجا دو چیز است: یکی قضای خدا؛ که فعلی است قائم به ذات خدا، و دیگر امر قضا و مقرر شده؛ که آن کاری است انجام شده که از خداوند جداست. پس قضا همه

اش، خیر و عدالت و حکمت است و همه اش مورد رضایت است و باید نسبت به آنها ابراز خشنودی کرد. و امر قضا و مقرر شده دو دسته اند: دسته ای مورد رضایت اند و دسته ای مورد رضایت نیستند.

سوماً؛ قضا، دو جهت دارد:

۱- تعلق و نسبت آن به خدا، که قضا از این جهت مورد رضایت است.

۲- تعلق و نسبت آن به بنده، که قضا از این جهت به دو دسته تقسیم می شود: دسته ای که مورد رضایت است و دسته ای مورد رضایت نیست.

مثال آن: قتل نفس. این عمل دو جهت دارد: از آن جهت که خداوند آن را مقدر و مقرر نموده و آن را اراده کرده است و این عمل کشتن را اجل و زمان معین مرگ مقتول و پایان عمرش قرار داده، بدان راضی هستیم و از آن جهت که از قاتل صادر شده و او آن را انجام داده و به اختیار خود بدان اقدام نموده و با این عمل خود از خداوند نافرمانی کرده، از آن بدمان می آید و بدان راضی نیستیم.

گفته طحاوی: «والتعمق والنظر فی ذلک ذریعة الخذلان ...» تا آخر کلامش.

زیاد سخن گفتن در قدر، وسیله رسوائی است:

تعمق، به معنای زیاده روی در خواستن چیزی است. معنای عبارت این است: زیاده روی در طلب قدر و فرو رفتن در بحث راجع به آن، وسیله خواری می باشد. ذریعه، یعنی وسیله. «ذریعه و درجه و سلم» در زبان عربی معانی نزدیک به هم دارند. همچنین «خذلان و حرمان و طغیان»، معنایشان نزدیک به هم است، اما خذلان متضاد نصر، حرمان متضاد ظفر و طغیان متضاد استقامت است.

گفته طحاوی: «فالخذر کلّ الخذر من ذلک، نظراً وفکراً ووسوسةً»: «باید از تأمل و تفکر

و وسوسه در مسئله قدر، به طور جدی اجتناب کرد».

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گوید: افرادی از یاران پیامبر (ص) نزد آن حضرت آمدند و از او پرسیدند: ما در درونمان چیزی را احساس می کنیم که هر یک از ما ابا می کند از اینکه آن را بر زبان آورد. پیامبر (ص) فرمود: آیا آن را احساس کردید؟

[گفتند: آری].^۱ فرمود: «ذاک صریح الإیمان»: «آن، صریح ایمان است». مسلم آن را روایت کرده است.^۲

پیامبر(ص) با این فرموده اش: «ذاک صریح الإیمان»: «آن، صریح ایمان است»، به ابا کردنشان از اینکه آن را بر زبان جاری سازند، اشاره فرموده است.

همچنین مسلم از عبدالله ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که وی گوید: از رسول خدا(ص) سؤال شد که وسوسه چیست؟ فرمود: «تلك محض الإیمان»^۳: «آن، ایمان محض است».

این حدیث، همان معنای حدیث ابوهریره را دارد، چون وسوسه نفس و ایستادگی در برابر وسوسه کننده، به منزله گفتگوی دو طرف است. پس ایستادگی در برابر وسوسه شیطان و ابا نمودن از اینکه بر سر زبان آورده شود، صریح ایمان و ایمان محض است.

۱- عبارتی که میان دو گروه اضافه شده در اصل نسخه های خطی نیامده، اما در صحیح مسلم چنان آمده است.

۲- صحیح مسلم، مبحث «فی الإیمان»، باب «بیان الوسوسة فی الإیمان وما یقوله من وجدها»، شماره: ۱۳۲. احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۳۹۷، ۴۴۱، ۴۵۶؛ ابوداود به شماره: ۵۱۱۱؛ ابن حبان در صحیح خود، به شماره های: ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸؛ نسائی در «الیوم واللیلة»، آن گونه که در «تحفة الأشراف»، ج ۹ ص ۳۹۶ آمده؛ طیالسی در مسند خود؛ و ابن منده در الإیمان به شماره های: ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰ آن را روایت کرده اند.

۳- صحیح مسلم، شماره: ۱۳۳؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ج ۲ ص ۲۵۱؛ بغوی به شماره: ۵۹؛ ابن حبان به شماره: ۱۴۹؛ نسائی در «الیوم واللیلة» آن گونه که در «تحفة الأشراف»، ج ۷ ص ۱۰۷ آمده؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۳۴۷ آن را آورده اند. در همین باب از عایشه روایت شده که وی گوید: صحابه شکایت وسوسه ای را که احساس می کردند به رسول خدا(ص) بردند و گفتند: ما چیزی را احساس می کنیم که اگر هر یک از ما از آسمان فرو افتد برایش بهتر از این است که آن را بر زبان جاری سازد. پیامبر(ص) فرمود: «ذلك محض الإیمان»: «آن، ایمان محض است». احمد در مسند خود، ج ۶ ص ۱۰۶؛ و نسائی در «الیوم واللیلة» آن گونه که در «تحفة»، ج ۱۱ ص ۳۴۹ آمده است، آن را روایت کرده اند.

این، طریقه صحابه رضی الله عنهم و تابعین بود. سپس بعد از آنان نسلی جانشین شدند که برگ های کاغذ را با آن وسوسه هایی که همه اش شک و شبهات بود، سیاه کردند، بلکه دلها را سیاه کردند و به باطل مجادله کردند تا به وسیله آن حق را پایمال کنند. به همین خاطر طحاوی رحمه الله در نکوهش زیاد سخن گفتن درباره تحقیق و پژوهش در آن، مبالغه کرد. از عایشه رضی الله عنها روایت است که وی گوید: رسول خدا(ص) فرمودند: «إِنَّ أَبْغَضَ الرَّجَالِ إِلَى اللَّهِ الْأَلَدَّ الْخِصْمَ»^۱: «همانا منفورترین اشخاص نزد خداوند، لجوج ترین خصومت کننده است». امام احمد گوید: ابومعاویه، از داود بن ابی هند، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدر بزرگش برای ما نقل کرد که وی گفت: روزی رسول خدا(ص) بیرون رفت در حالی که مردم راجع به قدر صحبت می کردند. راوی گوید: گویی از خشم، دانه انار در چهره اش شکست (یعنی از شدت خشم، چهره اش سرخ شد). راوی گوید، آنگاه رسول خدا(ص) فرمود: «ما لکم تضربون کتاب الله بعضه ببعض؟! بهذا هلک من کان قبلکم»: «شما را چه شده که آیات قرآن را بر همدیگر می زنید؟ امت های پیش از شما به سبب چنین کاری نابود شدند». راوی گوید: هیچ گاه به مانند آنچه که نفسم به آن مجلس غبطه خورده که ای کاش آنجا حضور نداشتم، نفسم به مجلسی که رسول خدا در آن بوده و من در آن مجلس حضور نداشته ام، غبطه نخورده است.^۲ همچنین ابن ماجه آن را روایت کرده است.

خداوند متعال می فرماید: ﴿فَأَسْتَمِعُكُمْ بِخَلْقِكُمْ كَمَا أُسْتَمَعُ الْذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ

بِخَلْقِهِمْ وَخُضُّمٌ كَالَّذِي خَاصُوا ۝ ﴿٦٩﴾ (توبه: ۶۹): «شما نیز بهره خویش گرفتید، همان طور که پیشینیان بهره گرفتند و شما بیهوده گفتید چنان که آنها بیهوده گفتند».

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۱۹۵، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۷۸؛ ابن ماجه به شماره: ۸۵؛ لالکائی در «شرح أصول اعتقاد أهل السنة»، به شماره های: ۱۱۱۹، ۱۱۱۸، ۱۸۰؛ بخاری در «أفعال العباد»، ص ۴۳؛ عبدالرزاق در «المصنف»، به شماره: ۲۰۳۶۷؛ و بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ۱۲۱ آن را روایت کرده اند.

خلاق به معنای بهره و نصیب است؛ خداوند متعال می فرماید: ﴿وَمَا لَهُ فِي الْأَخْرَقِ مِنْ خَلْقٍ﴾ (بقره: ۲۰۰): «او در آخرت بهره ای ندارد».

معنای آیه قبل این است: بهره تان را از دنیا گرفتید همان طور که پیشینیان شما بهره گرفتند و بیهوده گرفتید چنان که آنها بیهوده گفتند.

فساد و تباهی دین، ناشی از شبهات و شهوات است:

خداوند سبحان میان بهره گرفتن و میان بیهوده گفتن جمع کرده است؛ زیرا فساد و تباهی دین، یا در عمل است و یا در اعتقاد. اگر در عمل باشد، ناشی از شهوات است و اگر در اعتقاد باشد، ناشی از شبهات است. بخاری از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که پیامبر (ص) فرمودند: «لَتَأْخُذَنَّ أُمَّتِي مَا أَخَذَ الْقُرُونُ قَبْلَهَا شَبْرًا بَشِيرًا، ذِرَاعًا بِذِرَاعٍ» قالوا: فارس والروم؟ قال: «فَمَنْ النَّاسِ إِلَّا أَوْلَئِكَ»^۱: «امت من، شیوه های قرن های پیشین را و جب به

۱- بخاری به شماره: ۷۳۱۹ در «فی الاعتصام» آن را با این لفظ روایت کرده است: «لا تقوم الساعة حتى تأخذ أمتي بأخذ القرون قبلها شبراً بشيراً وذراعاً بذراعاً»، فقيل: يا رسول الله كفارس والروم؟ فقال: «ومن الناس إلا أولئك»: «قیامت بر پا نمی شود تا اینکه امت من، روش قرن های پیشین را و جب به و جب و دست به دست می گیرد»، گفتند: ای رسول خدا، مانند فارس و روم؟ آن حضرت فرمود: «غیر از آنان چه کسانی هستند». آجری در «الشریعة»، ص ۱۸؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ج ۱ ص ۱۱ آن را روایت کرده اند. در همین باب بخاری به شماره: ۳۴۵۶؛ و مسلم به شماره: ۲۶۶۹ روایتی را از ابوسعید خدری با این لفظ آورده اند: «لتتبعن سنن الّذین من قبلکم شبراً بشیر، وذراعاً بذراع حتّی لو دخلوا فی حجر ضب لاتبعتموهم»، قلنا: یا رسول الله، اليهود والنصارى؟ قال: «فمن»: «حتماً شما از سنت ها و شیوه های پیشینیان تان و جب به و جب و دست به دست پیروی می کنید تا جایی که اگر آنان در سوراخ سوسماری داخل شوند، شما هم از آنان پیروی می کنید». گفتیم: ای رسول خدا، [منظورتان] یهود و نصارا است؟ فرمود: «پس چه کسی». مانند این حدیث در «مسند احمد»، ج ۲ ص ۴۵۰؛ «سنن ابن ماجه»، شماره: ۳۹۹۴؛ و «صحیح ابن حبان»، شماره: ۶۶۶۸ آمده است. ترمذی به شماره: ۲۱۸۱؛ از ابیوفاقد لیثی، و طبرانی به شماره: ۵۹۴۳؛ و احمد در مسند خود، ج ۵ ص ۳۴۰ از سهل بن سعد، و آجری در «الشریعة»، ص ۱۹ از شداد بن اوس روایتی را در همین باب ذکر کرده اند.

و جب و دست به دست خواهد گرفت». صحابه عرض کردند: [منظورت از قرن های پیشین] فارس و روم است؟ پیامبر(ص) فرمود: «پس غیر از آنان، چه کسانی هستند؟».

از عبدالله بن عمرو رضی الله عنهما روایت است گوید: رسول خدا(ص) فرمود: «لِيَأْتِيَنَّ عَلِيٌّ عَلَى أُمَّتِي مَا عَلِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ حَذَوَالْتَعَلُّ بِالْتَعَلُّ، حَتَّىٰ إِنْ كَانَ مِنْهُمْ مَنْ أُتِيَ أُمَّةً عَلَانِيَةً، كَانَ فِي أُمَّتِي مِنْ يَصْنَعُ ذَلِكَ، وَإِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ تَفَرَّقُوا عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ مَلَّةً، وَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ مَلَّةً، كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا مَلَّةً وَاحِدَةً، قَالُوا، مَنْ هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: مَا أَنَا عَلَيْهِ وَأَصْحَابِي»^۲: «بلائی که بر سر بنی اسرائیل آمد، گام به گام بر سر امت من نیز می آید تا جایی که اگر در میان بنی اسرائیل کسی باشد که آشکارا با مادرش زنا نموده، در میان امت من نیز کسی هست که این کار را بکند. و بنی اسرائیل به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شود که همه شان در آتش جهنم اند جز یک فرقه. صحابه عرض کردند: آن یک فرقه کدام است ای رسول خدا؟ فرمود: فرقه ای که بر روش من و یاران من هستند». ترمذی آن را روایت کرده است.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول خدا(ص) فرمودند: «تَفَرَّقَتِ الْيَهُودُ عَلَى إِحْدَى وَسَبْعِينَ فِرْقَةً أَوْ ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، وَالنَّصَارَى مِثْلَ ذَلِكَ، وَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً»^۳: «یهود و نصارا به هفتاد و یک یا هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شوند».

۱- در نسخه خطی (ب)، «من» آمده که اشتباه است.

۲- ترمذی به شماره: ۲۶۴۱، در مبحث «فی الإیمان»، باب «ما جاء فی افتراق هذه الأمة»، آن را روایت کرده است. در سند آن، عبدالرحمن بن زیاد آفریقایی هست که ضعیف است، اما این حدیث به وسیله حدیث قبل و بعد خود، قوی می شود.

۳- ابوداود به شماره: ۴۵۹۶؛ ترمذی به شماره: ۲۶۴۰؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۹۱؛ احمد در مسند خود، ج ۲ ص ۳۳۲؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۶۶ آن را روایت کرده اند. سند آن، حسن است و ابن حبان به شماره: ۲۶۱۴؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱ ص ۱۲۸ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

از معاویه بن ابو سفیان رضی الله عنه روایت شده است که رسول گرامی اسلام فرمودند: «إن أهل الكتابین افترقوا فی دینهم علی ثنتین وسبعین ملة وإن هذه الأمة ستفترق علی ثلاث وسبعین ملة - یعنی الأهواء - كلها فی النار إلا واحدة، وهي الجماعة».^۱ «اهل هر دو کتاب (یهود و نصارا) در دین خویش به هفتاد و دو فرقه تقسیم شدند، و این امت به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهد شد - یعنی اهل اهواء - همه‌ی آنها در آتش جهنم می‌باشند مگر یک گروه و آن کسانی هستند که با جماعت مسلمانها می‌باشند».

و بزرگترین مسأله‌ی که امت اسلامی در باره‌ی آن اختلاف نموده اند مسأله‌ی قدر می‌باشد که در آن با وسعت تمام سخن گفته اند.

گفته‌ی طحاوی: «فمن سأل: لم فعل؟ فقد ردّ حکم الكتاب، ومن رد حکم الكتاب کان من الکافرین»: «پس اگر کسی سوال نمود: خداوند چرا این کار را کرده؟ او حکم کتاب خدا را رد نموده است، و کسی که حکم کتاب را رد نمود از زمره‌ی کافران است».

مبنای عبودیت و ایمان بر تسلیم و انقیاد است:

بدان که مبنای عبودیت و ایمان به خدا و کتابها و پیامبران خدا، بر اساس تسلیم محض و سؤال نکردن از جزئیات حکمت در اوامر و نواهی خدا و شریعت‌های آسمانی است. به همین خاطر خداوند سبحان هیچ امتی را که پیامبرش را تصدیق نموده و به رسالت وی ایمان آورده، نام نبرده که آن امت از جزئیات حکمت در اوامر

۱- امام احمد در مسند خود ۴/۱۰۲، ابوداود به شماره: ۴۵۹۷، دارمی ۲/۲۴۱، لالکائی در شرح السنة به شماره: ۱۵۰، ابن ابی عاصم به شماره: ۱ و ۶۵، طبرانی در «الکبیر» ۱۹/۸۸۴ و ۸۸۵، آجری در الشریعة صفحه: ۱۸ آنرا روایت نموده اند.

و در باب از انس بن مالک احادیثی روایت شده است که امام احمد در مسند خود ۳/۱۲۰ و ۱۴۵، ابن ماجه به شماره: ۳۹۹۲ و دیگران روایت نموده اند و در آن این جمله اضافه شده است: «واحدة فی الجنة و تنتان وسبعون فی النار»: «یکی از این فرقه‌ها در بهشت است و هفتاد و دو فرقه‌ی دیگر در جهنم می‌باشند». و این روایت حسن است.

و نواهی پیامبری خدا و رسالتی که آورده سؤال کرده باشد و اگر این کار را می‌کرد، به پیامبرش ایمان نیاورده بود؛ بلکه هر امتی را که خداوند ماجرایش را برای ما نقل کرده، فرمانبردار و تسلیم بی‌چون و چرای پیامبر و فرستاده خداوند شده، و اگر حکمت برخی از دستورات پیامبر را ندانسته، فرمانبرداری و تسلیم آن متوقف بر شناخت حکمت آن نبوده و اصلاً این کار را در شأن آن امت قرار نداده است، و پیامبرش از نظرش بزرگتر از آن بوده که از حکمت اوامر و نواهی‌اش سؤال کند همچنان که در انجیل آمده است: «ای بنی اسرائیل نگوئید: چرا پروردگاران امر کرد، بلکه بگوئید: پروردگاران به چه چیزی امر کرده است؟» به همین خاطر پیشینیان صالح این امت - که از همه امتهای عقل و معارف و علوم کامل‌تری دارد - از پیامبرشان سؤال نکردند: چرا خداوند به فلان کار امر نموده و چرا از فلان کار نهی نموده است؟ چرا فلان چیز را مقدر نموده و چرا فلان کار را کرده است؟ چون می‌دانستند که این سؤالات با ایمان و تسلیم محض و بی‌چون و چرا در تضادند و می‌دانستند که گامهای اسلام تنها بر پله مستقیم استوار و ثابت می‌شوند.

پس اولین مراتب بزرگداشت اوامر خدا، تصدیق به آن است. پس از آن، عزم قطعی بر پیروی از آن اوامر و سپس شتاب و عجله جهت عملی نمودن آن و مبادرت برای آن اوامر، پس از آن، به کارگیری نهایت توان و تلاش جهت انجام دادن و عملی نمودن اوامر به بهترین و کاملترین صورت، در پله‌های بعدی می‌باشند. سپس انجام دادن آن کارها از آن جهت که به آنها امر شده به گونه‌ای که انجام دادن آنها متوقف بر شناخت حکمتشان نباشد که اگر حکمت کارها برایش آشکار شد، آن را انجام دهد و اگر آشکار نشد، آن را انجام ندهد؛ چون این امر با فرمانبرداری متناقض است و در تطبیق و پیروی از اوامر خلل و نقص وارد می‌نماید.

قرطبی به نقل از ابن عبدالبر می‌گوید: هر کس از حکمت کارها به خاطر فهم و درک حکمتشان و به خاطر رغبت و تمایل در علم به آنها و از بین بردن جهل از خودش و به خاطر جستجوی مطلبی که در دین اطلاع از آن واجب است، سؤال کند،

اشکالی ندارد چون درمان ندانستن، پرسیدن است اما هر کس خیره‌سرانه و بدون کسب علم و دانش از حکمت کارها بپرسد، این چیزی است که سؤال کردن اندک و زیاد آن جایز نیست.

ابن عربی^۱ می‌گوید: «چیزی که شایسته است انسان عالم بدان مشغول شود، بسط و فراوانی ادله و توضیح و روشن نمودن راههای تأمل و اندیشیدن و به دست آوردن مقدمات اجتهاد و فراهم نمودن وسیله و ابزار مورد نیاز جهت به کارگیری آن در اجتهاد، می‌باشد. وی می‌افزاید: پس در این صورت هر گاه حادثه‌ای پیش آمد، از دروازه‌اش آورده می‌شود و از جای گمان بردنش جستجو می‌شود و خداوند هم راه درست در آن حادثه را باز می‌کند».

پیامبر(ص) می‌فرماید: «من حسن إسلام المرء تركه ما لا يعنيه»^۲.

«از خوبیهای اسلام یک شخص آن است که چیزهایی را که به دردش نمی‌خورد، ترک نماید». ترمذی و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

۱- او محمد بن عبدالله بن محمد معافری، اشبیلی مالکی، صاحب تألیفات سودمند در زمینه حدیث و فقه و اصول و تفسیر و ادبیات و تاریخ می‌باشد. وی به سال ۵۴۳ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹ شماره: ۶۸ آمده است.

۲- این حدیث با شواهدش صحیح می‌باشد. ترمذی به شماره: ۲۳۱۷؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۷۶؛ بغوی در «شرح السنة» به شماره ۴۱۳۲؛ و خطیب بغدادی در «تاریخ» خود، ج ۴، ص ۳۰۹ و ج ۵، ص ۱۷۲ و ج ۱۲، ص ۶۴ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. این حدیث شاهی از روایت حسین بن علی دارد که احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۲۰۱؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۲۸۸۶، و در «المعجم الصغیر»، ج ۱۲، ص ۱۱۱ آن را روایت کرده‌اند. همچنین شاهی از روایت ابوبکر دارد که حاکم در «الکنی» آن را ذکر کرده است. همچنین حدیث فوق شاهی از روایت ابوذر دارد که شیرازی آن را نقل کرده و شاهی از روایت علی بن حسین به صورت مرسل دارد که مالک در «الموطأ»، ج ۲، ص ۹۰۳؛ ترمذی به شماره ۲۳۱۸؛ و بغوی به شماره ۴۱۳۳ آن را آورده‌اند. حدیث فوق‌الذکر شاهی از روایت زید بن ثابت نیز دارد که طبرانی در «المعجم الصغیر»، ج ۲، ص ۴۳ آن را روایت کرده است.

عدم تکفیر کسی که حکم قرآن را به خاطر شبهه‌ای که برای پیش آمده، تأویل می‌کند:

در تکفیر کسی که حکم قرآن را رد می‌کند، شکی نیست، اما هر کس حکم قرآن را به خاطر شبهه‌ای که برایش پیش آمده، تأویل نماید، رأی درست برایش بیان می‌شود تا بدان رجوع کند، خداوند سبحان از آنچه می‌کند، بازخواست نمی‌شود، به خاطر کمال حکمت و رحمت و عدالتش؛ نه صرفاً به خاطر سیطره و قدرتش آن گونه که جهّم و پیروانش معتقدند. راجع به این مطلب هنگام شرح گفته طحاوی: «هیچ یک از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناه مادام که آن را حلال نداند تکفیر نمی‌کنیم»، توضیح و تفصیل بیشتری آورده می‌شود.

قوله: «فهذا جملة ما يحتاج إليه من هو منور قلبه من أولياء الله تعالى، وهي درجة الراسخين في العلم، لأن العلم نوعان: علم في الخلق موجود، وعلم في الخلق مفقود، فإنكار العلم الموجود كفر، وادّعا العلم المفقود كفر، ولا يثبت الإيمان إلا بقبول العلم الموجود، وترك طلب العلم المفقود».

ترجمه: «این تمام چیزهایی بود که کسانی از دوستان خدا که دلشان نورانی شده، بدان نیاز دارند، و این درجه کسانی است که در علم و دانش ریشه دارند؛ چون علم دو نوع است: ۱) علم موجود در مخلوقات، ۲) علم مفقود در مخلوقات. انکار علم موجود، کفر است و ادعای علم مفقود هم کفر است، و ایمان تحقق پیدا نمی‌کند مگر با قبول علم موجود و دنبال نکردن علم مفقود».

شرح عبارت: عبارت «فهذا» اشاره‌ای است به مطالبی که قبلاً ذکر شد؛ مطالبی که در شریعت آمده و اعتقاد و عمل به آنها واجب است. و عبارت «و این درجه کسانی است که در علم و دانش ریشه دارند»، یعنی علم اجمالی و تفصیلی نسبت به آنچه که پیامبر ﷺ آورده هم به صورت نفی و هم به صورت اثبات.

منظور از علم مفقود، علم نسبت به تقدیراتی است که خداوند آن را از مخلوقاتش پنهان کرده و آنها را از دنبال کردن علم نسبت به آنها نهی فرموده است. منظور از علم موجود، علم نسبت به اصول و فروع دین می‌باشد. پس هر کس چیزی را از رسالت پیامبر ﷺ انکار نماید، از زمره کافران است، و هر کس ادعای علم غیب نماید، نیز از زمره کافران است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿عَلِمَ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ﴿۲۶﴾ إِلَّا مَن أَرْتَضَىٰ مِن

رَسُولٍ ﴿ (جن / ۲۶-۲۷)

«او دانای غیب است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند. مگر پیامبری را که [برای این امر] پسندد».

در جای دیگر می‌فرماید :

﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ ط

وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا ط وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ

تَمُوتُ ط إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ﴿ (لقمان / ۳۴)

«بی‌تردید، خداست که علم قیامت نزد اوست، و باران می‌فرستد، و آنچه در رحم‌هاست می‌داند، و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد، و کسی نمی‌داند در کدام سرزمین می‌میرد. بی‌تردید، خداوند دانای آگاه است».

از پنهان بودن حکمت خداوند بر ما، عدم حکمت لازم نمی‌آید و از جهل ما نسبت به حکمت خداوند، انتفای حکمت لازم نمی‌آید. مگر نمی‌بینی که پنهان بودن حکمت خدا بر ما در آفرینش مارها و عقرب‌ها و موش‌ها و حشرات، که جز ضرر و زیان آنها چیزی را سراغ نداریم، این واقعیت را نفی نمی‌کند که خداوند متعال آنها را آفریده و مستلزم آن نیست که در آنها حکمتی نیست که بر ما پنهان مانده است، زیرا عدم علم، به معنای علم به معدوم نیست.

قوله: «ونؤمن باللوح والقلم، ولجميع ما فيه قد رقم».

ترجمه: «به لوح محفوظ و قلم و به تمامی چیزهایی که در آن رقم خورده ایمان داریم».

ایمان به لوح محفوظ و قلم

شرح عبارت: خداوند متعال می فرماید:

بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ ﴿٢٢﴾ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ ﴿٢١﴾ (بروج / ۲۱-۲۲)

«آری، این قرآن ارجمند است که در لوح محفوظ است».

حاکم ابوالقاسم طبرانی به سند خود که به پیامبر متصل کرده روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «إن الله خلق لوحاً محفوظاً من درة بيضاء، صفحاتها من ياقوته حمراء، قلمه نور، وكتابه نور، لله فيه كل يوم ستون وثلاث مئة لحظة، يخلق ويرزق، ويميت، ويحيى، ويعز ويذل يفعل ما يشاءه»^۱. «همانا خداوند لوح محفوظ را از مرواریدی سفید آفریده که پوست آن از یاقوت قرمز است. قلم و کتاب لوح محفوظ نور است و خداوند در آن، هر

۱) طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۱۲۵۱۱ از طریق زیاد بن عبدالله بکائی، از لیث بن ابی سلیم - که هر دو ضعیف اند - از عبدالملک بن سعید بن جبیر، از پدرش، از ابن عباس آن را روایت کرده، همچنین به شماره: ۱۰۶۰۵، از طریق دیگری به صورت موقوف بر ابن عباس آن را روایت کرده است که لفظ آن، چنین است: «لوددت أن عندي رجلاً من أهل القدر فوجأت رأسه، قالوا: و لم ذاك؟ قال: لأن الله خلق لوحاً محفوظاً من درة بيضاء، دفاته ياقوتة حمراء، قلمه نور و كتابه نور، وعرضه ما بين السماء والأرض ينظر فيه كل يوم ستين وثلاث مئة نظرة، يخلق بكل نظرة ويحيى ويميت، ويعز ويذل، ويفعل ما يشاء» «دوست داشتم که مردی از اهل قدر (کسانی که به دنبال علم از قدر و قضا هستند) نزد من باشد و سرش را می زد. گفتند: چرا؟ فرمود: چون خداوند لوح محفوظ را از مرواریدی سفید آفریده که پوست آن، یاقوت قرمز است. قلم و کتابش، نور است و پهنای آن به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است. خداوند هر روز سیصد و شصت بار به آن نگاه می کند، در هر نگاه می آفریند و زنده می کند و می میراند، عزت می دهد و خوار می کند، و هر چه را بخواهد می کند». سند آن، حسن است. نگا: «مجمع الزوائد»، ۱۹۱/۷.

روز سیصد و شصت لحظه دارد که می‌آفریند و روزی می‌دهد، می‌میراند و زنده می‌کند، عزت می‌دهد و خوار می‌کند، و هر چه را بخواهد می‌کند».

لوح محفوظ، چیزی است که خداوند، اندازه‌های مشخص هر یک از آفریده‌ها را در آن نوشته است. قلم چیزی است که خداوند آن را آفریده و اندازه‌های مشخص آفریده‌ها را به وسیله آن نوشته است همان طور که در «سنن ابوداود» از عباده بن صامت رضی الله عنه روایت است که گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: «أول ما خلق الله تعالى القلم، فقال له: اكتب، قال: يا رب، وما اكتب؟ قال: اكتب مقادير كل شيء حتى تقوم الساعة»؛ «اولین چیزی که خداوند آفریده، قلم است. آنگاه خدا به قلم گفت: بنویس. قلم گفت: ای پروردگار من! چه بنویسم؟ فرمود: اندازه‌های مشخص هر چیزی را تا هنگام برپایی قیامت بنویس».

اختلاف نظر علما راجع به اینکه قلم و عرش کدام یک، اول آفریده شده‌اند:

۱) حدیثی صحیح است، که ابوداود به شماره: ۴۷۰۰ در مبحث «فی السنة»، باب «فی القدر»؛ ترمذی به شماره: ۲۱۵۵ در مبحث «القدر»، و شماره: ۳۱۹ در مبحث «التفسیر»؛ احمد در مسند خود، ج ۵، ص ۳۱۷؛ ابوداود طیالسی به شماره: ۵۷۷؛ آجری در «الشریعة»، ص ۱۷۷؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۸۷؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ج ۵، ص ۲۴۸ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث شاهی از روایت ابن عباس دارد که ابن جریر (۱۱/۲۹)؛ ابویعلی (ق ۱/۱۲۶)؛ و بیهقی در «الأسماء و الصفات» ص ۳۷۸ آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «أول شيء خلقه الله القلم، فأمره، فكتب كل شيء»: «نخستین چیزی که خداوند آفریده، قلم است. آنگاه خداوند به آن امر نمود و هر چیزی را نوشت». راویان این حدیث تقه‌اند.

علما اختلاف نظر دارند که آیا نخستین آفریده‌ها، قلم است یا عرش؟ در این زمینه دو قول هست که حافظ ابوالعلاء همدانی^۱ آن را ذکر کرده و قول صحیح‌تر این است که عرش قبل از قلم آفریده شده است، چون در «صحیح» از طریق روایت عبدالله بن عمر رضی الله عنهما ثابت شده که وی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قَدَّرَ اللهُ مَقَادِيرَ الْخَلْقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ، بِخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، وَعَرْشَهُ عَلَى الْمَاءِ^۲». «خداوند اندازه‌های مخلوقات را پنجاه هزار سال قبل از آفرینش آسمانها و زمین، مشخص کرد، در حالی که عرش او بر روی آب بود». این حدیث به صراحت بیان می‌دارد که تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های آفریده‌ها بعد از آفرینش عرش روی داده، و تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های آفریده‌ها هم بنا به این حدیث عبادۀ هنگام ابتدای خلق قلم روی داده است.

عبارت: «اولین چیزی که خداوند آفریده، قلم است...» از دو حال خارج نیست: یا یک جمله است و یا دو جمله. اگر یک جمله باشد - که این صحیح است - در این صورت معنایش چنین است: خداوند هنگام ابتدای خلق قلم به آن گفت: «بنویس» که در این صورت لفظ عبارت حدیث، چنین است: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْقَلَمَ قَالَ لَهُ: اَكْتُبْ»: «خداوند هنگام ابتدای آفرینش قلم به آن گفت: بنویس». یعنی لفظ «اول» و «قلم» هر دو منصوب‌اند. و اگر دو جمله باشد، که این هم نقل شده و لفظ «اول» و «قلم» هر دو مرفوع‌اند، در این صورت باید آن را بر نخستین آفریده‌های این جهان حمل کرد. بنا بر این هر دو حدیث با هم متفق و سازگارند، چون روایت عبدالله بن عمرو به صراحت بیان می‌دارد که عرش قبل از تقدیر و مشخص نمودن اندازه‌های مخلوقات بوده است، و تقدیر

۱- او حافظ و علامه و قاری و شیخ الاسلام، حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل عطار، شیخ همدان متوفای سال ۵۶۹ هجری می‌باشد. سمعانی وی را این گونه توصیف نموده است: «او حافظ محکم کار و قاری فاضل، خوش رفتار و نیک سرشت بود. عزت نفس داشت، سخاوتمند بود و غریبان را اکرام می‌کرد. درباره قراءت‌ها و حدیث و ادبیات شناخت خوبی داشت و از وی کسب علم نموده‌ام. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۱، شماره ۲ آمده است.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

و مشخص نمودن اندازه‌های مخلوقات هم، همزمان با آفرینش قلم بوده است. در لفظ دیگری آمده است: «لما خلق الله القلم قال له: اكتب»؛ «وقتی خداوند قلم را آفرید، به آن گفت: بنویس».

پس این قلم، اولین و برترین و بزرگترین قلم‌هاست. افراد زیادی از مفسران گفته‌اند: آن قلمی است که خداوند در قرآن بدان سوگند یاد کرده، آنجا که می‌فرماید: ﴿رَبِّهِمْ وَآلْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ (قلم / ۱) «نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسد».

قلم دوّم، قلم وحی است. قلمی که خداوند به وسیله آن وحی خدا به سوی پیامبران و فرستادگانش می‌نویسد: صاحبان این قلم، کسانی هستند که بر جهان حکومت و سیطره دارند و تمامی قلم‌ها خدمتگزار قلم آنها است. پیامبر ﷺ در شب معراج تا حدی بلند کرده شد که صدای قلم را می‌شنید.^۲ این قلم‌ها، آنهایی هستند که اموری را که خداوند به وسیله آنها امر عالم بالا و عالم پایین را تدبیر می‌نماید و به آنها الهام می‌کند، می‌نویسند.

۱- ابن کثیر در تفسیرش ج ۸، ص ۲۱۲ چنین اظهار می‌دارد که: آن، جنس قلمی است که به وسیله آن می‌نویسد؛ مانند این آیه: «أَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿۱﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿۲﴾ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ﴿۳﴾» (علق / ۳-۵)؛ «بخوان که پروردگارت از همه کریم‌تر است. همان که به وسیله قلم آموخت. به انسان آنچه نمی‌دانست آموخت». پس این سوگندی از جانب خدا و آگاه نمودن مخلوقاتش نسبت به نعمت تعالیم و آموزشهای کتابت که علوم به وسیله آنها حاصل می‌شوند، می‌باشد. به همین خاطر فرموده است: ﴿وَمَا يَسْطُرُونَ﴾؛ «و آنچه می‌نویسند». ابن عباس و مجاهد و قتاده می‌گویند: یعنی آنچه که می‌نویسند. ابوضحی از ابن عباس نقل کرده که آیه ﴿وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ یعنی آنچه که می‌دانند.

۲- این متن بخشی از حدیث طولانی انس راجع به حادثه معراج است که بخاری به شماره‌های ۳۴۹، ۱۶۳۶ و ۳۳۴۲؛ و مسلم به شماره ۱۶۳ آن را روایت کرده‌اند.

قوله: «فلو اجتمع الخلق كلهم على شيء كتبه الله تعالى أنه كائن، ليجعلوه غير كائن، لم يقدروا عليه، ولو اجتمعوا كلهم على شيء كتبه الله تعالى فيه أنه غير كائن ليجعلوه كائناً، لم يقدروا عليه. جفّ القلم بما هو كائن إلى يوم القيامة».

ترجمه: «اگر تمامی مخلوقات بر چیزی که خداوند متعال مقدر نموده که باشد، جمع شوند و کاری کنند که آن چیز به وجود نیاید، نمی‌توانند این کار را بکنند، و اگر همه‌شان بر چیزی که خداوند متعال مقدر نموده که نباشد، جمع شوند و کاری کنند که آن چیز به وجود آید، نمی‌توانند این کار را بکنند. قلم به آنچه که تا روز قیامت، می‌باشد خشک شده است».

قلم به آنچه که تا روز قیامت می‌باشد خشک شده است:

شرح عبارت: روایت جابر از رسول خدا ﷺ ذکر شد که در آن روایت، جابر گوید: سراقه بن مالک جُعثم آمد و گفت: ای رسول خدا! دین و آیین مان را برایمان بیان کن گوئی که اکنون آفریده شده‌ایم، امروز عمل و کارمان بر چه اساسی است؟ آیا بر اساس چیزی است که قلم‌ها با آن خشک شده و مقدر شده است؟ یا بر اساس چیزی است که در آینده می‌آید؟ پیامبر ﷺ فرمود: «نه، بلکه بر اساس چیزی است که قلم‌ها با آن خشک شده و مقدر شده است».^۱

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گوید: روزی پشت سر پیامبر ﷺ بودم، فرمود: «یا غلام ألا أعلمک کلمات: احفظ الله يحفظك، احفظ الله تجده تجاهك إذا سألت فاسأل الله وإذا استعنت فاستعن بالله، واعلم أن الأمة لو اجتمعت على أن ينفعوك بشيء لم ينفعوك إلا بشيء قد كتبه الله لك، وإن اجتمعوا على أن يضروك بشيء لم يضروك إلا بشيء قد كتبه الله عليك، رفعت الأقلام وجفت الصحف»؛ «ای پسر! آیا کلماتی را به تو یاد ندهم: خدای را نگه‌دار تا تو را نگه‌دارد. خدای را نگه‌دار تا او را روبرویت بیابی. هر گاه چیزی خواستی فقط از خدا بخواه، و هر گاه طلب یاری نمودی،

۱- مسلم آن را روایت کرده است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

فقط از خدا کمک بخواه، و بدان که اگر امت همه جمع شوند تا نفعی را به تو برسانند نمی توانند هیچ نفعی را به تو برسانند مگر نفعی که خدا برایت مقدر نموده، و اگر جمع شوند تا زیانی به تو برسانند نمی توانند هیچ زیانی به تو برسانند مگر زیانی که خداوند برایت مقدر نموده است. قلم‌ها برداشته شده و کاغذها خشک شده است.» ترمذی آن را روایت کرده^۱، و می‌گوید: حدیثی حسن صحیح است.

در روایت غیر ترمذی آمده است: «احفظ الله تجده أمامك، تعرف إلى الله في الرخاء يعرفك في الشدة، واعلم أن ما أخطأك لم يكن ليصيبك، وما أصابك لم يكن ليخطئك، واعلم أن النصر مع الصبر، وأن الفرج مع الكرب، وأن مع العسر يسراً^۲»: «خدای را نگه‌دار تا او را روبروی خود بیابی. خدا را در هنگام خوشی بشناس تا

۱- این حدیث در «سنن ترمذی» به شماره: ۲۵۱۶ در مبحث «صفة القيامة» از طریق عبدالله بن مبارک، از لیث بن سعد و ابن لهیمة، از قیس بن حجاج، از حنش صنعانی، از عبدالله بن عباس، روایت شده است. این سند قوی است. احمد در مسند خود، ج ۱، ص ۲۹۳، از طریق لیث، از قیس بن حجاج ... آن را روایت کرده، و همچنین در مسند خود، ج ۱، ص ۳۰۳ از طریق یحیی بن اسحاق از ابن لهیمة، از نافع بن یزید روایت کرده که قیس بن حجاج برای نافع بن یزید نقل کرد که حنش از ابن عباس برای او نقل کرد. طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۲۹۸۸ و ۱۲۹۸۹ از دو طریق از قیس بن حجاج روایت کرده است. این حدیث، طرق دیگری دارد که طبرانی به شماره‌های: ۱۱۲۴۳، ۱۱۴۱۶ و ۱۱۵۶۰؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۱، ص ۳۱۴، و «اخبار أصبهان»، ج ۲، ص ۲۰۴ آن را روایت کرده‌اند.

۲- این لفظ را نووی در «الأربعین» به دنبال روایت اول آورده است. حافظ ابن رجب در «جامع العلوم والحکم» ص ۱۷۴ گوید: عبد بن حمید در «مسند خود» با اسنادی ضعیف، آن را از عطاء، از ابن عباس روایت کرده است. احمد در «المسند»، ج ۱، ص ۳۰۷ آن را با لفظی کامل‌تر از سه طریق روایت کرده که در دو طریق آن، انقطاع وجود دارد و طریق سوم، متصل و صحیح است. لفظ آن چنین است: «یا غلام أو یا غلیم ألا أعلمک کلمات ینفعک الله بهن؟ فقلت: بلی، فقال: احفظ الله یحفظک، احفظ الله تجده أمامک، تعرّف إليه فی الرخاء يعرفک فی الشدة، وإذا سألت فاسأل الله، وإذا استعنت فاستعن بالله، قد جفّ القلم بما هو کائن، فلو أن الخلق کلهم جمیعاً أرادوا أن ینفعوک بشیء لم یکتبه الله علیک لم یقدروا علیه، وإن أرادوا أن یضروک بشیء لم یکتبه الله علیک لم یقدروا علیه، واعلم أن فی الصبر علی ما ترکه خیراً کثیراً، وأن النصر مع الصبر، وأن الفرج مع الكرب، وأن مع العسر يسراً»: «ای پسر!

تو را در هنگام سختی بشناسد. بدان که هر چه به تو نرسیده، امکان ندارد که به تو برسد و هر چه به تو رسیده، امکان ندارد که به تو نرسد. بدان که پیروزی همراه صبر، و گشایش همراه سختی و ناخوشی، و همراه سختی، آسانی هست».

لفظ «أقلام» در این احادیث و دیگر احادیث به صورت جمع آمده و این نشان می‌دهد که برای اندازه‌های مشخص آفریده‌ها، قلم‌هایی هست غیر از قلم اول که همراه لوح محفوظ ذکر شد.

قلم‌های چهارگانه

سنت بر این مطلب دلالت می‌کند که قلم‌ها چهار تا هستند. این تقسیم با تقسیمی که قبلاً ذکر شد، فرق دارد. قلم‌های چهارگانه عبارتند از:

قلم اول - قلم عام است که همه آفریده‌ها را در بر می‌گیرد. این همان قلمی است که همراه لوح محفوظ ذکر شد.

قلم دوم - موقع خلق آدم عليه السلام. این قلم نیز عام است اما تنها انسانها را در بر می‌گیرد. در این زمینه آیاتی وارد شده‌اند که نشان می‌دهند که خداوند اعمال و روزی‌ها و اجل‌ها و سعادت آنها را پس از خلق آدم مقدر نموده است.

آیا کلماتی را به تو یاد ندهم که خداوند به وسیله آن کلمات به تو نفع می‌رساند؟ گفتم: آری. فرمود: خدای را نگه‌دار تا تو را نگه دارد، خدای را نگه دار تا او را روبرویت بیایی، او را در هنگام خوشی بشناس تا تو را هنگام سختی بشناسد. هر گاه چیزی را خواستی، فقط از خدا بخواه و هر گاه کمکی خواستی فقط از خدا کمک بخواه. همانا قلم به آنچه هست، خشک شده است؛ پس اگر همه مخلوقات بخواهند که نفعی را به تو برسانند که خداوند برایت مقدر نکرده، نمی‌توانند این کار را بکنند و اگر بخواهند که زیانی را به تو برسانند که خداوند برایت مقدر نکرده، نمی‌توانند این کار را بکنند، و بدان که در صبر کردن بر آنچه که دوست نداری، خیر زیادی هست، و بدان که پیروزی همراه صبر است و گشایش همراه سختی و ناخوشی است، و همراه سختی، آسانی است».

قلم سوم - موقعی که فرشته به سوی جنین در شکم مادرش فرستاده می‌شود، آنگاه فرشته روح را در جنین می‌دمد و به چهار چیز امر می‌شود: روزی، اجل، عمل و بدبخت بودن یا خوشبخت بودن او را بنویسد؛ همچنان که در احادیث صحیح آمده است.

قلم چهارم - قلمی است که بر بنده خدا از موقع بلوغش قرار داده شده است. قلمی که به دستان نویسندگان ارجمند است؛ کسانی که اعمال بنی آدم را می‌نویسند. همچنان که در قرآن و سنت آمده است.^۲

واجب است که فقط از خدا خشیت و ترس و تقوا را داشت :

وقتی بنده دانست که هر چیزی از جانب خداست، پس واجب است که فقط از او خشیت و ترس و تقوا را داشت؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاحْشَوْنِ﴾ (مائده / ۴۴): «پس از مردم نترسید و از من بترسید». ﴿وَإِنِّي فَأَرْهَبُونِ﴾ (بقره / ۴۰): «و تنها از من بترسید». ﴿وَإِنِّي فَاتَّقُونِ﴾ (بقره / ۴۱): «و تنها از من بترسید». ﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَخَشِيَ اللَّهَ وَيَتَّقِهِ^۳ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ﴾ (نور / ۵۲): «و هر که خدا و

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- در قرآن، این آیه است: ﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۝ كَرَامًا كَاتِبِينَ ۝ يِعْمَلُونَ مَا تَأْمُرُونَ﴾ (انفطار / ۱۰-۱۲): «و قطعاً بر شما نگاهبانانی است. نویسندگانی ارجمند، می‌دانند آنچه می‌کنید».

در سنت هم، این حدیث است که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «رفع القلم عن ثلاثة: عن النائم حتى يستيقظ، والمجنون حتى يعقل، وعن الصبي حتى يحتلم»: «قلم از سه کس برداشته شده: از شخص خوابیده تا موقعی که از خواب بر می‌خیزد؛ شخص دیوانه تا موقعی که به سر عقل می‌آید؛ و کودک تا موقعی که به سن بلوغ می‌رسد». این حدیثی صحیح است، که از طریق روایت عایشه و ابوقتیاده انصاری و علی بن ابی طالب وارد شده است.

۳- نافع در روایت حلوانی چنین خوانده: ﴿وَيَخْشَى اللَّهَ وَيَتَّقِهِ﴾. اهل نحو هم این را برگزیده‌اند، چون فعل قبل از مجزوم بودن، «یتقیه» بوده و بعداً «بیا» به خاطر جزم، حذف شده و حرکت کسره مانند اول باقی مانده است. ابو عمرو و ابوبکر ﴿وَيَتَّقِهِ﴾ با سکون «هاء» خوانده‌اند همان طور که در اصل

فرستاده او را فرمان برد و از خدا بترسد و از [مخالفت امرش] پرهیزد، اینانند که کامیاب خواهند بود». ﴿هُوَ أَهْلُ التَّقْوَىٰ وَأَهْلُ الْغَفْرِ﴾ (مدثر / ۵۶): «او سزاوار پروا و او سزاوار آمرزش است». امثال این مطلب در قرآن، فراوانند. هر بنده‌ای حتماً به ناچار از چیزهایی می‌ترسد، چون او به تنهایی زندگی نمی‌کند، و اگر پادشاه و فرمانروایی هم باشد، حتماً باید از چیزهایی بترسد که زیر دستانش را با آن چیزها مراقبت می‌کند. در این صورت هر انسانی به ناچار باید بترسد. پس اگر از خدا نترسد، از مخلوق می‌ترسد، و مخلوقات هم به گونه‌ای هستند که حب و بغض همه‌شان مثل هم نیست، بلکه چیزی که این یکی می‌خواهد، آن یکی نمی‌خواهد؛ از این رو راضی کردن همه‌شان امکان‌پذیر نیست. همچنان که شافعی رحمته الله گفته است: رضایت مردم، غایتی است که درک نمی‌شود. پس بر توست که پایبند کاری باشی که تو را اصلاح می‌گرداند، و غیر از آن را رها کن و به آن اهمیتی مده. پس راضی کرن مخلوقات نه مقدور است و نه بدان امر شده، اما راضی کردن خالق هم مقدور است و هم بدان امر شده است.

به علاوه، مخلوق، او را از خدا بی‌نیاز نمی‌گرداند. هر گاه بنده از پروردگارش بترسد، مردم از وی راضی و خوشنود می‌شوند، همان طور که عایشه به معاویه نوشت. این روایت به طور مرفوع و موقوف بر عایشه روایت شده است: «من أرضى الله بسخط الناس، رضى الله عنه، وأرضى عنه الناس، ومن أرضى الناس بسخط الله، عاد حامده من الناس ذاماً»:

نسخه‌های خطی هم به همین صورت است. اینان گفته‌اند: وقتی «هـاء» با فعل همراه باشد، کلمه ثقیل می‌شود، پس «هـاء» ساکن می‌شود. حفص رحمته الله با سکون «قاف» و کسره «هـاء» خوانده است. او دو دلیل دارد: اول - کسره در «قاف» را ناپسند دانسته از این رو «قاف» را سکون کرد. عرب می‌گوید: فَخِذْ وَفَخِذْ، وَكَبِدْ وَكَبِدْ. و جایز است که «قاف» و «هـاء» ساکن شوند و آن وقت برای رفع التقاء الساكنين، «هـاء» مکسور می‌شود. دیگر قراء رحمته الله و یتقی رحمته الله با کسره «هـاء» به خاطر مجاورت قاف، مکسور خوانده‌اند، و حرف «پاء» را به خاطر تقویت به «هـاء» چسبانده‌اند. نگا: «حجة القراءات»، صص ۵۰۳-۵۰۴.

۱- ترمذی به شماره: ۲۴۱۴ در آخر «کتاب الزهد»؛ ابن مبارک در «الزهد» به شماره: ۱۹۹؛ و بغوی به شماره: ۴۲۱۳ آن را از طریق عبدالوهاب بن رود، از مردی از اهل مدینه روایت کرده‌اند که آن مرد گفت:

«هر کس با ناخشنودی مردم، خدا را خوشنود گرداند، خداوند از وی راضی می‌شود و مردم را از او راضی می‌گرداند، و هر کس با ناخوشنودی خدا، مردم را خوشنود گرداند،

معاویه به مادر مؤمنان، عایشه رضی الله عنها نوشت که نامه‌ای را برایم بنویس و توصیه‌ها و سفارش‌هایی به من بکن، اما نامه‌ات زیاد طولانی نباشد. عایشه به معاویه نوشت: سلام بر تو! اما بعد؛ من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «من التمس رضی الله بسخط الناس، كفاه الله مؤنة الناس، ومن التمس رضی الناس بسخط الناس وكله الله إلى الناس»: «هر کس با ناخشنودی مردم جویای خوشنودی خدا باشد، خدا او را از فشار و سختی مردم کفایت می‌کند و هر کس با ناخشنودی خدا جویای خوشنودی مردم است، خداوند او را به مردم می‌سپارد». والسلام علیک. این سند به خاطر مجهول بودن مردی که نامش برده نشده، ضعیف است؛ اما ابن حبان به شماره: ۲۷۶؛ قضاعی در «مسند الشهاب» به شماره‌های: ۴۹۹ و ۵۰۰؛ و ابن عساکر (۱/۲۷۸/۱۵) از طریق عثمان بن واقد، از پدرش، از محمد بن منکدر، از عروه بن زبیر ... به طور مرفوع، روایتی را با این لفظ آورده‌اند: «من التمس رضی الله بسخط الناس، رضی الله عنه، وأرضی عنه الناس، ومن التمس رضی الناس بسخط الله، سخط الله علیه، وأسخط علیه الناس»: «هر کس با ناخشنودی مردم جویای خوشنودی خدا باشد، خداوند از وی ناراضی و ناخشنود می‌شود و مردم را بر وی ناراضی و ناخشنود می‌گرداند». سند این روایت، حسن است. عثمان بن واقد، راستگوست اما بعضی اوقات دچار اشتباه می‌شود، و دیگر راویان، ثقه‌اند. حمیدی در «مسند خود» به شماره ۲۶۶ آن را روایت کرده و در «الزهد الكبير» به شماره ۸۸۱ از طریق بیهقی، از سفیان، از زکریا بن ابی زانده، از عباس بن ذریح، از شعبی روایت کرده که شعبی گوید: معاویه بن ابی سفیان به عایشه نوشت که چیزی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ای، برایم بنویس. راوی گوید: پس عایشه به معاویه نوشت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «إنه من يعمل بغير طاعة الله يعوده حامده من الناس ذاماً»: «هر کس کاری را بدون اطاعت از خدا انجام دهد، کسانی که وی را تمجید نموده بودند، این بار او را مذمت و نکوهش می‌نمایند». راویان این سند، ثقه‌اند.

همچنین ابن حبان به شماره: ۲۷۷ از طریق ابراهیم بن یعقوب گرگانی، از عثمان بن عمر، از شعبه، از واقد بن محمد، از بن ابی ملیکه، از قاسم، از عایشه به طور مرفوع، آن را صحیح دانسته است. این روایت در «مسند الشهاب» به شماره: ۵۰۱ و «الزهد الكبير» به شماره: ۸۸۵ وجود دارد. پس حدیث فوق، قوی و صحیح می‌شود. ترمذی به شماره: ۲۴۱۴ از طریق هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه به طور موقوف آن را روایت کرده، و سند آن صحیح است. ابن مبارک هم به شماره: ۲۰۰ از طریق دیگری به طور موقوف بر عایشه آن را روایت کرده است.

کسانی که وی را تمجید نموده بودند این بار وی را نکوهش می‌نمایند. پس هر کس خدای را راضی گرداند، خدا او را از فشار و سختی مردم کفایت می‌کند و خدا از وی راضی و خوشنود می‌گردد. سپس مردم هم از وی راضی و خوشنود می‌گردند، چون سرانجام از آن تقوا و پرهیزگاری است. در این صورت خداوند وی را دوست می‌دارد و مردم هم او را دوست می‌دارند؛ همان طور که در «صحیحین» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ الْعَبْدَ، نَادَى: يَا جِبْرَائِيلُ، إِنِّي أَحْبَبْتُ فُلَانًا فَأَحِبَّهُ، فَيَحِبُّهُ جِبْرَائِيلُ، ثُمَّ يَنَادِي جِبْرَائِيلُ فِي السَّمَاءِ: إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ فُلَانًا فَأَحِبُّوهُ، فَيَحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ ثُمَّ يُوَضِعُ لَهُ الْقَبُولَ فِي الْأَرْضِ»؛ هر گاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، ندا سر می‌دهد که ای جبرئیل! من فلان بنده را دوست دارم تو هم او را دوست بدار. آنگاه جبرئیل او را دوست می‌دارد سپس در آسمان ندا سر می‌دهد: همانا خداوند فلان بنده را دوست دارد، شما هم او را دوست بدارید، آنگاه اهل آسمان او را دوست می‌دارند. سپس اهل زمین همه وی را قبول دارند». راجع به دوست نداشتن هم مانند آن گفت.

او بیان داشت که مخلوق حتماً باید بترسد حالا این ترس از مخلوق باشد و یا از خالق، و زیان ترس از مخلوق از جهات زیادی بیشتر از نفع آن است، و تنها تقوا و ترس از خداست که سعادت دنیا و آخرت با آن حاصل می‌شود. تنها خداوند سبحان سزاوار ترس است. همچنین تنها او سزاوار بخشش است، چون تنها اوست که گناهان را می‌بخشاید، و مخلوق نمی‌تواند گناهان را ببخشاید و غیر خود را از عذاب گناهان پناه دهد، و تنها خداست که دیگران را پناه می‌دهد و کسی او را پناه نمی‌دهد. برخی از پیشینیان صالح می‌گویند: انسان متقی و پرهیزگار هیچ‌گاه نیازمند نمی‌شود، چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۲۰۹، ۶۰۴۰ و ۷۴۸۵؛ مسلم به شماره: ۲۶۳۷ در میبحث «البر و الصلوة»، باب «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا حَبَّيْهُ إِلَى عِبَادَةٍ»؛ مالک در «الموطأ»، ج ۲، ص ۹۵۳؛ احمد در مسند خود، ج ۲ صفحات ۲۶۷، ۳۴۱، ۴۱۳، ۵۹۰ و ۵۱۴؛ ترمذی به شماره: ۳۱۶۰؛ ابونعیم در «الحلیة»، ج ۷، ص ۱۴۱؛ طیالسی به شماره: ۲۴۳۶؛ و بغوی به شماره: ۳۴۷۰ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

(طلاق / ۲-۳) «و هر که از خدا بترسد، برای او راه خروجی [از گناه و مشکلات] پدید می‌آورد، و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد». خداوند متعال در این آیه پرهیزگاران را ضمانت کرده که راه گشایش و خروجی را برایشان پدید می‌آورد و آنان را از جایی که گمان نمی‌برند، روزی می‌دهد. وقتی این حاصل نشد، نشان می‌دهد که در تقوا خللی هست، پس در آن صورت باید از خداوند طلب بخشش نماید و به سوی او توبه کند. به علاوه، خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ (طلاق / ۲)

«و هر کس بر خدا توکل کند او برای وی کافی است».

یعنی خداوند برای او بس است و او نیاز به غیر خدا ندارد.

اخذ اسباب، هیچ منافاتی با توکل ندارد:

برخی از مردم چنین تصور می‌کنند که توکل با اخذ اسباب و اکتساب منافات دارد، و اینکه وقتی همه چیز مقرر شده‌اند، پس نیازی به اسباب نیست. این پنداری باطل است^۱، چون اکتساب؛ برخی از آن فرض، بعضی مستحب، برخی مباح، بعضی مکروه و برخی حرام‌اند. همچنان که در جای خود این مطلب دانسته شد، و پیامبر ﷺ افضل توکل کنندگان است، زره جنگ را می‌پوشد و در بازارها جهت کسب راه می‌رود تا جایی که کافران گفتند: «مالِ هذا الرسول يأكل الطعام و يمشي في الأسواق» (فرقان / ۲۷): «این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟!».

به همین خاطر می‌بینی که بسیاری از کسانی که معتقدند که اکتساب با توکل منافات دارد، به دست دیگران روزی داده می‌شوند یا از راه صدقه و یا از راه هدیه. گاهی این امر از جانب باج گیرنده یا نیروی پلیس یا مانند آنها می‌باشد. این مطلب در جای خود به تفصیل بیان شده و در این مختصر نمی‌گنجد. قبلاً به برخی اقوال در خصوص تفسیر این

۱- تفصیل سخن در این مسأله را در «الفتاوی» ۵۲۶/۸-۵۳۹ و ۶۸/۸-۷۳ و ۱۳۸-۱۳۹ و ۱۷۵-۱۷۸ و ۲۷۷؛ و «مدارج السالکین»، ۴۹۵/۳-۵۰۱ نگاه کنید.

آیه اشاره شده: «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ^ط وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (رعد / ۳۹): «خدا آنچه را خواهد محو می کند و [آنچه را خواهد] تثبیت می کند، و اصل کتاب نزد اوست». اما راجع به آیه: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (رحمن / ۲۹): «او هر روز دست به کاری است».

بغوی می گوید: مقاتل گوید: این آیه درباره یهودیان نازل شد وقتی که گفتند: خداوند در روز شنبه هیچ کاری نمی کند و هیچ حکمی را مقرر نمی دارد.^۱ مفسران می گویند: کار خدا این است که زنده می کند و می میراند، روزی می دهد، عده ای را عزت می دهد و عده ای را خوار می کند، بیمار را شفا می دهد، نیازمند را دست گیری می کند، برای کسی که در سختی است، گشایش حاصل می کند، دعای دعاکننده را اجابت می کند، به سائل می دهد، گناه را می بخشاید، و کارهای بی شمار دیگری که هر طور بخواهد در آفریده هایش انجام می دهد.^۲

قوله: «و ما أخطأ العبد لم یکن لیصیبه، و ما أصابه لم یکن لیخطئه».

ترجمه: «هر چه به بنده نرسیده، امکان ندارد که به او برسد و هر چه به بنده رسیده، امکان ندارد که به او نرسد».

شرح عبارت: این گفته بر مبنای مطلبی است که قبلاً ذکر شد، و آن، اینکه هر چه مقدر باشد، بدون شک به وجود می آید، شاعر چه خوب گفته است:

ما قضی الله^۳ کائن لا محالة و الشقی الجهول من لام حاله

۱- تفسیر بغوی، ۲۷۰/۴. همچنین ابن جوزی در «زاد المسیر» ۱۱۴/۸ آن را از مقاتل نقل کرده است.

۲- به تفسیر ابن کنیر ۴۶۹/۷-۴۷۰ مراجعه کنید.

۳- در این بیت، جناس تام میان عبارت «لا محاله» و «لام حاله» وجود دارد و علمای علم بدیع جناس تام را چنین تعریف کرده اند: وقتی دو لفظ در نوع و تعداد حروف و حرکات و سکانات و ترتیب با

«هر چه خداوند مقرر کرده، حتماً به وجود می‌آید و بدبخت نادان کسی است که وضعیت موجود خود را مذمت و نکوهش نماید».

دیگری می‌گوید :

اقنع بما ترزق یا ذا الفتی فلیس ینسی ربنا غملاًه

«ای جوانمرد! به آنچه به تو روزی داده می‌شود، قانع باش؛ چون پروردگار ما حتی یک مورچه را فراموش نمی‌کند».

إن أقبل الدهر فقم قائماً و إن تولى مدبراً نم له

«اگر زمانه و بخت روی آورد، برای آن به پا خیز و اگر زمانه پشت کرد، برای آن بخواب».

قوله: «وعلى العبد أن يعلم أن الله قد سبق علمه في كل كائن من خلقه، فقدّر ذلك تقديراً محكماً مبرماً، ليس فيه ناقص، ولا معقب ولا مزيل ولا مغير، ولا محول ولا ناقص، ولا زائد من خلقه في سماواته وأرضه».

ترجمه: «بنده باید بداند که خداوند به هر موجودی از آفریده‌هایش، قبلاً علم داشته و آن را به صورتی محکم مقدر نموده است. چیزی از آفریده‌هایش در آسمان‌ها و زمین تقدیر خدا را نقض نمی‌کند، آن را به عقب نمی‌اندازد، آن را از بین نمی‌برد، و آن را تغییر و دگرگون نمی‌سازد، و نقص و فزونی در آن ایجاد نمی‌کند».

پیشی بودن علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها:

شرح عبارت: این عبارت بر اساس مطلبی بود که قبلاً ذکر شد و آن، اینکه علم خداوند نسبت به کائنات و موجودات بر آفرینش آنها پیشی گرفته و خداوند قبل از آفرینش آنها، اندازه‌های مشخص هر یک را مقدر نموده است، همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «قدّر

وجود اختلاف معنا، مثل هم باشند. در دو بیت زیر هم میان عبارت «نمله» و «نم له» جناس تام وجود دارد.

اللّٰهُ مَقَادِيرُ الْخَلْقِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِخَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ، وَعَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ^۱: «خداوند اندازه‌های مشخص مخلوقات را پنجاه هزار سال پیش از آفرینش آسمانها و زمین مقدر نموده بود و آن موقع عرش خدا بر روی آب بود». پس معلوم می‌شود که خداوند دانسته که چیزها در اوقات خود بنا به حکمت کامل خدا به وجود می‌آیند، و موجودات هم به آن صورت که خداوند از آنها علم داشت، به وجود آمدند؛ چون به وجود آمدن مخلوقات براساس آنچه که برایشان مقدر شده از شگفتی‌های حکم است که به وجود آوردن آنها تنها از جانب موجود عالم و آگاهی که قبل از به وجود آوردن آنها، نسبت به آنها علم داشته، تصور می‌شود؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ (ملک / ۱۴): «آیا کسی که آفریده است نمی‌داند؟ حال آنکه او باریک‌بین آگاه است».

افراط‌گرایان معتزله انکار می‌کنند که خداوند از ازل نسبت به همه موجودات علم داشته و معتقدند که خداوند متعال به افعال بندگان علم ندارد تا زمانی که بندگان آن کارها را انجام می‌دهند. خداوند از آنچه می‌گویند، بسیار والاتر و برتر است. امام شافعی رحمته الله می‌گوید: با قدری‌ها در علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها مناظره کنید؛ اگر بدان اقرار کردند، در این صورت آنان در مناظره شکست خورده‌اند و اگر آن را انکار نمودند، در این صورت کفر ورزیده‌اند. چون خداوند متعال می‌داند که این یکی می‌تواند فلان کار نیک را انجام دهد و او آن را انجام می‌دهد در نتیجه خداوند به او پاداش می‌دهد، و می‌داند که این یکی می‌تواند فلان کار نیک را انجام دهد اما انجام نمی‌دهد، از این رو وی را عذاب می‌دهد. خداوند تنها بدین خاطر وی را عذاب می‌دهد که او با وجود توانایی جهت انجام فلان کار نیک، آن را انجام نمی‌دهد در حالی که خداوند علم داشته که او می‌تواند آن را انجام دهد، و هر کسی که نتواند کاری را انجام

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

دهد، خداوند به او امر نمی‌کند و او را به خاطر انجام ندادن کاری که در توانش نیست، عذاب نمی‌دهد.

اگر گفته شود: این مطلب مستلزم آن است که انسان می‌تواند علم خدا را تغییر دهد، چون خداوند دانسته که او فلان کار را انجام نمی‌دهد، پس وقتی توانست آن کار را انجام دهد، توانسته که علم خدا را تغییر دهد.

در جواب گفته می‌شود: این مغالطه و سفسطه است، چون صرف توانایی انسان بر انجام کاری مستلزم تغییر علم خدا نیست، و تنها وقتی که فعل واقع شود، برخی گمان کرده‌اند که علم خدا تغییر یافته است، اما وقتی فعل واقع شد، آنچه معلوم است وقوع آن است نه عدم وقوع. پس ممتنع است که فعلی که خداوند علم به وقوع آن دارد، واقع شود؛ بلکه اگر آن کار واقع شد، خداوند علم داشته که واقع می‌شود و اگر واقع نشود، خداوند علم داشته که واقع نمی‌شود. ما علم خدا را نسبت به کاری نمی‌دانیم تا اینکه وضعیت آن کار آشکار می‌شود که آیا واقع شده یا خیر. اگر واقع شود، می‌دانیم که خدا به وقوع آن علم داشته و اگر واقع نشود، می‌دانیم که خداوند به عدم وقوع آن علم داشته است. یعنی علم خدا مطابق واقع است. پس محال و غیر ممکن است که چیزی واقع شود که مستلزم تغییر علم باشد، بلکه هر چیزی که واقع شده، آن در علم خداوند بوده است، و بنده‌ای که کاری انجام نداده، باعث تغییر علم خدا نشده، بلکه او قادر به انجام کاری بوده که واقع نشده است و اگر واقع می‌شد، خداوند علم داشته که واقع می‌شود نه اینکه علم داشته که واقع نمی‌شود.

اگر گفته شود: پس در صورت عدم وقوع آن فعل، خداوند می‌داند که آن فعل واقع نمی‌شود، اما اگر بنده قادر به وقوع آن فعل باشد آیا در این صورت قادر به تغییر علم خدا بوده است؟ در جواب گفته می‌شود: قضیه چنین نیست، بلکه بنده به وقوع آن فعل قادر است اما او آن فعل را انجام نمی‌دهد و اگر آن را انجام می‌داد، تنها وقوع آن در علم خدا بود. پس کای که در توان بنده است، اگر واقع شود، وقوع آن در علم خداوند است. اینان وقوع فعلی را با وجود علم به عدم وقوع آن فرض کرده‌اند! و این

فرض محال است. این فرض مانند آن است که کسی بگوید: وقوع آن را با وجود عدم وقوع آن، فرض کن! و این جمع میان دو نقیض است.

اگر گفته شود: اگر وقوع آن فعل با وجود علم پروردگار به عدم وقوع آن، محال باشد و در حد توان نباشد، چپ؟ در جواب گفته می‌شود: لفظ «محال» مجمل است، و این کار به خاطر عدم توانایی انسان جهت انجام آن و به خاطر عجز و ناتوانی‌اش از انجام آن و به خاطر ممتنع بودن ذاتی آن فعل، محال نیست، بلکه آن کار ممکن و مقدور و در حد توان انسان است. اما اگر واقع شد، خداوند علم داشته که آن کار واقع خواهد شد و اگر واقع نشد، خداوند علم داشته که واقع نخواهد شد. پس اگر وقوع آن کار با وجود متنفی بودن لازمه وقوع، فرض شود در این صورت آن کار از جهت اثبات ملزوم بدون لازمه‌اش محال شده است، و هر چیزی با این اعتبار محال است!

این پندار اینان مستلزم آن است که هیچ کسی نه پروردگار و نه مخلوقات، قادر به چیزی نیستند، چون پروردگار وقتی می‌داند که فلان کار را انجام خواهد داد، این عملش مستلزم متنفی بودن قدرتش بر ترک آن کار نیست، همچنین وقتی می‌داند که فلان کار را نمی‌کند، این عملش مستلزم متنفی بودن قدرتش بر انجام آن کار نیست. به همین صورت است افعال بندگانش را که مقدر نموده است. والله اعلم

قوله: «و ذلك من عقد الإيمان، وأصول المعرفة، والإعتراف بتوحيد الله تعالى وربوبيته، كما قال تعالى في كتابه: ﴿وَحَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾ (الفرقان / ۲) و قال تعالى: ﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا﴾ (الأحزاب / ۳۸)».

ترجمه: «و این باور از دایره ایمان و اصول معرفت و اعتراف به توحید و ربوبیت خداوند متعال است. همچنان که در کتاب خود می‌فرمایند: ﴿وَحَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾ (الفرقان / ۲): «و هر چیزی را آفریده و حد و اندازه‌ای برای آن در نظر گرفته

است». در جای دیگر می‌فرماید: ﴿وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا﴾ (الأحزاب / ۳۸): «و فرمان خدا همواره سنجیده و حساب شده است».

شرح عبارت: این عبارت اشاره به مطالبی است که راجع به ایمان به قدر و قضا و پیشی بودن علم خدا نسبت به موجودات قبل از آفرینش آنها، ذکر شد. پیامبر ﷺ در جواب کسی که راجع به ایمان پرسید، فرمودند: «أَنْ تَوْمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ رِسَالِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ، وَ تَوْمَنَ بِالْقَدْرِ خَيْرٌ وَ شَرُّهُ» «اینکه به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران خدا و روز آخرت ایمان بیاوری و به قدر خیر و شر خدا ایمان بیاوری». آن حضرت در آخر حدیث فوق می‌فرماید: «یا عمر، أتدري من السائل؟ قال: الله ورسوله أعلم، قال: إنه جبرئيل، أتاكم يعلم دينكم» «ای عمر! آیا می‌دانی که سؤال کننده کی بود؟ عمر گفت: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند، پیامبر ﷺ فرمود: او جبرئیل بود که پیش شما آمد تا دین تان را به شما آموزش دهد». مسلم آن را روایت کرده است.^۲

عبارت: «و اعتراف به توحيد و ربوبيت خداست»، یعنی توحید و اعتراف به ربوبیت تحقق پیدا نمی‌کند مگر در صورت ایمان به صفات خداوند متعال، چون هر کس گمان

۱- این واژه از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- مسلم به شماره ۸ در مبحث «فی الإیمان»؛ ابوداود به شماره ۴۶۹۵؛ ابن ماجه به شماره ۶۳؛ نسائی در «الکبری»، ج ۸، صفحات ۹۷ و ۱۰۱؛ طیالسی، ص ۵؛ ابویعلی به شماره ۲۴۲؛ احمد در «المسند»، ج ۱، صفحات ۲۸، ۵۱ و ۵۲؛ ابن حبان به شماره ۱۶۸؛ ترمذی به شماره ۲۶۱۰؛ بغوی به شماره ۲؛ آجری در «الشریعة»، صص ۱۸۸-۱۸۹؛ و ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های ۱، ۲، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳ و ۱۴ از طریق روایت عمر رضی الله عنه آن را آورده اند. بخاری مانند آن را به شماره‌های ۵۰ و ۴۷۷۷؛ مسلم به شماره ۹؛ ابن ماجه به شماره ۶۴؛ نسائی در «الکبری»، ج ۸ صفحات ۱۰۱-۱۰۳؛ ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ج ۱۱، ص ۵؛ ابن حبان به شماره ۱۵۹؛ احمد در «المسند»، ج ۲، ص ۴۲۶؛ ابن منده به شماره‌های ۱۵ و ۱۶ آن را روایت کرده‌اند. همچنین آجری در «الشریعة» صص ۱۸۹-۱۹۰ آن را از طریق روایت جریر بن عبدالله، و احمد در «المسند»، ج ۱، ص ۳۱۹؛ و بزار به شماره ۲۴ آن را از طریق روایت ابن عباس آورده‌اند.

۳- در نسخه خطی (ب)، به جای «الاعتراف»، «الإقرار» آمده است.

کند که غیر الله خالقى هست شرک ورزیده پس راجع به کسی که گمان می کند هر یک خالق فعل خود است چه فکر می کنید؟ به همین خاطر قدریه مجوسیان این امت هستند و احادیث مربوط به آنها در «سنن» روایت شده‌اند.

احادیثی راجع به مذمت و نکوهش قدریه:

ابوداود از ابن عمر، روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمودند: «القدرية مجوس هذه الأمة إن مرضوا، فلا تعودوهم، و إن ماتوا، فلا تشهدوهم»^۱: «قدریه مجوسیان این امت هستند. اگر بیمار شدند به عیادت آنها نروید و اگر وفات یافتند در تشیع جنازه آنها حضور پیدا نکنید». همچنین ابوداود از حذیفه بن یمان رضی الله عنه روایت کرده که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «لكل أمة مجوسٌ، ومجوس هذه الأمة الذين يقولون: لا قدر، من مات منهم فلا تشهدوا جنازته، ومن مرض منهم فلا تعودوهم، وهم شيعة الدجال، وحق على الله أن يلحقهم بالذجال»^۲:

۱- ابوداود در مبحث «فی السنة»، باب «القدر»، و حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۸۵ از طریق ابوحازم سلمه بن دینار، از ابن عمر آن را روایت کرده‌اند. این روایت از این طریق منقطع است، چون ابوحازم از ابن عمر حدیث نشنیده است. لالکائی در «شرح السنة»، به شماره ۱۱۵۰؛ و آجری در «الشریعة»، ص ۱۹۰ از طریق زکریا بن منظور، از ابوحازم، از نافع، از ابن عمر ... آن را روایت کرده‌اند. لازم به ذکر است که زکریا بن منظور ضعیف است و دارقطنی درباره‌اش می‌گوید: او متروک است. در همین باب لالکائی به شماره: ۱۱۵۲ روایتی از طریق سهل بن سعد آورده، که در سند آن یحیی بن سابق مدنی هست که ابن حبان درباره‌اش می‌گوید: او احادیث موضوع و جعلی را از افراد ثقه روایت می‌کند. راجع به فرموده: «قدریه مجوسیان این امت هستند»، ابن اثیر گفته است: برخی گفته‌اند: پیامبر ﷺ بدین خاطر قدریه را مجوس قرار داده، چون عقیده آنان شبیه عقیده مجوس در قائل بودنشان به دو اصل: نور و ظلمت است. که مجوس معتقدند خیر از فعل نور است و شر از فعل ظلمت، قدریه نیز خیر را به خدا و شر را به انسان و شیطان نسبت می‌دهند و حال آنکه خداوند متعال خالق هر دوی خیر و شر است و هیچ کدام از آنها بدون مشیت و خواست خدا به وجود نمی‌آیند. پس خیر و شر از لحاظ خلق و ایجاد به خدا نسبت داده می‌شود و از لحاظ عمل و اکتساب به فاعل آنها نسبت داده می‌شود.

۲- ابوداود به شماره: ۴۶۹۲؛ احمد در «المسند»، ج ۵، ص ۴۰۷؛ و لالکائی به شماره: ۱۱۵۵ از طریق ثوری، از عمر ابن محمد، از عمر برده آزاد شده غفرة، از مردی انصاری، از حذیفه آن را روایت کرده‌اند.

«هر امتی مجوسی دارد و مجوس این امت، کسانی‌اند که می‌گویند: هیچ چیز مقدر نشده و قدری وجود ندارد. هر کس از آنان وفات یافت، در تشیع جنازه‌اش حضور پیدا نکنید و هر کس از آنان بیمار شد، به عیادتش نروید. آنان پیروان دجال هستند و حق است که خداوند، آنان را به دجال ملحق نماید».

همچنین ابوداود از عمر بن خطاب رضی الله عنه روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «لا تجالسوا أهل القدر ولا تفتاحوهم^۱»: «با اهل قدر هم‌نشینی نکنید و با آنان سر صحبت باز نکنید».

ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «صنفان من بنی آدم لیس لهما فی الإسلام نصیب: المرجئة و القدریة^۲»: «دو دسته از بنی آدم هستند که از اسلام، بهره‌ای ندارند: مرجئه و قدریه».

عمر برده آزاد شده غفرة علاوه بر ضعیف بودنش این روایت را به صورت آشفته نقل کرده و استادش ناشناخته است. مثلاً احمد در «المسند»، ج ۲، ص ۸۶ از طریق عمر برده آزاد شده غفرة، از ابن عمر آن را روایت کرده، و عمر با وجود ضعیف بودنش، این عمر را ندیده است. همچنین احمد در «المسند»، ج ۲، ص ۱۲۵؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۳۲۹ از طریق عمر برده آزاد شده غفرة، از عمر بن محمد بن زید، از نافع، از ابن عمر آن را روایت نموده، و آجری در «الشریعة»، ص ۱۹۰ از طریق ابومصعب، از حکم بن سعید سعیدی، از جعید بن عبدالرحمن، از نافع، از ابن عمر آن را روایت کرده است. بخاری درباره حکم بن سعید می‌گوید که او منکر الحدیث است و ازدی می‌گوید که او ضعیف است. همچنین ابن ماجه به شماره ۹۲ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را روایت کرده، و در سند آن سه نفر مدلس وجود دارند و اینان، روایت را به صورت عنعن نقل کرده‌اند.

۱- ابوداود به شماره‌های: ۴۷۱۰ و ۴۷۲۰؛ احمد در «المسند»، ج ۱، ص ۳۰؛ لالکائی به شماره ۱۱۲۴؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۱، ص ۸۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، حکیم بن شریک هذلی وجود دارد که ناشناخته است.

۲- ترمذی به شماره: ۲۱۴۹؛ در مبحث «فی القدر»، باب «ما جاء فی القدریة»؛ و ابن ماجه به شماره‌های: ۶۲ و ۷۳ در مبحث «المقدمة»، باب «فی الإیمان» آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، نزار بن حیان برده آزاد شده بنی‌هاشم وجود دارد که ضعیف است. طبرانی نیز در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۱۱۶۸۲ آن را روایت کرده، و در سند آن، سلام بن ابی عمره هست که ضعیف می‌باشد.

اما تمامی احادیث مرفوع مربوط به قدریه، ضعیف‌اند. ولی احادیثی که راجع به آنها وارد شده و موقف به صحابه‌اند، صحیح می‌باشند؛ از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که گوید: قدر، نظام توحید است هر کس خدای را به یگانگی بستاید و قدر را تکذیب نماید، تکذیب قدر از جانب او، توحیدش را هم نقض می‌کند^۱؛ چون ایمان به قدر در بردارنده ایمان به علم قدیم خداوند و علم خدا در خصوص اندازه‌های مشخص مخلوقات است. بسیاری از مشرکان و ستاره‌پرستان و خورشیدپرستان و فلاسفه و دیگران که علم خدا نسبت به جزئیات و چیزهای دیگری را انکار می‌کنند، در این قضیه به گمراهی رفته‌اند، چون همه آنها در تکذیب قدر داخل است.

اما قدرت خداوند بر هر چیزی، موضوعی است که قدریه به طور کلی آن را تکذیب می‌کند به گونه‌ای که معتقدند که خداوند افعال بندگان را خلق نکرده و آن را از دایره قدرت و آفرینش خدا خارج ساخته‌اند.

قدری که قرآن و سنت و اجماع بدون شک بر آن دلالت دارند و قدری که قدریه آن را انکار نموده‌اند، قدری است که خداوند برای بندگان تقدیر نموده و اندازه‌های مشخص آنها را مقرر فرموده است.

و عموم کلام صحابه‌ی کرام و تابعین که در ذم قدریه آمده است مشمول آنها می‌شود؛ مانند فرموده‌ی ابن عمر رضی الله عنهما در بیان مذمت و نکوهش قدریه، موقعی که به وی گفتند که آنان گمان می‌کنند که قدری نیست و هر کاری تازه از سر گرفته می‌شود و

۱- لالکائی در «شرح السنة»، به شماره: ۱۱۱۲؛ احمد در «السنة»، به شماره: ۷۶۱، ص ۱۴۱؛ آجری در «الشریعة»، ص ۲۱۵؛ و ابن بطه در «الإبانه»، ج ۲، صص ۲۳۴-۲۳۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، راوی ای هست که نامش را نبرده‌اند. طبرانی هم در «المعجم الأوسط» به طور مرفوع آن را روایت کرده آن گونه که در «مجمع الزوائد»، ج ۷، ص ۱۹۷ آمده است. در سند آن، هانی بن متوکل هست که ضعیف می‌باشد. ابن حبان در «المجروحین»، ج ۳، ص ۹۷ درباره‌اش می‌گوید: چیزهای منکر در روایتش زیاد هست و احتجاج به وی در هیچ حالی جایز نیست.

قدر و مشیت خدا بدان تعلق نمی‌گیرد، فرمود: به اطلاع آنان برسان که من از ایشان مبرا و آنان از من مبرا هستند.

قدر در بردارنده اصول عظیمی هست

قدری که همان تقدیر مطابق علم خداست، در بردارنده اصول عظیمی هست:

اول- خداوند نسبت به امور مقدر قبل از پیدایش آنها، آگاه بوده است. پس بدین صورت علم قدیم خدا ثابت می‌شود. این مطلب ردی است بر کسانی که علم قدیم خدا را انکار می‌کنند.

دوم- تقدیر در بردارنده اندازه‌های مشخص مخلوقات است. اندازه‌های مشخص مخلوقات همانا صفات و ویژگیهای معین و مختص به هر یک از مخلوقات است، چون خدا برای هر چیزی حد و اندازه مشخصی قرار داده است؛ خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: ﴿وَحَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا﴾ (فرقان / ۲): «و هر چیزی را آفریده و حدّ و اندازه‌ای برای آن در نظر گرفته است». پس آفرینش در بردارنده تقدیر است: تقدیر آن چیز در ذات خود، بدین صورت که برای آن حدّ و اندازه‌ای قرار داده شده است، و تقدیر آن چیز قبل از پیدایش آن. پس وقتی که خداوند برای هر مخلوقی، اندازه مشخص و معینی از لحاظ کمیت و کیفیت مقرر نموده، پس به طریق اولی خداوند نسبت به امور جزئی و معین علم داشته است برخلاف کسانی که آن را انکار نموده‌اند و می‌گویند: خداوند تنها کلیات را می‌داند و جزئیات را نمی‌داند! بنابراین قدر در بردارنده علم قدیم خدا و علم خدا نسبت به جزئیات می‌باشد.

سوم- قدر در بردارنده این مطلب هست که خداوند از قدر خیر داده و آن را قبل از پیدایش مخلوقات به طور مفصل آشکار کرده است. این اقتضا می‌کند که ممکن است خداوند، بندگان را نسبت به امور قبل از پیدایش آنها به طور مفصل آگاه کند. پس این

نشان می‌دهد که آفریدگار نسبت به این علم اولی‌تر و مستحق‌تر است، چون وقتی او بندگانش را از آن آگاه می‌کند، چگونه آن را نمی‌داند؟!

چهارم- قدر در بردارنده این مطلب هست که خداوند در آنچه می‌کند، مختار است، و با مشیت و اراده خود آن چیز را به وجود می‌آورد و این به وجود آمدن، لازمه ذات آن چیز نیست، بلکه این خداوند است که آن را به عرصه وجود آورده است.

پنجم- قدر نشان‌دهنده پیدایش این مقدر است، و اینکه فلان چیز مقدر شده، پس از آنکه نبوده به وجود آمده است، چون خداوند ابتدا آن را مقدر می‌نماید سپس آن را می‌آفریند.

قوله: «فویل لمن ضاع له فی القدر قلباً سقیماً — وفی نسخه: فویل لمن صار قلبه فی القدر قلباً سقیماً — لقد التمس بوهمه فی فحص الغیب سرّاً کتیماً، وعاد بما قال فیه أفاکاً أثیماً».

ترجمه: «وای بر کسی که در قضیه قدر قلب بیمارش او را از پا در آورده - در یکی از نسخه‌ها آمده است: وای بر کسی که در قضیه قدر، قلبش بیمار شده است - او با گمان خود در جستجوی امور غیب و سری و پنهان است، اما به خاطر آنچه در این زمینه گفته به دروغ پرداز گناهکار تبدیل شده است».

حیات قلب، بیماری و شفای آن:

شرح عبارت: قلب، حیات و مرگ، و بیماری و بهبودی دارد. قلب، عظیم‌ترین و مهم‌ترین عضو بدن است. خداوند متعال می‌فرماید: «أومن کان میتاً فأحییناه وجعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثل فی الظلمت لیس بخارج منها» (انعام / ۱۲۲): «آیا کسی که مرده بود و زنده‌اش کردیم و برایش نوری پدید آوردیم که با آن در میان مردم راه می‌رود، مانند کسی است که در تاریکی‌هاست و از آن بیرون آمدنی نیست؟»

یعنی به سبب کفر، مرده بود و به وسیله ایمان او را زنده کردیم. پس قلب سالم و زنده وقتی چیزهای باطل و زشت بر آن عرضه می‌شود، با سرشت خود از آن نفرت دارد و آن را نمی‌پسندد و بدان توجهی ندارد اما قلب ناسالم و مرده چنین نیست، چون چنین

قلبی میان خوب و بد و نیکو و زشت فرقی نمی‌نهد؛ همچنان که عبدالله بن مسعود رضی الله عنه می‌گوید: نابود باد کسی که قلبی ندارد که با آن پسندیده و ناپسند و خوب و بد را تشخیص دهد.^۱

همچنین است قلبی که به خاطر شهوت، بیمار شده است، چون چنین قلبی به خاطر ضعفش به تناسب شدت بیماری و ضعفش به سوی شهوت تمایل دارد. بیماری قلب دو نوع است همان طور که قبلاً گفته شد: بیماری شهوت و بیماری شبهه. پست‌ترین شان بیماری شبهه است، و پست‌ترین شبهه، شبهه قضیه قدر است. قلب گاهی بیمار می‌شود و بیماری اش آن قدر شدت می‌یابد که صاحب آن قلب به خاطر مشغولیت و روی گرداندن از شناخت سلامت و اسباب آن، آن را نمی‌داند بلکه گاهی می‌میرد و صاحبش مرگ آن را احساس نمی‌کند. علامت آن، این است که ضربه‌های زشتی‌ها به آن درد نمی‌رساند و جهل آن نسبت به حق و عقاید باطلش، آن را دردمند نمی‌کند، چون اگر حیاتی در قلب باشد به خاطر وارد شدن زشتی بر آن، و به خاطر جهلش نسبت به حق احساس درد می‌کند و:

..... ما لجرح بمیت ایلام^۲

۱- طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۸۵۶۴ از طریق سفیان، از قیس بن مسلم، از طارق به شهاب روایت کرده که وی گفت: عتریس بن عرقوب شیبانی نزد عبدالله آمد و گفت: نابود باد کسی که به معروف امر نکند و از منکر نهی ننماید. عبدالله گفت: بلکه نابود باد کسی که قلبش معروف و منکر را نشناسد. هیثمی در «مجمع الزوائد»، ج ۷، ص ۲۷۵ گوید: راویان آن، روایان صحیح‌اند.

۲- مصراع دوم بیت متنبی است که مصراع اول آن، چنین است:

من یهن یسهل الهوان علیه

«کسی که خوار شده، خواری بر وی آسان است».

این بیت از قصیده‌ای است که در مدح علی بن احمد مری خراسانی سروده که مطلع آن چنین است:

لا افتخار إلا لمن لا یضام مدرک أو محارب لا ینام

«افتخاری نیست مگر برای کسی که مورد ستم واقع نمی‌شود یا جنگجویی که نمی‌خوابد».

قبل از بیتی که شارح آورده و بدان استناد نموده، ابیات زیر قرار گرفته است:

«..... زخمی که بر قلب مرده وارد می آید، دردی ندارد».

گاهی فرد احساس بیماری قلب می نماید، اما تحمل تلخی دارو و صبر بر آن برایش سخت است. در نتیجه بقای دردش را بر مشقت و تلخی دارو ترجیح می دهد، چون داروی آن در مخالفت با هوای نفس است، و این امر سخت ترین چیز برای نفس است اما در عین حال سودمندتر از آن برای قلب نیست.

گاهی خود را برای صبر بر تحمل دارو آماده می کند، سپس به خاطر ضعف علم و بصیرت و صبرش، عزمش تمام می شود و استمرار ندارد. درست همانند کسی که وارد راه ترسناکی می شود که آن راه به نهایت امنیت و آرامش منتهی می شود و او می داند که اگر بر آن صبر و پایداری پیشه کند، ترس تمام می شود و امنیت و آرامش به دنبالش می آید. پس چنین فردی نیازمند صبر قوی و یقین قوی نسبت به طی مسیر است، و هر گاه صبر و یقینش ضعیف شود، از راه بر می گردد و مشقت و سختی راه را تحمل نمی کند به ویژه وقتی که رفیق نداشته و از تنهایی وحشت دارد. او در عین حال می گوید: مردم هر جا رفتند، من هم به آنان اقتدا می کنم. این حال اکثر مردمان است و چیزی است که آنان را به هلاکت رسانده است. چون انسان با بصیرت و صادق از کمی و فقدان وحشت ندارد وقتی که قلبش احساس همراهی و همدمی با گروه نخست می کند: ﴿الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾ (نساء / ۶۹): «کسانی که خدا بر ایشان نعمت خویش را ارزانی فرموده [که عبارتند از]: پیامبران و راستی پیشگان و شاهدان و صالحان، و آنان چه خوب همدمانی هستند».

ذَلَّ مِنَ يَغِطُ الدَّلِيلَ بَعِيشَ رَبِّ عَيْشٍ أَخْفَ مِنْهُ الْحَمَامُ

«خوار شد کسی که غبطه فردی را می خورد که به سبب زندگی خوار شده است. چه بسا زندگی که مرگ از آن سبک تر و بهتر است».

كُلُّ حِلْمٍ أَتَى بِغَيْرِ اقْتِدَارٍ حِجَّةٌ لِاحِيءٍ إِلَيْهَا اللَّتَامُ

«هر بردباری که بدون اقتدار به دست آید، حجتی است که پستی بدان نزدیک شده است». به دیوان متنبی با شرح عکبری ۴/ ۹۲-۱۰۱ مراجعه نمایید.

آنچه ابو محمد عبدالرحمن بن اسماعیل معروف به ابوشامه^۱ در کتاب «الحوادث و البدع» گفته چه قدر زیباست، آنجا که می گوید: «هر وقت به همراهی با جماعت امر شده، منظور همراهی حق و پیروان حق است هر چند اندک باشند و مخالفان حق زیاد باشند، چون حق همان است که جماعت نخست از عصر پیامبر ﷺ و یارانش رضی الله عنهم بر آن بودند و به کثرت و زیاد بودن اهل باطل پس از آنان نگاه نمی شود». از حسن بصری^۲ رضی الله عنه روایت است که وی گفت: «سنت - سوگند به کسی که معبود برحق جز او نیست - میان افراط گر و جفاکار است، پس رحمت خدا بر شما باد بر آن صبر کنید و پایدار باشید، چون اهل سنت خیلی کم اند. اهل سنت کسانی بودند که با خوشگذرانان رفت و آمد نکردند، با اهل بدعت میانه ای نداشتند و بر سنت خود پایدار بودند تا اینکه پروردگارشان را ملاقات نمودند. شما هم چنان باشید».

نشانه بیماری قلب، منصرف شدن آن از غذاهای سودمند و سازگار با آن و روی آوردن به غذاهای زیان آور، و منصرف شدن از داروی سودمند و روی آوردن به داوری زیان آور است.

پس در اینجا چهار چیز هست: غذای سودمند، داروی شفا بخش، غذای زیان آور، و داروی هلاک کننده.

۱- او حافظ و علامه و مجتهد و صاحب فنون، شهاب الدین ابوالقاسم عبدالرحمن بن اسماعیل مقدس دمشقی شافعی، قاری و نحوی، و صاحب کتابهای «الروضتین» و «البدع و الحوادث» می باشد. وی با وجود متبحر بودن در علوم مختلف، انسانی متواضع و ساده بود. بالای ابرویش خال بزرگی بود. دو نفر در قیافه مستفتی بر او داخل شدند و او را زدند، وی بر اثر این ضربه درگذشت. درگذشت وی به سال ۶۶۵ هجری بود. به زندگی نامه اش در «تذکره الحفاظ»، ۴/۱۴۶۰ مراجعه کنید.

۲- او ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری انصاری و برده آزاد شده آنان است. محمد بن سعد در کتاب «الطبقات» وی را چنین توصیف می کند: حسن انسانی عالم، استوار و متین، فقیه، ثقه، حجت، مورد اطمینان و اعتماد، عابد، زاهد، دارای علم و دانش زیاد، فصیح، زیبا، و خوبری بود. اما احادیث مرسل وی حجت نیست. وی به سال ۱۱۰ هجری وفات یافت. او در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴ شماره: ۲۲۳ شرح حال جامعی دارد.

قلب سالم غذای سودمند و داروی شفابخش را بر غذای زیان‌آور و داروی هلاک‌کننده ترجیح می‌دهد، اما قلب بیمار عکس آن را اختیار می‌کند.

سودمندترین غذا، ایمان و سودمندترین دارو، قرآن است:

سودمندترین غذا، غذای ایمان و سودمندترین دارو، داروی قرآن است. در هر یک از ایمان و قرآن، غذا و دارو هست^۱. هر کس شفا را در غیر قرآن و سنت، جستجو کند، چنین فردی از نادان‌ترین نادانان و گمراه‌ترین گمراهان است، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ ﴾ (فصلت / ۴۴)

«بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت و درمان است، و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است و قرآن بر آنها [مایه] کوری است، [و گویی] آنها از جایی دور ندا شوند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ وَنَزَّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا ﴾

(اسراء / ۸۲)

«و از قرآن آنچه برای مؤمنان شفا و رحمت است نازل می‌کنیم، ولی ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید».

واژه «مِن» در فرموده ﴿ مِنَ الْقُرْآنِ ﴾ برای بیان جنس است نه برای تبعیض.

همچنین خداوند سبحان می‌فرماید:

۱- نگا: «إغاة اللفهان»، ۱/ ۶۸-۷۰.

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى
وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ (یونس / ۵۷)

«ای مردم! به راستی برای شما از جانب پروردگارتان موعظه‌ای آمده است و شفایی
برای آنچه در دل‌هاست و هدایت و رحمتی برای مؤمنان».

پس قرآن درمان کامل برای تمامی دردهای قلبی و بدنی و تمامی دردهای دنیا و
آخرت و برای هر کسی است که اهلیت درمان شدن به وسیله قرآن را دارد، می‌باشد.
وقتی بیمار، خوب با قرآن خود را مداوا نماید و با صداقت و ایمان و پذیرش کامل و
اعتقاد جازم و تحقق تمامی شرایط آن را بر روی دردش بگذارد، درد هرگز مقاومت
نمی‌کند. چگونه دردها در مقابل کلام پروردگار زمین و آسمان مقاومت می‌کند؛ کلامی
که اگر بر روی کوهها نازل می‌شد، کوهها را تکه‌تکه می‌کرد، یا اگر بر روی زمین نازل
می‌شد، زمین را منهدم می‌کرد. پس هیچ بیماری از بیماری‌های قلبی و بدنی نیست مگر
آنکه در قرآن راه درمان و سبب آن و پیشگیری از درد وجود دارد البته برای کسی که
خداوند فهم و درک قرآن را به وی داده باشد.

گفته طحاوی: «او با گمان خود در تلاش امور غیب سر پنهانی را جستجو نموده
است»؛ یعنی با گمان و پندار خود به دنبال غیبی است که سری و پنهان است، چون قدر
سر خداوند در آفریده‌هایش است. پس با جستجوی خویش قصد اطلاع از غیب را دارد و
حال آنکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ (جن / ۲۶)

«[او] دانای غیب است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند». تا آخر سوره.

گفته طحاوی: «به سبب آنچه در آن گفته» یعنی در قضیه قدر گفته است.

أفَّاك به معنای دروغ‌پرداز و اثمیم هم به معنای گناهکار است.

قوله : «والعرش و الكرسي حق». ترجمه: «و عرش و کرسی حق اند».

عرش و کرسی:

شرح عبارت: خداوند متعال این امر را در کتابش بیان فرموده است؛ می فرماید:

﴿ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ ﴾ (بروج / ۱۵)

«صاحب ارجمند عرش».

﴿ رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ ﴾ (غافر / ۱۵)

«خدایی که [دارای منزلت‌های رفیع و صاحب عرش است».

﴿ الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى ﴾ (طه / ۵)

«خدای رحمان، بر عرش استوا یافت».

﴿ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ ﴾ (اعراف / ۵۴)

«سپس بر عرش استوا یافت».

﴿ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ ﴾ (مؤمنون / ۱۱۶)

«هیچ معبودی جز او نیست، و او پروردگار عرش کریم است».

﴿ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴾ (نمل / ۲۶)

«خداوندی که هیچ معبودی جز او نیست، صاحب عرش بزرگ است».

﴿ الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ ﴾

(غافر / ۷)

«فرشتگانی که حاملان عرش اند و آنها که پیرامون آنند، به ستایش پروردگارشان

تسبیح می گویند و به او ایمان دارند».

﴿ وَالْمَلِكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ مَلَكٌ ﴾ (حاقه / ۱۷)

«و عرش پروردگارت را آن روز هشت [فرشته] بر فرازشان حمل می کنند».

﴿وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ﴾ (زمر/۷۵)

«و فرشتگان را می بینی که پیرامون عرش حلقه زنان به ستایش پروردگارشان تسبیح می گویند».

و در دعای «کرب» و سختی که در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت شده، آمده است: «لا إله إلا الله العظيم الحليم، لا إله إلا الله رب العرش العظيم، لا إله إلا الله رب السماوات ورب الأرض رب العرش الكريم»^۲: «هیچ معبود برحقى جز خداوند عظیم و بردبار نیست، هیچ معبود برحقى جز خداوند پروردگار عرش بزرگ نیست، هیچ معبود برحقى جز خداوند پروردگار آسمانها و پروردگار زمین و پروردگار عرش کریم نیست».

امام احمد در حدیث «اوعال» از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه روایت کرده که وی گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «هل تدرون كم بين السماء والأرض؟ قال: قلنا: الله ورسوله أعلم، قال: بينهما مسيرة خمس مئة سنة ومن كل سماء إلى سماء مسيرة خمس مئة سنة، وكيف كل سماء مسيرة خمس مئة سنة، وفوق السماء السابعة بحر بين أسفله وأعلوه كما بين السماء والأرض، ثم فوق ذلك العرش بين أسفله وأعلاه كما بين السماء والأرض، والله فوق ذلك، ليس يخفى عليه من أعمال بني آدم شيء^۳»؛ «آیا می دانید که فاصله میان آسمان و زمین چقدر است؟

۱- این کلمه از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۶۳۴۵، ۶۳۴۶، ۷۴۲۶ و ۷۴۳۱؛ مسلم به شماره: ۲۷۳۰؛ ترمذی به شماره ۳۴۵۳؛ احمد در «المسند»، ج ۱ صفحات ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۶۸، ۲۸۰، ۳۳۹ و ۳۵۶؛ ابن ابی شیبه در «المصنف»، ج ۱۰، ص ۱۹۶؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۸۳؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره‌های: ۷۰۰ و ۷۰۲؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره‌های: ۱۲۷۵۰ و ۱۰۷۷۲ از طریق روایت ابن عباس رضی الله عنه آن را آورده‌اند. در همین باب ابن السنی در کتاب «عمل اليوم و الليلة» به شماره: ۳۴۳ از طریق علی رضی الله عنه روایتی را نقل کرده است.

۳- این کلمه از نسخ خطی (ب) افتاده است.

۴- احمد در «المسند»، ج ۱، صفحات ۲۰۶ و ۲۰۷؛ ابوداود به شماره: ۴۷۲۳ در مبحث «فی السنة»، باب «فی الجهمية»؛ ترمذی به شماره: ۳۳۲۰ در مبحث «فی التفسیر»، باب «و من سورة الحاقه»؛ ابن

عباس گوید: گفتیم: خدا و پیامبرش بهتر می دانند. فرمود: فاصله میان آن دو به اندازه مسیر پانصد سال پیاده است. و فاصله هر آسمان تا آسمان دیگر به اندازه مسیر پانصد سال پیاده است. ضخامت هر آسمان به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است. سپس بالای آن عرش قرار دارد که فاصله پایین تا بالای آن به اندازه فاصله میان آسمان و زمین است. خداوند بالای عرش است و چیزی از اعمال انسان‌ها از وی پنهان نمی ماند. ابوداود و ترمذی و ابن ماجه آن را روایت کرده اند.

ابوداود با سند خود که به رسول خدا ﷺ متصل کرده، در حدیث اَطِیْطُ روایت نموده که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ عَرْشَ عَلِيِّ سَمَاوَاتِهِ كَهَاكَذَا^۱ وَقَالَ بِأَصَابِعِهِ، مِثْلَ الْقَبَةِ^۲»: «همانا عرش خدا بر آسمانهایش مانند این است. با انگشتانش اشاره کرد که مانند گنبد است».

ماجه به شماره: ۱۹۳ در مبحث «فی المقدمة»، باب «فیما أنكرت الجهمیة»؛ عثمان دارمی در سنن خود، صص ۹۰ و ۹۱؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۹۹؛ و حاکم در «المستدرک»، ج ۲، صص ۵۰۰-۵۰۱ از طریق روایت عبدالله بن عمیره، از احنف بن قیس، از عباس بن عبدالمطلب آن را روایت کرده اند. عبدالله بن عمیره ناشناخته است و کسی او را ثقه ندانسته جز ابن حبان بنا به عادت خود که راویان ناشناخته را ثقه می داند. بخاری درباره اش می گوید: شنیدن او از احنف معلوم نشده است. ابن عربی در «عارضه» خود می گوید: روایت «اوعال» تلفیقی از اسرائیلیات است.

۱- در اصل نسخه های خطی چنین آمده است و در «سنن ابوداود»، «لهكذا» آمده است.
 ۲- ابوداود به شماره: ۴۷۲۶؛ ابن خزیمه در «التوحید» صص ۱۰۳-۱۰۴؛ دارمی در «الرد علی الجهمیة» ص ۲۴؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات» صص ۴۱۷-۴۱۸؛ طبرانی به شماره: ۱۵۴۷؛ بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ۹۲؛ ابن ابی عاصم به شماره های: ۵۷۵ و ۵۷۶؛ و آجری در «الشریعة» ص ۲۹۳ از طریق ابن اسحاق، از یعقوب بن عتبه، از جبیر بن محمد بن جبیر، از پدرش و او از پدر بزرگش آن را روایت کرده اند. این سند به خاطر عنعنه ابن اسحاق و به خاطر مجهول بودن جبیر بن محمد ضعیف است. جز ابن حبان کسی جبیر بن محمد را ثقه ندانسته است. حافظ ابن عساکر قسمتی از کتابش را «بیان وجوه التخلیط فی حدیث الأَطِیْطُ» نام نهاده است.

در «صحیح بخاری» از رسول خدا ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «إذا سألتم الله الجنة فسلوه الفردوس، فإنه أعلى الجنة، وأوسط الجنة^۲، وفوقه عرش الرحمن^۳»: «هر گاه بهشت را از خدا خواستید، فردوس را از وی بخواهید، چون فردوس بالاترین قسمت بهشت است و در وسط بهشت واقع شده است، و بر فراز آن عرش خدای رحمان قرار دارد». عبارت «فوقه» هم به صورت منصوب بنا بر ظرف بودن و هم به صورت مرفوع بنا بر مبتدا بودن روایت شده است.

عده‌ای از متکلمین بر این باورند که عرش فلک گردی است که از تمامی جوانبش از هر جهت بر عالم احاطه دارد. برخی آن را فلک اطلس، و فلک نهم می‌نامند. این درست نیست، چون در شریعت ثابت شده که عرش ستونهایی دارد که فرشتگان آنها را حمل می‌کنند همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «فإن الناس يصعقون، فأكون أول من يفيق، فإذا أنا بموسى أخذ بقائمة من قوائم العرش، فلا أدري أفاق قبلى أم جوزى بصعقة الطور^۴»: «همانا مردم بیهوش می‌شوند و من اولین کسی هستم که به هوش می‌آید. ناگهان می‌بینم که در کنار موسی هستم که ستونی از ستونهای عرش را در دست دارد. اما نمی‌دانم آیا پیش از من به هوش آمده یا به خاطر بیهوش شدن در بالای کوه طور دیگر بیهوش نشده است». عرش در لغت، به تخت پادشاه گفته می‌شود همچنان که خداوند متعال راجع به بلقیس می‌فرماید:

﴿وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ﴾ (نمل / ۲۳)

«او تخت بزرگی داشت».

۱- این لفظ در صحیح بخاری نیامده است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی چنین آمده است، و لفظ بخاری این است: «فإنه أوسط الجنة، وأعلى الجنة».

۳- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره: ۷۴۲۳؛ و احمد در «المسند»، ج ۲، ص ۳۳۵ از طریق روایت ابوهریره آن را نقل کرده‌اند.

۴- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

عرش به معنای فلک نیست و عرب هم، از عرش، فلک را فهم نمی‌کند و قرآن با زبان قوم عرب نازل شده است. پس عرش تختی است که دارای ستونهایی است که فرشتگان آن را حمل می‌کنند، و به مانند گنبد بر روی عالم است. در واقع عرش سقف تمامی مخلوقات است. امیه بن ابی صلت^۱ در این باره می‌سراید:

مَجْدُوا اللَّهَ فَهُوَ لِلْمَجْدِ أَهْلٌ
رُبْنَا فِي السَّمَاءِ أَمْسِي كَبِيرًا

«خداوند را به مجد و عظمت یاد کنید و وی را تمجید نمایید چون او سزاوار تمجید است. پروردگار ما در آسمان، بزرگ است».

بِالْبِنَاءِ الْعَالِي الَّذِي بِهَرِ النَّا

سَ وَسَوَى فَوْقَ السَّمَاءِ سَرِيرًا

«با بنای بلندی که مردم را خیره کرد و بالای آسمان، تختی را راست گردانیده

است».

۱- او امیه بن عبدالله بن ابی صلت بن ابی ربیع بن عوف ثقفی، شاعر زمان جاهلیت، حکیمی از اهل طائف بود. ابن سلّام در طبقاتش می‌گوید: از جمله شعرای طائف، امیه بن ابی صلت بود. او از همه‌شان در شعر مهارت بیشتری داشت. شگفتی‌های زیادی از او سر می‌زد. در شعرش از آفرینش آسمانها و زمین، نام می‌برد و فرشتگان را در شعرش می‌آورد که هیچ یک از شعرا، نامی از آنها نمی‌بردند. او تمایل به اهل کتاب داشت. ابن قتیبه گوید: او در شعرش داستان‌های پیامبران را نقل می‌کرد و الفاظ و عبارات زیادی را می‌آورد که برای عرب ناشناخته بود و آن را از کتابهای پیشینیان می‌گرفت. همچنین احادیث اهل کتاب را می‌آورد. سپس چیزی را از آن نقل کرد و آنگاه گفت: این چیزها منکرند و علمای ما شعرش را در زبان عربی حجت نمی‌دانند. وقتی بعثت پیامبر ﷺ و ماجرای او به امیه بن ابی صلت رسید، از روی حسادت به پیامبر ﷺ کفر ورزید و وقتی پیامبر ﷺ شعرش را دید، فرمود: زبانش ایمان آورده و قلبش کفر ورزیده است. به «الشعر و الشعراء» ص ۴۵۹، چاپ دارالمعارف، تحقیق احمد محمد شاکر، «الأغانی» ۴/۱۲۰-۱۳۳؛ «طبقات فحول الشعراء»، ۱/۲۶۲-۲۶۷؛ «صحیح مسلم» به شماره: ۲۲۵۵؛ «تهذیب ابن عساکر»، ۳/۱۱۸-۱۳۱؛ و «خزانة الأدب»، ۱/۱۱۹-۱۲۲ مراجعه کنید.

شرحاً لایناله بصر العی—

— من تُرى حوله الملائک صوراً^۱

«تخت بلندی که بینائی چشم به آن نمی‌رسد و پیرامون آن فرشتگان دیده می‌شوند که با نگاه کردن به علو و بلندی آن، گردن خود را کج نموده‌اند». از جمله اشعار عبدالله بن رواحه رضی الله عنه که آن را برای زنش خواند موقعی که او را به نزدیکی با کنیزش متهم نمود، این است:

شهدت بأن وعد الله حق

وأن النار مثوی الکافرینا

«گواهی دادم که وعده خدا حق است، و دوزخ جایگاه کافران است».

وأن العرش فوق الماء طاف

وفوق العرش رب العالمینا

«و گواهی دادم که عرش، بالای آب قرار گرفته و بالای عرش، پروردگار جهانیان است».

وتحملة ملائکة شداد

ملائکة الإله مسومینا

«و فرشتگانی خشن و سخت‌گیر، فرشتگان نیکو خلق خدا آن را حمل می‌کنند». ابن عبدالبر و دیگر ائمه آن را آورده‌اند.^۲

۱- دیوان أمیة، صص ۳۹۹-۴۰۰.

۲- ابو عمر بن عبدالبر در شرح حال عبدالله بن رواحه در کتاب «الاستیعاب»، ۲/۲۸۷ می‌گوید: «داستان او با زنش موقعی که با کنیز مشهورش نزدیکی کرد، از طرق صحیحی آن را روایت کرده‌ام فقط ذهنی در کتاب «العلو» ص ۱۰۶ می‌گوید: این داستان از طریق مرسل روایت شده است. سپس داستان را ذکر کرد. ابیات فوق در کتابهای «الرد علی الجهمیة» ص ۲۷؛ «أمالی الیزیدی» ص ۱۰۲؛ «جمع الجواهر» اثر قیروانی، ص ۳۱؛ «سیر أعلام النبلاء»، ۱/۲۳۸؛ «تاریخ دمشق» اثر ابن عساکر، صفحات ۳۴۰ و ۳۴۲؛ و «تهذیب ابن عساکر»، ۷/۳۹۵ آمده است.

ابوداود از پیامبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «أذن لي أن أحدث عن ملك من ملائكة الله عز وجل من حملة العرش: إن مابين أذنيه إلى عاتقه مسيرة سبع مئة عام^۲»: «به من اجازه داده شده که راجع به فرشته‌ای از فرشتگان خدا از حاملان عرش برای شما صحبت کنم. فاصله میان گوش‌هایش تا شانه‌اش، به اندازه مسیر هفتصد سال است». ابن ابی حاتم آن را روایت کرده، و لفظ او چنین است:

اما هر کس کلام خدا را تغییر دهد و عرش را به معنای فرمانروایی قرار دهد، با این آیه چه کار می‌کند:

﴿ وَحَمَلُ عَرْشِ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَنِيَّةٌ ﴾ (حاقه / ۱۷)

«آن روز هشت [فرشته] عرش پروردگارت را بر فرازشان حمل می‌کنند.»
و با این آیه چه کار می‌کند که می‌فرماید:

﴿ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ ﴾ (هود / ۷)

«و عرش او بر آب بود.»

آیا می‌گوید: آن روز هشت فرشته فرمانروایی او را حمل می‌کنند؟! و فرمانروایی او بر آب بود! و موسی ستونی از ستونهای فرمانروایی را به دست گرفته بود! آیا هیچ عاقلی که می‌داند چه می‌گوید، این را می‌گوید؟!
راجع به کرسی هم خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ﴾ (بقره / ۲۵۵)

«تخت او آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است.»

۱- در اصل نسخه‌های خطی، همین است، و لفظ ابوداود چنین است: «مابين شحمة أذنه»: «فاصله میان نرمه گوش».

۲- ابوداود به شماره ۴۷۲۷؛ خطیب در تاریخ خود، ۱۰/۱۹۵؛ و بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۳۹۸ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده‌اند، و اسناد آن، صحیح است.

برخی گفته‌اند: کرسی همان عرش است، اما صحیح آن است که کرسی با عرش فرق دارد. این امر از ابن عباس رضی الله عنه و دیگران نقل شده است. ابن ابی شیبه^۱ در کتاب «صفة العرش» و حاکم در مستدرک خود آن را روایت کرده‌اند و حاکم گوید: این روایت بنا بر شرط بخاری و مسلم است اما آن را روایت نکرده‌اند. از سعید بن جبیر^۲ از ابن عباس راجع به آیه «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» آمده که وی گوید: کرسی، جای دو پا است و عرش کسی جز خدا اندازه آن را نمی‌داند.^۳ و این روایت به طور مرفوع هم نقل شده است^۴ اما صحیح آن است که موقوف بر ابن عباس است.

- ۱- او ابوبکر عبدالله بن محمد بن قاضی ابوشیبه، ابراهیم بن عثمان بن خُواستی، امام و بزرگمرد و سرور حافظان، عسی و برده آزاد شده آنان، اهل کوفه، صاحب «المسند» و «المصنف» و التفسیر» می‌باشد. وی به سال ۲۳۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱، شماره: ۴۴ آمده است.
- ۲- او امام و حافظ و قاری، مفسر شهید، ابومحمد سعید بن جبیر اسدی والبی برده آزاد شده آنان، اهل کوفه، یکی از علمایان برجسته می‌باشد. به سال ۹۵ هجری وفات یافت. وی شرح حال جالبی در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴، شماره: ۱۱۶ دارد.
- ۳- این مطلب در کتاب «صفة العرش»، ورقه ۱۱۴؛ و مستدرک حاکم ۲/۲۸۲ از طریق ابوعاصم ضحاک بن مخلد روایت شده که ضحاک گوید: سفیان از عمار دهنی، از مسلم بطنین، از سعید بن جبیر از ابن عباس برای ما نقل کرد. طبری به شماره: ۵۷۹۲؛ طبرانی به شماره: ۱۲۴۰۴؛ و دارقطنی در «أحادیث النزول» ص ۴۹ از چندین طریق از ابوعاصم ... تا آخر سند آن را روایت کرده‌اند، و حاکم بنا به شرط بخاری و مسلم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. هیشمی هم در «مجمع الزوائد»، ج ۶، ص ۳۲۳ از طبرانی آن را روایت کرده و گوید: راویان آن، راویان صحیح‌اند.
- ۴- شجاع بن مخلد فلاس ابوالفضل بغوی در مرفوع دانستن آن به خطا رفته است. وی راوی ثقه و از رجال «التهذیب» می‌باشد. حافظ ابن کثیر در تفسیر خود ۱/۴۵۷ پس از آنکه آن را از طریق شجاع بن مخلد آورده، می‌گوید: ابوعاصم از سفیان، از عمار دهنی، از مسلم بطنین، از سعید بن جبیر، از ابن عباس به ما خبر داده که ابن عباس گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله راجع به آیه «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» سؤال شد، ایشان در جواب فرمودند: کرسی خدا، جای پاهای خداست ... تا آخر روایت. حافظ ابوبکر بن مردویه از طریق شجاع بن مخلد فلاس این حدیث را آورده است اما این اشتباه است، و وکیع در تفسیر خود آن را روایت کرده که: سفیان از عمار دهنی، از مسلم بطنین، از سعید بن جبیر، از ابن عباس

سدی می گوید: آسمانها و زمین در داخل کرسی اند و کرسی هم داخل عرش است.^۱

ابن جریر گوید: ابوذر رضی الله عنه گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «ما الکرسی فی العرش إلا کحلقة من حديد ألقیت بین ظهري فلاة من الأرض»^۲: «کرسی به نسبت عرش چیزی نیست جز مانند حلقه آهنی که در بیابان افتاده باشد».

برای ما نقل کرد که ابن عباس گفت: کرسی جای پاهاست ... ابن منده هم در کتاب «الرد علی الجهمیه» صص ۴۴-۴۵ آن را از طریق شجاع بن مخلد روایت کرده و گوید: همچنین شجاع بن مخلد در تفسیر به طور مرفوع آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است. اسحاق بن سيار هم قول ابن عباس را از ابوعاصم نقل کرده است. همچنین اصحاب ثوری آن را از ابن عباس نقل کرده اند. همچنین این روایت به طور موقوف از عمار دهنی روایت شده است، و ابوبکر هذلی و دیگران آن را از سعید بن جبیر روایت کرده اند. دارقطنی در «کتاب النزول» ص ۴۹ پس از آنکه آن را از طریق احمد بن منصور رمادی از ابوعاصم روایت کرده، می گوید: شجاع این روایت را به پیامبر (ص) مرفوع کرده و رمادی آن را مرفوع نکرده است.

۱- طبری در تفسیر خود به شماره: ۵۷۹۰ آن را از موسی بن هارون، از عمرو بن حماد قناده، از اسباط بن نصر همدانی - که بسیار اشتباه می کند - ... روایت کرده، و سیوطی در کتاب «الدر المنثور»، ج ۲، ص ۱۸ آن را آورده و آن را به ابن ابی حاتم هم نسبت داده است.

۲- این روایت، ضعیف است که ابن جریر در تفسیرش به شماره: ۵۷۹۴ از طریق یونس آن را روایت کرده و گوید: ابن وهب به ما خیر داد و گفت: ابن زید گفت که پدرم برایم نقل کرد و گفت: ابوذر گفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «ما الکرسی إلا کحلقة من حديد ألقیت بین ظهري فلاة من الأرض»: «کرسی به نسبت عرش چیزی نیست جز به مانند حلقه آهنی که در بیابانی افتاده باشد». این سند، خیلی ضعیف است. ابن زید همان عبدالرحمن بن زید بن اسلم عدوی است که علی بن مدینی او را بسیار ضعیف دانسته و ابن خزیمه درباره اش می گوید: او از کسانی نیست که اهل علم به خاطر حافظه بدش به حدیثش استدلال کنند. او مردی است که کارش عبادت و ریاضت است و در زمینه حدیث مهارتی ندارد. ابوزید هم از ابوذر نشنیده است، و شیخ ناصرالدین آلبانی در صحیح خود به شماره: ۱۰۹ به خطا رفته و گمان کرده که ابن زید، همان عمر بن محمد بن زید بن عبدالله بن عمر بن خطاب است که تقه و مورد اعتماد است.

بعضی گفته‌اند: کرسی خدا، علم خداست. این قول به ابن عباس نسبت داده شده^۱، اما آنچه از وی حفظ شده، قولی است که ابن ابی شیبه آن را از ابن عباس روایت کرده

بیهقی در «الأسماء والصفات»، صص ۴۰۴-۴۰۵ از طریق حسن بن عرفه عبدی، از یحیی بن سعید سعدی، از ابن جریر، از عطاء، از عبید بن عمیر لیشی، از ابوذر آن را روایت کرده است. یحیی بن سعید سعدی، عقیلی در «الضعفاء» ۴/۴۰۴ درباره اش می‌گوید: از روایتش پیروی نمی‌شود و ابن حبان در «المجرمین» ۳/۱۲۹ گوید: او روایتهای مقلوب و ناستوار را روایت می‌کند و در صورتی که حدیثی تنها او روایت کرده باشد، به روایتش استدلال نمی‌شود. ابن جریر هم اهل تدلیس است و عنعن را در روایتش به کار برده است.

به علاوه، بیهقی در کتاب مذکور از طریق حسن بن سفیان بن عامر، از ابراهیم بن هشام بن یحیی بن یحیی غسانی آن را روایت کرده که وی گوید: پدرم از پدر بزرگم، از ابوادریس خولانی، از ابوذر برای ما نقل کرد... و روایت را ذکر نمود. این سند، معیوب است. چون ابراهیم بن هشام بن یحیی کسی است که ابوحاتم و ابوزرعه وی را دروغگو دانسته‌اند آن گونه که در «المیزان»، ۱/۷۲-۷۳ آمده است.

محمد بن ابی شیبه در کتاب «العرش» ۱/۱۱۴ آن را از طریق دیگری از ابوذر روایت کرده، و در سند آن، راوی ضعیف و راوی ناشناخته وجود دارد. ابن مردویه هم آن را روایت کرده همان طور که ابن کثیر از طریق دیگری نیز آن را آورده، و در سند آن، یک راوی ناشناخته و دو راوی ضعیف وجود دارند.

۱- طبری در تفسیر خود به شماره‌های: ۵۷۸۷ و ۵۷۸۸ از دو طریق از مطرف، از جعفر بن ابی‌مغیره، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس راجع به آیه «وَلَا يُوَدُّهُ حَفْظُهُمَا» گفت: کرسی خدا علم خداست. در طریق دوم این عبارت را افزوده است: مگر نمی‌بینی که خداوند می‌فرماید: (ولا یؤوده حفظهما): «نگهداری آسمان‌ها و زمین او را درمانده نمی‌کند». این سند صحیح است. مطرف، همان ابن طریف کوفی حارثی است که انسانی ثقه است و جماعت محدثان از او حدیث را روایت کرده‌اند. و جعفر بن ابی‌مغیره هم از جمعی روایت کرده و جمعی از او روایت کرده‌اند. ابن حبان او را در «الثقات» نام برده و ثقه دانستن او را از امام احمد نقل کرده است. همچنین ابن شاهین او را ثقه دانسته و امام ذهبی در «تاریخ الإسلام» درباره اش می‌گوید: او انسانی راستگوست. ابن منده در «الرد علی‌الجهمیه» ص ۴۵ درباره اش می‌گوید: او چندان راوی قوی نیست. شرح حالش در کتاب «تهذیب‌الکمال»، ج ۵، شماره ۹۵۸ آمده است. امام ابوجعفر، ۵/۴۰۱-۴۰۲ می‌گوید: آنچه بر صحت آن دلالت دارد، ظاهر قرآن می‌باشد. پس گفته ابن عباس که جعفر بن ابی‌مغیره از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده، این است که کرسی خدا علم خداست، و این هم به خاطر دلالت این آیه است که می‌فرماید: (ولا یؤوده حفظهما): «نگهداری آسمان‌ها و زمین

است همان طور که قبلاً به آن اشاره شده، و هر کس غیر این را بگوید، جز گمان صرف، دلیلی ندارد. و ظاهراً این قول از کلام مذموم نشأت گرفته همان طور که در خصوص عرش هم چیزی شبیه این قول گفته‌اند. همانا حقیقت مطلب آن گونه است که افراد زیادی از سلف صالح گفته‌اند که: کرسی میان عرش، همانند نردبان به سوی عرش است.

قوله: «وهو مستغن عن العرش ومادونه، محیط بكل شیء وفوقه، وقد أعجز عن الإحاطة خلقه».

ترجمه: «او خدا از عرش و غیر عرش بی‌نیاز است. بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیزی است. و مخلوقاتش از محیط بودن بر موجودات در مانده و ناتوان‌اند».

خداوند سبحان از عرش بی‌نیاز است، بر هر چیزی و آنچه که بر فراز آن است، احاطه دارد:

او را در مانده نمی‌کند». ظاهراً همین گفته ابن عباس درست به نظر می‌رسد، چون خداوند در این آیه خبر داده که حفظ آنچه که خداوند مربوط به آسمانها و زمین بدان علم داشته و بدان احاطه یافته برای خدا دشوار نیست، همچنان که از فرشتگان خبر داده که آنان در دعایشان گفتند: ﴿ رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا ﴾ (غافر / ۷) «پروردگارا! رحمت و دانش تو شامل همه چیز شده است». پس خداوند متعال در این آیه خبر داده که علم و دانش او شامل همه چیز شده است. آیه: ﴿ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ ﴾ نیز به همین صورت است. تازه کرسی در اصل به معنای علم است. از همین جاست که به صحیفه‌ای که در آن علم مکتوب هست، می‌گویند: «کراسه» (کتابچه). و قول شاعر در صفت شکاری از همین گرفته شده آنجا که می‌گوید:

حتى إذا ما احتازها تكرساً

«تا جایی که از روی علم آن را در چنگ گرفت».

و از همین که به علماء می‌گویند: «الکراسی، (عالمان)، چون آنان کسانی‌اند که مورد اعتمادند. همان طور که به علماء «أوتاد الأرض» (میخ‌های زمین) گفته می‌شود، یعنی به وسیله علماست که زمین آباد می‌شود.

شرح عبارت: گفته‌ی: «و خدا از عرش و غیر عرش بی‌نیاز است» از این آیات گرفته شده است:

﴿فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ (آل عمران / ۹۷)

«قطعاً خدا از جهانیان بی‌نیاز است».

﴿وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ (فاطر / ۱۵)

«و خداست که بی‌نیاز و ستوده است».

طحاوی تنها بدین خاطر این سخن را در اینجا گفته که چون عرش و کرسی را ذکر کرد، پس از آن خاطر نشان ساخت که خداوند از عرش و غیر عرش بی‌نیاز است، تا بیان کند که آفرینش عرش توسط خدا و استوا یافتن بر آن به خاطر نیاز به آن نیست بلکه در آن حکمتی هست که اقتضای آن را کرده است، و بودن موجودی والا بر فراز موجودی پایین مستلزم آن نیست که موجود پایین داخل موجود والا است و در آن قرار گرفته است، همچنین مستلزم آن نیست که موجود بالا به موجود پایین نیاز دارد. به آسمان نگاه کن که چگونه بالای زمین هست و به زمین نیاز ندارد؟ پس خداوند متعال شأن عظیم‌تر و بزرگتری دارد از اینکه علو و بلنداش مستلزم نیاز به موجودات پایین خود باشد.

بلکه لوازم علو و بلندی خدا از خصایص و ویژگیهای خداست. که این لوازم بدین صورت هستند که خداوند با قدرت خویش آنچه در پایین خود است حمل می‌کند و موجودات پایین او به خدا نیاز دارند اما خدا از آنها بی‌نیاز است و خدا به همه آنها احاطه دارد. پس خداوند بالای عرش است و در عین حال با قدرت و توان خویش موجودات پایین خود را حمل می‌کند، و از عرش بی‌نیاز است اما عرش به او نیاز دارد، بر عرش احاطه دارد اما عرش بر خدا احاطه ندارد، عرش را در اختیار گرفته اما عرش، خدا را در اختیار نگرفته است. این لوازم از مخلوق منتفی هستند و تنها خاص خالق می‌باشد.

نفی کنندگان علو و اهل تعطیل صفات خدا، اگر این تفصیل را می‌آوردند و بدان توجه می‌کردند، قطعاً به راه راست هدایت می‌شدند و می‌دانستند که عقل با دین سازگار است و هدایت می‌شدند، لیکن اینان از هدایت دور شده و از راه راست گمراه شدند.

موضع گیری در خصوص صفات خدا از جمله استواء بر روی عرش چنان است که امام مالک در پاسخ سؤال کسی که درباره آیه «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ» پرسید که استواء چگونه است؟ فرمود: استواء معلوم است و کیفیت آن، مجهول. همین جواب از ام سلمه^۲ به طور موقوف و مرفوع به پیامبر ﷺ روایت شده است.^۳

گفته طحاوی: «محیط بکل شیء و فوقه» و در برخی نسخه‌ها آمده است: «محیط بکل شیء فوقه»، که نسخه اول، صحیح است، به این معناست که خداوند متعال بر هر چیزی احاطه دارد و بالای هر چیزی است. معنای عبارت اخیر در نسخه دیگر این است که خداوند بر هر چیزی در بالای عرش احاطه دارد. این امر یا برخی از نسخه برداران از روی سهو آن را ساقط نموده‌اند سپس برخی از علما از همان نسخه، نسخه برداری کرده‌اند، و یا برخی از تحریف کنندگان گمراه به قصد تباهی و انکار صفت فوق بودن، آن را ساقط کرده‌اند. و گرنه دلیل وجود دارد که عرش بالای مخلوقات است و هیچ مخلوقی بالای عرش نیست. پس در این حالت برای گفته: «بر هر چیزی که بالای عرش است احاطه دارد، معنایی باقی نمی‌ماند، چون بالای عرش مخلوقی نیست تا خداوند بر آن احاطه یابد. بنا

۱- اعراف / ۵۳ «سپس بر عرش استیلا یافت».

۲- او هند دختر ابوامیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره مخزومیه، بنت عم خالد بن ولید، از زنان نخست مهاجر است. او قبل از پیامبر ﷺ نزد برادر رضاعی اش ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی بود. ابوسلمه مردی صالح بود. پیامبر ﷺ در سال چهارم هجری با وی ازدواج کرد. ام سلمه از شریف‌ترین و خردمندترین زنان بود، او آخرین زن از مادران مؤمنان بود که به سال ۵۹ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۲/۲۰۲-۲۱۰ آمده است.

۳- شیخ الاسلام ابن تیمیّه در «الفتاوی» ۳۶۵/۵ می‌گوید: این جواب از ام سلمه رضی الله عنها به طور موقوف و مرفوع روایت شده است، اما اسنادش قابل اعتماد نیست. گویم: لالکائی در «شرح السنه» ۳/۳۹۷ گفته ام سلمه را روایت کرده، و در سند آن، محمد بن اشرس سلمی هست که در حدیث، متهم است و علمای زیادی او را ترک کرده‌اند و به حدیثش استدلال نمی‌کنند. لالکائی ۳/۳۹۸؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۴۰۸؛ و ابن حجر در «الفتح الباری» ۴۰۶/۱۳ گفته مالک را روایت کرده‌اند.

براین حتماً باید «واو» قبل از کلمه «فوق» در عبارت مذکور باشد و آن وقت معنا بدین صورت است که خداوند سبحان بر هر چیزی احاطه دارد، و بالای هر چیزی است. راجع به اینکه خداوند بر هر چیزی احاطه دارد، این آیات آمده است:

﴿وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِم مُّحِيطٌ﴾ (بروج / ۲۰)

«و خدا از هر سو به آنها احاطه دارد».

﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾ (فصلت / ۵۴)

«آگاه باش که مسلماً او به همه چیز احاطه دارد».

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا﴾

(نساء / ۱۲۶)

«و هر چه در آسمانها و زمین است از آن خداست و خدا به همه چیز احاطه دارد».

احاطه داشتن خدا بر مخلوقاتش به این معنا نیست که خدا همانند فلک است و مخلوقات داخل ذات مقدسش هستند. خداوند از این بسیار والا و منزه است. بلکه منظور تنها احاطه عظمت و گستردگی و علم و قدرت است. مخلوقات به نسبت عظمت خدا همانند یک دانه خردل است همچنان که از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که گوید: آسمان‌های هفتگانه و هفت زمین و موجودات میان آنها و آنچه در بین آنها در دست خدای رحمان است چیزی نیستند جز همانند یک دانه خردل در دست هر یک از شما.

معلوم است که هر یک از ما وقتی یک دانه خردل در کنارش باشد، اگر خواست آن را می‌گیرد و بر آن احاطه دارد و اگر خواست آن را زیر خود قرار می‌دهد، و او در هر دو حال از این دانه خردل جداست و بر آن علو دارد و از تمامی جهات بالای آن است، پس نسبت به پروردگار عظیمی که هیچ وصفی بر او احاطه ندارد، چطور است؟ اگر خدا بخواهد همین امروز آسمانها و زمین را می‌گیرد و با آنها کاری می‌کند درست مثل کاری که در روز قیامت با آنها می‌کند. پس چگونه با وجود این، عقل بعید می‌داند که خداوند سبحان به برخی از اجزای این عالم نزدیک می‌شود و او بالای عرش خود بر فراز

آسمان‌هاست؟ یا چگونه عقل بعید می‌داند که خداوند هر کدام از مخلوقاتش را که بخواهد به خود نزدیک می‌گرداند؟ به راستی هر کس آن را نفی کند، قدر خدا را ندانسته و وی را نشناخته است. در حدیث مشهور ابورزین^۱ که در خصوص رؤیت خداوند متعال، از پیامبر ﷺ روایت کرده آمده که ابورزین به پیامبر ﷺ گفت: چگونه او گنجایش ما را دارد - ای رسول خدا ﷺ - حال آن که او تنهاست و ما خیلی زیادیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «سَأَنْبُكُ بِمَثَلِ ذَلِكَ فِي آلَاءِ اللَّهِ: هَذَا الْقَمَرُ، آيَةٌ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ، كَلِمَةٌ يَرَاهُ مَخْلِيًّا بِهِ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ ذَلِكَ أ»؛ «مانند آن را در نعمت‌های خدا به تو خبر خواهم داد. این ماه، نشانه‌ای از نشانه‌های خداست، هر یک از شما تنها او را می‌بینید، و خدا بزرگتر از آن است». وقتی معلوم شد که خدا از هر چیزی عظیم‌تر و بزرگ‌تر است، این امر هر ابهام و اشکالی را از بین می‌برد و هر گمانی را باطل می‌کند.

بحث فوق بودن:

اینکه خداوند بالای مخلوقات است، در این باره خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ۚ ﴾ (انعام / ۱۸ و ۶۱)

«و او بر بندگان خویش قاهر و چیره است».

۱- عقیلی: او همراه و یار رسول خدا ﷺ بوده و از مردم طائف بود که پیامبر ﷺ را یاری کردند. او لقیط بن عمر بن صبره بن عبدالله بن منتفق است؟، و گفته می‌شود لقیط بن صبره، بخاری و ابن ابی حاتم و دیگران این چنین او را نام برده‌اند. برخی می‌گویند: آنان دو نفرند، و لقیط بن عامر با لقیط بن صبره فرق دارد. حافظ مزی در آن دچار تناقض‌گویی شده و صاحب «تحفة الأشراف»، ۳۳۱/۸-۳۳۲ به یقین می‌گوید که آنان دو نفرند. در «تهذیب الکمال» ورقه ۵۷۶ آمده که لقیط بن عامر و لقیط بن صبره، یک نفر است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الإصابة»، ۳۱۱/۳ ترجیح داده که آنان دو نفرند.

۲- ابوداود به شماره: ۴۷۳۱ در مبحث «السنّة»، باب «فی الرؤیة»؛ ابن ماجه به شماره: ۱۸۰ در مبحث «المقدمه»؛ احمد در مسند خود، ۱۱/۴ و ۱۲؛ طیالسی به شماره ۱۰۹۴ آن را روایت کرده‌اند، و اسناد آن به خاطر ناشناخته بودن و کعب بن عدس یا حدس - یکی از روایان حدیث - ضعیف است.

﴿تَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ﴾ (نحل / ۵۰)

«از پروردگارشان که بر آنها سیطره دارد می ترسند».

و پیامبر ﷺ در حدیث اوعال که قبلاً ذکر شد، می فرماید: «و العرش فوق ذلك، والله فوق ذلك كله^۱»: «عرش بالای آن است، و خداوند بالای همه آنهاست». عبدالله بن رواحه شعر مذکورش را در حضور پیامبر ﷺ سرود و پیامبر بر آنچه که گفت مهر تأیید زد و به آن خندید^۲. همچنین حسان بن ثابت رضی الله عنه این ابیات را سروده است:

شهدت ياذن الله أن محمداً

رسول الذي فوق السماوات من عل^۳

«به اذن خدا گواهی دادم که محمد، فرستاده کسی است که بالای آسمانهاست».

وأن أبايحيى و يحيى كلاهما

له عمل من ربه متقبلاً^۴

«گواهی دادم که ابویحیی و یحیی، هر دوی شان از جانب پروردگارشان عمل مقبولی

دارند».

وأن الذي عادى اليهود ابن مريم

رسول أتى من عند ذى العرش مرسل^۵

«گواهی دادم که کسی با یهودیان دشمن ورزید، پسر مریم، آن فرستاده‌ای است که

از جانب صاحب عرش آمد».

وأن أخوا الأحقاف إذ قام فيهم

يجاهد في ذات الإله أو يعدل^۶

۱- این حدیث، ضعیف است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- قبلاً گفته شد که این روایت از طریق مرسلی روایت شده است.

۳- در نسخه خطی (ج) آمده است: «يقوم بذات الله فيهم ...» این عبارت در نسخه خطی (ب) هم آمده است، اما در نسخه خطی (أ) هر دو روایت ذکر شده، و مؤلف راجع به روایت اول می گوید: این صحیح است.

۴- دیوان حسان، ص ۴۰۳.

آن گاه پیامبر ﷺ فرمود: «و أنا أشهد^۱» «و من هم گواهی می‌دهم».

از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «لما قضی الله الخلق کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش: إن رحمتی سبقت غضبی^۲» «و فی روایة: «تغلب غضبی»: «وقتی خداوند مخلوقات را طبق اندازه‌های مشخص‌شان آفرید، در کتابی که نزد خدا بر فراز عرش است نوشت: همانا رحمتم بر خشمم پیشی گرفت». در روایت دیگری آمده است: «بر خشمم غالب می‌شود». بخاری و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

ابن ماجه از جابر^۳ به صورت مرفوع روایت کرده که آن حضرت می‌فرماید: «بینا أهل الجنة فی نعیمهم إذ سطح لهم نورٌ، فرفعوا إليه رؤوسهم، فإذا الجبار جل جلاله قد أشرف علیهم من فوقهم، وقال: یا أهل الجنة، سلام علیکم، ثم قرأ قوله تعالی: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ﴾ (یس / ۵۸). فینظر إليهم، وینظرون إليه، فلا یلتفتون إلى شیء من النعیم ماداموا ینظرون إليه^۴». «در حالی که بهشتیان در نعمتهایشان به سر می‌برند، ناگهان نوری برایشان می‌درخشد، پس سرشان را به سوی آن بلند می‌کنند، می‌بینند که خداوند جبار از بالایشان بر آنان اشراف یافته و می‌فرماید: ای اهل بهشت! سلام بر شما! سپس پیامبر ﷺ این آیه را خواند: ﴿سَلَّمَ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ﴾ (یس / ۵۸) و [آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». آن گاه خداوند به آنان نگاه می‌کند و آنان هم به خداوند نگاه

۱- مزی در «تهذیب الکمال» ۲۱/۶؛ ذهبی در «سیر أعلام النبلاء» ۵۱۸/۲-۵۱۹؛ و ابوالفرج در «الأغانی» ۱۵۱/۴-۱۵۲ آن را همراه ابیات فوق آورده‌اند. این روایت مرسل است همان‌طور که ذهبی می‌گوید: ابویحیی، همان زکریا رضی الله عنه است و برادر أحقاف هم، هود رضی الله عنه می‌باشد.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۱۹۴، ۷۴۰۳، ۷۴۲۲، ۷۴۵۳، ۷۵۵۳ و ۷۵۵۴؛ مسلم به شماره: ۲۷۵۱؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۹۵؛ احمد در «المسند»، ج ۲، صفحات ۲۴۲، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۹۳، ۳۵۸، ۳۸۱، ۳۹۷، ۴۳۳ و ۴۶۶؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۱۰، ص ۲۰۱ آمده: ابونعیم در «أخبار أصبهان» ۳۴۰/۲؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره‌های: ۴۱۷۷ و ۴۱۷۸ آن را روایت کرده‌اند.

۳- عبارت «از جابر» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۴- این حدیث، ضعیف است و تخریج آن قبلاً ذکر شد.

می‌کنند، و تا زمانی که به خدا نگاه می‌کنند به هیچ یک از نعمت‌های بهشتی توجه نمی‌کنند».

مسلم از پیامبر ﷺ راجع به تفسیر آیه: ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ (حدید / ۳): «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به همه چیز داناست» روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند: «أنت الأول فليس قبلك شيء، وأنت الآخر فليس بعدك شيء، وأنت الظاهر، فليس فوقك شيء، وأنت الباطن، فليس دونك شيء^۱»: «تو اول هستی پس قبل از تو چیزی نیست، و تو آخر هست پس بعد از تو چیزی نیست، و تو ظاهر هستی پس بالای تو چیزی نیست، و تو باطن هستی پس پایین تو چیزی نیست».

منظور از ظهور در اینجا، علو و بلندی است، از آن جمله است این فرموده خداوند: ﴿فَمَا اسْطَعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ﴾ (کهف / ۹۷): «پس نتوانستند از آن سدّ بالا روند». که ﴿يَظْهَرُوهُ﴾ به معنای «یعلو» می‌باشد.

این اسماء چهارگانه در مقابل همدیگرند: دو اسم از آنها برای بیان ازلیت و ابدیت خداوند سبحان است و دو اسم دیگر برای بیان علو و نزدیکی خداوند می‌باشد.

ابوداود از جبیر بن محمد بن جبیر بن مطعم از پدرش، او هم از پدر بزرگش روایت کرده که وی گوید: یک نفر عرب بادیه‌نشین نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: ای رسول خدا، جانها به سختی افتاده‌اند و اموال از بین رفته‌اند، پس برای ما طلب باران کن؛

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- در نسخه‌های خطی (ب) و (د) ﴿اسْطَعُوا﴾ آمده است. این قرائت شاذی است که تنها اعمش آن را قرائت نموده است. در کتاب «حجة القراءات» ص ۴۳۵ آمده است: حمزه آن را ﴿فَمَا اسْطَعُوا﴾ با تشدید «طاء» خوانده و منظورش، ﴿فَمَا اسْطَعُوا﴾ بوده، که «تاء» در «طاء» دغم شده است، و حجت او قراءت اعمش است که آن را ﴿فَمَا اسْتَطَاعُوا﴾ با «تاء» خوانده، و دیگران ﴿فَمَا اسْطَعُوا﴾ با تخفیف طاء خوانده‌اند. اصل آن ﴿فَمَا اسْتَطَاعُوا﴾ بوده که حرف «تاء» به خاطر کراهت ادغام و جمع میان دو حرفی که مخرجشان به هم نزدیک است، حذف شده است.

زیرا ما به سوی خدا از تو طلب شفاعت می‌کنیم و از خدا بر تو شفاعت می‌خواهیم. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمودند: «ویحک! أتدري ما تقول؟! وسبح رسول الله ﷺ، فما زال يسبح حتى عرف ذلك في وجوه أصحابه، ثم قال: ويحك! إنه لا يستشفع بالله على أحد من خلقه، شأن الله أعظم من ذلك، ويحك! أتدري ما الله؟ إن الله فوق عرشه، وعرشه فوق سماواته، وقال بأصابعه مثل القبة، وإنه لينطأ به أطيظ الرجل الجديد بالراكب^۱»: «وای بر تو! آیا می‌دانی چه می‌گویی؟! رسول خدا ﷺ خدای را تسبیح کرد و پیوسته این کار را می‌کرد تا اینکه این امر در چهره‌های یارانش معلوم بود. سپس فرمود: وای بر تو! از خدا بر هیچ یک از مخلوقاتش طلب شفاعت نمی‌شود. شأن خدا بسیار بزرگتر از آن است. وای بر تو! آیا می‌دانی خداوند کیست؟ همانا خداوند بالای عرش خود است و عرش او بالای آسمان‌هاست و با انگشتانش اشاره کرد که عرش او بر فراز آسمانها مثل گنبد است، و همانند صداهاى سوارکار بر روی سواری، صدای پای خداوند هم بر فراز عرش می‌آید».

در داستان سعد بن معاذ در روز بنی قریظه، موقعی که حکم کرد که جنگجویان بنی قریظه کشته شوند و زن و فرزندانشان به اسارت گرفته شوند، پیامبر ﷺ فرمود: «لقد حكمت فيهم بحكم الملك من فوق سبع سماوات^۲»: «همانا درباره آنان به حکم خداوند ملک

۱- حدیثی ضعیف است، و تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۰۴۳، ۳۸۰۴، ۴۱۲۱ و ۶۲۶۳؛ مسلم به شماره: ۱۷۶۸؛ احمد در «المسند»، ج ۳، ص ۲۲؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» ج ۳، ص ۳۲۷ آمده؛ طیالسی به شماره ۲۲۴۰؛ ابن ابی شیبیه ۴۲۵/۱۴؛ ابونعیم در «الحلیة» ۱۷/۳؛ ابویعلی در مسند خود به شماره ۱۱۸۸؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۵۳۲۳ آن را از طریق روایت سعد بن مالک بن سنان ابوسعید خدری بدون گفته: «من فوق سبع سماوات» روایت کرده‌اند. این عبارت اضافی را ابن سعد در «الطبقات» ۴۲۶/۳ روایت کرده و ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۰۲ آن را آورده است، و مانند شارح آن را صحیح دانسته با وجودی که فقط محمد بن صلاح عمار آن را روایت کرده، چون کسی مثل او، روایتی را که فقط او روایت کرده، پذیرفته نمی‌شود همچنان که با مراجعه به شرح حالش در «التهدیب» ۲۲۵/۹-۲۲۶ این امر روشن می‌شود. سعد بن معاذ بن نعمان بن امری، القیس بن عبدالأشهل، سرور شهید و بزرگمرد، ابوعمرو انصاری اشهلی بدری، کسی است که به خاطر مرگش عرش لرزید. او

از بالای هفت آسمان، حکم کردی». این حدیث، صحیح است، که اموی^۱ در مغازی خود آن را روایت کرده، و اصل آن در «صحيحین» است.

بخاری از زینب رضی الله عنها روایت کرده که: «او بر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله افتخار می کرد و می گفت: خانواده هایتان، شما را به ازدواج پیامبر در آورده اند. اما خداوند از بالای هفت آسمان مرا به ازدواج ایشان در آورد».^۲

از عمر رضی الله عنه روایت است: او از کنار پیرزنی عبور کرد، آن پیرزن او را وادار به توقف کرد. عمر همراه آن پیرزن ایستاد و با او حرف می زد. مردی گفت: ای امیر مؤمنان! مردم را به خاطر این پیرزن معطل کرده ای؟ عمر گفت: وای بر تو! آیا می دانی این پیرزن کیست؟ این زنی است که خداوند شکایت وی را از بالای هفت آسمان شنید. او همان خوله ای است که خداوند درباره اش این آیه را نازل فرمود:

﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ﴾ (فاطر / ۱۵)

«قطعاً خدا سخن زنی را که درباره شوهرش با تو مجادله می کرد و به خدا شکایت می نمود شنید».

دارمی آن را روایت کرده است.^۱

در صحاح و سیره، مناقب و فضائل مشهور و زیادی دارد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۲۷۹/۱-۲۹۷ آمده است.

۱- ابویحیی بن سعید بن ابان بن سعید بن عاص، امام و محدث، ثقه و شریف، ابویوب قریشی اموی کوفی است. وی به سال ۱۹۴ هجری درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۱۳۹/۹-۱۴۰ آمده است.

۲- بخاری به شماره: ۷۴۲۰؛ ترمذی: ۳۲۱۳؛ و نسائی در «الکبری» ۸۰/۶ آن گونه که در «التحفة» ۲۹۷/۱ آمده از طریق روایت انس آن را آورده اند. زینب، همان زینب بنت جحش بن رثاب دختر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، سپس خداوند متعال با نص صریح قرآن بدون وجود ولی و شاهد، او را به ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله در آورد. زینب از لحاظ دین و ورع و بخشش و کارهای پسندیده از زنان بزرگ بود. احادیث و روایتهای وی در کتابهای ششگانه حدیثی موجود است. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۲۱۱/۲-۲۱۸ آمده است.

عکرمه از ابن عباس راجع به آیه: ﴿ثُمَّ لَا تَأْتِنَهُمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَنِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ﴾^۲ روایت کرده که وی گفت: و نتوانست که بگوید و از بالایشان، چون دانسته که خداوند سبحان بالای آنهاست.^۳

هر کس احادیث پیامبر ﷺ و سخنان سلف را بشنود، راجع به اثبات فوق بودن خدا موارد بی شماری را می یابد.

بدون شک خداوند سبحان وقتی مخلوقات را آفرید، آنان را در ذات مقدس خود نیافرید. خداوند از آن برتر و منزّه است. چون او یگانه و بی نیازی است که نزیاده و زایده

۱- دارمی در «الرد علی الجهمیه» ص ۲۶ از طریق ابویزید مدنی، از عمر آن را روایت کرده است. ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۱۳ می گوید: این اسناد، خوب است ولی در آن انقطاع وجود دارد، چون ابویزید عمر را ندیده است. خوله، همان خوله - و بنا به گفته ای خویله - دختر ثعلبه بن اصرم، زن اوس بن صامت برادر عباد بن صامت است. خوله زنی بود که درباره او و شوهرش این آیه نازل شد: ﴿قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تُجَدِّلُكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكَى إِلَى اللَّهِ﴾ (مجادله / ۱): «قطعاً خدا سخن زنی را که درباره شوهرش با تو مجادله می کرد و به خدا شکایت می نمود شنید». به «اسد الغابة» ۹۱/۷-۹۳؛ و «الإصابة» ۲۸۲/۴-۲۸۳ مراجعه کنید.

۲- اعراف / ۱۷. «آن گاه از پیش روی و پشت سرشان و از طرف راست و چپشان به سراغ آنها می آیم».

۳- ابن جریر در تفسیر خود به شماره: ۱۴۳۸۲ آن را روایت کرده، و در سند آن، حفص بن عمر عدنی هست که ضعیف می باشد، و استاد او در این روایت - یعنی حکم بن ابان - صادق است اما اشتباهاتی دارد. این روایت در «شرح السنة» اثر لالکائی، ۳۹۷/۳ از طریق حکم بن ابان، از ابن عباس موجود است. طبرانی به شماره: ۱۴۳۷۲ از قتاده راجع به آیه ﴿لَا تَأْتِنَهُمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ﴾ روایت کرده که یعنی: از پیش روی شان به سراغ آنها آمده و به آنان خیر داده که روز قیامت و بهشت و دوزخ وجود ندارد. ﴿عَنْ أَيْمَانِهِمْ﴾ یعنی از جانب نیکی هایشان که آنان را از نیکی ها دور می کند ﴿وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ﴾ یعنی گناهان و بدی ها را برایشان آراسته و آنان را به سوی آن فرا می خواند و آنان را به انجام آنها امر کرده است. ای ابن آدم، شیطان از هر جهتی به سراغ تو آمده فقط از بالای تو به سراغت نیامده و نتوانسته که میان تو و میان رحمت خدا حایل شود.

نشده است. پس واجب شد که خداوند مخلوقات را خارج از ذات خود آفریده است، و اگر خداوند سبحان به فوق بودن ذاتش متصف نمی‌بود - با وجودی که قائم به ذاتش است و با عالم آمیخته نشده است - قطعاً به ضد آن متصف می‌شد، چون دو چیز متقابل، حتماً یکی از آنها هست، و ضد فوق بودن، پایین بودن است، که این امر به طور مطلق مذموم و نکوهیده است، چون پایین بودن، محل استقرار ابلیس و پیروان و سربازانش است.

اگر گفته شود: قبول نمی‌کنیم که خداوند فوق بودن را می‌پذیرد تا از نفی آن، ثبوت ضدش لازم آید، در جواب گفته می‌شود: اگر خداوند علو و فوق بودن را نمی‌پذیرفت، حقیقتی قائم به ذاتش نمی‌داشت. چون وقتی شما اقرار کردید که خداوند ذاتی قائم به خود است و با عالم آمیخته نشده است و خداوند موجودی در خارج عالم است، وجود او تنها ذهنی صرف نیست، بلکه وجودش قطعاً در خارج ذهن هم هست، و همه عقلاء به ضرورت دانسته‌اند که هر چیزی که وجودش خارج از ذهن باشد، از دو حال خارج نیست: یا داخل عالم است و خارج آن. انکار این مطلب بدون شک انکار روشن‌ترین و آشکارترین امور بدیهی و ضروری است. پس با هیچ دلیلی بر آن استدلال نمی‌شود مگر اینکه علم به جدا بودن خدا از عالم، روشن‌تر و آشکارتر و واضح‌تر از آن است. به علاوه، وقتی صفت علو و فوق بودن، صفت کمال است و در آن نقصی نیست و مستلزم نقص هم نیست و موجب حرام نیست و با کتاب و سنت و اجماع مخالفت ندارد، پس نفی حقیقت آن، عین باطل و محالی است که شریعت اصلاً آن را نمی‌آورد. پس چگونه است هر گاه اقرار به وجود خدا و تصدیق پیامبرانش و ایمان به قرآن و آنچه که پیامبرش آورده جز آن امکان‌پذیر نیست؟ پس چگونه است وقتی گواهی عقل‌های سالم و فطرت‌های پاک و نصوص وارده متنوع و محکم بر علو و بلندی خدا بر مخلوقاتش و اینکه خدای بالای بندگانش است - که این نصوص نزدیک به بیست نوع می‌باشد - بدان اضافه شود:^۱

۱- به «مختصر الصواعق المرسله»، ۲/۲۰۵-۲۱۷ مراجعه کنید.

اول - تصریح به فوق بودن مقرون به حرف «من» که فوق بودن ذات را معین می کند، مانند این آیه:

﴿تَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ﴾ (نحل / ۵۰)

«از پروردگارشان که بالای آنهاست، می ترسند».

دوم - ذکر فوق بودن بدون ادات، مانند این آیه:

﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ﴾ (انعام / ۱۸ و ۶۱)

«و او بر بندگان خود غالب است».

سوم - تصریح به عروج به سوی او، مانند این فرموده خداوند متعال:

﴿تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ﴾ (معارج / ۴)

«فرشتگان و روح به سوی او بالا می روند».

پیامبر ﷺ هم می فرماید: «فيعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم^۱»: «پس کسانی در میان

شما بودند بالا می روند و خداوند از آنان می پرسد».

چهارم - تصریح به بالا رفتن و صعود به سوی خدا، مانند این آیه:

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۵۵۵، ۳۲۲۳، ۷۴۲۹ و ۷۴۸۹؛ مسلم به شماره: ۶۳۲؛ نسائی در «الکبری»، ۱/۲۴۰ و ۲۴۱؛ مالک در «الموطأ»، ۱/۱۷۰؛ احمد در مسند خود، ۲/۲۵۷، ۳۱۲ و ۴۸۶ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. لفظ کامل حدیث این است: «يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل وملائكة بالنهار، ويجتمعون في صلاة العصر وصلاة الفجر، ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم - وهو أعلم بهم - كيف تركتم عبادي؟ فيقولون: تركناهم وهم يصلون، وأتيناهم وهم يصلون» «فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز شما را تعقیب می‌کنند و در نماز عصر و نماز صبح جمع می‌شوند. سپس کسانی که در میان شما بوده‌اند، بالا می‌روند و خداوند از آنان می‌پرسد: - در حالی که خداوند به حال بندگان آگاه‌تر است - بندگانم را چگونه ترک کردید؟ در جواب می‌گویند: آنان را در حالی ترک کردیم که نماز می‌خواندند و در حالی نزد آنان رفتیم که نماز می‌خواندند».

این حدیث در صحیح ابن خزیمه به شماره‌های: ۳۲۱ و ۳۲۲؛ صحیح ابن حبان به شماره‌های: ۱۷۲۸ و ۱۷۲۹؛ و شرح السنة اثر بغوی به شماره: ۳۸۰ آمده است.

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ (فاطر / ۱۰)

«سخنان پاکیزه به سوی او بالا می‌رود».

پنجم - تصریح به اینکه خداوند برخی از آفریده‌هایش را به سوی خود بلند می‌کند؛

مثلاً خداوند متعال می‌فرماید:

﴿بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ﴾ (نساء / ۱۵۸)

«بلکه خدا او را به سوی خود بالا برد».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿إِنِّي مُتَوَفِّيكَ^۱ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ﴾ (آل عمران / ۵۵)

«من تو را برگرفته و به سوی خود بالا می‌برم».

۱- مفسران در معنای «توفی» در این آیه دو قول دارند: قول اول - بلندکردن به سوی آسمان. قول دوم - به معنای مرگ است. بنا به قول اول، نظم کلام مستقیم و راست است و تقدیم و تأخیری در آن روی نمی‌دهد، و معنای «مُتَوَفِّيكَ» این است: تو را از زمین به تمامی بر می‌گیرم بدون آنکه یهود کمترین دسترسی به تو داشته باشند. از «توفی» آمده، که به معنای گرفتن چیزی به تمام و کمال است. این قول حسن و ابن جریح و ابن قتیبه ﴿فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ﴾ (مائده / ۱۱۷): «پس چون مرا برگزفتی، تو خود مراقب آنان بودی». یعنی وقتی مرا به آسمان بلند کردی بدون آنکه مرا بمیرانی، چون یهود بعد از بلندشدن عیسی، کسی دیگر را به اشتباه به جای او دار زدند نه پس از مرگ او. و بنا به قول دوم، در آیه تقدیم و تأخیر روی می‌دهد که تقدیر آن، چنین است. من تو را به سوی خود بلند می‌کنم و تو را از کافران پاک می‌کنم و بعد از آن تو را می‌میرانم. این قول فراء و زجاج در میان متأخرین است. به «غریب القرآن» ص ۳۴۶؛ «معانی القرآن» اثر فراء ۲۱۹/۱؛ طبری ۴۵۵/۶-۴۶۲؛ «زاد المسیر» ۳۹۶/۱ - ۳۹۷؛ و «تفسیر ابن کثیر» ۳۸/۲-۳۹ مراجعه کنید. در کتاب «فوائد فی مشکل القرآن» اثر عز بن عبدالسلام ص ۱۰۵ آمده است: اجماع منعقد است بر اینکه خداوند او را به حالت مرده به سوی آسمان بلند نکرد بلکه همه علما اجماع کرده‌اند بر اینکه او را به حالت زنده به سوی آسمان بلند کرد.

ششم - تصریح به علو مطلق که بر تمامی مراتب علو و بلندی از لحاظ ذات و منزلت و شرف دلالت می‌کند، مانند این فرموده خداوند متعال:

﴿ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴾ (بقره / ۲۵۵)

«او والای بزرگ است».

﴿ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴾ (سبأ / ۲۳)

«او بلندمرتبه و بزرگ است».

﴿ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ ﴾ (شوری / ۵۱)

«همانا او والامقام حکیم است».

هفتم - تصریح به فرو فرستادن قرآن از جانب خدا، مانند آیات زیر:

﴿ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴾ (زمر / ۱)

«فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست‌ناپذیر حکیم است».

﴿ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴾ (غافر / ۲)

«فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست‌ناپذیر دانا است».

﴿ تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴾ (فصلت / ۲)

«[این کتاب] فرو فرستاده از جانب [خدای] هستی‌بخش مهربان است».

﴿ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ ﴾ (فصلت / ۴۲)

«فرو فرستاده از جانب [خدای] حکیم ستوده است».

﴿ قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ ﴾ (نحل / ۱۰۲)

«بگو آن را روح القدس از طرف پروردگارت به حق نازل کرده».

﴿ حَمِّ وَالْكِتَابِ الْمُمِينِ ﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبْرَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ ﴿٥﴾

﴿ حاء میم، سوگند به [این] کتاب روشنگر. همانا ما آن را در شبی مبارک نازل کردیم، که ما [همواره] بیم‌دهنده بوده‌ایم. در آن [شب] هر کار حکیمانه‌ای از هم جدا و تدبیر می‌گردد. امری از جانب ماست، همانا ما فرستنده [پیامبران] بوده‌ایم.﴾

هشتم - تصریح به اینکه برخی از آفریده‌ها نزد خداوند است و برخی از آنها به نسبت برخی دیگر به خداوند نزدیک‌ترند؛ مثلاً خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ ﴾ (اعراف / ۲۰۶)

۱- حافظ ابن کثیر در تفسیر این آیه می‌گوید: خداوند متعال راجع به قرآن عظیم چنین خبر می‌دهد که آن را در شبی مبارک - که همان شب قدر است - نازل کرده، همان طور که می‌فرماید: ﴿ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ ﴾ (قدر / ۱): «همانا ما آن را در شب قدر فرو فرستادیم». شب قدر هم در ماه رمضان است. همچنان که خدا می‌فرماید: ﴿ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ ... ﴾ «ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است ...». هر کس بگوید: شب قدر، در نیمه ماه شعبان است: آن گونه که از عکرمه روایت شده - به خطا رفته است، چون نص قرآن بیان می‌دارد که در ماه رمضان است، و حدیثی که عبدالله بن صالح، از لیث، از عقیل، از زهری روایت کرده که وی گوید: عثمان بن محمد بن مغیره بن اخنس به من خبر داده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «تقطع الآجال من شعبان إلى شعبان حتى إن الرجل لينكح ويولد له وقد أخرج اسمه في الموتى» «مدت‌های معین مرگ از این شعبان تا شعبان آینده مقرر شده‌اند تا جایی که کسی نکاح می‌کند و فرزندی از او به دنیا می‌آید و حال آن که نامش در لیست مردگان است». این حدیث مرسل است و مانند این حدیث با نصوص صریح نمی‌توان معارضه کند. آیه ﴿ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ﴾ یعنی: در شب قدر تمام امور مربوط به آن سال از قبیل زمان‌های مرگ، رزق و روزی‌ها و دیگر چیزها از لوح محفوظ جدا و تدبیر می‌گردد. همین قول از ابن عمر، مجاهد، ابومالک، ضحاک و افراد زیادی از سلف صالح روایت شده است. گویم: روایت عثمان بن محمد بن مغیره را طبری در «جامع البیان» ۱۰۹/۲۵؛ و بغوی در «معالم التنزیل» ۱۴۸/۴-۱۴۹ آن را روایت کرده‌اند و سیوطی در «الدر المنثور»، ۴۰۱/۷ آن را به بیهقی در «شعب الإیمان» نسبت داده است. لازم به ذکر است که نسائی درباره عثمان بن محمد می‌گوید: او آن چنان قوی نیست.

«به یقین، کسانی که نزد پروردگار تو [مقرب] هستند».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ﴾ (انبیاء / ۱۹)

«و هر که در آسمان‌ها و زمین است از آن اوست، و کسانی که در محضر اویند».
پس میان «من له» و «من عنده» فرق گذاشته که «من له» برای عموم مخلوقات است و «من عنده» مخصوص برخی از بندگان و مخلوقات خداوند است.

پیامبر ﷺ هم راجع به کتابی که خداوند متعال بر خود نوشته می‌فرماید: «أَنَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَ الْعَرْشِ^۱»: «آن نزد خدا بر فراز عرش است».

نهم - تصریح به اینکه خداوند متعال در آسمان است. این امر نزد مفسران اهل سنت براساس یکی از این دو رأی است: یا «فی» به معنای «علی» است، و یا منظور از آسمان، بلندی است. که در این امر اختلاف نظر ندارند و حمل آن بر چیز دیگری جایز نیست.

دهم - تصریح به استواء که همراه با ادات «علی» آمده و این استواء چون با ادات «علی» آمده به عرش اختصاص دارد؛ عرشی که بر بالای تمامی آفریده‌ها قرار دارد.
یازدهم - تصریح به بلند کردن دستان به سوی خداوند متعال، مانند این فرموده پیامبر ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ يَسْتَحِي مِنْ عِبْدِهِ إِذَا رَفَعَ إِلَيْهِ يَدَيْهِ أَنْ يَرُدَّهُمَا صَفْرًا^۲»: «همانا خداوند از

۱- تخریح آن قبلاً ذکر شد.

۲- در نسخه خطی (ب)، «بردهما» آمده است.

۳- احمد در مسند خود، ۴۳۸/۵؛ ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۳۴۰/۱۰؛ خطیب در تاریخ خود، ۲۳۵/۳-۲۳۶ و ۳۱۷/۸؛ بغوی به شماره: ۳۸۵؛ ابوداود به شماره: ۱۴۸۸؛ ترمذی به شماره: ۳۵۵۱؛ و ابن ماجه به شماره: ۳۸۶۵ آن را از طریق روایت سلمان آورده‌اند. ابن حبان به شماره‌های: ۲۳۹۹ و ۲۴۰۰؛ و حاکم در المستدرک ۴۹۷/۱ آن را صحیح دانسته‌اند و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح» ۱۲۱/۱۱ آن را حسن دانسته است. روایت انس که عبدالرزاق در «المصنف» به شماره: ۱۹۶۴۸؛

بنده‌اش حیا دارد که دستش را موقعی که به سوی او بلند می‌کند، خالی بر گرداند». قائل شدن به اینکه علو و بلندی فقط قبله دعاست، به طور بدیهی و به وسیله فطرت باطل است، و این را هر دعاکننده‌ای از درون خود می‌داند همچنان که *إِنْ شَاءَ اللَّهُ* بعداً می‌آید.

دوازدهم - تصریح به پایین آمدن خداوند در هر شب به آسمان دنیا. نزول معقول نزد تمامی امت‌ها تنها از بالا به پائین است.

سیزدهم - اشاره حسی به خداوند به علو و بلندی است؛ همچنان که کسی نسبت به خدا و آنچه که برای خدا واجب، یا بر او ممتنع و محال است، از تمامی بشر عالم‌تر می‌باشد، به این اشاره کرده، در آن گردهمایی بزرگی که مانند آن برای احدی پیش نیامده، در آن روز بزرگ و در آن مکان بزرگ^۱. پیامبر *ﷺ* به آنان گفت: «أنتم مسؤولون عني، فماذا أنتم قائلون؟» «از شما راجع به من سؤال خواهد شد، در جواب چه می‌گویید؟» گفتند: گواهی می‌دهیم که تو رسالت را ابلاغ کردی و آن را به تمام و کمال ادا نمودی و بندگان خدا را نصیحت و خیر خواهی نمودی. آنگاه پیامبر *ﷺ* انگشت مبارکش را به سوی آسمان بلند کرد؛ انگشتش را به سوی کسی که بالای انگشتان و بالای همه چیز است، بلند کرد و فرمود: «اللَّهُم اشهد^۲»: «خدایا! گواه باش». گویی ما آن انگشت مبارک را در حالی که به سوی خدا بلند شده، و آن زبان مبارک را مشاهده می‌کنیم که او به

و بغوی به شماره: ۱۳۸۶ آن را روایت کرده‌اند، شاهی برای آن است. در سند آن، ابان بن ابی عباس هست که ضعیف می‌باشد، و دیگر روایانش ثقه‌اند. پس این روایت به کمک روایت قبلی، حسن است. حاکم در «المستدرک»، ۱/۴۹۷-۴۹۸ آن را از طریق عامر بن یساف، از حفص بن عمر بن عبدالله انصاری، از انس روایت کرده، و اسناد آن را صحیح دانسته است. ذهبی در دنباله آن می‌گوید: عامر، دارای روایت‌های منکری است.

۱- از عبارت: «که مانند آن برای احدی پیش نیامده...» تا اینجا از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.
 ۲- قسمتی از حدیث طولانی جابر در خصوص حجة الوداع پیامبر *ﷺ* است که مسلم به شماره: ۱۲۱۸؛ ابوداود به شماره: ۱۹۰۵؛ ابن ماجه به شماره: ۳۰۷۴؛ دارمی در سنن خود، ج ۲ صفحات ۴۵-۴۹؛ ابن جارود به شماره: ۴۶۹؛ بیهقی در «السنن الکبری»، ج ۵، ص ۸؛ و ابن خزیمه در صحیح خود، به شماره: ۲۸۰۹ آن را روایت کرده‌اند.

کسی که انگشت را به سویش بلند کرده، می‌فرماید: «اللهم اشهد»: «خدایا گواه باش». گواهی می‌دهیم که او پیام روشنگر را ابلاغ نمود و رسالت پروردگارش را بدان صورتی که امر شده به تمام و کمال ادا نمود و نهایت نصیحت و خیرخواهی را در حق امتش انجام داد. پس با وجود بیان و تبلیغ و توضیح پیامبر نیازی به موشکافی موشکافان و لاف‌زنی لاف‌زنان نیست. والحمد لله رب العالمین.

چهاردهم - تصریح به لفظ «أین» مانند فرموده عالم‌ترین مخلوقات نسبت به خدا و خیرخواه‌ترین انسانها نسبت به امتش و فصیح‌ترین انسانها از معنای صحیح، با لفظی که به هیچ وجه باطلی در آن راه ندارد، آنجا که می‌فرماید: «أین الله^۱»: «خدا کجاست؟». که این فرموده را در چندین جا اظهار داشته است.

پانزدهم - گواهی دادن پیامبر ﷺ به ایمان کسی که گفت: همانا پروردگارش در آسمان است.

شانزدهم - خبر دادن خداوند متعال از فرعون که او قصد بالا رفتن به آسمان را داشت تا از خدای موسی اطلاع یابد. او موسی را تکذیب نمود وقتی به او خبر داد که خداوند سبحان بالای آسمان‌هاست، پس فرعون گفت:

۱- مسلم در مبحث «فی المساجد و موضع الصلاة فیها»، باب «تحريم الکلام فی الصلاة و نسخ ما کان من إباحته»، به شماره: ۵۳۷؛ ابوداود در مبحث «فی الصلاة»، باب «تشمیت العاطس فی الصلاة»، به شماره: ۹۳۰؛ نسائی در «الکبری»، در مبحث «فی الصلاة»، باب «الکلام فی الصلاة» ج ۳ صفحات ۱۴-۱۹؛ احمد در مسند خود، ج ۵، صص ۴۴۷ و ۴۴۸؛ ابن ابی شیبیه ۱۹/۱۱-۲۰؛ طیالسی به شماره: ۱۱۰۵؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۴۸۹؛ بیهقی در «الأسماء والصفات»، ص ۴۲۲، و در سنن خود، ۳۸۷/۷؛ دارمی در «الرد علی الجهمیة»، صص ۲۱ و ۲۲؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹، شماره‌های: ۹۳۷ و ۹۳۸ از طریق روایت معاویه بن حکم سلمی آن را روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ به کنیزی گفت: «أین الله»: «خدا کجاست؟» جاریه گفت: در آسمان است. پیامبر ﷺ فرمود: «من أنا؟»: «من کیستم؟» جاریه گفت: تو فرستاده خدا هستی. پیامبر ﷺ فرمود: «أعتقها فإنها مؤمنة»: «او را آزاد کن، چون او مؤمن است».

﴿يَهْمَنُنْ أَبْنِ لِي صِرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ﴾ ﴿أَسْبَابَ السَّمَوَاتِ فَأَطَّلِعُ إِلَىٰ آلِهِ
مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَذِبًا﴾ (غافر / ۳۶-۳۷)

«ای هامان! برای من بنای مرتفعی بساز، شاید من به آن راهها دست یابم؛ راههای آسمان‌ها، تا از خدای موسی اطلاعی حاصل کنم. همانا من او را سخت دروغ‌پرداز می‌پندارم».

پس هر کس از جهمیہ علو و بلندی خدا را نفی کند، فرعونی است و هر کس آن را اثبات نماید، موسی و محمدی است.

هفدهم - خبر دادن پیامبر ﷺ که او میان موسی عليه السلام و میان پروردگارش در شب معراج به خاطر کم کردن نماز رفت و آمد کرد، که به سوی پروردگارش بالا می‌رفت و سپس به سوی موسی بازگشت و این کار را چندین بار انجام داد.^۱

هیجدهم - نصوص قرآن و سنت که بر رؤیت خداوند متعال برای اهل بهشت دلالت می‌کنند، و خبر دادن پیامبر ﷺ که بهشتیان پروردگارش را عین دیدن خورشید و ماه در شب چهارده که آسمان صاف باشد، می‌بینند. آنان خدا را فقط از طرف بالایشان می‌بینند همچنان که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «بينا أهل الجنة في نعيمهم، إذ سطح لهم نور، فرفعوا رؤوسهم، فإذا الجبار جل جلاله قد أشرف عليهم من فوقهم، وقال: يا أهل الجنة، سلام عليكم، ثم قرأ قوله تعالى: ﴿سَلِّمٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾ (یس / ۵۸) ثم يتواری عنهم، وتبقى رحمة وبركته عليهم في ديارهم»: «در حالی که بهشتیان در نعمت‌هایشان در بهشت به سر می‌برند، ناگهان نوری برایشان می‌درخشد، آنان سرشان را بلند می‌کنند می‌بینند که خداوند جبار - جل جلاله - از بالایشان بر آنان اشراف یافته و می‌فرماید: ای اهل بهشت! سلام بر شما! سپس این آیه را خواند: ﴿سَلِّمٌ قَوْلًا مِّن رَّبِّ رَحِيمٍ﴾ (یس / ۵۸): «[آنها را] سلامی است که سخنی از پروردگار مهربان است». سپس خداوند از آنان ناپدید می‌شود

۱- متفق علیه، تخریج آن قبلاً آورده شد.

و رحمت و برکتش در دیارشان می ماند». امام احمد در «المسند» و دیگران از طریق روایت جابر رضی الله عنه آن را روایت کرده اند.^۱

انکار فوق بودن تحقق پیدا نمی کند مگر با انکار رؤیت خدا، به همین خاطر جهیمیه هر دو را نفی کرده اند ولی اهل سنت هر دو را با هم تصدیق نموده و به هر دو اقرار نموده اند، و کسی که رؤیت خدا را اثبات نموده و علو و بلندی خدا را نفی نموده، دودل و مردد است نه به این طرف کاملاً پیوسته و نه به آن طرف. این انواع ادله اگر به طور مفصل آورده شوند و جزئیاتشان آورده شوند، به هزار دلیل می رسند. تأویل کننده باید جواب تمامی این ادله را بدهد! اما بعید است که بتواند جواب درست حتی بعضی از آنها را بدهد!

سخنان سلف صالح در خصوص اثبات صفت علو و بلندی خدا:

سخنان سلف صالح در خصوص اثبات صفت علو و بلندی خدا خیلی زیادند؛ از جمله: شیخ الاسلام ابواسماعیل انصاری در کتابش «الفاروق»^۲ با سند خود تا ابومطیع بلخی نقل کرده که او از ابوحنیفه درباره کسی که گفته نمی دانم پروردگرم در آسمان است یا در زمین؟ پرسید، ابوحنیفه در پاسخ گفت: او کفر ورزیده، چون خداوند متعال فرموده است:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (طه / ۵)

«خدای رحمان بر عرش استوا یافت».

و عرش خدا بالای هفت طبقه آسمان است. گویم: اگر بگویند: خداوند بر روی عرش است ولی بگویند: نمی دانم عرش در آسمان است یا در زمین؟ ابوحنیفه می گفت: او کفر ورزیده است، چون انکار کرده که خداوند در آسمان است، و هر کس انکار کند

۱- سند آن به خاطر ضعف ابوعاصم عبادانی، ضعیف است. شیخ او در این روایت، فضل بن عیسی بن ابان رقاشی است. این روایت در «مسند احمد» نیست، و تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- امام ذهبی در کتاب «العلو» ص ۱۰۳ کلام ابوحنیفه را نقل کرده و آن را به کتاب «الفاروق» نسبت داده است، و شیخ علی قاری در کتاب «شرح الفقه الأكبر»، ص ۱۷۱ آن را از شارح نقل کرده است.

که خدا در آسمان است، کفر ورزیده است. دیگران افزوده‌اند: چون خداوند در بالای همه چیز است و او از بالا فرا خوانده می‌شود نه از پایین.

به کسانی که به مذهب ابوحنیفه انتساب دارند و علو و بلندی خدا را انکار می‌کنند، توجهی نمی‌شود، چون گروههایی از معتزله و غیرمعتزله به مذهب ابوحنیفه انتساب دارند در حالی که در بسیاری از اعتقادات ابوحنیفه با وی مخالفت دارند. افرادی هم به مالک و شافعی و احمد انتساب دارند که در برخی اعتقادات این بزرگواران با آنان مخالف‌اند. داستان ابویوسف راجع به طلب توبه بشر مریسی وقتی که انکار کرد که خداوند بالای عرش است، مشهور است. عبدالرحمن بن ابی حاتم و دیگران این داستان را نقل نموده‌اند. هر کس «فوق» را چنین تأویل نماید که خداوند از بندگانش برتر و افضل است، و او از عرش برتر و افضل است همچنان که گفته می‌شود: «الأمیر فوق الوزير»: «امیر برتر از وزیر است» و «الدینار فوق الدرهم»: «دینار برتر از درهم است». این چیزی است که عقل‌های سلیم از آن نفرت دارند و دل‌های سالم و پاک از آن بیزارند. چون کسی که از همان ابتدا می‌گوید: خداوند از بندگانش برتر است، و او از عرش خود برتر است، این گفته از جنس این گفته‌اش است: برف، سرد است؛ آتش، گرم است؛ خورشید، نورانی‌تر از چراغ است؛ آسمان بالاتر از سقف خانه است؛ کوه از سنگریزه سنگین‌تر است؛ رسول خدا ﷺ از فلان یهودی برتر است؛ و آسمان بالای زمین است. در این گفته‌ها هیچ تمجید و ستایش و تعظیم و مدح و ثنایی نیست، بلکه این از پست‌ترین کلام است پس چگونه لایق و سزاوار کلام خداوند است، کلامی که اگر انس و جن جمع شوند تا مانند آن را بیاورند، نمی‌توانند مانند آن را بیاورند هر چند پشتیبان و مددکار همدیگر باشند. بلکه در این صورت در این گفته، نسبت دادن نقص به خداوند است، همان طور که در ضرب‌المثل زیر گفته شده است:

ألم تری أنّ السیف ینقص قدره
إذا قیل إن السیف أمضی من العصا^۱

۱- این بیت را ثعالبی در «تنمة الیتیمیة» ۵ / ۲۹۹ با یک بیت قبل از آن آورده است:

«مگر نمی بینی که شمشیر ارزشش کم می شود وقتی گفته شود: همانا شمشیر برنده تر از عصا است؟».

اگر کسی بگوید: گوهر برتر از پوست پیاز و پوست ماهی است! قطعاً انسانهای عاقل به او می خندند، چون میان آنها تفاوت زیادی هست. تفاوت میان خالق و مخلوق بسیار بزرگتر و بزرگتر است. برخلاف زمانی که موقعیت اقتضای آن را کند، به اینکه به عنوان احتجاج بر باطل گرا باشد همان طور که در گفته یوسف صدیق علیه السلام آمده است:

﴿أَرْيَا بِي مُتَفَرِّقُونَ خَيْرًا أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾ (یوسف / ۳۹)

«آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه قهار؟».

و مانند این آیه:

﴿إِنَّ اللَّهَ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (نمل / ۵۹)

«آیا خدا بهتر است یا آنچه [با او] شریک می کنند؟».

و مانند این فرموده خداوند بلندمرتبه:

﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾ (طه / ۷۳)

«و خداوند بهتر و پایدارتر است».

این معنا از فوق بودن خدا در ضمن ثبوت فوق بودن مطلق از تمامی جهات ثابت می شود، چون خداوند سبحان فوق بودن چیرگی و قهر، فوق بودن منزلت و فوق بودن ذات را دارد، و هر کس برخی از اینها را اثبات و برخی را نفی نماید، نسبت نقص به خدا داده است.

متی ما أقل مولای أفضل منهم أكن للذی فضلته منتقضا

هرگاه که بگویم مولای من از آنها بهتر است در حق آن کس که او را فضیلت داده ام کوتاهی روا داشته ام.

و این دو بیت را به ابو درهم بندنچی نسبت داده است.

علو و بلندی خداوند متعال از همه جهات، مطلق است. اگر بگویند: خداوند فقط علو و بلندی مکان دارد نه علو و بلندی مکان، در جواب باید گفت که مکان، تأیث مکان است همان طور که منزلت، تأیث منزل می‌باشد. پس لفظ «مکانة و منزلة» در مکانهای جسمانی و روحانی استعمال می‌شوند همان طور که لفظ «مکان و منزل» در مکانهای جسمانی استعمال می‌شوند. اگر گفته شود: تو در دل‌های ما منزلتی داری، و منزلت فلانی در دلها و درون‌هایمان از منزلت فلانی، عظیم‌تر است همان طور که در اثر آمده است:

«هر گاه یکی از شما دوست داشت که بداند منزلتش نزد خدا چگونه است، به منزلت خدا در دلش نگاه کند، چون خداوند منزلتی را برای بنده در نزد خود قائل می‌شود که بنده آن را برای خدا در دلش قائل می‌شود». عبارت: «منزلت خدا در دلش» عبارت است از معرفت و محبت و تعظیم خدا و مانند آنها که در دلش است. پس وقتی دانسته شد که «المکانة والمنزلة» تأیث مکان و منزل است، و مؤنث هم در لفظ و معنا فرع مذکر و تابع آن است، علو و بلندی که در ذهن می‌باشد تابع و پیرو علو و بلندی حقیقی است؛ اگر مطابق هم باشند، در آن صورت حق است و اگر چنین نباشد، باطل است.

اگر گفته شود: منظور، برتری خدا در دلهاست، و خداوند از هر چیزی در دلها برتر است، در جواب گفته می‌شود: به همین صورت است، و این علو مطابق علو و بلندی ذات خدا بر هر چیز است. پس اگر ذات خدا بالای هر چیزی نباشد، برتری خدا در دلها مطابق نیست. این درست مانند آن است که کسی چیزی را برتر قرار دهد که در واقع برتر نیست.

۱- مؤلف، کلمه «أثر» را بر کلام مأثور سلف صالح اطلاق کرده همان طور که اصطلاح فقها، همین است، چون متنی که آورده، حدیث نیست.

ثبوت علو و بلندی خداوند سبحان به وسیله عقل از چندین راه:

علو و بلندی خداوند سبحان همان طور که به وسیله دلیل نقلی ثابت است، به همان صورت به وسیله عقل و فطرت هم ثابت است. اما ثبوت علو و بلندی خدا به وسیله عقل از چندین راه است:

اول - علم بدیهی و قطعی به اینکه دو موجود از دو حال خارج نیست: یا یکی از آن دو موجود در دیگری سرایت دارد و با آن آمیخته است و به موجود دیگر قائم است مانند صفات، و یا قائم به ذات خود است و از موجود دیگر جداست.

دوم - وقتی خدا عالم را آفرید، یا مخلوقات در داخل ذات خدا بودند و یا در خارج ذات خدا. حالت اولی که بنا به اتفاق همه باطل است؛ و اما دومی هم باطل است، چون مستلزم آن است که خداوند محل چیزهای پست و پلید باشد. خداوند از آن بسیار برتر و والاتر و منزّه است.

و دوم، عقل مقتضی آن است که عالم، خارج از ذات خدا واقع است. یعنی عالم و خدا از هم جدا هستند. بنا براین جدایی عالم از خدا واجب گردید؛ زیرا قایل شدن به اینکه خداوند به عالم نجسبیده است و خدا از عالم جدا هم نیست، قول غیرمعقولی است.

سوم - قائل شدن به اینکه خداوند متعال نه در داخل عالم است و نه در خارج آن، مقتضی نفی وجود خدا به طور کلی است، چون این چیز غیرمعقولی است و یک موجود یا در داخل عالم است و یا در خارج آن. اول باطل است، پس تنها این می ماند که خداوند خارج از عالم باشد؛ در نتیجه جدایی خدا از عالم لازم می شود.

اما راجع به ثبوت علو و بلندی خداوند به وسیله فطرت باید گفت که تمامی انسانها با سرشتها و قلبهای سالمشان دستهای خویش را هنگام دعا بلند می کنند و هنگام تضرع و زاری به سوی خداوند متعال با قلبهایشان جهت علو را قصد می کنند. محمد بن طاهر مقدسی آورده که شیخ ابوجعفر همدانی در مجلس استاد ابوالمعالی جوینی معروف به امام الحرمین حضور داشت، و او راجع به نفی صفت علو صحبت می کرد و می گفت: خداوند بود و عرشی وجود نداشت و اینک خداوند به آن صورتی که قبلاً بوده می باشد،

پس شیخ ابوجعفر گفت: ای استاد راجع به این ضرورتی که ما در دل‌هایمان احساس می‌کنیم به ما خبر بده؛ چون هیچ عارفی هرگز نمی‌گوید: یا الله، مگر اینکه در دلش ضرورتی را احساس می‌کند که علو و بلندی خدا را می‌طلبد و به راست و چپ توجه نمی‌کند، پس چگونه ما این ضرورت را از درون‌مان دور کنیم؟ راوی گوید: آنگاه ابوالمعالی بر سر خود زد و پایین افتاد! و به گمانم گفت: و گریه کرد و گفت: همدانی^۱ مرا به حیرت انداخت! همدانی مرا به حیرت انداخت! شیخ ابوجعفر همدانی منظورش این بود که این مطلب، امری است که خداوند بندگانش را بر آن سرشته است بدون اینکه آن را از معلمان دریافت دارند. در دل‌هایشان خواسته ضروری و بدیهی را احساس می‌کنند که به سوی خدا توجه می‌کند و خدا را در بلندی طلب می‌نماید.^۳

بر این دلیل عقلی اعتراض شده و بدیهی بودن آن انکار شده، چون جمهور عقلاء آن را انکار کرده‌اند، اگر این امر بدیهی می‌بود، در این قضیه میان عقلاء اختلاف نمی‌بود. پس این قضیه، قضیه‌ای وهمی و خیالی است.

جواب این اعتراض در جای خود به تفصیل بیان شده است ولی در اینجا اشاره کوتاهی به آن می‌نمایم، و آن این است که گفته می‌شود؛ همانا عقل اگر گفته شما را بپذیرد، به طریق اولی گفته ما را می‌پذیرد و اگر عقل گفته ما را نپذیرد به طریق اولی گفته شما را نمی‌پذیرد. پس اگر گفته ما از نظر عقلی باطل باشد، گفته شما باطل‌تر است

۱- او شیخ و امام و حافظ جهانگرد و زاهد، ابوجعفر محمد بن ابی علی حسن بن محمد بن عبدالله همدانی است. وی به سال ۴۴۰ هجری متولد شد. ابوجعفر همدانی از ائمه اهل اثر و از بزرگان اهل تصوف بود. او به سال ۵۳۱ هجری از دنیا درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۰ شماره: ۶۱ آمده است. این داستان را در کتابهای «العلو» اثر ذهبی، صص ۱۸۸-۱۸۹؛ و «طبقات السبکی»؛ ۱۹۰/۵ نگاه کنید.

۲- در نسخه خطی (أ)، همدانی مرا به حیرت انداخت، فقط یک بار آمده است.

۳- به «الفتاوی»، ۴/۴۴ و ۶۱ مراجعه کنید.

و اگر گفته شما از نظر عقلی درست و مقبول باشد، گفته ما از نظر عقلی به طریق اولی درست و مقبول است، چون ادعای ضرورت میان گفته ما و گفته شما مشترک است. همانا ما می‌گوییم: به ضرورت می‌دانیم که گفته شما باطل است و شما هم این سخن را می‌گویید. اگر بگویید: ضرورتی که به بطلان گفته ما حکم می‌کند یک امر وهمی است نه عقلی، ما هم در مقابل مثل این ادعای شما را می‌گوییم، و اکثر فطرت‌های مردم - که از ما و از شما نیستند - با ما در این گفته‌ی ما موافقت دارند. پس اگر حکم فطرت‌های بنی آدم مقبول باشد، ما بر شما پیروز می‌شویم و گفته ما بر گفته شما ارجحیت دارد، و اگر حکم فطرت‌های بنی آدم مردود و غیرمقبول باشد، گفته شما به طور کلی باطل می‌شود، چون شما گفته‌تان را براساس آنچه که ادعا می‌کنید که آن مقدماتی هستند که به وسیله فطرت آدمی معلوم‌اند، بنا می‌کنید. همچنین دلایل عقلی شما نیز باطل می‌شود، و دلیل نقلی که پیامبران آورده‌اند، ما داریم نه شما. سپس در این صورت دلیل نقلی تنها مختص به ماست و شما دلیل نقلی را ندارید و عقل هم که میان ما و شما مشترک است. اگر بگویید: اکثر عقلاء گفته ما را می‌گویند، در جواب گفته می‌شود: قضیه چنین نیست، چون کسانی که تصریح می‌کنند که سازنده عالم، بالای عالم نیست و بالای عالم موجودی نیست، و خدا از عالم جدا نیست و با عالم هم آمیخته نیست، اینان گروهی از اهل نظر و عقل‌گرایان‌اند، و اولین کسی که این اعتقاد در اسلام از وی سراغ هست، جهم بن صفوان و پیروانش می‌باشد.

خطای کسی که گمان کرده که آسمان قبله‌ی دعاست:

بر دلیل فطری این اعتراض وارد شده اگر انسان با فطرت خود موقع دعا رو به آسمان می‌کند، بدین خاطر است که آسمان قبله دعاست همچنان که کعبه، قبله نماز است سپس این امر با قرارداد پیشانی بر روی زمین نقض می‌شود با وجودی که کعبه در جهت زمین نیست. در پاسخ به این اعتراض از چندین جهت جواب داده شده است: اول - این گفته شما که آسمان قبله دعاست، هیچ یک از سلف این امت آن را نگفته و خداوند دلیل و برهانی در این زمینه فرو نرستاده است. این مطلبی که شما می‌گویید از

امور شرعی و دینی است، پس جایز نیست که بر تمامی سلف و علمای امت اسلام پوشیده شده باشد.

دوم - قبله دعا، همان قبله نماز است، چون مستحب است که دعاکننده موقع دعا رو به قبله کند، و پیامبر ﷺ موقع دعا در جاهای زیادی رو به قبله می‌کرد؛^۱ پس هر کس بگوید: دعا قبله‌ای غیر از قبله نماز دارد، یا اینکه دعا دو قبله دارد: یکی کعبه و دیگری آسمان او در دین بدعت ایجاد کرده و با جماعت مسلمانان مخالفت کرده است.

سوم - قبله آن است که عبادتگذار چهره‌اش را رو به آن قرار می‌دهد همچنان که در نماز و دعا و ذکر و ذبح رو به کعبه می‌شود، و همان طور که شخص در حال جان‌کندن و شخص مدفون را رو به قبله قرار می‌دهند و به همین خاطر کعبه «وجهة» نامیده شده است. روی آوردن برخلاف پشت کردن است، چون روی آوردن با چهره است و پشت کردن با پشت می‌باشد، و جهتی که انسان با سر یا دستان یا پهلویش رو بروی آن قرار می‌گیرد، قبله نامیده نمی‌شود نه به صورت حقیقت و نه به صورت مجاز. پس اگر آسمان قبله دعا می‌بود، مشروع بود که فرد دعاکننده رویش را به سمت آسمان قرار بدهد، ولی این مشروع نیست، و جایی که دست به سوی آن بلند می‌شود، قبله نامیده نمی‌شود نه به صورت حقیقت و نه به صورت مجاز و چون قبله در دعا امری شرعی است و در این مورد فقط از شرایع پیروی می‌شود. پیامبران امر نکرده‌اند که فرد دعاکننده رویش را به طرف آسمان گرداند بلکه برعکس از آن نهی کرده‌اند، و معلوم است که توجه و روی آوردن به قلب است و پناهگاه و خواسته‌ای که فرد دعاکننده از درون خویش احساس می‌کند، امری فطری است که مسلمان و کافر، و عالم و جاهل آن را انجام می‌دهند و فرد گرفتار و در حال اضطراب و کسی که خدای را به فریاد می‌خواند این کار را زیاد انجام

۱- بخاری به شماره: ۳۹۶۰؛ و مسلم به شماره: (۱۷۹۴) (۱۱۰) آن را از طریق روایت ابن مسعود آورده‌اند که وی گفت: رسول خدا ﷺ رو به کعبه کرد و شش نفر از قریش را نفرین کرد. در همین باب روایتی را از عمر آورده‌اند و احمد در «المسند»، ۱۳۳/۶، ۱۸۰ و ۲۵۹ روایتی را از عایشه ذکر کرده است. همچنین احمد در «المسند»، ۲۴۳/۲ روایتی را از طفیل بن عمرو سدوسی نقل کرده است.

می دهد همچنان که انسان بر این سرشته است که وقتی گزندی به وی می رسد، خدای را بخواند و از وی طلب کمک نماید. در عین حال قبله چیزی است که نسخ و تغییر را می پذیرد همچنان که قبله از صخره به سوی کعبه تغییر یافت.^۱

قضیه روی آوردن به سمت بالا در دعا امری فطری است و کسی که رو به کعبه می کند می داند که خداوند متعال آنجا نیست برخلاف فرد دعاکننده، که وی رو به پروردگارش و آفریدگارش می کند و از وی امید رحمت را دارد که از جانب خدا فرو آید.

اما نقض با قراردادن پیشانی، چه نقض فاسدی است، چون کسی که پیشانی اش را بر زمین می نهد، قصدش خضوع همراه با ذلت و خواری برای کسی است که در بالای او قرار دارد نه با این قصد که به سوی او خم شود چون در زیرش است. این امر به قلب هیچ سجده کننده ای خطور نمی کند. اما از بشر مریسی نقل شده که از وی شنیده شده که موقع سجده می گفت: «سبحان ربی الأسفل»: «پاک و منزّه است پروردگار پایین تر من». خداوند از آنچه سمتگران و منکران می گویند بسیار برتر و والاتر است. کسی که نفی علو و بلندی خدا وی را به این حال و وضعیت می کشاند شایسته است که از دین خارج باشد اگر خداوند با رحمت خویش به کمک او نرسیده باشد، و هدایت و صلاح از امثال این شخص، بعید به نظر می رسد؛ خداوند متعال می فرماید:

﴿ وَنُقَلِّبُ أَفْعَدَتَهُمْ وَأَبْصَرَ لَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَ مَرَّةٍ ﴾ (انعام / ۱۱۰)

«و دل ها و دیدگان شان را به [خاطر عنادشان] بر می گردانیم [پس ایمان نمی آورند] همچنان که نخستین بار هم به آن ایمان نیاوردند».

در جای دیگر می فرماید:

۱- به روایت براء در صحیح بخاری به شماره های: ۴۰، ۳۹۹، ۴۴۸۶، ۴۴۹۲ و ۷۲۵۲؛ و سنن ترمذی به شماره: ۲۹۶۶، و به روایت ابن عمر در «الموطأ»، ۱/۱۹۵؛ صحیح بخاری به شماره های: ۴۰۳، ۴۴۸۸، ۴۴۹۰، ۴۴۹۱، ۴۴۹۳، ۴۴۹۴ و ۷۲۵۱؛ و صحیح مسلم به شماره: ۵۲۶ نگاه کنید.

﴿ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ ﴾ (صف / ۵)

«پس چون [از حق] برگشتند، خدا هم دل‌هایشان را برگرداند».

پس کسی که از ته دل طالب هدایت نباشد به وسیله محرومیت از بخشش و نعمت خدا مجازات می‌شود. از خداوند درخواست بخشش و عافیت را می‌نماییم. گفته طحاوی: «وقد أعجز عن الإحاطة خلقه» یعنی: آفریده‌های خدا از نظر علم و رؤیت و دیگر صورتهای احاطه به خداوند احاطه ندارند بلکه خداوند سبحان به هر چیزی احاطه دارد و هیچ چیز به او احاطه ندارد.

قوله: «و نقول: إن الله اتخذ إبراهيم خلیلاً، و کلم موسى تکمیلاً، إیماناً و تصدیقاً و تسلیماً». ترجمه: «و از روی ایمان و تصدیق و تسلیم می‌گوییم: همانا خداوند ابراهیم را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود گرفته، و با موسی به طرز خاصی سخن گفت».

خداوند ابراهیم را به عنوان خلیل و دوست صمیمی خود گرفت و با موسی به طرز خاصی سخن گفت.

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا ﴾ (نساء / ۱۲۵)

«خداوند، ابراهیم را دوست خود گرفت».

همچنین می‌فرماید:

﴿ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا ﴾ (نساء / ۱۶۴)

«خداوند با موسی به طرز خاصی سخن گفت».

خله، کمال محبت است. جهیمه حقیقت محبت را از دو جانب (یعنی خدا و ابراهیم یا هر بنده‌ای دیگر) انکار کرده‌اند با این پندار که محبت تنها زمانی است که میان مُجِب و محبوب مناسبتی باشد، و معلوم است که میان موجود قدیم و موجود حادث مناسبتی نیست که محبت را ایجاب کند.

آنان همچنین حقیقت سخن گفتن خدا با موسی را انکار کرده‌اند همان طور که قبلاً ذکر شد. اولین کسی که این بدعت را در اسلام ایجاد کرد، جعد بن درهم^۱ در اوایل قرن دوم هجری بود. پس خالد بن عبدالله قسری^۲ امیر عراق و خاورمیانه او را قربانی کرد و در روز عید قربان برای مردم خطبه خواند و گفت: ای مردم! قربانی کنید، خداوند قربانی‌هایتان را قبول فرماید! همانا من جعد بن درهم را قربانی می‌کنم، چون او گمان کرده که خداوند، ابراهیم را به دوست خود نگرفته و با موسی به طرز خاصی سخن نگفته است. سپس از منبر پایین آمد و او را سر برید^۳. این کار با فتوای علمای تابعین زمان خود

۱- جعد بن درهم جزو تابعین است. او انسانی مبتدع و گمراه بود. گمان می‌کرد که خداوند ابراهیم را دوست خود نگرفته و با موسی سخن نگفته است. پس بر سر همین عقیده در روز عید قربان کشته شد و داستان آن مشهور است. او اهل شام بود و تربیت شده مروان خر بود به همین خاطر به او، مروان جعدی می‌گفتند و به مروان منسوب شد. او استاد جهم بن صفوان بود؛ کسی که گروه جهمیه به او منسوب است. جهمیه معتقدند که ذات خداوند متعال در هر مکانی است. خداوند از آنچه می‌گویند بسیار والاتر و برتر است؛ نگا: «میزان الاعتدال»، ۳۹۹/۱؛ و «البدایة و النهایة»، ۱۹/۱۰.

۲- او امیر بزرگ، ابوهیثم خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد بن کرز، بجلی قسری و دمشقی، از جانب هشام بر عراق و خاورمیانه امیر بود. وی به سال ۱۲۶ هجری وفات یافت. ذهبی درباره‌اش می‌گوید: او انسانی بخشنده و بزرگ و عالی رتبه و از مردان شریف بود، اما ناصبی بود. ابن معین می‌گوید: او انسان بدی بود که گاهی در مورد علی سخنان نا زیبا بر زبان می‌آورد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۴۲۵/۴۳۲ آمده است.

۳- بخاری در «خلق افعال العباد» ص ۶۹؛ دارمی در «الرد علی الجهمیة»، ص ۱۱۳؛ و لالکائی در «شرح السنة»، ۳۱۹/۲ از طریق قاسم بن محمد، از عبدالرحمن بن محمد بن حبیب بن ابی حبیب، از پدرش، او هم از پدر بزرگش ... آن را روایت کرده‌اند. عبدالرحمن و پدرش شناخته شده نیستند. ابن ابی حاتم هم در کتاب «الرد علی الجهمیة» از طریق عیسی بن ابی عمران رملی آن را روایت کرده که عیسی بن ابی عمران گوید: ایوب بن سوید از سری بن یحیی برای ما نقل کرد که خالد قسری برای ما خطبه خواند ... و بقیه ماجرا را ذکر کرد. عیسی بن ابی عمران کسی است که ابن ابی حاتم با خط سیاه از وی نوشته است. پدرش به حدیث او نگاه کرد و گفت: حدیثش بر این دلالت دارد که او صادق و راستگو

- خداوند از آنان راضی باد! - صورت گرفت. خداوند به جای دین و دینداران جزای خیرش را دهد!

جهم بن صفوان این مذهب را از جعد گرفت و آن را آشکار کرد و بر سر آن مناظره و استدلال نمود و واژه «جهمیه» منسوب به اوست. سلم^۱ بن احوز فرمانده خراسان در خراسان او را کشت^۲. سپس این عقیده به معتزله پیروان عمرو بن عبید منتقل شد و اعتقادشان در زمان حکومت مأمون آشکار شد تا جایی که ائمه و بزرگواران اسلام مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار گرفتند و مأمون این بزرگواران را برای موافقت با آنان در این اعتقاد فرا خواند.

اصل این عقیده از مشرکان و ستاره پرستان گرفته شده، چون آنان انکار می کردند که ابراهیم، دوست خداست و موسی کلیم خداست؛ زیرا خله به معنای کمال محبتی است که محب را غرق در محبت کرده است همچنان که گفته شده است:

قد تخللت مسلک الروح منی و لذا سَمی الخلیل خلیلاً^۳

«به روح و جان من نفوذ کرده‌ای و به همین خاطر به دوست صمیمی، خلیل گفته

می شود».

نیست، در نتیجه روایت از او را ترک کرد؛ «الجرح و التعديل» ۲۸۴/۶. ایوب بن سوید هم احمد و بخاری و ابن معین و نسائی و ابوحاتم و دیگران وی را ضعیف دانسته‌اند.

۱- در اصل نسخه‌های خطی به «مسلم» تغییر یافته است. همچنین در نسخه چاپ شده از تاریخ طبری، ۳۳۰/۷ و مابعد آن حوادث سال ۱۲۸ هجری، به جای «سلم»، «مسلم» آمده است.

۲- این واقعه در سال ۱۲۸ هجری همراه حارث بن سریق روی داد. به انگیزه قتلش در کتاب «تاریخ الجهمیه و المعتزله» اثر قاسمی، صفحات ۱۲-۱۸، و شرح حال جهم در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ۲۶/۶ مراجعه کنید.

۳- به «روضة المحبین» اثر ابن قیم صفحات ۴۷-۴۹ مراجعه نمایید.

محبت و دوستی خدا آن گونه که لایق اوست:

اما محبت و دوستی خدا آن گونه که لایق اوست، همانند دیگر صفات خداست. حدیثی که در «صحیح» از ابوسعید خدری از پیامبر ﷺ ثابت شده، مدلول آیه فوق الذکر در این خصوص را تأیید می‌کند، آنجا که پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «لو كنت متخذاً من أهل الأرض خليلاً، لاتخذت أبا بكر خليلاً، ولكن صاحبكم خليل الله^۱». «اگر از میان مردمان روی زمین دوستی صمیمی را می‌گرفتم، قطعاً ابوبکر را دوست صمیمی خود می‌گرفتم. اما رفیق شما دوست صمیمی خداست». منظور خودش است.

در روایت دیگری آمده است: «إني أبرأ إلى كل خليل من خلته، ولو كنت متخذاً من أهل الأرض خليلاً لاتخذت أبا بكر خليلاً^۲». «همانا من به هر دوست صمیمی از دوستی‌اش براءت می‌جویم، و اگر من از میان مردم روی زمین دوستی صمیمی را برای خود می‌گرفتم قطعاً ابوبکر را به دوست صمیمی خود می‌گرفتم».

در روایت دیگری آمده است: «إن الله اتخذني خليلاً كما اتخذ إبراهيم خليلاً^۳». «همانا خداوند مرا به دوست صمیمی خود گرفت همان طور که ابراهیم را به دوست صمیمی خود گرفت».

پس پیامبر ﷺ روشن ساخت که در صلاحیت او نیست که از میان مخلوقات دوستی صمیمی را برای خود بگیرد، و بیان کرد که اگر این کار ممکن بود، قطعاً مستحق‌ترین فرد به این امر، ابوبکر صدیق بود، با وجودی که پیامبر ﷺ اظهار داشت که او اشخاص را دوست می‌دارد، مانند فرموده‌اش به معاذ^۴: «و الله إني لأحبك^۵». «به

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۴- این کلمه از نسخه خطی (ب) افتاده است.

۵- ابوداود به شماره: ۱۵۲۲؛ احمد در «المسند»، ۲۴۵/۵ و ۲۴۷؛ نسائی در سنن خود، ۵۳/۳، و در «الیوم و اللیلة»، به شماره: ۱۰۹؛ ابن سنی به شماره: ۱۹۸؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۶۹۰؛

خدا، من تو را دوست دارم». همچنین آن حضرت به انصار گفتند: که آنان را دوست دارد. زید بن حارثه و پسرش اسامه، محبوب رسول خدا ﷺ بودند. عمرو بن عاص به او گفت: چه کسی نزد تو از همه محبوب تر است؟ فرمود: «عایشه». گفت: از میان مردان چه کسی؟ فرمود: «أبوها»؛ «پدرش» یعنی ابوبکر صدیق.

خلة اخص محبت است:

پس معلوم شد که خله، اخص محبت است و کسی که دوست صمیمی کسی است، محب فقط او را دوست دارد و چیزی دیگری را دوست ندارد، چون اگر کس دیگری را دوست بدارد، او در محبت از آن غیر در مرتبه بعدی قرار گرفته و کمال خله شرکت را قبول نمی کند چون خاص محب است، و کمال توحید و کمال محبت هم در آن هست؛ به همین خاطر وقتی خداوند ابراهیم را به دوست صمیمی خود گرفت و ابراهیم از پروردگارش خواست که فرزند صالحی را به او عطا کند و خداوند هم اسماعیل را به او عطا کرد، این فرزند قسمتی از قلب ابراهیم را اشغال کرد، پس خلیل بر قلب خلیلش غبطه

ابو نعیم در «الحلیة»، ۱/۲۴۱ و ۵/۱۳۰؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۷ به شماره: ۱۱۰ از طریق روایت معاذ بن جبل آن را روایت کرده که رسول خدا ﷺ دست معاذ را گرفت و فرمود: «یا معاذ و الله انی لأحبک»: «ای معاذ! به خدا قسم، من تو را دوست دارم». آنگاه فرمود: «أوصیک یا معاذ لاتدعن فی دبر کل صلاة أن تقول: اللهم أعنی علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک»: «ای معاذ به تو توصیه می کنیم که پس از هر نمازی این دعا را رها نکنی: «اللهم أعنی علی ذکرک وشکرک وحسن عبادتک»: «خدایا مرا بر ذکر و شکرگذاری تو و عبادت نیک تو، یاری کن». اسناد آن صحیح است، و ابن خزیمه به شماره: ۷۵۱؛ ابن حبان به شماره: ۲۳۴۵؛ و حاکم در «المستدرک» ۱/۲۷۳ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم با آن موافقت نموده است.

۱- بخاری به شماره های: ۳۶۶۲ و ۴۳۵۸؛ مسلم به شماره: ۲۳۸۴؛ ترمذی به شماره: ۳۸۸۵؛ احمد در «المسند» ۲۰۳/۴، و در «الفضائل»، به شماره های: ۲۱۴، ۱۲۱۸ و ۱۶۳۷؛ سنائی در «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۸/۱۵۴ آمده؛ حاکم در «المستدرک»، ۴/۱۲؛ و بغوی به شماره: ۳۸۶۹ آن را روایت کرده اند.

خورد که در آن قلب، جای کس دیگری باشد، از این رو با ذبح اسماعیل، ابراهیم را امتحان کرد تا سیر خله در مقدم داشتن محبت خلیل خود بر محبت فرزندش آشکار شود. وقتی ابراهیم تسلیم فرمان پروردگارش شد و بر وظیفه خویش مصمم شد و تسلط خلیل بودن در اقدام به ذبح فرزندش جهت ترجیح محبت خلیلش بر محبت فرزندش آشکار شد، خداوند این مأموریت را از ابراهیم پس گرفت و او را به قربانی بزرگی باز خرید؛ زیرا مصلحت در ذبح از عزم و تصمیم جدی بر کار و مهیا کردن درون برای مأموریت بود، پس وقتی این مصلحت حاصل شد، خود ذبح به مفسده تبدیل می‌شود، از این رو ذبح اسماعیل در حق ابراهیم نسخ گردید و ذبایح و قربانی‌ها در میان پیروان ابراهیم تا روز قیامت، سنت شد.

همان طور که منزلت خلیل بودن که برای ابراهیم علیه السلام ثابت است. پیامبر ما صلی الله علیه و آله در آن با ابراهیم مشارکت دارد. همان طور که گفته شد. به همان صورت منزلت تکلیم که برای موسی علیه السلام ثابت است پیامبر ما صلی الله علیه و آله در آن با موسی مشارکت دارد همان طور که این امر در حدیث معراج ثابت شد.

پاسخ به اشکال و ابهام وارده در خصوص سلام ابراهیمی:

اینجا سؤال مشهوری هست و آن اینکه: پیامبر صلی الله علیه و آله برتر از ابراهیم علیه السلام است، پس چگونه برای پیامبر صلی الله علیه و آله درود و سلام خواسته می‌شود مانند درود و سلامی که برای ابراهیم بوده است، با وجودی که در اصل باید مشبه به برتر از مشبه باشد؟ و این دو چیز متناقض چگونه با هم جمع می‌شوند؟

علماء در پاسخ آن، جواب‌های متعددی ارائه داده‌اند که بسط و تفصیل آن در اینجا نمی‌گنجد.^۱

۱- شیخ علامه ابن قیم آن را به طور مفصل آورده و در کتاب «جلاء الافهام» صفحات ۲۱۹ و ۲۳۲ حق مطلب را ادا نموده است.

بهترین و نیکوترین جواب این است که: آل ابراهیم در میانشان پیامبرانی بوده‌اند که مانند آنان در میان آل محمد نیست، پس وقتی که برای محمد و آل محمد، درود و سلامی فرستاده می‌شود مانند درود و سلامی که برای ابراهیم و آل ابراهیم بوده در حالی که میانشان پیامبران بوده‌اند، برای آل محمد آنچه که لایق و شایسته آنان است، حاصل می‌شود، چون آنان به درجه پیامبران نمی‌رسند و فضیلت اضافی که برای پیامبران است، باقی می‌ماند.

پاسخ نیکوتر و بهتر از پاسخ فوق، این است که: پیامبر ما حضرت محمد ﷺ از میان آل ابراهیم و صد البته افضل آل ابراهیم است. پس گفته ما «کما صلیت علی آل ابراهیم»: «همچنان که بر آل ابراهیم درود فرستادی»، شامل درود و سلام بر پیامبر ﷺ و سایر پیامبران از ذریه و فرزندان ابراهیم می‌شود، بلکه شامل ابراهیم نیز می‌شود همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ (آل

عمران / ۳۳)

«همانا خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهانیان برگزید». پس ابراهیم و عمران در آل ابراهیم و آل عمران داخل هستند. همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِلَّا آلَ لُوطٍ لَّوْطٍ حَجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرِ﴾ (قمر / ۳۴)

«بجز خاندان لوط که به وقت سحر نجاتشان دادیم».

که در اینجا لوط در آل لوط داخل است. در جای دیگر خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿وَإِذْ نَجَّيْنَاكَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ﴾ (بقره / ۴۹)

«و [یاد کنید] آنگاه که شما را از فرعونیان نجات دادیم».

همچنین می‌فرماید:

﴿أَذِلُّوْا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ (غافر / ۴۶)

«فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب داخل کنید».

همانا فرعون در آل فرعون داخل است. به همین خاطر در اکثر روایات وارده درباره سلام و درود بر پیامبر ﷺ «کما صلیت علی آل ابراهیم» آمده و در بسیاری از این روایات، «کما صلیت علی ابراهیم» آمده و «کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم» وارد نشده مگر در روایات کمی^۱. علت امر فقط این است که در عبارت «کما صلیت علی ابراهیم» آل ابراهیم هم به تبع آن در آن داخل می‌شود. به همین صورت در عبارت «کما صلیت علی آل ابراهیم» پیامبر ﷺ در آل ابراهیم، داخل است.

همچنین وقتی ابووفی رضی الله عنه صدقه خود را برای پیامبر ﷺ آورد، پیامبر رضی الله عنه برایش دعا کرد و فرمود: «اللهم صلّ علی آل ابی اوفی^۲»: «بار خدایا! بر خاندان ابی اوفی درود بفرست». پس بنا بر روایت کسانی که درود ابراهیمی را چنین روایت کرده‌اند: «کما صلیت علی ابراهیم، و علی آل ابراهیم» پیامبر ﷺ در آنها داخل نمی‌شود چون ابراهیم و آل ابراهیم را جداگانه ذکر کرده است.^۳

۱- در روایت ابوسعید خدری جمع میان این دو عبارت، (یعنی کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم) وارد شده، همان طور که در «صحیح البخاری» به شماره‌های: ۴۷۹۸ و ۶۳۵۸ وجود دارد. همچنین در روایت کعب بن عجرة که احمد در مسند خود، ۴/۲۴۴؛ و بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ۱۴۷/۲ و ۱۴۸ آن را روایت کرده‌اند، و در روایت طلحة بن عبدالله که نسائی، ۳/۴۸ آن را آورده، و در روایت ابومسعود انصاری که دارقطنی، ۱/۳۵۵ آن را آورده، جمع میان دو عبارت مذکور آمده است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۱۴۹۷، ۴۱۶۶، ۶۳۳۲ و ۶۳۵۹؛ و مسلم به شماره: ۱۰۷۸ از طریق روایت عبدالله بن ابی اوفی آن را نقل کرده‌اند. ابوداود نیز به شماره: ۱۵۹۰؛ نسائی، ۵/۳۱؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۹۶؛ طیالسی به شماره: ۸۱۹؛ ابن خزیمه به شماره: ۲۳۴۵؛ احمد در «المسند» ۴/۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵ و ۳۸۳؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۴/۱۶۲؛ بغوی به شماره: ۱۵۶۶؛ بیهقی در سنن خود، ۲/۱۵۲؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۵/۹۶ آن را روایت کرده‌اند.

۳- از عبارت «بلکه آن شامل ابراهیم هم می‌شود» تا اینجا از نسخه خطی (ج) ساقط شده است.

خصایص و ویژگیهای خانه ابراهیم:

از آنجا که خانه ابراهیم علیه السلام عظیم‌ترین و مبارک‌ترین خانه‌های جهان به طور مطلق است، از این رو خداوند خصایص و ویژگیهایی را به آن اختصاص داده است؛ از جمله: خداوند در آن خانه، نبوت و کتاب را قرار داده است. پس بعد از ابراهیم هیچ پیامبری نمی‌آید مگر آنکه از اهل خانه اوست.

خداوند سبحان خانواده ابراهیم را پیشوایانی قرار داده که تا روز قیامت مردم را به فرمان خدا هدایت می‌کنند. پس هر کس از دوستان خدا که بعد از آنان داخل بهشت شده، تنها از راه آنان و به وسیله دعوت آنان داخل بهشت شده‌اند.

خداوند متعال از آن خانواده دو خلیل گرفته است همان طور که قبلاً ذکر شد.

خداوند بلندمرتبه صاحب این خانه را امام و پیشوای مردم قرار داده است؛ خداوند

متعال می‌فرماید:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

(بقره / ۱۲۴)

«من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم. [ابراهیم] گفت: از خاندانم چطور؟

[خداوند] فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد».

به دست ابراهیم بنای خانه خدا انجام گرفت؛ خانه‌ای که خداوند آن را محل برپایی

و گردهمایی مردم و مکان امن و امانی قرار داد و آن را قبله و حج مردمان قرار داد. بنا

براین پیدایش این خانه از طرف اهل گرامی خانه ابراهیم بوده است.

۱- ابن‌کثیر در تفسیر خود، ۱/۲۴۰ راجع به تفسیر این آیه می‌گوید: وقتی خداوند ابراهیم را امام و

پیشوا قرار داد، ابراهیم از خدا خواست که نسل بعد از او هم، امام و پیشوا باشند، آنگاه این جواب به

وی داده شده، و خداوند خبر داد که از میان نسل او، ستمکارانی خواهند بود، که عهد خدا به آنان

نمی‌رسد و امام و پیشوا نمی‌شوند، پس به آنان اقتدا نمی‌شود. دلیل اینکه خداوند درخواست ابراهیم را

اجابت نموده، این آیه در سوره عنکبوت است: ﴿وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ﴾ (عنکبوت / ۲۷):

«و در نسل او نبوت و کتاب قرار دادیم». پس هر پیامبری که بعد از ابراهیم خداوند او را فرستاده، و

هر کتابی که بعد از ابراهیم آن را نازل کرده، در میان نسل ابراهیم علیه السلام می‌باشد.

خدای متعال بندگانش را امر کرده که به اهل این خانه درود و سلام بفرستند. و دیگر خصایص و ویژگیهایی که برای خانه ابراهیم مطرح است.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِالْمَلَائِكَةِ وَالنَّبِيِّينَ، وَالْكِتَابِ الْمُنزَلِ عَلَى الْمُرْسَلِينَ، وَنَشْهَدُ أَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى الْحَقِّ الْمُبِينِ».

ترجمه: «و به فرشتگان و پیامبران و کتابهای نازل شده بر فرستادگان و رسولان ایمان داریم، و گواهی می‌دهیم که آنان بر حق روشن بوده‌اند».

وجوب ایمان به فرشتگان و پیامبران و کتابهای آسمانی:

شرح عبارت: این امور از ارکان ایمان هستند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ ﴾ (بقره / ۲۸۵)

«این پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان دارد و مؤمنان [نیز] همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران او ایمان دارند».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿ لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ ﴾ (بقره / ۱۷۷)

«نیکی [تنها] آن نیست که روی خود را به جانب مشرق و مغرب کنید، بلکه نیکی آن است که انسان به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب [های آسمانی] و پیامبران ایمان آورد».

پس خداوند سبحان، ایمان را، ایمان به این جمله قرار داده، و کسی را که به این جمله ایمان آورد، مؤمن نامیده است همان‌طور که کسی را که به این جمله کفر ورزد، کافر قرار داده است؛ آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْأَخِيرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾

(نساء / ۱۳۶)

«و هر که به خدا و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و فرستادگان او و روز واپسین کافر شود، بی گمان به گمراهی دوری افتاده است.»

پیامبر ﷺ در حدیثی که بر صحت آن اتفاق نظر وجود دارد؛ حدیث جبرئیل و سؤال وی از پیامبر ﷺ راجع به ایمان، در پاسخ به این سؤال می‌فرماید: «أَنْ تَتُؤْمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، وَتُؤْمِنَ بِالْقَدْرِ خَيْرُهُ وَشَرُّهُ»؛ «اینکه به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران خدا و روز واپسین ایمان بیاوری، و به قدر خیر و شر خدا ایمان آوری».

پس این اصولی بودند که پیامبران و فرستادگان - درود و سلام خداوند بر آنان باد! - بر آنها اتفاق نظر دارند، و کسی جز پیروان پیامبران به آنها ایمان حقیقی ندارد.

انکار حقیقت ایمان به خدا و کتابها و فرستادگان خدا از جانب فلاسفه:

اما دشمنان پیامبران و کسانی که راه آنان را پیموده‌اند از فلاسفه و مبتدعان، آنان در انکار و رد آنها مختلف و متفاوت‌اند. کسانی که از همه شدیدتر و بیشتر آن را انکار می‌کنند، فلاسفه هستند که در نزد کسانی که آنان را مورد تعظیم و احترام قرار می‌دهند، موسوم به حکماء هستند. به راستی هر کس از حقیقت گفتار و اعتقادشان آگاهی یابد، می‌داند که آنان به خدا و پیامبران و کتابها و فرشتگان خدا و به روز آخرت ایمان ندارند، چون اعتقاد آنان چنین است که خداوند سبحان، وجود مجردی است که ماهیت و حقیقتی ندارد، و نسبت به جزئیات امور علم و آگاهی ندارد، و هر موجودی که در خارج است، جزئی می‌باشد و از نظر آنان خداوند با قدرت و مشیت خود کار نمی‌کند. از نظر آنان عالم از ازل تا ابد لازم خداوند است هر چند آن را ساخته‌ی خدا می‌دانند. پس ادعای وجود صانع و مصالحه با مسلمانان تنها در لفظ است و به نظر آنها هیچ ساخته و آفریده و

موجودی که در قدرت خدا باشد، نیست و سمع و بصر و سایر صفات خدا را از او نفی می‌کنند، این است ایمانشان به خدا.

اما کتابهای آسمانی در نزد آنها، باید گفت که آنان خدا را به کلام متصف نمی‌کنند پس از نظر آنان خداوند متعال سخن نگفته و سخن نمی‌گوید، گفته‌ای را اظهار نکرده و اظهار نمی‌کند. و قرآن به نظر آنان فیضی است که از عقل فعالی لبریز شده و بر قلب بشری پاک طینت نشسته است که با سه ویژگی از نوع انسانی متمایز است:

۱. قوت و سرعت ادراک، تا علم بیشتری را از دیگران به دست آورد.
 ۲. قوت نفس، تا به وسیله آن در هیولی^۱ (ماده) عالم با تغییر یک شکل به شکلی دیگر تأثیر داشته باشد.
 ۳. قوت تخیل، تا به وسیله آن قوای عقلی را در اشکال محسوس تخیل نماید، و آن در نزد ایشان ملائکه است!
- به عقیده آنان در خارج ذاتی منفصل از عالم که بالا رود و پایین آید، برود و بیاید، ببیند و پیامبر را خطاب نماید، نیست بلکه از نظر آنان تنها امور ذهنی وجود دارند که وجود عینی و خارجی ندارند.

راجع به روز آخرت هم باید گفت که فلاسفه از همه مردم بیشتر و شدیدتر آن را تکذیب و انکار می‌نمایند. به نظر آنان این عالم خراب نمی‌شود و آسمانها شکافته نمی‌شوند و ستارگان تیره نمی‌شوند و خورشید و ماه در هم پیچیده نمی‌شوند و مردمان از قبرهایشان بر نمی‌خیزند که به سوی بهشت و دوزخ برانگیخته شوند. همه اینها از نظر فلاسفه مثال‌هایی هستند که فقط برای تفهیم عوام زده می‌شوند و هیچ کدام وجود خارجی ندارند همچنان که پیروان فرستادگان به وسیله آنها تفهیم می‌شوند.

این بود ایمان این گروه پست و حقیر، به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبران خدا و به روز آخرت. این پنج مورد، اصول پنجگانه دین‌اند.

۱- هیولی، ماده‌ی چیزی که آن شیئی از آن ساخته می‌شود مانند: آهن برای میخ و پنبه برای پارچه‌های پنبه‌ای و چوب برای میز چوبی.

اصول پنجگانه معتزله

معتزله اصول پنجگانه خود را جایگزین اصول دین نموده‌اند که به وسیله آنها بسیاری از امور دین را منهدم کرده‌اند، چون آنان اصل دینشان را بر جسم و عَرْضی بنا نموده‌اند که از نظرشان همان موصوف و صفت می‌باشند، و به صفاتی که همانا اعراض است به حدوث موصوفی که همانا جسم است استدلال کرده‌اند، و راجع به توحید بر اساس همین اصل سخن گفته‌اند. پس هر صفتی را از خدا نفی کرده‌اند به خاطر تشبیه دادن آن صفات به صفات موجود در موصوفاتی که همانا اجسام است. سپس بعد از آن راجع به افعال خدا که همان قدر است، سخن گفته و آن را «عدل» نامیده‌اند. سپس در خصوص نبوت و شریعت‌ها و امر و نهی و وعده و وعید - که اینها مسائل اسماء و احکام‌اند و منزلت بین منزلتین می‌باشد - و مسأله اجرای وعید سخن گفته‌اند. سپس راجع به ملزم نمودن دیگران به این اعتقاد که همانا امر به معروف و نهی از منکر است، سخن گفته‌اند، و به جایز بودن پیکار با ائمه و بزرگواران دین فتوا داده‌اند. اینها اصول پنجگانه معتزله بودند که آنها را به جای اصول پنجگانه دین که پیامبر با آنها مبعوث شد، قرار داده‌اند.

رافضی‌های متأخر، اصول چهارگانه: توحید، عدل، نبوت، و امامت را قرار دادند.

اصول اهل سنت تابع رسالتی است که پیامبر ﷺ از جانب خدا آورده است: اصول اهل سنت تابع رسالتی است که پیامبر ﷺ از جانب خدا آورده است. اصل دین، ایمان به رسالتی است که پیامبر آورده، همچنان که قبلاً بیان شد. به همین خاطر دو آیه از آخر سوره بقره - از آنجا که در بردارنده این اصل هستند - شأن بزرگی دارند که آیات دیگر این شأن را ندارند. در «صحیحین» از ابومسعود عقبه بن عمرو از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «من قرأ الآيتين من آخر سورة البقرة في ليلة كفتاه»؛ «هر کس دو آیه آخر سوره بقره را در شب بخواند، او را کفایت می‌کنند».

۱- عبارت «فی لیلة» از نسخه خطی (ب) افتاده است.

در «صحیح مسلم» از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که وی گوید: «بینا جبریل قاعد عندالنبی صلی الله علیه و آله سمع نقیضاً من فوقه، فرفع رأسه، فقال: هذا باب من السماء فتح اليوم، لم يفتح قط إلا اليوم، فنزل منه ملك، فقال: هذا ملك نزل إلى الأرض، لم ينزل قط إلا اليوم، فسلم، و قال: أبشر بنورین أوتیتهما، لم یؤتھما نبی قبلك: فاتحة الكتاب، وخواتیم سورة البقرة، لن تقرأ بحرف منهما إلا أوتيته^۱» «در حالی که جبرئیل نزد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، صدایی را از

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۰۰۸، ۵۰۰۸، ۵۰۰۹، ۵۰۴۰ و ۵۰۵۱؛ مسلم به شماره: ۸۰۸؛ ابوداود به شماره: ۱۳۹۷؛ ترمذی به شماره ۲۸۸۱؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۶۹؛ عبدالرزاق به شماره: ۶۰۲۰؛ دارمی در سنن خود، ۴۵۰/۲؛ حمیدی به شماره: ۴۵۲؛ طیالسی به شماره: ۶۱۴؛ احمد در «المسند»، ۱۱۸/۴، ۱۲۱ و ۱۲۲؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» ۳۳۶/۷ آمده؛ بغوی به شماره: ۱۱۹۹؛ ابونعیم در «تاریخ أصبهان»، ۳۳۰/۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۴۱/۴؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۷ شماره‌های: ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۴ و ۵۵۹ آن را روایت کرده‌اند. عبارت «کفتاه» یعنی او را از شب بیداری یا به طور مطلق از قراءت قرآن یا از شیطان و شر او کفایت می‌کند، یا او را از شر جنیان و آدمیان دفع می‌کند. احمد در «المسند»، ۱۱۸/۴ از طریق یحیی بن آدم، از شریک، از عاصم، از مسیب بن رافع، از علقمه، از ابومسعود بدری آن را به طور مرفوع روایت کرده که لفظ آن، چنین است: «من قرأ الآيتين من آخر البقرة، أجزأت عنه قیام لیلة»: «هر کس دو آیه آخر سوره بقره را بخواند به جای قیام یک شب او را کفایت می‌کند». در سنن ترمذی به شماره: ۲۸۸۲؛ و مستدرک حاکم، ۲۶۰/۲ از نعمان بن بشیر به صورت مرفوع آمده است: «إن الله كتب کتاباً وأنزل فیہ آیتین ختم بها سورة البقرة لا تقرأ فی دار فیقربها الشیطان ثلاث لیال»: «همانا خداوند کتابی را نوشته و دو آیه را در آن فرو فرستاده که سوره بقره با آن تمام می‌شود. این دو آیه در هیچ خانه‌ای خوانده نمی‌شود مگر آنکه شیطان تا سه شب از آن خانه دور می‌شود». حاکم این روایت را صحیح دانسته است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۵۶/۹ می‌گوید: گویی این دو آیه و ویژگی و فضائل را دارند، چون در بردارنده ثنا و ستایش صحابه به خاطر فرمانبرداری زیبایشان برای خدا و بازگشتشان به سوی خدا و حصول اجابت خواسته‌شان می‌باشند.

۲- در نسخه خطی (ب) «بینما» آمده و در صحیح مسلم هم، بدین صورت آمده است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی، «منها» آمده و آنچه در بالا ذکر شد (یعنی منهما) براساس صحیح مسلم می‌باشد.

بالایش شنید. سرش را بلند کرد و گفت: این دری از آسمان است که امروز باز شده و غیر از امروز هرگز باز نشده است، پس فرشته‌ای از آن پایین آمد و گفت: این فرشته‌ای است که به زمین پایین آمده و جز امروز هرگز پایین نیامده است. آنگاه این فرشته سلام کرد و گفت: مژده بده به دو نوری که برای تو آورده شده و برای هیچ پیامبری قبل از تو آورده نشده است: سوره فاتحه و اواخر سوره بقره. هیچ حرفی را از آن دو نمی‌خوانی مگر اینکه برای تو آورده می‌شود».

ابوطالب مکی^۲ می‌گوید: ارکان ایمان هفت تا هستند. یعنی این پنج تا همراه با ایمان به قدر و ایمان به بهشت و دوزخ. این گفته، درست است و ادله آن ثابت و محکم و قطعی هستند. ادله توحید و رسالت آورده شد.

اصناف فرشتگان و متنوع بودن اعمالی که به آنها واگذار شده‌اند:

اما در خصوص فرشتگان باید گفت که آنان در آسمانها و زمین و کیل خداوند هستند. پس هر حرکتی در عالم از فرشتگان ناشی می‌شود همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

۱- مسلم به شماره: ۸۰۶، در مبحث «فی صلاة المسافرين»، باب «فضل فاتحة» و خواتیم سورة البقرة؛ نسائی، ۱۳۸/۲ در مبحث «فی افتتاح الصلاة»، باب «فضل فاتحة الكتاب» و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۲۲۲/۴ آمده؛ بغوی به شماره: ۱۲۰۰؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۲۲۵۵ آن را روایت کرده است.

۲- او محمد بن علی بن عطیه حارثی، ابوطالب مکی، زاهد و واعظ، صاحب کتاب «قوت القلوب» در تصوف و اخلاق می‌باشد و امام غزالی در کتاب «الإحیاء» بدان تکیه کرده است. او اهل جبل، میان بغداد و واسط است. در مکه بزرگ شد و شهرت یافت، و پس از وفات ابوالحسن بن سالم وارد بصره شد. بعد از آن به بغداد رفت، و مردم در مجلس وعظ وی گرد آمدند و او سخنان را قاطی می‌کرد. از وی حفظ شده که گفت: زیان‌آورتر از خالق بر مخلوقات نیست. از این رو مردم او را به بدعت نسبت دادند و او را ترک کردند، او هم از وعظ امتناع کرد. در سال ۳۸۶ هجری در بغداد وفات یافت؛ نگا: «تاریخ بغداد»، ۸۹/۳؛ «المیزان»، ۶۵۵/۳؛ «وفیات الأعیان»، ۳۰۳/۴؛ و «لسان المیزان»، ۳۰۰/۵.

﴿ فَأَلْمَدَّ بِرَاتٍ أَمْرًا ﴾ (نازعات / ۵)

«و سوگند به آنان که امور را تدبیر می کنند».

در جای دیگری می فرماید:

﴿ فَأَلْمَقْسَمَتِ أَمْرًا ﴾ (ذاریات / ۴)

«و سوگند به [فرشتگان] تقسیم کننده کار».

آنان از نظر مؤمنان و پیروان انبیاء فرشتگان اند اما کسانی که پیامبران را تکذیب می کنند و آفریدگار را انکار می کنند، می گویند: آنها ستارگان اند.

قرآن و سنت بر اصناف فرشتگان دلالت دارند و بیان می دارند که آنان برای هر یک از اصناف مخلوقات، وکیل هستند، و خداوند سبحان فرشتگانی را برای کوهها و فرشتگانی را برای ابر و باران وکیل کرده، و فرشتگانی را برای رحم مادر وکیل کرده که امر نطفه را تا زمانی که خلق آن تمام می شود تدبیر می کنند. سپس فرشتگانی را برای اعمال بندگان مأمور کرده تا آنچه را که انجام می دهند، حفظ کنند و همه اعمال و گفتارشان را بر شمرده و در نامه اعمالشان بنویسند. همچنین خداوند بلندمرتبه فرشتگانی را مأمور مرگ انسانها و فرشتگانی را مأمور سؤال در قبر قرار داده است، و فرشتگانی را مأمور فلکها گردانیده تا آن را به حرکت اندازند، و فرشتگانی را مأمور خورشید و ماه، و فرشتگانی را مأمور جهنم و روشن کردن آتش جهنم و عذاب دادن اهل جهنم و بازسازی دوزخ گردانیده است. همچنین فرشتگانی را مأمور آبادانی، مهیا نمودن نعمتها و کاشتن اشجار بهشت قرار داده است.

پس فرشتگان بزرگترین سربازان خداوند هستند. برخی از آنان فرستاده شدگان پیایی و نشرکنندگان نشری خاص و جداکنندگان آشکار و القاکنندگان وحی هستند.^۱

۱- در تفسیر ابن کثیر، ۸/۳۲۰-۳۲۱ آمده است: ابن ابی حاتم گوید: پدرم از زکریا بن سهل مروزی، از علی بن حسن بن شقیق، از حسین بن واقد، از اعمش، از ابوصالح، از ابوهریره برای ما نقل کرد که ابوهریره گفت: منظور از ﴿ وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا ﴾ فرشتگان است. ابن ابی حاتم گوید: و از مسروق و

ابوالضحی و مجاهد - در یکی از روایتها - و سدی و ربیع بن انس مانند آن روایت شده است. از ابوصالح روایت است که او گوید: منظور از آیه فوق، پیامبران است، و در روایتی از وی آمده است که منظور از آن، فرشتگان است. همچنین ابوصالح راجع به «الْعَصْفَتِ» و «النَّشِیْرَتِ» و «الْمُلْقِیْنَ» می گوید که منظور از اینها، فرشتگان هستند.

ثوری گوید: از سلمه بن کُهیل، از مسلم بطنین، از ابو عبیدین روایت است که وی گوید: از ابن مسعود راجع به آیه «وَالْمُرْسَلَتِ عُرْفًا» پرسیدم، او گفت: منظور باد است. همچنین راجع به آیه «فَالْعَصْفَتِ عَصْفًا وَالنَّشِیْرَتِ نَشْرًا» گفت که منظور از آن، باد است. همچنین ابن عباس و مجاهد و قتاده و ابوصالح - در یکی از روایتها از او - قائل به این رأی هستند. ابن جریر درباره آیه «وَالْمُرْسَلَتِ عُرْفًا» هیچی نگفته که آیا منظور از آن فرشتگان است که پی در پی فرستاده شده اند، یا مانند اسبها پی در پی به دنبال همدیگر می آیند، و یا منظور از آن باد است که کم کم می وزد؟ و به طور قطعی گفته که منظور از «فَالْعَصْفَتِ عَصْفًا» بادها هستند همچنان که ابن مسعود و پیروانش این را گفته اند. از جمله کسانی که قائل به این رأی هستند، علی بن ابی طالب و سدی می باشند. همچنین ابن جریر در خصوص آیه «النَّشِیْرَتِ نَشْرًا» دست نگه داشته و هیچی نگفته که آیا منظور فرشتگان است یا بادها؟ همان طور که ذکر شد. از ابوصالح روایت شده که منظور از «النَّشِیْرَتِ نَشْرًا» باران است. قول اظهر آن است که منظور از «الْمُرْسَلَتِ»، بادها است همان طور که خداوند متعال می فرماید: «وَأَرْسَلْنَا الرِّیْحَ لَوَاقِحَ» (حجر / ۲۲) «و بادها را بارورکننده فرستادیم». در جای دیگری می فرماید: «وَهُوَ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیْحَ بُشْرًا بَیِّنَ یدِی رَحْمَتِهِ» (اعراف / ۵۷): «و اوست که بادها را پیشاپیش [باران] رحمتش مژده رسان می فرستد». همچنین اظهر آن است که منظور از «الْعَصْفَتِ» بادها است. گفته می شود: «عصفت الریح»: «باد وزید» وقتی که به آرامی می وزد. همچنین «ناشرات» هم بادها هستند؛ بادهایی که ابرها را در کناره های آسمان آن گونه که پروردگار بخواهد پخش می کنند.

منظور از آیه «فَالْفُرْقَتِ فَرْقًا» ۱) «فَالْمُلْقِیْنَ ذِكْرًا» ۲) «عُدْرًا أَوْ نُذْرًا» فرشتگان است. ابن مسعود، ابن عباس، مسروق، مجاهد، قتاده، ربیع بن انس، سدی و ثوری این رأی را دارند. در این مورد اختلافی نیست، چون فرشتگان به فرمان خدا بر فرستادگان خدا نازل می شوند و حق و باطل، هدایت و گمراهی و حلال و حرام را از هم جدا می کنند و وحی را به فرستادگان القا می کنند که در آن وحی برای مخلوقات اتمام حجت است و آنان از عقاب و عذاب خدا در صورت سرپیچی از اوامرش ترسانده می شوند.

برخی از آنان، برکنندگان جانها به سختی، و ستانندگان جان به آرامی و مدارا، و تیزروان، و سبقت گیرندگان بر همدیگرند.

بعضی از فرشتگان، به صف ایستادگان، و بازدارندگان به سختی، و تلاوت کنندگان ذکر و آیات الهی هستند. جمع مؤنث در تمامی عبارات فوق، برای فرقه‌ها و گروه‌ها و جمع‌هاست.

برخی از آنان، فرشتگان رحمت، و برخی فرشتگان عذاب‌اند. عده‌ای هم فرشتگانی هستند که مأمور حمل عرش‌اند و دسته‌ای هم مأمور آبادانی آسمانها با نماز و تسبیح و ستایش و تقدیس می‌باشند. و دیگر اصناف فرشتگان که جز خداوند متعال کسی نمی‌تواند آنها را برشمارد.

فرشته برای تنفیذ و اجرای فرمان خدا فرستاده شده است:

لفظ «ملک» نشان‌دهنده آن است که او برای تنفیذ و اجرای فرمان فرستاده‌اش، فرستاده شده است. پس امر و فرمان در اختیار فرشتگان نیست و آنان مستقلاً کاری از دستشان بر نمی‌آید بلکه همه امر و فرمان از آن خداوند یکتای چیره است و فرشتگان فقط امر و فرمان خدا را اجرا می‌کنند:

﴿ لَا يَسْقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ﴿٢٧﴾ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ أَرَضَىٰ وَهُمْ مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ ﴾ (انبیاء / ۲۷-۲۸)

«در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند. گذشته و آینده آنها را می‌داند، و جز برای کسی که [خدا] رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند و از بیم او هراسانند».

﴿ تَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ﴾ (نحل / ۵۰)

«از پروردگارشان که بر آنها سیطره دارد می‌ترسند و هر چه دستور می‌یابند همان می‌کنند».

پس فرشتگان بندگانی ارجمندند. برخی از آنان برای اطاعت از خدا به صف بسته شده‌اند عده‌ای از آنان همیشه خدای را تسبیح می‌گویند و هیچ یک از آنان نیست مگر

اینکه برای او مقام و موقعیت معینی است^۱ و از آن تخطی و تجاوز نمی کند، و او مشغول کاری است که بدان مأمور شده و از آن کوتاهی و تجاوز نمی کند. والاترین فرشتگان کسانی اند که نزد پروردگار هستند:

﴿ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ ﴾^۲ ﴿۱۹﴾ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ ﴿۲۰﴾ (انبیاء / ۱۹-۲۰)

«از پرستش وی سرباز نمی زنند و ملول نمی شوند. آنها شب و روز بی هیچ سستی تسبیح می گویند».

رئیس و سردسته فرشتگان سه نفرند^۳: جبرئیل، میکائیل و اسرافیل، که برای امر حیات و کیل شده اند. جبرئیل، مأمور وحی است که حیات قلبها و روحها در آن است.

۱- برگرفته از این آیه است: ﴿ وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ ﴾^۴ ﴿۱۹﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ ﴿۲۰﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ ﴿صافات / ۱۶۴-۱۶۶﴾: «و هیچ یک از ما [فرشتگان] نیست مگر اینکه برای او مقام [موقعیت] معینی است. و البته [برای اطاعت خدا] به صف ایستاده ایم. و بی تردید ما جملگی تسبیحگویان او هستیم». معنای آیه این است که هیچ فرشته ای نیست مگر اینکه جای مخصوصی در آسمان دارد که در آنجا خدا را عبادت می کند. ﴿ الصَّافُونَ ﴾ فرشتگانی اند که در اطاعت خدا به صف ایستاده اند. مسلم در صحیح خود به شماره: ۵۲۲ از طریق روایت حذیفه بن یمان روایت کرده که وی گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «فضلنا علی الناس بثلاث: جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة، وجعلت لنا الأرض كلها مسجداً، وجعلت تربتها لنا طهوراً إذا لم يبخد الماء»: «با سه چیز بر دیگران برتری یافته ایم: صفهای ما همانند صفهای فرشتگان قرار داده شده، تمام قسمتهای زمین برای ما به عنوان مسجد قرار داده شده، و خاک زمین در صورت نیافتن آب برای ما پاک کننده قرار داده شده است».

۲- راجع به معنای ﴿ يَسْتَحْسِرُونَ ﴾ سه قول هست: اول - بر نمی گردند. ابن ابی طلحه از ابن عباس آن را نقل کرده است. دوم - بریده نمی شوند. مجاهد آن را گفته و ابن قتیبه می گوید: یعنی درمانده نمی شوند. حسر، به معنای کسی است که از روی درماندگی و ناتوانی از کار دست کشیده و ایستاده است. سوم - ملول و خسته نمی شوند. ابن زید آن را گفته است؛ نگا: «زاد المسیر»، ۳۴۴/۵-۳۴۵.

۳- در پاورقی نسخه های خطی (أ) و (د) آمده است: و برخی از آنها رئیسان فرشتگان اند.

میکائیل مأمور باران است که حیات زمین و گیاهان و حیوانات در آن است، و اسرافیل مأمور دمیدن در شیپور است که حیات مخلوقات پس از مرگشان در آن است. پس فرشتگان فرستادگان خدا در خصوص آفرینش و فرمان او هستند، و سفیران میان خدا و بندگان خدا می‌باشند، که امر و فرمان را از نزد خدا برای سراسر نقاط عالم نازل می‌کنند و وضعیت جهان را به سوی خدا بالا می‌برند. آسمانها به خاطر آنها به صدا در می‌آیند و حق دارند که به صدا در آیند، چون در آسمانها به اندازه چهار انگشت خالی نیست مگر اینکه فرشته‌ای در آن حالت در قیام یا رکوع یا سجده برای خداوند قرار گرفته است^۱، و هر روز هفتاد هزار فرشته از آنها داخل بیت المعمور می‌شوند و تا آخر عمر به سوی آن بر نمی‌گردند.^۲

۱- ترمذی به شماره: ۲۳۱۲؛ ابن ماجه به شماره: ۴۱۹۰؛ و احمد در «المسند»، ۱۷۳/۵ از طریق روایت ابوذر آن را آورده که ابوذر گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «إني أرى ما لا ترون، وأسمع ما لا تسمعون، إن السماء أظت وحق لها أن تتط ما فيها موضع أربع أصابع إلا وملك فيه واضع جبهته ساجداً لله...»: «همانا من چیزهایی را می‌بینم که شما نمی‌بینید و چیزهایی را می‌شنوم که شما نمی‌شنوید، همانا آسمان به صدا در آمده و حق دارد که به صدا در آید، چون در آسمان به اندازه چهار انگشت خالی نیست مگر اینکه فرشته‌ای در آن قرار گرفته و پیشانی خود را جهت سجده برای خدا نهاده است...». ترمذی آن را حسن دانسته با وجودی که ابراهیم بن مهاجر مقداری در حدیث اهل تساهل است، اما روایت حکیم بن حزام که طحاوی در «مشکل الآثار»، ۴۳/۲؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۳۱۲۲ روایت کرده‌اند، شاهی برای آن است. سند روایت حکیم بن حزام قوی است. روایت فوق شاهد دیگری از روایت انس بن مالک دارد که ابونعیم در «الحلیة» ۲۶۹/۶ آن را روایت کرده، اما سند آن ضعیف است. بنابراین حدیث فوق با این دو شاهد قوی و صحیح می‌باشد.

۲- قسمتی از حدیث طولانی اسراء و معراج است که در «صحيحین» روایت شده‌اند. در این روایت آمده است: رسول خدا ﷺ پس از رفتن به آسمان هفتم می‌فرماید: «ثم رفع بي إلى البيت المعمور، وإذا هو يدخله في كل يوم سبعون ألفاً لا يعودون إليه آخر ما عليهم» «سپس به بیت المعمور بلند کرده شدم، دیدم که هر روز هفتاد هزار فرشته داخل آن می‌روند و تا آخر حیاتشان به سوی خدا بر نمی‌گردند».

آیات زیادی راجع به ذکر فرشتگان و اصناف و مراتب آنان وارد شده‌اند: قرآن پُر از آیاتی است که درباره فرشتگان و اصناف و مراتب آنان وارد شده‌اند. گاهی خداوند نام خود را با نام فرشتگان و درود و سلام خود را با درود و سلام آنان همراه می‌سازد و در جاهای مبارکی آنان را به خود اضافه می‌کند.

و گاهی طواف کردن و حمل عرش توسط فرشتگان و پاکی آنان از گناهان نام می‌برد، و گاهی آنان را به ارجمندی و نزدیک بودن به خدا و بلندی و والایی و پاکی و نیرو و اخلاص توصیف می‌کند: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلٌّ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ﴾ (بقره / ۲۸۵)

«همگی به خدا و فرشتگان خدا و کتابها و پیامبران او ایمان دارند».

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ﴾ (آل عمران / ۱۸)

«خدا گواهی می‌دهد که جز او معبودی نیست و فرشتگان و دانشوران [نیز گواهی می‌دهند]».

﴿هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ (احزاب

/ ۴۳)

«اوست که بر شما درود می‌فرستد و فرشتگان او نیز، تا شما را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون آورد».

﴿الَّذِينَ تَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ»

﴿وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ (غافر / ۷)

«فرشتگانی که حاملان عرشند و آنها که پیرامون آنند، به ستایش پروردگارشان تسبیح می‌گویند و به او ایمان دارند و برای مؤمنان آموزش می‌خواهند».

﴿وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ﴾ (زمر /

(۷۵)

«و فرشتگان را می بینی که پیرامون عرش حلقه زنان به ستایش پروردگارشان تسبیح می گویند».

﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾ (انبیاء / ۲۶)

«بلکه [فرشتگان و اولیاء] بندگان ارجمندند».

﴿إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ﴾

(اعراف / ۲۰۶)

«به یقین، کسانی که نزد پروردگار تو [مقرب] هستند از بندگی او سر نتابند و تسبیحش گویند و برای او سجده کنند».

﴿فَإِنْ أَسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ﴾

(فصلت / ۳۸)

«پس اگر [از عبادت خدا] تکبر کردند، [در عوض] کسانی که در پیشگاه پروردگار تو هستند [فرشتگان] شبانه روز او را نیایش می کنند و خسته نمی شوند».

﴿كِرَامًا كَتِيبِينَ﴾ (انفطار / ۱۱)

«نویسندگان ارجمند».

﴿كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾ (عبس / ۱۶)

«گرامی و نیکوکار است».

﴿يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ﴾ (مطففین / ۲۱)

«که مقربان آن را می بینند [و بدان گواهی می دهند]».

﴿لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى﴾ (صافات / ۸)

«آنها نمی توانند به [سخن] ساکنان عالم بالا گوش فرا دهند».

همچنین احادیث نبوی هم پُر از ذکر نام فرشتگان است. به همین خاطر ایمان به فرشتگان یکی از اصول پنجگانه ایمان می باشد.

آرای علماء در خصوص برتری میان فرشتگان و انسانهای خوب

علماء راجع به برتری میان فرشتگان و انسانهای خوب سخن گفته‌اند.^۱ به اهل سنت نسبت داده شده که آنان فقط انسانهای خوب و پیامبران را بر فرشتگان برتری داده‌اند و به معتزله نسبت داده شده که آنان فرشتگان را بر همه برتری داده‌اند.

پیروان ابوالحسن اشعری در این زمینه دو قول دارند: برخی از آنان پیامبران و اولیاء را بر فرشتگان برتری می‌دهند و برخی از آنان سکوت کرده و به طور قطع گفته‌ای را در این زمینه اظهار نمی‌کنند. از برخی از اشعری‌ها نقل شده که به برتری دادن فرشتگان بر پیامبران و انسانهای خوب گرایش دارند. این قول از غیر اشعری‌ها از اهل سنت و برخی از صوفی‌ها هم نقل شده است.

شیعه معتقدند که همه امامان از تمامی فرشتگان برترند. برخی از علما قائل به تفصیل هستند و هیچ یک از آنان در این زمینه قول نقل شده‌ای را اظهار نکرده‌اند که فرشتگان تنها از برخی پیامبران برترند و از برخی دیگر نیستند. من سخن در این موضوع را به خاطر کمی فایده اش ترک می‌کنم و بحث کردن در این موضوع نزدیک است که هیچ دردی را دوا نکند: «ومن حسن إسلام المرء تركه ما لا یعنیه^۲»: «از خوبی و زیبایی اسلام شخص این است که چیزی را که به دردش نمی‌خورد رها کند».

طحاوی رحمته الله این موضوع را نه به صورت نفی و نه به صورت اثبات ذکر نکرده، و شاید عمداً بحث در این موضوع را ترک کرده باشد؛ زیرا امام ابوحنیفه رحمته الله بر اساس آنچه که در «مآل الفتاوی»^۳ آمده در پاسخ به سؤال در این زمینه سکوت کرد. کتاب

۱- به بسط و تفصیل موضوع در کتاب «الفتاوی»، ۳۵۰/۴-۳۹۲ اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه نگاه کنید.

۲- تخریج آن قبلاً گذشت، این حدیثی صحیح است.

۳- همان کتاب «الملقط»، تألیف ابوالقاسم محمد بن یوسف علوی سمرقندی حنفی، عالم در زمینه تفسیر و حدیث و فقه و وعظ می‌باشد. وی به سال ۵۵۶ هجری وفات یافت؛ نگاه: «الفوائد البهیه» صص ۲۱۹-۲۲۰؛ و «کشف الظنون»، ۱۵۷۴/۲ و ۱۸۱۳.

مذکور مسائلی را نام برده که ابوحنیفه جواب قطعی به آنها نداده و موضوع برتری دادن میان فرشتگان و پیامبران را از جمله آن مسائل به حساب آورده است.^۱

آنچه بر ما واجب است، ایمان به فرشتگان و پیامبران می‌باشد و بر ما واجب نیست که معتقد باشیم کدام یک از آنان برترند، چون این موضوع اگر از واجبات بود، قطعاً خداوند به طور نص آن را برای ما بیان می‌کرد، در حالی که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (مائده / ۳)

«امروز دینتان را برایتان کامل کردم».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ (مریم / ۶۴)

«و پروردگار تو فراموشکار نیست».

در «صحیح^۲» آمده است که: «إن الله فرض فرائض فلا تضيعوها، وحد حدوداً فلا تعتدوها، وحرّم أشياء فلا تنتكهنها، وسكت عن أشياء — رحمة بكم غير نسيان — فلا تسألوا

۱- در نسخه خطی (أ) پس از کلمه «پیامبران»، آمده است: و این، درست است. سپس بالای آن اشاره حذف این عبارت را گذاشته، و در نسخه خطی (ب) وارد نشده است، اما در نسخه‌های خطی (ج) و (د) و نسخه چاپ مکه آمده است.

۲- این عبارت، این توهم را ایجاد می‌کند که حدیث در یکی از «صحیحین» آمده و حال آنکه در هیچ یک از آنها نیامده است. این حدیث با شواهدش حسن می‌باشد که دارقطنی، ۱۸۴/۴؛ حاکم، ۱۱۵/۴؛ بیهقی، ۱۲/۱۰ و ۱۳؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۷/۹؛ و خطیب بغدادی در «الفقیه و المتفقه»، ۹/۲ از چندین طریق از داود بن ابی هند، از مکحول، از ابو ثعلبه آن را روایت کرده‌اند. این حدیث از این طریق منقطع است. اما شاهی از روایت ابودرداء با این لفظ دارد: «ما أحل الله فی کتابه، فهو حلال، وما حرّمه فهو حرام، وما سکت عنه فهو عفو، فاقبلوا من الله عافيته، فإن الله لم یکن لینسی شیئاً»: «آنچه خدا در کتابش حلال کرده، حلال است و آنچه که حرام کرده، حرام می‌باشد، و آنچه که بیان نکرده و از آن سکوت کرده، عفو است، پس عفو خدا را از وی بپذیرید؛ زیرا خداوند چیزی را فراموش نمی‌کند».

سپس پیامبر ﷺ این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾ (مریم / ۶۴): «پروردگار تو فراموشکار نیست»، بزار به شماره: ۲۲۳۱؛ حاکم در «المستدرک»، ۳۷۵/۲ این روایت را از طریق

عنها»: «همانا خداوند واجباتی را فرض کرده پس آنها را ضایع نکنید، و حدودی را مشخص کرده پس از آنها تجاوز نکنید، و چیزهایی را حرام کرده پس حرمت آنها را نبرید، و از چیزهایی - به خاطر رحمت نه از روی فراموشی - سکوت کرده پس راجع به آنها نپرسید».

پس سخن نگفتن در این موضوع به صورت نفی و اثبات - در این حالت - بهتر و اولی تر است.

گفته نمی شود: همانا این موضوع همانند دیگر مسائل اجتهادی و استنباطی از قرآن و سنت است، چون ادله در اینجا یکسان و برابرند. آنچه که مرا وادار به تفصیل و بسط کلام کرد، این است که برخی از نادانان با این گفته شان اسائه ادب می کنند که فرشته خدمتگزار پیامبر است. یا برخی از فرشتگان خدمتگزار بنی آدم هستند. منظورشان این است که فرشتگان در خدمت بشر اند و دیگر الفاظ مخالف شرع و دور از ادب را بر سر زبان می آورند.

عاصم بن رجا، از پدرش، از ابودرداء نقل کرده، سند آن قوی است و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. بزار گوید: اسناد آن، خوب است. هیثمی هم در «مجمع الزوائد»، ۵۵/۷ آن را از بزار روایت کرده و گوید: روایان آن تقه اند. همچنین حدیث فوق الذکر شاهد دیگری از روایت سلمان فارسی دارد که ترمذی به شماره: ۱۷۲۶؛ ابن ماجه به شماره: ۳۳۶۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۶۱۲۴؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۱۵/۴؛ بیهقی، ۳۲۰/۹ و ۱۲/۱۰ از طریق سیف بن هارون برجمی، از سلیمان تیمی، از ابوعثمان، از سلمان فارسی آن را روایت کرده اند که سلمان در این روایت می گوید: از پیامبر ﷺ درباره روغن و پنیر و کره سؤال شد، ایشان در جواب فرمودند: «الحلال ما أحل الله فی کتابه، و الحرام ما حرم الله فی کتابه، و ما سکت عنه، فهذا مما عفا عنه»: «حلال آن است که خداوند در کتابش حلال کرده و حرام آن است که خداوند در کتابش حرام قرار داده، و آنچه از آن سکوت کرده، چیزی است که پروردگار از آن عفو نموده است». سیف بن هارون ضعیف است. ترمذی می گوید: این حدیث غریب است و مرفوع بودن آن را نمی دانیم مگر از این طریق. سفیان و دیگران از سلیمان تیمی، از ابوعثمان، از سلمان فارسی این گفته را روایت کرده اند. گویی حدیث موقوف صحیح تر است. طبرانی به شماره: ۶۱۵۹ از طریق علی بن مسهر، از ابواسماعیل - منظور بشر است - از مسلم بطنین، از ابوعبدالله جدلی، از سلمان فارسی روایت کرده که وی گفت: از رسول خدا ﷺ راجع به ... سؤال شد ...».

برتری دادن میان فرشتگان و انسانهای خوب در صورتی که از روی عیب‌جویی یا تعصب برای جنس و نژاد باشد، بدون شک مردود است. این مسأله مانند برتری میان پیامبران نیست، چون در آن نص وجود دارد مانند این آیه:

﴿ تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ﴾ (بقره / ۲۵۳)

«این پیامبران، پاره‌ای از ایشان را بر پاره‌ای برتری دادیم».

و مانند این فرموده خداوند متعال:

﴿ وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ ﴾ (اسراء / ۵۵)

«و به تحقیق بعضی از انبیاء را بر بعضی برتری بخشیدیم».

سخن در این موضوع در ضمن شرح گفته طحاوی: «و سید المرسلین» (سرور

فرستادگان) یعنی پیامبر ﷺ ذکر شد.

آنچه اعتبار دارد، رجحان و برتری دلیل است و به گفته بدون دلیل و اساس اعتنایی نمی‌شود؛ زیرا برخی از اهل هوا پس از آنکه این مسأله میان اهل سنت مورد اختلاف بود، با آن موافقت کردند، و امام ابوحنیفه رحمته الله ابتدا قائل به برتری فرشتگان بر انسان بود سپس قائل به عکس آن شد، و ظاهر آن است که قائل شدن به سکوت در این باره یکی از اقوال اوست.

ادله در این موضوع از دو طرف تنها بر فضیلت دلالت دارد نه بر افضل بودن، و در این زمینه اختلافی نیست.

شیخ تاج‌الدین فزاری رحمته الله کتابی به نام «الإشارة في البشارة في تفضيل البشر على الملك» دارد که در آخر آن می‌گوید: بدان که این موضوع از بدعت‌های علم کلام است،

۱- او امام و علامه و دانشمند، شیخ شافعی‌ها در زمان خود، عبدالرحمن بن ابراهیم بن ضیاء بن سباع فزاری تاج‌الدین معروف به فرکاح می‌باشد. اصلیت وی مصری بود و در دمشق اقامت ورزید و آنجا شهرت یافت و محل وفاتش هم دمشق بود. حافظ ابن کثیر در «البدایة و النهایة»، ۳۲۵/۱۳ می‌گوید: او از کسانی بود که در علوم مفید زیادی صاحب‌نظر و عالم بود. وی اخلاق نیکو و منطق فصیح و تألیفات زیبا داشت. بلندهمت و خودشناس بود. کتابش «الإقلید» که آن را به صورت ابوابی جمع‌آوری کرده،

چون هیچ یک از علمای امت صدر اول اسلام و علمای بزرگوار و برجسته پس از آنان در این موضوع چیزی نگفته‌اند و هیچ اصلی از اصول عقاید بر آن متوقف نیست و هیچ یک از امور دینی که مقاصد زیادی دارند به آن مربوط نمی‌شود؛ به همین خاطر در هیچ یک از تألیفات، بحثی در این موضوع ذکر نشده و جماعتی از علمای برجسته از سخن در این زمینه امتناع ورزیده‌اند. و هر کس در این موضوع سخن گوید، به ظاهر علم خویش سخن گفته و سخنانش خالی از ضعف و آشفتگی و درهم و برهم بودن نیست.

از جمله دلایلی که بر برتری دادن پیامبران بر فرشتگان بدان استدلال می‌شود، این است که خداوند به فرشتگان دستور داد که برای آدم سجده برند. این دلیلی است بر برتری پیامبران بر فرشتگان؛ به همین خاطر ابلیس از سجده کردن برای آدم امتناع کرد و گردنکشی نمود و گفت:

﴿أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْت عَلَيَّ﴾ (اسراء / ۶۲)

«به من بگو، آیا این همان است که بر من برتری دادی؟».

دیگران می‌گویند: همانا سجده فرشتگان به خاطر فرمانبرداری از فرمان پروردگارشان و پرستش و اطاعت خدا و احترام و بزرگداشت آدم بود، و از این امر افضل بودن لازم نمی‌آید همان طور که از سجده یعقوب برای پسرش یوسف عليه السلام، برتر بودن پسرش از او لازم نمی‌آید، همچنین از سجده بنی آدم به سوی کعبه جهت فرمانبرداری از فرمان پروردگارشان، برتر بودن کعبه بر بنی آدم لازم نمی‌آید.

اما راجع به امتناع ابلیس از سجده کردن برای آدم باید گفت که او با رأی و قیاس فاسدش به اینکه او برتر از آدم است، با نص پروردگار معارضه نمود. این گفته ابلیس:

وقتی به باب «غضب» می‌رسی، خودشناسی او و منزلت و قدر والایش و همت قوی و تأمل و نظر نافذش و متصف بودن او به اجتهاد صحیح در اغلب نوشته‌هایش معلوم می‌شود. وی به سال ۶۹۰ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «طبقات الشافعية» اثر سبکی، ۱۶۳/۸؛ «فوات الوفيات»، ۲۶۳/۲-۲۶۵؛ «البدایة و النهایة»، ۳۲۵/۱۳؛ «العبر»، ۳۶۸/۵؛ «الدارس» اثر نعیمی، ۲۸/۱ موجود است.

۱- در نسخه‌های خطی (أ) و (ج) و (د)؛ «الإتارة» آمده است.

«من برتر از آدم هستم» مقدمه صغری است و مقدمه کبری محذوف است که تقدیر آن، چنین است: «و موجود برتر برای پایین تر سجده نمی برد»، که هر دو مقدمه، باطل است. مقدمه اول بدین خاطر باطل است که خاک در بسیاری از صفاتش برتر از آتش است، به همین خاطر عنصر ابلیس به او خیانت کرد در نتیجه ابلیس سرپیچی کرد و گردنکشی نمود. چون از جمله صفات آتش، طلب علو و بلندی و خفت و سبکی و سستی، و فاسد کردن و نابود کردن و سوزاندن هر چه که به آن برسد، می باشد همان طور که عنصر آتش در خصوص توبه و فروتنی و فرمانبرداری آدم و تسلیم امر خدا و اعتراف به گناهان و طلب آمرزش به آدم نفع رسانید. و از جمله صفات خاک، ثبات و استواری و آرامی و سکون و محکمی و تواضع و فروتنی و خشوع و خضوع می باشد و هر چه به آن نزدیک شود، روئیده می شود و رشد و نمو می یابد و در آن برکت و فزونی ایجاد می شود برخلاف آتش.

مقدمه دوم هم بدین خاطر باطل است که سجده، اطاعت خدا و اجرای فرمان اوست و اگر خداوند بندگانش را به سجده بردن برای یک سنگ هم امر می کرد، بر آنان واجب بود که بلافاصله به اجرای امر خدا مبادرت ورزند و از فرمانش اطاعت نمایند، و این دلالت نمی کند بر اینکه آنچه برایش سجده برده شده برتر از سجده کننده است. هر چند در آن بزرگداشت و تکریم آن هست، بلکه این کار تنها بر فضیلت آن دلالت دارد، و گفته ابلیس: ﴿ هَذَا الَّذِي كَرَّمْت عَلَيَّ ﴾ (اسراء / ۶۲) پس از رانده شدن او به خاطر امتناع از سجده بردن برای آدم بود نه پیش از آن؛ پس استدلال به آن منتفی می شود. یکی دیگر از دلایلی که قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان بدان استدلال کرده اند، این است که فرشتگان عقل و خرد دارند ولی شهوت ندارند اما پیامبران هم عقل و خرد دارند و هم شهوت، پس وقتی نفس خود را از هوا نهی کردند و آن را از چیزی که نهاد و سرشت انسان به آن تمایل دارد، منع کردند، به همین خاطر پیامبران برترند.

دیگران در پاسخ به این گفته‌اند: جایز است که از فرشتگان مداومت بر طاعت و تحمل عبادت و ترک سستی و کوتاهی در آن، سرزند که با اجتناب انبیاء از گناهان هم پله شود، علاوه از آن مدت عبادت فرشتگان طولانی است.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان که بدان استدلال کرده‌اند، این است که خداوند متعال فرشتگان را به عنوان فرستادگانی به سوی انبیاء و سفیران میان خدا و پیامبران قرار داده است. البته قائلان به برتر بودن فرشتگان به این سخن استدلال کرده‌اند و استدلالشان قوی تر است، چون پیامبران مرسل اگر برتری شان بر کسانی که به سوی آنان فرستاده شده‌اند به سبب رسالت، ثابت شود، برتری فرستاده شدگان از میان فرشتگان بر پیامبران ثابت می‌گردد، چون فرشته رسول، رسول به سوی رسول بشری است.

یکی دیگر از این دلایل، فرموده خداوند متعال است که می‌فرماید:

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ (بقره / ۳۱)

«و همه نام‌ها را به آدم آموخت».

دیگران در پاسخ این می‌گویند: این دلیل بر فضیلت است نه بر برتر بودن، و آدم و فرشتگان چیزی نمی‌دانند مگر آنچه که خداوند به آنان آموخته باشد، و خضر برتر از موسی نیست به سبب آنچه که چیزی را می‌دانست که موسی ندانست، و موسی جهت طلب علم به سوی خضر مسافرت کرد و توشه سفر را با خود برد و موسی از خضر به صراحت، درخواست علم کرد، خضر به او گفت: تو بر علمی از علم خدا هستی ... تا

۱- یعنی در درون آدم، علم همه اشیاء بدون حد و مرز و بدون تعیین به ودیعت نهد. پس منظور از اسماء، مسمیات است. به خاطر شدت ارتباط میان معنا و لفظی که برای معنا وضع شده و سرعت انتقال از یکی به دیگری، با دلیل تعبیر از مدلول شده است. علم حقیقی، تنها ادراک خود معلومات است و الفاظ دال بر آنها با اختلاف لغاتی که در اثر وضع و اصطلاح به وجود می‌آیند، مختلف است. پس این الفاظ تغییر و اختلاف پیدا می‌کنند اما معنا تغییر و اختلاف پیدا نمی‌کند. به «فتاوی شیخ الاسلام»، ۹۶-۹۱/۷ مراجعه کنید.

آخر کلامش. و هدهد برتر از سلیمان عليه السلام نیست به این خاطر که به چیزی احاطه علمی داشت که سلیمان به آن احاطه علمی نداشت.

یکی دیگر از این دلایل، این آیه است:

﴿ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ ﴾ (ص / ۷۵)

«چه چیز تو را بازداشت از اینکه برای چیزی که به دستان خود آفریدم سجده کنی؟».

دیگران در پاسخ به این دلیل اظهار می‌دارند که این دلیل برای فضیلت است نه افضل بودن، در غیر این صورت برتر بودن آدم بر محمد عليه السلام لازم می‌آید. اگر بگویید: محمد عليه السلام از نسل آدم است، خوب در میان نسل آدم، نیکوکار و بدکار هست، بلکه در روز قیامت وقتی به آدم گفته می‌شود: «ابعث من ذریتک بعثاً إلی النار»: «از نسل خود، گروهی را به سوی دوزخ برگزین»، «یبعث من کل ألف تسع مئة وتسعة وتسعين إلی النار، وواحداً إلی الجنة^۱»: «آدم از هر هزار نفر، نهصد و نود و نه نفر را به سوی دوزخ و یک نفر را به سوی بهشت بر می‌گزیند». پس این چه برتری است که تنها به این یک نفر از هزار نفر سرایت کرده است!

از جمله دلایل قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان گفته عبدالله بن سلام رضی الله عنه است: خداوند مخلوقی را که از محمد عليه السلام گرامی‌تر باشد، نیافریده است.^۲

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۳۴۸، ۴۷۴۱، ۶۵۳۰ و ۷۴۳۸؛ مسلم به شماره: ۲۲۲؛ احمد در «المسند»، ۳۲/۳-۳۳؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفه»، ۳/۳۶۴ آمده؛ بغوی به شماره: ۴۳۲۵؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۹۸۹، ۹۹۰ و ۹۹۱ آن را از طریق روایت ابوسعید خدری آورده‌اند.

۲- بیهقی در «دلائل النبوة»، ۵/۴۸۵-۴۸۶؛ و حاکم در «المستدرک»، ۴/۵۶۸-۵۶۹ آن را روایت کرده‌اند و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. اینکه شارح گوید: احتمال دارد که این حدیث از اسرائیلیات باشد، باید گفت که در اینجا چنین احتمالی وجود ندارد، چون عبدالله بن سلام این گفته را به عنوان رأی و اجتهاد خود اظهار داشته و آن را به کسی نسبت نداده، و این امر از مغیبات نیست.

در پاسخ باید گفت که راجع به ثبوت آن حرف هست، چون احتمال دارد که این گفته از اسرائیلیات باشد.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان، روایت عبدالله بن عمرو رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که آن حضرت می‌فرماید: «إن الملائكة قالت: يا ربنا أعطيت بني آدم الدنيا يأكلون فيها، ويشربون ويلبسون، ونحن نسبح بحمدك، ولا نأكل ولا نشرب ولا نلهو، فكما جعلت لهم الدنيا، فاجعل لنا الآخرة؟ قال: لأجعل صالح ذرية من خلقت بيدي كمن قلت له: كن فكان:» «همانا فرشتگان گفتند: پروردگارا! دنیا را به فرزندان آدم دادی تا در آن بخورند و بنوشند و بپوشند، حال آنکه ما تو را به پاکی می‌ستاییم و نمی‌خوریم و نمی‌نوشیم و از امکانات مادی برخوردار نیستیم. پس همان طور که دنیا را برای آنان قرار دادی، برای ما هم آخرت را قرار ده. خدا فرمود: فرزندان خوب کسی که او را با دستن خود آفریدم همانند کسی قرار نمی‌دهم که به او گفتم: شو پس شد». طبرانی آن را روایت کرده است.^۱

عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل از عروه بن زویم روایت کرده که او گفت: یک نفر انصاری از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داد که آن حضرت فرمودند: «أن الملائكة قالوا ...» تا آخر حدیث، و در آن این عبارت آمده است: «وینامون ویستریحون، فقال الله تعالی: لا،

۱- هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۸۲/۱ آن را آورده و گوید: طبرانی در «المعجم الكبير» و «المعجم الأوسط» آن را روایت کرده است. در سند آن، ابراهیم بن عبدالله بن خالد مصیصی هست که دروغگو و متروک است. و در اسناد روایت موجود در «المعجم الأوسط» طلحة بن زید هست که او نیز دروغگو است.

۲- او عبدالله بن احمد بن محمد بن حنبل، امام و حافظ و شیخ بغداد، ابو عبدالرحمن ذهلوی شیبانی مروزی بغدادی است. او انسانی خویشتن دار، متدین و راستگو بود. از اهل حدیث و اتباع بود. نسبت به راویان بصیرت و آگاهی داشت. او در مسند پدرش، زیادت‌های زیاد و واضحی از استادانش دارد. وی به سال ۲۹۰ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۳ شماره ۲۵۷ آمده است.

فَأَعَادُوا الْقَوْلَ ثَلَاثَ مَرَاتٍ، كُلُّ ذَلِكَ بِقَوْلٍ: لَا^۱» «می‌خوانند و استراحت می‌کنند. آنگاه خداوند متعال در پاسخ به درخواستشان فرمود: نه. فرشتگان این درخواست را سه بار تکرار کردند، خداوند در هر بار می‌فرمود: نه». در ثبوت دو روایت فوق حرف هست، چون در سندشان حرف هست و در متنشان هم اشکالی هست. چگونه نسبت به فرشتگان گمان می‌رود که چندین بار بر خداوند متعال اعتراض کنند؟ در حالی که خداوند از آنان خبر داده است که:

﴿لَا يَسْئُرُونَ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾ (انبیاء / ۲۷)

«در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به فرمان او کار می‌کنند».

آیا نسبت به آنان گمان می‌رود که آنان با آن احوالشان، نسبت به شهوات بنی آدم اشتیاق نشان دهند؟ خواب برادر مرگ است، پس چگونه فرشتگان به آن غبطه می‌خورند؟ و چگونه نسبت به آنان گمان می‌رود که آنان به لهو که باطل است غبطه می‌خورند؟ دیگران گفته‌اند: قضیه برعکس است، چون ابلیس آدم را وسوسه کرد و او را فریفت، چون او را به طمع انداخت که فرشته باشد گفت:

﴿مَا نَهَيْكُمَا رَبُّكُمَا عَنِ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ﴾

(اعراف / ۲۰)

۱- عبدالله بن احمد در «کتاب السنة»، به شماره: ۹۰۲ آن را روایت کرده است. همچنین بیهقی در «الأسماء والصفات»، صص ۳۱۶-۳۱۷ آن را روایت کرده است. سند آن به خاطر مجهول بودن فرد انصاری ضعیف است. تعیین کردن فرد انصاری به اینکه او انس بن مالک بر اساس روایت ابن عساکر یا جابر بن عبدالله انصاری بر اساس روایت بیهقی ص ۳۱۷ می‌باشد، به خاطر ضعف سند صحیح نیست. ابوسعید عثمان بن سعید دارمی در کتاب «الرد علی المریسی» ص ۳۶۴ از طریق عبدالله بن صالح، از لیث بن سعد، از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از عطاء بن یسار، از عبدالله بن عمرو آن را روایت کرده است. اسناد آن به خاطر ضعف عبدالله بن صالح، ضعیف است. همچنین طبرانی در «المعجم الکبیر» و «المعجم الأوسط» از طریق روایت عبدالله بن عمرو آن را آورده است. در اسناد هر یک از این دو روایت، راوی دروغگویی هست؛ نگا: «مجمع الزوائد»، اثر هیشمی، ۸۲/۱.

«پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد جز برای اینکه [مبادا] فرشته گردید یا از جاودانان شوید».

پس این نشان می‌دهد که افضل بودن فرشته، امری معلوم و فطری است و این فرموده خداوند متعال که به نقل از زنانی که دستشان را موقع دیدن یوسف بریدند، آن را تأیید می‌کند آنجا که می‌فرماید:

﴿وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (اعراف / ۲۰)

«منزه است خدا! این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست».

همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ﴾

(انعام / ۵۰)

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، و نه غیب نمی‌دانم و نه به شما می‌گویم که فرشته‌ام».

قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان در پاسخ آن می‌گویند: این گفته‌ها تنها به این خاطر است که در درون انسانها این مطلب به طور فطری نهاده شده که فرشتگان آفریده‌های بس زیبا هستند و می‌توانند کارهای فوق‌العاده را انجام دهند، به ویژه عربها به این مطلب خیلی توجه می‌کنند، چون عظمت خاصی برای فرشتگان در درون آنان است به گونه‌ای که گفتند: فرشتگان، دختران خداوند. خداوند از آنچه گفته‌اند بسیار والاتر و برتر است.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان، این آیه است:

﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾

(آل عمران / ۳۳)

«همانا خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزید».

دیگران در پاسخ به این دلیل گفته‌اند: گاهی «عالمین» ذکر می‌شود و منظور از آن عموم مطلق نیست، بلکه در هر جا به تناسب آن جا معنای خاص خود را دارد، همچنان که در این آیات هست:

﴿لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾ (فرقان / ۱)

«برای جهانیان هشداردهنده باشد».

﴿قَالُوا أَوْلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ (حجر / ۷۰)

«گفتند: مگر تو را از [پناه دادن] مردمان منع نکرده بودیم؟».

﴿أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ﴾ (شعرا / ۱۶۵)

«آیا از میان جهانیان با مردها در می‌آمیزند؟».

﴿وَلَقَدْ اخْتَرْتَنَّهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَىٰ الْعَالَمِينَ﴾ (دخان / ۳۲)

«و همانا آنها را از روی علم بر مردم جهان برگزیدیم».

یکی دیگر از دلایلی که قائلان به برتر بودن پیامبران بر فرشتگان بدان استناد کرده‌اند، این فرموده خداوند سبحان است:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ (بینه / ۷)

«همانا کسانی که ایمان آورده و اعمال شایسته کردند، آنها‌اند که بهترین آفریدگانند».

«بریه» از برء به معنای خلق گرفته شده، پس ثابت گردید که انسانهای خوب بهترین آفریدگانند.

دیگران در پاسخ گفته‌اند: آنان تنها به این خاطر بهترین آفریدگانند که ایمان آورده و اعمال شایسته کردند، و فرشتگان در این اوصاف کامل‌ترند، چون آنان خسته و درمانده نمی‌شوند و سستی به خرج نمی‌دهند، پس لازم نمی‌آید که انسانهای خوب برتر از

فرشتگان باشند. این براساس قراءت کسانی است که «بریئه»، با همزه قراءت کرده‌اند^۱ و براساس قرائت کسانی که آن را با یاء (یعنی البریة) قرائت نموده‌اند، اگر بگوییم که آن یاء قبلاً همزه بوده که به یاء تخفیف داده شده همان معنای قبلی را دارد ولی اگر بگوییم که «بریئه» منسوب به «بری» به معنای خاک است همچنان که فراء^۲ براساس نقل جوهری در «الصحاح» از وی می‌گوید، در این صورت معنا چنین است: آنان برتر از کسانی‌اند که از خاک آفریده شده‌اند. بنابراین آیه عام نیست و شامل کسانی که از خاک آفریده نشده‌اند، نمی‌شود.

گروه اول اظهار می‌دارند که همانا موقعی از برتری انسانهای خوب بر فرشتگان سخن می‌گوییم که کامل شوند و به حد کمال و رشد مطلوب و نهایت خویش برسند و آن هم زمانی است که داخل بهشت شوند و به درجه قربت و نزدیکی به خدا برسند و در پله‌های بالا سکونت یابند و خدای رحمان با اضافه کردن قرب و نزدیکی خویش به آنان، آنان را دوست بدارد و برایشان تجلی یابد تا با نگاه کردن به چهره مبارکش بهره‌مند شوند.

دیگران در جواب می‌گویند: حرف در این است که آیا انسانهای خوب به حالتی می‌رسند که بر فرشتگان برتری یابند یا با آنان برابر شوند؟ اگر ثابت شد که آنان به حالتی

۱- این قراءت نافع و ابن عامر می‌باشد. دلیلشان آن است که این کلمه از «برأ الله الخلق یبرؤهم برءاً»: «خدا مخلوقات را به وجود آورد و آنان را به وجود می‌آورد» گرفته شده است، و خداوند «باری» است و مخلوقات به وجود آمده‌اند. بریئه بر وزن فعيله به معنای مفعوله است مانند قتیل که به معنای مقتول است. دیگران «البریة» بدون همزه خوانده‌اند که این هم از «برأ الله الخلق» گرفته شده فقط آنان همزه را به خاطر کثرت استعمال به یاء تبدیل کرده و آن را با یاء قبلی ادغام کرده‌اند.

۲- معانی القرآن، ۲۸۲/۳. فراء علامه و صاحب تألیفات مفید، یحیی بن زیاد بن عبدالله بن منظور، ابوزکریا اسدی و برده آزاد شده آنان و کوفی و نحودان و رفیق کسائی می‌باشند. وی به سال ۲۰۷ هجری در راه حج وفات یافت. رحمت خدا بر او باد! شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء» ج ۱۰ شماره: ۱۲ آمده است.

می‌رسند که بر فرشتگان برتری یابند، تسلیم ادعایان می‌شویم و اگر ثابت نشد، دیگر تسلیم نمی‌شویم.

از جمله دلایلی که برای برتری دادن فرشتگان بر انسانها بدان استدلال می‌شود، این آیه است:

﴿لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ﴾

(نساء / ۱۷۲)

«هرگز مسیح و فرشتگان مقرب از این ایا ندارند که بنده خدا باشند».

از راه لغت ثابت شده که مانند این کلام نشان می‌دهد که معطوف برتر از معطوف علیه است؛ زیرا جایز نیست گفته شود: «لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْوَزِيرُ أَنْ يَكُونَ خَادِمًا لِلْمَلِكِ، وَ لَا الشَّرْطِيُّ وَ لَا الْحَارِسُ»: «هرگز وزیر ابا ندارد که خدمت گزار پادشاه باشد پلیس و نگهبان ابا ندارند که خدمتگزار پادشاه باشند». بلکه گفته می‌شود: «لَنْ يَسْتَنْكِفَ الشَّرْطِيُّ أَنْ يَكُونَ خَادِمًا لِلْمَلِكِ وَ لَا الْوَزِيرُ»: «هرگز پلیس و وزیر ابا ندارند که خدمتگزار پادشاه باشند». امثال این ترکیب از پایین به بالا می‌رود. پس وقتی برتری فرشتگان بر عیسی عليه السلام ثابت گردید، به نسبت دیگران هم ثابت می‌شود، چون کسی نگفته که فرشتگان تنها بر برخی از پیامبران برترند.

دیگران جواب‌هایی به این داده‌اند که بهترین شان این است: در فضیلت نیرو و قدرت و توان و زور و هیکل عظیم فرشته اختلافی نیست، و در عبودیت خضوع و فروتنی و خواری و فرمانبرداری است و عیسی عليه السلام و کسانی که از وی تواناتر و خلقت و هیکل بزرگتری دارند از عبادت و پرستش خدا هرگز ابا ندارند. از چنین ترکیبی، افضل بودن مطلق از هر جهتی لازم نمی‌آید.

یکی دیگر از دلایل قائلان به برتر بودن فرشتگان بر بشر، این فرموده خداوند متعال است:

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ﴾

(انعام / ۵۰)

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، و نه غیب می‌دانم و نه به شما می‌گویم که فرشته‌ام».

معنای چنین گفته‌ای این است که اگر من آن را می‌گفتم، بالاتر از منزلت خود را ادعا می‌کردم و من از کسانی نیستم که چنین ادعایی را می‌کنند. دیگران در پاسخ به این دلیل اظهار داشته‌اند که کافران می‌گفتند:

﴿مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾ (فرقان / ۷)

«این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟!».

پس خدا به پیامبر ﷺ دستور داد که به آنان بگوید: من هم مانند شما بشری هستم و به آنچه که بشر بدان احتیاج دارد از قبیل کسب رزق و روزی و خوردن و نوشیدن، من هم بدان احتیاج دارم و از فرشتگانی نیستم که به آب و خوراک نیازی ندارند. پس در این صورت افضل بون مطلق لازم نمی‌آید.

یکی دیگر از دلایلی که قائلان به افضل بودن فرشتگان بر بشر بدان استناد کرده‌اند، حدیثی است که مسلم با اسناد خود از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که وی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «المؤمن القوی خیر وأحب إلى الله من المؤمن الضعیف، وفي کل خیر»؛ «مؤمن قوی بهتر و در نزد خدا دوست‌داشتنی‌تر از مؤمن ضعیف است و در هر یک از اینها خیر هست». معلوم است که قوت و نیروی بشر به پای قوت و نیروی فرشته نمی‌رسد و به آن نزدیک هم نمی‌شود.

دیگران در پاسخ به این دلیل گفته‌اند: ظاهراً منظور مؤمن بشر است پس فرشتگان در این عموم داخل نمی‌شوند.

۱- مسلم به شماره: ۲۶۶۴، در مبحث «فی القدر»، باب «الأمر بالقوة و ترک العجز»؛ ابن ماجه به شماره: ۷۹ در مبحث «فی المقدمة»، باب «فی القدر»، و به شماره: ۴۱۶۸ در مبحث «فی الزهد»، باب «فی التوکل و الیقین»، احمد در «المسند»، ۳۶۶/۲ و ۳۷۰؛ نسائی در «الیوم و اللیلة»، به شماره‌های: ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴ و ۶۲۵؛ ابن السنی به شماره: ۳۵۰؛ حمیدی به شماره: ۱۱۱۴؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۰۱/۱؛ و ابن ابی عاصم در «السنة» به شماره: ۳۵۶ آن را روایت کرده‌اند.

از جمله دلایل قائلان به برتر بودن فرشتگان بر انسانها، حدیثی است که در «صحیح» از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به نقل از پروردگارش می‌فرماید: «يقول الله تعالى: أنا عند ظن عبدي بي، وأنا معه إذا ذكرني، فإن ذكرني في نفسي، ذكرته في نفسي، وإن ذكرني في ملأٍ ذكرته في ملأٍ خیرٍ منهم^۱»: «من نزد گمان بنده‌ام به من هستم و من همراهش هستم هر گاه مرا یاد کند. اگر مرا در درون خویش یاد کند، من هم او را در درون خویش یاد می‌کنم و اگر مرا در جمعی یاد کند، من او را در جمعی بهتر از آنان یاد می‌کنم». این حدیث، نص در افضل بودن فرشتگان بر بشر می‌باشد.

دیگران در پاسخ اظهار می‌دارند: احتمال دارد که منظور از بهتر بودن، برای اوصاف مذکور فرشتگان از قبیل توان و نیرو و خلقت عظیم باشد نه افضل بودن مطلق.

یکی دیگر از دلایلی که قائلان به برتر بودن فرشتگان بر بشر بدان استناد کرده‌اند، حدیثی است که ابن خزیمه^۲ با سند خود از انس رضی الله عنه روایت کرده و گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

۱- بخاری به شماره‌های: ۷۴۰۵، ۷۵۰۵ و ۷۵۳۷؛ مسلم: (۲۶۷۵) (۲)، و ۲۰۶۷/۴ (۲۱)؛ ترمذی به شماره: ۲۳۸۸؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۲۲؛ احمد در «المسند»، ۲۵۱/۲ و ۴۱۳ و ۴۸۰ و ۴۸۲ و ۵۳۴؛ ابن خزیمه در «التوحید» صص ۶-۷؛ بیهقی در «الأسماء و الصفات»، ص ۲۸۴؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۲۷/۹ آن را روایت کرده‌اند.

۲- او محمد بن اسحاق به خزیمه بن مغیره، حافظ و فقیه و شیخ الاسلام و پیشوای پیشوایان، ابوبکر سلمی نیشابوری شافعی، صاحب کتاب «الصحیح» می‌باشد. یک چهارم نخست این کتاب به چاپ رسیده است. وی به سال ۳۱۱ هجری درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۴ شماره ۲۱۴ آمده است.

۳- در پاورقی نسخه خطی (ب) آمده است: آنچه که پیشوای پیشوایان محمد بن خزیمه با سند خود در کتاب «التوحید» روایت کرده است (ح). همچنین در اصل نسخه‌های خطی (أ) و (ج) و (د) این عبارت آمده است فقط در نسخه خطی (أ) بر روی عبارت «پیشوای پیشوایان محمد» و «در کتاب التوحید» اشاره حذف یعنی (ح) صورت گرفته است.

«بينا أنا جالس إذا جاء جبرئيل، فوكز بين كتفي، فقامت إلى شجرة مثل وكري الطير، فقعد في إحداها وقعدت في الأخرى، فسمت وارتفعت حتى سدّت الخافقين، وأنا أقلب بصرى، ولو شئت أن أمس السماء مشيت فنظرت إلى جبرئيل كأنه جالس لا طيء، فعرفت فضل علمه بالله على^۲»: «در حالی که نشسته بودم ناگهان جبرئیل آمد و به میان دو کتف من کوید. پس به طرف درختی مثل دو آشیانه پرنده برخاستم، آنگاه جبرئیل در یکی از آشیانه‌ها نشست و من هم در آشیانه دیگر نشستم. پس آهسته آهسته بالا رفتم تا اینکه افق و کناره‌های آسمان را بستم، و من چشمم را برگرداندم و اگر می‌خواستم که به آسمان دست بزنم می‌توانستم این کار را بکنم. به جبرئیل نگاه کردم گویی او گلیمی خشک است. آنگاه دانستم که علم او نسبت به خدا بیشتر از علم من است».

دیگران در پاسخ گفته‌اند: در سند آن ضعف است و استدلال به آن را نمی‌پذیریم مگر پس از ثبوت آن.

خلاصه کلام این است که این موضوع از موضوعات اضافی است و به همین خاطر بسیاری از اهل اصول متعرض آن نشده‌اند و ابوحنیفه رحمته الله در پاسخ به سؤالی در این زمینه سکوت اختیار کرد و چیزی نگفت. همچنان که قبلاً گفته شد.^۳

۱- در اصل نسخه‌های خطی هم‌چنین آمده است. خوب آن است که «مسست» آورده شود همچنان که در «التوحید» و «الحلیة» چنان آمده، هر چند آنچه در اینجا هست، دلیلی دارد چون گفته‌اند: «قصیت أظفاری»: «ناخن‌هایم را کوتاه کردم» که «قصیت» یعنی «قصص».

۲- ابن خزیمه در «التوحید» صص ۲۰۹-۲۱۰؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۱۶/۲ از طریق سعید بن منصور، از حارث بن عبید ابادی، از ابوعمران جونی، از انس آن را روایت کرده‌اند، که سند آن به خاطر ضعف حارث بن عبید، ضعیف می‌باشد. امام احمد درباره او گفته است: او مضطرب الحدیث است، و ابن معین و نسائی وی را ضعیف دانسته‌اند. ابوحاتم درباره‌اش می‌گوید: او قوی نیست، حدیثش نوشته می‌شود و بدان احتیاج نمی‌شود. ابن حبان می‌گوید: او از کسانی است که بسیار اشتباه می‌کنند تا جایی که از روایانی که در صورت افراد در روایت به آنان استدلال می‌شود، خارج شده است.

۳- به کتاب «البدایة والنهایة» اثر حافظ ابن کثیر، ۱/۵۴ مراجعه کنید.

و جوب ایمان به پیامبران و فرستادگان خدا که خداوند در قرآن نامشان را برده است:

اما در خصوص پیامبران و فرستادگان باید گفت که ایمان به پیامبران و فرستادگان خدا که خداوند متعال در کتابش نامشان را برده، بر ما واجب است و باید ایمان داشت که خداوند متعال غیر از آنان پیامبران و فرستادگانی را فرستاده که نامها و تعدادشان را کسی جز خداوند متعال که آنان را فرستاده، نمی‌داند. پس ایمان به آنان به طور کلی بر ما واجب است، چون راجع به تعداد آنان نصی نیامده است و خداوند بلند مرتبه می‌فرماید:

﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾

(نساء / ۱۶۴)

«و پیامبرانی که سرگذشت آنها را پیش‌تر با تو گفته‌ایم و پیامبرانی که حکایتشان را با تو نگفته‌ایم».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِّن قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَّن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَّن لَّمْ نَقْصُصْ

عَلَيْكَ﴾ (غافر / ۷۸)

«و البته پیش از تو رسولانی را روانه کردیم که سرگذشت برخی از آنها را بر تو حکایت کردیم و سرگذشت برخی را بر تو حکایت نکرده‌ایم».

بر ماست که ایمان داشته باشیم به اینکه پیامبران و فرستادگان خدا تمامی پیام‌ها و رسالت‌های الهی را آن‌گونه که خداوند آنان را بدان امر کرده بود، به بندگان خدا ابلاغ کردند و آن را به صورت واضح و روشن تبیین نمودند به گونه‌ای که هیچ یک از کسانی که پیام و رسالت خدا بدانان رسیده، امکان جهل به آن برایش وجود ندارد و خلاف آن برایش حلال نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلَّا الْبَلَّغُ الْمُبِينُ﴾ (نحل / ۳۵)

«پس آیا پیامبران وظیفه‌ای جز ابلاغ آشکار بر عهده دارند؟».

﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلْغُ الْمُبِينُ﴾ (نحل / ۸۲)

«پس اگر روی برتابند، فقط ابلاغ آشکار بر عهده توست».

﴿وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلْغُ الْمُبِينُ﴾ (نور / ۵۴)

«و اگر اطاعتش کنید، هدایت می‌یابید و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

﴿وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبَلْغُ الْمُبِينُ﴾

(تغابن / ۱۲)

«و اگر اطاعتش کنید، هدایت می‌یابید و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

پیامبران اولوالعزم

راجع به پیامبران اولوالعزم، اقوالی ذکر شده^۲ که بهترین‌شان روایتی است که بغوی و دیگران از ابن عباس و قتاده روایت کرده‌اند که ابن عباس گوید: آنان، نوح و ابراهیم و

۱- این آیه در نسخه خطی (ب) نیامده است.

۲- این اقوال در نزد ابن جوزی در «زاد المسیر»، ۳۹۲/۷-۳۹۳ به ده قول می‌رسد. قول هشتم این است که همه پیامبران و فرستادگان خدا، اولوالعزم هستند؛ زیرا خداوند رسولی را مبعوث نکرده مگر اینکه از اولوالعزم است. ابن زید آن را گفته و ابن انباری آن را اختیار کرده، و گوید: «من» برای جنس است نه برای تبعیض، همچنان که می‌گویی: «قد رأیت الثیاب من الخز، و الجباب من القز»: «لباسهای پشمی را دیده‌ای، و پیراهن‌های ابریشمی را دیده‌ای؟»

۳- او قتاده بن دعامه بن عزیز، حافظ زمان و پیشوای مفسران و محدثان، ابوالخطاب سدوسی بصری، نابینا، از طایفه بکر بن وائل می‌باشد. او در علوم و ادبیات عربی و غریب و زندگینامه و انساب عربها، خیلی ماهر و آگاه بود. وی به سال ۱۱۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵ شماره ۱۳۲ آمده است.

موسی و عیسی و محمد هستند. او گوید: اینان در این فرموده خداوند متعال نام برده شده‌اند:

﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ﴾ (احزاب / ۷)

«و [یاد کن] هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم».

همچنین در این آیه نامشان ذکر شده است:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ (شوری / ۱۳)

«برای شما از [احکام] دین همان را تشریح کرد که به نوح توصیه کرده بود، و آنچه به تو وحی کردیم و آنچه به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم، [این بود] که دین را بر پا دارید و در آن تفرقه نکنید».

اما در خصوص ایمان به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باید گفت که تصدیق او و پیروی از شریعت‌ها و پیام‌هایی که آورده، به طور اجمالی و تفصیلی بر ما واجب است.

ایمان به کتابهای آسمانی که خدا نامشان را برده است

در خصوص ایمان به کتابهای نازل شده بر پیامبران باید گفت که به کتابهای آسمانی که خداوند متعال نامشان را در قرآن ذکر کرده یعنی تورات و انجیل و زبور، ایمان داریم، و ایمان داریم که خداوند متعال غیر از آنها کتابهای دیگری را بر پیامبرانش نازل کرده که نام و تعدادشان را فقط خدا می‌داند.

و اما ایمان و اقرار به قرآن و تبعیت از آنچه در قرآن آمده، امری زاید بر ایمان به دیگر کتاب‌های آسمانی است. پس بر ما واجب است که ایمان داشته باشیم به اینکه کتاب‌های نازل شده بر پیامبران خدا از جانب خدا برایشان آمده، و آنها حق و هدایت و روشنائی و روشنگر و شفا هستند. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا مِنْ رَبِّنَا وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ ﴾

(بقره / ۱۳۶)

«بگوئید: ایمان آوردیم به خداوند و آنچه بر ما نازل شده و آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و نوادگان [او] نازل شد و آنچه به موسی و عیسی داده شد و به آنچه پیامبران دیگر از جانب پروردگارش داده شدند».

﴿ الْم ۝ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ ﴿۱﴾ نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنجِيلَ ﴿۲﴾ مِنْ قَبْلُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ ﴾

(آل عمران / ۱-۴)

«الف، لام، میم. خداست که هیچ معبودی جز او نیست و او زنده پاینده است. این کتاب را به حق بر تو نازل کرد که تصدیق کننده کتابهای پیشین است و تورات و انجیل را از پیش نازل کرد که راهنمای مردم باشد، و فرقان (قرآن) را نازل کرد».

﴿ ءَامِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ ۚ ﴾ (بقره / ۲۸۵)

«این پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان دارد».

﴿ أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ﴾

(نساء / ۸۲)

«آیا در قرآن تدبر نمی‌کنند؟ اگر از جانب غیر خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیار

می‌یافتند».

و دیگر آیاتی که نشان می‌دهند که خداوند به کتابهای آسمانی تکلم نموده و از جانب او نازل شده‌اند. در این آیات، اثبات صفت کلام و علو هست. همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ كَانِ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ ﴾ (بقره / ۲۱۳)

۱- ابن جریر در تفسیر خود به شماره: ۴۰۴۸ از طریق محمد بن بشار روایت کرده که او گوید: ابوداود طیالسی از همام بن منبه، از عکرمه، از ابن عباس به ما خبر داد که او گفت: میان نوح و آدم ده قرن فاصله بود که همه‌شان بر دین حق بودند پس از آن اختلاف پیدا کردند، آنگاه خداند پیامبران را به عنوان مژده‌رسان و بیم‌دهندگان فرستاد. راوی گوید: این قرائت عبدالله نیز هست که قرائت کرده: ﴿ كَانِ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَأَخْتَلَفُوا ﴾ «مردم امتی واحد بودند و آنگاه اختلاف پیدا کردند». حاکم در «المستدرک»، ۵۴۶/۲-۵۴۷ از طریق محمد بن بشار ... آن رار روایت کرده و گوید: این حدیث بنا به شرط بخاری صحیح است و بخاری و مسلم آن را روایت نکرده‌اند و ذهبی با آن موافقت نموده است. البته ابوداود طیالسی که نامش سلیمان بن داود است بخاری به طور تعلیق از او روایت کرده، و او از روایان مسلم است. لفظ «فأختلفوا» با تکیه بر آنچه که در آیه «لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه» آمده حذف شده است. بر این اساس که در آیه مبارکه سوره یونس، این واژه محذوف به صراحت آمده است آنجا که می‌فرماید: ﴿ وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَأَخْتَلَفُوا ﴾ (یونس / ۱۹): «و مردم جز یک امت نبودند، پس اختلاف کردند».

طبری گوید: تأویل «امت» براساس این قولی که از ابن عباس ذکر کردیم، «دین» می‌باشد همچنان که تابعه ذبیانی می‌گوید:

حلفت فلم أترک لئفسک ربیة وهل یأئمن ذو أمة وهو طائع

«سوگند خوردم و شک و تردیدی برای درونت فرو نگذاشتم، و آیا صاحب دین در حالی که مطیع و فرمانبردار است، گناه کار می‌شود؟».

پس تأویل آیه فوق براساس معنای گفته اینان، این است که مردم امتی جمع شده بر یک ملت و یک دین بودند، سپس اختلاف پیدا کردند آنگاه خداوند پیامبران را به عنوان مژده‌رسانان و بیم‌دهندگان فرستاد. اصل «الامة»، جماعتی است که بر یک دین جمع می‌شوند سپس با خبر دادن از «امت»، از خبر دادن از «دین» کفایت می‌کند، چون امت بر دین دلالت دارد همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

«مردم [ابتدا] یک امت بودند، [که به مرور دچار اختلاف شدند] پس خدا پیامبران را [به عنوان] مژده‌رسانان و بیم‌دهندگان فرستاد و همراه آنان کتابی به حق نازل کرد».

﴿وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ ﴿۴۱﴾ لَا يَأْتِيهِ الْبَطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ۖ تَنْزِيلٌ مِنْ

حَكِيمٍ حَمِيدٍ ﴿۴۲﴾ (فصلت / ۴۱-۴۲)

«و قطعاً این کتابی شکست‌ناپذیر است، که هیچ‌گونه باطلی نه از پیش رو و نه از پشت سر به آن راه ندارد، [چرا که] از جانب حکیمی ستوده نازل شده است».

﴿وَيَرَى الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ الَّذِينَ الَّذِينَ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ هُوَ الْحَقُّ﴾ (سبأ / ۶)

«و کسانی که از دانش بهره یافته‌اند، می‌دانند که آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده حق است».

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى

وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾ (یونس / ۱۵۷)

«ای مردم! به راستی برای شما از جانب پروردگارتان موعظه‌ای آمده است و شفایی برای آنچه در دل‌هاست و هدایت و رحمتی برای مؤمنان».

﴿قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً﴾ (فصلت / ۴۴)

«بگو: این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و درمان است».

﴿فَعَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ۖ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾ (تغابن / ۸)

«پس به خدا و رسول او و نوری که فرو فرستاده‌ایم ایمان بیاورید».

امثال اینها در قرآن زیادند.

﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ (مائده / ۴۸): «و اگر خدا می‌خواست شما را امتی واحد قرار

داده بود». منظور از آن اهل یک دین و یک ملت می‌باشد.

قوله: «ونسمى أهل قبلتنا مسلمين مؤمنين، ماداموا بما جاء به النبي ﷺ معترفين، وله بكل ما قال وأخبر مصدقين».

ترجمه: «و اهل قبله ی خود را مسلمان و مؤمن می نامیم مادام که به آنچه پیامبر ﷺ آورده، اعتراف و اقرار کنند و آنچه را که گفته و خبر داده، تصدیق نمایند».

اهل قبله، مسلمان و مؤمن اند

شرح عبارت: رسول خدا ﷺ فرمودند: «من صلی صلاتنا، واستقبل قبلتنا، وأكل ذبيحتنا، فهو المسلم، له ما لنا وعليه ما علينا»: «هر کس نماز ما را به جای آورد و به قبله ما رو کند و ذبیحه ما را بخورد، او مسلمان است، و حقوق و واجبات ما را دارد». طحاوی رحمته الله با این کلام به این نکته اشاره می کند که اسلام و ایمان یکی است و مسلمان با ارتکاب گناه مادام که آن را حلال نداند، از دایره اسلام خارج نمی شود.

منظور از «أهل قبلتنا» کسی است که ادعای اسلام می کند و رو به قبله می کند هر چند از اهل هواهای نفسانی یا از اهل معاصی باشد مادام که چیزی از رسالت پیامبر ﷺ را تکذیب نکند. سخن درباره این دو مفهوم (ایمان و اسلام) در ضمن شرح گفته طحاوی: «و کسی از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی کنیم» و گفته او: «و اسلام و ایمان، یکی است و اهل آن در اصل آن برابرند». خواهد آمد.

قوله: «ولا نخوض في دين الله، ولا نماري في دين الله»:

ترجمه: «درباره ذات خدا به فکر فرو نمی رویم و در دین خدا جدال و ستیزه نمی کنیم».

۱- بخاری به شماره: ۳۹۱ از طریق روایت انس با این لفظ آن را آورده است: «من صلی صلاتنا، واستقبل قبلتنا، وأكل ذبيحتنا، فذلك المسلم الذي له ذمة الله وذمة رسوله، فلا تخفروا الله في ذمته»: «هر کس نماز ما را به جای آورد و به قبله ما رو کند و ذبیحه ما را بخورد، او مسلمانی است که عهد خدا و پیامبر ﷺ برای او است، پس عهد خدا را نشکنید». تخریج آن قبلاً ذکر شد.

شرح عبارت: طحاوی رحمته به دست کشیدن از کلام باطل متکلمان و مذمت و نکوهش علمشان اشاره می‌کند؛ زیرا آنان راجع به خدا بدون علم و دلیل حرف می‌زنند:

﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ آهْدَى﴾

(نجم / ۲۳)

«آنان جز از گمان و هوای نفس خویش پیروی نمی‌کنند، در حالی که از سوی پروردگارشان هدایت برایشان آمده است».

از ابوحنیفه رحمته نقل است که گفت: برای کسی سزاوار نیست که چیزی درباره ذات خدا بگوید، بلکه باید او را به آنچه خودش بدان توصیف کرده، متصف کند. برخی از علما می‌گویند: خداوند سبحان می‌فرماید: هر کس که او را به شناخت خود از طریق نام‌ها و صفات خویش ملزم نمودم، او را به ادب ملزم نموده‌ام و هر کس که حقیقت ذاتم را برایش آشکار کردم، او را به هلاکت و زیان ملزم نموده‌ام، پس ادب یا هلاکت و زیان را یکی‌شان انتخاب کن. آنچه این امر را تأیید می‌کند، این است که وقتی خداوند سبحان ذات خویش را برای کوه آشکار کرد، کوه نرم و خُرد شد و بر عظمت ذات خدا ثابت و استوار نشد. شبلی^۱ می‌گوید: بسط دادن به سخن با وجود حق، ترک ادب است.

گفته طحاوی: «و در دین خدا جدال و ستیزه نمی‌کنیم» به این معناست که با اهل حق و حق‌گرایان به وسیله القای شبهات اهل اهواء بر آنان به قصد ستیزه‌جویی و انحراف

۱- او ابوبکر: دلف بن جحدر شبلی بغدادی است. اصلیتش از شبلیه، روستایی از روستاهای «أشروسنه» شهری بزرگ واقع در پشت سمرقند می‌باشد. محل تولدش، سامراء است. شبلی، ابتدا پرده‌دار «موفق» بود، سپس پرده‌داری را رها کرد و در مجلس برخی از صالحان حضور یافت. آنگاه توبه کرد و با جنید و دیگر صالحان همنشین شد. امام ذهبی درباره‌اش می‌گوید: او فقیه و عارف به مذهب مالک بود، و حدیث را از افرادی نوشت و شعر می‌گفت، و او سخنان و حکمت‌ها و پندهایی دارد، اما دچار خشکی مغز شد از این رو چیزهایی که در آن تکبر و فخر فروشی بود می‌گفت که از وی بعید بود. وی به سال ۳۳۴ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۳۶۷/۱۵-۳۷۰ آمده است.

آنان، ستیزه نمی‌کنیم، چون این نوعی فراخواندن به سوی باطل و دگرگون ساختن حق و از بین بردن دین اسلام می‌باشد.

قوله : «ولانجادل فی القرآن، ونشهد أنه كلام رب العالمین، نزل به روح الأمين، فعلمه سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله أجمعین وهو كلام الله تعالی، لایساویه شیء من كلام المخلوقین، ولانقول بخلقہ، ولا نخالف جماعۃ المسلمین».

ترجمه: «راجع به قرآن مجادله نمی‌کنیم و گواهی می‌دهیم که قرآن، کلام پروردگار جهانیان است که روح الامین (جبرئیل) آن را فرو فرستاده و آن را به سید المرسلین؛ محمد ﷺ آموخته است. قرآن، کلام خداوند متعال است که هیچ چیز از کلام انسانها با آن برابری نمی‌کند، و ما قائل به خلق قرآن نیستیم، و با جماعت مسلمانان مخالفت نمی‌کنیم».

نهی از مجادله و ستیزه راجع به قرآن:

شرح عبارت: عبارت «ولانجادل فی القرآن»: «راجع به قرآن مجادله نمی‌کنیم»، احتمال دارد که منظورش این باشد که ما درباره قرآن چیزی نمی‌گوییم مثل آنچه که منحرفان و اهل کثرتی گفته‌اند و به سبب آن اختلاف پیدا کردند، و به وسیله باطل مجادله کردند تا حق را با آن از بین ببرند، بلکه می‌گوییم: «قرآن کلام پروردگار جهانیان است که روح الامین (جبرئیل) آن را فرو فرستاده است...» تا آخر کلامش.

و احتمال دارد که منظورش این باشد که: ما راجع به قرائت‌های ثابت مجادله نمی‌کنیم بلکه قرآن را به هر چه که ثابت و صحیح شده، می‌خوانیم. هر یک از این دو معنا، درست است و روایت زیر، معنای دومی را تأیید می‌کند، آنجا که از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت است که گوید: از مردی شنیدم که آیه‌ای خواند که از رسول خدا صلی الله علیه وعلی آله وعلیه شنیدم که خلاف آن را قرائت می‌نمود، از این رو دستش را گرفتم و او را به پیش پیامبر بردم و جریان را برایش باز گفتم. در چهره پیامبر صلی الله علیه وعلیه وعلیه آثار ناخوشایندی از این کار مشاهده کردم، آن حضرت فرمود: «کلاکما محسن، ولا تختلفوا، فإن من کان قبلكم اختلفوا

فهلکوا»: «هر دوی شما نیک قرائت کردید. اختلاف و ستیزه نکنید، چون افراد پیش از شما اختلاف کردند در نتیجه نابود شدند». مسلم آن را روایت کرده است.^۱

پیامبر ﷺ از اختلافی نهی کرد که هر یک از اختلاف کنندگان حقی را که طرف مقابل داشت، انکار کرد زیرا هر کدام از دو قاری قرائتش خوب بود و پیامبر ﷺ علت نهی از اختلاف و ستیزه را چنین آورد که امتهای پیش از ما اختلاف و ستیزه کردند و به سبب آن هلاک و نابود شدند. به همین خاطر حذیفه رضی الله عنه به عثمان رضی الله عنه گفت: این امت را دریاب تا همانند اختلاف امتهای پیشین، در امر قرائت اختلاف پیدا نکنند.^۲ پس عثمان امت را بر کلمه واحد جمع گردانید، و آنان از اجتماع و اتفاق بر گمراهی معصوم‌اند. در این کار عثمان، ترک واجب یا انجام حرام نبود، چون قرائت قرآن بر هفت قرائت، جایز

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۴۱۰، ۳۴۷۶ و ۵۰۶۲؛ احمد در «المسند»، ۳۹۳/۱، ۴۱۲ و ۴۵۶ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث در صحیح مسلم نیست آن گونه که شارح پنداشته است. نسائی هم در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ج ۷، ص ۱۵۲ آمده، آن را روایت کرده است.

۲- بخاری در صحیح خود به شماره: ۴۹۸۷ از طریق موسی بن اسماعیل، از ابراهیم بن سعد، از ابن شهاب آن را روایت کرده که انس بن مالک برای او نقل کرد که حذیفه بن یمان پیش عثمان آمد - او در آن وقت در فتح ارمنستان و آذربایجان همراه با اهل عراق با اهل شام مبارزه می‌کرد - آنگاه حذیفه اختلاف مردمان را در امر قرائت به وحشت انداخت و به عثمان گفت: ای امیر مؤمنان! به داد این امت برس پیش از آنکه راجع به قرآن همانند یهودیان و مسیحیان اختلاف پیدا کنند. آنگاه عثمان کسی را نزد حفصه فرستاد که تمامی صحیفه را برای من ارسال کن تا همه آن را در یک مصحف نسخه‌برداری کنیم سپس آنها را به تو بر می‌گردانیم. حفصه هم آن صحیفه‌ها را برای عثمان فرستاد. آنگاه عثمان به زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام دستور داد که همه مصحف‌ها را در یک مصحف نسخه‌برداری کنند آنان هم این کار را کردند. عثمان به سه فرد قریشی گفت: هر گاه شما و زید بن ثابت در چیزی اختلاف نظر داشتید، آن را به زبان قریش بنویسید، چون قرآن به زبان آنان نازل شده است. آنان این کار را کردند تا اینکه همه صحیفه‌ها را در مصاحف نسخه‌برداری کردند. سپس عثمان صحیفه‌ها را به حفصه برگرداند. عثمان مصحفی را از آنچه نسخه‌برداری کرده بودند به هر منطقه‌ای فرستاد و دستور داد که تمامی صحیفه‌ها و مصحف‌های قرآنی دیگر سوزانده شوند.

و رخصتی از جانب خداوند متعال است و واجب نیست، و به آنان اختیار داد که قرآن را با هر قرائتی که بر می‌گزینند، بخوانند.

همان‌طور که ترتیب سوره‌ها نص واجب بر آنان نبود، به همین خاطر مصحف عبدالله ترتیبی دارد غیر از ترتیب مصحف عثمانی و مصحف دیگران. اما ترتیب آیات سوره‌ها، ترتیبی است که بر آنها نص آمده است. پس آنان آیه‌ای را بر آیه دیگر مقدم نمودند و آیات را پس و پیش نکردند. برخلاف سوره‌ها که آنها را پس و پیش کردند. پس وقتی صحابه دیدند که اگر امت بر یک مصحف جمع نشوند، اختلاف پیدا می‌کنند و فرقه فرقه می‌شوند، از این رو صحابه امت را بر آن جمع کردند. این قول جمهور دانشمندان و قاریان سلف صالح است. ابن جریر^۱ و دیگران این را گفته‌اند.

برخی از علما می‌گویند: رخصت در قرائت‌های هفت‌گانه در صدر اسلام بود، چون محافظت بر یک قرائت در ابتدا بر آنان کاری سخت و دشوار بود. پس وقتی زبان‌شان با قرائت عادت و انس گرفت و اتفاقشان بر یک قرائت بر آنان آسان بود، چون این کار برایشان سازگارتر است، از این رو بر یک قرائت اجماع نمودند.

گروهی از فقهاء و متکلمین بر این باورند که مصحف قرآن مشتمل بر قرائت‌های هفت‌گانه است، چون جایز نیست که چیزی از قرائت‌های هفت‌گانه اهمال شود^۲، در حالی که علما بر نقل مصحف عثمانی و ترک دیگر مصحف‌ها اتفاق کرده‌اند. به پاسخ این

۱- به «جامع البیان»، ۵۶/۱-۵۹ مراجعه کنید.

۲- در «فتح الباری»، ۲۹/۹-۳۰ به نقل از ابوشامه آمده است: علمای گذشته راجع به قرائت‌های هفت‌گانه که قرآن با آن نازل شده، اختلاف نظر داشته‌اند که آیا این قرائت‌ها در مصحفی که امروزه در اختیار مردم است، جمع‌آوری شده یا در این مصحف تنها یک قرائت هست؟ باقلانی به حالت اول (یعنی جمع شدن تمامی قرائت‌ها در مصحفی که امروزه در اختیار مردم است) گرایش داشته، و طبری و جماعتی از علما به حالت دوم (یعنی بودن یک قرائت در مصحفی که امروزه در اختیار مردم است)، تصریح نموده‌اند. و به این قول تکیه و عمل می‌شود.

مطلب اشاره شد و آن این بود که این کار جایز است نه واجب یا اینکه منسوخ شده است.

اما هر کس از ابن مسعود نقل کرده که او قرائت را به معنا جایز دانسته، به او دروغ نسبت داده، او فقط گفت: به قراء نگاه کردم دیدم که قرائشان نزدیک به هم است و همانند این است که یکی از شما بگوید: «هلم» (بشتاب) و «أقبل» (روی آور) و «تعال» (بیا)، پس آن گونه که به شما آموخته شده - یا آن گونه که گفته است - قرآن را بخوانید.^۱

و خداوند متعال به ما دستور داده که با اهل کتاب به شیوه نیکوتر مجادله کنیم مگر کسانی که ظلم و ستم پیشه کرده‌اند، پس مناظره با اهل قبله چگونه باید باشد؟ چون اهل قبله به طور کلی بهتر از اهل کتاب هستند، پس جایز نیست که با کسانی از اهل قبله که ظلم و ستم پیشه نکرده‌اند جز به شیوه نیکوتر مناظره کرد، و هر گاه یکی از افراد اهل قبله به خطا رفت، پیش از آنکه حجت بر او اقامه شود، به او کافر گفته نمی‌شود؛ حجتی که پیامبر ﷺ به کفر هر کس که آن را ترک کند، حکم کرد. و خداوند متعال از خطا و نسیان این امت صرف نظر کرده است.^۲ به همین خاطر سلف صالح اهل اهواء را نکوهش

۱- طبری در «جامع البیان» به شماره: ۴۸؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۸۶۸ از سه طریق از اعمش، از شقیق روایت کرده‌اند که شقیق گفت: عبدالله گفت که من به قرائت گوش داده‌ام و دیدم که آنان نزدیک به هم هستند، پس آن گونه که به شما آموخته شده، قرائت کنید، از موشکافی پرهیز کنید، چون این مانند گفتار یکی از شماست: بشتاب و بیا. اسناد آن صحیح است.

۲- ابن ماجه به شماره: ۲۰۴۵ از طریق ولید بن مسلم روایت کرده که او گوید: اوزاعی از عطاء، از ابن عباس از پیامبر ﷺ برای ما نقل کرد که آن حضرت فرمودند: «إن الله وضع عن أمتي الخطأ والنسيان وما استكروها عليه»: «همانا خدا خطا و فراموشی و آنچه بر آن اجبار شود از امت من برداشته است». بوصیری در «مصباح الزجاجة» ورقه ۱۳۱ می‌گوید: این اسناد در صورتی که از انقطاع سالم بماند، صحیح است اما ظاهراً منقطع است. مزی در «الأطراف» می‌گوید: بشر بن بکر تنیسی از اوزاعی، از عطاء، از عبید بن عمیر، از ابن عباس آن را روایت کرده و بعید نیست که افتادن راوی کار ولید بن مسلم باشد، چون او تدلیس می‌کرد. روایت بشر بن بکر تنیسی، متصل است که بیهقی در سنن خود، ۳۵۶/۷؛

کرده و خاطر نشان ساخته‌اند که شمشیر آخرین مرحله‌ی برخورد با آنان می‌باشد. توضیح بیشتر در این خصوص هنگام شرح این گفته طحاوی: «معتقدیم که جماعت، حق و درست است و تفرقه، انحراف و عذاب» خواهد آمد.

گفته طحاوی: «و گواهی می‌دهیم که قرآن کلام پروردگار جهانیان است»، سخن در این باره ضمن شرح این گفته طحاوی: «و قرآن کلام خداست که بدون آنکه کیفیت قولی آن معلوم باشد، از خدا صادر شده است» گفته شد.

عبارت: «که روح الامین آن را فرو فرستاد» منظور از روح الامین، جبرئیل است. بدین خاطر روح نامیده شده که حامل وحی به سوی پیامبران از میان بشر است که در آن حیات قلبهاست. و او به راستی امین است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿١٩٣﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿١٩٤﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ

﴿مُبِينٍ﴾ (شعرا / ۱۹۳-۱۹۵)

«روح الامین آن را نازل کرده است، بر قلب تو، تا از بیم‌دهندگان باشی. به زبان عربی روشن».

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿١٩٦﴾ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ ﴿١٩٧﴾ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ ﴿١٩٨﴾

(تکویر / ۱۹-۲۱)

«قطعاً این قرآن سخن فرستاده‌ای ارجمند است (جبرئیل) نیرومندی که نزد خداوند عرش، منزلت والایی دارد، در آنجا فرمان روا و امین است».

این وصف جبرئیل بود برخلاف این آیه:

﴿ إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ﴿٤٠﴾ وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ ﴿٤١﴾

(حاقه / ۴۰-۴۱)

طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۲۷۰/۱؛ دارقطنی، ۱۷۰/۴-۱۷۱؛ و طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۵۶/۲ آن را روایت کرده‌اند و ابن حبان به شماره: ۱۴۹۸ و حاکم در «المستدرک» ۱۹۸/۲ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم با آن موافقت کرده است.

«این [قرآن] قطعاً گفتار فرستاده‌ای بزرگوار است. و آن گفتار یک شاعر نیست». چون فرستاده در اینجا منظور محمد ﷺ است. عبارت: «پس آن را به سرور فرستادگان آموخت»، تصریح کرده که جبرئیل این قرآن را به پیامبر ﷺ آموخته است تا پندار قرامطه و دیگران را که معتقد بودند قرآن تصور آن در درون پیامبر از راه الهام بود، باطل سازد.^۱

عبارت: «و قائل به خلق آن نیستیم و با جماعت مسلمانان مخالفت نمی‌کنیم»، هشدار می‌دهد که هر کس قائل به خلق قرآن باشد، با جماعت مسلمانان مخالفت کرده است، چون سلف صالح این امت همگی متفق‌اند که قرآن کلام حقیقی خداست و مخلوق نیست. بلکه گفته: «و با جماعت مسلمانان مخالفت نمی‌کنیم» به طور مطلق است، یعنی ما با جماعت مسلمانان در تمامی آنچه که بر آن اتفاق و اجماع نموده‌اند، مخالفت نمی‌کنیم؛ زیرا مخالفت با آنان، انحراف و گمراهی و بدعت است.»

قوله: «ولا نکفر أحداً من أهل القبلة بذنب، ما لم يستحلّه، ولا نقول: لا یضُرُّ مع الإيمان ذنب لمن عمله».

ترجمه: «و هیچ یک از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی‌کنیم. البته نمی‌گوییم که همراه ایمان، ارتکاب گناه ضرری ندارد». تکفیر مسلمان به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته اند، جایز نیست. شرح عبارت: منظور از اهل قبله، کسانی است که ذکرشان رفت، آنجا که گفت: «وئسمی أهل قبلتنا مسلمین مؤمنین»: «و اهل قبله‌ی خود را مسلمان و مؤمن می‌نامیم». طحاوی رحمته با این سخن به مردود بودن اعتقاد خوارج که قائل به تکفیر مسلمانان به خاطر ارتکاب هر گناهی هستند، اشاره می‌کند.

بدان - خدا بر تو و بر ما رحم کند! - باب تکفیر و عدم تکفیر، بابی است که فتنه و محنت و اختلاف و تفرق در آن زیاد بوده و اهواء و آرای متنوعی در آن وجود داشته و

۱- به «درء تعارض العقل والنقل»، ۱۰-۲۰۴-۲۰۶ مراجعه کنید.

ادله هر یک متعارض و متناقض اند. مردمان در آن، در جنس تکفیر صاحبان گفته‌ها و عقاید باطل و مخالف حقی که خداوند، پیامبرش را با آن مبعوث کرده، بر دو طرف و یک وسط می‌باشند؛ و این اختلاف از جنس اختلاف در تکفیر مرتکبان گناهان کبیره است.

عده‌ای می‌گویند: هیچ یک از اهل قبله را تکفیر نمی‌کنیم. یعنی تکفیر را به طور عام نفی می‌کنند با وجودی که می‌دانند که در میان اهل قبله انسانهای منافق وجود دارند؛ کسانی که از یهود و نصارا نسبت به قرآن و سنت و اجماع کافرترند. و در میان منافقین کسانی هستند که در حد توانشان برخی از کفر خویش را نسبت به قرآن و سنت و اجماع آشکار می‌کنند در حالی که به بر زبان آوردن شهادتین تظاهر می‌کنند.

به علاوه، میان مسلمانان هیچ اختلافی نیست که اگر کسی واجبات آشکار و متواتر و محرمات آشکار و متواتر و مانند آنها را انکار نماید، در این صورت از وی توبه خواسته می‌شود اگر توبه کرد چه خوب و اگر توبه نکرد، به عنوان کافر و مرتد کشته می‌شود. زمینه نفاق و ارتداد، بدعت و فسق و فجور است، همچنان که خلال^۱ در کتاب «السنة» با سند خویش به محمد بن سیرین^۲ نسبت داده که وی گوید: همانا کسانی که از همه مردم، سریع‌تر مرتد می‌شوند، اهل اهواء هستند، و او معتقد بود که این آیه درباره آنان نازل شده است:

۱- او امام و علامه و حافظ و فقیه، شیخ و عالم حنبلی‌ها، ابوبکر احمد بن محمد بن هارون بن یزید بغدادی، خلال است. وی به سال ۳۱۰ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۲۹۷/۱۴ آمده است.

۲- او امام و شیخ الاسلام ابوبکر انصاری، برده آزاد شده انس بن مالک می‌باشد. حدیثش در صحاح و سنن و مسانید موجود است، او - بر اساس آنچه که طبری وی را توصیف کرده - انسانی فقیه و عالم و وارع و ادیب بود. احادیث زیادی را روایت کرده و به شهادت اهل فضل انسانی صادق و راستگو بود. او حجت بود. به سال ۱۱۰ هجری درگذشت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۶۰۶/۴-۶۲۲ آمده است.

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ تَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى تَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ

غَيْرِهِ﴾ (انعام / ۶۸)

«و چون کسانی را ببینی که در آیات ما [به سوء نیت] پرگویی می کنند، از آنان روی برتاب تا به سخنی غیر از آن پردازند».

به همین خاطر بسیاری از ائمه امتناع می کردند که به طور مطلق بگویند: ما هیچ یک از اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناهی تکفیر نمی کنیم. بلکه می گفتند: اهل قبله را به خاطر ارتکاب گناه تکفیر نمی کنیم آن گونه که خوارج این کار را می کنند. و میان نفی عام و نفی عموم فرق گذاشته اند. آنان نفی عموم را به کار برده اند تا عقیده خوارج که اهل قبله را به خاطر هر گناهی تکفیر می کردند، نقض نمایند.

به همین خاطر طحاوی رحمته الله با عبارت «مادام که آن را حلال نداند» مقید کرده است. عبارت «مادام که آن را حلال نداند» اشاره به این مطلب است که منظور از این نفی عام، برای هر گناهی، یعنی گناهان عملی نه علمی است، و در این اشکال و ایراد هست، چون شارع از مکلف در مسائل عملی به مجرد عمل بدون علم و در مسائل علمی به مجرد علم بدون عمل اکتفا نکرده است، و عمل تنها محدود به عمل جوارح نیست بلکه عمل قلب اصل و ریشه عمل جوارح است و اعمال جوارح تابع و پیرو اعمال قلب است. مگر اینکه «یستحله» به معنای معتقد و مانند آن باشد.

عبارت: «و نمی گوئیم که همراه ایمان، ارتکاب گناه ضرری ندارد»... تا آخر کلامش، ردی است بر مرجئه، چون آنان می گویند: همراه ایمان، گناه ضرری ندارد همان طور که همراه کفر، طاعت سودی ندارد. مرجئه و خوارج درست نقطه مقابل هم هستند؛ چون خوارج می گویند: مسلمان را به خاطر ارتکاب هر گناهی یا هر گناه کبیره ای تکفیر می کنیم و معتزله نیز می گویند: ایمان فرد به خاطر ارتکاب گناه کبیره از بین می رود، پس در این صورت چیزی از ایمانش باقی نمی ماند. ولی خوارج می گویند: چنین فردی از دایره ایمان خارج می شود و داخل دایره کفر می گردد، و معتزله می گویند: از دایره ایمان

خارج می شود ولی داخل دایره کفر نمی گردد و این منزله بین منزلتین است. و با قائل شدنشان به خروج وی از دایره ایمان، جاودانه بودن در دوزخ را برایش واجب دانسته اند. گروه‌هایی از اهل کلام و فقه و حدیث، این رأی را در خصوص اعمال نمی گویند ولی در خصوص مسائل اعتقادی بدعی هر چند صاحب آن، تأویل و توجیهی برای خود داشته باشد، معتقد به آن هستند و می گویند: هر کس قائل به این رأی باشد، کافر می شود، و میان مجتهدی که به خطا رفته و غیرمجتهدی که به خطا رفته فرقی نمی نهند یا قائل به کافر بودن هر مبتدعی هستند. اشکالات و ایرادات زیادی بر این افراد در این اثبات عام وارد می شود، چون نصوص متواتر بر این مطلب دلالت دارند که هر کس در قلبش به اندازه مثقال ذره‌ای ایمان باشد، از دوزخ بیرون می آید. نصوص وعیدی که اینان بدان استناد و استدلال می نمایند با نصوص وعیدی که آنان بدان استناد و استدلال می نمایند، متعارض اند.

سخن درباره وعید در جای خود به طور مفصل و مشروح آمده و برخی از آن در ضمن شرح این گفته طحاوی: «و اهل کبائر در صورتی که موحد از دنیا رفته باشند، در دوزخ تا ابد نمی مانند»، خواهد آمد.

منظور در اینجا این است که: بدعت‌ها از این جنس اند، چون فردی در ظاهر و باطن مؤمن است ولی تأویلی کرده و در آن به خطا رفته است حالا این فرد یا مجتهد است و یا افراط‌گر گناهکار. پس گفته نمی شود: همانا ایمانش به خاطر آن از بین می رود مگر اینکه دلیلی شرعی بر آن دلالت کند. بلکه این گفته از جنس عقیده خوارج و معتزله است. و نمی گوئیم: کافر هم نمی شود، صد البته عدل و انصاف همان میانه‌روی است، و آن هم این است: اقوال باطل و مبتدع و حرامی که در بردارنده نفی چیزی است که پیامبر ﷺ آن را اثبات نموده یا در بردارنده اثبات چیزی است که پیامبر ﷺ آن را نفی نموده، یا در بردارنده امر به چیزی است که پیامبر ﷺ از آن نهی کرده، و یا در بردارنده نهی از چیزی است که پیامبر ﷺ به آن امر کرده است، سخن حق در این باره گفته می شود و وعیدی که نصوص بر آن دلالت نموده‌اند برای او ثابت می شود و روشن می گردد که این

اقوال کفر است و به گوینده‌شان، کافر گفته می‌شود. همچنان که وعید درباره ظلم در جانها و مالها ذکر می‌شود و همچنان که بسیاری از مشاهیر اهل سنت قائل به تکفیر کسانی هستند که قائل به خلق قرآن‌اند و معتقدند که خداوند در آخرت دیده نمی‌شود، و نسبت به اشیاء و پدیده‌ها قبل از وقوعشان علم ندارد. از ابویوسف رحمته الله نقل است که او گفت: مدتی با ابوحنیفه مناظره کردم تا جایی که به این اتفاق رسیدیم که هر کس قائل به خلق قرآن باشد، کافر است.^۱

بزرگترین گناه و سرکشی این است که بر شخص معینی گواهی داده شود که خداوند او را نمی‌بخشاید:

اما اگر راجع به شخص معینی گفته شود: آیا گواهی می‌دهید که او از اهل وعید و کافر است؟ در جواب باید گفت که ما به چیزی گواهی نمی‌دهیم مگر به کاری که شهادت و گواهی با آن جایز باشد؛ زیرا بزرگترین گناه و سرکشی این است که بر شخص معینی گواهی داده شود که خداوند او را نمی‌بخشاید و به او رحم نمی‌کند، بلکه خداوند او را تا ابد در دوزخ ماندگار می‌سازد، چون این حکم کافر پس از مرگ است. به همین خاطر ابوداود در سنن خود در مبحث «کتاب الأدب» باب «النهی عن البغی» را آورده و در آن از

۱- امام ذهبی در «العلو» ص ۱۴۰ از طریق ابن ابی حاتم آن را روایت کرده که وی گوید: احمد بن محمد بن مسلم از علی بن حسن کراعی برای ما نقل کرد که او گفت: ابویوسف گفت: شش ماه با ابوحنیفه مناظره کردم و نهایتاً به این اتفاق رسیدیم که هر کس بگوید، قرآن مخلوق است، کافر می‌باشد. بیهقی در «الاسماء و الصفات» ص ۲۵۱ از طریق عبدالله بن احمد بن عبدالرحمن بن عبدالله دشتکی، از پدرش روایت کرده که او گفت: از ابویوسف قاضی شنیدم که می‌گفت: یک سال تمام با ابوحنیفه صحبت کردم که آیا قرآن مخلوق است یا نه؟ نهایتاً به این اتفاق رسیدیم که هر کس بگوید: «قرآن مخلوق است، کافر می‌باشد». بیهقی می‌گوید: راویان این روایت همگی ثقه‌اند. همچنین بیهقی از طریق محمد بن ایوب رازی روایت کرده که او گفت: از محمد بن سابق شنیدم که می‌گفت: از ابویوسف سؤال کردم و گفتم: آیا ابوحنیفه قائل به خلق قرآن بود؟ گفت: معاذ الله، نه او این اعتقاد را داشت و نه من. آنگاه گفتم: آیا او عقیده جهم در این زمینه را داشت؟ ابویوسف گفت: معاذ الله نه او عقیده جهم در این زمینه را داشت و نه من. بیهقی می‌گوید: راویان آن ثقه‌اند.

ابوهریره رضی الله عنه حدیثی را روایت کرده که او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: «کان رجلاً فی بنی اسرائیل متواخیین، فکان أحدهما یدنب، والآخر مجتهد فی العبادۃ، فکان لایزال المجتهد یری الآخر علی الذنب، فیقول: أقصر، فوجده يوماً علی ذنب، فقال له، أقصر. فقال: خلنی وربی، أبعثت علیّ رقیباً؟ فقال: واللّه لا یغفر الله لک، أو لایدخلک الجنة، فقبض أرواحهما، فاجتمعا عند رب العالمین، فقال لهذا المجتهد: أکنت بی عالماً؟ أو کنت علی ما فی یدی قادراً؟ وقال للمذنب. اذهب فادخل الجنة برحمتی، وقال للآخر: اذهبوا به إلی النار:» «دو نفر از بنی اسرائیل برادر همدیگر بودند. یکی شان گناه می کرد و دیگری مشغول عبادت بود. فرد عابد همیشه دیگری را در حال گناه می دید و به او می گفت: از گناه دست بکش. روزی او را در حال گناه دید و به او گفت: از گناه دست بکش. برادر گناهکار گفت: مرا با پروردگارم فرو گذار، آیا تو برای نگهبانی من مبعوث شده ای؟ برادر عابد گفت: به خدا قسم خداوند تو را نمی بخشاید، یا تو را داخل بهشت نمی گرداند. روح هر دو گرفته شد و هر دو پروردگار جهانیان با هم بودند. خداوند به فرد عابد گفت: مگر تو نسبت به من عالم بودی؟ یا نسبت به آنچه در دستم است توانا بودی؟ و به گناهکار گفت: برو و به رحمت خودم داخل بهشت شو. و به دیگری گفت: او را به دوزخ ببرید». ابوهریره گفت: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، سخنی را گفت که دنیا و آخرتش را نابود کرد». این حدیثی حسن است.^۱

زیرا ممکن است که شخص معین از روی اجتهاد مرتکب گناه شده باشد که به خطا رفته است در نتیجه بخشوده می شود، یا ممکن است از کسانی باشد که غیر از آن نصوص به او نرسیده باشد، یا ممکن است که ایمان عظیم و نیکی هایی داشته باشد که رحمت را برایش واجب گردانند همچنان که خداوند کسی را بخشود که گفت: «إِذَا مَتَّ فَاسْحِقُونِي

۱- ابوداود به شماره: ۴۹۰۱ در مبحث «فی الأدب» باب «فی النهی عن البغی» آن را روایت کرده است، و سند آن حسن است.

ثم ذُرُونِي، ثم غفر الله له لِحَشِيْتِه^۱: «اگر مُردم مرا خُرد کنید و آنگاه مرا ذره ذره کنید. سپس خداوند او را به خاطر ترسش از خدا بخشود». او گمان می کرد که خداوند قادر به جمع کردن تکه های بدنش یا بازگرداندن آن به حالت اولش نیست یادر آن شک کرده است. ولی این سکوت راجع به امر آخرت مانع آن نمی شود که او را در دنیا به خاطر منع از بدعتش مجازات کنیم و از وی درخواست توبه کنیم اگر توبه کرد چه خوب، و اگر توبه نکرد او را بکشیم.

به علاوه، اگر ذات یک گفته کفر باشد، بعضی می گویند آن کفر است و گوینده آن، در صورت تحقق شروط و منتفی بودن موانع کافر می شود. و این تنها زمانی است که شخص منافق و زندیق باشد. پس تصور نمی شود که کسی از اهل قبله که اسلام را ظاهر کرده، تکفیر شود مگر کسی که منافق و زندیق باشد. کتاب خدا آن را بیان می کند؛ زیرا خداوند انسانها را به سه دسته تقسیم کرده است:

دسته ای کافران از میان مشرکان و اهل کتاب می باشند. اینان کسانی اند که اقرار به شهادتین نمی کنند.

دسته ای در ظاهر و باطن مؤمن اند.

دسته ای در ظاهر اقرار به شهادتین می کنند و در باطن بدان ایمان ندارند. این سه دسته در اوایل سوره بقره ذکر شده اند. اگر ثابت شد کسی در واقع کافر است و شهادتین را به زبان می آورد، در این صورت او حتماً زندیق است و زندیق همانا منافق می باشد.^۲

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره های: ۳۴۸۱ و ۷۵۰۶؛ مسلم به شماره: ۲۷۵۶؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۵۵؛ نسائی، ۱۱۳/۴؛ و احمد در «المسند»، ۲۶۹/۲ از طریق روایت ابوهیره آن را آورده اند. همچنین بخاری به شماره های: ۳۴۷۸، ۶۴۸۱ و ۷۵۰۸؛ مسلم به شماره: (۲۷) ۲۷۵۷؛ و احمد در «المسند»، ۱۳/۳، ۱۷ و ۷۷ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را ذکر کرده اند. در همین باب روایتی مانند آن از حذیفه در صحیح بخاری به شماره های: ۳۴۵۲، ۳۴۷۹ و ۶۴۷۰؛ و نسائی، ۱۱۳/۴ وجود دارد.

۲- در «اللسان» آمده است: زندیق قائل به بقای روزگار است. این کلمه در اصل فارسی بوده و بعداً معرب شده است. در شرح قاموس آمده است: زندیق منسوب به زند است. زند کتاب مانی مجوسی

در اینجا اشتباه دو طرف نمایان می‌شود، چون کسی که فردی را که در باطن، سخن مبتدعی را گفته، کافر بداند، بر او لازم می‌آید که افرادی را کافر بداند که در باطن منافق نیستند بلکه در باطن خدا و رسول خدا را دوست دارند و به خدا و پیامبر ﷺ ایمان دارند هر چند دودل باشند همچنان که در «صحیح بخاری» از اسلم برده آزاد شده عمر رضی الله عنه از عمر ثابت شده که مردی در زمان پیامبر ﷺ بود که نامش عبدالله بود و ملقب به حمار بود. او پیامبر ﷺ را به خنده می‌آورد و رسول خدا ﷺ او را به خاطر شراب‌خواری شلاق زد. روزی او آورده شد و پیامبر ﷺ دستور داد که شلاق زده شود. مردی از حاضرین گفت: خدایا! او را لعنت کن! چه قدر زیاد این فرد برای شلاق زدن آورده شده است! آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «لا تلعنه، فإنه يحب الله ورسوله»؛ «او را نفرین مکن، چون او خدا و پیامبر ﷺ را دوست دارد». این امر در میان گروههای زیاد و ائمه دین و علم، امری یقینی است. در میان گروههای زیادی، گفته‌های جهیمه یا مرجئه یا قدریه یا شیعه یا خوارج وجود دارند، اما ائمه علم و دین به همه آن بدعت عمل نکرده‌اند بلکه به شاخه‌ای از آن عمل کرده‌اند به همین خاطر اهل این هواها و بدعت‌ها خود را به گروههایی از مشاهیر سلف نسبت داده‌اند.

است؛ کسی که در زمان بهرام بن هرمز بن شاپور بود و ادعای پیروی از مسیح عليه السلام را داشت و قصد شهرت و آوازه داشت. از این رو این کتاب را بر زمین گذاشت و آن را در درختی پنهان کرد سپس آن را بیرون آورد. زند در زبان آنان به معنای تفسیر است. یعنی، این تفسیر کتاب زردشت فارسی است. او در این کتاب معتقد به دو خدا بود: خدای نور و خدای ظلمت. نور خیر را می‌آفریند و ظلمت شر را. او نزدیکی به زنان را حرام کرد؛ زیرا اصل شهوت از شیطان است و از شهوت جز موجود خبیث و ناپاک به وجود نمی‌آید و لواط را به خاطر انقطاع نسل مباح نمود، و ذبح حیوانات را حرام کرد و وقتی بمیرند، آن وقت گوشتشان حلال است؛ نگا: «رد المحتار»، ۴/۲۴۱-۲۲۳.

۱- بخاری به شماره: ۶۷۸۰؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ۲۶۰۶ آن را روایت کرده‌اند.

از جمله عیبهای اهل بدعت‌ها این است که همدیگر را تکفیر می‌کنند و از جمله خویبهای اهل علم این است که همدیگر را تخطئه می‌کنند اما همدیگر را تکفیر نمی‌کنند.

اما در اینجا اشکالی باقی مانده که بر کلام طحاوی رحمته الله وارد است و آن، اینکه: شارع برخی از گناهان را کفر نامیده؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ (مائده / ۴۴)

«و هر که به موجب آیات الهی حکم نکند، آنها واقعاً کافرند».

و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «سباب المسلم فسوق، وقتاله کفر»: «دشنام مسلمان، فسوق است و قتال و مبارزه او کفر است». این حدیث از طریق روایت ابن مسعود رضی الله عنه متفق علیه است.^۲

همچنین آن حضرت می‌فرمایند: «لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض^۱»: «پس از من به کفر برنگردید که گردن همدیگر را بزنید». در جای دیگر فرمود: «وإذا قال

۱- در نسخه خطی (ب)، «المؤمن» آمده که اشتباه است.

۲- بخاری به شماره‌های: ۴۸، ۶۰۴۴ و ۷۰۷۶؛ مسلم به شماره: ۶۴؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۶۹ و ۳۹۳۹؛ احمد در «المسند»، ۳۸۵/۱، ۴۱۱، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۶، ۴۵۴ و ۴۶۰؛ نسائی، ۱۲۲/۷؛ طیالسی به شماره‌های: ۲۴۸، ۲۵۸ و ۳۰۶؛ حمیدی به شماره: ۱۰۴؛ ترمذی به شماره‌های: ۱۹۸۳، ۲۶۳۴ و ۲۶۳۵؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۱۰۱۰۵؛ بغوی به شماره: ۳۵۴۸؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۸۶/۱۰-۸۷ و ۱۳/۱۸۵؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۳/۵ و ۳۴، ۱۲۳/۸ و ۲۱۵/۱۰؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۴۳۱؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۶۵/۱ از طریق روایت عبدالله بن مسعود آن را آورده‌اند. در همین باب ابن ماجه به شماره: ۳۹۴۰؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۳۹۷/۳ و ۱۴۴/۵؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۵۹/۸ روایتی را از ابوهیره ذکر کرده‌اند. احمد هم در «المسند»، ۱۷۶/۱ و ۱۷۸؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۴۱؛ نسائی، ۱۲۱/۷؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۴۲۹؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۶۵/۱ از طریق روایت سعد بن ابی وقاص حدیثی را روایت کرده‌اند.

الرجل لأخيه: يا كافر، فقد باء بها أحدهما^۲: «هر گاه کسی به برادر دینی اش بگوید: ای کافر! یکی از آن دو دچار کفر می شود». این حدیث از طریق روایت ابن عمر رضی الله عنهما متفق علیه است.

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «أربع من كن فيه كان منافقاً خالصاً، ومن كانت فيه خصلة منهن، كان فيه خصلة من النفاق حتى يدعها: إذا حدث كذب، وإذا وعد أخلف، وإذا عاهد غدر، وإذا خاصم فجر»: «چهار خصلت هست که هر کس این چهار خصلت در او باشد، او منافق خالص است، و هر کس یکی از این چهار خصلت در وی باشد، خصلتی

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۴۰۳، ۶۱۶۶، ۶۷۸۵ و ۷۰۷۷؛ مسلم به شماره: (۶۶) (۱۲۰)؛ نسائی، ۱۲۶/۷ و ۱۲۷؛ ابوداود به شماره: ۴۶۸۶؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۴۳؛ احمد در «المسند»، ۸۵/۲، ۸۷ و ۱۰۴؛ ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۳۰/۱۵؛ ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های ۶۵۸ و ۶۵۹؛ و ابن حبان به شماره: ۱۸۷ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۱۲۱، ۴۴۰۵، ۶۸۶۹ و ۷۰۸۰؛ مسلم به شماره: (۶۵) (۱۱۸)؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۴۲؛ نسائی، ۱۲۷/۷-۱۲۸؛ دارمی در سنن خود، ۶۹/۲؛ احمد در «المسند»، ۳۵۸/۴، ۳۶۳ و ۳۶۶؛ ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۳۰/۱۵؛ بغوی به شماره: ۲۵۵۰؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۹۴/۳؛ طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۲۲۷۷ و ۲۰۴۲؛ و ابن منده در «الإيمان» به شماره: ۶۵۷ از طریق روایت جریر بن عبدالله آن را ذکر کرده‌اند. در همین باب بخاری به شماره: ۱۷۴۱؛ مسلم به شماره‌های: ۱۶۷۹؛ احمد در «المسند»، ۳۹/۵ و ۴۹؛ نسائی، ۱۲۷/۷؛ طیالسی به شماره: ۸۵۹؛ طبرانی در «المعجم الصغير»، ۱۵۳/۱؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۴۶/۸ از طریق ابوبکره حدیثی را روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۱۷۳۹ و ۷۰۷۹؛ و ترمذی به شماره: ۲۱۹۳؛ و احمد در «المسند»، ۲۳۰/۱ حدیثی را از طریق روایت ابن عباس آورده‌اند.

۲- بخاری به شماره: ۶۱۰۳ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده است، همچنین بخاری به شماره: ۶۱۰۴؛ مسلم به شماره: (۱۱) (۶۰)؛ ترمذی به شماره: ۲۶۳۷؛ مالک در «الموطأ»، ۹۸۴/۲؛ احمد در «المسند»، ۱۸/۲، ۴۴، ۴۷، ۶۰، ۱۱۲، ۱۱۳ و ۱۴۲؛ حمیدی به شماره: ۶۹۸؛ بغوی به شماره‌های ۳۵۵۰ و ۳۵۵۱؛ بخاری در «الأدب المفرد» به شماره‌های: ۴۳۹ و ۴۴۰؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۶۸/۱ و ۳۶۹؛ ابن منده در «الإيمان» به شماره‌های: ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶ و ۵۹۷؛ ابوداود به شماره: ۴۶۸۷؛ و ابن حبان به شماره‌های: ۲۴۹ و ۲۵۰ آن را از طریق روایت ابن عمر ذکر کرده‌اند.

از نفاق در وی هست تا زمانی که آن را ترک می‌کند. [این چهار خصلت عبارتند از: هر گاه سخن بگوید، دروغ می‌گوید، هر وقت وعده دهد، خلاف وعده می‌کند، هر وقت عهدی ببندد، عهدشکنی می‌نماید، و هر گاه با کسی ستیزه‌جویی و دشمنی کند، بی‌انصافی به خرج می‌دهد]. این حدیث از طریق روایت عبدالله بن عمرو رضی الله عنه متفق علیه است.^۱

در جای دیگری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن، ولا یسرق السارق حین یسرق وهو مؤمن، ولا یشرب الخمر حین یشربها وهو مؤمن، والتوبة معروضة بعد^۲»: «زناکار موقع زنا مؤمن نیست، دزد موقع دزدی مؤمن نیست، و شراب‌خوار موقع شراب‌خواری مؤمن نیست، و توبه بعد از آن می‌باشد».

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۴، ۲۴۵۹ و ۳۱۷۸؛ مسلم به شماره: ۵۸؛ ابن حبان به شماره‌های: ۲۵۴ و ۲۵۵؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۰۴/۷؛ بغوی به شماره: ۳۷؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵ و ۵۲۶؛ ابوداود به شماره: ۴۶۸۸؛ ترمذی به شماره: ۲۶۳۴؛ نسائی، ۱۱۶/۸؛ و احمد در «المسند»، ۱۸۹/۲ از طریق روایت عبدالله بن عمر آن را روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۳۳، ۲۶۸۲، ۲۷۴۹ و ۶۰۹۵؛ مسلم به شماره‌های: ۵۹؛ ترمذی به شماره: ۲۶۳۲؛ و نسائی، ۱۱۷/۸ آن را از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آورده‌اند: «آیة المنافق ثلاث إذا حدث کذب، وإذا وعد أخلف، وإذا عاهد غدر»: «نشانه منافق سه چیز است: هر گاه سخن گوید، دروغ می‌گوید، هر گاه وعده دهد، خلاف وعده رفتار می‌کند و هرگاه عهدی کند، در عهدش خیانت می‌کند». این حدیث نزد بغوی به شماره: ۳۵؛ و ابن منده به شماره‌های: ۵۲۷ و ۵۲۸ هست. در همین باب نسائی، ۱۱۷/۸؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۴۳/۵؛ و ابن منده در «الإیمان» حدیثی را از طریق روایت ابن مسعود آورده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۴۷۵، ۵۷۸، ۶۷۷۲ و ۶۸۱۰؛ مسلم به شماره: ۵۷؛ ابوداود به شماره: ۴۶۸۹؛ ترمذی به شماره: ۲۶۲۵؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۳۶؛ نسائی، ۶۴/۸ و ۶۵ و ۳۱۳؛ دارمی در سنن خود، ۸۷/۲ و ۱۱۵؛ احمد در «المسند»، ۲۴۳/۲، ۳۱۷، ۳۷۶، ۳۸۶ و ۴۷۹؛ بغوی به شماره‌های: ۴۶ و ۴۷؛ ابن حبان به شماره: ۱۸۶؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۶۴/۳، ۳۲۲ و ۳۶۹، و ۲۵۶/۶ و ۲۴۸/۹؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۳۳۰۴؛ حمیدی به شماره: ۱۱۲۵۸؛ و ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۱۹۴/۸ و ۳۲/۱۱ از طریق روایت ابوهریره آن را ذکر کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۶۷۸۲ و ۶۸۰۹؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة» ۱۳۵/۵ و ۱۶۰ آمده؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به

همچنین پیامبر ﷺ می فرمایند: «بین المسلم وبين الكفر ترك الصلاة»: «میان مسلمان و میان کفر، ترک نماز است». مسلم آن را از جابر رضی الله عنه روایت کرده است.^۱

آن حضرت فرمودند: «من أتى كاهناً فصدقه، أو أتى امرأة في دبرها، فقد كفر بما أنزل على محمد^أ»: «هر کس پیش فالگیر و غیب گویی برود و او را تصدیق کند، یا هر کس از دبر با زنی نزدیکی کند، مسلماً به آنچه بر محمد ﷺ نازل شده کفر ورزیده است».

پیامبر ﷺ می فرمایند: «من حلف بغير الله فقد كفر»: «هر کس به غیر خدا سوگند بخورد، کفر ورزیده است». حاکم آن را با این لفظ روایت کرده است.^۳

همچنین آن حضرت در جای دیگری فرمودند: «ثنتان في أمتي هما كفر: الطعن في النسب، والنياحة على الميت^ع»: «دو چیز در میان امت من کفر است: طعنه زدن در نسب، و نوحه خوانی بر مرده». نمونه‌های این زیادند.

شماره‌های: ۱۱۶۲۳، ۱۱۶۷۹، ۱۱۷۹۹ و ۱۳۳۰۴ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند. احمد هم در «المسند»، ۱۳۹/۶؛ ابن ابی شیبہ در «المصنف»، ۱۹۴/۸ و ۱۴/۱۱ و ۳۲ مانند آن را از طریق روایت عایشه آورده‌اند.

۱- مسلم به شماره: ۸۲؛ احمد در «المسند»، ۳۷۰/۳ و ۳۸۹؛ دارمی در سنن خود، ۲۸۰/۱؛ ابن ابی شیبہ در «المصنف» ۳۳/۱۱؛ ابوداود به شماره: ۴۶۷۸؛ ترمذی به شماره ۲۶۱۸؛ ابن ماجه به شماره: ۱۰۷۸؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳۲۰/۲ آمده؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۷۶/۶ و ۲۵۶/۸؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۸۰/۱۰؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۲۲۶-۲۲۷؛ بغوی به شماره: ۳۴۷؛ بیهقی، ۳۶۶/۳ آن را روایت کرده‌اند.

۲- ابوداود به شماره: ۳۹۰۴؛ ترمذی به شماره: ۱۳۵؛ ابن ماجه: به شماره ۶۳۹؛ ابن جارود به شماره: ۱۰۷؛ بیهقی، ۱۹۸/۷؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۴۴-۴۵؛ دارمی در سنن خود، ۲۵۹/۱ و احمد در «المسند»، ۴۰۸/۲، ۴۲۹ و ۴۷۶ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. اسناد این روایت، قوی است.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد. این حدیثی صحیح است.

۴- مسلم به شماره: ۶۷؛ احمد در «المسند»، ۳۷۷/۲، ۴۴۱ و ۴۹۶؛ و ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ۶۶۰، ۶۶۲ و ۶۶۳ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

اتفاق نظر بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان و اسلام خارج نمی‌شود: در پاسخ به این اشکال باید گفت که: اهل سنت همگی متفق‌اند بر اینکه مرتکب گناه کبیره کافر نمی‌شود به گونه‌ای که به طور کلی از دین اسلام خارج شود آن گونه که خوارج می‌گویند، چون اگر کافر می‌بود به گونه‌ای که از دین اسلام خارج می‌شد، قطعاً مرتد بود و در هر حالی کشته می‌شد و عفو و گذشت ولی قصاص پذیرفته نمی‌شد، و حدود زنا و دزدی و شراب‌خواری و ... جاری نمی‌شد. بطلان و فساد این قول به طور بدیهی و ضروری در دین اسلام، معلوم و آشکار است.

و اهل سنت اتفاق نظر دارند بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان و اسلام خارج نمی‌شود و داخل دایره کفر نمی‌گردد و همراه کافران مستحق جاودانه ماندن در آتش دوزخ نیست آن گونه که معتزله می‌گویند، چون قول آنان نیز باطل است، چون خداوند مرتکب گناه کبیره را از مؤمنان قرار داده می‌فرماید:

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى﴾ (بقره / ۱۷۸)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! درباره کشتگان بر شما قصاص مقرر شد.»

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ﴾ (بقره / ۱۷۸)

«پس هر که از سوی برادرش چیزی [از قصاص] برایش بخشوده شد باید [از این گذشت] به شایستگی پیروی کند.»

پس شخص قاتل از زمره مؤمنان خارج نشده و خداوند او را برادر ولی قصاص قرار داده است. منظور از برادری، بدون شک برادری دینی است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ طَافَتَا مِنْ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ (حجرات / ۹)

۱- در «زاد المسیر» آمده است: آیه ﴿فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ﴾، یعنی خون برادرش. یعنی قاتل را از او رها کرده و به دیه راضی است و عبارت ﴿مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ﴾ دلالت می‌کند بر اینکه شخص قاتل از دایره اسلام خارج نمی‌شود.

«و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم جنگیدند، میان آن دو را اصلاح کنید.»
تا آنجا که می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ ﴾ (حجرات / ۱۰)

«جز این نیست که مؤمنان با یکدیگر برادرند، پس میان برادرانتان را اصلاح کنید.»
نصوص قرآن و سنت و اجماع بر این مطلب دلالت می‌کنند که شخص زناکار و سارق و تهمت‌زن کشته نمی‌شود، بلکه به جای آن حدّ بر آنان جاری می‌شود. پس این نشان داده که مرتد نیست.

در «صحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «من کانت عنده لأخيه مظلمة من عرض أو شيء فليتحلله منه اليوم، قبل أن لا يكون درهم ولا دينار، إن كان له عمل صالح أخذ منه بقدر مظلمته، وإن لم تكن له حسنات، أخذ من سيئات صاحبه فطرحت عليه، ثم ألقي في النار»: «هر کس ظلم و ستمی از آبرو یا هر چیز برادر دینی‌اش نزد او هست، همین امروز از وی حلالی بطلبد قبل از آنکه روزی بیاید که درهم و دیناری نیست [که در آن روز] اگر عملی صالح و خوب داشته باشد، به اندازه ظلم و ستمش از عمل صالح وی گرفته می‌شود، و اگر نیکی‌هایی نداشته باشد، از گناهان طرف مقابلش گرفته می‌شود و بر وی انداخته می‌شود سپس او به دوزخ افکنده می‌شود». بخاری و مسلم در «صحیحین» آن را روایت کرده‌اند.^۱

پس ثابت شد که شخص ظالم و ستمکار نیکی‌هایی دارد که شخص مظلوم حقش را از آن استیفا نماید.

همچنین در «صحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرموده‌اند: «ما تعدون المفلس فيكم؟ قالوا: المفلس فينا من لادرهم ولا دينار، قال: المفلس من يأتي يوم القيامة و له

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۴۴۹ و ۶۵۳۴؛ ترمذی به شماره: ۲۴۱۹؛ طیالسی به شماره: ۲۳۲۷؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۷۰/۱؛ و احمد در «المسند»، ۴۳۵/۲ و ۵۰۶ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند و مسلم آن را روایت نکرده آن چنان که مؤلف گفته است، و لفظی که مؤلف ذکر کرده در مصادر تخریج مسلم وجود ندارد.

حسنات أمثال الجبال قد شتم هذا، وأخذ مال هذا، وسفك دم هذا، وقذف هذا، وضرب هذا، فيقتص هذا من حسناته، وهذا من حسناته، فإذا فنيت حسناته قبل أن يقضى ما عليه أخذ من خطاياهم، فطرح عليه، ثم طرح في النار: «چه کسی را در میان خودتان ورشکسته به حساب می آورید؟ گفتند: ورشکسته در میان ما کسی است که درهم و دیناری ندارد. پیامبر ﷺ فرمود: ورشکسته کسی است که روز قیامت می آید در حالی که نیکی هایش به اندازه کوه ها است، اما این یکی را سرزنش کرده، مال آن یکی را گرفته، خون این یکی را ریخته است، به این یکی تهمت زنا زده و آن یکی را زده است، پس حق این یکی از نیکی هایش گرفته می شود و حق آن یکی از نیکی هایش ستانده می شود. پس وقتی نیکی هایش تمام شد پیش از آنکه آنچه بر اوست، ادا شود در این صورت از خطاهای آنان گرفته می شود و بر او انداخته می شود سپس در آتش جهنم افکنده می شود». مسلم آن را روایت کرده است.^۱

خداوند متعال فرموده است:

﴿إِنَّ أَحْسَنَتِ يَدِهِنَّ السَّيِّئَاتِ﴾ (هود / ۱۱۴)

۱- صحیح مسلم، شماره: ۲۵۸۱ از طریق روایت ابوهریره. لفظ این روایت در نزد مسلم این است: رسول خدا ﷺ فرمود: «أندرون ما المفلس؟» قالوا: المفلس فينا من لا درهم له ولا متاع. فقال: «إن المفلس من أمتي، يأتي يوم القيامة بصلاة وصيام وزكاة، ويأتي قد شتم هذا، وقذف هذا، وأكل مال هذا، وسفك دم هذا وضرب هذا، فيعطى هذا من حسناته، وهذا من حسناته، فإن فنيت حسناته قبل أن يقضى ما عليه، أخذ من خطاياهم فطرح عليه، ثم طرح في النار: «آیا می دانید که مفلس کیست؟ گفتند: مفلس در میان ما کسی است که درهم و کالایی ندارد. آن حضرت فرمود: «همانا مفلس از میان امت من کسی است که در روز قیامت با نماز و روزه و زکات می آید در حالی می آید که این یکی را دشنام داده، به آن یکی تهمت زنا زده، مال این یکی را خورده و خون آن یکی را ریخته و این یکی را زده است. پس از نیکی هایش به این یکی نیکی و از نیکی هایش به آن یکی نیکی داده می شود. اگر نیکی هایش تمام شد قبل آنکه آنچه بر اوست، ادا شود، از خطاها و گناهان آنان گرفته می شود و به گردن او انداخته می شود. سپس در دوزخ افکنده می شود. ترمذی به شماره: ۲۴۱۸؛ و احمد در «المسند»، ۳۰۳/۲، ۳۳۴ و ۳۷۲ آن را روایت کرده اند.

«همانا نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برد».

پس این نشان می‌دهد که آن شخص در حال بدکاری‌اش نیکی‌هایی انجام می‌دهد که بدی‌هایش را از بین می‌برد. این موضوع در جای خود به تفصیل بیان شده است. معتزله در اینجا راجع به حکم آخرت کسی که مرتکب گناه کبیره شده، با خوارج موافق‌اند، چون هر دو متفق‌اند که مرتکب گناه کبیره برای ابد در دوزخ می‌ماند اما خوارج می‌گویند: او را کافر می‌نامیم و معتزله می‌گویند: او را فاسق می‌نامیم. پس اختلاف در میان آنان، اختلاف لفظی است.

همچنین اهل سنت اتفاق نظر دارند بر اینکه فرد، مستحق وعید مترتب بر آن گناه است، همچنان که نصوص قرآن و سنت در این زمینه وارد شده است. نه به آن صورتی که مرجئه می‌گویند که همراه ایمان، گناه ضرری ندارد و همراه کفر، طاعت سودی ندارد. اگر نصوص وعدی که مرجئه بدان استدلال کرده‌اند و نصوص وعیدی که خوارج و معتزله بدان استدلال کرده‌اند، کنار هم نهاده شوند، آن موقع باطل بودن هر دو قول روشن می‌گردد. در کلام اینان هیچ فایده‌ای نیست جز اینکه از سخنان هر گروه، بطلان مذهب گروه دیگر برایت روشن می‌گردد.

کفر دو نوع است: کفر اعتقادی و کفر عملی:

سپس بعد از این اتفاق میان اهل سنت، اختلاف لفظی با هم دارند که زیاد مهم نیست و آن اینکه: آیا کفر درجاتی دارد؛ کفر دون کفر دون هست؟ همان طور که ایمان درجاتی دارد؟ این اختلاف از اختلافشان راجع به مفهوم ایمان ناشی می‌شود که آیا ایمان قول و عمل است که کم و زیاد می‌شود یا نه؟ پس از آنکه اتفاق کردند بر اینکه هر کس که خدا و پیامبر ﷺ او را کافر نامیده، ما هم او را کافر می‌نامیم، چون غیرممکن است که خداوند سبحان و پیامبر ﷺ، کسی را که به غیر دین خدا حکم کند، کافر بنامند ولی ما اسم کفر را بر آن اطلاق نکنیم. ولی کسی که گفته که ایمان به معنای قول و عمل است که کم و زیاد می‌شود، می‌گوید: آن کفر عملی است نه اعتقادی. و کفر از نظر او درجاتی دارد.

و کسی که گفته که ایمان به معنای تصدیق است و عمل در مفهوم ایمان داخل نمی‌شود، و کفر به معنای جحود است که هر دو کم و زیاد نمی‌شوند، می‌گوید: این کفر مجازی و غیر حقیقی است، چون کفر حقیقی کفری است که فردی را از دایره اسلام خارج می‌سازد. همچنین در نام بردن برخی کارها به ایمان این مطلب هست که این ایمان، ایمان مجازی است نه حقیقی، مانند این آیه:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ﴾ (بقره / ۱۴۳)

«و خدا بر آن نیست که ایمان شما را ضایع کند».

منظور از ایمان در اینجا، نماز به سوی بیت المقدس است^۱. این عمل به ایمان مجازی نامگذاری شده، چون صحت آن عمل بر ایمان متوقف است، یا به خاطر اینکه این عمل نشان‌دهنده ایمان است، چون این عمل نشان می‌دهد که انجام‌دهنده آن، مؤمن می‌باشد. به همین خاطر به اسلام شخص کافر در صورتی که همانند ما نماز بخواند، حکم می‌شود. پس میان فقهای اسلامی راجع به گناهکاران در صورتی که در ظاهر و باطن به آنچه که پیامبر ﷺ آورده و آنچه از آنان به تواتر رسیده که این گناهکاران از اهل وعید هستند، اعتراف و اقرار بکنند، هیچ اختلافی نیست. اما اقوال باطل و منحرف، قول کسانی است که قائل به جاودانه ماندن آنان در جهنم هستند مانند خوارج و معتزله. ولی پست‌تر از این قول، تعصب از جانب برخی از آنان و ملزم نمودن مخالفانش به چیزی که در اصل بدان ملزم نیست و حمله به او می‌باشد. وقتی ما مکلف هستیم که در جدال با کافران جانب عدالت و انصاف را رعایت کنیم و به شیوه نیکوتر با آنان مجادله شود، پس چگونه در این اختلاف با همدیگر عدالت و انصاف را به کار نمی‌بریم؟ خداوند متعال می‌فرماید:

۱- این عبارت با همین لفظ در مسند طیالسی به شماره: ۷۲۲؛ سنن نسائی آن گونه که در «التحفة» ۵۱/۲ آمده؛ و «فتح الباری»، ۹۶/۱ از طریق روایت براء بن عازب وجود دارد، و معنای آن در صحیح بخاری به شماره‌های: ۴۰ و ۴۴۸۶ از طریق روایت براء بن عازب نیز وجود دارد.

﴿ الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ ۗ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓى اٰلٍ اَلَّا تَعْدِلُوْا ۗ اَعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى ﴾ (مائده / ۸)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همواره برای [واجبات] خدا قیام کنید و شاهدان به عدل و داد باشید. و هرگز دشمنی عده‌ای شما را بر آن ندارد که عدالت نکنید، دادگری کنید که آن به تقوا نزدیک‌تر است.»

در اینجا نکته‌ای هست که باید بدان دقت شود و آن، اینکه: حکم به غیر آنچه خدا نازل فرموده، گاهی کفر است و انسان را از دایره اسلام خارج می‌سازد و گاهی گناه کبیره یا صغیره است، و کفر بنا بر دو قول مذکور، یا کفر مجازی و یا کفر اصغر. و آن به تناسب حال حاکم است، چون اگر معتقد باشد که حکم به آنچه خداوند نازل فرموده، واجب نیست و در آن مخیر است یا بدان اهانت نماید با وجودی که یقین دارد که آن، حکم خداست، در این صورت این شرک اکبر می‌باشد، و اگر معتقد باشد که حکم به آنچه خداوند نازل فرموده، واجب است و به حکم خدا در این واقعه علم دارد ولی از آن عدول کند با وجودی که اعتراف می‌کند که او در این صورت مستحق عقوبت و مجازات است، این فرد گناهکار است و به صورت کفر مجازی یا کفر اصغر، کافر نامیده می‌شود. و اگر به حکم خدا در این واقعه علم نداشته باشد با وجودی که نهایت تلاش و توان خویش جهت شناخت حکم را به کار گرفته ولی به خطا رفته باشد، این فرد مجتهد مخطی است و به خاطر اجتهادش یک اجر هم دارد و خطایش بخشوده می‌شود.

طحاوی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ با گفته «و نمی‌گوییم که همراه ایمان، گناه ضرری ندارد»، قصد مخالفت با مرجئه را داشته است. این شبهه برای برخی از مسلمان صدر اسلام هم پیش آمده، از این رو صحابه اتفاق نظر نمودند که در صورت توبه نکردن از این اعتقاد، کشته

خواهند شد. قدامه بن مظعون^۱ و جماعتی شراب را پس از تحریم آن، نوشیدند و این آیه را تأویل کردند:

﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا

وَأَمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾ (مائده / ۹۳)

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «قدامه بن عبدالله» آمده که تحریف شده است. او قدامه بن مظعون بن وهب بن حدافه بن جمح قریشی است. کنیه او، ابوعمرو و بنا به گفته بعضی ابوعمر است. او برادر عثمان بن مظعون و دایی (مامای) حفصه و عبدالله فرزندان عمر بن خطاب می‌باشد. قدامه بن مظعون از پیشگامان به سوی اسلام بود که همراه دو برادرش عثمان و عبدالله به حبشه هجرت کرد و در جنگ بدر و احد و دیگر غزوه‌ها همراه رسول خدا ﷺ حضور داشت. وی به سال ۳۶ هجری در سن شصت و هشت سالگی وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۱/۱۶۱ و ۱۶۲ آمده است. این داستان او را عبدالرزاق در «المصنف» به شماره: ۱۷۰۷۶ روایت کرده است. همچنین بیهقی، ۸/۳۱۶ از همان طریق از معمر، از زهری روایت کرده که او گوید: عبدالله بن عامر بن ربیع - که پدرش در جنگ بدر حضور داشت - به من خبر داد که عمر بن خطاب، قدامه بن مظعون را در بحرین گماشت ... روایان این روایت، ثقه‌اند. ابن ابی شیبه در «المصنف»، ۹/۵۴۶ از طریق ابن فضیل، از عطاء بن سائب، از ابو عبدالرحمن سلمی، از علی روایت کرده که او گفت: افرادی از اهل شام شراب نوشیدند و آن موقع یزید بن سفیان والی آنجا بود. این جماعت گفتند: شراب برای ما حلال است و این آیه را تأویل کردند: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾ (مائده / ۹۳): «بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، درباره آنچه [پیش از حکم تحریم] خورده‌اند گناهی نیست». در این روایت آمده که عمر به یزید نامه‌ای نوشت و دستور دارد که آنان را به سوی من بفرست. عمر با شورای اولی الامر در مورد وضعیتشان مشورت کرد آنان گفتند که از این جماعت طلب توبه کند، اگر توبه کردند هشتاد ضربه شلاق را به خاطر شراب‌خواری به آنان بزند و اگر توبه نکردند، گردنشان را بزند، چون به خدا دروغ بستند و چیزی را در دین تشریح کردند که خدا به آن اجازه نداده است. پس عمر از آنان طلب توبه کرد و آنان هم توبه کردند و او هشتاد ضربه شلاق را به آنان زد. ابن حزم در «المحلی»، ۱۱/۲۸۷ مانند آن را از طریق حجاج بن منهال، از حماد بن سلمه، از عطاء بن سائب، از جحاده بن دثار روایت کرده که او گفت: افرادی از یاران رسول خدا ﷺ در شام شراب خوردند ... به «فتح الباری»، ۱۲/۷۰؛ و «المغنی»، ۸/۳۰۴ اثر این قدامه مراجعه کنید.

«بر کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، درباره آنچه [پیش از حکم تحریم] خورده‌اند گناهی نیست، به شرط آنکه پرهیزکار و مؤمن باشند و کارهای شایسته کنند».

وقتی این جریان برای عمر بازگو شد، او و علی بن ابی طالب و سایر صحابه متفق شدند بر اینکه اگر آنان به گناهشان اعتراف کردند، شلاق زده می‌شوند و اگر بر حلال دانستن آن اصرار ورزیدند، کشته می‌شوند. و عمر به قدامه گفت: به خطا رفتی و کار اشتباهی کردی. اگر از خدا می‌ترسیدی و ایمان می‌داشتی و کارهای شایسته می‌کردی، شراب نمی‌خوردی.

این بدان خاطر بود که این آیه بدین سبب نازل شد که وقتی خداوند سبحان شراب را حرام کرد - که تحریم آن پس از جنگ احد بود - برخی از صحابه گفتند: پس تکلیف یاران ما که مردند و شراب می‌خوردند، چی است؟ آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد^۱ و در آن بیان کرد که هر کس چیزی از شراب در موقعی که حرام نشده، بخورد در صورتی که از مؤمنان پرهیزکار و صالح باشد، گناهی بر او نیست همچنان که راجع به رو به کردن به سوی بیت‌المقدس نیز چنین بود. سپس کسانی که این کار را کرده بودند، پشیمان شدند و دانستند که کار اشتباهی کردند و از توبه ناامید شدند. آنگاه عمر به قدامه نامه‌ای نوشت و به او گفت:

۱- ترمذی به شماره‌های: ۳۰۵۰ و ۳۰۵۱؛ طیالسی به شماره: ۷۱۵؛ و طبری به شماره‌های: ۱۲۵۲۸ و ۱۲۵۲۹ از طریق روایت براء بن عازب آن را آورده‌اند، و ترمذی می‌گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و ابن حبان به شماره‌های: ۱۳۷۳ و ۱۷۴۰ آن را صحیح دانسته است. در همین باب ترمذی به شماره: ۳۰۵۲؛ و احمد در «المسند»، ۲۳۴/۱، ۲۷۲ و ۲۹۵ روایتی را از طریق ابن عباس روایت کرده‌اند، و ترمذی می‌گوید: این حدیث، حسن صحیح است. و حاکم در «المستدرک»، ۱۴۳/۴ آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید کرده است. همچنین بخاری به شماره‌های: ۲۴۶۴، ۴۶۱۷، ۴۶۲۰، ۵۵۸۰، ۵۵۸۲، ۵۵۸۳، ۵۵۸۴، ۵۶۰۰، ۵۶۲۲ و ۷۲۵۳؛ احمد در «المسند»، ۲۲۷/۳؛ و دارمی در سنن خود، ۱۱۱/۲ روایتی را از طریق انس بن مالک در همین باب آورده‌اند.

﴿ حَمَّ ﴿۱۰۰﴾ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿۱۰۱﴾ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ ذِي الطَّلَوِّ ﴾ (غافر / ۱-۳)

«حاء، میم، فرو فرستادن [این] کتاب از جانب خدای شکست‌ناپذیر داناست. آمرزنده گناه، پذیرنده توبه، سخت کیفر و صاحب نعمت [فراوان] است». نمی‌دانم کدام گناهت بزرگ‌تر است؟ اینکه ابتدا آن کار حرام را حلال دانستی، یا اینکه بعداً از رحمت خدا ناامید شدی؟ این رأی که صحابه بر آن اتفاق نظر داشتند، میان ائمه و پیشوایان اسلامی هم مورد اتفاق است.

قوله: «ونرجو للمحسنين من المؤمنين أن يعفو عنهم ويدخلهم الجنة برحمته، ولا نأمن عليهم، ولا نشهد لهم بالجنة، ونستغفر لمسيئتهم، ونخاف عليهم، ولا نقنطهم». ترجمه: «برای مؤمنان نیکوکار امید داریم که خداوند از گناهانشان درگذرد و آنان را داخل بهشت گرداند اما نسبت به آنان در این باره هیچ اطمینانی نداریم و گواهی نمی‌دهیم که حتماً به بهشت می‌روند و برای مؤمنان گناهکار طلب بخشش می‌کنیم و بر حال آنان می‌ترسیم ولی آنان را ناامید نمی‌کنیم».

آنچه بر انسان مؤمن واجب است که نسبت به خود و نسبت به غیر خود بدان معتقد باشد:

شرح عبارت: بر انسان مؤمن واجب است که این چیزی را که طحاوی رحمته گفته نسبت به خود و نسبت به غیر خود، معتقد باشد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ ۚ إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴾

(اسراء/۵۷)

«آن کسانی را که ایشان می خوانند [مانند ملائکه و غیره] خود به سوی خدایشان وسیله می جویند که کدامشان به او نزدیک ترند؟ و به رحمت خدا امیدوارند و از عذابش می ترسند؛ همانا عذاب پروردگارت حذر کردنی است».

﴿ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾ (آل عمران / ۱۷۵)

«پس اگر مؤمنید از آنان نترسید و از من بترسید».

﴿ وَإِنِّي فَأَتَّقُونَ ﴾ (بقره / ۴۱)

«و تنها از من بترسید».

﴿ وَإِنِّي فَأَرْهَبُونَ ﴾ (بقره / ۴۱)

«و تنها از من بیم دارید».

﴿ فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَآخِشُونَ ﴾ (مائده / ۴۴)

«پس از مردم نترسید و از من بترسید».

و اهل خوف و ترس را ستوده و می فرماید:

﴿ إِنْ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ ﴾ ﴿۵۷﴾ وَالَّذِينَ هُمْ بِعَاقِبَتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ ﴿۵۸﴾

﴿ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِمْ لَا يُشْرِكُونَ ﴾ ﴿۵۹﴾ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ إِلَيْ رَبِّهِمْ

﴿ رَاجِعُونَ ﴾ ﴿۶۰﴾ أُولَئِكَ يُسْرِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ هَا سَابِقُونَ ﴿۶۱﴾ (مؤمنون / ۵۷-۶۱)

«همانا کسانی که از بیم پروردگارشان ترسانند، و کسانی که به آیات پروردگارشان ایمان می آورند، و آنان که به پروردگارشان شرک نمی آورند، و کسانی که آنچه [از مال و جان] می دهند، در حالی می دهند که دلهایشان ترسان است از اینکه به سوی پروردگارشان باز خواهند گشت، آنانند که در کارهای نیک می شتابند و هم آنان در انجام آن پیشتازند».

و در «مسند» و سنن ترمذی از عایشه رضی الله عنها روایت است که گوید: گفتم: ای رسول

خدا صلی الله علیه و آله: ﴿ وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ ﴾ آیا منظور کسی است که زنا می کند

و شراب می خورد و دزدی می کند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «لا، یا ابنة الصديق، ولكنه الرجل يصوم ويصلي ويتصدق ويخاف أن لا يقبل منه^۱»: «نه، ای دختر [ابوبکر] صدیق، بلکه منظور کسی است که روزه می گیرد و نماز می خواند و صدقه می دهد و می ترسد از اینکه این عبادات از وی قبول نشود». حسن رضی الله عنه می گوید: «به خدا قسم آنان طاعات و عبادات را انجام دادند و در آن نهایت تلاش و توان خود را به کار گرفتند و ترسیدند که این طاعات و عبادات از آنها پذیرفته نشود، چون انسان مؤمن، هم نیکوکار است و هم از خداوند می ترسد، و انسان منافق هم بدکار است و هم از خداوند نمی ترسد».

خداوند متعال فرموده است:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَؤَلِيكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾ (بقره / ۲۱۸)

«همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند آنان به رحمت خدا امیدوارند و خدا آمرزنده مهربان است».

بین چگونگی خداوند امیدواری آنان را همراه نجات دادن این طاعات و عبادات قرار داده است. پس امیدواری تنها همراه محقق ساختن اسبابی است که حکمت و شریعت و قدر و ثواب و کرامت خدا اقتضای آن را کرده باشد. اگر مردی، یک قطعه زمینی داشته باشد و آرزو داشته باشد که تمامی محصولات و منافع زمین به او برگردد اما کاری به آن زمین نداشته باشد و آن را شخم نزنند و در آن بذر نکارد و آرزو داشته باشد که محصولات و منافی مانند کسی که آن را شخم زده و در آن بذر کاشته، داشته باشد قطعاً مردم او را احمق ترین و نادان ترین انسان به شمار می آورند. یا کسی خوش بین باشد که فرزندی بدون نزدیکی با زنش برایش به دنیا آید یا آرزو داشته باشد که عالم ترین اهل

۱- ترمذی به شماره: ۳۱۷۵؛ احمد در «المسند»، ۱۹۵/۶ و ۲۰۵؛ ابن ماجه به شماره: ۴۱۹۸؛ و حمیدی به شماره: ۲۷۵ آن را روایت کرده اند. روایان آن، تفهاند فقط عبدالرحمن بن سعید بن وهب همدانی، راوی حدیث از عایشه، عایشه را ندیده است.

زمان خویش باشد بدون آنکه به دنبال عالم رود و انگیزه و علاقه و پشتکار داشته باشد و دیگر مثالهایی در این زمینه که، در این صورت دیگران او را انسان احمق و نادانی به شمار می آورند. همچنین است کسی که خوش بین باشد و امید و آرزوی شدید جهت دستیابی به درجات والا و نعمتهای جاودان داشته باشد بدون آنکه طاعت و عبادتی برای خدا انجام دهد و از نواهی و معاصی خدا دوری کند.

هر کس به چیزی امید دارد، امیدواری او مستلزم اموری چند است:

اول- محبت آنچه که امید آن را دارد.

دوم- ترس از دست دادن و فوت شدن آن.

سوم- تلاش و سعی اش جهت دستیابی به آن در حد توان.

اما امیدی که چیزی از این امور سه گانه همراهش نباشد، این از باب خیالبافی و آمال و آرزوی بی اساس است. امیدواری چیزی است و خیالبافی چیزی دیگر. هر شخص امیدواری ترسان است و در راه عبودیت حرکت می کند و هر گاه بترسد، تند حرکت می کند تا مبدا آن چیز از دستش برود.

خداوند متعال می فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَهُ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾

(نساء / ۴۸ و ۱۱۶)

«مسلماً خداوند این را که برای او شریک قائل شوند نمی بخشد و غیر از شرک را برای هر که بخواهد می بخشد».

پس انسان مشرک، امید مغفرت و بخشش برایش نیست؛ زیرا خداوند مغفرت را از او نفی کرده و دیگر گناهان در مشیت و خواست خداست؛ اگر خواست او را می بخشد و اگر خواست او را عذاب می دهد.

در «معجم طبرانی» آمده است: «عند الله يوم القيامة ثلاثة دواوين: ديوان لا يغفر الله منه

شيئاً، وهو الشرك بالله، ثم قرأ: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ (نساء / ۴۸ و ۱۱۶). و ديوان

لا یتبرک الله منه شیئاً، وهو مظالم العباد بعضهم بعضاً، و دیوان لایعباً الله به، وهو ظلم العبد نفسه
 بینہ و بین ربّه^۱: «در روز قیامت نزد خداوند سه تا دیوان هست: ۱- دیوانی که خداوند
 چیزی از آن را نمی بخشد، و آن شرک به خداست. آنگاه این آیه را خواند: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا
 یَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ (نساء / ۴۸ و ۱۱۶): «مسلماً خداوند این را که برای او شریک قائل
 شوند نمی بخشد...». ۲- دیوانی که خداوند چیزی را از آن رها نمی سازد، و آن ظلم و
 ستم های بندگان به یکدیگر است. ۳- دیوانی که خداوند زیاد به آن اهمیت نمی دهد، و
 آن ظلم بنده به خودش است که تنها به بین او و پروردگارش مربوط است.»
 عبارات و اقوال علماء در خصوص فرق میان گناهان کبیره و صغیره مختلف است، و
 بعداً در ضمن شرح این گفته طحاوی: «و اهل کبائر از امت محمد ﷺ در آتش دوزخ
 جاودانه نمی مانند»، بدان اشاره خواهد شد.

اما نکته ای اینجا هست که باید بدان توجه شود و آن، این است که: گاهی همراه
 گناه کبیره نوعی حیاء و ترس و بزرگ دانستن آن گناه وجود دارد که آن را به گناه
 صغیره ملحق می نماید، و گاهی گناه صغیره با کمی حیاء و عدم مبالات و نترسیدن و
 کوچک دانستن گناه همراه است که آن را به گناه کبیره ملحق می نماید. این چیزی است
 که به قلب بر می گردد و چیزی زائد بر خود فعل است و انسان آن را از درون خویش
 می داند.

۱- احمد در «المسند»، ۲۴۰/۶؛ ابونعیم در «تاریخ أصبهان»، ۳/۲؛ و حاکم در «المستدرک»، ۵۷۵/۴ و
 ۵۷۶ از دو طریق از صدقه بن موسی، از ابوعمران جونی، از یزید بن بابنوس، از عایشه آن را روایت
 کرده اند، و حاکم آن را صحیح دانسته اما ذهبی آن را ردّ نموده و می گوید: صدقه کسی است که علما او
 را ضعیف دانسته اند و ابن بابنوس هم ناشناخته است. لفظ حدیث نزد محدثین مذکور این است که:
 «الدواوین عند الله ثلاثة: دیوان...». این حدیث را در «المعجم الکبیر» و «المعجم الصغیر» طبرانی
 نیافتیم. و هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۳۴۸/۱۰ آن را آورده و فقط آن را به احمد نسبت داده است.

ساقط شدن عقوبت و مجازات از انسان بدکار به وسیله یازده سبب:

گذشته از این، گاهی گناهی از کسی که نیکوکار عظیمی است بخشوده می‌شود که از دیگری بخشوده نمی‌شود، چون عقوبت جهنم به وسیله حدوداً ده سبب از انجام‌دهنده بدی‌ها ساقط می‌شود که این یازده سبب از راه استقراء از قرآن و سنت دانسته شده است.^۱

سبب اول- توبه. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنْ تَابَ﴾ (مریم: ۶۰ و فرقان: ۷۰):

«مگر کسی که توبه کند». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا﴾ (بقره / ۱۶۰)

«مگر کسانی که توبه نموده‌اند». توبه نصح، همانا توبه خالص است. یعنی فرد از تمامی گناهان توبه می‌کند. ولی آیا صحت توبه بر عام بودن آن متوقف است؟ به گونه‌ای که اگر از گناهی توبه کرد و بر گناه دیگری اصرار نمود، توبه‌اش قبول نشود؟ قول صحیح آن است که در این صورت توبه‌اش پذیرفته می‌شود.^۲ حالا این سؤال می‌ماند که آیا اسلام، شرک و دیگر گناهان قلبی انسان را پاک می‌کند هر چند از آن توبه نکند؟ یا خیر حتماً همراه اسلام باید شخص از همه گناهان بجز شرک توبه کند؟ تا جایی که اگر فرد اسلام آورد و مثلاً بر زنا و شراب‌خواری اصرار ورزید، آیا به خاطر زنا و شراب‌خواری که در زمان کفرش مرتکب شده، مؤاخذه و بازخواست نمی‌شود؟ یا خیر حتماً باید همراه اسلامش از آن گناهان هم توبه نماید؟ یا توبه‌ی عام برای تمام گناهان بکند؟ قول اصح این است: که حتماً باید همراه اسلام، توبه کند و تنها توبه است که سبب غفران و آمرزش الهی و عدم مؤاخذه به خاطر گناه می‌باشد. این امری است که میان امت اسلامی در آن اختلافی نیست و بجز توبه چیزی سبب غفران و آمرزش از تمامی گناهان نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ ۚ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ

الدُّنُوْبَ كَمٰٓيْعًا ۗ اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ﴾ (زمر / ۵۳)

۱- به «فتاوی شیخ الاسلام»، ۴۸۷/۷-۵۰۱ مراجعه کنید.

۲- به «مدارج السالکین»، ۲۷۳/۱-۲۷۶ نگاه کنید.

«بگو: ای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید! از رحمت خدا مأیوس نشوید. همانا خداوند، همه گناهان را [به شرط توبه] می‌آمرزد که او خود آمرزنده مهربان است».

این برای کسی است که توبه کرده و به همین خاطر فرمود: «لَا تَقْتَطُوا»: «ناامید نشوید» و پس از آن فرمود: «وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ». «به سوی پروردگارتان باز گردید». سبب دوم- استغفار (طلب بخشش). خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾

(انفال / ۳۳)

«و خداوند آنان را عذاب نمی‌دهد در حالی که آنان طلب بخشش می‌نمایند». اما طلب بخشش گاهی به تنها خودش است و گاهی همراه توبه است. اگر تنها خودش ذکر شود، توبه هم همراه آن داخل می‌شود همان طور که اگر توبه به تنهایی ذکر شود، شامل استغفار هم می‌شود. پس توبه دربردارنده استغفار است و استغفار هم دربردارنده توبه است. هر یک از این دو در صورت اطلاق داخل مسمای دیگری می‌شود. اما اگر یکی از این دو لفظ همراه دیگری بیایند، در این صورت استغفار به معنای درخواست پیشگیری از شر آنچه گذشته، می‌باشد و توبه به معنای بازگشتن و درخواست پیشگیری از شر بدیهای اعمالش که در آینده ترس از آن می‌رود، می‌باشد. این مانند فقیر و مسکین است، که هر گاه یکی از دو لفظ ذکر شوند شامل لفظ دیگری می‌شود و اگر با هم ذکر شوند، هر کدام معنای جداگانه‌ای دارد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ﴾ (مائده / ۸۹)

«پس غذا دادن به ده نفر مسکین».

﴿فَإِطْعَامُ سِتِّينَ مَسْكِينًا﴾ (مجادله / ۴)

«پس غذا دادن به شصت نفر مسکین».

﴿وَأِنْ تُخَفُّوهُمَا وَتُؤْتُوهُمَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ (بقره / ۲۷۱)

«و اگر آن را پنهان دارید و به فقراء [نیازمندان] دهید برای شما بهتر است».

هیچ اختلافی نیست که هر یک از این دو اسم در آیات فوق وقتی به تنهایی ذکر شوند شامل کسی که درآمد کم دارد و تمام مخارجش را تأمین نمی کند و شامل کسی که بی چیز است می شود اما گر همراه هم بیایند مانند این آیه:

﴿إِنَّمَا الصَّدَقَتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ﴾ (توبه / ۵۹)

«صدقه [زکات مال] فقط به فقرا و بینویان - تعلق دارد».

که منظور از یکی شان، کم درآمد است و کسی که مال کمی دارد و منظور از یکی شان، بی چیز است بنا به اختلافی که در این زمینه هست.

همچنین است اثم و عدوان، برّ و تقوی، و فسوق و عصیان.

کفر و نفاق هم به این قضیه نزدیک است، چون کفر عام تر است. پس هر گاه کفر آورده شود، شامل نفاق هم می شود و اگر هر دو با هم بیایند، هر کدام معنای خاصی دارد. ایمان و اسلام هم، چنین است که بعداً در این باره بحث خواهد شد.^۲

سبب سوم - نیکی ها. چون هر نیکی ده برابر پاداش دارد ولی هر بدی فقط مجازات یک بدی دارد.

پس وای بر کسی که بدیهایش بر نیکی هایش غلبه کند. خداوند بلند مرتبه می فرماید:

﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْرِكُنَّ السَّيِّئَاتِ﴾ (هود / ۱۱۴)

۱- در نسخه خطی (ب) به جای «المُعْدَم»، «المعدوم» آمده و هر دو به یک معنا هستند. «مُعْدَم»، کسی است که چیزی ندارد. رُو به می گوید:

قالت بنات العم يا سلمى وإن

كان فقيراً معدماً قالت وإن

«دختران عمویم / کاکایم گفتند: ای سلمی و اگر فقیر و بی چیز باشی، گفت: و اگر».

۲- به «فتاوی شیخ الاسلام»، ۱۶۲/۷-۱۷۰- مراجعه کنید.

«همانا نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند».

و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «وَأَتَّبِعِ السَّيِّئَةَ الْحَسَنَةَ تَمَحُّهَا»؛ «به دنبال هر بدی، کار خوبی کن، تا اثر آن کار بد را پاک کند».

سبب چهارم - بلاها و مصایب دنیوی، پیامبر ﷺ می‌فرماید: «مَا يَصِيبُ الْمُؤْمِنَ مِنْ وَصَبٍ وَلَا نَصَبٍ، وَلَا غَمٍّ وَلَا هَمٍّ وَلَا حُزْنٍ حَتَّى الشُّوْكَةِ يَشَاكُهَا إِلَّا كَفَرَ بِهَا مِنْ خَطَايَاهَا»؛ «هیچ درد و بیماری و سختی و هیچ غم و پریشانی و اندوهی به انسان مؤمن نمی‌رسد حتی خاری که به بدنش فرو می‌رود، مگر آنکه به سبب آنها از خطاها و گناهانش پوشانده می‌شود». و در «مسند» آمده که وقتی این آیه نازل شد:

﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أُجِرَ بِهِ﴾ (نساء / ۱۲۳)

«هر که بدی کند بدان کیفر شود».

۱- ترمذی به شماره: ۱۹۸۷؛ دارمی در سنن خود، ۳۲۳/۲؛ احمد در «المسند»، ۱۵۳/۵ و ۱۵۸؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۸۷/۴ از طریق روایت ابوذر آن را آورده‌اند. لفظ کامل حدیث این است: «اتق الله حیثما كنت وأتبع السیئة الحسنه تمحها وخالق الناس بخلق حسن»؛ «هر جا هستی تقوای خدا را پیشه کن و به دنبال هر بدی، کار نیکی کن تا اثر آن بدی را پاک کند و با اخلاق نیکو با مردم رفتار کن». احمد در «المسند»، ۲۲۸/۵ و ۲۳۶؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۷۶/۴؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۱۹۲/۱ و «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۲۹۷ و ۲۹۸ از طریق روایت معاذ بن جبل آن را روایت کرده‌اند و ترمذی پس از روایت ابوذر آن را آورده است.

۲- در نسخه خطی (ب)، «و لاغم ولاحزن» آمده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۵۶۴۱ و ۵۶۴۲؛ و مسلم به شماره: ۲۵۷۳ از طریق روایت ابوسعید و ابوهیره آن را آورده‌اند. ترمذی به شماره: ۹۶۶؛ احمد در «المسند»، ۳۰۲/۲، ۳۳۵، ۱۸/۳، ۴۸، ۶۱ و ۸۱؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۴۹۲؛ و ابویعلی موصلی به شماره‌های ۱۲۳۷ و ۱۲۵۶ آن را روایت کرده‌اند. بخاری به شماره: ۵۶۴۰؛ و مسلم به شماره: ۲۵۷۲ از طریق روایت عایشه با این لفظ آن را آورده‌اند: «ما من مصیبة تصیب المسلم إلا كفر الله بها عنه، حتی الشوكة يشاکها»؛ «هیچ مصیبتی به مسلمان نمی‌رسد حتی خاری که به بدنش فرو می‌رود مگر آنکه خداوند به سبب آن، گناهان او را می‌پوشاند». این حدیث در «مشکل الآثار» اثر طحاوی، ۶۹/۳ موجود است.

ابوبکر گفت: ای رسول خدا! شکننده‌ی کمر نازل شد و چه کسی از ما است که کار بدی نکرده باشد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «یا ابابکر، اَلست تنصب؟ اَلست تحزن؟ اَلست یصیبک اللأواء؟ فذلک ما تجزون به»؛ «ای ابوبکر! مگر سختی نمی‌بینی؟ مگر اندوهگین نمی‌شوی؟ مگر سختی و رنج به تو نمی‌رسد؟ پس آن همان چیزی است که بدان کیفر می‌شوی». پس خود مصایب، پوشاننده گناهان است و با صبر کردن بر آن، بنده ثواب می‌بیند ولی با خشم و فزع گناهکار می‌شود. پس صبر و خشم، چیز دیگری غیر از

۱- احمد در «المسند»، ۱/۱؛ ابوبکر مروزی در «مسند ابی بکر»، به شماره: ۱۱۱؛ طبری به شماره‌های: ۱۰۵۲۳ و ۱۰۵۲۸؛ ابویعلی به شماره‌های: ۹۸، ۹۹، ۱۰۰ و ۱۰۱؛ حاکم در «المستدرک»، ۷۴/۳ و ۷۵؛ و بیهقی ۳/۳۷۳ از طریق ابوبکر بن ابی زهیر آن را روایت کرده که گوید: اطلاع یافتم که ابوبکر ﷺ گفت: ای رسول خدا! صلاح و خوبی پس از این آیه چگونه است: ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ (نساء / ۱۲۳) [اجر و کیفر الهی] به دلخواه شما و یا اهل کتاب نیست؛ هر که بدی کند بدان کیفر شود». پس آیا هر بدی کنیم، بدان کیفر می‌شویم؟ سپس رسول خدا ﷺ فرمود: «غفر الله لك يا ابابكر اَلست تمرض؟ اَلست تنصب؟ اَلست تحزن؟ اَلست تصیبک اللأواء؟ قال: بلی، قال: هو ما تجزون به»؛ «خدا تو را ببخشد ای ابوبکر، مگر بیمار نمی‌شوی؟ مگر سختی نمی‌بینی؟ مگر اندوهگین نمی‌شوی؟ مگر سختی و رنج به تو نمی‌رسد؟ ابوبکر گفت: چرا، این طور است. پیامبر ﷺ فرمود: آن چیزی است که بدان کیفر می‌شود». اسناد این روایت به سبب منقطع بودن آن، ضعیف است، چون ابوبکر بن ابی زهیر ثقفی از صغار تابعین است و شخصیتش معلوم نشده و جرح و تعدیلی درباره‌اش ذکر نشده است. با این وجود ابن حبان به شماره ۱۷۳۴؛ و حاکم در «المستدرک»، ۷۴/۳-۷۵ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید نموده است، ولی این حدیث شاهی از طریق روایت ابوهریره دارد که احمد به شماره: ۷۳۸۰؛ و مسلم به شماره: ۲۵۷۴ آن را روایت کرده‌اند. در این روایت آمده که ابوهریره گوید: وقتی آیه ﴿مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ﴾ نازل شد، مسلمانان دچار آشفتگی شدید شدند، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «قاربوا و سدّدوا، ففی کل ما یصاب به المسلم کفارة حتی الثکبة ینکبها أو الشوکه یشاکها»؛ «نزدیک بیایید و راست بایستید. هر چه به مسلمان می‌رسد، کفاره گناهانش است حتی سختی که به او می‌رسد و حتی خاری که به بدنش فرو می‌رود». در همین باب طبری به شماره: ۱۰۵۳۰ و ۱۰۵۳۲ روایتی از طریق عایشه آورده و ابن حبان به شماره: ۱۷۳۶ آن را صحیح دانسته است. به «مسند ابی بکر» شماره: ۲۰ مراجعه کنید.

مصیبت هستند. مصیبت، فعل خداست نه انسان و مصیبت مجازاتی از طرف خدا برای بنده به خاطر گناهانش است و گناهش با آن پاک می‌شود، و همانا انسان به خاطر کارش ثواب می‌بیند و گناهکار می‌شود، و صبر و خشم از فعل انسان است هر چند ثواب و اجر گاهی بدون عمل بنده حاصل می‌شود. بلکه در این صورت هدیه‌ای از جانب دیگری یا لطفی از طرف خداوند بدون سبب است؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَيُؤْتِي مَن لَّدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ (نساء / ۴۰) «و از نزد خود پاداش بزرگی دهد». پس خود بیماری سزا و کفاره گناهان است همان طور که گفته شد.

بسیاری اوقات از اجر، بخشش گناهان فهم می‌شود، و این معنایش نیست بلکه تنها از لازمه‌اش می‌باشد.

سبب پنجم- عذاب قبر. إن شاء الله بعداً در این باره بحث خواهد شد.

سبب ششم- دعای مؤمنان و طلب بخشش آنان در زمان حیات و پس از مرگ شخص.

سبب هفتم- آنچه پس از مرگ به او اهداء می‌شود از قبیل ثواب صدقه، قرائت قرآن، یا حج یا مانند آنها. بعداً سخن در این باره خواهد آمد.

سبب هشتم- احوال و سختی‌ها و شاداید روز قیامت.

سبب نهم- آنچه در «صحیحین ثابت شده که: «أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ، إِذَا عَبَرُوا الصَّرَاطَ وَقَفُوا عَلَى قَنْطَرَةٍ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، فَيَقْتَصُّ لِبَعْضِهِمْ مِنْ بَعْضٍ، فَإِذَا هُذَّبُوا وَنَقَّوْا أُذُنَ لَمْ فِي دُخُولِ الْجَنَّةِ»»: «مؤمنان وقتی از پل صراط عبور می‌کنند بر روی پل بزرگ که بین بهشت و

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۴۴۰ و ۶۵۳۵؛ احمد در «المسند»، ۱۳/۳، ۵۷، ۶۳ و ۷۴؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۴۸۶؛ طبری، ۳۷/۱۴؛ ابن منده در «الإیمان»، به شماره‌های: ۸۳۷، ۸۳۸ و ۸۳۹؛ و ابویعلی به شماره: ۱۱۸۶ آن را روایت کرده‌اند. این حدیث در صحیح مسلم نیست آن گونه که شارح گمان کرده است.

جهنم قرار دارد می ایستند و از همدیگر قصاص می گیرند. سپس وقتی کاملاً پاک و بی گناه شدند، به آنان اجازه دخول به بهشت داده می شود.»

سبب دهم- شفاعت کنندگان. همچنان که هنگام ذکر شفاعت و اقسام شفاعت، این مطلب ذکر شد.

سبب یازدهم- عفو و گذشت مهربان ترین مهربانان بدون شفاعت، همچنان که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ﴾ (نساء / ۴۸ و ۱۱۶): «و غیر از آن را برای هر که بخواهد می بخشد». پس اگر از کسانی باشد که به خاطر سنگین بودن جرمش خداوند نخواست که او را ببخشد، پس به ناچار باید به دوزخ برود تا پاکی ایمانش از پلیدی گناهانش جدا شود، پس کسی که در دلش به اندازه کمترین ذره ای ایمان باشد، بلکه کسی که لا اله الا الله گفته باشد، در دوزخ نمی ماند همچنان که در روایت انس رضی الله عنه ذکر شد.^۱

وقتی قضیه چنین است، قطع و یقین به فرد معینی از امت اسلام که به بهشت می رود، ممتنع و محال است مگر کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شهادت بهشت را به او داده باشد. ولی به هر حال برای نیکوکاران امید ثواب و بخشش داریم ولی به حال آنان می ترسیم.

قوله: «والأمن والإیاس یبقلان عن ملة الإسلام، وسبیل الحق بینهما لأهل القبلة».

ترجمه: «امن و ناامیدی انسان را از دایره دین اسلام خارج می سازد. راه حق و درست برای اهل قبله، میانه آن دو می باشد.»

جمع میان خوف و رجاء:

شرح عبارت: واجب است که بنده خدا، ترسان و امیدوار باشد؛ زیرا ترس ستوده و درست آن است که میان صاحبش و میان محارم خدا حایل شود. پس اگر از آن تجاوز

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

کرد، از آن بیم ترس یأس و ناامیدی می‌رود. و امید ستوده و درست، امید شخصی است که طاعت و عبادت خدا را براساس نوری از جانب خدا انجام می‌دهد. پس او امیدوارِ ثواب و پاداش خدا است. یا امید فرد گناهکاری است که از گناهش توبه می‌کند و امیدوار بخشش و غفران خداوند است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (بقره / ۲۱۸)

«کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند، آنان به رحمت خدا امیدوارند و خدا آمرزنده مهربان است.»

اما اگر انسان به گناه و تقصیر و معصیت خود ادامه دهد و به رحمت خدا امیدوار باشد بدون آنکه کاری کند، این همان فریب و خیالبافی و آرزو و امید کاذب است. ابوعلی رودباری رحمته الله علیه می‌گوید: خوف و رجا همانند دو بال پرنده است، وقتی هر دو باز می‌شوند، پرنده می‌تواند پرواز کند ولی اگر یکی از آن دو نباشد یا نقصی در آن باشد، پرنده دچار نقص می‌شود و اگر هر دو بال از بین روند، پرنده تا سر حد مرگ پیش می‌رود.

خداوند اهل خوف و رجا را ستوده و می‌فرماید:

﴿أَمَّنْ هُوَ قَنِيتُ ءَانَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا مَحْذَرُ الْآخِرَةِ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ﴾

(زمر / ۹)

«[آیا چنین کسی بهتر است] یا آن کسی که در طول شب در سجده و قیام اطاعت می‌کند [در حالی که] از آخرت می‌ترسد و رحمت پروردگارش را امید دارد؟».

۱- خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۳۲۹/۱-۳۳۳ شرح حال وی را چنین آورده است: او محمد بن احمد بن قاسم، ابوعلی رودباری از بزرگان صوفیه، ساکن مصر می‌باشد. او از اهل فضل و فهم بود و تصانیف خوبی در زمینه تصوف دارد. ابیاتی از اشعارش از وی نقل شده است. وی به سال ۳۲۲ هجری وفات یافت.

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾ (سجده / ۱۶)

«از بسترهای خواب [برای عبادت شب] پهلو تهی می‌کنند و پروردگارش را با خوف و رجا می‌خوانند».

پس رجاء مستلزم خوف است و اگر چنین نباشد، امن از عذاب خدا به وجود می‌آید، و خوف مستلزم رجاء است و اگر چنین نباشد، یأس و ناامیدی از رحمت خدا به وجود می‌آید. هر کسی اگر از وی بترسی از ترس وی فرار می‌کنی جز خداوند متعال، که اگر از وی بترسی به سوی او فرار می‌کنی. پس انسان ترسان از ترس پروردگارش به سوی پروردگارش می‌گریزد.

صاحب کتاب «منازل السائرین» رحمته الله می‌گوید: رجاء ضعیف‌ترین منازل شخص مرید است.^۱ در کلامش اشکالی هست، بلکه رجاء و خوف به آن صورتی که ذکر شدند بزرگترین و شریف‌ترین منازل شخص مرید است. در «صحیح» از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که آن حضرت فرمودند: «يقول الله عز وجل: أنا عند ظن عبدی بی، فليظن بی^۲ ما شاء^۳». «خداوند عز وجل می‌فرماید: من نزد گمان بنده‌ام نسبت به خود می‌باشم، پس هر

۱- به «مدارج السالکین»، ۳۷/۲-۴۱ مراجعه کنید. ابن قیم پس از آنکه کلام مذکور را آورده می‌گوید: شیخ الاسلام - منظورش صاحب کتاب «منازل السائرین» می‌باشد - در نزد ما محبوب است اما حق از وی در نزد ما محبوب‌تر است، و هر کس بجز معصوم، سخنش قبول یا رد می‌شود. ما کلامش را بر نیکوترین احتمال حمل می‌کنیم. سپس این قول و اعتراضی که بر او وارد است را تبیین کرده که شارح در اینجا خلاصه آن را آورده است.

۲- این عبارت، از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۳- احمد در «المسند»، ۳/۴۹۱ و ۴/۱۰۶ از طریق روایت واثله بن اسقع آن را آورده، و ابن حبان به شماره: ۲۴۶۸ آن را صحیح دانسته است. اما روایت متفق علیه از طریق روایت ابوهریره، تخریج آن قبلاً ذکر شد و در آن عبارت «فليظن بی ما شاء» نیامده است. و کسانی که حدیث را با این لفظ به «صحیحین» نسبت داده‌اند، اشتباه کرده‌اند.

چه بخواهد نسبت به من گمان کند». و در «صحیح مسلم» از جابر رضی الله عنه روایت است که گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که سه روز پیش از وفاتش می فرمود: «لایموتن أحدکم إلّا وهو یحسن الظن بربه^۱». «هیچ یک از شما نمیرد مگر آنکه گمان را نسبت به پروردگارش نیک گرداند». به همین خاطر گفته شده است: بنده باید رجاء و امیدش در هنگام بیماری بیشتر از ترسش باشد برخلاف زمان سلامتی که آن موقع باید ترسش بیشتر از امیدش باشد.

برخی از علماء می گویند: هر کس خداوند را تنها با حبّ و دوستی او عبادت کند، او زندق است و هر کس خدای را تنها با ترس از او عبادت کند، او متشدد است، و هر کس خدای را تنها به رجاء و امید عبادت کند، مرجیء^۲ است، و هر کس خداوند را با حب و خوف و رجاء عبادت کند، او مؤمن و موحد است. محمود وراق^۳ چه خوب سروده است:

لو قد رأیت الصغیر من عمل ال خیر ثواباً عجبت من کبره

«اگر می دیدی که عمل خیر کوچک ثواب دارد، از عمل خیر بزرگ تعجب می کردی».

۱- مسلم به شماره ۲۸۷۷؛ ابوداود به شماره ۳۱۱۳؛ ابن ماجه به شماره ۴۱۶۷؛ احمد در «المسند»، ۲۹۳/۳، ۳۲۵، ۳۳۰ و ۳۹۰؛ طیالسی به شماره ۱۷۷۹؛ خطیب در تاریخ خود، ۳۴۷/۱۴-۳۴۸؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۸۷/۵ و ۱۲۱/۸ آن را روایت کرده اند.

۲- در پاورقی نسخه خطی (أ) و (ب) عین این عبارت آمده است: حاشیه ای با خط مؤلف رحمته الله: راجع به اشتقاق اسم مرجئه دو قول هست: اول - از إرجاء آمده، دوم - از رجاء آمده است. آنچه مشهور است. مرجئه با همزه است که در این صورت از ارجاء آمده است. اما به هر حال معنای هر دو به خاطر اجتماع دو کلمه در اشتقاق بزرگتر به هم نزدیک است.

۳- او محمود بن حسن وراق است. او در مواعظ و حکمت ها، نظم روانی دارد. ابن ابی دنیا از وی روایت کرده است. در «الکامل» اثر میرد مقداری از اشعارش وجود دارد. وی در زمان حکومت معتصم در حدود سال ۲۳۰ هجری وفات یافت؛ «السیر»، ۴۶۱/۱۱.

أو قد رأيت الحقيير من عمل ال شرّ جزاء أشفقت من حذره

«یا اگر می دیدی که عمل شر حقییر مجازات دارد، از دوری کردن از آن می ترسیدی.»

قوله: «ولا يخرج العبد من الإيمان إلّا بمجرد ما أدخله فيه».

ترجمه: «انسان بنده از ایمان خارج نمی شود مگر به وسیله انکار چیزی که او را داخل ایمان می گرداند.»

شرح عبارت: طحاوی رحمته الله با این گفته، به ردّ بر خوارج و معتزله در اعتقادشان مبنی بر خروج انسان از دایره ایمان به سبب ارتکاب گناه کبیره اشاره می کند. این کلام تأیید سخن قبلی اش است: «همانا کسی از اهل قبله به خاطر ارتکاب گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی شود». سخن درباره این مطلب گفته شد.

قوله: «والإيمان: هو الإقرار باللسان، والتصديق بالجنان، وجميع ما صحّ عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الشرع والبيان كلّ حقّ، والإيمان واحدٌ، وأهله في أصله سواء، والتفاضل بينهم بالخشية والتقوى، ومخالفة الهوى، وملازمة الأولى».

ترجمه: «ایمان عبارت است از اقرار با زبان و تصدیق با قلب. تمامی شرع و رسالت و بیانی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده، همه اش حق است. ایمان یکی است و اهل ایمان در اصل آن برابرند و برتری میان یکدیگر به وسیله ترس و تقوا و پرهیزگاری و مخالفت با هوای نفس و پایبند بودن به اولی است.»

اختلاف در مفهوم ایمان:

علما در مفهوم و معنای ایمان اختلاف زیادی دارند: مالک و شافعی و احمد و اوزاعی^۱ و اسحاق بن راهویه، و سایر اهل حدیث، و اهل مدینه رحمهم الله و ظاهریه و جماعتی از متکلمان بر این باورند که ایمان عبارت از تصدیق با قلب، و اقرار با زبان و عمل با جوارح است.^۲

بسیاری از اصحاب ما بر اساس آنچه که طحاوی ذکر کرده، معتقدند که ایمان به معنای اقرار به زبان و تصدیق با قلب است.

برخی از آنان می‌گویند: اقرار با زبان، رکنی اضافی است و رکن اصلی ایمان نیست. ابومنصور ماتریدی رحمته الله این رأی را دارد. و این رأی از ابوحنیفه رحمته الله نقل شده است. کرامیه معتقدند که ایمان، فقط همان اقرار با زبان است. پس از نظر آنان منافقان، مؤمن‌اند و ایمان کاملی دارند. ولی می‌گویند: منافقان مستحق وعیدی هستند که خداوند آنان را بدان تهدید کرده است. فساد و بطلان قولشان، آشکار است.^۳

۱- او ابو عمرو و عبدالرحمن بن عمرو بن یحیی اوزاعی، شیخ الاسلام و عالم اهل شام می‌باشد. او در محله اوزاع سکونت می‌کرد. سپس به بیروت نقل مکان کرد و تا زمان مرگ آنجا بود. وی انسانی خیر، فاضل و محل اطمینان بود و علم و حدیث و فقه زیادی می‌دانست. وی به سال ۱۵۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۱۰۷/۷-۱۳۴ آمده است.

۲- این رأی، قول معتزله نیز هست، چون آنان می‌گویند: ایمان به معنای عمل و تلفظ شهادتین و اعتقاد قلبی است. فرق میان آنان و سلف در این است که آنان اعمال را شرط صحت ایمان دانسته‌اند اما سلف، اعمال را شرط کمال ایمان دانسته‌اند. به «شرح السنة»، ۸۳۰/۴-۸۵۱ اثر لالکائی؛ «الإیمان»، ص ۵۳-۶۶ اثر ابو عبید قاسم بن سلام؛ و «عمدة القاری»، ۱۰۲/۱ و پس از آن مراجعه کنید.

۳- علما راجع به اقرار با زبان اختلاف نظر دارند که آیا اقرار با زبان رکن ایمان است یا به نسبت به زبان آوردن کلام، شرط ایمان است. برخی معتقدند که شرط ایمان است حتی کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله را در تمامی آنچه که از جانب خدا آورده، تصدیق کند، او به آنچه که میان خود و میان خداوند متعال است، مؤمن می‌باشد هر چند با زبان اقرار نکرده باشد. نسفی گوید: این قول از ابوحنیفه روایت شده، و اشعری در صحیح‌ترین دو روایت، این رأی را دارد. همچنین این رأی، قول ابومنصور ماتریدی است، برخی دیگر از علما بر این باورند که اقرار با زبان، رکن ایمان است اما همانند تصدیق با قلب، رکن اصلی ایمان

جهم بن صفوان و ابوالحسن صالحی، یکی از سران و بزرگان قدریه بر این باورند که ایمان، عبارت است معرفت با قلب. این قول از قول قبلی، فاسدتر و باطل‌تر است، چون لازمه‌اش این است که فرعون و قومش مؤمن بوده‌اند، چون آنان به صداقت و راستگویی موسی و هارون علیهما السلام معرفت داشتند و به آنان ایمان نیاوردند. به همین خاطر موسی به فرعون گفت:

﴿لَقَدْ عَلِمْتَمَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ﴾ (اسراء / ۱۰۲)

«تو نیک می‌دانی که این آیات را که مایه بینش‌هاست جز پروردگار آسمان‌ها و زمین نازل نکرده است».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا ۖ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ

الْمُفْسِدِينَ﴾ (نمل / ۱۴)

«و با آن که باطنشان بدان یقین داشت، از روی ظلم و تکبر آن را انکار کردند. پس ببین که عاقبت مفسدان چگونه شد».

و اهل کتاب پیامبر ﷺ را می‌شناختند آن گونه که فرزندان خود را می‌شناختند ولی با این وجود به پیامبر ﷺ ایمان نیاوردند بلکه نسبت به او کفر ورزیدند و با او دشمنی کردند. همچنین از نظر این افراد ابوطالب مؤمن می‌باشد، چون او گفت:^۱

نیست، بلکه رکنی زاید است. به همین خاطر در هنگام اجبار و ناتوانی، این رکن ساقط می‌شود؛ نگا: «عمدة القاری»، ۱۰۳/۱.

۱- نام او عبدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم است. او عمو/ کاکا و سرپرست و تربیت‌کننده و یاور پیامبر ﷺ بود، فقط او از گرویدن به دین اسلام امتناع و خودداری کرد و تا زمان وفات بر این حال استمرار داشت. در «صحیحین» از طریق زهری، از سعید بن مسیب، از پدرش روایت است که وقتی ابوطالب به سر مرگ رسید، پیامبر ﷺ بر او داخل شد و ابوجهل و عبدالله بن ابی‌أمیه هم در کنار ابوطالب بودند. پیامبر ﷺ فرمود: «ای عمو! بگو: «لا إله إلا الله» کلمه‌ای که با آن در نزد خدا رستگار می‌شوی». ابوجهل و عبدالله بن ابی‌أمیه به ابوطالب گفتند: ای ابوطالب! آیا از دین و آیین عبدالمطلب روی

و لقد علمت بأن دين محمد من خير أديان البرية دينا
 «دانستم که دين محمد، از بهترين اديان مخلوقات است».

لولا الملامة أو حذار مسبة لوجدتني سمحاً بذاك مبينا
 «اگر سرزنش يا حذرها و سخنان ناروا نمی بود، قطعاً مرا می دیدی که اجازه می دادم
 که این دين را برای مردم بيان کنی».

بلکه ابليس از نظر جهنم، مؤمن است و ایمان کاملی دارد، چون او نسبت به
 پروردگارش جاهل نبوده بلکه او را کاملاً می شناخت:

﴿ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴾ (حجر / ۳۶)

«گفت: ای پروردگار من! پس تا روزی که [مردم] برانگیخته می شوند مهلت ده».

﴿ قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي ﴾ (حجر / ۳۹)

«گفت: پروردگارا! به سبب آنکه مرا گمراه کردی».

﴿ فَبِعِزَّتِكَ لَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴾ (ص / ۸۲)

می گردانی؟ پس آن دو همواره از وی دست بردار نبودند تا اینکه بر دين و آيين عبدالمطلب وفات یافت.
 آنگاه پیامبر ﷺ به او گفت: «حتماً برایت طلب بخشش خواهم نمود». پس این آیه نازل شد: ﴿ مَا
 كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ
 لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴾ (توبه / ۱۱۳): «پیامبر و کسانی که ایمان آورده اند نمی باید برای مشرکان -
 پس از آن که برایشان روشن شد که دوزخینند - طلب آمرزش کنند، هر چند خویشانند باشند». همچنین
 این آیه نازل شد: ﴿ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ﴾ (قصص / ۵۶): «در حقیقت
 تو هر که را دوست داری نمی توانی [به اجبار] هدایت کنی، لیکن خداست که هر کسی را بخواهد هدایت
 کند». و در صحیح مسلم به شماره: ۲۱۰ از طریق روایت ابوسعید خدری آمده که رسول خدا ﷺ در
 نزد او از ابوطالب نام برد فرمود: «لعله تنفعه شفاعتی يوم القيامة، فيجعل في ضحاح من نار يبلغ
 كعبه يغلي منه دماغه»: «شاید در روز قیامت شفاعت من به او سود ببخشد، پس به سبب شفاعت من
 برایش در جای کم عمقی از دوزخ که تا قوزک پاهایش می رسد، قرار می گیرد که بر اثر آتش جهنم
 مغزش می جوشد». نگا: «الإصابة»، ۱۱۵/۴-۱۱۹؛ و «فیض الباری»، ۵۰/۱-۵۱ اثر کشمیری.

«[ابلیس] گفت: پس به عزت تو سوگند بی تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد.»
 کفر از نظر جهم، عبارت است از جهل نسبت به پروردگار، و هیچ کس از جهم جاهل تر نسبت به پروردگارش نیست، چون او خداوند را وجود مطلق دانسته و تمامی صفات خدا را از وی سلب کرده است. جهلی بزرگتر از این نیست، پس او به گواهی‌اش بر خود، کافر می‌باشد.

در بین این مذاهب، مذاهب دیگری با تفصیل و قیودی وجود دارند که من از ذکر آنها به طور اختصار روی گرداندم. ابوالمعین نسفی در کتاب «تبصرة الأدلة» و دیگران آن را ذکر کرده‌اند.

حاصل همه به این بر می‌گردد که ایمان یا چیزی است که به وسیله قلب و زبان و سایر جوارح تحقق پیدا می‌کند آن گونه که جمهور سلف از ائمه سه گانه (مالک، شافعی و احمد) و دیگران بدان معتقدند همان طور که گفته شد، یا به وسیله قلب و زبان می‌باشد آن گونه که طحاوی از ابوحنیفه و اصحاب او رحمهم الله ذکر کرده است، یا تنها به وسیله زبان تحقق پیدا می‌کند همچنان که گفته شد که کرامیه این باور را دارند، یا تنها به وسیله قلب می‌باشد و این هم یا معرفت است آن گونه که جهم گفته و یا تصدیق است آن گونه که ابو منصور ماتریدی رحمته الله گفته است. و فساد و بطلان قول کرامیه و جهم بن صفوان آشکار است.

اختلاف نظر میان ابوحنیفه و سایر ائمه در مفهوم و معنای ایمان، اختلافی صوری و ظاهری است:

اختلافی که میان ابوحنیفه و دیگر امامان اهل سنت بر سر معنای ایمان است، اختلافی صوری و ظاهری می‌باشد، چون اعمال جوارح لازمه و آثار ایمان قلب یا جزئی از آن است و همه اتفاق نظر دارند بر اینکه مرتکب گناه کبیره از دایره ایمان خارج نمی‌شود بلکه او در مشیت و خواست خداست، اگر خواست او را عذاب می‌دهد و اگر خواست از او گذشت می‌نماید. این اختلاف، اختلافی لفظی است و فساد اعتقاد بر آن مترتب

نمی‌شود. قائلین به تکفیر تارک الصلاة^۱ به این اصل، ادله دیگری اضافه کرده‌اند، و گرنه پیامبر ﷺ ایمان را از زناکار و دزد و شراب‌خوار و غارتگر نفی کرده، و بنا به اتفاق همه علما این امر موجب زوال اسم ایمان از این افراد به طور کلی نشده است.^۲

میان اهل سنت اختلافی نیست در اینکه خداوند متعال از بندگان، قول و عمل را خواسته است. منظور از قول، تصدیق با قلب و اقرار با زبان است. و این همان منظور علما هنگام گفتن این عبارت است که: ایمان، قول و عمل است اما این قول و عملی که از بندگان خواسته شده، آیا اسم ایمان شامل هر دو می‌شود یا نه ایمان تنها یکی از این دو می‌باشد و آن هم تنها قول است و عمل با ایمان فرق دارد و اسم ایمان شامل آن نمی‌شود، هر چند به صورت مجازی بر هر دو اطلاق می‌شود؟ این مطلب مورد اختلاف است.

۱- به «شرح السنة» اثر بغوی، ۱۷۹/۲-۱۸۰؛ و «المغنی» اثر ابن قدامه، ۴۴۲/۲-۴۴۷ مراجعه کنید.
 ۲- در «فیض الباری»، ۵۳/۱-۵۴ آمده است: درباره اینکه عمل، جزئی از ایمان است یا نه، چهار مذهب وجود دارد:

خوارج و معتزله معتقدند که عمل جزء ایمان است. پس کسی که عمل را ترک می‌کند، به نظر آنان، از دایره ایمان خارج می‌شود. سپس در مطلب دیگری اختلاف نظر دارند: خوارج، این فرد را از ایمان خارج می‌کنند و او را داخل کفر می‌نمایند اما معتزله او را داخل کفر نمی‌نمایند و قائل به منزلت بین المنزلتین هستند. مذهب سوم، مذهب مرجئه است. اینان بر این باورند که نیازی به عمل نیست و مدار و معیار نجات، فقط تصدیق است. پس گروه اول (یعنی خوارج و معتزله) و مرجئه دقیقاً نقطه مقابل هم هستند. مذهب چهارم، مذهب اهل سنت و جماعت می‌باشد. این مذهب، مذهبی میانه و متعادل است. اینان می‌گویند: اعمال حتماً لازمه و آثار ایمان قلب است ولی تارک عمل، فاسق است نه کافر. پس اهل سنت و جماعت همانند خوارج و معتزله سخت‌گیر نیستند و همانند مرجئه هم سهل‌گیر نیستند. سپس اهل سنت و جماعت به دو گروه تقسیم می‌شوند: اکثر محدثین بر این باورند که ایمان مرکب از اعمال است، و امام ابوحنیفه و اکثر فقهاء و متکلمین معتقدند که اعمال داخل ایمان نیست در عین حال همه‌شان اتفاق نظر دارند در اینکه کسی که فاقد تصدیق باشد، کافر است و کسی که فاقد عمل باشد، فاسق است. پس اختلاف اینان تنها در تعبیر و لفظ هست و اختلاف حقیقی و چندان مهم نیست؛ نگا: «فتاوی شیخ الإسلام»، ۲۹۷/۷. فیض الباری ۷/ ۲۹۷.

همه اهل سنت و جماعت اتفاق نظر دارند بر اینکه اگر کسی با قلبش حقایق دین را تصدیق نماید و با زبان بدان اقرار کند ولی از عمل جوارح امتناع کند، او نافرمانی خدا و پیامبر ﷺ را کرده و مستحق وعید است. اما در میان کسانی که می‌گویند: اعمال در مفهوم ایمان داخل نیستند، کسانی هستند که می‌گویند: ایمان یک چیز است، پس ایمان ما همانند ایمان ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما می‌باشد بلکه می‌گویند: ایمان ما همانند ایمان پیامبران و فرستادگان و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام می‌باشد. این غلو و افراط است؛ چون کفر همراه ایمان، مثل کوری همراه بینایی است، و بدون شک افراد بینا در قوت و ضعف بینایی با هم فرق دارند؛ برخی روز کورند و در شب خوب می‌بینند و بعضی شب کورند و در روز خوب می‌بینند. برخی خط درشت را می‌بینند و خط ریز را نمی‌بینند مگر به وسیله عینک، برخی دوربین‌اند و برخی نزدیک‌بین. و عده‌ای از نزدیک، زیادتر از حالت عادی می‌بینند و برخی برعکس.

به همین خاطر، طحاوی رحمته الله گفته است: «و اهل ایمان در اصل ایمان، برابرند». با این کلام اشاره به این مطلب می‌نماید که تساوی و برابری میان مؤمنان در اصل ایمان است و از آن تساوی و برابری از جهتی لازم نمی‌آید. بلکه تفاوت نور «لا إله إلا الله» در قلوب افراد را جز خداوند متعال کسی نمی‌تواند برشمارد. در میان مردم افرادی هستند که نور این کلمه در قلبشان همانند خورشید است و افرادی هستند که نور آن در قلبشان مثل ستاره درخشان می‌باشد و دیگری همانند شعله عظیم است، آن یکی مثل چراغ نورانی و دیگری همانند چراغ کم نور می‌باشد. به همین خاطر در روز قیامت، انوار بر اثر ایمان مؤمنان به تناسب نور ایمان و توحید از لحاظ عمل و عمل که در قلبهایشان وجود دارند بر همین مقدار در حضور خودشان می‌درخشند، و هر چه نور این کلمه زیاد باشد، به تناسب قوت و شدتش، شبهات و شهوات را می‌سوزاند به گونه‌ای که چه بسا به حالتی برسد که با هیچ شهوت و شبهه و گناهی برخورد نمی‌کند مگر اینکه آن را می‌سوزاند. این حال و وضعیت انسان راستگو در توحیدش می‌باشد. پس آسمان ایمانش در برابر ربوده شدن از هر دزدی حراست شده است. هر کس این را بداند، معنای این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله را

می‌داند که می‌فرماید: «إن الله حرم على النار من قال لا إله إلا الله يبتغي بذلك وجه الله تعالى^۱»: «همانا خداوند متعال گوینده لا إله إلا الله را که با آن، رضایت و خوشنودی پروردگار را می‌طلبید، بر آتش جهنم حرام کرده است». و معنای این فرموده را می‌داند: «لا يدخل النار من قال لا إله إلا الله^۲»: «هر کس لا إله إلا الله بگوید، داخل جهنم نمی‌شود». و دیگر احادیث از این نوع که بر بسیاری از علما اشکال و ابهام وارد کرده و علما دچار سردرگمی شده‌اند. حتی عده‌ای گمان کرده‌اند که این احادیث، منسوخ

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که بخاری به شماره‌های: ۴۲۵، ۱۱۸۶، ۵۴۰۱، ۶۴۲۳ و ۶۹۳۸، و مسلم به شماره: ۳۳، و ۴۵۵/۱ (۳۳)؛ و احمد در «المسند»، ۴/۴ و ۵/۴۴۹ از طریق روایت عتب بن مالک انصاری آن را آورده‌اند.

۲- در «صحیح مسلم» به شماره: ۲۹ از طریق روایت عباد به طور مرفوع آمده است: «من شهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله، حرم الله عليه النار»: «هر کس گواهی دهد که معبود بر حقی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست، خداوند دوزخ را بر وی حرام می‌گرداند». و در صحیح بخاری به شماره: ۱۲۸، و صحیح مسلم به شماره: ۳۲ از طریق روایت انس آمده است که رسول خدا ﷺ به معاذ که در پشت پیامبر ﷺ بر روی سواری بود، فرمود: «ما من عبد يشهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً عبده ورسوله إلا حرمه الله على النار»: «هیچ بنده‌ای نیست که گواهی می‌دهد که معبود بر حقی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده خداست مگر اینکه خداوند او را بر آتش جهنم حرام می‌گرداند». در صحیح مسلم به شماره ۹۱ از طریق روایت ابن مسعود آمده است: «لا يدخل النار أحد في قلبه مثقال حبة خردل من إيمان»: «کسی که در قلبش به اندازه دانه جوی از ایمان باشد، داخل دوزخ نمی‌گردد». این احادیث به حالت اطلاقشان، مورد استناد و عمل قرار نمی‌گیرد زیرا ادله قرآن و سنت فراوانند که گروهی از مؤمنان گناهکار، در دوزخ عذاب می‌بینند و سپس با شفاعت پیامبر ﷺ از دوزخ بیرون می‌آیند. علماء این را بدین صورت تأویل کرده‌اند که این زمانی است که همراه اعمال صالح باشد، یا اینکه فرد در حالی که از گناهان توبه کرده است این کلمه را بر سر زبان آورده و سپس بر این حالت می‌میرد. یا این روایت به صورت غالب برای افراد صدق می‌کند، چون غالباً انسان موحد طاعت و عبادت را انجام می‌دهد و از گناه دوری می‌کند. یا منظور از حرام گردانیدن او بر آتش جهنم، حرام گردانیدن جاودانه و همیشگی بودن او در آتش جهنم می‌باشد.

شده‌اند، و عده‌ای گمان کرده‌اند که این احادیث قبل از ورود اوامر و نواهی بوده‌اند.^۱ عده‌ای لفظ «آتش جهنم» موجود در این احادیث را بر دوزخ مشرکان و کفار حمل کرده‌اند و بعضی از علما آن را به داخل شدن در جهنم برای ابد و همیشه تأویل کرده‌اند و ...

پیامبر ﷺ این امر را این گونه قرار نداده که تنها به مجرد قول زبان حاصل شود، چون این امر به طور بدیهی و ضروری از دین اسلام معلوم و آشکار است؛ زیرا منافقان هم آن را با زبانهایشان می‌گفتند در حالی که در پست‌ترین جای دوزخ زیر منکران و جاحدان قرار دارند. چون به راستی اعمال تنها به شکلها و تعداد آن ملاک ارزش قرار نمی‌گیرد بلکه به سبب آنچه که در قلبهاست، ملاک ارزش قرار می‌گیرد.

۱- از جمله اینان، زهری و ثوری و دیگران می‌باشد. حافظ ابن رجب در «تحقیق کلمة الإخلاص» می‌گوید: این خیلی بعید است؛ زیرا بسیاری از این احادیث در مدینه پس از نزول آیات مربوط به فرائض و حدود وارد شده‌اند و برخی از آنها در غزوه تبوک وارد شده‌اند که این غزوه در اواخر حیات پیامبر ﷺ بود. سپس گفت: ممکن است منظور آنان از نسخ، بیان و توضیح باشد، چون سلف زیاد نسخ را بر آن اطلاق می‌کردند و منظورشان این بود که آیات فرائض و حدود، به وسیله آنها روشن شده که دخول به بهشت و نجات از دوزخ بر انجام دادن فرائض و دوری از امور حرام متوقف است، پس آن نصوص، منسوخ شدند، یعنی کاملاً تبیین و تفسیر داده شدند و نصوص فرائض و حدود، ناسخ‌اند یعنی معنی آن نصوص را تفسیر می‌کنند و آنها را کاملاً توضیح می‌دهند. و گفت: آن نصوص مطلق در احادیث دیگری مقید آمده‌اند، پس در برخی از این احادیث آمده است: «من قال لا إله إلا الله مخلصاً»: «هر کس لا إله إلا الله را به اخلاص بگوید». و در برخی به جای «مخلصاً»، «متیقناً»، در بعضی، «یصدق قلبه لسانه»، در برخی، «يقولها من قلبه»، و در بعضی دیگر «قد ذل بها لسانه، واطمأن بها قلبه» آن را راحت بر زبان بیاورد و قلبش بدان آرام و مطمئن شود» آمده است. همه اینها اشاره به عمل قلب و تحقق آن به مفهوم شهادتین است. تحقق قلب به لا إله إلا الله، این است که در قلب غیر از محبت و امید و ترس و توکل و استعانت و خضوع و توبه و درخواست خدا چیزی دیگری نباشد و تحقق قلب به معنای «وأن محمداً رسول الله» این است که خدا را به غیر از آنچه که خداوند بر زبان پیامبرش محمد ﷺ تشریح کرده، پرستش نکند.

به حدیث «بطاقه» (کاغذ رقیعی کوچک) که در یک کفه ترازو گذاشته می شود و در مقابل آن نود و نه کتابچه ثبتی در کفه دیگر قرار دارد که هر کتابچه ثبتی به اندازه برد چشم می باشد غور کن. پس کاغذ رقیعی کوچک سنگین می شود و کتابچه های ثبتی سبک می شوند و صاحب آن عذاب نمی بیند.^۱

معلوم است که هر موحدی مانند این کاغذ رقیعی کوچک را دارد و بسیاری از آنان به جهنم می روند و به حقایق ایمانی که اگر به قلب قاتل صد نفر برسد، بیندیش^۲. حقایق ایمانی که باعث می شود او در حال سكرات مرگ داخل درونش شود. و به ایمانی که به قلب انسان سرکش (زناکار) در موقع جان کندن برخورد می کند، بیندیش؛ آنگاه که موزه خویش را کشیده و سگی را آب می دهد، و گناهان او بخشوده می شود.^۳

عقل نیز این چنین است، چون او قابل فزونی و زیادبودن است و اهل آن در اصل عقل، برابرند. در این برابر و مساوی اند که همگی عاقل اند و دیوانه نیستند، اما در عین حال بعضی نسبت به بعضی دیگر عاقل ترند.

ایجاب و تحریم هم، چنین است. چون هر کدام از اینها درجاتی دارند. این قول، صحیح است هر چند برخی از علما آن را تنها در عقل و وجوب منحصر کرده اند.

سخن درباره زیادبودن اجمالی و تفصیلی ایمان:

زیادبودن ایمان از جهت اجمال و تفصیل، معلوم است که در ابتدای کار چیزی واجب نیست که پس از نزول همه قرآن واجب است، و بر هر کسی ایمان مفصل به آنچه که

۱- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلاً گذشت.

۲- به حدیث آن در صحیح بخاری، شماره: ۳۴۷۰؛ و صحیح مسلم، شماره: ۲۷۶۶ مراجعه کنید.

۳- بخاری به شماره: ۳۴۶۷؛ و مسلم به شماره: ۲۲۴۵ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده اند.

پیامبر ﷺ بدان خبر داده واجب نیست اما بر کسی که خبرش به او رسیده واجب است. همچنان که به نسبت نجاشی^۱ و امثال او بود.

اما زیادبودن ایمان به وسیله عمل و تصدیق مستلزم عمل قلب و جوارح، کامل تر از تصدیقی است که مستلزم آن نیست. پس علمی که صاحبش به آن عمل می کند کامل تر از علمی است که به آن عمل نمی شود. پس وقتی لازمه و آثار چیزی حاصل نشود، نشان دهنده ضعف ملزوم است. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرمودند: «لَيْسَ الْمُخْبِرُ كَالْمُعَانِ»^۲: «کسی که خبری به او داده شده، همانند کسی نیست که آن مطلب را دیده

۱- او پادشاه حبشه و نامش أضحمة بود. در زمان پیامبر ﷺ اسلام آورد، و در حق مسلمانانی که به سرزمینش هجرت کردند، نیکی نمود. داستان برخورد او با مسلمانان و با کفار قریش که از او خواستند مسلمانان را به آنان تحویل دهد، مشهور است. نجاشی قبل از فتح مکه در شهر خود وفات یافت و پیامبر ﷺ در مدینه نماز جنازه غایب را بر او خواند و چهار بار تکبیر گفت. به «الإصابة»، ۱۱۷/۱ بخش دوم از حرف الف مراجعه کنید.

۲- ابن حبان به شماره: ۲۰۸۸؛ ابن ابی حاتم براساس آنچه که ابن کثیر در تفسیر خود، ۲/۲۴۸ از او نقل کرده؛ بزار به شماره: ۲۰۰؛ و طبرانی به شماره: ۱۲۴۵۱ از دو طریق از ابوعوانه، از ابوبشر، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده که ابن عباس گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «یرحم الله موسى ليس المعاین كالمخبر، أخبره ربه عز وجل أن قومه فتنوا بعده، فلم يلق الألواح، فلما رآهم وعاینهم، ألقى الألواح»: «خدا موسی را رحم کند به راستی کسی که چیزی را با چشم می بیند مثل کسی که آن چیز را شنیده، نیست. خداوند به موسی خبر داد که قومش پس از او دچار فتنه و پرستش گوساله شدند، و موسی الواح را نینداخت اما وقتی با چشمان خود آنان را دید، الواح را انداخت». سند آن صحیح است. احمد در «المسند»، ۱/۲۱۵ و ۲۷۱؛ ابن حبان به شماره: ۲۰۸۷؛ حاکم در «المستدرک»، ۲/۳۲۱؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۶/۵۶ از طریق هیثم، از ابوبشر... آن را با این لفظ روایت کرده اند: «ليس الخبر كالمعاین، إن الله عز وجل أخبر موسى بما صنع قومه في العجل، فلم يلق الألواح، فلما عين ما صنعوا، ألقى الألواح فانكسرت»: «خبر مثل دیدن نیست، چون خداوند موسی را از آنچه که قومش گوساله را پرستیدند، مطلع کرد و موسی الواح را نینداخت اما وقتی خودش با چشمان خود این را دید، الواح را انداخت و الواح شکسته شدند». راویان آن، ثقة اند. و هیثم هر چند تدلیس کننده است اما شبهه تدلیسش با متابعت از ابوعوانه در روایت قبلی منتفی می شود. حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را

باشد». به عبارتی دیگر: «شنیدن کی بود مانند دیدن». و موسی علیه السلام وقتی اطلاع یافت که قومش گوساله را پرستیدند، الواح را نینداخت ولی وقتی با چمشان خود دید که آنان گوساله را پرستش کرده‌اند، الواح را انداخت. و این به خاطر شک موسی در خبر خداوند نبود، ولی کسی که خبری به او داده شده هر چند به صدق و راستگویی خبردهنده یقین و جزم داشته باشد، اما گاهی مطلبی که از آن خبر داده شده، در ذات خود تصور نمی‌شود همانند موقعی که فرد آن را با چشمان خود می‌بیند و آن را تصور می‌کند؛ همچنان که ابراهیم خلیل علیه السلام فرمود:

﴿ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أُولِمُ تُوْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي ﴾

(بقره / ۲۶۰)

«پروردگارا! به من بنما که مردگان را چگونه زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر باور نداری؟ گفت: چرا، ولی از آن جهت که دلم مطمئن شود».

به علاوه، هر کس که مثلاً حج و زکات بر او واجب است، لازم است آنچه را که بدان امر شده، بداند و ایمان داشته باشد که خداوند چیزی را بر او واجب کرده که بر دیگری واجب نکرده مگر به طور مجمل. و این چیزی است که ایمان مفصل در آن واجب است.

همچنین کسی که تازه مسلمان شده، اقرار مجمل بر او واجب است سپس هر گاه وقت نماز فرا رسید، بر او واجب است که به وجوب آن ایمان بیاورد و آن را ادا کند. پس مردمان در ایمانی که بدان امر شده‌اند مساوی و برابر نیستند.

بدون شک هر کس تصدیق جازم در قلبش حاصل شود؛ تصدیقی که شهوت و شبهه‌ای نمی‌تواند با آن معارضه کند، چنین فردی دچار معصیت نمی‌شود و اگر شهوت

تأیید نموده است. سیوطی در «الدر المنثور»، ۱۲۷/۳ آن را آورده و نسبت آن را به عبد بن حمید و ابوالشیخ و ابن مردویه افزوده است. این حدیث شاهی از طریق روایت انس دارد که طبرانی در «المعجم الأوسط» آن را آورده، و شاهد دیگری از طریق روایت ابوهیره دارد که خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۸/۸ آن را روایت کرده است.

و شبهه یا یکی از آن دو برایش پیش نمی‌آمد، گناه نمی‌کرد بلکه در این حال که شهوت یا شبهه یا یکی از آن دو برایش حاصل شده، قلبش مشغول چیزی است که او را دچار معصیت سازد، پس تصدیق و وعید از او گم می‌شود و گناه می‌کند. به همین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «لایزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن^۱»: «زناکار موقع زنا، زنا نمی‌کند در حالی که مؤمن است». پس او موقع زنا تصدیقش به حرام بودن زنا، از او گم می‌شود هر چند اصل تصدیق در قلبش باقی مانده، سپس آن را باز می‌گرداند. همانا متقیان و پرهیزکاران به گونه‌ای هستند که خداوند متعال آنان را چنین توصیف نموده است:

﴿ إِنِّ الدِّينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَئِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ^۳ ﴾ (اعراف / ۲۰۱)

«همانا هنگامی که پرهیزگاران گرفتار وسوسه شیطان می‌شوند به یاد [خدا] می‌افتند و ناگهان بینا و بصیر می‌شوند».

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- در نسخه‌های خطی (ب) و (ج)، «طیف» آمده است، و هر دو، قرائت ثابتی هستند. ابن کثیر و ابوعمرو و کسائی، «طیف» بدون الف خوانده‌اند و نافع و عاصم و ابن عامر و حمزه «طائف» با الف کشیده و حمزه خوانده‌اند. از فراء نقل است که طیف و طائف به یک معناست. اخفش می‌گوید: طیف در کلام عرب بیشتر از طائف کاربرد دارد. دیگران میان این دو (طیف و طائف) فرق نهاده و می‌گویند: «طائف» آن است که اطراف چیزی را طواف می‌کند، و «طیف» به معنای لمس و وسوسه و خطر است. به «الکشف»، ۴۸۶/۱؛ «زاد المسیر»، ۳۰۹/۳-۳۱۰؛ «حجة القراءات»، ص ۳۰۵؛ «معانی القرآن»، ۴۰۲/۱، اثر فراء؛ و «تفسیر الطبری»، ۳۳۴/۱۳-۳۳۵ مراجعه کنید.

۳- امام ابو جعفر طبری در تفسیر این آیه: ۳۳۴-۳۳۳/۱۳ می‌گوید: خداوند متعال می‌فرماید: همانا پرهیزگاران با ادای فرائض خدا و دوری از نافرمانی خدا، از عقاب و عذاب خدا می‌ترسند. وقتی شیطان خشم یا گناه دیگری به آنان وسوسه کرد که مانع از ادای واجبات و تکالیف‌شان شد، در این صورت به یاد عقاب و ثواب خدا و وعده و وعید او می‌افتند و حق را می‌بینند و به آن عمل می‌کنند و به سوی طاعت و عبادات و فرائض خدا روی می‌آورند و طاعت شیطان‌ها را رها می‌کنند.

لیث از مجاهد روایت کرده که او گفت: او کسی است که قصد گناه می‌کند، پس خدای را به یاد می‌آورد و آن را رها می‌کند. شهوت و خشم، اساس گناه‌هاست، وقتی او بینا و بصیر شد، از گناه بر می‌گردد. پس خداوند متعال فرمود:

﴿وَإِحْوَانُهُمْ يَمُدُّوهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ﴾ (اعراف / ۲۰۲)

«و برادرانشان [که شیاطین هستند] آنها را به ضلالت می‌کشاند و هیچ کوتاهی نمی‌کنند».

ابن عباس رضی الله عنهما می‌گوید: نه آدمیان از بدیها کوتاهی می‌کنند و نه شیطان از آنان دست بر می‌دارد.^۱ اگر بصیر و بینا نشود، قلبش در کوری می‌ماند و شیطان او را به ضلالت می‌کشاند هر چند تصدیق در قلبش دروغ نمی‌گوید. پس آن نور و بینایی و آن خشیت و ترس از قلبش خارج می‌شود. همان طور که انسان وقتی چشمانش را می‌بندد، چیزی را نمی‌بیند هر چند کور نیست، قلب هم به خاطر آنکه از زنگار گناهان پوشانده شده، حق را نمی‌بیند هر چند قلبش همانند قلب کافر کور نیست. این مطلب به طور مرفوع از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که آن حضرت می‌فرماید: «إِذَا زَنِى الْعَبْدُ، نَزَعَ مِنْهُ الْإِيمَانَ، فَإِن تَابَ، أُعِيدَ إِلَيْهِ^۲». «هر گاه بنده خدا زنا کرد، ایمان از وی گرفته می‌شود، اگر توبه کرد، ایمان به او برگردانده می‌شود».

۱- جامع البیان، شماره: ۱۵۵۶ طبری می‌گوید: این خبری از جانب خداست که شیطان به ضلالت و گمراهی و سرکشی گروه کافران می‌افزاید به گونه‌ای که سوار بر گناهان می‌شوند و تقوای خدا و ترس بازگشت به سوی خدا آنان را از ادامه دادن معاصی و سرکشی و زیادشدن آن منع نمی‌کند. پس کافران همیشه در حال زیاد شدن معاصی و سوار بر معاصی هستند و شیطان هم تا ابد به گناهان آنان می‌افزاید. نه آدمیان از انجام فواحش و گناهان و سوار شدن بر آنها کوتاهی می‌کنند و نه شیطان از کشاندن آنها به ضلالت و گناه کوتاهی می‌کند.

۲- ابوداود در مبحث «فی السنة»، باب «الدلیل علی زیادة الإیمان و نقصانه»، به شماره: ۴۶۹۰ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌است. لفظ حدیث این است: «إِذَا زَنِى الرَّجُلْ خَرَجَ مِنْهُ الْإِيمَانَ، كَانَ عَلَيْهِ كَالظِّلَّةِ، فَإِذَا انْقَطَعَ رَجَعَ إِلَيْهِ الْإِيمَانَ»: «هر گاه کسی زنا کرد، ایمان از او خارج می‌شود و بر او همانند کالظلة، فإذا انقطع رجع إليه الإيمان».

اختلاف در قضیه کم و زیاد شدن ایمان، لفظی است و هیچ پروای ندارد:

وقتی که اختلاف در این مسأله میان اهل سنت، اختلافی لفظی است، پس هیچ اشکالی ندارد بجز دشمنی یکی از دو طایفه با دیگری و تفرقه به سبب آن، و اینکه این اختلاف منجر به بدعتهای اهل کلام مذموم از قبیل اهل امید^۱ و امثال آنان می شود، و منجر به ظهور فسق و گناهان می شود، به اینکه می گوید: من مؤمن و مسلمان حقیقی هستم و ایمان و اسلام کاملی دارم و از اولیای خدا می باشم پس هیچ برایش مهم نیست که گناهان از وی سرزند. مرجئه هم همین را گفته اند: همراه ایمان ارتکاب گناه ضرری ندارد. این عقیده به طور قطع باطل و بی اساس است.

پس امام ابوحنیفه رحمته الله به حقیقت ایمان در لغت همراه ادله ای از کلام شارع نگاه کرده و بقیه ائمه به حقیقت ایمان در عرف شارع نگاه کرده اند، چون شارع به تصدیق، اوصاف و شرایطی را اضافه کرده همچنان که در «صلاة» و «صوم» و «حج» و امثال آنها علاوه بر معنای لغوی خصوصیات و اوصاف و شرایط دیگری را افزوده است.

ادله اصحاب امام ابوحنیفه:

از جمله ادله اصحاب ابوحنیفه رحمته الله این است: ایمان در لغت به معنای تصدیق است؛ خداوند متعال به نقل از برادران یوسف می فرماید:

﴿وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا﴾ (یوسف / ۱۷)

«تو به ما باور نداری».

یک سایه است، پس وقتی گناه از او برگزیده شد، ایمان به او بر می گردد». اسناد آن صحیح است و حاکم در «المستدرک»، ۲۲/۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۱- امید مذموم آن است که بدعت محسوب می شود، و آن هم گفته کسانی است که می گویند: همراه ایمان، معصیت ضرری ندارد. اما کسی که قائل به امید برای مؤمنان گناهکار است و آنان را بهشتی یا جهنمی نمی داند و از آنان تبری نمی جوید، این امید، بدعت محسوب نمی شود و گوینده اش مذمت و نکوهش نمی شود.

یعنی تو ما را تصدیق نمی کنی. و برخی از آنان ادعا می کنند که اهل لغت بر آن اجماع کرده اند. سپس این معنای لغوی (یعنی تصدیق با قلب) حق خداست و بر بنده واجب است و آن اینکه پیامبر ﷺ را در آنچه از جانب خدا آورده تصدیق کند. پس هر کس پیامبر ﷺ را در آنچه از طرف خدا آورده تصدیق کند، او بین خود و خدا مؤمن است. و اقرار، شرط اجرای احکام اسلام در دنیا است. این براساس یکی از دو قول است همچنان که گفته شد. و چون این ضد کفر که همان تکذیب و انکار است، می باشد و هر دوی اینها به وسیله قلب است. و آیه:

﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾ (نحل / ۱۰۶)

«جز کسی که تحت فشار و اجبار [واقع] شده ولی دلش به ایمان محکم است». نشان می دهد که قلب، جای ایمان است نه زبان، و چون اگر ایمان مرکب از قول و عمل می بود، کل ایمان با زایل شدن جزئی از آن، زایل می شد، و چون عمل بر ایمان عطف شده و عطف هم مقتضی مغایرت است یعنی مقتضی این نکته است که معطوف و معطوف علیه با هم فرق دارند؛ خداوند متعال در جاهای متعددی از قرآن می فرماید:

﴿ءَامِنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ﴾

«ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند».

به این استدلالشان بر اینکه ایمان در لغت به معنای تصدیق است، به منع مترادف بودن میان تصدیق و ایمان اعتراض شده، و فرض کن این امر در یک جا صحیح است پس چرا گفتید: این امر به طور مطلق موجب مترادف بودن است». همچنین بر ادعای مترادف بودن میان اسلام و ایمان اعتراض شده است. از جمله دلایلی که بر عدم ترادف دلالت می کند این است که به خبردهنده وقتی راست گوید، می گویند: «صدقه»، «او را تصدیق کرد». و نمی گویند: «آمنه» و «آمن به» بلکه می گویند: «آمن له»، «به او ایمان آورد» همچنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿فَأَمَّنْ لَهُ لُوطٌ﴾ (عنکبوت / ۲۶)

«لوط به او ایمان آورد».

﴿فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّن قَوْمِهِ﴾ (یونس / ۸۳)

«و جز گروهی از فرزندان قوم موسی به او ایمان نیاوردند».

همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ (توبه / ۶۱)

«به خدا ایمان دارد و مؤمنان را باور دارد».

پس میان متعدی شده به وسیله حرف «باء» و میان متعدی شده به وسیله حرف «لام» فرق گذاشته است. اولی برای کسی است که بدان خبر داده شده و دومی برای خبردهنده است. و این مطلب وارد نمی‌شود که جایز است گفته شود: «ما أنت بمصدق لنا:» «تو ما را تصدیق نمی‌کنی»، زیرا دخول لام برای تقویت عامل است همان طور که اگر معمول مقدم شود، یا عامل، اسم فاعل یا مصدر باشد، قضیه چنین است.^۱

خلاصه، هر گز گفته نمی‌شود، «آمنته» و «صدقت له» بلکه تنها گفته می‌شود: «آمنت له»: «به او ایمان آوردم» همچنان که گفته می‌شود: «أقررت له»: «به او اقرار کردم». پس تفسیر «آمنت» به «أقررت» نزدیک‌تر است از تفسیر آن به «صدقت» با تفاوتی که میان این دو هست. و چون فرق میان این دو در معنا ثابت است، چون هر کسی که امر قابل مشاهده یا امر پنهانی و غیبی را خبر می‌دهد اگر خبرش مطابق واقع باشد، در لغت به او گفته می‌شود: «صدقت»: «راست گفתי» همچنان که اگر خبرش مخالف واقع باشد، به او گفته می‌شود: «كذبت»: «دروغ گفתי». پس کسی که می‌گوید: «آسمان بالای ماست»، به او گفته می‌شود: «صدقت»: «راست گفתי».

اما لفظ ایمان تنها در خصوص خبر از چیز غایب و پنهانی استعمال می‌شود. پس به کسی که می‌گوید: «خورشید طلوع کرد»، گفته می‌شود: «صدقناه»: «او را تصدیق کردیم» و گفته نمی‌شود. «آمنا له»: «به او ایمان آوردیم»، چون اصل معنای امن در آن

۱- نگا: «فتاوی شیخ الإسلام»، ۲۹۰/۷-۲۹۱.

است و احساس امن تنها درباره خبر از امر غایب و پنهانی می‌باشد. پس امر غایب و پنهان است که در آن نسبت به خبردهنده، اعتماد و امن وجود دارد به همین خاطر در قرآن و غیر قرآن، عبارت «امن له» به کار نرفته مگر برای این نوع. و چون هرگز مقابل لفظ «ایمان»، «تکذیب» قرار نمی‌گیرد همچنان که تکذیب در مقابل لفظ «تصدیق» قرار می‌گیرد، بلکه مقابل «ایمان» تنها «کفر» است، و کفر به تکذیب اختصاص ندارد بلکه اگر کسی بگوید: «من می‌دانم که تو راست می‌گویی ولی از تو تبعیت نمی‌کنم بلکه با تو دشمنی می‌ورزم و نسبت به تو کینه‌توزی دارم و با تو مخالفت می‌کنم»، در این صورت کفر چنین فردی، عظیم‌تر است. پس معلوم شد که ایمان تنها تصدیق نیست و بس، و کفر تنها تکذیب نیست و بس، بلکه وقتی کفر، تکذیب و مخالفت و دشمنی بدون تکذیب است، پس به همان صورت، ایمان، تصدیق و موافقت و دوستی و فرمانبرداری می‌باشد. و صرف تصدیق کفایت نمی‌کند، پس اسلام جزء مسمای ایمان است.

به فرض اگر مترادف بودن تصدیق و ایمان را بپذیریم، اما باید گفت که تصدیق به وسیله افعال نیز تحقق پیدا می‌کند، همچنان که در «صحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «العینان تزنیان، وزناهما النظر، والأذن تزنی، وزناها السمع... تا آنجا که می‌فرماید: و الفرج یصدق ذلک ویکذبه^۱». «دو چشم زنا می‌کنند و زناى آنها، نگاه

۱- بخاری به شماره‌های: ۶۲۴۳ و ۶۶۱۲؛ مسلم به شماره: ۲۶۵۷؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۷۶؛ ابوداود به شماره: ۲۱۵۲؛ نسائی در «الکبری»، آن گونه که در «التحفة»، ۱۰/۱۳۷ آمده؛ و بغوی به شماره: ۷۵ از طریق روایت ابن عباس از ابوهریره با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «إن الله كتب علی ابن آدم حظه من الزنی أدرك ذلک لامحالة، فزنی العینین النظر، وزنی اللسان النطق، والنفس تمنی وتشتهی، والفرج یصدق ذلک أو یکذبه»؛ «همانا خداوند بر بنی آدم سهم او را از زنا نوشته و حتماً دچار زنا می‌شود. چون زناى چشمان، نگاه کردن [به نامحرم] است، و زناى زبان تلفظ [به چیزهای تحریک‌انگیز] است و نفس هم آرزو و اشتها می‌کند، و فرج آن را تصدیق یا تکذیب می‌کند». مسلم به شماره: (۲۶۵۷) (۲۱)؛ ابوداود به شماره: ۲۱۵۳؛ احمد در «المسند»، ۲/۳۱۷، ۳۱۹، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۷۲، ۳۷۹، ۴۱۱، ۵۲۸، ۵۳۵ و ۵۳۶؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳/۲۹۸؛ و بغوی به شماره: ۷۶ از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «كتب علی ابن آدم نصیبه من الزنی مدرک ذلک لامحالة،

کردن [به نامحرم] است و گوش زنا می‌کند و زنای آن، گوش دادن [به چیزهای تحریک‌انگیز] است ... تا آنجا که می‌فرماید: و فرج آن را تصدیق یا تکذیب می‌کند». حسن بصری رحمته الله می‌گوید: ایمان با آرزو و شعار نیست، بلکه ایمان آن است که در درون قرار گرفته باشد و اعمال آن را تصدیق کند^۱. اگر ایمان به معنای تصدیق باشد، در آن صورت ایمان، تصدیق مخصوص است همچنان که در «صلاة» و الفاظی مانند آن هست. این مطلب، تغییر و تحریف لفظ نیست، چون خداوند ما را به ایمانی مطلق امر نکرده بلکه ما را به ایمان خاص امر فرموده و آن را توصیف و تبیین نموده است. پس تصدیقی که به معنای ایمان است، کمترین وضعیتش این است که نوعی از تصدیق عام می‌باشد، پس تصدیق با ایمان در عموم و خصوص مطابقت نمی‌کند، بلکه ایمان در کلام شارع، ترکیبی از عام و خاص است مانند انسان که چنین وصف می‌شود که او حیوانی ناطق است. یا چون تصدیق کامل و قائم به قلب، مستلزم اعمال قلب و جوارح است، چون این اعمال لوازم ایمان کامل است و انتفای لازم، دلیلی بر انتفای ملزوم است.

و می‌گوییم: همانا این لوازم گاهی داخل مفهوم لفظ هستند و گاهی از آن خارج می‌شوند، یا همانا لفظ بر معنای لغوی اش باقی می‌ماند، ولی شارع احکام و اوصافی بدان

فالعینان زناهما النظر، والأذنان زناهما الاستماع، واللسان زناه الكلام، واليد زناها البطش، والرجل زناها الخطا، والقلب يهوى ويتمنى، ويصدق ذلك الفرج ويكذبه»: «بر بنی آدم سهمش از زنا نوشته شده و بنی آدم حتماً دچار زنا می‌شود. دو چشم، زنایشان نگاه کردن [به نامحرم] است، دو گوش، زنایشان گوش فرادادن [به چیزهای شهوت‌انگیز] است، زبان زناایش، سخن گفتن [چیزهای شهوت‌انگیز] است، دست زناایش، زور [و دست بردن به چیزهای نامشروع] است، پا زناایش، گام برداشتن [به سوی کار نامشروع] است، و قلب هم آرزو و اشتها می‌کند و فرج آن را تصدیق و تکذیب می‌کند».

۱- ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۲۲/۱۱ از طریق جعفر بن سلیمان، از زکریا آن را آورده که او گوید: از حسن شنیدم ... تا آخر روایت. شیخ الاسلام آن را در فتاواى خود، ۲۹۴/۷ از طریق عباس دوری آورده که او گوید: حجاج، از ابو عبیده ناجی آن را برای ما نقل کرد. و خطیب بغدادی در «اقتضاء العلم العمل»، شماره: ۵۶، از طریق محمد بن عبدالملک دقیقی، از عبیدالله بن موسی، از ابوبشر حلبی، از حسن آن را روایت کرده است.

افزوده است. یا شارع آن را در معنای مجازی اش استعمال نموده است، پس آن لفظ حقیقت شرعی و مجاز لغوی است. یا شارع آن را از معنایی به معنای دیگر برده است. این اقوال کسانی است که این عقیده را دارند.^۱

اینان گفته‌اند: همانا پیامبر ﷺ ما را بر معانی ایمان آگاه و مطلع نموده و از مراد و منظور او به طور بدیهی و ضروری می‌دانیم که راجع به هر کس گفته شود: او تصدیق نموده و ایمان را بر زبان جاری نساخته با وجودی که قدرت آن را دارد و نماز خواننده و روزه نگرفته و خدا و پیامبر ﷺ را دوست نداشته و از خدا نترسیده بلکه دشمن و مخالف پیامبر ﷺ است و با او پیکار می‌کند، می‌دانیم که او مؤمن نیست.

احادیث دال بر اینکه اعمال، داخل مفهوم و مسمای ایمان است:

همچنان که پیامبر ﷺ به ما یاد داده که رستگاری و نجات در گرو تلفظ شهادتین همراه با اخلاص و عمل به مقتضای شهادتین است؛ پیامبر ﷺ می‌فرماید: «الإيمان بضع وسبعون شعبة، فأفضلها قول: لا إله إلا الله، وأدناها إمالة الأذی عن الطريق^۲». «ایمان هفتاد

۱- به تفصیل این مطلب که لفظ ایمان، مترادف تصدیق نیست، در کتاب «مجموع الفتاوی»، ۵۲۹/۷-۵۳۳ مراجعه کنید.

۲- مسلم به شماره: ۳۵؛ و بخاری به شماره: ۹ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «الإيمان بضع وستون شعبة، والحياء شعبة من الإيمان»: «ایمان شصت و چند شاخه دارد، و حیاء شاخه‌ای از ایمان است». ابوداد به شماره: ۴۶۷۶؛ ترمذی به شماره: ۲۶۱۴؛ و ابن ماجه به شماره: ۵۷ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «الإيمان بضع وستون أو سبعون باباً»: «ایمان شصت و چند یا هفتاد و چند باب است». همچنین تردد و شک در روایت مسلم از طریق سهیل بن ابی صالح، از عبدالله بن دینار واقع شده است. ابوعوانه هم از طریق بشر بن عمرو، از سلیمان بن بلال آن را روایت کرده که او گفت: «بضع وستون أو بضع وسبعون»: «شصت و چند یا هفتاد و چند...». همچنین ابوعوانه روایتی با لفظ «ست وسبعون» دارد. همچنین نسائی، ۱۱۰/۸؛ طیالسی به شماره: ۲۴۰۲؛ ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۵۲۱/۸-۵۲۲ و ۴۰/۱۱؛ عبدالرزاق به شماره: ۲۰۱۰۵؛ احمد در «المسند»، ۴۱۴/۲ و ۴۴۵؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۵۹۸؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۴۷/۶؛ بغوی به شماره: ۱۷؛ ابن حبان به شماره‌های: ۱۶۶، ۱۶۷،

و چند شاخه است. برترین آن، گفته «لا إله إلا الله» است، و پایین ترین آن دور کردن اذیت از سر راه می باشد.

همچنین می فرمایند: «الحیاء شعبة من الإیمان^۱»: «حیاء شاخه‌ای از ایمان است».

همچنین پیامبر ﷺ می فرمایند: «أكمل المؤمنین إیماناً أحسنهم خلقاً^۲»: «کامل ترین مؤمنان از نظر ایمان، خوش اخلاق ترین آنان است».

باز می فرمایند: «البذاذة من الإیمان^۳»: «تواضع در لباس و ترک افتخار با آن ایمان است».

پس وقتی که ایمان اصل است و شاخه‌های متعددی دارد و هر شاخه‌ای، ایمان نام دارد، پس نماز و زکات و روزه و حج و اعمال باطنی مثل حیاء و توکل و ترس از خدا و

۱۸۱، ۱۹۰ و ۱۹۱؛ و این منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷ و ۱۷۰ آن را روایت کرده‌اند.

۱- ابن حدیث تتمه حدیث قبلی است.

۲- ابوداود به شماره: ۲۶۸۲؛ ترمذی به شماره: ۱۱۶۲؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۵۰، ۴۷۲ و ۵۲۷؛ ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۸/۵۱۵-۵۱۶، و ۱۱/۲۷-۲۸؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۹/۲۴۸؛ دارمی در سنن خود، ۲/۳۲۳؛ و آجری در «الشریعة»، ص ۱۱۵ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند، و سند آن حسن است و ابن حبان به شماره‌های: ۱۳۱۱ و ۱۹۲۶؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱/۳ آن را صحیح دانسته‌اند. این حدیث شاهی از طریق روایت عایشه دارد که احمد در «المسند»، ۶/۴۷ و ۴۹؛ ترمذی به شماره: ۲۶۱۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۱/۵۳؛ و ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۸/۵۱۵ و ۱۱/۲۷ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «إن من أكمل المؤمنین إیماناً أحسنهم خلقاً وأعطفهم بأهله»: «همانا کامل ترین مؤمنان از لحاظ ایمان، خوش اخلاق ترین و مهربان ترین شان نسبت به خانواده‌اش می باشد».

۳- ابن ماجه به شماره: ۴۱۱۸ آن را از طریق روایت ابوامامه حارثی روایت کرده است. ابوداود هم به شماره: ۴۱۶۱ آن را با این لفظ روایت کرده است: روزی یاران رسول خدا ﷺ دنیا را در نزد او نام بردند، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «ألا تسمعون، ألا تسمعون، إن البذاذة من الإیمان»: «آیا نمی شنوید؟ آیا نمی شنوید؟ همانا تنگدستی از ایمان است». حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. و حافظ عراقی در امالی خود آن را حسن دانسته است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۱۰/۳۱۰ پس از آنکه آن را به ابوداود نسبت داده است، می گوید: حدیثی صحیح است.

بازگشت به سوی او همگی جزو ایمان هستند تا اینکه این شاخه‌ها به دور کردن اذیت و آزار از سر راه منتهی می‌شود، چون این هم از شاخه‌های ایمان است. برخی از این شاخه‌ها با زوال آن، ایمان هم زایل می‌شود مانند شاخه گواهی دادن به اینکه معبود برحق جز الله نیست و اینکه محمد فرستاده خداست و برخی از این شاخه‌ها، با زوال آن ایمان زایل نمی‌شود مانند دور نکردن اذیت و آزار از سر راه. و میان این دو، شاخه‌های بسیار متفاوتی وجود دارند که بعضی از این شاخه‌ها نزدیک به شاخه شهادتین، و برخی نزدیک به شاخه دور کردن اذیت و آزار از سر راه است. همچنان که شاخه‌های ایمان، ایمان می‌باشند به همان صورت شاخه‌های کفر، کفر می‌باشد. پس مثلاً حکم به موجب آنچه که خدا نازل کرده، از شاخه‌های ایمان است و حکم به غیر آنچه که خدا نازل کرده، از شاخه‌های کفر است. و پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «من رأی منکم منکراً، فلیغیره بیده، فإن لم یستطع فبلسانه، فإن لم یستطع فبقلمه، وذلك أضعف الإیمان»: «هر کس از شما کار ناپسندی را دید، پس باید با دستش مانع آن شود، اگر [با دستش] نتوانست، با زبانش و اگر [با زبانش] نتوانست با قلبش مانع آن شود، و آن ضعیف‌ترین [حالت] ایمان است». مسلم آن را روایت کرده است.^۲

در لفظ دیگری آمده است: «لیس وراء ذلك من الإیمان حبة خردل^۳»: «ورای آن، به اندازه یک دانه خردل از ایمان وجود ندارد».

ترمذی از رسول خدا ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «من أحب لله، وأبغض لله، وأعطى الله، ومنع الله، فقد استکمل الإیمان^۱»: «هر کس به خاطر خدا دوست

۱- در نسخه خطی (ب)، «و إن» آمده است.

۲- مسلم به شماره: ۴۹؛ ابوداود به شماره‌های: ۱۱۴۰ و ۴۳۴۰؛ ترمذی به شماره: ۲۱۷۲؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۱۲۷۵ و ۴۰۱۳؛ احمد در «المسند»، ۱۰/۳، ۲۰، ۴۹ و ۵۳؛ نسائی، ۱۱۱/۱-۱۱۲؛ طیالسی به شماره ۲۱۹۶؛ و ابویعلی به شماره: ۱۰۰۹ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده‌اند.

۳- مسلم به شماره: ۵۰ از طریق روایت ابن مسعود آن را روایت کرده است. این حدیث در «المعجم الکبیر» اثر طبرانی، به شماره: ۹۷۸۴؛ و «المسند»، ۴۵۸/۱، ۴۶۱ و ۴۶۲ آمده است.

بدارد و به خاطر خدا دشمن بدارد، و به خاطر خدا بدهد و به خاطر خدا منع کند، ایمان را کامل کرده است». معنایش این است که دوستی و دشمنی، اصل حرکت قلب است و دادن مال و منع آن، کمال حرکت قلب است، چون مال آخرین متعلقات به نفس است و بدن حد واسط میان قلب و مال می باشد. پس هر کس اول و آخر امرش همگی به خاطر خدا باشد، در این صورت خداوند، معبود او در هر چیزی است، پس چیزی از شرک - که خواستن و قصد و امید از غیرالله است - در او وجود ندارد، در نتیجه ایمان را کامل کرده است. و دیگر احادیثی که بر قوت و ضعف ایمان به تناسب عمل دلالت دارند.

در کلام طحاوی رحمته راجع به منزلت صحابه رضی الله عنهم می آید: «وَجِبْهُمْ دِينِ وَإِيمَانِ وَإِحْسَانِ، وَبِغَضِهِمْ كُفْرٌ وَنِفَاقٌ وَطُغْيَانٌ»: «دوست داشتن آنان، دین و ایمان و احسان، و دشمن داشتن آنان، کفر و نفاق و طغیان است». یعنی طحاوی، حبّ و دوستی صحابه را ایمان و دشمنی با آنان را کفر نامیده است.

۱- احمد در «المسند» ۳/۴۳۸ و ۴۴۰؛ ابوداود به شماره: ۴۶۸۱؛ و بغوی به شماره: ۳۴۶۹ از طریق روایت ابوامامه آن را روایت کرده اند، و سند آن حسن است و حدیثی که نزد ترمذی به شماره: ۲۵۳۱ است، از طریق روایت معاذبن انس می باشد. این حدیث نزد طبرانی در «المعجم الکبیر»، ۲۰/۴۱۲ آمده و لفظ آن چنین است: «من اعطی الله، ومنع الله، وأحب الله، وأبغض الله، وأنکح الله، فقد استکمل إیمانہ»: «هر کس به خاطر خدا بدهد و به خاطر خدا منع کند، به خاطر خدا دوست بدارد و به خاطر خدا دشمن بدارد و به خاطر خدا ازدواج کند، ایمانش را کامل نموده است». سند روایت نزد ترمذی، قوی است.

احمد در «المسند»، ۵/۱۴۶؛ و ابوداود به شماره: ۴۵۹۹ از طریق روایت ابوذر به طور مرفوع آورده اند: «أفضل الأعمال الحب فی الله، والبغض فی الله»: «برترین اعمال، دوستی به خاطر خدا، و دشمنی به خاطر خداست». همچنین احمد در «المسند»، ۳/۴۳۰ از عمرو بن جموح روایت کرده است: «لا یحق العبد حق صریح الإیمان حتی یحب الله ویبغض الله»: «مؤمن حق ایمان صریح را به جای نیاورده تا اینکه به خاطر خدا دوست بدارد و به خاطر خدا دشمن بدارد». همچنین احمد در «المسند»، ۴/۲۸۶؛ و ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۱۱/۴۱ از طریق روایت براء آورده اند که: «أوثق عری الإسلام الحب فی الله، والبغض فی الله»: «محکم ترین دروازه اسلام، دوستی به خاطر خدا و دشمنی به خاطر خدا می باشد». این روایت شاهی از طریق روایت ابن مسعود دارد که بر او موقوف است و عبدالرزاق به شماره: ۲۰۳۲۳؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۸۸۶۰ آن را روایت کرده اند.

این پاسخی است که ابومعین نسفی و دیگران به استدلال علما به حدیث مذکور درباره شاخه‌های ایمان داده‌اند، چقدر عجیب است. پاسخ این است. راوی گفته است: «بضع و ستون أو بضع و سبعون»: «شصت و چند یا هفتاد و چند». در اینجا راوی به غفلت خود گواهی داده به گونه‌ای که شك کرده و گفته است: «بضع و ستون، أو بضع و سبعون»، و به رسول خدا ﷺ گمان نمی‌رود که در این زمینه شك کرده باشد. از طرف دیگر این حدیث، مخالف قرآن است.

او به غفلت راوی و مخالفت حدیث با قرآن به آن خدشه و عیب وارد کرده است. به این خدشه و عیب نگاه کن چقدر عجیب است! چون تردید راوی میان شصت و هفتاد مستلزم ضابط نبودن او نیست با وجودی که بخاری رحمته الله آن را «بضع و ستون» بدون شك روایت کرده است.

اینکه با مخالفت حدیث با قرآن، به آن خدشه وارد کرده، در کجای قرآن آیه‌ای هست که برخلاف حدیث دلالت کند؟ بلکه برعکس در قرآن آیاتی هست که به موجب آن دلالت می‌کنند. همانا این خدشه و وارد کردن عیب، نتیجه شوم تقلید و تعصب است. اینان همچنین می‌گویند: در اینجا اصل دیگری هست و آن، این است که قول دو قسم است: قول قلب که همانا اعتقاد است، و قول زبان که همانا بر زبان آوردن کلمه اسلام است. عمل هم دو قسم است: عمل قلب که همانا نیت و اخلاص قلب است، و عمل جوارح، وقتی این چهار چیز زایل شدند، همه ایمان زایل می‌شود، و اگر تصدیق قلب زایل شود، بقیه اجزاء هیچ سودی ندارند، چون تصدیق قلب در معتبر بودن و سودمند بودن اجزای دیگر شرط هستند. و اگر تصدیق قلب ماند و دیگر اجزاء زایل شدند، این محل اختلاف است.

بدون شك از عدم اطاعت جوارح، عدم اطاعت قلب لازم می‌آید، چون اگر قلب اطاعت و فرمانبرداری می‌کرد، جوارح هم اطاعت و فرمانبرداری می‌کردند و از عدم اطاعت و فرمانبرداری قلب عدم تصدیق مستلزم اطاعت لازم می‌آید. پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: «إن فی الجسد مضغة إذا صلحت، صلح لها سائر الجسد، وإذا فسدت فسدت لها

سائر الجسد، ألا وهي القلب^۱: «همانا در بدن انسان پاره گوشتی هست که هرگاه سالم و درست شود، سایر اعضای بدن هم سالم و درست می‌شوند، و هرگاه فاسد و تباه شد، سایر اعضای بدن هم فاسد و تباه می‌گردند، آگاه باشید آن پاره گوشت، قلب است». پس هر کس قلبش سالم شود، بدنش به طور قطع سالم می‌شود اما عکس آن صادق نیست. اما اینکه از زوال جزئی از اجزاء، زوال کل اجزاء لازم می‌آید، در این صورت اگر منظور آن باشد که آن هیئت و مجموعه، به صورت جمعی باقی نمی‌مانند، خوب این مسلم است و ما این را قبول می‌کنیم، ولی از زایل شدن بعضی از آن اجزاء، زایل شدن سایر اجزاء لازم نمی‌آید. در این صورت فقط کامل بودن همه اجزاء از آن زایل می‌شود.

ادله قرآن و سنت بر کم و زیاد بودن ایمان:

ادله کم و زیاد بودن ایمان از قرآن و سنت و آثار سلف خیلی زیاد است^۲. از جمله اینها آیات زیر می‌باشند:

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره: ۵۲؛ مسلم به شماره: ۱۵۹۹؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۸۴؛ احمد در «المسند» ۲۷۱/۴؛ و دارمی در سنن خود، ۲۴۵/۲ از طریق روایت نعمان بن بشیر آن را روایت کرده‌اند. لفظ کامل حدیث این است: «الحلال بین والحرام بین، و بینهما أمور مشتهبات لا یعلمها کثیر من الناس، فمی اتقی الشبهات، استبرأ لدینه و عرضه، و من وقع فی الشبهات کراخ یرعی حول الحمی یوشک أن یواقعه، ألا وإن لكل مالک حمی، ألا إن حمی الله محارمه، ألا وإن فی الجسد مضغة إذا صلحت صلح الجسد کله، وإذا فسدت فسد الجسد کله، ألا وهي القلب»: «حلال، روشن است و حرام هم روشن، و میان آن دو امور مشتهبه هستند که بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند. پس هر کس از شبهات پرهیز کند، دین و آبروی خود را از عیب و نقص دور کرده است و هر کس در شبهات درافتد، همانند چوپانی است که حیوانات را اطراف چراگاهی که حکام برای چهارپایان خود از غیر منع کنند، می‌چراند و هر آن این احتمال وجود دارد که وارد آن محدوده چراگاه شود. آگاه باشید که هر مالکی، محدوده چراگاهی دارد، آگاه باشید که محدوده ممنوعه خداوند، محارم اوست. آگاه باشید که در بدن پاره گوشتی هست که هرگاه سالم شود، همه اعضای بدن نیز سالم می‌شود و هرگاه فاسد شود، همه اعضای بدن نیز فاسد می‌گردد. آگاه باشید که آن، قلب است».

۲- به «الفتاوی»، ۲۲۲/۷-۲۳۱؛ و «الإیمان»، اثر ابو عبید، صفحات ۷۲-۷۴ مراجعه کنید.

﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا﴾ (انفال / ۲)

«و چون آیات او بر آنها تلاوت شود ایمانشان را بیفزاید.»

﴿وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى﴾ (مریم / ۷۶)

«و خداوند بر هدایت کسانی که هدایت را پذیرفتند، می افزاید.»

﴿وَيَزِدَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا﴾ (مدثر / ۳۱)

«و بر ایمان مؤمنان نیز بیفزاید.»

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾

(فتح / ۴)

«اوست که آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزاید.»

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا

وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ (آل عمران / ۱۷۳)

«همان کسانی که وقتی مردم به آنها گفتند: مشرکین در برابر شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید، [به جای ترس] بر ایمانشان افزود و گفتند: خداوند ما را بس است و او نیکو حمایت‌گری است.»

چگونه راجع به این آیه و آیات قبلی گفته می‌شود که: همانا زیادت و فزونی به اعتبار زیادت و فزونی چیزی است که به آن ایمان آورده می‌شود؟ پس در این صورت آیا در گفته مردم: ﴿فَاخْشَوْهُمْ لَكُمْ جَمَعُوا قَدْ﴾ «مشرکین در برابر شما گرد آمده‌اند، پس از آنان بترسید»، زیادت و فزونی مشروعی هست؟ و همانا خداوند آرامش را بر قلب‌های مؤمنان موقع بازگشت از حدیبیه نازل کرد تا بر اطمینان و یقین آنان بیفزاید. این فرموده خداوند متعال، همین مطلب را تأیید می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ﴾ (آل عمران / ۱۶۷)

«آنها در آن روز به کفر نزدیک تر بودند تا به ایمان».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ وَإِذَا مَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هِدْيَةً إِيْمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فزَادَتْهُمْ إِيْمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿١٢٤﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ فزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ ﴾ (توبه/ ۱۲۴-۱۲۵)

«و چون سوره‌ای نازل شود، بعضی از آنها می‌گویند: این سوره بر ایمان کدام یک از شما افزود؟ اما کسانی که ایمان آورده‌اند بر ایمانشان می‌افزاید و شادمان می‌شوند. ولی کسانی که در دلشان بیماری است، بر پلیدیشان پلیدی افزود و در حال کفر مردند».

اما آنچه فقیه ابوليث سمرقندی رحمته الله در تفسیر خود کنار این آیه روایت کرده و گفت: فقیه برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فضل و ابوالقاسم ساباذی برای ما نقل کردند و گفتند: فارس بن مردویه برای ما نقل کرد و گفت: محمد بن فضل بن عابد برای ما نقل کرد و گفت: یحیی بن عیسی برای ما نقل کرد و گفت: ابومطیع از حماد بن سلمه، از ابن محزم^۲، از ابوهریره رضی الله عنه برای ما نقل کرد که ابوهریره گفت: جماعتی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند: ای رسول خدا! آیا ایمان کم و زیاد می‌شود؟ فرمود: «لا،

۱- او نصرین محمد بن ابراهیم سمرقندی حنفی، مشهور به امام الهدی، صاحب «التفسیر»، «خراتة الفقه»، «الفتاوی»، «شرح الجامع الصغیر»، «تنبيه الغافلین» و تألیفات دیگری می‌باشد. او به سال ۳۷۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۱ شماره ۲۳۰ آمده است.

۲- در تفسیر ابوليث نیز از ابوالمهمزم به ابن محزم تحریف شده، و شارح هم آن را از او چنین نقل کرده و به زودی آن را گوشزد خواهد کرد.

الإيمان مكمل في القلب، زیادته ونقصانه كفر^۱: «نه، ایمان در قلب کامل شده، کم و زیاد آن كفر است».

از شیخ ما، شیخ عماد الدین ابن کثیر رحمته الله راجع به این حدیث سؤال شد، در جواب گفت: اسناد (راویان) از ابوليث تا ابومطیع، همگی مجهول و ناشناخته‌اند و در هیچ یک از کتاب‌های مشهور تاریخی شناخته شده نیستند. ابومطیع، همان حکم بن عبدالله بن مسلمه بلخی است که احمد بن حنبل، یحیی بن معین، عمرو بن علی فلاس، بخاری، ابوداود، نسائی، ابوحاتم رازی^۲، ابوحاتم محمد بن حبان بستی، عقیلی، ابن عدی، دارقطنی و دیگر محدثین او را ضعیف دانسته‌اند. ابوالمهمزم، روایت کننده از ابوهریره، نویسنده دچار خطا (تصحیف) شده، و نام او، یزید بن سفیان است که بسیاری از علما او را ضعیف دانسته‌اند و شعبه بن حجاج او را ترک کرده، و نسائی می‌گوید: او متروک است، و شعبه او را به جعل حدیث متهم کرده است، آنجا که گوید: او کسی بود که اگر دو فلس را به او می‌دادند، قطعاً هفتاد حدیث را برایشان نقل می‌کرد.^۳

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زنان را به نقصان عقل و دین توصیف نموده است.^۴ همچنین آن حضرت می‌فرماید: «لا يؤمن أحدكم حتى أكون أحب إليه من ولده ووالده والناس أجمعين^۱»: «هیچ

۱- روایتی باطل است همچنان که شارح از حافظ ابن کثیر نقل کرده و ابن حبان و حاکم و جوزقانی و ابن جوزی و ذهبی نیز به جعلی بودن آن حکم کرده‌اند. به «المجروحین»، ۱۰۲/۲-۱۰۳؛ «میزان الاعتدال»، ۴۲/۳؛ «اللاالی المصنوعة»، ۳۸/۱؛ و «تنزیه الشریعة»، ۱۴۹/۱ مراجعه کنید.

۲- این کلمه از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۳- به «الکامل»، ۲۷۲۱/۷-۲۷۲۲ نگاه کنید.

۴- مسلم به شماره: ۷۹ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «یا معشر النساء، تصدقن وأکثرن الإستغفار، فإنی رأیتکن أكثر أهل النار»: «ای جماعت زنان! صدقه بدهید و زیاد استغفار کنید، چون من شما را دیده‌ام که بیشترین افراد جهنم هستید». زنی از آنان با متانت گفت: ما را چه شده ای رسول خدا! که بیشترین افراد جهنم هستیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تکثرن اللعن، وتکفرن العشیر، وما رأیت ناقصات عقل و دین أغلب لذی لبّ منکن»: «چون زیاد نفرین می‌کنید و یار و همدم را تکفیر می‌کنید و اینکه زنان عقل ناقص و دین ناقص بیشتر از زنان خردمند از میان شماست». آن زن

یک از شما ایمان ندارد تا اینکه من در نظر وی از فرزند و پدرش و تمامی مردم محبوب‌تر باشم». مراد از این، نفی کامل است. امثال و نمونه‌های این خیلی زیادند. همچنین حدیث شاخه‌های ایمان، حدیث شفاعت و اینکه هر کس در قلبش به اندازه کمترین مثقال ذره از ایمان باشد، از دوزخ بیرون می‌آید، همگی بر این امر دلالت می‌کنند.

پس چگونه بعد از این گفته می‌شود: همانا ایمان اهل آسمان‌ها و زمین برابرنند؟ و همانا تفاضل و برتری میان آنان به چیزهای دیگری غیر از ایمان است؟!؟

سخنانی از صحابه راجع به کم و زیاد شدن ایمان:

کلام صحابه رضی الله عنهم در این مورد زیاد است؛ از آن جمله کلام ابودردا رضی الله عنه که می‌گوید: از دانش و درک بنده این است که ایمانش را و آنچه که از ایمانش کم شده، تازه کند، و از دانش و درک بنده این است که بداند: آیا ایمانش زیاد شده یا کم؟!؟

گفت: ای رسول خدا! نقصان عقل و دین کدام است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «أما نقصان العقل، فشهادة امرأتین تعدل شهادة رجل، فهذا نقصان العقل، وتمكث اللیالی ما تصلی وتفطر فی رمضان، فهذا نقصان الدین»؛ «اما نقصان دین این است که شهادت دو زن با شهادت یک مرد برابر است، پس این نقصان عقل است. و زن چند شبی می‌ماند و نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گیرد، پس این نقصان دین است». بخاری به شماره‌های: ۳۰۴ و ۱۴۶۲؛ و مسلم به شماره: ۸۰ از طریق روایت ابوسعید خدری، همچنین مسلم به شماره: ۸۰ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

۱- بخاری به شماره: ۱۵؛ مسلم به شماره ۴۴؛ احمد در «المسند»، ۲۰۷/۳، ۲۷۵ و ۲۷۸؛ نسائی در سنن خود، ۱۱۵/۸؛ ابن ماجه به شماره: ۶۷؛ ابن منده به شماره‌های ۲۸۴، ۲۸۵ و ۲۸۶؛ و بغوی به شماره: ۲۲ از طریق روایت انس رضی الله عنه آن را آورده‌اند.

منظور از حب و دوستی در اینجا - آن گونه که علامه بیضاوی براساس نقل حافظ بن حجر عسقلانی در «فتح الباری»، ۷۸/۱ از او، گفته است - حب عقلی است که به معنای ترجیح دادن چیزی است که عقل سلیم مقتضی رجحان آن است هر چند برخلاف هوای نفس باشد مانند شخص بیماری که دارو را به طبع خود ناپسند و ناخوش می‌دارد و از آن بیزار و متنفر است، ولی به مقتضای عقلش بدان تمایل دارد و آن را می‌خورد.

عمر رضی الله عنه به یارانش می گفت: بیاید ایمان خویش را زیاد کنیم، پس خداوند عزّ وجل را یاد می کردند.^۱

ابن مسعود رضی الله عنه در دعای خود می گفت: خدایا! ایمان و یقین و دانش ما را زیاد کن.^۲
 معاذبن جبل رضی الله عنه به مردی می گفت: با ما بنشین تا مدتی مؤمنانه با هم باشیم.^۳ مانند
 این سخن از عبدالله بن رواحه رضی الله عنه روایت شده است.^۴

از عمار بن یاسر رضی الله عنه به صحت رسیده که او گفت: سه چیز هست که در هر کس باشد، ایمان را کامل کرده است: انصاف و عدالت، انفاق در حال نیازمندی، و سلام کردن به عالم. بخاری رحمته الله علیه آن را در صحیح خود ذکر کرده است.^۵ این مقدار کافی

۱- ابن ابی شیبیه در «الإیمان»، به شماره: ۱۰۸، و در «المصنف»، ۲۶/۱۱ از طریق ذر بن عبدالرحمن مرهبی آن را روایت کرده که او گفت: عمر بسیاری اوقات دست یک دو نفر از یارانش می گرفت و می گفت: با ما باش تا ایمان خویش را زیاد گردانیم. البته ذر عمر را ندیده است.

۲- طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۸۵۴۹ آن را روایت کرده است. هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۱۸۵/۱۰ می گوید: اسناد آن، خوب است.

۳- بخاری در صحیح خود، ۴۵/۱ در اول میحث «الإیمان» آن را به طور معلق آورده، و ابن ابی شیبیه در «الإیمان»، شماره: ۱۰۵، و در «المصنف»، ۲۶/۱۱؛ ابوعبید در «الإیمان» به شماره: ۲۰؛ و ابونعیم در «الحلیة» ۲۳۵/۱ آن را موصول دانسته اند. اسناد آن بنا به شرط بخاری و مسلم، صحیح است. در روایتی از ابن ابی شیبیه در «الإیمان» به شماره: ۱۰۷ و «المصنف»، ۲۶/۱۱ آمده است: معاذ به مردی از برادران دینی اش می گفت: با ما بنشین تا یک ساعت مؤمنانه با هم باشیم. پس آن دو خدا را یاد و ستایش می کردند.

۴- ابن ابی شیبیه در «الإیمان»، شماره ۱۱۶، و در «المصنف»، ۴۳/۱۱ از عبدالرحمن بن سابط روایت کرده که او گفت: عبدالله بن رواحه دست چند نفر از یارانش را می گرفت و می گفت: بیاید تا یک ساعت مؤمنانه با هم باشیم. بیاید تا خدا را یاد کنیم و ایمان خود را زیاد گردانیم. بیاید تا خدا را با طاعت و عبادت او یاد کنیم شاید او ما را با مغفرت و بخشش خویش یاد کند. البته عبدالرحمن بن سابط عبدالله بن رواحه را ندیده است.

۵- صحیح بخاری، باب «افشاء السلام من الإسلام»، ۸۲/۱ با این لفظ: «ثلاث من جمعهن، فقد جمع الإیمان: الإنصاف من نفسك، وبذل السلام للعالم، والإنفاق من الإقتار»: «سه چیز هست که هر کس

اما راجع به این که عطف عمل بر ایمان، مقتضی فرق داشتن عمل با ایمان است در نتیجه عمل در مفهوم و مسمای ایمان، داخل نیست باید گفت: بدون شک گاهی ایمان به طور مطلق و بدون همراه بودن با عمل و اسلام ذکر می شود و گاهی همراه عمل صالح ذکر می شود و گاهی همراه اسلام آورده می شود. وقتی که به صورت مطلق بیاید، مستلزم اعمال نیز هست؛ خداوند متعال می فرماید:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ ﴾ (انفال / ۲)

«مؤمنان تنها آن کسانی اند که چون یاد خدا شود، دل هایشان ترسان شود».

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا ﴾ (حجرات / ۱۵)

«مؤمنان واقعی تنها کسانی اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ گاه تردید نکردند».

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ﴾ (نور / ۶۲)

«مؤمنان واقعی تنها کسانی اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند».

﴿ وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوا أَوْلِيَاءَ وَلَٰكِنَّ

كَثِيرًا مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ ﴾ (مائده / ۸۱)

«و اگر به خدا و پیامبر و آنچه بر او نازل شده ایمان می آوردند، آنها را دوست خود نمی گرفتند...».

همه آنها را داشته باشد، ایمان کامل دارد: انصاف و عدالت، بذل سلام به عالم، و انفاق در حال نیازمندی». معمر در «الجامع»، به شماره: ۱۹۴۳۹؛ و ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۴۸/۱۱ از طریق ابواسحاق سبعی، از صله بن زفر، از عمار بن یاسر آن را به صورت موصول آورده که عمار بن یاسر گفت: «سه چیز هست که در هر کس باشد شیرینی ایمان را احساس می کند: انفاق در حال نیازمندی، عدالت با مردم، و بذل سلام به عالم». روایان این روایت، ثقه اند.

پیامبر ﷺ هم می فرماید: «لایزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن^۱»: «زناکار موقع زنا، در حالی که مؤمن است، زنا نمی کند».

همچنین می فرماید: «لا تؤمنوا حتی تحابوا^۲»: «ایمان نمی آورید تا اینکه همدیگر را دوست بدارید».

در جای دیگری می فرماید: «من غشنا، فلیس منا، من حمل علينا السلاح، فلیس منا^۳»: «هر کس ما را فریب دهد، از ما نیست، و هر کس اسلحه علیه ما را بردارد، از ما نیست».

۱- متفق علیه. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- مسلم به شماره: (۵۴) (۲۲) از طریق روایت ابوهریره آن را آورده است. لفظ کامل حدیث این است: «لا تدخلوا الجنة حتی تؤمنوا، ولا تؤمنوا حتی تحابوا، أولا أدلکم علی شیء إذا فعلتموه تحاببتم؟ أفشوا السلام بینکم»: «داخل بهشت نمی شوید تا اینکه ایمان بیاورید، و ایمان نمی آورید تا اینکه همدیگر را دوست بدارید. آیا شما را به کاری راهنمایی کنم که اگر انجامش دادید، همدیگر را دوست بدارید؟ سلام را میان خودتان آشکار سازید». و ابوداود به شماره: ۵۱۹۳؛ ترمذی به شماره: ۲۶۸۸؛ ابن ماجه ۶۸ و ۳۶۹۲؛ احمد در «المسند»، ۳۹۱/۲، ۴۴۲، ۴۹۵ و ۵۱۲؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴ و ۳۳۵؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۹۸۰؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۷۴/۲ و ۳۳۱ آن را روایت کرده اند.

۳- مسلم به شماره: ۱۰۱ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده که ابوهریره گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «من حمل علينا السلاح فلیس منا، ومن غشنا فلیس منا»: «هر کس اسلحه را علیه ما بردارد، از ما نیست، و هر کس ما را فریب دهد، از ما نیست». همچنین مسلم به شماره: ۱۰۲؛ ابوداود به شماره: ۳۴۵۲؛ ابن ماجه به شماره: ۲۲۲۴؛ ترمذی به شماره: ۱۳۱۵؛ احمد در «المسند»، ۲۴۲/۲؛ حمیدی به شماره: ۱۰۳۳؛ و بغوی به شماره: ۲۱۲۰ و ۲۱۲۱ از طریق روایت علاء بن عبدالرحمن، از پدرش، از ابوهریره آن را روایت کرده که او گفت: رسول خدا ﷺ از کنار مردی گذشت که غذایی را می فروخت، از وی پرسید: «کیف تبیع؟» «چگونه می فروشی؟» آن مرد به اطلاعش رساند. به پیامبر ﷺ وحی شد که دستت را در آن داخل کن. پس پیامبر ﷺ دستش را داخل آن کرد، دید که آن غذا تر است، آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «لیس منا من غش»: «هر کس ما را فریب دهد، از ما نیست». گفته: «لیس منا» یعنی بر روش و مذهب ما نیست. منظورش این بود که هر کس برادرش را فریب دهد و خیرخواهی او را ترک کند، او تبعیت از پیامبر ﷺ و تمسک به سنتش را ترک کرده است.

چه بعید است گفته کسی که می گوید: همانا معنای عبارت: «فلیس منا» یعنی مثل ما نیست! کاش می دانستم. پس بنا به این گفته هر کس فریب ندهد، مثل پیامبر ﷺ و یارانش می باشد.

اما وقتی عمل صالح بر ایمان عطف شود، بدان که عطف یک چیز بر چیز دیگر مقتضی مغایرت و تفاوت میان معطوف و معطوف علیه همراه با اشتراک در حکمی است که برای آن دو ذکر شده است و مغایرت هم درجاتی دارد.^۱ بالاترین درجه اش این است که هر دو با هم متباین و متضاد باشند که یکی شان دیگری نیست و جزء آن هم نیست و میان آن دو هیچ ملازمی وجود ندارد، مانند این آیه:

﴿ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ﴾ (انعام / ۱)

«آسمان ها و زمین را آفریده و تاریکی ها و روشنایی را پدید آورده است».

﴿ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ ﴾ (آل عمران / ۳)

«و تورات و انجیل را فرو فرستاده است».

این نوع مغایرت، غالب است.

درجه پایین تر از آن، وقتی است که میان آن دو چیز ملازمی باشد، مانند این آیه:

﴿ وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعَمُونَ ﴾ (بقره / ۴۲)

«و حق را به باطل نیامیزید و حقیقت را کتمان نکنید در حالی که می دانید».

﴿ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ﴾ (مائده / ۹۲)

«و اطاعت خدا و اطاعت رسول کنید».

درجه سوم، عطف بعضی از چیزی بر آن چیز است، مانند این آیات:

﴿ حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى ﴾ (بقره / ۲۳۸)

۱- نگا: «الفتاوی»، ۱۷۲/۷-۱۸۱.

«بر نمازها و نماز میانه [ظهر] پای‌بند باشید».

﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَائِيلَ﴾ (بقره: ۹۸)

«و هر که دشمن خدا و فرشتگان و فرستادگان او و جبرئیل و میکائیل باشد».

﴿مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ﴾ (احزاب / ۷)

«از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو».

راجع به این درجه سوم از مغایرت میان معطوف و معطوف علیه، دو قول هست:

اول) معطوف در معطوف علیه، داخل است، پس کلمه یا عبارت اولی (معطوف

علیه) دو بار ذکر می‌شود.

دوم) عطف بر کلمه یا عبارت اول مقتضی آن است که معطوف در اینجا داخل در معطوف علیه نیست هر چند به تنهایی در آن داخل است، همچنان که مانند آن در کلمات «الفقراء والمساكين» و مانند آن که دلالت آنها موقعی که هر یک به تنهایی و بدون لفظ دیگری بیابند طوری است و موقعی که با هم بیابند، طوری دیگر.

درجه چهارم از مغایرت میان معطوف و معطوف علیه این است که چیزی بر چیز

دیگر به خاطر اختلاف دو صفت عطف می‌شود، مانند این آیه:

﴿عَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ﴾ (غافر / ۳)

«آمرزنده گناه، پذیرنده توبه».

در شعر عطف چیزی بر چیز دیگر تنها به خاطر اختلاف لفظ آمده است مانند این

گفته:

فألفى قولها كذباً وميناً^۱

۱- مصراع دوم بیت عدی بن زید عبادی، در داستان زبیا و خیانتش به جذیمه می‌باشد که مصراع اول

آن، چنین است:

فقدمت الأديم لراشيه

«پس چرم را به دو بازویش بست».

«پس سخن او را دروغ و خلاف واقع یافت».

برخی از علما گمان کرده‌اند که در قرآن هم از این نمونه وجود دارد، مانند این آیه:

﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾ (مائده / ۴۸)

«ما برای هر یک از شما شریعت و راه روشنی قرار دادیم».

سخن در این باره در جای خود ذکر شده است.

پس وقتی عطف در کلام از این صورت‌ها باشد، به کلام شارح نگاه می‌کنیم که: ایمان در آن چگونه وارد شده است؟ پس می‌بینیم که وقتی به صورت مطلق بیاید منظور از آن چیزی است که از لفظ بر (نیکی)، تقوی (پرهیزگاری)، دین، و دین اسلام اراده می‌شود.

در اسباب نزول آمده که صحابه از پیامبر ﷺ راجع به ایمان پرسیدند، آنگاه خداوند این آیه را نازل کرد:

﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ﴾ (بقره / ۱۷۷)

«نیکی [تنها] آن نیست که روی خود را به جانب مشرق و مغرب کنید».

محمد بن نصر می‌گوید: اسحاق بن ابراهیم برای ما نقل کرد و گفت که عبدالله بن یزید مقرئ و ملائی برای ما نقل کردند و گفتند: مسعودی از قاسم برای ما نقل کرد که قاسم گفت: مردی نزد ابوذر رضی الله عنه آمد و از او راجع به ایمان پرسید، ابوذر هم این آیه را خواند:

﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَأَبْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَءَاتَى

این شعر در دیوانش، ص ۱۸۳؛ «طبقات ابن سلام»، ص ۶۳؛ «معانی القرآن»، اثر فراء، ۱/۳۷؛ «المستقصى»، ۱/۲۴۳-۲۴۴؛ «أمالی» مرتضی، ۲/۲۵۸؛ «الشعر و الشعراء»، ص ۹۸؛ «اللسان»، ماده مین؛ «معنی اللیب»، شماره: ۵۷۸؛ و «همع الهوامع»، ۲/۱۲۹ وجود دارد.

الزَّكُوَّةَ وَالْمَوْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ
الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿بقره / ۱۷۷﴾

آن مرد گفت: من راجع به این از تو نپرسیدم. ابوذر گفت: مردی پیش پیامبر ﷺ آمد و راجع به چیزی از او پرسید که تو از من پرسیدی، آنگاه رسول خدا ﷺ همین آیه را برایش خواند که من برایت خواندم، و او چیزی به پیامبر ﷺ گفت که تو به من گفتی. وقتی آن مرد متقاعد نشد، ابوذر گفت: «همانا مؤمن کسی است که هرگاه کار نیکی کند، خوشحال می شود و امید پاداش آن را دارد، و هرگاه کار بدی کند، ناراحت می شود و از عقاب آن می ترسد^۱». همچنین جماعتی از سلف این جواب را در پاسخ سؤال مذکور داده اند.

در «صحیح» آمده که پیامبر ﷺ به جماعت فرستاده عبدالقیس فرمودند: «آمرکم بالإيمان بالله وحده، أتدرون ما الإيمان بالله؟ شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وإقام الصلاة، وإيتاء الزكاة، وأن تؤدوا الخمس من المغنم^۲». «شما را به ایمان به خداوند یکتا امر

۱- مسعودی - که همان عبدالرحمن بن عبدالله است - به اختلاط و قاطی کردن احادیث متهم است و قاسم، - که پسر عبدالرحمن بن عبدالله بن مسعود می باشد - ابوذر را ندیده است. لیکن این حدیث بدون سبب نزول از طریق روایت ابوامامه صحیح است که حاکم در «المستدرک»، ۱/۱۴ با این لفظ آن را روایت کرده است: «إن رسول الله صلى الله عليه وسلم سأله رجل، فقال: يا رسول الله، ما الإيمان؟ قال: «إذا سرتك حسنتك، وساءت كسيبتك، فأنت مؤمن» قال: يا رسول الله ما الإثم؟ قال: «إذا حاك في صدرك شيء، فذعه»؛ «مردی از رسول خدا ﷺ سؤال کرد و گفت: ای رسول خدا! ایمان چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه نیکی تو، خوشحالت کرد و بدیات تو را ناراحت کرد، پس تو مؤمن هستی». آن مرد گفت: ای رسول خدا، گناه چیست؟ پیامبر ﷺ فرمود: «هرگاه چیزی در سینهات راسخ شد، آن را رها کن». اسناد آن صحیح است، و حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- بخاری به شماره های: ۵۳، ۸۷، ۵۲۳، ۱۳۹۸، ۳۰۹۵، ۴۳۶۸، ۴۳۶۹، ۶۱۷۶، ۷۲۶۶ و ۷۵۵۶؛ مسلم به شماره: ۱۷؛ ترمذی به شماره: ۲۶۱۱؛ ابوداود به شماره های: ۳۶۹۲ و ۴۶۷۷؛ احمد در «المسنَد»،

می‌کنم. آیا می‌دانید ایمان به خدا چیست؟ گواهی دادن به اینکه معبود برحقى جز خداوند یکتا و بی‌شریک نیست، و برپایی نماز و دادن زکات، و اینکه یک پنجم از غنایم را به عنوان زکات پردازید».

معلوم است که منظور پیامبر ﷺ این نبوده که این اعمال، ایمان به خدا بدون ایمان قلب می‌باشد، چون در جاهای متعددی خبر داده که حتماً باید ایمان قلب وجود داشته باشد. پس معلوم شد که ایمان حقیقی، ایمان قلب می‌باشد.

کدام دلیل است که نشان دهد اعمال در مفهوم ایمان داخل است؟ همانا پیامبر ﷺ ایمان را به اعمال تفسیر کرد و نامی از تصدیق نبرد، با علم به اینکه این اعمال در صورت جحود و انکار حقایق، هیچ فایده و سودی ندارد و در «المسند» از انس رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «الإسلام علانیة، والإیمان فی القلب»^۱: «اسلام، آشکار و نمایان است، و ایمان در قلب است».

دین، شامل ایمان و اسلام و احسان است:

در این حدیث، دلیلی برای مغایرت و فرق میان اسلام و ایمان هست و حدیث جبرئیل رضی الله عنه آن را تأیید می‌کند، که در آن پیامبر ﷺ فرموده است: «هذا جبریل أتاکم یُعَلِّمکم دینکم»^۲: «این جبرئیل بود که پیش شما آمد تا دین تان را به شما آموزش دهد». پس پیامبر ﷺ دین را اسلام و ایمان و احسان دانست و بیان کرد که دین ما این سه چیز را با هم دارد. اما آن سه درجه است: مسلم، سپس مؤمن و سپس محسن (نیکوکار) و آنچه از اسلام ذکر شده قطعاً ایمان هم در آن منظور شده، همچنان که آنچه با ایمان و

۱/۲۲۸؛ نسائی، ۱۲۰/۸ و ۳۲۳، و در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۲۶۲/۵ آمده؛ ابوداود طیالسی به شماره: ۲۷۴۷؛ و بغوی به شماره: ۲۰ همگی از طریق روایت ابن عباس آن را روایت کرده‌اند.

۱- احمد در «المسند»، ۱۳۵/۳؛ و ابوعبید در «الإیمان»، ص ۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، علی بن مسعود است که حافظه‌اش بد است و بخاری و نسائی و ابوداود او را ضعیف دانسته‌اند. ابن عدی می‌گوید: احادیث او، حفظ نشده‌اند.

۲- مسلم و دیگران آن را روایت کرده‌اند. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

اسلام ذکر شده، از احسان هم اراده شده است؛ نه اینکه احسان، جدا از ایمان است. این امری محال است. این همانند آیه قرآنی است که می‌فرماید:

﴿ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ﴾ (فاطر / ۳۲)

«سپس این کتاب را به کسانی از بندگان خود که برگزیدیم به میراث دادیم که از آنها برخی بر خود ستمکارند و برخی میانه‌رو، و گروهی به اذن خدا در نیکی‌ها پیشگامند».

میانه‌رو و پیشگام بدون عقوبت داخل بهشت می‌شوند ولی کسی که به خویشتن ستم می‌کند، این طور نیست و مجازات و معاقب می‌شود.^۱

همچنین هر کس اسلام ظاهری را بیاورد و تصدیق قلبی بدان داشته باشد اما به آنچه که از ایمان باطن که بر او واجب است، اقدام نکند، در معرض وعید و مجازات قرار می‌گیرد.

احسان، از جهت خود عام‌تر و از جهت اهل احسان، خاص‌تر، و ایمان هم از جهت خود عام‌تر و از جهت اهل آن از اسلام، خاص‌تر است. پس ایمان در احسان داخل

۱- در «الفتاوی» اثر ابن تیمیه، ۴۸۵/۷ آمده است: «خداوند سبحان امتی را که کتاب را به میراث او داده و آن را برگزیده، به سه دسته تقسیم نموده است: ستمکار به خویشتن، میانه‌رو، و پیشگام در نیکی‌ها. این سه دسته بر سه چیز مذکور در حدیث جبرئیل، یعنی «اسلام» و «ایمان» و «احسان» منطبق هستند. معلوم است که ستمکار به خویشتن، اگر منظور از آن کسی باشد که از گناهان کبیره اجتناب نماید و از تمامی گناه‌ها توبه کند، چنین فردی میانه‌رو یا پیشگام در نیکی‌هاست، چون هیچ یک از بنی آدم بی‌گناه نیست، ولی هر کس از گناه توبه کند، میانه‌رو یا پیشگام در نیکی‌هاست، همچنین هر کس از گناهان کبیره دوری کند، بدی‌هایش پوشانده می‌شوند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ ﴾ (نساء / ۳۱) - «اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده‌اید دوری کنید، بدی‌های [کوچک] شما را می‌پوشانیم». پس باید ستمکار به خویشتنی باشد که به بهشت وعده داده شده، هر چند بعد از عذابی باشد که او را از گناهان پاک می‌گرداند...».

می‌شود و اسلام هم در ایمان داخل می‌شود. و نیکوکاران اخص مؤمنان‌اند و مؤمنان هم اخص مسلمانان. رسالت و نبوت نیز چنین است؛ نبوت در رسالت داخل است، و رسالت از جهت خود، عام‌تر و از جهت اهل خود، خاص‌تر می‌باشد، یعنی هر رسولی نبی است اما هر نبی رسول نیست.

اقوال علما در مفهوم و معنای اسلام:

علما در مفهوم و معنای اسلام سه قول دارند:^۱

گروهی اسلام را همان کلمه شهادتین دانسته‌اند.

عده‌ای در پاسخ معنای اسلام، همان پاسخی را داده‌اند که پیامبر ﷺ موقعی که از ایمان و اسلام سؤال شد، جواب داد به گونه‌ای که اسلام را به اعمال ظاهری و ایمان را، ایمان به اصول پنجگانه تفسیر کرد.

گروهی دیگر اسلام را مترادف ایمان قرار داده، و معنای این فرموده پیامبر ﷺ: «إِنَّ الْإِسْلَامَ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَإِقَامُ الصَّلَاةِ...»^۲: «همانا اسلام، گواهی دادن به اینکه معبود برحقى جز الله نیست و بر پا داشتن نماز...» را شعایر اسلام دانسته‌اند. اصل، عدم تقدیر است با وجودی که اینان گفته‌اند که: ایمان همانا تصدیق به وسیله قلب است، سپس می‌گویند: اسلام و ایمان یک چیزند؛ پس در این صورت اسلام همانا تصدیق می‌باشد! هیچ یک از اهل لغت این را نگفته است. همانا اسلام، تنها فرمانبرداری و اطاعت است، و پیامبر ﷺ فرموده‌اند: «اللهم لك أسلمت، وبك آمنت»^۳: «خدایا! تسلیم تو شدم

۱- نگا: «الفتاوی»، ۲۵۹/۷.

۲- مسلم به شماره: ۸؛ ابوداود به شماره ۴۶۹۵؛ نسائی، ۹۷/۸-۱۰۱؛ و ابن ماجه به شماره: ۶۳ از طریق روایت عمر آن را روایت کرده‌اند و این همان حدیث قبلی جبرئیل است.

۳- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۱۱۲۰، ۶۳۱۷، ۷۳۸۵، ۷۴۴۲ و ۷۴۹۹؛ مسلم به شماره: ۷۶۹؛ مالک در «الموطأ»، ۲۱۵/۱؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۵۵؛ دارمی در سنن خود، ۳۴۹/۱؛ احمد در «المسند»، ۲۹۸/۱، ۳۰۸ و ۳۵۸؛ نسائی، ۲۰۹/۳-۲۱۰، و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳/۵ و

و به تو ایمان آوردم». و پیامبر ﷺ اسلام را به اعمال ظاهری و ایمان را به ایمان به اصول پنجگانه تفسیر نمود. پس ما در صورتی که میان اسلام و ایمان جمع کنیم، نمی‌توانیم به غیر از آنچه که پیامبر ﷺ در جواب ایمان فرموده، جواب دهیم.

اما هرگاه اسم ایمان به تنهایی آورده شود، در این صورت اسلام را هم در بردارد، و هرگاه اسلام به تنهایی آورده شود، انسان همراه اسلام، مؤمن است و در این خصوص هیچ اختلافی نیست. و این رأی درست و واجب است. مگر ممکن است که کسی مسلمان باشد و به او مؤمن گفته نشود؟ سخن در این باره گفته شد.

همچنین آیا اسلام، مستلزم ایمان هست یا نه؟ اختلاف مذکور در این زمینه نیز هست. همانا خداوند در قرآن با اسم ایمان، بندگان را به بهشت و نجات از جهنم وعده داده است، همچنان که می‌فرماید:

﴿ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٢﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴾ (یونس / ۶۲-۶۳)

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند همان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۗ ﴾ (حدید / ۲۱)

«به سوی آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن چون پهنای آسمان و زمین است بر یکدیگر پیشی گیرید. [این بهشت] برای کسانی آماده شده که به خدا و پیامبرانش ایمان آورده‌اند».

۷ آمده؛ ترمذی به شماره: ۳۴۱۸؛ ابوداود به شماره: ۷۷۱؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۶۹۷؛ حمیدی به شماره ۴۹۵؛ و بغوی به شماره: ۹۵۰ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند.

اما اسم اسلام به تنهایی، در قرآن دخول بهشت به آن معلق نشده بلکه خداوند آن را فرض گردانیده و خبر داده که اسلام تنها دینی است که غیر از آن از کسی پذیرفته نمی‌شود و پیامبران را با آن مبعوث کرده است:

﴿ وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ ﴾

(آل عمران : ۸۵)

«و هر کس دینی غیر از اسلام برگزیند، هرگز از او پذیرفته نشود...».

حالت همراه بودن اسلام به ایمان غیر از حالتی است که هر کدام به تنهایی و جدا از دیگری بیایند:

خلاصه؛ حالت همراهی اسلام و ایمان غیر از حالتی است که هر کدام به تنهایی و جدا از دیگری بیایند. مثل اسلام و ایمان همانند شهادتین به نسبت دیگری است، که گواهی دادن به رسالت محمد ﷺ غیر از گواهی دادن به وحدانیت خداوند است. این دو شهادت، دو چیز هستند و در معنا و حکم به همدیگر همانند یک چیز مرتبط هستند. اسلام و ایمان نیز چنین است؛ کسی که اسلام ندارد، ایمان هم ندارد و کسی که ایمان ندارد، اسلام هم ندارد، چون انسان مؤمن بی‌نیاز از اسلام نیست که ایمانش با آن متحقق شود، و انسان مسلمان نیز بی‌نیاز از ایمان نیست که اسلامش درست باشد.

نمونه‌های این مطلب در کلام خدا و پیامبر ﷺ و کلام مردم زیاد است. منظورم در حالت تنها بودن و با هم بودن دو چیز است.

از جمله آن، کفر و نفاق است. کفر هرگاه به تنهایی در وعید آخرت آورده شود، منافقون نیز در آن داخل می‌شوند، مانند این آیه:

﴿ وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِرِينَ ﴾

(مائده / ۵)

«و هر که منکر ایمان شود، قطعاً عملش تباه است و او در سرای دیگر از زیانکاران

خواهد بود».

و هرگاه کفر و نفاق با هم آورده شوند، کافر کسی است که کفرش را اظهار کرده و منافق کسی است که با زبان ایمان آورده ولی با قلب ایمان نیاورده است. الفاظ «برّ و تقوی»، «اثم و عدوان»، «توبه و استغفار»، «فقیر و مسکین» و امثال آنها چنین هستند.

آنچه به فرق و تفاوت میان اسلام و ایمان گواهی می‌دهد، این آیه است:

﴿ قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَّنَّا ۗ قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيْمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ۗ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا ۗ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾ (حجرات: ۱۴)

«بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، ولكن [بہتر است] بگویید: اسلام آورده‌ایم...».

به این امر اعتراض شده به اینکه معنای عبارت: ﴿قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ این است که ما با ظواهر و اعضای ظاهری خود تسلیم و فرمانبردار شده‌ایم. پس آنان در حقیقت منافق‌اند. این یکی از دو قول مفسران در این آیه است. در پاسخ به این اعتراض، قول دیگری پاسخ آن را داده و این قول ترجیح داده شده، و آن، این است که آنان مؤمن نیستند به این معنا که ایمان کاملی ندارند نه اینکه منافق‌اند؛ همچنان که از قاتل و زناکار و دزد و خائن، ایمان نفی شده است. سیاق آیه این مطلب را تأیید می‌کند، چون این سوره از ابتدای سوره تا اینجا راجع به نفی از گناهان و احکام برخی گناهکاران و مانند آن سخن گفته و در آن نامی از منافقان به میان نیامده است. سپس بعد از آن می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا﴾ (حجرات / ۱۴)

۱- در اصل، «لایالتکم» بوده که این قرائت ابوعمرو می‌باشد. از «أَلتْ يَأَلتْ أَلتَأْ» آمده مثل «ضرب یضرب ضرباً». حجت او اجماع همه بر این آیه است: ﴿وَمَا أَلْتَنَّهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ﴾ (طور / ۲۱) — «و از [پاداش] عملشان چیزی نکاهیم». پس آنچه که در آن اختلاف شده، رد می‌شود و آنچه که بر آن اجماع شده، گرفته می‌شود. دیگران «یلتکم» خوانده‌اند، که از «لات یلیت» آمده است. حجت آنان، تبعیت از

«و اگر خدا و پیامبر او را فرمان ببرید، چیزی از پاداش کارهای شما را نمی‌کاهد». اگر آنان منافق می‌بودند، طاعت و عبادت سودی به حال آنان نمی‌داشت. سپس می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَرْتَابُوا ﴾ (حجرات / ۱۵)
 «مؤمنان واقعی تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ‌گاه تردید نکردند».

یعنی مؤمنان واقعی و کسانی که ایمان کاملی دارند، اینان هستند نه شما، بلکه ایمان کامل از شما نفی شده و شما ایمان کاملی ندارید. آنچه این مطلب را تأیید می‌کند، این است که خداوند به آنان امر کرده یا به آنان اجازه داده که بگویند: «اسلام آوردیم»، و برای منافق این طور گفته نمی‌شود، و اگر منافق می‌بودند اسلام را از آنان نفی می‌کرد همچنان که ایمان را از آنان نفی کرده، و آنان را نهی کرده که به اسلام منت نهند. پس اسلام را برای آنان اثبات کرده و آنان را نهی کرده از اینکه با اسلام خود بر سر پیامبر خدا ﷺ منت نهند، و اگر اسلام آنان درست نمی‌بود، می‌گفت: «اسلام نیاوردید، بلکه شما دروغگو هستید»؛ همچنان که در این آیه آنان را تکذیب کرده است:

﴿ نَشَهِدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ ﴾ (منافقون / ۱)

«گواهی می‌دهیم که تو واقعاً رسول خدایی».^۱

پس از این، بیان و تفصیل، ادعای مترادف بودن اسلام و ایمان منتفی می‌شود و مردود بودن و زشتی سخن کسی که الزام کرده که اسلام اگر امور ظاهری می‌بود، شایسته بود که به جز آن پذیرفته نشود و ایمان مخلص پذیرفته نشود. فساد و بطلان این

رسم الخط مصحف است، چون در مصحف بدون الف نوشته شده است. فراء می‌گوید: این دو کلمه، دو لغت جداگانه هستند و زجاج می‌گوید: معنایشان یکی است و به این معناست که از شما چیزی نمی‌کاهد؛ نگا: «حجة القراءات» ص ۶۷۶؛ و «زادالمسیر»، ۴۷۷/۷.

۱- نگا: «الفتاوی»، ۲۳۸/۷-۲۴۷ و ۴۷۶-۴۷۹.

قول، واضح است، چون قبلاً برای ایمان و اسلام، مثال شهادتین و الفاظ دیگر آورده شد و بیان شد که حالتی که این دو لفظ با هم بیایند غیر از حالتی است که جدا از هم بیایند. به کلمه شهادت نگاه کن که پیامبر ﷺ می فرماید: «أَمَرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»»: «به من امر شده که با مردم پیکار کنم تا اینکه «لا إله إلا الله» بگویند». پس اگر آنان لا إله إلا الله می گفتند و رسالت محمد ﷺ را انکار می کردند، مستحق محفوظ بودن جان و مال نمی بودند، بلکه حتماً می بایست لا إله إلا الله را می گفتند و حق آن را ادا می کردند و هیچ کس حق لا إله إلا الله را ادا نمی کند مگر کسی که رسالت پیامبر ﷺ را تصدیق نماید. همچنین کسی که گواهی می دهد که محمد ﷺ فرستاده خداست، حق این شهادت را ادا نکرده مگر اینکه این فرستاده را در تمامی آنچه که آورده تصدیق کند، پس در این صورت توحید تحقق پیدا می کند و هرگاه شهادت «لا إله إلا الله» به شهادت «محمد رسول الله» اضافه شود، مراد از شهادت «لا إله إلا الله» اثبات توحید، و مراد از شهادت «محمد رسول الله» اثبات رسالت است. اسلام و ایمان نیز چنین است هرگاه همراه یکدیگر آورده شوند، همچنان که در این آیه آمده است:

﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ (احزاب / ۳۵)

«همانا مردان و زنان مسلمان و مردان و زنان با ایمان».

و پیامبر ﷺ می فرماید: «اللهم لك أسلمت، وبك آمنت^۲»: «خدایا! تسلیم تو شدم و به تو ایمان آوردم». که مراد از یکی از آن دو، غیر از مراد از دیگری است. و همچنان که پیامبر ﷺ می فرماید: «الإسلام علانية والإيمان في القلب^۳»: «اسلام، آشکار و نمایان است و ایمان در قلب می باشد». و هرگاه این دو کلمه جدا از همدیگر بیایند، آن وقت یکی از آن دو، معنا و حکم دیگری را در بردارد. همان طور که در الفاظ «فقیر و مسکین» و مانند

۱- حدیثی متواتر است. تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۳- حدیثی ضعیف است. و تخریج آن قبلاً آورده شد.

آن وجود دارد، چون دو لفظ «فقیر و مسکین» هر گاه با هم بیایند، معنای متفاوتی دارند و هر گاه جدا از همدیگر بیایند، هر کدام از دو لفظ، معنا و حکم لفظ دیگر را دارد. پس آیا در آیه:

﴿إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسْكِينٍ﴾ (مائده / ۸۹)

گفته می شود که غذا به فردی که درآمد و مال کمی دارد، داده می شود ولی به کسی که هیچی ندارد، داده نمی شود یا برعکس به کسی که هیچی ندارد، غذا داده می شود و به کسی که درآمد و مال کمی دارد، هیچی داده نمی شود؟! در آیه:

﴿وَإِنْ تَخَفُوا مَا تَتَوَاتَرُهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ (بقره / ۲۷۱)

«و اگر پنهانش بدارید و به تهیدستان بدهید، این برای شما بهتر است».

همچنین زشت بودن این سخن روشن می شود که حکم کسی که ایمان آورده و اسلام نیاورده، یا اسلام آورده و ایمان نیاورده در دنیا و آخرت چیست؟ چون هر کس حکمی را برای یکی از این دو اثبات کند، این حکم برای دیگری ثابت است. بطلان این قول، آشکار است.

در مقابل زشتی سخنش گفته می شود: تو می گویی که مسلمان همانا مؤمن است و خداوند متعال می فرماید:

﴿إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ (احزاب / ۳۵)

خداوند در این آیه، میان مسلمان و مؤمن فرق نهاده و روشن کرده این دو با هم تفاوت دارند و به رسول خدا ﷺ گفته شد: تو را به فلانی چه کار، به خدا من او را مؤمن می بینم. پیامبر ﷺ سه بار فرمود: «أَوْ مُسْلِمًا»^۱. پس نام اسلام را برای او اثبات کرد و در نام ایمان سکوت کرد. پس هر کس بگوید: اسلام و ایمان با هم برابرند، او در این زمینه مخالفت ورزیده و واجب است که موارد اختلافی را به خدا و پیامبر ﷺ ارجاع داد.

۱- بخاری به شماره های: ۲۷ و ۱۴۷۸؛ مسلم به شماره: ۱۵۰، و در مبحث «فی الزکاة»، ۷۳۲/۲-۷۳۳؛ و احمد در «المسند»، ۱۸۲/۱ از طریق روایت سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آن را آورده اند.

چنین به نظر می‌رسید که میان برخی از نصوص، تعارض وجود دارد و به حمد خدا هیچ تعارضی وجود ندارد و می‌توان آنها را با هم جمع کرد و آنها را با هم وفق داد. اما راجع به استدلال به این آیه:

﴿ فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٣٥﴾ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمَسْجِدِ ﴾ (ذاریات / ۳۵-۳۶)

«پس هر که از مؤمنان در آن [شهرها] بود بیرون بردیم، اما از مسلمانان جز یک خانه در آنجا نیافتیم».

برای اثبات مترادف بودن اسلام و ایمان، باید گفت که این آیه هیچ حجت و دلیلی در این خصوص ندارد، چون خانه‌های خارج شده، متصف به اسلام و ایمان بودند و از اتصاف به اسلام و ایمان، مترادف بودن اسلام و ایمان لازم نمی‌آید.

ظاهر این است که این تعارضات از ابوحنیفه رضی الله عنه ثابت نشده، بلکه اینها از سخنان اصحاب ابوحنیفه است، چون اکثر آنها ساقط و بی‌اساس است و ابوحنیفه آن را نمی‌پسندد، و طحاوی داستان ابوحنیفه با حمادبن زید را نقل کرده، و بیان داشته که وقتی حمادبن زید، حدیث «أى الإسلام أفضل...^۱» تا آخر حدیث را برایش روایت کرد، به او

۱- عبدالرزاق به شماره: ۲۰۱۰۷؛ و احمد در «المسند»، ۱۱۴/۴ از طریق معمر، از ایوب، از ابوقلابه، از عمرو بن عبسه آن را روایت کرده که او گفت: مردی گفت: ای رسول خدا، اسلام چیست؟ فرمود: «أن يسلم قلبك لله عز وجل، و أن يسلم المسلمون من لسانك و يدك»: «اینکه قلبت تسلیم خداوند عز و جل شود، و اینکه مسلمانان از زبان و دستت در امان باشند». آن مرد گفت: پس کدام اسلام، برتر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الإيمان»: «ایمان». آن مرد گفت: ایمان چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و البعث بعد الموت»: «به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و زنده شدن پس از مرگ ایمان بیاوری». گفت: پس کدام ایمان برتر است؟ فرمود: «الهجرة»: «هجرة». گفت: پس هجرة چیست؟ فرمود: «تهجر السوء»: «از بدی دوری کنی». آن مرد گفت: پس کدام هجرة برتر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الجهاد»: «جهاد». گفت: جهاد چیست؟ فرمود: «أن تقاتل الکفار إذا لقیهم»: «با کافران هرگاه به آنان برخورد کردی، پیکار نمایی». آن مرد گفت: پس کدام جهاد برتر است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من عقر جواده، و أهریق دمه»: «کسی که اسبش زخمی شود و خونتش ریخته شود». آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ثم عملان هما أفضل الأعمال إلا من عمل بمثلهما:

گفت و مگر نمی‌بینی که او می‌گوید: کدام اسلام، برتر است؟ و پیامبر ﷺ در جواب فرمود: ایمان، سپس هجرت و جهاد را از ایمان قرار داد؟ ابوحنیفه ساکت شد، پس برخی از یارانش گفتند: ای ابوحنیفه! آیا جواب او را نمی‌دهی؟ ابوحنیفه گفت: به چه چیزی جواب او را بدهم؟ در حالی که او این حدیث را از رسول خدا ﷺ برای من نقل می‌کند.

اقوال علماء در خصوص مسأله استثناء در ایمان:

از نتایج این اختلاف، مسأله استثناء در ایمان است. و آن بدین صورت است که فردی می‌گوید: اگر خدا بخواهد مؤمن هستم. دانشمندان در این خصوص سه قول دارند: دو قول که نقطه مقابل هم هستند و یک‌گفته میانه. برخی از علماء ایمان را برای چنین کسی واجب کرده، و برخی آن را منع کرده‌اند، و عده‌ای هم به اعتباری آن را جایز و به اعتباری آن را منع کرده‌اند، و این صحیح‌ترین قول است.

کسانی که آن را واجب کرده‌اند، مستندشان دو چیز است:

مستند اول) ایمان آن است که انسان بر آن بمیرد، و انسان در نزد خداوند به اعتبار وفات و آنچه که در علم خداوند بوده که او بر آن خواهد بود، یا مؤمن است و یا کافر. و

حجة مبرورة أو عمرة: «سپس دو عمل، برترین اعمال هستند مگر اینکه به مثل آن دو عمل شود. [آن دو عمل عبارتند از:] حج مقبول یا عمره». اسناد آن صحیح است، به شرطی که ابوقلابه آن را از عمرو بن عبسه شنیده باشد. و هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۵۹/۱ آن را آورده و می‌گوید: احمد آن را روایت کرده، و طبرانی مانند آن را در «المعجم الكبير» روایت کرده است، و راویان آن ثقة‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۳۸۵/۵ مانند آن را از طریقی دیگر روایت کرده، و در سند آن دو ضعف هست، و در این روایت آمده است که آن مرد گفت: گفتم: کدام ایمان، برتر است؟ پیامبر ﷺ فرمود: «خلق حسن»: «اخلاق نیکو».

و گفته شیخ ناصرالدین آلبنانی که می‌گوید: این حدیث از طریق روایت ابوموسی اشعری، متفق علیه است، اشتباه است، چون لفظ روایت ابوموسی اشعری که در صحیح بخاری به شماره: ۱۱، و صحیح مسلم به شماره: ۴۲ روایت شده، این است: «أى الإسلام أفضل؟ قال: من سلم المسلمون من لسانه ویده»: «کدام اسلام، برتر است؟» فرمود: «هر کس که مسلمانان از زبان و دستش در امان باشند». و آن غیر حدیثی است که نگارنده بدان استناد نموده است.

آنچه قبل از وفات بر آن بوده هیچ اعتباری ندارد. اینان می‌افزایند: ایمانی که کفر به دنبال آن است و صاحبش به حالت کفر می‌میرد، ایمان نیست، درست مانند نمازی که نماز گزار پیش از اتمام نماز آن را باطل کرده باشد، و روزه‌ای که شخص روزه دار قبل از غروب آن را خورده باشد. این، مستند بسیاری از «کلابیه» و دیگران است. از نظر اینان خداوند کسی را که کافر است وقتی می‌داند که او به حالت ایمان می‌میرد، از ازل دوست دارد. پس صحابه قبل از اسلامشان همواره محبوب بوده‌اند و ابلیس و هر کس که از دینش برمی‌گردد، خداوند همواره دوستشان ندارد هر چند تا هنوز کافر نشده باشند. این، قول سلف صالح نیست و هیچ یک از سلف نسبت به کسی که در ایمانش استثنا کند، این چنین استدلال نمی‌کند. و این قول فاسد است، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ (آل عمران / ۳۱)

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستتان بدارد».

خداوند در این آیه خبر داده که او بندگان را به شرطی که از پیامبر ﷺ پیروی کنند، دوست دارد. پس پیروی از پیامبر ﷺ، شرط دوست داشتن است، و مشروط پس از شرط تحقق پیدا می‌کند.

سپس گروهی این قول را گرفته و در آن غلو و افراط کرده‌اند تا جایی که فردی از آنان در اعمال صالح استثنا قرار می‌دهد و می‌گوید: اگر خدا بخواهد نماز خواندم و مانند آن، که منظورش قبول است. سپس بسیاری از آنان در هر چیزی استثنا قرار می‌دهند. مثلاً می‌گویند: اگر خدا بخواهد این لباس است، اگر خدا بخواهد این طناب است! اگر به آنان گفته شود: در این شکی نیست، در جواب می‌گویند: آری، ولی اگر بخواهد آن را تغییر دهد، آن را تغییر می‌دهد!

مستند دوم) این است که ایمان مطلق در بردارنده انجام کاری است که خداوند بنده‌اش را به تمام آن کار امر کرده و در بردارنده ترک کاری است که خداوند از تمام آن نهی کرده است. پس هرگاه کسی بگوید: من به این اعتبار مؤمن هستم، برای خودش گواهی داده که او از نیکان و پرهیزکاران است و تمام کارهایی که بدان امر شده، انجام

داده و از تمام کارهایی که از آن نهی شده، دست کشیده است. پس او در این صورت از اولیای مقرب خداوند است. این جزو تزکیه نمودن نفس توسط خود انسان است، و اگر این شهادت درست می‌بود، مسلماً شایسته بود که انسان گواهی رفتن به بهشت برای خودش بدهد اگر بر این حال بمیرد.

این مستند اکثر سلف صالحی است که استثناء می‌نمودند^۱، هر چند ترک استثناء را به اعتباری دیگر جایز دانسته‌اند، که این شاء الله به زودی آن را بیان خواهیم کرد. همچنین به جایز بودن استثناء در آنچه که شکی در آن نیست، به موارد زیر استدلال کرده‌اند: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ (فتح / ۲۷)

«به خواست خدا «بدون هیچ ترسی با خیال آسوده به مسجدالحرام وارد خواهید شد». پیامبر ﷺ موقعی که در کنار قبرها می‌ایستاد، می‌فرمود: «وَأَنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ»^۲: «و ما به خواست خدا به شما می‌پیوندیم». همچنین می‌فرماید: «إِنِّي لِأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَحْشَاكُمُ لِلَّهِ»^۳: «من امیدوارم که از همه شما از خداوند ترس و خشیت بیشتری داشته باشم».

۱- نگا: «الفناوی»، ۴۲۹/۷-۴۶۰.

۲- قسمتی از حدیثی است که مسلم به شماره: ۲۴۹؛ ابوداود به شماره: ۳۲۳۷؛ ابن ماجه به شماره: ۴۳۰۶؛ احمد در «المسند»، ۳۰۰/۲، ۳۷۵ و ۴۰۸؛ نسائی، ۹۴/۱-۹۵؛ مالک در «الموطأ»، ۲۸/۱-۳۰؛ و بغوی به شماره: ۱۵۱ از طریق روایت ابوهیره آن را آورده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۹۷۴؛ ابن ماجه به شماره: ۱۵۴۶؛ نسائی، ۹۳/۴-۹۴؛ احمد در «المسند»، ۷۱/۶؛ ۷۶، ۱۱۱، ۱۸۰ و ۲۲۱؛ و بغوی به شماره: ۱۵۵۶ از عایشه روایتی را آورده‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۳۵۳/۵ و ۳۶۰؛ مسلم به شماره: ۹۷۵؛ نسائی، ۹۴/۴؛ ابن ماجه به شماره: ۱۵۴۷؛ و بغوی به شماره: ۱۵۵۵ روایتی را در این زمینه از بریده ذکر کرده‌اند.

۳- مسلم به شماره: ۱۱۱۰؛ ابوداود به شماره: ۲۳۸۹؛ مالک در «الموطأ»، ۲۸۹/۱؛ احمد در «المسند»، ۶۷/۶، ۱۵۶ و ۲۴۵؛ و نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳۸۱/۱۲ آمده از طریق روایت عایشه آن را با این لفظ آورده‌اند: «والله إني لأرجو أن أكون أحشاكم لله، وأعلمكم بما أتقى»: «به خدا

و نمونه‌هایی از این قبیل، که زیادند.

اما کسی که استثنا را حرام می‌داند، کسی است که ایمان را یک چیز قرار داده و می‌گوید: من می‌دانم که مؤمن هستم، همچنان که می‌دانم شهادتین را بر زبان جاری ساخته‌ام. پس اینکه می‌گویم، من مؤمن هستم مانند آن است که بگویم، من مسلمان هستم. پس کسی که در ایمانش استثناء قرار می‌دهد، در ایمانش شک کرده است. اینان، کسانی را که در ایمانشان استثناء قرار می‌دهند، «شکاک» می‌نامند. و راجع به استثنایی که در آیه:

﴿لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ﴾ (فتح / ۲۷)

«به خواست خدا بدون هیچ ترسی با خیال آسوده به مسجدالحرام وارد خواهید شد». این چنین جواب داده‌اند که این امر به امنیت و ترس برمی‌گردد، و راجع به وارد شدن به مسجدالحرام، شکی در آن نیست. بعضی گفته‌اند: یعنی همه شما یا برخی از شما وارد مسجدالحرام می‌شوید، چون خدا دانسته که برخی از آنان می‌میرند. در هر دو جواب، اشکال و ایراد هست، چون آنان گرفتار چیزی شده‌اند که از آن فرار کردند چون راجع به امنیت و ترس، خداوند خبر داده که آنان بدون ترس و با خیال راحت داخل مسجدالحرام می‌شوند و به این امر علم داشته است، پس در وارد شدن به

قسم، من امیدوارم که از همه شما از خداوند ترس و خشیت بیشتری داشته باشم و از همه شما نسبت به آنچه پرهیزکاری می‌کنم، آگاه‌تر باشم». مسلم به شماره: ۱۱۰۸ از طریق روایت ام سلمه، آن را با این لفظ آورده است: «أما والله إني لأتقاكم وأخشاكم له»: «اما به خدا قسم، من از همه شما نسبت به خداوند تقوا و ترس و خشیت بیشتری دارم». بخاری به شماره: ۵۰۶۳ از طریق روایت انس بن مالک در داستان سه نفری که راجع به عبادت رسول خدا ﷺ سؤال کردند و آن را کم شمردند، ... آن را آورده، در این روایت آمده است: «أما والله إني لأخشاكم لله، وأتقاكم له»: «اما به خدا قسم، من از همه شما نسبت به خدا ترس و خشیت و تقوای بیشتری دارم». بخاری به شماره: ۵۰۶۳ از طریق روایت انس بن مالک در داستان سه نفری که راجع به عبادت رسول خدا ﷺ سؤال کردند و آن را کم شمردند، ... آن را آورده، در این روایت آمده است: «أما والله إني لأخشاكم لله، وأتقاكم له»: «اما به خدا قسم، من از همه شما نسبت به خدا ترس و خشیت و تقوای بیشتری دارم».

مسجدالحرام و در امنیت و در وارد شدن همه یا برخی به مسجدالحرام، هیچ شکی وجود ندارد، چون خداوند متعال دانسته که چه کسانی داخل می‌شوند پس در آن نیز شکی وجود ندارد. پس فرموده «إن شاء الله» در اینجا، برای تحقق ساختن دخول است، همچنان که کسی وقتی تصمیم به انجام کاری دارد و در آن جزم نموده، می‌گوید: به خدا قسم، إن شاء الله آن کار را خواهم کرد. که او این جمله را به خاطر شک در اراده و تصمیمش نگفته است، ولی به هر حال چنین فردی سوگندش شکسته نمی‌شود، چون به حاصل شدن مرادش جزم ننموده است.

جواب دیگری داده شده که هیچ اعتباری ندارد و آن اینکه خداوند این استثناء را بدین خاطر آورده تا به ما یاد دهد که چگونه از آینده خبر دهیم.

زمخشری دو جواب دیگری را به آیه فوق داده که باطل‌اند.^۱ این دو جواب، این است: فرشته آن را گفته و سپس به نام قرآن ثبت شده، یا پیامبر ﷺ آن را گفته است.^۲ اما کسانی که استثناء و ترک استثناء را جایز دانسته‌اند، دلیلشان از هر دو گروه، قوی‌تر است، و بهترین امور، میانه‌ترین آنهاست. این رأی بدین صورت است: اگر فردی که استثناء را به کار برده، منظورش شک در اصل ایمانش باشد، استثناء از وی منع می‌شود. این چیزی است که در آن اختلافی نیست. و اگر منظورش این باشد که او مؤمنی است از مؤمنانی که خداوند آنان را این چنین توصیف نموده است:

۱- «الکشاف»، ۳/۵۹۴.

۲- در نسخه‌های خطی (ج) و (د) عبارتی اضافی آمده که نص آن، چنین است: «پس نزد این بیچاره در قرآن مواردی هست که کلام خدا نیست، پس در وعید کسی که می‌گوید: «إن هذا إلا قول البشر»: این نیست جز سخن بشر» داخل می‌شود. از خداوند عافیت و عاقبت خیری را می‌طلبیم. این عبارت در نسخه خطی (أ) هم آمده، اما نسخه‌بردار کلمه «لا» را بالای اولین کلمه عبارت قرار داده و کلمه «إلی» را بالای آخرین کلمه عبارت قرار داده است، و این رمز نشانه آن است که عبارت میان «لا» تا «إلی» حذف می‌شود، چون از کتاب نیست.

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿٣﴾ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا ﴿٤﴾ هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴾ (انفال / ۲-۴)

«مؤمنان تنها آن کسانی‌اند که چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان شود و چون آیات او بر آنها تلاوت شود، ایمانشان را بيفزاید و بر خدای خویش توکل کنند. همانان که نماز بر پا دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق کنند. آنها مؤمن حقیقی هستند، و ایشان را نزد پروردگارشان منزلت‌ها و آمرزش و روزی کریمانه است.»
در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴾ (حجرات / ۱۵)

«مؤمنان (واقعی) تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ‌گاه تردید نکردند و با مال و جانشان در راه خدا جهاد کردند، تنها آنها صادق‌اند». پس استثناء در این صورت جایز است. همچنین کسی که استثناء را به کار برده و منظورش عدم علم و آگاهی‌اش از سرانجام کار است، این استثناء جایز است. همچنین است کسی که استثناء را به کار برده تا آن کار را به مشیت و خواست خدا معلق نماید نه به خاطر شک در ایمانش. این قول همان طور که می‌بینی، قوی است.

گفته طحاوی: «و تمامی شریعت و بیانی که از رسول خدا ﷺ به صحت رسیده، همه‌اش حق است.»

طحاوی رحمته الله با این گفته به رد بر جهیمیه و معطله و معتزله و رافضه اشاره کرده که می‌گویند: اخبار دو قسم است: متواتر و آحاد. متواتر - هر چند سندش قطعی است - ولی

دلالتش قطعی نیست، چون ادله لفظی^۱ مفید یقین نیست. اینان بدین صورت در دلالت قرآن بر صفات خدشه و عیب وارد کرده‌اند! می‌گویند: و احادیث آحاد، مفید علم نیست و از جهت طریق و متن شان بدانها احتجاج و استدلال نمی‌شود. پس معرفت و شناخت خداوند متعال و نام‌ها و صفات و افعال او از جهت پیامبر ﷺ را بر دل‌ها بسته‌اند و مردم را به قضایای وهمی و مقدماتی خیالی آرجاع داده‌اند و آنها را دلایل قطعی عقلی و براهین یقینی نامیده‌اند. اینها در حقیقت

﴿ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَلُوا كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَهُ حِسَابًا ۗ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۵۰﴾ أَوْ كظلماتٍ

۱- در نسخه خطی (ب)، «الدلالة القطعية» آمده که اشتباه است.

۲- در نسخه خطی (ب)، به «خالیة» تغییر یافته است.

۳- سراب، چیزی است که در دشت وسیع، از نور خورشید موقع ظهر دیده می‌شود که بر روی زمین می‌افتد گویی آبی است که جاری می‌شود. «قیعه» و «قاع»، یکی‌اند و به معنای زمین وسیعی است که دشت و دره در آن نیست. لَجَى هم به معنای عمیق است، که به لجه دریا (میان آب دریا) — که عمیق‌ترین قسمت دریاست منسوب است. در این آیه دو مثل است که خداوند برای کافران زده است: کسانی که به ایمان معتقد نیستند و از حق پیروی نمی‌کنند و اعمال صالحی را انجام می‌دهند که گمان می‌کنند این اعمال به آنان نفع می‌رساند و آنان را از عذاب خدا نجات می‌دهد، سپس در آرزویش ناامید می‌شود و خلاف آنچه را که فرض کرده بود، می‌بیند به سرابی در زمین وسیعی تشبیه می‌کند که تشنه آن را آب می‌پندارد، از این رو به سوی آن می‌رود تا تشنگی خود را رفع کند و سیراب شود اما آنچه را که امید و آرزو کرده بود، نمی‌یابد. کافر نیز گمان می‌کند که کاری کرده و چیزی را به دست آورده است، پس وقتی که در روز قیامت به پیشگاه خدا می‌آید و خداوند او را محاسبه می‌کند و افعال و کردارش بررسی می‌شود، چیزی را به طور کلی برای او نمی‌بیند که پذیرفته شود، زیرا کفر به شریعت خدا هر عملی را نابود می‌گرداند هر چند آن عمل، از باب خیر و احسان باشد: ﴿ وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثُورًا ﴾ (مائده / ۵): «و هر که منکر ایمان شود، قطعاً عملش تباه است و او در سرای دیگر از زیانکاران خواهد بود».

فِي نَحْرِ لُجِّي يَغْشَهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظَلَمْتُ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ
 إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرْنَهَا وَمَنْ لَّمْ تَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ ﴿نور /
 ۳۹-۴۰﴾

«چون سرابی در بیابانی هموار است که تشنه آن را آب می‌پندارد، تا چون بدان رسد آن را چیزی نمی‌یابد، و خدا را در نزد آن می‌یابد و جزای او را به تمام می‌دهد. و خدا در حسابرسی سریع است. یا [اعمالشان] مانند تاریکی‌هایی در دریای عمیق و پهناور است که موجی آن را می‌پوشاند، و روی آن موجی دیگر است و بر فرازش ابری است. ظلمت‌هایی است که بر روی یکدیگر قرار گرفته‌اند. وقتی دستش را بیرون آورد نزدیک است آن را نبیند و هر که را که خدا برایش نوری قرار نداده، او را هیچ نوری نخواهد بود».

عجیب است که اینان، این قضایای وهمی و مقدمات خیالی را که به حساب خودشان دلایل قطعی عقلی و براهین یقینی است بر نصوص وحی مقدم نموده و نصوص را به خاطر آنها عزل کرده‌اند. پس قلب‌هایشان از هدایت شدن به وسیله نصوص دور شده‌اند و آنان به قضایای عقول سالم که به وسیله فطرت سلیم و نصوص نبوی تأیید شده‌اند، دسترسی نیافته‌اند. اگر اینان، نصوص وحی را حاکم می‌کردند، به معقول صحیح که موافق فطرت سلیم است، دسترسی می‌یافتند.

بلکه هر گروهی از مبتدعان، نصوص را بر بدعت خویش عرضه می‌کند و بدعت خویش را معقول پنداشته است؛ پس نصوصی که با آن موافق است، می‌گوید آن محکم است و آن را می‌پذیرد و بدان استدلال می‌نماید! و نصوصی که با آن مخالف است، می‌گوید آن متشابه است سپس آن را رد می‌کند و ردش را «تفویض» می‌نامد، یا آن را

برای بار دوم کفر را در ظلمت و تاریکی‌اش، از آن جهت که باطل و خالی از نور ایمان است، به تاریکی‌های متراکم از میانه آب دریا و امواج و ابرها تشبیه نموده است. نگا: «اجتماع الجيوش الإسلامية»، اثر ابن قیم، صفحات ۱۴-۲۰.

تحریف می کند و تحریفش را تأویل می نامد. به همین خاطر اهل سنت به شدت آنان را مورد انکار و سرزنش قرار داده اند.

اهل سنت از نص صحیح عدول نمی کنند:

طریقه اهل سنت این است که از نص صحیح عدول نکنند و با دلیل عقلی یا قول فلانی با نص معارضه نکنند؛ همچنان که طحاوی بدان اشاره کرده و همان طور که بخاری رَحِمَهُ اللهُ می گوید: از حمیدی شنیدم که می گفت: ما نزد شافعی رَحِمَهُ اللهُ بودیم، مردی پیش او آمد و راجع به مسأله ای از او سؤال کرد. شافعی گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در آن چنین فیصله نموده. آن مرد برای امام شافعی گفت: تو در این مورد چه می گوئی؟ امام شافعی گفت: سبحان الله! آیا گمان می کنی من در کلیسا هستم؟ آیا گمان می کنی من از اهل معابد یهود می باشم؟ آیا فکر می کنی من زنار بسته ام! من برای تو می گویم رسول خدا چنین فیصله نموده و تو می گویی: تو چه می گویی؟!^۱

نمونه های آن در کلام سلف صالح زیاد است.

و خداوند متعال می فرماید:

﴿ وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ﴾ (احزاب / ۳۶)

«و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و رسولش به کاری فرمان دهند، برای آنها در کارشان اختیاری باشد».

۱- این خبر در «حلیة الأولیاء»، ۱۰۶/۹؛ «تاریخ ابن عساکر»، ۲/۱۰/۱۵؛ «مناقب الشافعی» اثر بیهقی، ۴۷۴/۱؛ «توالی التأسیس»، ص ۶۳؛ و «مفتاح الجنة»، ص ۱۵۴ آمده است.

خبر واحد هرگاه امت اسلامی آن را تلقی به قبول نموده باشند، مفید علم یقینی است:

خبر واحد در صورتی که امت آن را تلقی به قبول نموده باشند و بدان عمل کرده و آن را تصدیق نموده باشند، از نظر جمهور امت اسلامی مفید علم یقینی است^۱، و مانند یکی از دو قسم خبر متواتر است و میان سلف امت در آن اختلافی نبوده است؛ مانند خبر عمر بن خطاب رضی الله عنه: «إنما الأعمال بالنیات»^۲ «همانا کارها به نیت آنها بستگی دارد»، و خبر ابن عمر رضی الله عنهما: «نهی عن بیع الولاة وهبته»^۳: «پیامبر صلی الله علیه و آله از فروش و هبه و لاء نهی کرد»، و خبر ابوهریره رضی الله عنه: «لا تنکح المرأة علی عمتها ولا علی خالتها»^۴: «زن بر عمه اش یا خاله اش نکاح نمی شود». و مانند این حدیث: «یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب»^۵: «آنچه از طریق نسب حرام می شود از طریق

۱- به تفصیل و بسط این موضوع در کتاب «مختصر الصواعق المرسله»، ۳۷۲/۲-۴۳۳ مراجعه کنید.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۳- بخاری به شماره‌های: ۲۵۳۵ و ۶۷۵۶؛ مسلم به شماره: ۱۵۰۶؛ ابوداود به شماره: ۲۹۱۹؛ ترمذی به شماره: ۱۲۳۶؛ ابن ماجه به شماره: ۲۷۴۷؛ مالک در الموطأ، ۷۸۲/۲؛ دارمی در سنن خود، ۳۹۸/۲؛ نسائی، ۳۰۶/۷، و در «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۴۴۹/۵ و ۴۵۵ آمده؛ احمد در «المسند»، ۹/۲، ۷۹ و ۱۰۷؛ حمیدی به شماره: ۶۳۹؛ ابن جارود به شماره: ۹۷۸؛ و بغوی به شماره: ۲۲۲۶ آن را روایت کرده‌اند.

۴- بخاری به شماره‌های: ۵۱۰۹ و ۵۱۱۰؛ مسلم به شماره: ۱۴۰۸؛ مالک در «الموطأ»، ۵۲۳/۲؛ ابوداود به شماره: ۲۰۶۵؛ ترمذی به شماره: ۱۱۲۶؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۲۹؛ نسائی، ۹۶/۶ و ۹۷؛ احمد در «المسند»، ۲۲۹/۲، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۷۴، ۴۸۹، ۵۰۸ و ۵۱۶؛ بغوی به شماره: ۲۲۷۷؛ ابن جارود به شماره: ۶۸۵؛ و بیهقی در سنن خود، ۱۶۵/۷ و ۱۶۶ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

۵- کلمه «من» از نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د) ساقط شده است.

۶- بخاری به شماره‌های: ۲۶۴۵ و ۵۱۰۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۳۸؛ احمد در «المسند»، ۲۷۵/۱ و ۳۳۹؛ نسائی، ۱۰۰/۶؛ ابن ابی شیبیه، ۲۸۷/۴ و ۲۸۹؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۱۱۹۶۸، ۱۲۳۹۷، ۱۲۸۲۱ و ۱۲۸۲۲ آن را با همین لفظ روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ۱۱۴۷ آن را

شیرخوارگی هم حرام می‌شود». و نمونه‌هایی از این قبیل. این مانند خبری است که آن حضرت به مسجد قبا آمد و خبر داد که قبله به سمت کعبه تغییر یافت، پس آنان هم به طرف کعبه رو کردند.^۱

رسول خدا ﷺ فرستادگان و مأموران را به صورت آحاد می‌فرستاد و نامه‌هایش را همراه آحاد مردم می‌فرستاد، و کسانی که به سوی آنان فرستاده شده نمی‌گفتند: ما این را قبول نمی‌کنیم، چون این خبر واحد است و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾

(توبه / ۳۳)

«او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر هر چه دین است پیروز گرداند».

با این لفظ از طریق روایت ابن عباس روایت کرده است: «ويحرم من الرضاعة ما يحرم من الرحم»: آنچه از طریق رحم حرام می‌شود از طریق شیرخوارگی هم حرام می‌شود». بخاری به شماره‌های: ۲۶۴۶، ۳۱۰۵ و ۵۰۹۹؛ مسلم به شماره: ۱۴۴۴؛ ابوداود به شماره: ۲۰۵۵؛ ترمذی به شماره: ۱۱۴۷؛ دارمی در سنن خود، ۱۵۶/۲؛ مالک در «الموطأ»، ۶۰۱/۲؛ نسائی، ۹۹/۶؛ احمد در «المسند»، ۵۱/۶، ۶۶، ۷۲، ۱۰۲ و ۱۷۸؛ و بغوی به شماره‌های: ۲۲۷۸ و ۲۲۷۹ آن را از طریق روایت عایشه با این لفظ آورده‌اند: «يحرم من الرضاعة ما يحرم من الولادة»: «آنچه از طریق ولادت حرام می‌شود، از طریق شیرخوارگی هم حرام می‌شود». و ترمذی به شماره: ۱۱۴۶؛ شافعی، ۲۴۰/۲-۲۴۱؛ و بغوی به شماره: ۲۲۸۱ آن را از طریق روایت علی آورده‌اند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۰۳، ۴۴۸۸، ۴۴۹۰، ۴۴۹۱، ۴۴۹۳، ۴۴۹۴ و ۷۲۵۱؛ مسلم به شماره: ۵۲۶؛ مالک در «الموطأ»، ۱۹۵/۱؛ شافعی در «الرسالة»، فقرة ۳۶؛ احمد در «المسند»، ۱۶/۲ و ۱۱۳؛ نسائی، ۶۱/۲؛ دارمی در سنن خود، ۲۸۱/۱؛ بغوی به شماره: ۴۴۵ و بیهقی، ۲/۲ همه‌شان از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند که ابن عمر گفت: «در حالی که مردم نماز صبح را در مسجد قبا می‌خواندند، کسی نزد مسلمانان آمد و گفت: امشب قرآن به پیامبر ﷺ نازل شده، و به او امر شده که رو به کعبه کند، پس شما هم به کعبه رو آورید. آنها که رویشان به طرف شام بود، به سمت کعبه چرخیدند».

پس لازم است که خداوند حجت‌ها و دلایل روشنش بر مخلوقاتش حفظ کند تا حجت‌ها و دلایل روشنش باطل نشوند.

به همین خاطر خداوند کسی را که بر پیامبرش در زمان حیات و پس از وفاتش دروغ بسته، رسوا نموده و حال و وضعیت او را برای مردم بیان کرده است. سفیان بن عیینه گوید: خداوند هیچ کسی را که حدیث را جعل نموده، نپوشانده است. عبدالله بن مبارک می گوید: اگر کسی در موقع سحر^۱ قصد می کرد که در حدیث دروغ گوید، قطعاً موقع صبح مردم می گفتند: فلانی دروغگو است.

خبر واحد هر چند احتمال صدق و کذب را دارد، اما جدا کردن و تشخیص میان احادیث صحیح و غیر صحیح، کاری است که هیچ کس از عهده آن بر نمی آید مگر کسی که اکثر اوقاتش را به حدیث و تحقیق و جستجوی رفتار و سیره راویان مشغول کرده باشد تا نسبت به احوال و اقوالشان و شدت دوری شان از سرکشی و انحراف اطلاع حاصل کند. آنان به گونه ای بودند که اگر کشته می شدند به احدی اجازه نمی دادند که کلمه ای را به دروغ به رسول خدا ﷺ نسبت دهد و خودشان این کار را نمی کردند و این دین به سوی ما نقل شده همان طور که به سوی آنان نقل شده است. پس آنان طلیعه داران لشکر اسلام و گروه ایمان و نقادان احادیث و ناقلان احادیث بودند. پس اگر انسان از شأن و منزلت آنان اطلاع حاصل کند و حال و وضعیتشان را بداند و از صداقت و ورع و امانت آنان خبر داشته باشد، علم در آنچه نقل و روایت کرده اند، برایش آشکار می شود.

کسی که عقل و معرفت داشته باشد، می داند که اهل حدیث نسبت به احوال و سیرت و اخبار پیامبرشان علم و آگاهی داشتند، که غیر آنان اصلاً احساسی بدان نداشتند جدای از اینکه علم و گمان نسبت به آن داشته باشند؛ همچنان که در نزد خودانان، از اخبار و اقوال سیبویه و خلیل هست که در نزد دیگران نیست. و نزد پزشکان از کلام بقراط و جالینوس هست که نزد دیگران نیست. در واقع هر صاحب صنعتی نسبت به

۱- در نسخه خطی (ب) به «سجن» تغییر یافته است.

صنعت خود از دیگران آگاه‌تر و داناتر است؛ پس اگر از بقال درباره عطر سؤال کنی یا از عطار درباره سلاح سؤال کنی و ... قطعاً نسبت به آن جهل زیادی دارد.

اما نفی کنندگان صفات خدا آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (شوری / ۱۱) را مستند و دلیلی برای خود در ردّ احادیث صحیح قرار داده‌اند؛ پس هر وقت حدیثی که مخالف قواعد و آراءشان و آنچه که ساخته خاطره‌ها و اندیشه‌هایشان است، باشد، آن را با آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» ردّ کرده‌اند و این از روی فریبی از جانب آنان و تدلیس بر کسانی که قلبش از آنان کورتر است و تحریف و تغییر معانی آیه از جاهای خود، می‌باشد.

پس از اخبار و روایات صفات چیزی را فهم کرده‌اند، که خدا و پیامبر ﷺ آن را اراده نکرده‌اند، و هیچ یک از ائمه اسلام آن را چنین فهم نکرده‌اند که این مقتضی اثبات تمثیل خدا به چیزی است که برای مخلوقات است. سپس برای بطلان آن به آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» استدلال کرده و هر دو نص را تحریف نموده‌اند و کتاب‌هایی را تصنیف می‌کنند و می‌گویند: این اصول دینی است که خدا به آن امر نموده و از طرف او آمده و بسیاری از آیات قرآن را می‌خوانند و معنای آن را به خداوند متعال تفویض می‌کنند بدون آنکه در معنایش که پیامبر ﷺ آن را تبیین نموده و خبر داده که این همان معنایی است که خداوند اراده‌اش کرده است، تدبر و تأمل نمایند.

خداوند متعال اهل کتاب اول را به خاطر این سه صفت مذمت و نکوهش کرده و خبر آنان را برای ما بازگو کرده تا از روش آنان پند گیریم، می‌فرماید:

﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ

نُحِرْفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقِلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (بقره / ۷۵)

«آیا پس انتظار دارید [این یهودیان] به [دین] شما ایمان آورند، با آنکه گروهی از آنان سخن خدا را می شنیدند و بعد از درک آن، تحریفش می کردند در حالی که خود می دانستند؟».

در جای دیگری می فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي وَإِنَّهُمْ إِلَّا يُظُنُّونَ﴾ (بقره / ۷۸)

«و گروهی از آنان افراد عامی هستند که کتاب خدا را جز یک مشت اوهام و آرزوها چیزی نمی دانند، و اینان پای بند پندارند و بس».

«امانی» به معنای فقط تلاوت و خواندن است. ^۱سپس خداوند متعال می فرماید:

﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بَأْيْدِهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْشَرُّوا بِهِ

ثَمَّنَا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾ (بقره / ۷۹)

«پس وای بر آنها که کتاب را با دست های خود می نویسند سپس می گویند: این از جانب خداست، تا آن را به بهای ناچیزی بفروشند. وای بر آنها از دست نوشته هاشان و وای بر آنها از آنچه کسب می کنند». پس خداوند آنان را به خاطر آنچه که خودشان نوشته بودند و به خدا نسبت دادند، و با آن مال دنیا و ریاست را کسب کردند، مذمت و نکوهش کرد. پس هر دو وصف، یعنی نسبت دادن به خدا آنچه که از جانب او نیست، و

۱- معنای عبارت این است که آنان فهم و درک کتاب را نمی دانستند و تنها به آنچه که بر آنان تلاوت می شد و آن را می شنیدند، اکتفا می کردند. این قول کسائی و زجاج است. قتاده می گوید: «إِلَّا أَمَانِي» یعنی چیزی را از خدا آرزو می کردند که حقیقتش نبود. ابن عباس می گوید: «إِلَّا أَمَانِي» یعنی به جز گفته ای که به دروغ به زبانشان می گفتند. ابن قول مجاهد و ابن جریر طبری است و فراء آن را اختیار کرده است. فراء آورده که بعضی از عرب ها به ابن داب که نقل روایت می کرد، می گفتند: آیا این چیزی است که آن را روایت کرده ای یا آن را آرزو کرده ای؟ منظورشان این بود که آن را خود ساخته ای. قول عثمان از آن جمله است: «ماتعنیت ولا تمنیت»: «با کسی منازعت و اختلاف نکردم و باطل را سر هم نکردم و دروغ و افترا را درست نکردم». نگا: «جامع البیان»، ۲/۲۵۹-۲۶۳؛ و «زادالمسیر»، ۱/۱۰۵-۱۰۶.

گرفتن عوضی در مقابل آن از مال و ریاست دنیا، هر دو مذموم است. از خداوند می‌خواهیم که به لطف و کرم خود ما را از انحراف در قول و عمل محفوظ نماید.

سنت دو نوع است: سنتی که از همان نخست تشریح است و سنتی که بیان و توضیح و تفسیر تشریح خداوند در قرآن است:

طحاوی رحمته با عبارت «من الشرع والبیان»: «از شریعت و بیان» به این نکته اشاره کرده که آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله به صحت رسیده، دو نوع است: سنتی که از همان ابتدا شریعت محسوب می‌شود و سنتی که بیان و توضیح و تفسیر شریعت خداوند در قرآن است. همه اینها حق و واجب‌الاتباع است.

عبارت: «و اهل ایمان در اصل ایمان مساوی و برابرند، و تفاضل و برتری میان آنان، به حقیقت و مخالفت با هواهای نفسانی و پای‌بند بودن به اموری است که در اولویت قرار دارند و بسیار مهم است» و در برخی نسخه‌ها به جای «به حقیقت»، «به خشیت و ترس و تقوا» آمده است. پس در عبارت اول اشاره به این مطلب می‌کند که همه در اصل تصدیق مشترکند ولی بعضی از تصدیق‌ها قوی‌تر و ثابت‌تر از بعضی دیگر است همچنان که نمونه آن با آوردن قوت و ضعف بینایی آورده شد و در عبارت دیگر اشاره به این مطلب می‌کند که تفاوت میان مؤمنان به اعمال قلب است و در تصدیق هیچ تفاوتی نیست. عبارت و معنای اول، ظاهراً قوی‌تر است.

قوله: «والمؤمنون کلهم أولیاء الرحمن»

ترجمه: «و مؤمنان همگی اولیای خدای رحمان هستند».

مؤمنان همگی اولیای خدای رحمان هستند:

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۶۲﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا

وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿۶۳﴾﴾ (یونس / ۶۲-۶۳)

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بی‌می است و نه اندوهگین می شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند».

«ولی» از ولایت با فتح «واو» آمده که ضد عدوات است. حمزه این چنین قرائت نموده است:

﴿ مَا لَكُمْ مِّنْ وَلِيَّتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ ... ﴾ (انفال / ۷۲)

«برای شما درباره آنها هیچ دوستی و تعهدی نیست ...».

که «ولایت» را با کسر «واو» (ولایتهم) خوانده و دیگران با فتح «واو» (ولایتهم) خوانده‌اند. بعضی گفته‌اند: این دو کلمه، دو لغت جداگانه هستند، و بعضی می‌گویند: اگر با فتح «واو» باشد (ولایة) به معنای نصرت و یاری است و اگر با کسر «واو» باشد (ولایة) به معنای امارت و فرمانروایی است. زجاج^۲ می‌گوید: کسر آن جایز است؛ زیرا در سپردن و امارت دادن به عده‌ای، جنسی از صناعت و عمل است و هر چه چنین باشد، مکسور است مانند «الخیاطة» و مانند آن.

پس مؤمنان اولیا و دوستان خدا، و خداوند ولی و دوست آنان است؛ خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۗ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ﴾ (بقره / ۲۷۵)

«خدا ولی و دوستدار مؤمنان است و آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی بیرون می‌آورد، و کسانی که کافر شدند دوستانشان طغیانگراند که از نور به تاریکی‌هایشان می‌برند».

۱- به «زاد المسیر»، ۳/۳۸۵؛ و «حجة القراءات»، ص ۳۱۴ مراجعه کنید.

۲- او ابواسحاق، ابراهیم بن محمد بن سری، زجاج، بغدادی، صاحب تألیفاتی چند در زمینه معانی قرآن و غیره است. وی به سال ۳۱۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۴، شماره: ۲۰۹ آمده است.

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ (محمد / ۱۱)

«این بدان سبب است که خدا دوستدار و مولای کسانی است که ایمان آوردند، ولی کافران را مولایی نیست.»

و مؤمنان دوستدار یکدیگرند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ (توبه / ۷۱)

«مردان و زنان باایمان دوستدار یکدیگرند.»

همچنین می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ

وَالَّذِينَ ءَاوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ (انفال / ۷۲)

«بی‌تردید، کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند و آنان که [مهاجران را] پناه دادند و یاری نمودند، آنان دوست و حامی یکدیگرند.»

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ

وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿۵۵﴾ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ

﴿۵۶﴾﴾ (مائده / ۵۵-۵۶)

«ولی و دوستدار شما تنها خدا و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان‌ها که نماز را بر پای می‌دارند و زکات می‌دهند و رکوع می‌کنند و هر که خدا و رسول او و کسانی را که ایمان آورده‌اند به دوستی بپذیرد [حزب خداست]، و بی‌تردید حزب خدا پیروزند.»

این نصوص همگی موالات و دوستی مؤمنان برای یکدیگر در آن ثابت شده و بیان می‌دارند که مؤمنان، دوستان و اولیای خدا و خداوند دوست و دوستدار آنان است. پس خداوند بندگان مؤمنش را به دوستی می‌گیرد و آنان را دوست دارد و آنان هم خدا را دوست دارند، و از آنان راضی و خشنود است و آنان هم از خداوند راضی و خشنودند. و هر کس با دوست خدا دشمنی ورزد، آشکارا با خدا جنگیده است. این ولایت و دوستی از رحمت و احسان و لطف خداوند است و مانند ولایت و دوستی مخلوق برای مخلوق به خاطر نیازی که به او دارد، نیست؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِليٌّ مِّنَ الذُّلِّ وَكَبْرُهُ تَكْبِيرًا ۝ ﴾ (اسراء / ۱۱۱)

«و بگو: ستایش خدای را که نه فرزندی گرفته و نه در فرمانروایی شریکی دارد و نه او را از سر زبونی، دوستداری بوده، و او را به بزرگداشتی تمام بزرگ دارد.»
پس خداوند متعال دوستداری از سر زبونی و خواری ندارد بلکه همه عزت از آن خداست برخلاف پادشاهان و دیگران که به خاطر زبونی و خواری و نیازمندی، ولی و دوستداری دارند تا آنان را یاری دهد.

معنای «ولایت»:

ولایت نیز مانند ایمان است. پس منظور طحاوی رحمته الله این است که اهل ولایت در اصل آن، یکسان و برابرند و این ولایت به صورت کامل و ناقص می‌باشد. ولایت و دوستی کامل برای مؤمنان متقی و پرهیزکار است، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۝ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ۝ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ۝ ﴾ (یونس / ۶۲-۶۴)

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بی‌می است و نه اندوهگین می شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند. برای ایشان در زندگی این دنیا و در آخرت بشارت است.»

پس عبارت «الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ» منصوب بر این است که آن، صفت اولیا و دوستان خدا یا بدل آن است، یا منصوب است با مقدر کردن فعل «أمدح». یا مرفوع است با مقدر کردن «هم»، یا خبر دوم «أن» می‌باشد. و جایز است که مجرور باشد از آن جهت که بدل ضمیر «علیهم» است.

بر اساس تمامی این صورت‌ها، ولایت و دوستی برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و همواره پرهیزکاری دارند و اینان اهل وعده مذکور در آیات سه گانه است. بعضی گفته‌اند: «الذین آمنوا» مبتدأست و خبر آن «لهم البشری» می‌باشد که این بعید به نظر می‌رسد، چون در این صورت جمله از عبارت قبلی قطع شده و نظم آیه فرو ریخته است. در مؤمن، ولایت و دوستی از یک جهت و عداوت و دشمنی از جهتی دیگر جمع می‌شود، همان‌طور که در او کفر و ایمان، شرک و توحید، تقوی و فجور و نفاق و ایمان می‌باشد. هر چند در این اصل میان اهل سنت، اختلافی لفظی و میان اهل سنت و اهل بدعت‌ها، اختلافی معنوی هست همان‌طور که در قضیه ایمان گذشت ولی موافقت با شارع در لفظ و معنا بهتر از موافقت با او تنها در معنا می‌باشد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ ﴾ (یوسف / ۱۰۶)

«و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند جز اینکه همچنان مشرکند.»

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ قُلْ لَمْ تُوْمِنُوا وَلٰكِنْ قُولُوا اَسْلَمْنَا ﴾ (حجرات / ۱۴)

«بگو: ایمان نیاورده‌اید، اما [بهتر است] بگویید: اسلام آورده‌ایم.»

قبلاً راجع به این آیه سخن گفتیم و اینکه آنان بنا به قول اصح، منافق نیستند. و

پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«أربع من كن فيه، كان منافقاً خالصاً، ومن كانت فيه خصلة منهن، كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها: إذا حدث، كذب، وإذا عاهد، غدر، وإذا وعد، أخلف، وإذا خاصم، فجر»^۱

«چهار خصلت هست که در هر کس این چهار خصلت باشد، او منافق خالص است و در هر کس خصلتی از آن چهار خصلت باشد، خصلتی از نفاق در او هست. [این چهار خصلت عبارتند از]: هر گاه سخن گوید، دروغ می گوید، هر گاه عهد و پیمان ببندد، خیانت و عهدشکنی می کند، و هر گاه وعده دهد، خلاف وعده می کند، و هر گاه با کسی خصومت و دشمنی ورزد، فجور و بی انصافی می کند».

در روایتی دیگر به جای «وإذا وعد أخلف»، «وإذا اتّمن خان» آمده است. بخاری و مسلم آن را در «صحیحین» روایت کرده اند و حدیث شاخه های ایمان که ذکر شد.^۲ همچنان آورده شد که آن حضرت فرمودند: «يخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من إيمان»^۳: «هر کس به اندازه مثقال ذره ای ایمان در قلبش باشد، از دوزخ بیرون پس معلوم شد که هر کس کمترین ذره از ایمان داشته باشد، تا ابد در جهنم نمی ماند هر چند نفاق زیادی داشته باشد. چنین فردی به اندازه نفاقش در دوزخ عذاب می بیند و سپس از دوزخ بیرون آورده می شود.

طاعات و عبادات از شاخه های ایمان، و گناهان از شاخه های کفر هستند هر چند در رأس شاخه های کفر، انکار و در رأس شاخه های ایمان، تصدیق قرار گرفته است.

اما روایتی که از پیامبر ﷺ به طور مرفوع نقل شده که گویا آن حضرت فرموده: «ما من جماعة اجتمعت إلا وفيهم وليّ الله»^۴: «هیچ جماعتی نیست که جمع شده اند مگر اینکه

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۲- تخریج آن قبلاً آورده شد.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

۴- شیخ الاسلام ابن تیمیه در فتاوی خود، ۶۰/۱۱ آن را ذکر کرده و می گوید: این روایت از روایت های دروغ و جعلی است و در هیچ یک از کتاب های حدیثی نیامده است.

ولی و دوست خدا در میان آن جماعت هست» نه آنان از وجود او باخبر هستند و نه او از وجود خودش باخبر است، این روایت هیچ اصل و اساسی ندارد و سخن باطلی است، چون گاهی جماعت، کافر و گاهی فاسق‌اند و به حالت فسق می‌میرند.

اولیاء و دوستان کامل خدا

اما اولیا و دوستان کامل خدا، کسانی هستند که در این آیه وصف‌شان بیان شده است:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٢﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٦٣﴾ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ﴾

(یونس / ۶۲-۶۴)

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند. برای آنان در زندگی این دنیا و در آخرت بشارت است.»

تقوا و پرهیزکاری همان است که در این آیه ذکر شده است:

﴿وَلٰكِنَ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَآلَمَتِيْكَهٖ وَالْكِتٰبِ وَالنَّبِيِّنَ ... تَاٰنَجَا كِهٖ مِى فَرْمَايِد: اُوْلَتِيْكَهٗ الَّذِيْنَ صَدَقُوْا وَاُوْلَتِيْكَهٗ هُمُ الْمُتَّقُوْنَ﴾ (بقره / ۱۷۷)

«بلکه نیکی آن است که انسان به خدا و روز واپسین و فرشتگان و کتاب [های آسمانی] و پیامبران ایمان آورد ... تا آنجا که می‌فرماید: هم اینان راست می‌گویند و هم اینان پارسایانند.»

متقیان و پرهیزکاران دو دسته‌اند: میان‌روها و مقربین (پیشگامان)^۱. میان‌روها کسانی‌اند که با فرایض و واجبات از اعمال قلب و جوارح به خداوند تقرب می‌جویند، و سابقین و پیشگامان کسانی‌اند که با نوافل و سنت‌ها پس از فرایض و واجبات به خداوند

۱- نگا: «الفرقان بین أولیاء الرحمن وأولیاء الشیطان»، صفحات ۲۲-۳۳.

تقرب می جویند، همچنان که در «صحیح بخاری» از ابوهریره رضی الله عنه آمده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «يقول الله تعالى: من عادى لى ولياً، فقد بارزنى بالمخاربه، وما تقرب الى عبدى بمثل أداء ما افترضت عليه، ولا يزال عبدى يتقرب الى بالنوافل حتى أحبه، فإذا أحببته، كنت سمعه الذى يسمع به، وبصره الذى يبصر به، ويده التى يبطش بها، ورجله التى يمشى بها، ولئن سألتى لآعظنه، ولئن استعاذنى لأعيذنه، وما ترددت فى شيء أنا فاعله ترددى عن قبض نفس عبدى المؤمن، يكره الموت وأكره مساءته»^۱: «خداوند متعال می فرماید: هر کس با دوست من دشمنی ورزد، آشکارا با من جنگیده است، و بنده من به اندازه ادای آنچه که بر او فرض کرده‌ام به من نزدیک نشده است، و بنده من که پیوسته به وسیله نوافل و سنت‌ها به من نزدیک می شود او را دوست دارم. وقتی او را دوست داشتم، آن وقت من گوشش هستم که با آن می شنود، چشمش هستم که با آن می بیند، دستش هستم که با آن می گیرد، و پایش هستم که با آن راه می رود. و اگر از من بخواهد، قطعاً به او خواهم داد و اگر از من پناه بخواهد قطعاً پناهش می دهم. و من در هیچ کاری که می کنم به اندازه قبض جان بنده باایمانم که مرگ را دوست ندارد، تردید نکرده‌ام؛ چون من آنچه را که او از آن بدش می آید، از آن بدم می آید.

«ولی»، ضد «عدو» است.^۲ «ولی» از «ولی»^۳ به معنای نزدیکی مشتق شده است.^۴

پس ولی خدا، کسی است که در آنچه خدا دوست دارد و می پسندد، با تطبیق آنها و انجام دادن آنها و نزدیک شدن به خدا با کسب رضایت و خشنودی او، با خدا موالات و دوستی می نماید؛ همچنان که خداوند متعال درباره شان می فرماید:

۱- بخاری به شماره: ۶۵۰۲؛ ابونعیم، ۴/۱؛ بیهقی در «الزهد الكبير»، به شماره ۶۹۰؛ و بغوی به شماره:

۱۲۴۸ آن را روایت کرده‌اند. به شرح حدیث در آن مراجعه کنید.

۲- در نسخه خطی (ب) آمده که «ولی از عدو است» که تحریف شده است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی، «الولاء» آمده که تحریف شده است.

۴- حدیث «كُلُّ مِمَّا يَلِيك» از آن آمده است یعنی از آنچه نزدیک توست، بخور. هذلی می گوید:

هَجْرَتِ غُضُوبٍ وَحُبِّ مَنْ يَتَجَنَّبُ
وَعَدَتِ عَوَادٍ دُونَ وَلِيكَ تَشَعُّبُ

«وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» (طلاق / ۲-۳)

«و هر که از خدا پروا کند، برای او راه خروجی [از گناه و مشکلات] پدید می‌آورد و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد».

ابوذر رضی الله عنه گفت: وقتی این آیه نازل شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «یا أباذرّ لو عمل الناس بهذه الآية لکفّتهم»^۱: «ای ابوذر! اگر مردم به این آیه عمل می‌کردند، این آیه آنان را کفایت می‌کرد». پس متقیان و پرهیزکاران، خداوند برایشان راه خروجی از مشکلات و ناراحتی‌هایی که بر دیگران تنگ است، پدید می‌آورد و آنان را از جایی که گمان نمی‌بردند، روزی می‌دهد. پس خداوند ضررها و ناخوشی‌ها را از آنان دور می‌کند و منافع و خوشی‌ها را برایشان جلب می‌کند و خداوند چیزهایی را از مکاشفات و ... به متقیان و پرهیزکاران می‌دهد، که شرح آن به طول می‌کشد.

قوله: «وَأَكْرَمَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَطْوَعَهُمْ وَأَتَّبَعَهُمْ لِلْقُرْآنِ»

ترجمه: «گرامی‌ترین مؤمنان نزد خداوند، مطیع‌ترین آنان و کسانی‌اند که بیشتر از دیگران از قرآن پیروی و تبعیت می‌نمایند».

گرامی‌ترین مؤمنان نزد خدا:

شرح عبارت:

گرامی‌ترین مؤمنان نزد خدا، مطیع‌ترین شان برای خدا و کسی که بیشتر از همه از قرآن پیروی می‌کند، می‌باشد. چنین فردی باتقواترین است و باتقواترین فرد، گرامی‌ترین فرد است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

۱- ابن ماجه به شماره: ۴۲۲۰؛ حاکم در «المستدرک»، ۴۹۲/۲؛ دارمی در سنن خود، ۳۰۳/۲؛ و نسائی در «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۱۶۵/۹ آمده آن را روایت کرده‌اند. در سند آن میان ابوسلیل و ابوذر انقطاعی وجود دارد و با وجود این، حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَنُّكُمْ﴾ (حجرات / ۱۳)

«همانا گرامی‌ترین شما نزد خداوند، باتقواترین شماست».

و در «سنن» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «لا فضل لعربی علی عجمی، ولا لعجمی علی عربی، ولا لأبیض علی أسود، ولا لآسود علی أبيض، إلا بالتقوی، الناس من آدم، وآدم من تراب»^۱: «هیچ فرد عرب بر فرد عجم و هیچ فرد سیاه‌پوست بر فرد عرب، هیچ شخص سفیدپوست بر شخص سیاه‌پوست و هیچ شخص سیاه‌پوست بر شخص سفیدپوست برتری ندارد مگر به وسیله تقوا. مردم همگی از آدم به وجود آمده‌اند و آدم هم از خاک به وجود آمده است».

با این دلیل ضعف اختلاف علما در مسأله فقیر صابر و بی‌نیاز شکرگزار و ترجیح یکی از این دو بر دیگری آشکار می‌شود و در حقیقت برتری میان این دو به ذات فقر و بی‌نیازی بر نمی‌گردد، بلکه به اعمال و احوال و حقایق برمی‌گردد. پس این موضوع در ذات خود باطل است، چون برتری دادن در نزد خداوند به تقوا و حقایق ایمان است نه به فقر و بی‌نیازی. به همین خاطر عمر رضی الله عنه گفت: فقر و بی‌نیازی هر دو مرکب سواری هستند، برایم مهم نیست که سوار کدام یک شوم. فقر و بی‌نیازی آرامشی از جانب خداوند متعال برای بنده‌اش است همچنان که می‌فرماید:

۱- احمد در «المسند»، ۴۱۱/۵ از طریق روایت اسماعیل بن علیة، از سعید جریری، از ابونضرة آن را روایت کرده که او گفت: کسی که خطبة رسول خدا ﷺ را در وسط ایام التشریق شنید برای من نقل کرد که پیامبر ﷺ فرمود: «یا أيها الناس، ألا إن ربکم واحد، و إن أباکم واحد، ألا لافضل لعربی علی أعجمی، ولا لعجمی علی عربی، ولا أحمر علی أسود ولا أسود علی أحمر إلا بالتقوی...»: «ای مردم! آگاه باشید که همانا پروردگار شما یکی است و پدر شما یکی است. آگاه باشید که هیچ فرد عرب بر فرد عجم و هیچ فرد عجم بر فرد عرب، و هیچ شخص سرخ‌پوست بر شخص سیاه‌پوست و هیچ شخص سیاه‌پوست بر شخص سرخ‌پوست برتری ندارد مگر به وسیله تقوا...». راویان آن تفهاند و اسناد آن صحیح است، چون ابن علیة از سعید جریری پیش از اختلاط، این حدیث را روایت کرده است. و تا آنجا که می‌دانم هیچ‌یک از اصحاب سنن آن را روایت نکرده‌اند.

﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾

(فجر / ۱۵)

«اما آدمی را چون پروردگارش بیازماید و او را گرامی داشته نعمتش دهد گوید: خدایم مرا گرامی داشت.»

پس اگر فقیر صابر و ثروتمند شکرگزار از لحاظ تقوا برابر بودند، یک درجه دارند و اگر یکی از آن دو درجه بالاتری داشته باشد، در نزد خدا برتر است، چون فقر و بی‌نیازی سنجیده نمی‌شوند و ملاک و معیار قرار نمی‌گیرند بلکه تنها صبر و شکر سنجیده می‌شوند و ملاک و معیار قرار می‌گیرند.

برخی از علما این موضوع را از جنبه‌ای دیگر بررسی کرده‌اند و آن، این است که: ایمان، نیمی صبر است و نیمی شکر. پس هر یک از فقیر و بی‌نیاز باید صبر و شکر داشته باشند و همانا مردم شاخه‌ای از صبر و شاخه‌ای از شکر را گرفته‌اند. این دسته از علما برای ترجیح آمده‌اند ثروتمند انفاق کننده و صدقه‌دهنده و کسی که مالش را در راه‌های نزدیکی به خدا می‌بخشد و خدا را به خاطر آن شکر می‌گوید، و فقیری که خود را وقف طاعت خدا و اوراد و اذکار عبادات کرده و بر فقرش صابر است را از هم جدا کرده‌اند و در این حال گفته می‌شود: همانا کامل‌ترین آن دو، مطیع‌ترین شان و آن کسی است که بیشتر از همه از قرآن پیروی می‌نماید. اگر با هم مساوی و برابر بودند، درجه‌شان مساوی و برابر است. اگر جدا کردن درست می‌بود، درست بود که گفته شود: کدام یک برتر است: انسان سالم شکرگزار یا بیمار صابر؟ کسی که از دستوراتش پیروی می‌شود و شکرگزار است یا کسی که خوار است و صابر؟ کسی که در امن و امان است و شاکر است یا کسی که ترس دارد و صابر است؟ و مانند آنها.^۱

۱- به تفصیل این موضوع در کتاب «عدة الصابرين وذخيرة الشاكرين»، صفحات ۲۰۹-۳۱۳؛ و «فتاوی شیخ الاسلام»، ۱۱/۲۲-۲۴ و ۱۱۹-۱۳۰ مراجعه کنید.

قوله: «والإيمان: هو الإيمان بالله، وملائكته وكتبه ورسله، واليوم الآخر، والقدر خيره وشره وحلوه ومره من الله تعالى».

ترجمه: «ایمان عبارت است از: ایمان به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا، و روز آخرت و قدر خیر و شر خدا، و شیرینی و تلخی قدر از جانب خداوند متعال».

ارکان ایمان

شرح عبارت: قبلاً گفته شد که این خصلت‌ها، اصول دین هستند و پیامبر ﷺ در حدیث مشهور جبرئیل که بر صحت آن اتفاق هست، بدان جواب داد آنگاه که کسی در شکل مردی بادیه‌نشین نزد پیامبر ﷺ آمد و از او راجع به اسلام پرسید، پیامبر ﷺ در جواب فرمود: «أن تشهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله، وتقيم الصلاة وتؤتي الزكاة، وتصوم رمضان، وتحج البيت إن استطعت إليه سبيلاً»: «اینکه گواهی دهی که هیچ معبود بر حقی جز الله نیست و محمد فرستاده خداست، و نماز را بر پای داری و زکات پردازی و در رمضان را روزه بگیری و حج خانه خدا را در صورت توانایی [به لحاظ بدنی و مالی، و در صورت امنیت راه] به جای آوری». سپس راجع به ایمان از او پرسید، در جواب فرمود: «أن تؤمن بالله، وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر وتؤمن بالقدر خيره وشره»: «اینکه به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا، و روز آخرت ایمان بیاوری، و به قدر خیر و شر خدا ایمان داشته باشی». سپس راجع به احسان از پیامبر ﷺ پرسید، آن حضرت در پاسخ فرمود: «أن تعبد الله كأنك تراه، فإن لم تكن تراه فإنه يراك»: «اینکه خدا را آن گونه عبادت کنی که گویی او را می‌بینی، اگر تو او را نمی‌بینی، خدا که تو را قطعاً می‌بیند». و در «صحیح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که ایشان در دو رکعت نماز سنت فجر گاهی

۱- در نسخه خطی (ب)، «حلوه» بدون «واو» آمده است.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

سوره‌های «کافرون» و «اخلاص» را می‌خواند^۱ و گاهی دو آیه ایمان و اسلام را می‌خواند که یکی از این دو آیه در سوره بقره است:

﴿قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا...﴾ (بقره / ۱۳۶)

«بگوئید: ایمان آوردیم به خداوند و آنچه بر ما نازل شده...».

و دیگری در سوره آل عمران است:

﴿قُلْ يَا هَلْ أَكْتَبِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...﴾ (آل عمران / ۶۴)

«بگو: ای اهل کتاب! بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما مشترک است بایستیم...».

پیامبر ﷺ ایمان را در حدیث جماعت عبدالقیس که بر صحت آن اتفاق است، تفسیر کرده، آنجا که به آنان گفت: «امرکم بالإیمان بالله وحده، أندرون ما الإیمان بالله؟ شهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وإقام الصلاة، وإيتاء الزكاة، وأن تؤدوا خمس ما غنمتم»^۳: «شما را به ایمان به خدای یکتا امر می‌کنم. آیا می‌دانید که ایمان به خدا چیست؟

۱- مسلم به شماره: ۷۲۶؛ ابوداود به شماره: ۱۲۵۶؛ نسائی، ۱۵۵/۲-۱۵۶؛ بیهقی، ۴۲/۳؛ و ابن ماجه به شماره: ۱۱۴۸ از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قرأ في ركعتي الفجر: «قل يا أيها الكافرون» و «قل هو الله أحد»»: «رسول خدا ﷺ در دو رکعت نماز سنت فجر سوره‌های «کافرون» و «اخلاص» را خواند». ترمذی به شماره: ۴۱۷؛ ابن ماجه به شماره: ۱۱۴۹؛ احمد در «المسند»، ۹۴/۲، ۹۵ و ۹۹؛ نسائی، ۱۷۰/۲؛ عبدالرزاق به شماره: ۴۷۹۰؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره‌های: ۱۳۵۲۷ و ۱۳۵۲۸؛ بغوی به شماره: ۸۸۳؛ و بیهقی در «السنن»، ۴۳/۳ از طریق روایت ابن عمر آن را با این لفظ آورده‌اند: «رقت النبي صلى الله عليه وسلم شهراً، فكان يقرأ في الركعتين قبل الفجر، «قل يا أيها الكافرون» و «قل هو الله أحد»»: «یک ماه به پیامبر ﷺ نگرستم، او در دو رکعت قبل از نماز صبح سوره‌های «کافرون» و «اخلاص» را می‌خواند».

۲- مسلم به شماره: ۷۲۷؛ ابوداود به شماره: ۱۲۵۹؛ احمد در «المسند»، ۲۳۰/۱ و ۲۳۱؛ نسائی، ۱۵۵/۲؛ و بیهقی، ۴۲/۳ از طریق روایت ابن عباس آن را آورده‌اند که او گفت: رسول خدا ﷺ در دو رکعت نماز سنت فجر آیه «قولوا آمنا بالله وما أنزل إلينا» و آیه‌ای که در سوره آل عمران است: «تعالوا إلى كلمة سواء بيننا وبينكم...» می‌خواند.

۳- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

[ایمان به خدا] گواهی دادن به اینکه هیچ معبود بر حقی جز خداوند یکتا و بی شریک نیست، و بر پای داشتن نماز و دادن زکات و ادای یک پنجم از غنایم جنگی». معلوم است که پیامبر ﷺ این منظور را نداشته که این اعمال، ایمان به خداست بدون ایمان قلبی، چون در چندین جا خبر داده که حتماً باید ایمان قلبی هم همراه این اعمال باشد. پس معلوم شد که این اعمال همراه ایمان قلبی، ایمان هستند.

حکم ایمان ثابت نمی‌شود مگر با عمل همراه تصدیق

قرآن و سنت پر از این مطلب هستند که حکم ایمان برای کسی ثابت نمی‌شود مگر با عمل همراه تصدیق، و این مطلب بیشتر از نماز و زکات آمده است، چون نماز و زکات را سنت تفسیر کرده ولی ایمان، قرآن و سنت، معنا و مفهوم آن را تبیین کرده‌اند. در قرآن، این آیات راجع به تبیین معنای ایمان آمده‌اند:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ ... ﴾ (انفال / ۲)

«مؤمنان تنها آن کسانی‌اند که چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان شود...».

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ؎ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا ... ﴾ (حجرات /

(۱۵)

«مؤمنان واقعی تنها کسانی‌اند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و هیچ‌گاه تردید نکردند...».

﴿ فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي

أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴾ (نساء / ۶۵)

«پس نه، به پروردگارت سوگند، ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه در اختلافی که دارند تو را داور کنند و آن‌گاه در دلشان از حکمی که کرده‌ای ملالی نیابند و بی‌چون و چرا تسلیم شوند».

در این آیات ایمان نفی شده تا وقتی که این غایت به وجود آید و این نشان می‌دهد که این غایت بر مردمان فرض است، پس هر کس آن را ترک کند، از اهل وعیدی است

که ایمان واجبی را که اهل آن به داخل شدن به بهشت بدون عذاب وعده داده شده‌اند، نیاورده است. گفته نمی‌شود: میان تفسیر ایمان به وسیله پیامبر ﷺ در حدیث جبرئیل و تفسیر ایمان به وسیله آن حضرت در حدیث جماعت عبدالقیس، تعارض وجود دارد، چون پیامبر ﷺ در حدیث جبرئیل، ایمان را پس از تفسیر اسلام، تفسیر نموده، و معنای ایمان عبارت است از ایمان به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و روز آخرت همراه با اعمالی که در تفسیر اسلام ذکر شدند همچنان که احسان در بردارنده ایمانی است که قبلاً تفسیر آن ذکر شد برخلاف حدیث هیأت عبدالقیس، چون در آنجا پیامبر ﷺ ایمان را از همان ابتدا و قبل از تفسیر اسلام، تفسیر نمود؛ یعنی تفسیر اسلام را بر تفسیر ایمان مقدم نساخت. ولی این جواب براساس آنچه که طحاوی رحمته الله در تفسیر ایمان آورده، نمی‌تواند از عهده اشکالات و ایرادات وارده بر حدیث هیأت عبدالقیس برآید.

از جمله مواردی که راجع به این حدیث سؤال می‌شود این است: وقتی خداوند اعمال ظاهری را که واجب کرده، بیشتر از موارد پنجگانه‌ای است که پیامبر ﷺ در حدیث جبرئیل بدان جواب داده، پس چرا فرمود: اسلام همین موارد پنجگانه است؟ برخی از علما در پاسخ به این سؤال چنین جواب داده‌اند که این پنج مورد، بارزترین و عظیم‌ترین شعایر اسلام اند و با انجام دادن آنها، تسلیم شدن و مسلمان بودن فرد تحقق می‌یابد و ترک این پنج مورد، نشان دهنده باز شدن گره فرمانبرداری فرد است.

رای درست که با تحقیق به دست آمده، این است: پیامبر ﷺ دینی را که تسلیم شدن بنده به پروردگارش است به طور مطلق آورده، که به عنوان عبادتی محض انجام آن بر تک تک مکلفین واجب عینی است. پس بر هر فردی که توانایی آنها را دارد، واجب است که خداوند را خالصانه با آن، پرستش نماید، و اینها همان موارد پنجگانه است. و غیر از اینها با اسباب مصلحت‌ها واجب می‌شود، پس وجوب آنها تمامی مردمان را در بر نمی‌گیرد، بلکه یا فرض کفایی است مانند جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و توابع

آن از قبیل امارت و حکومت و فتوا دادن و روایت حدیث و مانند آنها، و یا به سبب حق آدمیان واجب می‌شود. پس تنها مختص به برخی افراد است که این حقوق برایشان یا علیه آنان واجب شده است و با ساقط نمودن این حقوق توسط صاحب حق، این امر واجب نیز ساقط می‌شود؛ مانند پرداخت قرض‌ها، برگرداندن امانت‌ها و اموال غصب شده به صاحبانشان، حقوق زن و فرزندان، صله رحم و مانند آنها؛ چون آنچه از این موارد بر زید واجب است بر عمرو هم واجب نیست، اما روزه رمضان و حج خانه خدا و نمازهای پنجگانه و زکات این چنین نیستند؛ زیرا زکات هر چند حق مالی است اما حق خدا و واجبی برای خداوند و مصارف هشتگانه آن می‌باشد. به همین خاطر نیت در آن واجب شده و جایز نیست که دیگری بدون اجازه او، زکات مالش را پرداخت نماید و زکات از کافران خواسته نشده است. ولی حقوق بندگان، نیت برای آنها شرط نیست و اگر دیگری بدون اجازه او، آن حق را ادا نمود، ذمه کسی که آن حق بر گردن او بوده، بری می‌شود و حقوق بندگان از کافران خواسته می‌شود. و آنچه به عنوان حقی برای خداوند متعال واجب شده مانند کفاره‌ها، این به سبب فعل انسان ایجاد شده و در آن نوعی عقوبت هست، و به همین خاطر در ادای زکات تکلیف شرط است، پس از نظر ابوحنیفه و اصحابش رحمتهم زکات بر کودکان و دیوانه واجب نیست.

ایمان به قدر خیر و شر خدا:

راجع به گفته‌ی طحاوی: «او قدر خیر و شر خدا، و شیرینی و تلخی قدر از جانب خداوند متعال»، باید گفت که فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث جبرئیل علیه السلام ذکر شد: «وَتَوْمَنُ بِالْقَدْرِ خَيْرٌ وَشَرٌّ»^۱: «و به قدر خیر و شر خدا ایمان داشته باشی». و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا﴾ (توبه / ۵۱)

«بگو: هرگز به ما جز آنچه خدا برای ما مقرر داشته نمی‌رسد».

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

﴿ وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ۖ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ ۚ قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ ۗ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا ﴿٧٨﴾ مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ۗ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ ﴾

(نساء / ۷۸-۷۹)

«اگر خیری به آنها رسد گویند، این از جانب خداست، و اگر شکست و بدی به آنها رسد گویند: این از جانب توست. بگو: همه از جانب خداوند است [آخر] این قوم را چه شده است که نمی‌خواهند سخنی بفهمند؟ هر خیری به تو رسد از جانب خداست و هر بدی که به تو رسد از خود توست.»

اگر گفته شود: چگونه میان عبارت «کل من عندالله» و «فمن نفسک» جمع می‌شود؟ در جواب گفته شد که: عبارت «کل من عندالله» به این معناست که خوشی و ناخوشی و پیروزی و شکست همه‌اش از جانب خداست و عبارت «فمن نفسک» به این معناست که هر بدی که از جانب خدا به تو رسد به سبب گناه خودت و عقوبت و مجازاتی برای تو است همچنان که در جای دیگری فرموده است:

﴿ وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ ﴾ (شوری / ۳۰)

(و هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست.)

آنچه از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده بر آن دلالت دارد. از او روایت شده که او آیه را چنین خواند:

﴿ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ ﴾ (نساء / ۷۹)

«وَأَنَا كَتَبْتُهَا عَلَيْكَ»^۱ «و من آن را بر تو تقدیر کردم.»

۱- در «الدر المنثور»، ۲/ ۱۸۵ آمده است و ابن منذر از طریق مجاهد روایت کرده که ابن عباس می‌خواند: «وما أصابك من سيئة فمن نفسك»، «وَأَنَا كَتَبْتُهَا عَلَيْكَ». مجاهد گوید: در قراءت ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود نیز چنین است. همچنین ابن منذر و ابن انباری در «المصاحف» از مجاهد روایت کرده‌اند که او گفت: این قراءت ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود است: «وما أصابك من سيئة

بنا به صحیح‌ترین قول، منظور از «حسنة» در اینجا، نعمت و منظور از «سيئة» بلا و مصیبت است. برخی گفته‌اند: «حسنة» به معنای طاعت، و «سيئة» به معنای معصیت و گناه است. عده دیگری می‌گویند: منظور از «حسنة» پیروزی بود که در جنگ بدر شامل حال مسلمانان شد و منظور از «سيئة» شکستی بود که در جنگ احد شامل حال مسلمانان شد. قول اول، قول سوم را هم در بر می‌گیرد و قول دوم بدون قول اول، به طور قطع مراد آیه نیست ولی میان اینکه بدی عمل و بدی مجازات از جانب خود شخص است و میان اینکه همه اینها تقدیر شده‌اند، هیچ منافاتی وجود ندارد، چون بدی گاهی عقوبت و مجازات گناهی است که انسان اول مرتکب شده، پس این بدی از بدی‌های مجازات همراه با بدی‌های عمل است و نیکی گاهی ثواب و پاداش کاری است که انسان اول انجام داده است همچنان که قرآن و سنت بر آن دلالت دارند.^۱

قدریه نمی‌توانند به آیه «فمن نفسک» استدلال کنند، چون آنان می‌گویند: فعل بنده - حسنه باشد یا سيئه - از جانب اوست نه از جانب خدا، و قرآن میان آن دو فرق نهاده ولی آنان میان آن دو فرق نمی‌نهند. و چون خداوند متعال می‌فرماید: «کلّ من عندالله». پس خداوند نیکی‌ها را از جانب خود قرار داده همان‌طور که بدی‌ها را از جانب خودش قرار داده است، و قدریه این را در زمینه اعمال نمی‌گویند بلکه تنها در زمینه جزا قائل به این هستند. و آیه «ما أصابک من حسنة» و «من سيئة» مانند آیه «وأن تصبهم حسنة» و «إن تصبهم سيئة» می‌باشد.

خداوند سبحان میان حسناتی که همانا نعمت‌هاست و میان سیئاتی که همانا مصایب است فرق نهاده و حسنات را از جانب خدا و سیئات را از جانب خود انسان قرار داده است؛ زیرا «حسنة» به خدا اضافه شده است، چون خداوند آن را از هر جهت نیک کرده،

فمن نفسک»، «وأنّا کتبتّها علیک». طبری، ۵۵۹/۸ از طریق سفیان، از اسماعیل بن ابی خالد، از ابوصالح راجع به آیه «وما أصابک من سيئة فمن نفسک» آورده که او گفت: به خاطر گناه تو و من آن را بر تو مقدر کردم.

۱- نگا: «الحسنة والسيئة»، اثر شیخ الاسلام، صفحات ۱۷-۳۰.

پس هیچ جهتی از جهات نیکی نیست مگر اینکه مقتضی اضافه شدن به خدا می باشد ولی «سینة» خداوند تنها به خاطر حکمتی آن را آفریده است و این سینة به اعتبار آن حکمت از احسان و نیکی خداست، چون خداوند متعال هیچ گاه کار بدی را نمی کند بلکه کار او همه اش نیک و خیر است.

خداوند شر محض را نمی آفریند:

به همین خاطر پیامبر ﷺ در دعای «استفتاح» می فرمود: «والخیر کله بیدیک، والشر لیس إلیک»^۱: «خیر همه اش به دست توست و شر به سوی تو نیست». یعنی تو شر محض را نمی آفرینی بلکه تمامی آنچه که می آفرینی، در آن حکمتی نهفته است و این کار به اعتبار آن حکمت، خیر است ولی گاهی در آن برای برخی مردم شر است، پس این شر، جزئی اضافی است و اما شر کلی یا شر مطلق، خداوند متعال از آن مبرا و پاک و منزّه است، و این همانا شری است که به سوی خداوند نیست.

به همین خاطر شر به صورت مفرد هرگز به خدا اضافه نمی شود بلکه این شر یا در عموم آفریده ها داخل است مانند آیه:

﴿اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ (زمر / ۶۲)

«خدا آفریننده هر چیزی است».

و آیه:

﴿كُلُّ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ (نساء / ۷۸)

«همه از جانب خداست».

و یا به سبب، اضافه می شود، مانند این آیه:

﴿مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾ (فلق / ۲)

۱- مسلم به شماره: ۷۷۱؛ ابوداود به شماره: ۷۶۰؛ ترمذی به شماره ۳۴۲۲؛ نسائی، ۱۳۰/۲؛ طیالسی به شماره: ۱۵۲؛ ابن جارود در «المنتفی» به شماره ۱۷۹؛ و ابویعلی به شماره: ۵۷۴ از طریق روایت علی رضی الله عنه آن را آورده اند.

«از شر آنچه که آفریده است».

و یا فاعل آن حذف می‌شود، مانند این سخن جنیان:

﴿وَأَنَا لَا نَدْرِي أَشَرُّ أَرِيدَ بِيَمَن فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا﴾^۱ (جن / ۱۰)

«و ما نمی‌دانیم آیا برای ساکنان زمین شری اراده شده یا پروردگارشان برای آنها

هدایتی خواسته است».

وقتی خداوند برخی حیوانات را آفریده و موجب اذیت و آزار انسان هستند، این طور نیست که در آن حکمتی نیست بلکه خداوند رحمت و حکمتی دارد که جز خودش کسی اندازه و مقدار آن را نمی‌تواند تعیین کند. و وقتی در میان مخلوقات چیزی واقع می‌شود که شر جزئی و به نسبت برخی افراد است، این طور نیست که یک شر کلی و عام باشد، بلکه امور عام و کلی، فقط خیر و مصلحت برای بندگان می‌باشند مانند باران عمومی و فرستادن رسولی برای همه.

این از جمله مواردی است که اقتضا می‌کند که جایز نیست خداوند به وسیله معجزاتی که صادقان و راستگویان را با آن معجزات تأیید و یاری نموده، دروغگو را با آن تأیید نماید، چون این شر عام برای تمام مردم است و او آن‌ها را گمراه می‌کند، در نتیجه دین و دنیا و آخرتشان را تباه می‌سازد.

این مانند پادشاه ستمگر یا دشمن نیست، چون پادشاه ستمگر حتماً خداوند به وسیله او شرّ بیشتر از ستمش را دفع می‌کند و بعضی گفته‌اند: شصت سال با امامی ظالم بهتر از یک شب بدون امام است. و هرگاه کثرت و زیاد بودن ستمش به فرض گرفته شود، باید دانست که این در دین مانند مصایب و بلاها خیر است و ظلم و ستم پادشاه ستمگر سبب کفاره گناهان دیگران می‌شود و آنان به خاطر صبر و تحمل او، ثواب و پاداش می‌بینند و به سوی خدا رجوع می‌کنند و از او طلب مغفرت و آمرزش می‌نمایند و به سوی او توبه و بازگشت می‌نمایند. همچنین است دشمنی که بر مسلمانان سیطره یافته است. به همین

۱- نگا: «الحسنة و السيئة»، صص ۴۴-۴۵.

خاطر خداوند گاهی بسیاری از پادشاهان ستمگر را برای مدتی قدرت می‌دهد، اما راجع به دروغگویان و مدعیان دروغگوی پیامبری چنین نیست و خداوند قدرت و سیطره آنان را طولانی نمی‌کند بلکه حتماً آنان را نابود می‌سازد، چون فساد و تباهی آنان، عام است و دین و دنیا و آخرت را در بر می‌گیرد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ﴾ (حاقه / ۴۴-۴۶)

«و اگر او حتی یک کلمه بر ما دروغ می‌بست، ما دست راستش را می‌گرفتیم، سپس شریان قلبش را قطع می‌کردیم».

در عبارت: «فمن نفسک» فوایدی چند هست: بنده به نفس خود اطمینان ندارد و به آن تکیه نمی‌کند، چون شر در آن نهفته است و تنها از نفس، شر به وجود می‌آید و به ملامت و سرزنش مردم در صورتی که در حق او کار بدی کردند، مشغول نمی‌شود. چون این کار بد از جمله بدی‌هایی است که به او رسیده که تنها نتیجه گناهانی است که مرتکب شده است. پس در این حال به گناهان مراجعه می‌کند و از شر نفس خود و بدی‌های اعمالش به خداوند پناه می‌برد و از خدا می‌خواهد که او را بر طاعت و عبادتش یاری دهد. پس با این کار هر خیری برای او حاصل می‌شود و هر شری از او دور می‌شود.

سودمندترین دعا، دعای موجود در سوره فاتحه است:

به همین خاطر سودمندترین و عظیم‌ترین و باحکمت‌ترین دعا، دعای موجود در سوره فاتحه می‌باشد:

﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿١﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ

عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾ (فاتحه / ۶-۷)

«ما را به راه راست هدایت فرما، راه آنان که موهبتشان دادی، نه راه غضب‌شدگان و

نه گمراهان».

چون وقتی خداوند، او را به راه راست هدایت کرد، در حقیقت او را بر طاعت و عبادت خود و ترک معصیت و نافرمانی‌اش یاری کرده است، در نتیجه در دنیا و آخرت هیچ شری به او نمی‌رسد.

اما گناهان، لوازم نفس انسان هستند و انسان در هر لحظه‌ای نیازمند هدایت است. او در حقیقت به این هدایت بیشتر از غذا و آب نیاز دارد. این طور نیست که برخی از مفسران می‌گویند: خدا او را هدایت کرده، پس چرا درخواست هدایت می‌نماید؟ همانا مراد، ثابت قدم کردن در مسیر هدایت یا بیشتر کردن هدایت می‌باشد. بلکه بنده نیاز دارد که خداوند هر روز جزئیات کارهایی که باید بکند و جزئیات کارهایی که باید از آن دست بکشد را به او یاد دهد و به او الهام نماید که فلان کار را انجام دهد، چون تنها مجرد علم انسان کافی نیست اگر خداوند به او اراده انجام کاری که نسبت به آن علم دارد، ندهد؛ وگرنه علم حجت بر انسان است و انسان هدایت نمی‌یابد. و بنده نیاز دارد که خداوند او را بر انجام فلان کار به وسیله آن اراده لازم، قادر سازد^۱، چون حقیقت‌هایی که برای ما مجهول و ناشناخته است، چند برابر حقیقت‌هایی است که برای ما معلوم و شناخته شده است و کارهایی که به خاطر سهل‌انگاری و تنبلی نمی‌خواهیم انجام دهیم به اندازه کارهایی است که می‌خواهیم انجام دهیم یا بیشتر و کمتر از آن است، و کارهایی که می‌خواهیم انجام دهیم ولی توانایی انجام آن را نداریم نیز چنین است. و کارهایی که کلیاتی از آن می‌دانیم ولی جزئیات آن را نمی‌دانیم، چیزی است که نمی‌توان آنها را در اینجا برشمرد.

ما در حقیقت به هدایت کامل نیازمندیم. پس هر کس تمامی این امور برایش کامل شد و نیازی به اینها نداشت، آن وقت درخواستش برای هدایت، درخواست ثابت قدم کردن در مسیر هدایت است، و این آخرین درجه می‌باشد.

پس از همه اینها، هدایت دیگری هست و آن، هدایت به راه بهشت در آخرت می‌باشد. به همین خاطر انسان‌ها در هر نمازی به این دعا امر شده‌اند، چون نیازشان به آن

۱- «الحسنة و السيئة»، صص ۸۳-۸۴.

خیلی زیاد است. پس چیزی نیست که آنان نسبت به این دعا، به آن نیازمندتر باشند. پس واجب است انسان بداند که خداوند به لطف و رحمت و اسعاهش این دعا را از عظیم‌ترین اسباب جلب خیر و منع کننده شر قرار داده است. قرآن تبیین و روشن ساخته که بدی‌ها از جانب نفس انسان است هر چند با تقدیر خداوند روی می‌دهند و همه نیکی‌ها از جانب خداوند می‌باشد.

وقتی قضیه چنین است، واجب است خداوند سبحان شکرگزاری شود و بنده از خداوند آمرزش و بخشش گناهانش را بطلبد و فقط به او توکل نماید. و باید بداند که کسی جز خدا نیکی‌ها را نمی‌آورد. پس این امر، توحید و یگانه دانستن خداوند در فرمانروایی و فریادرسی، و فقط توکل به خدا، و فقط شکرگزاری او، و طلب آمرزش از گناهان را واجب می‌سازد.

پیامبر ﷺ این امور را در نماز جمع می‌کرد آن گونه که در «صحیح» از او ثابت شده است که آن حضرت وقتی سرش را از رکوع بلند می‌کرد، می‌گفت: «ربنا لک الحمد حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه^۱، ملء السماوات و ملء الأرض، و ملء ما شئت من شیء بعد، أهل النشاء

۱- عبارت: «حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه» در روایت ابوسعید خدری نیامده است، بلکه فقط بخاری به شماره: ۷۹۹؛ نسائی، ۱۹۶/۲؛ ابوداود به شماره ۷۷۰؛ احمد در «المسند»، ۳۳۰/۴؛ طبرانی به شماره ۴۵۳۱؛ ابن خزیمه به شماره: ۶۱۴؛ بغوی به شماره: ۶۳۲؛ بیهقی، ۹۵/۲؛ و مالک در «الموطأ»، ۲۱۱/۱ و ۲۱۲ از طریق روایت رفاعه بن رافع زرقی آن را آورده‌اند که رفاعه گفت: ما روزی پشت سر پیامبر ﷺ نماز می‌خواندیم، وقتی سرش را از رکوع بلند کرد و گفت: «سمع الله لمن حمده»، مردی پشت سرش گفت: «ربنا ولك الحمد حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیه». وقتی رسول خدا ﷺ نماز را تمام کرد، فرمود: «من المتکلم آنفاً»: «چه کسی هم‌اکنون این دعا را بر سر زبان آورد؟» مردی گفت: من، ای رسول خدا! پیامبر ﷺ فرمود: «لقد رأیت بضعة وثلاثین ملكاً یبتدرونها أیهم یکتبها أول»: «به راستی سی و چند فرشته را دیدم که به آن پیشی می‌گرفتند که کدام یک اول آن را بنویسند». در این روایت آمده که پیامبر ﷺ این عبارت را نگفت و فقط از مرد پشت سرش آن را شنید، پس پیامبر ﷺ آن را تأیید کرد و برایش فرمود: «رأیت بضعة...».

والمجد أحق^۱ ما قال العبد، وکلنا لک عبدٌ: «پروردگارا! حمد و ستایش زیاد و پاک و بابرکت مخصوص توست، [حمد و ستایشی] به پری آسمانها و زمین و پر از هر چه که بخواهی. این اهل ستایش و تمجید، حمد و ستایش، درست‌ترین چیزی است که انسان بنده می‌گوید، و همه ما بنده تو هستیم». پس این حمد است که همانا شکرگزاری خداوند متعال است و بیان اینکه حمد و شکرگزاری درست‌ترین چیزی است که انسان بنده می‌گوید. سپس پیامبر ﷺ بعد از آن می‌فرماید: «لا مانع لما أعطیت، ولا معطى لما منعت، ولا ینفع ذا الجدة منك الجدة^۲»: «کسی نمی‌تواند مانع چیزی بشود که تو داده‌ای و کسی نمی‌تواند چیزی را بدهد که تو منع کرده‌ای، و این توانگری نمی‌تواند آنان را نجات و رهایی بخشد».

۱- این کلمه، خبر مبتدای محذوف است، که تقدیرش چنین است: «الحمد أحق ما قال العبد» یا «هذا - وهو الحمد - أحق ما قال العبد».

۲- مسلم به شماره: ۴۷۷؛ ابوداود به شماره: ۸۴۷؛ دارمی در سنن خود، ۳۰۱/۱؛ بیهقی، ۹۴/۲؛ طحاوی، ۲۳۹/۱؛ احمد در «المسند»، ۸۷/۳؛ نسائی، ۱۹۸/۲ و ۱۹۹؛ و ابوعوانه، ۱۶۷/۲ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را بدون عبارت: «حمداً کثیراً طیباً مبارکاً فیہ» روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ۴۷۲؛ ابوداود به شماره: ۸۴۶؛ ترمذی به شماره: ۳۵۴۱؛ طحاوی، ۲۳۹/۱؛ ابوعوانه، ۱۷۷/۲؛ ابن ماجه به شماره: ۸۷۸؛ احمد در «المسند»، ۳۵۳/۴، ۳۵۴ و ۳۵۶؛ ابن ابی شیبیه، ۲۴۷/۱؛ و بیهقی، ۹۴/۲ از طریق روایت عبدالله بن ابی اوفی آن را با این لفظ آورده‌اند: کان رسول الله ﷺ اذا رفع ظهره من الركوع قال: «سمع الله لمن حمده، اللهم ربنا لک الحمد، ملء السموات وملء الأرض، وملء ما شئت من شیء بعد»: رسول خدا ﷺ موقعی که پشتش را از رکوع بلند می‌کرد، می‌فرمود: «شنید خداوند ستایش کسی را که او را ستایش نمود، خدایا! حمد و ستایش مخصوص توست، [حمد و ستایشی] پر از آسمانها و پر از زمین، و پر از آنچه که تو خواسته‌ای». در همین باب، مسلم به شماره: ۷۷۱؛ طیالسی، ۹۷/۱، ۹۸ و ۹۹؛ ترمذی به شماره: ۲۶۶؛ ابن ابی شیبیه، ۲۴۸/۱؛ دارمی در سنن خود، ۳۰۱/۱؛ و طحاوی، ۲۳۹/۱ روایتی را از طریق علی، و مسلم به شماره: ۴۷۸؛ طحاوی، ۲۳۹/۱؛ و ابن ابی شیبیه، ۲۶۴/۱-۲۴۷ روایتی را از طریق ابن عباس آورده‌اند.

محقق ساختن توحید ربوبیت و توحید الوهیت:

این امر، محقق ساختن وحدانیت خدا و توحید ربوبیت به لحاظ آفرینش و تقدیر و دادن رزق و هدایت می‌باشد. و آن، اینکه خداوند هم دهنده است و هم منع کننده، کسی نمی‌تواند چیزی را که خدا داده، منع کند و کسی نمی‌تواند چیزی را که خدا منع کرده، بدهد. همچنین این امر، محقق ساختن توحید الوهیت به لحاظ تشریح و قانون گذاری و امر و نهی می‌باشد و آن، این است که بندگان هر چند به لحاظ سلطنت و عظمت و ریاست در ظاهر یا باطن همانند اصحاب مکاشفات و تصرفات خارق‌العاده، توانگری و قدرت داده شده، اما این توانگری نمی‌تواند آنان را نجات و رهایی بخشد. به همین خاطر فرمود: «لا ینفعه منک» و فرمود: «ولا ینفعه عندک»، چون اگر این را می‌گفت، این وهم را ایجاد می‌کرد که او به وسیله آن توانگری به تو نزدیک نمی‌شود اما ممکن است هیچ زیانی برای او نداشته باشد.

پس این کلام، در بر دارنده محقق ساختن توحید، و محقق ساختن این آیه است:

﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ (فاتحه / ۵)

«تنها تو را می‌پرستیم، و تنها از تو یاری می‌جوییم».

چون اگر فرض بر این بود که چیزی از اسباب، ذاتاً مطلوب باشد، چون اسباب تنها با مشیت و آسان گردانیدن خداوند می‌تواند تأثیری داشته باشد، آن وقت واجب بود که فقط از خدا امید داشت، فقط به او توکل شود، تنها از او چیزی خواسته شود، فقط از خدا فریادرسی و کمک و یاری خواسته شود، پس حمد و ستایش مخصوص خداست و به سوی او شکایت برده می‌شود و از او کمک و یاری خواسته می‌شود و از او فریادرسی می‌شود، و هیچ تغییر و تحول و دگرگونی روی نمی‌دهد مگر به وسیله خدا؛ پس وضعیت چگونه است که چیزی از اسباب، ذاتاً مطلوب نیست، بلکه حتماً باید اسباب دیگری به آن اضافه شود و حتماً باید موانع و معارضات را از سر راه آن اسباب برداشت تا اینکه مقصود حاصل شود. پس هر سببی، شریک و ضدی دارد، اگر شریکش آن را یاری ندهد و ضد و مخالفش از آن دور نشود، مشیت و خواست انسان حاصل نمی‌شود.

باران به تنهایی گیاهان را نمی‌رویاند بلکه باید هوا و خاک و چیزهای دیگری هم باشد تا باران ببارد. سپس کشت تحقق پیدا نمی‌کند مگر زمانی که آفاتِ فاسدکننده آن، از آن دور شود. غذا و آب نمی‌توانند انسان را تغذیه کنند مگر به وسیله اعضا و نیرویی که در بدن انسان قرار داده شده‌اند و تمامی اینها در صورتی که فاسدکننده‌ها از آنها دور نشوند، هیچ فایده و سودی ندارند.

مخلوقی که به تو می‌دهد یا تو را یاری می‌کند، او - با وجودی که خداوند اراده و نیرو و فعل را در او قرار داده - فعل او تحقق پیدا نمی‌کند مگر به وسیله اسباب فراوانی که خارج از توانایی و قدرت او می‌باشد تا اینکه او را بر مطلوب و خواسته‌اش یاری کنند هر چند این مخلوق پادشاه فرمانروایی باشد که از دستورات و اوامرش پیروی می‌شود. و باید از اسباب یاری‌کننده، آنچه که مانع و معارض و ضد آنهاست، دور شوند. پس مطلوب و خواسته تنها با وجود مقتضی و عدم مانع تحقق می‌یابد.

و هر سبب معینی، تنها جزئی از مقتضی است. پس در هستی یک چیز نیست که مقتضی کاملی باشد هر چند مقتضی نامیده شود و سایر چیزهایی که آن را یاری می‌کند، شروط نامیده شوند. این اختلاف لفظی است. اما اینکه در میان مخلوقات علتی تامه وجود داشته باشد که مستلزم معلول آن علت باشد، این امر باطل است.

هر کس این را به تمامی بداند و نسبت به آن شناخت داشته باشد، دروازه توحید خدا برایش باز می‌شود و می‌داند که غیر خدا استحقاق و شایستگی آن را ندارد که از او چیزی خواسته شود صرف نظر از اینکه غیر خدا پرستش شود، و به غیر خدا توکل نمی‌شود و از غیر خدا امید چیزی نمی‌رود.^۱

قوله: «وَلَنَحْنُ مُؤْمِنُونَ بَدَلِكِ كَلِّهِ، لَانْفَرَقَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رَسَلِهِ، وَنَصَدَّقَهُمْ كَلِّهِمْ عَلِيٌّ مَا جَاؤُوا بِهِ».

۱- نگاه: «الفتاوی»، ۱۳۳/۸ و ۴۸۷.

ترجمه: «و ما به همه آنها ایمان داریم، میان هیچ یک از پیامبران خدا فرقی نمی‌نهمیم و همه‌شان را در آنچه که آورده‌اند، تصدیق می‌کنیم».

و جوب ایمان به تمامی پیامبران:

شرح عبارت: عبارت فوق اشاره به مطلبی است که راجع به جزئیات آنچه که ایمان به آن واجب است، ذکر شد. عبارت «میان هیچ یک از پیامبران خدا فرقی نمی‌نهمیم» تا آخر کلامش، به این معناست که میان آنان فرقی نمی‌نهمیم که به برخی از پیامبران ایمان آوریم و نسبت به برخی کافر شویم، بلکه به همه آنان ایمان داریم و همه‌شان را تصدیق می‌کنیم؛ چون هر کس به برخی ایمان آورد و نسبت به برخی کافر شود، کلاً کافر است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَيَقُولُونَ نُوْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلاً ﴾
 ﴿أُولَٰئِكَ هُمُ الْكٰفِرُونَ حَقًّا﴾ (نساء / ۱۵۰-۱۵۱)

«و می‌گویند: ما به برخی ایمان داریم و به برخی نداریم، و می‌خواهند بین این دو، راهی [جداً] بگیرند. آنان به راستی کافرند».

زیرا معنا و مفهومی که به خاطر آن کسی به پیامبری ایمان آورده، در پیامبری که به او ایمان آورده نشده، موجود است و آن پیامبری که به آن ایمان آورده، پیامبری است که تصدیق بقیه پیامبران را نیز آورده است. پس هرگاه کسی به برخی از پیامبران ایمان نیاورد، نسبت به کسی که به گمان خود به او ایمان آورده، کافر شده است، چون آن پیامبر تصدیق همه پیامبران را آورده است. پس در این صورت او به راستی کافر است در حالی که گمان کرده که مؤمن است. چنین فردی از زمره زیانکارترین افراد به لحاظ اعمال است؛ کسانی که تلاششان در زندگی دنیا بیهوده شده در حالی که گمان می‌کنند که کار خوبی کرده‌اند.

قوله: «وأهل الكبائر من أمة محمد ﷺ في النار لا يخلدون، إذا ماتوا وهم موحدون، وإن لم يكونوا تائبين، بعد أن لقوا الله عارفين. وهم في مشيته وحكمه، إن شاء غفر لهم وعفا عنهم بفضلهم، كما ذكر عز وجل في كتابه: ﴿ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ﴾ (نساء/ ۴۸ و ۱۱۶) وإن شاء عذبهم في النار بعدله، ثم يخرجهم منها برحمته وشفاعة الشافعين من أهل طاعته، ثم يعثهم إلى جنته. وذلك بأن الله تعالى مولى أهل معرفته، ولم يجعلهم في الدارين كأهل نكرته، الذين خابوا من هدايته، ولم ينالوا من ولايته. اللهم يا ولي الإسلام وأهله، مسكنا بالإسلام حتى نلقاك به».

ترجمه: «اهل گناهان كبيره از امت محمد ﷺ در آتش جهنم تا ابد نمی ماند، در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی از دنیا بروند هر چند از گناهان توبه نکرده باشند و خداشناس، پروردگار را ملاقات کنند. اینان تحت مشیت و حکم خداوند هستند، اگر خواست به لطف و فضل خود آنان را می بخشد و از گناهانشان گذشت می نماید همچنان که در کتابش می فرماید:

﴿ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ﴾ (نساء / ۴۸ و ۱۱۶)

«و غیر از آن (شرک) را برای هر که خواهد (می آمرزد)».

و اگر خواست به عدل خود آنان را عذاب می دهد سپس با رحمت خویش و شفاعت شفاعت کنندگان از اهل طاعت و عبادت خود، آنان را از آتش جهنم بیرون می آورد و آنان را به بهشت خویش می برد. این بدان خاطر است که خداوند، دوست و مولای خداشناسان است و آنان را در هر دو دنیا همچون خداشناسانی که از هدایت خدا بی بهره و محروم شدند و ولایت و دوستی خدا را به دست نیاوردند، قرار نداده است. بارخدا! ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! ما را به اسلام متمسک و پایبند دار تا اینکه با اسلام تو را ملاقات می کنیم».

گناهکاران از اهل گناهان کبیره در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی بمیرند، تا ابد در جهنم نمی‌مانند

شرح عبارت: گفته‌ی: «و اهل گناهان کبیره از امت محمد ﷺ در صورتی که به حالت توحید و یکتاپرستی بمیرند، تا ابد در جهنم نمی‌مانند»، ردّی است بر گفته‌ی خوارج و معتزله که قائل به جاودانه ماندن اهل گناهان کبیره در جهنم هستند. البته خوارج قائل به تکفیر اهل کبائر هستند و معتزله قائل به خروج آنان از دایره ایمان هستند و قائل به داخل شدن آنان به دایره کفر نیستند، بلکه ایشان منزلت بین منزلتین دارند همان‌طور که در ضمن سخن درباره گفته‌ی طحاوی: «و هیچ یک از اهل قبله را به خاطر گناهی که آن را حلال ندانسته، تکفیر نمی‌کنیم»، از آن سخن به میان آمد.

این گفته طحاوی: «و اهل گناهان کبیره از امت محمد»، که امت محمد را به این امر اختصاص داده، از آن چنین فهم می‌شود که اهل گناهان کبیره از امت غیر محمد ﷺ پیش از نسخ آن شریعت‌ها به وسیله شریعت محمد، حکمشان با اهل گناهان کبیره از امت محمد ﷺ فرق دارد. در این مورد اشکالی وارد است، چون پیامبر ﷺ خبر داده که: «یخرج من النار من كان في قلبه مثقال ذرة من إيمان»^۱: «هر کس در قلبش به اندازه مثقال ذره‌ای ایمان باشد، از آتش جهنم بیرون می‌آید». و پیامبر ﷺ آن را تنها به امت خود اختصاص نداده بلکه ایمان را به طور مطلق آورده است. پس در آن بیندیش. البته در برخی از نسخه‌ها، امت ذکر نشده است.

عبارت: «فی النار»، معمول قول: «لا یخلدون» می‌باشد، و به خاطر سجع آن را مقدم کرده است، نه اینکه «فی النار» خبر «اهل الکبائر» باشد، همان‌طور که برخی از شارحان چنین پنداشته‌اند.

دانشمندان اسلامی در خصوص گناهان کبیره، اقوال متعددی دارند:

۱- عده‌ای می‌گویند: گناهان کبیره، هفت تا هستند.

۲- برخی معتقدند که هفده تا هستند.

۱- قسمتی از حدیث انس است که متفق علیه می‌باشد و قبلاً تخریج آن ذکر شد.

- ۳- بعضی بر آنند که گناهان کبیره، گناهانی هستند که شریعت‌ها بر تحریم آنها متفق‌اند.
- ۴- عده‌ای معتقدند که گناهان کبیره گناهانی هستند که دروازه معرفت به خدا را می‌بندند.
- ۵- بعضی بر این باورند که گناهان کبیره، گناهانی هستند که از بین‌برنده اموال و جان‌ها هستند.
- ۶- بعضی می‌گویند: گناهان کبیره به نسبت گناهان پایین‌تر از خود، کبائر نامیده شده‌اند.
- ۷- گروهی بر این باورند که گناهان کبیره اصلاً معلوم نیستند یا اینکه همانند شب قدر، پنهان‌اند.
- ۸- بعضی معتقدند که گناهان کبیره نزدیک به هفتاد گناه می‌باشند.
- ۹- عده‌ای می‌گویند: هر گناهی که خداوند از آن نهی کند، کبیره است.
- ۱۰- عده‌ی دیگری از دانشمندان می‌گویند: گناهان کبیره، آنهاییند که بر آنها حدی مترتب شده یا به خاطر ارتکاب آنها به جهنم یا نفرین یا خشم خدا، وعید و تهدید شده است. این قول، بهترین قول است.

اقوال علماء در خصوص گناهان صغیره، مختلف است:

- ۱- بعضی از علماء می‌گویند: گناه صغیره آن است که پایین‌تر از حد دنیا و آخرت باشد.
- ۲- عده‌ای معتقدند که گناه صغیره، هر گناهی است که به لعنت یا خشم و غضب یا آتش جهنم، ختم نشده است.
- ۳- عده‌ای بر این باورند که گناه صغیره، گناهی است که در دنیا، حدی بر آن مترتب نشده و در آخرت وعید به آن تعلق نگرفته است. منظور از وعید، وعید خاص به آتش جهنم، یا لعنت و یا خشم و غضب پروردگار است، چون وعید خاص در آخرت مانند عقوبت خاص در دنیا است. منظورم از عقوبت، عقوبت‌ها و

مجازات‌های تعیین شده است. پس تعزیر در دنیا مانند وعید به غیر آتش جهنم، یا لعنت و غضب می‌باشد.

این ضابطه‌ای است که از عیب‌ها و ایرادات وارده بر غیر آن، سالم است؛ چون در این ضابطه برای گناهان کبیره، هر گناهی که با نص ثابت شده که آن کبیره است، در آن داخل می‌شود؛ همچون شرک، قتل، زنا، سحر، تهمت زنا به زنان پاکدامن و بی‌خبر و باایمان، فرار از میدان جنگ هنگام شروع جنگ، خوردن مال یتیم به ناحق، رباخواری، اذیت و آزار والدین، سوگند دروغ، شهادت دروغ و ناحق و مانند آنها.

ترجیح این قول به خاطر دلایل زیر می‌باشد:

اول - این قول از سلف همچون ابن عباس، ابن عیینه، ابن حنبل و دیگران نقل شده است.

دوم - خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلَكُمْ مُدْخَلًا

كَرِيمًا﴾ (نساء / ۳۱)

«اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی شده‌اید دوری کنید، بدی‌های [کوچک] شما را می‌پوشانیم و شما را به جایگاهی ارجمند وارد می‌کنیم».

پس این وعده ارجمند مستحق کسی نیست که به خشم و غضب و نفرین خدا و آتش جهنم تهدید شده است. همچنین هر کس مستحق آن شده که حد بر او اقامه شود، گناهان و بدی‌هایش بر اثر اجتناب و دوری از گناهان بزرگ، پوشانده نمی‌شوند.

سوم - این ضابطه به گناهایی که خدا و پیامبر ﷺ ذکر کرده‌اند، برمی‌گردد. پس این حد و ضابطه‌ای است که از خطاب شرع دریافت شده است.

چهارم - به وسیله این ضابطه می‌توان میان گناهان کبیره و گناهان صغیره فرق نهاد، برخلاف اقوال دیگر، چون کسانی که گفته‌اند: گناهان کبیره، هفت تا، یا هفده تا، یا نزدیک به هفتاد گناه می‌باشند، ادعایی بیش نیست.

و کسانی که گفته‌اند: گناهان کبیره گناهانی هستند که شریعت‌ها بر تحریم آنها متفق‌اند ولی گناهانی که شریعت‌ها بر تحریم آنها متفق نیستند، کبیره نیستند، مقتضی این است که شراب‌خواری و فرار از میدان جنگ هنگام شروع جنگ، ازدواج با برخی محارم، محرم از طریق شیرخوارگی و دامادی، و مانند آنها جزو گناهان کبیره نیست و خوردن یک دانه از مال یتیم و دزدیدن آن، و یک دروغ ناچیز، و مانند آنها جزو گناهان کبیره است. که این قول، باطل است.

کسی که می‌گوید: گناهان کبیره، آنهایی هستند که دروازه معرفت به خدا را می‌بندند، یا از بین برنده مال‌ها و جان‌ها هستند، مقتضی آن است که شراب‌خواری و خوردن گوشت خوک و مردار و خون، و تهمت زنا به زنان پاکدامن، جزو گناهان کبیره نیستند! این هم باطل و بی‌اساس است.

کسی که می‌گوید: گناهان کبیره به نسبت گناهان پایین‌تر از خود، کبیره نامیده شده‌اند، یا هر گناهی که خداوند از آنها نهی کرده، کبیره است، مقتضی آن است که گناهان در ذات خود به کبیره و صغیره تقسیم نمی‌شوند. این قول هم باطل و بی‌اساس است، چون این قول خلاف نصوصی است که بر تقسیم گناهان به گناهان صغیره و گناهان کبیره دلالت دارند.

کسی که می‌گوید: گناهان کبیره اصلاً معلوم نیستند، یا مبهم و پوشیده هستند، چنین کسی از خودش خبر داده که آنها را نمی‌داند، پس این مانع آن نیست که دیگران آن را بدانند.^۱

گفته‌ی طحاوی: «هر چند از آن گناهان توبه نکرده باشند»، بدین خاطر است که هیچ اختلافی نیست در اینکه توبه گناهان را پاک می‌کند، و اختلاف تنها به نسبت کسی است که توبه نکرده باشد.

گفته‌ی طحاوی: «پس از آنکه با حالت خداشناسی، پروردگار را ملاقات کردند»، اگر به جای «عارفین»، «مؤمنین» می‌گفت: بهتر بود، چون هر کس خدا را بشناسد و به او

۱- به «الفتاوی»، ۱۱/۶۵۰-۶۵۷؛ و «مدارج السالکین»، ۱/۳۱۵-۳۲۷ مراجعه کنید.

ایمان نیاورد، کافر است و تنها جهنم به معرفت خدا جهت تحقق ایمان اکتفا کرده، و قولش مردود و باطل است، همان‌طور که قبلاً از آن سخن به میان آمد؛ چون ابلیس به نسبت پروردگارش خداشناس بود:

﴿ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴾ (حجر / ۳۶)

«گفت: ای پروردگار من! پس تا روزی که [مردم] برانگیخته می‌شوند مهلتم ده».

﴿ قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۸۲﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ﴾

(ص / ۸۲ و ۸۳)

«[ابلیس] گفت: پس به عزت تو سوگند که بی‌تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد مگر بندگان مخلص تو را».

همچنین فرعون و اکثر کافران، خداشناس بودند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ﴾ (لقمان / ۲۵)

«و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده، قطعاً می‌گویند: الله».

﴿ قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۸۴﴾ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ ﴾

(مؤمنون / ۸۴-۸۵)

«بگو: اگر می‌دانید [بگوئید] زمین و هر که در آن است به چه کسی تعلق دارد؟ به زودی خواهند گفت: از آن خداست».

و دیگر آیاتی که بر این مطلب دلالت دارند.

گویی طحاوی رحمته الله معرفت و شناخت کامل که مستلزم هدایت است را اراده کرده؛

همان معرفت و شناختی که اهل طریقت^۱ بدان اشاره می‌کنند و دور است که این افراد از اهل گناهان کبیره باشند، بلکه این بزرگان برگزیدگان مردم هستند.

۱- منظور از اهل طریقت، اهل استقامت و پایداری از صحابه رضی الله عنهم و پیروان و رهروان آنان می‌باشد.

گفته‌ی طحاوی: «و آنان تحت مشیت و حکم خداوند هستند، اگر خدا خواست به لطف و فضل خویش آنان را می‌بخشاید» تا آخر کلامش، به این نکته اشاره دارد که خداوند میان شرک و غیرشرک فرق نهاده، چون شرک بزرگ‌ترین گناه کبیره است، همچنان که پیامبر ﷺ فرموده و خداوند متعال خبر داده که شرک نابخشودنی است و غفران و بخشش گناهان غیرشرک را به مشیت و خواست خدا معلق کرده است. و تنها امر جایز است که به مشیت و خواست معلق می‌شود نه امری که ممتنع است، و اگر همه گناهان یکسان بودند، فرق نهادن میان آنها، بی‌معنا بود، و چون خدا این آمرزش را به مشیت و خواست معلق کرده، و غفران و آمرزش گناهان کبیره و صغیره پس از توبه، قطعی است و به مشیت معلق نمی‌شود، همچنان که خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿ قُلْ يَٰعِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ

الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴾ (زمر / ۵۳)

«بگو: ای بندگان من که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید؟ از رحمت خدا مأیوس نشوید. همانا خداوند، همه گناهان را [به شرط توبه] می‌آمرزد، که او خود آمرزنده مهربان است.»

پس واجب است که غفران و آمرزش معلق به مشیت خدا، همان غفران و آمرزش گناهان به جز شرک به خدا، قبل از توبه^۱ باشد.

اینکه طحاوی می‌گوید: «این بدان خاطر است که خداوند دوست و مولای خداشناسان می‌باشد»، در آن اشکال و ایراد کوچکی هست همان‌طور که گذشت.

این گفته طحاوی: «خدایا! ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! ما را بر اسلام متمسک و پایبند بدار - و در نسخه‌ای آمده است: ما را بر اسلام ثابت قدم بدار - تا با اسلام تو را ملاقات کنیم». شیخ الاسلام ابواسماعیل انصاری در کتابش «الفاروق» با سند خود از انس رضی الله عنه آورده که انس گفت: از دعاهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این بود که می‌فرمود: «یا ولی

۱- عبارت «قبل از توبه» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

الإسلام وأهله، مسكنی بالإسلام حتی ألقاك علیه^۱: «ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! مرا بر اسلام متمسک و پایبند بدار تا بر اسلام تو را ملاقات کنم». مناسبت ختم کلام قبلی با این دعا، آشکار است و این دعا همانند دعای یوسف صدیق - صلوات الله علیه - است آنجا که فرمود:

﴿ رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ ﴾

(یوسف / ۱۰۱)

«پروردگارا! تو به من بهره‌ای از فرمانروایی دادی و راز تعبیر خواب‌ها به من آموختی. ای پدیدآورنده آسمان‌ها و زمین! تو در دنیا و آخرت مولای منی، مرا مسلمان بمیران و قرین شایستگان ساز.»

هر کس برای جایز بودن آرزوی مرگ به این دو آیه استدلال کند، دلیلی در این آیات ندارد، چون دعا تنها برای مرگ بر حالت اسلام است نه برای مطلق مرگ و نه برای مرگ حالا. فرق میان دعا برای مرگ، بر حالت اسلام و دعا برای مطلق مرگ یا مرگ حالا، آشکار است.

قوله: «ونرى الصلاة خلف كل برّ وفاجر من أهل القبلة، وعلى من مات منهم». ترجمه: «به نظر ما نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و فاجر از اهل قبله، و نماز خواندن بر هر یک از آنان که بمیرد، جایز است».

۱- هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۱۰/۱۷۶ آن را آورده، و لفظ آن چنین است: «یا ولی الإسلام وأهله ثبتنی به حتی ألقاک»: «ای ولی و دوست اسلام و مسلمانان! مرا بر اسلام ثابت قدم بدار تا اینکه تو را ملاقات می‌کنم». و گوید: طبرانی در «المعجم الأوسط» آن را روایت کرده، و روایانش تفهاند.

جایز بودن نماز خواندن پشت سر هر نیکوکار و فاجری از اهل قبله

شرح عبارت: پیامبر ﷺ می فرماید: «صَلُّوا خَلْفَ كُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ»: «پشت سر هر نیکوکار و فاجری نماز بخوانید». مکحول از ابوهریره آن را روایت کرده، و دارقطنی آن را آورده و گوید: مکحول، ابوهریره را ندیده است، و در اسناد آن، معاویه بن صالح هست که درباره اش سخن گفته شده است. و مسلم در صحیح خود بدان احتجاج کرده و دارقطنی و ابوداود از مکحول، از ابوهریره رضی الله عنه آن را تخریح کرده که ابوهریره گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «الصلاة واجبة عليكم مع كل مسلم برّ أو فاجر، وإن هو عمل بالكبائر، والجهاد واجب مع كل أمير برّ أو فاجر [وإن] عمل الكبائر»: «نماز بر شما همراه هر مسلمان نیکوکار یا فاجری واجب است هر چند او گناهان کبیره را مرتکب شود و جهاد همراه هر فرمانده نیکوکار یا فاجری واجب است هر چند او گناهان کبیره را مرتکب شود».

۱- دارقطنی، ۵۷/۲ آن را آورده، و بیهقی، ۱۹/۴ از طریق دارقطنی، از روایت ابن وهب آن را آورده که ابن وهب گفت: معاویه بن صالح، از علاء بن حارث، از مکحول، از ابوهریره برای ما نقل کرد. دارقطنی گوید: مکحول از ابوهریره حدیث نشنیده است، و راویان پایین تر از او همه تقه اند.

۲- ابوداود به شماره های: ۵۹۴ و ۲۵۳۳؛ و از طریق او بیهقی، ۱۲۱/۳؛ و دارقطنی، ۵۶/۲ آن را روایت کرده اند. سند آن مانند روایت قبلی، منقطع است. ابوداود به شماره ۲۵۳۲ از طریق روایت انس بن مالک آورده که انس گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «ثلاث من أصل الإيمان: الكف عن من قال: لا إله إلا الله، ولا نكفره بذنب، ولا نخرجه من الإسلام بعمل، والجهاد ماض منذ بعثني الله إليه إلی أن یقاتل آخر أمتی الدجال، لا یطله جور جائر، ولا عدل عادل، والإیمان بالأقدار»: «سه چیز از اصل ایمان است: ۱- دست برداشتن از کسی که لا إله إلا الله می گوید، او را به خاطر گناهی تکفیر نمی کنیم و به خاطر هیچ عملی از دایره اسلام خارج نمی سازیم. ۲- جهاد، از زمانی که خداوند مرا برای آن مبعوث نموده تا زمانی که آخرین فرد از امت من با دجال پیکار می کند، حکمی قطعی است، ستم هیچ ستمگری و عدل هیچ عادلانی آن را ابطال نمی کند. ۳- ایمان به قدر». در سند آن، یزیدبن ابی نضیر روایت کننده این روایت از انس است که مجهول و ناشناخته است، و دیگر راویانش، تقه اند.

و در «صحیح بخاری» آمده است که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما پشت سر حجاج بن یوسف ثقفی نماز می خواند. انس بن مالک نیز پشت سر حجاج نماز می خواند و حجاج انسان فاسق و ستمگری بود.

۱- همچنین حافظ ابن حجر عسقلانی در «التلخیص»، ۴۳/۲ آن را به بخاری نسبت داده است ولی ما پس از جستجوی سخت جای آن را در صحیح بخاری پیدا نکردیم. ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۳۷۸/۲ از طریق قیس بن یونس، از اوزاعی، از عمیر بن هانیء روایتی دارد که عمیر بن هانیء گفت: ابن عمر و حجاج (دستگیرکننده ابن زبیر) را دیدیم. منزل ابن عمر میان حجاج و ابن زبیر بود. او گاهی همراه اینان نماز می خواند و گاهی همراه آنان. این سند صحیح است. و بیهقی، ۱۲۲/۳ از طریق سعید بن عبدالعزیز از عمیر بن هانیء آن را روایت کرده که او گفت: عبدالملک بن مروان مرا همراه نامه ای به سوی حجاج فرستاد. نزد او آمدم در حالی که روی خانه چهل منجنیق نصب کرده بود. پس ابن عمر را دیدم که هرگاه همراه حجاج در وقت نماز حضور داشت، همراه او نماز می خواند و هرگاه در حضور ابن زبیر بود، همراه او نماز می خواند. به او گفتم: ای ابوعبدالرحمن! آیا همراه اینان نماز می خوانی حال آنکه این کارهایشان است؟ ابن عمر گفت: ای برادر اهل شام! من آنان را ستایش و تمجید نمی کنم و از هیچ مخلوقی در معصیت و نافرمانی خالق اطاعت نمی کنم.

شافعی، ۱۳۰/۱ از طریق مسلم بن خالد، از ابن جریر، از نافع روایت کرده که ابن عمر موقع کشته شدن ابن زبیر در منی بود و حجاج هم در منی بود، پس او همراه حجاج نماز خواند. ابن سعد در «الطبقات»، ۱۴۹/۴ از زید بن أسلم روایت کرده که ابن عمر در زمان فتنه و آشوب هیچ امیر و فرمانده ای نمی آمد مگر آنکه پشت سرش نماز می خواند و زکات مالش را به او می داد. سند این روایت، صحیح است.

ابن ابی شیبیه، ۳۷۸/۲؛ و شافعی، ۱۳۰/۱ هر دو از طریق حاتم بن اسماعیل، از جعفر بن محمد، از پدرش روایت کرده اند که او گفت: حسن و حسین پشت سر مروان نماز می خواندند. او گفت: به او گفته شد: مگر پدرت موقعی که به خانه برمی گشت نماز نمی خواند؟ راوی گفت: او می گفت: نه به خدا، آنان بر نماز امامان و پیش نمازان نمی افزودند. راویان آن، ثقه اند.

در مجموع، ۲۵۳/۴ آمده است: اصحاب ما می گویند: نماز پشت سر فاسق درست است و حرام نیست اما مکروه می باشد. همچنین نماز پشت سر مبتدعی که به بدعتش کافر نمی شود، مکروه و صحیح است. نص شافعی در «المختصر» حاکی از کراهت نماز پشت سر فاسق و مبتدع است، پس اگر آن را خواند، نمازش صحیح است. مالک می گوید: نماز پشت سر فاسقی که برای فسق و گناه خود تأویلی ندارد، صحیح نیست مانند شراب خوار و زناکار. و جمهور علماء قائل به صحت نماز پشت سر فاسق هستند.

همچنین در صحیح بخاری آمده که پیامبر ﷺ فرمود: «يصلون لكم، فإن أصابوا فلکم ولهم، و إن أخطؤوا فلکم وعليهم»^۱: «آنان برای شما نماز می خوانند اگر به حق اصابت کردند، هم به نفع شماست و هم به نفع آنان، و اگر به خطا رفتند، به نفع شماست و به زیان آنان».

از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «صلّوا خلف من قال: لا إله إلا الله، وصلّوا على من مات من أهل لا إله إلا الله»: «پشت سر هر کسی که لا إله إلا الله می گوید، نماز بخوانید، و بر هر کسی که از اهل لا إله إلا الله که می میرد، نماز جنازه بخوانید». دارقطنی آن را از چندین طریق روایت کرده و آن را ضعیف دانسته است.^۲

نماز خواندن پشت سر کسی که حال و وضعیتش پوشیده است

بدان، خدا تو و ما را رحم کند! بنا به اتفاق ائمه برای انسان جایز است که پشت سر کسی که بدعت و فسق او معلوم نشده، نماز بخواند. و شرط امامت این نیست که مأموم اعتقاد امامش را بداند و شرط نیست که او را بیازماید و از حال و وضعیت او تحقیق کند و بگوید: به چه معتقد هستی؟ بلکه او می تواند پشت سر کسی که مستور الحال است، نماز بخواند.

نماز خواندن پشت سر مبتدع و فاسق

اگر کسی پشت سر مبتدعی که به بدعت خویش دعوت می کند یا پشت سر فاسقی که فسق خود را آشکار می کند، و او امام تعیین شده ای است که آن کس نمی تواند نماز

۱- بخاری به شماره: ۶۹۴ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده، و از طریق ابو نعیم به شماره: ۸۳۹ آن را روایت کرده است. همچنین احمد در «المسند»، ۳۵۵/۲ و ۵۳۷؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان» ۵۳/۲ آن را روایت کرده اند.

۲- دارقطنی، ۵۶/۲؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۲۰/۱۰ و در «أخبار أصبهان»، ۳۱۷/۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۴۰۳/۶؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۱۳۶۲۲ آن را روایت کرده اند. این روایت، ضعیف است. نگا: «نصب الراية»، ۲۷/۲ و ۲۹.

بخواند مگر پشت سر او، مانند امام جمعه و امام عیدین، و امام در نماز حج در عرفه و مانند آنها، در این صورت مأموم از نظر اکثر علمای گذشته و حال پشت سر او نماز می‌خواند.

کسی که جمعه و جماعات را پشت سر امام فاجر ترک می‌کند، از نظر اکثر علما او مبتدع است. و قول صحیح این است که او نمازش را پشت سر امام فاجر می‌خواند و آن را اعاده نمی‌کند، چون صحابه رضی الله عنهم، جمعه و جماعات را پشت سر امامان فاجر و فاسق می‌خواندند و آن را اعاده نمی‌کردند، همچنان که عبدالله بن عمر و انس بن مالک رضی الله عنهم پشت سر حجاج بن یوسف نماز می‌خواندند. همچنین عبدالله بن مسعود رضی الله عنه و دیگران پشت سر ولید بن عقبه بن ابی معیط نماز می‌خواندند. ولید بن عقبه بن ابی معیط شراب‌خوار بود حتی او یک دفعه نماز صبح را برایشان چهار رکعت خواند. سپس گفت: آیا برای شما رکعت اضافی خواندم؟ ابن مسعود به او گفت: از آن روز تو همواره برای ما رکعت اضافی خواندی.^۱

۱- عمر بن شبة بنا به آنچه که ابن عبدالبر در «الاستیعاب»، ۵۹۶/۳-۵۹۷ ذکر کرده، از هارون بن معروف، از ضمره بن ربیع، از ابن شوذب آن را روایت کرده او گفت: «ولید بن عقبه نماز خواند...» و در صحیح مسلم به شماره ۱۷۰۷ از طریق حنین بن منذر آمده که او گفت: عثمان را دیدم در حالی که ولید آورده شد که نماز صبح را دو رکعت خوانده بود سپس گفت: آیا برای شما رکعت اضافی خواندم. دو مرد که یکی شان حمران بود علیه او گواهی دادند که او شراب خورد و دیگری شهادت داد که او را دیده که آن را قی کرده است. عثمان گفت: او بالا نیاورده مگر اینکه شراب خورده است، آنگاه گفت: ای علی بلند شو و او را شلاق بزن. علی گفت: ای حسن! بلند شو و او را شلاق بزن. حسن گفت: برای گرمی آن کسی را عهده‌دار کن که سردی آن را پشت می‌کند. آنگاه علی گفت: ای عبدالله بن جعفر! بلند شو و او را شلاق بزن. پس عبدالله بن جعفر او را شلاق زد و علی آن را شمرد تا اینکه به چهل ضربه رسید، آنگاه گفت: دست نگه دار. سپس گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله چهل ضربه شلاق زد و ابوبکر هم چهل ضربه شلاق زد و عمر هشتاد ضربه شلاق زد، و همه سنت هستند و این چهل ضربه شلاق نزد من بهتر است. نگا: «الإصابة»، ۶۰۱/۳؛ و «أسد الغابة»، ۴۵۱/۵-۴۵۳.

در «صحیح» آمده که عثمان بن عفان رضی الله عنه وقتی محاصره شد، شخصی برای مردم نماز خواند. کسی از عثمان پرسید: تو امام تعیین شده از جانب همه مسلمانان هستی و این شخصی که برای مردم نماز می‌خواند، امام تعیین شده فتنه است! عثمان گفت: ای برادرزاده! همانا نماز از نیکوترین کارهایی است که مردم می‌کنند، اگر مردم کار نیکوی کردند، پس همراه آنان کار نیک بکن و اگر کار بدی کردند، از بدی آنان دوری کن.^۱

نماز فاسق و مبتدع، ذاتاً صحیح است. پس هرگاه مأموم پشت سر آنها نماز خواند، نمازش باطل نمی‌شود، ولی برخی نماز خواندن پشت سر فاسق و مبتدع را مکروه دانسته‌اند، چون امر به معروف و نهی از منکر واجب است.

از موارد امر به معروف و نهی از منکر این است: کسی که بدعت و فجور را آشکار کرده، امام راتبی مسلمانان نمی‌شود، چون او مستحق تعزیر است تا اینکه توبه کند. پس اگر دوری از این فرد تا موقعی که توبه کند، ممکن باشد، خوب است و اگر بعضی از مردم هرگاه نماز خواندن پشت سر او را ترک کردند و پشت سر دیگری نماز خواندند، این کار در انکار فعل منکر و ناپسند مؤثر بود تا اینکه توبه کند یا از امامت برکنار شود یا مردم از چنین گناهی که او مرتکب شده، دست بکشند، پس مانند این مورد اگر شخص نماز خواندن پشت سر او را ترک کند، در آن مصلحتی شرعی است و جمعه و نمازهای جماعت از مأموم فوت نمی‌شود.

اما اگر ترک نماز پشت سر چنین شخصی، باعث شود که مأموم نماز جمعه و نمازهای جماعت را فوت نماید، در این صورت نماز پشت سر او ترک نمی‌شود مگر اینکه امام، مبتدع و مخالف صحابه رضی الله عنهم باشد.

۱- بخاری به شماره: ۶۹۵ از طریق روایت عبیدالله بن عدی بن خیار آن را روایت کرده که او بر عثمان بن عفان رضی الله عنه در حالی که محاصره شده بود، داخل شد و گفت: تو امام تعیین شده از جانب همه مسلمانان هستی و این اتفاقی که می‌بینیم برای تو پیش آمده و امام فتنه برای ما نماز می‌خواند و گناهکار می‌شویم. عثمان گفت: نماز نیکوترین کاری است که مردم انجام می‌دهند، پس هرگاه مردم کار نیکوی کردند همراه آنان کار نیک کن و هرگاه کار بدی کردند، از بدی آنان دوری کن.

همچنین وقتی امام از طرف صاحبان امر، برای امامت نماز تعیین شد، که در ترک نماز پشت سرش، مصلحتی شرعی نباشد، در این صورت نماز خواندن پشت سرش ترک نمی‌شود، بلکه نماز خواندن پشت سر افضل، افضل و بهتر است. هرگاه ممکن بود انسان کسی را که کار منکر و ناپسند را آشکار کرده، برای امامت نماز مقدم نمایید، بر او واجب است که این کار را بکند، اما وقتی غیر او، چنین فردی را برای امامت نماز تعیین کرد و او نتوانست چنین فردی را از امامت نماز باز دارد، یا بازداشتن او از امامت نماز ممکن نباشد مگر با شری که ضرر و زیان آن از ضرر و زیان کار ناپسندی که چنین فردی آن را آشکار کرده، عظیم‌تر باشد، در این صورت دفع فساد کم به وسیله فساد زیاد جایز نیست، و دفع کاری که ضرر کمتری دارد به وسیله انجام کاری که ضرر بیشتری دارد جایز نیست، چون شریعت‌ها، محقق ساختن و تکمیل مصلحت‌ها و از بین بردن و کاستن مفاسد و ضررها را در حد امکان آورده‌اند، پس فوت نمودن جمعه‌ها و جماعات، به نسبت اقتدا کردن به امام فاجر، فساد و زیان بیشتری دارد به ویژه زمانی که ترک جمعه و جماعت پشت سر امام فاجر، فجور و فسق را دفع نکند در نتیجه تعطیل و از بین بردن مصلحت شرعی بدون دفع آن مفسده باقی می‌ماند.

اما اگر ادای نماز جمعه و جماعت پشت سر انسان نیکوکار ممکن باشد، این کار بهتر از نماز خواندن پشت سر انسان فاجر است. در این صورت، هرگاه کسی بدون عذر پشت سر فاجر نماز خواند، این کار محل اجتهاد و اختلاف نظر علماست: عده‌ای معتقدند که او باید نمازش را اعاده کند و بعضی بر این باورند که او نمازش را اعاده نمی‌کند. بسط و تفصیل این موضوع در کتاب‌های فقهی آمده است.^۱

اما امام هرگاه فراموش کرد یا به خطا رفت و مأموم حال او را ندانست، اعاده نماز بر مأموم با توجه به حدیث قبلی واجب نیست، و عمر رضی الله عنه و دیگران نماز خوانده‌اند در حالی که جنب بوده‌اند و فراموش کرده‌اند که جنب بودند. پس نمازشان را اعاده کردند و مأمومین را امر به اعاده نماز نکردند. و اگر پس از نماز دانست که امامش، بر طهارت

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۲۳/۳۴۲-۳۵۹.

نبوده از نظر ابوحنیفه نمازش را اعاده می‌کند ولی از نظر مالک و شافعی و احمد در روایت مشهور از او نمازش را اعاده نمی‌کند. همچنین اگر امام کاری کرد که از نظر مأموم جایز نباشد همین حکم را دارد. در این باره تفصیل و جزئیاتی هست که در کتاب‌های فقهی آمده است و اگر فرد دانست که امامش بدون وضو نماز خوانده، او نباید پشت سرش نماز بخواند چون او نماز را بازیچه خود قرار داده و نماز گزار نیست.^۱

کسانی که در موارد اجتهاد، از رأی آنان اطاعت می‌شود

نصوص قرآن و سنت و اجماع سلف امت دلالت می‌کنند بر اینکه ولی امر، پیشنماز، حاکم، فرمانده/ قوماندان جنگ و کسی که مأمور جمع‌آوری زکات است، در موارد اجتهاد از رأی و نظر آنان اطاعت می‌شود و بر او واجب نیست که در موارد اجتهاد از پیروان خود اطاعت کند بلکه بر آنان واجب است که در این موارد از وی اطاعت نمایند و رأی و نظر خود را برای رأی و نظر او رها کنند، چون مصلحت جماعت و اتحاد و مفسده تفرق و اختلاف از قضیه مسائل جزئی بیشتر است به همین خاطر برای حاکمان جایز نیست که حکم همدیگر را نقض کنند. رأی درست و قطعی آن است که نماز حاکمان پشت سر یکدیگر صحیح است. از ابویوسف روایت می‌شود که او وقتی همراه هارون الرشید حج را به جای آورد، هارون الرشید حجامت کرد و مالک در این زمینه فتوا داده که شخصی که حجامت کرده دوباره وضو نمی‌گیرد. آنگاه هارون الرشید برای مردم نماز خواند. به ابویوسف گفته شد: آیا پشت سر او نماز خواندی؟ ابویوسف گفت: سبحان الله! امیر مؤمنان. منظورش این بود که ترک نماز پشت سر حاکمان و کار به دستان، کار انسان‌های اهل بدعت است. حدیث ابوهریره که بخاری آن را روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: «يَصَلُّونَ لَكُمْ، فَإِنْ أَصَابُوا فَلَكُمْ وَلَهُمْ، وَإِنْ أَخْطَؤُوا فَلَكُمْ وَعَلَيْهِمْ»^۲ نص صریحی است در اینکه امام هرگاه به خطا رفت، خطایش به زیان خودش

۱- نگاه: «المجموع»، ۴/۲۵۶-۲۶۱.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

است نه به زیان مأموم، و مجتهد نهایتش این است که در ترک واجب که معتقد بوده واجب نیست، یا در انجام کار حرامی که معتقد بوده حرام نیست، به خطا رفته است. و برای کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد حلال نیست که با این حدیث صریح و صحیح پس از آنکه به او رسید، مخالفت نماید. این حدیث حجتی علیه برخی از علمای حنفی و شافعی و حنبلی است که معتقدند امام هرگاه فعلی را ترک کرد که مأموم معتقد به وجوب آن باشد، اقتدای مأموم به او صحیح نیست!! چون اتحاد و یکپارچگی و اتفاق و ترک اختلافی که منجر به فساد می شود، چیزی است که رعایت آن واجب است.^۱

گفته ی طحاوی: «وعلی من مات منهم»، یعنی به نظر ما نماز جنازه خواندن بر مردگان از میان نیکوکاران و فاجران جایز است هر چند سرکشان و راهزنان و کسی که خود را کشته از این عموم استثنا شده است.^۲ برخلاف نظر ابویوسف، اما شهید از این عموم استثنا نمی شود برخلاف نظر مالک و شافعی رحمهماالله، براساس آنچه که در جای خود بیان شده است.^۳ اما طحاوی رحمته الله این گفتار را برای بیان این مطلب آورده که ما خواندن نماز جنازه بر کسی که از اهل بدعت ها و فجور مُرده ترک نمی کنیم.

کسانی که اسلام را آشکار می کنند، دو دسته اند: مؤمن و منافق. کسی که نفاقش معلوم باشد، نماز خواندن بر او و طلب آموزش برای او جایز نیست^۴ و کسی که نفاقش

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۲۳/۳۷۰-۳۸۰.

۲- در این استثنا اشکالی هست، چون اینان همانند سایر گناهکاران، غسل داده می شوند و بر آنان نماز جنازه خوانده می شود و اگر ولی امر نماز بر آنان را ترک کرد به خاطر منع دیگران از اعمال اینان است. این کار خوبی است همچنین علمای برجسته می توانند این کار را بکنند، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله نماز را بر کسی که خود را کشت و بر کسی که فریبکار و خائن بود، ترک کرد و به یارانش گفت: بر رفیقان نماز جنازه بخوانید چون او در راه خدا خیانت کرده است. اما راجع به شهید باید گفت که سنت است بر او نماز جنازه خوانده نشود، چون پیامبر صلی الله علیه و آله بر شهیدان احد، نماز جنازه نخواند.

۳- نگا: «البنایة شرح الهدایة»، ۲/۱۰۶۵-۱۰۶۷؛ و «مجموع الفتاوی»، ۲۴/۲۸۵-۲۸۹.

۴- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۲۴/۲۸۵-۲۸۷.

معلوم نباشد، بر او نماز جنازه خوانده می‌شود. پس هر گاه کسی نفاق کسی دیگر را دانست بر او نماز جنازه نمی‌خواند و کسی که نفاق او را ندانست، بر او نماز جنازه می‌خواند. عمر رضی الله عنه بر کسی که حدیفه بر او نماز جنازه نمی‌خواند، او هم نماز جنازه بر او نمی‌خواند، چون او در غزوه تبوک منافقان را شناخت^۱ و خداوند سبحان پیامبرش را از نماز خواندن بر منافقان نهی نمود و خبر داد که با طلب آمرزش پیامبر برای آنان، خداوند آنان را نمی‌بخشاید و علت آن را کفرشان به خدا و رسول خدا دانست. پس هر کس به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان داشته باشد، از نماز خواندن بر او نهی نمی‌شود هر چند او گناهان اعتقادی بدعی یا گناهان عملی فجوری داشته باشد. بلکه خداوند متعال پیامبر را به طلب آمرزش برای مؤمنان امر کرده، آنجا که می‌فرماید:

﴿ فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ﴾

(محمد / ۱۹)

«پس بدان که هیچ معبود بر حقی جز الله نیست، و برای گناه خویش و برای مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه».

پس خداوند سبحان، پیامبر را به توحید و طلب آمرزش برای خود و برای مردان و زنان مؤمن امر کرد. چون توحید اصل دین است و طلب آمرزش برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و برای مؤمنان کمال دین است. پس دعای مغفرت و آمرزش و رحمت و سایر خیرات برای مؤمنان، یا واجب است و یا مستحب. و دعا دو نوع است: دعای عام، و دعای خاص. دعای عام که روشن است، همان‌طور که در این آیه آمده است، و دعای خاص هم، نماز

۱- در بخاری به شماره: ۳۷۴۲ از طریق روایت ابودرداء آمده است. در این روایت آمده که: «آیا در میان شما رفیق راز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، رازی که احدی غیر از او آن را نمی‌داند، نیست؟» حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: منظور از راز، احوال منافقان است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را به اطلاع حدیفه رسانید. در «المستدرک»، ۳۸۱/۳ آمده است که از علی راجع به حدیفه سؤال شد، علی در جواب گفت: او از همه مردم نسبت به منافقان عالم تر بود. به شرح حال حدیفه در «سیر أعلام النبلاء»، ۳۶۱/۲-۳۶۹ مراجعه نمایید.

خواندن بر شخص مرده است. پس هیچ مؤمنی نمی‌میرد مگر آنکه به مؤمنان امر شده که نماز جنازه را بر او بخوانند و به آنان امر شده که در نمازشان برای آن مرده دعا کنند، همچنان که ابوداود و ابن ماجه از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که او گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: «إِذَا صَلَّيْتُمْ عَلَى الْمَيِّتِ، فَأَخْلَصُوا لَهُ الدَّعَاءَ»^۱: «هرگاه بر مرده نماز جنازه خواندید، برای او خالصانه دعا کنید».

قوله: «وَلَا تُنْزَلُ أَحَدًا مِنْهُمْ جَنَّةً وَلَا نَارًا»

ترجمه: «فرد معینی از اهل قبله را بهشتی یا جهنمی نمی‌دانیم».

برای هیچ فرد معینی از اهل قبله به بهشت و جهنم قطع و یقین نمی‌شود مگر به وسیله نصی

شرح عبارت: منظور طحاوی این است که ما راجع به فرد معینی از اهل قبله نمی‌گوییم: او بهشتی یا جهنمی است مگر کسی که پیامبر راستگو صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده که او از اهل بهشت است مانند عشره مبشره رضی الله عنهم.^۲

۱- ابوداود به شماره: ۳۱۹۹؛ ابن ماجه به شماره: ۱۴۹۷؛ و بیهقی، ۴۰/۴ آن را روایت کرده‌اند. سند آن قوی است و ابن حبان به شماره: ۷۵۴ آن را صحیح دانسته است. مناوی راجع به معنای فرموده: «أَخْلَصُوا لَهُ الدَّعَاءَ» می‌گوید: یعنی با اخلاص و حضور قلب برای او دعا کنید، زیرا مقصود از این نماز، استغفار و طلب آمرزش و شفاعت برای شخص مرده است، و قبول این استغفار و شفاعت زمانی امید آن می‌رود که اخلاص و حضور قلب تحقق یابد. به همین خاطر در نماز جنازه بر شخص مرده دعایی مشروع شده که مانند آن دعا در دعا کردن برای شخص زنده مشروع نگردیده است.

۲- اینان عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه بن عبیدالله تیمی، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، ابوعبیده عامر بن جراح و زبیر بن عوام. به «مسند احمد»، ۱/۱۸۷-۱۸۸ و ۱۸۸، ۱۸۹ و ۱۹۳؛ سنن ابوداود، به شماره‌های: ۴۶۴۹ و ۴۶۵۰؛ سنن ترمذی به شماره‌های: ۳۷۴۸ و ۳۷۵۸؛ و سنن ابن ماجه به شماره: ۱۳۴ مراجعه کنید.

هرچند ما می‌گوییم: از اهل گناهان کبیره کسانی که خداوند خواسته که داخل جهنم کرده شوند، حتماً باید داخل جهنم شوند سپس با شفاعت کنندگان از آن بیرون می‌آیند، اما راجع به شخص معینی سکوت می‌کنیم و گواهی بهشت یا جهنم را برایش نمی‌دهیم مگر از روی علم و آگاهی؛ زیرا ما به حقیقت باطنش و احوالی که بر آن مرده، احاطه نداریم ولی برای انسان نیکوکار امید رفتن به بهشت را داریم و بر انسان بدکار می‌ترسیم.

سلف صالح راجع به گواهی دادن به بهشت سه قول دارند:

اول - برای احدی جز پیامبران به بهشت گواهی داده نمی‌شود. این قول از محمدبن حنفیه و اوزاعی نقل می‌شود.

دوم - برای هر مؤمنی که نص دربارہ‌اش آمده به بهشت گواهی داده می‌شود. این قول بسیاری از علما و اهل حدیث می‌باشد.

سوم - برای این افراد و برای کسی که مؤمنان برایش گواهی به کار خیر داده‌اند، به بهشت گواهی داده می‌شود؛ همچنان که در «صحيحین» آمده است که از کنار جنازه‌ای عبور شد و مسلمانان او را به خیر ستایش کردند، پس پیامبر ﷺ فرمود: «وَجِبَتْ»: «واجب گردید»، و از کنار جنازه دیگری عبور شد و مردم او را به شر یاد کردند، پس پیامبر ﷺ فرمود: «وَجِبَتْ»: «واجب گردید». در روایتی دیگر، پیامبر ﷺ، عبارت «وَجِبَتْ» را سه بار تکرار فرمود. عمر گفت: ای رسول خدا! چه چیزی واجب گردید؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «هذا أثبتتم عليه خيراً وجبت له الجنة، وهذا أثبتتم عليه شراً وجبت له النار، أنتم شهداء الله في الأرض»: «این یک نفری که شما او را به خیر ستایش و تمجید کردید،

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۳۶۷ و ۲۶۴۲؛ و مسلم به شماره: ۹۴۹ آن را روایت کرده‌اند. طیالسی به شماره: ۲۰۶۲؛ نسائی، ۴/۴۹-۵۰؛ احمد در «المسند»، ۳/۱۸۶؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۴/۲۸۹ از طریق روایت انس بن مالک آن را آورده‌اند. همچنین مسلم به شماره: ۹۴۹؛ ترمذی به شماره ۱۰۵۸؛ ابن ماجه به شماره: ۱۴۹۱؛ بغوی به شماره: ۱۵۰۸؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۴/۲۸۸ آن را از طریق روایت انس بن مالک بدون لفظی که برای عمر ﷺ ذکر شد، روایت کرده‌اند.

بهشت برایش واجب شده، و این یک نفری که شما به شر او را نام بردید، آتش دوزخ برایش واجب گردیده است. شما گواهان خداوند در زمین هستید.»
و پیامبر ﷺ فرمود: «توشکون أن تعلموا أهل الجنة من أهل النار»: «این احتمال وجود دارد که شما اهل بهشت را از اهل جهنم تشخیص دهید». گفتند: به چه چیزی ای رسول خدا! فرمود: «بالثناء الحسن والثناء السيئ»: «با ستایش نیکو و ستایش بد».^۲ پس پیامبر ﷺ خبر داد که این کار از جمله چیزهایی است که با آن اهل بهشت و اهل جهنم معلوم می شوند.

قوله: «ولا نشهد عليهم بكفر ولا بشرک ولا بنفاق، ما لم يظهر منهم شيء من ذلك، ونذر سرائرهم إلى الله تعالى»
ترجمه: «علیه اهل قبله، به کفر و شرک و نفاق تا زمانی که چیزی از اینها، از آنان ظاهر نشود، گواهی نمی دهیم و باطن آنان را به خداوند متعال واگذار می کنیم».
بر هیچ یک از اهل قبله، به کفر گواهی نمی دهیم تا زمانی که کفر از او ظاهر نشود شرح عبارت: چون ما به حکم به ظاهر امر شده ایم و از گمان و پیروی از آنچه که نسبت بدان علم و آگاهی نداریم، نهی شده ایم؛ خداوند متعال می فرماید:
﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرُونَ مِنْ قَوْمٍ...﴾^۳ (حجرات / ۱۱)
«ای کسانی که ایمان آورده اید! نباید قومی قوم دیگر را استهزا کنند».

۱- در نسخه های اصلی سه گانه، «توشکوا» با حذف نون آمده و آنچه در اینجا ذکر شده از مسند گرفته شده، و این خوب است. لفظ ابن ماجه، «بوشک» است.

۲- ابن ماجه به شماره: ۴۲۲۱؛ و احمد در «المسند»، ۴۱۶/۳ و ۴۶۶/۶ از طریق روایت ابوبکر بن ابی زهیر ثقفی، از پدرش، آن را روایت کرده اند و سند آن، حسن است.

۳- قوم، اسمی برای مردان است و برای زنان به کار برده نمی شود و در شعر زهیر بن ابی سلمی:

وما أدری وسوف إخال أدری
أقوم آل حصن أم نساء

مردان بدین خاطر «قوم» نامیده می شوند چون به کارها اقدام می کنند و آنها را بر پای می دارند.

در جای دیگر می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾

(حجرات / ۱۲)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری گمان‌ها پرهیزید، چرا که پاره‌ای از گمان‌ها گناه است.»

همچنین می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ

عَنَّهُ مَسْئُولًا﴾ (اسراء / ۳۶)

«و چیزی را که بدان علم نداری دنبال نکن، همانا گوش و چشم و دل، از همه آنها بازخواست خواهد شد.»

قوله: «ولا نرى السيف على أحدٍ من أمة محمدص إلا من وجب عليه السيف»

ترجمه: «به زدن شمشیر بر هیچ یک از امت محمد ﷺ معتقد نیستیم مگر کسی که شمشیر بر او واجب شده است.»

شرح عبارت: در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمود: «لا يحلّ دم امرئ، مسلم يشهد أن لا إله إلا الله وأتى رسول الله، إلا بإحدى ثلاث: الثيب الزاني، والنفس بالنفس، والتارك لدينه، المفارق للجماعة»^۱: «خون هیچ شخص مسلمانی که گواهی

۱- بخاری به شماره: ۶۸۷۸؛ مسلم به شماره: ۱۶۷۶؛ ابوداود به شماره: ۴۳۵۲؛ ترمذی به شماره: ۱۴۰۲؛ ابن ماجه به شماره: ۲۵۳۴؛ نسائی، ۹۰/۷ و ۹۱ و ۱۳/۸؛ دارمی در سنن خود، ۲۱۸/۲؛ احمد در «المسند»، ۳۸۲/۱، ۴۲۸، ۴۴۴ و ۴۶۵؛ دارقطنی، ۸۲/۳؛ بیهقی، ۱۹/۸؛ طيالسی به شماره: ۲۸۹؛ حمیدی به شماره: ۱۱۹؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ۶۰؛ بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ۲۵۱۷؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۳۰۱/۱ و ۲۰۳/۲ از طریق روایت ابن مسعود رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند. احمد در «المسند» ۱۸۱/۶؛ مسلم به شماره (۱۶۷۶) (۲۶)؛ ابوداود به شماره: ۴۳۵۳؛ نسائی،

می دهد که معبود بر حقی جز الله نیست، و من فرستاده خدا هستم، حلال نیست مگر به وسیله یکی از این سه چیز: ۱- مرد زن دار و زن شوهر دار زناکار، ۲- نفس در مقابل نفس، ۳- کسی که دینش را رها کرده و از جماعت مسلمانان جدا شده است».

قوله: «ولا نرى الخروج على أئمتنا وولاية أمورنا، وإن جاروا، ولا ندعو عليهم، ولا ننزع يداً من طاعتهم، ونرى طاعتهم من طاعة الله عز وجل فريضة، ما لم يأمرنا بمعصية وندعو لهم الصلاح والمعافاة»

ترجمه: «به خروج علیه امامان و صاحبان امورمان معتقد نیستیم هر چند ستمگر باشند و آنان را نفرین نمی کنیم و دست از اطاعتشان نمی کشیم، و معتقدیم که اطاعت و پیروی از آنان همچون اطاعت و پیروی از خداوند عز و جل فرض است مادام که به گناهی دستور ندهند، و دعای اصلاح و سلامتی برای آنان می کنیم».

و جوب اطاعت و پیروی از حاکم مگر در گناه

شرح عبارت: خداوند متعال می فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (نساء / ۵۹)

«ای کسانی که ایمان آورده اید! خدا را اطاعت کنید و از پیامبر و کاردارانی که از شما هستند فرمان برید».

و در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمود: «من أطاعني، فقد أطاع الله، ومن عصاني، فقد عصى الله، ومن يطع الأمير، فقط أطاعني، ومن يعص الأمير، فقط عصاني»^۱: «هر کس از من اطاعت نماید، خدا را اطاعت کرده و هر کس از من نافرمانی کند،

۱۰۱/۷-۱۰۲ و ۲۳/۸؛ دارقطنی، ۸۱/۳؛ طیالسی به شماره: ۱۵۴۳؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۱۸/۲؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۱۵/۹ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده اند.
 ۱- بخاری به شماره: ۷۱۳۷؛ مسلم به شماره ۱۸۳۵؛ ابن ماجه به شماره های ۳ و ۲۸۵۹؛ نسائی، ۱۵۴/۷؛ احمد در «المسند»، ۲۵۲/۲-۲۵۳، ۲۷۰، ۳۱۳ و ۵۱۱؛ طیالسی به شماره: ۲۴۳۲؛ بغوی به

خدا را نافرمانی کرده و هر کس از امیر و فرمانده اطاعت کند، در حقیقت مرا اطاعت کرده و هر کس از امیر و فرمانده نافرمانی کند، مرا نافرمانی کرده است.»

از ابوذر رضی الله عنه روایت است که او گفت: «همانا دوست صمیمی ام (پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) مرا سفارش کرد که بشنوم و اطاعت کنم هر چند امیر، برده حبشی باشد که اعضایش بریده شده باشد.»^۱ در نزد بخاری آمده است: «هر چند برای یک نفر حبشی که سرش زخمی است.»^۲

همچنین در «صحيحین» آمده است: «على المرء المسلم السمع والطاعة فيما أحب وكره، إلا أن يؤمر بمعصية، فإن أمر بمعصية، فلا سمع ولا طاعة»^۳: «شنیدن و اطاعت کردن در آنچه امیر دوست دارد یا ناپسند دارد، بر انسان مسلمان واجب است مگر وقتی که به گناهی امر شود که اگر به گناهی امر شد، شنیدن و اطاعت کردن نیست.»

از حذیفه بن یمان روایت است که گوید: مردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راجع به خیر می پرسیدند و من راجع به شر از او می پرسیدم از ترس اینکه مبادا دامنیگرم شود. گفتم: ای رسول خدا! ما، در جاهلیت و شر بودیم پس خداوند این خیر را برای ما آورد، پس آیا پس از این خیر، شری وجود دارد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بله». گفتم: آیا بعد از آن شر،

شماره‌های: ۲۴۵۰ و ۲۴۵۱؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۷۲/۸ از طریق روایت ابوهریره رضی الله عنه آن را روایت کرده‌اند و بخاری به شماره: ۲۹۵۷ این روایت را به صورت طولانی‌تر از اینجا روایت کرده است.

۱- مسلم به شماره‌های: (۶۴۸) (۲۴۰) و (۱۸۳۷)؛ ابن ماجه به شماره: ۲۸۶۲؛ طیالسی به شماره: ۴۵۲؛ بغوی به شماره: ۳۹۱؛ و بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۱۱۳ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۶۹۳، ۶۹۶ و ۷۱۴۲؛ احمد در «المسند»، ۱۱۴/۳؛ ابن ماجه به شماره: ۲۸۶۰؛ طیالسی به شماره: ۲۰۸۷؛ بغوی به شماره: ۲۴۵۲؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۲۵/۴ از طریق روایت انس بن مالک آن را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری به شماره‌های: ۲۹۵۵ و ۷۱۴۴؛ مسلم به شماره: ۱۸۳۹؛ ترمذی به شماره: ۱۷۰۷؛ ابن ماجه به شماره: ۲۸۶۴؛ نسائی، ۱۶۰/۷؛ احمد در «المسند»، ۱۷/۲ و ۱۴۲؛ ابوداود به شماره: ۲۵۳۶؛ و بغوی به شماره: ۲۴۵۳ از طریق روایت ابن عمر رضی الله عنهما آن را آورده‌اند.

خیری وجود دارد؟ فرمود: «نعم، وفيه دخن»^۱: «بله، و در آن خیر خالصی نیست». حذیفه گوید، گفتم: خیر ناخالص آن چیست؟ فرمود: «قوم یستئون بغیر سنتی، و یهتدون بغیر هدیی، تعرف منهم وتنکر»: «جماعتی هستند که از سنت من تبعیت نمی کنند و از غیر هدایت من هدایت می جویند. تو برخی از آنان را می شناسی و برخی را نمی شناسی». گفتم: آیا بعد از آن خیر، شری وجود دارد؟ فرمود: «نعم، دعاة علی أبواب جهنم، ومن أجاہم [إلیها] قذوفه فیها»: «بله، در کنار دروازه های جهنم، صداکننده هایی هستند، هر کس به آنها جواب دهد، او را در جهنم پرت می کنند». گفتم: ای رسول خدا! آنان را برای ما توصیف کن. پیامبر ﷺ فرمود: «نعم، قومٌ من جلدتنا، یتکلمون بألسنتنا»: «بلی، آنان جماعتی هستند که پوستشان مثل پوست ماست و با زبان ما سخن می گویند». گفتم: ای رسول خدا! پس نظرت چیست اگر من آن را دریافتم؟ فرمود: «تلزم جماعة المسلمین، وإمامهم»: «با جماعت مسلمانان و امامشان همراهی می کنی». گفتم: اگر مسلمانان جماعت و امامی نداشتند، چی؟ فرمود: «فاعتزل تلك الفرق کلها، ولو أن تعض علی أصل شجرة حتی یدرکک الموت وأنت علی ذلک»^۲: «از همه آن فرقه کناره گیری کن هر چند بر اصل درخت چنگ زنی تا وقتی که مرگ به سراغت می آید و تو بر آن حالت هستی».

از ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت است که گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «من رأى من أمیره شیئاً یکرهه، فلیصبر، فإنه من فارق الجماعة شراً فمات فمیتة جاهلیة»^۳: «هر کس چیز

۱- با فتح دال و خاء، به معنای دود است و مراد از آن، این است که در آن خیر خالصی نیست بلکه در آن تیرگی به مانند دود آتش وجود دارد. بعضی گفته اند: منظور از «دخن»، حقد و کینه است. عده ای می گویند: منظور از آن، نیرنگ و فریب است. بعضی معتقدند که منظور از آن، فساد در قلب است و بعضی می گویند: «دخن» هر امر ناپسندی است. نکا: «عمدة القاری»، ۱۹۴/۲۴.

۲- بخاری به شماره های: ۳۶۰۶ و ۷۰۸۴؛ مسلم به شماره: ۱۸۴۷؛ بغوی به شماره: ۴۲۲۲؛ بیهقی، ۱۵۶/۸ آن را روایت کرده اند. و این ماجه به شماره: ۳۹۷۹ آن را به طور مختصر روایت کرده است.

۳- بخاری به شماره های: ۷۰۵۳، ۷۰۵۴ و ۷۱۴۳؛ مسلم به شماره: ۱۸۴۹؛ احمد در «المسند»، ۲۷۵/۱ و ۲۹۷ و ۳۱۰؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۱۲۷۵۹؛ بغوی به شماره: ۲۴۵۸؛ دارمی

ناپسندی را از امیرش دید، صبر کند، چون هر کس به اندازه یک وجب از جماعت جدا شود و بر آن حال بمیرد، بر جاهلیت مرده است».

در روایتی آمده است: «فقد خلع ربة الإسلام من عنقه»^۱: «ریسمان اسلام را از گردنش برداشته است».

از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت است گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إذا بویع خلفین، فاقبلوا الآخر منهما»^۲: «هر گاه با دو خلیفه بیعت شد، آخری از آن دو را بکشید».

از عوف بن مالک رضی الله عنه، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت است که آن حضرت فرمود: «خيار أئمتكم الذين تحبونهم ويحبونكم، وتصلون عليهم، ويصلون عليكم، وشرار أئمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم، وتلعنونهم ويلعنونكم»: «بهترین امامان شما، کسانی‌اند که دوستشان دارید و آنان هم شما را دوست دارند و برای آنان دعای خیر می‌کنید و آنان هم برای شما دعای خیر می‌کنند. و بدترین امامان شما کسانی‌اند که از آنان بدتان می‌آید و آنان هم از شما بدشان می‌آید و آنان را نفرین می‌کنید و آنان هم شما را نفرین می‌کنند». گفتیم: ای رسول خدا! آیا در آن موقع با شمشیر آنان را از میان برداریم؟ فرمود: «لا، ما

در سنن خود، ۲/۲۴۱؛ بیهقی، ۸/۱۵۷؛ و ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ۱۱۰۱ آن را روایت کرده‌اند.

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که احمد در «المسند»، ۴/۱۳۰ و ۲۰۲، و ۵/۳۴۴ از طریق روایت حارث اشعری آن را آورده است. سند آن صحیح است، و این حدیث از حدیث ابن عباس نیست آن گونه که شارح پنداشته است. این حدیث را ترمذی در سنن خود به شماره: ۲۸۶۳؛ طیالسی در مسند خود، به شماره: ۱۱۶۱؛ بیهقی در سنن خود، ۸/۱۵۷؛ و بغوی به شماره: ۲۴۶۰ آن را آورده‌اند و ابن خزیمه به شماره: ۴۸۳؛ ابن حبان به شماره: ۱۵۵۰؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱/۵۹ آن را صحیح دانسته‌اند.

همچنین ابوداود به شماره: ۴۷۵۸؛ بیهقی، ۸/۱۵۷؛ احمد در «المسند»، ۵/۱۸۰؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره‌های: ۸۹۲ و ۱۰۵۳؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱/۱۱۷ آن را با همین لفظ از طریق روایت ابودر، روایت کرده‌اند.

۲- مسلم به شماره: ۱۸۵۳؛ و بیهقی، ۸/۱۴۴ آن را روایت کرده‌اند.

أقاموا فيكم الصلاة، ألا من ولي عليه وال، فرآه يأتي شيئاً من معصية الله، فليكره ما يأتي من معصية الله، لا ينزعن يداً من طاعة^۱: «نه، تا زمانی که میان شما نماز را بر پای می‌دارند. آگاه باشید هر کس که سرپرست و حاکم اوست و او را دید که کاری می‌کند که معصیت و نافرمانی خداست، فرد باید نسبت به آنچه که معصیت خداست، بدش آید و دست از اطاعت نکشد».

قرآن و سنت بر وجوب اطاعت و پیروی از صاحبان امر تا زمانی که به معصیت امر نکرده‌اند، دلالت می‌کنند. به این فرموده خدای متعال بیندیش:

﴿ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ ﴾ (نساء / ۵۹)

«خدا را اطاعت کنید و از پیامبر و کاردارانی که از شما هستند فرمان برید».

که چگونه فرمود: «اطيعوا الرسول»، و نگفت: «وأطيعوا أولى الأمر منكم»؟ چون صاحبان امر مستقلاً مورد اطاعت قرار نمی‌گیرند، بلکه در آنچه که اطاعت برای خدا و پیامبر ﷺ است مورد اطاعت قرار می‌گیرند. فعل را همراه رسول هم تکرار نموده چون هر کس پیامبر را اطاعت نماید، در حقیقت خدا را اطاعت نموده است، چون پیامبر ﷺ به غیر طاعت خدا امر نمی‌کند بلکه پیامبر ﷺ در این زمینه معصوم است ولی امر گاهی به غیر طاعت خدا امر می‌کند از این رو مورد اطاعت قرار نمی‌گیرد مگر در مواردی که اطاعت برای خدا و پیامبر ﷺ باشد.^۲

اما اینکه اطاعت از آنان لازم است هر چند ستمگر باشند، بدین خاطر است که بر خروج از اطاعت آنان، مفسد و زیان‌هایی مترتب می‌شود که چند برابر مفسد و زیان‌هایی است که از ستم و جور آنان حاصل می‌شود. و صد البته صبر کردن بر ستم آنان موجب تکفیر گناهان و بدی‌ها و چند برابر شدن اجر و پاداش می‌شود، چون خداوند متعال آنان را بر ما مسلط نکرده مگر به خاطر فساد و تباهی اعمال ما، و جزاء از جنس

۱- مسلم به شماره: ۱۸۵۵؛ احمد در «المسند»، ۲۴/۶ و ۲۸؛ دارمی در سنن خود، ۳۲۴/۲؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۰۱۷؛ و بیهقی، ۱۵۸/۸ آن را روایت کرده‌اند.

۲- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۵/۳۵-۱۷.

عمل است. پس بر ماست که در راه طلب آمرزش و توبه و اصلاح حال خود از هیچ کوششی دریغ نکنیم؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ (شوری / ۳۰)

«و هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا] از بسیاری [گناهان] در می‌گذرد».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿أَوَلَمَّا أَصَبْتِكُمْ مُّصِيبَةً قَدِ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ

عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ﴾ (آل عمران / ۱۶۵)

«آیا هنگامی که به شما مصیبتی رسید که قطعاً دو چندانش را [در جنگ بدر به دشمن] وارد ساخته بودید گفتید: این [مصیبت] از کجاست؟ بگو: آن از ناحیه خود شماست، [که سنگ را خالی کردید]».

همچنین می‌فرماید:

﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾

(نساء / ۷۹)

«هر خیری به تو رسد از جانب خداست و هر بدی به تو رسد از خود توست».

خداوند در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ نُؤَيِّنُ لِكَافِرِينَ بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ (انعام / ۱۲۹)

«و این گونه برخی از ستمکاران را به سزای اعمالی که مرتکب می‌شدند به بعضی دیگر وا می‌گذاریم».

پس هر گاه رعیت و زیردستان می‌خواهند از ظلم حاکم ستمگر نجات یابند، پس باید خودشان ظلم و ستم را رها کنند.

از مالک بن دینار^۱ روایت است که در برخی از کتاب‌های خدا آمده است: من الله مالک پادشاهان هستم و دل‌های پادشاهان به دست من است، پس هر کس از من اطاعت کند، پادشاهان را بر او مایه رحمت و مهربانی قرار می‌دهم و هر کس مرا نافرمانی کند، آنان را بر او مایه خشم و عقوبت قرار می‌دهم؛ پس خودتان را مشغول بدگویی و ناسزاگویی پادشاهان نکنید بلکه توبه کنید تا آنان را بر شما مهربان و نرم‌خو و عادل و دلسوز گردانم.^۲

قوله: «وَتَبِعَ السَّنَةَ وَالْجَمَاعَةَ، وَتَجْتَنِبُ الشُّذُوزَ وَالْخِلَافَ وَالْفِرْقَةَ»

ترجمه: «و از سنت و جماعت پیروی می‌کنیم، و از انحراف و جدایی و اختلاف و تفرق دوری می‌کنیم».

امر به پیروی از سنت و جماعت

شرح عبارت: سنت، روش و طریقه پیامبر ﷺ است و جماعت، جماعت مسلمانان می‌باشد. اینان صحابه و پیروان صحابه، و کسانی که تا روز قیامت به نیکی از صحابه پیروی می‌کنند، می‌باشند. پس پیروی از آنان، هدایت و مخالفت با آنان، گمراهی است؛ خداوند متعال به پیامبرش می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ

رَحِيمٌ﴾ (آل عمران / ۳۱)

۱- پرچمدار دانشمندان نیک و از جمله تابعین ثقه و از نویسندگان مصحف‌ها می‌باشد و معاش روزانه‌اش از این جهت تأمین می‌شد. وی از اصحاب و یاران انس بن مالک رضی الله عنه بود، که به سال ۱۲۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۵، شماره ۱۶۴ آمده است.

۲- برخی از علما آن را به پیامبر ﷺ مرفوع کرده‌اند اما این صحیح نیست. طبرانی در «المعجم الأوسط» از ابودرداء آن را روایت کرده است. هیثمی در «مجمع الزوائد»، ۲۴۹/۵ می‌گوید: در سند آن، ابراهیم بن راشد هست که متروک می‌باشد.

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستانه با شما باشد و گناهانتان را ببامرزد، و خدا آمرزنده مهربان است».

همچنین می‌فرماید:

﴿ وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۖ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ۗ ﴾ (نساء / ۱۱۵)

«و هر که پس از روشن شدن راه هدایت، با پیامبر ستیزه کند و راهی غیر از راه مؤمنان در پیش گیرد، وی را به همان سو که رو کرده برگردانیم و به دوزخش کشانیم که بد سرانجامی است!».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ ۚ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ ۚ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا ۚ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ۗ ﴾ (نور / ۵۴)

«بگو: اطاعت خدا کنید و پیامبر را فرمان برید، پس اگر روی برتابید، پیامبر مسؤول چیزی است که بر او تکلیف شده و شما مسؤول چیزی هستید که بدان تکلیف شده‌اید. اما اگر اطاعتش کنید، هدایت می‌یابید. و بر پیامبر [حکمی] جز ابلاغ آشکار نیست».

باز می‌فرماید:

﴿ وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ ۚ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ۚ ذَٰلِكُمْ وَصْنُكُمْ بِهٖ ۚ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۗ ﴾ (انعام / ۱۵۳)

«و همانا راه راست من همین است، پس از آن پیروی کنید و از راه‌های [متفرقه] پیروی نکنید که شما را از راه پراکنده می‌سازد. این است آنچه خدا شما را به آن سفارش کرد، باشد که شما پرهیز کار شوید».

خداوند متعال در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ هُمْ

عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴾ (آل عمران / ۱۰۵)

«و همانند کسانی نباشید که پس از آمدن دلایل روشنگر برای ایشان، پراکنده شدند و اختلاف کردند، اینانند که عذابی بزرگ خواهند داشت».

همچنین می‌فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ

يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴾ (انعام / ۱۵۹)

«تحقیقاً کسانی که دینشان را دستخوش تفرقه ساختند و فرقه فرقه شدند، تو را با آنان کاری نیست، سر و کارشان فقط با خداست؛ آنگاه به کاری که انجام می‌دادند آگاهشان خواهد کرد».

در «سنن»، حدیثی که ترمذی آن را صحیح دانسته از عرباض بن ساریه ثابت شده که او گفت: رسول خدا ﷺ ما را موعظه رسایی نمود که چشم‌ها از آن به گریه افتادند و قلبها از آن ترسان شدند. کسی گفت: ای رسول خدا! گویی این موعظه وداع و خداحافظی است؟ پس به چه چیزی را ما سفارش می‌کنی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «أوصيكم بالسمع والطاعة، فإنه من يعش منكم بعدى، فسيري اختلافاً كثيراً، فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدى، تمسكوا بها، وعضوا عليها بالتواجد، وإياكم ومحدثات الأمور، فإن كل بدعة ضلالة»^۱: «شما را به شنیدن و اطاعت کردن سفارش می‌کنم، چون هر یک از شما بعد از من زندگی کند، اختلاف زیادی را خواهد دید، پس بر شماست که از سنت

۱- ترمذی به شماره: ۲۶۷۶؛ ابوداود به شماره: ۴۶۰۳؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲؛ احمد در «المسند»، ۱۲۶/۴ و ۱۲۷؛ دارمی در سنن خود، ۴۴/۱-۴۵؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۱۸ به شماره‌های: ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴ و ۶۴۲؛ و آجری در «الشریعة»، صص ۴۶-۴۷ آن را روایت کرده‌اند. ابن حبان به شماره: ۵؛ و حاکم در «المستدرک»، ۹۵/۱ آن را صحیح دانسته‌اند، و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته پس از من پیروی کنید، بدان متمسک و پایبند شوید و با دندان‌های جلویی آن را محکم گیرید. (کنایه از این است که محکم بدان چنگ زیند و پایبند آن باشید). شما را از بدعت‌ها و امور تازه در دین بر حذر می‌دارم، چون هر بدعتی گمراهی است».

پیامبر ﷺ در جای دیگری فرمود: «إِنَّ أَهْلَ الْكُتَابِ ائْتَفَقُوا فِي دِينِهِمْ عَلَى ثَلَاثِ وَسَبْعِينَ مِلَّةً، وَإِنَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ سَتَفْتَرِقُ عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ مِلَّةً — يَعْنِي الْأَهْوَاءَ — كُلَّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً، وَهِيَ الْجَمَاعَةُ»^۱: «همانا یهود و نصارا در دین خود به هفتاد و دو فرقه پراکنده و تقسیم شدند و این امت به هفتاد و سه فرقه، پراکنده و تقسیم می‌شود، همه‌شان در آتش جهنم‌اند به جز یک فرقه و آن هم جماعت است».

در روایتی آمده است: گفتند: آن فرقه کدام است ای رسول خدا؟ فرمود: «ما أنا عليه وأصحابي»^۲: «فرقه‌ای که تابع سنتی هستند که من و یارانم بر آن هستیم».

پس رسول خدا ﷺ روشن نمود که عموم اختلاف‌کنندگان از هر دو طرف، اهل هلاکت و جهنم‌اند جز اهل سنت و جماعت.

سخن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه چه قدر زیباست، آنجا که می‌گوید: هر کس از شما می‌خواهد از سنت و روش کسی پیروی کند، پس باید از سنت و روش کسانی که وفات یافته‌اند پیروی کند، چون زنده از فتنه در امان نیست. آنان اصحاب و یاران محمد صلی الله علیه و آله، برترین این امت هستند. کسانی که از همه امت اسلام، قلب‌های سالم‌تر و پاک‌تر، علم و

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «ثلاثة» آمده است، و آنچه در اینجا آمده، از مصادر تخریج حدیث می‌باشد که همین خوب است.

۲- این فرموده از طریق روایت معاویه است که تخریج آن از پیش گذشت. همچنین احمد در «المسند»، ۱۲۰/۳ و ۱۴۵؛ ابن ماجه به شماره: ۳۹۹۲ و دیگران از طریق روایت انس بن مالک، آن را روایت کرده‌اند و در این روایت این عبارت اضافی آمده است: «واحدة في الجنة، وثنتان وسبعون في النار»: «یک فرقه در بهشت و هفتاد و دو فرقه در آتش جهنم‌اند». این حدیث، حسن است.

۳- ترمذی به شماره: ۲۶۴۱ از طریق روایت عبدالله بن عمر رضی الله عنه آن را آورده است.

دانش عمیق‌تر، و تکلف کمتری داشتند. جماعتی که خداوند، ایشان را برای همراهی پیامبرش و بر پا داشتن دینش برگزید. پس فضل و برتری آنان را بدانید و از سنت‌ها و روش‌های آنان پیروی کنید و تا آنجا که می‌توانید به اخلاق و دین و آیین آنان متمسک و پایبند شوید، چون آنان بر هدایت مستقیم و راه راست بودند.^۱

این موضوع بعداً در ضمن گفته‌ی طحاوی: «و به عقیده ما، جماعت، حق و درست، و تفرق و پراکندگی، انحراف و مایه عذاب است» بیشتر توضیح داده می‌شود.

قوله: «و نَحِبُّ أَهْلَ الْعَدْلِ وَالْأَمَانَةِ، وَنَبْغِضُ أَهْلَ الْجَوْرِ وَالْحِيَانَةِ»

ترجمه: «اهل عدل و امانت را دوست داریم و از اهل ستم و خیانت بدمان می‌آید».

حب و دوست داشتن اهل عدل، از کمال ایمان است

شرح عبارت: این امر از کمال ایمان و کمال عبودیت است، چون عبادت در بردارنده کمال و نهایت محبت و در بردارنده کمال و نهایت ذلت و فروتنی است. پس محبت فرستادگان و پیامبران خدا و بندگان باایمانش ناشی از محبت خداست هر چند محبتی که برای خداست، مستحق غیر خدا نیست. در واقع غیر خدا به خاطر خدا دوست داشته می‌شود و همراه خدا دوست داشته نمی‌شود. چون مُحِبِّ آنچه را که محبوبش دوست دارد، او هم دوست می‌دارد و آنچه را که محبوبش دوست ندارد او هم آن را دوست ندارد. کسی را که محبوبش به دوستی‌اش گرفته، او هم او را به دوستی می‌گیرد و کسی را که محبوبش دشمن می‌دارد، او هم آن فرد را دشمن می‌دارد. و مُحِبِّ به رضای محبوب، راضی و به خشم او، خشمگین می‌شود. محبوبش به هر چه امر کند، او هم بدان

۱- ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم و فضله» مانند آن را از طریقی سنید روایت کرده که سنید گوید: معتمرین سلیمان، از سلام بن مسکین، از قتاده روایت کرده که او گفت: ابن مسعود گفت: ... ابونعیم در «الحلیة»، ۳۰۵/۱ این سخن را با لفظی نزدیک از گفته ابن عمر روایت کرده است.

امر می کند و از هر چه نهی کند، او هم از آن نهی می کند. پس او در هر حال، موافق محبوب خود است.

خداوند متعال نیکوکاران و پرهیزکاران و توبه کنندگان و پاک شدگان را دوست دارد، ما هم اینان را دوست داریم.

خدا خیانتکاران و مفسده جوینان و مستکبرین را دوست ندارد، ما هم آنان را دوست نداریم و به خاطر موافقت با خداوند سبحان از آنان بدمان می آید.

در «صحیحین» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «ثَلَاثٌ مِنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ: مَنْ كَانَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِمَّا سِوَاهُمَا، وَمَنْ كَانَ يُحِبُّ الْمَرْءَ لَا يُحِبُّهُ إِلَّا لِلَّهِ، وَمَنْ كَانَ يَكْرَهُ أَنْ يَرْجِعَ فِي الْكُفْرِ بَعْدَ أَنْ أَنْقَذَهُ اللَّهُ مِنْهُ، كَمَا يَكْرَهُ أَنْ يَلْقَى فِي النَّارِ»؛^۱ «سه چیز هست که در هر کس باشد، او شیرینی ایمان را احساس می کند: کسی که خدا و پیامبرش نزد او محبوب تر از هر چیز و هر کسی غیر از آن دو باشد. کسی که شخصی را دوست دارد و این دوست داشتن فقط به خاطر خداوند است. کسی که بدش می آید که به کفر برگردد پس از آنکه خداوند او را از آن نجات داده، همان طور که بدش می آید که به آتش دوزخ انداخته شود».

پس محبت کامل، مستلزم موافقت با محبوب در آنچه که او دوست دارد و آنچه که او دوست ندارد و از آن بدش می آید، می باشد. همچنین مستلزم موافقت با محبوب در ولایت و عداوت اوست. معلوم است که هر کس خداوند را دوست دارد، پس باید حتماً از دشمنان خدا بدش آید و حتماً باید جهاد و پیکار با دشمنان خدا که خداوند این جهاد و پیکار با آنان را دوست دارد، دوست بدارد؛ همچنان که خداوند متعال می فرماید:

۱- بخاری به شماره های: ۱۶، ۲۱، ۶۰۴۱ و ۶۹۴۱؛ مسلم به شماره: ۴۳؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۳۳؛ ترمذی به شماره: ۲۶۲۶؛ نسائی، ۹۴/۸ و ۹۶؛ احمد در «المسند»، ۱۰۳/۳، ۱۷۲، ۱۷۴، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۷۵ و ۲۸۸؛ طیالسی به شماره: ۱۹۵۹؛ ابن منده در «الإيمان»، به شماره های: ۲۸۱، ۲۸۲ و ۲۸۳؛ بغوی به شماره: ۲۱؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۹۹/۲؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۲۷/۱ و ۸۸/۲ از طریق روایت انس بن مالک آن را روایت کرده اند.

﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنِينَ مَرَّضُونَ﴾

(صف / ۴)

«همانا خداوند کسانی را دوست دارد که در راه او صف در صف جهاد می‌کنند چنان که گویی بنیانی آهنین اند».

حب و بغض به تناسب خصال خیر و شرّی است که در انسان‌ها وجود دارد، چون در انسان سبب ولایت و دوستی و سبب عداوت و دشمنی و سبب حبّ و بغض جمع می‌شود، پس چنین فردی از یک جنبه، محبوب و از جنبه‌ای دیگر منفور و مبعوض است. حکم انسان نزد خدا نیز چنین است، چون خداوند گاهی چیزی را از یک جهت دوست دارد و همان چیز را از جهتی دیگر ناپسند می‌دارد، همچنان که پیامبر ﷺ در آنچه از پروردگارش روایت می‌کند، می‌فرماید: «ما ترددت فی شیء أنا فاعله ترددی عن قبض نفس عبدی المؤمن، یکره الموت، وأنا أکره مساءته، ولا یدّ له منه»^۱: «در هیچ کاری که کرده‌ام مثل قبض جان بنده باایمانم که مرگ را دوست ندارد، تردید نکرده‌ام، چون من ناپسند می‌دارم آنچه را که او ناپسند می‌دارد. اما او به ناچار باید قبض روح شود».

خداوند بیان کرده که او در قبض روح بنده مؤمن تردید می‌کند، چون تردید تعارض دو اراده است، و خداوند سبحان دوست دارد آنچه را که بنده باایمانش دوست دارد و بدش می‌آید از آنچه که بنده باایمانش از آن بدش می‌آید. بنده مؤمن از مرگ بدش می‌آید و خدا هم از آن بدش می‌آید همان‌طور که فرموده: «وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ»: «او من بدم می‌آید از آنچه که او از آن بدش می‌آید»، و از آن طرف خداوند سبحان مرگ او را مقرر و تقدیر نموده و خدا می‌خواهد این تقدیر تحقق یابد؛ از این رو آن را تردد نامیده

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد. در حدیث، عبارت «ولا یدّ له منه» نیست.

است. سپس بیان کرده که ناچار باید مرگ او وقوع یابد، چون این کار منجر به چیزی می‌شود که از بنده باایمانش محبوب‌تر است.^۱

قوله: «ونقول: الله أعلم فیما اشتبه علینا علمه»

ترجمه: «می‌گوییم: خداوند نسبت به آنچه که علم آن بر ما مشتبه شده، داناتر است». هر چیزی که علم آن بر ما مشتبه گردد، آن را به خدا واگذار می‌کنیم
شرح عبارت: قبلاً سخن طحاوی رحمته الله علیه آورده شد که هیچ کس در دینش سالم نیست مگر کسی که تسلیم خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله شده، و علم آنچه را که بر او مشتبه شده به عالم آن، واگذار کند.

هر کس بدون علم و آگاهی سخن گوید، از هوای نفس خویش پیروی کرده، و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بغيرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ ﴾ (قصص / ۵۰)

«و کیست گمراه‌تر از آن که به غیر از هدایت خدا از هوای نفس خود پیروی کند؟»
در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ ۚ ﴿٤﴾ كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَن تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ ﴾ (حج / ۳-۴)

۱- به «الفتاوی»، ۱۲۹/۱۸-۱۳۵؛ «جامع‌العلوم و الحکم»، صص ۳۴۸-۳۴۹؛ و «فتح الباری»، ۳۴۵/۱۱-۳۴۶ مراجعه کنید.

۲- زجاج گوید: مرید به معنای مارد است، و او کسی است که از اطاعت خارج شده است. معنایش این است که او در شر و بدی سرکشی نموده است. گفته می‌شود: «مرد الرجل یمرد مردوداً» وقتی سرکشی می‌نماید و از اطاعت خارج می‌شود. اصل آن در لغت، از نرم گردیدن یک چیز آمده است. به انسانی که چهره‌اش بی مو باشد، «أمرد» گفته می‌شود. همچنین به درختی که برگ‌های آن افتاده، «شجرة مرداء»، و به صخره نرم، «صخرة مرداء» گفته می‌شود. نکا: زادالمسیر، ۲۰۳/۲-۲۰۴.

«و برخی از مردم درباره خدا بدون هیچ دانشی مجادله می کنند و از هر شیطان سرکشی پیروی می نمایند. بر وی (شیطان) مقرر شده که هر کس او را به دوستی بگیرد، بی تردید او را گمراه کند و به عذاب آتش بکشاند»

همچنین می فرماید:

﴿الَّذِينَ تَجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَتْهُمْ كَبْرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ ءَامَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾ (غافر / ۳۵)

«کسانی که درباره آیات خدا بی آنکه حجتی برایشان آمده باشد، مجادله می کنند، مایه دشمنی بزرگی در پیشگاه خدا و نزد مؤمنان است. این گونه خدا بر دل هر متکبر زورگویی مهر می نهد.»

در جای دیگر می فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْمُونَ﴾ (اعراف / ۳۳)

«بگو: پروردگار من تنها زشتکاری را، چه آشکار و چه پنهان، و گناهکاری و زیاده خواهی به ناحق را حرام کرده و اینکه چیزی را شریک خدا قرار دهید که دلیلی درباره آن نازل نکرده است و یا چیزی را که نمی دانید به خدا نسبت دهید.»

خداوند، پیامبرش را امر کرده که علم آنچه را که نمی داند به خدا برگرداند؛

می فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (کهف / ۲۶)

«بگو: خدا به مدتی که درنگ کردند، آگاه تر است. غیب آسمانها و زمین ویژه

اوست.»

در جای دیگری می فرماید:

﴿قُلْ رَبِّيَ أَعْلَمُ بِعِبَادَتِهِمْ﴾ (كهف / ۲۲)

«بگو: پروردگارم به تعداد آنها آگاه‌تر است».

و پیامبر ﷺ که راجع به کودکان مشرکان از وی سؤال شد، فرمود: «اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا عَامِلِينَ»^۱: «خدا نسبت به آنچه که می‌کردند، آگاه‌تر است».

و عمر رضی الله عنه گفت: رأی و نظر را در دین متهم کنید. اگر مرا در روز ابوجندل می‌دید، متوجه می‌شدی که من دستور رسول خدا ﷺ را به رأی خود رد می‌کردم، پس در این کار اجتهاد می‌کردم و از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کردم و این کار در روز ابوجندل بود و آن‌ها در حال نوشتن پیمان‌نامه بودند. پیامبر ﷺ فرمود بنویس:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾. ابو جندل گفت: بنویس «باسمک اللهم»: «به نام تو

پروردگارا!». پس رسول خدا ﷺ راضی شد و این را نوشت اما این را نپذیرفتم و از آن امتناع ورزیدم. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «یا عمر، ترانی قد رضیت وتأبی»: «ای عمر!

مرا می‌بینی که راضی‌ام اما تو راضی نیستی و امتناع می‌ورزی؟!»

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۳۸۴، ۶۵۹۹ و ۶۶۰۰؛ مسلم به شماره: ۲۶۵۹؛ نسائی، ۵۸/۲؛ احمد در «المسند»، ۲۶۶، ۳۹۳، ۴۷۱ و ۵۱۸؛ حمیدی به شماره‌های: ۱۱۱ و ۱۱۱۳؛ طیالسی به شماره: ۲۳۸۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۳۴۱/۹؛ و بغوی به شماره: ۸۳ از طریق روایت ابوهیره آن را آورده‌اند. بخاری به شماره‌های: ۱۳۸۳ و ۶۵۹۷؛ مسلم به شماره: ۲۲۶۰؛ ابوداود به شماره: ۴۷۱۱؛ نسائی، ۵۹/۲؛ طیالسی به شماره: ۲۶۲۴؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۱۲۴۴۸ از طریق روایت ابن عباس آن را روایت کرده‌اند.

۲- طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۸۲؛ و ابن حزم در «الإحکام فی أصول الأحکام»، ۴۶/۶ از طریق علی بن عبدالعزیز آن را روایت کرده‌اند که علی بن عبدالعزیز گوید: یونس بن عبیدالله عمیری برای ما نقل کرد و گفت: مبارک بن فضاله، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر، از عمر برای ما این فرموده را نقل کرد: «ای مردم! رأی و اظهارنظر در دین را متهم کنید. همانا خودم را دیدم که در روز ابوجندل، با رأی اجتهاد خودم دستور رسول خدا ﷺ را رد کردم. به خدا من در راه حق از هیچ تلاش و کوششی دریغ نورزیدم. در آن روز میان رسول خدا ﷺ و اهل مکه پیمان‌نامه بود. پیامبر ﷺ فرمود: «بنویسید: بسم الله الرحمن الرحيم». اهل مکه گفتند: می‌بینی که ما تو را در آنچه می‌گویی تصدیق کرده‌ایم، اما تو

همچنین عمر رضی الله عنه گفت: سنت، آن است که خدا و پیامبرش آن را پایه‌ریزی کرده باشند و به عنوان روش و سنت قرار داده باشند. خطای رأی را سنتی برای امت اسلام قلمداد نکنید.^۱

ابوبکر صدیق رضی الله عنه می‌گوید: کدامین زمین مرا جای می‌دهد و کدامین آسمان بر سر من سایه می‌کند اگر در آیه‌ای از کتاب خدا، به رأی خودم یا به چیزی که نمی‌دانم، چیزی بگویم.^۱

«باسمک اللهم» می‌نویسی. رسول خدا صلی الله علیه و آله به این راضی شد و من امتناع کردم تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: «ترانی أرضی، وتأبی أنت؟»: «می‌بینی که من راضی‌ام ولی تو امتناع می‌کنی و ناراضی هستی؟». آنگاه عمر گفت: من هم راضی شدم. راویان این حدیث، تفهاند به جز مبارک بن فضاله که مدلس است و روایت را به صورت «عنن» آورده است. هیشمی در «المجمع» ۱/۱۷۹ آن را آورده و گوید: ابویعلی آن را روایت کرده و راویانش تفهاند هر چند مبارک بن فضاله در میان آنان هست. همچنین بزار به شماره: ۱۸۱۳ از طریق محمد بن مثنی، از یحیی بن سعید، از عبیدالله آن را روایت کرده که عبیدالله گوید: نافع از ابن عمر به من خبر داد که او گفت: «رأی و اظهار نظر در دین را متهم کنید...» بزار گوید، گویم: او ماجرای حدیثیه را نقل کرد تا آنجا که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله میان خود و اهل مکه پیمان‌نامه‌ای نوشت و فرمود: «بنویس بسم الله الرحمن الرحیم». آنان گفتند: اگر آن را می‌دیدیم تو را تصدیق می‌کردیم، اما بنویس «باسمک اللهم». عمر گوید: پس رسول خدا صلی الله علیه و آله راضی شد و من خودداری کردم، تا جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفت: «یا عمر، ترانی قد رضیت، وتأبی أنت»: «ای عمر! می‌بینی که من راضی‌ام ولی تو امتناع و خودداری می‌کنی!» عمر گفت: پس من راضی شدم.

هیشمی گوید، گویم: این حدیث به صورت طولانی در «الصحيح» به شماره‌های: ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲ وجود دارد و در آن، عبارت «یا عمر ترانی قد رضیت وتأبی أنت» ندیدم. نگا: «فتح الباری»، ۳۴۵/۵-۳۴۶؛ و مسلم به شماره: ۱۷۸۴. بخاری در صحیح خود به شماره: ۴۱۸۹؛ و مسلم به شماره: (۱۷۸۵) (۹۵) از طریق ابووائل روایت کرده‌اند که ابووائل گفت: وقتی سهل بن حنیف از صفین آمد، ما پیش او رفتیم تا از او خبر و اطلاع جنگ را دریافت کنیم، او گفت: رأی و اظهار نظر را متهم کنید، چون خودم را در روز ابوجندل دیدم و اگر می‌توانستم دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را رد کنم این کار را می‌کردم.

۱- ابن عبدالبر، ۲/۱۳۶ آن را از طریق ابن وهب، از ابن لهیعه از عبیدالله بن جعفر از عمر آن را روایت کرده است.

حسن بن علی حلوانی گفته که عارم برای ما نقل کرد و گفت: حماد بن زید، از سعید بن ابی صدقه از ابن سیرین برای ما نقل کرد که ابن سیرین گفت: هیچ کس به نسبت ابوبکر هیبت و ترس نسبت به آنچه نمی دانست نداشت و پس از ابوبکر هیچ کس از عمر هیبت و ترس بیشتری نسبت به آنچه نمی دانست، نداشت. ابوبکر وقتی، مسأله‌ای برایش پیش می آمد و اصل و دلیلی برای آن در قرآن و اثری در سنت برای آن نمی یافت، به رأی خویش اجتهاد می کرد، سپس می گفت: این رأی من است، اگر درست بود، از جانب خداست و اگر خطا بود، از خودم است و نسبت به آن از خداوند طلب آمرزش می نمایم.

قوله: «ونرى المسح على الخفين، فى السفر والحضر، كما جاء فى الأثر» ترجمه: «و ما قائل به مسح بر موزه‌ها در سفر و حضر هستیم همان طور که در سنت آمده است».

مسح بر موزه‌ها در سفر و حضر

شرح عبارت: سنت رسول خدا ﷺ راجع به مسح بر موزه‌ها و شستن پاها به حد تواتر رسیده است. رافضی‌ها با این سنت متواتر مخالفت می کنند. به آنان گفته می شود: کسانی که وضو را از پیامبر ﷺ چه به صورت قولی و چه به صورت فعلی نقل کرده‌اند و

۱- طبرانی به شماره‌های: ۷۸ و ۷۹ از دو طریق از ابومعمر عبدالله بن سخبره ازدی آن را روایت کرده که ابومعمر گفت: ابوبکر گفت ... گفته‌اش را ذکر کرد. ابومعمر تابعی ثقه است فقط روایتش از ابوبکر، مرسل می باشد. همچنین ابوعبید قاسم بن سلام از طریق ابراهیم تیمی آن را روایت کرده که ابوبکر گفت ... این روایت از این طریق نیز منقطع است، و تخریج آن از پیش گذشت.

۲- او امام و حافظ و راستگو، ابومحمد حسن بن علی بن محمد، هذلی ریحانی، خلال، همسایه مکه است. وی به سال ۲۴۲ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۳۹۸/۱۱ آمده است. عارم، همانا حافظ ثقه و ثابت دل، محمد بن فضل سدوسی می باشد. دیگر راویان سند ثقه‌اند فقط این روایت، منقطع می باشد، چون ابن سیرین، ابوبکر و عمر را ندیده است.

کسانی که وضو را از پیامبر ﷺ یاد گرفته و در زمان پیامبر ﷺ وضو گرفته‌اند و آن حضرت آن را دیده و وضویشان را تأیید کرده است، و کسانی که این شیوه وضو را به نسل‌های بعد از خود نقل کرده‌اند، تعدادشان بیشتر از کسانی بوده که لفظ این آیه را نقل کرده‌اند؛^۱ چون تمامی مسلمانان در زمان پیامبر ﷺ وضو می‌گرفتند و مسلمانان وضو را فقط از آن حضرت یاد می‌گرفتند، چون این کار در زمان جاهلیت نزد آنان شناخته شده و عرف نبود، و آنان دفعات زیادی که مقدارش را فقط خدا می‌داند پیامبر ﷺ را در حال وضو گرفتن دیده‌اند و شستن پاها را از او در احادیث خیلی زیادی ذکر کرده‌اند حتی از چندین طریق در کتاب‌های صحیح و غیر آن از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که ایشان فرمود: «وَيْلٌ لِلْأَعْقَابِ وَبَطُونَ الْأَقْدَامِ مِنَ النَّارِ»:^۲ «وای از آتش جهنم برای کسانی که پشت پاها و کف پاها را هنگام وضو نمی‌شویند».

۱- منظور این نیست که ناقلان قرآن - از جمله آیه شریفه راجع به وضو - کمتر از ناقلان مسح بر موزه‌ها و شستن پاهاست، بلکه منظور تنها این است که کسانی از صحابه که در کتاب‌های تألیف شده، نص این آیه را روایت کرده‌اند کمتر از کسانی است که مسح بر موزه‌ها و شستن پاها را به صورت قولی و عملی نقل کرده‌اند.

۲- احمد در مسند خود، ۱۹۱/۴؛ ابن خزیمه به شماره: ۱۶۳؛ طحاوی، ۳۸/۱؛ دارقطنی، ۹۵/۱؛ و بیهقی، ۷۰/۱ از طریق روایت عبدالله بن حارث بن جزء زبیدی، حدیث فوق را به طور کامل روایت کرده‌اند، و سند آن صحیح است. بخاری به شماره‌های: ۶۰، ۹۶ و ۱۶۳؛ مسلم به شماره: ۲۴۱؛ ابوداود به شماره ۹۷؛ دارمی، ۱۷۹/۱؛ احمد در مسند خود، ۱۹۳/۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۱ و ۲۲۶؛ نسائی، ۷۷/۱؛ طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۳۸/۱؛ بیهقی، ۶۸/۱؛ طبری، ۱۳۴/۶؛ ابن حبان به شماره: ۱۰۵۶؛ و ابن خزیمه به شماره‌های: ۱۶۱ و ۱۶۶ از طریق روایت عبدالله بن عمرو آن را بدون عبارت «وَبَطُونَ الْأَقْدَامِ» روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره: ۱۶۵؛ مسلم به شماره: ۲۴۲؛ ابن ماجه به شماره: ۴۵۳؛ احمد در مسند خود، ۲۸۴/۲، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۳۰، ۴۶۷ و ۴۹۸؛ ترمذی به شماره: ۴۱؛ نسائی، ۷۷/۱؛ طحاوی، ۳۸/۱؛ ابن حبان به شماره: ۱۰۸۹؛ و طبری به شماره‌های: ۱۱۴۹۷ و ۱۱۵۰۴ آن را از طریق روایت ابوهریره آورده‌اند. مسلم به شماره: ۲۴۰؛ احمد در مسند خود، ۱۱۲/۶، ۱۹۲ و ۲۵۸؛ ابن ماجه به شماره: ۴۵۱؛ طیالسی به شماره: ۱۵۵۲؛ حمیدی به شماره: ۱۶۱؛ شافعی، ۳۳/۱؛ دارقطنی، ۹۵/۱؛ طحاوی، ۳۸/۱؛ بیهقی در «السنن»، ۶۹/۱، و در «معرفة السنن والآثار»، ۲۱۵/۱؛

با وجودی که اگر مسح پشت پا فرض باشد، شستن همه پا زحمت است و طبیعت و سرشت انسانی بدان فرا نمی‌خواند همان‌طور که طبیعت و سرشت انسانی به سوی طلب ریاست و مال فرا می‌خواند. پس اگر ایجاد رخنه و نقص در متواتر بودن کیفیت وضو جایز می‌بود، قطعاً این امر در نقل لفظ آیه وضو بیشتر جایز بود.

و اگر بگویند: لفظ آیه وضو از طریق تواتر ثابت شده به گونه‌ای که دروغ و خطا در آن ممکن نیست، پس ثبوت تواتر در نقل وضو از آن حضرت، اولی‌تر و کامل‌تر می‌باشد، و لفظ آیه با آنچه از سنت به طریق تواتر ثابت شده هیچ مخالفتی ندارد؛ زیرا مسح همان‌طور که اطلاق می‌شود و منظور از آن اصابت و تماس است، همچنین گاهی اطلاق می‌شود و منظور از آن جاری ساختن آب (یعنی شستن) می‌باشد.^۱ همچنان که عرب می‌گوید: «تَمَسَّحَتُ لِلصَّلَاةِ»: «برای نماز وضو گرفتم». در آیه وضو هم نکته‌ای هست که نشان می‌دهد منظور از مسح پاها، آن مسحی نیست که در مقابل شستن قرار

طبری به شماره‌های: ۱۱۵۰۵، ۱۱۵۰۶، ۱۱۵۰۷، ۱۱۵۰۸، ۱۱۵۰۹؛ و ابن حبان به شماره: ۱۰۶۰ آن را از طریق روایت عایشه ذکر کرده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ۳/۳۱۶؛ طبری به شماره‌های: ۱۱۵۱۱ و ۱۱۵۱۸؛ ابن ماجه به شماره: ۴۵۴؛ و طحاوی، ۱/۳۸ از طریق روایت جابر، و احمد در مسند خود، ۳/۴۲۶ و ۵/۴۲۵ از طریق روایت معیقب آن را روایت کرده‌اند.

۱- قرطبی در کتاب «الجامع لأحكام القرآن»، ۶/۹۲ می‌گوید: لفظ «مسح»، مشترک است که هم به معنای مسح می‌باشد و هم به معنای شستن. هروی گوید: از هری به ما خبر داد که ابوبکر محمدبن عثمان بن سعید دارمی، از ابوحاتم، از ابوزید انصاری به ما خبر داد که ابوزید انصاری گفت: مسح در کلام عرب، به معنای شستن و خود مسح می‌باشد. از همین رو به مردی که وضو گرفته و اعضایش را شسته، گفته می‌شود: «قد تمسَّح». و گفته می‌شود: «مسح الله ما بک»، هرگاه خداوند تو را از گناهان بشوید و پاک کند. پس وقتی که از طریق نقل از عرب ثابت شده که مسح به معنای «شستن» است، پس گفته کسانی که می‌گویند: مراد از قرائت کسر در عبارت «برؤوسکم»، شستن دست است، و این هم به خاطر قرائت نصب در عبارت مذکور، و به خاطر احادیث ثابت و صحیح راجع به شستن پاها و شستن دست می‌باشد، راجح است. و تهدید بر ترک شستن پاها در احادیث صحیح زیادی که ائمه آن را اخراج کرده‌اند، آمده است.

۲- این عبارت از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

می‌گیرد، بلکه منظور از آن، مسحی است که شستن را هم در بر می‌گیرد، چون خداوند فرموده: «إلی الکعبین» (تا قوزک پاها) و فرموده «إلی الکعاب» (تا قوزک‌ها)؛ همان‌طور که راجع به شستن دست‌ها فرموده است: «إلی المرافق» (تا آرنج‌ها). این نشان می‌دهد که در هر پا، یک قوزک نیست آن‌گونه که در هر دست، یک آرنج هست، بلکه در هر پا دو تا قوزک وجود دارد. پس خداوند متعال به مسح پاها تا دو استخوان برآمده امر کرده که این مسح، همان شستن می‌باشد، چون کسی که مسح به آن معنای خاص را می‌نماید، فقط پشت پاها را مسح می‌کند و اینکه قوزک پاها در آیه ذکر شده، هدف و مقصودی است که گفته آنان را رد می‌کند. پس ادعایشان مبنی بر اینکه آنچه فرض است، مسح دو پاها تا دو قوزکی که محل جمع شدن ساق پا و خود پا در مفصل مشترک است، می‌باشد، به وسیله قرآن و سنت مردود می‌باشد.

در این آیه دو قرائت مشهور است: قرائت منصوب بودن عبارت «أرجلكم» و قرائت مکسور بودن این عبارت. توجیه و توضیح درباره چگونگی این دو اعراب در جای خود به تفصیل و مشروح بیان شده و در اینجا نمی‌گنجد. قرائت نصب، در وجود شستن پاها نص است؛ زیرا عطف بر چیزی زمانی است که معنای معطوف و معطوف علیه یکی باشد؛ مانند این گفته شاعر:

فلسنا بالجبال و لا الحديد^۱

۱- نافع و ابن عامر و کسائی و حفص، «وأرجلكم» با نصب خوانده‌اند و ابن کثیر و ابوعمر و حمزه و ابوبکر، «وأرجلكم» با کسره خوانده‌اند. نگا: «حجة القراءات»، صفحات ۲۲۱-۲۲۳؛ «زادالمسیر»، ۳۰۱/۲-۳۰۲؛ و «الکشف عن وجوه القراءات»، صص ۴۰۶-۴۰۷.

۲- مصراع دوم بیت شعری است که مصراع اول آن، چنین است:

«مُعَاوِيَ إِنَّا بَشَرٌ فَأَسْجَعُ»

«معاویه ما بشریم پس نیکوروی باش».

شاهد آن، گفته «حدیدا» است که بر عبارت «بالجبال» (جار و مجرور) عطف شده است که «الجبال» خبر لیس است و باء هم زائده می‌باشد. همچنین سیبویه، ۳۴/۱ آن را آورده است. بغدادی در «الخرزانه»، ۲۶۰/۲ می‌گوید: مبرد نظر سیبویه را که این بیت شعر را برای عطف منصوب بر مجرور نقل کرده، ردّ

نموده و جماعتی از علما همچون عسکری صاحب کتاب «التصحیف»، ص ۲۰۷ از وی پیروی نموده‌اند. مبرد گوید: از جمله اشتباهات نحوی‌ها در آوردن شعر و نقل آن به عنوان شاهی برای رأی خودشان، این شعری است که از سیبویه روایت شده که وی هنگام عطف اسم منصوب بر اسم مکسور بدان استناد کرده است. او به اشتباه این بیت شعر را برای اثبات نظر خود می‌آورد، چون این بیت شعر جزو قصیده مشهوری است که هم‌اکنون مکسور است و این بیت، بیت اول این قصیده است. دنباله آن، به قرار ذیل است:

فهینا أمةٌ ذهبت ضياعاً

یزید امیرها و ابویزید

«امتی را که نابود شده به ما ببخش. امتی که فرمانده و پدر یزید به نابودی آن می‌افزایند».

أكلتم أرضنا فجردتموها

فهل من قائم أو من حصيد

«سرزمین ما را خوردید و آن را از همه نعمتها و محصولات خالی کردید. آیا محصول یا خرمنی از آن مانده است؟»

أتطمع في الخلود إذا هلكننا

وليس لنا ولا لك من خلود

آیا وقتی ما را نابود کردید، باز امید جاودانگی داری. نه ما و نه تو جاودان نمی‌مانیم».

ذروا خون الخلافة واستقيموا

وتأمير الأراذل والعيبد

«خیانت خلافت و امارت بر اراذل و اوپاش و بردگان را کنار گذاشته و بر راه راست ثابت قدم باشید».

وأعطونا السوية لا تزرکم

جنوداً مردفاتاً بالجنود

«برابری و عدالت را به ما بدهید تا سربازان و لشکریان پشت سر هم با شما برخورد نکنند».

این شعر از آن عقیده بن هبیره اسدی، شاعر زمان جاهلیت و اسلام می‌باشد. او در ضمن یک وفد خدمت معاویه رضی الله عنه حاضر شد و نوشته‌ای را برای معاویه داد که ابیات فوق در آن بود. معاویه او را صدا زد و به او گفت: چه چیز باعث شد که بر من جرأت کنی؟ او گفت: آنگاه که مردمان به تو خیانت کردند من به تو خیرخواهی نمودم و آنگاه که مردمان تو را تکذیب کردند، من تو را تصدیق نمودم. معاویه گفت: به نظر من تو راستگو هستی، آنگاه حاجتش را برآورده ساخت. نگا: «المقتضب»، ۲/۲۳۸ و ۴/۱۱۲ و ۳۷۱؛ «سمط اللالی»، ۱/۱۴۸-۱۴۹؛ «الشعر و الشعراء»، ۱/۱۹۸-۱۹۹؛ «شرح المفصل»، اثر ابن عییش، ۲/۱۰۹ و ۴/۹؛ و «شرح شواهد المعنی»، ۷/۵۳-۵۵.

«ما کوه و آهن نیستیم»

عبارت «مسحت برأسی ورجلی» به معنای «مسحت رأسی ورجلی» نیست، بلکه باء را آورده که معنای زایدی دارد و آن هم مسح مجرد که همان تماس دادن مقداری از آب با سر است، می‌باشد. بنابراین فقط این مانده که «أرجلکم» بر «أیدیکم» عطف شود. سنت متواتر هم آنچه که برخی از مردمان از ظاهر قرآن فهم کرده‌اند را رد می‌کند، چون پیامبر ﷺ لفظ و معنای قرآن را برای مردم تبیین کردند همچنان که ابوعبدالرحمن سلمی می‌گوید:^۱

کسانی که قرآن را برای ما قرائت می‌کردند، یعنی عثمان بن عفان، عبدالله بن مسعود و دیگران برای ما نقل کردند که آنان وقتی ده آیه از پیامبر ﷺ را یاد می‌گرفتند از آن عبور نمی‌کردند تا معنای آن را یاد می‌گرفتند.^۲

در ذکر مسح در پاها هشدار است برای کم مصرف کردن آب در پاها، چون زیاده‌روی در شستن پاها به طور عادی وجود دارد. این مسأله، مسأله معروفی است و در کتاب‌های فقهی از آن سخن به میان آمده است.

۱- او عبدالله بن حبیب بن ربیعہ کوفی، قاری کوفه، امام و پرچمدار علم، از فرزندان صحابه است. در زمان حیات پیامبر ﷺ به دنیا آمد. قرائت را از عثمان و علی و زید و ابی بن کعب و ابن مسعود فرا گرفت. وی به سال ۷۳ هجری از دنیا رفت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴، شماره ۹۷ آمده است.

۲- طبری به شماره: ۸۲ از طریق روایت جابر، از عطاء، از ابوعبدالرحمن سلمی روایت کرده که او گفت: کسانی که قرآن را برای ما قرائت می‌کردند برای ما نقل کردند که آنان از پیامبر ﷺ قرائت قرآن را یاد می‌گرفتند. اینسان وقتی ده آیه یاد می‌گرفتند، دست نگه می‌داشتند تا به آن ده آیه عمل می‌کردند. پس قرآن و عمل را با هم یاد گرفتیم. روایان این روایت، ثقہ‌اند فقط جریر از کسانی است که پس از اختلاط در روایت از عطاء روایت کرده‌اند. همچنین طبری به شماره: ۸۱ از طریق حسین بن واقد روایت کرده که او گفت: اعمش، از شقیق، از ابن مسعود برای ما نقل کرد که او گفت: هر فردی از ما وقتی ده آیه را یاد می‌گرفت، از آن عبور نمی‌کرد تا اینکه معانی آنها و عمل به آنها را یاد می‌گرفت. این سند حسن است که روایت قبل را قوی می‌کند.

قوله: «والحج والجهاد ماضیان مع أولى الأمر من المسلمین، برّهم وفاجرهم إلى قیام الساعة، لا یطلهما شیء ولا ینقضهما».

ترجمه: «حج و جهاد همراه فرماندهان و کارداران مسلمانان اعم از نیکوکار و بدکارشان تا برپایی قیامت، مقرر و فرض است و چیزی آن دو را باطل و نقض نمی کند».

حج و جهاد تا برپایی قیامت، مقرر و فرض هستند

شرح عبارت: طحاوی با این عبارت به رد بر رافضی‌ها اشاره می کند، چون آنان می گویند: جهاد در راه خدا وجود ندارد تا اینکه رضا از خاندان محمد صلی الله علیه و آله خارج شود و کسی از آسمان ندا سر دهد که از وی پیروی کنید.

بطران این گفته آشکارتر از آن است که با دلیلی جهت ردّ و ابطال آن استدلال کرد. آنان برای امام شرط گذاشته‌اند که او باید معصوم باشد. این شرط بدون دلیل و برهان است؛ بلکه در «صحیح مسلم» از عوف بن مالک اشجعی روایت است که او گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «خیار أئمتکم الذین تحبّونهم و یحبّونکم، و تصلّون علیهم و یصلّون علیکم، و شرار أئمتکم الذین تبغضونهم و یبغضونکم، و تلعنونهم و یلعنونکم». قال: قلنا: یا رسول الله، أفلا نناہدہم عند ذلک؟ قال: «لا، ما أقاموا فیکم الصلاة، إلا من ولی علیہ وال، فرأه یأتی شیئاً من معصیة الله، فلیکره ما یأتی من معصیة الله، ولا ینزع یداً من طاعته»:^۲ «بهترین امامان و پیشوایان شما کسانی هستند که آنان را دوست دارید و آنان هم شما را دوست دارند، برای آنان دعای خیر می کنید و آنان هم برای شما دعای خیر می کنند و بدترین امامان و پیشوایان شما کسانی‌اند که از آنان بدتان می آید و آنان هم از شما بدشان می آید، آنان را نفرین می کنید و آنان هم شما را نفرین می کنند». عوف بن مالک اشجعی گوید: گفتم: ای رسول خدا! پس آیا آن موقع آنان را رها نکنیم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «نه،

۱- در نسخه خطی (ب)، «قلت» آمده است.

۲- تخریج آن از پیش گذشت.

مادام که در میان شما نماز را بر پای می‌دارند آنان را رها نکنید. آگاه باشید هر کس سرپرستی امور شما را به عهده گرفت و معصیت و نافرمانی خدا را مرتکب شد، از معصیت و نافرمانی خدا توسط او بدش آید ولی دست از اطاعت وی برندارد».

برخی از نمونه‌های این حدیث در مبحث امامت آورده شد و پیامبر ﷺ فرمود که واجب است امام، معصوم باشد. رافضی‌ها زیانکارترین مردمان در این قضیه هستند، چون آنان امام معصوم را امام معدوم و کسی که هیچ خبری از وی نیست قرار داده‌اند؛ امامی که در دین و دنیا نفعی به حالشان ندارد؛ چون آنان ادعا می‌کنند که امام مورد انتظار، محمدبن حسن عسکری می‌باشد؛^۱ کسی که به گمان آنان در سال ۲۶۰ هجری یا نزدیک به این سال، داخل سرداب در سامرا شد، و آنجا چهارپایی - استر یا اسب - را می‌آوردند تا موقع خروج سوار آن شود و آنجا در اوقات معینی کسی را برای ندا دادن امام جهت خروج مأمور می‌کردند تا ندا سر دهد: ای مولای ما خارج شو! ای مولای ما خارج شو. و اسلحه را بر می‌کشند و آنجا کسی نیست که امام با آنان بجنگد و دیگر اموری که انسانهای عاقل در این امور به آنها می‌خندند.

گفته طحاوی: «همراه فرماندهان و کارداران مسلمانان اعم از نیکوکارشان و بدکارشان»، بدین خاطر است که حج و جهاد دو فریضه‌ای هستند که با سفر همراه هستند، پس حتماً باید فرد مورد اعتماد و سرپرستی باشد تا در این دو فریضه کارهای مردم در اختیار او باشد و مردم را راهنمایی کند و در برابر دشمن مقاومت کند. این هدف همان طور که با امام نیکوکار حاصل می‌شود با امام بدکار نیز حاصل می‌شود.

۱- او نزد رافضی‌ها به مهدی، صاحب زمان، منتظر، حجت و صاحب سرداب معروف است، که در سامراء به دنیا آمد. پدرش در حالی فوت کرد که او پنج سال داشت. وقتی به سن نه سالگی رسید، وارد سرداب در خانه پدرش واقع در سامراء شد و از آن خارج نشد. این امر در سال ۲۶۵ هجری بود. ابن خلکان در «الوفیات»، ۱۷۶/۴ گوید: شیعیان منتظر ظهور وی در آخر زمان از سرداب هستند.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِالْكَرَامِ الْكَاتِبِينَ، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَهُمْ عَلَيْنَا حَافِظِينَ». ترجمه: «به نویسندگان ارجمند ایمان داریم، چون خداوند آنان را نگهبانان ما قرار داده است».

ایمان به فرشتگانی که نویسندگان ارجمند هستند

شرح عبارت: خداوند متعال می فرماید:

﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ ۝ كَرَامًا كَاتِبِينَ ۝ يِعْمُونَ مَا تَعْلَمُونَ﴾ (انفطار / ۱۰-

(۱۲)

«و قطعاً بر شما نگهبانانی است. نویسندگان ارجمند. می دانند آنچه می کنید».

﴿إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ۝ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا

لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ (ق / ۱۷-۱۸)

«آن دم که دو [فرشته] دریافت کننده، [اعمال او را] دریافت می کنند که از راست و چپ [در کمین] نشسته اند. هیچ سخنی را بر زبان نمی آورد مگر اینکه مراقبی آماده نزد اوست».

﴿لَهُ مِعْقَبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾ (رعد / ۱۱)

«و برای انسان تعقیب کنندگانی [از فرشتگان] است که او را از پیش رو و پشت سر به امر خدا حفاظت می کنند».

﴿أَمْ تَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ ۚ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ﴾

(زخرف / ۸۰)

«آیا می پندارند که ما راز آنها و نجوایشان را نمی شنویم؟ چرا [می شنویم] و رسولان

ما نزد آنها می نویسند».

﴿ هَدَا كِتَابَنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ^۱ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾

(جائیه / ۲۹)

«این کتاب ماست که بر ضد شما به حق سخن می گوید. همانا ما از آنچه می کردید نسخه برمی داشتیم.»

﴿ إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ ﴾ (یونس / ۲۱)

«مسلمانان رسول ما (فرشتگان) آنچه مکر می کنید، می نویسند.»

در «صحیح» از پیامبر ﷺ روایت شده که ایشان فرمودند: «یتعاقبون^۲ فیکم ملائکة باللیل وملائکة بالنهار، ویجتمعون فی صلاة الصبح وصلاة العصر، فیصعد إلیه الذین کانوا

۱- در «زادالمسیر»، ۳۶۵/۷ آمده است: اکثر مفسران معتقدند که این نسخه برداری از لوح محفوظ است که فرشتگان هر سال اعمال و کردار بنی آدم را نسخه برداری می کنند و می بینند که آنچه در لوح محفوظ است مطابق اعمالی است که بنی آدم انجام داده اند. مفسران می گویند: نسخه برداری فقط از یک اصل امکان پذیر است. فراء گوید: دو فرشته همه اعمال انسانها را بالا می برند و خداوند اعمالی که در آن ثواب یا عقاب است، تثبیت می کند و آن را نگه می دارد و اعمال لغو را دور می اندازد. زجاج گوید: معنای آیه این است که ما آنچه را که نگهبانان می نویسند، نسخه برداری می کنیم و نزد خداوند ثابت می ماند.

۲- قرطبی می گوید: واو در عبارت «یتعاقبون»، علامت فاعل جمع مذکر براساس زبان بلحارث می باشد. آنان می گویند: «أکلونی البراغیث»: «شپشها ما را خوردند». شاعر هم می گوید:

بحوران یعصرن السلیط أقاربه

اخفش آیه ﴿ وَأَسْرُوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا ﴾ (انبیاء / ۳): «و آنها که ظلم کردند، پنهانی نجوا کردند» را بر آن حمل کرد. او گفت: برخی از نحویها در تأویل آن و برگرداندن آن به بدل دچار تکلف شده اند و نیازی به این تکلیف نیست، چون این زبان، مشهور است و قاعده و قیاس واضحی دارد. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۳۴/۱ می گوید: جماعتی از شارحین حدیث بر این باورند که این حدیث از این قبیل است و ابن مالک موافق آنان است. ابوحیان آن را مورد انتقاد قرار داده با این گمان که این کاری است که راوی برای اختصار آن را آورده، و برای اثبات آن به روایتی که بزار از طریق دیگری از ابوهیره روایتش کرده، استناد و احتجاج کرده است، که لفظ روایت، چنین است: «إن لله ملائکة یتعاقبون فیکم: ملائکة باللیل وملائکة بالنهار...»: «همانا خداوند فرشتگانی دارد که شما را تعقیب می کنند: فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز...». او در نسبت دادن این روایت به مسند بزار مسامحه

فیکم، فیسألهم — وهو أعلم بهم —^۱: کیف ترکتم عبادی؟ فیقولون: أتیناهم وهم یصلّون، وفارقناهم وهم یصلّون»^۲: «فرشتگانی در شب و فرشتگانی در روز شما را تعقیب می کنند، و در نماز صبح و نماز عصر جمع می شوند، پس آنانی که میان شما بودند به سوی خدا بلند می شوند و خدا - که از آنان آگاه تر است - از آنان می پرسد: بند گانم را چگونه ترک کردید؟ فرشتگان می گویند: نزد آنان رفتیم در حالی که نماز می خواندند و از آنان جدا شدیم در حالی که نماز می خواندند».

در حدیث دیگری آمده است: «إنّ معکم من لا یفارقکم إلّا عند الخلاء وعند الجماع، فاستحیوهم، وأکرموهم»^۳: «همانا کسانی با شما هستند که از شما جدا نمی شوند مگر

به خرج داده با وجودی که این حدیث با این لفظ در «صحیحین، هست، پس نسبت دادن حدیث به «صحیحین» بهتر است. دلیل ابوحنبلان این است که این حدیث را مالک در «الموطأ» از ابوزناد، روایت کرده و همان لفظ مذکور را آورده است. و عبدالرحمن بن ابی زناد، از پدرش آن را نقل کرده که سعید بن منصور از وی، آن را اخراج کرده است. بخاری در کتاب «بدء الخلق» از طریق شعیب بن ابی حمزه، از ابوزناد، آن را با لفظ «الملائکة یتعاقبون» روایت کرده است. نسائی نیز از طریق موسی بن عقبه از ابوزناد آن را با لفظ: «إنّ الملائکة یتعاقبون فیکم...» روایت کرده است. پس در اینجا ابوزناد روایتها را به صورت مختلف آورده، دفعه‌ای این چنین و دفعه‌ای آن چنین آن را ذکر کرده است. پس تحقیق ابوحنبلان قوی به نظر می رسد. آنچه این را تأیید می کند، این است که کسان دیگری از اصحاب ابوهریره غیر از اعرج آن را به صورت کامل روایت کرده اند؛ که احمد و مسلم از طریق همام بن منبه، از ابوهریره، مانند روایت موسی بن عقبه را روایت کرده اند اما حرف «إن» در اول این روایت حذف شده است. ابن خزیمه و سراج هم از طریق ابوصالح، از ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده اند: «إنّ لله ملائکة یتعاقبون». این همان طریقی است که بزار آن را روایت کرده است. ابونعیم در «الحلیة» با اسنادی صحیح از طریق ابوموسی، از ابوهریره با لفظ: «إنّ الملائکة یتعاقبون» آن را روایت کرده است.

۱- در اصل نسخه های خطی، «بکم» آمده، و آنچه در اینجا آمده براساس صحیحین و دیگر منابع حدیثی می باشد.

۲- تخریج آن از پیش گذشت.

۳- ترمذی به شماره: ۲۸۰۰ از طریق روایت ابن عمر آورده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «إیساکم والتعری، فإنّ معکم من لا یفارقکم إلّا عندالغائط وحین ینفضی الرجل إلی أهله، فاستحیوهم وأکرموهم»:

هنگام دفع حاجت و موقع نزدیکی با همسر. پس از آنان شرم کنید و آنان را گرامی دارید.»

در تفسیر آمده است: «دو فرشته از سمت راست و از سمت چپ، کردار انسان را می‌نویسند: فرشته سمت راست، کردار نیک را می‌نویسد و فرشته سمت چپ کردار بد را می‌نویسد، و دو فرشته دیگر، یکی از پشت سر انسان و یکی از جلو انسان، انسان را حفاظت و پاسداری می‌کنند؛ پس انسان در روز میان چهار فرشته و در شب میان چهار فرشته دیگر قرار دارد: دو تا از این فرشته‌ها، نگهبان و دو تا نویسنده اعمال انسان هستند.

عکرمه از ابن عباس نقل کرده که ابن عباس راجع به آیه

﴿تَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾ (رعد / ۱۱)

«به امر خدا، انسان را حفاظت می‌کنند»،

«از برهنه شدن بیرهیزید، چون همراه شما فرشتگانی هستند که از شما جدا نمی‌شوند مگر هنگام قضای حاجت و موقعی که مرد پیش همسرش می‌رود. پس از آنان شرم کنید و آنان را گرامی دارید». ترمذی می‌گوید: این حدیث غریب است که به جز از این طریق، آن را سراغ نداریم. منظورش این است که این حدیث، ضعیف است، زیرا در سندش لیث بن ابی سلیم وجود دارد که حافظه‌اش بد است، و دیگر راویانش، ثقه‌اند. در همین باب از بهزبن حکیم، از پدرش، از پدرزرگش روایت شده که وی گفت: گفتیم: ای رسول خدا! عورت‌های ما آن است که برخی از آنها را می‌پوشانیم و برخی را رها می‌کنیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: «احفظ عورتک إلا من زوجتک أو ما ملکت یمینک»: «عورتت را نگه دار مگر از همسرت یا کنیزت». راوی گوید: گفتیم: ای رسول خدا! اگر یکی از ما تنها خودش باشد، چی؟ فرمود: «الله أحق أن يستحیا منه من الناس»: «خداوند از مردمان مستحق تر است که از وی شرم و حیا شود». احمد در مسند خود، ۳/۵-۴؛ ابوداود به شماره: ۴۰۱۷؛ ترمذی به شماره: ۲۷۷۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۹۲۰؛ طحاوی در مشکل الآثار، ۲/۱۵۶-۱۵۷؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۳/۲۶۱-۲۶۲؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۱۲۱/۷-۱۲۲ آن را روایت کرده‌اند. سند آن حسن است همان‌گونه که ترمذی گفته، و حاکم آن را صحیح دانسته است.

گفت: فرشتگانی انسان را از پیش رو و از پشت سر حفاظت می‌کنند، پس وقتی تقدیر خدا آمد، از انسان دور می‌شوند.^۱

مسلم و امام احمد از عبدالله روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «ما منکم من أحدٍ إلا وقد وکل به قرینه من الجنّ، وقرینه من الملائكة»، قالوا: وإیاک یا رسول الله؟ قال: «وإیائی ولكن أعاننی الله علیه، فأسلم، فلا یأمرنی إلا بخیر»^۲: «هیچ یک از شما نیست مگر اینکه همنشینی از جنیان و همنشینی از فرشتگان بر او گماشته شده است». صحابه عرض کردند: برای تو هم هست ای رسول خدا؟ پیامبر ﷺ فرمود: «آری، برای من هم هست، لیکن خداوند مرا بر او یاری داد و او تسلیم و فرمانبردار من شد و بجز خیر مرا به انجام کاری امر نمی‌کند». عبارت «فأسلم» در روایت با فتح «میم» آمده و کسانی که با ضم میم «فأسلم» آن را روایت کرده‌اند، لفظ آن را تغییر داده‌اند. «فأسلم» در صحیح‌ترین دو قول یعنی «تسلیم و فرمانبردار من شد»، به همین خاطر فرمود: «فلا یأمرنی إلا بخیر»: جز خیر مرا به انجام کاری امر نمی‌کند. و کسی که می‌گوید: شیطان، مؤمن شد معنای آن را تحریف کرده است، چون شیطان مؤمن نمی‌شود.^۳

۱- طبری به شماره‌های: ۲۰۲۱۶ و ۲۰۲۱۷ از دو طریق از اسرائیل، از سماک، از عکرمه، از ابن عباس آن را روایت کرده است.

۲- مسلم به شماره: ۲۸۱۴؛ احمد در مسند خود، ۳۸۵/۱؛ دارمی در سنن خود، ۳۰۶/۲؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، به شماره: ۱۰۹ چاپ مؤسسة الرسالة آن را روایت کرده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۸۱۵؛ و طحاوی به شماره: ۱۱۱ روایتی را از عایشه نقل کرده‌اند.

۳- شیخ احمد شاکر رحمته الله علیه می‌گوید: اختلاف در حرکت‌گذاری میم در عبارت «فأسلم»، اختلافی قدیمی است که از قدیم دانشمندان درباره آن اختلاف نظر داشته‌اند، و آنچه راجح به نظر می‌رسد، فتح میم می‌باشد همان طور که شارح بر این باور بوده است ولی معنایی که شارح آن را راجح دانسته، راجح نیست. قاضی عیاض در کتاب «مشارق الأنوار»، ۲/۲۱۸ گوید: ما آن را با ضمه و فتحه روایت کرده‌ایم، کسی که آن را مضموم کرده، عبارت را به پیامبر ﷺ برگردانده است، یعنی پیامبر ﷺ فرموده که همنشین جن او مسلمان شده است. در غیر از این کتاب‌های حدیثی (یعنی «الموطأ» و «الصحیحین») روایت شده که آن حضرت به جای عبارت «فأسلم»، فرمودند: «فاستسلم».

راجع به معنای فرموده «تَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» (رعد / ۱۱) برخی گفته‌اند: یعنی فرشتگان به امر خدا از او حفاظت می‌کنند، یعنی خدا فرشتگان را امر کرده که از انسان حفاظت کنند. قرائت کسانی که آیه را «تَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» قرائت کرده‌اند، آن را تأیید می‌کند.^۱

سپس از طریق نصوص مذکور ثابت شده که فرشتگان قول و عمل را می‌نویسند، و همچنین نیت انسان را می‌نویسند، چون نیت فعل قلب است در نتیجه در عموم آیه

نووی در شرح مسلم می‌گوید: «این دو روایت، مشهورند و در خصوص ارجح بودن یکی از دو روایت، علماء اختلاف نظر داشته‌اند؛ خطابی می‌گوید: رأی راجح و برگزیده، مرفوع بودن میم در عبارت «فأسلم» است و قاضی عیاض مفتوح بودن آن را راجح دانسته است.

اما حافظ ابن حبان، این حدیث را در صحیح خود (۲/۲۸۳) از نسخه خطی تصویردار) روایت کرده و به روایت مفتوح بودن «میم» جزم نموده و گوید: «در این حدیث دلیلی است برای اینکه شیطان حضرت مصطفی ﷺ اسلام آورده تا اینکه پیامبر ﷺ را جز به خیر به هیچ کاری امر نکند، و به این معنا نیست که پیامبر ﷺ از او سالم می‌ماند هر چند شیطان، کافر باشد». این قول صحیحی است که ادله مختلف آن را ترجیح می‌دهد. ادعای شارح مبنی بر اینکه هر کس بگوید، شیطان مؤمن شده، معنا را تحریف کرده، چون شیطان مؤمن نمی‌شود، اشکال وارد است، چون اولاً؛ لفظ حدیث، «قرینه من الجن» است و نگفت: «شیطان»، و ثانیاً؛ جنیان کافر و مسلمان در میانشان وجود دارد و شیاطین همانا کافرانشان هستند، پس کسی که از جنیان ایمان آورده دیگر شیطان نامیده نمی‌شود.

طحاوی در کتاب «شرح مشکل الآثار» پس از آنکه حدیث ابن مسعود و عایشه رضی الله عنهما را روایت کرده، می‌گوید: ما دانستیم که رسول خدا ﷺ در این امر همانند دیگر مردمان همنشینی از جنیان و همنشینی از فرشتگان دارد و خداوند متعال، او را بر همنشین او از جنیان یاری داد و آن جن مسلمان شد، تا جایی که پیامبر ﷺ از آن جن سالم است. برخلاف دیگر مردمان که همراه کسانی از جنس خودشان هم سالم و در امان نیستند.

۱- طبری به شماره: ۲۰۲۴۰ از طریق بشرین معاذ، از سعید، از قتاده ... آن را روایت کرده است. در «زادالمسیر»، ۴/۳۱۱ آمده است: این گفته حسن، مجاهد و عکرمه می‌باشد. اهل لغت می‌گویند: «باء» به جای «من» آمده، و حروف صفات به جای همدیگر می‌آیند. شش قول دیگری راجع به تفسیر آیه، در آنجا وجود دارد، بدانجا مراجعه شود.

﴿يَعْمَلُونَ مَا تَفْعَلُونَ﴾ (انفطار / ۱۲)

داخل می‌شود. این فرموده پیامبر ﷺ شاهدی برای آن است، آنجا که می‌فرماید: «قال الله عز وجل: إذا هم عبدی بسیئة فلا تکتبوا علیه، فإن عملها فاکتبوا علیه سیئة، وإذا هم عبدی بحسنة فلم یعملها، فاکتبوا له حسنة، فإن عملها فاکتبوا عشرًا»^۱: «خداوند عز وجل می‌فرماید: هرگاه بنده‌ام قصد کار بدی کرد، آن را بر ضد او ننویسید، اگر آن کار بد را کرد، آن موقع یک بدی را بر ضد او بنویسید، و هرگاه قصد کار نیکی کرد و آن را انجام نداد، یک نیکی را برایش بنویسید، پس اگر آن کار نیک را کرد، ده نیکی را برایش بنویسید».

رسول خدا ﷺ فرمودند: «قالت الملائكة: ذاک عبدک یرید أن یعمل سیئة — وهو أبصر به — فقال ارقبوه، فإن عملها، فاکتبوا بمثلها، وإن ترکها، فاکتبوا له حسنة، إنما ترکها من جرأی»: «فرشتگان می‌گویند: آن یک نفر بنده توست که می‌خواهد کار بدی بکند - در حالی که خداوند نسبت به او آگاه‌تر است - آنگاه می‌فرماید: مراقب وی باشید، اگر آن کار بد را کرد، یک بدی را بنویسید و اگر آن را رها کرد، یک نیکی را برایش بنویسید، چون او فقط به خاطر من آن کار بد را رها کرد». بخاری و مسلم آن را در «صحيحین» روایت کرده‌اند و لفظ از آن مسلم است.^۲

۱- مسلم به شماره: ۱۲۸؛ بخاری به شماره: ۷۵۰۱؛ ترمذی به شماره: ۳۰۷۳؛ احمد در مسند خود، ۲/۲۴۲؛ نسائی در «السنن الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۱۰/۱۶۸ آمده؛ ابن حبان به شماره‌های: ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳ و ۳۸۴؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره‌های: ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸ و ۳۷۹ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند.

در همین باب بخاری به شماره: ۶۴۹۱؛ مسلم به شماره: ۲۰۷؛ احمد در مسند خود، ۱/۳۱۰ و ۳۶۰-۳۶۱؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۳۸۰؛ و نسائی در «السنن الکبری»، آن گونه که در «التحفة»، ۵/۱۹۲ آمده، روایتی را از ابن عباس آورده‌اند.

۲- مسلم به شماره: ۱۲۹؛ احمد در مسند خود، ۲/۳۱۵؛ و ابن منده به شماره: ۳۷۶ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. ما این حدیث را در صحیح بخاری نیافتیم. عبارت «من جرأی» با مد و کوتاه،

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِمَلِكِ الْمَوْتِ، الْمُوَكَّلِ بِقَبْضِ أَرْوَاحِ الْعَالَمِينَ»
ترجمه: «به ملک الموت، فرشته‌ای که جهت قبض روح جهانیان گماشته شده، ایمان داریم».

ایمان به ملک الموت

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ ﴾

(سجده / ۱۱)

«بگو: فرشته مرگ که بر شما گمارده شده، جانتان را می‌ستاند، آنگاه به سوی پروردگارتان باز گردانده می‌شوید».

آیه فوق‌الذکر با این آیات تعارضی ندارد:

﴿ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ ﴾ (انعام / ۶۱)

«تا وقتی که مرگ هر یک از شما فرا رسد، فرستادگان ما جانش را می‌ستانند و آنها کوتاهی نمی‌کنند».

دو لغت هستند که به معنای «من أجلي» (به خاطر من) می‌باشد. لحياني سروده آن گونه در «لسان‌العرب» ماده «جرر» آمده است:

أمن جرأ بني أسد غضبتهم

ولو شئتم لكان لكم جوار

«آیا به خاطر بنی‌اسد، خشمگین شدید. اگر می‌خواستید او همسایه شما بود».

ومن جرأنا صرتم عبيداً

لقوم بعد ما وطئ الخيار

«و به خاطر ما برده قومی شدید پس از آنکه خوبان و برگزیدگان پایمال شدند».

﴿ اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴾ (زمر / ۴۲)

«خداوند روح انسان‌ها را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند، و [نیز] روح کسی را که نمرده است، به هنگام خواب [قبض می‌کند]؛ پس آن [روح] را که مرگ را بر او مقدر کرده نگاه می‌دارد، و دیگری را تا سرآمدی معین باز می‌فرستد».

زیرا فرشته مرگ مأمور قبض و بیرون آوردن روح است، پس فرشتگان رحمت یا فرشتگان عذاب، آن روح را از او می‌گیرند و پس از ملک‌الموت، مأمور روح هستند. همه اینها به اجازه و قضا و قدر و حکم خداوند است. پس اضافه شدن ستاندن جان به هر یک از اینها به تناسب آن، صحیح است.

حقیقت نفس و روح

میان علما اختلاف نظر وجود دارد در اینکه حقیقت نفس چیست؟ آیا نفس جزئی از اجزای بدن، یا عرضی از اعراض آن است؟ یا در جسم جای گرفته و بعداً از آن بیرون می‌آید؟ یا جوهری مجرد است؟ و آیا نفس همان روح است یا غیر روح است؟ آیا نفس اماره و لوّامه و مطمئنه، یک نفس هستند یا سه نفس هستند؟ آیا روح هم می‌میرد یا نه مرگ تنها برای بدن آدمی است؟ این موضوع چند جلد را در بر می‌گیرد اما در اینجا به طور مختصر بدان اشاره‌ای می‌کنم:^۱

روح، حادث و مخلوق است

برخی گفته‌اند: روح، قدیم است در حالی که پیامبران همگی اجماع دارند بر اینکه روح، حادث و مخلوق و آفریده شده و مربوب است. این امر در دین تمامی پیامبران به طور ضروری و بدیهی معلوم است که عالم، حادث است. صحابه و تابعین بر این عقیده

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۴/۴۱۶-۴۳۱؛ و «الروح» اثر ابن قیم، ص ۱۹۳-۲۶۸.

بودند اما بعداً کسانی پیدا شدند که فهمشان در قرآن و سنت قاصر ماند و چنین پنداشتند که روح، قدیم است و چنین استدلال کردند که روح از امر خداست و امر خدا هم، مخلوق نیست، و خداوند، روح را به خودش اضافه نموده آنجا که می فرماید:

﴿ قُلِ الْرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي ﴾ (اسراء / ۸۵)

«بگو: روح از [عالم بالا و] فرمان خدای من است».

در جای دیگری می فرماید:

﴿ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ﴾ (حجر / ۲۹)

«و از روح خود در او دمیدم».

همچنان که علم و قدرت و شنوایی و بینایی و دستش را به خودش اضافه نموده است. دیگران در این زمینه سکوت اختیار کرده اند.

اهل سنت و جماعت اتفاق نظر دارند بر اینکه روح، مخلوق است. از جمله کسانی که اجماع بر این امر را نقل کرده اند، محمدبن نصر مروزی، ابن قتیبه و دیگران می باشند. از جمله دلایلی که نشان می دهد روح، مخلوق است، این آیه می باشد:

﴿ اَللّٰهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ ﴾ (زمر / ۶۲)

«خدا آفریننده هر چیزی است».

این آیه عام است و به هیچ وجه تخصیصی ندارد، و صفات خدا در این عموم داخل نمی شوند، چون صفات خدا در مسمای اسم خدا داخل می شوند. پس خداوند متعال، خدای موصوف به صفات کمال است. پس علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و تمامی صفات خدا، در مسما و مصداق اسم خداوند داخل می شوند. پس خداوند سبحان با ذات و صفاتش، خالق می باشد و ماسوای او، مخلوق هستند. و به طور قطع معلوم است که روح، نه خدا است و نه صفتی از صفات خدا، بلکه روح فقط از آفریده های خداوند می باشد. یکی دیگر از دلایلی که نشان می دهد روح، مخلوق است، این آیات می باشد:

﴿ هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا ﴾ (انسان / ۱)

«مگر نه این است که مدت زمانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟».

﴿وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا﴾ (مریم / ۹)

«و خودت را نیز پیش از این من آفریدم که چیزی نبودی».

انسان، اسمی است برای روح و جسم وی، و خطاب به زکریا برای روح و جسم او بوده است. همچنین روح، به وفات و قبض و گرفتن و فرستادن، وصف می‌شود و این امر، شأن مخلوق و حادث می‌باشد.

اما راجع به استدلالشان به آیه:

﴿مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ (اسراء / ۸۵)

«باید گفت که مراد از امر در اینجا، طلب و درخواست چیزی نیست، بلکه مراد از آن، مأمور می‌باشد و گاهی مصدر آورده می‌شود و مراد از آن، اسم مفعول می‌باشد. این امر، معلوم و مشهور است».

چیزی که به خداوند متعال اضافه شده، دو نوع است

راجع به استدلالشان به آیه ﴿مِنْ رُوحِي﴾ (حجر / ۲۹)

در خصوص اضافه شدن روح به خداوند و نهایتاً اثبات نظر خودشان مبنی بر قدیم بودن روح، باید گفت که لازم است، این نکته را دانست که چیزی که به خداوند متعال اضافه شده، دو نوع می‌باشد:

اول - صفاتی که قائم به خودشان نیستند، از جمله علم و قدرت و کلام^۱ و سمع و بصر. این اضافه، اضافه صفت به موصوف می‌باشد. پس علم و کلام و قدرت و حیات و وجه و دست خدا، صفات خداوند هستند.

دوم - اضافه شدن چیزهای عینی که از خدا منفصل و جدا هستند؛ همچون خانه، شتر، بنده، فرستادن و روح. این اضافه، اضافه مخلوق به خالقش می‌باشد، اما این اضافه‌ای است

۱- این کلمه از نسخه خطی (ب) افتاده است.

که مقتضی تخصیص و بزرگ بودن مضاف می‌باشد که مضاف بدین طریق از غیر خود متمایز می‌شود.

راجع به روح اختلاف نظر وجود دارد که آیا روح قبل از جسم آفریده شده یا بعد از آن؟ هنگام ذکر عهد و پیمان مؤکد (میثاق) بدان اشاره شد.^۱

ماهیت روح

همچنین اختلاف شده که روح چیست؟^۲ بعضی گفته‌اند: روح، جسم است. برخی اظهار داشته‌اند که روح، عرض است. و عده‌ای می‌گویند: ما نمی‌دانیم که روح چیست آیا جوهر است یا عرض؟ عده‌ای گفته‌اند: روح چیزی بیشتر از اعتدال سرشت‌های چهارگانه نیست. بعضی می‌گویند: روح، خون صاف و خالص از تیرگی و عفونت است. عده‌ای بر این باورند که روح، حرارت طبیعی است که همان حیات می‌باشد. بعضی معتقدند که روح، جوهری بسیط و پراکنده در همه نقاط عالم است که از جهت تدبیر برای آن از حیوان آمده است، و روح با توجه به اینکه در عالم پراکنده شده، ذات و ساختار خاصی ندارد و در هر موجود زنده‌ای در عالم به یک معناست و لاغیر. عده‌ای هم می‌گویند: نفس همان هوای داخل و خارج از طریق تنفس می‌باشد. اقوال دیگری هم در این خصوص گفته شده است.

علما راجع به مسمما و مفهوم انسان، که آیا انسان تنها روح است یا فقط بدن است، یا انسان مجموع روح و بدن است، یا انسان هر کدام از روح و بدن می‌باشد، اقوال مختلفی دارند. این چهار قول علما راجع به کلام انسان هم صادق است که آیا کلام انسان، فقط لفظ است، یا فقط معناست، یا مجموع لفظ و معناست، و یا هر کدام از لفظ و معنا می‌باشد. پس اختلاف نظر علما راجع به انسان ناطق و نطق انسان می‌باشد.

۱- در صفحه ۳۰۷.

۲- به این اقوال و نسبت آن به گویندگان نشان و ترجیح قول صحیح از میان آنها، در کتاب «الروح»، صفحه ۲۳۷ و بعد از آن، نگاه کنید.

درست این است که انسان، اسمی برای روح و بدن است و گاهی به خاطر وجود قرینه‌ای بر یکی از این دو اطلاق می‌شود. کلام هم چنین است، یعنی کلام، اسمی برای لفظ و معناست و گاهی به خاطر وجود قرینه‌ای بر یکی از این دو اطلاق می‌شود.

ادله برای اینکه نفس، جسم است و ماهیت آن با این جسم محسوس فرق دارد چیزی که قرآن و سنت و اجماع صحابه و ادله عقل بر آن دلالت دارد، این است که نفس، جسم است و ماهیت آن با این جسم محسوس فرق دارد. نفس در حقیقت جسمی نورانی و سبک و زنده و متحرک است، در جوهر اعضاء نفوذ می‌کند و همانند سرایت آب در گل و روغن در زیتون، و آتش در ذغال چوب، در اعضا سرایت دارد. پس مادام که اعضاء صلاحیت قبول آثار جاری شده بر آن از طرف این جسم لطیف و حساس را داشته باشد، این جسم لطیف و حساس در این اعضا همچنان سرایت دارد و این آثار از جمله حس و حرکت ارادی را بر اعضا دارد و هرگاه اعضای انسان به سبب سیطره یافتن آمیخته‌های سنگینی بر آن فاسد شود و آثار این جسم لطیف را قبول نکند، آن وقت روح از بدن جدا می‌شود و به عالم ارواح می‌رود.

دلیل این امر، آیات زیر می‌باشد:

﴿ اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا ﴾ (زمر / ۴۲)

«خداوند روح انسان‌ها را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند».

در این آیه، خداوند خبر داده که روح را به تمامی باز می‌ستاند و آن را می‌گیرد و آن را از بدن خارج می‌سازد.

﴿ وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُو أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا

أَنْفُسَهُمْ ﴾ (انعام / ۹۳)

«و کاش این ستمکاران را در سكرات مرگ می‌دیدید که فرشتگان [بر آنان] دست

گشوده‌اند [و نهیب می‌زنند] که جان‌های خویش بر آرید».

در این آیه آمده که فرشتگان دست گشوده‌اند تا روح را به دست گیرند، و روح به خارج ساختن و بیرون آمدن متصف شده است، و خبر داده شده که روح در آن روز عذاب داده می‌شود و نزد پروردگارش می‌آید.

﴿وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ﴾

(انعام / ۶۰)

«او است که روح شما را شبانگاه [در خواب] برمی‌گیرد و آنچه را در روز کرده‌اید می‌داند، سپس شما را در روز برمی‌انگیزد».

در این آیه، خداوند خبر داده که او روح را شبانگاه برمی‌گیرد و در روز آن را به سوی جسم می‌فرستد و فرشتگان هنگام مرگ، آن را به تمامی باز می‌ستانند.

﴿يَأْتِيُنَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٣٧﴾ أَرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً ﴿٣٨﴾ فَادْخُلِي فِي

عِبَادِي ﴿٣٩﴾ وَادْخُلِي جَنَّتِي﴾ (فجر / ۲۷-۳۰)

«تو ای جان آرام یافته، به اطمینان رسیده! به سوی پروردگارت باز گرد که تو از او خشنود و او از تو خشنود است. پس به جمع بندگانم در آی، و در بهشت من داخل شو».

در این آیه، روح به بازگشت و داخل شدن و خشنودی، وصف شده است.

و پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «إِنَّ الرُّوحَ إِذَا قَبِضَ تَبِعَهُ الْبَصَرُ»^۱: «هرگاه روح گرفته شود، چشم آن را می‌بیند». در این حدیث، روح به قبض متصف شده و اینکه چشم موقع قبض

۱- مسلم به شماره: ۹۲۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۴۵۴؛ احمد در مسند خود، ۲۹۷/۶؛ بیهقی، ۳۳۴/۳؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۲۷/۱۳ آمده؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۳ به شماره: ۷۱۲؛ ابوداود به شماره: ۳۱۱۸؛ و ابویعلی در مسند خود، ۳۲۶/۱ آن را از ام سلمه روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا ﷺ بر ابوسلمه داخل شد در حالی که چشم ابوسلمه از هم باز شده بود، پس پیامبر ﷺ آن را بست و سپس فرمود: «إِنَّ الرُّوحَ إِذَا قَبِضَ، تَبِعَهُ الْبَصَرُ»: «همانا روح هرگاه گرفته شود، چشم آن را می‌بیند». پس افرادی از خانواده‌اش ناله و فریاد راه انداختند، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «لَا تَدْعُوا عَلَيَّ أَنْفُسَكُمْ إِلَّا بِخَيْرٍ، فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ يُؤْمِنُونَ عَلَيَّ مَا تَقُولُونَ، ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِأَبِي سَلْمَةَ، وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ فِي الْمَهْدِيِّينَ، وَاخْلُفْهُ فِي عَقْبِهِ فِي الْغَابِرِينَ، وَاغْفِرْ لَنَا وَلَهُ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ، وَافْسَحْ لَهُ فِي

روح، روح را می‌بیند. همچنین پیامبر ﷺ در حدیثی که بلال آن را از آن حضرت روایت کرده، می‌فرماید: «قبض أرواحکم [حين شاء] وردّها علیکم [حين شاء]!»^۱: «روح‌های شما را [موقعی که خواست] بر می‌گیرد و [موقعی که خواست] به شما باز می‌گرداند». در جای دیگری آن حضرت می‌فرماید: «نسمة المؤمن طائر یعلق فی شجر الجنة»^۲: «روح انسان مؤمن [همانند] پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان می‌شود».

قبره، ونور له فیه»: «بر خودتان جز خیر، دعا نکنید، چون فرشتگان بر آنچه که می‌گویید، شاهدند. پس فرمود: خدایا! ابوسلمه را مورد آموزش خود قرار ده و درجه‌اش را در میان هدایت‌یافتگان والا گردان، و در میان بازماندگانش جانشین خوبی را برای وی قرار ده، و ای پروردگار جهانیان! ما را و او را ببخشای، و قبرش را گشاد گردان و آن را برایش نورانی کن». در همین باب مسلم به شماره: ۹۲۱ روایتی را از ابوهریره آورده است.

۱- بخاری به شماره‌های: ۵۹۵ و ۷۴۷۱؛ ابوداود به شماره: ۴۳۹؛ نسائی، ۱۰۶/۲؛ و احمد در مسند خود، ۳۰۷/۵ از طریق روایت ابوقتاده آن را آورده‌اند که ابوقتاده گفت: شبی همراه پیامبر ﷺ راه رفتیم، عده‌ای از همراهان گفتند: ای رسول خدا! ای کاش با ما می‌خوابیدی! پیامبر ﷺ فرمود: «أخاف أن تناموا عن الصلاة»: «می‌ترسم که برای نماز از خواب بیدار نشوید». بلال گفت: من شما را بیدار می‌کنم، پس راحت دراز بکشید. بلال پشتش را به مرکب سواری‌اش تکیه داد و چشمانش خواب گرفت و او خوابید. پس پیامبر ﷺ بیدار شد در حالی که خورشید طلوع کرده بود، آنگاه فرمود: «یا بلال، این ما قلت؟»: «ای بلال! آنچه را گفتی، چه شد؟» بلال گفت: هرگز مانند این دفعه خواب بر من غلبه نکرده است. پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله قبض أرواحکم حين شاء، وردّها علیکم حين شاء»: «همانا خداوند موقعی که خواست، روح‌های شما را برگرفت و موقعی که خواست آنها را به شما بازگرداند». نسائی هم در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۲۴۸/۹ آمده، آن را روایت کرده است.

۲- نسائی، ۱۰۸/۴؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۷۱؛ مالک در «الموطأ»، ۲۴۰/۱؛ و احمد در مسند خود، ۴۵۵/۳، ۴۵۶ و ۴۶۰ از طریق عبدالرحمن بن کعب، از پدرش کعب بن مالک، با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «إنما نسمة المؤمن طائر یعلق فی شجر الجنة حتی یرجعہ الله إلی جسده یوم یبعثه»: «همانا روح انسان مؤمن [همانند] پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان می‌شود تا اینکه خداوند در روزی که جسم را زنده می‌گرداند، آن را به جسمش باز می‌گرداند».

اسناد آن صحیح است. همچنین ابن ماجه به شماره: ۱۴۴۹؛ احمد در مسند خود، ۴۵۵/۳؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹، به شماره‌های: ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲ و ۱۲۳؛ حمیدی به شماره: ۸۷۳؛ و

هنگام سخن از عذاب قبر، ادله زیادی در این خصوص می‌آید؛ از جمله فرشته مرگ، روح را مورد خطاب قرار می‌دهد، و اینکه روح خارج می‌شود و جاری می‌شود همان گونه که قطره باران از آسمان جاری می‌شود و اینکه روح بالا می‌رود و از طرف مؤمن همانند خوشبوترین باد است و از طرف کافر همانند بدبوترین باد می‌باشد، و دیگر صفاتی که روح دارد. سلف صالح بر این امر اجماع دارند و عقل هم بر آن دلالت می‌کند. و کسانی که مخالف این هستند، جز گمان‌های دروغین و شبهه‌های فاسد و بی‌اساس، دلیلی ندارند؛ شبهه‌هایی که با آنچه که نصوص وحی و ادله عقلی بر آن دلالت دارند، نمی‌توانند معارضه و مقابله کنند.

اختلاف نظر در مسمّا و مفهوم نفس و روح

علما راجع به مسمّا و مفهوم نفس و روح اختلاف نظر دارند، در اینکه آیا نفس و روح با هم فرق دارند یا نه یکی هستند؟^۱ درست آن است که نفس بر اموری چند اطلاق می‌شود همچنین روح بر اموری چند اطلاق می‌شود. پس گاهی مدلول و مفهومشان یکی است و گاهی با هم فرق دارند.

نفس بر روح هم اطلاق می‌شود اما وقتی روح در بدن است، غالباً نفس نامیده می‌شود و هرگاه روح از بدن جدا شود، غالباً روح نامیده می‌شود.

ابونعیم در «الحلیة»، ۱۵۶/۹ آن را روایت کرده‌اند و ابن حبان به شماره: ۷۳۴ آن را صحیح دانسته است.

ترمذی به شماره: ۱۶۴۱؛ احمد در مسند خود، ۳۸۶/۶؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹ به شماره: ۱۲۵ از طریق سفیان بن عیینه، از عمرو بن دینار، از زهری، از ابن کعب بن مالک، از پدرش آن را با لفظ: «الشهداء...» روایت کرده‌اند. سند آن صحیح است فقط ابن عیینه، این لفظ را تنها خودش آورده و راویان تقه غیر از او، این روایت را با لفظ «المسلم» یا «المؤمن» روایت کرده‌اند.

۱- نگا: «الروح»، ص ۲۹۰.

نفس بر خون هم اطلاق می‌شود؛ در حدیث آمده است: «ما لا نفس له سائلة لا ینجس الماء إذا مات فيه»^۱: «هر موجودی که خون جهنده نداشته باشد، هر گاه در آب بمیرد، آب را نجس نمی‌گرداند».

نفس به معنای چشم هم آمده است؛ مثلاً گفته می‌شود: «أصابته فلاناً نفساً» یعنی «چشم به فلانی برخورد کرده است»^۲.

نفس به معنای ذات و خود انسان هم می‌آید؛ مانند این آیات:

﴿ فَسَلِّمُوا عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ ﴾ (نور / ۶۱)

«بر خودتان سلام کنید».

﴿ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ﴾ (نساء / ۲۹)

«و خودتان را نکشید».

اما روح نه در حالت جدایی و نه همراه با نفس، بر بدن اطلاق نمی‌شود. روح بر قرآن و بر جبرئیل اطلاق می‌شود:

﴿ وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا ﴾ (شوری / ۵۲)

۱- دارقطنی در سنن خود، ۳۷/۱؛ بیهقی، ۲۵۳/۲؛ و ابن عدی در «الکامل»، ۱۲۴۲/۳ از طریق روایت سلمان فارسی آن را روایت کرده‌اند که سلمان گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «یا سلمان، کل طعام و شراب وقعت فيه دابة لها دم، فماتت فيه، فهو حلال أكله و شربه و وضوؤه»: «ای سلمان! هر غذا و آبی که حیوانی در آن بیفتد که خون داشته باشد و در آن بمیرد، خوردن و نوشیدن و وضو گرفتن از آن حلال است». در سند آن سعید بن ابی سعید زبیدی هست که مجهول و ناشناخته است، و علی بن زید بن جدعان نیز در سند آن وجود دارد که ضعیف است.

سیوطی در «الجامع الکبیر»، ۹۶۴/۲ از دارقطنی، و خطیب بغدادی در کتاب «المتفق والمفترق» آن را آورده‌اند.

۲- این قول جوهری در «الصحاح» می‌باشد. این قییم در دنباله آن می‌گوید: این گونه نیست که او گفته است، بلکه نفس در اینجا، همان روح است، و نسبت اضافه به چشم برای گستردگی مطلب است، چون نفس به واسطه نگاه کردن این کار را می‌کند، و آنچه که به فلانی برخورد کرده، فقط نفس بیننده است.

«و همین گونه ما روحی از امر خود را [به صورت قرآن] به تو وحی کردیم».

﴿ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴾ (شعراء / ۱۹۳)

«روح الامین (جبرئیل) آن را نازل کرده است».

روح بر هوایی که در بدن انسان رفت و آمد دارد، نیز اطلاق می شود.

اما روحی که خداوند دوستانش را با آن مورد تأیید و یاری قرار می دهد، روح

دیگری است همچنان که می فرماید:

﴿ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ ﴾ (مجادله / ۲۲)

«آنانند که [خدا] ایمان را در دل هایشان رقم زده و با روحی از جانب خود تقویتشان

کرده است».

همچنین نیروهایی که در بدن است، روح نامیده می شوند؛ پس گفته می شود: «الروح

الباصر» (نیروی بینایی)، «الروح السامع» (نیروی شنوایی)، «الروح الشام» (نیروی بویایی).

روح بر اخص همه اینها اطلاق می شود و آن هم، نیروی معرفت خدا و بازگشت به

خدا و محبت او و برانگیختن قصد و نیت انسان جهت درخواست از خدا می باشد. نسبت

این روح به روح، همانند نسبت روح به بدن است. پس علم، روحی دارد؛ احسان و نیکی

کردن، روحی دارد و محبت و توکل و صداقت، هر کدام روحی دارند.^۱

انسان ها در این ارواح^۲ متفاوت هستند: برخی از مردمان، این ارواح بر آنها غلبه یافته،

پس روحانی می شوند، و برخی این ارواح یا اکثر آنها را از دست می دهند، در نتیجه

زمینی و حیوانی می شوند.

۱- در نسخه خطی (ب) آمده است: پس علم، روح است و احسان و نیکی کردن، روح است و محبت و

توکل و صداقت هر کدام، روح هستند.

۲- در اصل نسخه های خطی، «الروح» آمده است و آنچه در اینجا آمده براساس کتاب «الروح» اثر ابن

قیم، ص ۲۹۴ می باشد.

در سخنان بسیاری از علما آمده که آدمی سه تا نفس دارد: ^۱ نفس مطمئنه، نفس لوآمه و نفس اماره. اینان می‌گویند: برخی از مردمان، این نفس بر او غالب است و برخی، آن نفس بر او غالب می‌باشد؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ (فجر / ۲۷)

«ای نفس آرام و اطمینان یافته!»

﴿وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾ (قیامه / ۲)

«و [باز] نه، سوگند به نفس ملامتگر!»

﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾ (یوسف / ۵۳)

«همانا نفس [آدمی] پیوسته به بدی‌ها امر می‌کند.»

نفس یکی است و صفاتی دارد

درست آن است که نفس، یکی است و نفس صفاتی دارد. نفس، ابتدا اماره است و پیوسته به بدی‌ها امر می‌کند. هرگاه ایمان با آن معارضه کرد، این نفس، لوآمه (ملامتگر) می‌شود که نفس گناه می‌کند و سپس صاحبش را ملامت می‌کند و میان انجام دادن گناه و ترک آن، انسان را ملامت می‌کند. پس هرگاه ایمان قوی شد، نفس مطمئنه (اطمینان یافته) می‌شود. به همین خاطر پیامبر ﷺ می‌فرماید: «من سرّته حسنّته، و ساءّته سیئته فهو مؤمن»^۲: «هر کس نیکی او، وی را خوشحال کند و بدی‌اش او را ناراحت کند،

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۲۹۴-۳۰۵.

۲- قسمتی از حدیثی است که ترمذی به شماره: ۲۱۶۵؛ احمد در مسند خود، ۱/۱۸؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۶۲/۸ آمده؛ و قضاعی در «مسند الشهاب» به شماره: ۴۰۳ از طریق عبدالله بن دینار، از ابن عمر، از عمر آن را روایت کرده‌اند و حاکم در «المستدرک»، ۱/۱۱۴ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. احمد در مسند خود، ۱/۲۶؛ ابن ماجه به شماره ۲۲۶۳؛ طیالسی در مسند خود، ص ۷؛ و ابویعلی به شماره‌های: ۱۴۱، ۱۴۲ و ۱۴۳ از طریق عبدالملک بن عمیر، از جابر بن سمره، از عمر آن را روایت کرده‌اند، و ابن حبان به شماره: ۲۲۸۲ آن را صحیح

او مؤمن است». در جای دیگری می‌فرماید: «لَا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ»: «زناکار موقع زنا، مؤمن نیست».

اختلاف نظر علما راجع به مرگ روح

علما اختلاف نظر دارند که آیا روح می‌میرد یا نه؟ عده‌ای معتقدند که روح می‌میرد، چون روح، نفس است و هر نفسی، طعم مرگ را می‌چشد و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ﴿٢٦﴾ وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾

(رحمن / ۲۶-۲۷)

«هر آن کس که بر روی زمین است فناپذیر است و تنها ذات باشکوه و ارجمند پروردگارت باقی می‌ماند».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (قصص / ۸۸)

«جز ذات او همه چیز فانی است».

دانسته است. همچنین عبدالرزاق به شماره ۲۰۷۱۰؛ ابویعلی به شماره ۲۰۱؛ و قضاعی به شماره: ۴۰۴ از طریق عبدالملک بن عمیر، از عبدالله بن زبیر، از عمر آن را روایت کرده‌اند. حمیدی هم به شماره: ۳۲ از طریق ابن سلیمان بن یسار، از پدرش، از عمر آن را روایت کرده است.

در همین باب، احمد در مسند خود، ۲۵۱/۵، ۲۵۲ و ۲۵۶؛ عبدالرزاق به شماره ۲۰۱۰۴؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۷۵۳۹ و ۷۵۴۰؛ و قضاعی به شماره‌های: ۴۰۰، ۴۰۱ و ۴۰۲ روایتی را از طریق ابوامامه آورده‌اند، که ابن حبان به شماره ۱۷۶؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱۴/۱ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. همچنین احمد در مسند خود، ۳۹۸/۴؛ و بزار به شماره ۷۹ روایتی را از طریق ابوموسی آورده‌اند، که راویان آن، راویان صحیح‌اند به جز مطلب بن عبدالله روایت‌کننده این روایت از ابوموسی که ثقه است، اما تدلیس‌کننده است و از ابوموسی نشنیده است. پس این روایت منقطع است، همچنان که هیشمی در «المجمع»، ۸۶/۱ گفته است اما به واسطه روایت عمر و ابوامامه تقویت می‌شود.

۱- تخریج آن از پیش گذشت.

۲- نگا: «الروح»، صفحات ۴۹-۵۴.

اینان می گویند: وقتی فرشتگان می میرند، پس نفس های بشری به طریق اولی می میرند.

عده دیگری بر این باورند که ارواح نمی میرند، چون برای بقاء آفریده شده اند و تنها بدن های انسان ها می میرند. اینان می گویند: «احادیثی وجود دارند که نشان می دهند ارواح پس از جدا شدن از بدن تا موقعی که خداوند آنها را به جسدهایشان برمی گرداند، از نعمت ها برخوردارند و یا عذاب می بینند.

درست آن است که گفته شود: مرگ نفس ها، همان جدا شدن از جسدهایشان و خارج شدن از آنها می باشد.

پس اگر منظور از مرگشان همین مقدار باشد، بله، نفس طعم مرگ را می چشد، اما اگر منظور از مرگشان این باشد که نابود می شوند و به طور کلی از بین می روند، خیر روح با این اعتبار نمی میرد بلکه پس از آفرینش آن در نعمت ها یا در عذاب باقی می ماند همان طور که ان شاء الله بعداً از آن سخن به میان خواهد آمد.

خداوند سبحان خبر داده که اهل بهشت:

﴿لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى﴾ (دخان / ۵۶)

«در آنجا مرگ را نخواهند چشید، جز همان مرگ نخستین را [که چشیده اند]». و آن مرگ نخستین، همان جدا شدن روح از بدن می باشد. و درباره جهنمیان فرموده است:

﴿رَبَّنَا أَمَتَّنَا آتْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا آتْنَتَيْنِ﴾ (غافر / ۱۱)

«پرودگارا! ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی.»

﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾

(بقره / ۲۸)

«چگونه منکر خدا می شوید با آنکه بی جان بودید پس شما را جان بخشید، و دیگر بار شما را می میراند و باز جانتان می دهد.»

پس منظور این است که آنها بی جان بودند و نطفه‌هایی در پشت پدرانشان و در رحم‌های مادرانشان بودند و سپس خداوند بعد از آن، جانشان داد، سپس آنها را میراند و سپس در روز قیامت آنان را زنده می‌گرداند. و در اینجا میراندن ارواح آنها قبل از روز قیامت نیست، چون اگر چنین بود، سه تا مرگ بود.

بیهوش شدن ارواح به هنگام دمیدن در شیپور، مستلزم مرگ آنها نیست، چون مردمان در روز قیامت موقعی که خداوند برای داوری و محاسبه اعمال می‌آید، همگی بیهوش می‌شوند و زمین با نور خداوند، نورانی می‌شود و این بیهوش شدن، مرگ نیست. بعداً آن شاء الله این موضوع خواهد آمد. همچنین بیهوش شدن موسی عليه السلام مرگ نیست^۱، و

۱- بخاری در صحیح خود به شماره: ۳۴۰۸ از طریق روایت ابوهریره به طور مرفوع آن را آورده است که ابوهریره گوید: رسول خدا ﷺ فرمودند: «... لا تخيرونى على موسى، فإن الناس يصعقون فكون أول من يفيق، فإذا موسى باطش بجانب العرش، فلا أدري أكان فيمن صعق فأفاق قبلي، أو كان ممن استثنى الله:» «مرا بر موسی ترجیح ندهید، زیرا مردمان [در روز قیامت] همگی بیهوش می‌شوند و من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید، ناگهان می‌بینم که موسی گوشهٔ عرش را محکم در دست گرفته است، نمی‌دانم آیا موسی از کسانی است که بیهوش شده و پیش از من به هوش آمده است یا از کسانی است که خداوند آنها را استثنا کرده [و آنها بیهوش نشده‌اند].» حافظ در «الفتح»، ۴۴۴/۶ می‌گوید: در روایت ابراهیم بن سعد آمده است: «فإن الناس يصعقون يوم القيامة، فأصعق معهم، فأكون أول من يفيق:» «همانا مردمان در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من هم همراهشان بیهوش می‌شوم، پس من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید.» در روایت زهری از دو طریق، محل به هوش آمدن بیان نشده است. در روایت عبدالله بن فضل آمده است: «فإنه ينفخ في الصور، فيصعق من في السماوات ومن في الأرض من شاء الله، ثم ينفخ فيه أخرى، فأكون أول من بعث:» «در شیپور دمیده می‌شود، پس هر که در آسمان‌ها و زمین است بیهوش می‌شود مگر کسی که خدا بخواهد [او بیهوش نشود] سپس بار دیگر در شیپور دمیده می‌شود، پس من نخستین کسی هستم که زنده شده است.» در روایت کشمیهنی آمده است: «أول من يبعث:» «نخستین کسی که زنده می‌شود.» منظور از «صعق»، بیهوشی است که به کسی ملحق می‌شود که صدایی را شنیده یا چیزی را دیده و از آن وحشت می‌کند. این روایت در به هوش آمدن پس از دمیدن دوم، ظاهر است و صریح‌تر از آن، روایت شعبی از ابوهریره در تفسیر زمر به شماره ۴۸۱۳ با این لفظ است: «إني أول من يرفع رأسه بعد النفخة الأخيرة:» «همانا من نخستین کسی هستم که پس از دمیدن

آنچه که بر آن دلالت دارد، این است که دمیدن در شیپور که منجر به بیهوشی می‌شود، مرگ هر کسی از مخلوقات است که قبل از آن طعم مرگ را نچشیده است، اما کسی که طعم مرگ را چشیده، یا کسی که مرگ برای او مقرر نشده همچون حور و ولدان و مانند آنها، این آیه دلالت نمی‌کند بر اینکه آنها برای بار دوم می‌میرند.

قوله: «وبعذاب القبر لمن كان له أهلاً، وسؤال منكر ونكير في قبره عن ربّه ودينه ونبيّه علي ما جاءت به الأخبار عن رسول الله ﷺ، وعن الصحابة رضوان الله عليهم. والقبر روضة من رياض الجنة، أو حفرة من حفر التيران».

ترجمه: «و به عذاب قبر برای کسی که اهلیت آن را دارد، و به سؤال نکیر و منکر در قبر انسان، راجع به پروردگار و دین و پیامبرش براساس آنچه که روایت‌هایی از رسول خدا ﷺ و از صحابه - رضی الله عنهم أجمعين - آن را آورده‌اند، ایمان داریم. و قبر یا باغی از باغ‌های بهشت است و یا گودالی از گودال‌های جهنم».

آخر، سرش را بلند می‌کند». اما آنچه در روایت ابوسعید آمده است: «فإن الناس يصعقون يوم القيامة، فأكون أول من تشق عنه الأرض»: «همانا مردم در روز قیامت بیهوش می‌شوند، پس من نخستین کسی هستم که زمین از او جدا می‌شود»، همین لفظ در اول مبحث «خصوصات» به شماره: ۲۴۱۲ آمده است و در جاهای دیگر به شماره: ۳۳۹۸، ۴۶۳۸ و ۶۹۱۷ آمده است: «فأكون أول من يفيق»: «پس من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آید». این دو روایت مشکل را ایجاد کرده، و مزی بر اساس آنچه ابن قیم در کتاب «الروح» صص ۵۲-۵۳ از وی نقل کرده، جزم کرده که این وهم و اشتباه از راوی حدیث است و درست آن است که در روایت دیگران آمده است که: «فأكون أول من يفيق». و اینکه پیامبر ﷺ نخستین کسی است که زمین از وی جدا می‌شود، صحیح است، اما در حدیث دیگری آمده که داستان موسی در آن نیست.

۱- در نسخه خطی (ب) آمده است: «أهلاً له».

ایمان به عذاب قبر و خوشی‌ها و نعمت‌های قبر

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَحَاقَ بِقَالٍ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ ﴿٤٥﴾ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا^ط

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ﴿٤٦﴾﴾ (غافر / ۴۵-۴۶)

«و فرعونیان را عذاب سخت فرا گرفت. هر صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند، و روزی که رستاخیز بر پا می‌شود [فرمان می‌رسد که: فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب داخل کنید].»

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿فَذَرَهُمْ حَتَّىٰ يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ ﴿٤٧﴾ يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ كَيْدُهُمْ

شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٤٨﴾ وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَابًا دُونَ ذَلِكَ وَلَٰكِن أَكْثَرُهُمْ لَا

يَعْمُرُونَ ﴿٤٩﴾﴾ (طور / ۴۵-۴۷)

«پس آنها را رها کن تا روز [عذاب] شان را که بی‌هوش می‌افتند ملاقات کنند. روزی که تدبیرشان هیچ به کارشان نیاید و نه ایشان یاری شوند.»

این امر احتمال این را دارد که مراد از آن، عذاب آنها به وسیله قتل و مانند آن در دنیا باشد و یا مراد از آن، عذاب آنان در برزخ باشد که این احتمال اخیر، ظاهرتر و آشکارتر است؛ زیرا بسیاری از ستمکاران مرده‌اند و در دنیا عذابی ندیده‌اند. همچنین احتمال این را دارد که عذاب آنها هم در دنیا باشد و هم در برزخ.

از براء بن عازب رضی الله عنه روایت است که گوید: ما همراه جنازه‌ای در قبرستان بقیع غرقد بودیم، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله پیش ما آمد و نشست و ما هم اطرافش نشستیم، گویی بر روی سرهای ما پرنده‌ای بود و آن جنازه، دفن می‌شد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله سه بار «أعوذ بالله من

۱- نگا: «تأویل مشکل القرآن»، ص ۸۳؛ طبری، ۴۲/۲۴؛ «زاد المسیر»، ۲۲۶/۷-۲۲۹؛ «تفسیر ابن

کثیر»، ۱۳۶/۷-۱۳۷ چاپ شعب؛ و «فتح الباری»، ۲۳۶/۳.

عذاب القبر: «پناه می‌برم به خدا از عذاب قبر» را گفتم. سپس فرمود: «إن العبد المؤمن إذا كان في إقبال من الآخرة وانقطاع من الدنيا، نزلت إليه الملائكة، كأن على وجوههم الشمس، معهم كفن من أكفان الجنة، وحنوط من حنوط الجنة، فجلسوا منه مدّ البصر، ثم يجيئ ملك الموت حتى يجلس عند رأسه، فيقول: أيتها النفس الطيبة، اخرجي إلى مغفرة من الله ورضوان»، قال: «فخرج تسيل كما تسيل القطرة من في السقاء فيأخذها، فإذا أخذها لم يدعوها في يده طرفة عين، حتى يأخذوها فيجعلوها في ذلك الكفن وذلك الحنوط، ويخرج منها كأطيب نفضة مسك وجدت على وجه الأرض، قال: فيصعدون بها، فلا يمرون بها — يعني على ملاء من الملائكة — إلا قالوا: ما هذه الروح الطيبة؟ فيقولون: فلان بن فلان، بأحسن أسمائه التي كانوا يسمونه بها في الدنيا، حتى ينتهوا بها إلى السماء، فيستفتحون له، فيفتح له، فيشيعه من كل سماء مقرّبوها إلى السماء التي تليها، حتى ينتهي بها إلى السماء السابعة فيقول الله عز وجل: اكتبوا كتاب عبدی فی علیین، وأعيدوه إلى الأرض، فإني منها خلقتهم و فيها أعيدهم، ومنها أخرجهم تارة أخرى.

قال: فتعاد روحه في جسده، فيأتيه ملكان، فيجلسانه، فيقولان له: من ربك؟ فيقول: ربي الله، فيقولان له: ما دينك؟ فيقول: ديني الإسلام، فيقولان له: ما هذا الرجل الذي بعث فيكم؟ فيقول: هو رسول الله، فيقولان له: ما علمك؟ فيقول: قرأت كتاب الله، فأمنت به وصدقته، فينادي من السماء: أن صدق عبدی، فافرشوه من الجنة، وافتحوا له باباً إلى الجنة، قال: فيأتيه من روحها وطيبها، ويفسح له في قبره مدّ بصره، قال: ويأتيه رجل حسن الوجه، حسن الثياب، طيب الريح، فيقول: أبشر بالذي يسرك، هذا يومك الذي كنت توعده، فيقول له: من أنت؟ فوجهك الوجه الذي يجيء بالخير، فيقول: أنا عمك الصالح، فيقول: يا رب، أقم الساعة حتى أرجع إلى أهلي ومالي.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «إليهم» آمده است و آنچه در اینجا آمده براساس «المسند» و غیر آن می‌باشد.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «به» آمده و آنچه در اینجا آمده براساس «المسند» می‌باشد.

۳- در اصل نسخه‌های خطی، «إلى السماء التي فيها الله» آمده و آنچه در اینجا آمده براساس مصادری است که این حدیث را تخریج کرده‌اند.

قال: وإنَّ العبد الكافر إذا كان في انقطاع من الدنيا وإقبال من الآخرة، نزل إليه من السماء ملائكة سود الوجوه، معهم المسوح^۱، فيجلسون منه مدَّ البصر، ثمَّ يجيء ملك الموت حتى يجلس عند رأسه، فيقول: آتيتها النَّفس الخبيثة، اخرجي إلى سخط من الله وغضب، قال: فتتفرَّق في جسده، فينتزعها كما ينتزع السَّفود من الصوف المبلول، فيأخذها، فإذا أخذها لم يدعوها في يده طرفة عين، حتى يجعلوها في تلك المسوح، ويخرج منها كأنَّ ريح خبيثة وجدت على وجه الأرض، فيصعدون بها، فلا يمرُّون بها على ملاماً من الملائكة إلاَّ قالوا: ما هذا الروح الخبيث؟ فيقولون: فلان بن فلان، بأقبح أسمائه التي كان يسمِّي بها في الدنيا، حتى ينتهي بها إلى السماء الدنيا، فيستفتح له، فلا يُفتح له، ثمَّ قرأ رسول الله الص:

﴿ لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ^۳

الْحَيَاطِ ﴾ (اعراف / ۴۰)

۱- مسوح، جمع مسح است که به معنای پلاس می‌باشد.

۲- سفود، به معنای میخ آهنی چند شاخه می‌باشد که گوشت را با آن بریان می‌کنند، و جمع آن، سفافید است.

۳- سم الخياط، به معنای سوراخ سوزن می‌باشد. طبری، ۱۲/۴۲۷ می‌گوید: هر سوراخی در چشم یا بینی یا مانند آن باشد، عرب آن را «سم» می‌نامد که جمع آن، «سموم» می‌باشد. «سمام» برای جمع سم کشنده، مشهورتر و فصیح‌تر از «سموم» می‌باشد. و «سموم» برای جمع سمی که به معنای سوراخ است، فصیح‌تر می‌باشد. هر دو جمع در زبان عرب، فراوان است. گاهی به مفرد سمومی که به معنای سوراخ‌هاست، «سم» و «سُم» با فتحه و ضمه سین، گفته می‌شود. از نمونه‌های سمی که به معنای سوراخ است، این گفته فرزددق می‌باشد:

فَنَفَسَتْ عَنْ سَمِيهِ حَتَّىٰ تَنْفَسَا

وَقَلَّتْ لَهُ لَا تَخْشُ شَيْئاً وَرَائِيًّا

«از دو سوراخش در آن دمیدم تا اینکه هر دو سوراخ راحت شدند، و به او گفتم از چیزی ترس.»

منظورش از «سمیه»، دو سوراخ بینی‌اش می‌باشد. «خياط» هم که همان «مخيط» به معنای سوزن می‌باشد. به سوزن هم «خياط» و هم «مخيط» گفته می‌شود همچنان که می‌گویند: «قناع و مقنع» (چادر، پرده)، «إزار و مئزر» (روپوش)؛ «قرام و مِقرم» (پرده نازک)؛ «لِحاف و ملحف» (چادر، روپوش). معنای آیه این است: «این کسانی که آیات خدا را تکذیب کرده‌اند و از آن سر باز زده‌اند، هرگز داخل بهشتی

فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: اَكْتُبُوا كِتَابَهُ فِي سَجِّينَ، فِي الْأَرْضِ السَّفَلَى، فَتَطْرَحُ رُوحَهُ طَرْحًا، ثُمَّ قَرَأَ:

﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنْ السَّمَاءِ فَتَخَطَّفَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوَى بِهِ الرِّيحُ فِي

مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾ (حج / ۳۱)

فتعاد روحه فی جسده، ویآتیه ملکان فیجلسانه، فیقولان له: من ربک؟ فیقول: هاه، هاه، لا أدری، فیقولان له: ما هذا الرجل الذی بعث فیکم؟ فیقول: هاه، هاه، لا أدری، فینادی منادٍ من السماء: أن کذب، فافرشوه من النار، وافتحوا له باباً إلى النار، فیاتیه من حرها وسمومها، ویضیق علیه قبره، حتی تختلف فيه أضلاعه، ویآتیه رجلٌ قبیح الوجه، قبیح الثیاب، مُنْتِن الرِّیح، فیقول: أبشر بالذی یسوؤک، هذا یومک الذی کنت توعده، فیقول: من أنت؟ فوجهک الوجه یجىء بالشر، فیقول: أنا عملک الخبیث، فیقول: ربّ لا تقم الساعة^۱: «هانا بنده مؤمن وقتی به طرف آخرت می رود و از دنیا می بُرد، فرشتگان به سوی او فرود می آیند؛ فرشتگانی که گویی خورشید بر روی چهره هایشان است و کفنی از کفن های بهشت و کافوری از کافورهای بهشت به همراه دارند. آنگاه در فاصله ای از او به اندازه برد بینایی می نشینند. سپس فرشته مرگ می آید تا اینکه کنار سرش می نشیند و می گوید: ای نفس پاک! به سوی آمرزش و خشنودی خدا بیرون بیا. پیامبر ﷺ می فرماید: پس نفس کم کم سرازیر می شود همچنان که قطره آب از درِ مشگ سرازیر می شود. آنگاه فرشته مرگ، نفس را می گیرد و وقتی آن را گرفت، آن را حتی یک چشم به هم زدن هم رها نمی کند تا اینکه فرشتگان دیگر آن را می گیرند و آن را در آن کفن و آن کافور قرار می دهند، و از آن

نمی شوند که خداوند برای دوستان مؤمنش آماده کرده است، همچنان که شتر هرگز در سوراخ سوزن، داخل نمی شود».

۱- حدیث صحیح است که احمد در مسند خود، ۲۸۷/۴ و ۲۹۵-۲۹۶؛ ابوداود به شماره: ۴۷۵۳؛ طیالسی به شماره: ۷۵۳؛ آجری در «الشریعة»، صفحات ۳۶۷-۳۷۰؛ بیهقی در «إثبات عذاب القبر» به شماره: ۲۰؛ ابن ابی شیبیه، ۳۸۰-۳۸۲؛ عبدالرزاق به شماره: ۶۷۳۷؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۱۰۶۴؛ احمد در «السنة» به شماره های: ۱۳۶۵ و ۱۳۶۸؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۵۶/۹؛ و طبری به شماره: ۴۶۱۶ آن را روایت کرده اند و حاکم در «المستدرک»، ۳۷/۱-۴۰ آن را صحیح دانسته است.

نفس خوشبوترین بویی که بر روی زمین یافت شود، می آید. پیامبر ﷺ می فرماید: آنگاه فرشتگان، آن نفس را بالا می برند و در حضور فرشتگان آن را عبور نمی دهند مگر اینکه می گویند: این روح پاک چیست؟ می گویند: فلانی پسر فلانی است و او را با نیکوترین نام هایی که در دنیا با آن او را صدا می زدند، نام می برند، تا اینکه او را به آسمان می برند. آنگاه فرشتگان می خواهند که دروازه آسمان برایش باز شود. پس دروازه آسمان برایش باز می شود و او را از هر آسمان به آسمان بعدی می برند تا اینکه در نهایت به آسمان هفتم برده می شود. آنگاه خداوند عزّ و جلّ می فرماید: کارنامه اش را در علین (مقام بالای بالا) بنویسید و او را به زمین باز گردانید، چون من انسان ها را از زمین آفریدم و دوباره آنان را به زمین باز می گردانم و باری دیگر آنان را از زمین خارج می سازم.

پیامبر ﷺ می فرماید: پس روح انسان به جسدش باز گردانده می شود و آنگاه دو فرشته پیش وی می آیند و او را می نشانند و به او می گویند: پروردگارت کیست؟ می گوید: پروردگارم، الله است. به او می گویند: دینت کدام است؟ در جواب می گوید: دینم، اسلام است. به او می گویند: این مردی که میان شما به پیامبری مبعوث شده، کیست؟ می گوید: او فرستاده خداست. به وی می گویند: علمت کدام است؟ می گوید: کتاب خدا (قرآن) را خواندم و به آن ایمان آوردم و آن را تصدیق نمودم. آنگاه از آسمان ندایی می آید که بنده ام راست گفت، پس برای او از بهشت، فرش بگسترانید و دروازه های بهشت برایش باز کنید. پیامبر ﷺ می فرماید: پس نسیم و باد و بوی خوش بهشت به سوی او می آید و قبرش به اندازه برد بینایی برایش گشاد می شود. پیامبر ﷺ گوید: و مردی خوش سیما و خوش لباس و خوشبو به پیش او می آید و می گوید: مژده باد تو را به چیزی که خوشحالت می کند، این همان روزی است که به تو وعده داده شده بود. وی به آن مرد می گوید: تو کیستی؟ چون چهره تو، چهره ای است که خیر را می آورد. او در جواب می گوید: من عمل نیک تو هستم. وی می گوید: ای پروردگار من! قیامت را بر پای دار تا به سوی خانواده و مالم بازگردم.

پیامبر ﷺ می فرماید: و همانا بنده کافر وقتی از دنیا کوچ می کند و به سوی آخرت می رود، از آسمان فرشتگانی سیاه چهره که پلاس همراهشان هست به سوی او فرود می آیند و در فاصله ای به اندازه برد بینایی دورتر از او می نشینند. سپس فرشته مرگ می آید تا اینکه کنار سرش می نشیند و می گوید: ای نفس خبیث و ناپاک! به سوی غضب و عذاب خداوند بیرون بیا. پیامبر ﷺ می فرماید: آنگاه نفس او در جسدش پراکنده می شود و فرشته مرگ آن را به سختی بیرون می کشد همچنان که میخ آهنی که گوست بوسیله ای آن بریان می شود از پشم مرطوب بیرون کشیده شود. آنگاه فرشته مرگ آن نفس را می گیرد، وقتی آن را گرفت حتی به اندازه یک چشم به هم زدن آن را در دستش رها نمی کنند تا اینکه آن را در آن پلاس قرار می دهند، و از آن، بدبوترین بویی که بر روی زمین یافت می شود، می آید. آنگاه فرشتگان این نفس را بالا می برند و آن را در حضور فرشتگان عبور نمی دهند مگر اینکه می گویند: این روح خبیث و ناپاک چیست؟ فرشتگان می گویند: فلانی پسر فلانی است و او را با زشت ترین نام هایی که در دنیا با آن صدا زده می شد، نام می برند، تا اینکه به آسمان دنیا برده می شود. دروازه آسمان دنیا برایش زده می شود تا در را برایش باز کنند اما دروازه آسمان برایش باز نمی شود. سپس پیامبر ﷺ این آیه را تلاوت نمود:

﴿ لَا تَفْتَحْ لَهُمُ أَبْوَابَ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ ﴾

(اعراف / ۴۰)

«درهای آسمان به رویشان باز نمی شوند و به بهشت داخل نمی شوند مگر آنکه شتر در سوراخ سوزن در آید.»

آنگاه خداوند عزّ و جلّ می فرماید: کارنامه اش را در سجین (بایگانی کارنامه بدکاران) در زمین پایین بنویسید. آنگاه روحش به طرز ناگواری دور انداخته می شود. سپس پیامبر ﷺ این آیه را خواند:

﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَّفَهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوَى بِهِ الرِّيحُ فِي

مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾ (حج / ۳۱)

«و هر کس به خدا شرک ورزد، بدان ماند که از آسمان افتاده و مرغان، او را می‌ربایند یا تندباد، او را به نقطه‌ای دور پرتاب می‌کند».

پس روحش به جسدش باز گردانده می‌شود، و دو فرشته پیش او می‌آیند و او را می‌نشانند و به وی می‌گویند: پروردگارت کیست؟ می‌گوید: ها، ها، نمی‌دانم. به او می‌گویند: این مردی که در میان شما مبعوث شده کیست؟ در جواب می‌گوید: ها، ها، نمی‌دانم. آنگاه ندایی از آسمان می‌آید که او دروغ گفت، پس جای او را از جهنم آماده کنید و دروازه‌ای به جهنم برایش باز کنید. پس از حرارت و باد گرم جهنم به روی او می‌آید و قبرش تنگ می‌شود تا جایی که استخوان‌هایش از هم جدا می‌شوند و مردی زشت چهره و زشت لباس و بدبو پیش او می‌آید و می‌گوید: مژده باد تو را به چیزی که ناراحتی می‌کند، این همان روزی است که به تو وعده داده شده بود.

او می‌گوید: تو کیستی؟ چهره‌ات چهره‌ای است که شر و بدی را می‌آورد. در جواب می‌گوید: من عمل خبیث و بد تو هستم. آنگاه او می‌گوید: پروردگارا! قیامت را بر پای مدار».

امام احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند. نسائی و ابن ماجه، اول این حدیث را روایت کرده‌اند. همچنین حاکم و ابوعوانه اسفرائینی در صحیح خودشان و ابن حبان آن را روایت کرده‌اند.

تمامی اهل سنت و اهل حدیث به موجب این حدیث معتقدند. این حدیث شواهدی از صحیح دارد؛ بخاری رحمته الله از سعید، از قتاده، از انس آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا وَضِعَ فِي قَبْرِهِ وَتَوَلَّى عَنْهُ أَصْحَابُهُ، إِنَّهُ لَيَسْمَعُ قَرَعَ نَعَالِهِمْ، فَيَأْتِيهِ مَلَكَانِ، فَيَقْعَدَانِهِ، فَيَقُولَانِ لَهُ: مَا كُنْتَ تَقُولُ فِي هَذَا الرَّجُلِ؛ مُحَمَّدٌ صلی الله علیه و آله؟ فَأَمَّا الْمُؤْمِنُ، فَيَقُولُ: أَشْهَدُ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ

ورسوله، فيقول له: انظر إلى مقعدك من النار أبدلك الله به مقعداً من الجنة، فيراها جميعاً^۱: «همانا انسان وقتی در قبرش نهاده شد و همراهانش از او پشت کردند، او صدای کفش‌هایشان را می‌شنود. آنگاه دو فرشته نزد او می‌آیند و او را می‌نشانند و به او می‌گویند: راجع به این مرد؛ محمد ﷺ چه می‌گفتی؟ اگر او مؤمن باشد، می‌گوید: گواهی می‌دهم که او بنده و فرستاده خداست. پس فرشته به او می‌گوید: به جاییت از جهنم نگاه کن که خداوند جایی از بهشت را جایگزین آن کرده است. او هر دو جا را می‌بیند».

قتاده می‌گوید: برای ما روایت شده که قبرش برایش گشاد می‌شود، و حدیث را آورد.

در «صحیحین» از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار دو قبر عبور کرد و فرمود: «إِنَّهُمَا لِيُعَذَّبَانِ وَمَا يُعَذَّبَانِ فِي كَبِيرٍ، أَمَا أَحَدُهُمَا، فَكَانَ لَا يَسْتُرُ مِنَ الْبَوْلِ، وَأَمَّا الْآخَرُ، فَكَانَ يَمْشِي بِالنَّمِيمَةِ، فَدَعَا بِجَرِيدَةٍ رَطْبَةٍ، فَشَقَّهَا نِصْفَيْنِ، وَقَالَ: لَعَلَّهُ يَخْفَفُ عَنْهُمَا مَا لَمْ

۱- بخاری به شماره‌های: ۱۳۳۸ و ۱۳۷۴؛ مسلم به شماره: ۲۸۷۰؛ نسائی، ۹۸-۸۷/۴؛ احمد در مسند خود، ۱۲۶/۳؛ ابوداود به شماره: ۴۷۵۱؛ بیهقی در «إثبات عذاب القبر» به شماره‌های: ۱۳، ۱۵ و ۱۶؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۸۶۳؛ آجری، ص ۳۶۵؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره ۱۰۶۶؛ و بغوی در «شرح السنة» به شماره: ۱۵۲۲ آن را روایت کرده‌اند. سعید، همان ابن ابی عروبه است.

۲- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۳۱۸/۱ می‌گوید: در اکثر روایات چنین آمده است. در روایت ابن عساکر، «یستیریء» آمده که از «استبراء» گرفته شده است. مسلم و ابوداود در روایت اعمش، لفظ «یستنزه» با نون ساکن و پس از آن «زاء» و سپس «هاء» آورده‌اند. پس براساس روایت اکثر، استنار به این معناست که او میان خود و میان ادرارش، پوششی را قرار نمی‌داد؛ یعنی از ادرار پرهیز نمی‌کرد. پس این معنا با روایتی که لفظ «لا یستنزه» در آن آمده، موافقت می‌کند، چون این عبارت از دور کردن خود [از ادرار] آمده است. در نزد ابونعیم در «المستخرج» از طریق وکیع از اعمش آمده است: «کان لایتوقی»: «او پرهیز نمی‌کرد» که این منظور را تفسیر می‌کند.

یبیسا^۱: «صاحب این دو قبر عذاب می بینند و به خاطر گناه آن چنان بزرگی هم عذاب داده نمی شوند. یکی از این دو هنگام ادرار از ادرار پرهیز نمی کرد و خود را نگاه نمی داشت و دیگری هم سخن چینی می کرد. آنگاه پیامبر ﷺ شاخه درخت تری خواست و آن را دو نصف کرد و فرمود: شاید تا زمانی که این دو شاخه خشک نشده‌اند، از عذابشان کاسته شود».

در «صحیح ابوحاتم» از ابوهریره روایت شده که او گفت: پیامبر ﷺ فرمود: «إذا قبر المیت^۲، أو الإنسان أتاه ملكان أسودان أزرقان، يقال لأحدهما، المنکر وللآخر: التکیر»: «هرگاه مرده در قبر گذاشته می شود، دو فرشته سیاه و آبی پیش وی می آیند که به یکی از آن دو فرشته، «منکر» و به دیگری «نکیر» گفته می شود» و حدیث را تا آخر ذکر نمود.^۳

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۱۶، ۲۱۸، ۱۳۶۱، ۱۳۷۸، ۶۰۵۲ و ۶۰۵۵؛ مسلم به شماره: ۲۹۲؛ ابوداود به شماره: ۲۰؛ ترمذی به شماره: ۷۰؛ ابن ماجه به شماره: ۳۴۷؛ نسائی، ۲۸/۱-۳۰ و ۱۰۶/۴؛ احمد در مسند خود، ۲۲۵/۱؛ ابن ابی شیبیه، ۱۲۲/۱؛ بیهقی در «السنن»، ۱۰۴/۱ و در «إثبات عذاب القبر»، به شماره‌های: ۱۱۷، ۱۱۸ و ۱۱۹؛ بغوی به شماره: ۱۸۳؛ آجری در «الشریعة»، صص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ طیالسی به شماره: ۲۶۴۶؛ ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۱۰۷۱؛ دارمی در سنن خود، ۱/۱۸۸؛ و وکیع در «الزهد» به شماره: ۴۴۴ آن را روایت کرده‌اند.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «أحدکم» آمده و آنچه در بالا آمده براساس صحیح ابن حبان می‌باشد.

۳- این حدیث در «صحیح ابن حبان» به شماره ۷۸۰ موجود است، و لفظ کامل آن، چنین است: «إذا قبر المیت - أو الإنسان - أتاه ملكان أسودان أزرقان، يقال لأحدهما: المنکر، وللآخر: التکیر، فيقولان له: ما كنت تقول في هذا الرجل محمد ﷺ؟ فهو قائل ما كان يقول، فإن كان مؤمناً قال: هو عبدالله ورسوله، أشهد أن لا إله إلا الله، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله».

فبقولان له: إن كنا لنعلم أنك لتقول ذلك، ثم يفسح له في قبره سبعون ذراعاً في سبعين ذراعاً، وينور له فيه، فيقال له: نم، فينام كنوم العروس الذي لا يوقظه إلا أحب أهله إليه حتى يبعثه الله من مضجعه ذلك. فإن كان منافقاً قال: لا أدرى، كنت أسمع الناس يقولون شيئاً فكننت أقوله، فيقولان له: إن كان لنعلم أنك تقول ذلك. ثم يقال للأرض التثمي عليه، فتلتئم عليه حتى تختلف أضلاعه، فلا يزال معدباً حتى يبعثه الله تعالى من مضجعه ذلك»: «هرگاه مرده - یا انسان - در قبر گذاشته شد، دو فرشته سیاه و آبی پیش وی می آیند که به یکی از آن دو فرشته، «منکر» و به دیگری، «نکیر» گفته می شود. اینان به او می گویند:

احادیث وارده از رسول خدا ﷺ راجع به ثبوت عذاب قبر و برخورداری از نعمت‌های آن برای کسی که اهلیت آن را دارد و سؤال دو فرشته (نکیر و منکر) به حد تواتر رسیده است. پس اعتقاد به ثبوت آن و ایمان به آن، واجب است و ما درباره کیفیت آن سخن نمی‌گوییم، چون عقل نمی‌تواند از کیفیت آن مطلع و آگاه شود، چون عقل در این دنیا توانایی درک آن را به او داده نشده، و از آن طرف شرع هم چیزی را نمی‌آورد که عقل، آن را محال و غیرممکن می‌داند؛ لیکن گاهی مسائلی را می‌آورد که عقل‌ها در آن متحیر می‌مانند، چون بازگشت روح به جسد، مسأله‌ای عادی و معمولی نیست و در این دنیا شناخته شده نیست، بلکه بازگشت روح به جسد غیر از بازگشت معروف و معمول در دنیا می‌باشد.

راجع به این مرد، محمد ﷺ چه گفتی؟ او آنچه را که [قبلاً در دنیا] می‌گفت، آنجا هم می‌گوید. اگر مؤمن باشد، می‌گوید: او بنده و فرستاده خداست، گواهی می‌دهم که معبودی حقیقی جز الله نیست و گواهی می‌دهم که محمد بنده و فرستاده خداست.

به او می‌گویند: ما می‌دانستیم که تو این را می‌گویی. سپس قبرش به اندازه هفتاد ذراع در هفتاد ذراع برایش گشاد می‌شود و درون قبر برایش نورانی می‌شود، آنگاه به او گفته می‌شود: بخواب. او هم می‌خوابد درست مانند خواب عروسی که کسی او را بیدار نمی‌کند جز محبوب‌ترین افراد خانواده‌اش در نزد او، تا موقعی که خداوند، او را از آن بسترش برمی‌انگیزاند. اما اگر او منافق باشد، در جواب می‌گوید: نمی‌دانم. از مردم چیزهایی را می‌شنیدم و آن را می‌گفتم. و فرشته به او می‌گویند: ما می‌دانستیم که تو این را می‌گویی. سپس به زمین گفته می‌شود: او را به هم بچسبان. پس زمین او را به هم می‌چسباند تا جایی که استخوان‌های پهلوی‌اش از هم جدا می‌شود، پس او پیوسته عذاب می‌بیند تا اینکه خداوند، او را از آنجا برمی‌انگیزاند.

ترمذی به شماره: ۱۰۷۱؛ ابن ابی عاصم در «السنّة» به شماره: ۸۶۴؛ آجری در «الشریعة» ص ۳۶۵؛ و بیهقی در «إثبات عذاب القبر» به شماره: ۸۹ همگی از طریق عبدالرحمن بن اسحاق عامری مدنی، از سعید بن ابی سعید مقبری، از ابوهریره ... آن را روایت کرده‌اند. ترمذی گوید: این حدیث حسن غریب است. آری این حدیث آن گونه است که گفته بلکه از آن هم برتر است، چون راویان آن براساس شرط مسلم می‌باشد.

روابط روح با بدن

روح پنج نوع تعلق و رابطه با بدن دارد که احکام هر یک با هم فرق دارد:^۱

اول - رابطه روح با بدن در شکم مادر، موقعی که جنین بود.

دوم - رابطه روح با بدن پس از خارج شدن از شکم مادر به روی زمین.

سوم - رابطه روح با بدن در حال خواب. روح در حال خواب از یک جهت با بدن رابطه دارد و از یک جهت از بدن جداست.

چهارم - رابطه روح با بدن در برزخ، چون روح هر چند از بدن جدا شده ولی به طور کلی از آن جدا نمی‌شود به گونه‌ای که به طور کلی هیچ رابطه و تعلقی با آن نداشته باشد، چون در روایات آمده که روح هنگام سلام کسی به بدن برمی‌گردد^۲، و در روایات وارد شده که او صدای کفش‌های همراهانش موقعی که از او پشت می‌کنند، می‌شنود.^۳ این برگرداندن روح به بدن، بازگشتی ویژه است که موجب حیات جسد قبل از روز قیامت نیست.

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۶۲-۸۱.

۲- ابوداود به شماره: ۲۰۴۱ از طریق ابوصخر حمید بن زیاد، از یزید بن عبدالله بن قسیط، از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «ما من أحد یسلم علیّ إلا ردّ الله روحی حتی أردّ علیه السلام»: «هیچ کسی نیست که بر من سلام می‌کند مگر آنکه خداوند روحم را باز می‌گرداند تا جواب سلامش را دهم». نووی در «ریاض الصالحین» و «الأذکار» آن را صحیح دانسته، و حافظ ابن حجر عسقلانی براساس نقل ابن علان، ۳/۳۱۶ از او می‌گوید: این حدیث غریب است. احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند و راویانش راویان صحیح‌اند به جز ابوصخر که تنها مسلم از او حدیث روایت کرده است. ابن معین راجع به او سخنان مختلفی اظهار داشته است. به علاوه راجع به ابن قسیط گفته‌ها و حرف‌هایی هست و مالک درباره او سکوت اختیار کرده است. مالک در حدیث دیگری از روایتش در خارج از «الموطأ» می‌گوید: اینکه تنها او این حدیث را از ابوهریره نقل کرده، مانع جزم به صحت حدیث است.

۳- این موضوع در روایت انس بن مالک که بخاری به شماره‌های: ۱۳۳۸ و ۱۳۴۶؛ و مسلم به شماره: ۲۸۷۰ آن را روایت کرده‌اند آمده است.

پنجم - رابطه روح با بدن در روز زنده شدن جسدها. این نوع رابطه، کامل ترین نوع رابطه روح با بدن است و به نسبت انواع روابط روح با بدن قبل از آن، قابل مقایسه نیست، چون این نوع رابطه، رابطه‌ای است که بدن دیگر مرگ و خواب و فساد را نمی‌پذیرد؛ چون خواب برادر مرگ است. به این موضوع خوب دقت کن، اشکالات و ابهامات زیادی را از تو دور می‌کند.

سؤال در قبر از روح و جسم است

سؤال در قبر تنها مربوط به روح نیست آن گونه که ابن حزم و دیگران اظهار داشته‌اند. و فاسدتر از آن گفته‌ی کسانی است که می‌گویند: سؤال در قبر تنها مربوط به جسم بدون روح است. احادیث صحیح هر دو قول را رد می‌کند.

همچنین عذاب قبر بنا به اتفاق اهل سنت و جماعت، هم برای روح است و هم برای جسم، که روح هم به تنهایی از نعمت برخوردار می‌شود و عذاب می‌بیند و هم با جسم. بدان که عذاب قبر همانا عذاب برزخ می‌باشد. پس هر کس بمیرد و مستحق عذاب باشد، حتماً عذاب می‌بیند چه در قبر گذاشته شود و چه گذاشته نشود، و چه درندگان او را خورده باشند یا سوخته باشد تا جایی که به خاکستر تبدیل شده باشد و ذرات وجودش در هوا پراکنده شود، یا به دار آویخته شود، و یا در دریا غرق شود. به هر حال عذاب و شکنجه‌ای که به دفن شدگان در قبرها می‌رسد به روح و جسم آنها هم می‌رسد.

آنچه درباره نشانیدن و جدا شدن استخوان‌های پهلوی مرده و مانند آنها وارد شده، واجب است که مراد و مقصود از آن را بدون افراط و تفریط از پیامبر ﷺ فهم شود. پس کلام پیامبر ﷺ حمل بر چیزهایی نمی‌شود که احتمال آن را ندارد و نباید در خصوص مراد و مقصود پیامبر ﷺ از هدایت و تبیین، کوتاهی و سهل‌انگاری شود. چون چه بسا در صورت سهل‌انگاری و کوتاهی در مقصود و مراد پیامبر ﷺ از هدایت و تبیین، گمراهی و انحراف از راه راست حاصل می‌شود که فقط خدا اندازه آن را می‌داند. بلکه سوء فهم

و کج فهمی از خدا و پیامبر ﷺ ریشه هر بدعت و گمراهی است که در اسلام نشأت گرفته است، و این امر ریشه هر خطا و اشتباهی در فروع و اصول دین می باشد به ویژه زمانی که سوء نیت به آن اضافه شود.

سراها سه تا هستند و هر کدام احکامی برای خود دارند

خلاصه؛ سراها سه تا هستند^۱: سرای دنیا، سرای برزخ و سرای آخرت. و خداوند برای هر کدام احکام ویژه‌ای قرار داده است. او این انسان را از جسم و روح ترکیب نموده و احکام دنیا را برای جسم‌ها قرار داده و روح‌ها تابع جسم‌ها هستند، و احکام برزخ را برای روح‌ها قرار داده و جسم‌ها تابع روح‌ها هستند. پس وقتی روز حشر اجساد و برخاستن مردم از قبرهایشان آمد، نعمت‌ها و عذاب و تمامی احکام هم برای روح‌هاست و هم برای جسم‌ها. وقتی به این مطلب خوب بیندیشی، برایت روشن می شود که باغی از باغ‌های بهشت بودن قبر یا گودالی از گودال‌های جهنم بودن قبر، با عقل مطابقت دارد، و برایت روشن می شود که این امر، حق است و هیچ شکی در آن نیست، و بدین طریق مؤمنان به غیب از دیگران مشخص و متمایز می شوند.

باید دانست^۲ که آتش و نعمت‌هایی که در قبر وجود دارد از جنس آتش و نعمت‌های دنیا نیست هر چند خداوند متعال، خاک و سنگ‌هایی که در بالا و زیر انسان است را بر او حرارت می دهد تا اینکه حرارت و گرمی از آتش دنیا شدیدتر باشد، و اگر اهل دنیا آن را لمس می کردند، آن را احساس نمی کردند. عجیب تر از این، آن است که دو نفر در کنار هم دفن می شوند و این یکی در گودالی از گودال‌های جهنم است و آن یکی در باغی از باغ‌های بهشت قرار دارد، که حرارت و گرمای جهنم آن یکی به همسایه‌اش نمی رسد و نعمت و خوشی این یکی به همسایه‌اش نمی رسد. قدرت و توانایی خدا وسیع تر و عجیب تر از این است، ولی نفس‌ها آزمند و حریص تکذیب چیزی است

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۸۸-۹۰.

۲- نگا: «الروح»، صص ۹۲-۹۳.

که به آن احاطه علمی ندارد در حالی که خداوند در همین دنیا شگفتی‌های قدرت خویش را که بیشتر و رساتر از این است، بارها و بارها به ما نشان داده است. و هرگاه خدا بخواهد که برخی از بندگانش را بر آن مطلع کند، قطعاً او را مطلع و آگاه می‌کند و آن را بر دیگران پنهان می‌دارد. در حقیقت اگر خداوند تمامی بندگانش را بر شگفتی‌های قدرت خویش آگاه می‌کرد، حکمت تکلیف و ایمان به غیب از بین می‌رفت و مردم همدیگر را دفن نمی‌کردند؛ همچنان که در «صحیح» از پیامبر ﷺ آمده که ایشان می‌فرمایند: «لو لا أن لاتدافنوا، لدعوت الله أن يسمعكم من عذاب القبر ما أسمع»^۱: «اگر به خاطر این نبود که همدیگر را دفن نمی‌کردید، قطعاً از خدا می‌خواستیم که عذاب قبر را که من می‌شنوم به شما بشنواند». و چون این حکمت به نسبت چهارپایان، منتفی است، چهارپایان عذاب قبر را می‌شنوند و آن را احساس می‌کنند.

سؤال منکر و نکیر

علما راجع به سؤال منکر و نکیر، که آیا این امر مختص به این امت است یا خیر؟^۲ سه قول دارند: قول سوم، این است که در این زمینه باید سکوت کرد. این قول گروهی از علما از جمله ابو عمر بن عبدالبر است که می‌گوید: در حدیث زید بن ثابت از پیامبر ﷺ آمده که آن حضرت فرمودند: «إن هذه الأمة تبتلى في قبورها»^۳: «همانا این امت در قبرهایش مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار داده می‌شود». برخی از علما به جای «تبتلی»، «تسأل» (سؤال کرده می‌شود) روایت می‌کنند، و براساس این لفظ احتمال دارد که این امت، مختص به

۱- قسمتی از حدیثی است که مسلم به شماره: ۲۸۶۷؛ احمد در مسند خود، ۱۹۰/۵؛ ابن مندبه به شماره: ۱۰۶۵؛ و بیهقی در «عذاب القبر» به شماره: ۸۹ از طریق روایت زید بن ثابت آن را آورده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۸۶۸؛ احمد در مسند خود، ۱۱۴/۳، ۱۵۳، ۱۷۵، ۲۰۱، ۲۷۳ و ۲۸۴؛ و نسائی، ۱۰۲/۴ حدیثی را از طریق انس بن مالک روایت کرده‌اند.

۲- نگاه: «الروح»، صفحات ۱۱۹-۱۲۱.

۳- قسمتی از حدیث قبلی است.

سؤال قبر باشد البته این امر قطعی نیست و عدم اختصاص این امت به عذاب قبر، ظاهر است. همچنین راجع به سؤال از کودکان در قبر نیز اختلاف شده است.^۱

عذاب قبر دو نوع است

آیا عذاب قبر همیشگی است یا قطع می‌شود؟^۲ در پاسخ به این سؤال باید گفت که عذاب قبر دو نوع است:

نوع اول - برخی از عذاب قبر دائمی و همیشگی است همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا ۖ وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ﴾ (غافر / ۴۶)

«هر صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند، و روزی که رستاخیز برپا شود [فرمان می‌رسد که]: فرعونیان را در سخت‌ترین عذاب داخل کنید».

همچنین در حدیث براء بن عازب راجع به قصه شخص کافر آمده است: «ثم يفتح له بابٌ إلى النار، فينظر إلى مقعده فيها حتى تقوم الساعة»^۳: «سپس دروازه‌ای به جهنم برای او باز می‌شود، پس او به جای خود در جهنم نگاه می‌کند تا اینکه قیامت برپا می‌شود». امام احمد در برخی از طرق حدیث آن را روایت کرده است.

نوع دوم - برخی از عذاب قبر برای مدتی است و سپس قطع می‌شود. این هم عذاب برخی از گناهکارانی است که جرایم و گناهانشان سبک است، پس به تناسب گناهشان عذاب داده می‌شوند و سپس از عذابشان کاسته می‌شود، همچنان که در پاک‌کننده‌های ده گانه ذکر آن رفت.

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۱۲۱-۱۲۳.

۲- نگا: «الروح»، صفحات ۱۲۳-۱۲۵.

۳- احمد در مسند خود، ۴/۲۹۵-۲۹۶ و دیگران آن را روایت کرده‌اند. این حدیث صحیح است.

اختلاف نظر علما درباره محل استقرار ارواح پس از مرگ

راجع به محل استقرار ارواح پس از مرگ تا روز رستاخیز میان علما اختلاف نظر وجود دارد:^۱

برخی می‌گویند: ارواح مؤمنان در بهشت و ارواح کافران در جهنم است. عده دیگری معتقدند که ارواح مؤمنان در اطراف بهشت و کنار دروازه بهشت است که خوشی و نعمت‌های بهشت به آنان می‌رسد. بعضی بر این باورند که ارواح در اطراف قبرهایشان می‌باشد. مالک می‌گوید: به من رسیده که روح، رها شده است و هر جا خواست می‌رود. گروهی اظهار می‌دارند که ارواح مؤمنان نزد خداوند عزّ و جلّ است. اینان تنها این گفته را اظهار داشته و بر آن چیزی نیفزوده‌اند. عده دیگری معتقدند که ارواح مؤمنان در «جاییه» واقع در دمشق است و ارواح کافران در چاه «برهوت»، واقع در حضر موت است. کعب^۲ می‌گوید: ارواح مؤمنان در علیین (مقام بالای بالا) در آسمان هفتم، و ارواح کافران در «سجین» در زمین هفتم زیر رخسار ابلیس است.

۱- نگا: «الروح»، صفحات ۱۲۵-۱۲۹.

۲- او کعب بن ماته حمیری یمانی، علامه و دانشمندی است که ابتدا یهودی بود و پس از وفات پیامبر ﷺ اسلام آورد. او در زمان خلافت عمر^{رضی الله عنه} از یمن به مدینه آمد و با اصحاب و یاران محمد ﷺ همنشین کرد و چیزهای عجیب و غریب هر چه بوده و نبوده و آنچه تحریف و تغییر و منسوخ شده بود برای آنان می‌گفت. عده‌ای به اشتباه گمان کرده‌اند که بخاری و مسلم، حدیث را از او روایت کرده‌اند؛ زیرا آنان از طریق او حتی یک حدیث را روایت نکرده‌اند، و نامش در «صحیحین» تنها به خاطر شناساندن و معرفی او بوده است. از هیچ یک از متقدمان نقل نشده که او را ثقة دانسته باشند، فقط برخی از صحابه، علم و دانش او را ستوده‌اند. بخاری در صحیح خود، در مبحث «فی الاعتصام»، باب «قول النبی ﷺ: «لا تسألوا أهل الكتاب عن شیء» از طریق حمید بن عبدالرحمن روایت کرده که او از معاویه شنید که معاویه هنگام حج در زمان حکومتش برای جماعتی از قریش در مدینه سخن می‌گفت و نام کعب احبار را آورده و گفت: اگر او از راستگوترین محدثان اهل کتاب باشد هر چند که با وجود آن،

بعضی بر این باورند که ارواح مؤمنان در چاه زمزم، و ارواح کافران در چاه برهوت می‌باشد.

عده دیگری می‌گویند: ارواح مؤمنان در سمت راست آدم، و ارواح کافران در سمت چپ آدم قرار دارد.

ابن حزم^۱ و دیگران می‌گویند: محل استقرار روح جایی است که قبل از آفرینش اجسادشان بوده‌اند. ابو عمر بن عبدالبر می‌گوید: ارواح شهدا در بهشت، و ارواح عموم مؤمنان در اطراف قبرهایشان قرار دارند.

از ابن شهاب روایت است که او گوید: به من خبر رسیده که ارواح شهدا همانند پرنده سبزرنگی است که به عرش آویزان است و صبح و شب به باغ‌های بهشت می‌رود و هر روز پیش پروردگارشان می‌آیند و به او سلام می‌کنند.

عده دیگری می‌گویند: محل استقرار ارواح، عدم محض است. این گفته‌ی کسانی است که می‌گویند: همانا روح عرضی از اعراض بدن است همانند حیات و ادراک بدن که از اعراض بدن می‌باشند. که گفته‌شان مخالف قرآن و سنت است.

برخی معتقدند که محل استقرار ارواح پس از مرگ، بدن‌های دیگری است که با اخلاق و صفات ارواح که در زمان حیاتشان کسب کرده‌اند، تناسب دارد. پس هر روحی به بدن موجود زنده‌ای که هم شکل آن روح است تبدیل می‌شود. این گفته‌ی اهل تناسخ

به دروغ او اطلاع حاصل کرده‌ایم. و از عمر رضی الله عنه براساس آنچه که ابوزرع دمشقی در تاریخ خود، ۵۴۴/۱ از او نقل کرده، ثابت شده که او به کعب می‌گفت: یا دست از روایت احادیث برمی‌داری و یا تو را به سرزمین بوزینه‌ها می‌فرستم. البته تمامی چیزی که در کتاب‌ها به او نسبت داده شده، از او ثابت نشده است، چون دروغگویان پس از او سخنان زیادی را که او نگفته بود به او نسبت داده‌اند. شرح حالش در «السير»، ۴۸۹/۳-۴۹۴ آمده است.

۱- او امام و متبحر و صاحب فنون و معارف، ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم، اصلیت فارسی و سپس اندلسی و یزیدی و ظاهری، صاحب کتاب «المحلی» و «الإحکام فی أصول الأحکام» و مانند آنها می‌باشد. وی به سال ۴۵۶ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۱۸ شماره: ۹۹ آمده است.

است که منکر معادند. این قول از تمامی اهل اسلام خارج است. تفصیل و بسط ادله این اقوال و سخن درباره آنها در این مختصر نمی‌گنجد.^۱

تفاوت منازل ارواح در برزخ

خلاصه ادله اقوال فوق این است که ارواح در برزخ، تفاوت خیلی زیادی با هم دارند. از جمله منازل ارواح در برزخ این است که ارواحی در مقام بالای بالا در ملاً اعلی می‌باشند. این ارواح پیامبران علیهم‌السلام است که منازل آنها با هم متفاوت است. ارواحی در شکل‌های پرنده سبز رنگ است که هرگاه خواست در بهشت به سیر و سیاحت می‌پردازد. این ارواح برخی از شهدا نه همه‌شان است. بلکه برخی از شهدا هستند که روحشان از داخل شدن به بهشت به خاطر قرضی که دارند منع شده‌اند همچنان که در «المسند» از محمد بن عبدالله بن جحش آمده است که مردی نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمد و گفت: ای رسول خدا، اگر در راه خدا کشته شوم، جای من کجاست؟ فرمود: «بهشت». وقتی آن مرد پشت کرد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «إلا الدین، سارنی به جبریل آنفاً»: «مگر اینکه بدهکار/ مقروض باشی، هم‌اکنون جبرئیل این خبر را برای من آورد».

۱- ابن قیم در کتاب «الروح»، ص ۱۲۹ پس از ذکر این اقوال می‌گوید: این خلاصه‌ای از تمامی اقوال علما راجع به محل استقرار ارواح انسان‌ها پس از مرگ بود که برای من مقدور شد و به طور قطع نمی‌توانی به مجموع این اقوال در یک کتاب غیر از این کتاب دسترسی یابی. ما مأخذ و مستند این اقوال و دلایل هر کدام و اعتراضات و اشکالاتی که به هر کدام وارد است، و قول درست از میان این اقوال که کتاب و سنت براساس طریقه و منهج ما که خداوند به لطف و یاری خود بر ما منت نهاده، بر آن دلالت دارد، را ذکر می‌کنیم. پاسخ به این اقوال، حدود سی صفحه از کتاب «الروح» از صفحه ۱۲۹ تا ۱۵۹ را در بر گرفته، بدانجا مراجعه شود.

۲- احمد در مسند خود، ۳۵۰/۴؛ نسائی، ۳۱۴/۷-۳۱۵؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۹ به شماره‌های: ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹ و ۵۶۰ از چندین طریق از ابوکثیر برده آزاد شده محمد بن عبدالله بن جحش، از محمد بن عبدالله آن را روایت کرده‌اند. ابوکثیر کسی است که جمعی از راویان، از او حدیث را روایت کرده‌اند و گفته می‌شود: او صحابی بوده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «التقریب» او را تقه دانسته است، پس این حدیث صحیح است. محمد بن عبدالله از زمره صحابه محسوب می‌شود. او

برخی از ارواح بر در بهشت، حبس شده‌اند همچنان که در حدیثی آمده که رسول خدا ﷺ در آن حدیث فرمودند: «رأیت صاحبکم محبوساً علی باب الجنة»^۱: «رفیق شما را دیدم که بر در بهشت حبس شده است».

برخی از ارواح در قبر صاحبانشان، و برخی در زمین حبس شده‌اند. برخی از ارواح در تنور زناکاران، و برخی در رودخانه خون هستند که در آن شنا می‌کنند و به وسیله سنگ‌ها پوشانده می‌شوند. سنت تمامی اینها را تأیید می‌کند.^۲

برادرزاده مادر مؤمنان، زینب بنت جحش می‌باشد و مادرش، فاطمه بنت ابی حبیب صحابی بوده است و او (فاطمه، مادرش) کسی است که راجع به استحضار از رسول خدا ﷺ سؤال کرد.

احمد در «المسند»، ۱۳۹/۴ و ۳۵۰ از طریق محمد بن عمرو، از ابونکیر، از محمد بن عبدالله بن جحش، از پدرش عبدالله بن جحش آن را روایت کرده است.

۱- احمد در مسند خود، ۱۳۶/۴ و ۷/۵؛ ابن ماجه به شماره ۲۴۳۳؛ ابن سعد در «الطبقات»، ۵۷/۷؛ ابویعلی به شماره: ۱۵۱۰؛ طبرانی به شماره ۵۴۶۶؛ و بیهقی، ۱۴۲/۱۰ از چندین طریق از حماد بن سلمه، از عبدالملک ابوجعفر، از ابونفیره، از سعد بن اطول آن را روایت کرده‌اند که برادر سعد بن اطول وفات یافت و سیصد درهم از خود به جای گذاشت و زن و فرزندی از خود به جا گذاشت. سعد بن اطول گفت: خواستم که این سیصد درهم را خرج زن و فرزندانم کنم، آنگاه رسول خدا ﷺ به من گفت: «إِنَّ أَخَاكَ مَحْبُوسٌ بِدِينِهِ، فَادْهَبْ فَاقْضِ دَيْنَهُ». «همانا برادرت به خاطر قرضش، حبس شده است، پس برو و بدهی‌اش را پرداخت کن». پس رفتم و بدهی‌اش را پرداخت کردم سپس آمدم. گفتم: ای رسول خدا، بدهی‌اش را پرداخت کردم جز دو دینار که زنی ادعای آن را می‌کرد و شاهدهی نداشت. پیامبر ﷺ فرمود: «أَعْطَهَا، فَإِنَّهَا مُحَقَّةٌ». «آن را به او بده، چون او صاحب حق است». در روایتی آمده است: «فإنها صادقة»: «چون او راست می‌گوید». عبدالملک ابوجعفر کسی است که ابن حبان در «الثقات» او را آورده است. سایر راویان حدیث، مطابق شرط بخاری و مسلم هستند. بوصیری در «الزوائد» ورقه ۱۵۶ اسناد آن را صحیح دانسته است. بیهقی، ۱۴۲/۱۰ از طریق عبدالواحد بن غیاث، و ابویعلی به شماره ۱۵۱۳ از طریق عباد بن موسی قریشی هر دو از حماد بن سلمه، از سعید جریری، از ابونفیره، از مردی از اصحاب پیامبر ﷺ مانند آن را روایت کرده‌اند فقط در این روایت، آنچه را که برادر سعد بن اطول از خود به جا گذاشته بود، نام برده نشده است. این اسناد صحیح است، چون حماد بن سلمه قبل از اختلاط در روایت، از سعید جریری، این حدیث را روایت کرد.

۲- به روایت طولانی سمره در صحیح بخاری به شماره: ۷۰۴۷ نگاه کنید.

اما حیاتی که مختص به شهید است و شهید به وسیله این حیات از دیگران متمایز و جدا می‌شود، آن است که در این آیات آمده است:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ﴾

(آل عمران / ۱۶۹)

«و کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.»

﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾

(بقره / ۱۵۴)

«و به کشتگان راه خدا مرده نگوئید، بلکه زنده‌اند ولی شما درک نمی‌کنید.»
پس حیات شهید، این است که خداوند متعال ارواح شهدا را در شکم‌های پرنندگان سبزرنگ قرار داده، همچنان که در روایت عبدالله بن عباس رضی الله عنه است که او گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لَمَّا أُصِيبَ إِخْوَانُكُمْ - یعنی یوم احد - جَعَلَ اللَّهُ أَرْوَاحَهُمْ فِي أَجْوَافِ طَيْرٍ خَضِرٍ تَرْدُ أَهْمَارَ الْجَنَّةِ، وَتَأْكُلُ مِنْ ثَمَرِهَا، وَتَأْوِي إِلَى قَنَادِيلٍ مِنْ ذَهَبٍ مَذَلَّةٌ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ...»: «وقتی برادرانتان در روز احد شهید شدند، خداوند ارواح آنان را در شکم‌های پرنندگان سبزرنگ قرار داد که در کنار رودخانه‌های بهشت رفت و آمد می‌کنند و از میوه‌های بهشت می‌خورند و به سوی چراغ‌های طلا که در سایه عرش آویزان شده‌اند، پناه می‌برند.»

۱- یعنی آویزان شده. در حدیث آمده است: «كَمْ مِنْ عَذْقٍ مَذَلٍّ لِأَبِي الدَّحْدَاحِ»: «چه بسیار خوشه‌های خرمای آویزان شده از آن ابودحداح وجود دارد». «ذَلَّ الْكِرْمُ» یعنی خوشه‌های آویزان شده‌اند. ابوحنیفه دینوری می‌گوید: تذلیل، به معنای یکسان کردن و آویزان کردن خوشه‌های انگور می‌باشد. در «سنن ابوداود» و «المستدرک»، «علقت» آمده است.

امام احمد و ابوداود آن را روایت کرده‌اند.^۱ و مسلم معنای این حدیث را در روایت ابن مسعود روایت کرده است.

چون آنان وقتی بدن‌های خود را به خاطر خدا بخشیدند تا دشمنان خدا آنها را از بین ببرند، خداوند به جای آن بدن‌ها، بدن‌های بهتری از آن را در عالم برزخ عوض آنها

۱- دنباله حدیث این است: «... فلما وجدوا طیباً مأكلاًهم ومشرّبهم ومقیلهم، قالوا: من يبلغ إخواننا عنّا إنّنا أحياء نرزق لثلاً يزهّدوا فی الجهاد، ولا ینکلوا عند الحرب، فقال الله سبحانه: أنا أبلغهم عنکم، قال: فأنزل الله: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ (آل عمران / ۱۶۹): «... پس وقتی خوراک و نوشیدنی و صحبت‌های پاکیزه‌شان را یافتند، می‌گویند: چه کسی به برادران دینی‌مان می‌رساند که ما زنده‌ایم و از رزق و روزی برخورداریم تا از جهاد دور نشوند و هنگام جنگ عقب‌نشینی نکنند. پس خداوند سبحان فرمود: من از طرف شما به آنان می‌رسانم. راوی گوید: آنگاه خداوند این آیه را نازل فرمود: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا...﴾ (آل عمران / ۱۶۹): «و کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند، مرده میندازید...».

احمد در مسند خود، ۲۶۶/۱؛ ابن ابی شیبیه، ۲۹۴/۵-۲۹۵؛ هناد در «الزهد» به شماره: ۱۵۵؛ و طبری به شماره: ۸۲۰۵ از طریق محمد بن اسحاق، از اسماعیل بن امیه، از ابوزبیر مکی، از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. ابوداود به شماره: ۲۵۲۰؛ حاکم در «المستدرک»، ۸۸/۲ و ۲۹۷؛ آجری در «الشریعه»، ص ۳۹۲ و بیهقی در «الدلائل»، ۳۰۴/۳ و در «انبات عذاب القبر»، به شماره: ۱۴۵ از طریق ابن اسحاق آن را روایت کرده‌اند و در اسناد حدیث، «سعید بن جبیر» را میان ابوزبیر و ابن عباس افزوده‌اند. حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. ابن کثیر در تفسیر خود، ۲۹۰/۲-۲۹۱ پس از ذکر این سند که این زیادت در آن است، گفت: این روایت، ثابت‌تر است. همچنین سفیان ثوری، از سالم افطس، از سعید بن جبیر، از ابن عباس آن را روایت کرده است. سیوطی در «الدر المنثور»، ۹۵/۲ آن را آورده و نسبت آن را به عبد بن حمید و ابن منذر بدان افزوده است.

مسلم به شماره: ۱۸۸۷؛ ترمذی به شماره ۳۰۱۴؛ ابن ماجه به شماره: ۲۸۰۱؛ دارمی، ۲۰۶/۲؛ طبری به شماره‌های: ۸۲۰۶، ۸۲۰۷ و ۸۲۰۸؛ عبدالرزاق در «المصنف» به شماره: ۹۵۵۴؛ حمیدی به شماره: ۱۲۰؛ ابن ابی شیبیه، ۳۰۸/۵-۳۰۹؛ سعید بن منصور در سنن خود، به شماره: ۲۵۵۹؛ هناد به شماره: ۱۵۴؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره: ۹۰۲۴؛ و بیهقی در «السنن»، ۱۶۳/۹ و در «الدلائل» ۳۰۳/۳ از طریق روایت ابن مسعود آن را آورده‌اند. سیوطی در «الدر المنثور»، ۹۶/۲ آن را آورده و نسبت آن را به فریابی و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم بدان افزوده است.

می‌دهد که تا روز قیامت در آن بدن‌ها باشند و برخوردار بودن آنها به واسطه آن بدن‌ها کامل‌تر از برخوردار بودن روح مجرد و تنها از آن بدن‌ها می‌باشد.

به همین خاطر روح مؤمن در صورت پرنده یا همانند پرنده است و روح شهید در شکم پرنده می‌باشد. در لفظ دو حدیث تأمل کن. در «الموطأ» آمده است که کعب بن مالک روایت می‌کرد که رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ نَسْمَةَ الْمُؤْمِنِ طَائِرٌ يَلْقَى فِي شَجَرِ الْجَنَّةِ، حَتَّى يَرْجِعَهُ اللَّهُ إِلَى جَسَدِهِ يَوْمَ يَبْعَثُهُ»^۱: «همانا روح انسان مؤمن پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان است تا اینکه خداوند در روز رستاخیز آن را به جسدش برمی‌گرداند».

عبارت: «نَسْمَةُ الْمُؤْمِنِ» شامل شهید و غیرشهید است، پس شهید به این عبارت تخصیص داده شده که پیامبر ﷺ فرمود: «هِيَ فِي جَوْفِ طَيْرٍ خَضِرٍ»: «روح شهید در شکم پرنده سبزرنگ است». معلوم است که وقتی روح شهید در شکم پرنده است، پرنده بودن روح بر آن صدق می‌کند. پس با این اعتبار روح شهید در عموم حدیث دیگر داخل می‌شود. پس بهره آنان از نعمت‌ها در برزخ، کامل‌تر از بهره دیگر مردگانی است که در جنگ زخمی شده‌اند و در خانه‌های خود می‌میرند هرچند کسی که در جنگ زخمی می‌شود و در خانه خود می‌میرد، از بسیاری از مردگان در جه و الاتری دارد.^۲ چون او نعمت‌های اختصاصی دارد که کسانی که از او پایین‌ترند، از آن نعمت‌ها برخوردار نیستند.

و خداوند بر زمین حرام کرده که جسم پیامبران را بخورد، همچنان که در «السنن»^۳ روایت شده است. اما راجع به شهدا باید گفت که پس از مدتی از دفن آنان، از

۱- تخریج آن از پیش گذشت.

۲- عین متن در کتاب «الروح» اثر ابن قیم، ص ۱۳۶ با ساقط شدن «من کثیر» آمده است.

۳- احمد در مسند خود، ۸/۴؛ ابوداود به شماره: ۱۰۴۷؛ نسائی، ۹۱/۳ و ۹۲؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۱۰۸۵ و ۱۶۳۶ از طریق روایت اوس بن اوس آن را روایت کرده‌اند و اسناد آن، صحیح است، و ابن خزیمه به شماره: ۱۷۳۳، ابن حبان به شماره: ۵۵۰ و حاکم در «المستدرک»، ۲۸۷/۲ آن را صحیح

برخی از آنان مشاهده شده که جسدشان همچنان باقی مانده و تغییر نکرده است.^۱ پس احتمال دارد که جسدشان همچنان در قبر تا روز رستاخیز باقی بماند و احتمال هم دارد که در طولانی مدت، جسدشان پوسیده شود. گویی هر چه شهادت، کامل تر و شهید، برتر باشد، بقای جسدش طولانی تر باشد.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِالْبَعْثِ وَجِزَاءِ الْأَعْمَالِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالْعُرْضِ وَالْحِسَابِ، وَقِرَاءَةِ الْكِتَابِ، وَالتَّوَابِ، وَالْعِقَابِ، وَالصَّرَاطِ وَالْمِيزَانِ».

ترجمه: «به زنده شدن و جزای اعمال در روز قیامت و حضور در میدان محشر و محاسبه اعمال و خواندن نامه اعمال و پاداش و عقاب و پل صراط و ترازو ایمان داریم».

دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. منذری و حافظ ابن حجر آن را حسن دانسته‌اند و نوری در «الأذکار» آن را صحیح دانسته است. این حدیث شاهی از روایت ابودرداء در نزد ابن ماجه به شماره: ۱۶۳۷ و شاهد دیگری از روایت ابوامامه نزد بیهقی دارد.

۱- امام مالک در «الموطأ»، ۲/۴۷۰ در مبحث «فی الجهاد»، باب «الدفن فی قبر واحد من ضرورة» از طریق عبدالرحمن بن ابی صعصعه روایت کرده که به عبدالرحمن بن ابی صعصعه رسیده که عمرو بن جموح و عبدالله بن عمرو دو نفر انصاری بودند که سیل، قبر هر دو را شکافته بود و قبرشان در پایین سیل بود و هر دو در یک قبر بودند. این دو از شهیدان جنگ احد بودند. قبر آنان خوب کنده شد تا اینکه جایشان تغییر داده شود اما دیدند که جسدشان تغییر نکرده گویی دیروز فوت کرده‌اند. یکی از آن دو زخمی شده بود و دستش را روی زخمش قرار داده بود، او دفن شد در حالی که بر همین حالت بود. دستش از زخمش کنار گذاشته شد و سپس راست کرده شد اما به حالت اولی خود بازگشت. این حادثه در زمانی بود که فاصله میان جنگ احد و این اتفاق، چهل و شش سال بود. راویان این روایت، تقه‌اند اما روایتی مرسل است. ابن سعد در «الطبقات»، ۳/۵۶۲-۵۶۳ از طریق ولید بن مسلم، از اوزاعی، از زهری، از جابر روایتی طولانی تر از روایت امام مالک دارد. و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۳/۱۷۳ اسناد آن را صحیح دانسته است و نگا: «صحیح بخاری»، به شماره: ۱۳۵۱.

ایمان به زنده شدن پس از مرگ و پاداش و جزای اعمال

شرح عبارت: ایمان به معاد امری است که قرآن و سنت و عقل و فطرت سلیم بر آن دلالت می‌کنند. خداوند سبحان در کتابش بدان خبر داد و دلیل بر آن را اقامه نموده و در اغلب سوره قرآن، عقیده منکران معاد را ردّ نموده و بدان پاسخ گفته است.

این بدان خاطر است که همه پیامبران بر ایمان به آخرت متفق‌اند، چون اقرار به پروردگار، در میان بنی آدم عام است و این امر فطری است. همه انسان‌ها به پروردگار اقرار می‌کنند مگر کسی که عناد و سر دشمنی داشته باشد مانند فرعون، برخلاف ایمان به روز رستاخیز، چون منکران آن زیادند و از آنجا که محمد ﷺ خاتم پیامبران است و او حشرکننده و آخر پیامبران است^۱، از این رو جزئیات آخرت را به طور کامل تبیین و روشن نمود به گونه‌ای که این تبیین در هیچ یک از کتاب‌های پیامبران نیست. به همین خاطر گروهی از فلسفه‌زدگان و مانند آنها گمان کرده‌اند که جز محمد ﷺ هیچ پیامبری به معاد جسمانی تصریح نکرده است، و این را به عنوان حجت و برهانی برای خود قرار داده‌اند که معاد جسمانی از باب خیال‌پردازی و خطاب به عامه مردم است.

قرآن معاد روح را هنگام مرگ بیان داشته و معاد جسم را هنگام قیامت کبری در چندین جا بیان داشته است. این جماعت قیامت کبری و معاد جسم را انکار می‌نمایند و برخی از آنان می‌گویند: هیچ کس جز محمد ﷺ از طریق خیال‌پردازی به معاد جسمانی

۱- بخاری به شماره: ۴۸۹۶؛ مسلم به شماره: ۲۳۵۴؛ و ترمذی در «الشمائل» به شماره: ۳۵۹ و «الجامع» به شماره: ۲۵۴۲ از طریق روایت جبرین مطعم آورده‌اند که او گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إن لی أسماء: أنا محمد، وأنا احمد، وأنا الماحی الذی یحو الله بی الکفر، وأنا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی، وأنا العاقب»؛ «همانا من نام‌هایی دارم: من محمد، احمد، ماحی کسی که خداوند به وسیله من کفر را محو و نابود می‌کند، هستم و من حاشر هستم کسی که مردم به خاطر شفاعت من حشر می‌شوند، و من عاقب هستم (کسی که پس از من پیامبری نمی‌آید)». اسم «المقفی» در سنن ترمذی در میبحث «فی الشمائل» به شماره: ۳۶۰ از طریق روایت حذیفه بن یمان آمده است. ابن اعرابی می‌گوید: مقفی، یعنی پیرو پیامبران. شمر گوید: مقفی و عاقب یکی هستند. معنایش این است که پیامبر ﷺ آخر پیامبران است و پیامبری پس از او نیست.

خبر نداده است. این کذب محض است، چون قیامت کبری نزد پیامبران از آدم گرفته تا نوح و تا ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام شناخته شده بود.

خداوند از موقعی که آدم پایین آورده شد، به معاد جسمانی خبر داد، می فرماید:

﴿ قَالَ أَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿۲۴﴾ ﴾

﴿ قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ ﴾ (اعراف / ۲۴-۲۵)

«خداوند خطاب به آدم و حوا و ابلیس) گفت: (از این جایگاه والا) پایین روید. برخی دشمن برخی خواهید بود. در زمین تا روزگاری استقرار خواهید داشت و (از نعمت های آن) بهره مند خواهید شد. (خداوند) گفت: در زمین (تولید نسل می کنید و) زندگی به سر می برید و در آن می میرید (و دفن می شوید) و از آن (هنگام رستخیز زنده می گردید و) بیرون می آید و ابلیس لعین هم گفت:».

﴿ قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمٍ يُبْعَثُونَ ﴿۷۹﴾ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ ﴿۸۰﴾ إِلَىٰ يَوْمِ

الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ﴿۸۱﴾ (ص / ۷۹-۸۱)

«گفت: پروردگارا! (حال که چنین است) پس تا روزی مرا مهلت بده و ممیران که مردمان دوباره زنده می گردند (و رستخیز شروع می شود). فرمود: تو از مهلت داده شدگانی (و تا پایان جهان زنده می مانی)». تا روز زمان معین (که پایان عمر جهان و سر آغاز قیامت است)».

اما نوح علیهم السلام گفت:

﴿ وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا ﴿۱۷﴾ ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا ﴾

(نوح / ۱۷-۱۸)

«خدا است که شما را از زمین به گونه شگفتی آفریده است. سپس شما را به همان زمین برمی گرداند، و بعد شما را به گونه شگفتی (زنده می گرداند و) از زمین بیرون می آورد.»

ابراهیم علیهم السلام گفت:

﴿وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ﴾ (شعراء / ۸۲)

«و آن کسی است که امیدوارم در روز جزا و سزا (که قیامت برپا است) گناهم را بیامرزد».

تا آخر داستان، در جای دیگری گفت:

﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾ (ابراهیم / ۴۱)

«پروردگارا! مرا و پدر و مادر مرا و مؤمنان را بیامرزد و ببخشای در آن روزی که حساب برپا می شود (و حسابرسی می گردد و به دنبال آن پاداش و پادافره داده می شود)».

در جای دیگری گفت:

﴿أَرِنِي كَيْفَ تَحْيِي الْمَوْتَى﴾ (ابراهیم / ۴۱)

«پروردگارا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می کنی».

اما موسی عليه السلام، خداوند متعال به او گفت:

﴿إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ ۗ فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا

مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَىٰ﴾ (طه / ۱۵-۱۶)

«رستاخیز به طور قطع خواهد آمد. من می خواهم (موعد) آن را (از بندگان) پنهان دارم تا (مردمان در حالت آماده باش دائم بوده، و در ضمن به سبب مخفی بودن قیامت آزادی عمل داشته باشند، و سرانجام) هر کسی به تناسب تلاش و کوشش خود جزا و سزا داده شود. (ای موسی) نباید تو را از (ایمان به قیامت و آمادگی برای) آن باز دارد کسی که بدان باور نداشته و از هوا و هوس خویش پیروی می نماید، که هلاک خواهی شد».

بلکه حتی مؤمن آل فرعون به معاد علم داشت و به موسی ایمان آورد. خداوند متعال به نقل از او می فرماید:

﴿وَيَقَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ ۗ يَوْمَ تُتَوَّلُونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ

عَاصِمٍ ۗ وَمَنْ يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ (غافر / ۳۲-۳۳)

«ای قوم من! بر شما از روز صدا زدن (که قیامت است) می ترسم. آن روزی که پشت می کنید و می گریزید، اما هیچ پناهی جز خدا (برای حفظ خود از عذاب) ندارید. آخر خدا کسی را که (از راستای بهشت منحرف و) گمراه سازد. هیچ راهنما و راهبری نخواهد داشت.»

تا آنجا که می فرماید:

﴿يَقَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتْنَعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ﴾ (کهف/ ۲۲)

«ای قوم من! این حیات دنیوی کالای ناچیزی (و توشه اندکی و خوشی گذرائی) است، و آخرت سرای ماندگاری و استقرار است.»

تا آنجا که می فرماید:

﴿أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ﴾ (غافر / ۴۶)

«خاندان فرعون را به شدیدترین عذاب دچار سازید.»

و موسی گفت:

﴿وَأَكْتَسَبَ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ﴾

(اعراف/ ۱۵۶)

«و برای ما در این دنیا و آن دنیا (زندگی) نیکی مقرر دار (که سروری و توفیق طاعت در این سرای، و سعادت ناشی از رضایت و عنایت تو در آن سرای است) چرا که ما (توبه نموده ایم و) به سوی تو بازگشت کرده ایم.»

خداوند در داستان بقره خبر داده است:

﴿فَقُلْنَا أَضْرِبُوهُ بَعْضَهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ

تَعْقِلُونَ﴾ (بقره / ۷۳)

«پس گفتیم: پاره ای از آن (قربانی) را به آن (کشته) بزنید (و این کار را کردید و خدا کشته را زنده کرد). خداوند مردگان را (در روز قیامت) چنین زنده می کند و دلایل (قدرت) خود را به شما می نمایاند تا اینکه دریابید (حقیقت و اسرار شریعت را).»

خداوند در آیاتی از قرآن کریم خبر داده که پیامبران را به عنوان مژده دهندگان و انذارکنندگان فرستاده و راجع به اهل جهنم خبر داده که وقتی نگهبانان جهنم به آنان می‌گویند:

﴿ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِّنكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلَىٰ وَلَٰكِن حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴾ (زمر / ۷۱)

«آیا پیغمبرانی از جنس خودتان به میانتان نیامده‌اند تا آیات پروردگارتان را برای شما بخوانند و شما را از رویارویی چنین روزی بترسانند؟ آری، (پیغمبران برانگیخته شدند و اوامر و نواهی خدا را به ما رساندند و از عذاب آخرت بیم‌مان دادند) ولیکن فرمان عذاب بر کافران ثابت و قطعی است (و ما راه کفر در پیش گرفتیم و باید هم تاوان آن را بپردازیم و چنین سرنوشت شومی داشته باشیم)».

این اعترافی بود از اصناف کافرانی که داخل جهنم می‌شوند به اینکه پیامبران، آنان را از رویارویی با چنین روزی ترسانده‌اند. پس تمامی پیامبران، انسان‌ها را از عقوبات و مجازات‌های گناهکاران در دنیا و آخرت ترسانده‌اند همان کاری که خاتم پیامبران انجام داده است. پس اکثر سوره‌های قرآن که وعده و وعید در آنها ذکر شده، راجع به دنیا و آخرت و آنها ذکر شده‌اند.

و پیامبرش را امر کرده که برای امر معاد به خداوند سوگند یاد کند می‌فرماید:

﴿ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عِلْمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغُرُ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ﴾ (سبأ / ۳)

«کافران می‌گویند: قیامت هرگز برای (حساب و کتاب و سزا و جزای) ما برپا نمی‌شود. بگو: چرا، به پروردگارم سوگند، آن کسی که دانای راز (نهان در گستره جهان) است، قیامت به سراغ شما می‌آید (و خدا به اعمال شما رسیدگی می‌نماید)».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَيَسْتَنْبِغُونَكَ أَحَقُّ هُوَ قُلْ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقُّ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾

(یونس / ۵۳)

«کافران بر سبیل استهزاء) از تو می پرسند: که آیا آن (رستاخیز و عذابی که می گویی) راست است؟ بگو: آری، به خدا سوگند قطعاً راست است، و شما نمی توانید (از آن جلوگیری کنید و با فرار و سرپیچی از آن، خدا را) درمانده و ناتوان سازید».

باز می فرماید:

﴿زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ

وَذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾ (تغابن / ۷)

«کافران می پندارند که هرگز زنده و برانگیخته نخواهند گردید! بگو: چنین نیست که می پندارید، به پرورگارم سوگند، زنده و برانگیخته خواهید شد، و سپس از آن چیزهایی که می کرده اید باخبرتان خواهند کرد، و این کار برای خدا ساده و آسان است».

و راجع به نزدیک بودن قیامت خبر داده می فرماید:

﴿أَقْرَبَتْ السَّاعَةُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ﴾ (قمر / ۱)

«قیامت نزدیک شده، و ماه به دو نیم گردید».

﴿أَقْرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ﴾ (انبیاء / ۱)

«(زمان) محاسبه مردمان (کفرپیشه چون قریش بسیار) بدیشان نزدیک است در حالی که آنان غافل (از هول و هراس آن) و روی گرداندن (از ایمان بدان) می باشند».

﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ ﴿١﴾ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾ (معارج / ۱-۲)

«خواستاری (از روی تمسخر) درخواست عذابی کرد که به وقوع می پیوندد. (این

عذاب) گریبانگیر کافران می گردد...».

تا آنجا که می فرماید:

﴿إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا ﴿١﴾ وَنَرَاهُ قَرِيبًا﴾ (معارج / ۶-۷)

«آنان آن روز را بعید و دور می‌دانند، و ما آن را ممکن و نزدیک می‌دانیم».
و تکذیب‌کنندگان رستاخیز را مذمت کرده می‌فرماید:

﴿قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾ (یونس / ۴۵)

«(در روز قیامت) به راستی کسانی زیانبارند که رویارویی با خدا را تکذیب کرده‌اند و راهیاب نبوده‌اند».

﴿أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾ (شوری / ۱۸)

«هان! مسلماً کسانی که نسبت به قیامت شک و تردید دارند و (تمسخرکنان درباره آن) به جدال و ستیز می‌پردازند، در گمراهی سخت ژرف و بسیار دور (از راستای راه رستگاری) قرار دارند».

﴿بَلِ أَدْرَاكَ عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ بَلِ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلِ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ﴾

(نمل / ۶۶)

«اصلاً دانش و آگاهی ایشان درباره قیامت به پایان آمده و ته کشیده است (و) کمترین اطلاعی از آن ندارند). بلکه درباره قیامت دو دل و مترددند، و حتی نسبت بدان کوردل و نابینايند».

﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَىٰ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا

وَلَيْكِنَّا أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۸﴾ لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ وَلِيَعْلَمَ

الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ كَانُوا كَذِبِينَ﴾ (نحل / ۳۸-۳۹)

«(کافران علاوه بر شرکشان) مؤکدانه به خدا سوگند یاد می‌کنند که خداوند هرگز کسی را که می‌میرد زنده نمی‌گرداند. خیر، (چنین نیست که می‌گویند، بلکه خداوند همه مردگان را دوباره زنده می‌کند، و این) وعده قطعی خدا است، ولیکن بیشتر مردمان نمی‌دانند (که زنده گرداندن برای قدرت خدا چیزی نیست و همان‌گونه که قبلاً به انسان‌ها جان بخشیده است، پس از مرگ نیز دوباره جان به پیکرشان می‌دمد. خداوند همگان را زنده می‌گرداند) تا اینکه برای ایشان روشن گرداند چیزی را که درباره آن

اختلاف می‌ورزند (که به طور خاص رستاخیز و به طور عام همه اموری است که پیغمبران با خود آورده‌اند) و اینکه کافران بدانند که ایشان (در آنچه راجع به شرک و رستاخیز می‌گویند) دروغ‌گویند..

﴿إِنَّ السَّاعَةَ لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾

(غافر / ۵۹)

«همانا قیامت حتماً می‌آید و در آن هیچ شکی نیست، ولی اکثر مردمان (به آن) ایمان نمی‌آورند».

﴿وَحَشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيًّا وَبُكْمًا وَصُمًّا مَّا وُئِهْمُ جَهَنَّمَ كُلَّمَا

خَبَّتْ زِدَّتْهُمْ سَعِيرًا ﴿۷۷﴾ ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِبَايِنَتِنَا وَقَالُوا أَءِذَا كُنَّا عِظْمًا

وَزُفْتًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا ﴿۷۸﴾ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ

قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا﴾

(اسراء / ۹۷-۹۹)

«و ما در روز رستاخیز ایشان را بر روی رخساره (کشانده و) کور و لال و کر (از گورها) جمع می‌گردانیم (و به صحرای محشر گسیل می‌داریم. به گونه‌ای که بر اثر پریشانی حال چشمانشان نمی‌بیند و گوش‌هایشان نمی‌شنود و زبان‌هایشان قادر به تکلم نمی‌باشد). جایگاهشان دوزخ خواهد بود. هر زمان که زبانه آتش (به سبب سوختن گوشت و استخوان ایشان) فروکش کند، (با تجدید گوشت و استخوانشان) بر زبانه آتششان می‌افزاییم. این (عذاب مضاعف و جاویدان) کیفرشان بدان خاطر است که آیه‌های (قرآنی و ادله جهانی) ما را انکار می‌نمایند و می‌گویند: آیا زمانی که ما استخوان‌هایی شدیم و فرسودیم، مگر می‌شود که (دوباره زنده گردیم و) آفرینش تازه‌ای پیدا کنیم؟! آیا نمی‌نگرند که خدایی که (بدون نمونه و مدل قلبی) آسمان‌ها و زمین را آفریده است، توانا است بر اینکه پس از مردن (بار دیگر) همچون ایشان را بیافریند (و به زندگی دوباره عودت دهد؟ بلی که می‌تواند) ولی برای آنان سرآمدی تعیین نموده است

که گمانی در آن نیست و (با فرارسیدن آن زمان که قیامت نام دارد همگان را زنده می گرداند و به صحرای محشر گسیل می دارد. این سرآمد قطعی است) اما ستمگران جز کفر و انکار را پذیرا نمی باشند».

﴿ وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظْمًا وَرُفَاتًا أَيْنَا لِمَجْعُوثُونَ خَلَقًا جَدِيدًا ﴿٤٩﴾ قُلْ كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا ﴿٥٠﴾ أَوْ خَلَقًا مِمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ ۚ فَسَيَقُولُونَ مَن يُعِيدُنَا ۚ قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ۚ فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هُوَ ۗ قُلْ عَسَىٰ أَن يَكُونَ قَرِيبًا ﴿٥١﴾ يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ ۚ وَتَظُنُّونَ إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا ﴿٥٢﴾﴾ (اسراء / ۴۹-۵۲)

«و (اینان و منکرانِ دیگر رستاخیز) می گویند: آیا هنگامی که ما استخوانی (پوسیده) و تکه‌هایی خشکیده (و از هم پاشیده) شدیم، مگر دیگر باره آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت (و زندگی دوباره‌ای پیدا خواهیم کرد؟!)). بگو: شما سنگ باشید (که به هیچ وجه قابلیت پذیرش حیات را ندارد) و یا آهن باشید (که از سنگ محکم‌تر است). یا اینکه (جز آن دو) چیز دیگری باشید که در نظرتان (از اینها هم) سخت‌تر است (و از قابلیت پذیرش حیات دورتر، باز خدا می‌تواند به پیکرتان جان بدمد و به زندگی مجدد باز گرداند. آنان شگفت‌زده) خواهند گفت: چه کسی ما را باز می‌گرداند؟ بگو: آن خدایی که نخستین بار شما را آفرید. پس از آن، سر را به سویت (به عنوان استهزاء) تکان می‌دهند و می‌گویند: چه زمانی این (معاد) خواهد بود؟ بگو: شاید که نزدیک باشد. (این بازگشت به حیات مجدد) روزی خواهد بود که خدا شما را از گورهایتان (برای گردهم‌آبی در محشر) فرا می‌خواند و شما (فرمان او را) با حمد و سپاس پاسخ می‌گویید و گمان می‌برید که (در دنیا) جز مدت اندکی ماندگار نبوده‌اید».

پس نگاه کن به پاسخ هر سؤالی که به طور تفصیل و جداگانه به آنان داده شده است. آنان ابتدا گفتند:

﴿ وَقَالُوا أَإِذَا كُنَّا عِظْمًا وَرُفَاتًا أَيْنَا لِمَجْعُوثُونَ خَلَقًا جَدِيدًا ﴿٤٩﴾﴾ (اسراء / ۴۹)

«آیا هنگامی که ما استخوانی (پوسیده) و تکه‌هایی خشکیده (و از هم پاشیده) شدیم، مگر دیگر باره آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت (و زندگی دوباره‌ای پیدا خواهیم کرد؟)».

در پاسخ به این سؤال به آنان گفته شد: اگر شما می‌پندارید که شما آفریننده و پروردگاری ندارید، پس ای کاش آفرینشی داشتید که مرگ آن را فانی و نابود نمی‌کرد و در آن هیچ تأثیری نمی‌داشت مانند سنگ و آهن و آنچه در نظرتان از اینها هم سخت‌تر است. اگر بگویید: ما آفرینش با این خصوصیت داشتیم که قابلیت بقاء را ندارد، پس چه چیزی میان آفریننده و به وجود آورنده شما و میان بازگشت دادن شما به آفرینشی تازه حایل شده است؟!

این حجت، تقریر و بیان دیگری دارد و آن، این است که: اگر شما از سنگ یا آهن یا چیزی سخت‌تر از آن دو می‌بودید، باز خدا می‌تواند شما را نابود کند و وجود شما را دگرگون سازد و آن را از حالتی به حالت دیگر انتقال دهد و چه کسی می‌تواند در این اجسام با وجود سختی‌شان، تصرف کند و آنها را نابود و فانی سازد و آنها را دگرگون سازد؟ پس چه چیزی خدا را ناتوان می‌سازد؟ سپس خداوند خبر داده که آنان سؤالی دیگر را می‌پرسند و می‌گویند:

﴿مَنْ يُعِيدُنَا﴾ (اسراء / ۵۱)

یعنی وقتی جسم‌های ما پوسیده و نابود شد، چه کسی ما را باز می‌گرداند؟! در جواب این سؤال‌شان می‌فرماید:

﴿قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ (اسراء / ۵۱)

«بگو: آن خدایی که نخستین بار شما را آفرید».

وقتی حجت آنان را گرفت و آنان محکوم شدند، به سؤال دیگری منتقل شدند و با علت‌های بریده بریده‌ای بدان استدلال و استناد می‌کردند، و آن هم این بود:

﴿مَتَى هُوَ﴾ (اسراء / ۵۱)

«چه وقت خواهد بود؟».

و خداوند به آن‌ها جواب می‌دهد: «عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ قَرِيبًا»
 «شاید که نزدیک باشد».

از همین جاست که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظْمَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾ (یس / ۷۸)

«برای ما مثالی می‌زند و آفرینش خود را (از خاک) فراموش می‌کند و می‌گوید: چه کسی می‌تواند این استخوان‌هایی که پوسیده و فرسوده‌اند زنده گرداند؟!». تا آخر سوره.
 اگر داناترین و فصیح‌ترین بشر و ناطق‌ترین و تواناترین آنان بر بیان بخواهند، بهتر و نیکوتر از این حجت یا مانند آن را در قالب الفاظی مشابه این الفاظ از لحاظ ایجاز و خلاصه‌گویی و آوردن ادله و براهین و صحت برهان بیاورد، نمی‌تواند این کار را بکند، چون خداوند سبحان این حجت را با آوردن سؤالی که یک ملحد مطرح ساخته و مقتضی یک جواب است، آغاز نموده است. از این رو در عبارت: ﴿وَنَسِيَ خَلْقَهُ﴾
 (یس/۷۸)

جواب را کاملاً داده و حجت و برهان را اقامه نموده و شبهه را از بین برده است اگر خداوند در حجت و برهان تأکید نمی‌کرد و آن را بیشتر تقریر و تبیین نمی‌نمود. پس می‌فرماید:

﴿قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ (یس / ۷۹)

«بگو: کسی آنها را زنده می‌گرداند که آنها را نخستین بار (از نیستی به هستی آورده است و آنها را بدون الگو و مدل) آفریده است».

پس خداوند برای بازگشت، به ابتدای آفرینش‌شان و برای هستی دیگر به هستی اول استدلال کرده است، چون هر عاقلی به طور ضروری و بدیهی می‌داند که هر کس بر آنها توانا باشد، بر اینها هم توانا است، و اینکه اگر او از آفرینش بار دوم ناتوان بود، قطعاً به طریق اولی از آفرینش بار اول ناتوان می‌بود. و از آنجایی که آفرینش مستلزم قدرت و

توانایی آفریننده بر آفریده‌اش و علم او به تفصیل و جزئیات آفرینش خویش است، از این رو به دنبال آن فرمود:

﴿ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴾ (یس / ۷۹)

«و او بس آگاه از (احوال و اوضاع و چگونگی و ویژگی) همه آفریدگان است». پس خدا به تفصیل و جزئیات و مواد و اوضاع و احوال و ویژگی و صورت آفرینش نخست آگاه و داناست، سپس برای آفرینش دوم هم، به همین صورت آگاه و داناست. پس وقتی خداوند علم تام و قدرت و توانایی کامل برای این کار دارد، چگونه بر او دشوار است که استخوان‌هایی را که پوسیده و فرسوده‌اند، زنده گرداند؟

سپس این موضوع را با حجتی آشکار و قوی و برهانی واضح و روشن تأکید کرد که در بر دارنده جواب سؤال ملحدی دیگر است که می‌گوید: استخوان‌ها وقتی پوسیده و فرسوده شدند، طبیعت آنها سرد و خشک می‌شود و حیات چیزی است که حتماً باید طبیعت ماده و ویژگی و اوضاع آن، گرم و مرطوب باشد به گونه‌ای که بر قضیه زنده شدن دلالت کند. پس دلیل و جواب با هم در آن آمده است، از این رو می‌فرماید:

﴿ الَّذِي جَعَلَ لَكُم مِّنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنتُم مِّنْهُ تُوقَدُونَ ﴾ (یس / ۸۰)

«آن کسی که از درخت سبز، برای شما آتش بیافریده است، و شما با آن، آتش روشن می‌کنید».

پس خداوند سبحان به خارج ساختن این عنصر که در نهایت گرمی و خشکی است از درخت سبز سرشار از رطوبت و سردی خبر داده است. پس کسی که چیزی را از ضد آن چیز بیرون می‌آورد و مواد و عناصر آفریده‌ها فرمانبردار او هستند و از او نافرمانی نمی‌کنند، همان کسی است که استخوان‌های پوسیده و فرسوده را زنده می‌گرداند؛ امری که ملحد آن را انکار و رد می‌کرد.

سپس این موضوع را با دلیل گرفتن از چیز بزرگتر و سخت تر بر چیز کوچک‌تر و آسان‌تر تأکید کرده است، چون هر عاقلی می‌داند که کسی که بر چیز بزرگ و عظیم

تواناست، بر چیز پایین تر از آن، خیلی تواناتر است. پس کسی که می‌تواند قنطاری را حمل کند، به طریق اولی بهتر می‌تواند یک اوقیه را حمل کند. از این رو می‌فرماید:

﴿ أُولَئِكَ الَّذِينَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ يَقْدِرُ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ ۚ بَلَىٰ وَهُوَ
الْخَلْقُ الْعَلِيمُ ﴾ (یس / ۸۱)

«آیا کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، قدرت ندارد (انسان‌های خاک شده را دوباره) به گونه خودشان بیافریند؟».

پس خداوند خبر داده که کسی که آسمان‌ها و زمین را با آن بزرگی و عظمت و شأن عظیمشان و با آن بزرگی جسم و گستردگی شان و خلقت عجیبشان، به وجود آورده است به طریق اولی می‌تواند استخوان‌هایی را که پوسیده و فرسوده شده‌اند، زنده گرداند و آنها را به حالت نخستین شان باز گرداند؛ همچنان که در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ لَخَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا
يَعْلَمُونَ ﴾ (غافر / ۵۷)

«قطعاً آفرینش آسمان‌ها و زمین (از عدم در آغاز خلقت) بسی دشوارتر است از آفرینش مردمان (در پایان این جهان برای شروع زندگی در آن جهان) و لیکن بیشتر مردمان (که کفار و مشرکانند چنین چیزی را درست) نمی‌دانند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ أُولَٰئِكَ يَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزِبْ عَنْهَا بِقَدْرِ عَلَىٰ
أَنْ تُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ ۚ ﴾ (احقاف / ۳۳)

۱- در اصل نسخه‌های خطی، آیه چنین آمده است: ﴿ أُولَئِكَ الَّذِينَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ يَقْدِرُ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ ﴾. که این آیه، تلفیقی از آیه موجود در سوره «یس» و آیه موجود در سوره «احقاف» است، ما هم آیه موجود در سوره احقاف را آوردیم، چون آیه موجود در سوره یس، شارح کمی پیش آن را ذکر کرد.

«آیا نمی‌دانند خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و در آفرینش آنها خسته و درمانده نشده است، می‌تواند مردگان را زنده کند؟!».

سپس خداوند متعال آن را تأکید کرده و با بیانی دیگر تبیین نموده است، و آن، این است که کار خدا همانند کار دیگران نیست که به وسیله ابزار و آلات و با سختی و رنج و مشقت کاری انجام می‌دهد و مستقلاً نمی‌تواند کاری انجام دهد، بلکه باید به ناچار وسیله و یاری کننده‌ای همراهش باشد، بلکه خداوند در آفرینش خود هرگاه آفرینش و ایجاد آن را اراده کند، خود اراده‌اش کفایت می‌کند و کافی است که به موجود بگوید: «شو» که فوراً می‌شود؛ پس ناگهان آن چیز بدان صورتی که خدا خواسته و اراده‌اش نموده، به وجود می‌آید.^۱

سپس خداوند، این حجت را با خبر دادن اینکه مالکیت و حاکمیت همه چیز در دست اوست، خاتمه داده است؛ پس خداوند با فعل و گفته‌اش در آن تصرف می‌کند:

﴿وَالِيهِ تُرْجَعُونَ﴾ (یس / ۸۳)

«و شما به سوی او برگردانده می‌شوید (و به حساب و کتابتان رسیدگی می‌گردد)».

این فرموده خداوند هم از این قبیل است آنجا که می‌فرماید:

﴿أَنْحَسَبُ إِلَّا نَسْنُنُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى ﴿۲۸﴾ أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيِّ يَمَنِى ۚ ﴿۲۹﴾ ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى ﴿۳۰﴾ فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ ﴿۳۱﴾ أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَدِيرٍ ﴿۳۲﴾ عَلَىٰ أَنْ تُحِىَ الْمَوْتَىٰ﴾ (قیامت / ۳۶-۴۰)

۱- نگا: «الفتاوی»، ۱۷/۲۴۱-۲۶۱؛ و «درء تعارض العقل والنقل»، ۱/۳۰-۳۵ و ۷/۳۷۴-۳۷۸.

۲- در نسخه خطی (ب) «تمنی» آمده، که این قرائت ابن کثیر و نافع و حمزه و کسائی و ابوبکر بن عاصم با توجه به مؤنث بودن کلمه «نطفة» می‌باشد. ابن عامر و حفص از عاصم و یعقوب، «یمنی» به صورت یاء قرائت نموده‌اند که آن را به لفظ «منی» برگردانده‌اند و از ابوعمر و هر دو قرائت نقل شده است؛ نگا: «زادالمسیر»، ۸/۴۲۵-۴۲۶؛ «الکشف»، ۲/۳۵۱؛ و «حجة القراءات»، ص ۳۳۷.

«آیا انسان (منکر معاد) می‌پندارد که او بیهوده به حال خود رها شود (و قوانین و مقررات الهی، و حساب و کتاب و سزا و جزای دنیوی و اخروی نداشته باشد؟)».

آیا او نطفه ناچیزی از منی نیست که (به رحم مادر) ریخته می‌شود؟ سپس به صورت خون لخته و دلمه‌ای درآمده است، و خداوند او را آفرینش تازه‌ای بخشیده است، و بعد اندام او را نظم و نظام و سر و سامان داده است؟ و از این (انسان) دو صنف نر و ماده را ساخته و پرداخته است. آیا چنین خدایی نمی‌تواند مردگان را زنده گرداند؟ پس خداوند سبحان حجت آورده که انسان بیهوده به حال خود رها نمی‌شود و این چنین نیست که قوانین و مقررات الهی و امر و نهی و پاداش و عقاب نداشته باشد و همانا حکمت و قدرت خدا به شدت از این چیز ابا دارد، همچنان که می‌فرماید:

﴿ أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ﴾ (مؤمنون/۱۱۵)

«آیا گمان برده‌اید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و (حکمت و فلسفه‌ای در آفرینش شما نیست، این است که به فساد پرداخته‌اید؟ و چنین انگاشته‌اید که) به سوی ما (برای حساب و کتاب) برگردانده نمی‌شوید». تا آخر سوره.

چون کسی که انسان را از نطفه به خون لخته و پس از آن به پاره گوشتی در آورده و سپس شنوایی و بینایی را در او به وجود آورده و حواس و نیروها و استعدادها و استخوان‌ها و منافع و اعصاب و رگ‌ها و ماهیچه‌ها را در او ترکیب کرده و آفرینش خود را در نهایت استحکام محکم نموده و او را به این شکل و قیافه‌ای که کامل‌ترین و نیکوترین شکل است در آورده، چگونه از بازگرداندن و به وجود آوردن دوباره آن ناتوان است؟ یا چگونه حکمت و عنایت و توجه خدا به انسان اقتضا می‌کند که او بیهوده به حال خود رها شود؟ این امر در شأن حکمت خدا نیست و قدرت خدا از آن عاجز نیست.

نگاه کن به این استدلال عجیب با سخن مختصر که مختصرتر از آن امکان‌پذیر نیست و به این بیان روشن و آشکار که آشکارتر از آن قابل تصور نیست و به این مأخذ و مستند نزدیک که نزدیک‌ترین از آن در وهم و گمان نمی‌گنجد.

در قرآن مانند این استدلال خیلی زیاد وجود دارد؛ مانند آیات زیر:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنٰكُمْ مِّن تَرَابٍ ثُمَّ مِّن نُّطْفَةٍ﴾

(حج / ۵)

«ای مردم! اگر درباره رستاخیز (مردگان و زندگانی دوباره ایشان) تردید دارید، (بدین نکته توجه کنید تا به گوشه‌ای از قدرت الهی پی ببرید و به خود آید) ما شما را از خاک می‌آفرینیم، سپس (این خاک پیش پا افتاده را) به نطفه در می‌آوریم.»

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَن فِي الْقُبُورِ﴾ (حج / ۷)

«و خداوند تمام کسانی را که در گورها آرمیده‌اند دوباره زنده می‌گرداند.»

همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ﴾ (مؤمنون / ۱۲)

«ما انسان را عصاره‌ای از گل آفریده‌ایم.»

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ﴾ (مؤمنون / ۱۶)

«سپس (به دنبال سپری شدن دوره حیات مردمان) شما در روز قیامت دوباره زنده

خواهید گردید (و به حساب عمرتان رسیدگی می‌شود).»

و داستان یاران غار را ذکر کرده و اینکه چگونه خداوند به مدت سیصدسال شمسی،

برابر با سیصد و نه سال قمری آنان را به صورت مردگان باقی گذارده است و در آن

می‌فرماید:

﴿وَكَذٰلِكَ أَعْتَرْنَا عَلَيْهِم لِعِلْمُوٰا۟ أَنَّا وَعَدَ اللَّهُ حَقُّهُ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا﴾

(کهف / ۲۱)

«همان‌گونه (که آنان را به خواب طولانی فرو بردیم، و از آن خواب عمیق بیدارشان

نمودیم، مردمان شهر را) هم متوجه حالشان کردیم (بدانگاه که میان خود درباره رستاخیز

کشمکش داشتند) تا بدانند که وعده خدا (درباره رستاخیز و زندگی دوباره) حق است، و یا اینکه بدون شک قیامت فرا می‌رسد...».

کسانی که معتقدند اجسام، ترکیبی از جوهرهای مفرد است درباره معاد، اقوال ضد و نقیض و متفاوتی دارند و سردرگم و سرگردان‌اند. اینان دو قول دارند: عده‌ای معتقدند که جوهرها معدوم می‌شوند و سپس باز می‌گردند و برخی از آنان بر این باورند که اجزاء پراکنده می‌شود و سپس جمع می‌گردد. این ایراد و اشکال بر آنان وارد می‌گردد که انسانی که حیوانی او را می‌خورد و انسانی دیگر آن حیوان را می‌خورد، در این صورت اگر آن اجزاء از این یکی باز گردد، از آن یکی باز نمی‌گردد.

همچنین این نظرشان چنین رد می‌شود که انسان همیشه در حال تحلیل رفتن اجزای بدنش است، پس چه چیزی است که باز می‌گردد؟ آیا همان جسمی است که هنگام مرگ بوده است؟ اگر چنین گفته شود، لازم می‌آید که جسم انسان بر شکل ضعیفی باز گردد، و این خلاف چیزی است که نصوص دینی آورده‌اند. و اگر غیر از آن گفته شود، در این صورت برخی از قسمت‌های بدن از برخی دیگر در اولویت قرار ندارند! از این رو برخی از آنان ادعا می‌کنند که در انسان، اجزای اصلی وجود دارد که به تحلیل نمی‌رود و در آن اجزای اصلی چیزی از آن حیوانی که انسان دومی آن را خورده، وجود ندارد و عقلاء می‌دانند که بدن خود انسان همه‌اش به تحلیل می‌رود و در آن چیزی باقی نمی‌ماند. پس در آنچه راجع به معاد ذکر کرده‌اند، شبهه فلسفه‌زدگان راجع به انکار معاد جسمانی را تقویت می‌کند.

قولی که سلف صالح و جمهور عقلاء در این خصوص اظهار می‌دارند، این است که اجسام از یک حالت به حالتی دیگر تبدیل می‌شوند و در نهایت خاک می‌شوند سپس خداوند آن را باری دیگر به وجود می‌آورد همچنان که در آفرینش نخست، چنین بود؛ چون او ابتدا نطفه بود سپس خون بسته شد، پس از آن یک قطعه گوشت جویده شده گردید، سپس به استخوان و گوشت تبدیل شد. سپس خداوند، او را به صورت پیکری راست و متعادل به وجود آورد. باز گرداندن هم به همین صورت است که خداوند پس از

آنکه همه اعضای بدن انسان جز استخوان دم پوسیده شدند، اعضای بدن او را باز می‌گرداند. اینکه گفته شد فقط استخوان دم انسان پوسیده نمی‌شود براساس حدیثی است که در «الصحيح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «كُلُّ بَنِي آدَمَ يَيْلِسُ إِلَّا عَجَبَ الذَّنْبِ، مِنْهُ خَلِقَ بَنِي آدَمَ وَفِيهِ يَرْكَبُ»^۱: «هر بنی آدمی پوسیده می‌شود جز استخوان دم، که بنی آدم از آن آفریده شده و در آن ترکیب می‌شود».

در حدیث دیگری آمده است: «إِنَّ الْأَرْضَ تَمَطَّرُ مَطَرًا كَمَنِي الرَّجَالِ، يَنْبُتُونَ فِي الْقُبُورِ كَمَا يَنْبِتُ الثَّيَابُ»^۲: «همانا زمین به طرز شگفتی همانند منی مردان باریده می‌شود، که (جسم انسان‌ها) در قبرها روئیده می‌شود همچنان که گیاهان روئیده می‌شوند».

پس هر دو آفرینش، دو نوع زیر یک جنس هستند که از یک جهت مثل هم و با هم متفق هستند و از جهتی دیگر با هم فرق دارند و متنوع هستند. بازگردانده شدن جسم

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۸۱۴ و ۴۹۳۵؛ مسلم به شماره: (۲۹۵۵) (۱۴۲)؛ احمد در مسند خود، ۲/۳۲۲، ۴۲۸ و ۴۹۹؛ نسائی، ۴/۱۱۱-۱۱۲؛ ابوداود به شماره: ۴۷۴۳؛ مالک در «الموطأ»، ۱/۲۳۹؛ و ابن ماجه به شماره: ۴۲۲۶ از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در مسند خود، ۲/۲۸۳ حدیثی را از ابوسعید روایت کرده است. «عجب» با فتح عین و سکون جیم، استخوان نازکی در اصل کمر است. در حدیث ابوسعید نزد حاکم ۴/۶۰۹، و ابویعلی به شماره: ۱۳۸۲ آمده است: گفته شد ای رسول خدا! عجب الذَّنْبِ چیست؟ فرمود: «مثل حبة خردل»: «همانند یک دانه جو است». حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۹۷۶۱ در حدیثی طولانی از طریق ابونعیم، از سفیان، از سلمه بن کهیل از ابوزعراء آن را روایت کرده است. در این روایت ابوزعراء گوید: نزد عبدالله، از دجال نام بردند، او گفت: روایت طولانی را ذکر کرد ... و در آن آمده است: سپس خداوند آب را از زیر عرش که همانند منی مردان بیرون ریخته می‌شود، می‌فرستد، آنگاه جسم و گوشت انسان‌ها از آن آب روئیده می‌شوند همان‌طور که زمین از نمناکی می‌رویاند. این حدیث در «المستدرک»، ۴/۵۹۸-۶۰۰ وجود دارد، و روایانش تقه‌اند فقط در سندش، انقطاع وجود دارد، چون ابوزعراء - که نامش یحیی بن ولید است - از هیچ یک از صحابه حدیث را روایت نکرده است. هیشمی در «المجمع»، ۱۰-۳۲۹-۳۳۰ آن را آورده و گوید: طبرانی آن را روایت کرده است، و این حدیث، موقوف و مخالف حدیث صحیح است. سپس دلیل مخالفت را بیان کرده است. بدانجا مراجعه شود.

انسان دقیقاً عین جسم اولی است هر چند میان لوازم بازگرداندن و لوازم آفرینش نخست، فرقی وجود دارد. پس استخوان دم است که باقی می ماند و سایر اعضای جسم انسان به تحلیل می رود و پوسیده می شود و بعداً از همان ماده ای که به آن تبدیل شده، باز گردانده می شود. معلوم است که هر کس شخصی را در حال خردسالی ببیند، سپس او را در حال پیری ببیند، می داند که این پیر همان شخص خردسال چندین سال پیش است با وجودی که بدنش همیشه در حال به تحلیل رفتن و تبدیل شدن به چیزهای دیگر است. سایر حیوانات و گیاهان هم، چنین هستند؛ پس هر کسی درختی را ببیند که کوچک است و سپس آن را ببیند که بزرگ شده است، می گوید: این همان درخت قبلی است. و از طرف دیگر صفت و خصوصیت آفرینش دوم همانند صفت و خصوصیت این آفرینش نیست. حتی گفته می شود: همانا این صفات و خصوصیت های کنونی، همه اش در آفرینش دوم تغییر پیدا می کنند به ویژه اهل بهشت وقتی که داخل بهشت می شوند، چون آنان به شکل آدمی که قدش شصت ذراع است، داخل بهشت می گردند، همچنان که در «صحیحین»^۱ و دیگر کتاب های حدیثی آمده است و روایت شده که پهنای آدمی در آن وقت، هفت ذراع می باشد و آن آفرینش باقی و ماندگار است و در معرض آفات و نابودی قرار نمی گیرد اما این آفرینش، فاسد و فانی می شود و در معرض آفات قرار می گیرد.

گفته ی طحاوی: «و جزاء الأعمال»: «به جزای اعمال (ایمان داریم)»، در این خصوص خداوند متعال می فرماید:

﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ (فاتحه / ۴)

«صاحب روز جزا».

﴿يَوْمَ يَدْعُ اللَّهُ دِينَهُمُ اللَّهُ يَعْزِمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾ (نور / ۲۵)

«آن روز خدا جزای واقعی آنها را بی کم و کاست می دهد، و می فهمند که خداوند حق آشکار است».

۱- نگا: «صحیح بخاری»، شماره های: ۳۳۲۶ و ۶۲۲۷؛ و «صحیح مسلم»، شماره: ۲۸۴۱.

«دین» به معنای جزا است. گفته می‌شود: «تدین تدان» یعنی جزا می‌دهی جزا داده می‌شوی. همچنین خداوند متعال در جاهای دیگری می‌فرماید:

﴿ جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴾ (سجده / ۱۷)، (احقاف / ۱۴)، (واقعه / ۲۴)

«[این] پاداشی است به خاطر آنچه انجام می‌دادند».

﴿ جَزَاءٌ وَفَاقًا ﴾ (نبا / ۲۶)

«پاداشی است موافق کردار».

﴿ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا ۖ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا تُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا

وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴾ (انعام / ۱۶۰)

«هر کس کار نیکی بیاورد، ده چندان آن پاداش دارد، و هر کس کار بدی بیاورد، جز مانند آن مجازات نمی‌شود، و بر آن ستم نمی‌رود».

﴿ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِّنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ ؕ آمِنُونَ ﴿۸۹﴾ وَمَنْ جَاءَ

بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴾ (نمل / ۸۹-۹۰)

«هر کس [عمل] نیکی آورد، پاداشی بهتر از آن خواهد داشت، و آنها آن روز از هراسی بزرگ در امان‌اند. و هر کس [عمل] بدی آورد [با] صورت‌هایشان در آتش دوزخ واژگون می‌شوند. [گفته می‌شود] آیا جز آنچه می‌کردید سزا داده می‌شوید؟».

﴿ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا ۖ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ الَّذِينَ عَمِلُوا

السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴾ (قصص / ۸۴)

«هر که نیکی بیاورد، برای او بهتر از آن خواهد بود، و هر که بدی آورد، آنها که بدی کردند، جز برابر آنچه کرده‌اند کیفر نبینند».

و پیامبر ﷺ در آنچه از پروردگارش روایت می‌کند، در روایت ابوذر غفاری رضی الله عنه می‌فرماید: «یا عبادی، إنما هي أعمالكم أحصيها لكم، ثم أوفيتكم إياها، فمن وجد خيراً،

فلیحمدالله، و من وجد غیر ذلک، فلا یلومنّ إلاّ نفسه^۱: «ای بندگانم! همانا این کردارتان است که من آن را برمی‌شمارم، پس هر که خبری را دید، خدای را شکر گوید و هر کس غیر از آن را دید، تنها خودش را سرزنش نماید».

به زودی، در این خصوص بیشتر توضیح داده می‌شود.

قوله: «والعرض والحساب، وقراءة الكتاب، والثواب والعقاب».

ترجمه: «وبه عرضه شدن و محاسبه اعمال و خواندن نامه عمل و جزا و سزا ایمان داریم».

عرضه شدن و محاسبه اعمال

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ ﴿١٥﴾ وَأَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ ﴿١٦﴾ وَالْمَلَكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَنِيَّةٌ ﴿١٧﴾ يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنْكُمْ خَافِيَةٌ ﴿١٨﴾ ﴾ (حاقه / ۱۵-۱۸)

«آن روز است که آن واقعه [عظیم] رخ می‌دهد. و آسمان از هم بشکافد، پس در آن روز سست و متلاشی گردد. و فرشتگان کناره‌های [آسمان] اند، و عرش پروردگارت را آن روز هشت [فرشته] بر فرازشان حمل می‌کنند. در آن روز عرضه می‌شوید و هیچ [کار] پوشیده‌ای از شما پنهان نمی‌ماند». تا آخر سوره.

﴿ يَتَأْتِيهَا إِلَّا نَسْنُنُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدًّا فَمُلْقِيهِ ﴿١﴾ فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ ﴿٢﴾ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ﴿٣﴾ وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ﴿٤﴾ وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وِرَاءَ ظَهْرِهِ ﴿٥﴾ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا ﴿٦﴾ وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا ﴿٧﴾ إِنَّهُ كَانَ فِي ۱

۱- مسلم به شماره ۲۵۷۷ در مبحث «فی البر و الصله»، باب «تحریم الظلم» آن را روایت کرده است، که تخریح آن از پیش گذشت.

أَهْلِيهِ مَسْرُورًا ﴿٤٦﴾ إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَخُورَ ﴿٤٧﴾ بَلَىٰ إِنَّ رَبَّهُ كَانَ بِهِ بَصِيرًا ﴿٤٨﴾ (انشقاق / ۱۵-۶)

«ای انسان! مسلماً تو با تلاش و رنجی فراوان به سوی پروردگارت می‌روی، پس به لقایش خواهی رسید، پس آنکه کارنامه‌اش به دست راستش داده شود، پس زودا که با حسابی آسان محاسبه شود، و خوشحال نزد کسان خویش باز گردد و اما آنکه کارنامه‌اش از پشت سرش به او داده شود، پس زودا که فریادش بلند شود که وای بر من! و در آتش درآید. که وی [در دنیا] میان کسان خویش [از گناه] شادمان بود. او می‌پنداشت که هرگز بازگشتی نخواهد داشت. آری، به راستی پروردگارش به او بینا بود.»

﴿ وَ عُرِضُوا عَلَىٰ رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ﴾ (کهف / ۴۸)

«و همه در یک صف به [پیشگاه] پروردگارت عرضه شوند [و به آنها گفته شود] اکنون نزد ما [تنها] آمده‌اید همان گونه که اول بار شما را آفریدیم.»

﴿ وَوَضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ﴾ (کهف / ۴۹)

«و کارنامه‌ها را در میان گذارند، آنگاه مجرمان را از آنچه در آن است، هراسان بینی، و گویند: ای وای بر ما! این چه کارنامه‌ای است که هیچ [کار] کوچک و بزرگی را وانگذاشته مگر اینکه آن را برشمرده است! و آنان کرده‌های خویش را آماده می‌یابند، و پروردگار تو به کسی ظلم نمی‌کند.»

﴿ يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ ۖ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴾

(ابراهیم / ۴۸)

«روزی که زمین به زمین دیگر و آسمان‌ها [به آسمان‌های دیگر] مبدل شود. و [مردم] در برابر خدای یگانه قهار ظاهر شوند.» تا آخر سوره.

﴿ رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ ﴿١٥﴾ يَوْمَ هُمْ بَرْزُونَ لَا تَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ ﴿١٦﴾ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴿١٧﴾ الْيَوْمَ نُجْزِي كُلَّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴾ (غافر / ۱۵-۱۷)

[خدایی که] دارای منزلت‌های رفیع و صاحب عرش است. روح‌القدس را از امر خویش بر هر کس از بندگانش که بخواهد [با وحی] می‌فرستد، تا [مردم را] از روز ملاقات [با خدا] بترساند. آن روز که مردم حاضر و نمایان شوند، چیزی از آنها بر خدا پوشیده نماند. امروز فرمانروایی از آن کیست؟ از آن خداوند یکتای قهار است. امروز هر کسی به [موجب] آنچه انجام داده مجازات می‌شود. امروز هیچ ستمی نیست؛ و خدا در حسابرسی سریع است.

﴿ وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴾ (بقره / ۲۸۱)

[و از روزی بترسید که در آن به سوی خدا بازگردانده می‌شوید، سپس به هر کس [پاداش] آنچه کرده است داده می‌شود و بر آنان ستم نمی‌رود]. بخاری رحمته الله در صحیح خود از عایشه روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «لیس أحد يحاسب يوم القيامة إلا هلك»: «هیچ کس نیست که در روز قیامت مورد محاسبه قرار می‌گیرد مگر اینکه هلاک و بدبخت می‌شود»، گفتم: ای رسول خدا! مگر خداوند متعال نفرموده است:

﴿ فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ ﴿٧﴾ فَسَوْفَ تُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ﴾ (انشقاق / ۷-)

(۸)

[پس آنکه کارنامه‌اش به دست راستش داده شود، پس زودا که با حسابی آسان محاسبه شود].

رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّمَا ذَلِكَ الْعَرْضُ، وَلَيْسَ أَحَدٌ يَنْقِشُ الْحَاسِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَذَّبَ»: «همانا آن فقط عرضه شدن است، و هیچ کسی مورد محاسبه قرار نمی گیرد مگر اینکه عذاب داده می شود». یعنی وقتی خداوند بندگانش را مورد حسابرسی قرار می دهد، قطعاً آنان را عذاب می دهد و او به آنان ظلم نمی کند، اما خداوند متعال از گناهان در می گذرد و می بخشاید. بعداً در این باره توضیح بیشتری داده خواهد شد.

در «روایت صحیح» از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يَفِيقُ فَإِذَا مُوسَى آخِذٌ بِقَائِمَةِ الْعَرْشِ، فَلَا أَدْرِي أَفَاقَ قِبَلِي، أَمْ جُوزَى بِصَعْقَةِ يَوْمِ الطُّورِ؟»^۲: «همانا مردمان در روز قیامت بیهوش می شوند و من نخستین کسی هستم که به هوش می آید، آن وقت ناگهان موسی را می بینم که ستون عرش را به دست گرفته است. نمی دانم آیا او پیش از من به هوش آمده یا اینکه با بیهوش شدن در کوه طور، مجازات شده (و دیگر در روز قیامت بیهوش نشده است)».

این بیهوشی در روز قیامت است، موقعی که خداوند برای داوری می آید و زمین با نور او نورانی می شود، پس آن موقع همه مخلوقات بیهوش می شوند.

اگر گفته شود: با این فرموده پیامبر ﷺ در این حدیث چه کار می کنید: «إِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ، فَأُجِدُ مُوسَى بَاطِشاً بِقَائِمَةِ الْعَرْشِ»^۳:

۱- بخاری به شماره های: ۱۰۳، ۴۹۳۹، ۶۵۳۶ و ۶۵۳۷؛ مسلم به شماره: ۲۸۷۶؛ ابوداود به شماره: ۳۰۹۳؛ ترمذی به شماره: ۳۳۳۴؛ و احمد در مسند خود، ۴۷/۶، ۹۱، ۱۰۸ و ۱۲۷ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده اند.

۲- تخریج آن از پیش گذشت.

۳- بخاری به شماره های: ۲۴۱۲، ۳۲۹۸، ۴۶۳۸، ۶۹۱۶، ۶۹۱۷ و ۷۴۲۷؛ و مسلم به شماره: ۲۳۷۴ از طریق روایت ابوسعید خدری به طور مرفوع آن را روایت کرده اند. لفظ بخاری این است: «لَا تُخَيَّرُوا بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ فَإِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ، فَإِذَا أَنَا بِمُوسَى آخِذٌ بِقَائِمَةِ الْعَرْشِ، فَلَا أَدْرِي أَكُنُ فِي مَنِّ صَعَقَ أَمْ حُوسِبَ بِصَعْقَتِهِ الْأُولَى»؛ «میان پیامبران ترجیح و برتری قائل نشوید، چون مردمان در روز قیامت بیهوش می شوند و من اولین کسی هستم که زمین از او جدا می شود، آنگاه می بینم که کنار موسی هستم که ستونی از ستون های عرش را به دست گرفته است،

«همانا مردمان در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من نخستین کسی هستم که از او جدا می‌شود، آنگاه موسی را می‌بینم که محکم ستون عرش را به دست گرفته است.»
 در جواب گفته می‌شود: بدون شک این لفظ حدیث، این چنین وارد شده است و اشکال از همان نشأت می‌گیرد، ولی در حقیقت آنجا دو حدیث وجود دارد که راوی به اشتباه دو لفظ را با هم ترکیب و تعدیل نموده است، در نتیجه این دو حدیث، این چنین آمده‌اند: یکی شان، با این لفظ: «إِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يَفِيقُ» و دوم با این لفظ: «أَنَا أَوَّلَ مَنْ تَنَشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».^۱ پس راوی این حدیث را در حدیث

نمی‌داند آیا او از کسانی بوده که بیهوش شده‌اند یا اینکه با همان بیهوشی نخستش محاسبه و مجازات شده (و دیگر در روز قیامت بیهوش نشده است). احمد در مسند خود، ۳/۳۳ آن را با این لفظ روایت کرده است: «وَأَنَا أَوَّلَ مَنْ تَنَشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَفِيقُ، فَأُجِدُ مُوسَى ...»: «و من اولین کسی هستم که زمین از او جدا می‌شود و سپس به هوش می‌آید، آنگاه موسی را می‌بینم ...». و مسلم به شماره: ۲۳۷۳ از طریق روایت ابوهریره، آن را با این لفظ آورده است: «لَا تَفْضَلُوا بَيْنَ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ، فَإِنَّهُ يَنْفَخُ فِي الصُّورِ، فَيَصْعَقُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ، قَالَ: ثُمَّ يَنْفَخُ فِيهِ أُخْرَى، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ بَعَثَ، أَوْ فِي أَوَّلِ مَنْ بَعَثَ، فَإِذَا مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ آخِذٌ بِالْعَرْشِ، فَلَا أُدْرِي أَحْسَبُ بَصْعَتَهُ يَوْمَ الطُّورِ، أَوْ بَعَثَ قَبْلِي»: «میان پیامبران خدا برتری قائل نشوید، زیرا در شبیور دمیده می‌شود و هر که در آسمان‌ها و زمین است همگی بیهوش می‌شوند مگر کسانی که خدا بخواهد (بیهوش نشوند). پیامبر ﷺ گوید: سپس باری دیگر در شبیور دمیده می‌شود و من نخستین کسی هستم که برانگیخته می‌شود، یا در میان نخستین کسانی هستم که برانگیخته می‌شوند، پس آنگاه موسی ﷺ را می‌بینم که عرش را به دست گرفته است. نمی‌دانم آیا او با بیهوشی‌اش در کوه طور محاسبه شده، یا پیش از من برانگیخته شده است.»

۱- در صفحه پیش گذشت. و نگا: «فتح الباری»، ۴۴۵/۶.

دیگر قاطی کرده است. از جمله کسانی که این را گوشزد کرده‌اند، ابوالحجاج مزّی^۱ و پس از او، شمس‌الدین بن قیم^۲ و استاد ما، شیخ عمادالدین ابن کثیر رحمته الله^۳ می‌باشند. همچنین برخی از راویان دچار اشتباه شده و می‌گویند: «فلا أدری أفاق قبلی أم كان من استثنى الله عزّ وجلّ؟»: «نمی‌دانم آیا او پیش از من به هوش آمده از کسانی است که خداوند آنان را استثنا کرده (و آنان بیهوش نمی‌شوند)؟» و روایتی که حفظ شده و روایت‌های صحیح بر آن اتفاق دارند، همان روایت اول است^۴ و آن، معنای صحیح دارد، چون بیهوشی در روز قیامت به خاطر آشکار شدن خداوند برای بندگانش موقع آمدن جهت داوری و محاسبه اعمال می‌باشد. پس موسی علیه السلام اگر همراه مردمان دیگر بیهوش نشود، پس به بیهوشی روزی که پروردگارش برای کوه آشکار شد و آن را تکه تکه کرد، مجازات شده است و بیهوشی این تجلی به جای بیهوشی مخلوقات به خاطر تجلی پروردگار در روز قیامت قرار داده می‌شود. به این معنای بزرگ دقت کن و در آن اهمال و سهل‌انگاری مکن.^۵

امام احمد و ترمذی و ابوبکر بن ابی دنیا^۶ از حسن روایت کرده‌اند که او گفت از ابوموسی اشعری شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «يعرض الناس يوم القيامة

۱- متوفای سال ۷۴۲ هجری می‌باشد. او در مقدمه کتابش، «تهذیب الکمال» شرح حال کاملی دارد؛ شرح حالی که مانند آن در تاریخ و زندگینامه افراد تألیف نشده است و این شرح حال با قلم محقق آن کتاب دکتر بشار عواد، نشر مؤسسه الرساله می‌باشد.

۲- در کتاب «الروح»، صص ۵۲-۵۳.

۳- در کتاب «النهاية»، ۱/ ۲۸۰-۲۸۱ و نگا: حاشیه شماره: ۲ در صفحه ۵۷۱.

۴- و آن «أو جُوزی بصعقة الطور»: «با بیهوشی روز طور مجازات شده است»، می‌باشد.

۵- این سؤال و جواب از ابن قیم در کتاب «الروح»، ص ۵۳ می‌باشد و حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۶/ ۴۴۵ آن را از وی نقل کرده است.

۶- او عبدالله بن محمد بن عبیدین سفیان قریشی و برده آزاد شده آنان می‌باشد. او تربیت شده بغداد و انسانی تفه و صاحب تألیفات زیادی در زمینه اخلاق است. وی به سال ۲۸۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۳، شماره: ۱۹۲ آمده است.

ثلاث عرضات فعرضتان جدال و معاذیر، و عرضة تطایر الصّحف، فمن أوتی کتابه بیمینه، و حوسب حساباً یسیراً، دخل الجنة، و من أوتی کتابه بشماله، دخل النار^۱: «مردمان در روز قیامت سه بار عرضه می‌شوند: در دو دفعه آن، جدال و عذر آوردن صورت می‌گیرد و در یک دفعه آن، کارنامه‌های اعمال پخش می‌شوند. پس هر کسی کارنامه‌اش به دست راست گرفت و حسابرسی آسانی شد، داخل بهشت می‌گردد و هر کس کارنامه‌اش به دست چپ گرفت، داخل آتش جهنم می‌شود».

ابن ابی دنیا از ابن مبارک^۲ روایت کرده که او شعری را در این زمینه سروده است:

وطارت الصحف فی الأیدی منشرة
فیها السرائر والأخبار تطّلع^۳

«کارنامه‌ها در دستان پخش می‌شوند، در آن رازها و اخباری وجود دارند که از آنها اطلاع حاصل می‌شود».

فکیف سهوک والأنباء واقعة
عمّا قلیل ولا تدری بما تقع

«پس از این روز در غفلت هستی در حالی که کمترین اخباری در آن روز، برملا می‌شود، و تو نمی‌دانی در کجا قرار می‌گیری».

أفی الجنان وفوز لا انقطاع له
أم الجحیم، فلا تُبقی ولا تدع^۴

«آیا در بهشت و رستگاری همیشگی که هیچ‌گاه تمام نمی‌شود یا در دوزخ که کسی را باقی نمی‌گذارد و کسی را رها نمی‌کند».

۱- ترمذی به شماره: ۲۴۲۷؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۷۷؛ و احمد در مسند خود، ۴/۴۱۴ آن را روایت کرده‌اند. ترمذی گوید: این حدیث، صحیح نیست چون حسن از ابوموسی حدیث را نشنیده است.

۲- عبارت «از ابن مبارک» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۳- در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۸/۴۱۳ آمده است «والجبار مطّلع»: «و خداوند چیره‌گر (از همه چیز) اطلاع دارد».

۴- روایت این بیت شعر در کتاب «سیر أعلام النبلاء» چنین است:

أما نعیم وعیش لا انقضاء له
أو الجحیم فلا تبقی ولا تدع

«یا نعمت‌ها و خوشی و زندگانی است که پایانی ندارد، یا جهنم است که کسی را باقی نمی‌گذارد و کسی را رها نمی‌کند».

تھوی بساکنھا طوراً وترفعھم إذا رجوا مخرجاً من غمھا قمعوا
 «جهنم ساکنانش را پایین و بالا می‌برد. هرگاه آنان امید راه فراری از عذاب آن داشته
 باشند، منع و سرکوب می‌شوند».

طال البکاء فلم یرحم تضرعھم فیھا ولا رقة تغنی ولا جزع
 «گریه و زاری جهنمیان طولانی می‌شود و به گریه و زاری‌شان در جهنم رحم
 نمی‌شود و نرمی در آنجا نیست که به آنان سودی برساند».

لینفع العلم قبل الموت عامله قد سال قوم بما الرجعی فما رجعوا
 «باید علم پیش از مرگ، به عالم آن نفع برساند، جهنمیان از جهنم سرازیر شده‌اند تا
 برگردند، اما نمی‌توانند برگردند».

گفته‌ی طحاوی: «والصراط»، یعنی «و به پل صراط ایمان داریم». پل صراط، پلی بر
 روی جهنم است. رسیدن به پل صراط زمانی است که مردمان از مکان محاسبه اعمال جدا
 می‌شوند و به تاریکی‌ای که پایین‌تر از پل صراط است منتهی می‌شوند؛ همچنان که
 عایشه رضی اللہ عنہا گوید: از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سؤال شد: روزی که زمین و آسمان به زمین و
 آسمانی دیگر مبدل می‌شوند، مردمان کجایند؟ فرمود: «هم فی الظلمة دون الجسر»؛
 «آنان در تاریکی پایین‌تر از پل (صراط) هستند». در این مکان، منافقان از مؤمنان جدا
 می‌شوند و از آنان جا می‌مانند و مؤمنان از منافقان پیشی می‌گیرند و میان آنان دیواری
 حایل می‌شود که منافقان را از رسیدن به مؤمنان منع می‌کند.

بیهقی با سند خویش از مسروق^۲، از عبدالله روایت کرده که گفت: پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 فرمود: «یجمع الله الناس یوم القیامه...»: «خداوند، مردمان را در روز قیامت جمع

۱- قسمتی از حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: ۳۱۵ آن را روایت کرده است.

۲- او امام و پیشوا، مسروق بن اجدع بن مالک بن امیه بن عبدالله، ابو عایشه همدانی کوفی، از بزرگان
 تابعین است. در زمان حیات پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اسلام آورد و پشت سر ابوبکر نماز خوانده است. او از اصحاب
 بزرگ این مسعود می‌باشد و از کسانی است که همراه سعد در جنگ قادسیه حضور داشته‌اند. به سال ۶۳
 هجری دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۴ شماره ۱۷ آمده است.

می گرداند... تا آنجا که می فرماید: «فیعطون نورهم علی قدر أعمالهم، قال: فمنهم من يعطى نوره مثل الجبل بين يديه، ومنهم من يعطى نوره فوق ذلك، ومنهم من يعطى نور، مثل التخلّة بيمينه، ومنهم من يعطى دون ذلك بيمينه، حتى يكون آخر [ذلك] من يعطى نوره على إبهام قدمه، يضىء مرّةً ويطفأ مرّةً، إذا أضاء قدم قدمه، وإذا طفىء قام، قال: فيمرون على الصّراط، والصّراط كحدّ السّيف، دحض مزلة، فيقال لهم: امضوا على قدر نوركم، فمنهم من يمرّ كأنقضاء الكوكب، ومنهم من يمرّ كالريح، ومنهم من يمرّ كالطّرف، ومنهم من يمرّ كشدة الرحل ويرمل رملاً، فيمرون على قدر أعمالهم، حتى يمرّ الذى نوره على إبهام قدمه، تجرّ يد، وتعلق يد، وتجرّ رجل، وتعلق رجل، وتصيب جوانبه النار، قال وفيخلصون، فإذا خلصوا قالوا: الحمد لله الذى نجّانا منك بعد أن أراناك، لقد أعطانا الله ما لم يُعْط أحداً»^۳: «نورشان به اندازه کردارشان به آنان داده می شود. پیامبر ﷺ می فرماید: برخی از آنان، مانند کوه در

۱- در «المعجم الكبير» اثر طبرانی و «المجمع» اثر هيثمى، «أصغر من ذلك» (کوچک تر از آن) آمده است.

۲- در «المستدرک» آمده است: «يجر يداً ويعلق يداً، ويجر رجلاً ويعلق رجلاً»: «يك دست را می کشد و يك دست را آویزان می کند، و يك پا را می کشد و يك پا را آویزان می کند». و در «المعجم الكبير» اثر طبرانی آمده است: «تخر يد وتعلق يد، وتخر رجل وتعلق رجل»: «يك دست فرو می افتد و يك دست آویزان می شود، و يك پا فرو می افتد و يك پا آویزان می شود».

۳- ابن كثير آن را در «النهاية»، ۸۴/۲-۸۵ از طريق بيهقى از شيخ او، حاكم آورده است. اين حديث در «المستدرک»، ۳۷۶/۲-۳۷۷ از طريق عبدالسلام بن حرب، از يزيد بن عبدالرحمن ابى خالد دالانى وجود دارد. در اين روايت زیدبن عبدالرحمن گوید: منهل بن عمرو، از ابو عبیده، از مسروق، از عبدالله آن را برای ما نقل نموده است. اين سند قابل حسن دانستن است. همچنين حاكم در «المستدرک»، ۵۹۰/۴ و ۵۹۲، و طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۹۷۶۳ از طريق يزيد بن عبدالرحمن ابو خالد با اسناد پيشين، از ابن مسعود به طور مرفوع آن را روايت کرده اند. زیدبن ابى انيسه - که ثقه است - نیز به طور مرفوع در نزد طبرانی از وی تبعیت نموده است. پس اين حديث، صحيح است و هيثمى در «المجمع»، ۳۴۰/۱۰-۳۴۳ آن را آورده و گوید: طبرانی از چندین طريق آن را روايت کرده است. راویان یکی از دو طريق فوق، به جز ابو خالد دالانى، راویان صحيح اند و ابو خالد دالانى هم ثقه است. و نگا: «الدر المنثور»، ۲۸۰/۴-۲۸۲.

پیش رویشان نور به آنان داده می‌شود و عده‌ای از آنان هستند که بیشتر از آن، نور به ایشان داده می‌شود. بعضی از ایشان، به اندازه درخت خرما از سمت راستشان و عده‌ای کمتر از آن از سمت راستشان به آنان نور داده می‌شود تا اینکه در نهایت کسانی هستند که به اندازه انگشت ابهام پایشان به آنان نور داده می‌شود که گاهی روشن می‌شود و گاهی خاموش. هرگاه روشن شود، قدم بر می‌دارند (و جلو می‌روند) و هرگاه خاموش شود، می‌ایستند. آن حضرت می‌فرماید: پس آنان بر روی پل (صراط) عبور می‌کنند و صراط مانند لبه تیز شمشیر و خیلی نازک است. به آنان گفته می‌شود: به اندازه نورتان از روی پل عبور کنید. برخی از آنان همانند فرو افتادن ناگهانی ستاره از روی آن عبور می‌کنند و عده‌ای مثل باد و بعضی به اندازه یک چشم به هم زدن و عده‌ای به اندازه مدت زمان بستن بار و بنه سفر از روی پل صراط عبور می‌کنند. خلاصه هر یک به اندازه کردارش از آن عبور می‌کند، تا جایی که کسی که نورش بر روی انگشت ابهام پایش است، عبور می‌کند که یک دست او کشیده می‌شود و یک دستش آویزان است، یک پای او کشیده می‌شود و یک پایش آویزان است و آتش به پهلوانش می‌رسد. پیامبر ﷺ می‌فرماید: پس همه مؤمنان از روی پل (صراط) عبور می‌کنند و نجات می‌یابند. وقتی نجات پیدا کردند، می‌گویند: سپاس برای خدایی که ما را از تو نجات داد پس از آنکه تو را دیدیم. به راستی خداوند چیزی به ما عطا نموده که به کسی عطا ننموده است.

معنای ورود در آیه: ﴿وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾

مفسران راجع به منظور از ورود در آیه ﴿وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾ اختلاف نظر دارند که آن چیست؟ قول اظهر و قوی‌تر این است که ورود به معنای عبور از روی پل صراط می‌باشد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا﴾ (مریم / ۷۲)

«سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو در آمده در آن رها می‌سازیم».

و در «الصحيح» آمده که آن حضرت فرمودند: «والذی نفسی بیده لایلیج النار أحدٌ بايع تحت الشجرة»: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست هیچ یک از کسانی که زیر درخت بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی‌شود». حفصه گوید، گفتم: ای رسول خدا! مگر خداوند نمی‌فرماید:

﴿ وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا. ﴾ (مریم / ۷۱)

«و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید».

پیامبر ﷺ فرمود: ألم تسمیة قال:

﴿ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا ﴾ (مریم / ۷۲)

۱- مسلم به شماره: ۲۴۹۶ از طریق ابن جریر آن را روایت کرده که ابن جریر گوید: ابوزبیر به من خبر داد که او از جابر بن عبدالله شنید که می‌گفت: ام مبشر به من خبر داد که او از پیامبر ﷺ شنید که نزد حفصه می‌گفت: «لایدخل النار - إن شاء الله - من أصحاب الشجرة أحد من الذين بايعوا تحتها»: «ان شاء الله هیچ یک از اصحاب درخت، از کسانی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل آتش دوزخ نمی‌گردد». حفصه گفت: چرا ای رسول خدا، و آن را قبول نکرد و گفت: مگر خداوند نمی‌فرماید: ﴿ وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا. ﴾ (مریم / ۷۱): «و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید». آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند عز و جل فرموده است: ﴿ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا ﴾ (مریم / ۷۲): «پس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو در آمده در آن رها می‌سازیم».

احمد در مسند خود، ۲۸۵/۶ و ۳۶۲ از دو طریق از اعمش، از ابوسفیان، از جابر، از ام مبشر، از حفصه آن را روایت کرده که حفصه گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «إني لأرجو أن لا يدخل النار - إن شاء الله - أحد شهد بدرًا و الحديبية»: «من امیدوارم - إن شاء الله - هیچ یک از کسانی که در جنگ بدر و صلح حدیبیه حضور داشته‌اند، داخل آتش دوزخ نشوند». حفصه گفت: مگر خداوند نمی‌فرماید: ﴿ وَإِنْ مِّنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا. ﴾ (مریم / ۷۱): «و همه شما بدون استثنا وارد آن می‌شوید»؟ رسول خدا ﷺ فرمود:

مگر نشنیده‌ای که خداوند فرموده است:

﴿ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ﴾ (مریم / ۷۲)

«سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می‌دهیم و ظالمان را به زانو در آمده در آن رها می‌سازیم».

پیامبر ﷺ اشاره به این مطلب نموده که وارد شدن بر آتش جهنم مستلزم داخل شدن به آن نیست، و همانا نجات از شر و بدی مستلزم حصول شر و بدی نیست بلکه مستلزم منعقد شدن سبب آن می‌باشد. پس کسی که دشمنش خواسته او را نابود کند و دشمن نتواند این کار را بکند، گفته می‌شود: خداوند او را از دشمنانش نجات داد. به همین خاطر خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا ﴾ (هود / ۵۸)

«وقتی فرمان ما آمد، هود را نجات دادیم».

﴿ وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا ﴾ (هود / ۹۴)

«وقتی فرمان ما آمد، شعیب را نجات دادیم».

و عذاب به این پیامبران نرسید ولی به دیگران رسید، و اگر خداوند اسباب نجات را شامل حالشان نمی‌کرد، عذابی که به دیگران رسید، به آنان هم می‌رسید.^۱ حال و اوضاع واردشدگان بر آتش دوزخ نیز چنین است، که بالای آتش دوزخ روی پل (صراط) عبور می‌کنند، سپس خداوند، پرهیزگاران را نجات می‌دهد و ستمکاران را به زانو در آمد در آن رها می‌کند. پیامبر ﷺ در حدیث مذکور که جابر آن را روایت کرده، بیان داشته که ورود، همان عبور از روی پل (صراط) می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: ﴿ ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ﴾ (مریم / ۷۲): «سپس کسانی

را که تقوا پیشه کردند، نجات می‌دهیم».

۱- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۷/۴۹-۵۱.

حافظ ابونصر وائلی^۱ از ابوهریره^{رضی الله عنه} روایت کرده که او گفت: پیامبر^{صلی الله علیه و آله} فرمودند: «عَلِمَ النَّاسُ سُنَّتِي وَإِنْ كَرِهُوا ذَلِكَ، وَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ لَا تَتَوَقَّفَ عَلَيَّ الصَّرَاطُ طَرَفَةَ عَيْنٍ حَتَّى تَدْخُلَ الْجَنَّةَ، فَلَا تُحَدِّثَنَّ فِي دِينِ اللَّهِ حَدِيثًا بِرَأْيِكَ»: «سنت مرا به مردمان یاد بده هر چند آن را ناخوش دارند. و اگر دوست داری که یک چشم به هم زدن هم روی پل صراط توقف نکنی تا اینکه زود داخل بهشت شوی، پس در دین خدا، با رأی و نظر خود امر تازه‌ای را ایجاد مکن». قرطبی آن را آورده است.^۲

ابوبکر احمد بن سلمان نجاد^۳ از یعلی ابن منیه^{رضی الله عنه} از رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «تَقُولُ النَّارُ لِلْمُؤْمِنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: جِزْ يَا مُؤْمِنُ، فَقَدْ أَطْفَأَ نَوْرَكَ لِهَيْبِي»:^۱ «در

۱- او حافظ عبیدالله بن سعید بن حاتم، وائلی بکری، ابونصر سجزی می‌باشد. در مکه به سال ۴۴۴ هجری وفات یافت. ذهبی در «تذکره الحفاظ»، ۱۱۱۸/۳ شرح حال او را آورده و گوید: او صاحب کتاب «الإبانه الكبرى في مسألة القرآن» است که این کتابی پر معنا است و نشان‌دهنده امامت و پیشوایی این مرد و بصیرت و آگاهی او از راویان و طرق روایت می‌باشد.

۲- این حدیث در تذکره او، صص ۳۳۶-۳۳۷ به نقل از «الإبانه» از طریق علی بن حسین ابو عبید، از زکریا بن یحیی، از ابوسکن، از عبدالله بن صالح یمانی، از ابوهمام قریشی، از سلیمان بن مغیره، از قیس بن مسلم، از طاووس، از ابوهریره موجود است. ابوهمام - که نامش محمد بن مجیب است - یحیی بن معین درباره‌اش می‌گوید: او دروغگو است، و ابوحاتم می‌گوید: ابوهمام، جاعل حدیث است.

خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد»، ۳۸۰/۴ از طریق علی بن حسین با این اسناد، آن را روایت کرده است. ابونعیم در «الحلیة» از طریقی دیگر آن را روایت کرده، و در سند آن، محمد بن عبدالرحیم بن شیبیب وجود دارد که ناشناخته است. از این رو این حدیث، صحیح نیست و ابن جوزی در «الموضوعات» آن را آورده است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی به «ابوبکر بن احمد بن سلیمان نجاد» تغییر یافته است. این ابوبکر همان امام و حافظ و فقیه و بزرگ دانشمندان بغداد، ابوبکر احمد بن سلمان، متوفای سال ۳۴۸ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۱۵ شماره: ۲۸۵ آمده است.

۴- در اصل نسخه‌های خطی به «منیه» تغییر یافته است. منیه، با ضمه میم و سکون نون، مادر یعلی است و بعضی می‌گویند مادر پدرش است. دارقطنی به این جزم و یقین نموده است. نام پدرش، أمیه می‌باشد. در «التهدیب» به پدرش منسوب شده است. یعلی در روز فتح مکه اسلام آورد و در جنگ

روز قیامت جهنم به انسان مؤمن می‌گوید: عبور کن ای مؤمن! به راستی نور تو شعله مرا خاموش کرده است».

ایمان به ترازو و حقیقت آن

گفته طحاوی: «والمیزان»، یعنی و به ترازو ایمان داریم، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَنُضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ

خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ ﴾ (انبیاء / ۴۷)

«و ترازوهای عدل را در روز رستاخیز می‌نهم، پس هیچ کس اندک ستمی نمی‌بیند، و اگر [عملی] هم وزن دانه خردلی هم باشد آن را می‌آوریم، و کافی است که ما حسابرس باشیم».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴾ ﴿۱۰۲﴾ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ

فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ﴿۱۰۳﴾

(مؤمنون / ۱۰۲-۱۰۳)

حنین و طائف و تبوک حضور داشت. ابوبکر در جنگ‌های رده او را بر حلوان و سپس بر بخش‌هایی از یمن به کار گماشت. سپس ابوبکر او را عزل نمود. سپس عثمان او را بر صنعاء یمن به کار گماشت. او در جنگ جمل همراه عایشه حضور داشت، سپس از اصحاب و یاران علی گشت. گفته می‌شود: او در جنگ صفین کشته شد؛ نگا: «اسدالغابة»، ۵/۵۲۳؛ و «الإصابة»، ۳/۶۳۰.

۱- ابونعیم در «الحلیة»، ۹/۳۲۹؛ قرطبی در «تذکره خود»، ص ۲۳۴؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۲ شماره: ۶۶۸ از دو طریق از بشیر بن طلحة، از خالد بن دریک، از یعلی ابن منیة ... آن را روایت کرده‌اند. بشیر بن طلحة ضعیف است، و خالد بن دریک از یعلی ابن منیة حدیث نشنیده است، سپس این روایت منقطع می‌باشد. هیشمی در «المجمع»، ۱۰/۳۶۰ آن را از طبرانی روایت کرده و این روایت را به خاطر وجود سلیم بن منصور بن عمار ضعیف دانسته است. با وجودی که راوی بالای آن، - که بشیر بن طلحة است - نیز ضعیف می‌باشد. هیشمی انقطاع حدیث را گوشزد نموده است. و در «المجمع»، نام یعلی ابن منیة بن یعلی بن منبه تغییر یافته است.

«پس هر که میزان اعمالش سنگین باشد، آنها حقاً رستگارانند. و هر که میزان اعمالش سبک باشد، آنان کسانی‌اند که به خویشتن زیان زده‌اند و همیشه در جهنم می‌مانند».

قرطبی می‌گوید^۱: «علماء اظهار می‌دارند که هرگاه محاسبه اعمال تمام شد، پس از آن نوبت وزن کردن اعمال می‌آید، چون وزن برای جزا و سزاست از این رو باید پس از محاسبه اعمال باشد، چون محاسبه اعمال برای برآورد کردن اعمال می‌باشد وزن برای ظاهر کردن مقدار و اندازه‌های اعمال می‌باشد تا جزا و سزا به تناسب اعمال باشد. قرطبی می‌افزاید: و آیه

﴿وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ﴾ (انبیاء / ۴۷)

احتمال دارد که آنجا ترازوهای متعددی وجود داشته باشد که اعمال در آنها وزن شوند، و احتمال هم دارد که منظور از «موازين»، اعمال و کردار وزن شده باشد و به اعتبار تنوع اعمال وزن شده، به صورت جمع آمده است».

قولی که سنت بر آن دلالت دارد، این است که ترازوی اعمال دو کفه محسوس و قابل مشاهده دارد. امام احمد از طریق روایت ابو عبدالرحمن حبلی روایت کرده که او گفت: از عبدالله بن عمرو رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ سَيَخْلَصُ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِي عَلَى رُؤُوسِ الْخَلَائِقِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُنْشَرُ عَلَيْهِ تِسْعَةٌ وَتَسْعِينَ سَجَلًا، كُلُّ سَجَلٍ مَدَّ الْبَصْرِ، ثُمَّ يَقُولُ لَهُ: أَتُنْكِرُ مِنْ هَذَا شَيْئًا؟ أَظْلَمَكَ كَتَبْتَنِي الْخَافِظُونَ؟ قَالَ: لَا، يَا رَبِّ، فَيَقُولُ: أَلَمْ يَكُنْ عَدْرًا أَوْ حَسَنَةً؟ فَيَبْهَتُ الرَّجُلَ، فَيَقُولُ: لَا، يَا رَبِّ، فَيَقُولُ: بَلَى، إِنَّ لَكَ عِنْدَنَا حَسَنَةً وَاحِدَةً، لَا ظَلَمَ عَلَيْكَ الْيَوْمَ، فَتَخْرُجُ لَهُ بَطَاقَةٌ فِيهَا: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، فَيَقُولُ: أَحْضِرُوهُ، فَيَقُولُ: يَا رَبِّ، مَا هَذِهِ الْبَطَاقَةُ مَعَ هَذِهِ السَّجَلَاتِ؟! فَيَقُولُ: إِنَّكَ لَا تَظْلَمُ، قَالَ: فَتَوْضَعُ السَّجَلَاتُ فِي كِفَّةٍ، وَالْبَطَاقَةُ فِي كِفَّةٍ، قَالَ: فَطَاشَتِ السَّجَلَاتُ، وَثَقَلَتِ الْبَطَاقَةُ، وَ لَا يَثْقُلُ شَيْءٌ بِسَمِّ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»^۲: «همانا خداوند در روز قیامت مردی از

۱- در «التذكرة»، ص ۳۰۹.

۲- احمد در مسند خود، ۲/۲۱۳؛ ترمذی به شماره ۲۶۳۹؛ و ابن ماجه به شماره: ۴۳۰۰ آن را روایت کرده‌اند. سند این روایت، صحیح است و ابن حبان به شماره: ۲۵۲۴ و حاکم در «المستدرک»، ۶/۱ و

امت مرا بر فراز همه مخلوقات نجات خواهد داد و نود و نه کتاب بزرگ بر روی او گشوده می‌شود، که هر دفتر ثبّتی به اندازه برد بینایی وسعت دارد. سپس به او می‌گوید: آیا چیزی از (این موارد ثبت شده در) این کتاب بزرگ را انکار می‌کنی؟ آیا نویسندگان نگهبان من به تو ظلم کرده‌اند؟ می‌گوید: نه، ای پروردگار من! خداوند می‌فرماید: آیا عذر یا نیکی‌ای داری؟ پس این مرد حیرت‌زده می‌شود و می‌گوید: نه، ای پروردگار من! خدا می‌فرماید: چرا، تو نزد ما یک نیکی داری. امروز بر تو ستمی نیست. کارتی برای وی بیرون آورده می‌شود که در آن نوشته شده است: *أشهد أن لا إله إلا الله، وأن محمداً رسول الله*، می‌فرماید: او را احضار کنید. آن مرد می‌گوید: پروردگارا! این کارت همراه این کتاب‌های بزرگ چیست؟ خدا می‌گوید: همانا به تو ظلمی نمی‌شود. پیامبر ص می‌فرماید: کتاب‌های بزرگ در یک کفه و آن کارت در کفه دیگر قرار داده می‌شود. آن حضرت می‌فرماید: آنگاه کتاب‌های بزرگ سبک می‌شوند و کارت سنگین می‌شود، و چیزی از نام خداوند بخشنده مهربان سنگین نمی‌شود. و همچنین ترمذی و ابن ماجه و ابن ابی دنیا، از طریق روایت لیث^۱ آن را روایت کرده‌اند. ترمذی این عبارت را به روایتش

۵۲۹ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده، و ترمذی آن را حسن دانسته است. روایت «ولا یتقل مع اسم الله شیء»؛ «و همراه نام خدا چیزی سنگین نمی‌شود» می‌باشد، که روایت حاکم و ترمذی می‌باشد.

سجل، به معنای کتاب بزرگ است. «فیبهت الرجل»، یعنی با حالت دهشت‌زده و متحیر ساکت می‌شود. «بطاقه» کارتی کوچک است که مقدار آنچه که در آن قرار داده می‌شود، در آن ثابت می‌شود اگر عین چیزی باشد، وزن یا تعداد آن، و اگر کالا باشد، ارزش آن در آن قرار دارد.

۱- او امام و حافظ و شیخ‌الاسلام، دانشمند سرزمین مصر، لیث بن سعد بن عبدالرحمن، ابوالحارث فهمی، برده آزاد شده خالد بن ثابت بن ظاعن، است. اصلیتش از فارس اهل اصفهان می‌باشد. او علم و دانش زیادی داشت و در زمان خود، مستقلاً فتوا می‌داد. وی به سال ۱۷۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۸ شماره: ۱۲ آمده است.

افزوده است: «ولا يتقل مع اسم الله شيء»^۱: «و همراه نام خدا، چیزی سنگین نمی شود». در سیاقی دیگر آمده است: «توضع الموازين يوم القيامة، فيؤتى بالرجل فيوضع في كفة»^۲: «روز قیامت ترازوها نهاده می شود، آنگاه انسان آورده می شود و در کفه‌ای گذاشته می شود». در این سیاق، فایده بزرگی نهفته است، و آن، این است که کننده کار همراه عملش وزن می شود.^۳

حدیثی که بخاری از ابوهریره از رسول خدا ﷺ روایتش کرده آن را تأیید می کند. در این روایت، رسول خدا ﷺ فرمودند: «إِنَّهُ لِيَأْتِيَ الرَّجُلَ الْعَظِيمَ السَّمِينِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، لَا يَزِنُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ، وَقَالَ: اقْرَأُوا إِنَّ شِئْتُمْ»:

﴿فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا﴾^۴ (كهف / ۱۰۵)

«و روز قیامت برای آنها میزانی برپا نمی کنیم».

امام احمد از ابن مسعود روایت کرده است: «أَنَّكَ كَانَ يَجْتَنِي سِوَاكَ مِنَ الْأَرَاكِ وَكَانَ دَقِيقَ السَّاقِينَ، فَجَعَلَتِ الرِّيحُ تَكْفُؤُهُ، فَضَحِكَ الْقَوْمُ مِنْهُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «مَمَّ تَضْحَكُونَ؟» قَالُوا: يَا نَبِيَّ اللَّهِ، مِنْ دَقَّةِ سَاقِيهِ، فَقَالَ: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَهَا أَثْقَلُ فِي الْمِيزَانِ مِنْ أَحَدٍ»^۵: «او سواکی را از درخت اراک می چید، و ساق پاهایش کوچک بود، آنگاه باد

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «و لا يتقل شيء اسم الله» آمده و آنچه در بالا ذکر شده براساس سنن ترمذی می‌باشد.

۲- احمد در مسند خود، ۲/۲۲۱-۲۲۲ با این لفظ آن را روایت کرده است. این روایت، صحیح نیست، چون در سند آن ابن لهیعه وجود دارد که حافظه‌اش بد است.

۳- در اصل نسخه‌های خطی به «علمش» تغییر یافته است. و نگا: ص ۶۱۳.

۴- بخاری به شماره: ۴۷۰۲۹؛ و مسلم به شماره: ۲۷۸۵ آن را روایت کرده‌اند. سیوطی در «الدرالمنثور»، ۴/۲۵۳-۲۵۴ آن را آورده و نسبت آن را به ابن منذر و ابن ابی حاتم بدان افزوده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «النکت الطراف»، ۱۰/۲۰۱ آن را به طبرانی در «المعجم الأوسط» نسبت داده است.

۵- احمد در مسند خود، ۱/۴۲۰-۴۲۱؛ طبرانی به شماره: ۸۴۵۲؛ بزار به شماره ۲۶۷۸؛ و ابن سعد در «الطبقات»، ۳/۱۵۵ از چندین طریق از حماد بن سلمه، از عاصم، از زبیر، از عبدالله بن مسعود آن را

او را تکان می داد، جماعت به او خندیدند، رسول خدا ﷺ فرمود: «به چه می خندید؟» گفتند: ای رسول خدا، به باریکی ساق پاهایش. فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، ساق پاهایش در ترازو، از کوه احد سنگین تر است».

همچنین احادیثی راجع به وزن خود اعمال وارد شده اند، همچنان که در «صحیح مسلم» از ابومالک اشعری روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «الطهور شطر الإیمان، والحمد لله تملأ المیزان»^۱: «پاکیزگی جزو ایمان است، و «الحمد لله» میزان را پر می کند».

در «صحیحین»، این فرموده پیامبر ﷺ آمده است: «کلمتان خفیفتان علی اللسان، حبیبتان إلى الرحمن، ثقيلتان فی المیزان: سبحان الله وبحمده، سبحان الله العظيم»^۲: دو کلمه بر

روایت کرده اند. این سند به خاطر وجود عاصم - که همان ابن ابی نجرود است - حسن می باشد. ابن ابی شیبیه در «المصنف»، ۱۱۳/۱۲ از طریق ابواسامه حماد بن اسامه، از زائده، از عاصم ... آن را روایت کرده است، حاکم در «المستدرک»، ۳/۳۱۷ از طریق سهل بن حماد، از شعبه، از معاویه بن قره، از پدرش از ابن مسعود آن را صحیح دانسته و ذهبی آن را تأیید کرده است. این حدیث در «مسند بزار»، به شماره ۲۶۷۷، و طبرانی ج ۱۹، شماره: ۵۹ از این طریق موجود است. هیشمی در «المجمع»، ۲۸۹/۹ آن را از بزار و طبرانی آورده است و گوید: راویان هر دو، راویان صحیح اند. ابن سعد در «الطبقات»، ۳/۱۵۵؛ و ابن ابی شیبیه از طریق محمد بن فضیل، از مغیره، از ام موسی آن را روایت کرده اند که ام موسی گفت: از علی شنیدم که می گفت: پیامبر ﷺ به ابن مسعود دستور داد که بالای درختی رود و چیزی از آن درخت را بیاورد. یاران پیامبر ﷺ به کوچکی ساق دو پایش نگاه کردند و به آن خندیدند. پیامبر ﷺ فرمود: «ما تضحکون! لرجل عبدالله یوم القیامة فی المیزان أثقل من احد»: «چرا می خندید! قطعاً پای عبدالله در روز قیامت، سنگین تر از کوه احد است».

۱- مسلم به شماره: ۲۲۳؛ ترمذی به شماره: ۳۵۱۲؛ دارمی در سنن خود، ۱۶۷/۱؛ احمد در مسند خود، ۳۴۲/۵، ۳۴۳ و ۳۳۴؛ طبرانی به شماره های: ۳۴۲۳ و ۳۴۲۴؛ نسائی، ۵/۵-۸؛ و ابن ماجه به شماره: ۲۷۰ آن را روایت کرده اند.

۲- بخاری به شماره های: ۶۴۰۶، ۶۶۸۷ و ۷۵۶۳؛ مسلم به شماره: ۲۶۹۴؛ ترمذی به شماره: ۳۴۶۳؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۰۶؛ و احمد در مسند خود، ۲۳۲/۲ از چندین طریق از محمد بن فضیل، از عماره بن قعقاع، از ابوزرعه، از ابوهریره آن را روایت کرده اند. این حدیث غریب است همچنان که ترمذی گفته

زبان، سبک و آسان و نزد خدای رحمان، دوست داشتنی و در ترازو سنگین هستند، [این دو کلمه عبارتند از]: سبحان الله وبمحمده، سبحان الله العظيم.

حافظ ابوبکر بیهقی از انس بن مالک رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «یؤتی باین آدم یوم القيامة، فیوقف بین کفتی میزان، ویؤکل به ملک، فاین ثقل میزانه، نادى الملك بصوت يسمع الخلاق: سعد فلان سعادة لايشقى بعدها أبداً، وإن خفّ میزانه، نادى الملك بصوت يسمع الخلاق: شقى فلان شقوة لايسعد بعدها أبداً!»^۱: «در روز قیامت بنی آدم آورده می شود و در بین دو کفه ترازو ایستاده می شود و فرشته ای بر او گماشته می شود. اگر ترازویش سنگین باشد، آن فرشته با صدایی که تمام مخلوقات را می شنواند، ندا سر می دهد: فلانی خوشبخت شد، خوشبختی که پس از آن هرگز بدبخت نمی شود. و اگر ترازویش سبک باشد، آن فرشته با صدایی که تمام مخلوقات را می شنواند، ندا سر می دهد: فلانی بدبخت شد؛ بدبختی که پس از آن هرگز خوشبخت نمی شود».

پس به سخن ملحد و ستیزه جو هیچ اعتنایی نمی شود که می گوید: اعمال، اعراض هستند و قابلیت وزن شدن را ندارند و تنها اجسام قابلیت وزن شدن را دارند!! چون همان طور که گفته شد، خداوند، اعراض را به اجسام تبدیل می کند و همچنان که امام احمد از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «یؤتی بالموت کیشاً

است، چون محمد بن فضیل تنها خودش آن را روایت کرده است. همچنین شیخش و شیخ شیخش و دو رفیقش تنها خودشان آن را روایت کرده اند. از لطایف شیخ حافظان، محمد بن اسماعیل این است که او کتابش، «الجامع الصحیح» را با حدیثی غریب شروع کرده، که این حدیث غریب، «الأعمال بالنیة» (کارها به نیت بستگی دارند) می باشد و آن را با حدیثی غریب پایان داده است.

۱- ابونعیم در «الحلیة»، ۱۷۴/۶ آن را روایت کرده است. داود بن محبر تنها خودش آن را روایت کرده است. او، متروک است. وی صاحب تألیفاتی در زمینه فضیلت عقل می باشد و در آن روایت هایی وجود دارد که همه شان یا اکثرشان، حفظ نشده اند.

أعبر^۱ فيوقف بين الجنة والنار، فيقال: يا أهل الجنة، فيشرئبون وينظرون، ويقال: يا أهل النار، فيشرئبون وينظرون، ويرون أن قد جاء الفرج، فيذبح، ويقال: خلودٌ لاموت^۲: «مرگ را در شکل قوچی خاکی رنگ آورده می‌شود و میان بهشت و جهنم ایستانده می‌شود، آنگاه گفته می‌شود: ای اهل بهشت! آنان گردنشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند، و گفته می‌شود: ای اهل جهنم! آنان نیز گردنشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند و فکر می‌کنند که گشایش و رهایی [از جهنم] آمده است. آنگاه این قوچ خاکی رنگ ذبح می‌شود و گفته می‌شود: [همگی در جای خود] برای همیشه بمانید و دیگر مرگی در میان نیست».

بخاری آن را به معنا روایت کرده است.^۳ پس وزن اعمال و کننده کار و کارنامه‌های اعمال ثابت شد، و ثابت شد که ترازو دو کفه دارد. و خداوند متعال به کیفیاتی که در ورای آن است، آگاه‌تر است.

۱- کبش أعبر، قوچی است که سفیدی‌اش بر سیاهی‌اش غلبه دارد. در «المسند»، «اغثر» آمده که به معنای تیره‌رنگ است. و در صحیح بخاری و صحیح مسلم، «کبش أملح» آمده که به معنای خاکستری رنگ می‌باشد.

۲- احمد در مسند خود، ۴۲۳/۲؛ دارمی در سنن خود، ۳۲۹/۲؛ و نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «تحفة الأشراف»، ۳۴۷/۹ آمده، آن را روایت کرده‌اند و سند آن، صحیح است.

۳- بخاری به شماره: ۴۷۳۰؛ مسلم به شماره: ۲۸۴۹؛ و ترمذی به شماره: ۳۱۵۶ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را روایت کرده‌اند که ابوسعید خدری گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «يؤتى بالموت كهيفة كبش أملح، فينادى مناد: يا أهل الجنة، فيشرئبون وينظرون، فيقول: هل تعرفون هذا؟ فيقولون: نعم، هذا الموت، وكلهم قد رآه، ثم ينادى، يا أهل النار، فيشرئبون وينظرون، فيقول: هل تعرفون هذا؟ فيقولون: نعم، هذا الموت، وكلهم قد رآه، فيذبح، ثم يقول: يا أهل الجنة، خلود، فلاموت، ويا أهل النار، خلود، فلاموت»: «موت در شکل قوچی خاکستری رنگ آورده می‌شود و منادی ندا سر می‌دهد: ای اهل بهشت! آنان گردن‌هایشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند. منادی می‌گوید: آیا این را می‌شناسید؟ آنان می‌گویند: آری، این مرگ است، و همه‌شان آن را دیده‌اند. سپس منادی ندا سر می‌دهد: ای اهل جهنم! آنان گردن‌هایشان را بالا می‌کشند و نگاه می‌کنند. منادی می‌گوید: آیا این را می‌شناسید؟ در جواب می‌گوید: آری، این مرگ است، و همه‌شان آن را دیده‌اند. آنگاه آن قوچ خاکستری رنگ ذبح می‌شود. سپس منادی می‌گوید: ای اهل بهشت! برای همیشه در بهشت بمانید و دیگر مرگی نیست، و ای اهل

پس ایمان به غیب بر ما واجب است، آن گونه که پیامبر راستگوی ﷺ به ما خبر داده، بدون هیچ کم و زیادی. زیانمند و اهل خسران کسی است که گذاشتن ترازوهای عدالت را در روز قیامت آن گونه که شارح خبر داده به خاطر پنهان بودن حکمت آن بر وی، انکار می کند و با این گفته اش: جز دوکان دار و باقلا فروش کسی به ترازو نیاز ندارد، در نصوص دینی عیب و نقص وارد می سازد، و چقدر شایسته این است که از کسانی باشد که خداوند در روز قیامت برایشان، وزنی قائل نمی شود. و اگر در وزن اعمال جز ظهور عدل خدا برای تمامی بندگانش، حکمتی نبود، کسی نبود که عذر از جانب خدا که به خاطر آن، پیامبران را مژده رسانان و ترسانندگان فرستاده، در نزد وی دوست داشتنی باشد. پس چگونه است که در ورای آن حکمت های دیگری هست که ما از آنها اطلاعی نداریم. در این گفته ی فرشتگان بیندیش آنگاه که خداوند به آنان گفت:

﴿ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ۖ قَالُوا أَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ۗ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴾ (بقره / ۳۰)

«من در زمین جانشینی خواهم گماشت. گفتند: آیا در آن مخلوقی قرار می دهی که تباهی کند و خون ها بریزد، حال آنکه ما تو را به پاکی می ستاییم و تقدیست می کنیم؟ فرمود: من آن می دانم که شما نمی دانید.»

در جای دیگری خداوند متعال می فرماید:

﴿ وَمَا أوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ﴾ (اسراء / ۸۵)

«و شما از علم جز اندکی داده نشده اید.»

جهنم! برای همیشه در جهنم بمانید و دیگر مرگی نیست.» سپس پیامبر ﷺ این آیه را خواند: ﴿ وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ... ﴾ (مریم / ۳۹): «و آنها را از روز حسرت آنگاه که کار از کار بگذرد، بترسان در حالی که آنها غافلند...» و اینان در غفلت اهل دنیا هستند ﴿ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴾ (مریم / ۳۹): «و آنان ایمان نمی آورند.»

هنگام سخن از حوض کوثر^۱، کلام قرطبی رحمته الله آورده شد که حوض قبل از میزان، و پل صراط پس از میزان می‌باشد؛ در «صحيحين» آمده است: «أن المؤمنين إذا عبروا الصراط وقفوا على قنطرة بين الجنة والنار، فيقتص لبعضهم من بعض، فإذا هذبوا ونقوا، أذن لهم في دخول الجنة»^۲: «همانا مؤمنان هرگاه از پل صراط عبور کردند، بر گذرگاهی میان بهشت و جهنم نگاه داشته می‌شوند و برخی از آنان از برخی قصاص می‌گیرند. پس وقتی تهنید و پاک شدند، اجازه دخول به بهشت به آنان داده می‌شود. قرطبی در کتاب «التذكرة»^۳ این گذرگاه را پل صراط دوم برای مؤمنان به طور ویژه قرار داده است، و هیچ کس از روی این پل صراط دومی داخل جهنم نمی‌افتد.

قوله: «والجنة والنار مخلوقتان، لا تفنيان أبداً ولا تبدان، فإن الله تعالى خلق الجنة والنار قبل الخلق، وخلق لهما أهلاً، فمن شاء منهم إلى الجنة فضلاً منه، ومن شاء إلى النار عدلاً منه، وكلّ يعمل لما قد فرغ له، وصائرٌ إلى ما خلق له، والخير والشّرّ مقدران على العباد».

ترجمه: «بهشت و جهنم، مخلوق‌اند و هرگز فانی و نابود نمی‌شوند، چون خداوند متعال بهشت و جهنم را پیش از آفرینش جهان هستی، آفریده و اهل و ساکنانی را برای آن دو آفریده است. پس خدا هر کس را از آنان که بخواهد به بهشت ببرد، این از روی

۱- ص ۲۸۱.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۴۴۰ و ۶۵۳۵؛ و احمد در مسند خود، ۱۳/۳، ۶۳ و ۷۴ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را روایت کرده‌اند. در این روایت ابوسعید خدری گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «يخلص المؤمنون من النار، فيحبسون على قنطرة بين الجنة والنار، فيقتص لبعضهم من بعض مظالم كانت بينهم في الدنيا حتى إذا هذبوا ونقوا، أذن لهم في دخول الجنة، فوالذي نفس محمد بيده، لأحدهم أهدى بمنزله في الجنة منه بمنزله كان في الدنيا»: «مؤمنان از جهنم نجات پیدا می‌کنند و بر روی گذرگاهی میان بهشت و جهنم نگاه داشته می‌شوند. آنگاه برخی از آنان از برخی دیگر، از ظلم‌هایی که در دنیا میانشان بوده، قصاص می‌گیرند. تا جایی که هرگاه پاک و تهنید شدند، اجازه دخول به بهشت به آنان داده می‌شود. سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هر یک از آنان منزل خویش در بهشت را بیشتر از منزل خویش در دنیا بلد است.

۳- التذكرة، ص ۳۳۹.

لطف و فضل اوست و هر که را بخواهد به جهنم ببرد، از روی عدل اوست و هر یک کاری را می‌کنند که برایش مقرر شده و به سوی مقصدی می‌رود که برایش آفریده شده است، و خیر و شر برای بندگان مقرر شده‌اند.

بهشت و جهنم، مخلوق‌اند و اکنون موجود می‌باشند و هرگز فانی و نابود نمی‌شوند

شرح عبارت: اینکه طحاوی می‌گوید: «بهشت و دوزخ، مخلوق‌اند»، اهل سنت معتقدند که بهشت و جهنم، مخلوق‌اند و اکنون موجود می‌باشند. اهل سنت همچنان بر این عقیده بودند^۱، تا اینکه متعزله و قدریه سر بر آوردند و آن را انکار نمودند و گفتند: بلکه خداوند در روز قیامت، آن دو را به وجود می‌آورد. آنچه آنان را بر این عقیده وادار کرد، اصل فاسدشان است که با آن اصل، شریعتی را وضع کردند که کار خداوند نیست، و اینکه خدا باید این کار را بکند و نباید آن کار را بکند!! و خداوند را با انسان‌ها در افعالشان مقایسه کردند، پس آنان در افعال خدا، مشبهه هستند، که خدا را به بندگان تشبیه می‌کنند، و جهمیه‌گرایی هم در آنان به وجود آمد، پس در کنار مشبهه بودن، معطله شدند، که برخی از صفات خدا را تعطیل نمودند. پس برخی از نصوصی که مخالف این شریعت باطل است و آن را برای پروردگار جهانیان وضع کرده‌اند، رد نمودند و نصوص را از جاهای خود تغییر دادند و کسانی را که با شریعتشان مخالفت ورزیده‌اند، گمراه و مبتدع خوانده‌اند.

از جمله نصوص قرآن که بر مخلوق بودن بهشت و جهنم دلالت دارند، آیات زیر می‌باشد:

درباره بهشت می‌فرماید:

﴿أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ (آل عمران / ۱۳۳)

«برای پرهیزکاران آماده شده است».

۱- نگا: «حادی الأرواح»، صفحات ۱۱-۱۹.

﴿ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ﴾ (حدید / ۲۱)

«برای کسانی که به خدا و پیامبران او ایمان آورده‌اند، آماده شده است.»
در باره جهنم می‌فرماید:

﴿ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ ﴾ (آل عمران / ۱۳۱)

«برای کافران آماده شده است.»

﴿ إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا ﴿۱۳۱﴾ لِلطَّغْيِينِ مَغَابًا ﴾ (نبا / ۲۱-۲۲)

«بی‌تردید دوزخ کمین‌گاهی شود، برای سرکشان محل بازگشت است.»
خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ﴿۱۳۲﴾ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ ﴿۱۳۳﴾ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ ﴾

(نجم / ۱۳-۱۵)

«و همانا در یک نزول دیگر هم او (جبرئیل) را دیده است. در کنار سدره‌المنتهی، در آنجا که جنه‌المأوی است.»

و پیامبر ﷺ سدره‌المنتهی، و در کنار آن، جنه‌المأوی را دیده است؛ همچنان که در «صحیحین» از طریق روایت انس رضی الله عنه در داستان معراج آمده است که در آخر داستان می‌خوانیم: «ثم انطلق بي جبرئيل حتى أتى سدرة المنتهى، فغشيها ألوان لا أدرى ماهي، قال: ثم دخلت الجنة، فإذا فيها جنابذ اللؤلؤ، وإذا تراهما المسك»^۱: «سپس جبرئیل مرا برد تا اینکه به کنار سدره‌المنتهی آمد، آنگاه با رنگ‌هایی که نمی‌دانم چی بودند، آن را پوشاند، ناگهان دیدم که قبه‌های لؤلؤ در آن است و خاک آن، عنبر می‌باشد.»

و در «صحیحین» از روایت عبدالله بن عمر رضی الله عنه آمده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «إن أحدكم إذا مات عرض عليه مقعده بالغدادة والعشي، إن كان من أهل الجنة، فمِن أهل الجنة،

وإن كان من أهل النار، فمن أهل النار، يقال^۱: هذا مقعدك حتى يبعثك الله يوم القيامة^۲:
«هرگاه یکی از شما فوت کند، جایگاهش در صبح و شب به او نشان داده می‌شود؛ اگر از
اهل بهشت باشد، جایگاهش در بهشت، و اگر از اهل جهنم باشد، جایگاهش در جهنم به
او نشان داده می‌شود و گفته می‌شود: این جایگاه توست تا زمانی که خداوند در روز
قیامت تو را برانگیزد».

روایت براء بن عازب رضی الله عنه گذشت که در آن آمده است: «ینادی منادٍ من السماء: أن
صدق عبدی، فافرشوه من الجنة، وافتحوا له باباً إلى الجنة، قال: فیأتیه من روحها وطیها
...»^۳: «منادی از آسمان ندا سر می‌دهد: بنده‌ام راست گفت، پس از بهشت بستر او را
آماده کنید و دری به سوی بهشت برایش باز کنید. پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: پس از نسیم و
بوی خوش بهشت به روی او می‌آید...».

و حدیث انس که به معنای حدیث براء است، قبلاً آورده شد.

در «صحیح مسلم» از عایشه رضی الله عنها آمده که گوید: خورشید در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله
گرفته شد. عایشه حدیث را ذکر کرد و در آن آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «رأیت
فی مقامی هذا کل شیء وعدتم به، حتی لقد رأیتنی آخذ قطفاً من الجنة حین رأیتمونی أقدم^۴.
ولقد رأیت جهنم یحطم بعضها بعضاً حین رأیتمونی تأخرت^۵»: «در این مقام هر چیزی که

۱- در نسخه خطی (ب)، «یقال له» آمده است.

۲- مالک در «الموطأ»، ۲۳۹/۱ آن را روایت کرده است و از طریق او، بخاری به شماره: ۱۳۷۹؛ مسلم
به شماره: ۲۸۶۶؛ احمد در مسند خود، ۱۱۳/۲؛ و سنایی، ۱۰۷/۴ آن را روایت کرده‌اند. همچنین
بخاری به شماره‌های: ۳۲۴۰ و ۶۵۱۵؛ احمد در مسند خود، ۱۶/۲ و ۵۱ و ۱۲۳؛ ترمذی به شماره:
۱۰۷۲؛ و نسائی، ۱۰۶/۴-۱۰۷ از چندین طریق از نافع از ابن عمر آن را روایت کرده است.

۳- تخریج آن قبلاً گذشت.

۴- نووی می‌گوید: ما آن را با ضمه همزه و فتحة قاف و کسره دال مشدد آن را حرکت‌گذاری کرده‌ایم.
معنایش این است: خودم یا پیام را به جلو بردم. قاضی عیاض نیز، آن را چنین حرکت‌گذاری کرد.

۵- قسمتی از حدیثی طولانی است که مسلم به شماره: (۳)(۹۰۱)؛ بخاری به شماره: ۱۲۱۲؛ و نسائی،
۱۳۰/۳-۱۳۲ آن را روایت کرده‌اند.

به شما وعده داده شده، دیدم. حتی دیدم که دسته گلی از بهشت را گرفته‌ام وقتی که مرا دیدید که به پیش می‌آیم و جهنم را دیدم که همدیگر را خرد می‌کنند آنگاه که مرا دیدید که کمی دنبال آمدم».

در «صحیحین» - که لفظ از آن بخاری است - از عبدالله بن عباس روایت شده که او گفت: در زمان رسول خدا ﷺ خورشید گرفته شد. او حدیث را آورد و در آن آمده است: پس گفتند: ای رسول خدا، تو را دیدیم که در جایث چیزی را به دست گرفتی، سپس تو را دیدیم که تأخیر کردی؟ فرمود: «إني رأيت الجنة فتناولت عنقوداً، ولو أصبته، لأكلمن منه ما بقيت الدنيا، ورأيت النار، فلم أر منظراً كالיום قط أقطع، ورأيت أكثر أهلها النساء»: «همانا من بهشت را دیدم و خوشه‌ی از آن به دست گرفتم و اگر آن را در اختیار می‌گرفتم، شما تا زمانی که دنیا باقی است از آن می‌خوردید، و جهنم را دیدم، که هرگز منظره زشت‌تری مانند امروز را ندیده‌ام، و دیدم که اکثر اهل جهنم را زنان تشکیل می‌دهند». گفتند: به خاطر چی، ای رسول خدا؟ فرمود: «يكفرون»: «ناسپاسی می‌کنند». گفته شد: آیا خدای را ناسپاسی می‌کنند؟ فرمود: «يكفرون العشير، ويكفرون الإحسان، لو أحسنت إلى إحداهن الدهر كله، ثم رأت منك شيئاً، قالت: ما رأيت خيراً قط!!»: «اقوام همسر را ناسپاسی می‌کنند، و نیکی کردن را ناسپاسی می‌کنند. اگر به اندازه تمام روزگار به یکی از آنان نیکی کنی، سپس بدی از تو دید، می‌گویند: هرگز از تو خیرری را ندیده‌ام».

در «صحیح مسلم» از طریق روایت انس آمده است: «وايم الذي نفسي بيده، لو رأيتن ما رأيت، لضحكتم قليلاً وبكيتن كثيراً»: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر هر آنچه را که من دیده‌ام شما می‌دید، قطعاً کم می‌خندید و زیاد گریه می‌کردید».

۱- در اصل نسخه‌های خطی، آمده، و آنچه که در بالا ذکر شده براساس «صحیحین» می‌باشد.

۲- در نسخه خطی (ب)، «و رأيت» آمده است.

۳- بخاری به شماره: ۱۰۵۲؛ و مسلم به شماره: ۹۰۷ آن را روایت کرده‌اند.

گفتند: ای رسول خدا! چه چیزی را دیدی؟ فرمود: «رأيت الجنة والنار»^۱: «بهشت و جهنم را دیدم».

و در «الموطأ» و «السنن» از طریق روایت کعب بن مالک آمده که او گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: «إنما نسمة المؤمن طير يعلق في شجرة الجنة، حتى يرجعها الله إلى جسده يوم القيامة»^۲: «همانا روح مؤمن پرنده‌ای است که به درخت بهشت آویزان است تا اینکه خداوند در روز قیامت، آن را به جسدش برمی گرداند».

این روایات در داخل شدن روح به بهشت قبل از روز قیامت، صریح‌اند.

و در «صحیح مسلم» و «السنن» و «المسند» از طریق روایت ابوهریره رضی الله عنه آمده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «لما خلق الله الجنة والنار، أرسل جبرئيل إلى الجنة، فقال: اذهب، فانظر إليها، وإلى ما أعددت لأهلها فيها، فذهب فنظر إليها وإلى ما أعد الله لأهلها فيها، فرجع، فقال: وعزتك، لا يسمع بها أحدٌ إلا دخلها، فأمر بالجنة، فحففت بالماكاره، فقال: ارجع، فانظر إليها وإلى ما أعددت لأهلها فيها، قال: فنظر إليها، ثم رجع، فقال: وعزتك، لقد خشيت أن لا يدخلها أحدٌ، قال: ثم أرسله إلى النار، قال:

۱- مسلم به شماره: ۴۲۶؛ و نسائی، ۸۳/۳ آن را روایت کرده‌اند. لفظ کامل حدیث، این است: «يا أيها الناس إنني إمامكم، فلا تسبقوني بالركوع ولا بالسجود ولا بالقيام، ولا بالانصراف، فإني أراكم أمامي ومن خلفي» ثم قال: «والذي نفس محمد بيده، لو رأيتم ما رأيتم لضحكتم قليلاً، ولبكيتم كثيراً»، قالوا: وما رأيتم يا رسول الله؟ قال: «رأيت الجنة والنار»: «ای مردم! من امام پیشنماز شما هستم، پس با رکوع و سجود و قیام و انصراف از من جلو نیفتید، چون من شما را از جلو و از پشت خود می‌بینم» سپس فرمود: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، اگر آنچه را که من دیدم، شما می‌دیدید، هر آینه کم می‌خندیدید و زیاد گریه می‌کردید»، گفتند: ای رسول خدا! چه چیزی را دیدی؟ فرمود: «بهشت و جهنم را دیدم».

۲- در «الموطأ» و «المسند»، عبارت «حتى يرجعها» آمده است. و در سنن نسائی، عبارت «یبعثه»، و در سنن ابن ماجه، «حتى يرجع إلى جسده» آمده است.

۳- تخریج آن از پیش گذشت.

اذهب فانظر إليها، وإلى ما أعددت لأهلها فيها، قال: فنظر إليها، فإذا هي يركب بعضها بعضاً، ثم رجع فقال: وعزتك، لا يدخلها أحد سمع بها، فأمر بها، فحفت بالشهوات، ثم قال: اذهب، فانظر إلى ما أعددت لأهلها فيها، فذهب فنظر إليها، فرجع، فقال: وعزتك، لقد خشيت أن لا ينجو منها أحدٌ إلا دخلها^۱: «وقتی خداوند بهشت و جهنم را آفرید، جبرئیل را به سوی بهشت فرستاد و فرمود: برو و به بهشت و نعمت‌هایی که در بهشت برای بهشتیان آماده کرده‌ام نگاه کن. پس جبرئیل رفت و به بهشت و نعمت‌هایی که خدا در آن برای بهشتیان آماده کرده بود، نگاه کرد. آنگاه باز گشت و گفت: به عزت تو قسم، هیچ کسی آن نعمت‌ها را نمی‌شنود مگر اینکه داخل آن می‌شود. سپس خداوند به بهشت دستور داد و بهشت با ناخوشی‌ها و سختی‌ها احاطه شد. آنگاه به جبرئیل گفت: برگرد و به بهشت و نعمت‌هایی که در بهشت برای بهشتیان آماده کرده‌ام بنگر. پیامبر ﷺ فرمود: جبرئیل به بهشت نگاه کرد سپس باز گشت و گفت: به عزت تو قسم، ترسیدم که احدی داخل بهشت نشود. آن حضرت می‌فرماید: سپس خداوند، جبرئیل را به سوی جهنم فرستاد و فرمود: برو و به جهنم و عذاب و شکنجه‌هایی که برای جهنمیان آماده کرده‌ام، نگاه کن. پیامبر ﷺ فرمود: سپس جبرئیل به جهنم نگاه کرد، دید که عذاب و شکنجه‌های جهنم روی هم انباشته شده‌اند. سپس باز گشت و گفت: به عزت تو سوگند، هیچ کسی که این عذاب و شکنجه‌ها را بشنود، داخل جهنم نمی‌شود. پس خداوند جهنم را امر کرد و جهنم با شهوات احاطه شد. سپس به جبرئیل گفت: برو و به آنچه که برای اهل جهنم در آن آماده کرده‌ام، نگاه کن. پس

۱- ابوداود به شماره: ۴۷۴۴؛ ترمذی به شماره: ۲۵۶۳؛ نسائی، ۳/۷-۴؛ و احمد در مسند خود، ۳۳۲/۲، ۳۵۴ و ۳۷۳ آن را روایت کرده‌اند، و سند آن، حسن است. مسلم این حدیث را طولانی روایت نکرده آن گونه که شارح گفته است، بلکه نزد مسلم به شماره ۲۸۲۲ این حدیث از طریق روایت انس تنها با این لفظ آمده است: «حَقَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحَقَّتْ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»: «بهشت با ناخوشی‌ها و سختی‌ها، و جهنم با شهوت‌ها احاطه شده است». همچنین دارمی در سنن خود، ۳۳۹/۲؛ و احمد در مسند خود، ۱۵۳/۳، ۲۵۴ و ۲۸۴ از طریق روایت انس آن را به طور مختصر روایت کرده‌اند.

جبرئیل رفت و به آن نگاه کرد و بازگشت و گفت: به عزت تو قسم، ترسیدم که احدی از آن نجات پیدا نکند مگر اینکه داخل آن شود». نظایر آن در سنت، فراوان است. اما بر اساس گفته‌ی کسانی که می‌گویند: همانا بهشتی که بدان وعده داده شده، همان بهشتی است که آدم در آن بود و بعداً از آن اخراج شد، باید گفت که قول به وجود این بهشت اکنون ظاهر و آشکار است و در این زمینه اختلاف نظر وجود دارد. اما شبهه‌ی کسانی که می‌گویند: بهشت و جهنم هنوز آفریده نشده‌اند، این است: اگر بهشت و جهنم اکنون آفریده شده بود، به طور ضروری و بدیهی واجب بود که در روز قیامت فانی و نابود شود و تمام کسانی که در آن هستند، هلاک شوند و بمیرند؛ زیرا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (قصص / ۸۸)

«همه چیز جز ذات او فانی و نابود می‌شود».

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾ (آل عمران / ۱۸۵)

«هر نفسی طعم مرگ را می‌چشد».

ترمذی از طریق روایت ابن مسعود رضی الله عنه روایت کرده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «لَقِيتُ إِبْرَاهِيمَ لَيْلَةَ أُسْرَى بِي، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، أَقْرَىءَ أُمَّتِكَ مِنْي السَّلَامُ، وَأَخْبِرْهُمْ أَنَّ الْجَنَّةَ طَيِّبَةُ التَّرْبَةِ، عَذْبَةُ الْمَاءِ، وَأَنَّهَا قِيَعَانُ، وَأَنَّ غُرَاسَهَا سَبْحَانُ اللَّهِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ»^۱: «در شب معراج ابراهیم را دیدم، گفت: ای

۱- نگا: «حادی الأرواح، صفحات ۳۴-۳۷».

۲- ترمذی به شماره: ۳۴۵۸ از طریق روایت عبدالرحمن بن اسحاق، از قاسم بن عبدالرحمن، از ابن مسعود به طور مرفوع آن را روایت کرده، و آن را حسن دانسته است با وجودی که عبدالرحمن بن اسحاق کسی است که همگی بر ضعیف بودنش اتفاق نظر دارند. و حسن دانستن این روایت توسط شیخ ناصرالدین در کتاب «الأحادیث الصحیحة»، شماره: ۱۰۵ به خاطر دو شاهی برای آن از طریق روایت ابویوب، و روایت ابن عمر، موجه نیست، چون این دو روایت در عین ضعیف بودنشان، صلاحیت این را ندارند که شاهی برای آن باشند، چون این دو روایت از لحاظ معنا با روایت ابن مسعود اختلاف دارند،

محمد! از طرف من به امت سلام برسان و به آنان خبر ده که بهشت، خاکش پاک و آبش شیرین و گواراست و اینکه بهشت، دشت هموار است و همانا نهال آن، «سبحان الله، و الحمد لله و لا إله إلا الله، و الله أكبر» می‌باشد. ترمذی گوید: این حدیث حسن غریب است.

همچنین ترمذی از طریق روایت ابوزبیر، از جابر، از پیامبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «من قال: سبحان الله وبحمده، غرست له نخلة في الجنة»: «هر کس سبحان الله و بحمده بگوید، درخت خرمایی در بهشت برایش کاشته می‌شود». ترمذی گوید: این حدیث حسن صحیح است.

معتزله و قدریه می‌گویند: اگر بهشت، مخلوق و موجود می‌بود، دشت هموار نبود و این کاشتن معنایی نداشت.

همچنین می‌گویند: فرموده خداوند متعال از زبان زن فرعون نیز چنین است که گفت:

﴿ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ ﴾ (تحریم / ۱۱)

«خدایا! نزد خودت در بهشت، خانه‌ای برایم بساز.»

در جواب به اینان گفته می‌شود: اگر منظور از این گفته‌تان که می‌گویید: بهشت اکنون معدوم است، این باشد که این امر همانند دمیدن در شپور و برخاستن مردمان از قبرهایشان معدوم است، این سخن کاملاً باطل و بی‌اساس است و ادله مذکور و ادله دیگری که ذکر نشده‌اند، آن را رد می‌کند، و اگر منظورتان این باشد که هنوز آفرینش

چون در این دو روایت آمده که نهال بهشت، «لا حول و لا قوة إلا بالله» می‌باشد ولی در روایت ابن مسعود آمده که نهال بهشت، «سبحان الله والحمد لله، و لا إلا الا الله والله أكبر» می‌باشد؛ نگا: «المسند»، ۴۱۸/۵؛ «مجمع الزوائد»، ۹۸/۱۰.

۱- ترمذی به شماره‌های: ۳۴۶۰ و ۳۴۶۱ آن را روایت کرده است. راویان آن، ثقه‌اند فقط در آن تدلیس ابوزبیر هست. با وجود آن، ترمذی گفته است: این حدیث حسن صحیح غریب است، که این حدیث را جز از طریق روایت ابوزبیر از جابر سراغ نداریم.

تمامی آنچه که خداوند برای اهل بهشت در آن آماده کرده، کامل نشده است و خداوند پیوسته چیزهایی را در آن به وجود می آورد و هرگاه مؤمنان داخل آن شدند، خداوند به هنگام دخولشان به بهشت چیزهای دیگری را به وجود می آورد، این سخن حقی است که رد آن امکان پذیر نیست و ادله شما تنها بر این مقدار دلالت می کند.

اما راجع به استدلال شما به آیه:

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (قصص / ۸۸)

«همه چیز جز ذات او فانی و نابود می شود».

جهت اثبات نظر خود باید گفت که سوء فهم درباره معنای این آیه به شما داده شده است و استدلال شما به این آیه برای اثبات معدوم بودن بهشت و جهنم، همانند استدلال برادرانتان به این آیه برای فنا و خرابی و مرگ اهل بهشت و جهنم می باشد. پس توفیق فهم معنای آیه به شما و برادرانتان داده نشده است، و این توفیق تنها به ائمه اسلام داده شده است. از جمله سخنان ائمه اسلام این است که منظور از آیه فوق این است هر چیزی که خداوند، فنا و هلاک و نابودی را بر آن مقرر نموده، آن چیز نابود می شود اما بهشت و جهنم برای بقاء و ماندگاری آفریده شده اند نه برای فنا و نابودی. عرش هم به همین صورت است که برای بقا آفریده شده نه برای فنا، چون عرش، سقف بهشت می باشد. بعضی گفته اند: منظور این است همه چیز نابود می شود جز ملک خدا. عده دیگری می گویند: منظور از آیه فوق این است که همه چیز از بین می رود جز آنچه که ذات مبارک خدا آن را اراده کند. بعضی می گویند: همانا خداوند متعال این آیه را نازل کرد:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ﴾ (رحمن / ۲۶)

«هر موجودی که بر روی زمین است، فانی و نابود می شود».

پس فرشتگان گفتند: اهل زمین نابود شدند و فرشتگان امید بقاء را داشتند، از این رو خداوند متعال راجع به اهل آسمان و زمین خبر داده که آنان همگی می میرند و فرمود:

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (قصص / ۸۸)

«همه چیز جز ذات او فانی و نابود می شود».

چون خدا زنده‌ای است که نمی‌میرد. آنگاه فرشتگان یقین حاصل کردند که می‌میرند. همانا علماء این را به خاطر توفیق و جمع میان آیه فوق و نصوص محکمی که بر بقای بهشت و جهنم دلالت دارند، گفته‌اند که این شاء الله به زودی ذکر آن به میان می‌آید.

اینکه طحاوی گفته: «بهشت و جهنم هرگز فانی و نابود نمی‌شوند»، این قول جمهور ائمه گذشته و حال است.

گروهی از دانشمندان گذشته^۱ و حال قائل به بقای بهشت و فنای جهنم هستند. این دو قول در بسیاری از کتاب‌های تفسیر و دیگر کتاب‌ها ذکر شده است.

جهنم بن صفوان، امام و پیشوای معطله (تعطیل‌کنندگان صفات خدا) قائل به فانی بودن بهشت و جهنم است. او نه از پیشینیان صالح است و نه از صحابه و پیروان صحابه به احسان و نه از ائمه مسلمانان و نه از اهل سنت است، و عامه اهل سنت، نظری را مورد انکار قرار داده و به خاطر آن، او را تکفیر کرده‌اند و بر سر او و پیروانش از سراسر نقاط زمین داد کشیده‌اند. جهنم بن صفوان این عقیده را بنا به اصل فاسدش اظهار داشته است. اصل فاسد او، این است: حوادث و مخلوقاتی که نامتناهی هستند، وجودشان ممتنع است! این اصل، اصل معتمد اهل کلام مذموم است، اصلی که برای حدوث اجسام بدان استدلال کرده‌اند و آن را اساس و معتمدشان در حدوث عالم قرار داده‌اند. جهنم بر این باور است که حوادثی که مبدأ و آغازی ندارند و در گذشته ممتنع است، در آینده هم

۱- قائل شدن به فنای جهنم که از برخی سلف صالح روایت می‌شود - اگر صحت داشته باشد - قول ضعیف و مرجوح و مخالف ادله قطعی از قرآن و سنت است؛ ادله‌ای که بر بقای جهنم تا ابد و بقای جهنمیان در آن دلالت دارند؛ مانند این آیات: «کذلک یریهم الله أعمالهم حسرات علیهم وما هم بخارجین من النار» و «یریدون أن یخرجوا من النار وما هم بخارجین منها ولهم عذاب مقیم».

و مانند آنچه راجع به احادیث شفاعت به صحت و ثبوت رسیده، و اینکه هیچ کس در آتش جهنم باقی نمی‌ماند مگر کسانی که قرآن آنان را حبس کرده باشد، و آنان هم کفارند. اما موحدانی که خدا آنان را داخل جهنم کرده است، حتماً با رحمت مهربان‌ترین مهربانان از آتش جهنم بیرون می‌آیند.

ممتنع است، پس از نظر او دوام فعل بر پروردگار در آینده، ممتنع است، همان‌طور که از نظر او دوام آن فعل در گذشته ممتنع بوده است. ابوهذیل علاّف، شیخ و بزرگ معتزلی‌ها با او در این اصل موافق است، لیکن می‌گوید: این امر مقتضی فنا و نابودی حرکات است. و او قائل به فنای حرکات اهل بهشت و جهنم است تا اینکه به وضعیت سکون دائم و همیشگی در آیند و هیچ یک از آنان قادر به حرکت نباشد! قبلاً به اختلاف علما راجع به تسلسل حوادث در گذشته و آینده اشاره شد، و آن هم قضیه دوام فاعل بودن پروردگار می‌باشد. پس او همواره و همیشه پروردگار و توانا و کننده آنچه است که اراده می‌کند، چون او پیوسته زنده و دانا و تواناست. و محال است که فعلی ذاتاً بر او محال باشد، سپس آن فعل دگرگون شود و ذاتاً ممکن شود بدون آنکه چیزی تازه ایجاد شود. فعل اولی حدّ محدودی ندارد تا اینکه آن فعل موقع آن حد، ممکن شود و فعل قبل، بر خدا ممتنع باشد. پس تصور این قول، به طور قطع فاسد و بی‌اساس است.

اما ابدی بودن بهشت و اینکه بهشت فانی و نابود نمی‌شود، امری است که به طور ضروری و بدیهی معلوم است^۱ که پیامبر صلی الله علیه و آله بدان خبر داده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَوَالْجَنَّةِ حَنَلِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُوزٍ﴾ (هود / ۱۰۸)

«و اما کسانی که نیکبخت شدند، تا آسمان‌ها و زمین پابرجاست جاودانه در بهشت خواهند بود، مگر آنکه پروردگارت بخواهد، که این عطایی قطع ناشدنی است.»
و این آیه با این فرموده خدا منافات ندارد:

﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ (هود / ۱۰۷)

«مگر آنکه پروردگارت بخواهد.»

سلف راجع به این استثنا اختلاف نظر دارند؛ بعضی می گویند: معنایش، «مگر مدت ماندنشان در جهنم» می باشد. و این برای کسانی از مؤمنان است که داخل جهنم شده اند و سپس از آن بیرون آورده می شوند، و برای همه شان نیست.

عده دیگری بر این باورند که معنای استثنای فوق، «مگر مدت ایستادنشان در صحرای محشر» می باشد. بعضی می گویند: مگر مدت ایستادنشان در قبرها و صحرای محشر.

عده ای می گویند: این استثنایی است که خداوند آن را استثنا نموده و آن را انجام نمی دهد؛ همان طور که می گویی: به خدا قسم، تو را می زنم مگر اینکه غیر از آن را می بینم، و تو آن را نمی بینی، بلکه به زدن او جزم می کنی.

برخی دیگر معتقدند که «إِلَّا» در آیه فوق به معنای «و او» است. این قول براساس قول برخی از نحودانان است که ضعیف است. سیبویه، «إِلَّا» را به معنای «لکن» قرار داده که در این صورت استثنا، استثنای منقطع می شود. ابن جریر این را ترجیح داده و گوید: همانا خداوند متعال خلاف وعده نمی کند. او استثنا را به وسیله آیه «عَطَاءً غَيْرَ مَجْدُوذٍ» (هود / ۱۰۸) وصل کرده است. اینان می گویند: نمونه آن، این است که بگویی: «أَسْكَنْتُكَ دَارِي حَوْلًا إِلَّا مَاشَتْ»: «به مدت یک سال تو را در خانه ام ساکن می کنم غیر از آنچه بخواهم»، که «إِلَّا» به معنای «سوی» است. یا به این معناست که به مدت یک سال تو را در خانه ام ساکن می کنم ولی غیر از مدت اضافی که بخواهم.

بعضی بر این باورند که استثنا برای اعلام کردن به آنان است که ایشان با وجود جاودانه ماندنشان در مشیت خدا هستند و از مشیت خدا خارج نمی شوند. و این با عزم و جزم خداوند به اینکه آنان جاودانه در بهشت می مانند منافاتی ندارد، همچنان که در این آیات است:

﴿وَلَيْنَ شِعْنَا لَنُدْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا﴾

(اسراء / ۸۶)

«و اگر می خواستیم، قطعاً آنچه را به تو وحی کرده ایم می بردیم، آنگاه درباره آن برای خویش در برابر ما مدافعی نمی یافتی».

﴿ فَإِنْ يَشَاءُ اللَّهُ نَحْتَمِرْ عَلَىٰ قَلْبِكَ ﴾ (شوری / ۲۴)

«پس اگر خدا بخواهد بر دلت مهر می نهد».

﴿ قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ ﴾ (یونس / ۱۶)

«بگو: اگر خدا می خواست آن را بر شما نمی خواندم و [خدا هم] شما را بدان آگاه نمی کرد».

نمونه های این امر، فراوان است. خداوند در این آیات، بندگانش را مطلع می سازد که همه کارها تحت مشیت و خواست خداوند است، هر چه خدا بخواهد می شود و هر چه نخواهد نمی شود.

بعضی می گویند: کلمه «ما» به معنای «من» است؛ یعنی مگر کسی از میان نیکبختان که خداوند بخواهد به سبب گناهانش او را داخل جهنم کند. عده ای هم، اقوال دیگری را در این خصوص اظهار داشته اند.^۱ به هر حال و براساس هر تقدیر، این استثنا از تشابه است، و آیه ﴿عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ﴾ (هود / ۱۰۸) محکم است. همچنین است آیات زیر:

﴿ إِنَّ هَذَا لِرِزْقِنَا مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ ﴾ (ص / ۵۴)

«همانا این رزق ماست که تمامی ندارد».

۱- این از سخنان ابن قیم در کتاب «حادی الأرواح»، ص ۲۲۲ می باشد. دنباله عبارت فوق این است: «و این اقوال» نزدیک به هم هستند و می توان میان آنها چنین جمع کرد: خداوند سبحان راجع به جاودانه ماندن آنان در بهشت در هر وقت خبر داده مگر وقتی که آنان در بهشت نباشند و این شامل وقت بودنشان در دنیا و برزخ و در صحرای محشر و بر روی پل صراط، و بودن برخی از آنان به مدتی در جهنم، می شود...».

۲- در کتاب «حادی الأرواح»، ص ۲۴۴ آمده است: پس این آیه.

﴿ أَكُلُّهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا ﴾ (رعد / ۳۵)

«میوه‌ها و سایه‌اش دائمی است».

﴿ وَمَا هُمْ مِّنْهَا بِمُخْرَجِينَ ﴾ (حجر / ۴۸)

«و هرگز از آنجا بیرون رانده نمی‌شوند».

خداوند جاودانه ماندن اهل بهشت با عبارت ابدی بودن در چندین جا از قرآن تأکید

نموده و خبر داده که آنان،

﴿ لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَى ﴾ (دخان / ۵۶)

«در آنجا مرگ را نخواهند چشید، جز همان مرگ نخستین را [که چشیده‌اند]».

این استثنا، منقطع است، و اگر آن را به استثنای موجود در آیه:

﴿ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ ﴾ (هود / ۱۰۷)

اضافه کنی، منظور از دو آیه برایت روشن می‌شود. و استثنای وقتی که آنان

در بهشت نیستند، از مدت جاودانه ماندن، همانند استثنای مرگ نخستین از

کل مرگ می‌باشد. این مرگ پیش از حیات ابدی‌شان می‌باشد.

ادله سنت برای ابدی بودن و دوام بهشت، زیادند؛ مانند این فرموده پیامبر ﷺ: «من

يدخل الجنة ينعم ولا يبأس، ويخلد ولا يموت»^۱: «هر کس داخل بهشت گردد، از

۱- مسلم به شماره: ۲۸۳۶ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ روایت کرده است: «من يدخل

الجنة ينعم ولا يبأس، لا تبلى ثيابه، ولا يفنى شبابه»: «هر کس داخل بهشت گردد، از نعمت‌های آن

برخوردار می‌گردد و هیچ‌گاه از نعمت‌های بهشتی بی‌بهره نمی‌ماند، و لباس‌هایش کهنه و فرسوده نمی‌شود

و جوانی‌اش از بین نمی‌رود». دارمی در سنن خود، ۳۳۲/۲؛ و احمد در مسند خود، ۳۷۰/۲، ۴۰۷، ۴۱۶

و ۴۶۲ آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «من دخل الجنة ينعم ولا يبأس، لا تبلى ثيابه، ولا يفنى شبابه،

وله في الجنة ما لا عين رأت، ولا أذن سمعت، ولا خطر على قلب بشر»: «هر کس داخل بهشت گردد، از

نعمت‌های آن بهره‌مند می‌گردد و هیچ‌گاه از نعمت‌های بهشتی بی‌بهره نمی‌گردد، لباس‌هایش کهنه و

نعمت‌های آن برخوردار می‌گردد و هیچ وقت از نعمت‌های بهشتی بی‌بهره نمی‌ماند، و در آن جاودان می‌ماند و نمی‌میرد». در جای دیگری آن حضرت می‌فرماید: «ینادی مناد: یا أهل الجنة إن لكم أن تصحوا فلا تسقموا أبداً، وأن تشبوا، فلا تهرموا أبداً، وأن تحبوا، فلا تموتوا أبداً»^۱: «منادی ندا سر می‌دهد: ای اهل بهشت! همانا این امر برای شماست که همیشه سالم و سر حال بمانید و هرگز بیمار نشوید، و همیشه جوان بمانید و هرگز پیر نشوید، و همیشه زنده بمانید و هرگز نمیرید».

قبلاً گفته شد که مرگ میان بهشت و جهنم ذبح می‌شود و گفته می‌شود: «یا أهل الجنة، خلود فلا موت، و یا أهل النار، خلود فلا موت»^۲: «ای اهل بهشت [در بهشت]! جاودان بمانید و دیگر مرگی در میان نیست، و ای اهل جهنم! [در جهنم] جاودان بمانید و دیگر مرگی در میان نیست».

اقوال و آرای دانشمندان اسلامی در خصوص ابدی بودن جهنم

دانشمندان راجع به ابدی بودن جهنم و دوام آن، هشت قول دارند:

اول - هر کس داخل جهنم گردد، تا ابد از آن بیرون نمی‌آید. این قول خوارج و معتزله می‌باشد.

دوم - اهل جهنم در آن عذاب می‌بینند، سپس طبیعت و سرشت آنان عوض می‌شود و به صورت طبیعت و سرشتی آتشی باقی می‌ماند که از جهنم لذت می‌بینند، چون جهنم

فرسوده نمی‌شود، و جوانی‌اش از بین نمی‌رود، و او در بهشت نعمت‌هایی دارد که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آن را شنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است».

۱- مسلم به شماره: ۲۸۳۷؛ ترمذی به شماره ۳۲۴۶؛ احمد در مسند خود، ۳۱۹/۲ و ۳۸/۳ و ۹۵؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۳۲۹/۳ آمده؛ دارمی در سنن خود، ۳۳۴/۲؛ و بغوی در «شرح السنة»، به شماره: ۴۳۸۳ آن را روایت کرده‌اند.

۲- تخریج آن قبلاً گذشت.

با طبع و سرشت آنان، سازگار است. این قول پیشوای اتحادی‌ها، ابن عربی طائی می‌باشد! ^۱

سوم - اهل جهنم تا وقت محدودی در جهنم عذاب می‌بینند، سپس از آن بیرون آورده می‌شوند، و جماعت دیگری جایشان را می‌گیرند. یهودیان این قول را برای پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند. آنان در این زمینه به زبان پیامبر و خداوند متعال دروغ بسته‌اند؛ چون خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید:

﴿ وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ تُخْلَفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿۸۱﴾ بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴾ (بقره / ۸۰-۸۱)

«و گفتند: هرگز آتش جز چند روزی، به ما نمی‌رسد. بگو: مگر پیمانی از خدا گرفته‌اید که خدا خلاف وعده خویش نکند؟ یا بر خدا سخنانی می‌بندید که نمی‌دانید؟ آری، هر کس کار بدی کند و گناه سراسر وجودش را فرا گیرد، چنین کسانی دوزخی‌اند و هم ایشان در آن ماندگارند.»

چهارم - اهل جهنم از جهنم بیرون می‌آیند و جهنم بر حال خود باقی می‌ماند در حالی که کسی در آن نیست.

پنجم - خود جهنم، فانی و نابود می‌شود، چون حادث است، و هرچه حدوث آن ثابت گردد، بقا و ماندگاری‌اش محال است. این قول جهنم و پیروانش می‌باشد. از نظر جهنم در این زمینه میان بهشت و جهنم فرقی نیست همچنان که قبلاً گفته شد.

ششم - حرکات اهل جهنم، فانی می‌شود و آنان به جماد و موجوداتی خشک و بی‌جان تبدیل می‌شوند که احساس درد نمی‌کنند. این قول ابوهذیل علاّف است همان‌طور که گذشت.

۱- نگا: «الفصوص»، صص ۹۳-۹۴، با تحقیق و تعلیق ابوعلاء عقیفی.

هفتم - خداوند هر که را بخواهد از جهنم بیرون می آورد؛ همچنان که در سنت وارد شده است. سپس جهنم را تا هر وقت بخواهد، باقی می گذارد و سپس آن را فانی و نابود می سازد، چون خداوند مدتی را برای جهنم قرار داده و بالاخره این مدت به سر می آید.

هشتم - خداوند متعال هر که را بخواهد از جهنم بیرون می آورد؛ همچنان که در سنت وارد شده است، و کافران را در آن باقی می گذارد؛ بقایی که هیچ گاه فناپذیر نیست، همچنان که طحاوی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ اظهار داشته است.

به غیر از دو قول اخیر، بطلان اقوال دیگر واضح و آشکار است.

این دو قول اهل سنت است که به دلیل آنها نگاه می شود.^۱

از جمله ادله قول اول از این دو قول اخیر، این آیات است:

﴿ قَالَ النَّارُ مَثْوً لَكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴾

(انعام / ۱۲۸)

«[خدا] می فرماید: جایگاه شما آتش است؛ در آن ماندگار خواهید بود، مگر آنکه

خدا بخواهد. آری، پروردگار تو حکیم داناست.»

۱- در پاورقی صفحه ۶۲۱، شماره: ۱ گفته شد که قول مبنی بر فنا و نابودی جهنم، قولی ضعیف و مرجوح است، چون مخالف قرآن و سنت می باشد. قول صحیح در این زمینه، این است که بهشت و جهنم فانی و نابود نمی شوند، امام حافظ علی بن عبدالکافی سبکی رساله ای در این موضوع دارد که آن را «الاعتبار ببقاء الجنة و النار» نام نهاده که در موضوع خود، کتابی پرارزش و گرانبه است، بدان جا مراجعه شود. شیخ محمد بن اسماعیل امیر صنعانی متوفای سال ۱۱۸۲ هجری، در رساله خود، «رفع الأستار لإبطال أدلة القائلين بقاء النار» به قائلان به فنای جهنم با اسلوبی علمی و استوار پاسخ داده است.

۲- نگا: «حادی الأرواح»، صفحات ۲۴۹-۲۵۴؛ و «مختصر الصواعق المرسله»، ۱/۳۵۴-۳۵۷.

﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ ﴾ ^(۱۶) خَلْدِينَ فِيهَا مَا دَامَتْ
 السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴿ (هود/ ۱۰۶-۱۰۷)

«اما کسانی که تیره‌بخت شدند، برایشان در آتش ضجّه و ناله است. تا آسمان‌ها و
 زمین برپاست در آن ماندگار خواهند بود، مگر آنکه پروردگار تو بخواهد، که بی‌تردید
 خدای تو هر چه را خواهد، کننده است.»

این قول - یعنی قول مبنی بر فناء جهنم و ماندگار بودن بهشت - از عمر و ابن مسعود
 و ابوهریره و ابوسعید و دیگران نقل شده است.^۱

۱- اثر عمر که عبد بن حمید از طریق سلیمان بن حرب آن را روایت کرده که سلیمان بن حرب گوید:
 حماد بن سلمه، از ثابت از حسن برای ما نقل کرد که حسن گفت: عمر بن خطاب گفت: ... این سند به
 خاطر انقطاعی که دارد، ضعیف است، چون حسن از عمر حدیث نشنیده است، و روایات مرسل حسن از
 نظر محدثین، واهی و بی‌اساس است؛ چون او از هر کسی روایت نقل می‌کرد. ابن سیرین - براساس آنچه
 دارقطنی در سنن خود، ۱/ ۱۷۱ از او نقل کرده و او از حال ابوالعالیه و حسن آگاهی داشت - می‌گوید:
 به روایات مرسل حسن و ابوالعالیه عمل نکنید، چون آنان بی‌خیال از هر کسی روایت را نقل می‌کردند.
 اثر ابن مسعود این است: «زمانی بر جهنم فرا می‌رسد که احدی در آن نیست». مانند این گفته از
 ابوهریره نقل شده است، که امام بغوی در تفسیر خود، ۴/ ۳۹۸ بر این دو اثر حاشیه نوشته سپس به دنبال
 آن می‌گوید: معنای روایت فوق از نظر اهل سنت - اگر به صحت برسد - این است که احدی از اهل
 ایمان در جهنم باقی نمی‌ماند، ولی جاهای کافران تا ابد پر است.

طبری در تفسیر خود، ۵/ ۴۸۴ اثر ابن مسعود را با سندی قابل اعتماد روایت کرده است. اما اثر ابوهریره
 را ابن قیم در کتاب «حادی الأرواح»، ص ۲۵۲ از طریق روایت اسحاق بن راهویه، آورده است، که در
 این روایت اسحاق بن راهویه گوید: عبیدالله بن معاذ برای ما نقل کرد و گفت که پدرم برای ما نقل کرد و
 گفت: شعبه از یحیی بن ایوب، از ابوزرعه از ابوهریره برای ما نقل کرد که ابوهریره گفت: چه شده که
 نگویم: روزی بر جهنم فرا می‌رسد که احدی در آن نمی‌ماند و این آیه را خواند: ﴿ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي
 النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ. ﴾ (هود / ۱۰۶): «اما کسانی که تیره‌بخت شدند، برایشان در آتش ضجّه و
 ناله است». عبیدالله - که شیخ اسحاق است - می‌گوید: اصحاب ما می‌گفتند: منظورش از اینکه احدی در
 آن باقی نمی‌ماند، موحدان است. سندش، صحیح است اما همان‌طور که می‌بینی این روایت بر مدعا
 دلالت نمی‌کند.

عبد بن حمید در تفسیر مشهورش با سند خود از عمر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت: «اگر اهل جهنم به اندازه ریگ‌های عالج^۱ در جهنم می‌ماندند، حتماً وقتی برای آنان می‌بود که در آن وقت بیرون آیند». او این قول را در تفسیر آیه:

﴿لَبِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا﴾ (نبا / ۲۳)

«روزگارانی دراز در آن بمانند»، ذکر کرده است.

اثر ابوسعید را طبری در تفسیر خود، ۴۸۲/۱۸ از طریق عبدالرزاق، از ابن تیمی، از پدرش، از ابونضره، از جابر، از ابوسعید خدری، یا از مردی از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به آیه: ﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ﴾ (هود / ۱۰۷): «مگر آنکه پروردکار تو بخواهد که بی‌تردید خدای تو هر چه خواهد، کننده است»، روایت کرده که گوید: از ابومجلز شنیدم که می‌گفت: آن، سزای اوست، اگر خدا بخواهد از عذابش در می‌گذرد. این قول - اگر اسنادش صحیح باشد - بر موحدان حمل می‌شود. ابن جریر پس از آنکه گفته کسانی را نقل کرده که راجع به تأویل معنای استئنا در آیه: ﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ (هود / ۱۰۷): می‌گویند: منظور اهل توحید است و می‌گویند: معنای آیه ﴿إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ این است که مگر آنکه پروردگارت بخواهد از آنان در گذرد و آنان را داخل جهنم نگرداند و استئنا را چنین توجیه کرده‌اند که استئنا مربوط به آیه: ﴿فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِی النَّارِ﴾ (هود / ۱۰۶) و ﴿إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ می‌باشد نه مربوط به جاودانه بودن. ابن جریر پس از نقل این گفته، روایت ابوسعید را در این خصوص آورده است.

یعقوب بن سفیان در تاریخ خود، ۱۰۳/۲ از طریق بندار، از ابوداود، از شعبه، از ابوبلیج، از عمرو بن میمون، از عبدالله بن عمرو روایت کرده که گوید: زمانی بر جهنم می‌آید که درهای آن بسته می‌شود و در آن کسی نیست. سپس یعقوب گوید: ابوداود گفت: علی بن سلمه، از ثابت برای ما نقل کرد و گفت: راجع به این روایت از حسن شنیدم، او آن را انکار کرد. ابوبلیج - که نامش یحیی بن سلیم یا ابن ابی سلیم است - درباره‌اش اختلاف نظر وجود دارد. امام ذهبی در کتاب «المیزان»، ۳۸۵/۴ این اثر او را مورد انکار قرار داد. پس با توجه به آنچه ذکر کردیم روشن شد که قول مبنی بر فنا و نابودی جهنم از هیچ یک از صحابه ثابت نشده است، و اقوال و عباراتی که از آنان به صحت رسیده، بر مدعا که قول به فنا و نابودی جهنم است، دلالت نمی‌کند.

۱- اسم بیابان وسیع در عربستان. سید

اینان می‌گویند: جهنم، موجب غضب و خشم خدا و بهشت، موجب رحمت خداست. و پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «لَمَّا قَضَى اللَّهُ الْخَلْقَ، كَتَبَ كِتَابًا، فَهُوَ عِنْدَهُ فَوْقَ الْعَرْشِ: إِنَّ رَحْمَتِي سَبَقَتْ غَضَبِي»^۱: «وقتی خداوند، آفرینش را به اتمام رساند، نوشته‌ای را نوشت، این نوشته نزد خداوند بالای عرش است [نوشته مذکور این است]: همانا رحمت من بر خشم من پیشی گرفته است». در روایتی آمده است: «تغلب غضبی»: (همانا رحمت من) بر غضبم غلبه دارد». بخاری در صحیح خود از طریق روایت ابوهریره رضی الله عنه آن را روایت کرده است.

اینان می‌گویند: خداوند سبحان از عذاب خبر می‌دهد که آن:

﴿عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ (انعام / ۱۵)

«عذاب روزی بزرگ»

﴿الْأَلِيمِ﴾ (هود / ۲۶)

«دردناک»

و ﴿يَوْمٍ عَقِيمٍ﴾ (حج / ۵۵)

«روز نازا»

و راجع به نعمت‌ها حتی در یک جا نگفته که نعمت‌های یک روز است، و خداوند متعال فرموده است:

﴿قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءُ^ط وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾ (اعراف / ۱۵۶)

«گفت: عذاب خویش را به هر که خواهم می‌رسانم، و رحمت همه چیز را فرا گرفته است».

خداوند سبحان به نقل از فرشتگان می‌فرماید:

﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا﴾ (غافر / ۷)

۱- متفق علیه. تخریج آن قبلا گذشت.

«پروردگارا! رحمت و دانش تو شامل همه چیز شده است».

پس به ناچار باید رحمت خدا شامل این عذاب شوندگان شود. پس اگر اهل جهنم در عذاب برای همیشه باقی می ماندند و این عذاب پایانی نداشته باشد، رحمت خدا شامل آنان نشده است. و در «الصحيح» ثابت شده که روز قیامت، پنجاه هزار سال تخمین زده شده است.^۱ و عذاب شوندگان در جهنم راجع به مدت ماندنشان در عذاب و شکنجه به نسبت جرایم و گناهانشان با هم فرق دارند و در حکمت احکم الحاکمین و رحمت ارحم الراحمین نیست که انسان هایی را بیافریند و آنان را تا ابد و برای همیشه عذاب دهد و مدت عذابشان نهایت و سرانجامی نداشته باشد. اما اینکه خداوند انسان هایی را آفریده و تا ابد آنان را از نعمت برخوردار می سازد، از مقتضای حکمت است. احسان و دادن نعمت ها ذاتاً مراد است و انتقام و عذاب، ذاتاً مراد نیست بلکه امری عارضی است.

آنان می گویند: نصوصی که راجع به جاودانه ماندن در جهنم و ابدی بودن عذاب و شکنجه برای جهنمیان و بیرون نیامدن از آنجا و اینکه عذاب جهنم پایدار است، همه اش حق و مسلم است، و در آن اختلافی نیست. و این اقتضای جاودانه ماندن در جهنم مادام که جهنم، ماندگار است، دارد. و در حال بقای جهنم فقط اهل توحید از آنجا بیرون می آیند. پس فرق است میان کسی که از زندان بیرون می آید در حالی که هنوز مدت زندانی اش مانده، و میان کسی که زندانی اش با انقضای آن، باطل می شود. از جمله ادله قائلین به بقای جهنم و فانی نبودن آن، آیات زیر است:

﴿وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾ (مائده / ۳۷)

۱- مسلم به شماره: ۹۸۷؛ نسائی، ۱۲/۵-۱۴؛ ابوداود به شماره: ۱۶۵۸؛ طیالسی به شماره: ۲۴۴۰؛ احمد در مسند خود، ۲۶۲/۲، ۳۸۳ و ۴۹۰؛ و بغوی به شماره: ۱۵۶۲ از طریق روایت ابوهیره آن را آورده اند، و این خزیمه، به شماره: ۲۲۵۳ آن را صحیح دانسته است. در همین باب احمد در مسند خود، ۱۱۲/۲ روایتی را از طریق ابن عمر، و حاکم در «المستدرک»، ۵۷۲/۴ روایتی را از طریق ابن عمرو روایت کرده اند. سیوطی در «الدرالمثور»، ۳۲۴/۶ آن را ذکر کرده و نسبت آن را به طبرانی و ابوشیخ و ابن مردویه و بیهقی در «البعث» بدان افزوده است.

«و برایشان عذابی پایدار است».

﴿لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ﴾ (زخرف / ۷۵)

«عذاب [از آنها] کاسته نمی‌شود و ایشان در آنجا ناامیدند».

﴿فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا﴾ (بنأ / ۳۰)

«هرگز جز عذابتان نیفزاییم».

﴿حَلِيدِينَ فِيهَا أَبَدًا﴾ (بینه / ۸)

«تا ابد در آن می‌مانند».

﴿وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ﴾ (حجر / ۴۸)

«هرگز از آنجا بیرون رانده نمی‌شود».

﴿وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ﴾ (بقره / ۱۶۷)

«و آنها از آتش بیرون شدنی نیستند».

﴿وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ﴾ (اعراف / ۴۰)

«و به بهشت داخل نشوند مگر آنکه شتر^۱ در سوراخ سوزن درآید».

﴿لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فِيمَوتُوا وَلَا تَخَفُّ عَنْهُمْ مِّنْ عَذَابِهَا﴾ (فاطر / ۳۶)

«نه بر آنها حکم شود تا بمیرند، و نه عذاب آن از ایشان کاسته شود».

﴿إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا﴾ (فرقان / ۶۵)

«همانا عذابش سخت و دائمی است».

سنت مشهور بر این دلالت نموده که هر کس لا اله الا الله بگوید از جهنم بیرون می‌آید، و احادیث شفاعت در خصوص بیرون آمدن موحدان گناهکار از جهنم، صریح

۱- عده ای از مفسرین و نویسندگان از جمله سید قطب در کتاب التصوير الفنی فی القرآن "جمل" را به

ریسمان ضخیم ترجمه نموده اند. سید

است. این حکم مختص به آنان است؛ پس اگر کافران نیز از جهنم بیرون می‌آمدند، به منزله موحدانِ گناهکار می‌بودند و بیرون آمدن از جهنم مختص به اهل ایمان نمی‌شد. لازم به ذکر است که بقای بهشت و جهنم امری ذاتی نیست بلکه به خاطر ابقای آنها توسط خداوند، باقی می‌مانند.

طحاوی می‌گوید: «و خداوند برای بهشت و جهنم، اهلی را آفریده است»؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ﴾ (فرقان / ۶۵)

«همانا بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم».

از عایشه رضی الله عنها روایت است، گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای تشیع جنازه کودکی از انصار دعوت شد، گفتم: ای رسول خدا! خوشا به حال این کودک! او گنجشکی از گنجشک‌های بهشت است و عمل بدی را انجام نداده است. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ يَا عَائِشَةُ، إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ لِلْجَنَّةِ أَهْلًا، وَخَلَقَهُمْ لَهَا وَهُمْ فِي أَصْلَابِ آبَائِهِمْ، وَخَلَقَ لِلنَّارِ أَهْلًا، خَلَقَهُمْ لَهَا وَهُمْ فِي أَصْلَابِ آبَائِهِمْ»: «آیا غیر از آن است ای عایشه! همانا خداوند کسانی را برای بهشت آفریده و آنان را زمانی که در پشت پدرانشان بودند، برای بهشت آفریده است و کسانی را برای جهنم آفریده و آنان را زمانی که پشت پدرانشان بودند، برای جهنم آفریده است». مسلم و ابوداود و نسائی آن را روایت کرده‌اند.^۱

خداوند متعال می‌فرماید:

۱- مسلم به شماره: ۲۶۶۲؛ ابوداود به شماره ۴۷۱۳؛ نسائی، ۵۷/۴؛ ابن ماجه به شماره ۸۲؛ احمد در مسند خود، ۶ و ۴۱ و ۲۰۸؛ طیالسی به شماره: ۱۵۷۴؛ ابن حبان به شماره ۱۳۸؛ و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۵۳/۲ آن را روایت کرده‌اند.

﴿ إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا ﴿۱﴾ إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ﴿۲﴾ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلًا وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا ﴾ (انسان / ۲-۳)

«همانا ما انسان را از نطفه‌ای آمیخته آفریدیم، که او را بیازماییم، پس وی را شنوا و بینا گردانیدیم. ما راه را به او نشان دادیم، یا سپاسگزار است [می‌پذیرد] و یا کفران [می‌کند]».

مراد، هدایت عامه است و عام‌تر از آن هدایت مذکور در این آیه است:

﴿ الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ﴾^۱ (طه / ۵۰)

«کسی که آفرینش هر چیزی را به او عطا کرده سپس هدایتش نموده است».

موجودات دو نوع است: نوعی که در طبیعت خود مسخر است و نوعی به وسیله اراده خود، حرکت می‌کند. نوع اول به آنچه که طبیعت و سرشت خود اقتضا می‌کند، هدایت یافته و نوع دوم هدایتی ارادی و اختیاری تابع شعور و علمش به آنچه برایش نفع دارد و آنچه برایش مضر است، دارد.

سپس نوع دوم، خودش به سه نوع تقسیم می‌شود:

اول - نوعی که جز خیر را نمی‌خواهد و فقط اراده خیر را دارد و اراده بد از آن بر نمی‌آید، مانند فرشتگان.

۱- هدایت دو نوع است:

نوع اول - هدایتی که راهنمایی و دعوت و تعلیم و ارشاد است که برای تمامی انسان‌هاست. این نوع هدایت، هدایتی است که پیامبران و پیروانشان بر آن قادرند. خداوند متعال می‌فرماید: «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ». در جای دیگری می‌فرماید: «وَأَنكُ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». نوع دوم- هدایتی که به معنای توفیق و تثبیت و یاری دادن در راه خیر و نجات است. این نوع هدایت مخصوص خداوند است. خداوند متعال می‌فرماید: «وَأَنكُ لَا تَهْدِي مَنْ أَحَبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ». پس هدایتی که خدا برای پیامبر ﷺ اثبات نموده، هدایت نشان دادن خیر و حق و راهنمایی به سوی آن است و هدایتی که از او نفی نموده، هدایت به معنای توفیق و یاری دادن است. نگا: «الجامع لأحكام القرآن»، ۱/ ۱۶۰؛ و «مفردات الراغب».

دوم - نوعی که فقط شر را می‌خواهد و تنها اراده شر را دارد و اراده خیر از آن بر نمی‌آید، مانند شیاطین.

سوم - نوعی که هر دو اراده از آن بر می‌آید، مانند انسان. این نوع اخیر هم سه دسته هستند: دسته‌ای که ایمان و معرفت و عقلش بر هوای نفسانی و شهوات و آرزوهای حیوانی‌اش غالب است، پس به فرشتگان ملحق می‌شود. دسته‌ای عکس آن است و به شیاطین ملحق می‌شود. دسته دیگری هم شهوات حیوانی‌اش بر عقلش غالب است، پس به حیوانات ملحق می‌شود.

هیچ موجودی جز به وسیله ایجاد به وجود نمی‌آید

منظور این است که: خداوند سبحان دو تا وجود را به وجود آورده است: وجود عینی و وجود علمی. پس همان‌طور که هیچ موجودی جز به وسیله ایجاد خداوند به وجود نمی‌آید، پس هدایتی جز به وسیله تعلیم خدا نیست. همه اینها دلایل بر کمال قدرت و ثبوت وحدانیت و تحقق ربوبیت خداوند سبحان می‌باشد.

راجع به این گفته‌ی طحاوی: «پس هر کس از مخلوقاتش را که بخواهد به بهشت ببرد، از روی لطف و فضل خداست و هر کس از آنان را که بخواهد به جهنم ببرد، از روی عدل خداوند است» تا آخر کلامش باید گفت که از جمله چیزهایی که باید دانست، این است که: خداوند متعال ثواب و پاداش را منع نمی‌کند مگر زمانی که سبب پاداش را که عمل صالح است، منع کند، چون:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا تَخَافُ ظُهُمًا وَلَا هَضْمًا﴾^۱

(طه / ۱۱۲)

«و هر کسی کارهای شایسته به جا آورد در حالی که مؤمن باشد، نه از ستمی می‌هراسد و نه از پایمال شدن».

۱- هضم، به معنای نقص است. عرب می‌گوید: «هضمت لك من حقى»؛ یعنی «از حق من کاستی».

همچنین خداوند کسی را مورد عقاب قرار نمی‌دهد مگر پس از حصول سبب عقاب، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا أَصْنَبْكُمْ مِّنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ (شوری/۳۰)

«و هر مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و [خدا] از بسیاری [گناهان] در می‌گذرد».

خداوند سبحان دهنده و منع‌کننده است، هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند مانع چیزی شود که خداوند داده، و هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند چیزی را بدهد که خداوند منع کرده است. ولی هرگاه خداوند به وسیله ایمان و عمل صالح بر انسان منت نهاد، اصلاً موجب آن را منع نمی‌کند، بلکه پاداش و قربتی به او عطا می‌کند که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آن را نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است. و اگر این را منع کند به خاطر منتفی بودن سبب آن، که عمل صالح است، می‌باشد.

بدون شك خداوند هر که را خواهد هدایت می‌کند و هر که را خواهد گمراه می‌سازد، اما همه اینها از روی حکمت و عدل خداوند است. پس منع هدایت از جانب خدا به خاطر اسبابی که همان اعمال صالح است، از روی حکمت و عدل خداست.

وقتی منع هدایت از جانب خدا و عقوبت و مجازات او به خاطر عدم ایمان و عمل صالح است و این ایمان و عمل صالح از همان ابتدا به انسان به خاطر حکمت و عدل خداوند به انسان داده نشده است، پس در هر دو حال شکر و سپاس برای خداوند است و خداوند در هر حالی، ستایش شده است. هر عطایی از جانب خدا، فضل و لطف است و هر عقوبتی از جانب خدا، عدل است، چون خداوند متعال حکیم است و چیزها را در جای مناسب خود قرار می‌دهد همچنان که می‌فرماید:

﴿وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ
حَيْثُ تُجْعَلُ رِسَالَتُهُ﴾^۱ (انعام / ۱۲۴)

«و چون آیتی سویشان آید گویند: هرگز ایمان نمی آوریم، مگر آنکه نظیر آنچه به رسولان خدا داده شده به ما نیز داده شود. خدا بهتر می داند رسالتش را کجا قرار دهد». در جای دیگر می فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا
أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾ (انعام / ۵۳)

«و بدین گونه آنها را به یکدیگر آزمودیم، تا سرانجام [در باره مؤمنان] بگویند: آیا اینانند که خدا از میان ما موهبتشان داده است؟ آیا خداوند شاکران را بهتر نمی شناسد». و امثال آنها. إن شاء الله این موضوع بعداً بیشتر توضیح داده می شود.

قوله: «والاستطاعة التي يجب بها الفعل، من نحو التوفيق الذي لا يوصف المخلوق به [تكون] مع الفعل، وأما الاستطاعة من جهة الصحة والوسع والتمكين وسلامة الآلات، فهي قبل الفعل، وبها يتعلق الخطاب، وهو كما قال تعالى:

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ (بقره / ۲۸۶)

ترجمه: «استطاعت و توانایی ای که فعل با آن تحقق می یابد، از جمله توفیقی است که برای مخلوق مقدور نیست و مخلوق بدان متصف نمی شود و این استطاعت همراه فعل می باشد. اما استطاعت از جهت صحت و توان و سلامت ابزار و آلات، قبل از فعل است و خطاب بدان تعلق می گیرد. این همان گونه است که خداوند متعال می فرماید:

۱- در اصل نسخه های خطی، «رسالاته» با جمع آمده است. که این قرائت ۵ قراء غیر از ابن کثیر و حفص می باشد. این دو، آیه فوق را به صورت «رسالت» با مفرد قرائت نموده اند؛ نگا: «حجة القراءات»، ص ۲۷۰؛ «الکشف»، ۱/ ۴۴۹-۴۵۰؛ «زاد المسیر»، ۳/ ۱۱۸.

﴿ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ﴾ (بقره / ۲۸۶)

«خداوند هیچ کسی را جز به اندازه توانش مکلف نمی‌سازد».

استطاعت هم همراه فعل است و هم پیش از فعل

شرح عبارت: استطاعت و طاقت و قدرت و وسع، الفاضلی نزدیک به هم هستند.

تقسیم استطاعت به دو قسم^۱ - همچنان که طحاوی رَحِمَهُ اللهُ ذِکْرُ كَرْدِه - قول اکثر اهل سنت است، که قولی میانه و متعادل است. قدریه و معتزله می‌گویند: قدرت و توانایی فقط قبل از فعل است و در مقابل آنان گروهی از اهل سنت قرار دارند که معتقدند قدرت و توانایی فقط همراه فعل است.

قولی که اکثر اهل سنت بدان معتقدند، این است: بنده توانایی و قدرتی که مناط امر و نهی است و امر و نهی بدان رو می‌کند، دارد. این قدرت و توانایی گاهی قبل از فعل است و لازم نیست همراه فعل باشد. و توانایی و قدرتی که فعل با آن تحقق می‌یابد، حتماً باید همراه فعل باشد. چون جایز نیست فعل با قدرتی معدوم، به وجود آید. اما توانایی و قدرتی که از جهت صحت و وسع و توان و سلامت ابزار و آلات است، پیش از افعال می‌باشد. این قدرت و توانایی در این آیه آمده است:

﴿ وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا ﴾ (آل عمران / ۹۷)

«و حق خدا بر مردم است که قصد زیارت این خانه کنند، کسی که بتواند به آن راه یابد».

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۲۹/۸-۱۳۱ و ۳۷۱-۳۷۶ و ۴۷۹-۴۸۰؛ و «درء تعارض العقل و النقل»، ۶۰/۱-۶۳.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «حج» با فتحه «حاء» آمده است. این قرائت ابوعمر و اکثر قاریان است، حمزه و کسائی و حفص از عاصم «حج» با کسره «حاء» قرائت کرده‌اند. این دو لغت هستند که «حج» با فتحه «حاء» لغت اهل حجاز و بنی‌اسد است و «حج» با کسره «حاء» لغت اهل نجد است. نگا: «حجة القراءات»، ص ۱۷۰، «زادالمسیر».

پس خداوند حج را بر فرد مستطیع و توانا واجب کرده است. پس اگر کسی توان نمی‌داشت جز کسی که حج کرده، در آن صورت حج فقط بر کسی که حج کرده، واجب می‌بود و کسی به خاطر ترک حج مورد عقاب قرار نمی‌گرفت! و این برخلاف چیزی است که در دین اسلام به طور ضروری و بدیهی معلوم شده است.

همچنین است این آیه:

﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ (تغابن / ۱۶)

«تا آنجا که می‌توانید، از خداوند بترسید».

خداوند در این آیه، تقوا را به تناسب استطاعت و توان انسان واجب کرده است. پس اگر کسی که تقوای خدا را نکرده، استطاعت و توان تقوا را نمی‌داشت، خداوند تقوا را واجب نمی‌کرد مگر بر کسی که تقوا پیشه کرده، و کسی را که تقوا نکرده مورد عقاب قرار نمی‌داد! فساد و بطلان این امر، معلوم و آشکار است.

همچنین است این آیه:

﴿فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فِإِطْعَامُ سِتِّينَ مِسْكِينًا﴾ (مجادله / ۴)

«و هر کس نتواند، شصت مستمند را اطعام کند».

مراد از آن، استطاعت اسباب و وسایل است.

همچنین است این آیه‌ای که خداوند سبحان از زبان منافقان نقل می‌کند، آنجا که می‌فرماید:

﴿لَوْ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ﴾ (التوبه / ۴۳)

خداوند گفته‌ی آنان را کذب خوانده است. اگر آنان استطاعتی را که حقیقت قدرت و توانایی فعل است، اراده می‌کردند به خاطر نفی‌شان از خود، دروغگو نبودند و چون خداوند آنان را تکذیب کرده، این نشان می‌دهد که منظور آنان از عدم استطاعت، بیماری یا کمبود مال است همچنان که خداوند متعال این امر را با این آیه تبیین نموده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى﴾ (توبه / ۹۱)

«بر ضعیفان و بیماران و ... اعتراضی نیست».

تا آنجا که می‌فرماید:

﴿إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَعِذُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ﴾ (توبه / ۹۳)

«ایراد فقط بر کسانی است که توانگرند و از تو اجازه می‌خواهند [در جهاد شرکت

نکنند]».

این فرموده خداوند متعال هم، به همین صورت است:

﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ﴾

(نساء / ۲۵)

«و هر که از شما توان مالی ندارد که با زنان آزاد مؤمن ازدواج کند».

که منظور از استطاعت، استطاعت اسباب و وسایل است. از دیگر نمونه‌های این نوع

استطاعت که پیش از فعل است، گفته‌ی پیامبر ﷺ به عمران بن حصین است: «صَلِّ قَائِماً،

فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَقَاعِداً، فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَعَلِي جَنْباً»^۱: «ایستاده نماز بخوان، اگر ایستاده

نتوانستی، نشسته نماز بخوان و اگر نشسته نتوانستی، بر پهلو نماز بخوان».

اما دلیل ثبوت استطاعتی که حقیقت قدرت است، این است:

﴿مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ﴾ (هود / ۲۰)

«توان شنیدن [آیات حق را] نداشتند و نمی‌دیدند».

که منظور نفی قدرت است نه نفی اسباب و وسایل، چون اسباب و وسایل ثابت

بودند. به امید خدا بعداً این مطلب در ضمن گفته‌ی طحاوی: «وَلَا يَطْبِقُونَ إِلَّا مَا كَلَّفَهُمْ»:

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «فعلی الجنب» آمده است. بخاری به شماره: ۱۱۱۷؛ ابوداود به شماره:

۹۵۲؛ ترمذی به شماره: ۳۷۲؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۲۳؛ احمد در مسند خود، ۴/۴۲۶؛ ابن جارود به

شماره ۲۳۱؛ دارقطنی، ۱/۳۸۰؛ بغوی به شماره: ۹۸۳؛ خطیب بغدادی در تاریخش، ۶/۲۴؛ ابن خزیمه به

شماره: ۹۷۹ آن را روایت کرده‌اند.

«و توان انجام فعلی را ندارند مگر آنچه که خداوند آنان را تکلیف نموده است» بیشتر توضیح داده می‌شود. آیات زیر نیز، چنین هستند:

گفته‌ی رفیقِ موسی:

﴿ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴾ (کَهف / ۶۷)

«آیا برای تو نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی؟».

منظور از آن، حقیقت قدرت و توان صبر و شکیبایی است نه قدرت اسباب و وسایل صبر، چون اسباب و وسایل صبر برای موسی وجود داشت. مگر نمی‌بینی که رفیق موسی به خاطر آن، موسی را مورد عتاب و سرزنش قرار داد؟ در حالی که کسی که اسباب و وسایل کاری را نداشته باشد مورد عتاب و سرزنش قرار نمی‌گیرد، و تنها کسی که کاری را انجام نداده در حالی که توان انجام کار را داشته و قدرت فعل را به سبب مشغول شدن به ضد آن فعل، ضایع گردانیده، مورد عتاب و سرزنش قرار می‌گیرد. کسانی که گفته‌اند: قدرت و توانایی فقط هنگام فعل می‌باشد، می‌گویند: قدرت و توانایی برای دو چیز ضد هم و متناقض، صلاحیت ندارد، چون قدرت همراه فعل فقط صلاحیت آن فعل را دارد، و این قدرت مستلزم و ملازم آن فعل است و بدون آن تحقق نمی‌یابد.

آنچه قدریه گفته‌اند، براساس قول فاسدشان می‌باشد، که این قول فاسدشان، چنین است: خداوند به مؤمن و کافر، و نیکوکار و بدکار به طور یکسان قدرت و توان می‌دهد. اینان نمی‌گویند: خداوند مؤمن فرمانبردار را به یاری کردن مختص گردانیده که او به وسیله این یاری کردن، ایمان را به دست آورده است، بلکه معتقدند که این یکی خودش طاعت را ترجیح داده و آن یکی خودش معصیت را ترجیح داده است؛ درست همانند پدری که به هر یک از پسرانش شمشیری داده است، که این یکی با آن در راه خدا جهاد می‌کند و آن یکی با آن شمشیر راهزنی می‌کند.

این قول بنا به اتفاق اهل سنت و جماعت که اثبات‌کنندگان قدر خداوند هستند، باطل و بی‌اساس است، چون آنان اتفاق نظر دارند بر اینکه خداوند نعمتی دینی را به بنده مطیع و فرمانبردارش داده و آن را مختص وی گردانیده و این نعمت را به کافر نداده

است، و خداوند بنده فرمانبردارش را بر طاعت و عبادت، یاری کرده ولی کافر را بدان یاری نکرده است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ إِلَّا يَمُنَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَهُ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾ (حجرات / ۷)

«لیکن خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دل‌های شما آراست و انکار و نافرمانی و عصیان را منفور شما گردانید. آنها [که این ویژگی دارند] حقا هدایت‌یافتگان‌اند».

قدریه می‌گویند: این محبوب کردن و آراستن ایمان در دل‌ها، عام است و همه مخلوقات را در بر می‌گیرد، این به معنای بیان و اظهار دلایل و نشانه‌های حق است، اما آیه اقتضا می‌کند که این امر خاص مؤمن باشد، به همین خاطر خداوند می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ﴾ (حجرات / ۷)

«آنان [که این ویژگی دارند] هدایت‌یافتگان‌اند».

کفار هدایت یافته نیستند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ، يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ، وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ، تَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَعُدُ فِي السَّمَاءِ، كَذَلِكَ تَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (انعام / ۱۲۵)

«پس هر که را خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را برای اسلام بگشاید؛ و هر که را بخواهد در گمراهی وا نهد، سینه‌اش را تنگ و تنگ‌تر گرداند؛ چنان که گویی در آسمان بالا می‌رود. بدین گونه خداوند بر کسانی که ایمان نمی‌آورند پلیدی می‌نهد».

امثال این آیه در قرآن زیاد است که بیان می‌دارد خداوند سبحان این یکی را گمراه کرده و آن یکی را هدایت نموده است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا﴾ (کهف / ۱۷)

«هر که را خدا هدایت کند، او هدایت یافته است و هر که را گمراه کند هرگز برای او سرپرستی راهنما نخواهی یافت».

إن شاء الله این موضوع بعداً بیشتر توضیح داده خواهد شد.^۱

همچنین این گفته که: بدون مرجح ترجیح داده می‌شود؛ اگر گفته: «ترجیح داده می‌شود»، معنای زاید بر فعل داشته باشد، آن همان سبب مرجح است، و اگر معنای زایدی نداشته باشد، وضعیت فاعل پیش از وجود فعل همانند وضعیت آن هنگام فعل است. سپس فعل تنها در یکی از دو حالت بدون مرجح حاصل می‌شود، و این سرسختی و ستیزه‌جویی در مقابل عقل می‌باشد. پس وقتی اصل و اساس گفته‌ی قدری‌ها این است که انجام دهنده و ترک‌کننده طاعات و عبادات، هر دو از نظر یاری کردن و قدرت دادن یکسان و برابرند، بنا به اصلشان ممتنع و محال است که همراه فعل قدرت و توان مختص آن فعل باشد؛ زیرا قدرت و توانایی که مختص فعل است، ترک‌کننده فعل این قدرت و توان را ندارد بلکه این قدرت و توان تنها برای انجام‌دهنده فعل می‌باشد، و قدرت و توان هم فقط از جانب خداوند متعال می‌باشد. قدری‌ها وقتی دیدند که قدرت باید به ناچار پیش از انجام فعل باشد، گفتند: قدرت همراه فعل نیست؛ زیرا قدرت همان است که انجام فعل و ترک فعل به وسیله آن می‌باشد، و در هنگام وجود فعل، ترک فعل محال و ممتنع است؛ به همین خاطر گفتند: قدرت و توان فقط پیش از انجام فعل می‌باشد، و این به طور قطع باطل است؛ چون وجود یک چیز همراه با عدم برخی از شرایطش، ممتنع و محال است بلکه حتماً باید تمامی امور وجودی که فعل بر آن متوقف است هنگام وجود فعل، موجود باشد. پس نقیض گفته‌شان حق و درست است و آن، این است که: حتماً باید همراه فعل، قدرت و توان جهت انجام آن باشد.

اما ثابت‌کنندگان در اینجا به دو گروه تقسیم شده‌اند: گروهی می‌گویند، قدرت فقط همراه فعل است. چون برخی از آنان گمان کرده‌اند که قدرت یک نوع است و برای دو چیز ضد هم مناسب و صالح نیست و عده دیگری از آنان گمان کرده‌اند که قدرت، امری

۱- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۱/۲۶-۳۱.

عارضی است و در دو زمان، باقی نمی ماند؛ از این رو وجود قدرت پیش از فعل، محال است.

درست آن است که قدرت دو نوع است همچنان که ذکر شد: نوعی تصحیح کننده فعل است که فعل و ترک فعل با این نوع، ممکن است. این همان قدرتی است که امر و نهی بدان تعلق می گیرد. این نوع از قدرت هم برای شخص مطیع و فرمانبردار حاصل می شود و هم برای شخص گناهکار و نافرمان. این نوع از قدرت، پیش از فعل می باشد و تا زمان فعل باقی می ماند حالا یا ذاتاً تا زمان فعل باقی می ماند که قائلان به بقای اعراض چنین باوری دارند، و یا به وسیله تجدید شدن امثال آن، براساس گفته‌ی کسانی که معتقدند، امور عارضی در دو زمان باقی نمی ماند. این نوع از قدرت گاهی برای دو چیز ضد هم مناسب و صالح است، و دستور خداوند مشروط به این نوع از قدرت و توان است؛ پس خداوند کسانی را که این قدرت و توان را ندارند، مکلف نمی کند. ضد این نوع از قدرت، عجز و ناتوانی است همچنان که گفته شد.

بر علاوه، استطاعت و توانایی شرط شده در شریعت، اخص استطاعت و توانایی ای است که فعل در صورت عدم آن، ممتنع و محال است، چون استطاعت شرعی گاهی به گونه‌ای است که فعل در صورت عدم آن، قابل تصور است هر چند فرد از انجام آن فعل، ناتوان نیست. چون شارع آن فعل را بر بندگانش آسان و میسر می سازد و سیر و آسانی را برای آنان می خواهد و سختی را برایشان نمی خواهد و خداوند هیچ حرج و سختی و فشاری را در دین بر بندگان قرار نداده است. و بیمار گاهی با وجود زیاد شدن بیماری و تأخیر بهبودی اش، توانایی انجام آن فعل را دارد، اما با این وجود این فرد از نظر دین، ناتوان است هر چند در حقیقت توانایی آن را دارد، چون در صورت انجام دادن فعل، ضرر برایش حاصل می شود. پس شارع در استطاعت شرعی تنها به ذات امکان فعل نگاه نمی کند بلکه به لوازم آن نگاه می کند. پس هرگاه فعل با وجود مفسده راجح، امکان پذیر باشد، این استطاعت، استطاعتی شرعی نیست همانند کسی که توانایی حج را دارد اما در عین حال ضرر و زبانی متوجه بدن یا مالش می شود. یا مانند شخص بیماری که ایستاده

می تواند نماز بخواند اما در این صورت بیماری اش زیاد می شود. یا مانند فردی که می تواند دو ماه پشت سر هم روزه بگیرد اما در این صورت از معیشت و مانند آن بریده می شود که شارع در این موارد و امثال آن به خاطر وجود مفسده راجح، چنین افرادی را ناتوان به حساب آورده است. پس وقتی شارع در امکان فعل، عدم مفسده و ضرر راجح را معتبر دانسته پس چگونه فردی را در صورت عجز و ناتوانی، مکلف می نماید؟!

اما این استطاعت - با وجود بقای آن تا زمان فعل - برای وجود و تحقق فعل، کافی نیست؛ چون اگر کافی می بود، ترک کننده فعل همچون انجام دهنده فعل بود. بلکه باید به ناچار همراه این استطاعت، امر کمکی دیگری ایجاد شود، مثلاً انجام دهنده فعل را اراده کننده آن قرار داد، چون فعل تحقق پیدا نمی کند مگر در صورت قدرت و اراده فاعل و اراده جازم و قطعی در استطاعت همراه اراده، داخل است برخلاف امر شرط شده در تکلیف، چون اراده در آن به شرط گرفته نشده است؛ چون خداوند متعال کسی را که اراده کاری ندارد به آن کار امر می کند، اما کسی را که در صورت اراده کاری از آن ناتوان باشد، به آن کار امر نمی کند. امر و دستور انسان ها به همدیگر نیز چنین است، چون انسان برده خود را به کاری که برده آن را نمی خواهد امر می کند، اما به کاری که برده از آن ناتوان است، امر نمی کند. هرگاه اراده جازم و قدرت و توانایی کامل با هم جمع شوند، وجود فعل لازم می آید. «تکلیف ما لایطاق» (تکلیف به چیزی که در حد توان نیست) بر همین مطلب بنا می شود، چون کسی که می گوید: قدرت فقط همراه فعل می باشد، می گوید: هر کافر و فاسقی به کاری که در حد توانش نیست، مکلف شده، و کاری که در حد توان نیست، به دو چیز تفسیر شده است:

(۱) کاری که به خاطر عجز و ناتوانی از انجام آن، در حد توان نیست. این نوع، خداوند احدی را به آن مکلف نکرده است.

کاری که به خاطر مشغول شدن به ضد آن، در حد توان نیست. این نوع، تکلیف در آن روی داده است، همان طور که در امر و دستور انسان ها به یکدیگر نیز چنین است؛ چون انسان ها میان این دو امر فرق می گذارند. پس صاحب برده، برده نابینایش را به

نقطه گذاری کردن نوشته های کتاب امر نمی کند، اما او را که تشنه است، امر می کند که بنشیند. فرق میان این دو امر به طور بدیهی و ضروری معلوم است.^۱

قوله: «و افعال العباد خلق الله و کسب من العباد».

ترجمه: «افعال بندگان، خلق خدا و کسب بندگان می باشد».

افعال بندگان، خلق خداوند است و بندگان فاعل آن هستند:

شرح عبارت: علما راجع به افعال اختیاری بندگان اختلاف نظر دارند.^۲

جبریه - که رئیسشان جهنم بن صفوان ترمذی^۳ است - معتقدند که تدبیر در افعال انسان ها، همه اش از آن خداوند متعال است و همه این افعال همانند حرکات شخصی که می لرزد و رگ هایی که می تپند و حرکات درختان، همه شان ناچاری و جبری می باشد، و اضافه آن به انسان ها، از روی مجاز است.

در مقابل اینان معتزله قرار دارند که بر این باورند، تمامی افعال اختیاری از همه موجودات زنده، خلق و آفریده خود آنان است و هیچ ربطی به خلق خداوند ندارد. اینان میان خود اختلاف نظر دارند در اینکه آیا خداوند متعال قادر به افعال بندگان است یا خیر؟!

اهل حق می گویند: افعال بندگان است که انسان ها به وسیله آن، مطیع و فرمانبردار یا گناهکار و نافرمان می شوند و این افعال، مخلوق و آفریده خداوند متعال می باشد. چون خداوند بلندمرتبه در آفرینش مخلوقات تنها و یگانه است و جز او آفریننده ای نیست. پس جبریه در اثبات قدر راه افراط و غلو را پیموده اند و به طور کلی و از اساس کسب و فعل بنده را نفی کرده اند، همان طور که تشبیه کنندگان صفات خدا به انسان ها راه

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۸/۲۹۰-۳۰۲ و ۴۶۸-۴۷۴.

۲- نگا: «شفاء العلیل»، صفحات ۴۹-۵۴.

۳- به سمرقندی نیز منسوب است.

افراط و غلو را پیموده‌اند و صفات خالق را به مخلوق تشبیه نمودند. قدریه هم، قدر و تقدیر را نفی کرده و بندگان را همراه خداوند متعال، خالق و آفریننده افعال خود دانسته‌اند. به همین خاطر اینان مجوس این امت و البته پست‌تر از مجوس‌اند، از آن جهت که مجوس قائل به وجود دو تا خالق بودند و اینان خالق‌های بی‌شماری را اثبات نموده‌اند. خداوند مؤمنانِ اهل سنت را در آنچه انسان‌ها در آن اختلاف نموده‌اند، به اذن و اراده خود به راه راست و حق هدایت کرده است، خدا هر که را خواهد به راه راست هدایت می‌نماید. هر دلیل صحیحی که انسان جبری برای اثبات عقیده خود ارائه می‌نماید، بر این مطلب دلالت می‌کند که خداوند خالق همه چیز است و او بر هر چیزی تواناست، و افعال بندگان از جمله مخلوقات و آفریده‌های خداوند هستند، و خدا هر چه خواهد، می‌شود و هر چه نخواهد، نمی‌شود. و دلالت نمی‌کند و بر اینکه انسان در حقیقت فاعل و اراده‌کننده و مختار نیست، و حرکات اختیاری‌اش همانند حرکت شخص لرزان و وزش بادها و حرکات درختان، جبری و ناچاری است.

و هر دلیل صحیحی که انسان قدری برای اثبات عقیده خویش می‌آورد، بر این امر دلالت می‌کند که انسان فاعل حقیقی فعل خویش است و انسان در حقیقت، مختار و اراده‌کننده آن فعل است، و نشان می‌دهد که اضافه و نسبت فعل به انسان، اضافه حقیقی است و دلالت نمی‌کند بر اینکه افعال انسان برای خداوند متعال مقدر نیست و بدون مشیت و قدرت خدا، این افعال واقع شده‌اند.

وقتی حق هر یک از دو گروه به حق گروه دیگر ضمیمه کنی، آن وقت بر چیزی دلالت می‌کند که قرآن و سایر کتاب‌های آسمانی بر آن دلالت دارند و آن، این است که: قدرت و مشیت خداوند، عام است و تمامی آنچه که در هستی است اعم از اعیان و افعال را در بر می‌گیرد، و اینکه بندگان فاعل حقیقی افعالشان هستند و آنان، به سبب افعالشان مستوجب مدح و نکوهش می‌باشند.

این مطلب در نفس الأمر، واقعیت دارد، و چون ادله حق متعارض نیست و حق همدیگر را تصدیق می‌کند. ذکر ادله هر دو گروه (جبریه و قدریه) در این مختصر

نمی‌گنجد. از دلیل هر گروه، بطلان عقیده دیگری برمی‌آید اما من برخی از ادله‌ای که هر دو گروه جهت اثبات عقیده خود بدان استدلال نموده‌اند در اینجا ذکر می‌کنم سپس بیان می‌دارم که این ادله بر عقیده باطلشان که جهت اثبات عقیده خویش بدان استدلال نموده‌اند، دلالت ندارد.

ردّ بر عقیده جبریه و معتزله در مسأله افعال بندگان:

از جمله ادله‌ای که جبریه جهت اثبات نظر خود بدان استدلال نموده‌اند، این آیه است:

﴿ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَيْكَ بِاللَّهِ رَمِيٌّ ﴾ (انفال / ۱۷)

«و وقتی [ریگ‌ها یا تیرها را] انداختی این تو نبودی که انداختی بلکه خدا بود که انداخت.»

در این آیه خداوند، انداختن ریگ یا تیر را از پیامبر ﷺ نفی کرده و آن را برای خودش اثبات نموده است؛ پس این نشان می‌دهد که بنده هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید و چیزی را کسب نمی‌کند. اینان می‌گویند: جزا بر اعمال مترتب نیست، چون پیامبر ﷺ فرمودند: «لن يدخل أحد الجنة بعمله»، قالوا: ولا أنت يا رسول الله؟ قال: «ولا أنا، إلا أن يتغمدني الله برحمته منة وفضل»^۱: «هیچ کس با عمل خود به بهشت نمی‌رود» صحابه

۱- احمد در مسند خود، ۲/۲۵۶ از طریق روایت ابوهریره آن را با همین لفظ روایت کرده است. همچنین بخاری به شماره‌های: ۵۶۷۳ و ۶۳۶۳؛ مسلم به شماره: ۲۸۱۶؛ ابن ماجه به شماره ۴۲۰۱؛ احمد در مسند خود، ۲/۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۵، ۳۲۶، ۳۴۴، ۳۸۶، ۳۹۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۶، ۴۷۳، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۵، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۹ و ۵۲۴؛ بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۴۶۱؛ و بغوی به شماره‌های: ۴۱۹۲، ۴۱۹۳ و ۴۱۹۴ آن را از ابوهریره روایت کرده‌اند.

همچنین بخاری به شماره‌های: ۶۴۶۴ و ۶۴۶۷؛ مسلم به شماره: ۲۸۱۸؛ احمد در مسند خود، ۶/۱۲۵؛ و نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳۶۹/۱۲ آمده است، از طریق روایت عایشه آن را آورده‌اند. مسلم به شماره: ۲۸۱۷؛ احمد در مسند خود، ۳/۳۳۷ و ۳۶۲؛ و دارمی در سنن خود، ۲/۳۰۵-۳۰۶ از طریق روایت جابر و احمد در «المسند»، ۳/۵۲ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را آورده‌اند.

عرض کنند، و تو هم با عمل خود به بهشت نمی روی ای رسول خدا، فرمود: «و من هم با عمل خود به بهشت نمی روم مگر اینکه خداوند مرا مشمول رحمت و لطف خویش نماید».

از جمله دلایلی که قدریه جهت اثبات نظر خود بدان استناد نموده اند، این آیه است:

﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ (مؤمنون / ۱۴)

«پس پر خیر است خدایی که بهترین آفرینندگان است».

اینان می گویند: و جزا به عنوان عوض و پاداش بر اعمال مترتب است؛ همچنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾

(فصلت / ۱۷) (احقاف / ۱۴) و (واقعه / ۲۴)

[اینها] پاداشی است به خاطر آنچه می کردند».

﴿وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (زخرف / ۷۲)

«و این همان بهشتی است که به [پاداش] آنچه می کردید وارث آن شده اید».

و آیات دیگری از این قبیل.

اما راجع به آیه:

﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَئِكَ اللَّهُ رَمَىٰ﴾ (انفال / ۱۷)

۱- ابن قیم در کتاب «مدارج المسالکین»، ۴۲۶/۳ می گوید: این آیه درباره یرتاب یک مشت ریگ رسول خدا ﷺ در جنگ بدر به سوی مشرکان نازل شد. که این ریگ ها به چهره تمام مشرکان اصابت نمود، و معلوم است که آن یرتاب از جانب بشر تا این حد نمی رسد. ابتدای یرتاب که انداختن است، و پایان یرتاب که رسیدن به چهره مشرکان است، از طرف خداوند متعال است. پس خداوند انداختنی که ابتدای یرتاب است به پیامبر ﷺ نسبت داده و رسیدن به هدف که پایان یرتاب است، از پیامبر ﷺ نفی کرده است. نمونه این مطلب، فرموده خداوند در همین آیه است، آنجا که می فرماید: ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَئِكَ اللَّهُ قَتَلَهُمْ﴾ (انفال / ۱۷): «این شما نبودید که آنها را کشتید بلکه خداوند آنها را کشت».

که جبریه بدان استدلال کرده‌اند، باید گفت که این آیه دلیلی علیه آنان است، چون خداوند متعال پرتاب ریگ یا تیر را برای پیامبرش با گفته «إِذْ رَمَيْتَ» اثبات کرده است. پس معلوم شد که آنچه اثبات شده غیر از چیزی است که نفی شده است، و این، بدان خاطر است که پرتاب، ابتدا و پایانی دارد؛ ابتدای آن، انداختن است و پایان آن، اصابت به هدف، و هر یک از این دو، «رمی» (پرتاب) نامیده می‌شود. از این رو معنای آیه فوق این است: وقتی تیر را انداختی این تو نبودی که تیر را به هدف اصابت نمودی بلکه خدا بود که آن را به هدف اصابت نمود و گرنه گفته‌شان با ذکر این مثال‌ها مطرود می‌شود: «وقتی نماز خواندی، این تو نبودی که نماز خواندی بلکه خدا نماز خواند»، «وقتی روزه گرفتی، این تو نبودی که روزه گرفتی بلکه خدا روزه گرفت» و ... که فساد و بطلان این، واضح و آشکار است.

اما راجع به مترتب بودن جزاء بر اعمال، جبریه و قدریه در آن راه خطا و گمراهی را پیموده‌اند و خداوند، اهل سنت را به عقیده درست در این زمینه هدایت نموده است. ستایش و منت برای اوست. چون حرف «باء» که در نفی است با حرف «باء» که در اثبات است، فرق دارد. حرف «باء» در نفی مانند این فرمایش پیامبر ﷺ است که می‌فرمایند: «لَنْ يَدْخُلَ أَحَدُ الْجَنَّةِ بِعَمَلِهِ»: «هیچ کس به عمل خویش وارد بهشت نمی‌شود». در اینجا «باء» برای عوض است، یعنی عمل برای دخول انسان به بهشت همانند ثمن و عوض باشد؛ آن گونه که معتزله پنداشته‌اند که کننده کار به خاطر عمل خویش، استحقاق رفتن به

سپس در دنباله آن فرمود: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَنْ يَكُنَّ اللَّهُ رَمِيًّا» (انفال / ۱۷): «وقتی ریگ‌ها را انداختی، این تو نبودی که انداختی بلکه خدا بود که انداخت». پس خداوند سبحان تنها خودش بود که مشرکان را کشت و شما نبودید که آنان را کشتید همچنان که فقط خداوند ریگ‌ها را به چشمانشان انداخت و این امر از طرف پیامبر ﷺ نبود. اما علت اشاره به آیه فوق این است که خداوند سبحان، اسبابی ظاهری را جهت دفع مشرکان، قرار داده و دفع و هلاک نمودن آنان را به وسیله اسبابی باطنی غیر از اسبابی که برای مردمان ظاهر است، عهده‌دار شده است. پس کمیت و قتل و پیروزی، به خدا اضافه می‌شود و به وسیله او روی می‌دهد و خداوند، بهترین یاری‌کنندگان است. نگا: «الطبری»، ۴۴۱/۱۳-۴۴۵.

بهشت را دارد و این حق اوست که بر خداوند دارد. قضیه چنین نیست، بلکه رفتن انسان به بهشت، از روی لطف و رحمت و فضل خداوند است. و حرف «باء» که در آیه:

﴿ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴾ (فصلت / ۱۷)

و امثال آن است، «باء» سبب می‌باشد. یعنی به سبب عمل‌شان. و خداوند متعال است که خالق اسباب و مسببات می‌باشد و همه اینها تنها به فضل و لطف و رحمت او بر می‌گردد.^۱

در عموم «کل» فقط مخلوقات داخل می‌شود

راجع به آیه: ﴿ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴾ (مؤمنون / ۱۴)

که معتزله بدان استدلال کرده‌اند، باید گفت که معنای ﴿ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ﴾، «بهترین تصویرکنندگان و تقدیرکنندگان است. کلمه «خلق» گاهی به معنای تقدیر است که در این آیه، همین معنا اراده شده است، چون خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ ﴾ (رعد / ۱۶) و (زمر / ۶۲)

یعنی خداوند آفریننده هر چیزی است که آفریده شده است. پس افعال بندگان در عموم «کل» داخل می‌شود. گفته‌ی معتزله راجع به داخل کردن کلام خداوند متعال در عموم «کل» چه قدر فاسد و بی‌اساس است؛ کلامی که یکی از صفات خداست و محال است که مخلوق باشد، و اینان افعال بندگان را که مخلوق است، از عموم «کل» خارج ساخته‌اند!! راستی مگر در عموم «کل» جز آنچه که مخلوق است، داخل می‌شود؟! ذات مقدس خدا و صفاتش در این عموم داخل نمی‌شود و سایر مخلوقات در عموم «کل» داخل می‌شوند. همچنین خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴾ (صافات / ۹۶)

۱- نگا: «جامع‌الرسائل»، صفحات ۱۴۶-۱۵۲ اثر شیخ‌الإسلام ابن تیمیه؛ و «حادی الأرواح»، ص ۶۱ اثر ابن قیم.

«و حال که خداوند شما و آنچه را که می‌کنید آفریده است».

نمی‌گوییم، چون «ما» در اینجا «مای مصدری» است آیه به این معناست که «شما و عملتان» را آفریده است، چون سیاق آیه آن را قبول نمی‌کند؛ زیرا ابراهیم علیه السلام پرستش بت‌های تراشیده شده مشرکان را انکار کرد و خود فعل تراشیدن بت‌ها را انکار نکرد، و آیه نشان می‌دهد که آنچه تراشیده شده، مخلوق و آفریده خداست و این بت‌ها فقط به سبب فعل آنان تراشیده شده است. پس آنچه که آثار فعل آنان است، مخلوق خداوند متعال می‌باشد. و اگر عمل تراشیدن بت‌ها مخلوق خدا نبود، بت‌های تراشیده شده مخلوق او نبود بلکه تنها چوب یا سنگ بود و لاغیر. ابوالحسین بصری^۱ پیشوای متأخرین معتزله اظهار داشته است: علم به اینکه انسان، فعل خود را به وجود می‌آورد، بدیهی و ضروری است، و امام رازی اظهار داشته که نیاز فعل به وجود آمده و ممکن به مرجحی که وجود فعل در صورت وجود مرجح، واجب و در صورت عدم آن، ممتنع است، ضروری می‌باشد. هر دو در آنچه که راجع به علم ضروری و بدیهی اظهار داشته‌اند، راست می‌گویند. سپس ادعای هر یک از اینها که این علم، ضروری و بدیهی است و ادعای دیگری را مبنی بر ضروری بودن آن علم، مسلم نیست بلکه هر دو در ادعایشان مبنی بر ضروری بودن علم، راستگو هستند، و اشتباه هر یک در این است که حق طرف دیگر را انکار کرده است، چون میان اینکه انسان به وجود آورنده فعل خود است و میان اینکه این به وجود آوردن، وجود آن با مشیت و خواست خداوند متعال واجب است، هیچ‌گونه منافاتی وجود ندارد؛ همچنان که خداوند متعال فرموده‌اند:

﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا ﴿۷﴾ فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ﴿۸﴾﴾ (شمس / ۷-۸)

۱- نگا: «مموع الفتاوی»، ۲۳۶/۱۶-۲۴۴. ابوالحسین بصری، بزرگ معتزلی‌ها و صاحب تألیفات کلامی است. نام او، محمد بن علی بن طیب است. وی انسانی فاضل و بلیغ بود و عبارت شیرین و جذابی داشت و از هوش و زکاوت سرشاری برخوردار بود. وی آگاهی و معلومات زیادی داشت. کتاب «المعتمد» در اصول فقه از آثار اوست. وی به سال ۴۳۶ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۱۷، شماره: ۳۹۳ آمده است.

«و سوگند به نفس آدمی و آن که او را سامان داد پس فجور و تقوی را به وی الهام کرد».

در آیه «فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا»، با عبارت «فَأَلَّهَمَهَا» اثبات قدر، و با اضافه شدن فجور و تقوا به نفس آدمی، اثبات فعل انسان هست تا انسان بداند که او فاجر و متقی است. و در فرموده خداوند پس از آن:

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا ۚ وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ (شمس / ۹-۱۰)

«بی شک هر که خود را تزکیه کرد، رستگار شد و بی گمان آن که خود را بیالود، محروم گشت».

نیز فعل انسان اثبات شده است. نمونه‌های این مطلب زیادند. اینجا شبهه دیگری از شبهات این جماعت که امت اسلامی را فرقه فرقه و بلکه پاره پاره نموده‌اند، وجود دارد. آن شبهه، این است:

چگونه این حکم راست در می‌آید که شما می‌گویید خداوند مکلفان را به خاطر گناهانشان عذاب می‌دهد در حالی که خدا خالق این گناهان است؟^۱ این چه عدالتی است که خداوند، گناهکاران را عذاب دهد در حالی که خدا خالق و فاعل گناهانشان است؟ این سؤال همواره در جهان بر سر زبان‌هاست و هر یک به تناسب علم و معرفت خویش بدان پاسخ داده است. از اینجاست که هر یک از علما به راهی رفته‌اند و دچار تفرقه و اختلاف شده‌اند. گروهی، افعال بندگان را از دایره قدرت خدا خارج ساخته‌اند؛ عده‌ای حکم^۲ و تعلیل را انکار کرده و دروازه سؤال را بسته‌اند؛ گروهی کسبی را برای انسان اثبات نموده‌اند که معقول نیست و پاداش و عقاب را بر آن کسب قرار داده‌اند؛ عده‌ای به خاطر آن، قائل به وقوع یک مقدر میان دو قادر و وقوع یک مفعول میان دو فاعل شده‌اند؛ و گروه دیگری قائل به جبر هستند و اینکه خداوند انسان‌ها را به خاطر کاری که

۱- نگا: «مختصر الصواعق المرسله»، ۱/۳۲۵-۳۳۰ و «مجموع الفتاوی»، ۱۴/۳۳۱-۳۳۷.

۲- در کتاب «مختصر الصواعق»، «الحکمة» آمده و هر دو به یک معنی است.

بر آن قادر نیستند، عذاب می دهد. در حقیقت این سؤال بوده که این تفرقه و اختلاف را به وجود آورده است.

پاسخ درست به سؤال مذکور این است: عقوبت و مجازاتی که به بنده بر اثر گناهان وجودی می رسد هر چند این گناهان، مخلوق خدا هستند، عقوبت گناهان قبلی است، چون گناه، گناه را به وجود می آورد و عقاب سزای هر بدی، بدی پس از آن است. در حقیقت گناهان همچون امراضی هستند که یکدیگر را به وجود می آورند.

این نکته مانده که گفته شود: گناه اول که گناهان بعدی را به وجود آورده، سزای چیست؟ در جواب گفته می شود: این گناه عقوبت و سزای انجام ندادن کاری است که انسان برای آن آفریده شده و بر آن سرشته شده است، چون خداوند سبحان انسان ها را برای پرستش خداوند یکتا و بی شریک آفریده و آنها را براساس محبت و الوهیت خدا و توبه و بازگشت به سوی او سرشته است؛ همچنان که می فرماید:

﴿ فَأَقَمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ﴾ (روم / ۳۰)

«پس حق گرایانه، به سوی این آیین روی آور، [با همان] فطرتی که خدا مردم را بر آن سرشته است».

پس از آنجا که انسان کاری را که به خاطر آن آفریده شده و بر آن سرشته شده است که آن هم محبت و پرستش خدا و توبه و بازگشت به سوی اوست، انجام نداده، از این رو به خاطر آن عقاب داده شده، و این عقاب هم بدین صورت است که شیطان شرک و گناهان را برای انسان آراسته است، چون گناه با قلب خالی و پذیرای خیر و شر برخورد کرده است و اگر در قلب خیر می بود که مانع ضدش می شد، دیگر شر از آن بر نمی آمد، همچنان که خداوند بلندمرتبه می فرماید:

﴿ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ ﴾

(یوسف / ۲۴)

«تا بدی و زشت کاری را از او بازگردانیم، و او از بندگان خالص شده ما بود».

و ابلیس گفت:

﴿ فَبِعِزَّتِكَ لَا تُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٨٢﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلِصِينَ ﴾

(ص / ۸۲-۸۳)

«پس به عزت تو سوگند که بی تردید همه‌شان را گمراه خواهم کرد. مگر آن بندگان خالص شده تو از میان آنها».

خداوند عز و جل در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ ﴿٤١﴾ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ

أَتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ ﴾ (حجر / ۴۱-۴۲)

«این سنت و راه راستی است بر عهده من، که تو را بر بندگان من تسلطی نیست».

اخلاص به معنای خالص شدن و پاک بودن قلب از روی آوردن و اراده و محبت غیر خدا. وقتی قلب برای خدا خالص شد، دیگر شیطان نمی‌تواند بر آن تسلط یابد. اما وقتی از یاد و محبت خدا فارغ شد، آن وقت شیطان به تناسب فارغ بودن قلب از خدا بر آن تسلط می‌یابد، در نتیجه در این حال به خاطر عدم این اخلاص، آن را گناهکار و بدکار می‌گرداند و این عدل محض است.

اگر بگویی: چه کسی آن عدم را آفریده است؟ در جواب گفته می‌شود: این سؤال باطلی است، چون عدم نیاز به تعلق تکوین و ایجاد به آن نیست، چون عدم فعل امری وجودی نیست تا به فاعل نسبت داده شود بلکه عدم، شر محض است و شر هم به خداوند متعال نسبت داده نمی‌شود، همان‌طور که پیامبر ﷺ در حدیث استفتاح می‌فرماید: «لبیک وسعدیک، والخیر کله بیدیک، والشر لیس إلیک»^۱: «گوش به فرمانیم، و خیر همه‌اش به دست توست و شر به تو نسبت داده نمی‌شود».

همچنین است در حدیث شفاعت در روز قیامت وقتی خداوند به پیامبر ﷺ می‌فرماید: ای محمد! آن حضرت می‌فرماید: «لبیک وسعدیک، والخیر فی یدیک،

۱- قسمتی از حدیثی صحیح است که در صفحه ۱۶۲ ذکر آن رفت.

والشر ليس إلیک»^۱: «گوش به فرمانم، خیر در دست توست و شر به تو نسبت داده نمی شود».

خداوند متعال خبر داده که مسلط کردن شیطان تنها بر کسانی است که او را به دوستی می گیرند و کسانی که برای خدا، شریک قائل می شوند. وقتی آنان غیر خدا را به دوستی گرفتند و همراه او کسی را شریک او قرار دادند، به سبب این کارشان با مسلط کردن شیطان بر آنان، مجازات می شوند. در حقیقت این به دوستی گرفتن شیطان و شریک قائل شدن برای خداوند، عقوبت و مجازات خالی بودن قلب از اخلاص می باشد و الهام نیکی و تقوا بر قلب از جانب خدا، ثمره و نتیجه این اخلاص است و الهام فجور و بدی بر قلب از جانب خدا، ثمره و نتیجه خالی بودن قلب از اخلاص می باشد.

اگر بگویی: اگر این ترک نمودن، امری وجودی باشد، سؤال دوباره تکرار می شود و اگر امری عدمی باشد، پس آن وقت چگونه به خاطر عدم محض مجازات می شود؟

۱- قسمتی از حدیثی است که بزار به شماره: ۳۴۶۲ از طریق محمد بن جعفر روایت کرده که محمد بن جعفر گوید: شعبه از ابواسحاق، از صله، از حذیفه برای ما نقل کرد که حذیفه گفت: مردم در یک منطقه جمع می شوند و کسی سخن نمی گوید. - گمان می کنم گفت: - اولین کسی که سخن می گوید، محمد ص است که می فرماید: گوش به فرمانم، خیر به دست توست و شر به تو نسبت داده نمی شود. و هدایت یافته کسی است که تو او را هدایت کرده ای و بنده تو در حضور توست و به تو نیازمند است و به سوی تو باز می گردد. و هیچ پناهگاه و راه نجاتی جز به سوی تو نیست. پرخیز و پاینده و والا هستی. تو ای پروردگار خانه کعبه، پاک و منزهی. این همان فرموده خداوند است که می فرماید: ﴿عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا﴾ (اسراء / ۷۹): «باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند».

همیشگی در «مجمع الزوائد»، ۳۷۷/۱۰ می گوید: بزار از حذیفه به طور موقوف آن را روایت کرده، و راویان آن، راویان صحیح اند. همچنین طبرانی در «المعجم الأوسط» به طور مرفوع از حذیفه آن را روایت کرده است. در سند این روایت، لیث بن ابی سلیم وجود دارد که مدلس است و بقیه روایانش، ثقه اند. در اینکه او لیث بن ابی سلیم را به تدلیس موصوف کرده باید دست نگه داشت، چون ما هیچ یک از ائمه جرح و تعدیل را سراغ نداریم که او را به چنین وصفی، توصیف کرده باشد، او تنها حافظه اش بد بود. همچنین حاکم در «المستدرک»، ۵۷۳/۴ آن را از طریق لیث بن ابی سلیم روایت کرده است.

در جواب گفته می‌شود: ترک در اینجا، خودداری وضع نفس از آنچه که نفس آن را می‌خواهد و دوست دارد، نیست چون اگر به این معنا باشد، ممکن است گفته شود: ترک، یک امر وجودی است، بلکه ترک در اینجا، امری عدمی و خالی بودن از اسباب خیر است، و این عدم، محض خالی بودن نفس از آنچه که مفیدترین و سودمندترین چیز برای آن است، می‌باشد. و عقوبت به خاطر امر عدمی، با انجام دادن بدی‌ها و گناهان می‌باشد نه به وسیله عقوبات و مجازات‌هایی که پس از اقامه حجت بر او به وسیله پیامبران، به او می‌رسد. پس در این صورت خداوند دو عقوبت برای انسان دارد:

اول - او را گناهکار و خطاکار قرار می‌دهد. این عقوبت عدم اخلاص و عدم روی آوردن و بازگشت او به سوی خداوند است. این عقوبت به گونه‌ای است که ممکن است انسان به دلیل آنکه با شهوت و خواسته‌اش سازگار است، درد و زیان آن را احساس نکند. در حقیقت این عقوبت، از بزرگترین عقوبت‌ها می‌باشد.

دوم - عقوبت‌های دردناک پس از انجام دادن گناهان و بدی‌ها. خداوند متعال در آیه زیر این دو عقوبت را با هم آورده است، آنجا که می‌فرماید:

﴿ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمَ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ ﴾ (انعام / ۴۴)

«پس چون هشدارهایی را که به آنها داده شده بود فراموش کردند، درهای همه چیز را [برای امتحان] بر آنان گشودیم».

این عقوبت اول است. سپس در ادامه می‌فرماید:

﴿ حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُم بَغْتَةً ﴾ (انعام / ۱۴۴)

«و چون بدانچه داده شده بودند سرمست شدند، ناگاه ایشان را گرفتیم».

این هم عقوبت دوم می‌باشد.

اگر گفته شود: آیا برایشان ممکن است که اخلاص و بازگشت و روی آوردن به سوی خدا و محبت تنها او را داشته باشند بدون آنکه این امور در دل‌هایشان آفریده شود و خدا آنان را مخلصان برای او و بازگشت کنندگان به سوی او و دوستداران و محبان فقط او قرار دهد؟ یا اینکه خداوند این صفات را در دل‌هایشان قرار داده و بدان القا نموده

است؟ در جواب گفته می‌شود: نه، بلکه این امر منت و فضل خداست، و از بزرگترین خیرهایی است که به دست خداست، و خیر همه‌اش به دست خداست و کسی نمی‌تواند چیزی از خیر به دست آورد مگر آنچه که خداوند به او عطا کرده است، و کسی نمی‌تواند از شر خود را حفظ کند، مگر آنکه خداوند او را از شر محفوظ نگاه دارد.

اگر گفته شود: وقتی این صفات در دل‌هایشان آفریده نشده و آنان برای این صفات توفیق نیافته‌اند و آنان مستقلاً برای آن صفات راهی ندارند، سؤال از نو تکرار می‌شود، و منع آنها از این صفات، ظلم است و آن وقت این گفته بر شما لازم می‌آید که: عدل همانا تصرف مالک در ملک خود به هر شیوه‌ای که بخواهد می‌باشد، و او از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود ولی دیگران از آنچه انجام می‌دهند، بازخواست می‌شوند.

در جواب گفته می‌شود: خداوند سبحان با منع کردن انسان‌ها از این صفات، ظالم نمی‌باشد و منع‌کننده تنها زمانی ظالم است که دیگری را از حقی که بر گردنش دارد، منع کند، و این کار چیزی است که پروردگار بر خودش حرام نموده است، و خلاف آن را بر خودش واجب کرده است. اما وقتی چیزی را که حق کسی نیست از او منع کند بلکه این چیز محض فضل و لطف و منت خدا بر اوست، در این صورت او با منع آن، ظالم محسوب نمی‌شود، چون منع حق ظلم است و منع فضل و منت و نیکی عدل است، و خداوند سبحان در چیزی که منع می‌کند، عادل است همان طور که در چیزی که عطا می‌کند، نیکی‌کننده و منت‌کننده است.

اگر گفته شود: وقتی عطا و توفیق، احسان و رحمت است، پس چرا خداوند عطا و فضل را بر عدل غالب ننموده است همان طور که رحمت خدا بر غضب او غالب است؟ در جواب گفته می‌شود: مقصود در اینجا، بیان این عقوبت مترتب بر این منع است و مستلزم عقوبت، ظلم نیست بلکه عدل محض است.

و این سؤال راجع به حکمتی است که مقدم بودن عدل بر فضل در برخی جاهاست. و اینکه چرا خداوند در فضل و لطف خود میان بندگان مساوات و برابری قرار نداده

است؟ خلاصه این سؤال این است: چرا خداوند بر این شخص فضل نموده و بر آن یکی فضل ننموده است؟ خداوند در این آیه، پاسخ این سؤال را داده است، آنجا که می فرماید:

﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ (حدید / ۲۱)

«این فضل خداست که به هر کس که می خواهد می هد و خداوند صاحب فضل بزرگ است».

در جای دیگری می فرماید:

﴿لَيْلًا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلَّا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأَنَّ الْفَضْلَ

بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ (حدید / ۲۹)

«[رحمت مضاعف] بدان جهت بود که اهل کتاب [این طور] ندانند که [مؤمنین به اسلام] راهی به فضل خدا ندارند و [بدانند] که بی تردید فضل و بخشش به دست خداست، آن را به هر که خواهد عطا می کند، و خدا صاحب فضل و بخشش بزرگ است».

و وقتی یهود و نصارا از پیامبر ﷺ راجع به اختصاص دادن این امت به دو اجر و دادن دو اجر به مؤمنان از جانب آن حضرت سؤال کردند، آن حضرت فرمود: «هل ظلمتکم من حکمکم شیئاً؟ قالوا: لا، قال: فذلک فضلی أوتیه من أشاء»^۱: «آیا چیزی از حقتان را از شما دریغ داشته و به شما ظمی کرده ام؟ گفتند: خیر، آن حضرت فرمود: پس این فضل من است که به هر کس که بخواهم، می دهم». اطلاع هر فردی از افراد بر کمال حکمت خدا در عطا و منعش، حکمت نیست، بلکه وقتی خداوند چشم بصیرت انسان را گشود تا اینکه گوشه کمی از حکمت خداوند در مخلوقاتش و امر و پاداش و عقاب او و اختصاص دادن کسی به فضل و احسان خود و محروم نمودن کسی دیگر از آن را، ببیند

۱- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره های: ۵۵۷، ۲۲۶۸، ۲۲۶۹، ۳۴۵۹، ۵۰۲۱، ۷۴۶۷ و ۷۵۳۳؛ ترمذی به شماره: ۲۸۷۱؛ احمد در «المسند»، ۶/۲، ۱۱۱، ۱۲۱ و ۱۲۹؛ رامهرمزی در «الأمثال» ص ۵۹؛ و طیالسی به شماره: ۱۸۲۰ از طریق روایت ابن عمر آن را روایت کرده اند.

و در احوال و اوضاع کسانی که این فضل و لطف شامل حالشان شده یا از آنان منع شده، بنگرد، آن وقت به وسیله آنچه می‌داند بر آنچه که نمی‌داند، استدلال می‌کند. وقتی دشمنان مشرک خدا از اختصاص این فضل و لطف خدا به مؤمنان، دچار ابهام و اشکال شدند، گفتند:

﴿ أَهْتَوُلَاءِ مَنِ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِّنْ بَيْنِنَا ﴾ (انعام / ۵۳)

«آیا اینانند که خدا از میان ما موهبتشان داده است؟».

خداوند متعال در جوابشان فرمود:

﴿ أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ ﴾ (انعام / ۵۳)

«آیا خداوند شاکران را بهتر نمی‌شناسد؟».

به این جواب بنگر، در ضمن آن می‌بینی که خداوند سبحان بهتر می‌داند کدام محل برای کاشتن درخت نعمت مناسب است در نتیجه ثمره آن شکر باشد و می‌داند که کدام محل برای این کار مناسب نیست. اگر خداوند درخت نعمت را در جایی که برای کاشتن آن مناسب نیست، می‌کاشت، این درخت ثمره نمی‌داد در نتیجه کاشتن درخت نعمت در آن مکان، بیهوده بود و در شأن حکمت خدا نیست؛ همچنان که خداوند بلندمرتبه می‌فرماید:

﴿ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ﴾ (انعام / ۱۲۴)

«خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد».

انسان فاعل حقیقی فعل خود است اما این فعل، مخلوق خداست اگر گفته شود: وقتی به محال بودن ایجاد و خلق فعل از جانب انسان حکم کردید، پس در این صورت بنده اصلاً فعلی ندارد؟ در پاسخ گفته می‌شود: بنده فاعل حقیقی فعل خود است و او قدرت حقیقی را بر فعل خود دارد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ ﴾ (بقره / ۱۹۷)

«و هر چه از نیکی‌ها کنید، خدا آن را می‌داند».

﴿ فَلَا تَتَّبِعِ سَبِيلَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴾ (هود / ۳۶)

«پس از آنچه می‌کنند غمگین مباش.»

و آیاتی از این قبیل.

وقتی فاعل بودن انسان ثابت شد، پس باید گفت که افعال انسان دو نوع است:

نوع اول - نوعی که قدرت و اختیار و اراده انسان با آن همراه است، پس این نوع صفت و فعل و کسب انسان می‌باشد، مانند حرکات اختیاری انسان. و این خداوند متعال است که انسان را فاعل و مختار قرار داده و اوست که بر این کار تواناست و در این کار یکتا و بی‌شریک است. به همین خاطر سلف صالح جبر را انکار نموده‌اند، چون جبر فقط از موجود ناتوان سر می‌زند و جبر فقط همراه اکراه و اجبار می‌باشد. می‌گویند: پدر ولایت اجبار برای به نکاح در آوردن دختر باکره خردسال را دارد ولی او ولایت اجبار برای به ازدواج در آوردن بیوه زن بالغ را ندارد، یعنی نمی‌تواند او را بزور شوهر دهد.^۱

خداوند انسان را مجبور به انجام کاری نمی‌کند

خداوند متعال به این اعتبار انسان را بر انجام کاری مجبور نمی‌کند، چون خداوند سبحان خالق اراده و مراد است و قادر است که انسان را مختار قرار دهد اما غیر خدا این طور نیست. به همین خاطر در الفاظ و عبارات شارع، «جَبَلٌ» آمده و «جبر» نیامده است، همچنان که پیامبر ﷺ به أشج عبدالقیس گفت: «إِنَّ فِيكَ خَلْتَيْنِ يَحْبَهُمَا اللَّهُ: الْحَلْمُ وَالْأَنَاةُ» فقال: «أَخْلَقْتَنِي مَخْلُوقًا مِمَّا؟ أَمْ خَلَقْتَنِي جَبَلًا عَلَيْهِمَا؟ فقال: «بَلْ خَلَقْتَنِي جَبَلًا عَلَيْهِمَا» فقال: الحمد لله الذي جبلني على خلقين يحبهما الله [ورسوله]^۲: «همانا در تو دو تا خصلت هست

۱- به تفصیل این مسأله در کتاب «المغنی»، ۴۸۷/۶-۴۸۹ نگاه کنید.

۲- حدیثی است که ابوداود به شماره: ۵۲۲۵؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره: ۵۳۱۳ از طریق ام ابان دختر وازع بن زارع، از پدر بزرگش زارع ... آن را به طور کامل روایت کرده‌اند. بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۹۷۵ و در «التاریخ»، ۴۴۷/۳ قسمتی از آن را روایت کرده است. راویان این روایت، به جز ام ابان ثقه‌اند، چون در مورد ام ابان جرح و تعدیلی صورت نگرفته است. زارع هم، همان

که خداوند آنها را دوست دارد. [این دو تا خصلت عبارتند از]: بردباری و وقار. او گفت: آیا خودم به این دو خصلت، متخلق شده‌ام [و کم کم در من ایجاد شده] یا اینکه بر آن سرشته شده‌ام؟ پیامبر ﷺ فرمود: «بر آن سرشته شده‌ای». آنگاه اشج گفت: سپاس برای خدایی که مرا به دو خصلتی سرشته که خدا و پیامبر ﷺ آن را دوست دارند». خداوند متعال بنده‌اش را فقط به خاطر افعال اختیاری‌اش عذاب می‌دهد و فرق میان عقاب و مجازات به خاطر فعل اختیاری و فعل غیراختیاری در فطرت‌ها و خرده‌ها استقرار یافته است.

ابن عامر عبدی از طایفه عبدالقیس است و جزو عرب‌های بصره محسوب می‌شود و همراه اشج به عنوان هیأتی پیش پیامبر ﷺ آمدند.

بخاری در «الأدب المفرد» به شماره: ۵۸۷ از طریق قیس بن حفص آن را روایت کرده که قیس بن حفص گوید: طالب بن حجیر عبدی برای ما نقل کرد و گفت: هودبن عبدالله بن سعد برایم نقل کرد که او از پدر بزرگش مزیده عبدی شنید که او گفت: اشیح آمد ... تا آخر روایت. سند این روایت با توجه به شواهدش، حسن است. این روایت در مسند ابویعلی، ۳۱۹/۲؛ و «المعجم الکبیر» اثر طبرانی، ج ۲۰ به شماره ۸۱۲ موجود است. و نگا: «مجمع الزوائد»، ۳۸۸/۹. احمد هم در «المسند»، ۲۰۶/۴؛ و ابویعلی براساس آنچه که ابن اثیر در «أسد الغابة»، ۱۱۷/۱ ذکر کرده، از دو طریق از یونس بن عبید، از عبدالرحمن بن ابی بکر، از اشیح بن عبدالقیس روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا ﷺ به من گفت: ... هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۳۸۷/۹-۳۸۸ آن را از احمد روایت کرده و گفته که راویان آن، راویان صحیح‌اند به جز ابن ابی بکر که اشج را ندیده است.

در روایت طولانی ابن عباس آمده که پیامبر ﷺ به اشیح بن عبدالقیس گفت: «إن فیک خصلتین یحبهما الله: الحلم والأناة»: «همانا در تو دو تا خصلت هست که خداوند آنها را دوست دارد [این دو خصلت عبارتند از]: بردباری و وقار». مسلم به شماره‌های: ۱۷ و ۲۵، ترمذی به شماره: ۲۰۱۱، بخاری در ادب المفرد به شماره: ۵۸۶، ابن منده در الإیمان به شماره: ۱۵۲، طبرانی در الصغیر ۱۱/۲؛ و خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۷۹/۵ آن را روایت کرده‌اند. همچنین مسلم به شماره ۱۸؛ و احمد در «المسند»، ۲۳/۳ از طریق روایت ابوسید خدری آن را روایت کرده‌اند. اینکه ناصرالدین آل‌بانی می‌گوید: مسلم و دیگران این روایت را از ابن عباس آورده‌اند، اشتباهی از طرف اوست همچنان که می‌بینی.

اگر گفته شود: خلق یک فعل همراه عقوبت و مجازات به خاطر آن فعل ظلم است، در جواب گفته می‌شود: این به مانند آن است که گفته شود: خلق خوردن سمّ و سپس حصول مرگ به وسیله آن سمّ ظلم است!! پس همان‌طور که این سمّ سبب مرگ است، آن فعل نیز سبب عقوبت و مجازات است و در هیچ کدام، ظلمی نیست.

خلاصه؛ فعل انسان، فعل حقیقی اوست ولی این فعل، مخلوق و مفعول خداوند متعال است و خود فعل خداوند نیست؛ چون میان فعل و مفعول، و خلق و مخلوق فرق هست. طحاوی رحمته الله با این گفته‌اش به همین نکته اشاره کرده، آنجا که می‌گوید: «وَأفعال العباد خلق الله و کسب من العباد»: «افعال بندگان، خلق خدا و کسب بندگان است». او فعل و کسب را برای بندگان اثبات نموده و خلق را به خداوند متعال نسبت داده است. کسب، فعلی است که نفع و زیان آن به فاعلش برمی‌گردد، همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾ (بقره / ۲۸۶)

«هر چه نیکی کرده به سود او هر چه بدی کرده وبال اوست».

قوله: «وَلَمْ يَكْلَفِهِمُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَّا مَا يَطِيقُونَ، وَلَا يَطِيقُونَ إِلَّا مَا كَلَّفَهُمْ. وَهُوَ تَفْسِيرُ: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»، نَقُولُ: لَا حِيلَةَ لِأَحَدٍ، وَلَا تَحْوِيلَ لِأَحَدٍ، وَلَا حَرَكَةَ لِأَحَدٍ عَنِ مَعْصِيَةِ اللَّهِ، إِلَّا بِمَعُونَةِ اللَّهِ، وَلَا قُوَّةَ لِأَحَدٍ عَلَى إِقَامَةِ طَاعَةِ اللَّهِ وَالنَّبَاتِ عَلَيْهَا إِلَّا بِتَوْفِيقِ اللَّهِ تَعَالَى، وَكُلُّ شَيْءٍ يَجْرِي بِمَشِيئَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَعِلْمِهِ وَقَضَائِهِ وَقُدْرَتِهِ. غَلِبَتْ مَشِيئَتُهُ الْمَشِيئَاتِ كُلَّهَا، وَغَلَبَ قَضَاؤُهُ الْحِيلَ كُلَّهَا، يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ، وَهُوَ غَيْرُ ظَالِمٍ أَبَدًا:

﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ﴾ (انبیاء / ۲۳)

«خداوند متعال، بندگان را به کاری تکلیف نکرده مگر آن که در حد توان آنان باشد و بندگان هم توان کاری را ندارند مگر کاری که خداوند، آنان را بدان مکلف نموده است. و این تفسیر گفته‌ی: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» می‌باشد. در تفسیر این عبارت

۱- جمله: «وَلَا تَحْوِيلَ لِأَحَدٍ» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

می‌گوییم: هیچ کس چاره و تغییر و تلاش برای دوری از گناه ندارد مگر به یاری خدا، و هیچ کس توان و نیرو جهت برپای داشتن طاعت خدا و پایداری بر آن ندارد مگر به توفیق خداوند متعال. و هر چیزی به مشیت و اراده و علم و قضا و قدر خداوند بلندمرتبه در حرکت است. مشیت و خواست خداوند بر تمامی مشیت‌ها غلبه یافته، و قضا و تقدیر خدا بر تمامی چاره‌ها و راهکارها غلبه یافته است. خداوند هر چه بخواهد می‌کند و او هیچ‌گاه به کسی ظلم نمی‌کند:

﴿ لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ ﴾ (انبیاء / ۲۳)

«خدا» از آنچه می‌کند بازخواست نمی‌شود، ولی آنها بازخواست می‌شوند».

تکلیف به اندازه توانایی است

شرح عبارت: راجع به گفته: «خداوند متعال، بندگان را به کاری تکلیف نکرده مگر آنکه در حد توان آنان باشد»، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ﴾ (بقره / ۲۸۶)

«خدا هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کند».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ﴾ (انعام / ۱۵۲) (اعراف / ۴۲) و (مؤمنون / ۶۲)

«ما هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم».

از ابوالحسن اشعری روایت است که تکلیف به کاری که در حد توان نیست، عقلاً جایز است.^۱ سپس اصحاب او تردید نموده‌اند که آیا تکلیف به کاری که در حد توان نیست، در شرع آمده یا خیر؟ کسانی که قائل به آمدن تکلیف مالا یطاق در شرع هستند، به امر کردن ابولهب به ایمان، استدلال و استناد نموده‌اند، چون خداوند متعال خبر داده که ابولهب ایمان نمی‌آورد و اینکه او به آتش شعله‌ور انداخته خواهد شد، پس او

۱- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۱/۶۰-۶۵؛ و «مجموع الفتاوی»، ۳/۳۱۸-۳۲۶.

امر شده به اینکه ایمان بیاورد به چیزی که بدان ایمان نمی آورد. و این تکلیف به جمع میان دو ضد است، و این هم محال است.

در پاسخ به سؤال فوق می گوئیم که تکلیف مالایطاق (تکلیفی به چیزی که در حد توان نیست) در شرع نیامده است و راجع به مثالی که در بالا ذکر شد باید گفت که ما قبول نمی کنیم که ابولهب امر شده به اینکه ایمان بیاورد به چیزی که بدان ایمان نمی آورد. و استطاعت و توانایی که ابولهب به کمک آن بر ایمان قادر است، حاصل بود، پس او از به دست آوردن ایمان ناتوان نبوده است. پس در واقع ابولهب به چیزی تکلیف نشده مگر آنکه توانایی آن را داشته است همان طور که در تفسیر استطاعت گفته شد و از این فرموده خداوند متعال به فرشتگان:

﴿ اُنْعُوْنِي بِاَسْمَاءِ هَتُوْلَاءِ ﴾ (بقره / ۳۱)

«مرا از نام های اینان خبر دهید».

با وجودی که آنان نسبت به آن علم نداشتند، و گفته ی خداوند به تصویر کنندگان در روز قیامت: «أَحْيُوا مَا خَلَقْتُمْ»^۱: «آنچه را که درست کرده اید، زنده کنید» و امثال آن، تکلیف به آنچه که در حد توان نیست، لازم نمی آید، چون این امر تکلیف درخواست کاری که فاعل آن، پاداش می بیند و تارک آن، عقاب داده می شود، نیست بلکه این خطاب تعجیز است.

۱- بخاری به شماره های: ۵۹۵۱ و ۷۵۵۸ از طریق روایت ابن عمر آن را آورده که رسول خدا ﷺ فرمود: «إن الذين يصنعون هذه الصور يعذبون يوم القيامة، يقال لهم: أحيوا ما خلقتم»: «همانا کسانی که این تصویرها را می سازند در روز قیامت عذاب می بینند و به آنان گفته می شود: آنچه را که درست کرده اید، زنده کنید». مسلم به شماره: ۲۱۰۸؛ نسائی، ۲۱۵/۸، و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۶۶/۶ آمده؛ و احمد در «المسند»، ۴/۲، ۲۶/۲۰، ۵۵ و ۱۴۱ آن را روایت کرده اند. در همین باب بخاری به شماره های: ۲۱۰۵، ۳۲۲۴، ۵۱۸۱، ۵۹۵۷، ۵۹۶۱ و ۷۵۵۷؛ مسلم به شماره: (۲۱۰۷)(۹۶)؛ مالک در «الموطأ»، ۹۶۷/۲؛ احمد در «المسند»، ۷۰/۶، ۸۰، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۱، ۲۲۳ و ۲۴۶؛ ابن ماجه به شماره: ۲۱۵۱؛ طیالسی به شماره ۱۴۲۵؛ و نسائی، ۲۱۵/۸-۲۱۶ روایتی را از عایشه رضی الله عنها آورده اند.

همچنین از دعای مؤمنان در آیه:

﴿ رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ۗ ﴾ (بقره / ۲۸۶)

«بارالها! و آنچه که تاب آن را نداریم بر دوش ما مگذار.».

تکلیف به کاری که در حد توان نیست لازم نمی آید، چون بر دوش گذاشتن چیزی که در حد توان نیست، تکلیف نیست بلکه جایز است خداوند کوهی را بر دوش او بگذارد که او تاب آن را ندارد در نتیجه بمیرد. ابن انباری در تفسیر آیه فوق گوید: یعنی چیزی که ادای آن بر ما سنگین است، بر دوش ما مگذار هر چند ما توانایی تحمل کاری که بدان مجبور شده ایم، را با مشقت داریم. او گوید: خداوند قوم عرب را به تناسب چیزی که درک می کنند، مورد خطاب قرار داده است، چون کسی از آنان به کسی که از او عصبانی می شد، می گفت: نمی توانم به تو نگاه کنم در حالی که می توانست به او نگاه کند، اما این کار برایش دشوار و سخت بود و حکمت نیست که خداوند، انسان را به حمل یک کوه تکلیف کند به گونه ای که اگر آن کار بکند، پاداش می بیند و اگر از آن امتناع کند، مجازات می شود؛ همچنان که خداوند سبحان از طرف خودش خیر داده که او کسی را جز به اندازه توانش تکلیف نمی کند.

برخی از علما می گویند: تکلیف چیزی که از نظر عرف و عادت محال است، جایز می باشد اما تکلیف چیزی که ذاتاً محال است، جایز نمی باشد، چون این چیز، وجود آن تصور نمی شود، در نتیجه امر کردن به آن معقول نیست، برخلاف آن یکی، که وجود آن تصور می شود، در نتیجه امر کردن به آن معقول است.

بعضی دیگر بر این باورند کاری که به خاطر عجز و ناتوانی از انجام آن در حد توان نیست، تکلیف آن جایز نیست ولی کاری که به خاطر مشغول بودن به ضد آن در حد توان نیست، تکلیف آن جایز است. این عده در معنا موافق سلف صالح و ائمه هستند، اما اینکه آنان معتقدند که کاری که انسان ترک می کند، به خاطر مشغول بودن به ضد آن در حد توانش نیست، این بدعتی در شرع و لغت است، چون مضمون آن این است که کاری که انسان انجام نمی دهد، در حد توانش نیست.

اینان پایبند این باور هستند، چون اظهار می‌دارند که: توانایی - که همان استطاعت و قدرت است - فقط همراه فعل می‌باشد! از این رو گفته‌اند: هر کسی که کاری را انجام نداده، او توانایی آن کار را ندارد. و این با قرآن و سنت و اجماع سلف مخالفت دارد همان‌طور که با آنچه که اکثر عقلاء برآند مخالفت دارد، همان‌طور که هنگام ذکر استطاعت، بدان اشاره شد.

اما توانایی‌ای که حاصل نمی‌شود مگر همراه فعل، این نوع توانایی در تکلیف شرط نیست با وجودی که در حقیقت آنجا تنها اراده فعل وجود دارد. اینان به این فرموده خداوند استدلال کرده‌اند:

﴿ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ ﴾ (هود / ۲۰)

«توان شنیدن [آیات حق را] نداشتند».

﴿ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ﴾ (کهف / ۶۷، ۷۲ و ۷۵)

«تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبایی کنی».

در این آیات اراده چیزی که آن را استطاعت نام نهاده‌اند و اینکه استطاعت فقط همراه فعل است، نیست چون خداوند کافران را به خاطر اینکه توان شنیدن آیات حق را نداشتند، نکوهش نموده است و اگر منظور از استطاعت، استطاعت همراه فعل بود، قطعاً همه انسان‌ها پیش از شنیدن آیات حق، توان شنیدن آن را نداشتند، در نتیجه اختصاص دادن کافران به نداشتن توان شنیدن آیات حق، بی‌معنا بود ولی این کافران - به خاطر دوست نداشتن حق و سنگین بودن حق بر آنان، یا به خاطر حسادت بر صاحب حق، و یا به خاطر پیروی از هواهای نفسانی - توان شنیدن آیات حق را نداشتند و موسی عليه السلام هم توانایی شکیبایی همراه خضر را بدین خاطر نداشت که به نظر او آن کاری که خضر می‌کرد با ظاهر شرع مخالفت داشت، و موسی به حقیقت آن کار علم و آگاهی نداشت. این زبان قوم عرب و سایر امت‌هاست که هر کس دیگری را دوست نداشته باشد، می‌گویند: تو نمی‌توانی به او نیکی کنی و هر کسی را که دوست داشته باشد، می‌گویند: او به خاطر شدت محبتی که برایش دارد نمی‌تواند او را مجازات کند نه به این خاطر که

از مجازات نمودن او عاجز و ناتوان باشد؛ این گفته فقط به خاطر مبالغه گفته می‌شود. همچنان که می‌گویی: قطعاً او را می‌زنم تا اینکه بمیرد. که منظور از این گفته، زدن شدید است. و این چیز عذر نیست، چون اگر خداوند بندگان را امر نمی‌کرد مگر به کاری که برایشان آسان باشد، آن وقت آسمان‌ها و زمین تباه می‌شدند؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾

(مؤمنون / ۷۱)

«و اگر حق از هوس‌های آنها پیروی می‌کرد، قطعاً آسمان‌ها و زمین و هر که در آنهاست تباه می‌شد».

گفتار طحاوی: «و لا یطیقون إلا ما کلفهم به» تا آخر کلامش، یعنی: بندگان توانایی کاری را ندارند مگر اینکه خداوند آنان را بر آن کار قادر و توانا ساخته است. این توانایی همان توانایی است که جزو توفیق خدا محسوب می‌شود و جزو توانایی از جهت سلامتی و وسع و توانایی و سلامت ابزار و وسایل نیست. عبارت «لا حول ولا قوّة إلا بالله» دلیلی بر اثبات قدر است و طحاوی این عبارت را پس از ذکر آن، تفسیر نموده است. ولی در سخن او اشکالی وجود دارد، چون تکلیف به معنای توانایی استعمال نمی‌شود و تنها به معنای امر و نهی استعمال می‌شود، و او گفته است: «خداوند، بندگان را تکلیف نکرده مگر آنکه در حد توان آنان است، و بندگان کاری در حد توانشان نیست مگر اینکه خداوند، آنان را بدان تکلیف کرده است». ظاهراً این جمله به یک معنا بر می‌گردد، و این درست نیست، چون بندگان بیشتر از آنچه که خداوند، آنان را بدان تکلیف کرده است، در حد توانشان است، اما خداوند سبحان آسانی و تخفیف را برای بندگانش می‌خواهد، همچنان که می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ﴾

(بقره / ۱۸۵)

«خدا برای شما آسانی می‌خواهد و سختی نمی‌خواهد».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ﴾ (نساء / ۲۸)

«خدا می خواهد بر شما آسان گیرد».

همچنین می فرماید:

﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ (حج / ۷۸)

«و بر شما در این دین هیچ دشواری قرار نداد».

و اگر خداوند بر آنچه ما را بدان تکلیف نموده، می افزود قطعاً توان آن را داشتیم، ولی خداوند بر ما فضل و منت نهاده و به ما رحم کرده و بر ما آسان گرفته است و بر ما در این دین هیچ دشواری قرار نداده است.^۱ پس در عبارت طحاوی نوعی اشکال هست، در آن تأمل و دقت کن.

تفاوت میان قضای تشریعی و قضای تکوینی

این گفته طحاوی: «و هر چیزی به مشیت و خواست و علم و قضا و قدر خدا در حرکت است»، منظورش از قضای خدا، قضای تکوینی است نه قضای تشریعی، چون قضا، هم تکوینی است و هم تشریعی. همچنین اراده و امر و اذن و کتاب و حکم و تحریم و کلمات و مانند آنها، هم تکوینی هستند و هم تشریعی.^۲

قضای تکوینی، در این فرموده خداوند متعال است:

﴿فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ﴾ (فصلت / ۱۲)

۱- در نسخه های خطی (أ)، (ج)، (د) پاورقی نسخه خطی (ب) پس از این، عبارتی آمده که نص آن، چنین است: «در پاسخ به این اشکال گفته ای که قبلاً ذکر شد، آورده می شود و آن، این است که: منظور از توانایی، توانایی است که جزو توفیق خدا است نه توانایی که از جهت وسع و سلامتی ابزار و وسایل است ولی فقط در نسخه خطی (أ) بالای کلمه «ویجاب» (جواب داه می شود) علامت «لا» و بالای کلمه «لکن» (ولی)، علامت «إلی» قرار داده شده است. این علامت، نشانه آن است که عبارت میان «لا» و «إلی» اضافی است و جزو کلام اصلی مؤلف نیست.

۲- نگا: «شفاء العلیل»، صفحات ۲۷۰-۲۸۳.

«پس آنها را در دو روز هفت آسمان کرد».

و قضای تشریحی و دینی در این فرموده خداوند است:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ (اسراء / ۲۳)

«و پروردگار تو مقرر داشته که جز او را نپرستید».

اراده تکوینی و تشریحی هم، در ضمن توضیح این گفته طحاوی: «چیزی به وجود

نمی آید مگر آنچه که خدا می خواهد»^۱، ذکر شدند.

امر تکوینی، در این آیه آمده است:

﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (یس / ۸۲)

«فرمان او هرگاه چیزی را اراده کند، تنها این است که به آن بگوید: باش پس

می شود».

همچنین در یکی از گفته‌های علما که قوی‌ترین گفته است^۲، امر تکوینی در این آیه

نیز آمده است:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيَّا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَا

تَدْمِيرًا﴾ (اسراء / ۱۶)

«و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم خوشگذران‌های آن را و او می‌داریم [و آزاد

می‌گذاریم] تا در آن فسق و فساد کنند پس عذاب الهی بر آن محقق می‌گردد و آن را

یکسره در هم می‌گوییم».

و امر تشریحی در این آیات آمده است:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾ (نحل / ۹۰)

«همانا خداوند به عدل و احسان فرمان می‌دهد».

۱- به صفحه ۷۸ مراجعه کنید.

۲- به تفسیر این آیه در «جامع‌البیان»، ۴۳/۱۵؛ و «زاد‌المسیر»، ۱۸/۵-۱۹ مراجعه کنید.

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (نساء / ۵۸)

«همانا خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبانش پس دهید». اذن تکوینی، در این آیه می‌باشد:

﴿وَمَا هُمْ بِضَآئِرِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ (بقره / ۱۰۲)

«و نمی‌توانستند به کسی زیان برسانند مگر به اذن خدا». و اذن تشریحی در این فرموده خداوند است:

﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَبَنَةٍ أَوْ تَرَكَتُمْوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْرِىَ

الْفٰسِقِينَ﴾ (حشر / ۵)

«هر نخله‌ای را که قطع کردید یا بر ریشه‌هایش ایستاده وانهادید، همه به اذن خدا بود...».

کتاب تکوینی در این آیات آمده است:

﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَىٰ اللَّهِ يَسِيرٌ﴾

(فاطر / ۱۱)

«و هیچ کهن سالی عمر طولانی نمی‌کند و یا از عمرش کاسته نمی‌شود، مگر آنکه در کتابی [مسطور] است».

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ

الصَّالِحُونَ﴾ (انبیاء / ۱۰۵)

«و همانا در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان شایسته من به ارث خواهند برد».

کتاب تشریحی نیز در این آیات آمده است:

﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ﴾ (مائده / ۴۵)

«و در تورات به آنان مقرر کردیم که جان در مقابل جان ...».

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...﴾ (بقره / ۱۸۳)

«ای اهل ایمان! روزه بر شما مقرر شد.»

حکم تکوینی در این آیه از زبان پسر یعقوب رضی الله عنه آمده است:

﴿فَلَنْ أْبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ تَحْكُمَ اللَّهُ لِي ^ط وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ﴾

(یوسف / ۸۰)

«پس من هرگز از اینجا قدم بر نمی دارم تا پدرم به من اجازه دهد یا اینکه خداوند در

حق من حکم کند و او بهترین داوران است.»

همچنین حکم تکوینی در این آیه آمده است:

﴿قُلْ رَبِّ أَحْكُم بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ﴾

(انبیاء/۱۱۲)

«[پیامبر] گفت: ای خدای من! به حق داوری کن [و ظالمان را کیفر ده]، و از

پروردگاران خدای رحمان، در برابر آنچه توصیف می کنید، یاری خواسته می شود.»

و حکم تشریحی هم در این آیات آمده است:

﴿أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ غَيْرِ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ

اللَّهُ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾ (مائده / ۱)

«گوشت چهارپایان برای شما حلال شده است، مگر آنچه [حکمش] بر شما خوانده

می شود، بی آنکه شکار را در حال احرام جایز شمارید. خدا هر چه بخواهد حکم می کند.»

۱- در اصل نسخه های خطی، «قل» به صورت امر آمده است که این براساس قرائت ابوعمر و اکثر قراء غیر از حفص است. که در این صورت معنای آیه چنین است: «ای محمد! بگو: ای پروردگار من! به حق داوری کن.» حفص آیه را به صورت ﴿قُلْ رَبِّ أَحْكُم﴾ قرائت نموده است. که در این صورت، این خبر دادن خداوند عز و جل راجع به پیامبرش صلی الله علیه و آله است که او گفت: «ای پروردگار من! به حق داوری کن.» نگا: حجة القراءات»، ص ۴۷۱.

﴿ذَالِكُمْ حُكْمُ اللَّهِ تَحَكُّمٌ بَيْنَكُمْ﴾ (ممتحنه / ۱۰)

«این حکم خداست که میان شما حکم می‌کند».

تحریم تکوینی در این آیات می‌باشد.

﴿قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ﴾ (مائده / ۲۶)

«خدا! فرمود: این سرزمین [مقدس] تا چهل سال بر آنها ممنوع شد. آنها در این

سرزمین سرگردان خواهند ماند».

﴿وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾ (انبیاء / ۹۵)

«و مردم شهری که آن را هلاک کرده‌ایم محال است [به سوی حساب] باز نگردند».

و تحریم تشریحی هم در این آیات آمده است:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ﴾ (مائده / ۳)

«گوشت مردار و خون بر شما حرام شده است».

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ...﴾ (نساء / ۲۳)

«[از دواج با] مادرانتان بر شما حرام گردیده است...».

کلمات تکوینی در این آیه آمده است:

﴿وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا﴾ (اعراف / ۱۳۷)

«و وعده نیک پروردگار تو در حق بنی اسرائیل، به پاس صبوریشان تحقق یافت».

همچنین کلمات تکوینی در این فرموده پیامبر ﷺ آمده است: «أعوذ بكلمات الله

التَّامَاتِ الَّتِي لَا يَجَاوِزُهَا بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ»^۱: «پناه می‌بردم به کلمات کامل خداوند؛ کلماتی که

هیچ نیکوکار و بدکاری از آن تجاوز نمی‌کنند».

۱- قسمتی از حدیثی است که تخریج آن قبلاً ذکر شده که عبدالرحمن بن خنس رضی الله عنه آن را از پیامبر ﷺ روایت کرده است. اسناد آن، صحیح است. این حدیث شاهی از روایت خالد بن ولید دارد که طبرانی در

و کلمات تشریحی هم در این آیه آمده است:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ (بقره / ۱۲۴)

«و هنگامی که خدا ابراهیم را با کلماتی بیاموزد و او همه را به اتمام رسانید».

خداوند رحمت را بر خویش مقرر نموده است

گفته طحاوی: «خدا هر چه خواهد می کند و او اصلاً به کسی ظلم نمی کند»، گفته‌ای است که قرآن بر آن دلالت دارد و بیان می دارد که خداوند، خودش را از ظلم به بندگان منزّه و مبرا نموده است. این قول، قولی میانه میان دو قول قدریه و جبریه می باشد.^۱ پس آنچه از بنی آدم، ظلم و قبیح است، از خدا ظلم و قبیح نیست آن گونه که قدریه و معتزله و مانند آنان می گویند؛ چون این کار تشبیه خدا با مخلوقاتش و مقایسه خدا با انسان‌هاست. و خدا پروردگار بی نیاز و تواناست و انسان‌ها بندگان نیازمند و زیر سیطره خداوند هستند. ظلم به معنای ممتنعی و غیر ممکن نیست که زیر قدرت داخل نمی شود آن گونه که برخی از متکلمان و دیگران اظهار می دارند. اینان می گویند: محال است که در امر ممکن و مقدور، ظلم باشد!

بلکه هر آنچه ممکن باشد، اگر خدا آن را انجام دهد، از طرف او عدل است چون ظلم از غیر خداوند که به کاری امر شده یا از کاری نهی شده، می باشد ولی خداوند این چنین نیست. همانا آیات زیر بر ضد و نقیض این قول دلالت دارند:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا﴾

(طه / ۱۱۲)

«المعجم الكبير» به شماره: ۳۸۳۸ آن را روایت کرده، و شاهد دیگری از روایت عبدالله بن مسعود دارد که طبرانی در «المعجم الصغير» آن را روایت کرده آن گونه که در «مجمع الزوائد»، ۱۰/۱۲۷ آمده است.
 ۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۸/۱۳۷-۱۴۵؛ «جامع الرسائل»، صفحات ۱۱۹-۱۴۲؛ و «مختصر الصواعق المرسله»، ۱/۳۱۱-۳۱۹.

«و هر کس کارهای شایسته به جا آورد در حالی که مؤمن باشد، نه از ستمی می‌هراسد و نه از پایمال شدن».

﴿ مَا يُبَدِّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَمٍ لِّلْعَبِيدِ ﴾ (ق / ۲۹)

«سخن [وعده عذاب] نزد من تغییر نیابد و من بر بندگان هیچ ستم نکنم».

﴿ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلٰكِن كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ ﴾ (زخرف / ۷۶)

«و ما بر آنها ستم نکردیم بلکه خودشان ستمکار بودند».

﴿ وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا ۗ وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا ﴾ (کهف / ۴۹)

«و آنان کرده‌های خویش را آماده می‌یابند، و پروردگار تو به کسی ظلم نمی‌کند».

﴿ اَلْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ ۗ لَا ظُلْمَ اَلْيَوْمَ ۗ اِنَّ اللّٰهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴾

(غافر / ۱۷)

«امروز هر کسی به [موجب] آنچه انجام داده مجازات می‌شود. امروز هیچ ستمی نیست؛ و خدا در حسابرسی سریع است».

همچنین در حدیثی قدسی پیامبر ﷺ از پروردگار روایت می‌کند: «یا عبادی، ائسی حرمت الظلم علی نفسی، وجعلته بینکم محرماً، فلا تظالموا»^۱: «ای بندگان من! همانا من ظلم را بر خویشان حرام نمودم و آن را میان شما حرام قرار دادم، پس به همدیگر ظلم نکنید». این حدیث بر دو چیز دلالت دارد:

اول - خداوند ظلم را بر خودش حرام نموده و چیزی که ممتنع است به این چیز موصوف نمی‌شود.

دوم - خداوند خبر داده که او ظلم را بر خودش حرام نموده همان‌طور که خبر داده که رحمت را بر خودش مقرر نموده است. این مطلب استدلال آنان به اینکه ظلم فقط از کسی که به کاری امر شده یا از کاری نهی شده سر می‌زند، و خداوند چنین نیست، را

۱- تخریج آن از پیش گذشت و این حدیثی صحیح است.

باطل می‌کند. پس به آنان گفته می‌شود: خداوند سبحان رحمت را بر خودش مقرر نموده و ظلم را بر خودش حرام نموده است، و همانا خداوند چیزی را بر خودش واجب یا حرام نموده که بر آن چیز قادر و تواناست نه چیزی که بر خداوند ممتنع است.

به علاوه، آیه:

﴿فَلَا تَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا﴾ (طه / ۱۱۲)

سلف صالح آن را چنین تفسیر کرده‌اند که: ظلم آن است که گناهان و بدی‌های دیگری برای کسی قرار داده شود و هضم، آن است که از نیکی‌هایش کاسته شود؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ (اسراء / ۱۵)

«هیچ باربرداری بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد».

همچنین انسان از چیزی که ممتنع و محال است و زیر قدرت قرار نمی‌گیرد، نمی‌ترسد تا از آن امنیت یابد بلکه تنها از چیزی که ممکن است امنیت می‌یابد. پس وقتی خداوند با عبارت ﴿فَلَا تَخَافُ﴾ (طه / ۱۱۲) او را از ظلم ایمن کرده، معلوم می‌شود که ظلم برای خدا ممکن و مقدور است. همچنین آیه:

﴿لَا تَخْتَصِمُوا لَدِيَ﴾ (ق / ۲۸)

«در پیشگاه من جدال نکنید».

تا آیه:

﴿وَمَا أَنَا بِظَلَمٍ لِلْعَبِيدِ﴾ (ق / ۲۹)

«و من بر بندگان هیچ ستم نکنم».

منظور از آن، نفی چیزی که بر آن قادر نیست و برایش ممکن نیست، نمی‌باشد، بلکه منظور تنها نفی چیزی است که بر آن مقدور است و برایش ممکن می‌باشد و آن چیز هم این است که آنان به غیر از کرده‌های خود جزا داده شوند. پس بنا به گفته اینان، خداوند اصلاً از هیچ کاری منزّه و مبرا نیست بلکه هر کار ممکن، خداوند از انجام آن منزّه و

مبرا نیست، بلکه فعل خداوند، حسن و نیکوست و فعل بد حقیقتی ندارد بلکه فعل بد برای خدا ممتنع و محال است و ممتنع و محال هم، حقیقتی ندارد.

قرآن در جاهای متعددی بر ضد این قول دلالت دارد و نشان می‌دهد که خداوند خودش را از کاری که در شأن او نیست و برایش سزاوار نیست، مبرا و منزه نموده است. پس معلوم شد که خداوند از کار بد و کار عیب و نکوهیده، منزه و پاک و مبرا است، همان‌طور که از وصف بد و وصف عیب و نکوهیده، منزه و پاک و مبرا است؛ مانند آیات زیر:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ (مؤمنون / ۱۱۵)

«پس آیا پنداشته‌اید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به نزد ما بازگردانده نمی‌شوید؟».

که در این آیه، خداوند خودش را از آفرینش بیهوده مخلوقات منزه و مبرا نموده و کسی را که چنین پنداشته است، سرزنش نموده است. و این خودش فعل است.

﴿أَفَتَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْجَرَمِينَ﴾ (قلم / ۳۵)

«پس آیا ما مطیعان را چون بدکاران قرار می‌دهیم؟».

﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ

الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾ (ص / ۲۸)

«آیا کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، همانند مفسدان در زمین

می‌کنیم، یا پرهیزکاران را چون فاجران قرار می‌دهیم؟».

این آیه انکاری از جانب خداست بر کسانی که جایز دانسته‌اند که خداوند میان این

یکی و آن یکی مساوات قرار دهد.

﴿ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً لِحَيَاتِهِمْ وَمَمَاتِهِمْ سَاءَ مَا تَحْكُمُونَ ﴾ (جائیه / ۲۱)

«آیا کسانی که مرتکب زشتی‌ها شدند پنداشته‌اند که آنها را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند، حیات و مماتشان یکسان است؟ بد قضاوتی دارند».

این آیه هم انکار و سرزنش کسانی است که پنداشته که خداوند این کار را می‌کند، و خبر دادن این مطلب است که این حکمی بد و زشت است و پروردگار از آن منزّه و میراست.

ابوداود و حاکم در «المستدرک» از طریق روایت ابن عباس، عباده بن صامت و زید بن ثابت از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: «أَنَّ اللَّهَ لَوْ عَذَّبَ أَهْلَ سَمَاوَاتِهِ وَأَرْضِهِ، لَعَذَّبَهُمْ وَهُوَ غَيْرُ ظَالِمٍ لَهُمْ، وَلَوْ رَحِمَهُمْ كَانَتْ رَحْمَتُهُ خَيْرًا لَهُمْ مِنْ أَعْمَالِهِمْ»^۱: «همانا خداوند اگر اهل آسمان‌ها و زمین را عذاب می‌داد، قطعاً آنها را عذاب می‌داد و

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «سواء» با رفع آمده، که این براساس قرائت ابوعمر و نافع، ابن کثیر، ابن عامر و عاصم می‌باشد. حمزه و کسائی و حفص از عاصم آن را با نصب قرائت نموده‌اند. کسانی که آن را مرفوع کرده‌اند، بنا به مبتدا بودن این کلمه است و کسانی که آن را منصوب کرده‌اند، آن را مفعول دوم «لنجعلهم» یا حال قرار داده‌اند؛ نگاه: «حجة القراءات»، ص ۶۶۱؛ و «زادالمسیر»، ۳۶۱/۷.

۲- قسمتی از حدیث طولانی و حسن است که ابوداود به شماره: ۴۶۹۹؛ ابن ماجه به شماره ۷۷؛ احمد در «المسند»، ۱۸۲/۵-۱۸۳ و ۱۸۵ و ۱۸۹ از طریق روایت ابن دیلمی آن را روایت کرده‌اند که ابن دیلمی گوید: پیش ابی بن کعب آمدم و به او گفتم: چیزی از قدر در نفس من واقع شده، پس در این زمینه حدیثی را برایم نقل کن باشد که خداوند آن را از قلب من دور کند. ابی بن کعب گفت: «لَوْ أَنَّ اللَّهَ عَذَّبَ ...» و بقیه حدیث را ذکر کرد. او گوید: سپس پیش عبدالله بن مسعود آمدم، او هم مانند آن را از پیامبر ﷺ برایم نقل کرد. ابن حبان به شماره: ۱۸۱۷؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۲۴۵؛ آجری در «الشریعة»، ص ۱۸۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۴۹۴۰؛ و لالکائی در «السنة» به شماره‌های: ۱۰۹۳ و ۱۲۳۲ آن را روایت کرده‌اند.

این کار ظلم و ستم به آنان نبود، و اگر به آنان رحم کرده، رحمت خدا برایشان بهتر از اعمالشان می‌باشد.»

این حدیث از جمله دلایلی است که جبریه جهت اثبات عقیده خویش بدان استدلال کرده‌اند. اما قدریه به خاطر اصول فاسدشان، این حدیث با عقیده آنان سازگار نیست از این رو یا آن را تکذیب نموده و یا آن را تأویل کرده‌اند.

خوشبخت‌ترین مردمان به این حدیث، اهل سنت هستند^۱؛ کسانی که آن را تصدیق نموده‌اند و به عظمت و شکوه خداوند متعال پی برده‌اند، و قدر نعمت‌های خدا بر مخلوقاتش و عدم قیام مخلوقاتش به حقوق نعمت‌های خدا بر آنان یا به خاطر ناتوانی و یا از روی جهل و یا از روی کوتاهی و قصور در شکر و سپاسی که مقدر است هر چند از برخی جهات باشد، دانسته‌اند؛ چون حق خداوند بر اهل آسمان‌ها و زمین، این است که از خداوند فرمانبرداری شود و از او نافرمانی نشود؛ همیشه از وی یاد شود و هیچ‌گاه یاد او فراموش نشود؛ شکرگزاری و سپاسگزاری شود و ناسپاسی نشود؛ و نیروی حبّ و دوستی و روی آوردن، توکل و خشیت، مراقبت و ترس و امید همه‌اش رو به خدا باشد و به وی مربوط شود به گونه‌ای که قلب ملازم محبت و یاد خدا و بلکه فقط مشغول آن باشد و زبان محبوس یاد خدا باشد و اعضای بدن وقف طاعت و عبادت خداوند باشد.

بدون شک همه اینها مقدر است، ولی نفس‌ها به آن بخل می‌ورزند. نفس‌ها در بخل ورزیدن و حرص درجاتی دارند که فقط خداوند متعال آنها را می‌داند و اکثر مطیعان و فرمانبرداران، نفسشان از جهتی بدان بخل می‌ورزد هر چند از جهت دیگری آن را انجام می‌دهد. پس کجاست کسی که اراده و خواستی از او سرزند که با اراده و خواست خدا و آنچه که خداوند دوست دارد از او سرزند، تضاد نداشته باشد؟ و چه کسی است که خلاف آنچه که برایش آفریده شده هر چند در زمانی از زمان‌ها باشد از او سرزند؟ پس اگر خداوند سبحان عدل خود را بر اهل آسمان‌ها و زمین می‌گذاشت، آنان را با عدل خویش عذاب می‌داد و به آنان هیچ ستمی نمی‌کرد.

۱- نگا: «مختصر الصواعق المرسله»، ۱/۳۳۱-۳۳۶.

نهایت چیزی که مقدور است، توبه انسان از آن و اعترافش به قصور و کوتاهی‌اش در این زمینه است. قبول توبه هم محض فضل و لطف و احسان پروردگار است. وگرنه اگر خداوند بنده‌اش را به خاطر جرم و جنایتش عذاب می‌داد، ظالم نبود هرچند مقدر شده که انسان از گناهانش توبه کرده است. ولی خداوند به مقتضای فضل و رحمت خویش بر خود واجب کرده که کسی را که توبه کرده، عذاب ندهد و او رحمت را بر خویشتن فرض نموده است. پس رحمت و عفو و بخشش پروردگار تمام مخلوقات را در بر گرفته، و عمل هیچ کسی به آن حد نمی‌رسد که او را از آتش دوزخ نجات دهد یا او را داخل بهشت گرداند، همچنان که مطیع‌ترین مردمان برای پروردگارش و برترین مردمان از لحاظ عمل و کسی که از همه انسان‌ها تعظیم و بزرگداشت پروردگارش را بیشتر به جای می‌آورد، می‌فرماید: «لن ینجی أحداً منکم عمله»، قالوا: «ولا أنت یا رسول الله؟ قال: «ولا أنا، إلا أن یتغمدنی الله برحمة منه وفضل»^۱: «هیچ کس، عملش او را هرگز نجات نمی‌دهد». صحابه عرض کردند: و تو هم ای رسول خدا! عملت تو را نجات نمی‌دهد؟ پیامبر ﷺ فرمود: «آری، من هم عملم مرا نجات نمی‌دهد مگر اینکه خداوند رحمت و فضل و لطف خویش را شامل حالم گرداند».

ابوبکر صدیق از پیامبر دعایی را درخواست کرد که در نمازش با آن دعا کند، پیامبر ﷺ فرمود: «قل: اللهم اِنّی ظلمت نفسی ظلماً کثیراً، ولا یغفر الذنوب إلا أنت، فاغفر لی مغفرةً من عندک وارحمنی، انک أنت الغفور الرحیم»^۲: «بگو: پروردگارا! همانا من به خویشتن بسیار ظلم کرده‌ام، و جز تو کسی گناهان را نمی‌بخشاید، پس از جانب خود، مرا مورد مغفرت و آمرزش قرار داده و به من رحم کن، چرا که تو بخشاینده مهربانی».

۱- تخریج آن گذشت.

۲- بخاری به شماره‌های: ۸۳۴، ۶۳۲۶ و ۷۳۸۸؛ مسلم به شماره: ۲۷۰۵؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۵۲۱ و ۳۸۳۵؛ احمد در «المسند»، ۴/۱ و ۷؛ نسائی، ۵۳/۳، و در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۲۹۷/۵ آمده؛ ابن ماجه به شماره: ۳۸۳۵؛ مروزی در «مسند أبی بکر»، به شماره‌های: ۶۰ و ۶۱؛ و بغوی به شماره: ۶۹۴ آن را روایت کرده‌اند.

وقتی حال و اوضاع ابوبکر صدیق، کسی که پس از پیامبران و فرستادگان خدا، برترین مردمان است این باشد، پس راجع به دیگران چه گمانی می‌رود؟ بلکه ابوبکر با ادای حق این مقام، صدیق شد؛ مقامی که در بر دارنده معرفت پروردگار و معرفت حق و عظمت او و آنچه که سزاوار اوست و معرفت حق خداوند بر بنده‌اش و معرفت تقصیر و کوتاهی بنده در ادای این حق، می‌باشد. پس نابود باد کسی که می‌پندارد که مخلوق از آموزش پروردگارش بی‌نیاز است و مخلوق نیازی به آموزش ندارد! این نهایت جهل و حماقت نسبت به خدا و حق خداست و پس از آن، نهایتی نیست. اگر فهم و درکت به این حد نمی‌رسد، پس به جای پای نعمت‌ها و حقوقی که بر آن نعمت‌هاست، پایین بیا و شکرگزاری آنها و ناسپاسی آنها را با هم مقایسه کن، آن وقت می‌دانی که خداوند سبحان اگر اهل آسمان‌ها و زمین را عذاب می‌داد، قطعاً آنها را عذاب می‌داد و این کارشان هیچ ظلم و ستمی به آنها نمی‌بود.

قوله: «وفي دعاء الأحياء وصدقاتهم منفعة للأموال».

ترجمه: «دعا و صدقه‌های زنده‌ها برای مردگان نفع و سود دارد».

بهره بردن مردگان از تلاش زنده‌ها

شرح عبارت: اهل سنت اتفاق نظر دارند بر اینکه مردگان در دو چیز از تلاش زنده‌ها بهره می‌برند.^۱ این دو چیز عبارتند از:

اول - آنچه که شخص مرده در زمان حیات خود، سبب آن شده است.

دوم - دعا و استغفار مؤمنان برای آنان، و صدقه و حج. البته راجع به رسیدن ثواب حج به مردگان، میان علما اختلاف نظر وجود دارد؛ از محمدبن حسن رحمته الله نقل است که او معتقد بود که ثواب نفقه و حج به شخص مرده می‌رسد و از نظر اکثر علماء ثواب حجی

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۳۰۶/۲۴-۳۱۳، ۳۲۴ و ۳۶۶؛ و «الروح» اثر ابن قیم، صفحات ۱۵۹-۱۹۳.

ابن قیم در این موضوع به تفصیل سخن گفته است.

که به جای شخص مرده این حج انجام گرفته، به شخص مرده می‌رسد. و این رأی، صحیح است.

راجع به رسیدن ثواب عبادات بدنی همچون روزه، نماز، قرائت قرآن و ذکر به مردگان میان علماء اختلاف نظر وجود دارد؛ ابوحنیفه و احمد و جمهور سلف بر این باورند که ثواب این عبادات به مردگان می‌رسد، و براساس قول مشهور در مذهب شافعی و قول مالک ثواب عبادات بدنی به مردگان نمی‌رسد.

برخی از مبتدعان اهل کلام بر این باورند که ثواب هیچ یک از اعمال زنده‌ها اعم از دعا و غیر دعا به مردگان به طور قطع نمی‌رسد. این گفته‌شان به وسیله قرآن و سنت، مردود است. دلایل اینان عبارتند از:

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (نجم / ۳۹)

«و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده، نیست».

﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (یس / ۵۴)

«پس امروز بر شما ظلمی نمی‌شود و جز در برابر آنچه می‌کردید پاداش نمی‌بینید».

﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾ (بقره / ۲۸۶)

«هر چه نیکی کرده به سود او و هر چه بدی کرده وبال اوست».

از پیامبر ﷺ ثابت شده که فرمودند: «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ، انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ: صدقة جاریه، وولد صالح يدعو له، أو علم ينتفع به من بعده»^۱: «وقتی بنی آدم می‌میرد، عملش [از این دنیا] بریده می‌شود مگر در سه چیز: (۱) صدقه جاریه، (۲) فرزند صالحی که برایش دعای خیر می‌کند، (۳) علمی که پس از او، از آن سود برده شود». پیامبر ﷺ در این حدیث خبر داده که شخص مرده از آنچه که در زمان حیات خویش سبب آن بوده،

۱- مسلم به شماره: ۱۶۳۱؛ ترمذی به شماره: ۱۳۷۶؛ ابوداود به شماره ۲۸۸۰؛ نسائی، ۲۵۱/۶؛ احمد در «المسند»، ۳۸۲/۲؛ بخاری در «الأدب المفرد»، شماره ۳۸؛ و ابن جارود به شماره: ۳۷۰ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند.

بهره می‌برد و عملی که شخص مرده در زمان حیات خویش، سبب آن نبوده، از او بریده می‌شود و از آن بهره‌ای نمی‌برد.

کسانی که معتقدند که عباداتی که نیابت پذیرند همچون صدقه و حج، ثوابشان به مرده می‌رسد و ثواب عباداتی که نیابت‌پذیر نیستند مانند نماز و روزه و قرائت قرآن به مرده نمی‌رسد، چنین استدلال کرده‌اند که عباداتی که در هیچ حالی نیابت و جانشینی را نمی‌پذیرند مانند اسلام آوردن و نماز و روزه و قرائت قرآن، ثواب و پاداش آن به فاعلشان اختصاص دارد و از او تجاوز نمی‌کند، همان‌طور که در زمان حیات کسی به جای کسی دیگر این عبادات را انجام نمی‌دهد و کسی نمی‌تواند به نیابت از دیگری این عبادات را انجام دهد. نسائی با سند خویش از ابن عباس از پیامبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «لا یصلّی أحد عن أحد، ولا یصوم أحد عن أحد، ولكن یطعم عنه مکان کلّ یوم مدّاً من حنطة»^۱: کسی به جای کسی دیگر نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گیرد، ولی کسی می‌تواند به جای کسی دیگر به ازای هر روز یک مد گندم را به نیازمندان غذا دهد.

دلیل برای بهره بردن شخص مرده از غیر آنچه که خودش در زمان حیات سبب آن بوده، قرآن و سنت و اجماع و قیاس صحیح می‌باشد.

در قرآن، خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴾

(حشر / ۱۰)

«و کسانی که پس از آنان [و بعد از فتح مکه] آمدند، می‌گویند: پروردگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند ببامرز».

۱- نسائی در «الکبری»، ۱/۴۳/۴؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۴۱/۳ به طور موقوف بر ابن عباس آن را روایت کرده‌اند. سند آن صحیح است و مرفوع بودن این حدیث معلوم نشده است. نگا: «الروح» اثر ابن قیم، ص ۲۳۹.

خداوند در این آیه، آیندگان را به سبب استغفار برای مؤمنان پیش از خود ستوده است. این نشان می‌دهد که مردگان از استغفار زنده‌ها بهره می‌برند. اجماع امت اسلام بر دعا کردن برای شخص مرده در نماز جنازه و دعا‌های مشهوری که در سنت پیامبر ﷺ در نماز جنازه وارد شده‌اند و همچنین دعا برای شخص مرده پس از به خاک سپردنش، همگی نشان می‌دهند که دعا برای شخص مرده نفع و سود دارد. در سنن ابوداود از طریق روایت عثمان بن عفان رضی الله عنه آمده که پیامبر ﷺ موقعی که از دفن میت فارغ می‌شد، بر روی قبرش می‌ایستاد و می‌فرمود: «استغفروا لأخیکم واسألوا له الثبیت، فإنه الآن یسأل»^۱: «برای برادران آمرزش بخواهید و استواری و تأیید را برایش بخواهید، چون هم‌اکنون از او سؤال می‌شود».

همچنین دعا برای مردگان هنگام زیارت قبرهایشان دلیلی برای بهره بردن شخص مرده از دعای زنده‌هاست؛ همچنان که در «صحیح مسلم» از طریق روایت بریده بن حصیب آمده که بریده بن حصیب گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به صحابه یاد می‌داد که موقع رفتن به سوی قبرها بگویند: «السلام علیکم أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین، وإنا إن شاء الله بکم لاحقون، نسأل الله لنا ولكم العافیة»^۲: «سلام بر شما ای اهل این سرزمین از مؤمنان و مسلمانان! و ما به خواست خدا به شما می‌پیوندیم. از خداوند برای ما و شما بخشش را مسألت می‌نماییم».

۱- ابوداود به شماره: ۳۲۲۱؛ عبدالله بن احمد در «زوائد الزهد»، ص ۱۲۹؛ بیهقی در سنن خود، ۵۶/۴، و در «إثبات عذاب القبر»، به شماره‌های: ۲۱۱ و ۲۱۲؛ و بغوی به شماره: ۱۵۲۳ آن را روایت کرده‌اند، و سند آن قوی است. نووی در «الأذکار» و حافظ ابن حجر عسقلانی در أمالی خود آن را حسن دانسته‌اند، و حاکم در «المستدرک»، ۳۷۰/۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- تخریج آن قبلاً آورده شد.

همچنین در «صحیح مسلم» از عایشه رضی الله عنها روایت است که او از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: موقعی که برای مرده‌ها طلب آمرزش می‌نماید، چه بگوید؟^۱ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «قولی: السلام علی أهل الدیار من المؤمنین والمسلمین، ویرحم الله المستقدمین منا والمستأخرین، وإنا إن شاء الله بکم لاحقون»^۲: «بگو: سلام بر اهل این سرزمین از مؤمنان و مسلمانان! خداوند به گذشتگان و آیندگان ما رحم کند! و ما به خواست خدا به شما می‌پیوندم».

راجع به رسیدن ثواب صدقه به مردگان، در «صحیحین» از عایشه رضی الله عنها روایت است که او گفت: مردی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای رسول خدا! مادرم خودش پیچ خورد و مرد و وصیت نکرد، به گمانم اگر حرف می‌زد، صدقه می‌داد. آیا اگر به جای مادرم صدقه بدهم، برایش اجری دارد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بله».^۳

در «صحیح بخاری» از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت است که مادر سعدبن عباد در غیاب او وفات یافت، سعدبن عباد پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و گفت: ای رسول خدا! مادرم در غیاب من وفات یافت، آیا اگر به جایش صدقه بدهم به او نفع می‌رساند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بله». سعدبن عباد گفت: پس من تو را به گواه می‌گیرم که آن باغ صدقه‌ای به جای مادرم باشد.^۴ نمونه‌های این در سنت فراوانند.

۱- در «صحیح مسلم» آمده است: «گفتم: ای رسول خدا! چه بگویم؟». این حدیث به شماره: ۹۷۴ در صحیح مسلم آمده است.

۲- تخریج آن گذشت.

۳- بخاری به شماره‌های: ۱۳۸۸ و ۲۷۶۰؛ مسلم به شماره: ۱۰۰۴، ج ۳، ص ۱۲۵۴؛ نسائی، ۲۵۰/۶؛ ابن ماجه به شماره: ۲۷/۷؛ مالک در «الموطأ»، ۷۶۰/۲؛ بغوی به شماره: ۱۶۹۰؛ و بیهقی، ۶۲/۴ آن را روایت کرده‌اند. ابوداود نیز به شماره: ۲۸۸۱ آن را روایت کرده و در این روایت آمده که: «زنی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و ...». این مردی که در حدیث فوق از آن نام برده نشده، سعدبن عباد است همان طور که در حدیث بعدی نام او ذکر شده است و نگا: «فتح الباری»، ۳۸۹/۵.

۴- بخاری به شماره‌های: ۲۷۵۶، ۲۷۶۲ و ۲۸۷۰؛ ابوداود به شماره: ۲۸۸۲؛ ترمذی به شماره: ۶۶۹؛ نسائی، ۲۵۲/۶-۲۵۳؛ احمد در «المسند»، ۳۳۳/۱ و ۳۷۰؛ و طبرانی در «المجم الكبير»، به شماره‌های: ۱۱۶۳۰ و ۱۱۶۳۱ از دو طریق از عکرمه از ابن عباس آن را روایت کرده‌اند، مالک در «الموطأ»،

راجع به رسیدن ثواب روزه به مرده، در «صحيحین» از عایشه رضی الله عنها روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «من مات وعليه صيام صام عنه وليه»: «هر کس بمیرد در حالی که روزه‌ای بر گردنش باشد، نزدیکانش به جایش روزه بگیرند». در این خصوص احادیث دیگری در «الصحيح» وجود دارند.

امام ابوحنیفه قائل به غذا دادن به نیازمندان به جای شخص مرده است و قائل به روزه گرفتن به جای او نیست به خاطر روایت ابن عباس که ذکر شد. سخن در این باره در کتاب‌های فقهی معروف است.

راجع به رسیدن ثواب حج به مرده‌ها، در «صحيح بخاری» از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که زنی از طایفه جهینه پیش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: مادرم نذر کرد که حج را به جای آورد، اما حج نکرد تا اینکه وفات یافت، آیا به جایش حج را به جای آورم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «[نعم] حجی عنها، رأیت لوكان علی أمك دین، أکت قاضیه؟ اقضوا لله، فالله أحق بالوفاء»: [بله] به جایش حج را به جای آور. آیا اگر مادرت بدهکار می‌بود، بدهی‌اش را پرداخت می‌کردی؟ حق خدا را ادا کن، چون خدا نسبت به ادای حق، مستحق‌تر و سزاوارتر است». نمونه‌های این قضیه در سنت زیادند.

۴۷۲/۲ بخاری به شماره‌های: ۲۷۶۱، ۶۶۹۸ و ۶۹۵۹؛ مسلم به شماره: ۱۶۳۸؛ نسائی، ۲۵۳/۶ و ۲۰/۷-۲۱؛ ابوداود به شماره: ۳۳۰۷؛ ترمذی به شماره ۱۵۴۶؛ و ابن ماجه به شماره: ۲۱۳۲ از چندین طریق از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه بن مسعود، از ابن عباس روایت کرده‌اند که ابن عباس گفت: سعد بن عبادۀ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم استفتا نمود و گفت: مادرم فوت کرده و نذری بر گردنش هست و آن را ادا نکرده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اقضه عنها»: «آن نذر را به جایش ادا کن».

۱- بخاری به شماره: ۱۹۵۲؛ مسلم به شماره: ۱۱۴۷؛ ابوداود به شماره: ۲۴۰۰؛ احمد در «المسند»، ۶۹/۶؛ نسائی در «الکبری»، آن‌گونه که در «التحفة»، ۲۱/۱۲ آمده؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳/۱۴۱-۱۴۰؛ بغوی به شماره: ۱۷۷۳؛ و بیهقی، ۴/۲۵۵ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۱۸۵۲، ۶۶۹۹، ۷۳۱۵؛ احمد در «المسند»، ۲۷۹/۱؛ نسائی، ۱۱۶/۵؛ طیالسی به شماره: ۲۶۲۱؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۲۴۴۳ و ۱۲۴۴۴؛ و بیهقی، ۴/۲۵۵ آن را روایت کرده‌اند.

مسلمانان اجماع کرده‌اند بر اینکه دادن قرض شخص مرده، بدهی را از عهده او ساقط می‌کند هرچند از جانب فردی بیگانه و از غیر ترکه شخص مرده باشد. حدیث ابوقتاده بر آن دلالت دارد، آنجا که ضامن دو دینار به جای شخص مرده‌ای شد، وقتی آن دو دینار را پرداخت نمود، پیامبر ﷺ فرمود: «الآن بردت علیه جلدته»؛^۱ «اکنون پوست او را خنک کردی».

همه اینها براساس قواعد شرع منطبق هستند و این همان قیاس است، چون ثواب حق عامل و کننده کاری است، وقتی عامل این ثواب را به برادر مسلمانش بخشید، از این بخشش منع نمی‌شود، همان‌طور که در زمان حیات شخص مرده، از بخشیدن مال به او منع نمی‌شود و پس از وفاتش از بری نمودن او منع نمی‌شود.

شارع با رسیدن ثواب روزه به شخص مرده، این مطلب را گوشزد نموده که ثواب قرائت قرآن و دیگر عبادات بدنی به شخص مرده نیز می‌رسد. با این توضیح که روزه عبارت است از خودداری از باطل کننده‌های روزه با نیت. و شارع به رسیدن ثواب روزه به

۱- قسمتی از حدیثی است که احمد در «المسند»، ۳/۳۳۰؛ طیالسی به شماره: ۱۶۷۳؛ بیهقی، ۶/۷۵؛ و یزار به شماره: ۱۳۳۴ از طریق روایت جابرین عبدالله آن را روایت کرده‌اند که جابرین عبدالله گوید: مردی از ما وفات یافت و او را غسل دادیم و کفن را به او پوشانیدیم و بر آن حنوط پاشیدیم و آن را جلو رسول خدا ﷺ گذاشتیم. رسول خدا ﷺ به ما اعلام کرد که بر او نماز جنازه بخوانیم و چند گام همراه ما آمد، سپس فرمود: «لعل علی صاحبکم دیناً؟»؛ «شاید بدهی‌ای بر رفیقان باشد؟» گفتند: بله، دو دینار بدهکار است. آن حضرت ایستاد و دیگر ما را همراهی نکرد. آنگاه مردی از ما که به او ابوقتاده می‌گفتند، گفت: ای رسول خدا! آن دو دینار بر گردن من باشد و من ضامن آن هستم. پیامبر ﷺ فرمود: «هما علیک، وفی مالک، والمیت منها بری»؛ «آن دو دینار بر عهده تو و در مال تو باشد و مرده از آن بری باشد». ابوقتاده گفت: بله. پس پیامبر ﷺ بر او نماز جنازه خواند. آنگاه رسول خدا ﷺ هر وقت ابوقتاده را می‌دید، می‌فرمود: «ما فعل الدیناران؟»؛ «دو دینار چه شد؟» تا اینکه در آخرین یادآوری ابوقتاده گفت: «ای رسول خدا! آنها را به صاحب حق پرداخت کردم». پیامبر ﷺ فرمود: «الآن بردت علیه جلدته»؛ «اکنون پوست او را خنک کردی». سند آن حسن است، و حاکم در «المستدرک»، ۲/۵۸ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. هیثمی در «المجمع»، ۳/۳۹ آن را آورده و آن را به احمد و یزار نسبت داده و اسناد آن را حسن دانسته است.

شخص مرده تصریح کرده، پس راجع به قرائت قرآن که عمل و نیت است، چگونه باید باشد؟

معنای آیه ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾:

در پاسخ به استدلالی که به آیه:

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (نجم / ۳۹)

کرده‌اند، علما جواب‌هایی را به آن داده‌اند^۱ که صحیح‌ترینشان دو جواب زیر است:
اول: انسان به سبب سعی و تلاش خود و نیک رفتاری‌اش دوستانی را به دست می‌آورد و فرزندان را به دنیا می‌آورد و ازدواج می‌کند و کارهای خیری را انجام می‌دهد و به مردم محبت می‌ورزد، در نتیجه دیگران به او ترحم می‌نمایند و برایش دعای خیر می‌کنند و ثواب طاعات و عبادات را به او هدیه می‌نمایند. پس این اثر سعی و تلاش اوست. بلکه داخل شدن مسلمان همراه سایر مسلمانان در چارچوب اسلام از بزرگ‌ترین اسباب در رسیدن نفع هر یک از مسلمانان به رفیقش چه در زمان حیاتش و چه پس از مرگش می‌باشد، و دعای مسلمانان برای همدیگر سودمند است.

۱- این جواب‌ها در کتاب «الروح»، ص ۱۶۹ آمده‌اند، و ابن قیم ضعف آنها را تبیین نموده و دو جوابی که شارح در اینجا ذکر نموده، ترجیح داده و گوید: شیخ ما این طریقه را اختیار می‌کرد و آن را ترجیح می‌داد. در کتاب «مجموع الفتاوی»، ۳۱۲/۲۴ آمده است: علما راجع به این آیه جواب‌های متعددی ارائه کرده‌اند: مثلاً عده‌ای می‌گویند: این آیه مربوط به شریعت پیش از ماست. بعضی معتقدند که این آیه مخصوص است. عده دیگری بر آنند که منسوخ می‌باشد. بعضی می‌گویند: این آیه شامل تلاش به طور مستقیم و به صورت سبب می‌شود، و ایمان جزو تلاش فرد است که سبب رسیدن نفع تلاش دیگران به او می‌شود. ر واقع به هیچ یک از این پاسخ‌ها نیازی نیست، چون ظاهر آیه حق است و بقیه نصوص مخالف آن نیست، چون خداوند فرموده است: ﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾ (نجم / ۳۹) و این حق است، چون انسان تنها استحقاق تلاش خود را دارد و تنها تلاش خود است که انسان مالک آن است و استحقاق آن را دارد، همچنان که انسان تنها مالک کسب‌هایی است که به دست آورده است. و تلاش دیگری حق است و ملک آن دیگری است و م لک این فردی که آن تلاش را نموده، نیست ولی این مانع آن نمی‌شود که انسان از تلاش دیگران بهره‌بردار همان‌طور که فرد از کسب دیگری بهره‌بردار می‌شود.

توضیح اینکه: خداوند متعال ایمان را سببی برای بهره بردن مؤمن از دعا و سعی و تلاش برادران مؤمنش قرار داده است. پس وقتی کسی ایمان آورد، در سببی که نفع دعا و تلاش دیگر ایمان داران را به او می‌رساند، تلاش نموده است.

دوم: که قوی‌تر از جواب اول است - این است که قرآن بهره بردن فرد از تلاش دیگری را نفی نکرده، بلکه تنها ملکیت غیرتلاش خود را از او نفی کرده است. میان این دو چیز، فرق و تفاوتی وجود دارد که بر کسی پوشیده نیست. پس خداوند متعال در آیه مذکور خبر داده که انسان فقط مالک تلاش خود است و تلاش دیگری ملک تلاش کننده است، اگر خواست آن را به دیگری می‌بخشد و اگر خواست آن را برای خود باقی می‌گذارد.

فرموده خداوند سبحان:

﴿أَلَا تَرَىٰ وَازِرَةً وَّرَءُهَا أُخْرَىٰ ۖ وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ﴾ (نجم / ۳۸-۳۹)

«که هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده، نیست».

دو آیه محکمی هستند که اقتضای عدل پروردگار را دارند:

آیه اول، اقتضای آن را دارد که کسی به خاطر گناه دیگری مجازات نمی‌شود و به خاطر گناه دیگری بازخواست نمی‌شود آن گونه که پادشاهان دنیا این کار را می‌کنند. و آیه دوم، اقتضای آن را دارد که انسان جز با عمل خود رستگار نمی‌شود تا اینکه امیدش از نجاتش به وسیله عمل پدران و گذشتگان و اساتیدش که اصحاب امید کاذب بر آن هستند، را قطع نماید. و خداوند سبحان این طور فرموده که انسان بهره نمی‌برد مگر از آنچه که تلاش کرده است.

همچنین آیه:

﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ﴾ (بقره / ۲۸۶)

و آیه:

﴿لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (یس / ۵۴)

چنین هستند.

باتوجه به اینکه سیاق این آیه بر این دلالت دارد که آنچه نفی شده، عقوبت و مجازات انسان به خاطر عمل غیر خود است؛ چون خداوند متعال فرموده است:

﴿فَالْيَوْمَ لَا تُظَلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (یس / ۵۴)

«امروز بر هیچ کس ستمی نمی‌رود و جز در برابر آنچه می‌کردید پاداش نمی‌بینید».

راجع به استدلالشان به حدیث: «إذا مات ابن آدم انقطع عمله...»^۱ باید گفت که این استدلال ساقط است، چون پیامبر ﷺ فرموده که بهره بردن انسان قطع می‌شود، و تنها از قطع شدن عمل انسان خبر داده است.

عمل دیگری برای عاملش است؛ اگر آن را به او ببخشد، ثواب عمل عامل به او می‌رسد نه ثواب عمل خود او. این همانند قرضی است که انسان به جای دیگری پرداخت می‌کند، که در این صورت ذمه بدهکار بری می‌شود اما مالی که در عوض بدهی داده شده، از آن او نیست.

اما راجع به فرق قائل شدن میان عبادات بدنی و مالی باید گفت که پیامبر ﷺ روزه گرفتن به جای مرده را تشریح نموده همان‌طور که گفته شد با وجودی که روزه از عباداتی است که نیابت پذیر نیست. همچنین در روایت جابر رضی الله عنه آمده که او گوید: در عید قربان پشت سر رسول خدا ﷺ نماز خواندم. وقتی آن حضرت نمازش را به پایان برد، قوچی آورده شد و پیامبر ﷺ آن را ذبح نمود و فرمود: «بسم الله، والله أكبر، اللهم عنی وعمّن لم یضح من أمتی»: «به نام خدا، الله اکبر، خدایا! این قوچ از طرف من و از طرف

۱- تخریج آن قبلاً ذکر شد.

کسانی از امت من که قربانی نکرده‌اند، قربانی می‌شود». احمد و ابوداود و ترمذی آن را روایت کرده‌اند.^۱

همچنین در حدیث دو قوچ آمده که پیامبر ﷺ در یکی از این دو حدیث فرمود: «اللهم هذا عن امتی جميعاً»: «خدایا! این قوچ، قربانی تمام امتم باشد» و در حدیث دیگر فرمود: «اللهم هذا عن محمد و آل محمد»: «خدا این قوچ، قربانی محمد و خاندان محمد باشد». احمد آن را روایت کرده است.^۲ قربت در قربانی، ریختن خون است و پیامبر ﷺ آن را برای غیر خود قرار داد.

۱- احمد در «المسند»، ۳/۳۵۶ و ۳۶۲؛ ابوداود به شماره: ۲۸۱۰؛ و ترمذی به شماره: ۱۵۲۱ آن را روایت کرده‌اند. طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۴/۱۷۷-۱۷۸؛ دارقطنی، ۴/۲۸۵؛ و بیهقی، ۹/۲۶۴ و ۲۸۷ از طریق عمرو برده آزاد شده مطلب، از مطلب بن عبدالله، (طحاوی و بیهقی افزوده‌اند: و از مردی از طایفه بنی سلمه)، از جابر بن عبدالله آن را روایت کرده‌اند. راویان آن ثقه‌اند، و حاکم در «المستدرک»، ۴/۳۹۹ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. این روایت آن گونه است که حاکم و ذهبی گفته‌اند، چون مطلب در روایت طحاوی و حاکم به نقل حدیث تصریح کرده، بنابراین شبهه تدلیس او منتفی می‌شود. این روایت طریق دیگری مانند آن را دارد که ابوداود به شماره: ۲۷۹۵؛ دارمی در سنن خود، ۲/۷۵-۷۶؛ طحاوی، ۴/۱۷۷؛ و بیهقی، ۹/۲۸۵ و ۲۸۷ آن را روایت کرده‌اند. سند آن، حسن است و ابن خزیمه به شماره: ۲۸۹۹ آن را صحیح دانسته است. این روایت طریق سومی هم دارد که ابویعلی به شماره: ۱۷۹۲؛ طحاوی و بیهقی آن را روایت کرده‌اند. سند این روایت نیز حسن است آن گونه که هیشمی در «مجمع الزوائد»، ۴/۲۲ اظهار داشته است.

۲- احمد در مسند خود، ۶/۳۹۱-۳۹۲؛ بزار به شماره ۱۲۰۸؛ و بیهقی، ۹/۲۵۹-۲۶۰ و ۲۶۸ از طریق ابوعامر عقدی، از زهیر بن محمد عنبری، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از علی بن حسین، از ابورافع برده آزاد شده رسول خدا ﷺ آن را روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ وقتی قربانی کرد، دو تا قوچ چاق و شاخدار و کبود را خرید. پس وقتی نماز عید خواند و برای مردم خطبه خواند، یکی از آن دو قوچ آورده شد و آن حضرت در مصلاهی خود ایستاده بود، آنگاه خودش آن را ذبح کرد سپس می‌فرمود: «اللهم إن هذا عن امتی جميعاً ممن شهد لک بالتوحید، وشهد لی بالبلاغ»: «خدایا! این قوچ، قربانی تمامی امت من از کسانی که به توحید و یگانگی تو گواهی داده‌اند و به ابلاغ پیام دین از جانب من گواهی داده‌اند، می‌باشد». سپس قوچ دیگری آورده می‌شد و پیامبر خودش آن را ذبح می‌نمود و

همچنین حج، عبادتی بدنی است و مال رکنی در حج نیست و تنها وسیله‌ای است. مگر نمی‌بینی که یک فرد اهل مکه در صورتی که توانایی رفتن به عرفات داشته باشد، حج بر او واجب است بدون آنکه مال شرط شده باشد. این رأی که حج ترکیب شده از بدن و مال نیست بلکه فقط عبادت بدنی است، قول اظهر می‌باشد، همان‌طور که جماعتی از اصحاب متأخر ابوحنیفه بدان تصریح نموده‌اند.

به فرض‌های کفایه بنگر، که چگونه برخی از مسلمانان به جای بقیه مسلمانان آن را ادا می‌کنند.

و چون رسیدن ثواب عبادات و اعمال زندگان به مرده‌ها، هدیه نمودن ثواب است و از باب نیابت و جانشینی نیست؛ همچنان که اجیر خاص، نمی‌توان کسی را جانشین او کرد اما او می‌تواند مزد خویش را به هر که بخواهد، بدهد.

دستمزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن و هدیه نمودن آن به مرده

دستمزد دادن به کسی تا قرآن بخواند و آن را به مرده هدیه نماید، این کاری است که هیچ یک از سلف صالح آن را نکرده‌اند و هیچ یک از ائمه و پیشوایان دین بدان امر ننموده‌اند و در آن رخصت قائل نبوده‌اند. دستمزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن بدون هیچ اختلافی میان علما، جایز نیست، علما تنها در جواز دستمزد دادن به کسی برای تعلیم و مانند آن که نفع و سودی به دیگران می‌رسد، اختلاف نظر دارند. ثواب هیچ عملی به مرده نمی‌رسد مگر آنکه آن عمل فقط برای خدا باشد، و دستمزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن، عبادتی خالص برای خدا نیست در نتیجه ثواب آن از جمله ثواب‌هایی نیست که به مردگان هدیه داده شود به همین خاطر کسی نگفته است که: او شخصی را به کرایه می‌گیرد تا روزه بگیرد و نماز بخواند و ثواب آن را به مرده هدیه می‌کند. اما هرگاه

می‌فرمود: «هذا عن محمد و آل محمد»: «این قوج، قربانی محمد و خاندان محمد باشد». آنگاه همه گوشت آن دو قوج را به فقرا و مستمندان می‌داد و خودش و خانواده‌اش از آن گوشت می‌خوردند. سند آن حسن است، همان‌طور که هیثمی در «المجمع»، ۲۲/۴ گفته است و طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۱۷۷/۴ از طریق علی بن معبد، از عبیدالله بن عمر، از عبدالله بن محمد بن عقیل آن را روایت کرده‌اند.

به کسی که قرآن می‌خواند و آن را یاد می‌دهد و قرآن را یاد می‌گیرد پولی برای این کار به عنوان کمک به اهل قرآن داده شود، این کار از جنس صدقه به جای مرده است و این عمل جایز می‌باشد.

در کتاب «الاختیار»^۱ آمده است: «اگر کسی وصیت کند به اینکه چیزی از مالش به کسی که بر سر قبرش قرآن می‌خوانده داده شود، این وصیت باطل است، چون این کار جزو اجرت و مزد دادن به کسی جهت تلاوت قرآن بر سر قبر می‌باشد».

زاهدی^۲ در کتاب «القنیه» می‌گوید: اگر کسی مالی را وقف کسی کند در کنار قبرش قرآن می‌خواند، این وقف باطل است.

۱- اختیار، ۸۴/۵. این کتاب شرح کتاب «المختار» یکی از چهار کتاب معتمد در نزد علمای متأخر حنفی می‌باشد. هر دو کتاب (المختار والاختیار) اثر ابوالفضل مجدالدین عبدالله بن محمود بن مودود موصلی حنفی مذهب، متوفای سال ۶۸۳ هجری است. او کتاب «المختار» را در عنفوان جوانی نوشته که اقوال امام ابوحنیفه در آن آمده است. این کتاب به دست طلبه‌ها رسید و در فتوا به عنوان مرجع و منبعی برای آنان شد. بعداً ابوالفضل مجدالدین شرحی برای این کتاب تألیف کرد و آن را «الاختیار» نام نهاد که در این کتاب به علت‌های مسائل و معانی آن اشاره کرده و فروعی که مورد نیاز بود در آن آورده است و در نقل عبارات بر آن تکیه می‌شود. این کتاب در پنج جلد نازک در مصر به چاپ رسیده و شیخ محمود ابودقیفه بر آن حاشیه نوشته است؛ نگا: «الفوائد البهیه»، ص ۱۰۶.

۲- او مختارین محمود بن محمد ابوالرجاء نجم‌الدین زاهدی غزمینی - منسوب به غزمین از شهرهای خوارزم است - حنفی مذهب، متوفای سال ۶۵۸ هجری می‌باشد. او از امان بزرگ و فقهای برجسته و دانشمندی کامل بود. وی در مسائل اختلافی و مذهب دستی توانا داشت و در کلام و مناظره خیلی ماهر بود. زاهدی در ابتدای کتاب «القنیه» آورده که وی این کتاب را از کتاب «منیه الفقهاء» اثر استادش، فخرالدین بدیع بن ابی منصور حنفی برگرفته و آن را «قنیه المنیه لتتمیم البغیه» نام نهاده است. این کتاب هرگز به چاپ نرسیده است. ابن عابدین شامی در حاشیه خود به نام «رد المحتار علی الدرالمختار» بسیار از او نقل کرده است؛ نگا: «کشف‌الظنون»، صفحات ۱۳۵۷ و ۱۸۸۶؛ و «الفوائد البهیه»، صفحات ۲۱۲-۲۱۳ و ۵۴.

قرائت قرآن و هدیه ثواب آن به مرده بدون مزد

قرائت قرآن و هدیه آن به مرده به طور رایگان و بدون مزد، ثواب آن به مرده می‌رسد همان‌طور که ثواب روزه و حج به او می‌رسد.

اگر گفته شود: این کار در میان سلف صالح عرف و رسم نبود و پیامبر صلی الله علیه و آله هم آنان را بدین کار راهنمایی نکرده است.

در جواب گفته می‌شود: اگر سؤال کننده به رسیدن ثواب حج و روزه و دعا به مرده اعتراف و اقرار می‌کند، به او گفته می‌شود: میان این کار و میان رسیدن ثواب قرائت قرآن به مرده چه فرقی هست؟ اینکه سلف صالح این کار نکرده‌اند دلیلی بر نرسیدن ثواب آن به مرده نیست. این نفی عام از کجا برای ما آمده است؟

اگر گفته شود: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آنان اظهار داشته که ثواب روزه و حج و صدقه به مرده می‌رسد اما برای آنان اظهار نداشته که ثواب قرائت قرآن به مرده می‌رسد، به او گفته می‌شود: پیامبر صلی الله علیه و آله خودش ابتدا این امر را برایشان نگفته بلکه در جواب سؤالشان اینها را فرموده و اظهار داشته که ثواب این اعمال به مرده می‌رسد. این یکی راجع به حج کردن به جای مرده‌اش از پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم اجازه این کار را به او داد. آن یکی درباره روزه گرفتن به جای مرده از آن حضرت سؤال کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله هم اجازه این عمل را به او داد و غیر از اینها را از صحابه منع نکرد. و میان رسیدن ثواب روزه - که فقط نیت و خودداری از باطل کننده‌های روزه است - به مرده و میان رسیدن ثواب قرائت قرآن به مرده چه فرقی وجود دارد؟

اگر گفته شود: راجع به هدیه ثواب قرآن به رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می‌گویید؟

در جواب گفته می‌شود: برخی از علمای متأخر این کار را مستحب دانسته و برخی آن را بدعت به شمار آورده‌اند؛ زیرا صحابه این کار را نمی‌کردند و زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله مثل اجر و پاداش هر یک از امتش که کار خیری می‌کند، دارد بدون آن که چیزی از اجر و پاداش کننده کار کاسته شود؛ چون این پیامبر صلی الله علیه و آله بود که امتش را به هر خیری هدایت و راهنمایی نمود.

کسی که می گوید: مرده از قرائت قرآن در کنار قبرش بهره می برد با این اعتبار که کلام خدا را می شنود، باید گفت که این قول از هیچ یک از امامان مشهور به صحت نرسیده است. در اینکه مرده کلام خدا را می شنود، هیچ شکی نیست^۱، اما بهره بردن مرده به اعتبار شنیدن کلام خدا، این درست نیست، چون ثواب گوش فرا دادن به قرآن مشروط به حیات است، چون این عملی اختیاری است و این عمل اختیاری با مرگ وی تمام می شود بلکه چه بسا زیان می بیند و دردمند می شود به خاطر اینکه اوامر و نواهی خدا را در زندگی پیاده نکرده یا بدین خاطر که عمل خیر را زیاد انجام نداده است.

اختلاف نظر علما راجع به حکم قرائت قرآن در کنار قبرها

علمای اسلامی راجع به قرائت قرآن در کنار قبرها سه نظر دارند که آیا مکروه است، یا پروای ندارد، و یا هنگام به خاک سپرن مرده اشکالی ندارد و پس از دفن مرده مکروه است؟.

کسانی که قائل به مکروه بودن آن هستند همچون ابوحنیفه و مالک و احمد در روایتی، در علت آن می گویند: چون این عملی تازه و نو در دین است و در سنت وارد نشده است، و قرائت شبیه نماز است و نماز خواندن هم در کنار قبرها مورد نهی قرار گرفته، پس قرائت نیز ممنوع است.

۱- گفته: «در اینکه مرده کلام خدا را می شنود، شکی نیست»، به طور مطلق چنین نیست، چون خداوند سبحان شنیدن مرده را با این آیات نفی کرده است: ﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَن فِي الْقُبُورِ﴾ (فاطر / ۲۲): «تو کسانی را که در گورها بیدار شنوا نتوانی کرد». ﴿إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى﴾ (نمل / ۸۰): «تو نمی توانی مردگان را شنوا کنی...» و آیات و احادیث دیگری در معنای آن آمده است. و تنها مواردی از این استثنا شده که در احادیث صحیح آمده است و آن موارد هم، شنیدن سؤال منکر و نکیر و شنیدن صدای پای تشییع کنندگان از جانب مرده و شنیدن کلام پیامبر ﷺ از جانب کشته شدگان جنگ بدر و مانند آنها که در احادیث صحیح نبوی آمده، می باشد و غیر از اینها، اصل بر عدم شنیدن قرآن و غیر قرآن از جانب مردگان است.

کسانی که می‌گویند قرائت قرآن در کنار قبرها اشکالی ندارد، مانند محمد بن حسن و احمد بن حنبل در روایتی^۱، به روایتی که از ابن عمر رضی الله عنهما نقل شده استدلال کرده‌اند. روایت بدین قرار است که ابن عمر وصیت نمود که هنگام به خاک سپردن وی بر سر قبرش آیات آغازین سوره بقره و آیات آخر آن خوانده شود. همچنین قرائت سوره بقره بر سر قبرها از برخی از مهاجرین نقل شده است.

۱- یحیی بن معین در تاریخ خود، ۴۱۵/۲ گوید: مبشر بن اسماعیل برای ما نقل کرد و گفت: عبدالرحمن بن علاء بن لجلاج از پدرش برایم نقل کرد که او گفت: پدرم به من گفت: پسر! هرگاه مردم، مرا در قبر بگذار و بگو: به نام خدا و بر سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله. آنگاه خاک بر روی من بریز و در کنار سرم، آیات اول و آخر سوره بقره را بخوان، چون من از عبدالله بن عمر شنیدم که این را می‌گفت. مبشر بن اسماعیل ثقه است، و احمد و ابن معین و ابن سعد او را ثقه دانسته‌اند. عبدالرحمن بن علاء هم بخاری در «التاریخ»، ۳۳۶/۵ شرح حال او را آورده و راجع به جرح و تعدیل وی چیزی نگفته است. ابن حبان او را در «التقات»، ۶۰/۷ ذکر کرده، و ترمذی یک حدیث را از او روایت نموده است. پدرش، علاء بن لجلاج، شرح حالش در «التاریخ الکبیر»، ۵۰۷/۶-۵۰۸؛ و «الجرح و التعدیل»، ۳۶۰/۶ آمده و ابن حبان، ۲۴۵/۵؛ و عجلی، ص ۳۴۳؛ و حافظ در «التقریب» او را ثقه دانسته‌اند. خلال در «الجامع»، مبحث «القراءة عند القبور»، از طریق عباس دوری، از یحیی بن معین با این اسناد آن را روایت کرده است. عباس دوری گوید: از احمد بن حنبل پرسیدم و گفتم: آیا راجع به قرائت بر سر قبر چیزی را حفظ داری؟ گفت: نه، و از یحیی بن معین این سؤال را پرسیدم، او این روایت را برایم نقل کرد. خلال گوید: حسن بن احمد وراق به من خبر داد و گفت: علی بن موسی حداد که انسانی صادق و راستگو بود، برایم نقل کرد و گفت: همراه احمد بن حنبل و محمد بن قدامه جوهری در تشیع جنازه‌ای بودم، وقتی مرده به خاک سپرده شد، مردی نابینا نشست و کنار قبر قرآن خواند. احمد به او گفت: ای فلانی! قرائت قرآن کنار قبر، بدعت است. وقتی از قبرستان خارج شدیم، محمد بن قدامه به احمد بن حنبل گفت: ای ابو عبدالله! راجع به مبشر حلبی نظرت چیست؟ احمد بن حنبل گفت: انسانی ثقه است و گفت: مگر چیزی از او نوشته‌ای؟ محمد بن قدامه گفت: آری، مبشر، از عبدالرحمن بن علاء بن لجلاج، از پدرش به من خبر داد که او وصیت کرد موقع به خاک سپردنش، در کنار سرش آیات اول و آخر سوره بقره خوانده شود و گفت: از ابن عمر شنیدم که به این کار وصیت می‌کرد. آنگاه احمد به او گفت: پس برگرد و به آن مرد بگو که قرآن بخواند. نکا: «المغنی»، ۵۶۷/۲؛ و «الروح»، ص ۱۷.

کسانی که می‌گویند: قرائت قرآن در کنار قبرها، فقط موقع دفن اشکالی ندارد - که این قول، روایتی از امام احمد می‌باشد - به روایتی که از ابن عمر و برخی از مهاجرین نقل شده استدلال کرده‌اند. اما پس از به خاک سپردن مرده، مثل کسانی که به نوبت در کنار قبر قرآن می‌خوانند، این عمل مکروه است چون در سنت نیامده و مانند آن اصلاً از هیچ یک از سلف صالح نقل نشده است. شاید این قول اخیر، قوی‌تر از اقوال دیگر باشد، چون در آن جمع و توفیق میان دو دلیل هست.^۱

قوله: «والله تعالى يستجيب الدعوات، ويقضى الحاجات».

ترجمه: «و خداوند متعال دعاها را اجابت می‌نماید و نیازها را برآورده می‌سازد».

خداوند دعای بنده‌اش را اجابت می‌نماید

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ﴾ (غافر / ۶۰)

«و پروردگارتان گفته است: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم».

﴿ وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ۗ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ ۗ ۲﴾

فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ ﴿ (بقره / ۱۸۶)

«و چون بندگان من از تو درباره من بپرسند، همانا من [به آنها] نزدیکم و دعای

دعاکننده را وقتی که مرا بخواند پاسخ می‌دهم».

۱- نگا: «المغنی»، ۵۶۶/۲-۵۶۷؛ «المجموع»، ۳۱۱/۵؛ و «ردالمحتار»، ۲۴۲/۲-۲۴۳.

۲- ابوعمرو و ابو جعفر و ورش، «الداعی» و «دعانی» با اثبات «یاء» در حالت وصل قرائت نموده‌اند اما در حالت وقف «یاء» را حذف نموده‌اند. یعقوب این دو کلمه را با اثبات «یاء» در هر دو حالت (یعنی هم حالت وصل و هم حالت وقف) قرائت نموده، و سایرین آن را با حذف «یاء» در هر دو حالت قرائت نموده‌اند. نگا: حجة القراءات»، صص ۱۲۶-۱۲۷؛ «الکشف»، ۳۳۳/۱؛ «النشر»، ۱۸۳/۲؛ و «البدور الزاهرة»، ص ۴۶.

آنچه که اکثر مردمان از مسلمانان و سایر ملت‌ها و دیگران برآند، این است که دعا از قوی‌ترین اسباب جهت جلب منافع و دفع ضررهاست.^۱ و خداوند متعال درباره کافران خبر داده که آنان وقتی دچار خطر و زیان در دریا شدند، خداوند را خالصانه به فریاد خواندند. این یک واقعیت است که انسان وقتی خطر و زبانی دامنگیرش می‌شود، در هر حالتی که باشد به پهلو یا نشسته یا ایستاده، خدای را می‌خواند. اجابت دعای بنده چه مسلمان باشد و چه کافر، از جانب پروردگار و برآورده کردن نیازش، از جنس دادن رزق و روزی آنان و کمک و یاری به آنان است. دعا از جمله چیزهایی است که ربوبیت پروردگار را به طور مطلق برای بنده واجب می‌گرداند. سپس گاهی ممکن است دعا به نسبت انسان بلا و مصیبت و زبانی برای او باشد، وقتی که کفر و فسوق او اقتضای آن را بکند. در «سنن ابن ماجه» از طریق روایت ابوهریره رضی الله عنه آمده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «من لم یسأل الله ینغضب علیه»^۲: «هر کس از خدا درخواست ننماید، خداوند بر او خشم می‌گیرد». برخی از علما این مطلب را به نظم درآورده‌اند و گفته‌اند:

۱- نگا: «مدارج السالکین»، ۱۰۲/۳-۱۰۵؛ و «الداء و الدواء»، صفحات ۷-۲۱.

۲- ابن ماجه به شماره: ۳۸۲۷؛ احمد در «المسند»، ۴۷۷/۲؛ ابن ابی شیبیه، ۲۰۰/۱۰؛ ابن عدی در «الکامل»، ۲۷۵۰/۷؛ و بغوی به شماره: ۱۳۸۹ با این لفظ آن را روایت کرده‌اند: «من لم یدع الله غضب علیه»: «هر کس خدای را نخواند، خداوند بر او خشم می‌گیرد». احمد در «المسند»، ۴۴۲/۲ آن را با این لفظ روایت نموده است: «من لایسأله ینغضب علیه»: «کسی که خدای را نمی‌خواند، خداوند بر او خشم می‌گیرد». همه این محدثین، روایتشان را از طریق روایت ابوصالح خوزی از ابوهریره آورده‌اند. ابوصالح خوزی کسی است که ابن معین او را ضعیف دانسته و ابوزرعه درباره‌اش می‌گوید: او مشکلی ندارد. بقیه راویان حدیث، ثقه‌اند. با این وجود حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید نموده است. حافظ ابن کثیر گمان کرده که ابن ابوصالح همان سمان است، از این رو به طور جزم اظهار داشته که تنها احمد روایت او را آورده است. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری»، ۷۹/۱۱ می‌گوید: این چنین نیست که ابن کثیر گفته، چون شیخ او، مزی در کتاب «الأطراف»، ۸۴/۱۱ اظهار داشته که ابوصالح همان ابوصالح خوزی است. در روایت بزار و حاکم آمده که: از ابوصالح خوزی روایت است که گوید: از ابوهریره شنیدم. در همین باب حدیثی به طور مرفوع از طریق روایت ابن

الرَّبُّ يَغْضَبُ إِنْ تَرَكَتْ سُؤَالَهُ وَبُنَى آدَمَ حِينَ يُسْأَلُ يَغْضَبُ^۱

«پروردگار وقتی چیزی را از وی نخواهی، خشمگین می شود اما بنی آدم وقتی که چیزی از آنان خواسته شود، خشمگین می شود».

ابن عقیل^۲ گوید: خداوند متعال دعا را اجابت می نماید. در دعا چندین معانی وجود

دارد:

اول - وجود، چون کسی که وجود ندارد، به فریاد خواننده نمی شود.

مسعود وجود دارد که ترمذی به شماره ۳۵۷۱؛ و طبرانی به شماره ۱۰۰۸۸ آن را آورده اند. لفظ روایت این است: «سلوا الله من فضله، فإنه يحب أن يسأل»: «فضل و لطف خدا را از او بخواهید، چون خداوند دوست دارد که از او چیزی خواسته شود». همچنین ترمذی به شماره: ۳۵۴۸ حدیثی مرفوع از طریق روایت ابن عمر با این لفظ آورده است: «إن الدعاء ينفع مما نزل ومما لم ينزل فعليكم عباد الله بالدعاء»: «همانا دعا برای همه چیز، چه چیزهایی که پیش آمده و چه چیزهایی که پیش نیامده است، سودمند است، پس ای بندگان خدا، بر شماست که همیشه دعا کنید». در سند این روایت، کمی نرمی و ضعف وجود دارد. طبرانی در «الدعاء» با سندی که روایانش ثقه اند فقط در آن عنونه بقیه وجود دارد، حدیثی از عایشه به طور مرفوع با این لفظ روایت کرده است: «إن الله يحب الملحين في الدعاء»: «همانا خداوند اصرارکنندگان در دعا را دوست دارد».

۱- سیوطی در کتاب «الأزهار فيما عقده الشعراء من الأحاديث والآثار»، صفحه ۴۳ به نقل از بیهقی در «شعب الإيمان» آن را آورده و آن را به کسی نسبت نداده است.

۲- او امام و علامه متبحر، شیخ حنبلی ها، ابوالوفاء، علی بن عقیل بن محمد بن عقیل بن عبدالله بغدادی ظفیری، قاری و فقیه و اصولی و واعظ و متکلم می باشد. سلفی درباره اش گوید: چشمان من مانند ابوالوفاء بن عقیل را ندیده است. او به خاطر علم و دانش فراوان و نطق خوب و کلام بلیغ و رسا و حجت و برهان قوی ای که دارد کسی یارای سخن گفتن با وی را ندارد. او تألیفات متعددی از جمله: «کتاب الفنون» دارد که این کتاب بیشتر از سیصد جلد می باشد. امام ذهبی گوید: در دنیا بزرگتر از این کتاب تألیف نشده است. در این کتاب، فواید زیاد و بزرگی در زمینه تفسیر، فقه، اصول، لغت، اخلاق، شعر، تاریخ و حکایات وجود دارد. همچنین در این کتاب مناظره ها و مجالسی که ابن عقیل در آنها شرکت داشته و خاطره ها و نتایج فکرش آمده است. وی به سال ۵۱۳ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۹، شماره: ۲۵۹ آمده است.

دوم - بی‌نیازی، چون نیازمند به فریاد خواننده نمی‌شود.
 سوم - شنوایی، چون موجود ناشنوا به فریاد خواننده نمی‌شود.
 چهارم - کرم و بخشاینندگی، چون از موجود بخیل چیزی خواسته نمی‌شود.
 پنجم - رحمت، چون موجود سنگدل به فریاد خواننده نمی‌شود.
 ششم - قدرت و توانایی، چون موجود عاجز و ناتوان به فریاد خواننده نمی‌شود.
 کسانی که قائل به طبیعی بودن هستی اند و می‌گویند: موجودات، طبیعی هستند و وجود آفریدگار را انکار می‌کنند، می‌دانند که به آتش گفته نمی‌شود: دست نگه دار! و به ستاره گفته نمی‌شود: طبیعت و رفتار و اخلاق مرا اصلاح گردان، چون از نظر آنان این موجودات طبیعتاً مؤثر هستند و از روی اختیار تأثیری ندارند، از این رو دعا و نماز طلب باران شروع شده تا دروغ این طبیعت‌گرایان را آشکار سازد.

رد بر کسانی که می‌پندارند که دعا هیچ فایده‌ای ندارد
 عده‌ای از فلسفه‌زدگان و افراط‌گرایان متصوفه بر این باورند که دعا فایده‌ای ندارد. اینان می‌گویند: چون مشیت الهی اگر اقتضای وجود چیز مطلوبی کند، دیگر نیازی به دعا نیست و اگر اقتضای آن را نکند، دیگر دعا چه فایده‌ای دارد؟. برخی از آنان، این عقیده را از اهل خواص از میان عارفان می‌دانند. بدون شک این باور از اشتباهات و غلط‌گویی‌های برخی از شیخ‌هاست. این عقیده همان‌طور که به طور بدیهی و ضروری در دین اسلام، فساد و بطلانش آشکار است، از راه بداهت و ضرورت عقلی نیز فساد و بطلانش آشکار و معلوم است، چون منفعت و فایده دعا چیزی است که تجربه‌های امت‌ها بر آن متفق است تا جایی که فلاسفه می‌گویند: ناله‌های صداها در اشکال عبادات از طریق زبان‌ها، گره‌هایی را که افلاک مؤثر گره زده‌اند، باز می‌کند. این در حالی است که فلاسفه مشرک هستند.

در پاسخ به این شبهه باید گفت که هر دو مقدمه ممنوع است، چون گفته‌شان راجع به مشیت الهی که یا اقتضای چیز مطلوبی را می‌کند و یا اقتضای آن را نمی‌کند، در اینجا

حالت سومی هم وجود دارد^۱ و آن، این است که: مشیت الهی به شرطی اقتضای چیزی را می‌کند که در صورت عدم آن شرط، اقتضای آن را نمی‌کند. و گاهی دعا شرط اقتضای مطلوبی است؛ همچنان که ثواب و پاداش همراه کرده‌ی شایسته واجب می‌شود و در صورت عدم آن واجب نمی‌شود. و مانند سیری به سیرابی که در صورت خوردن و نوشیدن تحقق می‌یابد و در صورت عدم آن حاصل نمی‌شود و فرزند در صورت نزدیکی با همسر به وجود می‌آید و کشت در صورت بذر حاصل می‌شود. پس وقتی که واقع شدن یک خواسته از طریق دعا مقدر شده، درست نیست که گفته شود: دعا هیچ فایده‌ای ندارد، همچنان که گفته نمی‌شود: در خوردن و نوشیدن و بذر و سایر اسباب هیچ فایده‌ای وجود ندارد. بنابراین گفته اینان، نه تنها مخالف شرع است، که مخالف حس و فطرت نیز است.

آنچه باید دانسته شود، گفته گروهی از علماست و آن، این است که: توجه و اتکا به اسباب، شرک در توحید، و نفی اسباب، نقص در عقل، و رویگردانی به طور کلی از اسباب، نسبت دادن عیب و نقص در شرع است. در واقع معنای توکل و امید، از مقتضای توحید و عقل و شرع تشکیل می‌شود.

اینک توضیح آن: توجه و اتکا به سبب، همانا اعتماد و تکیه و امید قلب به آن است، و در میان آفریده‌ها چیزی نیست که استحقاق این را داشته باشد، چون سبب تأثیر ذاتی و مستقل ندارد و اگر اسباب تأثیر ذاتی و مستقلی داشت، در این صورت می‌بایست خداوند همتاها و شریکانی می‌داشت. چون اگر خداوند مسبب اسباب، آن سبب را مسخر نمی‌کرد، قطعاً سبب خود به خود مسخر نمی‌شد.

اینکه می‌گویند: اگر مشیت خدا اقتضای چیز مطلوبی را بکند، دیگر نیازی به دعا نیست، در جواب می‌گوییم: بلکه با این وجود گاهی نیاز به دعا است تا مصلحت زود هنگام یا دیر هنگام دیگری و دفع زیان زود هنگام یا دیر هنگام دیگری حاصل شود.

۱- نگا: «مدارج السالکین»، ۱۱۸/۲-۱۲۰؛ و «الداء و الدواء»، صفحات ۱۸-۲۲.

همچنین در پاسخ به این گفته‌شان که: اگر مشیت خدا اقتضای چیزی را نکند، دیگر دعا چه فایده‌ای دارد، می‌گوییم: بلکه با این وجود، فایده‌های زیادی در دعا نهفته است که این فایده‌ها جلب منفعت‌ها و دفع زیان‌ها می‌باشد؛ همان‌طور که پیامبر ﷺ آن را اظهار داشته است. بلکه دعا باعث می‌شود که بنده زودتر پروردگارش را بشناسد و به او اقرار نماید و معتقد باشد که خدا شنوا و نزدیک و توانا و دانا و مهربان است. از دیگر فواید دعا در این صورت، اقرار انسان به نیازمندی‌اش به خدا و دیگر دانش‌های والا و احوال پاک و باارزشی که از بزرگ‌ترین خواسته‌هاست، می‌باشد.

اگر گفته شود: وقتی اعطای خدا، بستگی به فعل انسان دارد همان‌طور که وقتی خواسته‌ای داده می‌شود که کسی آن را بخواهد، آیا سائل در خواسته تأثیری داشته تا طرف آن را به او بدهد؟

در جواب می‌گوییم: خداوند سبحان ذاتی است که انسان را برای دعا و درخواست نیاز از او به حرکت انداخته، پس این امر خیر از جانب خدا و فضل و لطف خداوند بر انسان است؛ همچنان که عمر رضی الله عنه گوید: من قصد اجابت را ندارم بلکه قصد دعا را دارم، اما هر گاه دعا به من الهام شود، اجابت نیز همراهش است. بر این اساس است که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ﴾ (سجده / ۵)

«امور [جهان] را از آسمان به سوی زمین تدبیر می‌کند، سپس [نتیجه آن] در روزی که مقدار آن هزار سال از سال‌هایی است که شما می‌شمیرید، به سوی او بالا می‌رود [و دنیا پایان می‌یابد]».

خداوند سبحان در این آیه خبر داده که او تدبیر امور جهان را شروع می‌کند سپس اموری که تدبیرش نموده به سوی او بالا می‌رود. سپس خداوند بلندمرتبه است که حرکت دعا را در دل بنده می‌اندازد و دعا را سبب خیری قرار می‌دهد که به او می‌دهد؛ همچنان که در عمل صالح و ثواب این مطلب وجود دارد، چون این خداوند است که

بنده را توفیق توبه داده و سپس توبه‌اش را می‌پذیرد و اوست که توفیق عمل صالح را به بنده عطا نموده و سپس ثواب و پاداش را به او می‌دهد. و خداست که او را توفیق دعا داده و سپس دعایش را اجابت می‌نماید. پس چیزی از مخلوقات تأثیر ذاتی ندارد، بلکه این پروردگار است که فعل بنده را سبب فعل خود قرار می‌دهد. مطرف بن عبدالله بن شخیر، یکی از ائمه تابعین^۱ می‌گوید: به این قضیه نگاه کردم، دیدم که مبدأ و آغاز آن از جانب خداست و پایان آن هم از طرف خداست و دیدم که ملاک و معیار آن، دعاست.

بیان حکمت در اینکه گاهی چیزی به دعاکننده داده نمی‌شود یا غیر از آنچه که خواسته، به او داده می‌شود

در اینجا سؤال معروفی وجود دارد، و آن این است که: برخی از مردمان گاهی چیزی را از خداوند می‌خواهند ولی به آنان داده نمی‌شود یا غیر از آنچه که خواسته به آنان داده می‌شود، حکمت این امر چیست؟ جواب‌هایی به این سؤال داده شده که سه تا جواب درست و قوی را از میان آنها انتخاب می‌کنیم:

جواب اول - آیه مذکور در بر دارنده برآوردن نیاز به طور مطلق نیست، بلکه تنها در بر دارنده اجابت دعا کننده است و دعاکننده عام‌تر از درخواست کننده است و اجابت دعاکننده عام‌تر از برآوردن نیاز درخواست کننده می‌باشد. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرموده است: «ینزل ربنا فی کل لیلۃ إلی سماء الدنیا، فیقول: من یدعونی فأستجیب له؟ من یسألنی فأعطیه؟ من یتغفرنی فأغفر له؟»^۲: «پروردگار ما هر شب به آسمان دنیا فرود می‌آید و می‌فرماید: چه کسی است که مرا می‌خواند تا دعایش را اجابت کنم؟ چه کسی است که چیزی را از من می‌خواهد تا به او بدهم؟ چه کسی است که از من طلب آمرزش می‌نماید تا وی را ببخشایم؟»

۱- او امام و پیشوا و فقیه و عبادتگذار بود. به سال ۹۵ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ۱۸۷/۴-۱۹۵ آمده است.

۲- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلاً گذشت.

پیامبر ﷺ در این حدیث، میان دعاکننده و درخواست کننده، و میان اجابت و اعطا فرق نهاده است. و این فرق با عموم و خصوص است، همچنان که در دنباله آن، استغفار کننده که نوعی از درخواست کننده است، را آورده است. پس پیامبر ﷺ در حدیث فوق، ابتدا عام را ذکر کرد، سپس خاص و پس از آن اخص را آورد. وقتی بندگان دانستند که خدا نزدیک است که او دعای دعاکننده را اجابت می کند، آن وقت به نزدیکی خداوند به خودشان و برآورده ساختن درخواستشان از خدا پی می برند، و همچنین به علم و رحمت و قدرت پروردگار پی می برند؛ از این رو در هر حالی خدای را می خوانند و در هر حالی از او می خواهند و در همه حال میان دعا و درخواست نیاز جمع می کنند، چون دعا اسمی است که جامع عبادت و استعانت می باشد. خداوند آیه:

﴿ وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ ﴾ (غافر / ۶۰)

«و پروردگارتان گفته است: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.»

به دعایی که عبادت است و دعایی که درخواست است، تفسیر نموده است. عبادت

پس از آن:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي ... ﴾ (غافر / ۶۰)

«بی تردید کسانی که از پرستش من تکبر می ورزند ...»

معنای اول (یعنی دعایی که عبادت است) را تأیید می کند.

جواب دوم - اجابت دعای درخواست، عام تر از دادن عین خواسته است؛ همچنان

که پیامبر ﷺ در حدیثی که مسلم در صحیح خود آن را روایت کرده، آن را تفسیر می نماید. در این حدیث پیامبر ﷺ می فرماید: «ما من رجل يدعوا لله بدعوة ليس فيها إثم ولا قطيعة رحم إلا أعطاه بها إحدى ثلاث خصال: إما أن يعجل له دعوته، أو يدخر له من الخير مثلها، أو يصرف عنه من الشر مثلها»، قالوا: يا رسول الله، إذا نكث، قال: «الله أكثر»^۱: «هیچ

۱- در نسخه های خطی (ب) و (ج)، «أكبر» آمده که در اصل أكثر بوده و تغییر یافته است. این حدیث در صحیح مسلم نیست آن گونه که شارح گمان کرده است. بلکه این حدیث تنها در «المسند» اثر امام

کسی نیست که خدایی را با دعایی می خواند که گناه و قطع رحم (پیوند خویشاوندی) در آن نیست، مگر اینکه خداوند در مقابل دعایش یکی از این سه چیز را به او عطا می کند: یا دعایش را زود اجابت می کند، یا مانند دعایش را برایش ذخیره می کند، و یا شر مانند آن را از او دور می کند». صحابه گفتند: ای رسول خدا! اگر زیاد دعا کنیم، چی؟ پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند هم آن را زیاد می گرداند». پیامبر راستگوی در این حدیث خبر داده که دعای خالی از دشمنی، حتماً یکی از این سه چیز به دنبال دارد: خواسته اش زود بر آورده می شود، یا مانند آن بعداً به او داده می شود، و یا بدی و شر مانند آن را از وی دور می کند.

جواب سوم - دعا سببی مقتضی جهت رسیدن به خواسته است، و سبب هم شرایط و موانعی دارد. پس هرگاه شرایط آن تحقق یافت و موانع آن منتفی شد، آن وقت خواسته،

احمد، ۱۸/۳؛ «الأدب المفرد»، اثر بخاری، به شماره: ۷۱۰؛ مسند بزار به شماره‌های: ۳۱۳۴ و ۳۱۴۴؛ «مشکل الآثار» اثر طحاوی، ۳۷۵/۱؛ مسند ابویعلی، به شماره: ۱۰۱۹؛ و «الحلیة»، اثر ابونعیم، ۳۱۱/۶ وجود دارد که همه شان از طریق روایت ابوسعید خدری آن را روایت کرده اند. و حاکم در «المستدرک»، ۴۹۳/۱ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید نموده است. این حدیث همچنان است که حاکم و ذهبی اظهار داشته اند. هبثمی در «مجمع الزوائد»، ۱۴۸/۱۰-۱۴۹ می گوید: راویان احمد و ابویعلی و یکی از دو اسناد بزار، به جز علی بن علی رفاعی راویان صحیح اند و علی بن علی رفاعی، ثقه است. در همین باب روایتی از طریق عباد بن صامت نقل شده که ترمذی به شماره: ۳۵۷۳؛ احمد در «المسند»، ۳۲۹/۵؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۷۵/۱؛ بغوی به شماره: ۱۳۸۷؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۳۷/۵ آن را روایت کرده اند. همچنین ترمذی به شماره: ۳۳۸۱ روایتی را از جابر در این زمینه آورده است. مسلم نیز به شماره: ۲۷۳۵ حدیثی را به طور مرفوع از طریق روایت ابوهریره با این لفظ آورده است: «لا يزال يستجاب للعبد ما لم يدع بإثم، أو قطيعة رحم، ما لم يستعجل» قيل: يا رسول الله ما الاستعجال؟ قال: «يقول: قد دعوت، فلم أر يستجيب لي، فيستحسر عند ذلك، ويدع الدعاء»؛ «پیوسته دعای بنده اجابت می شود مادام که او گناه یا قطع رحم و قطع پیوند خویشاوندی را دعا نکند و مادام که در دعایش عجله نکند. گفتند: ای رسول خدا! عجله کردن چیست؟ فرمود: «اینکه بگوید: دعا کردم اما ندیدم که دعایم اجابت شود؛ در نتیجه مانده شود و دعا را ترک کند». بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۶۵۵؛ و بغوی به شماره: ۱۳۹۰ آن را روایت کرده اند.

تحقق می‌یابد در غیر این صورت آن خواسته تحقق نمی‌یابد بلکه چه بسا غیر آن خواسته تحقق یابد. همچنین است سایر کلمات پاک از اذکار و اوراد مأثور که جلب منافع یا دفع ضرر؛ به آنها بستگی دارند، چون کلمات و عبارات دعا و اذکار به مانند آلتی در دست فاعل است که این آلت به تناسب اختلاف توان و آنچه که مد نظر فاعل است، متفاوت است، و گاهی مانعی با آن برخورد می‌کند. نصوص وعد و وعیدی که ظاهراً با هم متعارضند، از این نوع‌اند. بسیار پیش می‌آید دعاهایی را بینی که افرادی با آن دعاها خدای را بخوانند و دعایشان اجابت شود. در این حالت همراه دعا، اضطراب و نیاز و روی آوردن دعاکننده به خداوند هست یا همراه دعا نیکی‌ای وجود دارد که از دعاکننده سر زده است، در نتیجه خداوند دعایش را به عنوان قدردانی از نیکی‌اش قرار داده یا اینکه آن دعا با زمان اجابت دعا برخورد کرده و علت‌های دیگری از این قبیل، در نتیجه دعایش اجابت شده است، پس انسان گمان می‌کند که در آن دعا، سرّ و رازی نهفته، از این رو آن دعا را می‌گیرد در حالی که آن اموری که همراه دعای دعاکننده قبلی بود، او به همراه ندارد و طبیعی است که دعای چنین فردی برآورده نشود.

این درست مانند آن است که فردی داروی سودمندی را در زمانی مناسب به کار می‌برد و دارو به او نفع می‌رساند، پس دیگری گمان می‌کند که استعمال این دارو در هر وقت و زمانی و برای هر کسی جهت شفای درد کافی است در حالی که این فرد کاملاً اشتباه می‌کند.

همچنین گاهی فردی نیازمند و در حال اضطراب کنار قبری دعا می‌کند و دعایش اجابت می‌شود، پس او گمان می‌کند که آن قبر، سرّ و رازی دارد و نفهمیده که سرّ و راز بر ای حالت اضطراب و نیازمندی و صدق و راستی پناه بردن به خداوند متعال است. پس هرگاه این دعا در خانه‌ای از خانه‌های خدا روی دهد، این دعا در نزد خداوند متعال بهتر و دوست‌داشتنی‌تر است.

پس ادعیه و اوراد و رقیه‌ها به منزله سلاحی است و سلاح هم در دست زنده‌اش تأثیر دارد و تنها برندگی آن کفایت نمی‌کند بلکه باید علاوه بر این برندگی کسی باشد

که آن را به دست گیرد و آن را به کار برد. پس هر زمان سلاح، سلاح تیز و سالم، و زنده آن فرد توانا و نیرومند، و محل زدن این سلاح، قابلیت آن را داشته باشد و موانع هم وجود نداشته باشد، آن وقت این اسلحه در دشمن کار می‌کند و هر زمان یکی از این سه چیز نباشد، سلاح هم تأثیری ندارد.

بنابراین هر زمان دعا در ذات خود، مناسب و مؤثر نباشد، یا دعاکننده در دعا دل و زبانش با هم هماهنگ نباشد، یا مانعی برای اجابت دعا وجود داشته باشد، اثر دعا حاصل نمی‌شود.

قوله: «ویملک کل شیء ولا یملکه شیء ولا غنی عن الله تعالی طرفه عین، ومن استغنی عن الله طرفه عین، فقد کفر، وصار من أهل الحین».

ترجمه: «او خداوند مالک همه چیز است و چیزی مالک او نیست. مخلوق به اندازه یک چشم به هم زدن، از خداوند متعال بی‌نیاز نیست، و هر کس یک چشم به هم زدن، خود را از خداوند بی‌نیاز ببیند، کفر ورزیده و در زمره اهل هلاک و نابودی درمی‌آید».

شرح عبارت: این گفتار، درست و روشن است و ابهامی در آن نیست. «حین» با فتحه «حاء» به معنای هلاک و نابودی است.

قوله: «والله یغضب ویرضی، لا كأحد من الوری».

ترجمه: «و خدا خشمگین و خشنود می‌شود، اما نه همانند یکی از مخلوقات».

خشم و خشنودی خدا

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ (مائده / ۱۱۹) (مجادله / ۲۲) و (بینه / ۸)

«خدا از آنها خشنود است».

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...﴾ (فتح / ۱۸)

«به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت کردند، از آنها راضی شد...».

و راجع به خشم خدا در قرآن آمده است:

﴿لَعْنَةُ اللَّهِ وَغَضَبَ عَلَيْهِ﴾ (مائده / ۶۰)

«کسی که خدا او را لعنت کرده و بر او خشم گرفته».

﴿وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَهُ...﴾ (نساء / ۹۳)

«و خدا بر او خشم گیرد و لعنتش کند...».

﴿وَبَاءٌ وَبِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ﴾ (بقره / ۶۱)

«به خشم خدا گرفتار آمدند».

نمونه‌های آن، فراوان‌اند.

مذهب سلف صالح^۲ و سایر ائمه و پیشوایان دینی، اثبات صفت خشم و خشنودی و دشمنی و دوستی و حب و بغض و دیگر صفاتی است که در قرآن و سنت آمده‌اند و تأویلی را منع کرده‌اند که صفات را از حقایقشان که در شأن خداوند متعال است، دور می‌کند؛ همچنان که مانند آن را در صفات شنوایی و بینایی و کلام و سایر صفات می‌گویند همان طور که طحاوی قبلاً با این گفته‌اش بدان اشاره نمود: «چون تأویل رؤیت

۱- ابوجعفر طبری، ۱۳۸/۲ می‌گوید: منظور از آیه: ﴿وَبَاءٌ وَبِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ﴾ (بقره / ۶۱) این است که: برگشتند. و کلمه «باؤوا» گفته نمی‌شود مگر آنکه موصول باشد و پس از آن خیر یا شر بیاید. مثلاً گفته می‌شود: «باء فلان بذنبه، یبوء به بوءاً وبواءاً»: «فلانی گرفتار گناه خود شد، گرفتار آن می‌شود...». همچنین آیه: ﴿إِنِّي أُرِيدُ أَنْ نَبُوَّ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ﴾ (مائده / ۲۹) یعنی من می‌خواهم تو بار گناه من و گناه خودت را بر دوش کشی و من این کار را نکنم. معنای آیه: ﴿وَبَاءٌ وَبِغَضَبٍ مِّنَ اللَّهِ﴾ (بقره / ۶۱) این است: آنان برگشتند در حالی که خشم خدا بر دوش داشتند و خشم و غضب از جانب خدا گرفتار آنان شد و خشم و عذاب خدا، بر آنان واجب گردید. نگا: «جامع‌البیان»، ۱۸۸/۱-۱۸۹.

۲- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۳/۳۸۰-۳۸۵.

خدا و تأویل هر صفتی که به ربوبیت خدا مربوط است، ترک تأویل و لزوم تسلیم است و دین و عقیده مسلمانان بر آن است.»

به پاسخ امام مالک رحمته الله علیه راجع به صفت استواء بنگر که چگونه است. امام مالک گفت: استواء معلوم است و کیفیت آن، مجهول. این جواب از ام سلمه رضی الله عنها به طور موقوف بر او و مرفوع به پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است.

همچنین طحاوی رحمته الله علیه قبلاً گفت: «هر کس خود را از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات، دور نگه ندارد، منحرف شده و به راه راست هدایت نشده است». بعداً این سخن طحاوی می آید: «اسلام میان افراط و کوتاهی، و میان تشبیه صفات خدا به صفات بندگان و تعطیل صفات خدا می باشد».

پس این گفته طحاوی: «نه همانند یکی از مخلوقات»، نفی تشبیه صفات خدا به صفات مخلوقات است. نباید گفت: همانا خشنودی اراده احسان و نیکی کردن، و خشم اراده انتقام است، چون این کار نفی صفت می باشد. و اهل سنت بر این نکته اتفاق نظر دارند که خدا به آنچه که دوست دارد و راضی است امر می کند هر چند آن را اراده نکند و مشیت او بدان تعلق نگیرد و از آنچه که دوست ندارد و از آن بدش می آید و آن را ناپسند می داند و از آن خشمگین می شود و بر کننده آن خشم می گیرد، نهی می کند هر چند آن را بخواهد و اراده اش کند؛ چون از نظر اهل سنت گاهی خداوند چیزی را دوست دارد و بدان راضی است اما آن را اراده نمی کند و گاهی چیزی را دوست ندارد و از آن ناراضی است اما آن را اراده می کند.

به کسی که خشنودی را به اراده احسان و خشم را به اراده انتقام تأویل می کند، گفته می شود: چرا آن را تأویل کردی؟ حتماً در جواب می گوید: چون خشم، جوشیدن خون قلب و خشنودی میل و شهوت است، و این لایق خداوند نیست. پس به او گفته می شود: جوشیدن خون قلب در آدمی، چیزی است که از صفت خشم نشأت می گیرد، نه به این

۱- مرفوع بودن این روایت به پیامبر صلی الله علیه و آله صحت ندارد. و سخن درباره آن گفته شد. به صفحه ۳۷۳ مراجعه کنید.

خاطر که آن خود خشم است. همچنین به او گفته می‌شود: اراده و مشیت در ما نیز چنین است، که به معنای تمایل موجود زنده به یک چیز یا به چیزی که با طبع او سازگار و مناسب است، چون موجود زنده از میان ما چیزی را اراده نمی‌کند مگر آنکه منفعتی را برایش جلب کند یا ضرری را از وی دور نماید. و او به آنچه که اراده کرده نیازمند است، با وجود آن رشد می‌یابد و با عدم آن نقص در او ایجاد می‌شود. پس معنایی که لفظ را به آن بردی همانند معنایی است که لفظ را از آن برگشت دادی و هر دو معنا برابرند. پس اگر این جایز باشد، آن معنا هم جایز است و اگر این یکی ناجایز باشد، آن یکی هم جایز نیست.

اگر بگوئید: اراده‌ای که وصف خداوند است با اراده‌ای که وصف بنده است، فرق دارد هر چند هر یک از آن دو اراده حقیقی دارند، در جواب به او گفته می‌شود: پس در این صورت بگو: خشم و خشنودی‌ای که وصف خداوند است با خشم و خشنودی که وصف بنده است، فرق دارد هر چند هر یک از آن دو حقیقتی دارند. پس هر گاه این گفته‌ای را که درباره اراده می‌گوئید ممکن است که درباره صفات هم گفته شود، تأویل متعین و واجب نمی‌شود بلکه ترک تأویل واجب است، چون تو از تناقض سالم می‌مانی و همچنین از تعطیل معنا و مفهوم اسماء و صفات خداوند متعال بدون هیچ دلیلی سالم می‌مانی؛ چون برگرداندن قرآن از ظاهر و حقیقتش بدون هیچ دلیلی، حرام است و آنچه که عقلش بدان رسیده نمی‌تواند دلیل برگرداندن قرآن از ظاهر و حقیقتش باشد، چون عقل‌ها متفاوت و مختلف‌اند و هر کسی می‌گوید: همانا عقل او به چیزی رسیده برخلاف آنچه که عقل دیگری بدان رسیده است.

این سخن به هر کسی که صفتی از صفات خدا را نفی کند، گفته می‌شود چون مسما و مفهوم آن صفت در مخلوق ممتنع و ممنوع است، چون او باید به ناچار چیزی را برای خداوند متعال حتی در صفت وجود اثبات کند که مخالف آن چیزی باشد که تاکنون برایش شناخته شده و معروف بوده است، چون وجود انسان آن گونه است که لایق اوست و وجود آفریدگار آن گونه است که لایق اوست. وجود خداوند متعال، عدم را نمی‌پذیرد

و عدم بر آن محال است ولی وجود مخلوق، عدم را می‌پذیرد و عدم بر آن محال نیست. آنچه که پروردگار، خودش را با آن نام نهاده و آفریده‌هایش را با آن نام نهاده است همچون زنده، دانا و توانا، یا آنچه که پروردگار نامی را برای برخی از صفاتش قرار داده، مانند خشم و خشنودی، و آنچه که نامی برای برخی از صفات بندگانش قرار داده است، ما با دل‌هایمان معانی این نام‌ها در حق خداوند متعال را درک می‌کنیم و می‌دانیم که خداوند، حق و ثابت و موجود است و همچنین با دل‌هایمان معانی این نام‌ها را در حق مخلوق درک می‌کنیم، و میان این دو معنا، قدر مشترکی را درک می‌کنیم، اما این قدر مشترک در خارج و در واقعیت، به عنوان چیزی مشترک یافت نمی‌شود، چون معنای مشترک کلی تنها در ذهن‌ها به عنوان چیزی مشترک وجود دارد و در خارج وجود ندارد بلکه در خارج تنها چیز معین و مختصی وجود دارد. پس در هر یک از خالق و مخلوق، نام‌ها و صفاتی که لایق هر کدام از آنهاست، ثابت می‌شود. بلکه اگر گفته شود: خشم مالک خزانه دار آتش جهنم و خشم دیگر فرشتگان، واجب نیست که این خشم مانند کیفیت خشم آدمیان باشد، چون فرشتگان از سرشت‌های چهارگانه به وجود نیامده‌اند تا خون دلشان به جوش آید همچنان که خون دل انسان موقع خشم وی به جوش می‌آید. پس خشم خدا به طریق اولی مانند خشم انسان نیست.

جهم و موافقانش تمامی صفاتی که خداوند، خودش را با آنها موصوف نموده، از جمله کلام و خشنودی و خشم و حب و بغض و تأسف خدا و مانند آنها را نفی کرده‌اند و می‌گویند: این صفات چیزهایی مخلوق و جدا از خداوند است، و خداوند در ذات خود به هیچ یک از این صفات، متصف نیست!!

ابن کلاب و موافقانش با اینان مخالفت نموده و می‌گویند: خداوند به چیزی که به مشیت و قدرت او تعلق دارد، اصلاً متصف نمی‌شود بلکه تمامی این امور صفات لازم ذات او و قدیمی و ازلی هستند. پس خداوند این چنین نیست که در زمانی راضی باشد و در زمانی راضی نباشد و این چنین نیست که در زمانی خشمگین شود و در زمانی خشمگین نباشد؛ همچنان که در حدیث شفاعت آمده است: «إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ الْيَوْمَ غَضِبًا

لم یغضب قبله مثله، ولن یغضب بعده مثله»^۱: «همانا پروردگارم امروز خشمگین شده به گونه‌ای که پیش از آن، چنان خشمگین نشده و پس از آن، هرگز چنان خشمگین نخواهد شد».

در «صحیحین» از ابوسعید خدری رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت است که آن حضرت فرمودند: «إن الله تعالى يقول لأهل الجنة: يا أهل الجنة، فيقولون: لبيك ربنا وسعديك والخير في يدك، فيقول: هل رضيتم؟ فيقولون: وما لنا لانرضى يا رب؟ وقد أعطيتنا ما لم تعط أحداً من خلقك، فيقول: ألا أعطيتكم أفضل من ذلك؟ فيقولون يا رب، وأى شيء أفضل من ذلك؟ فيقول: أحل لكم رضوانی، فلا أسخط عليكم بعده أبداً»^۲: «همانا خداوند متعال به بهشتیان می‌گوید: ای بهشتیان! آنان می‌گویند: گوش به فرمانیم و در خدمتیم ای پروردگار ما! و خیر به دست توست. آنگاه خداوند می‌فرماید: آیا راضی هستید؟ می‌گویند: چرا راضی نیستیم ای پروردگار ما؟ در حالی که چیزی به ما داده‌ای که به هیچ یک از مخلوقات نداده‌ای. پروردگار می‌فرماید: آیا بهتر از آن را به شما ندهم؟ اهل بهشت می‌گویند: ای پروردگار! چه چیزی بهتر از این همه نعمت‌هاست؟ خداوند می‌فرماید: رضوان و خشنودی خود را برای شما می‌دهم و پس از این هرگز از شما خشمگین و ناراحت نمی‌شوم».

به این حدیث استدلال می‌شود که خداوند رضایت و خشنودی خود را در زمانی اعطا می‌کند و در زمان دیگری چنین نیست، و خداوند گاهی خشنودی خود را حلال می‌کند و سپس خشمگین می‌شود، همان‌طور که خشمگین می‌شود و سپس خشنود می‌شود. اما این بهشتیان، خداوند رضوان و خشنودی را برایشان داده که خشم به دنبال آن نیست و پس از آن دیگر بر آنان خشم نمی‌گیرد.

۱- قسمتی از حدیث طولانی شفاعت است، که تخریج آن آورده شد.

۲- بخاری به شماره‌های: ۶۵۴۹ و ۷۵۱۸؛ مسلم به شماره: ۲۸۲۹؛ ترمذی به شماره: ۲۵۵۸؛ احمد در «المسند»، ۸۸/۳؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۴۰۵/۳ آمده؛ بغوی به شماره: ۴۳۹۴؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۸، ۱۸۴؛ و ابن منده در «الإیمان» به شماره: ۸۱۹ آن را روایت کرده‌اند.

اینان می‌گویند: خدا هر زمان که بخواهد سخن نمی‌گوید و هر زمان بخواهد نمی‌خندد و هر گاه بخواهد خشمگین نمی‌شود و هر گاه بخواهد خشنود نمی‌شود، بلکه اینان یا خشنودی و خشم و دوستی و دشمنی را همان اراده قرار می‌دهند و یا آنها را صفاتی دیگر قرار می‌دهند. بنا به هر دو تقدیر، هیچ یک از این صفات به مشیت و قدرت خداوند تعلق ندارند، چون اگر به آن تعلق داشت، آن وقت این صفات، حادث می‌بودند. پس ابن کلاب و موافقانش با این اصل، صفات فعلی ذاتی را نفی کرده‌اند، همان‌طور که جهم و موافقانش با این گفته‌شان: امور عارضی برای خداوند پیش نمی‌آید، صفات را به طور مطلق نفی کرده‌اند.

در جواب هر دو گروه گفته می‌شود، کارهایی که خدا به خواست و اراده خود هر موقع که بخواهد انجام می‌دهد، افعال نام دارد نه حوادث، همچنان که اوصافی که خداوند خودش را به آنها متصف نموده، صفات نام دارد نه اعراض. قبلاً به این مطلب اشاره شد. ولی طحاوی رحمته الله سخن درباره صفات و قدر و دیگر مسائل را به طور مختصر در یک جا جمع و جور نکرده بلکه در جاهای متعددی و به طور پراکنده از آن سخن گفته است، و ترتیب در ذکر آنها را رعایت نکرده است.

بهترین و زیباترین ترتیب برای اصول دین، ترتیب پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله به جبرئیل علیه السلام است موقعی که درباره ایمان از آن حضرت پرسید، ایشان در جواب فرمودند: «أَنْ تُوْمِنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْقَدَرِ»^۱: «اینکه به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و روز آخرت و قدر ایمان داشته باشی». پیامبر صلی الله علیه و آله ابتدا درباره توحید و صفات و متعلقات آن سخن گفت، سپس درباره فرشتگان و آنگاه درباره کتاب‌های آسمانی و سپس به ترتیب درباره دیگر مسائل تا آخر سخن گفت.

قوله: «وَنَحِبُّ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ، وَلَا نَفْرَطُ فِي حَبِّ أَحَدٍ مِنْهُمْ ، وَلَا نَتَبَرَّأُ مِنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ . وَبَغْضٍ مِنْ بَعْضِهِمْ ، وَبَغَيْرِ الْخَيْرِ يَذْكُرُهُمْ . وَلَا نَذْكُرُهُمْ إِلَّا بِخَيْرٍ . وَحِبِّهِمْ دِينَ وَإِيمَانًا وَاحْسَانًا . وَبَغْضِهِمْ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَطُغْيَانًا».

ترجمه: «یاران رسول خدا ﷺ را دوست داریم و در حب و دوستی هیچ یک از آنها راه افراط و زیاده‌روی را نمی‌پیماییم و از هیچ یک از آنان بی‌زاری نمی‌جوئیم. دشمن کسانی هستیم که دشمن صحابه هستند و از آنان نفرت دارند و آنان را به نیکی یاد نمی‌کنند. و ما صحابه و یاران پیامبر ﷺ را جز به نیکی یاد نمی‌کنیم. حب و دوستی صحابه، دین و ایمان و احسان است و بغض و دشمنی آنان، کفر و نفاق و سرکشی می‌باشد».

شرح عبارت: طحاوی رَحْمَتَهُ عَلَيْنَا با این گفتارش به ردّ بر رافضی‌ها و ناصبی‌ها اشاره می‌کند. خداوند و پیامبرش، صحابه را مورد ستایش و تمجید قرار داده و خداوند از صحابه راضی و خشنود شده و وعده نیکو را به آنان داده است.^۱

نصوصی که درباره ستایش صحابه وارد شده‌اند

همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴾ (توبه / ۱۰۰)

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۵۲/۳-۱۵۳، ۱۵۷، ۳۰۵، ۴۰۵-۴۰۹، و ۴/۳۹۸-۴۵۲، ۴۵۳-۴۶۵ و ۲۲۲/۱۱، و ۵۸/۳۵-۶۴.

۲- ابن کثیر «من تحتها» با افزودن «من» در آغاز کلمه «تحت» خوانده است. در مصحف اهل مکه نیز چنین است. سایر قراء، بدون «من» آن را خوانده‌اند که مصحف‌های تمامی مناطق به جز مکه چنین است. نگا: حجة القراءات»، ص ۳۲۲؛ «الکشف»، ۱/۵۰۵؛ «زادالمسیر»، ۳/۴۹۱.

«و پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی پیرویشان کردند، خدا از ایشان خشنود و آنها از او خشنودند، و برای آنان باغ‌هایی آماده کرده که از پای درختانش نهرها جاری است و همیشه در آنند. این است کامیابی بزرگ است.»

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ (فتح / ۱۸)

«به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می کردند، از آنها راضی شد...»

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ

ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ (انفال / ۷۲)

«بی تردید، کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا با مال و جان خود جهاد کردند و آنان که [مهاجران را] پناه دادند و یاری نمودند، آنان دوست و حامی یکدیگرند.» تا آخر سوره.

﴿وَمَا لَكُمْ ءَلَّا تُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ لَا يَسْتَوِي

مِنْكُمْ مَنۢ أَنفَقَ مِنۢ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتَلَ ءُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنفَقُوا مِنۢ بَعْدُ

وَقَاتِلُواْ وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنٰى ؕ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾ (حدید / ۱۰)

«کسانی از شما که پیش از فتح [مکه] انفاق و جهاد کرده‌اند [با دیگران] یکسان نیستند. آنها از حیث درجه بزرگ‌تر از کسانی‌اند که بعداً به انفاق و جهاد پرداختند و خداوند همه را وعده نیکو داده است، و خدا به آنچه می کنید آگاه است.»

﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ

وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ؕ أُولَئِكَ هُمُ الصَّٰدِقُونَ ﴿٨﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ

وَالْإِيْمَانَ مِنۢ قَبْلِهِمْ تَحِبُّونَ مَنۢ هَٰجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا تَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَٰجَةً مِّمَّا أُوتُواْ

وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۖ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ

الْمُفْلِحُونَ ﴿۱۰﴾ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا
الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ
رَحِيمٌ ﴿حشر / ۸-۱۰﴾

«و نیز این غنایم] برای مهاجران نیازمندی است که از دیار و اموالشان رانده شده‌اند و در طلب فضل خدا و رضای اویند و خدا و رسولش را یاری می‌کنند. هم اینان راستگویانند و [برای] کسانی [از انصار] که پیش از آنان در سرای ایمان [مدینه] جای گرفتند و ایمان را پذیرفتند، کسانی را که به سویشان هجرت کردند دوست دارند، و نسبت به آنچه به آنها داده شده در دل خود احساس نیاز نمی‌کنند و [آنها را] بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خود بدان نیاز مبرمی داشته باشند و هر کس از بخل و آز نفس خویش مصون ماند، چنین کسانی رستگارانند و کسانی که پس از آنان [و بعد از فتح مکه] آمدند، می‌گویند: پروردگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند [هیچ گونه] کینه‌ای مگذار. پروردگارا! به راستی تو رئوف و مهربانی.»

این آیات در بر دارنده ستایش مهاجران و انصار و کسانی است که پس از آنان می‌آیند و برایشان طلب آمرزش می‌نمایند و از خدا می‌خواهند که در دل‌هایشان کینه آنان را نگذارد. همچنین این آیات در بر دارنده این مطلب است که اینان مستحق فیء هستند. پس هر کس در دلش کینه‌ای نسبت به مؤمنان داشته باشد و برای آنان طلب آمرزش ننماید، بنا به نص قرآن استحقاق سهمی از فیء را ندارد.

در «صحیحین»، از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت است که او گوید: میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف، درگیری و نزاعی بود. خالد به او ناسزا گفت. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لَا تَسْبُوا أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِي، فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ أَنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا، مَا أَدْرَكَ مَدًّا

أحدهم ولانصيفه»^۱: «هیچ یک از یاران مرا ناسزا مگویید، چون اگر یکی از شما به اندازه کوه احد طلا انفاق کند، به پای یک مدّ و نصف مدّ یکی از یاران من نمی‌رسد». البته تنها مسلم ناسزا گفتن خالد به عبدالرحمن بن عوف را ذکر کرده و بخاری آن را ذکر نکرده است.

پس پیامبر ﷺ به خالد و امثال او می‌فرماید: «لا تَسُوا اصحابی»: «به یاران من ناسزا مگویید». یعنی به عبدالرحمن و امثال او ناسزا مگویید، چون عبدالرحمن و امثال او پیشگامان نخستین هستند و آنان کسانی‌اند که پیش از فتح مکه اسلام آورده و با دشمنان خدا پیکار نمودند، و آنان اهل بیعت رضوان‌اند، پس آنان برترند و نسبت به کسانی که پس از بیعت رضوان اسلام آوردند، بیشتر همراه و رفیق پیامبر ﷺ بوده‌اند، ولی خالد بن ولید و امثال او که مخاطب این فرمایش پیامبر ﷺ هستند، کسانی‌اند که پس از صلح حدیبیه و بعد از صلح پیامبر ﷺ با اهل مکه، اسلام آوردند. و اینان نسبت به کسانی که پس از فتح مکه اسلام آوردند، پیشگام‌تر و سابق‌تر هستند که اینان «طلاق» نام دارند، ابوسفیان و دو پسرش، یزید و معاویه از اینانند.

منظور این است که پیامبر ﷺ کسی را که بعداً یار و همراه پیامبر ﷺ شده، نهی کرده از اینکه کسانی را که از همان نخست یار و همراه او بوده‌اند، سب و ناسزا گوید؛ چون اینان به خاطر این همراهی و رفاقتی که از همان نخست با پیامبر ﷺ داشته‌اند از

۱- بخاری به شماره: ۳۶۷۳؛ مسلم به شماره: ۲۵۴۱؛ ابوداود به شماره: ۴۶۵۸؛ ترمذی به شماره: ۳۸۶۰؛ احمد در «المسند» ۱۱/۳، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های ۵، ۶، ۷، ۶۵۴ و ۱۷۳۵؛ طیالسی به شماره: ۲۱۸۳؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۱۲۲/۲؛ بغوی به شماره: ۳۸۵۶؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۴۴/۷؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۹۸۸ آن را روایت کرده‌اند. همچنین مسلم به شماره: ۲۵۴۰؛ ابن ماجه به شماره: ۱۶۱ از طریق روایت اعمش از ابوصالح، از ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. یزار به شماره: ۲۷۶۸ از طریق زانده از عاصم، از ابوصالح، از ابوهریره آن را روایت کرده است و داستان آن را در آن آورده است. به کتاب «فتح الباری»، ۳۵/۷-۳۶ مراجعه کنید. از چندین نفر از امامان ناقد نقل شده که روایت صحیح، روایت اعمش از ابوصالح، از ابوسعید خدری می‌باشد. و روایت ابوصالح از ابوهریره شاذ می‌باشد.

آنان جدا شده‌اند. این همراهی و رفاقت نخستین با پیامبر ﷺ امتیازی است که امکان ندارد کسی در آن، شریک آنان شود، حتی اگر یکی از آنان به اندازه کوه احد انفاق کند به پای یک مد و نصف مد یکی از همراهان و رفیقان نخستین پیامبر ﷺ نمی‌رسد. پس وقتی این حال و وضعیت کسانی است که پس از صلح حدیبیه اسلام آورده‌اند هر چند این امر قبل از فتح مکه بوده، پس حال و وضعیت کسانی که اصلاً صحابی نیستند با صحابه چگونه است؟!

خداوند از همه صحابه راضی و خشنود باد!

پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار کسانی‌اند که پیش از فتح مکه انفاق کرده و پیکار نمودند. اهل بیعت رضوان همه‌شان از آنانند که بیشتر از هزار و چهار صد صحابی بودند.

برخی می‌گویند: پیشگامان نخستین از مهاجران و انصار کسانی‌اند که به هر دو قبله نماز گزارده‌اند. این رأی ضعیف است، چون صرف نماز به قبله نسخ شده فضیلت نیست؛ زیرا نسخ کار آنان نیست و هیچ دلیلی شرعی بر برتری دادن به خاطر این کار دلالت ندارد، آن‌گونه که دلیل شرعی بر برتری دادن آنان به خاطر پیشی بودن به انفاق و جهاد و بیعت زیر آن درخت، دلالت دارد.

اما روایتی که از پیامبر ﷺ روایت شده که گویا آن حضرت فرمودند: «أصحابی کالتجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم»^۱: «یاران من همانند ستارگانند، به هر یک از آنان اقتدا

۱- ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم و فضله»، ۹۱/۲؛ و ابن حزم در «الإحکام»، ۸۲/۶ از طریق سلام بن سلیم آن را روایت کرده‌اند که سلام بن سلیم گفت: حارث بن غصین، از اعمش، از ابوسفیان، از جابر به طور مرفوع برای ما نقل کرد که آن حضرت فرمود: «أصحابی کالتجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم»: «یاران من همانند ستارگانند، به هر یک از آنان اقتدا کنید، هدایت یافته‌اید». سلام بن سلیم کسی است که بر ضعیف بودنش اجماع وجود دارد، و ابن حراش او را دروغگو دانسته است. ابن حبان گوید: او احادیثی موضوع و جعلی را روایت نموده است. حارث بن غصین هم، مجهول و ناشناخته است. خطیب بغدادی در کتاب «الکفایة فی علم الروایة»، ص ۴۸ از طریق سلیمان بن ابی کریمه، از جویری، از ضحاک بن مزاحم، از ابن عباس به طور مرفوع روایت کرده که آن حضرت فرمود: «مهما أوتیت من کتاب الله،

کنید، هدایت یافته‌اید»، این حدیثی ضعیف است. بزار^۱ گوید: این حدیث از رسول خدا ﷺ به صحت نرسیده و در کتاب‌های معتبر حدیثی نیامده است. و در «صحیح مسلم» از جابر روایت است گوید: به عایشه رضی الله عنها گفته شد: همانا افرادی به یاران رسول خدا ﷺ حتی ابوبکر و عمر بد و بیراه می‌گویند! عایشه گفت: چرا از این تعجب می‌کنید! عمل از یاران آن حضرت قطع شده و خدا دوست داشته که اجر و پاداش از آنان قطع نشود.^۲

فالعامل به لا عذر لأحدكم في تركه، فإن لم يكن في كتاب الله، فسنة منى ماضية، فإن لم يكن سنة ماضية، فما قال أصحابي، إن أصحابي بمنزلة النجوم في السماء، فأيتها أخذتم به اهتديتم، واختلاف أصحابي لكم رحمة: «هر چه از کتاب خدا برای شما آوردم، بدان عمل کنید و در ترک آن، هیچ یک از شما عذری ندارید. اگر [راجع به مسأله‌ای حکمی] در کتاب خدا نبود، پس به سنت من عمل کنید و اگر در سنت من [حکمی راجع به آن مسأله] نبود، پس به آنچه یاران من می‌گویند، عمل کنید، چون یاران من به منزله ستارگان‌اند، پس به قول هر یک از آنان عمل کنید، هدایت یافته‌اید و اختلاف یاران من برای شما، مایه رحمت است.»

سليمان بن ابي كريمه، حديثه ضعيف است. جويبر - که همان ابن سعيد ازدی است - متروک است، و ضحاک هم ابن عباس را ندیده است.

از طریق روایت عمر و پسرش (ابن عمر) حدیثی در همین باب روایت شده اما هر دو صحیح نیستند.

۱- او امام و حافظ بزرگ، احمد بن عمرو بن عبدالخالق بصری، صاحب «المسند الكبير» است. «المسند الكبير» کتابی است که راجع به اساتید آن سخن گفته است. وی به سال ۲۹۲ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۱۳ شماره: ۲۸۱ آمده است. حافظ هیثمی متوفای سال ۸۰۷ هجری، زوائد آن را به کتاب‌های ششگانه حدیثی، در کتابی جداگانه آورده و آن را «كشف الاستار عن زوائد البزار» نام نهاده و در چهار جلد توسط مؤسسه الرساله با تحقیق علامه حبيب رحمن اعظمی به چاپ رسیده است.

۲- پس از تحقیق و جستجو، این روایت را در صحیح مسلم و در منابع حدیثی که در اختیار ماست، ندیدیم.

ابن بطّه^۱ با اسنادی صحیح از ابن عباس روایت کرده که او گفت: «به یاران محمد ناسزا و بد و بیراه مگویید، چون یک ساعت بودن یکی از آنان همراه پیامبر ﷺ، از عمل چهل سال یکی از شما بهتر است».^۲ در روایت وکیع آمده است: «از عبادت یک عمر یکی از شما بهتر است».

۱- او امام و علامه و شیخ عراق، عبیدالله بن محمد بن حمدان عکبری حنبلی، ابوعبدالله ابن بطه، صاحب کتاب «الإبانه الكبرى» است. او بنا به گفته برخی، انسانی مستجاب الدعوه بود. وی به سال ۳۸۷ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۱۶، شماره ۳۸۹ آمده است.

۲- این اثر با این لفظ را امام احمد در «فضائل الصحابة»، شماره: ۲۰ از طریق عبدالرحمن بن مهدی، از سفیان، از نسیر بن ذعلوق روایت کرده که او گفت: از ابن عمر شنیدم که می گفت و روایت وکیع را ابن ماجه به شماره: ۱۶۲؛ احمد در «فضائل الصحابة»، شماره ۱۵؛ و ابن ابی عاصم در «السنه»، به شماره: ۱۰۰۶ از طریق وکیع از سفیان ... تا آخر سند آن را روایت کرده اند. اسناد آن، صحیح است و راویان آن، به جز نسیر بن ذعلوق، همگی راویان بخاری و مسلم هستند و نسیر بن ذعلوق، ثقه است، که ابن معین و یعقوب بن سفیان او را ثقه دانسته اند. ابن عبدالبر گوید: نسیر بن ذعلوق از نظر محدثین از افراد ثقه اهل کوفه است. در کتاب چاپ شده «السنه» اثر ابن ابی عاصم به بسیر بن ذعلوق تغییر یافته، و محقق آن گفته که او را نشناختم.

در «فضائل الصحابة»، اثر احمد، شماره: ۱۸ از طریق ابومعاویه روایت است که او گوید: مردی از مجاهد، از ابن عباس به ما خبر داد که ابن عباس گفت: «یاران محمد ﷺ را ناسزا و بد و بیراه مگویید، چون خداوند عز و جلّ ما را به طلب آموزش برای آنان امر کرده و خدا می دانست که آنان کشته خواهند شد». به «منهاج السنه» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه، ۱۴/۲ مراجعه کنید. او این روایت را به ابن بطه نسبت داده و اسناد آن را از طریق عبدالله بن احمد، از پدرش، از ابومعاویه ... صحیح دانسته است. بخاری به شماره: ۴۱۵۴؛ و مسلم به شماره: ۱۸۵۶ از طریق جابر آورده اند که پیامبر ﷺ در روز حدیبیه به صحابه گفت: «أنتم خير أهل الأرض»: «شما بهترین مردمان روی زمین هستید». حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: این فرموده درباره اصحاب بیعت رضوان زیر آن درخت صریح است، چون مسلمانان آن موقع در مکه و مدینه و دیگر جاها بودند. احمد با اسنادی حسن از ابوسعید خدری روایت کرده که او گفت: در روز حدیبیه پیامبر ﷺ فرمود: «لا توقدوا ناراً بليل»: «در هیچ شبی، آتش را روشن نکنید» پس از آن روز فرمود: «أوقدوا واصطنعوا، فإنه لا يدرك قوم بعدكم صاعكم ولا مذكم»: «آتش را روشن نکنید و آلوده نکنید، زیرا هیچ قوم بعد از شما صاعکشان را روشن نمی کند و مذکشان را آلوده نمی کند».

در «صحیحین» از طریق روایت عمران بن حصین و دیگران آمده که رسول خدا ﷺ فرمودند: «خیر الناس قرنی، ثم الذین یلوهم، ثم الذین یلوهم». «بهترین مردمان، [مردمان] این قرن هستند [که من در آن حضور دارم] سپس کسانی که به دنبال آنان می آیند و آنگاه کسانی که به دنبال آنان می آیند». عمران گوید: نمی دانم: آیا پس از قرن خود را، دو قرن یا سه قرن ذکر کرد.^۱

«آتش را روشن کنید و انفاق کنید، چون پس از شما هیچ جماعتی به یک صاع و یک مد شما در انفاق نمی رسد».

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۵۶۱، ۳۶۵۰، ۶۴۲۸ و ۶۶۹۵؛ مسلم به شماره: ۲۵۳۵؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۲۲۱، ۲۲۲۲ و ۲۳۰۳؛ ابوداود به شماره: ۴۶۵۷؛ احمد در «المسند»، ۴/۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۶ و ۴۴۰؛ نسائی، ۱۷/۷-۱۸؛ ابن حبان به شماره: ۲۲۸۵؛ حاکم در «المستدرک»، ۳/۴۷۱؛ طیالسی به شماره: ۸۵۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳/۱۷۶ و ۱۷۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ به شماره‌های: ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱ و ۱۴۷۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲/۷۸ و ۳۹۱/۸ آن را از طریق روایت عمران بن حصین آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۲۶۵۲، ۳۶۵۱، ۶۴۲۹ و ۶۶۵۸؛ مسلم به شماره: (۲۵۳۳) (۲۱۲)؛ ترمذی به شماره: ۳۸۵۹؛ ابن ماجه به شماره: ۲۳۶۲؛ احمد در «المسند»، ۱/۳۷۸، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۴۲؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۷/۹۲ آمده؛ طیالسی به شماره: ۲۹۹؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳/۱۷۶؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۴۶۶ و ۱۴۶۷؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره‌های: ۱۰۳۳۷ و ۱۰۳۳۸؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۴/۵۳؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲/۷۸ آن را از طریق روایت عبدالله بن مسعود آورده‌اند. همچنین مسلم به شماره: (۲۵۳۴) (۲۱۳)؛ احمد در مسند خود، ۲/۲۲۸، ۴۱۰ و ۴۷۹؛ و طیالسی به شماره: ۲۵۵۰ از طریق روایت ابوهیره آن را روایت کرده‌اند. ترمذی به شماره: ۲۳۰۴؛ ابن ماجه به شماره: ۲۳۶۳؛ بزار به شماره: ۲۷۶۴؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳/۱۷۵-۱۷۶؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۱/۱۲۸ از طریق روایت عمر بن خطاب آن را روایت کرده‌اند. احمد در «المسند»، ۴/۲۶۴، ۲۷۶ و ۲۷۷؛ بزار به شماره: ۲۷۶۷؛ طحاوی، ۳/۱۷۷؛ ابونعیم، ۲/۷۸ و ۴/۱۲۵؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۱۴۷۷ از طریق روایت نعمان بن بشیر آن را آورده‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۵/۳۵۷ و ۳۵۰؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۴۷۳ و ۱۴۷۴؛ و ابونعیم، ۲/۷۸ از طریق روایت بریده اسلمی آن را روایت کرده‌اند.

در «صحیح مسلم» از جابر رضی الله عنه به ثبوت رسیده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لا يدخل النار أحدٌ بايع تحت الشجرة»^۱: «هیچ یک از کسانی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی شود».

همچنین خداوند متعال فرموده است:

﴿ لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ ﴾ (توبه / ۱۱۷)

«همانا خدا بر پیامبر و مهاجران و انصار که در آن ساعت دشوار از او پیروی کردند، لطف و بخشش نمود و توبه آنان را پذیرفت».

۱- ترمذی به شماره: ۳۸۵۹؛ ابوداود به شماره ۴۶۵۳؛ نسائی در «الکبری»، آن گونه که در «التحفة»، ۲/۳۴۰ آمده، آن را با همین لفظ روایت کرده‌اند. مسلم به شماره: ۲۴۹۶ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را آورده که جابر بن عبدالله گوید: ام مبشر به من خبر داد که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید که نزد حفصه می فرمود: «لا يدخل النار - إن شاء الله - من أصحاب الشجرة أحدٌ الذين بايعوا تحتها»: «[ان شاء الله - احدی از اصحاب درخت، کسانی که زیر آن بیعت کردند، داخل آتش جهنم نمی شوند]. حفصه گفت: چرا ای رسول خدا، این طور نیست. پیامبر صلی الله علیه و آله سخن او را نپذیرفت. آنگاه حفصه گفت: [مگر خداوند نمی فرماید:] ﴿ وَإِنْ مَنَكُمْ إِلَّا وَاِرْدُهَا ﴾ (مریم / ۷۱): «و همه شما بدون استثنا وارد جهنم می شوید».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوند عز و جل در ادامه فرموده است: ﴿ ثُمَّ نُتَجَّى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَتَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا ﴾ (مریم / ۷۲): «سپس کسانی را که تقوا پیشه کردند نجات می دهیم و ظالمان را به زانو درآمده در آن رها می سازیم». همچنین احمد در «المسند»، ۶/۳۲۶ و ۴۲۰؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۱۳/۱۰۴ آمده؛ ابن سعد، ۸/۴۵۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۸۶۱؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۵ شماره‌های: ۲۶۶ و ۲۶۹ این حدیث را آورده‌اند. احمد در «المسند»، ۶/۲۸۵؛ بغوی به شماره: ۳۹۹۴؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۸۶۰؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲۸۱؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۳ شماره‌های: ۳۵۸ و ۳۶۳ از طریق روایت جابر، از ام مبشر، از حفصه آن را روایت کرده‌اند و در این روایت، ۳/۳۹۶ از طریق روایت جابر آن را با این لفظ آورده است: «لن يدخل النار رجل شهد بدرًا والحديبية»: «کسی که در جنگ بدر و صلح حدیبیه حضور داشته، هرگز داخل آتش جهنم نمی گردد».

عبدالله بن مسعود رضی الله عنه در توصیف یاران پیامبر صلی الله علیه و آله چه راست گفت آنجا که گوید: «همانا خداوند متعال به قلب‌های بندگان نگاه کرد و دید که قلب محمد صلی الله علیه و آله بهترین قلب بندگان است، از این رو او را برای خود برگزید و او را برای ادای رسالت خود مبعوث نمود. سپس بعد از قلب محمد صلی الله علیه و آله به قلب‌های بندگان نگاه کرد، دید که قلب‌های یاران محمد صلی الله علیه و آله بهترین قلب بندگان است، از این رو آنان را وزیران پیامبرش^۱ قرار داد که به خاطر دین خدا پیکار کنند. پس آنچه که مسلمانان آن را نیک می‌بینند، آن چیز در نزد خداوند هم نیک است و آنچه که مسلمانان آن را بد بینند، آن چیز در نزد خداوند هم بد است.»^۲

در روایتی آمده است: و همه یاران محمد صلی الله علیه و آله چنین صلاح دانستند که ابوبکر را جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله کنند.

گفته ابن مسعود قبلاً ذکر شد که: هر یک از شما می‌خواهد از سنت و روش کسی پیروی کند، پس از روش و سنت کسانی پیروی کند که وفات یافته‌اند ...

پس چه کسی گمراه‌تر از کسی است که در دلش کینه نسبت به بهترین مؤمنان و سروران و بزرگان دوستان خدا پس از پیامبران است؟! بلکه یهود و نصارا به خاطر یک خصلت برتر از این رافضی‌ها استند که در دلشان کینه نسبت به یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود دارد، چون به یهودیان گفتند: بهترین اهل ملت شما چه کسانی است؟ گفتند: یاران موسی، و به مسیحیان گفته شد: بهترین اهل ملت شما چه کسانی است؟ گفتند: یاران عیسی، و به رافضی‌ها گفته شد: بدترین اهل ملت شما چه کسانی است؟ گفتند: یاران

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «دینه» آمده و آنچه در اینجا آمده براساس «مسند» امام احمد می‌باشد.
 ۲- احمد در «المسند»، ۳۷۹/۱، و در «فضائل الصحابة»، شماره ۵۴۱؛ طبرانی به شماره‌های: ۸۵۸۲، ۸۵۸۳ و ۸۵۹۳؛ طیالسی به شماره: ۲۴۶؛ بغوی به شماره ۱۰۵؛ بزار به شماره ۱۳۰؛ و خطیب در «الفقیه و المتفق»، ۱۶۶/۱-۱۶۷ آن را روایت کرده‌اند. سند آن، حسن است و حاکم در «المستدرک»، ۷۸/۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. هیثمی در «المجمع»، ۱۷۷/۱-۱۷۸ آن را آورده و گوید: احمد و بزار «را روایت کرده‌اند و راویان آن، ثقه‌اند».

محمد!! رافضی‌ها از یاران محمد به جز تعداد کمی را استثنا نکرده‌اند و در میان کسانی که رافضی‌ها به آنان ناسزا و بد و بیراه می‌گویند، کسانی است که به مراتب و چندین برابر بهتر از کسانی است که رافضی‌ها، آنان را استثنا کرده‌اند.

گفته طحاوی: «در حب و دوستی هیچ یک از صحابه راه افراط و زیاده‌روی را نمی‌پیماییم»، یعنی در حب و دوستی هیچ یک از آنان از حد تجاوز نمی‌کنیم آن چنان که شیعه این کار را می‌کنند تا در نتیجه جز تجاوزکنندگان باشیم؛ خداوند متعال

می‌فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾ (نساء / ۱۷۱)

«ای اهل کتاب! در دین خود غلو نکنید».

اعلام بیزاری و براءت از هیچ یک از صحابه جایز نیست

این گفته طحاوی: «و از هیچ یک از صحابه اعلام بیزاری و براءت نمی‌کنیم آن گونه که رافضی‌ها این کار را می‌کنند». از نظر رافضی‌ها دوستی و ولاء نیست مگر به وسیله براءت؛ یعنی کسی دوستدار اهل بیت نیست مگر اینکه از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اعلام براءت و بیزاری کند. اما اهل سنت همه یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را دوست دارند و آنان را در مقامی که استحقاقش را دارند، قرار می‌دهند و قدر و منزلت آنان را می‌دانند. البته با عدل و انصاف این موضع‌گیری را دارند نه با هوا و تعصب؛ چون همه اینها جزو بغی و سرکشی است که همان تجاوز از حد می‌باشد؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَمَا اخْتَلَفُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ﴾

(جائیه / ۱۷)

«پس ایشان اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه علم برایشان آمد [آن هم] به خاطر

حسد و رقابتی که میان خودشان بود».

این معنای گفته‌ی برخی از سلف است که گفته‌اند: شهادت به اینکه فلان فرد معین،

از اهل جهنم است یا او کافر است بدعت است و براءت و اعلام بیزاری هم بدعت است.

این قول از جماعتی از سلف، از میان صحابه و تابعین از جمله ابوسعید خدری، حسن بصری، ابراهیم نخعی^۱، ضحاک و دیگران روایت می‌شود.

شهادت به این معناست که بر شخص معینی از مسلمانان گواهی داده شود که وی از اهل جهنم است یا کافر است بدون آنکه نسبت به آنچه که خداوند برای چنان فردی خاتمه داده، علم و آگاهی داشته باشد.

گفته طحاوی: «حب و دوستی صحابه، دین و ایمان و احسان است»، چون این امر امثال و به راه بردن امر خداوند در نصوصی است که ذکر شد. ترمذی از عبدالله بن مغفل روایت کرده که او گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «اللّٰهُ اللهُ فِيْ أَصْحَابِيْ، لَا تَتَّخِذُوهُمْ غَرَضًا [بعدی]، فَمَنْ أَحْبَبَهُمْ فَبِحَبِيٍّ أَحْبَبَهُمْ، وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَبِبْغَضِيٍّ أَبْغَضَهُمْ، وَمَنْ آذَاهُمْ فَقَدْ آذَانِيْ، وَمَنْ آذَانِيْ فَقَدْ آذَى اللّٰهَ، وَمَنْ آذَى اللّٰهَ فَيُوشِكُ أَنْ يَأْخُذَهُ»^۲: «زنهار در خصوص یاران من خدای را به یاد داشته باشید و از خدا بترسید [پس از من] نسبت به آنان غرض و کینه و دشمنی نداشته باشید. هر کس آنان را دوست بدارد، به خاطر حب و دوستی من است که آنان را دوست داشته و هر کس آنان را دشمنی بدارد، به خاطر دشمنی با من است آنان را دشمن داشته، و هر کس آنان را اذیت کند، در حقیقت مرا

۱- او امام و حافظ و فقیه عراق، ابو عمران ابراهیم بن یزید بن قیس بن اسود نخعی یمانی سپس کوفی، متوفای سال ۹۶ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴، شماره: ۲۱۳ آمده است.

۲- ترمذی به شماره: ۳۸۶۲؛ احمد در «المسند»، ۸۷/۴ و ۵۴/۵ و ۵۷، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۱، ۲، ۳ و ۴؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۹۹۲؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۱۲۳/۹؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۸۷/۸؛ و بخاری در تاریخ خود، ۱۳۱/۵ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، عبدالله بن عبدالرحمن و بنا به گفته بعضی، عبدالرحمن بن زیاد، و بنا به گفته بعضی دیگر، عبدالرحمن بن عبدالله وجود دارد، که غیر از ابن حبان کسی او را ثقه ندانسته است. ابن معین درباره‌اش گوید: او را نمی‌شناسم، ذهبی هم می‌گوید: او شناخته نشده است. با این وجود، ترمذی آن را حسن دانسته و ابن حبان به شماره: ۲۲۸۴ آن را صحیح دانسته است.

اذیت کرده است و هر کس مرا اذیت کند، خدای را اذیت کرده است، و هر کس خدای را اذیت کند، هر آن ممکن است خداوند او را از بین ببرد».

ایمان نامیدن حب و دوستی صحابه، بر طحاوی رَحْمَةُ اللهِ اشکال و ایراد وارد می کند، چون حب و دوستی عمل قلب است و تصدیق نیست تا در نتیجه عمل در مسما و مفهوم ایمان داخل باشد، و قبلاً سخن طحاوی در این زمینه آورده شد که: «ایمان عبارت است از اقرار با زبان و تصدیق با قلب»، که در این تعریف، عمل را در مسما و مفهوم ایمان داخل نکرده است. این تعریف در مذهب ابوحنیفه معروف است. مگر اینکه این نامگذاری از روی مجاز باشد.

طحاوی می گوید: «و بغض و دشمنی صحابه، کفر و نفاق و سرکشی است»؛ قبلاً راجع به اهل بدعت ها سخن گفته شد، و این کفر مانند کفری است که در این آیه ذکر شده است:

﴿ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ﴾ (مائده / ۴۴)

«و هر که به موجب آیات الهی حکم نکند، آنها واقعاً کافرند».
که راجع به این مطلب قبلاً بحث شد.

قوله: «ونثبت الخِلافة بعد رسول الله ﷺ أولاً لأبي بكر الصديق ﷺ، تفضيلاً له وتقديماً على جميع الأمة».

ترجمه: «و پس از رسول خدا ﷺ خلافت را ابتدا برای ابوبکر صدیق ﷺ به نشانه برتری دادن و مقدم داشتن او بر تمامی امت اسلامی، اثبات می کنیم».

ثبوت خلافت ابوبکر صدیق ﷺ با نص

شرح عبارت: اهل سنت راجع به خلافت ابوبکر صدیق ﷺ در اینکه آیا با نص بوده یا با انتخاب مسلمانان، اختلاف نظر دارند. حسن بصری و جماعتی از اهل حدیث بر این

باورند که خلافت او با نص خفی و اشاره ثابت شده است، و برخی از آنان می گویند که با نص جلی و آشکار خلافت ابوبکر ثابت شده است و جماعتی از اهل حدیث و معتزله و اشاعره بر این باورند که خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه با انتخاب مسلمانان صورت گرفته است.

دلیل برای اثبات خلافت ابوبکر با نص، چندین حدیث است

از جمله حدیثی است که بخاری با سند خود از جیبر بن مطعم رضی الله عنه روایت کرده که او گفت: زنی پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و آن حضرت به او امر کرد که بعداً پیش وی برگردد. زن گفت: اگر آمدم و تو را نیافتم، چه کار کنم؟

گویی منظور آن زن، این بوده که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافت. آن حضرت فرمود: «إن لم تجدینی فأتی أبا بکر»^۱: «اگر مرا نیافتی، پیش ابوبکر برو». بخاری سیاق دیگر^۲ و احادیث دیگری را در این زمینه آورده است. و این نص بر امامت و خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه می باشد.

یکی دیگر از این موارد، روایت حذیفه بن یمان است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اقتدوا باللذین من بعدی، ابی بکر و عمر»: «به دو نفری که پس از من می آیند، یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید». صاحبان سنن آن را روایت کرده اند.^۳

۱- بخاری به شماره های: ۳۶۵۹، ۷۲۲۰ و ۷۳۶۰؛ مسلم به شماره: ۲۳۸۶؛ احمد در «المسند»، ۸۲/۴ و ۸۳؛ طیالسی به شماره: ۹۴۴؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۵۱؛ و بغوی به شماره: ۳۸۶۸ آن را روایت کرده اند.

۲- به حدیث شماره: ۷۳۶۰ در صحیح بخاری نگاه کنید.

۳- ترمذی به شماره های: ۳۶۶۲ و ۳۶۶۲؛ ابن ماجه به شماره: ۹۷؛ احمد در «المسند»، ۳۸۵، ۳۹۹ و ۴۰۲؛ ابن ابی شیبیه، ۱۱/۱۲؛ حمیدی به شماره ۴۴۹؛ ابن ابی عاصم به شماره های: ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۸۳/۲-۸۴ و ۸۵؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۱۸۵/۲ آن را روایت کرده اند. سند آن حسن است و حاکم در «المستدرک»، ۷۵/۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم با آن موافقت کرده است. ابن حبان به شماره: ۲۱۹۳ از طریق دیگری آن را صحیح دانسته است.

در «صحیحین» از عایشه رضی الله عنها و از پدرش روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزی که در آن وفات یافت بر من وارد شد و فرمود: «ادعی لی أباک وأخاک، حتی أکتب لأبی بکر کتاباً»: «پدرت و برادرت را برابیم صدا زن، تا نوشته‌ای را برای ابوبکر بنویسم». سپس فرمود: «یأبی الله والمسلمون إلا أبابکر»: «خداوند و مسلمانان ابا دارند از اینکه کسی جز ابوبکر جانشین محمد صلی الله علیه و آله باشد».

در روایتی آمده است: «فلا یطمع فی هذا الأمر طامع»: «هیچ کس به قضیه خلافت و جانشینی پس از من، چشم طمع نداشته باشد».

در روایت دیگری آمده است: «ادعی لی عبدالرحمن بن ابی بکر، لأکتب لأبی بکر کتاباً لایختلف علیه، ثم قال: معاذ الله أن یختلف المؤمنون فی أبی بکر»: «عبدالرحمن بن ابی بکر را برابیم صدا زن تا نوشته‌ای را برای ابوبکر بنویسم که بر جانشینی او پس از من اختلاف نشود. سپس فرمود: پناه به خدا که مؤمنان درباره خلافت ابوبکر اختلاف ورزند».

احادیث مقدم کردن ابوبکر برای امامت نماز که مشهور و معروف است و آن حضرت می فرمود: «مروا أبابکر فلیصل بالتاس»: «به ابوبکر بگویید که برای مسلمانان نماز بخواند».

۱- مسلم به شماره: ۲۳۸۷؛ احمد در «المسند»، ۴۷/۶، ۱۰۶ و ۱۴۴؛ طیالسی به شماره: ۱۵۰۸؛ ابن سعد، ۱۸۰/۳؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۱۵۶ و ۱۱۶۳؛ بغوی به شماره: ۱۴۱۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۱۸۵/۲؛ و بیهقی در «دلائل النبوة»، ۳۴۳/۶ آن را روایت کرده‌اند. بخاری نیز به شماره‌های: ۵۶۶۶ و ۷۲۱۷ آن را با این لفظ روایت کرده است: «هممت - أو أردت - أن أرسل إلی أبی بکر وابنه، فأعهد، أن یقول القائلون، أو یتمنی المتمنون، ثم قلت: یأبی الله ویدفع المؤمنون أو یدفع الله ویأبی المؤمنون»: «قصد داشتم - یا خواستم - که کسی را دنبال ابوبکر و پسرش بفرستم، چون این ترسم را داشتم که کسانی [راجع به خلافت ابوبکر] چیزی بگویند یا آرزوی آن را داشته باشند. سپس گفتم: خداوند از این ابا می‌کند و مؤمنان این را نمی‌پذیرند یا خداوند این را نمی‌پذیرد و مؤمنان ابا می‌کنند [از اینکه کس دیگری به جز ابوبکر جانشین من شود]».

۲- قسمتی از حدیثی است که بخاری به شماره‌های: ۶۶۴، ۶۷۹، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۶، ۳۳۸۳ و ۷۳۰۳؛ دارمی، ۳۹/۱؛ احمد در «المسند»، ۹۶/۶، ۱۵۹، ۲۰۲، ۲۱۰ و ۲۲۴، و در «فضائل الصحابة»، به

در این قضیه چندین بار به او مراجعه شد، آنگاه ابوبکر در مدت بیماری پیامبر ﷺ برای مسلمانان نماز خواند.

در «صحیحین» از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که او گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می گفت: «بينا أنا نائم رأيتني على قليبٍ، عليها دلو، فنزعت منها ما شاء الله، ثم أخذها ابن ابى قحافة، فنزع منها ذنوباً أو ذنوبين، وفي نزعه ضعفٌ، والله يغفر له، ثم استحالت غرباً، فأخذها ابن الخطاب^١، فلم أر عبقرياً من الناس يفري فريته، حتى ضرب الناس بعطن^٢»: «در

شماره‌های: ۸۸ و ۵۸۹؛ مالک در «الموطأ»، ۱/۱۷۰-۱۷۱؛ ترمذی به شماره: ۳۶۷۲؛ نسائی، ۲/۹۹-۱۰۰، و در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۱۱/۳۹۲ و ۱۲/۱۹۴ آمده؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۳۲؛ بغوی به شماره ۸۵۳؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۶۷؛ ابن سعد، ۳/۷۹ و ۱۷۹-۱۸۰؛ و بیهقی، ۳/۸۱ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را آورده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۶۷۸ و ۳۳۸۰؛ مسلم به شماره: ۴۲۰؛ احمد در «المسند»، ۴/۴۱۲-۴۱۳؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۶۴؛ ابن سعد، ۳/۱۷۸؛ احمد در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۱۴۰ و ۵۸۲ از طریق روایت ابوموسی اشعری آن را روایت کرده‌اند. بخاری به شماره: ۶۸۲؛ و نسائی در «الکبری»، آن گونه که در «التحفة»، ۵/۳۴۱ آمده از طریق روایت ابن عمر آن را آورده‌اند. احمد در «المسند»، ۱/۲۰۹، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۷۹ و ۸۰ آن را از طریق روایت عباس، روایت کرده و ابن حبان به شماره: ۲۱۷۴ آن را صحیح دانسته است.

۱- این روایت بخاری در دو جا از صحیح خود به شماره‌های: ۳۶۶۴ و ۷۰۲۱؛ و روایت مسلم به شماره: ۲۳۹۲ می باشد. لفظ این روایت در برخی از قسمت‌هایش این است: «ثم أخذها عمر، فاستحالت غرباً»: «سپس عمر آن دلو را برداشت و دلو به دلوی بزرگ تبدیل شد». و لفظ برخی از قسمت‌های این روایت از حدیث ابن عمر این است: «ثم أخذها ابن الخطاب من يد أبي بكر، فاستحالت في يده غرباً»: «سپس ابن خطاب آن دلو را از دست ابوبکر گرفت و در دستش به دلوی بزرگ تبدیل شد».

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۶۶۴، ۷۰۲۱، ۷۰۲۲ و ۷۴۷۵؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۲؛ احمد در «المسند»، ۲/۳۶۸ و ۴۵۰؛ ابن ابی شیبه، ۱۲/۲۱-۲۲؛ بغوی به شماره‌های: ۳۸۸۱، ۳۸۸۲ و ۳۸۸۳؛ و بیهقی در «دلائل النبوة»، ۶/۳۴۴ همه‌اش از طریق روایت ابوهریره آن را آورده‌اند. بخاری به شماره‌های ۳۶۳۳، ۳۶۷۶ و ۳۶۸۲، ۷۰۱۹ و ۷۰۲۰؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۳؛ ترمذی به شماره ۲۲۸۹؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۷، ۲۸، ۳۹، ۸۹، ۱۰۴ و ۱۰۷؛ و ابن ابی شیبه، ۱۲/۲۱ از طریق روایت ابن عمر آن را روایت کرده‌اند. شافعی در کتاب «الأم» می گوید: عبارت: «در برداشتن ابوبکر کمی ضعف بود»، یعنی مدت

حالی که خوابیده بودم، خودم را دیدم که بر سر چاهی هستم که در کنار آن دلو پر آبی وجود دارد از آن چاه تا خدا بخواند آب برداشتم، سپس ابن ابی قحافه آن دلو را گرفت و یک دلو یا دو دلو از آب آن چاه برداشت. در برداشتن ابوبکر کمی ضعف بود و خداوند او را می‌بخشاید. سپس دلو به دلوی بزرگ تبدیل شد، آن گاه عمر بن خطاب آن را به دست گرفت. پس هیچ بزرگی از مردمان ندیده‌ام که کار وی را کرده باشد، تا اینکه مردم آغل (حوض‌های آب) شتران را زدند».

در «الصحيح» روایت است که پیامبر ﷺ روی منبر فرمود: «لو كنت متخذاً من أهل الأرض خليلاً، لاتخذت أبا بكر خليلاً، لا يقيين في المسجد خوذة إلا سدت، إلا خوذة أبي بكر»^۱: «اگر از میان مردمان روی زمین دوستی صمیمی را برای خود برمی‌گزیدم، قطعاً ابوبکر را به عنوان خلیل و دوست صمیمی انتخاب می‌کردم. همه روزنه‌های این مسجد بسته شوند، جز روزنه ابوبکر».

در «سنن ابوداود» و دیگر کتاب‌های حدیثی از طریق روایت اشعث، از حسن، از ابوبکره روایت است که پیامبر ﷺ روزی فرمود: «من رأى منكم رؤيا؟»: «چه کسی از شما خوابی را دیده است؟». مردی گفت: من در خواب دیدم که گویی ترازویی از آسمان فرود آمد، آنگاه تو و ابوبکر وزن شدید و تو بر ابوبکر برتری یافتی. سپس عمر و ابوبکر وزن شدند پس ابوبکر بر عمر برتری یافت. آنگاه عمر و عثمان وزن شدند، عمر بر عثمان برتری یافت. سپس ترازو بلند کرده شد. ناخوشایندی را در چهره پیامبر ﷺ مشاهده کردم، پس آن حضرت فرمود: «خلافة نبوة، ثم يؤتى الله الملك من يشاء»^۲: «[تا مدتی] جانشینی پیامبری است، پس از آن خداوند سلطنت را به هر که خواهد می‌دهد».

خلافت او کوتاه بود و زود وفات یافت و جنگ با اهل رده، او را از فتوحات و گسترشی که عمر در طول مدت خلافتش به آن رسیده بود، او را به خود مشغول کرد.

۱- تخریج آن گذشت.

۲- ابوداود به شماره‌های: ۴۶۳۴ و ۴۶۳۵؛ ترمذی به شماره: ۲۲۸۷؛ احمد در «المسند»، ۴۴/۵ و ۵۰؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۳۵؛ ابن ابی شیبه، ۱۸/۱۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۷۰/۳-۷۱؛ و بیهقی در

پس رسول خدا ﷺ تبیین نمود که خلافت این افراد، جانشینی پیامبری است، سپس بعد از آن، سلطنت می‌باشد.

در روایت مذکور نام علی ﷺ نیامده، چون مسلمانان در زمان او جمع نبودند بلکه پراکنده بودند و درباره او خلافت پیامبری یا سلطنت صورت منظمی ندارد.^۱

همچنین ابوداود از جابر ﷺ روایت کرده که او نقل می‌کرد که رسول خدا ﷺ فرمود: «رأى الليلة رجلٌ صالحٌ أن أبا بكرٍ نيط برسول الله ونيط عمر بأبي بكر، ونيط عثمان بعمر»: «امشب مرد صالحی در خواب دید که ابوبکر به رسول خدا ﷺ وصل گردید و عمر به ابوبکر، و عثمان به عمر وصل گردید». جابر گوید: وقتی از نزد رسول خدا ﷺ برخاستیم، گفتیم: اما آن مرد صالح، رسول خدا ﷺ است و «منوط» هم وصل شدن آنان به همدیگر است. پس این سه کس صاحبان و والیان این دینی هستند که خداوند پیامبرش را با آن مبعوث نموده است.^۳

«دلائل النبوة»، ۳۴۸/۶ از طریق روایت ابوبکره آن را آورده‌اند. این حدیث به جز عبارت «خلافة نبوة ثم يؤتى الله الملك من يشاء» صحیح است، چون این عبارت را تنها علی بن زیدبن جدعان روایت کرده، و او ضعیف است. اما روایت سفینه که بعداً می‌آید شاهی برای این عبارت است، در نتیجه این عبارت هم به وسیله روایت سفینه صحیح می‌باشد.

۱- روایت سفینه که بعداً می‌آید، این مطلبی را که شارح از حدیث فهم کرده، ردّ می‌کند؛ چون در حدیث سفینه آمده است: «خلافة النبوة ثلاثون سنة»: «خلافت پیامبری سی سال است»، چون خلافت ابوبکر دو سال، خلافت عمر، ده سال، خلافت عثمان، دوازده سال، و خلافت علی شش سال به طول انجامید، پس در مجموع سی سال می‌شود. پس علی ﷺ همراه آن سه نفر دیگر زیر خلافت پیامبری قرار می‌گیرد. خداوند از آنان و تمامی صحابه راضی باد! نگا: «دلائل النبوة»، ۳۴۱/۶-۳۴۲.

۲- در سنن ابوداود، «أرى» آمده است.

۳- ابوداود به شماره: ۴۶۳۶؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۳۴؛ احمد در «المسند»، ۳/۳۵۵؛ و حاکم در «المستدرک»، ۷۱/۳-۷۲ آن را روایت کرده‌اند. و حاکم و ذهبی این روایت را صحیح دانسته‌اند با وجودی که عمروبن أبان، راوی حدیث از جابر کسی است که جز این حبان در صحیح خود، ۷/۲۱۶ او را تفه ندانسته است. ابن حبان گوید: عمروبن ابان از جابر روایت کرده، اما نمی‌دانم آیا از او شنیده یا

باز ابوداود از سمره بن جندب روایت کرده که مردی گفت: ای رسول خدا! در خواب دیدم که گویی دلوی از آسمان پایین فرستاده شد. پس ابوبکر آمد و چوب میان آن را گرفت و اندکی از آن نوشید. سپس عمر آمد و چوب میان آن را گرفت و از آن نوشید تا سیر شد. سپس عثمان آمد و چوب میان آن را گرفت و از آن نوشید تا سیر شد. سپس علی آمد و چوب میان آن را گرفت، پس دلو از دست او کشیده شد و چیزی از آب آن بر روی او پاشیده شد.^۱

از سعید بن جُمهان، از سفینه روایت است که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «خِلافة النَّبوةِ ثلاثون سنةً، ثُمَّ يُوْتى اللهُ ملكه من يشاء أو الملك»^۲: «خلافت پیامبری سی سال است، پس از آن خداوند ملک خود یا سلطنت را به هر که خواهد می دهد».

خیر. ابوداود به دنبال آن می گوید: یونس و شعیب آن را روایت کرده اند و نامی از عمرو بن ابان نبرده اند. خطابی در «معالم السنن»، ۳۰۵/۴-۳۰۶ گوید: «نیط» یعنی آویزان شد. «نوط» به معنای آویزان کردن است.

۱- ابوداود به شماره: ۴۶۳۷؛ احمد در «المسند»، ۲۱/۵؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۱۴۱؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره: ۶۹۶۵ آن را روایت کرده اند. در سند آن، عبدالرحمن جرمی هست که غیر از ابن حبان کسی او را تفه ندانسته است و جز فرزندش، اشعث کسی از او حدیث را نقل نکرده است. عبارت: «دَلَى من السماء» منظورش این است که از آسمان فرستاده شود. گفته می شود: «أدلیت الدلو»: «دلو را پایین فرستادم» وقتی این جمله را می گویند که دلو را پایین بفرستی. و موقعی که آن را بکشی، گفته می شود: «دلوتها»: «آن را بالا کشیدم». «عراقی»، چوب هایی است که در وسط دلو قرار گرفته اند، سپس در لبه دلو محکم بسته می شود و طناب را به آن آویزان می کنند. مفرد آن، «عرقوة» است. نگا: «معالم السنن»، ۳۰۶/۴. عبارت «فانتشطت منه»، یعنی از او کشیده شد.

۲- ابوداود به شماره های: ۴۶۴۶ و ۴۶۴۷؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۱۳/۴؛ احمد در «المسند»، ۲۲۰/۵-۲۲۱، و در «فضائل الصحابة»، به شماره های: ۷۸۹، ۷۹۰ و ۱۰۲۷؛ ابن ابی عاصم در «السنن»، ۵۶۲/۲؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، به شماره های: ۱۳، ۱۳۶ و ۶۴۴۲؛ طیالسی به شماره ۱۱۰۷؛ بیهقی در «دلائل النبوة»، ۳۴۱/۶؛ و نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۵۲ از چندین طریق از سعید آن را روایت کرده اند. سند آن حسن است و ترمذی به شماره: ۲۲۲۶ آن را حسن دانسته است، و ابن حبان به شماره های: ۱۵۳۴ و ۱۵۳۵، و حاکم در «المستدرک»، ۷۱/۳ و ۱۴۵ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی

کسانی که قائل به این هستند که پیامبر ﷺ، ابوبکر را جانشین خود نکرده بلکه صحابه او را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، به خبر مأثور از عبدالله بن عمر، از عمر رضی الله عنه استدلال کرده‌اند که عمر گفت: اگر کسی را جانشین خود کنم، پس کسی که بهتر از من است - منظورش ابوبکر بود - من را جانشین خود کرد و اگر کسی را جانشین خود نکنم، پس کسی که بهتر از من است - منظورش رسول الله ﷺ بود - کسی را جانشین خود نکرد.^۱

همچنین به روایتی که از عایشه رضی الله عنها نقل شده، استدلال کرده‌اند. که در این روایت آمده که از عایشه سؤال شد، اگر رسول خدا ﷺ کسی را جانشین خود می‌کرد، چه کسی را برای این امر انتخاب می‌کرد؟^۲

هم آن را تأیید کرده است. این حدیث شاهی از طریق روایت ابوبکره ثقفی دارد. در سند آن، ابن جدعان قرار دارد که ضعیف است، و اندکی قبل به آن اشاره شد. این حدیث شاهد دیگری از طریق روایت جابر بن عبدالله دارد که واحدی در تفسیر خود، «الوسیط»، ۲/۱۲۶/۳ آن را روایت کرده است. در سند این روایت، یک نفر وجود دارد که شناخته نشده است. در کل حدیث فوق به وسیله این دو شاهد، صحیح می‌باشد. ترمذی و دیگران این عبارت را افزوده‌اند: سفینه گفت: «خلافت ابوبکر رضی الله عنه را دو سال، خلافت عمر رضی الله عنه را ده سال، خلافت عثمان رضی الله عنه را دوازده سال، و خلافت علی رضی الله عنه را شش سال بشمار».

۱- بخاری به شماره: ۷۲۱۸؛ احمد در «المسند»، ۴۳/۱؛ ترمذی به شماره: ۲۲۲۵ آن را روایت کرده‌اند. همچنین احمد در «المسند»، ۴۷/۱؛ مسلم به شماره: ۱۸۲۳؛ و ابوداود به شماره: ۲۹۳۹ آن را روایت کرده‌اند و این عبارت را بدان افزوده‌اند: «عبدالله بن عمر گفت: به خدا قسم، عمر رسول خدا ﷺ و ابوبکر را ذکر کرد، پس دانستم که کسی همتای رسول خدا ﷺ نیست، و او کسی را جانشین خود نکرد». لفظ این عبارت از آن احمد است.

۲- مسلم به شماره: ۲۳۸۵ از طریق ابن ابی ملکیه آن را روایت کرده که او گفت: از عایشه موقعی که از وی سؤال شد رسول خدا ﷺ اگر کسی را جانشین خود می‌کرد، چه کسی را برای این کار انتخاب می‌کرد؟ شنیدم که در جواب گفت: ابوبکر. پس به عایشه گفته شد: پس از ابوبکر چه کسی؟ گفت: عمر. سپس به او گفته شد: پس از عمر چه کسی؟ گفت: ابو عبیده بن جراح. نگا: «المسند»، ۶۳/۶؛ «طبقات

ظاهراً منظور این است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با نوشته‌ای، کسی را جانشین خود نکرد و اگر چیزی را می‌نوشت، قطعاً آن را برای ابوبکر می‌نوشت بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست آن را بنویسد و بعداً آن را رها کرد و فرمود: «یأبی الله والمسلمون إلا أبابکر»^۱: «خداوند و مسلمانان ابا می‌کنند از اینکه جز ابوبکر [کسی جانشین من شود]».

این کار پیامبر از صرف نوشتن رساتر بود، چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان را به تعیین ابوبکر به عنوان جانشین خود راهنمایی کرد و با گفتار و کردار خود به این کار ارشاد نمود. و در حالت رضایت کامل و ستایش از ابوبکر، به خلافت وی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و تصمیم گرفت که برای این امر نوشته‌ای بنویسد سپس دانست که مسلمانان بر خلافت ابوبکر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجماع می‌کنند، از این رو به این مطلب اکتفا نمود و چیزی را نوشت. سپس در هنگام بیماری‌اش در روز پنجشنبه تصمیم به این کار نمود، سپس از آنجا که برای برخی از صحابه این شک به وجود آمد که: آیا این گفته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر بیماری است؟ یا اینکه گفته‌ای است که تبعیت از آن واجب است؟^۲ از این رو نوشتن را رها کرد و بدین اکتفا نمود که دانست خداوند و مؤمنان، ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب می‌کنند.

ابن سعد، «۱۸۱/۳»؛ «الکنی» اثر دولابی، ۳۹/۲؛ و «فضائل الصحابة» اثر احمد بن حنبل، به شماره‌های: ۲۰۳، ۲۰۴ و ۱۲۸۶.

۱- تخریج آن اندکی قبل ذکر شد.

۲- بخاری به شماره ۷۳۶۶؛ و مسلم به شماره (۱۶۳۷)(۲۲) از طریق معمر، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه، از ابن عباس روایت کرده‌اند که او گفت: وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حال جان‌کندن بود و در خانه‌اش افرادی از جمله عمرین خطاب بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هلم (وفی رواية: إیتونی بکتاب) اکتب لکم کتاباً لن تزلوا بعده»؛ «بیا (و در روایتی آمده است: کاغذی را برایم بیاورید) تا مطلبی را برای شما بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نمی‌شوید». عمر گفت: درد و ناراحتی بر پیامبر غلبه کرده و نزد شما قرآن است، پس کتاب خدا برای ما کافی است. آنگاه حاضرین با هم اختلاف پیدا کردند و جر و بحث نمودند. برخی از آنان می‌گفتند: نزدیک بیاوید تا رسول خدا مطلبی را برای شما بنویسد که پس از آن

هرگز گمراه نمی‌شوید و عده‌ای از آنان گفته عمر را بر زبان می‌آورند. وقتی اختلاف و درگیری‌شان نزد پیامبر زیاد شد، آن حضرت فرمود: «قوموا عنی»: «از کنار من برخیزید و بیرون روید». عیب‌الله گفت: ابن عباس می‌گفت: به راستی مصیبت بزرگی بود که به خاطر اختلاف و نزاعشان نگذاشتند رسول خدا ﷺ آن مطلبی که مورد نظرش بود برایشان بنویسد. همچنین بخاری به شماره‌های: ۱۱۴، ۳۰۵۳، ۳۱۶۸، ۴۴۳۱، ۴۴۳۲، ۵۶۶۹ و ۷۳۶۶ آن را روایت کرده است. در برخی از این روایت و در روایت مسلم آمده است. این واقع در روز پنج‌شنبه بود.

قرطبی بنا به آنچه حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۲۰۸/۱-۲۰۹ از او نقل می‌کند، می‌گوید: حق آن است که فرد مأمور زود به امتثال امر مبادرت ورزد، اما برای عمر و گروهی از صحابه چنین ظاهر شد که این امر برای وجوب نیست و بلکه امر ارشاد و راهنمایی برای کاری بهتر و اصلح است. از این رو به خاطر ناراحتی و درد و سختی‌ای که پیامبر این فرموده خداوند را به سمع نظر آنان رسانده بود، آنجا که می‌فرماید: ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكُتُبِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (انعام / ۳۸): «ما در این کتاب از [توضیح] چیزی فروگذار نکرده‌ایم». در جای دیگری می‌فرماید: ﴿تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ (نحل / ۸۹): «[این کتاب را که] بیانگر همه چیز است...». به همین خاطر عمر گفت: کتاب خدا برای ما بس است. در اینجا نکات دیگری آشکار می‌شود و آن، این است که بهتر آن بود که پیامبر ﷺ چیزی را بنویسد که امتثال امرش در آن باشد و در بردارنده توضیح بیشتری است. و اینکه پیامبر ﷺ به آنان امر کرد که از کنارش برخیزند و بیرون روند، نشان می‌دهد که امر نخستش برای وجوب نبوده بلکه امر ارشادی بود. به همین خاطر پیامبر ﷺ پس از آن ماجرا چند روزی در حال حیات بود و دوباره به آنان دستور این کار را نداد، و اگر آن امر واجب بود، پیامبر ﷺ صرفاً به خاطر اختلاف آنان، امرش را رها نمی‌کرد، چون او تبلیغ حق را به خاطر مخالفت کسی رها نکرده است. و صحابه در برخی اوامر که آن حضرت از روی جزم و عزم امر نمی‌کرد، امر او را امتثال نمی‌کردند اما وقتی به آن جزم و عزم می‌نمود، آن وقت امرش را امتثال می‌کردند. حافظ ابن حجر عسقلانی گوید: راجع به منظور از «نوشته» در حدیث فوق اختلاف نظر شده است. برخی می‌گویند: پیامبر ﷺ خواست که مطلبی را بنویسد که احکامی را به خلفای پس از خود را بنویسد تا میانشان اختلاف رخ ندهد. سفیان بن عیینه گوید: آنچه این گفته اخیر را تأیید می‌کند، این است که پیامبر ﷺ در اوایل بیماری‌اش که نزد عایشه بود فرمود: «ادعی لی أباک وأخاک حتی اکتب کتاباً، فإني أخاف أن يتمني متمن، و يقول قائل، و يأبى الله والمؤمنون إلا أبابكر»: «پدرت و برادرات را برایم صدا کن تا مطلبی را بنویسم، چون می‌ترسم که کسی آرزو کند و بگوید [من برای خلافت استحقاق بیشتری دارم]، در حالی که خدا و مؤمنان ابا می‌کنند که غیر از ابوبکر کسی

پس اگر تعیین ابوبکر به عنوان جانشین پیامبر ﷺ از مواردی می‌بود که احتمال مشتبه شدن بر امت اسلامی بود، قطعاً پیامبر ﷺ با بیانی که هرگونه عذر و بهانه را از بین می‌برد، آن را بیان و اظهار می‌کرد، اما چون با نشانه‌ها و دلایل متعددی به آنان فهماند که ابوبکر به عنوان جانشین ایشان تعیین می‌شود و صحابه نیز این مطلب را فهمیدند، از این رو مقصود و مراد پیامبر ﷺ حاصل شده است. به همین خاطر عمر رضی الله عنه در خطبه‌ای که در حضور مهاجران و انصار ایراد کرد، خطاب به ابوبکر گفت: تو بهترین ما و بزرگ ما و محبوب‌ترین ما در نزد رسول خدا ﷺ بودی^۱، و کسی این گفته عمر را مورد انکار قرار نداد و هیچ‌یک از صحابه نگفت: غیر از ابوبکر از میان مهاجران، نسبت به خلافت از ابوبکر شایسته‌تر است و درباره خلافت او جز عده‌ای از انصاری‌ها کسی اعلام نارضایتی و مخالفت نکرد. آن عده از انصار هم بدین خاطر اعلام نارضایتی و مخالفت نمودند چون این طمع و آرزو را داشتند که از میان انصار، امیر و خلیفه‌ای باشد و از میان مهاجران نیز امیر و خلیفه‌ای باشد. اما این آرزو و خواسته چیزی است که بطلان آن به وسیله نصوص متواتر از پیامبر ﷺ ثابت و معلوم است.

سپس انصار همگی با ابوبکر بیعت کردند جز سعدبن عباده، چون او کسی بود که خواستار خلافت و سرپرستی امور مسلمانان بود. و هیچ‌یک از صحابه هرگز نگفت: پیامبر ﷺ غیر ابوبکر را؛ نه علی و نه عباس و نه کس دیگری را برای خلافت منصوب کرد آن‌گونه که اهل بدعت گفته‌اند!

جانشین من باشد». مسلم به شماره: ۲۳۸۷ آن را روایت کرده است و بخاری معنای آن را روایت نموده است. و با وجود آن پیامبر ﷺ آن مطلب را ننوشت. اما قول اول اظهار است، چون عمر گفت: کتاب خدا برای ما بس است. البته قول اول، قول دوم را هم شامل می‌شود، چون آنچه که در قول دوم آمده، برخی از مدلول قول اول است.

۱- این مطلب در صحیح بخاری است و شارح به زودی آن را می‌آورد.

ابن بطله با اسناد خود روایت کرده که عمر بن عبدالعزیز، محمد بن زبیر حنظلی^۱ را نزد حسن فرستاد و گفت: آیا پیامبر ﷺ ابوبکر را به عنوان جانشین خود تعیین کرد؟ حسن گفت: آیا دوستت در این زمینه، شک و تردید دارد؟ آری، سوگند به خدایی که معبود بر حق جز او نیست، پیامبر ﷺ ابوبکر را جانشین خود کرد. قطعاً پرهیزکارتر و باتقواتر از آن است که بر خلافت سیطره و تسلط یابد و به زور خود را خلیفه کند.

خلاصه:

تمامی روایاتی که از پیامبر ﷺ نقل شده که آن حضرت خواستار خلافت غیر ابوبکر بود، اصلاً هیچ کدام به عنوان حجتی دینی و شرعی ذکر نشده‌اند و در هیچ روایتی نیامده که غیر ابوبکر از ابوبکر برتر است، یا نسبت به خلافت شایسته‌تر است، و کسی که چنان اظهار می‌دارد که روایتی در این زمینه آمده است، باید بداند که این امر فقط از حب قبیله و قومش نشأت گرفته و از حس نژادگرایی و تعصب برخاسته است. در واقع صحابه فضل و برتری ابوبکر ﷺ و محبت رسول خدا ﷺ نسبت به وی را می‌دانستند؛ در «صحیحین» از عمرو بن عاص آمده است که او گوید: رسول خدا ﷺ، ابوبکر را به عنوان فرمانده لشکر ذات السلاسل فرستاد. پس من نزد پیامبر ﷺ آمدم و گفتم: چه کسی در نزد تو محبوب‌تر است؟ فرمود: «عایشه» گفتم: از میان مردان چه کسی؟ فرمود: «أبوها: پدر عایشه». گفتم: پس چه کسی؟ فرمود: «عمر». و مردان دیگری را نام برد.^۲

همچنین در «صحیحین» از ابودرداء روایت است که گفت: نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم، ناگهان ابوبکر آمد در حالی که گوشه لباسش را گرفته بود تا جایی که زانوهایش

۱- ابن معین و نسائی او را ضعیف دانسته‌اند. ابوحاتم درباره‌اش می‌گوید: او قوی نیست و حدیثش منکر است. بخاری نیز می‌گوید: او منکر الحدیث است. ابن عدی می‌گوید: او اهل بصره است و در کوفه به دنیا آمده است و احادیث کمی روایت می‌کرد ولی احادیثی که روایت می‌کنند، غریب است. شرح حالش در کتاب «تهذیب التهذیب»، ۱۶۷/۹ آمده است.

۲- تخریج آن قبلاً آورده شد.

آشکار شده بود. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «أما صاحبکم، فقد غامر»: «اما دوست شما خشمگین شده است». پس ابوبکر سلام کرد و گفت: میان من و پسر خطاب اختلافی روی داد و من به سوی او حمله کردم سپس پشیمان شدم و از وی خواستم که مرا ببخشد. اما از این کار خودداری کرد و اینک به پیش تو آمده‌ام. پیامبر ﷺ فرمود: «یغفر الله لک یا أبا بکر»: «خداوند تو را می‌بخشد ای ابوبکر! سه بار این جمله را تکرار نمود. سپس عمر پشیمان شد و به منزل ابوبکر آمد و سؤال کرد: آیا او آنجاست؟^۱ گفتند: نه، پس نزد پیامبر ﷺ آمد و بر او سلام کرد. رنگ و روی پیامبر ﷺ از خشم دگرگون شد تا اینکه ابوبکر دلش به حال عمر سوخت. پس ابوبکر بر روی زانوهایش نشست و گفت: ای رسول خدا! به خدا قسم! من بودم که ظلم کردم. دوبار این جمله را تکرار کرد. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «إن الله بعثنی إلیکم، فقلتم: کذبت، وقال أبو بکر: صدقت، وواسانی بنفسه وماله، فهل أنتم تارکوا لی صاحبی؟»: «همانا خداوند، مرا به سوی شما فرستاد و شما گفتید که دروغ می‌گویی، ولی ابوبکر گفت: راست می‌گویی. و او با جان و مالش با من همدردی نمود. پس آیا رفیقم را برای من رها می‌کنید و دست از سر او برمی‌دارید؟» دو بار این جمله را تکرار فرمود. ابوبکر پس از آن ماجرا دیگر مورد اذیت و آزار قرار نگرفت.^۲

ذکر فضائل ابوبکر در این مختصر نمی‌گنجد.

۱- در صحیح بخاری آمده است: «آیا ابوبکر آنجاست؟».

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۶۶۱ و ۴۶۴۰ آن را روایت کرده است. مسلم آن را نیاورده است. طحاوی نیز در «مشکل الآثار»، ۲/۲۸۸ آن را روایت کرده است. مسلم آن را نیاورده است. طحاوی نیز در «مشکل الآثار»، ۲/۲۸۸ آن را روایت کرده است. ابن ابی عاصم به شماره: ۱۲۲۳ آن را به طور مختصر روایت نموده است.

همچنین در «صحيحين» از عايشه رضي الله عنها روايت است كه رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم وفات يافت و ابوبكر در «سنح^۱» بود. - عايشه حديث را بيان كرد - تا آنجا كه گفت: انصاری‌ها در سقيفه بنی ساعده همگی اتفاق نظر داشتند كه سعد بن عباده را به عنوان جانشين پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم انتخاب كنند و گفتند: از ميان ما يك امير و از ميان شما مهاجرين، يك امير انتخاب شود. پس ابوبكر و عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح پيش انصاری‌ها رفتند. عمر جلو رفت تا سخن بگويد. ابوبكر او را ساكت نمود و عمر می گفت: به خدا قسم، از اين كار قصدي نداشتم جز اينكه سخنانی را در درون خود آماده كردم كه به نظرم جالب و خوشايند بود و ترسيدم كه ابوبكر آن سخنان را به حاضرین نرساند. سپس ابوبكر سخن گفت و به مانند بليغ‌ترين مردمان حرف زد.^۲ قسمتی از سخنانش اين بود: «نحن الأمراء، وأنتم الوزراء»: «ما امير و شما وزير هستيد». حباب بن منذر گفت: نه به خدا، اين كار را نمی‌كنيم. از ما يك امير و از شما هم يك امير باشد. ابوبكر گفت: «نه، ولی ما امير و شما وزير هستيد. آنان بهترين و بزرگ‌ترين افراد عرب هستند، پس با عمر يا ابو عبیده بن جراح بيعت كنيد. عمر گفت: بلکه با تو بيعت می‌كنيم، چون تو بزرگ و سرور ما و بهترين ما و محبوب‌ترين ما در نزد رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلم هستی. آنگاه عمر دست ابوبكر را گرفت و با او بيعت كرد. مسلمانان نيز با ابوبكر بيعت نمودند. کسی گفت: سعد^۳ را كشتيد. عمر گفت: خدا او را بكشد!^۴

سنح، باغی معروف از باغ‌های مدینه است.

-
- ۱- «سنح» - با ضمه «سين» و سكون «نون»، البته ضمه آن نيز جايز است - محله‌ای در اطراف مدینه است كه فاصله آن تا منزل پيامبر صلي الله عليه وآله وسلم يك مايل بود و منزل ابوبكر صديق در آنجا بود.
 - ۲- در روايت ابن عباس آمده كه او گفت: عمر گفت: به خدا، هيچ كلمه‌ای را كه در دلم آماده كردم و برايم جالب و خوشايند بود، فرو نگذاشت مگر اينكه آن را بر زبان آورد. يا مانند آن را و يا بهتر از آن را اظهار داشت تا اينكه ساكت شد. نگاه: «سيرة ابن هشام»، ۴/۳۰۹-۳۱۰.
 - ۳- در صحيح بخاری، «سعد بن عباده» آمده است.
 - ۴- بخاری به شماره: ۳۶۶۸ آن را روايت کرده است. اين روايت را در صحيح مسلم نياقتيم.

قوله: «ثم لعمرین الخطاب رضی الله عنه». ترجمه: «سپس خلافت را برای عمر رضی الله عنه اثبات می کنیم».

خلافت عمر فاروق رضی الله عنه

شرح عبارت: یعنی و پس از ابوبکر، خلافت را برای عمر رضی الله عنه اثبات می کنیم. و آن هم با سپردن خلافت به عمر از جانب ابوبکر، و اجماع امت اسلام پس از ابوبکر بر عمر به عنوان خلیفه صورت گرفت. فضائل عمر مشهورتر از آن است که ناشناخته باشند و بیشتر از آن است که ذکر شوند. برای مثال از محمدبن حنفیه روایت شده که او گفت: به پدرم گفتم: پدرجان! پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهترین انسان ها چه کسی است؟ گفتم: فرزندم! مگر نمی دانی؟ گفتم: نه. گفت: ابوبکر. گفتم: پس از او چه کسی؟ گفت: عمر. ترسیدم که بگویند: سپس عثمان. آنگاه گفتم: سپس تو بهترین انسان هستی؟ او گفت: من کسی نیستم جز مردی از مسلمانان.^۱

این فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قبلاً آورده شد که آن حضرت فرمودند: «اقتدوا باللذین من بعدی: ابی بکر و عمر»^۲: «به دو نفری که بعد از من می آیند، یعنی ابوبکر و عمر اقتدا کنید».

۱- بخاری به شماره: ۳۶۷۱؛ ابوداود به شماره: ۴۶۲۹؛ ابن ابی شیبه، ۱۲/۱۲؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۲۰۴ و ۱۲۰۶؛ و بغوی به شماره: ۳۸۷۱ آن را روایت کرده‌اند. این روایت در «فضائل الصحابة» اثر احمد به شماره ۱۳۶ آمده است. در این روایت آمده که احمدبن قدامه برای ما نقل کرد (در اینجا گوینده خود احمدبن قدامه که همان قطیعی است، می‌باشد و امام احمد یا پسرش نیست، چون وفات احمد، سال ۲۴۱ هجری و وفات پسرش، سال ۲۹۰ هجری بوده است) و گفت: محمدبن مقاتل برای ما نقل کرد و گفت: فرات بن خالد و سفیان ثوری، از جامع بن ابی راشد، از منذر ثوری، از محمدبن حنفیه ... برای ما نقل کرد.

۲- تخریج آن قبلاً گذشت.

در «صحیح مسلم» از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده که او گفت: عمر روی تختش گذاشته شد، افرادی دور و بر او را گرفتند و برای او دعای خیر می کردند و او را می ستودند و پیش از آنکه از جنازه اش بلند کرده شود، آنان نماز جنازه بر او خواندند و من در میان آن جماعت بودم. هنوز چند قدمی نگذشته بودم که ناگهان مردی از پشت شانهم را گرفت. به او نگاه کردم دیدم که علی است. او بر عمر ترحم و دلسوزی نمود و گفت: پس از تو کسی نیست که من بیشتر از تو دوست داشته باشم که با عمل او خداوند را دیدار کنم. به خدا قسم، یقین داشتم که خداوند تو را همراه دو رفیق قرار می دهد، چون من زیاد می شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود: «جئت أنا وأبو بکر وعمر، ودخلت أنا وأبو بکر وعمر، وخرجت أنا وأبو بکر وعمر»: «من و ابوبکر و عمر آمدیم، من و ابوبکر و عمر داخل شدیم، و من و ابوبکر و عمر بیرون رفتیم». پس من امید داشتم یا یقین داشتم که خداوند، تو را همراه آن دو قرار دهد.^۱

حدیث ابوهریره رضی الله عنه درباره رؤیای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشت که آن حضرت از چاه آب برداشت. سپس ابوبکر از آن چاه آب برداشت. سپس دلو، به دلوی بزرگ تبدیل شد. آنگاه پسر خطاب آن دلو بزرگ را به دست گرفت. پس هیچ بزرگی از مردمان را ندیده ام که مانند عمر آب را از چاه بردارد تا جایی که مردمان آغل شتران را آنجا زدند. در «صحیحین» از طریق روایت سعدبن ابی وقاص آمده که او گفت: عمر بن خطاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اجازه ورود خواست. در حالی که نزد آن حضرت، زنانی از قریش بودند که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با صدای بلند سخن می گفتند....

۱- بخاری به شماره های: ۳۶۷۷ و ۳۶۸۵؛ مسلم به شماره: ۲۳۸۹؛ ابن ماجه به شماره: ۹۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۲۱۰؛ بغوی به شماره: ۳۸۹۱؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۴؛ احمد در «المسند»، ۱/۱۱۲، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۳۲۷؛ و ابن شهبه در «تاریخ المدینة»، ۳/۹۴۱ آن را روایت کرده اند.

در این روایت آمده است: پس پیامبر ﷺ فرمود: «إيهاً يا ابن الخطاب! والذی نفسی بیده، ما لقیك الشیطان سالکاً فجاً إلاّ سلک فجاً غیر فجک»^۱: «پیش از ما چیزی مگو ای پسر خطاب! سوگند به کسی که جانم در دست اوست، شیطان، تو را در راهی که می‌روی نمی‌بیند مگر آنکه از راهی غیر از راه تو می‌رود».

همچنین در «صحیحین» از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت می‌فرمود: «قد کان فی الأمم قبلکم محدثون فإن یکن فی أمتی منهم أحدٌ، فإنّ عمر بن الخطّاب منهم»^۲: «در میان امت‌های پیش از شما الهام‌شدگانی بوده‌اند، پس اگر در میان امت من، کسی از الهام‌شدگان باشد، بی‌تردید عمر بن خطاب از آنان است».

ابن وهب گوید: تفسیر محدثون، ملهمون (الهام‌شدگان) می‌باشد.^۳

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۲۹۴، ۳۶۸۳ و ۶۰۸۵؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۶؛ احمد در «المسند»، ۱/۱۷۱، ۱۸۲ و ۱۸۷، و در «الفضائل»، به شماره‌های: ۳۰۱ و ۳۲۶؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۲۸، و در «عمل الیوم و اللیلة»، به شماره: ۲۰۷؛ بغوی به شماره ۳۸۷۴؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۲۵۳ و ۱۲۵۴؛ و ابن ابی شیبّه، ۳۰/۱۴ آن را روایت کرده‌اند. «إیها» با کسره «همزه تئوین‌دار منصوب»، یعنی پیش از ما چیزی نگو. در روایتی آمده است: «إیه» با کسره و تئوین، یعنی هر چه می‌خواهی برای ما بگو. «فج» به معنای راه وسیع است. از آن جمله خداوند می‌فرماید: ﴿سُبُلًا فِجَا جًا﴾ (نوح / ۲۰): «یعنی راه‌های وسیع».

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۴۶۹ و ۳۶۸۹؛ مسلم به شماره: ۲۳۹۸؛ ابن ابی شیبّه، ۲۲/۱۲؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۳۹؛ بغوی به شماره: ۳۸۷۳؛ و نسائی در «فضائل الصحابة» به شماره: ۱۹ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۲۳۹۸؛ ترمذی به شماره ۳۶۹۳؛ احمد در «المسند»، ۶/۵۵، و در «الفضائل»، به شماره‌های: ۵۱۶ و ۵۱۷؛ فسوی در تاریخ خود، ۱/۴۵۷ و ۴۶۱؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۸؛ حمیدی به شماره: ۱۲۵۳؛ و حاکم در «المستدرک»، ۳/۸۶ حدیثی را از عایشه روایت کرده‌اند.

۳- ابن کثیر در «جامع الأصول»، ۸/۶۱۰ چاپ شامیه می‌گوید: منظور پیامبر ﷺ از عبارت «محدثون»، کسانی است که هرگاه نسبت به چیزی گمان کنند یا حدسی بزنند، گمان و حدسشان درست از آب در می‌آید؛ گویی آنچه را که می‌گویند به آنان الهام می‌شود. در تفسیر این کلمه آمده که «أنهم ملهمون»:

قوله: «ثم لعثمان رضي الله عنه»

ترجمه: «سپس خلافت را برای عثمان رضی الله عنه اثبات می کنیم».

خلافت عثمان رضی الله عنه

شرح عبارت: یعنی پس از عمر، خلافت را برای عثمان رضی الله عنه اثبات می کنیم. بخاری رضی الله عنه داستان شهادت عمر رضی الله عنه و قضیه شوری و بیعت با عثمان رضی الله عنه را در صحیح خود آورده است. دوست داشتم که همه آن ماجرا را آن گونه که با سند خویش روایت نموده در اینجا بیاورم: از عمرو بن میمون روایت است گوید: عمر رضی الله عنه را چند روز قبل از کشتنش در مدینه دیدم. او کنار حذیفه بن یمان و عثمان بن حنیف ایستاد و گفت: چه کار کردید؟ آیا می ترسید که چیزی را بر زمین بار کنید که زمین توان آن را ندارد؟ گفتند: کاری را بر روی زمین حمل کردیم که زمین توان آن را داشت و در زمین فضیلت و خیر زیادی نیست. عمر گفت: ببینید آیا شما چیزی را بر زمین بار کرده اید که زمین توان آن را ندارد؟ گفتند: نه. آنگاه عمر گفت: اگر خدا مرا سالم نگه دارد، بیهوشان عراق را رها خواهم کرد که پس از من هرگز به کسی نیاز نداشته باشند. راوی گوید: چهار روز بر عمر نگذشت که به شهادت رسید.

عمرو بن میمون گوید: در صبح روزی که عمر به شهادت رسید من ایستاده بودم و بین من و عمر کسی جز عبدالله بن عباس نبود. عمر وقتی میان دو صف عبور می کرد، می گفت: راست بایستید و به هم بچسبید تا اینکه در میان صفوف، شکافی نمی دید. آن وقت جلو آمد [و تکبیر گفت و فکر کنم در رکعت اول سوره یوسف یا سوره نحل یا مانند آنها را می خواند تا اینکه مردم همگی جمع شدند. در این لحظه ناگهان تکبیر

«آنان الهام شدگان هستند». «ملهم» کسی است که چیزی به دلش انداخته می شود، پس از روی حدس و گمان و زیرکی به آن چیز خبر می دهد. و این خصوصیتی است که خداوند نصیب هر کس از بندگان برگزیده اش مانند عمر رضی الله عنه که بخواهد می گرداند.

گفت].^۱ در این موقع از او شنیدم که می گفت: مرا کشت یا سگ مرا خورد. این زمانی بود که ضربه خورد. آن مرد بی ایمان (یعنی ابولؤلؤ) با چاقویی دو لبه به سرعت رفت و از کنار هر کسی در سمت راست و چپ عبور می کرد، او را می زد تا جایی که سیزده نفر را چاقو زد که هفت نفر از این تعداد، جان باختند. وقتی مردی از مسلمانان آن را دید، کلاه درازی را بر او انداخت. وقتی ابولؤلؤ یقین حاصل کرد که عمر ضربه خورده، خودکشی کرد. عمر دست عبدالرحمن بن عوف را گرفت و او را برای امامت نماز، پیش فرستاد. کسی که پشت سر عمر بود، آن فردی را که من می دیدم، می دید. افرادی که در گوشه ها و اطراف مسجد بودند، چیزی را نمی فهمیدند فقط آنان صدای عمر را دیگر نمی شنیدند، و می گفتند: سبحان الله، سبحان الله، سپس عبدالرحمن، نماز مختصری را برای آنان خواند.^۲ وقتی مسلمانان نماز را به پایان بردند، عمر گفت: ای ابن عباس! بین چه کسی مرا کشت؟ پس یک ساعت گشت زد، سپس آمد. ابن عباس گفت: برده مغیره، عمر گفت: آن فردی که در صنعت ماهر و زبردست است؟ ابن عباس گفت: آری. عمر گفت: خدا او را بکشد، او را به کار معروف و شایسته امر کرده بودم. سپاس و ستایش مخصوص خدایی است که مرگ مرا به دست کسی که ادعای اسلام می کند، قرار نداد. تو و پدرت دوست می داشتید که بی ایمانان در مدینه زیاد شوند، و عباس از همه مسلمانان نازکدل بود. ابن عباس گفت: اگر می خواهی آن بی ایمانان را می کشیم. عمر گفت: اشتباه می کنی پس از

۱- آنچه میان دو گروه است، از صحیح بخاری است.

۲- در روایت ابواسحاق نزد ابن سعد و ابن ابی شیبه آمده است: «با کوتاه ترین دو سوره قرآن، یعنی سوره های کوثر و فتح، نماز را خواند». روایت ابن شهاب زهری نزد عبدالرزاق به شماره: ۹۷۷۵ آمده است: عبدالله بن عباس به من خبر داد و گفت: من و تعدادی از انصاری ها عمر را بر دوش گذاشتیم و او را به منزلش بردیم. همچنان تا صبح بیهوش بود. آنگاه مردی گفت: شما هیچ داد و فریاد راه نیندازید و فقط بگویید: وقت نماز فرا رسیده است. عبدالله بن عباس گفت: پس گفتیم: وقت نماز است ای امیر مؤمنان! ابن عباس گفت: پس عمر چشمانش را باز کرد و گفت: آیا مسلمانان نماز خواندند؟ گفتیم: آری. ابن عباس گفت: او در اسلام همیشه مراقب بود مبادا کسی نماز را ترک کند. سپس عمر نماز خواند و از زخمش، خون جاری می شد.

آنکه به زبان شما حرف زدند و به قبله شما نماز گزارند و همانند شما حج را به جای آوردند. آنکا عمر به خانه‌اش برده شد و ما هم همراهش رفتیم. گویی مسلمانان تا آن روز چنین مصیبتی بدانان نرسیده بود. یکی می‌گفت: چیزی نیست و شفا می‌یابد و دیگری می‌گفت: بر حال او می‌ترسم. پس شیره خرما آورده شد و آن را نوشید اما از شکمش^۱ خارج شد. سپس شیر آورده شد و آن را نوشید اما از شکمش خارج شد. آنگاه مسلمانان دانستند که او می‌میرد.

بر او وارد شدیم، و مسلمانان او را می‌ستودند. مرد جوانی آمد و گفت: مژده باد تو را ای امیر مؤمنان، مژده خداوند برای تو. تو یار و رفیق رسول خدا ﷺ بودی و درجات و مرتبه‌هایی در خیر و نیکی در اسلام داشتی که خودت می‌دانی، سپس به خلافت رسیدی و عدالت را پیشه کردی و سپس به مقام شهادت نایل آمدی. وقتی آن جوان پشت کرد، جامه‌اش با زمین تماس داشت. عمر گفت: آن جوان را برایم صدا زنید که اینجا بیاید. آنگاه گفت: ای برادرزاده! لباست را بلند کن، چون این هم برای لباست پاکیزه‌تر است و هم تقوای بیشتری برای پروردگارت است. ای عبدالله بن عمر! بین چقدر مقروضم. آن را حساب کردند و دیدند که هشتاد و شش هزار دینار و چیزی در این حدودها بدهکار است. عمر گفت: اگر مال خاندان عمر برای این بدهی کفایت می‌کند، [پس از اموال آنان، بدهی را پرداخت کن] و اگر کفایت نمی‌کند، از طایفه بنی عدی بن کعب بخواهید که از اموالشان بدهی مرا پرداخت کنند. اگر اموال آنان کفایت نکرد، آن وقت از قریش بخواهید. و دیگر پیش کسی نروید و به جای من این بدهی را پرداخت کن. نزد مادر مؤمنان عایشه برو و بگو [عمر] بر تو سلام می‌کند و مگو: امیر مؤمنان، چون من امروز دیگر امیر مؤمنان نیستم، و بگو: عمر بن خطاب از تو اجازه می‌گیرد که همراه دو یارش (پیامبر ﷺ و ابوبکر رضی الله عنهما) در منزل تو به خاک سپرده شود. سپس عبدالله بن عمر نزد عایشه رفت و سلام کرد و اجازه ورود خواست. سپس بر عایشه داخل شد و دید که عایشه

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در روایت کشمیهنی گوید: «از زخمش» و این درست‌تر است.

نشسته است و گریه می‌کند. ابن عمر گفت: عمر [بن خطاب] بر تو سلام می‌کند و از تو اجازه می‌خواهد که همراه دو یارش به خاک سپرده شود. عایشه گفت: من این مکان را برای خودم می‌خواستم اما امروز عمر را بر خود ترجیح می‌دهم. وقتی عبدالله بن عمر برگشت، گفتند: این عبدالله است که آمده است. عمر گفت: مرا بلند کنید. مردی عمر را به خودش تکیه داد. عمر خطاب به عبدالله گفت: چه خبری آوردی؟ عبدالله بن عمر گفت: آن چیزی که تو دوست داری ای امیر مؤمنان! عایشه اجازه داد که آنجا همراه دو یارت به خاک سپرده شوی. عمر گفت: سپاس برای خدا. چیزی در نزدم محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از این نبود. وقتی مُردم، مرا بر دوش حمل کنید، سپس بر عایشه سلام کن و بگو: عمر بن خطاب از تو اجازه می‌خواهد. اگر اجازه داد، آن وقت مرا داخل منزلش کنید و اگر اجازه‌ام نداد، مرا به قبرستان مسلمانان ببرید. مادر مؤمنان، حفصه همراه با زنانی می‌رفت، وقتی او را دیدیم، ایستادیم. حفصه بر روی عمر افتاد و ساعتی گریست. ^۱ مردان اجازه ورود خواستند و حفصه در داخل منزل برای مردانی که تازه گریست. گریه او را از داخل شنیدیم. مسلمانان گفتند: ای امیر مؤمنان! وصیت کن و کسی را به عنوان جانشین خود تعیین کن. عمر گفت: کسی را سراغ ندارم که از این چند نفر برای امر خلافت سزاوارتر باشد؛ کسانی که رسول خدا ﷺ در حالی وفات یافت که از آنان راضی و خشنود بود. پس علی و عثمان و زبیر و طلحه و سعد و عبدالرحمن را نام برد و گفت: عبدالله بن عمر شاهد شماس است و او چیزی از دستش بر نمی‌آید. اگر خلافت امارت به سعد رسید، چه خوب و اگر امارت به او نرسید، هر کدام از شما که به خلافت می‌رسد، از او کمک گیرد، چون من به خاطر ناتوانی و خیانت او را عزل نکردم.

۱- ابن سعد، ۳/۳۶۱ با اسنادی صحیح از مقدم بن معدیکرب آورده که حفصه گفت: ای یار رسول خدا! و ای پدر زن رسول خدا! و ای امیر مؤمنان! آنگاه عمر به عبدالله بن عمر گفت: ای عبدالله! مرا بنشان. من صبر و طاقت آنچه را که می‌شنوم ندارم. پس عبدالله، عمر را به سینه‌اش تکیه داد. آنگاه عمر به حفصه گفت: من تو را مؤاخذه می‌کنم که پس از این دفعه، برای من زاری و عزاداری کنی. اما گریه کردن عادی اشکالی ندارد، چون تو نمی‌توانی چشم‌ت را کنترل کنی که گریه نکند.

عمر گفت: خلیفه بعد از من را نسبت به مهاجران نخست سفارش کنید که: قدر و حق آنان را بشناسد و حرمتشان را نگه دارد و او را سفارش کنید که در حق انصار خیر و نیکی کند؛ کسانی که خانه و سرای ایمان را پیش از مهاجران برایشان آماده کردند. به او سفارش کنید که نیکی های انصار را بپذیرد و از بدی هایشان درگذرد. او را سفارش کنید که نسبت مردم سایر مناطق، خیر و نیکی کند، چون آنان یار و سرباز اسلام و حافظ اموال و مایه خشم دشمن هستند. او را سفارش کنید که از مردم سایر مناطق، فقط اموالی که از خودشان اضافی است و با رغبت و رضایت خودشان از آنان گرفته شود. همچنین او را سفارش کنید که در حق بادیه نشینان خیر و نیکی کند، چون آنان اصل عرب و ماده اسلام هستند. او را سفارش کنید که فقط اموال اضافی شان از آنان گرفته شود و این اموال به فقیران و مستمندانشان برگشت داده شود. او را به عهد خدا و رسول خدا سفارش کنید که به عهدی که با آنان دارد وفا کند و با دشمنانشان و کسانی که قصد سوء به مال و جان و آبروی آنان دارند، در پیکار شود و جز توانایی شان، مکلف نشوند.

وقتی عمر جان سپرد، او را بیرون بردیم و همراه جنازه اش راه رفتیم. آنگاه عبدالله بن عمر بر عایشه سلام کرد و گفت: عمر بن خطاب از شما اجازه ورود می خواهد. عایشه گفت: او را داخل کنید. پس عمر را داخل کردند و آنجا همراه دو یارش به خاک سپرده شد. وقتی از دفن او فارغ یافتند، این چند نفری که عمر آنان را برای خلافت نامزده کرده بود، آنجا گرد آمدند. عبدالرحمن بن عوف گفت: این قضیه خلافت را در میان سه نفر از شما قرار دهید. زبیر گفت: «من به نفع علی کنار می روم». طلحه گفت: من به نفع عثمان کنار می کشم و سعد گفت: من به نفع عبدالرحمن کنار می روم. آنگاه عبدالرحمن خطاب به علی و عثمان گفت: کدام یک از شما از امر خلافت کنار می کشد تا ما دیگری را خلیفه کنیم، و خدا و اسلام نگهبان اوست. باید ببینید که کدام یک از شما، دیگری را برتر از خود می داند. علی و عثمان ساکت شدند. آنگاه عبدالرحمن گفت: آیا آن را به من واگذار می کنید تا یکی از شما را برای امر خلافت انتخاب کنم و خدا گواه است که راجع به انتخاب برترین شما هیچ دریغی نمی ورزم؟ علی و عثمان گفتند: آری. پس

عبدالرحمن دست یکی از آن دو را گرفت و گفت: تو با رسول خدا ﷺ قرابت و نزدیکی داری و در اسلام کارهای خیر و نیکی زیادی را انجام دادی که خودت می‌دانی. پس خدا را بر تو گواه می‌گیرم، اگر تو را برای خلافت و امارت انتخاب کردم باید عدالت و انصاف را رعایت کنی و اگر کسی دیگر را برای خلافت و امارت انتخاب کردم، باید گوش به فرمان باشی و از او اطاعت کنی. سپس دیگری را کنار کشید و به او نیز آن سخنان را گفت. وقتی عهد و پیمان مؤکد را از آن دو گرفت، گفت: ای عثمان! دستت را بلند کن. پس عبدالرحمن با او بیعت کرد و علی هم با او بیعت کرد. اهل خانه همگی آمدند و با عثمان بیعت کردند.^۱

۱- بخاری به شماره: ۳۷۰۰ آن را روایت کرده است. در این روایت جریان شهادت عمر رضی الله عنه از طریق موسی بن اسماعیل آمده که وی گوید: ابوعوانه از حصین بن عبدالرحمن، از عمرو بن میمون برای ما نقل کرد: ... این روایت نزد بخاری به طور مختصر به شماره‌های: ۱۳۹۲، ۳۰۵۲ و ۴۸۸۸ آمده است. ابن سعد در «الطبقات»، ۳/۳۳۷-۳۳۹؛ و ابن ابی شیبیه، ۱۴/۵۷۴-۵۷۸ از طریق محمد بن فضیل، از حصین بن عبدالرحمن با این اسناد آن را روایت کرده‌اند. ابواسحاق سبیبی آ «را از عمرو بن میمون روایت کرده است. ابن ابی شیبیه، ۱۴/۵۷۸؛ و ابن سعد، ۳/۳۴۰-۳۴۲ از طریق ابواسحاق سبیبی آن را روایت کرده‌اند، و در روایت ابواسحاق سبیبی عباراتی اضافی وجود دارد که در روایت حصین بن عبدالرحمن نیست. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۷/۶۲ می‌گوید: ابورافع نیز برخی از ماجرای کشته شدن عمر را روایت کرده است، که ابویعلی و ابن حبان آن روایت را نقل کرده‌اند. همچنین جابر برخی از داستان کشته شدن عمر را روایت کرده که روایتش نزد مسلم به شماره: ۵۶۷؛ ابن ابی شیبیه، ۱۴/۵۷۹؛ ابویعلی، به شماره: ۱۸۴؛ احمد در «المسند»، ۱/۱۵ و ۲۷-۲۸؛ و نسائی، ۲/۴۳ موجود است. نزد هر یک از این راویان مطالب و عباراتی هست که نزد دیگران نیست یعنی هر کدام گوشه‌ای از داستان مذکور را نقل کرده‌اند. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۷/۶۳ می‌گوید: در داستان عمر فوایدی چند هست از جمله: شفقت و دلسوزی او نسبت به مسلمانان، خیرخواهی برای آنان، بر پای داشتن سنت در میان آنان، شدت ترسش از پروردگارش، اهتمام او به امر دین بیشتر از اهتمامش به امر خودش بود، اینکه نهی از ستودن، مخصوص به زمانی است که در آن زیاده‌روی یا دروغی آشکار باشد؛ از اینجا بود که عمر آن جوان را از مدح و ستودن عمر نهی نکرد با وجودی که آن جوان را به بلند کردن

از حمید بن عبدالرحمن روایت است که مسور بن مخرمه به او خبر داد که: افرادی که عمر آنان را برای خلافت نام برده بود که از میان خود یکی شان را به عنوان خلیفه انتخاب کنند، با هم جمع شدند و مشورت و تبادل نظر کردند. عبدالرحمن بن عوف به آنان گفت: من راجع به این قضیه خلافت با شما رقابت نمی کنم. ولی اگر می خواهید یکی را از میان شما به عنوان خلیفه انتخاب کنم. آن جماعت، قضیه انتخاب خلیفه را به عبدالرحمن بن عوف واگذار کردند. وقتی عبدالرحمن مسؤول انتخاب خلیفه از میان آنان شد، مسلمانان حاضر در آنجا به سوی عبدالرحمن آمدند تا اینکه کسی را ندیدم که جلو نیاید و از آمدن به سوی عبدالرحمن رویگردان شود. مسلمانان به سوی عبدالرحمن آمدند و آن چنان با او مشورت و نظرخواهی کردند تا بالاخره با عثمان بیعت کردیم. مسور بن مخرمه گوید: عبدالرحمن بعد از خواب اندکی از شب به سوی من آمد و در را زد تا اینکه بیدار شدم، او گفت: می بینم که خوابیده ای؟! به خدا قسم، این سه شب خواب به چشمانم نیامده است، برو و زبیر و سعد را برایم صدا زن. زبیر و سعد را برای عبدالرحمن بن عوف صدا کردم، عبدالرحمن با آنان مشورت کرد و سپس مرا خواند و گفت: علی را برایم صدا زن و بگو که اینجا بیاید. پس علی را صدا زدم. زبیر و سعد تا نیمه شب با او حرف زدند. سپس علی از نزد عبدالرحمن برخاست و برای امر خلافت امیدوار بود، و عبدالرحمن کمی نسبت به علی ترس داشت که اگر به خلافت برسد نتواند آن گونه که شاید و باید است، انجام وظیفه کند. سپس عبدالرحمن گفت: عثمان را برایم صدا زن. پس عثمان را برایش صدا کردم. زبیر و سعد با او حرف زدند تا اینکه مؤذن نماز صبح حرف هایشان را قطع کرد. وقتی مسلمانان نماز صبح را خواندند و آن چند نفر کنار منبر جمع شدند، عبدالرحمن به سراغ مهاجران و انصاری که حضور داشتند فرستاد و به سراغ فرماندهان لشکریان فرستاد که در حج آن سال همراه عمر رضی الله عنه شریک شده بودند، وقتی همه جمع شدند، عبدالرحمن شهادتین را بر زبان جاری ساخت و سپس گفت: اما بعد؛ ای

جامه اش دستور داد، وصیت به ادای بدهی، اعتنا و اهمیت دادن به دفن کنار نیکان؛ مشورت در تعیین خلیفه، و مقدم کردن افضل، و اینکه خلافت با بیعت منعقد می شود.

علی! من با مسلمانان مشورت و نظرخواهی کردم و ندیدم که هیچ یک از آنان کسی را با عثمان برابر نمایند، پس برای خود راهی در مخالفت جماعت مسلمانها جستجو نکن.^۱ پس علی به عثمان گفت: من بر سر سنت خدا و سنت پیامبرش و دو خلیفه پس از پیامبر ﷺ با تو بیعت می‌کنم.^۲ آنگاه عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و مسلمانان و مهاجران و انصار و فرماندهان لشکریان همگی با او بیعت کردند.^۳

۱- حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۱۹۷/۱۳ می‌گوید: این روایت، ظاهراً نشان می‌دهد که عبدالرحمن هنگام بیعت درباره عثمان تردید نکرد، ولی در روایت عمرو بن میمون تصریح به این نکته شد که عبدالرحمن ابتدا از علی شروع کرد، پس دست او را گرفت و گفت: تو قرابت و نزدیکی با رسول خدا ﷺ داری و کارهای خیر و نیکی در اسلام انجام دادی که خودت می‌دانی، خدا را بر تو گواه می‌گیرم که اگر تو را به عنوان خلیفه انتخاب کردم، عدالت و انصاف را پیشه کنی و اگر عثمان را برای امر خلافت انتخاب کردم، گوش به فرمان باشی و از او اطاعت کنی. سپس دیگری را کنار کشید و همین سخنان را به او گفت. وقتی عهد و پیمان مؤکد را از آن دو گرفت، گفت: ای عثمان دستت را بلند کن. پس عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و علی نیز با او بیعت نمود. راه جمع میان دو روایت این است: عمرو بن میمون مطالبی را حفظ کرده که دیگران آن را به خاطر نسپرده‌اند و احتمال دارد که دیگران آن را حفظ کرده باشند اما برخی راویان آن را ذکر نکرده باشند. این احتمال هم وجود دارد که این مسأله در شب روی داده آن وقت که عبدالرحمن یکی یکی با علی و عثمان حرف زد و عهد و پیمان مؤکد را از هر کدام از آن دو گرفت، پس وقتی که صبح شده، قضیه خلافت را بر علی عرضه کرد و او برخی از شروط را نپذیرفت، و سپس آن را به عثمان عرضه کرد و عثمان همه شروط را پذیرفت.

۲- برخی از علماء به این گفته برای جواز تقلید مجتهد استدلال کرده‌اند، و اینکه عثمان و عبدالرحمن آن را می‌دیدند. اما جمهور تقلید مجتهد را منع کرده و در پاسخ به این گفته، اظهار داشته‌اند که منظور تبعیت از سیرت و روشی است که مربوط به عدالت مانند آن است نه تقلید در احکام شرعی.

۳- بخاری در صحیح خود به شماره: ۷۲۰۷ از طریق مالک از زهری آن را روایت کرده که زهری می‌گوید: حمید بن عبدالرحمن به او خبر داد: ... این روایت در «مصنف عبدالرزاق»، ۴۷۷/۵ آمده است.

از جمله فضایل ویژه عثمان رضی الله عنه این است که او داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله است و با دو دختر آن حضرت ازدواج کرد.^۱

در «صحیح مسلم» از عایشه روایت شده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌اش دراز کشیده بود و زانوها و ساق پاهایش آشکار شده بود. آنگاه ابوبکر اجازه ورود خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله به او اجازه داد در حالی که بر همان حالت بود و ابوبکر با پیامبر صلی الله علیه و آله حرف زد. سپس عمر اجازه ورود خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله به او اجازه داد در حالی که بر همان حالت بود و عمر با پیامبر صلی الله علیه و آله حرف زد. سپس عثمان اجازه ورود خواست، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و لباس هایش را پایین آورد و آن را جمع و جور کرد. پس عثمان داخل شد و با پیامبر صلی الله علیه و آله حرف زد. وقتی بیرون رفت، عایشه گفت: ابوبکر داخل شد و هیچ روی خوبی را به او نشان ندادی و به او توجهی نکردی. سپس عمر داخل شد و هیچ روی خوبی را به او نشان ندادی و به او توجهی نکردی. سپس عثمان داخل شد، پس نشستی و لباس هایت را جمع و جور کردی و آن را پایین آوردی. علت این چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ألا أستحي من رجل تستحي منه الملائكة»^۲: «آیا از کسی که فرشتگان از او حیا می‌کنند، حیا نکنم»؟

در «الصحیح» آمده است: در روز بیعت رضوان، که پیامبر صلی الله علیه و آله، عثمان را به مکه فرستاد - بیعت رضوان پس از رفتن عثمان به مکه بود - آن حضرت به دست راستش گفت: «هذه يد عثمان»: «این دست عثمان است».

۱- آنها، رقیه و ام کلثوم رضی الله عنهما بودند. به شرح حالشان در کتاب «السیر»، ج ۲، شماره: ۲۹ و ۳۰ مراجعه کنید.

۲- مسلم به شماره: ۲۴۰۲؛ احمد در «المسند»، ۱۵/۶، ۶۲ و ۱۵۵، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۷۶۰، ۷۹۳ و ۷۹۴؛ و بغوی به شماره: ۴۸۹۹ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب، احمد در «المسند»، ۲۸۸/۶، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۷۴۸؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۱۲۸۴ روایتی را از حفصه نقل کرده‌اند.

و آن را بر دست دیگرش زد و فرمود: «هذه لعثمان»^۱: «این دست برای عثمان است [که به جای او بیعت می کند]».

قوله: «ثم لعلي بن ابي طالب».

ترجمه: «سپس خلافت را برای علی بن ابی طالب رضی الله عنه اثبات می کنیم».

خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه و فضایل او

شرح عبارت: یعنی و پس از عثمان، خلافت را برای علی رضی الله عنه اثبات می کنیم. وقتی عثمان به شهادت رسید و مسلمانان با علی بیعت کردند، علی امام و خلیفه‌ای بر حق و واجب‌الاطاعه شد. خلافت علی در زمان خود، همان خلافت پیامبری بود، همچنان که روایت سفینه که قبلاً ذکر شد بر آن دلالت دارد. در آن روایت، سفینه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «خلافة النبوة ثلاثون سنة، ثم يؤتى الله ملكه من يشاء»^۲: خلافت پیامبری سی سال است، سپس خداوند ملک خود را به هر که خواهد می دهد».

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۶۹۸ و ۴۰۶۶؛ ترمذی به شماره: ۳۷۰۶؛ و احمد در «المسند»، ۱۰۱/۲، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۷۳۷ آن را از طریق روایت ابن عمر آورده‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، عثمان را به مکه فرستاد تا قریش بدانند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به قصد عمره دارد به مکه می آید نه به قصد جنگ. در زمان نیامدن عثمان میان مسلمانان شایع شد که مشرکان قصد جنگ با مسلمانان را دارند. از این رو مسلمانان هم آماده جنگ شدند، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت زیر یک درخت با مسلمانان بیعت کرد که آنان فرار نکنند، و این بیعت در زمان نبود عثمان بود. بعضی می گویند: بلکه خبر رسیده بود که عثمان کشته شده، پس علت بیعت همین بود. تعداد بیعت‌کنندگان، بیشتر از هزار و چهارصد نفر بود و این آیه قرآنی درباره اینان نازل شد: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ (فتح / ۱۸): «به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می کردند از آنها راضی شد...». این درخت، درختی بود در سرزمین حدیبیه. حدیبیه هم روستای متوسطی است در نه مایلی مکه. این واقعه در سال ششم هجری بود. نگا: «زادالمعاد»، ۲۸۶/۳-۳۱۶.

۲- تخریج آن قبلاً ذکر شد. این حدیث حسن است.

خلافت ابوبکر صدیق، دو سال و سه ماه، خلافت عمر، ده سال و نیم، خلافت عثمان، دوازده سال، خلافت علی، چهار سال و نه ماه، و خلافت پسرش، حسن شش ماه به طول انجامید.

اولین پادشاه مسلمانان، معاویه بود. ولی وقتی حسن بن علی رضی الله عنه خلافت را به او واگذار کرد، او امامی بر حق شد، چون مردم عراق پس از مرگ علی با حسن رضی الله عنه بیعت کردند. سپس بعد از گذشت شش ماه، امام حسن خلافت را به معاویه واگذار کرد، و صدق فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله در اینجا آشکار شد، که آن حضرت فرمودند: «أَنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ، وَسَيُصْلِحُ اللَّهُ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۱: «همانا این پسر، انسان بزرگی است و خداوند به وسیله او میان دو گروه عظیم از مسلمانان، صلح و آشتی برقرار خواهد ساخت». این داستان در جای خود، معروف است.

پس، بعد از عثمان رضی الله عنه خلافت برای امیر مؤمنان علی بن ابی طالب رضی الله عنه با بیعت صحابه به جز معاویه و اهل شام ثابت شد.

حق با علی رضی الله عنه بود، چون وقتی حضرت عثمان به شهادت رسید، دروغ و افترا بر عثمان و بر افرادی از بزرگان صحابه همچون علی و طلحه و زبیر زیاد شد و شبهه برای کسانی که نسبت به وضعیت و شرایط شناخت و آگاهی نداشتند، زیاد شد و شهوت در درون هواپرستان و مغرضان و کینه توزان مردم شام که منزلشان دور از مرکز خلافت بود، قوی شد، و دوستان عثمان نسبت به بزرگان صحابه سوء ظن پیدا کردند و خبرهایی که بعضی دروغ و بعضی تحریف شده بود و بعضی هم علت و دلیل آن معلوم نبود، به آنان رسید. به علاوه، هواها و دنیاپرستی افرادی که خواستار برتری طلبی در زمین بودند،

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۷۰۴، ۳۶۲۹، ۳۷۴۶ و ۷۱۰۹؛ ترمذی به شماره: ۳۷۷۵؛ ابوداود به شماره: ۴۶۶۲؛ نسائی، ۱۰۷/۳ و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۶۳، و در «اليوم واللييلة»، به شماره: ۲۵۱؛ احمد در «المسند»، ۴۹/۵؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۷۴/۳؛ بیهقی در «دلائل النبوة»، ۴۴۲/۶، و در «اليوم واللييلة»، به شماره: ۲۵۱؛ احمد در «المسند»، ۴۹/۵؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۷۴/۳؛ بیهقی در «دلائل النبوة»، ۴۴۲/۶ و ۴۴۳؛ و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۵/۲ آن را روایت کرده‌اند.

به علل مذکور اضافه شد. و از آن طرف در میان ارتش علی علیه السلام، از آن سرکشان خوارج که حضرت عثمان را به قتل رساندند - افرادی بودند که ناشناس بودند و شخصیتشان نامعلوم بود و کسانی هم بودند که قبیله‌شان از آنان حمایت می‌کرد و افرادی بودند که برای کاری که می‌کردند هیچ دلیل و برهانی نداشتند و کسانی هم حضور داشتند که نفاق در دلشان بود ولی نمی‌توانستند همه آن را آشکار کنند. و طلحه و زبیر دیدند که اگر از آن شهید مظلوم حمایت نشود و اهل فساد و دشمنی ریشه‌کن نشوند، مستحق خشم و عذاب خداوند می‌شوند؛ از این رو فتنه جنگ جمل روی داد^۱ که نه به اختیار علی بود و نه به اختیار طلحه و زبیر، بلکه تنها مفسده‌جویان بدون اختیار پیشگامان آن را بر پا کردند. سپس فتنه جنگ صفین^۲ به خاطر یک رأی رخ داد و آن رأی هم این بود که نسبت به مردم شام عدالت رعایت نمی‌شود آیا نمی‌توان نسبت به آنان عدالت رعایت کرد در حالی که آنان افراد زیادی هستند تا اینکه امت اسلام یکپارچه شود، و آنان از طغیان و سرکشی کسانی که در ارتش بودند می‌ترسیدند همان‌گونه که بر شهید مظلوم سرکشی کردند، و علی علیه السلام، خلیفه هدایت‌یافته‌ای است که اطاعت و فرمانبرداری از او واجب است و واجب است که انسان‌ها همگی بر گرد اطاعت او جمع شوند. این رأی بر این باور بود که اطاعت و جماعت و یکپارچگی که بر مسلمانان واجب است به وسیله پیکار با آنان بنا به درخواست خلیفه حاصل می‌شود بدین صورت که خلیفه - بنا به این رأی - بر افراد ارتش اصرار کند که ادای واجب از راه جنگ حاصل می‌شود. این رأی چنین معتقد نبود که به دست آوردن دل آنان همانند به دست آوردن دل «مؤلفه قلوبهم» در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و دو خلیفه بعد از او در مواردی که جایز بوده است. در نتیجه حضرت علی بنا به این رأی شرعی، که بهتر اجرای حد بر آنان و منعشان از شورش است نه به دست

۱- جنگ جمل در سال ۳۶ هجری اتفاق افتاد. به تفصیل ماجرای این واقعه در «الطبری»، ۴/۴۵۵-۵۴۰؛ «ابن الأثیر»، ۳/۲۲۱-۲۶۴؛ و «ابن کثیر»، ۷/۲۴۱-۲۵۸ مراجعه کنید.

۲- جنگ جمل در سال ۳۷ هجری روی داد. صفین، جایی است در نزدیکی «رقه» بر ساحل رود فرات. نگا: الطبری، ۴/۵۶۳-۵۷۵، و ۵/۵-۶۳؛ ابن الأثیر، ۳/۲۷۶-۳۲۶؛ و ابن کثیر، ۷/۲۶۴-۲۹۵.

آوردن دلشان - وادار به جنگ کردند، و بسیاری از بزرگان صحابه در جنگ شرکت نکردند به خاطر شنیدن نصوصی که به نشستن و عدم دخالت در هنگام فتنه امر می‌کند و به خاطر آنکه می‌دیدند که ضرر و مفسده این فتنه بیشتر از نفع و مصلحت آن است و باید نسبت به همه مسلمانان این دعای نیک را بر سر زبان آورد:

﴿ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴾

(حشر / ۱۰)

«کسانی که بعد از آن‌ها آمده‌اند می‌گویند: پرودگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل‌هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند [هیچ گونه] کینه‌ای مگذار. پرودگارا! به راستی تو رئوف و مهربانی.»

فتنه‌هایی که در زمان خلافت علی روی داد، خداوند دست‌های ما را به آن آلوده نکرد، پس از خداوند می‌خواهیم که با لطف و کرم خود، زبان‌های ما را به آن آلوده نکند.^۱

از جمله فضایل امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام حدیثی است که در «صحیحین» از سعدبن ابی وقاص رضی الله عنه روایت شده که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی گفت: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي»^۲: «منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی است با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد بود».

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۷۴-۷۰/۳۵؛ و «منهاج السنة»، ۲۰۲/۲-۲۰۳ و ۲۱۹-۲۲۴.
 ۲- بخاری به شماره‌های: ۳۷۰۶ و ۴۴۱۶؛ مسلم به شماره: ۲۴۰۴؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۷۶۴ و ۳۷۳۱؛ احمد در «المسند»، ۱۷۰/۱، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹ و ۱۸۲؛ و در «فضائل الصحابة»، ۹۵۶، ۹۵۷، ۱۰۴۵ و ۱۰۴۱؛ ابن ابی شیبیه، ۶۰/۲ و ۶۱-۶۲؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۳۹، و «خصائص علی»، به شماره‌های: ۹ و ۱۰؛ ابن ماجه به شماره‌های: ۱۱۵ و ۱۲۱؛ عبدالرزاق به شماره: ۲۰۳۹۰؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵ و ۱۳۴۱؛ حمیدی به شماره: ۷۱؛ ابویعلی به شماره‌های: ۶۹۸، ۷۰۹، ۷۱۸، ۷۳۸ و ۸۰۹؛ ابن سعد، ۲۴/۳؛

پیامبر صلی الله علیه و آله در روز خیبر فرمود: «لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ»: «فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله را دوست دارد و خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله هم او را دوست دارند». راوی گوید: همه ما به آن چشم دوختیم، آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ادعوا لی علیاً»: «علی را برایم صدا کنید». پس علی در حالی که مبتلا به چشم درد بود آورده شد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهانش را در چشمان علی انداخت و پرچم را به دست او داد، پس خداوند او را پیروز کرد.^۱

وقتی این آیه نازل شد:

﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ﴾ (آل عمران / ۶۱)

طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۰۹/۲؛ ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۸۰/۱، و در «الحلیة»، ۱۹۵/۷، ۱۹۶ و ۱۹۷؛ خطیب در تاریخ خود، ۳۲۵/۱ و ۲۰۴/۴ و ۵۳/۸ و ۳۶۵/۹ و ۴۳۲/۱۱؛ طرابلسی به شماره‌های: ۲۰۵، ۲۰۹ و ۲۱۳؛ طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۲۲/۲؛ حاکم در «المستدرک»، ۱۰۸/۳؛ و بغوی به شماره: ۳۹۰۷ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب ترمذی به شماره ۳۷۳۲؛ و خطیب، ۲۸۹/۳ حدیثی را از طریق جابر روایت کرده‌اند. همچنین ابن ابی شیبیه، ۶۰/۱۲-۶۱؛ و خطیب، ۴۰۶/۳ و ۴۳/۱۰ و ۳۲۳/۱۲ روایتی از طریق اسماء بنت عمیس آورده‌اند. همچنین ابن ابی شیبیه، ۶۱/۱۲؛ و ابن سعد، ۲۴/۳-۲۵ حدیثی را از طریق زیدبن أرقم، و خطیب، ۷۱/۴ حدیثی را از علی، و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۴۵/۴، و در «أخبار أصبهان»، ۲۸۱/۲؛ و طبرانی در «المعجم الصغیر»، ۵۳/۲-۵۴ حدیثی را در همین باب از حبیب بن جناد، و ابونعیم در «أخبار أصبهان»، ۳۲۸/۲ حدیثی را از ابن عباس، و ابونعیم در «الحلیة»، ۳۰۷/۸؛ و خطیب، ۳۸۳/۴ حدیثی را از ابوسعید روایت کرده‌اند.

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۰۰۹، ۳۷۰۱ و ۴۲۱۰؛ مسلم به شماره: ۲۶۰۴؛ احمد در «المستدرک»، ۳۳۳/۵، و در «الفضائل»، به شماره: ۱۰۳۷؛ نسائی در «فضائل الصحابة» به شماره ۴۶، و در «خصائص الإمام علی»، به شماره: ۱۶؛ سعیدبن منصور در سنن خود، به شماره: ۲۴۷۲؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۶۲/۱؛ بغوی به شماره: ۳۹۰۶؛ و طبرانی در «المعجم الكبير» به شماره‌های: ۵۸۷۶، ۵۹۵۰ و ۵۹۹۱ آن را از طریق روایت سهل بن سعد آورده‌اند.

«بگو: بیاید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خودی‌هایمان و خودی‌هایتان را فرا خوانیم...».

رسول خدا ﷺ، علی و فاطمه و حسن و حسین را صدا زد و فرمود: «اللهم هؤلاء أهلی»: «پرودگارا! اینان خانواده من هستند».

۱- مسلم به شماره: (۲۴۰۴) (۳۲) از طریق روایت سعد بن ابی وقاص آن را روایت کرده که او گفت: معاویه بن ابی سفیان، سعد را امر کرد و گفت: چه چیز تو را منع کرده که ابوتراب (یعنی حضرت علی) را ناسزا گویی؟ سعد گفت: اما آن سه چیزی را که ذکر کردم، رسول خدا ﷺ آنها را به علی گفت، پس هرگز او را ناسزا نمی‌گویم، چون اگر یکی از آن سه چیز را می‌داشتم، برایم از شتران قرمز رنگ محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر بود. این سه چیز عبارتند از: (۱) رسول خدا ﷺ در یکی از غزوات او را در مدینه جا گذاشت و به جنگ نبرد. آنگاه علی به او گفت: ای رسول خدا ﷺ آیا مرا با زنان و کودکان در مدینه جا گذاشتی؟ رسول خدا ﷺ به او گفت: «أما ترضى أن تكون منى بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبوة بعدى»: «آیا راضی نیستی که منزلت تو نسبت به من همانند منزلت هارون نسبت به موسی است، با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست؟». (۲) از پیامبر ﷺ شنیدم که در روز خیبر می‌گفت: «لأعطين الراية رجلاً يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله»: [فردا] پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و پیامبر ﷺ را دوست دارد و خدا و پیامبر ﷺ هم او را دوست دارند. راوی گوید: همه ما به آن چشم دوختیم. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «ادعوا لى علياً»: «علی را برایم صدا کنید». پس علی در حالی که مبتلا به چشم درد بود آورده شد، آنگاه پیامبر ﷺ آب دهانش را در چشمان علی انداخت و پرچم را به او داد و خداوند او را پیروز کرد. (۳) وقتی این آیه نازل شد: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...﴾ (آل عمران / ۶۱): «بگو: پسرانمان و پسرانتان ... را فرا خوانیم...»، رسول خدا ﷺ، علی و فاطمه و حسن و حسین را صدا زد و فرمود: «اللهم هؤلاء أهلی»: «پروردگارا! اینان خانواده من هستند». همچنین ترمذی به شماره: ۳۷۲۴؛ احمد در «المسند»، ۱/۱۸۵؛ و نسائی در «خصائص الإمام علی»، به شماره ۹؛ آن را روایت کرده‌اند، و حاکم در «المستدرک»، ۳/۱۰۸-۱۰۹ بنا به شرط بخاری و مسلم آن را صحیح دانسته و ذهبی به دنبال آن گفته است که این حدیث فقط بنا به شرط مسلم است.

قوله: «وهم الخلفاء الراشدون، والأئمة المهديون».

ترجمه: و آنان خلفای راشدین، و امامان هدایت یافته‌اند.

خلفای چهارگانه، خلفای راشدین و هدایت یافته هستند

شرح عبارت: حدیث ثابت و صحیح در این زمینه در «السنن» که ترمذی آن را صحیح دانسته، از عرباض بن ساریه ذکر شد. در این حدیث عرباض بن ساریه گفت: رسول خدا ﷺ ما را موعظه‌ای بلیغ و رسا نمود که چشم‌ها از آن گریان شدند و دل‌ها از آن ترسان شدند. کسی گفت: ای رسول خدا! گویی این موعظه، موعظه خداحافظی است، پس چه پیمانی را از ما می‌گیری؟ آن حضرت فرمود: «أوصيكم بالسمع والطاعة، فإنه من يعش منكم بعدى، فسيري اختلافاً كثيراً فعليكم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين المهديين من بعدى، تمسكوا بها، وعضوا عليها بالتواجذ، وإياكم ومحدثات الأمور، فإن كل بدعة ضلالة»^۱: «شما را توصیه می‌کنم که [نسبت به خلیفه و شورای اولوالامر] گوش به فرمان باشید و از اوامر و دستورات آنان اطاعت نمایید، چون هر کس از شما که پس از من زندگی می‌کند، اختلاف زیادی را خواهد دید، پس [در آن وقت] بر شما لازم است که پایبند سنت من و سنت خلفای راشدین و هدایت یافته بعد از من باشید. بدان تمسک جوئید و با دندان‌های جلویی بدان چنگ زنید. و زنها را! از امور تازه ایجاد شده در دین دوری کنید، چون هر چیز بدعت و نوی [در دین] گمراهی است».

۱- ابوداود به شماره: ۴۶۰۷؛ ترمذی به شماره: ۲۶۸۷؛ احمد در «المسند»، ۱۲۶/۴ و ۱۲۷؛ ابن ماجه به شماره: ۴۲؛ دارمی در سنن خود، ۴۴/۱-۴۵؛ آجری در «الشریعة»، صص ۴۶ و ۴۷؛ ابن عبدالبر در «جامع بیان العلم»، ۲۲/۲ و ۲۲۴؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ شماره‌های: ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۳ و ۶۲۴؛ بیهقی در «مناقب الشافعی»، ۱۰/۱-۱۱؛ حاکم در «المدخل»، ۱/۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۲۲۰/۵-۲۲۱ و ۱۱۴/۱۰-۱۱۵؛ و خطیب بغدادی در «الفقیه و المتفقه»، ۱۷۶/۱ آن را روایت کرده‌اند. اسناد آن صحیح است، و ابن حبان به شماره ۵؛ حاکم در «المستدرک»، ۹۵/۱-۹۶ و ۹۷ آن را صحیح دانسته‌اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است، و ترمذی گوید: این حدیث، حسن صحیح است.

ترتیب خلفای راشدین رضی الله عنهم به لحاظ فضل و برتری همانند ترتیب ایشان در خلافت است. البته از میان خلفای راشدین، ابوبکر و عمر مزیت و برتری خاصی نسبت به عثمان و علی دارند، چون پیامبر صلی الله علیه و آله ما را به تبعیت و پیروی از سنت خلفای راشدین امر کرد ولی در مورد اقتدا و پیروی در افعال ما را فقط به ابوبکر و عمر امر کرد و فرمود: «اقتدوا باللذین من بعدی، اَبی بکر و عمر»^۱: «به دو نفری که بعد از من می آیند، [یعنی] ابوبکر و عمر اقتدا کنید». و میان اتباع و پیروی از سنت خلفا و اقتدا به آنان فرق هست. پس حال و شخصیت ابوبکر و عمر بالاتر از حال و شخصیت عثمان و علی - رضی الله عنهم أجمعین - می باشد.

از ابوحنیفه روایت شده که او علی را بر عثمان مقدم می داشت، ولی آنچه در مذهبش ظاهر است، مقدم داشتن عثمان بر علی است، و عامه اهل سنت بر این رأی هستند.

گفته عبدالرحمن بن عوف به علی رضی الله عنه ذکر شد که او گفت: با مسلمانان نظر خواهی کردم ندیدم که آنان کسی را با عثمان برابر نمایند.

ایوب سختیانی^۲ گفت: هر کس عثمان را بر علی مقدم ندارد، مهاجرین و انصار را تحقیر کرده است.

در «صحیحین»، از ابن عمر روایت شده که او گفت: ما زمانی که رسول الله صلی الله علیه و آله در قید حیات بود می گفتیم: برترین افراد امت اسلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر، سپس عمر، و سپس عثمان است.^۳

۱- تخریج آن قبلا گذشت، و این حدیثی صحیح است.

۲- در اصل نسخه های خطی به «سجستانی» تغییر یافته است. او امام و حافظ و ثقه، ابوبکر ایوب بن ابی تمیمه عنزی، برده آزاد شده آنان، بصری می باشد. وی در زمان بیماری طاعون در بصره به سال ۱۳۱ هری وفات یافت.

۳- بخاری به شماره: ۳۶۹۷ آن را روایت کرده است. این روایت در صحیح مسلم نیست آن گونه که شارح پنداشته است. همچنین احمد در «المسند»، ۱۴/۲ و «فضائل الصحابة»، به شماره های: ۵۲، ۵۳،

قوله: «وَأَنَّ الْعَشْرَةَ الَّذِينَ سَمَّاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ وَيَشْرَهُم بِالْحِنَّةِ، نَشْهَدُ لَهُمْ بِالْحِنَّةِ، عَلِيٌّ مَا شَهِدَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ، وَقَوْلُهُ الْحَقُّ، وَهُمْ: أَبُو بَكْرٍ، وَعُمَرُ، وَعُثْمَانُ، وَعَلِيٌّ وَطَلْحَةُ، وَالزُّبَيْرُ، وَسَعْدٌ، وَسَعِيدٌ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، وَأَبُو عَبِيدَةَ بْنُ جِرَّاحٍ، وَهُوَ أَمِينُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ».

ترجمه: «و اینکه ده نفری که رسول خدا ﷺ نامشان را برده و آنان را به بهشت مژده داده، ما هم گواهی می دهیم که آنان بهشتی اند، براساس آنکه رسول خدا ﷺ گواهی بهشتی بودن ایشان را داده، و سخن آن حضرت، درست و حق است. این ده نفر عبارتند از: ابوبکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده بن جراح، و ابو عبیده بن جراح، امین و محل اطمینان این امت است. خداوند از تمامی آنها راضی و خشنود باد!».

ده نفری که به بهشت مژده داده شدند (عشره مبشره)

شرح عبارت: برخی از فضایل خلفای چهارگانه ذکر شد. اینک به ذکر برخی از فضایل شش نفر دیگر از عشره مبشره می پردازیم:

مسلم از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که او گفت: شبی رسول خدا ﷺ بد خواب شد و فرمود: «لَيْتَ رَجُلًا صَالِحًا مِنْ أَصْحَابِي يَحْرُسُنِي اللَّيْلَةَ»: «ای کاش، مرد صالحی از اصحاب من، امشب مرا حراست و نگهبانی می کرد». عایشه گفت: صدای سلاح را شنیدیم و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مَنْ هَذَا؟»: «این کیست؟»، سعد بن ابی وقاص فرمود: ای رسول خدا! آمدم تا تو را حراست و نگهبانی کنم. در لفظی دیگر آمده است: در درونم

۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷ و ۵۸: ابن ابی عاصم به شماره های: ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴ و ۱۱۹۵؛ ابن ابی شیبیه، ۹/۱۲؛ ابوداود به شماره: ۴۶۲۷؛ ترمذی به شماره: ۳۷۰۷؛ و طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره های: ۱۳۱۳۱، ۱۳۱۳۲، ۱۳۱۸۱ و ۱۳۳۰۱ آن را روایت کرده اند.

نسبت به رسول خدا ﷺ ترسی افتاد، از این رو آمدم تا او را حراست و نگهبانی کنم. آنگاه رسول خدا ﷺ برایش دعای خیر نمود و سپس خوابید.^۱

در «صحیحین» آمده که رسول خدا ﷺ در روز احد به سعد بن ابی وقاص گفت: «ارم، فداک ابی و اُمّی»: «پرتاب کن، پدرم و مادرم فدایت باد!».

در «صحیح مسلم» از قیس بن ابی حازم روایت شده که وی گفت: دست طلحه که در روز احد آن را سپر پیامبر ﷺ کرده بود، دیدم که فلج شد.^۳

همچنین در «صحیح مسلم» از ابو عثمان نهدی^۱ روایت است که گوید: در بعضی از روزهایی که پیامبر ﷺ مبارزه می کرد، غیر از طلحه و سعد کسی همراه رسول خدا ﷺ باقی نمی ماند.^۳

-
- ۱- این حدیث در «صحیح مسلم»، به شماره: ۲۴۱۰ وجود دارد. همچنین بخاری به شماره‌های: ۲۸۸۵ و ۷۲۳۱؛ ترمذی به شماره: ۳۷۵۷؛ احمد در «المسند»، ۱۴۱/۶، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۳۰۵؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۴۱۱؛ نسائی در «الفضائل»، به شماره: ۱۱۳؛ و حاکم در «المستدرک»، ۵۰۱/۳ از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آن را روایت کرده‌اند.
- ۲- بخاری به شماره‌های: ۲۹۰۵، ۴۰۵۸، ۴۰۵۹ و ۶۱۸۴؛ مسلم به شماره: ۲۴۱۱؛ ترمذی به شماره: ۳۷۵۶؛ ابن ابی شیبه، ۸۶/۱۲-۸۷؛ احمد در «المسند»، ۹۲/۱، و در «الفضائل»، به شماره: ۱۳۰۴؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۹؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۴۰۵؛ و ابن سعد، ۱۴۱/۳ از طریق روایت علی رضی الله عنه آن را آورده‌اند. در همین باب احمد در «الفضائل»، به شماره: ۱۳۰۲؛ و فسوی، ۶۵۹/۲ حدیثی را از طریق عایشه دختر سعد روایت کرده‌اند. همچنین بخاری به شماره‌های: ۴۰۵۶، ۴۰۵۷؛ نسائی در «الفضائل»، به شماره‌های: ۱۱۱ و ۱۱۲؛ و ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۴۰۶ و ۱۰۴۷ حدیثی را از طریق سعد روایت کرده‌اند.
- ۳- این حدیث در «صحیح بخاری» به شماره‌های: ۳۷۲۴ و ۴۰۶۳ آمده است، و در «صحیح مسلم» نیست آن گونه که شارح گفته است. همچنین احمد در «المسند»، ۱۶۱/۱، و در «الفضائل»، به شماره: ۱۲۹۲؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۸؛ طبرانی به شماره: ۱۹۲؛ سعید بن منصور در سنن خود، ۳۳۱/۲/۳؛ و بغوی به شماره: ۳۹۱۷ آن را روایت کرده‌اند.

در «صحیحین» - که لفظ از آن مسلم است - از جابر بن عبدالله روایت شده که وی گفت: رسول خدا ﷺ در روز خندق، مسلمانان را مأموریت داد، پس زیر اعلام آمادگی کرد و آن مأموریت را پذیرفت، سپس باری دیگر مسلمانان را مأموریت داد، زیر اعلام آمادگی کرد و آن مأموریت را پذیرفت، سپس برای بار سوم آنان را مأموریت داد، زیر اعلام آمادگی کرد و آن مأموریت را پذیرفت. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: «لکلّ نبيّ حواريّ، و حواريّ الزّبير^ه»: هر پیامبری یآوری دارد و یاور من، زیر است.

همچنین در «صحیحین»، از زیر ﷺ روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «من یأتی بنی قریظة، فیأتینی بخبرهم؟»: «چه کسی به سوی یهودیان بنی قریظه می‌رود و خبر و اوضاع آنان را برای من می‌آورد؟». پس من رفتم، وقتی باز گشتم، رسول خدا ﷺ به من گفت: «فداک ابي وأمی»: «پدر و مادرم فدایت باد!».

۱- در اصل نسخه‌های خطی به «هندی» تغییر یافته، و در پاورقی نسخه خطی (د) صحیح آن آمده است.

۲- در اصل نسخه‌ها خطی به «عن» تغییر یافته، و در پاورقی نسخه خطی (د) صحیح آن آمده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳۷۲۴ و ۴۰۶۰؛ و مسلم به شماره: ۲۴۱۴ آن را روایت کرده‌اند.

۴- قاضی عیاض گوید: راجع به حرکت آن اختلاف نظر وجود دارد: عده‌ای از محققان همچون «مصرخی»، «یاء» را مفتوح کرده‌اند، و اکثر محققان، «یاء» را مکسور نموده‌اند. حواری به معنای یار و یاور است.

۵- بخاری به شماره‌های: ۲۸۴۶، ۲۸۴۷، ۲۹۹۷، ۳۷۱۹، ۴۱۱۳ و ۷۲۶۱؛ مسلم به شماره: ۲۴۱۵؛ ترمذی به شماره: ۳۷۴۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۲۲؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۰۷؛ احمد در «المسند»، ۳/۳۰۷، ۳۱۴، ۳۳۸ و ۳۶۵، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۲۶۴؛ ابن سعد، ۳/۱۰۵ و ۱۰۶؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۲۲۷؛ بغوی به شماره: ۳۹۱۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۱۳۹۳؛ و حمیدی به شماره: ۱۲۳۱ آن را روایت کرده‌اند.

۶- بخاری به شماره: ۳۷۲۰؛ مسلم به شماره: ۲۴۱۶؛ ترمذی به شماره: ۳۷۴۳؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۱۰۹ و ۱۱۰، و در «اليوم و الليلة»، به شماره‌های: ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱ و ۲۰۲؛ ابن سعد، ۳/۱۰۶؛ و ابن ابی عاصم به شماره: ۱۳۹۰ آن را روایت کرده‌اند.

در «صحیح مسلم» از انس بن مالک روایت است که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «إِنَّ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَمِينًا، وَإِنَّ أَمِينَنَا أَيْتُهَا الْأُمَّةُ: أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ جَرَّاحٍ»^۱: «همانا هر امتی، فرد امین و محل اطمینانی دارد، و به راستی امین ما ای امت! ابو عبیده بن جراح است».

در «صحیحین» از حذیفه بن یمان روایت است که وی گوید: مردم نجران نزد پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: ای رسول خدا! مردی امین و محل اطمینان را به سوی ما بفرست. آن حضرت فرمود: «لَأَبْعَثَنَّ إِلَيْكُمْ رَجُلًا أَمِينًا حَقَّ أَمِينٍ»^۲: «قطعاً مردی به راستی امین و محل اطمینان را به سوی شما خواهم فرستاد». حذیفه بن یمان گفت: مسلمانان از دوردست نگاه کردند تا ببینند پیامبر ﷺ چه کسی را می‌فرستد. حذیفه بن یمان گوید: ^۳ پس ابو عبیده بن جراح را فرستاد.^۴

از سعید بن زید رضی الله عنه روایت است که گوید: در حضور رسول خدا ﷺ بودم و از وی شنیدم که می‌فرمود: «عَشْرَةٌ فِي الْجَنَّةِ: النَّبِيُّ فِي الْجَنَّةِ، وَأَبُوبَكْرٌ فِي الْجَنَّةِ، وَعُمَرُ فِي الْجَنَّةِ، وَعُثْمَانُ فِي الْجَنَّةِ، وَعَلِيٌّ فِي الْجَنَّةِ، وَطَلْحَةُ فِي الْجَنَّةِ، وَالزُّبَيْرُ فِي الْجَنَّةِ، وَسَعْدُ بْنُ مَالِكٍ فِي الْجَنَّةِ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ فِي الْجَنَّةِ»^۵: «ده نفر در بهشت هستند: پیامبر در

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۷۴۴، ۴۳۸۲ و ۷۲۵۵؛ مسلم به شماره: ۲۴۱۹؛ احمد در «المسند»، ۳/۱۲۵، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۷۵، ۱۸۹، ۲۱۲، ۲۴۵، ۲۸۱ و ۲۸۶؛ ابن سعد، ۳/۴۱۲؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۹۶؛ بغوی به شماره‌های ۳۹۲۸ و ۳۹۲۹؛ ترمذی به شماره‌های ۳۷۹۰ و ۳۷۹۱؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۷/۱۷۵؛ و ابن ابی شیبیه، ۱۲/۱۳۵ آن را روایت کرده‌اند.

۲- عبارت «حق امین» از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۳- از نسخه خطی (ب) ساقط شده است.

۴- بخاری به شماره‌های: ۳۷۴۵، ۴۳۸۰، ۴۳۸۱ و ۷۲۵۴؛ مسلم به شماره: ۲۴۲۰؛ ترمذی به شماره: ۳۷۵۹؛ احمد در «المسند»، ۵/۳۸۵ و ۴۰۱، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۲۷۶؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۵؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۹۴؛ ابن سعد، ۳/۴۱۲؛ طیالسی به شماره: ۴۱۲؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۷/۱۷۶؛ و بغوی به شماره: ۳۹۲۹ آن را روایت کرده‌اند.

بهشت است، ابوبکر در بهشت است، عمر در بهشت است، عثمان در بهشت است، علی در بهشت است، طلحه در بهشت است، زبیر در بهشت است، سعد بن مالک در بهشت است، و عبدالرحمن بن عوف در بهشت است. و اگر می‌خواستم نفر دهم را هم نام می‌بردم. سعید بن زید گوید: مسلمانان گفتند: نفر دهم کیست؟ گفت: سعید بن زید. او گوید: قطعاً حضور فردی از آنان همراه رسول خدا ﷺ که چهره‌اش به خاطر او خاکی شده است از عمل هر یک از شما بهتر است هر چند به اندازه عمر نوح، عمر کند. ابوداود و ابن ماجه آن را روایت کرده‌اند، و ترمذی آن را صحیح دانسته است. و ترمذی این روایت را از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است.

از عبدالرحمن عوف رضی الله عنه روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «أبو بكر في الجنة، وعمر في الجنة، وعلي في الجنة، وعثمان في الجنة، وطلحة في الجنة، والزبير بن العوام في الجنة، وعبدالرحمن بن عوف في الجنة، وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل في الجنة، وابوعبيدة بن الجراح في الجنة»^۱: «ابوبکر در بهشت است، عمر در بهشت است، علی در بهشت است، عثمان در بهشت است، طلحه در بهشت است، زبیر بن عوام در بهشت است، عبدالرحمن بن عوف در بهشت است، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل در بهشت است، و ابو عبیده بن جراح در بهشت است».

۱- حدیثی صحیح است، که ابوداود به شماره‌های: ۴۶۴۹ و ۴۶۵۰؛ ترمذی به شماره‌های: ۳۷۴۸ و ۳۷۵۷؛ ابن ماجه به شماره: ۱۳۴؛ احمد در «المسند»، ۱۸۷/۱، ۱۸۸ و ۱۸۹، و در «فضائل الصحابة»، شماره‌های: ۸۷، ۹۰ و ۲۲۵؛ ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۴۲۸، ۱۴۳۱، ۱۴۳۳ و ۱۴۳۶؛ حاکم در «المستدرک»، ۴/۴۴۰؛ و نسائی در «الفضائل»، شماره‌های: ۸۷، ۹۰، ۹۲ و ۱۰۶؛ و ابونعیم ۹۵/۱ آن را روایت کرده‌اند.

۲- ترمذی به شماره: ۳۷۴۸؛ احمد در «المسند»، ۱۹۳/۱، و در «الفضائل»، به شماره: ۲۷۸؛ نسائی در «الفضائل»، به شماره: ۹۱؛ و بغوی به شماره: ۳۹۲۵ آن را روایت کرده‌اند، و سند آن صحیح است.

امام احمد در مسند خود آن را روایت کرده، و ابوبکر بن ابی خثیمه^۱ نیز آن را روایت کرده، و در روایتش عثمان بر علی رضی الله عنه مقدم شده است. از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر بر روی کوه حراء^۲ بودند، آنگاه صخره تکان خورد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اهدأ، فما عليك إلا نبی أو صدیق أو شهید»؛ «آرام باش، چون روی تو جز پیامبر یا صدیق یا شهید کسی دیگر نیست». مسلم و ترمذی و دیگران آن را روایت کرده‌اند.^۳ همچنین از طرق دیگری این حدیث، روایت شده است.

اتفاق نظر اهل سنت بر احترام و بزرگداشت این ده نفر

اهل سنت بر احترام و بزرگداشت و مقدم نمودن این ده نفر اتفاق نظر دارند؛ با توجه به اینکه فضائل و مناقب و بزرگواری‌های آن‌ها مشهور گشته و زبانزد خاص و عام گشته است. چه کسی نادان‌تر از افرادی است که بر زبان آوردن لفظ «ده» یا انجام دادن کاری

۱- در نسخه خطی (ب)، «ابن خثیمه» آمده که این اشتباه است. این ابوبکر همان حافظ و حجت و امام، ابوبکر احمد بن ابی خثیمه نسائی، سپس بغدادی، صاحب تاریخ بزرگ، متوفای سال ۲۷۹ هجری می‌باشد. خطیب بغدادی درباره‌اش می‌گوید: او انسانی ثقه، دانشمند، مسلط و محکم‌کار، حافظ و آگاه به زندگی‌نامه و شرح حال مردمان و راوی ادبیات می‌باشد. وی علم حدیث را از احمد بن حنبل و یحیی بن معین فرا گرفت و علم نسب‌شناسی را از مصعب زبیری، و علم زندگی‌نامه و شرح حال مردمان را از ابوالحسن علی بن محمد مدائنی، و ادبیات را از محمد بن سلام جمحی فرا گرفت. «کتاب التاریخ» او بهترین تألیف اوست و از همه تألیفاتش فایده بیشتری دارد. من کتابی را سراغ ندارم که فایده بیشتری از آن کتاب داشته باشد. نگا: «السير»، ج ۱۱، شماره ۱۳۱.

۲- «حراء» - با کسره «حاء» و مد - نام کوهی معروف از کوه‌های مکه است. برخی از علما آن را مؤنث و غیرمنصرف می‌دانند.

۳- مسلم به شماره: ۲۴۱۷؛ ترمذی به شماره: ۳۶۹۶؛ احمد در «المسند»، ۴۱۹/۲، و در «فضائل الصحابة»، به شماره‌های: ۲۴۸ و ۶۴۱؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۱۰۳؛ بغوی به شماره: ۳۹۲۴؛ و ابن ابی عاصم به شماره‌های: ۱۴۴۱ و ۱۴۴۲ آن را روایت کرده‌اند.

که «ده» است را دوست ندارند و آن را ناپسند می‌دارند!! بدین خاطر که آنان از بزرگان و برگزیدگان صحابه بدشان می‌آید و نسبت به آنان کینه و بغض دارند. در واقع این ده نفر به بهشت گواهی داده شده‌اند، و آنان علی رضی الله عنه را از این تعداد استثنا کرده‌اند. عجیب است که آنان لفظ «نه» را دوست دارند ولی این نه نفر از ده نفر را دوست ندارند. آنان سایر مهاجران و انصار از پیشگامان نخستین که زیر آن درخت با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند که در حدود هزار و چهارصد نفر بودند^۱، را دوست ندارند و نسبت به آنان بغض و کینه دارند. در حالی که خداوند از آنان راضی و خشنود گشته و می‌فرماید:

۱- در صحیح بخاری به شماره: ۴۱۵۲؛ و صحیح مسلم به شماره: (۱۸۵۶) (۷۲) (۷۳) از طریق روایت جابر آمده است: اصحاب بیعت رضوان، هزار و پانصد نفر بودند. همچنین در صحیح بخاری به شماره‌های: ۴۱۵۴ و ۴۸۴۰؛ و صحیح مسلم به شماره: ۱۸۵۶ آمده که تعدادشان هزار و چهارصد نفر بود. باز در صحیح بخاری به شماره: ۴۱۵۵؛ و صحیح مسلم به شماره: ۱۸۵۷ از عبدالله بن ابی اوفی روایت شده که گوید: «ما هزار و سیصد نفر بودیم». بخاری به شماره: ۴۱۵۳ از طریق یزید بن زریع، از سعید، از قتاده روایت کرده که قتاده گفت: به سعید بن مسیب گفتم: به من خبر رسیده که جابر بن عبدالله می‌گفت: اصحاب بیعت رضوان هزار و چهارصد نفر بودند؟ سعید بن من گفت: جابر برایم نقل کرد که کسانی که در روز حدیبیه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند، هزار و پانصد نفر بودند؟ سعید بن من گفت: جابر برایم نقل کرد که کسانی که در روز حدیبیه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کردند، هزار و پانصد نفر بودند. اسماعیلی آن‌گونه که در «الفتح»، ۳۴۱/۷ آمده از طریق عمرو بن علی فلاس، از ابوداود طیالسی آن را روایت کرده که ابوداود طیالسی گوید: قره از قتاده برایم نقل کرد و گفت: به سعید بن مسیب گفتم: افرادی که در بیعت رضوان حضور داشتند، چند نفر بودند؟ گفت: هزار و پانصد نفر. قتاده گفت: گفتم: همانا جابر بن عبدالله گفت: آنان هزار و چهارصد نفر بودند. سعید بن مسیب گفت: خدا او را رحم کند او دچار اشتباه و وهم شده است، چون خودش برایم نقل کرد که تعدادشان هزار و پانصد نفر بود. در صحیح مسلم به شماره: ۱۸۵۸ از معقل بن یسار روایت شده که وی گفت: ما هزار و چهارصد نفر بودیم. در صحیح بخاری به شماره: ۴۱۵۰ از طریق روایت براء بن عازب آمده که گوید: ما همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هزار و چهارصد نفر بودیم. در روایتی دیگر در صحیح بخاری به شماره: ۴۱۵۱ آمده که: آنان هزار و چهارصد نفر یا بیشتر بودند. به جمع میان آنها در کتاب «الفتح»، ۴۴۰/۷؛ «زادالمعاد»، ۲۸۷/۳-۲۸۸ چاپ مؤسسه الرسالة مراجعه نمایید.

﴿ لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا ﴾ (فتح / ۱۸)

«به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می کردند از آنها راضی شد...».

در «صحیح مسلم» و دیگر کتاب‌های حدیثی از جابر از پیامبر ﷺ روایت شده که آن حضرت فرمودند: «لَا يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ بَاعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»^۱: «هیچ کس از افرادی که زیر آن درخت بیعت کردند، داخل جهنم نمی‌روند».

همچنین در «صحیح مسلم» از جابر روایت شده که: برده حاطب بن ابی بلتعنه گفت: ای رسول خدا! حاطب قطعاً به جهنم می‌رود. رسول خدا ﷺ فرمود: «كَذِبْتَ، لَا يَدْخُلُهَا، فَإِنَّهُ شَهِيدٌ بَدْرًا وَالْحُدَيْبِيَّةَ»^۲: «دروغ گفتی، او داخل جهنم نمی‌رود، چون وی در جنگ بدر و روز حدیبیه حضور داشت».

رافضی‌ها از همه اینان، و بلکه از سایر اصحاب رسول خدا ﷺ جز تعداد اندکی در حدود دوازده سیزده نفر اعلام برائت و بیزاری می‌کنند. معلوم است که اگر در جهان فرض شود که ده نفر کافرترین مردم وجود دارند، دوری از این اسم به خاطر آن واجب نیست، همچنان که خداوند سبحان می‌فرماید:

﴿ وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ﴾

(نمل / ۴۸)

۱- تخریج آن از پیش گذشت.

۲- در نسخه خطی (أ) آمده است: «كَذِبْتَ إِنَّهُ...».

۳- این حدیث در «صحیح مسلم» به شماره: ۲۴۹۵ آمده است. همچنین احمد در «المسند»، ۳/۳۲۵ و ۳۴۹؛ ترمذی به شماره: ۳۸۶۴؛ نسائی در «فضائل الصحابة»، شماره: ۱۹۱؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، به شماره: ۳۰۶۴؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۷/۳۲۵؛ ابن ابی شیبیه، ۱۲/۱۵۵؛ و حاکم در «المستدرک»، ۳/۳۰۱ آن را روایت کرده‌اند.

«و در آن شهر، نه دسته بودند که در آن سرزمین فساد می کردند و به اصلاح نمی پرداختند».

که در اینجا دوری و بیزاری از اسم «نه» به طور مطلق واجب نیست. بلکه اسم «ده» خداوند مسمای آن را در چندین جا از قرآن مورد مدح و ستایش قرار داده است؛ مانند:

﴿ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ﴾ (بقره / ۱۹۶)

«این ده روز تمام است».

﴿ وَوَعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ ... ﴾ (اعراف / ۱۴۲)

«و با موسی سی شب وعده گذاشتیم و با ده شب دیگر آن را کامل نمودیم ...».

﴿ وَالْفَجْرِ ﴿۱﴾ وَلَيَالٍ عَشْرٍ ﴾ (فجر / ۱-۲)

«به سپیده دم سوگند، و به شب‌های ده گانه سوگند».

و پیامبر ﷺ در ده روز آخر ماه رمضان اعتکاف می کرد.^۱

آن حضرت درباره شب قدر می فرماید: «التمسوها في العشر الأواخر من

رمضان»^۲: «شب قدر را در ده روز آخر از ماه رمضان را جستجو کنید».

۱- بخاری به شماره: ۲۰۲۶؛ مسلم به شماره: ۱۱۷۲؛ ابوداود به شماره: ۲۴۶۲؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۶۱/۱۲ آمده؛ ترمذی به شماره: ۷۹۰؛ و احمد در «المسند»، ۵۰/۶، ۹۲، ۱۶۸، ۲۳۲ و ۲۷۹ آن را روایت کرده‌اند. در همین باب بخاری به شماره: ۲۰۲۵؛ مسلم به شماره: ۱۷۱؛ ابوداود به شماره: ۲۴۶۵؛ و احمد در «المسند»، ۱۳۳/۲ حدیثی را از ابن عمر، و ترمذی به شماره: ۸۰۳ از انس، ابوداود به شماره: ۲۴۶۳؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۷۰؛ و احمد در «المسند»، ۱۴۱/۵ از ابی بن کعب، و بخاری به شماره‌های: ۲۰۴۴ و ۴۹۹۸؛ ابوداود به شماره: ۲۴۶۶؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۶۹؛ ترمذی به شماره: ۷۹۰؛ و احمد در «المسند»، ۲۸۱/۲، ۳۳۶، ۳۵۵ و ۴۰۱ و ۱۶۹/۶ روایتی را از طریق روایت عایشه رضی الله عنها آورده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۲۰۱۷، ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰؛ مسلم به شماره: ۱۱۶۹؛ ترمذی به شماره: ۷۹۲؛ بغوی به شماره‌های: ۱۸۲۲ و ۱۸۲۴؛ احمد در «المسند»، ۵۰/۶، ۵۶، ۷۷ و ۲۰۴؛ و ابن ابی شیبیه،

پیامبر ﷺ در جای دیگری می‌فرماید: «ما من أيام العمل الصالح فيهن أحبّ إلى الله من هذه الأيام العشرة»^۱: «هیچ روزهایی نیست که عمل صالح در آنها در نزد خداوند محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر از این ده روز باشد». منظورش ده روز نخست ماه ذی‌الحجه است.

امامان دوازده‌گانه در نزد امامیه

رافضی‌ها به جای ده نفری که به بهشت مژده داده شده‌اند، دوازده امام را دوست دارند. این دوازده امام عبارتند از: علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ادعا می‌کنند که او وصی و سفارش شده پیامبر صلی الله علیه و آله برای امامت است. این ادعا، خالی از دلیل است. پس از علی، حسن علیه السلام، سپس حسین علیه السلام، پس از او علی بن حسین؛ زین‌العابدین ^۲، سپس محمد بن علی باقر ^۳، سپس جعفر بن محمد صادق ^۴، سپس موسی بن جعفر کاظم ^۵، پس از او علی بن موسی رضا ^۶، سپس محمد بن علی جواد ^۱، پس از او علی بن محمد هادی ^۲، سپس حسن بن علی عسکری ^۳، و پس از او محمد بن حسن مهدی ^۴.

۷۵/۳ از طریق روایت عایشه آن را روایت کرده‌اند. در همین باب مسلم به شماره: ۱۱۶۶؛ و احمد در «المسند»، ۲/۲۹۱ و ۵۱۹ روایتی را از طریق روایت ابوهریره آورده‌اند.

۱- در نسخه‌های خطی (أ)، (ج) و (د)، «من أيام العشر» آمده است. بخاری به شماره ۹۶۹؛ ترمذی به شماره: ۷۵۷؛ طیالسی در مسند خود، به شماره ۲۶۳۱؛ ابوداود به شماره: ۲۶۳۸؛ احمد در «المسند»، ۱/۲۲۴ و ۲۳۸؛ بغوی به شماره: ۱۱۲۵؛ ابن ماجه به شماره: ۱۷۲۷؛ ابن حبان به شماره: ۳۲۴؛ دارمی، ۲/۲۵؛ طبرانی به شماره‌های: ۱۱۱۶، ۱۲۳۲۶، ۱۲۳۲۷، ۱۲۳۲۸ و ۱۲۴۳۶ این حدیث را روایت کرده‌اند.

- ۲- متوفای سال ۹۴ هجری. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۴، شماره: ۱۵۷ آمده است.
- ۳- متوفای سال ۱۱۴ هجری. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۴، شماره: ۱۵۸ آمده است.
- ۴- متوفای سال ۱۴۸ هجری. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۶، شماره: ۱۱۷ آمده است.
- ۵- متوفای سال ۱۸۳ هجری. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۶، شماره: ۱۱۸ آمده است.
- ۶- متوفای سال ۲۰۳ هجری. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۹، شماره: ۱۲۵ آمده است.

رافضی‌ها در محبت و دوستی اینان زیاده روی و غلو می‌کنند و از حد تجاوز می‌کنند! ذکر دوازده امام نیامده مگر براساس صفتی که قول خودشان آن را رد و باطل می‌کند. و آن هم روایتی است که در «صحیحین» از جابر بن سمره روایت شده که گوید: همراه پدرم بر پیامبر صلی الله علیه و آله داخل شدم، از وی شنیدم که می‌فرمود: «لایزال أمر الناس ماضياً ما ولیهم اثنا عشر رجلاً»: «امور مسلمانان مادام که دوازده مرد سرپرستی آنان را به عهده گیرد، پیوسته پابرجاست». سپس پیامبر صلی الله علیه و آله حرفی زد که من توجه نشدم، از پدرم سؤال کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله چه گفت؟ در جواب گفت که آن حضرت فرمود: «کلهم من قریش»: «همه‌شان از قریش هستند».

در لفظی دیگر آمده است: «لایزال الإسلام عزیزاً إلى اثني عشر خلیفة»: «اسلام تا زمان دوازده خلیفه، پیوسته شکست‌ناپذیر است».

-
- ۱- متوفای سال ۲۲۰ هجری. شرح حالش در کتاب «تاریخ بغداد»، ۵۴/۳؛ «منهاج السنّة»، ۱۲۷/۲؛ و «وفیات الأعیان»، ۱۷۵/۴ آمده است.
 - ۲- متوفای سال ۲۵۴ هجری. شرح حالش در کتاب «تاریخ بغداد»، ۵۶/۱۲؛ و «وفیات الأعیان»، ۲۷۲/۳ آمده است.
 - ۳- متوفای سال ۲۶۰ هجری. شرح حالش در کتاب «وفیات الأعیان»، ۹۴/۲ آمده است.
 - ۴- او ابوالقاسم محمد بن حسن عسکری، دوازدهمین نفر از امامان دوازده‌گانه، ملقب به حجت، مهدی، قائم، منتظر و صاحب زمان در نزد امامیه است.
- ابن خلکان در «الوفیات»، ۱۷۶/۴ گوید: محمد بن حسن عسکری از نظر امامیه صاحب سرداب است. سخنان بی‌اساس امامیه درباره آنان زیاد است، و ایشان منتظر ظهور او در آخر زمان از «سرداب» هستند و هر کس او را می‌بیند خوشحال می‌شود. ولادت وی روز جمعه نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری بوده است. وقتی پدرش وفات یافت، وی پنج ساله بود. نام مادرش، خمط و بنا به گفته بعضی نرگس بوده است. شیعیان می‌گویند: مهدی در خانه پدرش داخل سرداب شد و مادرش به او می‌نگریست و هرگز از آن بیرون نیامد. این واقعه در سال ۲۶۵ هجری بود، که آن موقع نه سال سن داشت. و نگا: «نور الأبصار»، صفحات ۱۶۸-۱۶۹.

در لفظ دیگری آمده است: «لایزال هذا الأمر عزیزاً إلى اثنی عشر خلیفة»^۱:
 «این امر تا زمان دوازده خلیفه، پیوسته شکست ناپذیر است».

واقعیت چنان بود که پیامبر ﷺ فرمود. این دوازده خلیفه‌ای که در احادیث فوق آمده، اینان هستند: چهار خلیفه راشد، معاویه، پسرش یزید، عبدالملک بن مروان^۲، چهار فرزندش^۳، و میانشان^۴ عمر بن عبدالعزیز. سپس اسلام رو به انحلال و شکست آمد.^۵
 از نظر رافضی‌ها وضعیت امت اسلام در زمان این افراد، پیوسته فاسد و ناگوار و تلخ بود که افراد ستمکار و تجاوزگر، و بلکه افراد منافق و کافر بر مسلمانان حکومت می‌کردند، و اهل حق ذلیل‌تر از یهود بودند!! بطلان و بی‌اساس بودن گفته‌شان، آشکار است. و نه تنها چنان نبوده بلکه اسلام در زمان این دوازده نفر، پیوسته شکست ناپذیر بود.

قوله: «ومن أحسن القول فی أصحاب رسول الله ﷺ، و أزواجه الطاهرات من کلّ دنس، وذریاته المقدّسین من کلّ رجس، فقد بریء من النفاق».

ترجمه: «هر کس راجع به اصحاب و یاران رسول خدا ﷺ، و همسران پاک آن حضرت که از پلیدی و آلودگی پاک و مبرا بودند، و فرزندان پاک آن حضرت که از هر پلیدی پاک بودند، سخن خوب و نیک بگویند، از نفاق بری و دور شده است».

۱- بخاری به شماره‌های: ۷۲۲۲ و ۷۲۲۳؛ مسلم به شماره: ۱۸۲۱؛ ترمذی به شماره: ۲۲۲۴؛ احمد در «المسند»، ۸۶/۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷ و ۱۰۸؛ و طبرانی به شماره‌های: ۱۷۹۱-۱۸۰۱ آن را روایت کرده‌اند.

۲- متوفای سال ۸۶ هجری، شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۴، شماره: ۸۹ آمده است.

۳- چهار فرزندش اینان هستند: ولید به سال ۹۶ هجری، سلیمان به سال ۹۹ هجری، یزید به سال ۱۰۵ هجری و هشام به سال ۱۲۵ هجری. شرح حالشان را در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۴، شماره: ۱۲۰، ج ۵ شماره‌های: ۷۴، ۵۳ و ۱۶۲ نگاه کنید.

۴- یعنی میان سلیمان و یزید. نگا: «السیر»، ج ۵، شماره ۴۸.

۵- نگا: «فتح الباری»، ۲۱۱/۱۳-۲۱۵.

شرح عبارت: برخی از آیات قرآنی و احادیث نبوی که راجع به فضایل صحابه رضی الله عنهم وارد شده اند قبلاً آورده شد.

همچنین در «صحیح مسلم» از زیدبن ارقم روایت شده که وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در کنار آبی که به آن خم^۱ می‌گویند و میان مکه و مدینه واقع شده، برای ما خطبه خواند و فرمود: «أما بعد، أيها الناس، إنما أنا بشر يوشك أن يأتيني رسول ربي، فأجيب ربي، وإني تاركٌ فيكم ثقلين: أولهما كتاب الله، فيه الهدى والنور، فخذوا بكتاب الله و استمسكوا به»: «اما بعد؛ ای مردم! همانا من فقط یک بشر هستم و هر آن ممکن است که فرستاده پروردگارم پیش من آید و من هم فرمان پروردگارم را اجابت کنم. همانا من دو چیز سنگین و باارزش را میان شما به جا می‌گذارم: اولین‌شان، کتاب خداست، که در آن هدایت و نور و روشنایی وجود دارد. پس به کتاب خدا عمل کنید و بدان پایبند باشید». آن حضرت مردمان را به پیروی از کتاب خدا تشویق و ترغیب نمود و در آن تأکید زیادی کرد. سپس فرمود: «وأهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، ثلاثاً^۲: [دوم] و اهل خانه‌ام، راجع به اهل خانه‌ام خدای را به یاد شما می‌آورم. سه بار این جمله را تکرار فرمود».

۱- خم، نام جنگلی است در سه مایلی جحفه، غدیر مشهور به آن جنگل اضافه شده و به آن می‌گویند: «غدیر خم».

۲- مسلم به شماره: ۲۴۰۸؛ احمد در «المسند»، ۳۶۶/۴؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۶۸/۴؛ ابن ابی عاصم در «السنة»، به شماره: ۱۵۵۰؛ و دارمی در سنن خود، ۴۳۱/۲-۴۳۲ از دو طریق از ابوحیان، از یزیدبن حیان، از زیدبن ارقم آن را روایت کرده‌اند. احمد با سندی صحیح، در مسند خود، ۳۷۱/۴، و در «فضائل الصحابة»، به شماره: ۹۶۸؛ طبرانی به شماره: ۵۰۴۰؛ و طحاوی، ۳۶۸/۴ از طریق علی بن ربیعة اسدی آن را روایت کرده که او گوید: زیدبن ارقم را دیدم و به او گفتم: آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدی که بفرماید: «إني تارك فيكم الثقلين: كتاب الله عز وجل، وعترتي»: «من دو چیز سنگین و گرانبها را برای شما به جا می‌گذارم: کتاب خدا و اهل خانه‌ام»، گفت: آری. این حدیث طرق دیگری دارد که طبرانی به شماره‌های: ۴۹۶۹، ۴۹۷۱، ۴۹۸۰، ۴۹۸۲ و ۵۰۴۰؛ و حاکم در «المستدرک»، ۱۰۹/۳، ۱۴۸ و ۵۳۳ آن را روایت کرده‌اند. توربشتی براساس آنچه که قاری در «مرقاة المفاتیح»،

بخاری از ابوبکر صدیق رضی الله عنه روایتی را نقل کرده که او گوید: محمد صلی الله علیه و آله را درباره خانواده‌اش محافظت کنید (پس خانواده‌اش را اذیت نکنید و نسبت به آنان بدی نکنید).^۱

اصل رفض را منافقی بی‌دین، ابداع کرد

طحاوی رحمته الله گفته است: «از نفاق بری، و دور شده است»؛ زیرا اصل رفض را منافقی بی‌دین ایجاد کرد که قصد او از این کار، باطل نمودن و از بین بردن دین اسلام و نسبت دادن عیب و نقص به پیامبر صلی الله علیه و آله بود، همان طور که علماء اظهار داشته‌اند؛ چون عبدالله بن سبأ وقتی اسلام ظهور یافت، خواست که با حيله و پلیدی خویش دین اسلام را به فساد

۶۰۰/۵ از او نقل می‌کند، می‌گوید: عترت مردی، اهل خانه او و افرادی هستند که تحت سرپرستی او هستند. «عترت» در معنای گسترده‌تری کاربرد یافته، و رسول خدا صلی الله علیه و آله با این فرموده‌اش: «أهل بیتی»، خواسته که دانسته شود منظور او از آن، نسل و خویشاوندانش و همسرانش می‌باشد. امام ابو جعفر طحاوی در کتاب «مشکل الآثار»، ۳۶۸/۴ می‌گوید: «عترت پیامبر صلی الله علیه و آله، اهل خانه‌اش که بر دین او هستند و به امر و فرمان او پایبندند، می‌باشد. علی قاری می‌گوید: «همانا اهل خانه غالباً نسبت به صاحب‌خانه و احوال و اوضاع او آگاه‌ترند. این درست است که در مقابل کتاب خدا قرار گیرد همچنان که می‌فرماید: ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ (بقره / ۱۲۹): «و کتاب و حکمتشان بیاموزد...».

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۷۱۳ و ۳۷۵۱ آن را روایت کرده است.

۲- حافظ ابن عساکر در تاریخ خود، ۴۳۱/۷ می‌گوید: عبدالله بن سبأ کسی که طایفه سبئیه که رافضی‌های افراطی و غالی به او منسوب است، اصلیتش از یمن است. او فردی یهودی بود و بعداً اسلام را اظهار کرد و خود را مسلمان قلمداد نمود و شهرهای مسلمانان را گشت زد تا آنان را از اطاعت امامان و خلفا منصرف کند و شر و بدی را میانشان ایجاد نماید. او ابتدا از حجاز شروع کرد، سپس در بصره، پس از آن در کوفه این اقدامات را انجام داد. سپس در زمان خلافت عثمان بن عفان به دمشق رفت و توانست خواسته‌ها و اهداف خود را نزد احدی از مردم شام به انجام برساند، از این رو او را بیرون کردند تا اینکه به مصر آمد و عقاید و گفتار و اندیشه‌های خویش را در آنجا میان مردم مصر آشکار نمود. او می‌گفت: جای تعجب است کسی که گمان می‌کند که عیسی برمی‌گردد و بازگشت محمد صلی الله علیه و آله را تکذیب می‌کند، در حالی که خداوند متعال فرموده است: ﴿إِنَّ الْأَذَىٰ فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدِكَ إِلَىٰ مَعَادٍ﴾ (قصص / ۸۵): «بی‌تردید، همان که این قرآن را بر تو واجب کرد، تو را

و تباه کشاند، همان کاری که بولص^۱ با دین مسیحیت نمود. او ابتدا پارسا بودن را اظهار کرد سپس امر به معروف و نهی از منکر را آشکار نمود تا اینکه نقشه و فتنه کشتن عثمان را کشید. سپس وقتی علی به کوفه آمد، او غلو و زیاده‌روی درباره علی و یاری کردن او را آشکار ساخت تا بدین صورت بتواند اعتراض علی را درباره وضعیت موجود برانگیزد. این خبر به علی رسید و علی خواست او را بکشد، اما او به شهر «قرقیسیا»^۲ فرار نمود. ماجرای او در کتاب‌های تاریخی معروف است. قبلاً گفته شد که هر کس علی را بر ابوبکر و عمر برتری دهد، شلاق افترازننده به وی زده می‌شود. مستی‌های بدعت خوارج از حروریه و شیعه باقی ماند، به همین خاطر رفض دروازه بی‌دینی است، همچنان که قاضی ابوبکر بن طیب^۳ درباره باطنیه و چگونگی به فساد کشاندن دین اسلام توسط آنان،

به جایگاهت [مکه] باز می‌گرداند». پس محمد نسبت به عیسی برای بازگشت سزاوارتر و مستحق‌تر است. این گفته از وی پذیرفته شد، از این رو او رجعت را برای آنان ابداع نمود و آنان درباره رجعت حرف زدند، سپس عبدالله بن سبأ بعد از آن گفت: هزار پیامبر بوده‌اند و هر پیامبری، یک وصی دارد سپس گفت: محمد، خاتم پیامبران، و علی خاتم اوصیاء می‌باشد. این سبأ به خاطر سیاهی مادرش به «ابن سوداء» ملقب شد.

ذهبی در کتاب «المیزان»، ۴۲۶/۲ درباره‌اش می‌گوید: عبدالله بن سبأ از بی‌دینان و زندیقان افراطی، انسانی گمراه و گمراه‌کننده بود. گمان می‌کنم که علی او را با آتش سوزاند. نگا: «مقالات الإسلامیین»، ص ۱۵؛ و «الملل و النحل»، ۱۷۴/۶.

۱- او فردی یهودی بود که نام عبری‌اش «شاوول» بود و سپس «بولص» نامیده شد. به کتاب «اعمال الرسل»، ۱۳: ۹ مراجعه کنید که او ادعا کرده که مسیح در دمشق ظهور یافت. او کسی بود که نصرانیت را به عنوان عقیده عیسی مسیح برای خدا وضع کرد و همچنین عقیده «فداء» را وضع نمود.

۲- نام شهری است در کنار رود «خابور» در شش فرسخی میدان مالک بن طوق. آب رود خابور از کنار آن شهر جاری می‌شود. پس شهر «قرقیسیا» میان رود خابور و فرات به مانند یک مثلث هستند. نگا: «معجم البلدان»، ۳۲۸/۴.

۳- او امام و علامه، بی‌نظیرترین متکلم و سردمدار اصولیون، صاحب تألیفات بدیع، قاضی ابوبکر محمد بن طیب بن محمد بن جعفر بن قاسم بصری، متوفای سال ۴۰۳ هجری می‌باشد. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۱۷ شماره: ۱۱۰ آمده است.

این مطلب را نقل کرده و گوید: «رافضی‌ها به انسان دعوتگر می‌گفتند: هر گاه کسی را که دعوتش کرده‌ای مسلمان یافتی، بر تو واجب است که دینت و شعارت را نزد او تشیع قرار دهی و ظلم و ستم گذشتگان به علی و کشتن حسین به دست آنان و اعلام برائت و بیزاری از قبیله‌های «تیم» و «عدی» و «بنی‌امیه» و «بنی‌عباس»، و اینکه علی غیب را می‌داند که آفرینش هستی به او سپرده می‌شود!! به او گوشزد نمایی تا به عنوان عقیده‌ای در درونش رسوخ یابد. و دیگر شگفتی‌ها و جهل و حماقت شیعیان تا آنجا که قاضی ابوبکرین طیب گوید: پس هر گاه از برخی شیعیان هنگام دعوت، اجابت و هدایت و راه‌یابی را دیدی، او را به فضائل واقعی علی و فرزندان علی آشنا کن».

بدون شک ناسزاگویی به صحابه منجر به ناسزاگویی به اهل بیت و سپس پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شود.

قوله: «وعلماء السلف من السابقین، ومن بعدهم من التابعین — أهل الخیر والأثر وأهل الفقه والنظر — لا یدکرون إلا بالجمیل، ومن ذکرهم بسوء، فهو علی غیر السبیل».

ترجمه: «و علمای سلف از پیشگامان و پیروان بعد از آنان - که همگی اهل خیر و اثر و اهل فقه و دانش و رأی بودند - جز با نیکی یاد نمی‌شوند، و هر کس آنان را به بدی یاد کند، بر راه راست نیست».

و جوب دوستی با مؤمنان به ویژه اهل علم

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ

نُؤَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ ۗ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾ (نساء / ۱۱۵)

«و هر که پس از روشن شدن راه هدایت، با پیامبر ستیزه کند و راهی غیر از راه مؤمنان در پیش گیرد، وی را به همان سو که رو کرده برگردانیم و به دوزخش کشانیم که بدسرانجامی است».

پس بر هر مسلمانی واجب است^۱ که پس از دوستی با خدا و پیامبر ﷺ، با مؤمنان دوستی کند همچنان که قرآن اظهار داشته به ویژه با کسانی که وارثان پیامبران هستند، آنانی که خداوند به منزله ستارگانی قرار داده که در تاریکی های خشکی و دریا به وسیله آنان هدایت حاصل می شود و مسلمانان بر هدایت و درایت آنان اجماع نموده اند. چون هر امتی پیش از بعثت محمد ﷺ، علما و دانشمندانش بدترین آن امت بودند جز مسلمانان که علما و دانشمندانشان، جانشینان پیامبر ﷺ در میان امتش و احیاگران سنت های از بین رفته او هستند. اینان کسانی هستند که قرآن به وسیله آنان پابرجا مانده و آنان به وسیله قرآن پابرجا مانده اند. قرآن به وسیله آنان نطق کرده و آنان به وسیله قرآن نطق کرده اند و همه شان بر وجوب تبعیت از پیامبر ﷺ به طور یقین اتفاق نظر داشتند. اما هر گاه برای یکی از آنان، گفته ای یافت شده که حدیث صحیح خلاف آن است، حتماً او در ترک این حدیث عذری داشته است.

مجموعه عذر ها سه نوع اند

- اول - عدم اعتقاد او که پیامبر ﷺ آن را فرموده باشد.
 - دوم - عدم اعتقاد او که آن مسأله با آن قول ارتباط دارد.
 - سوم - اعتقاد او^۲ که آن حکم، منسوخ است.
- پس علمای سلف صالح به خاطر پیشی در اسلام و تبلیغ رسالت پیامبر ﷺ به ما و توضیح دادن آنچه که بر ما پوشیده است، بر ما فضل و منت دارند. خداوند از آنان خشنود باد و آنان را خشنود گرداند:

﴿ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴾

(حشر / ۱۰)

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۲۰/۲۳۱-۲۳۳.

۲- در نسخه خطی (ب)، «عدم اعتقاد او» آمده که اشتباه است.

«کسانی که بعد از ایشان آمده اند می گویند: پروردگارا! ما و آن برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز، و در دل هایمان نسبت به کسانی که ایمان آورده اند [هیچ گونه] کینه ای مگذار. پروردگارا! به راستی تو رؤف و مهربانی.»

قوله: «وَلَا نَفْضِلْ أَحَدًا مِنَ الْأَوْلِيَاءِ عَلَى أَحَدٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، وَنَقُولُ: نَبِيُّ وَاحِدٌ أَفْضَلُ مِنْ جَمِيعِ الْأَوْلِيَاءِ.»

ترجمه: «و هیچ یک از اولیاء را بر هیچ یک از پیامبران صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برتری نمی دهیم و می گوئیم: یک پیامبر از تمامی اولیاء برتر است.»

هیچ یک از اولیاء بر هیچ یک از پیامبران برتری داده نمی شود

شرح عبارت: طحاوی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ با این گفته اش به ردّ بر اتحادیه و متصوفه های نادان اشاره می کند^۱، وگرنه اهل استقامت و هدایت یافتگان به پیروی از علم و پیروی از شرع سفارش می کنند، چون خداوند متعال پیروی از پیامبران^۲ را بر تمامی انسان ها واجب کرده است؛ می فرماید:

﴿ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا ﴾ (نساء / ۶۴)

«و هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آن که به اذن خدا فرمانش برند و اگر آنها هنگامی که به خود ستم کردند، پیش تو می آمدند...»

تا آنجا که می فرماید:

﴿ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ﴾ (نساء / ۶۵)

«و بی چون و چرا تسلیم شوند.»

۱- نگا: «جامع الرسائل»، صفحات ۲۰۵-۲۰۷؛ «الفرقان»، صفحات ۷۱-۷۴؛ «مجموع الفتاوی»

۲- ۲۱۹/۲-۲۴۷ و ۲۲۵/۱۱-۲۲۹؛ و «درء تعارض العقل والنقل»، ۴/۵.

۲- در نسخه خطی (ب)، «پیامبر» آمده است.

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴾

(آل عمران / ۳۱)

«بگو: اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز دوستان بدارد و گناهانتان را بیامرزد، و خدا آمرزنده مهربان است.»

ابوعثمان نیشابوری^۱ می‌گوید: هر کس سنت قولی و فعلی را بر خودش حاکم کند، حکمت را بر سر زبان آورده، و هر کس هوا و هوس را بر خودش حاکم کند، بدعت را بر سر زبان آورده است.

برخی از علما می‌گویند: برخی از مردمان چیزی از سنت را رها نکرده‌اند مگر به خاطر تکبری در درونش.

قضیه چنان است که ابوعثمان نیشابوری اظهار داشته است، چون اگر کسی پیرو رسالت و برنامه‌ای نباشد که پیامبر ﷺ آن را آورده که به خواست و میل خودش عمل می‌کند، در نتیجه پیرو هوای نفسانی خویش بدون هدایتی از جانب خدا است. و این خیانت نفس و جزو تکبر و نخوت است؛ زیرا آن شاخه‌ای از گفته کسانی است که می‌گفتند:

﴿ لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ ۗ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ ۗ ﴾

(انعام / ۱۲۴)

«هرگز ایمان نمی‌آوریم، مگر آنکه نظیر آنچه به رسولان خدا داده شده به ما نیز داده شود. خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد.»

۱- او اسماعیل بن عبدالرحمن است که قبلاً شرح حالش آورده شد.

بسیاری از این هواپرستان گمان می‌کنند^۱ که آنان به ریاست و بزرگی و اجتهادشان در عبادت^۲ و تهذیب و پاک کردن درونشان می‌رسند، آن درجه‌ای که پیامبران بدون تبعیت از طریقه‌شان بدان رسیده‌اند.

برخی از آنان گمان می‌کنند که ایشان برتر از پیامبران شده‌اند.

یکی دیگر از ایشان می‌گوید: پیامبران و رسولان علم و معرفت به خدا را از چراغ خاتم اولیاء می‌گیرند و او برای خودش ادعا می‌کند که او خاتم اولیاست. این علم، همان حقیقت گفته فرعون است. و آن هم این است: این هستی قابل مشاهده، خود به خود به وجود آمده و سازنده و آفریدگاری ندارد اما این یکی می‌گوید: او الله است، و فرعون در ظاهر به طور کلی، وجود خدا را انکار کرد ولی در باطن از اینان، عارف‌تر و آگاه‌تر به خدا بود، چون او قائل به وجود سازنده و آفریدگار هستی بود، ولی اینان گمان کرده‌اند که وجود مخلوق همان وجود خالق است. ابن عربی و امثال او از این افراد هستند. ابن عربی وقتی دید که شریعت ظاهر راهی برای تغییرش نیست، گفت: پیامبری خاتمه یافته ولی ولایت خاتمه نیافته است و مدعی شد که برخی از ولایت عظیم‌تر از برخی از نبوت و آنچه که برای پیامبران و رسولان است، می‌باشد و مدعی شد که پیامبران از ولایت استفاده می‌برند؛ همچنان که گفته است:

مقام النبوة فی برزخ ————— فویق الرسول ودون الولی!!^۴

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «لایظن» (گمان نمی‌کنند) یعنی با اضافه کردن «لا» آمده که این اشتباه است.

۲- در اصل نسخه‌های خطی، «عادت» آمده است.

۳- در سه نسخه اصلی (أ، ب و ج)، «فوق» آمده که این اشتباه است و صحیح آن در نسخه خطی (د) آمده است.

۴- این بیت شعر در «الفتوحات المکیة»، ۲/۲۵۲ بدین صورت آمده است:

بین الولاية والرسالة برزخ فيه النبوة حکمها لایجهل

«میان ولایت و رسالت، حد فاصلی قرار گرفته و این حد فاصل، نبوت است که حکم آن، نامعلوم نیست.»

«مقام پیامبری در برزخ قرار گرفته، کمی بالاتر از رسول و پایین تر از ولی است».
این وارونه کردن شریعت است، چون ولایت برای مؤمنان پرهیزکار ثابت است؛
همچنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿الْأَيْنِ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٢﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا
وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ (یونس / ۶۲-۶۳)

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می شوند. همانان که ایمان
آوردند و همواره پرهیزکاری دارند».

نبوت اخص از ولایت، و رسالت اخص از نبوت است؛ به تعبیری دیگر نبوت بالاتر
از ولایت، و رسالت بالاتر از نبوت است همان طور که قبلاً بدان اشاره شد.

همچنین ابن عربی در «فصوص» خود^۱ می گوید: وقتی پیامبر ﷺ، نبوت را به دیواری
از آجر تشبیه کرد و وقتی دید که این دیوار کامل شده و فقط جای یک آجر مانده، پس
او جای آن یک آجر است. اما راجع به خاتم اولیا، او حتماً این رؤیا را داشته و در خواب
چیزی را دیده که پیامبر ﷺ به عنوان تشبیه آورده است و ابن عربی خودش را در دیوار
در جای دو آجر دیده است!! و دیده که خودش برای جای آن دو آجر مناسب و سازگار
است در نتیجه دیوار تکمیل می شود!!^۲ علت اینکه ابن عربی خودش را جای دو آجر
دیده، این است که در دیوار، جای خالی یک آجر از نقره و یک آجر از طلا وجود دارد،
که آجر نقره همان ظاهر شریعت و احکام مربوط به آن است، همچنان که او در سرّ و

۱- «الفصوص»، ۶۳/۱.

۲- نص عبارت در «الفصوص چنین است: اما خاتم اولیا، پس به ناچار باید این رؤیا را داشته و در
خواب چیزی را دیده که رسول خدا ﷺ به عنوان تشبیه آورده است و چنین می بیند که در دیوار جای
دو آجر خالی است: آجری از طلا و آجری از نقره. پس او می بیند که دو آجری که در دیوار نیست و
دیوار به وسیله آجر طلا و آجر نقره تکمیل می شود، پس ناچاراً باید بیند که خودش برای جای آن دو
آجر مناسب است، در نتیجه خاتم اولیا، آن دو آجر است و دیوار با آن تکمیل می شود.

پنهانی چیزی را از خدا گرفته که در صورت ظاهر پیرو آن است^۱، چون او مسأله را براساس آنچه که خودش بر آن است، می‌دید، پس ناچاراً باید آن را چنین ببیند، و او در باطن جای آن خشت طلاست، چون او از معدنی علم دریافت می‌کند که فرشته‌ای که به سوی پیامبر ﷺ وحی می‌کرد، از آن علم دریافت می‌کرد. ابن عربی در ادامه گوید: اگر آنچه که بدان اشاره کردیم، فهم کنی علم نافع و سودمند برایت حاصل می‌شود.

کفر ابن عربی و امثال او

پس چه کسی کافرتر از آن است که خودش را به آجر طلا و پیامبر ﷺ را به آجر نقره تشبیه کرده، در نتیجه خودش را برتر و والاتر از پیامبر ﷺ قرار می‌دهد؟! این آرزوهای هیچ و پوچ آنان است:

﴿إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَّا هُمْ بِبَلِغِيهِ﴾ (غافر / ۵۶)

«در دل‌هایشان جز تکبر و نخوت نیست که به [خواستهای خود] نخواهند رسید».

چگونه کفر چنین کسی که سخنانش این است، پوشیده است؟! او امثال این سخنان دارد که کفر برخی از آنها پوشیده است و کفر برخی آشکار و واضح است؛ به همین خاطر نیاز به یک ناقد خوبی دارد تا زیف و دروغ آن را آشکار سازد، چون برخی از چیزهای دروغ برای هر ناقدی آشکار می‌شود و برخی تنها برای ناقد ماهر و آگاه و با بصیرت آشکار می‌شود.^۲ کفر ابن عربی و امثال او بالاتر از کفر کسانی است که می‌گویند:

۱- نص عبارت در «الفصوص» چنین است: علتی که باعث شده او جای خالی در دیوار را دو آجر دیده، آن است که او در ظاهر، پیرو شریعت خاتم پیامبران است، و این جای آجر نقره است که این همان ظاهر شریعت و احکام مربوط به آن است، همچنان که او در سرّ و باطن چیزی را از خداوند گرفته که در ظاهر پیرو آن است.

۲- به تعلیقات دکتر ابوالعلا عقیفی بر «الفصوص»؛ و «موقف العلم و العالم» اثر شیخ الاسلام مصطفی صبری، ۱۸۷/۳-۲۰۲ و ۲۶۲-۲۷۴ مراجعه کنید.

﴿لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ﴾ (انعام / ۱۲۴)

«هرگز ایمان نمی آوریم، مگر آنکه نظیر آنچه به رسولان خدا داده شده به ما نیز داده شود».

اما ابن عربی و امثال او، منافق و بی دین و اتحادی هستند که جایگاهشان در قعر آتش جهنم می باشد. منافقان به خاطر آنکه در ظاهر اسلام آورده اند همانند مسلمانان با آنان رفتار می شود. همچنان که منافقان زمان پیامبر ﷺ در ظاهر اسلام می آوردند و در باطن کفر داشتند و پیامبر ﷺ به خاطر آنکه در ظاهر اسلام آوردند همانند مسلمانان با آنان رفتار می کرد و اگر آن حضرت از یکی از منافقان کفر را که در باطن داشت، ظاهر می کرد، حکم مرتد را بر او جاری می کرد. اما راجع به قبول توبه او اختلاف نظر هست که قول صحیح آن است که توبه اش پذیرفته نمی شود. معلی این قول را از ابوحنیفه رضی الله عنه روایت کرده است.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِمَا جَاءَ مِنْ كَرَامَاتِهِمْ، وَصَحَّ عَنْ الثَّقَاتِ مِنْ رَوَايَاتِهِمْ».

ترجمه: «و به کرامات اولیاء که به ما رسیده به روایت های آنان که از انسان های ثقه و قابل اعتماد به صحت رسیده، ایمان داریم».

۱- او علامه و حافظ و فقیه، ابویعلی معلی بن منصور حنفی، مقیم و فقیه بغداد می باشد. او از علمای زیادی حدیث را روایت نموده است. معلی انسانی ثقه و صادق و راستگو بود. وی اهل حدیث و رأی و فقه و ورع بود. معلی از بزرگان اصحاب ابویوسف و محمد، و در زمینه نقل و روایت از افراد ثقه اصحاب ابویوسف و محمد بود که کتابها و امالی و نوادر را از ابویوسف و محمد روایت کرده است. وی در سال ۲۱۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ۳۶۵/۱۰-۳۷۰ آمده است.

ثبوت کرامات اولیاء

شرح عبارت: معجزه^۱ در لغت و در عرف ائمه و دانشمندان متقدم [همچون امام احمد بن حنبل و دیگران که آنان را آیات می‌نامند] هر کار خارق‌العاده‌ای را در بر می‌گیرد ولی بسیاری از علمای متأخر میان معجزه و کرامات فرق نهاده‌اند، که معجزه را برای پیامبر و کرامت را برای ولی قرار می‌دهند. جامع و قدر مشترک میان معجزه و کرامت، امر خارق‌العاده است.

صفات کمال به سه چیز برمی‌گردد: علم، قدرت و بی‌نیازی. این سه چیز به صورت کامل فقط برای خداوند یکتا درست است، چون اوست که بر هر چیزی احاطه علمی دارد و او بر هر چیزی توانا و از جهانیان، بی‌نیاز است. به همین خاطر به پیامبر ﷺ دستور داده که از ادعای این سه چیز، اعلام برائت نماید، آنجا که می‌فرماید:

﴿ قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ
إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ ﴾ (انعام / ۵۰)

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، و نه غیب می‌دانم و نه به شما می‌گویم که فرشته‌ام. جز از آنچه به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم».

نوح نیز چنان گفت. پس این یکی اولین پیامبران اولوالعزم و اولین فرستاده‌ای است که خداوند او را به سوی مردم روی کره زمین فرستاده است، و این یکی خاتم پیامبران و خاتم اولوالعزم است، که هر دو از ادعای آن سه چیز تبری می‌جویند. این بدان خاطر است که گاهی علم غیب از آنان خواسته می‌شد، مانند این آیه:

﴿ يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِنُهَا ﴾ (نازعات / ۴۲)

«از تو درباره رستاخیز می‌پرسند که برپایی اش کی است؟».

گاهی از آنان تأثیر قرار دادن در چیزی را می‌خواستند مانند این آیه:

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۳۱۱/۱۱-۳۳۵. پس این عبارت از این کتاب نقل شده و آنچه میان دو گروه است از اوست.

﴿ وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِرَ بِكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا ﴾ (اسراء / ۹۰)

«و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آن که از زمین چشمه‌ای برای ما بجوشانی.»

و گاهی نیاز بشر بودن را بر آنان عیب می‌دانستند مانند این آیه:

﴿ وَقَالُوا مَا لِي هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ ﴾ (فرقان / ۷)

«و گفتند: این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟».

پس به پیامبر صلی الله علیه و آله امر شد که بدان خبر دهد که او فرشته نیست و به آن سه چیز تنها به اندازه‌ای که خدا به او می‌دهد، دست می‌یابد. پس از امور خارق‌العاده و غیر عادی آنچه را که خدا به او یاد داده، می‌داند و بر آنچه که خداوند او را بر آن توانا ساخته، قادر است و از آنچه که خداوند او را از آن بی‌نیاز ساخته، بی‌نیاز است. پس تمامی معجزات و کرامات، از این سه نوع خارج می‌شوند.

سپس امر خرق‌کننده عادت، اگر فایده مطلوبی در دین به وسیله آن حاصل شود، از کرده‌های شایسته‌ای است که در دین و شریعت به آنها امر شده که در این صورت یا واجب هستند و یا مستحب و اگر امر مباحی به وسیله آن حاصل شود، در این صورت از نعمت‌های دنیوی است که مقتضی شکرگزاری برای خداوند است و اگر به گونه‌ای باشد که در بر دارنده چیزی مورد نهی (اعم از نهی تحریمی یا نهی تنزیهی) باشد، در این صورت، این امر خارق‌العاده سبب عذاب یا خشم است. مانند کسی که نشانه‌ها و کرامت‌هایی به او داده شد و سپس آنها را از دست داد و از آنها عاری و بی‌بهره شد. این فرد بلعام بن باعورا^۱ بود. حالا فرقی نمی‌کند که به کار بردن این امر خارق‌العاده در موارد

۱- بلعام بن باعورا، از عبادتگزاران بنی‌اسرائیل بود که هر چیزی را از خدا می‌خواست، خداوند به او عطا می‌کرد. قومش از وی خواهش کردند که نفرین موسی و قومش کند، او پس از اصرار و پافشاری زیاد، این درخواست را اجابت نمود از این رو خداوند کرامت را از وی گرفت و او را از آن بی‌بهره نمود. به کتاب‌های تفسیر سوره اعراف، آیه ۱۷۵ مراجعه کنید.

نهی شده به خاطر اجتهاد یا تقلید، یا نقص عقل یا نقص علم، یا به خاطر غلبه حال یا به خاطر عجز یا ضرورت باشد. در هر حال چون در موارد نهی شده به کار بره شده، سبب عذاب یا حرمان از آن می‌باشد.

امور خارق‌العاده پسندیده و ناپسند و مباح

پس امر خارق‌العاده سه نوع است: (۱) نوعی در دین پسندیده است، (۲) نوعی مذموم و ناپسند، (۳) نوعی دیگر مباح است. اگر در امر خارق‌العاده مباح، منفعتی باشد، نعمت است و اگر در آن منفعتی نباشد، همانند سایر امور مباحی است که هیچ منفعتی در آنها نیست. ابوعلی جوزجانی گوید: خواستار استقامت و پایداری باش، نه خواستار کرامت، چون نفس تو به دنبال کرامت در حرکت است ولی پروردگارت استقامت و پایداری را از تو می‌خواهد.

شیخ سهروردی^۱ در کتاب خود، «عوارف المعارف»^۲ می‌گوید: این اصل بزرگی در این موضوع است، چون بسیاری از مجتهدان عبادتگذار و متعهد، از پیشینیان صالح شنیده‌اند و راجع به کرامات و امور خارق‌العاده‌ای که به آنان بخشیده شده، اطلاع حاصل کرده‌اند. اینان دیده‌اند که درون‌های آنان همیشه به این کرامات چشم می‌دوخت و دوست می‌داشتند که چیزی از آن نصیبشان شود. شاید یکی از آنان مدت‌ها دل شکسته مانده و خودش را در صحت عملش متهم می‌کرد به خاطر آنکه کرامت و امر خارق‌العاده‌ای برایش حاصل نشده است. اگر آنان راز آن را می‌دانستند، قضیه برایشان آسان بود و می‌دانستند که خداوند دروازه آن را بر برخی از مجاهدان راستین می‌گشاید و حکمت آن، در این است که به سبب آنچه از امور خارق‌العاده و نشانه قدرت که دیده‌اند، یقینشان زیاد شود؛ در نتیجه عزمشان بر زهد و پارسائی در دنیا و دوری از

۱- او شهاب‌الدین عمر بن محمد بن عبدالله سهروردی صوفی بغدادی، صاحب تألیفات، متوفای سال ۶۳۲ هجری می‌باش. شرح حالش در کتاب «السیر»، ۲۳۹/۲۲ آمده است.

۲- «عوارف‌المعارف»، ص ۵۴.

انگیزه‌های هوا قوی شود. پس راه درست، درخواست استقامت توسط نفس است، چون آن همه کرامت است.

بدون شك قلب‌ها تأثیر بیشتری از جسم‌ها دارند، اما اگر قلب‌ها سالم باشند، تأثیرشان سالم و خوب است و اگر سالم نباشند، تأثیرشان ناسالم و فاسد است. بنابراین احوال انسان گاهی تأثیرشان محبوب و پسندیده خداوند متعال است و گاهی تأثیرشان مکروه و ناپسند.

فقها راجع به وجوب قصاص بر کسی که دیگری را در باطن می‌کشد، سخن گفته‌اند. و اینان با باطن‌ها و قلب‌های خود شاهد امر تکوینی هستند و صرف خرق عادت یکی از آنان را چنین به حساب می‌آورند که آن کرامتی از جانب خدا برای اوست و نمی‌دانند که در حقیقت، کرامت تنها لزوم استقامت و پایداری می‌باشد و خداوند متعال کرامتی را به بنده‌اش عطا نمی‌کند که بزرگتر از موافقت او با خدا در آنچه که دوست دارد و بدان راضی است، باشد. و آن هم، اطاعت از خدا و اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خداست.

اینان همان اولیاء خداوند هستند؛ کسانی که خدا درباره‌شان می‌فرماید:

﴿الْأَبْرَارُ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (یونس / ۶۲)

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند».

اما فراخی یا تنگ‌دستی و ضرر و زیانی که خداوند متعال به وسیله خرق عادت یا چیز دیگری، بنده‌اش را مبتلا می‌سازد، به خاطر کرامت یا خواری بنده بر پروردگارش نیست، بلکه امری است که گروهی بدان خوشبخت می‌شوند اگر خدای را اطاعت کنند و گروهی بدان بدبخت می‌شوند اگر خدای را نافرمانی کنند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿۱۵﴾ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهْنَنِ ﴿۱۶﴾ ۱﴾ (فجر / ۱۵-۱۷)

«اما آدمی را چون پروردگارش بیازماید و او را گرامی داشته نعمتش دهد گوید: خدایم مرا گرامی داشت. و اما چون او را بیازماید و روزیش را تنگ سازد پس گوید: پروردگارم مرا خوار کرد. هرگز چنین نیست.»

به همین خاطر مردمان در امور خارق‌العاده سه دسته‌اند: دسته‌ای به وسیله خرق عادت، درجه‌شان بالا می‌رود؛ دسته‌ای به وسیله آن گرفتار عذاب خدا می‌شوند؛ و دسته‌ای خرق عادت به نسبت آنان همانند امور مباح است همان‌طور که قبلاً بدان اشاره شد.

کلمات خداوند دو نوع‌اند: تکوینی و تشریحی

تنوع کشف حقایق و تأثیر در برخی چیزها به اعتبار تنوع کلمات خداست. کلمات خدا هم دو نوع‌اند: تکوینی و تشریحی.^۲

۱- بزی این دو کلمه را به صورت «أکرمنی» و «أهاننی» با «باء» در حالت وصل و وقف خوانده است. نافع فقط در حالت وصل، با «باء» خوانده و در حالت وقف آن را حذف نموده است. از ابوعمر و روایت شده که انسان در حالت وصل میان اثبات «باء» در هر دو کلمه یا حذف «باء» مخیر است و مشهور در نزد وی حذف «باء»، در حالت وصل می‌باشد هرچند هر دو وجه از او صحیح است. دیگران در هر دو حالت (ینی هم حالت وصل و هم حالت وقف)، این دو کلمه را با حذف «باء» قرائت نموده‌اند. نگا: «الکشف عن وجوه القراءات»، ۳۷۴/۲؛ «حجة القراءات»، ص ۷۹۴؛ «النشر»، ۱۹۱/۲؛ «زادالمسیر»، ۱۱۹/۹ و «البدور الزاهرة»، ص ۳۴۲.

۲- نگا: «شفاء العلیل»، ص ۲۸۲؛ «الفرقان بین أولیاء الرحمن و بین أولیاء الشیطان»، ص ۱۱۸ و بعد از آن؛ و «مجموع الفتاوی»، ۲۷۰/۱۱-۲۷۱.

نوع اول - کلمات تکوینی

کلمات تکوینی خدا، همان است که پیامبر ﷺ در این فرموده‌اش بدان پناه برده است: «أَعُوذُ بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّامَّاتِ الَّتِي لَا يَجَاوِزُهَا بَرٌّ وَلَا فَاجِرٌ»: «پناه می‌برم به کلمات کامل خداوند که هیچ نیکوکار و بدکاری از آن تجاوز نمی‌کنند». همچنین در آیات زیر کلمات تکوینی خداوند آمده است:

﴿ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴾ (یس / ۸۲)

«فرمان او هرگاه چیزی را اراده کند، تنها این است که به آن بگوید: باش، پس می‌شود».

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴾

(انعام / ۱۱۵)

«و سخن پروردگارت از لحاظ صدق و عدل تمام و کمال است، و کلمات او را تغییردهنده‌ای نیست».

همه هستی و سایر امور خارق‌العاده زیر این کلمات تکوینی قرار می‌گیرند.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «لایتجاوزهن» آمده و آنچه که در بالا ذکر شده براساس کتاب‌های حدیثی می‌باشد.

۲- حدیثی صحیح است، که تخریب آن از پیش گذشت.

۳- در اصل نسخه‌های خطی، «کلمات» به صورت جمع آمده است، که این براساس قرائت ابوعمر، نافع، ابن کثیر و ابن عامر می‌باشد و عاصم و حمزه و کسائی و یعقوب، «کلمة» به صورت مفرد قرائت نموده‌اند. نگا: «الکشف عن وجوه القراءات»، ۴۴۷/۱؛ «حجة القراءات»، ص ۲۶۸؛ و «زادالمسیر»، ۱۱۰/۳.

نوع دوم - کلمات تشریعی (دینی)

کلمات دینی همان قرآن و شریعت خداوند است که پیامبرش را با آن مبعوث نموده است. این نوع، شامل امر و نهی و خبر خداوند است. بهره بنده از این کلمات، علم به آنها و عمل و امر به آنچه که خداوند بدان امر کرده، می باشد همچنان که بهره همه بندگان عام و خاص علم به امور تکوینی و تأثیر در آنهاست.

نوع اول از کلمات خدا، تدبیری و تکوینی است و نوع دوم، تشریعی و دینی. پس کشف نوع اول، علم به حوادث کونی است و کشف نوع دوم علم به مأمورات شرعی. قدرت کلمات تکوینی تأثیر در امور تکوینی، یا در خودش است مانند راه رفتن بر روی آب، پرواز کردن در هوا و نشستن در میان آتش، و یا در دیگری است مانند سالم کردن و از بین بردن و بی نیاز کردن و نیازمند کردن کسی.

و قدرت کلمات تشریعی، تأثیر در امور تشریعی است که این هم یا در خودش از راه اطاعت از خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و پایبندی به قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله در آشکار و نهان می باشد و یا در دیگری است بدین صورت که کسی را به اطاعت از خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله امر کند و او هم این کار را بکند.

وقتی این مطلب روشن شد، پس بدان که عدم خوارق از لحاظ علم و قدرت، زیانی به مسلمان در دینش نمی رساند. یعنی کسی که چیزی از امور غیبی برایش کشف نشود و چیزی از امور تکوینی برایش مسخر نشود، این امر درجه او را نزد خداوند کم نمی کند، بلکه چه بسا عدم آن برایش سومندتر باشد. البته در صورتی که همراه امور خارق العاده دین هم باشد و گرنه صاحبش در دنیا و آخرت هلاک و بدبخت می شود، چون امور خارق العاده گاهی همراه دین است و گاهی همراه عدم دین یا تباهی دین و یا نقص دین می باشد.

امور خارق‌العاده سودمند، پیرو و خدمتگزار دین است

پس امور خارق‌العاده سودمند، پیرو و خدمتگزار دین است؛ همچنان که ریاست سودمند و مال سودمند، پیرو دین و در خدمت دین می‌باشد. همان‌طور که حکومت و مال سودمند در دست پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر بود. کسی که امور خارق‌العاده را هدف قرار می‌دهد و دین را تابع و پیرو آن و وسیله‌ای برای رسیدن به آن قرار می‌دهد و در اصل به خاطر دین نیست، چنین فردی به کسی می‌ماند که دنیا را از راه دین می‌خورد و دین فروشی می‌کند و دیگر حال و وضعیت او همانند حال و وضعیت کسی نیست که ترس عذاب یا امید بهشت را در دل دارد، چون اینها بدان امر شده و فردی که با داشتن امور خارق‌العاده ترس عذاب یا امید بهشت را دارد، بر راه نجات و شریعت صحیح قرار گرفته است.

بسیار جای شگفت است بسیاری از کسانی که می‌پندارند هدف و تلاش او دیگر از آن گذشته که به خاطر ترس از آتش دوزخ یا امید به بهشت باشد، بلکه هدف و تلاشش را در این قرار می‌دهد که به وسیله دینش کمترین امر خرق عادت از امور خارق‌العاده دنیا را به دست آورد!! گذشته از این، دین اگر به لحاظ علم و عمل درست و سالم باشد، باید خرق عادت را در صورتی که صاحبش بدان نیاز داشته باشد، به دنبال خود آورد؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ تَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ۖ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ﴾ (طلاق / ۲-۳)

«هر که از خدا بترسد، برای او راه خروجی [از گناه و مشکلات] پدید می‌آورد. و او را از جایی که گمان نمی‌برد روزی می‌دهد.»

﴿ إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ تَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا ﴾ (انفال / ۲۹)

«اگر از خداوند بترسید، برای شما نیروی تشخیص حق از باطل قرار می‌دهد.»

﴿ وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أَخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ ۗ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيثًا ﴿٦٦﴾ وَإِذَا لَا تَأْتِنَهُمْ مِّنْ لَّدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٦٧﴾ وَلَهَدَيْنَهُمْ صِرَاطًا مُّسْتَقِيمًا ﴾ (نساء / ۶۶-۶۸)

«و اگر پندی را که به آنان داده می‌شود به کار می‌بستند، قطعاً برایشان بهتر و در ثبات قدم مؤثرتر بود. و در آن صورت [ما هم] از پیش خود اجر بزرگی به آنها می‌دادیم. و حتماً به راهی راست هدایتشان می‌کردیم.»

﴿ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٩﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٧٠﴾ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ۗ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ۗ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴾ (یونس / ۶۲-۶۴)

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. همانان که ایمان آوردند و همواره پرهیزکاری دارند. برای ایشان در زندگی این دنیا و در آخرت بشارت است.»

و رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «اتقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله»: «از فراست و هوشیاری مؤمن بترسید چون او به وسیله نور خدا نگاه می‌کند.»

سپس آن حضرت این آیه را تلاوت نمود:

﴿ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّمَنْ تَوَسَّعَ ﴾ (حجر / ۷۵)

«به یقین، در این [کیفر] برای هوشیاران عبرت‌هاست.»

ترمذی آن را از طریق روایت ابوسعید خدری، روایت کرده است.^۱

۱- ترمذی به شماره: ۳۱۲۷؛ و ابن جریر، ۳۰/۱۴ آن را روایت کرده‌اند. در سند آن، عطیه عوفی وجود دارد که ضعیف است. طبرانی نیز به شماره: ۷۴۹۷ از طریق عبدالله بن صالح آن را روایت کرده که وی گوید: معاویه بن صالح، از راشد بن سعد، از ابوامامه برایم نقل کرده که پیامبر ﷺ فرمودند: «اتقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله»: «از فراست و هوشیاری مؤمن بترسید، چون او به وسیله نور خدا

خداوند متعال بنا به آنچه که پیامبر صلی الله علیه و آله از وی روایت می‌کند، می‌فرماید: «من عادی لی ولیاً، فقد بارزنی بالمحاربة، وما تقرب إلى عبدی بمثل ما افترضت علیه، ولا يزال عبدی يتقرب إلى بالتوافل، حتی أحبّه، فإذا أحببته، كنت سمعه الذی یسمع به، وبصره الذی یبصر به، ویده الذی ییطش بها، ورجله الذی یمشی بها، ولئن سألتی، لأعطینّه، ولئن استعذتنی، لأعبدنّه، وما ترددت فی شیء أنا فاعله ترددی فی نفس عبدی المؤمن، یکره الموت، وأکره مساءته ولا ید له منه»^۱: «هر کس با دوست من دشمنی ورزد، اعلام جنگ با من نموده است و بنده‌ام به مانند آنچه که بر او فرض کرده‌ام به من نزدیک نمی‌شود، و بنده‌ام پیوسته به وسیله سنت‌ها و نوافل به من نزدیک می‌شود تا وی را دوست بدارم. هر گاه وی را دوست داشتم، آن وقت من گوشش هستم که با آن می‌شنود، چشمش هستم که با آن می‌بیند، دستش هستم که با آن می‌گیرد، و پایش هستم که با آن راه می‌رود. و اگر چیزی را از من بخواهد حتماً به وی خواهم داد و اگر به من پناه ببرد، قطعاً پناهش می‌دهم. در هیچ کاری که کرده‌ام به مانند گرفتن جان بنده مؤمنم تردید نکرده‌ام، چون او مرگ را دوست نمی‌داشت و من هم دوست نداشتم و ناخوشی او را دوست نمی‌داشتم، اما او ناچاراً باید می‌مُرد». پس روشن شد که استقامت و پایداری، سهم پروردگار است و طلب کرامت، سهم نفس.

می‌نگرد». عبدالله بن صالح - که کاتب لیث است - بد حافظه است. با وجود آن، هیشمی اسناد این روایت را در «المجمع»، ۲۶۸/۱۰ حسن دانسته، شاید این امر به خاطر شواهد این حدیث باشد. در همین باب ابن جریر، ۳۲/۱۴ روایتی را از طریق ابن عمر و ثوبان آورده است. در روایت ابن عمر، فرات بن سائب وجود دارد که متروک است و در روایت ثوبان، مؤمل بن سعید رحبی قرار دارد که حدیثش منکر است. همچنین بزار به شماره ۳۶۲۰ روایتی را از طریق انس بن مالک با این لفظ آورده است: «إنّ لله عبداً یعرفون الناس بالتوسم»: «همانا خداوند بندگانی دارد که مردم را به وسیله هوشیاری و فراست می‌شناسند». هیشمی در «المجمع» آن را آورده و نسبت آن را به طبرانی در «المعجم الأوسط» افزوده و گوید: اسناد آن حسن است. همچنین سخاوی در «المقاصد الحسنة»، ص ۲۰ آن را حسن دانسته است.

و نگا: «تفسیر ابن کثیر»، ۴/۴۶۱.

۱- تخریج آن قبلاً گذشت.

گفته معتزلی‌ها راجع به انکار کرامت، بطلان و بی‌اساس بودن آن آشکار است؛ چون انکار این مسأله همانند انکار امور محسوس است. گفته آنان اگر صحیح می‌بود، آن وقت امور خارق‌العاده‌ای که پیش می‌آمد با معجزه قاطی می‌شد و منجر به اشتباه گرفتن پیامبر با ولی می‌شد، و این جایز نیست. این ادعا تنها زمانی صحیح است که ولی کار خارق‌العاده‌ای را انجام دهد و ادعای پیامبری کند، که این واقع نمی‌شود و اگر این ولی ادعای پیامبری می‌کرد، دیگر ولی نبود بلکه مدعی دروغین پیامبری می‌بود. قبلاً راجع به فرق میان پیامبر و کسی که به دروغ ادعای پیامبری می‌کند، در ضمن توضیح گفته طحاوی: «و محمد بنده و پیامبر برگزیده خداست» سخن گفته شد.

انواع فراست

آنچه باید در اینجا بدان توجه کرد، این است که فراست سه نوع است:^۱

نوع اول - فراست ایمانی

سبب این نوع از فراست، نوری است که خداوند در دل بنده‌اش قرار می‌دهد، و حقیقت آن، این است که این فراست نظری است که به قلب هجوم می‌برد و روی آن می‌پرد همان طوری که شیر روی شکار می‌پرد. در واقع فراست از همین «فریسه» (شکار) گرفته شده است. این فراست به تناسب قوت ایمان است. پس کسی که ایمان قوی‌تری داشته باشد، او فراست بی‌نظیری دارد. ابوسلیمان دارانی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می‌گوید: «فراست و هوشیاری، برملا ساختن درون و مشاهده غیب است، و این از مقامات ایمان می‌باشد».

۱- نگا: «مدارج السالکین»، ۲/۴۸۴-۴۸۷.

۲- او عبدالرحمن بن احمد دارانی است. در حدود سال ۱۴۰ هجری به دنیا آمده است. وی از زاهدان و پارسایان بزرگ بود. شرح حالش در کتاب «سیر أعلام النبلاء»، ج ۱۰، شماره: ۳۴ آمده است.

نوع دوم - فراست ریاضت

این نوع از فراست از راه گرسنگی و شب‌زنده‌داری و خلوت کردن و گوشه‌نشینی به دست می‌آید؛ چون نفس آدمی وقتی از موانع به دور باشد به سبب دور بودنش از موانع نوعی فراست و کشف برایش حاصل می‌شود. این فراست میان مؤمن و کافر مشترک است و نشان‌دهنده ایمان و ولی بودن نیست، و حقی سودمند و راهی مستقیم را کشف نمی‌کند، بلکه کشف این فراست از جنس فراست حاکمان و معبران خواب و پزشکان و مانند آنها می‌باشد.

نوع سوم - فراست خلقتی و آفرینشی

فراستی است که پزشکان و دیگران از آن بهره‌مندند. اینان با استفاده از این فراست، با خلقت و آفرینش چیزی بر اخلاق و خوی آن نظر به ارتباطی که میان آن دو است و حکمت خدا اقتضای آن را کرده، استدلال می‌کنند؛ مانند استدلال به کوچکی غیرعادی سر بر کمی عقل و استدلال به بزرگی سر بر عقل زیاد، استدلال به سعه صدر بر سعه و گستردگی اخلاق و خوی و استدلال به تنگی صدر بر کمبود اخلاق و خوی، استدلال به خشک بودن چشمان و تیرگی نگاه چشمان بر ابله بودن صاحبش و ضعف حرارت قلبش و مانند آن.

قوله: «وَنُؤْمِنُ بِأَشْرَاطِ السَّاعَةِ: مِنْ خُرُوجِ الدَّجَالِ، وَنَزُولِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ السَّمَاءِ، وَنُؤْمِنُ بِطُلُوعِ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا، وَخُرُوجِ دَابَّةِ الْأَرْضِ مِنْ مَوْضِعِهَا».

ترجمه: به نشانه‌های قیامت از جمله خروج دجال، فرود آمدن عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان، طلوع خورشید از طرف مغرب، و بیرون آمدن خزندگان روی زمین از جای خودشان، ایمان داریم».

ایمان به نشانه‌های قیامت

شرح عبارت: از عوف بن مالک اشجعی روایت است که گوید: در غزوه تبوک نزد پیامبر ﷺ آمدم، و آن حضرت در میان بنای گنبدی شکل از چرم بود و فرمود: «اعدد ستّاً بین یدی السّاعة: موتی، ثمّ فتح بیت المقدس، ثمّ موتاناً [یاخذ] فیکم کقعاص الغنم، ثمّ استفاضة المال حتی يعطى الرجل مئة دينار فیظل ساخطاً، ثمّ فتنه لا یبقى بیت من العرب إلاّ دخلته، ثمّ هدنة تكون بینکم و بین بنی الاصفر، فیغدرون، فیأتونکم تحت ثمانین غایة، تحت کلّ غایة اثنا عشر ألفاً»: «شش چیز از نشانه‌های قیامت را بشمار: (۱) مرگ من، (۲) فتح بیت المقدس، (۳) مرگ همه گیر همانند طاعون در چهارپایان، (۴) فراوانی مال تا جایی که صد دینار به کسی داده می‌شود و او رنجیده خاطر و ناراحت می‌شود، (۵) فتنه‌ای که هیچ خانه‌ای از خانه‌های قوم عرب نمی‌ماند مگر اینکه داخل آن می‌شود، (۶) سپس صلح و آتش بسی که میان شما و طایفه بنی اصفیر می‌باشد، که آنان خیانت می‌کنند، پس زیر هشتاد هدف به شما حمله می‌کنند و زیر هر هدف،

۱- «موتان»، با ضمه «میم» و سکون «واو»؛ فزاز گوید: به معنای مرگ است. دیگران بر این باورند که «موتان»، مرگی است که زیاد واقع می‌شود و همه گیر است. این کلمه اگر با ضمه «میم» باشد، لغت تمییم است و دیگران آن را با «فتحه» می‌آورند. به انسان کودن و ابله، «موتان القلب» گفته می‌شود. ابن جوزی گوید: برخی از محدثان به اشتباه، «موتان» با فتحه «میم» و «واو» می‌آورند. چون این کلمه (یعنی موتان) نام زمینی است که با کشت و اصلاح، زنده نمی‌شود. نگا: «غریب الحدیث»، ۸۶/۴، اثر ابو عبید؛ و «الفائق»، ۵۳/۳.

۲- «قعاص»، با ضمه «قاف»؛ دردی است که چهارپایان را می‌گیرد و این درد از بین نمی‌رود تا اینکه چهارپایان می‌میرند. «قعاص»، در قتل هم از آن آمده است. می‌گویند: «رمیت الصيد، فأقعصته» هرگاه آن را در جا بکشی. نگا: «غریب الحدیث»، ۸۶/۴.

۳- در اصل نسخه‌های خطی به «استقامة» تغییر یافته است.

دوازده هزار نفر قرار دارند». به جای «غایة»، «رایة»^۱ هم روایت شده و هر دو به یک معنا هستند. بخاری^۲ و ابوداود و ابن ماجه و طبرانی آن را روایت کرده‌اند.

از حذیفه بن اسید روایت است که گوید: در حالی که ما با هم قیامت را یادآوری می‌کردیم، پیامبر ﷺ از ما اطلاع حاصل کرد و فرمود: «ما تذکرون»؛^۳ «چه چیزی را به یاد می‌آورید؟» گفتند: قیامت را یاد می‌کنیم. فرمود: «إِنَّهَا لَنْ تَقُومَ حَتَّى تُثْرَى عَشْرَ آيَاتٍ: الدَّخَانُ، والدَّجَالُ، والدَّابَّةُ، وطلوع الشمس من مغربها، ونزول عيسى ابن مريم، ويأجوج ومأجوج، وثلاثة خسوف: خسفٌ بالمشرق، وخسفٌ بالمغرب،

۱- نزد ابوداود به شماره: ۴۲۹۲ از طریق روایت ذی مخبر. ابن جوزی گوید: برخی از محدثان «غایة» روایت کرده‌اند؛ «عمدة القاری»، ۱۰۰/۱۵.

۲- جوالیقی گوید: «غایة» و «رایة» یکی هستند.

۳- به شماره: ۳۱۷۶ از طریق حمیدی، که وی گوید: و لیدین مسلم برای ما نقل کرد و گفت: عبدالله بن علاء بن زبر برای ما نقل کرد و گفت: از بسر بن عبیدالله شنیدم که او از ابوادریس شنید که گفت: از عوف بن مالک شنیدم ... راویان آن، همگی اهل شام هستند جز حمیدی، استاد بخاری، چون او اهل مکه است. ابن ماجه به شماره: ۴۰۴۲ از طریق عبدالرحمن بن ابراهیم، از ولیدین مسلم - آن را روایت کرده است. طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸، ص ۴۰ به شماره ۷۰ از طریق دحیم، از ولیدین مسلم ... آن را روایت کرده فقط او میان عبدالله بن علاء و میان بسر بن عبیدالله، زیدین واقد را به سند آن افزوده است. پس او در اتصال اسانید اضافه شده، که حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «الفتح»، ۲۷۷/۶ آن را گوشزد نموده است. همچنین ابوداود به شماره: ۴۲۹۳ از طریق مؤمل بن فضل به طور مختصر، و ابن ماجه به شماره ۴۰۹۵ از طریق عبدالرحمن بن ابراهیم، از ولیدین مسلم آن را روایت کرده‌اند. احمد در «المسند»، ۲۵/۶؛ و طبرانی به شماره: ۷۲ از دو طریق از صفوان به طور طولانی آن را روایت کرده‌اند که در این روایت صفوان گوید: عبدالرحمن بن جبیر بن نفیر، از پدرش، از عوف بن مالک برای ما نقل کرد و در آخر روایت، این عبارت را افزوده است: «فسطاط مسلمین در آن روز در سرزمینی به نام الغوطة» در شهری به نام «دمشق» می‌باشد». این حدیث طرق دیگری دارد که طبرانی به شماره‌های: ۹۸، ۱۱۹، ۱۲۲ و ۱۵۰ آن را روایت کرده است.

۴- در صحیح مسلم «ما تذکرون»، آمده است.

۵- در صحیح مسلم، «حتی ترون قبلها» (تا اینکه پیش از آن را ببینید) آمده است.

و خسفٌ بالجزيرة العرب، و آخر ذلك نارٌ تخرج من اليمين تطرد الناس إلى محشرهم»: «قیامت هرگز برپا نمی شود تا اینکه ده نشانه دیده شود: دود، دجال، جنبنده، طلوع خورشید از طرف مغرب، فرود آمدن عیسی بن مریم، یاجوج و ماجوج، و سه تا گرفتگی: یکی در طرف مشرق، یکی در طرف مغرب و یکی هم در جزیره العرب، و آخرین نشانه، آتشی است که از یمن بیرون می آید و مردم را به سوی جایگاه حشرشان سوق می دهد». مسلم آن را روایت کرده است.^۱

در «صحیحین» که لفظ از آن بخاری است، از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده که وی گوید: نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، از دجال سخن به میان آمد، آن حضرت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْكُمْ، وَإِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِأَعْوَرَ، وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى عَيْنَيْهِ، وَإِنَّ الْمَسِيحَ الدَّجَالَ أَعْوَرَ عَنِ الْيَمَنِ، كَأَنَّ عَيْنَهُ عَنَبَةٌ طَافِيَةٌ»^۲: «همانا خداوند بر شما پوشیده نیست، و خداوند یک چشم نیست، و با دستش اشاره به دو چشمش کرد، و همانا مسیح دجال چشم طرف راست را ندارد و یک چشم است، گویی یک دانه انگور فشار داده شده است».

از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است که گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا أَنْذَرَ قَوْمَهُ الْأَعْوَرَ الدَّجَالَ، أَلَا إِنَّهُ أَعْوَرَ، وَإِنَّ رَبَّكُمْ لَيْسَ بِأَعْوَرَ، وَمَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ كَفَرٌ»^۳: «هیچ پیامبری نیست مگر آنکه قومش را از دجال یک چشم ترسانده است».

۱- صحیح مسلم، شماره: ۲۹۰۱. همچنین احمد در «المسند»، ۶/۴؛ ابوداود به شماره: ۴۳۱۱؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۵۵؛ ترمذی به شماره: ۲۱۸۳؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۳/۲۰ آمده؛ طیالسی به شماره: ۱۰۶۷؛ ابن ابی شیبیه، ۱۵/۱۳۰-۱۳۱؛ طبرانی به شماره‌های: ۳۰۲۸، ۳۰۲۹ و ۳۰۳۴؛ و بغوی به شماره: ۴۲۵۰ آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره‌های: ۳۴۳۹، ۳۴۴۱، ۵۹۰۲، ۶۹۹۹، ۷۰۲۶ و ۷۱۲۸؛ مسلم به شماره: ۱۶۹ و ۲۲۴۷/۴؛ ابوداود به شماره: ۴۷۵۷؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۲۳۵ و ۲۲۴۱؛ احمد در «المسند»، ۳۷/۲ و ۱۳۱؛ ابن ابی شیبیه، ۱۵/۱۲۸؛ و بغوی به شماره‌های: ۴۲۵۵ و ۴۲۵۶ آن را روایت کرده‌اند.

۳- بخاری به شماره‌های: ۷۱۳۱ و ۷۴۰۸؛ مسلم به شماره: ۲۹۳۳؛ ترمذی به شماره: ۲۲۴۵؛ ابوداود به شماره: ۴۳۱۶؛ و طیالسی به شماره: ۱۹۶۳ آن را روایت کرده‌اند.

آگاه باشید که دجال یک چشم است، و همانا پروردگارتان یک چشم نیست. و میان چشمان دجال «ک ف ر» نوشته شده است». پیامبر ﷺ در روایت دیگری آن را این گونه تفسیر کرده که یعنی «او کافر است».

بخاری و دیگران از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَيُوشِكُنَّ أَنْ يَنْزَلَ فِيكُمْ ابْنُ مَرْيَمَ حَكَمًا عَدْلًا، فَيَكْسِرُ الصَّلِيبَ، وَيَقْتُلُ الْخَنزِيرَ، وَيَضَعُ الْجِزْيَةَ، وَيَفِيضُ الْمَالَ حَتَّى لَا يَقْبَلَهُ أَحَدٌ، حَتَّى تَكُونَ السَّجْدَةُ خَيْرًا مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا»: «سوگند به کسی که جانم در دست اوست، هر آن احتمال دارد که پسر مریم (عیسی) به عنوان داوری عادل به میان شما فرود آید، و آن وقت صلیب را می‌شکند و خوک را می‌کشد و جزیه را وضع می‌کند و مال زیاد می‌شود تا جایی که احدی آن را نمی‌پذیرد. این وضعیت به گونه‌ای است که یک سجده از دنیا و آنچه در دنیاست، بهتر است». سپس ابوهریره می‌گوید: و اگر خواستید این آیه را بخوانید:

﴿ وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ ۗ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِدًا ﴾ (نساء / ۱۵۹)

«و هیچ کس از اهل کتاب نیست مگر آنکه پیش از مرگش حتماً به او [عیسی] ایمان می‌آورد و روز قیامت بر آنان گواه خواهد بود».

احادیث دجال، و فرود آمدن عیسی بن مریم از آسمان و کشتن دجال به دست او، و خروج یاجوج و ماجوج در زمان عیسی و پس از کشتن دجال، که در نتیجه خداوند همه‌شان را در یک شب به برکت دعای عیسی صلی الله علیه و آله و سلم علیه آنان، از بین می‌برد، زیادند که تفصیل و شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد.^۱

۱- بخاری به شماره‌های: ۲۲۲۲، ۲۴۷۶، ۳۴۴۸ و ۳۴۴۹؛ مسلم به شماره: ۱۵۵؛ ترمذی به شماره: ۲۲۳۳؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۸۷؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۴۰، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۸۲، ۴۹۴ و ۵۳۸؛ و طیالسی به شماره: ۲۲۹۷ آن را روایت کرده‌اند.

راجع به بیرون آمدن دابه و طلوع خورشید از سمت مغرب، خداوند متعال می فرماید:

﴿ وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ ﴾^۱ (نمل / ۸۲)

«و چون وعده عذاب بر ایشان واقع شود، جنبنده‌ای را از زمین برای ایشان بیرون می آوریم که با آنها تکلم می کند [و می گوید]: مردم [چنان که باید] به آیات ما یقین نمی آوردند».

در جای دیگری خداوند سبحان می فرماید:

﴿ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ ۗ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ ءَامِنْتَ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا ۗ قُلِ انْتَضِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ ﴾^۲ (انعام / ۱۵۸)

«آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان به سویشان بیایند یا پروردگارت بیاید، یا پاره‌ای از آیات (معجزات) پروردگار تو ظاهر گردد؟ [اما] روزی که برخی آیات پروردگارت بیاید، برای کسی که قبلاً ایمان نیاورده و یا در ایمان خویش عمل خیری فراهم نکرده باشد، ایمان آوردنش سودی ندارد. بگو: منتظر باشید، ما نیز منتظریم».

بخاری در ضمن تفسیر آیه مذکور از ابوهریره روایت کرده که او گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها، فإذا رآها الناس آمن من عليها، فذلك حين لا ينفع نفساً إيمانها لم تكن آمنت من قبل»^۳: «قیامت برپا نمی شود تا اینکه خورشید از سمت مغرب طلوع کند. وقتی مردم آن را می بینند تمامی

۱- نکا: «تفسیر القرآن العظيم»، ۶/۲۲۰-۲۲۴؛ «النهاية»، ۱/۱۹۰؛ و «روح المعانی»، ۲۴/۲۰-۲۵.

۲- بخاری به شماره‌های: ۴۶۳۵، ۴۶۳۶ و ۶۵۰۶؛ مسلم به شماره: ۱۵۷؛ ابوداود به شماره: ۴۳۱۲؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۶۸؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۱۰/۴۴۲ آمده؛ و بغوی به شماره: ۴۲۴۳ آن را روایت کرده‌اند.

کسانی که بر روی زمین هستند، ایمان می‌آورند اما کسی که قبلاً ایمان نیاورده، آن موقع ایمان آوردنش سودی ندارد».

مسلم از عبدالله بن عمرو، روایت کرده که او گوید: حدیثی را از رسول خدا ﷺ حفظ کرده‌ام که هرگز فراموشش نمی‌کنم: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «إِنَّ أَوَّلَ الْآيَاتِ خُرُوجًا طُلُوعَ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا، وَخُرُوجَ الدَّابَّةِ عَلَى النَّاسِ ضَحَى، وَأَيُّهَا مَا كَانَتْ قَبْلَ صَاحِبَتِهَا فَالْأُخْرَى عَلَى إِثْرِهَا قَرِيباً»^۱: «همانا اولین نشانه‌های [قیامت که روی می‌دهند] طلوع خورشید از سمت مغرب، و بیرون آمدن جنبنده به هنگام چاشت برای مردم می‌باشد. هر کدام یک از این دو نشانه که پیش از دیگری روی می‌دهد، دیگری به زودی به دنبال آن روی می‌دهد».

یعنی اولین نشانه‌هایی که عادی و مأنوس نیست هرچند دجال و فرود آمدن عیسی عليه السلام از آسمان، و بیرون آمدن یاجوج و ماجوج پیش از آن بوده‌اند، چون این نشانه‌ها به دلیل آنکه بشر هستند، و مشاهده امثال آنها مأنوس است، به همین خاطر عادی و مأنوس هستند، اما بیرون آمدن جنبنده (دابه) به شکلی عجیب و غریب، غیرعادی و نامأنوس است. گذشته از این، سخن گفتن آن با مردم و نشانه‌گذاری آنان با ایمان یا کفر، کاملاً امری غیرعادی است. این نشانه، نخستین نشانه‌های زمینی است همچنان که طلوع خورشید از سمت مغرب که برخلاف عادت و معمول خود است، نخستین نشانه‌های آسمانی می‌باشد.

علماء، احادیثِ نشانه‌های قیامت را جداگانه در تألیفاتی مشهور آورده‌اند که تفصیل و شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد.

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «فأيتها» آمده، و آنچه که در بالا ذکر شده، براساس صحیح مسلم می‌باشد.

۲- مسلم به شماره: ۲۹۴۱؛ ابوداود به شماره: ۴۳۱۰؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۶۹؛ طیالسی به شماره: ۲۲۴۸؛ احمد در «المسند»، ۲/۲۰۱؛ و بغوی به شماره: ۴۲۹۱ آن را روایت کرده‌اند.

قوله: «ولا نصدّق کاهناً ولا عرّافاً، ولا من يدّعی شیئاً یخالف الكتاب والسنة وإجماع الأمة».

ترجمه: «هیچ فالگیر و پیشگویی را تصدیق نمی کنیم. همچنین کسی را که ادعای چیزی می کند که مخالف قرآن و سنت و اجماع امت اسلامی است، تصدیق نمی کنیم».

شرح عبارت: مسلم و امام احمد از صفیه بنت ابی عیید، از برخی از همسران پیامبر ﷺ، از آن حضرت ﷺ روایت کرده اند که ایشان فرمودند: «من أتى عرّافاً فسأله عن شيء، لم تقبل له صلاته أربعين ليلة^۱»: «هر کس نزد فالگیر و پیشگویی برود و راجع به چیزی از او سؤال کند، نماز چهل شبانه روزش پذیرفته نمی شود».

دروغ فالگیر و پیشگو

امام احمد در مسند خود، از ابوهریره روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمودند: «من أتى عرّافاً أو کاهناً، فصدّقه بما یقول، فقد کفر بما أنزل علی محمد^۲»: «هر کس پیش پیشگو یا فالگیر برود و گفته آنان را تصدیق کند، قطعاً به آنچه که بر محمد ﷺ نازل شده، کفر ورزیده است».

«منجم»^۳ (ستاره شناس) نزد برخی از علما داخل اسم «عرّاف» می شود و از نظر برخی دیگر از علما، همان معنای «عرّاف» (پیشگو) را دارد. وقتی حال و وضعیت سؤال کننده این است، پس حال و وضعیت سؤال شونده چگونه باید باشد؟

در «صحیحین» و «مسند امام احمد» از عایشه روایت است که گوید: افرادی راجع به کاهنان و فالگیران از رسول خدا ﷺ پرسیدند، آن حضرت در پاسخ فرمود: «لیسوا

۱- احمد در «المسند»، ۶۸/۴ و ۳۸۰/۵؛ مسلم به شماره: ۲۲۳۰؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۴۰۶/۱۰-۴۰۷، و در «أخبار أصبهان»، ۲۳۶/۲ آن را روایت کرده اند.

۲- تخریج آن گذشت.

۳- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۹۳/۳۵-۱۹۵.

بشیء: «چیزی نیستند». آنان گفتند: ای رسول خدا! اینان گاهگاهی چیزی می‌گویند که درست از آب در می‌آید؟ رسول خدا ﷺ فرمود: «تلك الكلمة من الحقّ يخطفها الجنّي فيقرها في أذن وليه، فيخلطون معها [أكثر من] مائة كذبة»^۳: «آن يك كلمه درست، فرد جنی آن را می‌رباید و آن را به گوش دوستش (یعنی کاهن و پیشگو) القا می‌کند و آنان هم آن يك كلمه حق را با بیشتر از صد دروغ آمیخته و قاطی می‌کنند».

در «الصحيح»، از پیامبر ﷺ روایت شده که ایشان فرمودند: «ثمن الكلب خبيثٌ، ومهر البغى خبيثٌ، وحلوان الكاهن خبيثٌ»^۴: «بهای سگ، پلید است و مهریه‌ای که از زن به زور و ستم ستانده شده، پلید است، و شیرینی [سخنان] کاهن و فالگیر، پلید است».

۱- «بقرها» به معنای «برده‌ها» می‌باشد، یعنی آن را تکرار می‌کند. و این لفظ «برده‌ها» در روایت بخاری آمده است. همچنین بخاری و مسلم و دیگران آن را با لفظ «فقرها» با فتحه «پاء» و «قاف» و تشدید «راء» روایت کرده‌اند که به معنای «یصبها» (آن را می‌ریزد) می‌باشد. می‌گویی: «قررت علی رأسه دلواً»، وقتی آب را روی سرش بریزی، این جمله گفته می‌شود. گویی آن فرد جنی، آن يك كلمه حق را در گوش کاهن و پیشگو ریخته است. قرطبی می‌گوید: درست است که گفته شود: معنایش این است که آن يك كلمه حق را با صدایی در گوشش القا کرده است. وقتی پرنده صدایی از خودش در می‌آورد، می‌گویند: «قر الطائر»: «پرنده از خودش صدا در آورد».

۲- در صحیح مسلم، «فیها» آمده است.

۳- بخاری به شماره‌های: ۳۲۱۰، ۵۷۶۲، ۶۲۱۳ و ۷۵۶۱ آن را روایت کرده، و به شماره: ۳۲۸۸ آن را در تعلیقش آورده است. همچنین مسلم به شماره: ۲۲۲۸، بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۸۸۲؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۱۴/۳-۱۱۵؛ و بغوی به شماره: ۳۲۵۸ آن را روایت کرده‌اند.

۴- مسلم به شماره (۱۵۶۸)(۴۱) از طریق روایت رافع بن خدیج آن را با این لفظ روایت کرده است: «ثمن الكلب خبيثٌ، ومهر البغى خبيثٌ، وكسب الحجام خبيثٌ»: «بهای سگ، پلید است و مهریه‌ای که به زن داده نشده و از وی ستم شده، پلید است و درآمد حجامت، پلید است». بخاری به شماره‌های: ۲۲۳۷، ۲۲۸۲، ۵۳۴۶ و ۵۷۶۱؛ مسلم به شماره: ۱۵۶۷؛ مالک در «الموطأ»، ۶۵۶/۲؛ احمد در «المسند»، ۱۱۸/۴-۱۱۹ و ۱۲۰؛ شافعی به شماره: ۱۲۲۴؛ ابوداود به شماره: ۳۴۲۸؛ ترمذی به شماره: ۱۲۷۶؛ نسائی، ۳۰۹/۷؛ ابن ماجه به شماره: ۲۱۵۹؛ ابن جارود به شماره: ۵۸۱؛ بغوی به شماره: ۲۰۳۷؛

آنچه که ستاره‌شناس و صاحب تیرهایی که از آنها طلب روزی می‌شود، مانند چوبی که «ا ب ج د» روی آن نوشته شده، و زننده ریگ‌ها و خطی که میان شن‌ها کشیده می‌شود و آنچه که اینان می‌دهند، و در این معنا داخل می‌شود و حرام است. و علمای زیادی همچون بغوی و قاضی عیاض و دیگران اجماع بر تحریم آن را نقل کرده‌اند.

در «صحیحین» از زیدبن خالد روایت است گوید: رسول خدا ﷺ در حدیبیه موقع غروب برای ما خطبه خواند و فرمود: «أتدرون ماذا قال ربکم اللیلۃ؟» «آیا می‌دانید که پروردگارتان امشب چه فرمود؟» گفتیم: خدا و پیامبرش بهتر می‌دانند. خدا فرمود: «أصبح من عبادی مؤمن بی و کافر بی، فمن قال: مطرنا بفضل الله ورحمته، فذلک مؤمن بی، کافر بالکوکب، ومن قال: مطرنا بنوء کذا وکذا، فذلک کافر بی، مؤمنٌ بالکوکب»^۱: «از میان بندگانم، کسی به من مؤمن شد و کسی به من کافر. کسی که می‌گوید: به لطف و فضل و رحمت خدا، برای ما باران می‌بارد، او نسبت به من مؤمن است و نسبت به ستاره کافر و کسی که می‌گوید: به وسیله فلان ستاره برای ما باران می‌بارد، او نسبت به من کافر است و نسبت به ستاره، مؤمن».

طحاوی در «شرح معانی الآثار»، ۵۱/۴ از طریق روایت ابومسعود انصاری آورده‌اند که رسول خدا ﷺ از بهای سگ و مهریه‌ای که به زن داده نشده و به وی ظلم شده، و شیرینی [سخنان] کاهن نهی فرموده است.

۱- بخاری به شماره‌های: ۸۴۶، ۱۰۳۸، ۴۱۴۷ و ۷۵۰۳؛ مسلم به شماره: ۷۱؛ ابوداود به شماره: ۳۹۰۶؛ نسائی، ۱۶۴/۳-۱۶۵؛ مالک، ۱۹۲/۱؛ احمد در «المسند»، ۱۱۷/۴؛ بیهقی، ۳۵۷/۳-۳۵۸؛ طبرانی به شماره‌های: ۵۲۱۳، ۵۲۱۴، ۵۲۱۵ و ۵۲۱۶؛ حمیدی به شماره: ۸۱۳؛ عبدالرزاق به شماره ۲۱۰۰۳؛ و ابن حبان به شماره: ۱۸۸ آن را روایت کرده‌اند. بغوی در «شرح السنه»، ۴/۴۲۰ می‌گوید: عرب‌ها در زمان جاهلیت می‌گفتند: هرگاه ستاره و شبنمی پایین افتد، حتماً باران می‌بارد؛ از این رو در آن صورت هر بارانی را به ستاره نسبت می‌دادند و می‌گفتند: به وسیله فلان ستاره برای ما باران بارید. این سرزنش به نسبت کسانی است که باران را از فعل ستاره می‌دانند، اما کسی که می‌گوید: به وسیله فلان ستاره برای ما باران بارید و منظور این باشد که خداوند متعال با لطف و فضل خود در این وقت برای ما باران نازل کرد، این جایز است.

در «صحيح مسلم» و «مسند امام احمد» از ابومالك اشعري روايت است كه پیامبر ﷺ فرمودند: «أربع في أمتي من أمر الجاهلية، لا يتركوهن: الفخر في الأحساب، والظعن في الأنساب، والإستسقاء بالأنواء، والتياحة»^۱: «چهار خصلت در میان امت من، از کارهای جاهلیت است که آنها را ترك نمی کنند. این چهار خصلت عبارتند از: (۱) فخر در جاه و مقام و خویشاوندی (۲) طعنه و رخنه گرفتن در نسب (۳) طلب روزی با ستاره‌ها (۴) نوحه‌سرایی».

نصوص وارده از پیامبر ﷺ و یاران آن حضرت و سایر ائمه راجع به نهی از آن، بیشتر از آن است که ذکر آنها در اینجا بگنجد.

فن ستاره‌شناسی - که مضمون آن تأثیر در زندگی انسان و حالات انسانی است^۲، و به معنای استدلال بر حوادث و رویدادهای زمینی از طریق احوال و اوضاع فلکی یا آمیخته‌ای میان نیروی فلکی و حرکت‌های زمینی است - بنا به قرآن و سنت، کاری حرام است و بلکه بر زبان تمامی پیامبران، حرام است؛ خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾ (طه / ۶۹)

«و جادوگر هر جا در آید رستگار نمی‌شود».

۱- مسلم به شماره ۹۳۴؛ احمد در «المسند»، ۳۴۲/۵-۳۴۳؛ عبدالرزاق به شماره ۶۶۸۶؛ ابویعلی به شماره: ۱۵۷۷؛ حاکم در «المستدرک»، ۳۸۳/۱؛ و بیهقی، ۶۳/۴ آن را روایت کرده‌اند. لفظ حدیث نزد همه این راویان، «والاستسقاء بالنجوم» می‌باشد جز عبدالرزاق که آن را با لفظ «بالأنواء» روایت کرده که شارح همین را انتخاب کرده است.

۲- در نظر عقل سلیم، گمان برخی از مردم مبنی بر اینکه ستارگان در به دست دادن احوالی درونی همچون زیرکی و ابله‌ی، خوشبختی و بدبختی، خوش اخلاقی و بد اخلاقی، بی‌نیازی و نیازمندی، غم و شادی، و لذت و درد تأثیر دارند، درست به نظر نمی‌رسد. علامه ابن قیم، جهل و نادانی و گمراهی قائلان این گمان و دور بودنشان از هدایت و تعالیم اسلام در کتاب بزرگش، «مفتاح دارالسعادة»، ۱۲۶/۲-۲۴۲ به تفصیل بیان کرده است. واقعیت‌ها نشان داده که ادعاهای اینان دروغ از آب درآمده و دروغ اینها بیشتر از مواردی است که تصدیق شده‌اند، چون آنان فقط به اتفاق و تصادف و گمان و وهم تکیه می‌کنند، و اینها هم بهره‌ای از حق ندارند.

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ ﴾

(نساء / ۵۱)

«آیا کسانی را که از کتاب بهره‌ای یافته‌اند ندیدی که به هر بت و طغیانگری می‌گروند».

عمر بن خطاب رضی الله عنه و دیگران می‌گویند: «جبت» به معنای سحر و جادو است.

در «صحیح بخاری» از عایشه رضی الله عنها روایت شده که او گفت: ابوبکر خدمتکاری داشت که از کسب و کار خود می‌خورد. روزی چیزی را آورد و ابوبکر از آن خورد. خدمتکار به او گفت: می‌دانی این از چیست؟ ابوبکر گفت: آن چیست؟ خدمتکار گفت: من در زمان جاهلیت برای کسی پیشگویی می‌کردم و در حقیقت کهنات^۱ و پیشگویی و جادو را خوب بلد نبودم فقط او را فریب دادم. آن فرد مرا دید و چیزی را در مقابل آن به من داد. پس این همان چیز است که از آن خوردی. ابوبکر دستش را داخل دهانش کرد و هر چیزی که در شکمش بود، بالا آورد.^۲

بر حاکم و هر انسان توانایی واجب است که در راه از بین بردن این ستاره‌شناسان و کاهنان و جادوگران و کسانی که بر شن و ریگ می‌زنند و قرعه می‌گیرند، و منع کردن آنان از نشستن در معابر و جاده‌ها و کوچه‌ها یا رفتن به خانه‌های مردم جهت این کار، از هیچ کوششی دریغ نوززند. کسی که تحریم این کارها را می‌داند و برای از بین بردن آن تلاش نمی‌کند در حالی که قدرت و توان آن را دارد، همین فرموده خداوند برایش بس است که می‌فرماید:

۱- «کهنات» با کسره «کاف»، به معنای خبر دادن از غیب از راه غیر شرعی می‌باشد. کهنات و پیشگویی در زمان جاهلیت به ویژه قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله زیاد بود. برخی از مردم زمان جاهلیت گمان می‌کردند که آنان جن را دیده‌اند و خبرهایی به آنان داده است، و برخی از آنان ادعا می‌کردند که آنان این چیزها را با فهم و درکی که به وی داده شده، می‌دانند.

۲- بخاری به شماره: ۳۸۴۳ در مبحث «مناقب الأنصار»، باب «أیام الجاهلیة» آن را روایت کرده است.

﴿ كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴾

(مائده / ۷۹)

«آنان یکدیگر را از اعمال زشتی که مرتکب می‌شدند باز نمی‌داشتند، به راستی آنچه می‌کردند بد بود».

این ملعون‌ها سخنان گناه آلود گفته و بنا به اجماع مسلمانان مال حرام را می‌خورند. و در «السنن» بنا به روایت ابوبکر صدیق از پیامبر ﷺ به ثبوت رسیده که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوْا الْمُنْكَرَ، فَلَمْ يَغْيُرُوهُ أَوْشَكَ أَنْ يَعْمَهُمُ اللَّهُ بِعِقَابٍ مِنْهُ!»؛ «همانا مردمانی که کار ناپسند را می‌بینند و آن را تغییر نمی‌دهند، این احتمال وجود دارد که خداوند، عقاب و عذاب خویش را شامل حالشان گرداند».

این افرادی که این کارهای خارج از قرآن و سنت را انجام می‌دهند، چند نوع‌اند: نوعی از آنها، اهل دروغ و نیرنگ و فریب هستند. کسانی که، یکی‌شان اطاعت جن از او را اظهار می‌کند یا ادعای چیزهای عجیب و غریب می‌کند. مانند شیخ‌های فریب‌کار و فقیران دروغگو و اهل طریقت‌های مکار. این افراد مستحق عقوبت و مجازات‌های سنگینی هستند تا آنان را از دروغ و نیرنگ باز دارد. چه بسا برخی از این افراد، استحقاق کشته شدن را داشته باشند، مانند کسانی که با این چرند و پرندها ادعای نبوت می‌کنند یا خواستار تغییر چیزی از شریعت هستند و مانند آن.

۱- احمد در «المسند»، ۲/۱، ۵، ۷ و ۹؛ ترمذی به شماره‌های: ۲۱۶۸ و ۳۰۵۷؛ ابوداود به شماره: ۴۳۳۸؛ ابن ماجه به شماره: ۴۰۰۵؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۳۰۳/۵ آمده؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۲/۶۲، ۶۳ و ۶۴؛ ابویعلی در مسند خود، به شماره‌های: ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱ و ۱۳۲؛ حمیدی به شماره: ۳؛ مروزی در «مسند ابی بکر»، به شماره‌های: ۸۶، ۸۷، ۸۸ و ۸۹؛ و بغوی به شماره ۴۱۵۳ از چندین طریق از اسماعیل بن ابی‌خالد، از قیس بن ابی‌حازم آن را روایت کرده‌اند که او از ابوبکر صدیق شنیده است ... اسناد آن، صحیح است، و ترمذی و ابن حبان به شماره: ۱۸۳۷ و دیگران آن را صحیح دانسته‌اند.

نوعی دیگر، در این کارها به وسیله انواع سحر و جادو، از روی جدی و حقیقت سخن می‌گویند. جمهور علما، کشتن جادوگر را واجب می‌دانند. همچنان که این رأی، مذهب ابوحنیفه و مالک و احمد می‌باشد. همچنین این رأی از صحابه همچون عمر و ابن عمر و عثمان و دیگران رضی الله عنهم روایت شده است. سپس اینان اختلاف نظر دارند در اینکه آیا از جادوگر درخواست توبه می‌شود یا خیر؟ آیا او به خاطر جادو کافر می‌شود؟ یا به خاطر برپایی فساد و تباهی در زمین کشته می‌شود؟ عده‌ای معتقدند که اگر این جادوگر کسی را از طریق جادو کشت، وی کشته می‌شود و اگر چنین نبود، مجازات می‌شود ولی کشته نمی‌شود؛ البته در صورتی که قول و عملش، کفر نباشد. این قول از شافعی نقل شده، و یکی از اقوال مذهب احمد می‌باشد.^۱

اختلاف نظر علما راجع به حقیقت جادو و انواع آن

علما راجع به حقیقت جادو و انواع آن اختلاف نظر دارند. اکثر علما بر این باورند که جادو ممکن است در مرگ کسی که جادو شده و در بیماری او بدون آنکه ظاهراً چیزی به وی رسیده باشد، تأثیر داشته باشد و برخی دیگر از علما گمان می‌کنند که جادو، تخیلی بیش نیست.^۲

همه علما اتفاق نظر دارند بر اینکه جادویی که از جنس فراخواندن ستارگان هفتگانه یا دیگر ستارگان، یا مخاطب قرار دادن ستارگان، یا سجده برای آنها، و تقرب و نزدیکی به ستارگان با چیزهایی مناسب همچون لباس و انگشتری و مانند آنها باشد، این عمل، کفر است و از بزرگترین دروازه‌های شرک است، که قفل آن و بلکه بستن آن، واجب است. و این عمل از جنس عمل قوم ابراهیم علیهم السلام است. به همین خاطر خداوند متعال به نقل از وی می‌فرماید:

﴿فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ﴿٢٨﴾ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ﴾ (صافات / ۸۸-۸۹)

۱- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۳۴۶/۲۸ و ۳۸۴/۲۹.

۲- نگا: «التفسیر القیم»، صفحات ۵۷۱-۵۷۳.

«پس نظری به ستارگان افکند و گفت: من بیمارم [و با شما به مراسم عید نمی آیم]». در جای دیگری می فرماید:

﴿ فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ﴾ (انعام / ۷۶)

«پس چون شب بر او تاریک شد، ستاره ای دید». تا آنجا که می فرماید:

﴿ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْآمَنُ وَهُمْ مُّهْتَدُونَ ﴾

(انعام / ۸۲)

«کسانی که ایمان آوردند و ایمان خویش را به ستم (شرک) نیالودند، امنیت مخصوص آنهاست و هم ایشان هدایت یافتگانند».

همچنین همه علما اتفاق نظر دارند بر اینکه هر رقیه و نوشته یا سوگندی که در آن شرک به خدا وجود داشته باشد، بر زبان آوردن و تکلم به آن جایز نیست هر چند جن یا غیر جن به وسیله آنها، از وی اطاعت و فرمانبرداری نمایند. همچنین هر نوشته و کلامی که در آن کفر باشد، بر زبان آوردن آن و تکلم به آن جایز نیست.

همچنین هر کلامی که معنایش مشخص نباشد، بر زبان آوردن آن جایز نیست، چون ممکن است شرکی در آن باشد که مشخص نباشد. به همین خاطر پیامبر ﷺ فرمودند: «لَا بَأْسَ بِالرَّقِيِّ مَا لَمْ تَكُنْ شَرِكًا»^۱: «رقیه و نوشته مادام که شرک نباشد، اشکالی ندارد».

پناه بردن به جنیان جایز نیست؛ چون خداوند، کافران را به خاطر این کار مذمت و نکوهش کرده می فرماید:^۳

۱- مسلم به شماره: ۲۲۰۰؛ ابوداود به شماره: ۳۸۸۶؛ بخاری در «التاریخ الکبیر»، ۵۶/۷؛ و طبرانی، ج

۱۸ به شماره: ۸۸ از طریق روایت عوف بن مالک اشجعی آن را روایت کرده اند.

۲- در اصل نسخه های خطی، به جای «پناه بردن»، «طلب کمک» آمده است.

۳- نگا: «التفسیر القیم»، ص ۵۴۲.

﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾

(جن / ۶)

«و مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می‌برند و بر سرکشی و ضلالت آنها می‌افزودند».

اینان می‌گویند: اگر انسانی در یک دره می‌ماند، می‌گفت: پناه می‌برم به بزرگ و رئیس این دره از شر نادانان و سفیهان آن. از این رو تا صبح در امنیت و سلامت شب را به سر می‌برد:

﴿فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾ (جن / ۶)

«بر سرکشی و ضلالت آنها می‌افزودند».

یعنی انسان‌ها با پناه بردن به جنیان، بر گناه و سرکشی و شر آنها می‌افزودند. این بدان خاطر است که اینان می‌گویند: سرداری جن و آدمیان را به دوش گرفته‌ایم. پس وقتی آدمیان چنین رفتاری با جن می‌نمایند، جنیان هم خودشان را بزرگ می‌پندارند؛ خداوند متعال فرموده است:

﴿وَيَوْمَ تَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهْتُمْ لَأَيِّكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ ﴿٤٠﴾ قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيُّنَا مِن دُونِهِمْ ﴿٤١﴾ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُم بِهِمْ مُؤْمِنُونَ﴾

(سبا / ۴۰-۴۱)

«و روزی که همه آنها را گرد می‌آورد، آنگاه به فرشتگان می‌گوید: آیا اینان شما را می‌پرستیدند؟ گویند: منزهی تو! سرپرست ما تویی نه آنها، بلکه جنیان را می‌پرستیدند؛ بیشترشان به آنها ایمان داشتند».

پس اینان کسانی هستند که گمان می‌کنند با این کارهایشان فرشتگان را فرا می‌خوانند و آنها را مورد خطاب قرار می‌دهند. و در حقیقت گمراهان و بلکه تنها شیاطین بر آنها فرود می‌آیند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ وَيَوْمَ تَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا يَمَعَشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْرَثْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ ۖ وَقَالَ أَوْلِيَاؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَّغْنَا أَجَلَنَا الَّذِي أَجَلْتَ لَنَا ۗ قَالَ النَّارُ مَثْوَاكُمْ خَالِدِينَ فِيهَا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ۗ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ ﴾ (انعام / ۱۲۸)

«و روزی که همه آنها را گرد می‌آورد [می‌گوید]: ای گروه جنیان! از آدمیان پیروان زیادی فراهم آوردید، و دوستان ایشان از آدمیان می‌گویند: پروردگارا! برخی از ما از دیگری بهره گرفت، و به اجلی که برای ما مقرر کرده بودی رسیدیم. [خدا] فرماید: جایگاه شما آتش است؛ در آن ماندگار خواهید بود، مگر آنکه خدا بخواهد. آری، پروردگار تو حکیم داناست.»

بهره گرفتن آدمی از جن، در برآوردن نیازهایش، فرمانبرداری از اوامرش، خبر دادن از امور غیبی و مانند آنها می‌باشد و بهره گرفتن جن از آدمی در این است که آدمی او را بزرگ می‌داند و احترام و بزرگداشت خاصی برای جن قائل است، از او طلب کمک می‌نماید، او را به فریاد می‌خواند، و فرمانبردار و مطیع و خاضع اوست.

نوعی از این افراد، از حالت‌های شیطانی و کشف چیزها و خطاب قرار دادن افراد پنهان و ناپیدا دم می‌زنند و اظهار می‌دارند که آنان کارهای خارق‌العاده‌ای انجام می‌دهند که اقتضا می‌کند آنان اولیاء و دوستان خدا هستند. در میان اینان، کسانی هستند که مشرکان را علیه مسلمانان یاری می‌کنند و می‌گویند: همانا پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان دستور داده که چون مسلمانان گناه و نافرمانی کردند، با آنان همراه مشرکان بجنگید. اینان در حقیقت برادران مشرکان‌اند.

مردمان راجع به افراد پنهان و ناپیدا، سه گروه هستند:

گروهی وجود افراد پنهان و ناپیدا را دروغ می‌دانند ولی افرادی آنان را دیده‌اند و ثابت شده که کسانی، آنان را دیده‌اند، یا افرادی ثقه و مطمئن آنچه را که دیده‌اند برای او نقل می‌کنند. این عده هرگاه افراد پنهان را دیدند و به وجودشان یقین حاصل کردند، مطیع و خاضع آنان هستند.

گروهی آنان را شناخته‌اند و به قدر بازگشته‌اند و معتقدند که در باطن، غیر از راه پیامبران، راه دیگری به سوی خدا وجود دارد.

گروهی نتوانسته‌اند، ولی را خارج از دایره پیامبر قرار دهند، از این رو گفته‌اند: پیامبر صلی الله علیه و آله هر دو گروه را یاری می‌دهد. پس اینان پیامبر را بزرگ می‌پندارند و نسبت به دین و شریعت او جاهل هستند.

در حقیقت، اینان از پیروان شیاطین‌اند و مردان پنهان همان جنیان‌اند و «رجال» نامیده می‌شوند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾

(جن / ۶)

«و مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می‌برند و بر سرکشی و ضلالت آنها می‌افزودند».

وگره آدمیان، مشاهده و دیده می‌شوند. آری، گاهی وقت انسان ناپیدا می‌شود ولی برای همیشه از انظار انسان‌ها پنهان و ناپیدا نمی‌شود، و کسی که گمان می‌کند افراد ناپیدا از آدمیان هستند، این گمان ناشی از اشتباه و جهل اوست. در واقع سبب گمراهی راجع به این افراد، و اختلاف نظر این سه گروه از علماء، عدم تشخیص میان دوستان شیطان و دوستان رحمان می‌باشد.

برخی از مردمان می‌گویند: فقرا و مستمندان، حال و وضعیتشان معلوم است که راست می‌گویند. این سخن باطلی است، بلکه واجب است افعال و احوال آنها با شریعت محمدی سنجیده شود؛ آنچه مطابق آن است، پذیرفته و آنچه مخالف آن است، رد می‌شود؛ همچنان که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «من عمل عملاً لیس علیه أمرنا فهو»

ردُّ: ^۱ «هر کس کاری انجام دهد که دستور ما بر آن نیست، آن کار، مردود و باطل است».

در روایتی آمده است: «من أحدث فی أمرنا هذا ما لیس منه فهو ردُّ»: «هر کس در این دین و شریعت ما، چیزی را به وجود آورد که از آن نیست، آن چیز مردود و باطل است».

پس جز راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، راهی نیست و جز حقیقت او، حقیقتی وجود ندارد و جز شریعت او، شریعتی نیست و جز عقیده او، عقیده‌ای وجود ندارد و هیچ یک از انسان‌ها پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خدا و رضوان و خشنودی پروردگار و بهشت و کرامت خداوند نمی‌رسد مگر از طریق پیروی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باطن و ظاهر.

هر کس خبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق نکند و در امور باطنی که در دل‌هاست و اعمال ظاهری که بر جسم‌هاست، پایبند اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نباشد، مؤمن نیست چه برسد به اینکه ولی خدا باشد هر چند این فرد در هوا پرواز کند و روی آب برود و از غیب انفاق کند و طلا را از جیب درآورد، و هر چند کارهای خارق‌العاده‌ای را انجام دهد. چون کسی که کار واجب را ترک می‌کند و کار حرام مرتکب می‌شود، حتماً از اهل احوال شیطانی است که صاحبش را از خداوند متعال دور می‌کند و او را به خشم و عذاب پروردگار نزدیک می‌سازد. اما کودکان و دیوانگانی که مکلف نیستند، گناه از آنان برداشته شده است، پس عقاب و عذاب نمی‌بینند. و این کودکان و دیوانگان، ایمان به خدا و ترس از خدا در ظاهر و باطن به مانند دوستان نزدیک و حزب‌رستگار خدا و سرباز پیروز او ندارند اما به تبع پدران‌شان داخل اسلام می‌شوند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

۱- بخاری به شماره: ۲۶۹۷؛ و به عنوان تعلیق و حاشیه در دو جا در صحیحش، ۳۵۵/۴ و ۳۱۷/۱۳؛ مسلم به شماره: ۱۷۱۸؛ ابوداود به شماره: ۴۶۰۶؛ ابن ماجه به شماره ۱۴؛ طیالسی به شماره: ۱۴۲۲؛ احمد در «المسند»، ۲۷۰/۶؛ بیهقی، ۱۱۹/۱۰؛ دارقطنی در سنن خود، ۲۲۴/۴، ۲۲۵ و ۲۲۷؛ قضاعی در «مسند» خود به شماره: ۳۵۹؛ و ابن حبان به شماره‌های: ۲۶ و ۲۷ آن را روایت کرده‌اند.

﴿ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَهُمْ مِّنْ عَمَلِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ ۚ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ ۖ ﴾ (طور / ۲۱)

«و کسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان در ایمان پیروی‌شان کردند، فرزندانشان را به آنها ملحق کنیم و از [پاداش] عملشان چیزی نگاهیم. هر کس در گرو دستاورد خویش است.»

اعتقاد ولایت در برخی از ابلهان، بدعت و ضلالت است

هر کس نسبت به برخی از ابلهان و اهل ولع، که متابعت و پیروی از پیامبر ﷺ را در گفتار و کردار و احوال او ترک کرده‌اند، معتقد باشد که او از اولیاء خداست و او را بر پیروان راه پیامبر ﷺ برتری دهد، چنین کسی گمراه و مبتدع است و در اعتقادش راه خطا را پیموده است؛ چون آن ابله یا شیطانی بی‌دین می‌باشد، یا پارسایی دروغگو و یا دیوانه‌ای معذور می‌باشد. پس چگونه این فرد بر کسی که از اولیاء و دوستان خدا و پیروان پیامبرش است، برتری داده می‌شود یا با او برابری می‌شود؟! نباید گفت: امکان دارد این فرد در باطن، پیرو پیامبر ﷺ باشد هر چند در ظاهر تبعیت و پیروی از پیامبر ﷺ را ترک کرده است، چون این هم اشتباه است بلکه پیروی از پیامبر ﷺ در

۱- ابو عمرو، «وأتبعناهم» با «نون» و «الف»، و «ذریاتهم» به صورت جمع و با کسره «تاء» در هر دو جا قرائت نموده است. نافع، «و اتبعتم» با «تاء» و تشدید، و «ذریتم» بدون «الف» و مرفوع بودن «تاء»، و «ألحقنا بهم ذریاتهم» با «الف» و کسره «تاء» قرائت نموده است. ابن عامر، «واتبعتم» با تشدید، «ذریاتهم» با «الف» و مرفوع بودن «تاء»، و «ألحقنا بهم ذریاتهم» به صورت جمع و کسره «تاء» قرائت کرده است. اهل کوفه و اهل مکه، «واتبعتم» با تشدید، «ذریتم» به صورت مفرد، و «ألحقنا بهم ذریتم» به صورت مفرد، که «ذریتم» در اینجا مفعول است، قرائت نموده‌اند؛ نگا: «الکشف»، ۲/ ۲۹۰-۲۹۱؛ «حجة القراءات»، ص ۶۸۱-۶۸۲؛ و «زادالمسیر»، ۵۰/۸.

ظاهر و باطن، واجب است. یونس بن عبدالأعلی صدفی^۱ گوید: به شافعی گفتم که دوستان، لیث^۲ می گفت: اگر مردی را دیدید که روی آب راه می رود، به او باور نکنید تا اینکه حال و شخصیت او را بر قرآن و سنت عرضه می کنید. شافعی گفت: لیث رحمته الله کوتاهی کرد، بلکه هرگاه مردی را دیدید که روی آب راه می رود و در هوا پرواز می کند، به او باور نکنید تا اینکه حال و شخصیت او را بر قرآن و سنت عرضه می کنید.

اما آنچه که برخی از علما راجع به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می گویند که گویا آن حضرت فرموده است: «اطلعت علی الجنة فرأیت أكثر أهلها البله»^۳: «به بهشت چشم دوختم، دیدم که اکثر اهل بهشت، ابلهان هستند»، این روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به صحت نرسیده

۱- او اهل مصر و قاری و حافظ، متوفای سال ۲۶۴ هجری می باشد. شرح حالش در کتاب «السير»، ۳۴۸/۱۲ آمده است.

۲- در نسخه های خطی (أ)، (ج) و (د) به «الکتب» تغییر یافته است.

۳- حدیثی ضعیف است که کلاباذی در «مفتاح المعانی»، ۲۷۵/۱؛ و ابن عساکر، ۲۲/۳۴۵/۱۲ آن را نقل کرده اند. در سند آن، مصعب بن ماهان وجود دارد که بسیار اشتباه می کند. همچنین در سند آن، احمد بن عیسی خشاب هست که دارقطنی درباره اش می گوید: او قوی نیست، و ابن طاهر او را دروغگو دانسته و ابن حبان در «الضعفاء»، ۱۴۶/۱ می گوید: او روایتهای منکر و مطالب نامأنوس را از راویان ناشناخته، و چیزهای وارونه را از راویان مشهور روایت می کند. به نظر من احتجاج و استدلال به روایاتی که فقط او آورده، جایز نیست. ابن عدی در «الکامل»، ۱۹۴/۱ این حدیث را در شرح حال وی آورده و گوید: این حدیث با این اسناد، باطل است. همچنین طحاوی در «مشکل الآثار»، ۱۲۱/۴؛ بزار و دیلمی در مسندشان؛ بیهقی در «الشعب»؛ و خلعی در فوائدها همگی آن را از طریق روایت سلامت بن روح، از عقیل بن خالد، از ابن شهاب، از انس بن مالک آن را روایت کرده اند که انس گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «إن أكثر أهل الجنة البله»؛ «همانا بیشتر اهل بهشت، ابلهان هستند». راجع به سلامت بن روح ابوزرعه می گوید: او منکر الحدیث است. ابوحاتم گوید: روایتش قوی نیست و به نظر من در معرض غفلت و بی خبری بوده است، او این حدیث را از احادیث منکر وی به شمار آورده است. به علاوه، او از پدر بزرگ پدرش حدیث نشنیده است، بلکه تنها از کتاب هایش استفاده کرده است. ابوجعفر طحاوی از احمد بن ابی عمران نقل کرده که ابلهانی که در این حدیث، مدنظر قرار گرفته اند، کسانی اند که از محارم خداوند متعال ابله و نادانند نه کسانی که به خاطر ابلهی، کم عقل هستند.

و سزاوار نیست که به او نسبت داده شود، چون بهشت تنها برای صاحبان خرد آفریده شده است؛ کسانی که عقل و خردهایشان، آنان را به سوی ایمان به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبران خدا و روز آخرت، هدایت کرده است. خداوند، اهل بهشت را با اوصافشان در قرآن نام برده ولی در میان اوصافشان ابله بودن که به معنای کم‌عقلی است را ذکر نکرده است و پیامبر ﷺ فقط فرموده است: «أُطِّلَعَتْ فِي الْجَنَّةِ فِرَائِتُ أَكْثَرِ أَهْلِهَا الْفُقَرَاءُ»^۱: «به بهشت چشم دوختم، دیدم که اکثر اهل بهشت، فقیران و مستمندان هستند». و فرمودند: ابلهان هستند.

طایفه ملامیه کسانی هستند که کارهایی می‌کنند که به خاطر آن ملامت و سرزنش می‌شوند و می‌گویند: ما در باطن، پیرو دین و شریعت هستیم. اینان با این کارشان می‌خواهند که مرتکب ریا نشوند و اعمال خوبشان را از چشم دیگران پوشیده دارند. در واقع اینان با باطلی دیگر، عقیده باطل خویش را رد کرده‌اند. راه راست و طریق متعادل میان این دو طریقه است.

مبتدع بودن کسانی که موقع شنیدن نغمه‌ها و صداهای زیبا بی‌هوش می‌شوند همچنین کسانی که موقع شنیدن نغمه‌های زیبا و دلنشین بی‌هوش می‌شوند، مبتدع و گمراه هستند! انسان نباید خواستار چیزی باشد که سبب زایل شدن عقلش است. در میان صحابه

۱- مسلم به شماره: ۲۷۳۷؛ ترمذی به شماره: ۲۶۰۲؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۱۹۲/۵ آمده؛ احمد در «المسند»، ۲۳۴/۱، ۳۵۹ و ۴۲۹/۴؛ ابونعیم در «الحلیة»، ۳۰۸/۲؛ طبرانی در «المعجم الکبیر» به شماره‌های: ۱۲۷۶۵، ۱۲۷۶۶، ۱۲۷۶۷، ۱۲۷۶۸ و ۱۲۷۶۹؛ و طیالسی به شماره: ۸۳۳ آن را از طریق روایت ابن عباس روایت کرده‌اند. بخاری به شماره‌های: ۳۲۴۱، ۵۱۹۸، ۶۴۴۹ و ۶۵۴۶؛ ترمذی به شماره: ۲۶۰۳؛ نسائی در «الکبری» آن‌گونه که در «التحفة»، ۱۹۸/۸ آمده؛ احمد در «المسند»، ۴۲۹/۴، ۴۳۷ و ۴۴۳؛ ابونعیم، ۳۰۸/۳؛ خطیب، ۱۵۹/۵؛ عبدالرزاق به شماره: ۲۰۶۱؛ طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۱۸ به شماره‌های: ۲۱۰، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹ و ۲۹۰؛ و طیالسی به شماره: ۸۳۳ آن را از طریق روایت عمران بن حصین آورده‌اند.

و تابعین کسی نبوده که این کار را حتی موقع شنیدن آیات دلنشین قرآن، بکند. بلکه آنان به گونه‌ای بودند که خداوند متعال چنین توصیفشان می‌کند:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴾ (انفال / ۲)

«چون یاد خدا شود دل‌هایشان ترسان شود و چون آیات او بر آنها تلاوت شود ایمانشان را بیفزاید و بر خدای خویش توکل کنند».

در جای دیگری آنان را این‌گونه توصیف می‌نماید:

﴿ اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُّتَشَبِهًا مَّثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ۗ ذَٰلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ ۗ مَنْ يَشَاءُ ۗ وَمَنْ يُضَلِّلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴾ (زمر / ۲۳)

«خدا زیباترین سخن را به صورت کتابی که [آیاتش] همانند یکدیگر و با هم سازگار است نازل کرده است. آنان که از پروردگارشان خشیت دارند، پوست بدنشان از آن به لرزه می‌افتد. سپس پوستشان و دلشان به یاد خدا نرم و آرام می‌گردد. این است هدایت خدا که هر کس را بخواهد به آن هدایت می‌کند و هر که را خدا گمراه کند او را راهبری نخواهد بود».

اما عاقلانِ دیوانه را که علما از آنان ذکر خیر نموده و به نیکی نام برده‌اند، کسانی‌اند که خیر و نیکی در آنان بوده است و سپس عقلشان زایل شده است. علامت این افراد، این است که در زمان جنونشان نوعی بیداری دارند و ایمانی را که در دل‌هایشان است، بر سر زبان می‌آورند و در حال زایل شدن عقلشان آن را هذیان می‌کنند برخلاف دیگران که موقعی که نوعی بیداری برایشان حاصل شود، کفر و شرک می‌گویند و در حال زایل شدن عقلشان آن را هذیان می‌کنند. کسی که قبل از جنونش، کافر یا فاسق بوده باشد، به وجود آمدن جنونش، کفر یا فسق او را از بین نمی‌برد. همچنین است مؤمنانِ پرهیزکاری که دیوانه می‌شوند. اینان همراه مؤمنانِ پرهیزکار و باتقوا حشر می‌شوند. زوال و از بین

رفتن عقل به سبب جنون یا هر علت دیگری خواه صاحبش متحیر نامیده شود یا سرگشته، موجب زیاد شدن ایمان و تقوا به او نمی‌شود بلکه بر خیر و شری که قبلاً بر آن بوده، باقی می‌ماند نه آن را زیاد می‌گرداند و نه آن را کم می‌کند. اما جنونش او را از زیاد شدن خیر و نیکی محروم می‌کند همچنان که مانع عقوبت و مجازات او به خاطر شر و بدی می‌شود و آنچه که قبل از جنونش بر آن بوده، از وی پاک نمی‌شود.

آنچه برای بعضی افراد موقع شنیدن نغمه‌های زیبا و دلنشین حاصل می‌شود همچون هذیان و بر زبان آوردن برخی کلمات که مخالف سخنان معمولی‌اش است، باید دانست که این شیطان است که بر زبان او حرف می‌زند همان طور که بر زبان فردی که به بیماری صرع مبتلاست، حرف می‌زند، همه اینها از احوال شیطانی است. چگونه از بین رفتن عقل، سبب یا شرط یا نزدیکی به ولایت خدا می‌باشد آن گونه که بسیاری از گمراهان گمانش می‌کنند حتی یکی از آنان می‌گوید:

هم معشرٌ حلّوا التّظام وخرقوا الـ

سیاح فلا فرض لدیهم ولانفل

«آنان جماعتی بودند که نظام را از بین بردند و دیوار را شکافتند پس فرض و سنتی نزد آنان وجود ندارد».

مجانین إلا أنّ سرّ جنوهم

عزیزٌ علی أبوابه یسجد العقل

«دیوانه‌هایی هستند فقط سرّ دیوانگی‌شان، عزیز است و عقل بر دروازه‌های آن سجده می‌کند».

این سخن انسان گمراه و بلکه کافر است که گمان می‌کند جنون سرّ و رازی دارد که عقل بر دروازه آن سجده می‌کند. این بدان خاطر است که او از برخی دیوانگان نوعی مکاشفه یا تصرفی عجیب و خارق‌العاده دیده است. این کارها به سبب همراهی شیاطین با

۱- در اصل نسخه‌های خطی، «مسجد» آمده و آنچه که در بالا آمده براساس «الفتاوی» اثر ابن تیمیه می‌باشد.

آن افراد است که روی می دهند همان طور که برای جادوگران و کاهنان، چنان می باشد. این انسان گمراه گمان می کند که هر کس حقیقتی را کشف کند یا کار خارق العاده ای را انجام داد، ولی و دوست خداست. هر کس به این معتقد باشد، کافر است، چون خداوند متعال می فرماید:

﴿ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۲۲۱﴾ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ﴿۲۲۲﴾ تَنَزَّلُ

عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿شعراء / ۲۲۱-۲۲۲﴾

«آیا شما را خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می شوند؟ بر هر دروغ پرداز گناهکار نازل می شوند.»

پس شیاطین بر هر کس نازل شوند، او حتماً دروغ و گناه پیش خود دارد. اما کسانی که با ریاضت و خلوت و سخت گرفتن بر خود، اظهار عبادت می کنند و جمعه و جماعات را ترک می کنند، افرادی هستند که تلاششان در زندگی این دنیا بیهوده رفت در حالی که گمان می کنند کار خوبی کرده اند. خداوند بر دل هایشان مهر غفلت زده است؛ همچنان که در «الصحيح» از پیامبر ﷺ ثابت شده که ایشان فرمودند: «مَنْ تَرَكَ ثَلَاثَ جَمْعٍ تَمَانًا مِنْ غَيْرِ عَذْرِ، طَبَعَ اللَّهُ عَلَىٰ قَلْبِهِ»^۱: «هر کس سه جمعه را از

۱- حدیثی صحیح است اما در «الصحيح» نیست آن گونه که شارح اظهار داشته است. ترمذی به شماره: ۵۰۰؛ احمد در «المسند»، ۴۲۴/۳؛ ابوداود به شماره: ۱۰۵۲؛ نسائی، ۸۸/۳؛ ابن ماجه به شماره: ۱۱۲۵؛ دارمی، ۳۶۹/۱؛ ابن جارود به شماره: ۲۸۸؛ دولابی در «الکنی»، ۲۱/۱ و ۲۲؛ بیهقی، ۱۷۲/۳ و ۲۴۷؛ طبرانی در «المعجم الكبير»، ج ۲۲ به شماره های: ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷ و ۹۱۸؛ بغوی به شماره: ۱۰۵۳؛ و طحاوی در «مشکل الآثار»، ۲۳۰/۴ آن را از طریق روایت ابوجعد روایت کرده اند. سند آن حسن است، و ابن خزیمه به شماره: ۱۸۵۷؛ ابن حبان به شماره: ۵۵۴؛ و حاکم در «المستدرک»، ۲۸۰/۱ آن را صحیح دانسته اند و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. این حدیث شاهی از طریق روایت جابر دارد که ابن ماجه به شماره: ۱۱۲۶؛ احمد در «المسند»، ۳۲۳/۳؛ حاکم در «المستدرک»، ۲۹۲/۱؛ و طحاوی، ۲۳۰/۴ آن را روایت کرده اند. همچنین مزی در «تحفة الأشراف»، ۲۰۹/۲ آن را به نسائی نسبت داده اما در چاپ نیست. حاکم آن را صحیح و حافظ ابن حجر عسقلانی آن را حسن دانسته است. بوصیری در

روی سهل انگاری و تبلی بدون عذر ترک کند، خداوند بر دلش مهر غفلت می زند». و هر کس از اتباع سنت پیامبر صلی الله علیه و آله روی گرداند در حالی که به آن علم دارد، مستحق خشم و غضب خداست و اگر نسبت به آن علم و آگاهی نداشته باشد، او گمراه است. به همین خاطر خداوند برای ما مقرر نموده که در هر وعده نماز از او بخواهیم که ما را به راه راست هدایت کند؛ راه کسانی که خدا موهبتشان داده [که عبارتند از: پیامبران و راستی‌پیشگان و شاهدان و صالحان، و آنان چه خوب همدمانی هستند. نه راه غضب‌شدگان و نه گمراهان.

اما کسی که داستان موسی با خضر علیه السلام را دستاویزی در جهت جایز دانستن بی‌نیازی از وحی به خاطر دارا بودن علم لدنی قرار می‌دهد یا چیزی که برخی از کسانی که توفیق راه درست حاصل نکرده‌اند، ادعایش می‌کنند -، چنین کسی ملحد و بی‌دین است، چون موسی علیه السلام به سوی خضر مبعوث نشده بود و خضر هم مأمور به تبعیت و پیروی از موسی نبود. به همین خاطر به موسی گفت: تو موسی بنی اسرائیل هستی؟ موسی فرمود: آری. ولی محمد صلی الله علیه و آله به سوی تمامی مخلوقات اعم از جنیان و آدمیان مبعوث شده، و اگر

«مصباح الزجاجة»، ورقه ۷۴ می‌گوید: این اسناد، صحیح است و راویان آن تقه‌اند. در همین باب طبرانی به شماره ۴۲۲ حدیثی را از اسامه بن زید با این لفظ روایت کرده است: «من ترک ثلاث جمعات من غیر عذر، کتب من المنافقین»: «هر کس سه جمعه را بدون عذر ترک کند، از زمره منافقان قلمداد می‌شود». در سند آن، جابر بن یزید جعفی قرار دارد که ضعیف است. همچنین نسائی، ۸۸/۳-۸۹ روایتی را از ابن عباس و ابن عمر آورده است. مسلم به شماره: ۸۶۵؛ بغوی به شماره ۱۰۵۴؛ و دارمی، ۳۶۹/۱ حدیثی را از ابن عمر و ابوهریره روایت کرده‌اند. لفظ حدیث نزد آنان، بدین صورت است: «لینتهین أقوام عن ودعهم الجمعات، أو لیختمن الله علی قلوبهم ولیکونن من الغافلین»: «افرادی که نمازهای جمعه را ترک می‌کنند، یا دست از این کار بردارند و یا اینکه خداوند بر دل‌هایشان مهر غفلت می‌زند و آنان از غافلان و بی‌خبران محسوب می‌شوند». همچنین طبرانی، ج ۱۹ به شماره ۱۹۷ حدیثی را از طریق روایت کعب بن مالک آورده، و هیشمی در «المجمع»، ۱۹۴/۲ اسناد آن را حسن دانسته است. احمد نیز در «المسند»، ۳۰۰/۵ حدیثی را از طریق روایت ابوقتاده نقل کرده است. سند آن، حسن است و حاکم آن را صحیح دانسته است.

موسی و عیسی هم زنده بودند، قطعاً از پیروان پیامبر ﷺ بودند، و وقتی عیسی علیه السلام به زمین فرود می‌آید، تنها به شریعت و آیین محمد صلی الله علیه و آله حکم می‌کند. پس کسی که ادعا می‌کند او با محمد صلی الله علیه و آله همانند خضر با موسی است، یا این مطلب را برای فردی از امت اسلام جایز می‌داند، باید دوباره اسلام بیاورد و شهادت حق را بر زبان جاری سازد، چون او به طور کلی از دین اسلام جدا شده چه برسد به اینکه از اولیاء خدا باشد! او به راستی از اولیاء و دوستان شیطان است. این مطلب، مورد جدایی میان زندیقان و بی‌دینان قوم و میان اهل استقامت می‌باشد. حرکت بکن آن را می‌بینی.

همچنین کسی که معتقد است کعبه پیرامون مردانی از آنان هر جا باشند، طواف می‌کند!! پس چرا کعبه به سوی حدیبیه خارج نشد تا اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله موقعی که از کعبه باز داشته شد و او دوست می‌داشت که نگاهی به کعبه بیندازد، طواف کند؟ اینان شبیه کسانی‌اند که خداوند متعال آنان را چنین توصیف نموده است:

﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ أَنْ يُؤْتَىٰ صُحُفًا مُّنشَرَةً﴾ (مدثر / ۵۲)

«بلکه هر فردی از آنها انتظار دارد که وی را نامه‌های سرگشاده [ی آسمانی] بدهند.»
تا آخر سوره.

قوله: «ونرى الجماعة حقاً وصواباً، و الفرقة زيغاً وعذاباً».

ترجمه: «و معتقدیم که جماعت، حق و درست است و جدایی، انحراف و عذاب».

شرح عبارت: خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ (آل عمران / ۱۰۳)

«و همگی به رشته الهی درآویزید و پراکنده نشوید».

جماعت، حق است و جدایی، انحراف

خداوند متعال می فرماید:

﴿ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ هُمْ

عَذَابُ عَظِيمٍ ﴾ (آل عمران / ۱۰۵)

«و همانند کسانی نباشید که پس از آمدن دلایل روشنگر برای ایشان، پراکنده شدند و اختلاف کردند، و اینانند که عذابی بزرگ خواهند داشت.»

در جای دیگری می فرماید:

﴿ إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِيَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ

يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ ﴾ (انعام / ۱۵۹)

«به راستی کسانی که دینشان را دستخوش تفرقه ساختند و فرقه فرقه شدند، تو را با آنان کاری نیست، سروکارشان قطعاً با خداست، آن گاه به کاری که انجام می دادند آگاهشان خواهد کرد.»

همچنین می فرماید:

﴿ وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ ﴿۱۱۸﴾ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ ﴾ (هود / ۱۱۸-۱۱۹)

«و حال آنکه آنها همواره در اختلافند مگر کسی که پرودگارت به او مرحمتی کند.»
خداوند در این آیه، اهل رحمت را از اختلاف، استثنا کرده است.

خداوند بلندمرتبه در جای دیگری می فرماید:

﴿ ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ نَزَّلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِي الْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ

بَعِيدٍ ﴾ (بقره / ۱۷۶)

«این بدان سبب است که خدا این کتاب را به حق فرستاد و آنان که درباره کتاب به

اختلاف پرداختند، بی گمان در ستیزه دوری هستند.»

قبلاً این حدیث پیامبر ﷺ آورده شد که آن حضرت فرمودند: «إِنَّ أَهْلَ الْكُتَابِينِ افْتَرَقُوا فِي دِينِهِمْ عَلَى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعِينَ مِلَّةً، وَإِنَّ هَذِهِ الْأُمَّةَ سَتُفْتَرَقُ عَلَى ثَلَاثِ وَسَبْعِينَ مِلَّةً، يَعْنِي الْأَهْوَاءَ، كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً وَهِيَ الْجَمَاعَةُ»^۱: «همانا اهل دو کتاب آسمانی (یهود و نصارا) در دینشان به هفتاد و دو فرقه جدا شدند، و این امت به هفتاد و سه فرقه جدا خواهد شد، که همه‌شان در آتش‌اند جز یک فرقه، و آن هم جماعت می‌باشد».

در روایتی دیگر آمده است: صحابه گفتند: آن یک فرقه کدام است ای رسول خدا؟ آن حضرت فرمود: «مَا أَنَا عَلَيْهِ وَأَصْحَابِي»: «فرقه‌ای که من و یارانم بر آن هستیم». پس پیامبر ﷺ تبیین و روشن نمود که اختلاف کنندگان و فرقه فرقه‌شدگان همگی هلاک و نابود هستند جز اهل سنت و جماعت. و نیز بیان نمود که اختلاف، قطعاً واقع می‌شود.

امام احمد از معاذبن جبل روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمودند: «إِنَّ الشَّيْطَانَ أَذْنِبَ الْإِنْسَانَ كَذُّبَ الْغَنَمِ يَأْخُذُ الشَّارِدَةَ الْقَاصِيَةَ، فَيَأْكُمُ وَالشَّعَابَ، وَعَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ، وَالْعَامَةِ، وَالْمَسْجِدِ»^۳: «همانا شیطان، گرگ انسان است، مانند گرگ گوسفندان که گوسفندی را که از گله جدا شده می‌خورد. پس از جدایی و پراکندگی دوری کنید و پایبند جماعت و اکثریت (عموم مسلمان‌ها) و مسجد باشید».

در «صحیحین» از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت، وقتی این آیه نازل شد:

۱- حدیثی صحیح است. تخریج آن قبلاً گذشت.

۲- در اصل نسخه‌های خطی «بیاض» آمده و کلمه «الشَّيْطَانَ» را از «مسند» گرفتیم.

۳- احمد در «المسند»، ۲۳۲/۵-۲۳۳ از طریق روح آن را روایت کرده که روح گوید: سعید از قتاده برای ما نقل کرد و گفت: علاء بن زیاد از معاذبن جبل برای ما نقل کرد و گفت:... این سند صحیح است فقط روایت علاء بن زیاد از معاذ، مرسل می‌باشد. همچنین احمد در «المسند»، ۳۴۳/۵ از طریق قتاده از علاء بن زیاد از مردی که برایش نقل کرد و او به آن مرد، اطمینان می‌کرد، از معاذبن جبل آن را روایت کرده است. ابونعیم در «الحلیة»، ۲/۲۴۷؛ و طبرانی در «المعجم الکبیر»، ج ۲۰ به شماره‌های: ۳۴۴ و ۳۴۵ آن را روایت کرده‌اند.

﴿أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ﴾ (انعام / ۶۵)

«یا از زیر پاهایتان».

فرمود: «أعوذ بوجهك»: «به ذات تو پناه می‌برم».

﴿أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيَعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾ (انعام / ۶۵)

«یا شما را دچار تفرقه و گروه‌ها سازد و شرارت برخی تان را به برخی دیگر بچشاند».

آنگاه فرمود: «هاتان أهون»: «این دو سبک‌ترند».

آیه فوق نشان داد که حتماً آنان را دچار تفرقه و گروه‌ها می‌سازد و شرارت برخی شان را به برخی دیگر می‌چشاند با وجودی که پیامبر ﷺ از این حال اعلام برائت و بیزاری نمود و آنان در زمان جاهلیت بودند. به همین خاطر زهری گوید: فتنه زمانی روی داد که یاران رسول خدا ﷺ همگی جمع شده بودند و حضور داشتند، پس بر این مطلب اجماع کردند که هر خون یا مال یا ناموسی که به خاطر تأویل قرآن، از بین رود آن خون مهدور است و به آنان منزلت و موقعیت جاهلیت دادند.^۲

مالک با اسناد ثابت خود از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که او می‌گفت: مردم عمل به

این آیه را ترک کرده‌اند:

﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾^۳ (حجرات / ۹)

۱- بخاری به شماره‌های: ۴۶۲۸، ۷۳۱۳ و ۷۴۰۶؛ ترمذی به شماره: ۳۰۶۵؛ احمد در «المسند»، ۳۰۹/۳؛ بغوی به شماره: ۴۰۱۶؛ حمیدی به شماره: ۱۲۵۹؛ و ابویعلی به شماره‌های: ۱۸۲۹، ۱۹۶۷، ۱۹۸۲ و ۱۹۸۳ از طریق روایت جابر بن عبدالله آن را روایت کرده‌اند. این حدیث در «صحیح مسلم» نیست آن‌گونه که شارح گمان کرده است.

۲- نگا: «المصنف»، شماره ۱۸۵۸۴؛ «سنن سعید بن منصور»، شماره ۲۹۵۳؛ و «سنن بیہقی»، ۱۷۵/۸.

۳- در «سنن بیہقی»، ۱۷۲/۸ از طریق محمد بن ابی‌بکر بن محمد بن عمرو بن حزم، از پدرش، از عمره بنت عبدالرحمن، از عایشه رضی الله عنها روایت شده که وی گفت: هیچ چیزی را به مانند آیه: ﴿وَإِنْ طَآئِفَتَانِ

«و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم جنگیدند، میان آن دو را اصلاح کنید.»
چون وقتی مسلمانان با هم جنگیدند، واجب است مطابق دستور خداوند متعال، میان آنان اصلاح شود، پس وقتی بدان عمل نشده، فتنه و جاهلیت به وجود آمده است.

و جوب برگرداندن مسائل اختلافی به خدا و پیامبر ﷺ

همچنین مسائل اختلافی در اصول و فروع دین - وقتی به خدا و پیامبر ﷺ برگردانده نشود - حق در آنها مشخص و روشن نمی‌شود بلکه اختلاف کنندگان در این مسائل، برای نظر خود، دلیل و بصیرت ندارند. پس اگر خداوند بدانان رحم کرد، یکدیگر را تأیید می‌کنند و بر یکدیگر سرکشی نمی‌کنند همچنان که صحابه در زمان خلافت عمر و عثمان در برخی از مسائل اجتهادی با هم اختلاف نظر داشتند و همدیگر را تأیید می‌کردند و برای آرای همدیگر احترام می‌گذاشتند و هیچ کدام بر دیگری تجاوز نمی‌کردند و اگر به اختلاف کنندگان رحم نشود، اختلاف مذموم و ناپسند میانشان روی می‌دهد، در نتیجه بر همدیگر سرکشی و تجاوز می‌کنند یا با قول، مانند تکفیر و فاسق دانستن طرف مقابل، و یا با فعل، مانند زندانی کردن و زدن و کشتن طرف مقابل. کسانی که علما را به خاطر مسأله خلق قرآن مورد اذیت و آزار و شکنجه قرار می‌دادند، از این افراد بودند. اینان بدعت را به وجود آوردند و کسی را که در آن رأی مخالف آنان بوده، تکفیر کردند و منع حقوق او و عقوبت و مجازاتش را حلال دانستند.

پس مردمان هر گاه برخی از مطالبی که خداوند به پیامبرش رسانده، بر آنان پوشیده بماند، در این صورت یا عادل هستند یا ستمگر. افراد عادل کسانی هستند که به آثاری از پیامبران که به آنان رسیده، عمل می‌کنند و به دیگران ظلم نمی‌کنند. و افراد ستمگر کسانی هستند که به دیگران تجاوز می‌کنند و به آنان ظلم و ستم روا می‌دارند. اکثر اینان

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَقْتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا ۖ فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقْتَلُوا الَّتِي تَبَغَتْ حَتَّىٰ تَقِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ ﴿حجرات / ۹﴾ ندیده‌ام که از آن روی گردانیده شده باشد.

در حالی ظلم می کنند که خودشان می دانند که ظالم و ستمگر هستند، همچنان که خداوند متعال می فرماید:

﴿ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ﴾

(آل عمران / ۱۹)

«و اهل کتاب در آن اختلاف نکردند مگر پس از آنکه به حقایق آن پی بردند آن هم به خاطر حسد و رقابت میان خویش».

و گرنه اگر به عدالت و انصافی که می دانند، عمل می کردند همدیگر را تأیید داشتند و همدیگر را تحمل می کردند؛ همانند مقلدین ائمه علم، کسانی که از ته دل می دانستند که خودشان از معرفت حکم خدا و پیامبر ﷺ در آن مسائل ناتواناند، از این رو ائمه خود را جانشینان پیامبر ﷺ قرار می دادند و می گفتند: این نهایت چیزی است که بر آن قادر هستیم. پس فرد عادل از آنان به دیگری ظلم نمی کند و با گفته و عمل بر او تجاوز نمی کند مانند کسی که بدون حجت و برهان، قول مجتهد خود را صحیح بداند و مخالفانش را مذمت و سرزنش نماید با وجودی که معذور هستند.

اختلاف دو نوع است: اختلافی که به معنای تنوع افکار و آراء است و اختلافی

که به معنای تضاد و تناقض آراء است:

افتراق و اختلاف در اصل، دو نوع است: اختلافی که به معنای تنوع افکار و آراء

است و اختلافی که به معنای تضاد و تناقض می باشد.

اختلافی که به معنای تنوع افکار و آراء است، صورت های متعددی دارد: برخی به

گونه ای هستند که هر کدام از دو قول یا دو فعل، حق و مشروع است، همان گونه که در

قرائت هایی که صحابه رضی الله عنهم در آنها اختلاف داشتند، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «كَلَامًا

مُحْسِنٌ»: «هر دو، خوب قرائت نموده اید».

۱- قستی از حدیثی صحیح است، که تخریب آن گذشت.

یا مانند اختلاف در کیفیت نماز و اقامه و افتتاح و جای سجده سهو، تشهد، نماز خوف، تکبیرات عید و مانند آنها، که همه اینها مشروع و حقانند هرچند برخی از آنها، راجح تر یا بهترند.

سپس بسیاری از افراد امت اسلامی را می‌بینی که در این زمینه به خاطر جفت بودن یا فرد بودن عبارات اقامه و مانند آن به گونه‌ای اختلاف دارند که موجب پیکار و جنگ با گروه‌هایی از آنها شده است. این کار، عین حرام است. همچنین بسیاری از آنها را می‌بینی که به یکی از این آراء و اقوال تمایل دارند و از دیگر آراء روی می‌گردانند.

برخی دیگر از این نوع اختلاف‌ها به گونه‌ای هستند که یکی از دو قول در معنای قول دیگری است اما با دو عبارت مختلف؛ همچنان که بسیاری از علما راجع به الفاظ حدود و آوردن ادله و به عبارت در آوردن مفاهیم و مانند آنها اختلاف دارند. سپس جهل یا ظلم است که باعث می‌شود یکی از دو قول، ستوده شود و قول دیگر نکوهش شود و گوینده‌اش مورد مذمت و نکوهش قرار گیرد.

اختلافی که به معنای تضاد و تناقض است، بدین صورت است که دو قول، متضاد و متناقض هستند و همدیگر را نفی می‌کنند. حالا این دو قول یا در اصول دین است و یا در فروع دین. البته این مطلب از نظر کسانی است که معتقدند، مصیب (کسی که قولش مطابق حق است) یکی است. شأن این یکی شدیدتر است، چون دو قول، همدیگر را نفی می‌کنند، اما بسیاری از اینان را می‌بینیم که گاهی ممکن است در قول باطلی که طرف مقابلش دارد، حق باشد یا همراه آن قول، دلیلی باشد که مقتضی مقداری حق باشد، پس آنان حق را با باطل رد می‌کنند تا جایی که اینان آن مقدار حق را هم باطل می‌کنند. این امر برای اهل سنت بسیار اتفاق افتاده است. و اهل بدعت هم، وضعیتشان که معلوم است. و هر که خدا برای او هدایت و نور داده است به دنبال استفاده از کتاب و سنت بوده و از نواهی خویش را دور نگه می‌دارد.

در اختلاف نوع اول که به معنای تنوع افکار و آراء است، مذمت و سرزنش در آن برای کسانی واقع شده که در این نوع اختلاف بر دیگری سرکشی می‌کنند در حالی که

در قرآن آمده که هر کدام از دو گروه اختلاف کننده، ستوده هستند، در صورتی که ظلم و ستم به وجود نیاید، همچنان که در این آیه آمده است:

﴿ مَا قَطَعْتُمْ مِّن لِّيْنَةٍ أَوْ تَرَكَتُمْوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ ﴾ (حشر / ۵)

«هر نخله‌ای را که قطع کردید یا بر ریشه‌هایش ایستاده و انهادید، همه به خواست خدا بود.»

صحابه راجع به قطع درختان اختلاف نظر داشتند؛ عده‌ای آن را قطع نمودند و عده‌ای دیگر آن را رها کردند.^۱

یا مانند این آیه:

﴿ وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَخْتَصِمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ ﴿۷۸﴾ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ ﴿۷۹﴾ وَكُلًّا ءَاتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ ﴿۷۸-۷۹﴾ (انبیاء / ۷۸-۷۹)

۱- در صحیح بخاری به شماره: ۴۸۸۴؛ و صحیح مسلم به شماره: ۱۷۴۶ از طریق لیث، از نافع، از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله درختان خرماى یهودیان بنی نضیر را سوزاند و آنها را قطع کرد، آنگاه این آیه نازل شد: ﴿ مَا قَطَعْتُمْ مِّن لِّيْنَةٍ أَوْ تَرَكَتُمْوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْرِجَ الْفَاسِقِينَ ﴾ (حشر / ۵): «هر نخله‌ای را که قطع کردید یا بر ریشه‌هایش ایستاده و انهادید، همه به خواست خدا بود و تا فاسقان را خوار کند». «لینة» همه درختان خرما به جز برنی (خرمایی است نیکو) و خرماى پر و فشرده می‌باشد. زجاج گوید: مردم مدینه به تمامی درختان خرما به جز برنی و خرماى پر و فشرده، «الوان» می‌گویند. اصل «لینة»، «لونة» است که «واو» به خاطر مکسور بودن حرف ماقبلش به «یاء» تبدیل شده است.

۲- در «تفسیر طبری»، ۳۸/۱۷ از طریق محاربی، از اشعث، از ابواسحاق، از مرة، از ابن مسعود روایت شده که وی راجع به تفسیر آیه ﴿ وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَخْتَصِمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ ﴾ (انبیاء / ۷۸). گوید: بستانی بود که خوشه‌هایش روئیده بود و گوسفندان قوم آن را تباہ کرده بود. ابن مسعود گوید: آنگاه داود به پرداخت خسارت به صاحب بستان داوری کرد، و سلیمان گفت: ای پیامبر خدا! حکم در این باره، غیر از این است. داود گفت: آن حکم، چیست؟ سلیمان گفت: بستان به صاحب

«و داود و سلیمان را [یاد کن]، هنگامی که درباره آن کشتزار که گوسفندان قوم، شبانه در آن چریده بودند داوری می کردند و ما شاهد داوریشان بودیم. پس شیوه داوری را به سلیمان فهمانیدیم و هر یک را حکم و دانش عطا کردیم». خداوند در این آیه، فهم را به سلیمان اختصاص داده، و هم داود و هم سلیمان را به حکم و علم، ستوده است.

یکی دیگر از نمونه‌های اختلاف در تنوع افکار و آراء این است که پیامبر ﷺ در ماجرای یهودیان بنی قریظه، هم مسلمانانی که در وسط راه نماز عصر را در وقت خود خواندند و هم مسلمانانی که نماز عصر را تا موقع رسیدن به نزد یهودیان بنی قریظه به تأخیر انداختند را، تأیید کرد.^۱

همچنین پیامبر ﷺ راجع به این نوع از اختلاف می فرماید: «إذا اجتهد الحاكم، فأصاب، فله أجران، وإذا اجتهد فأخطأ، فله أجر»^۲ «هرگاه حاکم اجتهاد کرد و به حق

گوسفندان داده می‌شود و او از آن مواظبت کند تا اینکه به حالت اولیه خود بر می‌گردد و مانند قبل روئیده می‌شود، و گوسفندان به صاحب بستان داده می‌شود و او از آنها بهره می‌برد، تا اینکه وقتی بستان به حالت اولیه خود بر می‌گردد، آن وقت بستان و گوسفندان هر کدام به صاحبش برگردانده می‌شود. خداوند نیز در این باره فرمود: ﴿فَفَهَّمْنَهَا سُلَيْمَانَ﴾ (انبیاء / ۷۹): «پس شیوه داوری را به سلیمان فهمانیدیم». «نفشت» یعنی در شب چرید. می‌گویند: «نفشت الغنم باللیل»: «گوسفندان در شب چرید». «وسرحت و سریت بالنهار»: «و در روز چرید». قتاده گوید: «نفش» در شب است و «همل» در روز. ابن سکیت می‌گوید: «نفش» آن است که گوسفندان در شب بدون چوپان پراکنده می‌شوند و می‌چرند. نگا: «زادالمسیر»، ۳۷۱/۵.

۱- بخاری به شماره‌های: ۹۴۶ و ۴۱۱۹؛ مسلم به شماره: ۱۷۷۰؛ و بغوی به شماره: ۳۷۹۸ از طریق روایت ابن عمر آن را روایت کرده‌اند.

۲- بخاری به شماره: ۷۳۵۳؛ مسلم به شماره: ۱۷۱۶؛ ابن ماجه به شماره: ۲۳۱۴؛ نسائی در «الکبری» آن گونه که در «التحفة»، ۱۵۸/۸ آمده؛ احمد در «المسند»، ۱۹۸/۴، ۲۰۴ و ۲۰۵؛ طحاوی در «مشکل الآثار»، ۳۲۶/۱؛ خطیب بغدادی در تاریخ خود، ۲۳۵/۴-۲۳۶؛ بغوی به شماره: ۲۵۰۹؛ و شافعی در «الرسالة»، ص ۴۹۴، و در «المسند»، ۱۳۹/۲ آن را از طریق روایت عمرو بن عاص آورده‌اند.

اصابت نمود، دو اجر دارد و هرگاه اجتهاد کرد و خطا نمود، یک اجر دارد». و نمونه‌های دیگری از این قبیل.

اختلاف دوم - که همان تضاد و تناقض آراء است - تنها یک گروه راه حق را پیموده و مورد ستایش قرار می‌گیرند و گروه مقابل، نکوهش می‌شوند؛ همچنان که در این آیه آمده است:

﴿ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَلْنَا الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اٰخْتَلَفُوْا فَمِنْهُمْ مَنْ ءَامَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ ﴾^۱ (بقره / ۲۵۳)

همچنین بخاری به شماره: ۷۳۵۲؛ مسلم به شماره: ۱۷۱۶؛ ترمذی به شماره: ۱۳۲۶؛ نسائی، ۲۲۳/۸ - ۲۲۴؛ احمد در «المسند»، ۲۰۴/۴ - ۲۰۵؛ ابوداود به شماره: ۳۵۷۴؛ و ابن ماجه به شماره: ۲۳۱۴ از طریق روایت ابوهریره آن را روایت کرده‌اند. ابن عبدالحکم در کتاب «فتوح مصر»، صص ۲۲۷-۲۲۸ از طریق روایت عمرو بن عاص و ابوهریره آن را آورده‌است.

۱- ابو جعفر طبری رحمته الله در کتاب «جامع البیان»، ۳۸۰/۵ در ضمن تفسیر این آیه می‌گوید: منظور خدا از آن آیه، این است که اگر خدا می‌خواست کسانی که بعد از این پیامبران بودند با هم جنگ و ستیز نمی‌کردند. پیامبرانی که خداوند آنان را توصیف کرده به اینکه برخی را بر برخی دیگر برتری داده و درجات برخی از آنها را بلند گردانیده است و آیه‌ای به سوی آنان آمده که در آنها سرزنش و نکوهش برای کسانی است که خداوند هدایتشان کرده و آنان را توفیق داده، اما با این وجود، با همدیگر جنگ و ستیز کردند، آنجا که می‌فرماید: ﴿ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ ﴾ (بقره / ۲۵۳): «پس از آنکه حجت‌ها برایشان آمد». یعنی پس از آنکه آیات خداوند برایشان آمد که حق را برایشان روشن نمود و راه راست را برایشان آشکار نمود، ولی اینان پس از پیامبران اختلاف پیشه کردند و خداوند متعال که نخواست آنان جنگ و ستیز کنند، اما پس از آنکه حجت و برهان از جانب پروردگارش مبنی بر تحریم جنگ و ستیز با همدیگر و اختلاف و پس از ثبوت حجت علیه آنان مبنی بر وحدانیت خدا و رسالت پیامبرانش و وحی کتاب‌های آسمانی، برایشان آمد، با همدیگر جنگ و ستیز کردند و برخی از آنها نسبت به خدا و آیات خدا کافر شدند و برخی بدان ایمان آوردند. پس خداوند متعال خبر داد که آنان پس از علمشان نسبت به اقامه حجت علیه آنان مبنی بر اینکه بر خطا هستند و این را به طور عمدی جهت کفر به خدا و آیات خدا انجام دادند، مرتکب کفر و گناهان شدند.

«و اگر خدا می‌خواست کسانی که بعد از این پیامبران بودند با وجود حجت‌ها که برایشان آمده بود جنگ و ستیز نمی‌کردند، ولی آنها اختلاف پیشه کردند، پس برخی از آنها ایمان آوردند و برخی کافر شدند».

و مانند این آیه:

﴿ هَذَا خِصْمًا اتَّخَصَّمُوا فِي رَيْبٍ مِّنْهُم فَاَلَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّنْ نَّارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ ﴾^۱ (حج / ۱۹)

۱- در صحیح بخاری به شماره: ۴۷۴۳، و صحیح مسلم به شماره: ۳۰۳۳ از طریق روایت ابومجلز، از قیس بن عباد، از ابوذر به ثبوت رسیده که او سوگند یاد کرد که آیه: ﴿ هَذَا خِصْمًا اتَّخَصَّمُوا فِي رَيْبٍ ﴾ (حج / ۱۹): «درباره حمزه و دو رفیقش، و عتبه و دو رفیقش در روز بدر که یکدیگر را به مبارزه طلبیدند، نازل شد. لفظ بخاری در ضمن تفسیر آیه است. پس بخاری گوید: حجاج بن منهال برای ما نقل کرد و گفت: معتمر بن سلیمان برای ما نقل کرد و گفت: از پدرم شنیدم که گفت: ابومجلز از قیس بن عباد، از علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه برای ما نقل کرد که او گفت: من نخستین کسی هستم که در روز قیامت در پیشگاه خدای رحمان جهت خصومت می‌ایستم. قیس گوید: آیه: ﴿ هَذَا خِصْمًا اتَّخَصَّمُوا فِي رَيْبٍ ﴾ (حج / ۱۹): ابوذر گوید: آن کسانی که در روز بدر برای مبارزه تن به تن به میدان رفتند، عبارتند از: علی، حمزه، عبیده، شیبه بن ربیع، عتبه بن ربیع و ولید بن عتبه.

سعید بن ابی‌عروبه از قتاده راجع به آیه: ﴿ هَذَا خِصْمًا اتَّخَصَّمُوا فِي رَيْبٍ ﴾ (حج / ۱۹) روایت کرده که او گوید: مسلمانان و اهل کتاب با هم نزاع داشتند، اهل کتاب گفتند: پیامبر ما پیش از پیامبر شما بوده است و کتاب ما پیش از کتاب شما بوده است، پس ما نسبت به شما به خداوند نزدیک‌تر و اولی‌تر هستیم، و مسلمانان گفتند: کتاب ما بر تمامی کتاب‌های آسمانی حکم می‌کند و پیامبر ما، خاتم پیامبران است، پس ما نسبت به شما به خداوند نزدیک‌تر و اولی‌تر هستیم و خداوند، اسلام را بر مخالفانش پیروز کرد. آنگاه این آیه نازل شد: ﴿ هَذَا خِصْمًا اتَّخَصَّمُوا فِي رَيْبٍ ﴾ (حج / ۱۹). عوفی از ابن عباس نیز، همین گفته را روایت کرده است. حسن و عطاء و مجاهد گویند: این آیه راجع به تمامی مؤمنان و کفار نازل شده است. ابن جریر هم آن را اختیار کرده و گوید: این رأی با آنچه از علی و ابوذر روایت شده، مخالفتی ندارد، چون کسانی که در روز جنگ با هم مبارزه کردند، دو گروه مؤمنان و کفار بودند، فقط وقتی یک آیه درباره سبب خاصی نازل شد، هیچ منعی نیست که درباره نظیر آن

«اینان (مؤمنان و کافران) دو خصم‌اند که درباره‌ی پروردگارشان به خصومت برخاسته‌اند. پس کسانی که کافر شدند، جامه‌هایی از آتش برایشان بریده شده است...».

اکثر اختلافی که به هواها و پیروی از تمایلات نفسانی و خونریزی و مباح شمردن اموال، و دشمنی و کینه‌توزی بر می‌گردد، مربوط به اختلاف نوع اول می‌باشد، چون یکی از دو گروه مخالف، به حقی که طرف مقابل دارد اعتراف نمی‌کند و در آن راه عدالت و انصاف را پیشه نمی‌کند، بلکه بر حقی که دارد، چیزهای باطل را اضافه می‌کند و دیگری هم، همین کار را می‌کند. به همین خاطر خداوند، منشأ این اختلاف را در این آیه، ظلم و سرکشی دانسته است، آنجا که می‌فرماید:

﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ﴾

(بقره / ۲۱۳)

«و در آن اختلاف نکردند مگر کسانی که به آنها، آن [کتاب] داده شده بود، آن هم بعد از رسیدن شواهد روشن، به خاطر افزون‌طلبی که میان آنها بود.».

زیرا سرکشی، تجاوز از حد است. این مطلب در چندین جای قرآن ذکر شده تا برای این امت اندرزی باشد.».

آنچه که نزدیک به این موضوع است، حدیثی است که بخاری و مسلم در «صحیحین» از ابوزناد، از اعرج، از ابوهریره رضی الله عنه آورده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

«ذرونی ما ترکتمکم، فإئما هلک من کان قبلکم بکثرة سؤالهم واختلافهم علی أنبیائهم، فإذا نهیتکم عن شیء فاجتنبوه، وإذا أمرتکم بأمر، فأتوا منه ما استطعتم»^۱:

سبب، عام باشد. نگا: «جامع‌البیان»، ۱۹/۱۷-۱۰۰؛ «زاد‌المسیر»، ۴۱۶/۵-۴۱۷؛ «تفسیر ابن‌کثیر»، ۴۰۱/۵-۴۰۲؛ و «فتح‌الباری»، ۴۴۴/۸.

۱- بخاری به شماره: ۷۲۸۸؛ مسلم، ۱۸۳۱/۴ به شماره: ۱۳۱؛ و احمد در «المسند»، ۲۵۸/۲ آن را روایت کرده‌اند. همچنین احمد در مسند خود، ۲۴۷/۲، ۳۱۳، ۴۲۸، ۴۵۶-۴۵۷، ۴۶۷، ۴۸۲، ۴۹۵، ۵۰۸ و ۵۱۷؛ ترمذی به شماره: ۲۶۷۹؛ نسائی، ۱۱۰/۵-۱۱۱؛ بغوی به شماره‌های: ۹۸ و ۹۹؛ ابن‌ماجه به شماره ۲؛ مسلم به شماره: ۱۳۳۷؛ طبرانی به شماره: ۱۲۸۰۵؛ دارقطنی، ۲۸۱/۲؛ و بیهقی، ۳۲۶-۳۲۵/۴

«آنچه که شما را در آن (آزاد) گذاشتم بگیریید و مرا واگذارید، چون همانا امت‌های پیش از شما به خاطر زیاد سؤال کردنشان و اختلافشان با پیامبرانشان، هلاک شدند. پس هرگاه شما را از چیزی نهی کردم، از آن چیز دوری کنید و هرگاه شما را به کاری امر کردم، آن کار را در حد توانتان انجام دهید.»

پس دستور پیامبر ﷺ به مسلمانان مبنی بر دست ننگه داشتن از آنچه بدان امر نشده‌اند، بدین علت بوده که سبب هلاک و نابودی امت‌های پیشین، فقط زیاد سؤال کردنشان و سپس اختلاف با پیامبران به وسیله معصیت بوده است.

اختلاف در قرآن، دو نوع است

اختلاف در قرآن، میان کسانی که قرآن را قبول دارند و بدان اعتراف می‌کنند، دو

نوع است:

اول - اختلاف در تنزیل و فرو فرستادن قرآن.

دوم - اختلاف در تأویل قرآن.

در هر دو اختلاف، ایمان به برخی از قرآن و عدم ایمان به برخی دیگر می‌باشد.

آن را از طرق دیگری از ابوهریره روایت کرده‌اند. مسلم سبب ورود این حدیث را از طریق روایت محمد بن زیاد آورده که از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا ﷺ برای ما خطبه خواند و فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، قَدْ فَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ الْحَجَّ فَحُجُّوا»: «ای مردم! خداوند حج را بر شما فرض گردانیده، پس حج را به جای آورید». مردی گفت: هر سال حج را به جای آوریم ای رسول خدا؟ پیامبر ﷺ ساکت شد تا اینکه مرد، آن گفته را سه بار تکرار کرد. آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: «لَوْ قُلْتُمْ نَعَمْ، لَوَجِبَتْ، وَلَمَّا اسْتَطَعْتُمْ، ثُمَّ قَالَ: ذَرُونِي مَا تَرَكْتُكُمْ...»: «اگر می‌گفتم: آری، حج هر ساله بر شما واجب می‌شد و شما نمی‌توانستید آن را هر سال انجام بدهید. سپس فرمود: آنچه را برای شما جا گذاشتم، بگیریید و مرا واگذارید...». دارقطنی، ۲/۲۸۲ به طور مختصر آن را روایت کرده و بدان افزوده است که: آنگاه این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنَ أَشْيَاءَ إِن تَبَدَّلَ لَكُمْ تَسْوُكُمْ﴾: «ای مؤمنان از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما فاش گردد موجب اندوهتان شود».

اختلاف نوع اول، مثل اختلاف علما راجع به تکلم خداوند به قرآن و فرو فرستادن آن. که گروهی می‌گویند: این کلام با قدرت و مشیت خدا، صورت گرفته اما به هر حال در غیر او مخلوق است و قائم به خدا نیست. عده‌ای بر این باورند که این طور نیست بلکه قرآن، صفتی از صفات خدا و قائم به ذات خداست و مخلوق نیست، اما خداوند با مشیت و قدرت خود بدان تکلم نمی‌کند. هر کدام از دو گروه، در سخنانشان، حق و باطل هست. پس گروهی به برخی از حق ایمان آورده و حقی را که گروه دیگر اظهار می‌دارد، تکذیب نموده است. قبلاً به این مطلب اشاره شد.

اما اختلاف راجع به تأویل قرآن، که در بردارنده ایمان به برخی از مطالب قرآن بدون برخی دیگر است، زیاد است؛ همچنان که در روایت عمرو بن شعیب از پدرش، از پدر بزرگش آمده که او گوید: رسول خدا ﷺ روزی بیرون رفت و دید که یارانش راجع به مسأله قدر با هم نزاع و اختلاف دارند. این یکی با استدلال به یک آیه نزاع می‌کرد و آن یکی با استدلال به آیه‌ای دیگر نزاع می‌کرد، تا جایی که گویی دانه انار در صورت مبارک آن حضرت ریخته شده است. آنگاه فرمود: «أهَذَا أَمْرٌ؟ أمْ هَذَا وَكَلِمَةٌ؟ أن تَضْرِبُوا كِتَابَ اللَّهِ بَعْضُهُ بَعْضٍ؟ انظروا ما أمرتم به فاتبعوه، وما نهيتهم عنه فانتهوا»^۱: «آیا به این کار امر شده‌اید؟ یا این کار به شما سپرده شده است؟ که کتاب خدا را به همدیگر بزیند؟ ببینید به چه کاری امر شده‌اید، پس از آن پیروی کنید و از چه کاری نهی شده‌اید، پس از آن دست بکشید».

در روایتی دیگر آمده است: «يا قوم بهذا ضلّت الأمم قبلکم، باختلافهم علی أنبيائهم وضرهم الكتاب بعضه بعض، وإنّ القرآن لم ينزل لتضربوا بعضه بعض، ولكن نزل القرآن يصدّق بعضه بعضاً، ما عرفتم منه، فاعملوا به، وما تشابه، فآمنوا به»^۲: «ای جماعت! امت‌های پیش از شما به خاطر این کار گمراه شدند. به خاطر اختلاف با پیامبرانشان و زدن مطالب کتاب آسمانی به همدیگر [گمراه شدند]. همانا قرآن فرود

۱- تخریج آن قبلاً گذشت.

نیامده تا آیات آن را به همدیگر بزیند بلکه قرآن فرود آمده تا آیات آن، همدیگر را تصدیق کنند. هرچه از قرآن دانستید، بدان عمل کنید و هرچه بر شما مشتبه گشت، بدان ایمان آورید».

در روایت دیگری آمده است: «فَإِنَّ الْأُمَّمَ قَبْلَكُمْ لَمْ يَلْعَنُوا حَتَّىٰ اخْتَلَفُوا، وَإِنَّ الْمِرَاءَ فِي الْقُرْآنِ كُفْرٌ»: «همانا امت‌های پیش از شما، نفرین نشدند تا اینکه اختلاف پیشه کردند و به راستی جدال در قرآن، کفر است».

این حدیثی مشهور است که در مسانید و سنن روایت شده است.

مسلم اصل حدیث را در صحیح خود از طریق روایت عبدالله بن رباح انصاری روایت کرده که عبدالله بن رباح انصاری گوید که عبدالله بن عمرو گفت: روزی نزد رسول خدا ﷺ رفتم، پس آن حضرت سر و صدای دو نفری که راجع به آیه‌ای از قرآن اختلاف داشتند، شنید. پس رسول خدا ﷺ نزد ما بیرون رفت که خشم در چهره‌اش معلوم بود: آن گاه فرمود: «إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِاخْتِلَافِهِمْ فِي الْكِتَابِ»: «همانا امت‌های پیش از شما به سبب اختلافشان در کتاب آسمانی هلاک شدند».

تمامی اهل بدعت در تأویل قرآن، اختلاف نظر دارند؛ به برخی ایمان دارند و برخی را تکذیب می‌کنند. آیاتی را که با رأی و نظرشان سازگار است، قبول دارند و آیاتی را که مخالف رأی و عقیده‌شان است، یا آن را تأویل می‌کنند به گونه‌ای که کلمات را از جاهای خود تغییر می‌دهند، و یا می‌گویند: این آیه متشابه است و کسی معنای آن را نمی‌داند. پس معانی آن آیات را که خداوند نازل فرموده، انکار می‌کنند و این موضع‌گیری به معنای کفر نسبت به آن آیات است، چون ایمان به یک لفظ بدون معنای آن، از جنس ایمان اهل کتاب است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

۱- در اصل نسخه‌های خطی به «عمر» تغییر یافته است.

۲- تخریب آن قبلاً گذشت.

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا الثَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾^۱

(جمعه / ۵)

«مثل کسانی که به [پیروی از] تورات مکلف شدند سپس به آن عمل نکردند، همچون مثل خری است که کتاب‌هایی را حمل کنند». در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾^۲ (بقره / ۷۸)

۱- خداوند سبحان، کسی را که به پیروی از کتاب خدا مکلفش کرده تا بدان ایمان آورد و در آن تدبر و تأمل نماید و بدان عمل کند و به سوی آن دعوت کند، اما خلاف همه آنها رفتار می‌کند و تنها به حفظ و از بر کردن آن کفایت کرده، به درازگوشی (خری) تشبیه کرده که کتاب‌های زیادی را بر پشتش حمل می‌کند و از آنها چیزی نمی‌فهمد و از آن هیچ سود و فایده‌ای نمی‌برد، و بهره آن از آن کتاب‌ها فقط آن است که آنها را بر پشتش حمل کرده و جز این بهره دیگری از آن کتاب‌ها نبرده است. علمای زیادی اظهار داشته‌اند که این مثل برای یهودیان زده شده است، و این مثل به لحاظ معنا شامل کسی هم می‌شود که قرآن را حمل کرده و بدان عمل نموده و حق قرآن را ادا نکرده و آن را آن‌گونه که باید مراعات نکرده است.

نگا: «زادالمسیر»، ۲۶۰/۸؛ «روح المعانی»، ۹۵/۲۸؛ و «جامع البیان»، ۶۳/۲۸.

۲- راجع به معنای آیه فوق سه قول وجود دارد:

اول - به معنای دروغ‌ها و اکاذیب است. ابن عباس گوید «إِلَّا أَمَانِيَّ» یعنی به جز دروغی که با دهان‌های خود، می‌گویند. این، قول مجاهد است و فراء گفته که برخی از عرب‌ها به ابن داب که اقوال و روایات را نقل می‌کرد (او شعر و روایات افسانه را وضع می‌کرد) گفتند: آیا این چیزی است که روایتش کرده‌ای یا چیزی است که آرزویش کرده‌ای؟ منظورشان این بود که آن را وضع می‌کرد.

دوم - امانی به معنای تلاوت است. پس معنای آیه، این است: فقه و معنای کتاب خدا را نمی‌دانند و تنها به آنچه که برایشان تلاوت می‌شد و آن را می‌شنیدند، اکتفا می‌کردند. این، قول کسائی و زجاج است.

سوم - یعنی آنان یک مشت آرزوهای واهی و بی‌اساس بر خدا داشتند. قتاده این را گفته است.

طبری قول اول را راجح دانسته و گوید: بهترین روایتی که راجع به تأویل فرموده: «إِلَّا أَمَانِيَّ»، نقل شده و درست‌ترین قول، قول ابن عباس است که ضحاک آن را از وی روایت کرده است. قول مجاهد این است که: افراد عامی که خداوند آنان را در این آیه توصیف نموده، این است که آنان از کتابی که خداوند بر موسی فرو فرستاد، چیزی نمی‌دانستند ولی اینان به دنبال دروغ می‌بودند و چیزهای باطلی را به دروغ

«و گروهی از آنان افراد عامی هستند که کتاب خدا را جز یک مشت اوهام و آرزوها چیزی نمی‌دانند، آنها فقط گمان می‌کنند».

یعنی به جز تلاوت و خواندن آن، بدون آنکه معنایش را فهم کنند، چیزی نمی‌دانند. این فرد همانند مؤمنی نیست که برخی از مطالب و آیات قرآن را فهم کرده و بدان عمل نموده، و برخی از مطالب و آیات قرآن بر او مشتبه گشته و علم آن را به خداوند واگذار کرده است؛ همچنان که پیامبر ﷺ، او را به این کار امر فرموده است، آنجا که می‌فرماید: «فما عرفتم منه، فاعملوا به، وما جهلتم منه فردوه إلى عالمه»: «آنچه را از قرآن دانستید، بدان عمل کنید و آنچه را از قرآن ندانستید، آن را به عالم آن برگردانید». پس این مؤمن امر پیامبرش را امتثال نموده است.

قوله: «ودین الله فی الأرض والسماء واحد، وهو دین الإسلام، قال الله تعالی:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (آل عمران / ۱۹)

وقال تعالی:

﴿وَرَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مائده / ۳)

وهو بین الغلوّ والتقصیر، و بین التشبیه والتعطیل، و بین الجبر والقدر، و بین الأمن والإیاس». ترجمه: «دین خدا در زمین و آسمان، یکی است و آن دین هم، دین اسلام می‌باشد. خداوند متعال می‌فرماید:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ (آل عمران / ۱۹)

«در حقیقت، دین در نزد خدا همان اسلام است».

و ناحق می‌گفتند؛ نگا: «جامع البیان»، ۲/۲۶۲؛ «زاد المسیر»، ۱/۱۰۵-۱۰۶؛ «معانی القرآن»، ۱/۴۹-۵۰ اثر فراء، و «معانی القرآن»، ۱/۱۳۲ اثر زجاج.

۱- قسمتی از حدیث قبلی است. احمد در مسند خود، ۲/۱۸۱ آن را روایت کرده است.

۲- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۹/۱۰۶-۱۱۶ و ۱۸۰-۱۸۶.

در جای دیگری می‌فرماید:

﴿وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مانده ۳ / ۳)

«و دین اسلام را برای شما پسندیدم».

دین اسلام، حد اعتدال میان زیاده‌روی و کوتاهی (افراط و تفریط)، و میان تشبیه صفات خدا به مخلوق و تعطیل کردن صفات خدا، و حد اعتدال میان جبر و قدر، و حد اعتدال میان امنیت و یأس می‌باشد».

اسلام، همان دین خداست که در آسمان و زمین، یکی است

شرح عبارت: در روایت صحیح از ابوهریره رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت است که آن حضرت فرمود: «إنا معشر الانبياء ديننا واحد»^۱ ما پیامبران دین ما یکی است، خداوند متعال هم می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾ آل عمران: ۸۵ «و هر کس غیر از اسلام دین دیگری انتخاب کند، هرگز از وی پذیرفته نمی‌شود». دین اسلام در هر زمان عام و فراگیر است اما تنها شریعت‌هاست که متنوع است؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾ المائدة: ۴۸ «برای هر یک از شما، شریعت و برنامه‌ای قرار دادیم».

پس دین اسلام، آن است که خداوند سبحان بر زبان پیامبرانش، آن را برای بندگانش تشریح فرموده است. اصول و فروع این دین، از پیامبران به ما رسیده است. دین

۱- بخاری به شماره: ۳۴۴۳؛ مسلم به شماره: ۲۳۶۵ و ۱۴۵ آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «انا اولی الناس بعیسی بن مریم فی الدنيا والاخرة والانبياء اخوة لعلات دینهم واحد، وامهاتهم شتی وانا اولی الناس بعیسی ابن مریم لانه لم یکن بینی وبینه نبی وانه نازل فاذا رأیتموه فاعرفوه فانه مربوع الی الحمرة والبیاض سبط کأن رأسه یقطر وإن لم یصبه بلل ...» «من سزاوارترین مردمان به عیسی پسر مریم در دنیا و آخرت هستم. پیامبران برادر علانی همدیگر هستند که دینشان یکی است و مادرانشان جداست. و من سزاوارترین مردمان به عیسی پسر مریم هستم، چون میان من و او پیامبری نیست، و او (در آخر زمان) به زمین فرود می‌آید. این حدیث در المسند ۲/۳۱۹؛ و شرح السنة به شماره ۳۶۱۹ وجود دارد.

اسلام در نهایت ظهور و روشنی قرار دارد به گونه‌ای که هر انسان صاحب تمیزی از جوان و پیر، فصیح و بلیغ و زیرک و کودن می‌تواند در کمترین زمان داخل این دین شود؛ همان طور که در سریع زمان با انکار یک کلمه از آن، یا با تکذیب و دشمنی با آن، یا به وسیله دروغ بستن به زبان خدا، یا با شک و تردید در فرموده خدا، یا با رد کردن آنچه که خدا نازل کرده، یا با شک در آنچه که خداوند کسی را از آن نفی کرده، یا چیزهایی از این قبیل از دایره اسلام خارج می‌شود.

سهولت یادگیری اسلام

قرآن و سنت بر ظهور و روشن بودن دین اسلام، و سهولت یادگیری آن دلالت دارند، یک نماینده آن را یاد می‌گیرد و پیامبر (ص) در همان وقت، او را والی منطقه‌ای می‌کند. اینکه پیامبر (ص) با الفاظ مختلفی دین را آموزش داده، به تناسب حال و وضعیت یادگیرنده است، چون کسانی که وطنشان دور بود مانند ضمام بن ثعلبه،^۱ نجدی،^۲ و هیأت اعزامی عبدالقیس^۳ که مطالبی را به آنان آموخت که ندانستن آنها برایشان جایز نبود با وجودی که پیامبر (ص) می‌دانست که دینش در سراسر کره زمین پخش خواهد شد. و کسی را به نزد آنان می‌فرستاد تا دیگر مطالبی که مورد نیازشان است، به آنان بیاموزد. و کسی که وطنش نزدیک بود، هر وقت می‌توانست پیش پیامبر (ص) بیاید به گونه‌ای که به تدریج دین را بیاموزد، یا اینکه پیامبر (ص) چیزهایی را درباره‌اش دانسته که مسائل

۱- سعدی یکی از افراد طایفه بنی سعد بن بکر است. قومش در سال نهم هجری او را به عنوان نماینده‌ی خویش نزد پیامبر (ص) فرستادند آن گونه که ابن اسحاق و ابوعبیده و دیگران اظهار داشته‌اند. به شرح حال او در سیره ابن هشام، ۵۷۳/۲-۵۷۴؛ طبقات ابن سعد، ۲۹۹/۱؛ مسند احمد شماره: ۲۳۸۲؛ مستدرک حاکم؛ سنن ابوداود، شماره: ۴۸۷؛ صحیح بخاری شماره: ۶۳؛ صحیح مسلم به شماره: ۱۲ نگاه کنید.

۲- بخاری به شماره: ۴۶، ۱۸۹۱، ۲۶۷۸ و ۶۹۵۶؛ مسلم به شماره: ۱۱؛ مالک در الموطأ، ۱۷۵/۱ آن را این گونه روایت کرده‌اند: مردی از اهل نجد، با موهای ژولیده (غیر مرتب)، نزد رسول خدا آمد ...

۳- ماجرای آمدن آنان در صحیحین: صحیح بخاری به شماره: ۵۳؛ و صحیح مسلم به شماره: ۱۷ آمده است. امام ابن قیم در کتاب زادالمعاد ۳/۶۰۵-۶۰۹ آن را آورده و فوایدی که در آن بود ذکر کرده است.

ضروری را حتماً دانسته است، که در این صورت آن حضرت به تناسب حال و وضعیت و نیازش که قرائن حال سؤال کننده گویای آن بود، به او پاسخ می داد مانند این فرموده پیامبر (ص): «قُلْ آمَنْتُ بِاللَّهِ ثُمَّ اسْتَقِم»^۱: «بگو به خدا ایمان آوردم و سپس ثابت قدم باش». اما کسی که دینی را وضع نموده که خداوند اجازه آن را نداده است، معلوم است که اصول مستلزم آن دین، از پیامبر (ص) و دیگر پیامبران نقل نشده است، چون باطل است و ملزم باطل هم باطل است همان طور که لازم حق، حق است.

دین اسلام، حد اعتدال میان زیاده‌روی و کوتاهی است:

راجع به این گفته طحاوی: «دین اسلام حد اعتدال میان زیاده‌روی و کوتاهی است»، خداوند متعال می فرماید: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ النساء: ۱۷۱ «ای اهل کتاب! در دینتان غلو نکنید و جز حق چیزی را به خدا نسبت ندهید». ﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ﴾ المائدة: ۷۷ «بگو: ای اهل کتاب! در دین خود به ناحق زیاده‌روی و غلو نکنید».

همچنین خداوند متعال می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ (۸۷) ﴿وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ﴾ (۸۸) المائدة: ۸۷ - ۸۸ «ای مؤمنان! چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال کرده، حرام نکنید و از حد مگذرید که خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد. و از آنچه خدا روزی شما کرده حلال و پاکیزه بخورید، و از خدایی که به او ایمان دارید، پروا داشته باشید».

۱- این روایت را امام احمد در مسند ۳/ ۴۱۳ و ۴/ ۳۸۵، مسلم به شماره: ۳۸، ترمذی به شماره: ۲۴۱۰، ابن ماجه: ۳۹۷۲، طیالسی ۱۲/ ۳۱، دارمی ۲/ ۲۹۸، بغوی: ۱۶، طبرانی: ۶۳۹۶ و ۶۳۹۷ و ۶۳۹۸، ابن حبان: ۲۵۴۳، خطیب بغدادی: ۲/ ۳۷۰ و ۹/ ۳۳۴ و ۴۵۴ و ۱۱/ ۷۸ و ابن ابی عاصم به شماره: ۲۱ روایت نموده اند.

در «صحیحین» از عایشه رضی الله عنها روایت شده است که: افرادی از یاران رسول خدا (ص) از همسران آن حضرت راجع به عمل پیامبر (ص) در نهران سؤال کردند. برخی از صحابه گفتند: من گوشت نمی‌خورم، عده ای گفتند: با زنان ازدواج نمی‌کنم، و برخی گفتند: بر بستر نمی‌خوابم. این خبر به پیامبر (ص) رسید و فرمود: «ما بال أقوام یقول أحدهم کذا و کذا؟ لکنی أصوم وأفطر، وأنام وأقوم، وأکل اللحم، وأتزوج النساء، فمن رغب عن سنّتی فلیس منّی»^۲: «چه شده افرادی که چنین و چنان می‌گویند؟ اما به شما بگویم که من بعضی روزها روزه می‌گیرم و بعضی روزها، روزه نمی‌گیرم. هم می‌خوابم و هم شب زنده‌داری می‌کنم. گوشت می‌خورم و با زنان ازدواج می‌کنم پس هر کس از سنت من روی گرداند، از من نیست». در غیر «صحیحین» آمده است که: «برخی از یاران پیامبر (ص) از زنان آن حضرت راجع به عبادت پیامبر (ص) در نهران پرسیدند، گویی آن را کم دانستند»^۳.

۱- در نسخه خطی (ب) و «و لکنی» آمده است.

۲- مسلم به شماره: ۱۴۰۱؛ احمد در «المسند» ۲۴۱/۳، ۲۵۹ و ۲۸۵؛ نسائی ۶۰/۶؛ ابن سعد، ۳۷۱/۱-۳۷۲؛ و بیهقی ۷۷/۷ آن را از طریق روایت انس بن مالک با همین لفظ آن را روایت کرده‌اند. مانند این حدیث در صحیح بخاری به شماره: ۵۰۶۳، و بغوی به شماره: ۹۶ آمده است. بخاری به شماره‌های: ۶۶۰۱ و ۷۳۰۱؛ مسلم به شماره: ۲۳۵۶؛ احمد در «المسند» ۴۵/۶؛ نسائی در «الیوم واللیلة» آن گونه که در «التحفة» ۳۲۰/۱۲ آمده بخاری در «الأدب المفرد»، به شماره: ۴۳۶؛ و بغوی به شماره: ۱۰۰ از طریق روایت عایشه آورده‌اند که عایشه گفت: رسول خدا (ص) کاری را می‌کرد و رخصت را در آن قرار می‌داد این کار به افرادی از یاران آن حضرت رسید، گویی آنان این کار را نپسندیدند و خود را از آن دور کردند. این رفتار برخی از صحابه به پیامبر (ص) رسید، آنگاه پیامبر (ص) خطبه خواند و فرمود: «ما بال أقوام بلغهم عنی أمر ترخصت فیہ فکروه و تنزهوا عنه، فوالله لأننا أعلمهم بالله، وأشدهم له خشية»؛ «چه شده افرادی که کاری از جانب من که در آن رخصت را قرار داده‌ام، به آنان رسیده، و آنان این را نپسندیدند و از آن دوری کردند. به خدا قسم! قطعاً من عالم‌ترین آنان نسبت به خداوند هستم و از همه‌شان بیشتر از خداوند ترس دارم».

۳- بیهقی ۷۷/۷ آن را با این لفظ روایت کرده است: «آنان راجع به عبادت پیامبر (ص) از زنان آن حضرت پرسیدند، وقتی از آن باخبر شدند، گویی آن را کم دانستند». لفظ احمد در «المسند» ۲۵۹/۳

راجع به سبب نزول آیه مذکور از ابن جریر، از عکرمه روایت شده که عثمان بن مظعون و علی بن ابی طالب و ابن مسعود و مقداد بن اسود و سالم، برده آزاد شده ابو حذیفه - رضی الله عنهم - از دنیا بریدند. آنان در خانه نشستند و از زنان کناره گیری کردند و لباس های زبر را پوشیدند و غذا و لباس خوب را بر خود حرام نمودند و می خواستند خود را خصی نمایند و تصمیم گرفتند که در شب بیدار، باشند و عبادت کنند و در روز روزه گیرند، آنگاه این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْرَمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ المائدة: ۸۷ «ای مؤمنان! چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال کرده حرام نکنید و از حد مگذرید که خداوند متجاوزان را دوست نمی دارد».

می فرماید: به راه غیر از راه مسلمان ها نروید، رسول گرامی اسلام به آنچه ایشان از نکاح، طعام و لباس بر خود حرام نموده بودند، و به تصمیم ایشان بر روزه گرفتن در روز و عبادت در شب و به تصمیم آنها مبنی بر خصی نمودن خویش اشاره نمود، و این آیت نیز در حق آنها نازل شد.

آنگاه پیامبر (ص) کسی را به سراغ آنان فرستاد و فرمود: «إِنَّ لَأَنْفُسِكُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا، وَإِنَّ لَأَعْيُنِكُمْ حَقًّا، صَوْمُوا وَأَفْطَرُوا، وَصَلُّوا وَنَامُوا، فَلَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ سُنَّتَنَا»: «همانا نفس هایتان بر شما حقی دارد و چشمانتان بر شما حقی دارد. روزه بگیرید و افطار کنید، نماز بخوانید و بخوابید، چون هر کس سنت ما را ترک کند، از ما نیست» صحابه گفتند: «خدایا! به آنچه نازل کردی، تسلیم شدیم و از آن پیروی کردیم».^۱

این است: «آنان از همسران پیامبر (ص) راجع به عبادت آن حضرت در نهران پرسیدند». و لفظ بخاری به شماره: ۵۰۶۳ این است: «وقتی باخبر شدند، گویی آن را کم دانستند». لفظ مسلم هم ذکر شد که چنین بود: «راجع به عمل پیامبر (ص) در نهران پرسیدند».

۱- طبری در تفسیر خود به شماره: ۱۲۳۴۸ طریق قاسم از حسین، از حجاج، از ابن جریر از عکرمه آن را آورده است. ابن کثیر پس از آنکه آن را از ابن جریر آورده است، گوید: افراد زیادی از تابعین این

دین اسلام، حد اعتدال میان تشبیه صفات خدا به مخلوق و میان تعطیل صفات خداست:

طحاوی می‌گوید: «اسلام، حد وسط میان تشبیه صفات خدا به مخلوق و میان تعطیل صفت خداست». قبلاً گفته شد که خداوند سبحان دوست دارد که به آنچه خود را بدان متصف نموده و پیامبرش او را بدان متصف نموده، متصف شود بدون آنکه به مخلوق تشبیه شود. پس نباید گفت که شنیدن خدا مانند شنیدن ما و دیدن خدا همچون دیدن ما می‌باشد. همچنین نباید صفات خدا را تعطیل نمود، پس چیزی از صفاتی که خداوند خودش را به آن متصف نموده یا پیامبر(ص) او را بدان متصف نموده، نفی نمی‌شود، چون این کار تعطیل صفات خداست، و قبلاً راجع به این مطلب سخن گفته شد. این گفته شبیه گفته قبلی‌اش است که اظهار نمود: «هر کس از نفی صفات خدا و تشبیه صفات خدا به مخلوق، پرهیز نکند، منحرف شده و به راه راست هدایت نشده است». این مطلب از این آیه گرفته شده است: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (۱۱) الشوری: ۱۱ «چیزی مانند او نیست و او شنوای بیناست» پس فرموده‌ی او تعالی: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ ردی است بر تشبیه کنندگان صفات خدا به مخلوق و جمله‌ی: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ ردی است بر تعطیل کنندگان صفات خدا.

دین اسلام، حد اعتدال میان جبر و قدر است:

راجع به این گفته طحاوی: «و دین اسلام، حد اعتدال میان جبر و قدر است» باید گفت که راجع به این مطلب قبلاً بحث شد و گفته شد که انسان در کردار و گفتارش مجبور نیست و به مانند حرکات لرزشی و حرکات درختان به وسیله باده‌ها و مانند آن نیست و افعال انسان، مخلوق بنده نیست بلکه فعل و کسب بنده و خلق خداوند متعال است.

داستان را به طور مرسل ذکر کرده‌اند. این روایات، شاهدهی در «صحیحین» از طریق روایت عایشه دارد. منظورش حدیثی است که مؤلف پیش از این، آن را آورد. و نگا: «الدر المنثور»، ۳۰۷/۲-۳۰۸.

دین اسلام، حد اعتدال میان امنیت و ناامیدی است:

راجع به این گفته طحاوی: «دین اسلام، حد اعتدال میان امنیت و ناامیدی است» باید گفت که قبلاً در این باره نیز سخن گفته شد. و اینکه بنده باید از عذاب پروردگارش بترسد و به رحمت او امیدوار باشد. و گفته شد که ترس و امید به مانند دو بال برای بنده در حرکتش به سوی خداوند متعال و سرای آخرت می باشد.

قوله: «فهذا ديننا واعتقادنا ظاهراً وباطناً، ونحن بُرَاءُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ كُلِّ مَنْ خَالَفَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ وَبَيَّنَّاهُ وَنَسَأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يُثَبِّتَنَا عَلَى الْإِيمَانِ، وَيَخْتِمَ لَنَا بِهِ، وَيَعْصِمَنَا مِنَ الْأَهْوَاءِ الْمُخْتَلِفَةِ، وَالْآرَاءِ الْمُتَفَرِّقَةِ، وَالْمَذَاهِبِ الرَّدِّيَّةِ مِثْلَ الْمَشْبِهِةِ، وَالْمَعْتَزَلَةِ، وَالْجَهْمِيَّةِ، وَالْجَبْرِيَّةِ، وَالْقَدْرِيَّةِ، وَغَيْرِهِمْ، مِنَ الَّذِينَ خَالَفُوا الْجَمَاعَةَ، وَخَالَفُوا الضَّلَالَةَ، وَنَحْنُ مِنْهُمْ بَرَاءٌ، وَهُمْ عِنْدَنَا ضَلَالٌ وَأُرْدِيَاءٌ، وَبِاللَّهِ الْعِصْمَةَ وَالتَّوْفِيقَ».

ترجمه: «آنچه گذشت، دین و اعتقاد ما در آشکار و نهان است و ما از هر کسی که مخالف مطالبی است که ذکر کردیم و تبیین نمودیم در پیشگاه خداوند متعال اعلام براءت و بیزاری می کنیم، و از خدا می خواهیم که ما را بر ایمان ثابت قدم دارد و حیات ما را به ایمان خاتمه دهد و ما را از هواهای مختلف نفسانی و آرای گوناگون و مذاهب پست همچون مشبهه (تشبیه کنندگان صفات خدا به مخلوق)، معتزله، جهمیه، جبریه، قدریه و دیگران محفوظ دارد؛ کسانی که با جماعت مسلمانان مخالفت ورزیده و با گمراهی پیمان بسته اند. ما از آنان بری و بیزاریم و آنان از نظر ما گمراه و پست اند. محفوظ نمودن [از گمراهی] و توفیق [برای هدایت] با خداست.

براءت و بیزاری از فرقه های گمراه:

شرح عبارت: گفته: فهذا اشاره به تمام مطالبی است که از ابتدای کتاب تا اینجا گفته شد. مشبهه، کسانی اند که خداوند سبحان را در صفاتش به مخلوق تشبیه نموده اند. گفته آنان برعکس گفته نصارا است که مخلوق - که عیسی (ع) بود - را به خالق تشبیه کردند

و او را اله و معبود قرار دادند. و اینان خالق را به مخلوق تشبیه می‌کنند، افرادی از قبیل داود جورابی و هم کیشان‌ش.

معتزله؛ آن‌ها عمرو بن عبید و واصل بن عطا غزّال^۱ و یاران‌شان می‌باشند. از آن جهت به اینان معتزله می‌گویند که اینان پس از مرگ حسن بصری رحمه الله در اوایل قرن دوم هجری از جماعت مسلمانان کنار کشیدند و گوشه‌گیری اختیار کردند.^۲ قتاده و دیگران می‌گویند: آنان معتزله هستند.

بعضی می‌گویند: واصل بن عطاء بود که اصول مذهب معتزله را پایه ریزی کرد و عمرو بن عبید شاگرد حسن بصری از او پیروی نمود. در زمان هارون الرشید، ابوالهذیل دو کتاب را برای معتزله تألیف کرد و مذهب آنان را تبیین و معرفی کرد.

اصول پنجگانه معتزله:

و مذهب آنان را بر اصول پنجگانه: عدل، توحید، اجرای وعید، منزلت بین منزلتین و امر به معروف و نهی از منکر! بنا نمود. معتزله در این اصول پنجگانه، حق را با باطل آمیختند، چون کار بدعت‌ها همین است که حق و باطل را هر دو در بر دارد.

معتزله تشبیه کنندگان افعال خدا به افعال بندگان هستند و معتقد بودند که هر آنچه از نظر بندگان خدا حَسَن و قبیح باشد، از نظر خدا هم حَسَن و قبیح است و به مقتضای آن قیاس فاسد، می‌گویند: واجب است خداوند فلان کار را بکند و جایز نیست فلان کار را

۱- او ابوحدیفه واصل بن عطاء مخزومی، برده آزاده شده آنان بصری و غزّال، رئیس معتزله است. وی انسانی بلیغ و ناطق و سخنور بود. به سال ۳۳۱ هجری وفات یافت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۵ شماره: ۲۱۰ آمده است.

۲- در حاشیه نسخه‌های خطی (أ) و (ب) عبارتی آمده که نص آن، چنین است: درست آن است که اینان از مجلس حسن بصری گوشه‌گیری اختیار کردند نه اینکه پس از مرگ وی، گوشه‌نشین شدند آن گونه که در این کتاب آمده است. نکا: «الفرق بین الفرق» اثر بغدادی، صص ۱۱۷-۱۱۸؛ «الملل و النحل» اثر شهرستانی ۶۴/۱؛ «التبصیر فی الدین»، اثر اسفراینی، صص ۴۰-۴۱؛ «مفتاح السعادة»، اثر طاش کبری زاده، ۳۲/۲؛ «وقیات الأعیان»، ۸۵/۴؛ «الرد علی أهل الأهواء و البدع»، صص ۴۰-۴۱ اثر ابوحسن طرائفی ملطی شافعی مذهب، متوفای سال ۳۳۷ هجری.

بکند. وقتی یک انسان صاحب برده می‌بیند که بردگانش با کنیزان او زنا می‌کنند و ایشان را از این کار منع نمی‌کند، از دو حال خارج نیست یا این کار زشتشان را خوب می‌داند و یا نمی‌تواند آن‌ها را از این کار منع کند. پس چگونه درست است که افعال خداوند متعال بر افعال بندگانش قیاس شود؟ سخن در این باره در جای خود به تفصیل بیان شده است.

راجع به عدل باید گفت که معتزله زیر آن، نفی قدر را پنهان کرده و می‌گویند: همانا خداوند شر را نمی‌آفریند و آن را مقرر نمی‌دارد، چون اگر آن را می‌آفرید، سپس بندگان را به خاطر آن عذاب می‌داد، این کار ستم و جور بود و خداوند متعال عادل است و ستم نمی‌کند. این اصل فاسدشان لازم آن است که در ملک و فرمانروایی خدا چیزهایی وجود دارد که آن را اراده نمی‌کنند و خدا چیزی را اراده می‌کند و آن چیز به وجود نمی‌آید. و این لازمه آن است که خداوند متصف به عجز و ناتوانی است. خداوند متعال از آن والاتر و منزّه است.

راجع به اصل توحید معتزله باید گفت که آنان زیر توحید، عقیده خلق قرآن را پنهان کرده‌اند، چون اگر قرآن مخلوق نبود، تعدد چیزهای قدیم لازم می‌آمد. این قول فاسد لازمه آن است که علم و قدرت و سایر صفات خدا، مخلوق است.

راجع به اصل وعید، معتزله می‌گویند: هرگاه خداوند بندگانش را به امری وعید دهد، جایز نیست که آنان را عذاب ندهد و خلاف وعده کند، چون خداوند خلاف وعده نمی‌کند. پس از نظر معتزله خداوند هر کس را بخواهد نمی‌بخشد و از هر کس که اراده کند در نمی‌گذرد.

منزلت بین منزلتین هم جایی است که از نظر آنان هر کس مرتکب گناه کبیره شود از دایره ایمان خارج می‌شود ولی داخل کفر نمی‌شود و در منزلت بین منزلتین قرار دارد. راجع به اصل امر به معروف و نهی از منکر هم آنان می‌گویند که بر ماست که دیگران را به آنچه که ما به آن امر شده‌ایم، امر کنیم و آنان را به آنچه که ما بدان ملزم هستیم، ملزم نماییم. و این همان امر به معروف و نهی از منکر است. اینان در ضمن این

اصل معتقدند که خروج بر امامان و حاکمان در صورتی که ظلم و ستم پیشه کردند، جایز است. پاسخ به این پنج شبهه در جای خود داده شده است.

از نظر معتزله، توحید و عدل از اصول عقلی است که صحت سمع و نقل معلوم نمی‌شود مگر پس از آن اصول عقلی. و هرگاه با ادله‌ای سمعی و نقلی بر آن استدلال می‌کنند، تنها به خاطر محکم‌کاری آن را می‌آورند نه از آن جهت که به آن تکیه می‌کنند. پس آنان می‌گویند، این اصول را با سمع اثبات نمی‌کنیم، علم به این اصول بر علم به صحت نقل، متقدم است. از این رو عده‌ای از اینان، توحید و عدل را جزو اصول به حساب نمی‌آورند، چون از نظر آنان در به حساب آوردن آن جزو اصول فایده‌ای نیست، و برخی دیگر توحید و عدل را جزو اصول به حساب می‌آورند تا موافقت سمع با عقل مشخص و روشن گردد و تا مردمان با آن آشنا شوند نه از آن جهت که به این اصول تکیه شود. قرآن و حدیث از نظر معتزله به منزله دو شاهد اضافی بر نصاب و به منزله‌ی سربازان کمکی که به آنها ضرورتی نیست می‌باشند. و به منزله کسی است که از هوای نفس خویش پیروی می‌کند و از نظر او شرع تابع خواسته و هوای نفسانی اوست همان طور که عمر بن عبدالعزیز می‌گوید: از کسانی مباش که از حق پیروی می‌کنند هرگاه موافق خواسته شان باشد و با حق مخالفت می‌کنند هرگاه مخالف خواسته‌شان باشد. چون در این صورت تو به خاطر حقی که انجام داده‌ای، ثواب داده نمی‌شوی و به خاطر آنچه که از حق رها کرده‌ای، مجازات می‌شوی، چون تو در هر دو جا از هوای نفس خود پیروی کردی. و همان طور که اعمال به نیت‌ها بستگی دارد و برای هر فردی تنها چیزی است که قصدش کرده، و عمل تابع قصد و اراده صاحب عمل است، پس اعتقاد قوی هم تابع علم و تصدیق آن است، اگر اعتقاد تابع ایمان باشد، از ایمان است همان طور که عمل صالح هرگاه از روی نیتی صالح و خالص باشد آن عمل، صالح است و اگر از روی نیتی صالح و خالص نباشد، عمل هم، صالح نیست. پس گفته اهل ایمان که این گفته تابع غیر ایمان است، مانند عمل اهل صلاح است که عملش تابع غیر قصد اهل صلاح است. در

میان معتزله، زندیقان و بی دینان زیادی وجود دارند و در میان آنان کسانی هستند که تلاششان در دنیا بیهوده گشته و گمان می کنند که کار خوبی کرده اند.

جهمیه و اساس مذهبشان:

جهمیه، کسانی هستند که به جهم بن صفوان ترمذی انتساب دارند. او کسی بود که نفی صفات خدا و تعطیل صفات خدا را اظهار کرد. او این عقیده را از جعد بن درهم اخذ نمود، کسی که خالد بن عبدالله قسری در واسط او را قربانی کرد. وی در روز عید قربان برای مردم خطبه خواند و گفت: ای مردم! قربانی کنید، خداوند قربانی هایتان را قبول فرماید! من هم جعد بن درهم را قربانی می کنم، چون او چنین می پندارد که خداوند، ابراهیم را به دوستی نگرفته و با موسی به طرز خاصی سخن نگفته است. خداوند از آنچه جعد می گوید: والاتر و منزّه است. سپس از منبر پایین آمد و او را سر بُرید. این کار پس از استفتا از علمای زمان خود بود که آنان هم سلف صالح رحمهم الله بودند.

جهم پس از جعد بن درهم در خراسان بود و آنجا عقایدش را آشکار کرد و افرادی از این عقاید پیروی کردند پس از آنکه جهم چهل شبانه روز، نماز را به خاطر شک در پروردگارش ترک نمود، این امر به خاطر مناظره و گفتگوی، او با جماعتی از مشرکان بود که سُمَنِيّه نام داشتند. اینان از فلاسفه هند بودند که غیر از محسوسات را انکار می کردند. این جماعت به جهم گفتند: این پروردگارت که او را می پرستی آیا او دیده می شود، یا بو می شود یا چشیده و یا لمس می شود؟ جهم گفت: خیر. گفتند: پس او وجود ندارد. از این رو جهم چهل روز ماند و چیزی را نمی پرستید. سپس وقتی دلش احساس کرد که معبودی وجود دارد که به او وابسته است، شیطان اعتقادی را برایش

۱- با ضمه «سین» و فتحه «میم»: قومی در هند هستند. اینان دهری هستند و خدا را انکار می کنند.

آراست که فکر او آن را ابداع کرد، پس گفت: او وجود مطلق است و تمامی صفات خدا را نفی کرد، و با این عقیده‌اش به جعد پیوست.^۱

برخی گفته‌اند: جعد به فلاسفه اهل حران پیوسته است. همچنین او برخی از عقایدش را از عده‌ای از یهودیانی که دینشان را تحریف کرده و آن را دستکاری کرده‌اند، گرفته است؛ کسانی که به لیبید بن اعصم، آن جادوگری که پیامبر(ص) را جادو کرد، پیوسته‌اند. پس از مدتی جهم در خراسان به قتل رسید، که سلم بن احوز^۲ او را به قتل رساند. اما عقایدش در میان مردم پخش شد و پس از او معتزله از عقایدش تقلید کردند. اما در واقع جهم بیشتر از معتزله، اهل تعطیل بود چون او، نام‌های خدا را هم انکار می‌کرد اما معتزله تنها صفات خدا را انکار می‌کردند و نام خدا را انکار نمی‌کردند.

علما راجع به جهمیه اختلاف نظر دارند که آیا اینان جزو هفتاد و دو فرقه‌اند یا خیر؟ اینان در این زمینه دو قول دارند. از جمله کسانی که می‌گویند که جهمیه از هفتاد و دو فرقه نیستند، عبدالله بن مبارک و یوسف بن اسباط^۳ می‌باشند.

عقاید جهمیه از زمان مصیبت امام احمد بن حنبل و دیگر علمای اهل سنت، مشهور شده است، جهمیه در زمان حکومت مأمون، قوی و زیاد شدند. چون مأمون مدتی در خراسان اقامت کرد. سپس در سال ۲۱۸ هجری، دستور زندانی نمودن امام احمد را صادر نمود و در همان سال وفات یافت. آنان امام احمد را به زندان در بغداد برگرداندند و تا سال ۲۲۰ هجری ایشان در زندان بود. در بغداد امام احمد راجع به کلام خدا با معتصم

۱- این ماجرا را در «تاریخ الجهمیه و المعتزله» اثر قاسمی، صص ۲۲-۲۳ نگاه کنید. صاحب کتاب، این ماجرا را طولانی‌تر از آنچه در اینجا آورده شده، نقل کرده است. در آنجا این عبارت که: «او چهل روز ماند و چیزی را نمی‌پرستید» نیامده است.

۲- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) آمده است. این واقعه در زمان صغار تابعین بود. طبری تاریخ قتلش را سال ۱۲۸ هجری دانسته است. به علت قتلش در کتاب «تاریخ الجهمیه و المعتزله» صفحات ۱۴-۱۸ نگاه کنید.

۳- او انسانی زاهد و از بزرگان بود. او موعظه‌ها و حکمت‌هایی دارد. شرح حالش در کتاب «السير»، ج ۹ شماره: ۵۰ آمده است.

مناظره نمود و بر سر آن شکنجه و اذیت و آزار شد. وقتی امام احمد تمام حجت‌ها و براهین آنان را که علیه او بدانها استدلال می‌کردند، رد کرد و تبیین نمود که آنان هیچ حجت و برهانی در این زمینه ندارند، و درخواستشان از مردم که با معتزله هم رأی باشند و با آنان موافقت کنند و بر سر این عقیده علماء را مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار دهند، جهل و ستم است، معتصم می‌خواست امام احمد را آزاد نماید، اما افرادی اظهار داشتند که مصلحت، زدن امام احمد است تا حرمت خلافت کم‌کم شکسته نشود. وقتی او را مورد ضرب و شتم قرار دادند، عامه مردم کارشان را محکوم کردند و آن را کاری زشت و ناروا دانستند، از این رو معتزله ترسیدند و او را آزاد کردند. داستان امام احمد در کتابهای تاریخ آمده است.^۱

از جمله عقاید خاص جهنم این است که بهشت و جهنم، فانی می‌شوند و ایمان فقط همان معرفت و شناخت، و کفر فقط جهل است، و در حقیقت کسی فعلی ندارد جز خداوند یکتا. و افعال انسانها فقط از روی مجاز به آنان نسبت داده می‌شود. همان طور که گفته می‌شود: درخت تکان خورد، فلک چرخید، خورشید از وسط آسمان به طرف مغرب رفت. شاعر چه خوب سروده است:

عجبت لشیطان دعا التاس جهرةً إلی النار واشتق اسمه من جهنم

«از شیطانی درشگفتم که مردم را آشکار به سوی آتش فرا می‌خواند و نام او از جهنم مشتق شده است».

نقل شده که راجع به سخن درباره اعراض و اجسام از امام ابوحنیفه رحمه الله سؤال شد، در جواب گفت: لعنت خدا بر عمرو بن عبید. او بود که سخن در این باره را برای مردم افتتاح کرد.^۲

۱- نگا: «سیر أعلام النبلاء»، ۲۳۲/۱۱.

۲- به آرای کلامی جهنم در کتاب «مقالات الإسلامیین» صص ۲۷۹-۲۸۰ و صفحات: ۱۳۲، ۱۴۱، ۱۵۲، ۴۷۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۴، ۴۷۴، ۵۴۲، ۱۸۱، ۵۱۸، ۲۱۲، ۴۹۴، ۶۳۶ و ۵۸۹ مراجعه نمایید.

جبریه و اساس اعتقادشان:

جبریه، اساس اعتقادشان را از جهم بن صفوان گرفته اند همان طور که قبلاً گفته شد. اینان معتقدند که فعل انسان به منزله طول و رنگ انسان است. اینان درست نقطه مقابل قدریه هستند که قدر را نفی می کنند. همانا قدریه از آن جهت که قدر را نفی می کنند به قدر منسوب شده اند همان طور که مرجئه از آن جهت که به تعویق انداختن را نفی می کنند، مرجئه نامیده می شوند. اینان معتقدند که کسی برای فرمان خداوند به تعویق انداخته نمی شود یا خداوند آنان را عذاب می دهد و یا توبه آنان را قبول می کند. گاهی به جبریه، «قدریه» هم می گویند؛ زیرا آنان در اثبات قدر غلو و زیاده‌وری می کنند همان طوریکه کسانی که به چیزی از وعده و وعید به طور جزم معتقد نیستند، گاهی مرجئه نامیده می شوند. اینان در به تعویق انداختن هر کاری غلو و زیاده‌وری می کنند. پس به طور جزم قائل به پاداش کسی که توبه کرده، نیستند. همان طور که به طور جزم قائل به مجازات کسی که توبه نکرده، نیستند. و همان طور که در ارتباط با چیز یا کس معینی، به طور جزم معتقد نیستند. مرجئه نخست، تکلیف عثمان و علی را به تعویق می انداختند و به ایمان و کفر آنان گواهی نمی دادند.

در مذمت و نکوهش «قدریه» احادیثی در کتاب‌های سنن وارد شده است؛ از آن جمله حدیثی است که ابو داود در سنن خود از طریق روایت عبدالعزیز بن ابی حازم، از پدرش، از ابن عمر، از پیامبر (ص) روایت کرده که آن حضرت فرمودند: «القدریة مجوس هذه الأمة، إن مرضوا فلا تعودوهم، وإن ماتوا فلا تشهدوهم»^۱: «قدریه مجوس این امت هستند. اگر بیمار شدند به عیادتشان نروید، و اگر مردند، در تشییع جنازه‌شان حضور نیابید». راجع به مذمت و نکوهش قدریه، احادیث زیاد دیگری روایت شده‌اند که اهل حدیث درباره صحت مرفوع بودنشان سخن گفته‌اند که صحیح آن است این احادیث موقوف‌اند. اما احادیث وارد راجع به نکوهش خوارج چنین نیست، چون در میان این احادیث ده حدیث فقط در «الصحيح» وجود دارند که بخاری سه حدیث آن و مسلم بقیه

۱- تخریج آن گذشت.

را روایت کرده است. مشابهت قدریه با مجوسیان، روشن است، بلکه عقیده قدریه بدتر از عقیده مجوسیان است، چون مجوسیان معتقد به وجود دو آفریدگار بودند ولی قدریه معتقد به وجود چندین آفریدگار هستند.

این بدعت‌های ضد و نقیض فتنه‌های تفرقه افکن را میان امت اسلامی به وجود آوردند، همچنان که بخاری در صحیح خود از سعید بن مسیب^۱ آورده که او گفت: فتنه نخست، یعنی کشته شدن حضرت عثمان^۲ پیش آمد، پس احدی از اصحاب بدر را باقی نگذاشت. سپس فتنه حره^۳ روی داد که احدی از اصحاب حدیبیه را باقی نگذاشت. سپس فتنه سوم پیش آمد که این فتنه همچنان ادامه داشت و مرتفع نشد^۴ در حالی که مردمان عقل و نیرو داشتند.^۱

۱- او امام و دانشمند، ابو محمد سعید بن مسیب بن حزن قریشی مخزومی، دانشمند اهل مدینه و سرور تابعین در زمان خود بود. وی به سال ۹۴ هجری دار فانی را وداع گفت. شرح حالش در کتاب «السیر»، ج ۴ شماره: ۸۸ آمده است.

۲- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) آمده است: قتل حضرت عثمان رضی الله عنه در سال ۳۵ هجری بود.

۳- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) بر روی عبارت: «و المرجئة فی الفتنة الثانية» حاشیه‌ای نوشته شده که نص آن، چنین است: این فتنه، حره بود که به سال ۶۳ هجری اتفاق افتاد.

۴- در پاورقی نسخه‌های خطی (أ) و (ب) آمده است: علما می‌گویند: درست آن است که: اگر فتنه سوم رخ می‌داد، تا آخر امر این فتنه تمام نمی‌شد. حافظ ابن حجر عسقلانی در کتاب «فتح الباری» بر سر گفته: «سپس فتنه سوم پیش آمد و دیگر تمام نشد» حاشیه‌ای نوشته و گوید: در اصل نسخه‌های خطی نیز چنین است، و در روایت ابوخیثمه آمده است: «و اگر فتنه سوم پیش می‌آمد». دمیاطی این گفته را ترجیح داده، بر این اساس که یحیی بن سعید این گفته را پیش از روی دادن فتنه سوم گفته است، و فتنه سوم را به چیزی تفسیر نکرده آن گونه که دیگران آن را تفسیر کرده‌اند. داودی چنین پنداشته که منظور از فتنه سوم، فتنه ازارقه است. این رأی جای اشکال است، چون ظاهراً منظور یحیی بن سعید از فتنه، فتنه‌ای است که در مدینه پیش آمده و منظورش دیگر فتنه‌ها نیست. و فتنه ازارقه به دنبال مرگ یزید بن معاویه روی داد و بیشتر از بیست سال به طول انجامید. ابن تین آورده که مالک از یحیی بن سعید انصاری روایت کرده که می‌گوید: «نماز در مسجد پیامبر(ص) ترک نشد بجز در روز کشته شدن حضرت

پس خوارج و شیعه در زمان فتنه نخست و قدریه و مرجئه در زمان فتنه دوم و جهمیه و امثال آنان پس از فتنه سوم به وجود آمدند. پس اینان کسانی شدند که دینشان را فرقه فرقه نمودند و خودشان گروههایی شدند که بدعت را با بدعت پاسخ می‌دادند. آن گروه راجع به علی، غلو و زیاده‌روی کردند و این گروه علی را تکفیر کردند. گروهی درباره وعید و تهدید غلو و زیاده‌روی نمودند تا جایی که - برخی از مؤمنان را در جهنم جاویدان نمودند- و گروهی دیگر درباره وعده و بشارت غلو و زیاده‌وری نمودند تا جایی که برخی از وعیدها و تهدیدات را نفی نمودند. منظوم مرجئه است. آن گروه راجع به تنزیه و تقدیس خدا غلو و زیاده‌روی نمودند تا جایی که صفات خدا را انکار کردند و این گروه راجع به اثبات صفات خدا غلو و زیاده‌روی نمودند تا جایی که گرفتار تشبیه شدند و ادله و مسائلی را ابتداع کردند که مشروع نبود و از امر مشروع رویگردان شدند، برخی از آنان برای اثبات عقیده‌شان از کتابهای امت‌های پیشین همچون یهود و نصارا و مجوس و ستاره پرستان کمک می‌گرفتند، چون آنان کتابهای این امته‌ها را می‌خواندند در نتیجه گمراهی‌ها و خرافات آنان وارد مباحث و دلایل اینان می‌شد و اینان هم گاهی لفظ آن را

عمر و در روز حره». مالک گوید: و فتنه سوم را فراموش کرد. ابن عبدالحکم گوید: فتنه سوم، روز خروج ابوحمزه خارجی بود. گویند: این فتنه در زمان فرمانروایی مروان بن محمد بن مروان بن حکم به سال ۱۳۰ هجری و مدتی قبل از مرگ یحیی بن سعید بود. سپس دیدم که دارقطنی در کتاب «غرائب مالک» با اسنادی صحیح از یحیی بن سعید، مانند این اثر را روایت کرده، و در پایان آن می‌گوید: «و اگر فتنه سوم پیش می‌آمد، از بین نمی‌رفت در حالی که عقل و توان در میان مردمان بود». ابن ابی خیشمه آن را با لفظ: «و اگر پیش می‌آمد» روایت کرده، و این بخلاف امری است که در روایت این باب، به فتنه سوم جزم و یقین شده است. این تعارض را چنین می‌توان جمع کرد که یحیی بن سعید، این را ابتدا گفته و سپس فتنه سوم که ذکر شده، پیش آمد در حالی که او زنده بود و آن وقتی گفته‌ای را اظهار کرد که لیث بن سعد از وی نقل کرد.

۱- بخاری آن را به دنبال حدیث شماره: ۴۰۲۴ آورده و می‌گوید: لیث از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب... آن را نقل کرده... حافظ ابن حجر عسقلانی می‌گوید: این اثر از طریق لیث برای من ثابت نشده است. ابونعیم در کتاب «المستخرج» از طریق احمد بن حنبل از یحیی بن سعید قطان، از یحیی بن سعید انصاری، مانند آن را به طور موصول روایت کرده است.

و گاهی معنای آن را تغییر می‌دادند در نتیجه حق را باطل می‌آمیختند و حقی را که پیامبرشان آورده بود، کتمان کردند. از این رو پراکنده و فرقه فرقه شدند و اختلاف پیشه کردند و آن وقت راجع به جسم و عرض و قائل بودن جسم برای خداوند به صورت نفی و اثبات سخن گفتند.

سبب گمراهی این گونه فرقه‌ها، انحراف از راه راستی است که خداوند ما را به اتباع از آن امر کرده است، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ [الأنعام: ۱۵۳] «و همانا راه راست من همین است، پس از آن پیروی کنید و از راه‌های [متفرقه] پیروی نکنید که شما را از راه او پراکنده می‌سازد».

در جای دیگری می‌فرماید: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: ۱۰۸] «بگو: این راه من است. من و پیروانم از روی بصیرت [مردم را] به سوی خدا دعوت می‌کنم».

در آیات فوق، لفظ «صراط» و «سبیل» را که همان راه خداست به صورت مفرد آورده، و لفظ «سبیل» را که مخالف راه خداست، به صورت جمع آورده است.

ابن مسعود رضی الله عنه گوید: رسول خدا(ص) برای ما خطی کشید و فرمود: «هذا سبيل الله»: «این، راه خداست». سپس خط‌های دیگری را از سمت راست و چپ آن کشید و فرمود: «وهذه سبيل، علی کل سبيل شیطان يدعو إليه»: «این راه‌های [متفرقه] است، بر سر هر راهی، شیطانی قرار دارد که دیگران را به طرف آن فرا می‌خواند». سپس این آیه را خواند: ﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ

سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۱۵۳﴾ الأنعام: ۱۵۳ «و همانا راه راست من همین است، پس از آن پیروی کنید و از راه‌های [متفرقه] پیروی نکنید که شما را از راه او پراکنده می‌سازد. این است آنچه خدا شما را به آن سفارش کرد، باشد که پرهیزکار شوید».

از اینجا معلوم می‌شود که نیاز بنده به درخواست هدایت به سوی راه راست، بالاتر از هر نیازی است، و به همین خاطر خداوند متعال در نماز، خواندن سوره فاتحه در هر رکعت را مشروع نموده است، به خاطر نیازی که بنده به این دعای عظیم القدر که در بردارنده خواسته های بزرگ و نیک است، دارد. خداوند متعال ما را امر کرده که بگوئیم:

﴿ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ﴿۱﴾ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ ﴿۷﴾ ﴾

الفاتحه: ۶ - ۷ «ما را به راه راست هدایت فرما، راه آنان که موهبتشان دادی، نه راه غضب شدگان و نه گمراهان». و از پیامبر(ص) ثابت شده که آن حضرت فرمودند: «اليهود مغضوبٌ عليهم، والنصارى ضالون»^۲: «یهودیان، غضب شدگان، و مسیحیان گمراهان هستند».

در روایت صحیح از پیامبر(ص) ثابت شده که آن حضرت فرمود: «لتتبعن سنن من كان قبلکم حذو القذة بالقذة حتی لو دخلوا حُجْرَ صَبٍّ لدخلتموه»: «حتما از روش‌ها و آداب پیشینیانان قدم به قدم پیروی خواهید کرد تا جایی که اگر آنان، داخل سوراخ

۱- دارمی در سنن خود، ۶۷/۱؛ احمد در «المسند» ۴۳۵/۱ و ۴۶۵؛ و طبری به شماره: ۱۴۱۶۸ آن را روایت کرده‌اند. سند آن حسن است و حاکم در «المستدرک» ۳۱۸/۲ آن را صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است.

۲- قسمتی از حدیثی طولانی است که ترمذی به شماره‌های: ۲۹۵۴ و ۲۹۵۵؛ احمد در «المسند» ۳۷۸/۴؛ و طیالسی به شماره: ۱۰۴۰ از طریق روایت عدی بن حاتم آن را روایت کرده‌اند، که سند آن حسن است و ابن حبان به شماره‌های: ۱۷۱۵ و ۲۲۷۹ آن را صحیح دانسته‌اند.

سوسماری شدند، شما هم داخل خواهید شد». صحابه عرض کردند: ای رسول خدا! منظور تان یهود و نصارا است؟ فرمود: «پس چه کسی؟»^۱

گروهی از سلف صالح می‌گویند: هر یک از علمایی که منحرف شده است، به گونه‌ای شباهتی با یهود دارد و هر یک از عابدان که منحرف شده است، به گونه‌ای شباهتی با نصارا دارد. به همین خاطر می‌بینی که اکثر متکلمان منحرف از معتزله و مانند آنان، شباهتی با یهود دارند، تا جایی که علمای یهود، کتابهای بزرگان معتزله را می‌خوانند، و طریقه منهج آنان را طریقه‌ای نیک می‌دانند و همچنین بزرگان معتزله به یهودیان تمایل دارند و آنان را بر نصارا ترجیح می‌دهند. و اکثر عابدان منحرف از اهل

۱- بخاری به شماره‌های: ۳۴۵۶ و ۷۳۲۰؛ مسلم به شماره: ۲۶۶۹؛ احمد در «المسند»، ۸۴/۳، ۸۹ و ۹۴؛ طیالسی به شماره ۲۱۷۸؛ ابن ابی عاصم به شماره: ۷۴؛ و بغوی به شماره: ۴۱۹۶ از طریق روایت ابوسعید خدری آن را با این لفظ روایت کرده‌اند: «لتتبعن سنن من کان قبلکم شبراً بشبر، وذراعاً بذراع حتی لو دخلوا حجر ضب لتبعتموهم...» «قطعاً از سنتها و روش‌های پیشینیانان واجب به وجب و دست به دست پیروی خواهید کرد تا جایی که اگر آنان داخل سوراخ سوسماری شوند، از ایشان پیروی خواهید کرد...». همچنین ابن ماجه به شماره ۳۹۹۴؛ احمد در «المسند» ۳۲۷/۲، ۴۵۰، ۵۱۱ و ۵۲۷ این ابی عاصم به شماره ۷۲؛ و حاکم در «المستدرک» ۳۷/۱ آن را از طریق روایت ابوهریره با این لفظ روایت کرده‌اند: «لتتبعن سنن من کان قبلکم باعاً بیاع وذراعاً بذراع، وشبراً بشبر حتی لو دخلوا حجر ضب لدخلتم فیه...» «قطعاً از سنتها و روش‌های پیشینیانان دست به دست و وجب به وجب پیروی خواهید کرد تا جایی که اگر آنان داخل سوراخ سوسماری شوند، شما هم داخل آن خواهید شد...» حاکم در «المستدرک» ۳۷/۱ این روایت را بنا بر شرط مسلم صحیح دانسته و ذهبی هم آن را تأیید کرده است. همچنین بخاری به شماره: ۷۳۱۹ از طریق روایت ابوهریره آن را با این لفظ آورده است: «لا تقوم الساعة حتی تأخذ أمتی بأخذ القرون قبلها شبراً بشبر وذراعاً بذراع...» «قیامت برپا نمی‌شود تا اینکه امت من از روش‌های پیشینیانان واجب به وجب و دست به دست پیروی نکند...». همچنین احمد در مسند خود، ۱۲۵/۴ از طریق روایت شداد بن اوس آن را با این لفظ روایت کرده است: «لیحملن شرار هذه الأمة علی سنن الذین خلقوا من قبلهم أهل الكتاب حذو القذة بالقذة»: «انسانهای بد امت من، سنت‌ها و روش‌های کسانی که پیش از آنان آفریده شده‌اند، یعنی اهل کتاب را گام به گام حمل می‌کنند».

تصوف و مانند آنان، با نصارا شباهتهایی دارند، و به همین خاطر به نوعی از رهبانیت و حلول و اتحاد و مانند آنها تمایل دارند. بزرگان اینان کلام و اهل کلام را نکوهش می‌کنند و بزرگان اهل کلام از طریقه اینان عیب و ایراد می‌گیرند و راجع به مذمت سماع و وجد و بسیاری از زهد و عبادت‌هایی که اینان به وجود آورده‌اند، کتابهایی تألیف می‌کنند.^۱

فرقه‌های گمراه، راجع به وحی دو طریقه دارند:

فرقه‌های گمراه راجع به وحی دو طریقه دارند: (۱) طریقه تبدیل و تحریف (۲) طریقه جاهل نمودن و گمراه کردن. اهل تبدیل و تحریف خود دو نوع‌اند: (۱) اهل وهم و خیالپردازی (۲) اهل تحریف و تأویل.

اهل وهم و خیالپردازی^۲ کسانی‌اند که می‌گویند: همانا پیامبران راجع به خدا و روز آخرت و بهشت و جهنم به چیزهایی خبر داده‌اند که با واقعیت امر مطابقت ندارد اما آنان، مردمان را به آنچه که تخیل و توهم می‌کنند مورد خطاب قرار می‌دهند مثلاً به آنان می‌گویند خدا موجود عظیم و بزرگی است و جسمها دوباره زنده می‌شوند و انسانها نعمت‌ها و عذاب‌های محسوسی دارند هر چند واقعیت امر چنین نیست؛ زیرا مصلحت همه انسانها در آن است هر چند دروغ باشد. پس خیر پیامبران به خاطر مصلحت همه مردم دروغ می‌باشد. ابن سینا و امثال او قانونشان را بر این اصل بنا نهاده‌اند.

اما اهل تحریف و تأویل^۳ کسانی‌اند که می‌گویند: قصد پیامبران از این سخنان، حقی که در واقعیت امر است، نبوده و همانا حق در واقعیت امر آن چیزی است که ما با عقل‌های خود دانسته‌ایم. سپس این دسته می‌کوشند تا گفته‌های پیامبران را به گونه‌ای تأویل کنند که با رأی و نظرشان موافق و سازگار باشد. به همین خاطر اکثرشان تأویل را

۱- نگا: «بدائع الفوائد»، ۳۲/۲.

۲- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۹-۸/۱.

۳- نگا: «درء تعارض العقل و النقل»، ۲۰-۱۲/۱.

به طور جزم بر زبان نمی آورند. بلکه می گویند: جایز است که فلان معنا اراده شود. و نهایت چیزی که دارند، محتمل بودن لفظ بر چند معناست.

اما اهل جاهل نمودن و گمراه کردن کسانی اند که حقیقت سخنان این است که پیامبران و پیروانشان جاهل و گمراهند که مراد خداوند را در آنچه که از طریق آیات و سخنان پیامبران، خود را به چیزهایی متصف نموده، نمی دانند و می گویند: جایز است که نص، تأویلی داشته باشد که کسی جز خدا آن را نداند؛ نه جبرئیل و نه محمد و نه دیگر پیامبران آن را ندانند چه برسد به صحابه و تابعین. و اینکه محمد(ص) می خواند: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ طه: ۵ «خدای رحمان، بر عرش استوا یافت». ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ فاطر: ۱۰: «سخنان پاکیزه، به سوی او بالا می رود». ﴿مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ﴾ ص: ۷۵: «چه چیز تو را بازداشت از اینکه برای چیزی که به دستان خود آفریدم، سجده کنی؟». محمد(ص) معانی این آیات را نمی داند بلکه معانی آیات مذکور را جز خدا کسی نمی داند!! بعد می پندارند که این طریقه، طریقه سلف صالح می باشد.

سپس برخی از اینان می گویند: مراد از این آیات، خلاف معنا و مدلول ظاهرشان است که فهم می شود و معنای حقیقی آنها، کسی جز خدا نمی داند همان طور که وقت قیامت دانسته نمی شود. و بعضی دیگر از اینان اظهار می دارند که: معنای آیات بر ظاهرشان حمل و جاری می شود اما با این وجود جز خدا کسی تأویل آن را نمی داند. سخنان اینان ضد و نقیض است، چون برای آیات قرآنی تأویلی اثبات می کنند که خلاف ظاهرشان است و با این وجود می گویند: این آیات بر ظاهرشان حمل می شود. این دو گروه اخیر در این سخن مشترک اند که پیامبر(ص) مراد و منظور از نصوصی که، اینان آن را مشکل یا متشابه قرار داده اند، روشن نساخته است، و به همین خاطر هر یک از دو گروه، نصوصی را مشکل و متشابه قرار می دهد که غیر از نصوصی است که گروه دیگر آن را مشکل و متشابه قرار داده است. سپس عده ای از آنان می گویند: پیامبر(ص) معانی آن آیات را نیز ندانسته است، و عده دیگری از ایشان می گویند: معانی آن را دانسته اما

آن را تبیین و روشن ننموده است بلکه بیان آن را به ادله عقلی و کسانی که راجع به علم از طریق تاویل آن نصوص اجتهاد می‌کنند، ارجاع داده است. پس اینان اتفاق نظر دارند بر اینکه پیامبر(ص) معانی آیات قرآنی را ندانسته و یا دانسته ولی به دیگران یاد نداده است بلکه این ماییم که با عقل‌های خود، حق را می‌دانیم و سپس راجع به حمل کلام پیامبر(ص) بر آنچه که موافق معقولات ماست، تلاش می‌کنیم، و همانا پیامبران و پیروانشان مسائل عقلی را نمی‌دانند و مسائل سمعی و نقلی را فهم نمی‌کنند. همه اینها گمراهی و گمراه کردن از راه راست می‌باشد.

از خداوند می‌خواهیم که ما را از این سخنان واهی و بی‌اساس که گوینده‌شان را به دوزخ می‌کشاند، سالم و دور نگه دارد.

سبحان ربك رب العزة عما يصفون
و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمی

